بعروس نطق بهی زیور الفاظ آراستن و بعطا نمودن معنی سخن بهر زبان

از تصنیف قاموس سیاسی علوم بعضی تعبیر جواهر فنون نقشی تاج اللغویین جناب مولانا غیاث الملة والدین رامپوری نور الله مرقده وجعل الجنة مکانه

نسخهٔ غیاث اللغات

برای افادهٔ خواص و عام

معه نسخهٔ چراغ هدایت مشتمل بر مصطلحات مستعملهٔ مؤلفهٔ صاحب مجالس الفصاحت سراج الدین علیخان آرزو بتصحیح تمام و جهد ملاکلام

در مطبع منشی نولکشور زاد الله توقیره بحلیهٔ طبع نو شتین ابن زیب باشد

به عون نطق فرمای انسان زبان و فیض عطا نمای سخن فهمی هر زبان

از تصنیفات قاموس علوم عرب و عجم جواهر فنون تاج اللغویین جناب مولانا غیاث الدین ... وجعل الجنة مکانه

غیاث اللغات

برای افادهٔ خواص و عوام در ... بار ششم ...

مع ضمیمه چراغ هدایت مشتمل مصطلحات ... سراج الدین علی خان آرزو ... به تصحیح تمام و ...

در مطبع منشی نول کشور ... به طبع ... تحسین آفرین ... زبان شد

جدول فهرست ابواب و فصول غیاث اللغات

به عون لطف الهی این نسخهٔ فیض بخش ... عطا نمای ... زبان

از تصنیف ... قاموس علم ... فنون لغت تاج اللغویین ... مولانا غیاث الملة والدین رامپوری ...

نسخهٔ غیاث اللغات

... برای افادهٔ خواص و عام و افادهٔ ...

محشی به نسخهٔ چراغ هدایت مشتمل بر مصطلحات ... مصباح مجالس ... سراج الدین علی خان آرزو ...

در مطبع منشی نولکشور ... بزیور طبع ... شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سراج لآلی بیان و صحاح جواهر تبیان حمد محمودیست که در یکتای قاموس اسم سامیش تاج اسامی ارباب فرهنگ ست • و لطائف کاشتان قدرتش بحدیست
که زبان گویا با حصول مجلس باز فرط بی‌سامانی خویش در لنگ • بلوامع شموس معرفتش معدن قلوب بحر الجواهر عرفان و بمفتاح عنایتش کنز اسرار زمین و
آسمان تبیین کشف بعض اسرارش دولت جهانگیری بقلم میسر • و شهسوار سخن برکاب بوسی نامش مؤید و مظفر • و حصول قنیهٔ رشیدیت بگهر ریزی نعت
سهند بیست که ره گم کردگان ظلمت آباد غوایت را بچراغ هدایت در شهرستان عنایت رسانیده • و بصمصام وحی منزل که برثبوت رسالتش برهان قاطع ست
بیخ کفر منقطع گردانیده • اشاعت انوار فیض مدار سراج اسلامش موجب افتخار عرب و عجم و هبوب نسائم فردوس شمائم دین متینش باعث بهار عجم • چند اسطر منتخب دیوان نبوت
که بسرور تلاوه و تکرار شنائش جان غمگین سروری به رقصند • مکر سعادهٔ آل اطهار و چار شربت مدائح اصحاب اخیار دل حزین را از تلخی اندوه خویش دور • اما بعد
بر رای عالم آرای دانشمندان روشن ضمیر مخفی نماند که چون بعضی از احباب در تعلیم و تعلم نظم و نثر فارسی بدریافت صحت لغات و معانی آن بتلاش کتب بسیار دیدند با وجود
بهم رسیدن یکدو کتاب بمطلب نرسیدند ناچار ازین هیچمدان استکشاف آن نموده بجهت تسهیل تدریس کتب مروجه التماس کتابی کافی بکردند لهذا اضعف عباد رب العالمین محمد غیاث الدین
بن جلال الدین بن شرف الدین اصلح الله شانهم و نور جنانهم ساکن بلدهٔ مصطفی آباد عرف رامپور متعلق پرگنهٔ شاه آباد ملکنو سرکار سنبهل من مضافات صوبهٔ دار الخلافت شاهجهان آباد
با وجود وفور علائق و کثرت افکار و ازدحام درس و تدریس طلبا و اشتغال تالیف و تصنیف بعض کتب مثل مفتاح الکنوز شرح سکندر نامه و نسخهٔ باغ و بهار و انشای غریبات و قصائد وغیره
در عرصهٔ چهارده سال بعبارت سهل عام فهم این کتاب تالیف نموده که مشتملست بر تحقیق جلیه و معانی لغات اکثر در به کثیر الاستعمال عربیه فارسیه ترکیه و کنایات و اصطلاحات و مباحث بعض علوم که درین کتب
مندرجست مثل گلستان و بوستان سعدی و یوسف زلیخای جامی و نیرنگ عشق و غنیمت و انشای مادهو رام و انشای یوسفی و انشای منیر و انشای جامع القوانین خلیفه شاه محمد
و کتاب نامه شخصی مطول و مختصر ضیاء الدین نخشبی و بهار دانش عنایت الله و رسالهٔ عبد الواسع هانسوی و مجمع الصنائع نظام الدین احمد و نصاب الخ فراهی انوار سهیلی حسین واعظ کاشفی
و مکاتبات علامی ابو الفضل و انشای طاهر وحید و نثر ظهوری و نثر ملا منیر و سکندر نامه و مخزن اسرار نظامی و مثنوی و دیوان ناصر علی و دیوان صائب و دیوان خواجه حافظ و قران السعدین خسرو
و دیگر اشعار قصائد خاقانی و قصائد انوری و ترقیعات کسری و گل کشتی میر نجات و رقعات و سه نثر ظهوری و رسالهٔ طغرای مشهدی و حسن عشق و قواعد النعمان و قصائد عرفی و قصائد
بدر چاچ و مثنوی مولوی روم و اخلاق ناصری شیخ نصیر الدین طوسی و دیگر کتب فارسی و کتب طبیه و غیره و صحت اکثر الفاظ عامه بقدر احتیاط در تحقیق لغات این صحیفه مرجز به و

کتاب بلغت اکتفا نکرده بهر از رسی و جستجو استمداد نموده شد بقاموس شیخ مجد الدین محمد فیروزآبادی و صحاح جوهری و صراح ابو الفضل محمد و کنز اللغات و ملا رؤف محمد و منتخب اللغات ملا عبد الرشید که آنرا
رشیدی عربی نیز گویند و بحر الجواهر محمد بن یوسف و لب اللباب جلال الدین سیوطی و کشف اللغات مولوی عبد الرحیم و مدار الافاضل شیخ الهداد سرهندی و مؤید الفضلا محمد لاد و لطائف اللغات عبد اللطیف و فرهنگ رشیدی و لغات
عطار الله و برهان قاطع محمد حسین تبریزی و برهان و فرهنگ جهانگیری جمال الدین حسین انجو و رشیدی فارسی ملا عبد الرشید مذکور و چراغ هدایت و سراج اللغات سراج الدین علیخان آرزو و مصطلحات الشعرا
وارسته و جواهر الحروف و بهار عجم ٹیکچند بهار و فرهنگ سروری جلال محمد قاسم و لغات ترکی و فرید الاعلام و شمسی شرح سکندرنامه و حریری و رساله معربات عبد الرشید و مجموع اللغات ابو الفضل بن مبارک
و شرح الشعرا عبد الباسط و چهار شرح نصاب ابو نصر فراهی اول از محمد بن فصیح و شتیکی دوم از یوسف بن بدیع سوم از نظام هروی چهارم ملا داد و بعض تفاسیر مثل حسینی و بیضاوی و مدارک
و بحر مواج و مهذب اللغات و نفائس الفنون و زبدة الفوائد و آئین اکبری و تقویم البلدان و مصدر الامراض و رساله ادهام و نوادر محمد بن حاج و چندین رسائل قواعد فارسی و
فصول اکبری و چهار بر ده و کتب علم هیئت و طب و رسائل عروض و موسیقی و نجوم و تواریخ و تذکرها و شروح و دیگر کتب که بیان آنها موجب تطویل است و حروف اول لغت را باب
و حرف ثانی را فصل مقرر ساخته تا بسهولت یافتن لغت مطلوب بکمال رعایت ترتیب حروف آخر نیز پرداخت و در بعض جاها برای آسانی تفهیم اشکال هم تحریر نموده و بنابر سند تحت هر لغت نام کتاب
که آن لغت از آن بتحقیق رسیده مرقوم کرده مگر در بعض جا این التزام ترک نیز شده است و اختلاف و اتفاق کتب هم بیان ساخته و برای دریافت لغت ترکی و یونانی و سریانی و رومی و هندی
و عبری و کتابت اشارت رفت و چون باب و فصل بعضی سوائے فصل لغت عربی و فارسی را علیحده نوشتن نتوانست لهذا بنابر شناخت لغت عربی و فارسی علامت بیان کرده میشود هر لغتیکه سند آن از قاموس
یا صراح یا منتخب یا کنز یا بحر الجواهر باشد عربیست و اگر سند آن از جهانگیری یا رشیدی یا برهان یا سراج اللغات باشد فارسیست و در سند دیگر کتب احتمال هر دو زبان باقیست از نجهت
چندی آثار و علامات دیگر بیان کرده می آید بدانکه هر لفظیکه دران یکی از حروف هشتگانه که ثای مثلثه و حای مهمله و صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله و قاف باشد از آید عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه در آخر
آن تای فوقانی ماقبل مفتوح باشد عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه اول آن همزه که بالف شهرت دارد واقع شود و ماقبل از حرف آخر نیز الف باشد عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه باتشدید همزه که مشهور است
یا بسته شود یا تای فوقانی یا میم اکثر چنانست که عربی باشد دیگر آنکه هر کلمه که بر وزن فکر و شکر یا بر وزن فاعل و مفعول باشد اکثر چنان است که عربی باشد و هر لفظیکه دران یکی از ین علامات مذکوره نیست بشود
محتمل که فارسی باشد و هر لفظیکه دران با فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسی یا واو و یای مجهول یا ماقبل آخر آن یک حرف یا دو حرف ساکن باشد فارسیست و از اسباب بعضی کتب لغت بجهت تخفیف
و اختصار لغات و غیره حذف کرده چنانچه کشف اللغات و لطائف اللغات و برهان قاطع و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و کشف و منتخب و لطائف و برهان و مؤید و مدار نوشته
چون این کتاب فوائد نصاب که به **غیاث اللغات** موسوم است در سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری باتمام رسید و هفت تاریخش باین اسلوب از عالم غیب بنده شهود جلوه گر گردید اول
بسیار فضائل دوم مستقبل الفاظ سوم خاتم عقلا چهارم منظاره عجائب پنجم اعلام ستر ششم مخزوم کتب هفتم تحقیقات کبار در ین اثنا بعض محبان از غلبه شوق مطالعه اش فرصت نظر ثانی
نداده و با وجود دعذر بسیار نقلش برداشته با خاطر آبرده چون اتفاق نظر ثانی افتاد در نسبت نسخه سابق چیزی محو و اثبات زیادت و نقصان بوقوع آمده و نسخهای سابق بجهت منتشر شدن خود داصلاح پذیر
نشد لهذا امید از اهل انصاف و تمیز آنست هر جا که درین کتاب نقصانی بدید آید معذور داشته استعمال سازند و زبان ملامت را رخصت حرف گیری نداده باصلاح پردازند و من الله التوفیق و منه الوصول الی التحقیق

باب الالف الممدودة

فصل الف ممدوده مع الالف * **آئینه سکندری** چون سکندر بشهر اسکندریه رسید در صف زنگ صورت گردد و ران شهر بر کنار دریا برای آگاهی از شورش اهل فرنگ مناره بنا کرده
آئینه از حکمت و طلسم ساخته بر آن نهاده و دیده بانی معین کرد تا هرگاه آمدن ایشان در آن آئینه دیده فوج سکندر را آگاه گرداند دو بار بدین تدبیر شکست دادند بار سوم دیده بان غفلت کرد و اهل فرنگ آمده شهر اسکندریه را
تاراج کردند و آن آئینه را در میان دریا انداختند چون سکندر را خبر شد باز آن آئینه را از دریا بر آورده بر سر مناره نصب کرد از وقت ایشان بر آن تصرف نتوانستند کذا فی کشف اللغات و برهان و در تواریخ عجائب العالم مسطور است که در شهر
اسکندریه بلیناس بفرموده اسکندر مناره عظیم ساخته بود به بلندی سه صد گز و بر سر آن آئینه نصب کرده که قطر آن هفت گز و دور آن بیست و یک گز بود تقریبا چون به زمین وران نگریستی
هرچه در استنبول اتفاق بودی در آن آئینه ظاهر میشد و آئینه دار خادم که آئینه پیش روی گذارد و بمعنی مقابل و روبرو و بمعنی ظاهر کننده عیب یا خوبی **آئینه آتش** بالف ممدوده و کسره همزه و سین مهمله
بمعنی آئینه آتش انداز و مقابله است که مقیدر بیش **آئینه پیل** بهای آهنی صیقل و پر جلا که در جنگها بالای برگستوان پیل وصل کنند از خم پر پیل و از شرح سکندرنامه از خان آرزو و سید احمد جهند آبادی

آیین زیب و آرایش و طرز و دستور از برهان و در بهار عجم نوشته که بمعنی دادن و گرفتن و بستن و گشتن و رها کردن و گردیدن هم آمده مع ساز گردن و تازه کردن مستعمل است **آیینه پیش نفس داشتن** در حالت بیهوشی تمام آیینه پیش نفس نگه داشته حال تنفس دریافت کنند اگر آیینه مکدر شود زنده است والا مرده آیینه مرکب از آیین بمعنی زیب و از یای و های نسبت چیزی که موجب زینت و آرایش میکنند اما آنکه در اصل آهینه بود یعنی بزبان گیلان آهن را گویند درست ظاهر است که آیینه در اصل از آهن ساخته شده بود از بهار عجم **آیین بندی** زیب و آرایش کوچه و بازار شهرها هنگام قدوم سلاطین کنند از رشیدی

فصل الف ممدوده مع بای موحده

آبا پدران این جمع اب است که در اصل ابو بود واو مفرد در جمع همزه شده **آبا گشت** **آب** فیض و عزت و خجلی و رونق و درخشندگی و تیزی تیغ و طراوت و نام ماه رومی باید بهادن که ماه هندیست بانکه تفاوت مطابقت دارد و نیز لفظ آب آبه که کلمه نسبت چون ... و آبه بمعنی سرخانه و گورابه بکاف فارسی بمعنی گنبد که بر سر مقابر سازند از لطائف و شرح نصاب و در شمس و بهار عجم **آبطرب** **حرب** **آبدست** بمعنی وضو و آنجا آب بمعنی رونق کار و منفعت از شرح قران السعدین و بهار عجم **آب لوج** بواو معروف و جیم عربی بمعنی قند و سفید آمده و بالضم معرب آن از رشیدی و برهان **آب مرخ** ... **آب منجمد** پیاله بلور **آب مروارید** بیماری که نزول آب بپرده چشم که نابینا میگرداند از چهار شربت و برهان **آبسند** بکسر سین مهمله و سکون نون دریا **آتگ** **آب در جگر ندارد** یعنی مفلس است از رشیدی و برهان **آبادرد** بضم دال مهمله و سکون زای معجمه نوعی از رنگ آب که پنهان در زیر آن آب جاری باشد ... آورده و بمعنی ظرف تنگ سر که در آن ... که بهندی آبخوره گویند از چراغ هدایت و بهار عجم **آبخورد** بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رود خانه و تالاب که مردم و بهائم از آنجا آبخورند از برهان **آباد** ضد ویران و بمعنی آفرین و ستایش و آبادان ... آبادست از بهار عجم **آب گوهر** بیماری نزول آب در پرده چشم که نابینا سازد از چهار شربت برهان **آبخور** بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رود خانه و تالاب و نهر که مردم و بهائم از آنجا آب خورند از برهان **آبار** بروزن بازار در فارسی بمعنی ... و در عربی جمع بئر که بمعنی چاه است ... از برهان و غیر آن **آبدار** ... **آبشخور** بزیادت شین معجمه ... بمعنی روزی و قسمت و محل اقامت و جای آبخوردن ... از بهار عجم **آبشار** ... از بالا بپائین بزیر ریزد **آبکور** ... مردم از آب و نان ... از بهار عجم **آب انگور** شراب انگوری **آب انار** ... از شرح سکندرنامه **آبگیر** بکسر کاف فارسی تالاب و حوض از رشیدی ... و برهان **آب حسرت** ... **آب باز** بمعنی شناور **آب شیر** ... **آبگردش** بیماری که از خوردن آبهای مختلف خصوصاً در سفر بهم رسد ... روزی و قسمت از بهار عجم **آب رنگ** سفیده و شنگرف در روغن که برای ... چهره مالند ... از شرح دیوان حافظ از بهار **آب خشک** پیاله بلور **آبسال** بسین مهمله بمعنی باغ از جهانگیری **آب و گل** بکسر کاف فارسی کنایه از قالب بشری **آب حرام** شراب **آب آیینه ریختن** ... که در قفای مسافر مسافر ... برگ سبز ... گذاشته آب بران ریزند که ... از چراغ **آب از پی ریختن** و **گسستن آیینه** و **چشم تر کردن آیینه** ... این همه اصطلاحات ... از مصطلحات **آبستن** ... **آبسالان** ... از برهان **آبدستان** ... آبدست ... نام ... ماه هشتم از ... ماندن آفتاب است در برج عقرب و آن ... دارد و نام روز دهم از ... **آبدان** بالالف بمعنی ظرف آب از برهان **آب رفته در جو آمدن** بعد از زوال نعمت از سر نو کامیاب شدن **آبروشن** در اصطلاح بمعنی رونق **آتشین** شراب تند **آب بلجام** خوردن مطلق ... آب در سید خوردن ... **آب جاویدان** ... **آب از دهان رفتن** و **بدهان گردیدن** کنایه از ... **آب بر دست ...** **آب کسی ریختن** و **کردن** کنایه از ... **آب زیر کاه** ... **آب چشم کسی گرفتن** ... **آب زیر پوست** ... **آب در ...** ... از مصطلحات **آبخوردن** ... از شرح سکندرنامه **آبخوردن ...** ... از رشیدی و برهان **آب و عمر** ... **آب گرفتن** ... **آب بردن** ... **آب بر روی کار آوردن** ... **آب ... خوردن** ... از شرح قران السعدین **آب دندان** ... از رشیدی **آب بپوست افکندن** ...

چراغ هدایت **آب جگر** داشتن توانگر و صاحب مقدور بودن از برهان **آب دیده** داشتن حیا کردن **آب زنخدان** نغز چگاه هیست در شیراز از مدار الافاضل **آب کمان**
بمعنی زند کمان از بهار عجم **آب رو آبرخ** در اصل بالاضافت بمعنی ترکیبی آن خوبی رو و صفائی چهره و بمعنی جاه و اعتبار مجاز است و در عرف بفک اضافت بلفظ بردن و ریختن و شکستن و
ریختن مستعمل از بهار عجم **آب در جو** کنایه از دولت و فراهمی و بمعنی کامیاب **آباره** بمعنی حساب از سراج اللغات **آبگینه** چیزیست مشابه بسنگ شفاف که آنرا آبهند کانچ گویند
و بمعنی شیشه که در آن می و گلاب و مثل آن نهند معلوم نیست که از این هر دو معنی کدام مجاز است از برهان و شروح و در بهار عجم نوشته که آبگینه بمعنی شیشه و بلور و آئینه و مجازاً بمعنی شراب
آبخانه مستراح یعنی پایخانه **آبکامه** آبیست ترش که از خورشات متعدده درست کنند **آب مرده** آب غیر جاری و در سراج آب کهنه بعمق و طوفان آمده یعنی آنکه در پرده
چشم جمع شده نابینا گرداند و بمعنی سیاهی دوات و بمعنی شراب بمعنی نکته دقیق از شرح قران السعدین و بهار عجم و شرح سکندرنامه و چهار شربت **آب بدهان آمده** یعنی بکمال شایق
و مشتاق چیزی مرغوب **آبای علوی** بضم عین مهمله و سکون لام یعنی پدران بلندی و کنایه است از نه فلک یا از هفت ستاره **آبی** نام میوه که آنرا بهی گویند و هر چیزیکه بآب تعلق باشد
و بمعنی خراب چنانکه صوات میل در چهار شربت **آبی شدن عالم** یعنی بر هم خوردن عالم نوشته است و نام رنگی که با سفیدی قدری نیلگون باشد و بعربی انکار کننده چرا که اسم فاعل ست از اباء
بمعنی انکار است **آب بازی** برای تجربه بمعنی شناوری **آبیاری** آب رسانیدن به بیخ درختان **فصل الف ممدوده مع تای فوقانی** **آتشبا** بتر از اربطان
تحت ترکی است چنانکه گویند **آتش سیده** داغ آفتاب **آتش تر** شراب **آتشکار** آتش دادن گرم کردن مطبخ **آتشباز** **آتشخوار** نام مرغیست که آتش میخورد از رشیدی و بعضی
گویند که آن جانوریست که بسبب آنرا چکور گویند **آتشگر** بکسر کاف فارسی چیزیکه آتش از منقل و دیگدان بآن بردارند **آتش** بالفتح و کسر فوقانی هر دو درست از جهانگیری و
سراج اللغات و برهان بکسر تا **آتش محلول** آب گرم و روغن گرم و کنایه باشد از شراب باعتبار سرخی و گرمی **آتش زن** جانوریست که آنرا ققنس گویند بیاش در لفظ ققنس مسطور و بمعنی چقماق نیز آمده از شرح
سکندرنامه و برهان **آتش زبان** کنایه از شاعر فصیح الکلام تیز زبان **آتش دهقان** آتشی که دهقانان به بوستان و مزارع افروخته سکنند تا چون باران بارد تا گیاه نو بر آید نوشته بعضی فضلا در برهان
آتون زنیکه دختران را تعلیم خواندن و پارسی نماید **آتشگده** کاو هر دو کاف عربی یعنی سیخ آهنی یا چوب دراز که بدان آتش را پیکنند مشتمل سکینه **آتشگده** بکاف فارسی چیزیکه آتش از منقل
و دیگدان بآن بردارند **آتش زنه** چقماق و بمعنی چوبی یا آنچه که بدان آتش را بشکنند از شرح مثنوی **آتش نمرودی** آتشی عظیم که بامداد یک سنگ دو بر او حضرت ابراهیم علیه السلام افروخته بود و انقدر
حرارت داشت که در چهار فرسخ آن پرنده نگذشتی بحکم الهی آن آتش بر آنحضرت سرد شده از میان آن انواع گل و ریحان پدید آمد **آتش مستی** غلبه و جلالت و تیز دستی و جلد است **آتش فارسی** آتش کده
بعهد پادشاهان دین زرتشت در فارس بود و آتش آنرا انگشته آتش زرهشت است و نام مرضیکه آنرا نار فارسی نیز گویند و آن بثری چند است که بر بدن ظاهر شود و سوزان باشد و در دو را و آتش سدا آب
نیند از و دین مرض غیر آتشک ست **آتشک** بمعنی ثانی مجاز است از معنی اول بمناسبت سوزش و درماندگی از رشیدی **فصل الف ممدوده مع ثای مثلثه** **آثار** نشانها قدم و نشانهای رسول
صلی الله علیه و آله و سلم این جمع اثر است از منتخب بمعنی افعال و اثرهای طبیعت چنانکه اثر آتش سوختن و اثر آب تر کردن و علی هذا القیاس و بهار عجم نوشته که آثار بمعنی عرض و نیز در کلام استادان آمده
آثار بمعنی سیر و زن و بمعنی در مردم شمار دار و در کتب لغات عربی و فارسی بثای مثلثه بمعنی مهمله بمعنی اصلا بنظر نیامده ظاهراً این لفظ بعض هندوستانیان فارسی تراش است و چون شهرت گرفته حکم اصطلاح پیدا کرده نا چار نوشت
آثم بمثلثه گناهگار از کشف کنز **آثام** جمع اثم بکسر اول بمعنی گناه است از سراج اللغات و بمعنی زمین هموار از بهار عجم **فصل الف ممدوده مع جیم عربی و فارسی** **آجر** بضم جیم عربی
و سکون را مهمله خشت پخته یعنی خشتی که با آتش پخته باشد از کشف و منتخب **آجل** بکسر جیم عربی هر چه با مهلت باشد دیر باشد و گاهی کنایه از عالم آخرت باشد از کشف و منتخب **آجال** جمع اجل
که بمعنی وقت موت است و حالا استعمال آن بمعنی مرگ و موت باشد **آجام** جمع اجم که بفتحتین جمع اجمه است و اجمه بفتحات بمعنی انبوهی درختان و نیستان و آجام جمع جمع است از کنز اللغات **آجیده**
اجیده بخیه و بمعنی درشتی سوهان و نام مجاری سطح چیزی از رشیدی و برهان **فصل الف ممدوده مع حای مهمله** **آحاد** بحای مهمله بر وزن افعال جمع احد که بمعنی یکیست از کشف و
اعداد را چهار گانه مراتب مقرر اند اول آحاد از یک تا نه دوم عشرات از ده تا نود سوم مات از یکصد تا نهصد چهارم الوف و گاهی لفظ آحاد بمعنی عوام الناس آید چرا که مردم عوام اکثر فرد فرد کار و بار فرود
کنند شغل خواص مثل آحاد و دهقانان و نوکران آرند **فصل الف ممدوده مع خای معجمه** **آخشیج** بیای مجهول و جیم عربی بمعنی ضد و مخالف است و مجازاً باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه که
خاک و باد و آب و آتش است از جهانگیری و مدار و رشیدی و برهان و در سراج نوشته که آخشیگ اصل است و آخشیج مبدل آنست **آخ** کلمه تحسین و آفرین از لطائف و در بهار عجم بمعنی شور و فغان

آخوند بالف ممدوده و فتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله و سکون نون بمعنی استاد و معلم و بضم خا نیز آمده و کسانیکه الف غیر ممدوده و سکون خا و فتح واو خوانند غلط است **آخته** بکسر خای معجمه و بذال معجمه گیرنده **آخر** بکسر خای معجمه بمعنی ضد اول و بفتح خا بمعنی دیگر که بهندی ترجمه لفظ دیگر او را باشد نه آنکه لفظ دیگر مرادف لفظ دوم باشد از مراح و کشف و مؤید و سراج اللغات نوشته که آخر بضم خای معجمه مخفف آخور که بمعنی علف است اسپان را و بمعنی استخوان که زیر گردن و بالای سینهٔ انسانست بهندی هنسلی گویند آخور بواو معدوله جای چریدن اسپان و جماعت خوردن و اصطبل و امثال آن و این مخفف آخور است که معنی ترکیبی آن مشربست لیکن مجاز بمعنی جای چریدن مقرر گشت و مجازاً بمعنی کاه که اسپان خورند بمعنی کاه پس مانده نیز آمده و بمعنی مطلق آرامگاه و نشیمن اگرچه برای انسان باشد از رشیدی و بهار عجم و برهان **آخشیگ** بیای مجهول و کاف فارسی بمعنی ضد و مخالف است و مجازاً باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش است از جهانگیری و مدار و رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که آخشیگ اصل است و آخشیج مبدل آنست و سر آن **آخرین تحویل** کنایه از قیامت **آختن** بر کشیدن اکثر با تیغ مستعمل میشود از رشیدی و سراج اللغات و برهان **آخور سنگین** مقام بی طاقت

فصل الف ممدوده مع دال مهمله **آداب** جمع ادب و بمعنی علم عربی و این را از آن ادب گویند که بدین نگاهداشته میشود خود را از خلل کلام عرب و آن دوازده قسم است علم لغت علم صرف علم اشتقاق علم نحو علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمیست که امتیاز کرده میشود بدان میان شعر که سالم از عیوب است یا نه سالم از عیب است و علم انشا و نثر و خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند از منتخب **آدرفش** بفتح سوم آتشی است که بدان در حرم سوراخ کنند بهندی بستا گویند **آذرخش** بذال معجمه بمعنی صاعقه و برق از سراج اللغات **آدم** وجه تسمیه آنکه از ادیم الارض یعنی از روی زمین یعنی از خاک روی زمین مخلوق شده بود و بعضی گویند که او گندم گون بود و بعضی گویند از ادمت مانوذ است و ادمت بالضم بمعنی گندم گونی است آدم بمعنی شتر سپید و آهوی سپید که بر پشتش خطهای سیاه باشند نیز آمده از لطائف و شرح نصاب وجه اول از تفسیر جلالین و بعض محققین نوشته اند که لفظ آدم را که اسم ابوالبشر است از ادیم یا از ادمت مشتق گفتن صحیح نباشد چرا که آدم لفظ عجمی است و ادیم و ادمت عربیست پس اشتقاق لفظ عجمی از عربی متصور نمیشود **آداب فاضله** خصائل پسندیده و نیز کنایه از حکمت و شجاعت و عفت و عدالت **آدینه** بیای معروف بر وزن خاگینه در فارسی و ترکی نام روز جمعه است و سروری که شرح گلستان است بعربی نموده است آذینه بذال معجمه تصحیف کرده چه آذین بمعنی زینت و آرایش است و نسبت جمعه روز آرایش مسلمانان بجا است **آدم ثانی** حضرت نوح علیه السلام **آدم آبی** نوعی از حیوانات بحر که بصورت آدمی میباشد از بهار عجم

فصل الف ممدوده مع ذال معجمه **آذرگشسپ** بضم کاف فارسی و فتح شین معجمه و سکون سین مهمله و باء فارسی بمعنی آتش جهنده که عبارت از برق است و نام آتشخانه چون همیشه آتش آن شعله زن میماند لهذا باسم برق مسمی گردید و بعضی گویند که این مخفف آذرگشتاسپ است چرا که بنا کردهٔ بادشاه گشتاسپ بود از سراج اللغات و شرح سکندرنامه رشیدی **آذر** بضم ذال معجمه آتش و نام ماه و آن مدت ماندن آفتاب در برج قوس است که ماه هندیست بانکم هندی بآن مطابقت دارد و نام روز نهم از هر ماه شمسی فارسی بفتح ذال معجمه مخفف آذار که نام ماه رومیست و آن ماندن آفتاب در برج حوت و این با ماه هندی که چیت باشد تقریباً مطابقت دارد و در کتب لغات مسطور است اردشیر زردشتی ماهر لغت فرس بمعنی آتش آدر بضم دال مهمله میخواند لیکن اکثر شعرا ذال معجمه قافیه ساخته اند از جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و کشف و بهار عجم و مدار و مؤید و در برهان بفتح دال مهمله بمعنی آتش و بفتح ذال معجمه نیز نام ماه و نهم روز و در سراج اللغات بضم ذال معجمه بمعنی آتش و در بهار عجم بفتح آن و در جواهر الحروف نوشته که آذر بذال معجمه عربی است که بمعنی آتش است نه بدل زیرا که ذال معجمه نزد بعضی در فارسی نمی آید **آذار** بفتح ذال معجمه نام ماهی در حساب آن بهندی چیت گویند بفتح جیم فارسی باشد از منتخب و کشف و برهان و سروری و مدار **آذریش** بکسر ذال معجمه و بدال مهمله نیز آمده و شین معجمه بمعنی آتش از مؤید و برهان بمعنی خس و خاشاک که بمعنی چیزیکه بآتش زنه در هنگام تیار کنند **آذر آبادگان** نام شهری **آذربائیجان** معرب آذربایگان که ملکیست در حد غربی ایران و دارالاماره آنجا شهر تبریز و اردبیل است آذربجه مرغی خوانند از برهان و غیره **آذین** آیین جشن و آرایش از بهار عجم و برهان و جهانگیری **آذان** گوشها این جمع اذن است **آذوقه و آذقه** بضم و فتح ذال معجمه توشه و بمعنی قوت اند که ظاهراً عربی است بهمین صحت لهذا در فصل آن نوشته خواهد شد

فصل الف ممدوده مع را مهمله **آرد** بمعنی آنچه از سائیدن غله حاصل شود از جهانگیری و مدار و برهان و مؤید **آراد** در آخر دال مهمله روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی و بمعنی آرد نیز آمده بفتح اول و سکون ثانی از رشیدی و سراج اللغات و برهان **آرش** بفتح را مهمله و شین معجمه پهلوان ایران که تیرانداز بی نظیر بود و گویند که تیر از قلهٔ کوه دماوند انداخته بود

جیم مشدد و مخلوط التلفظ بها با واو رسیده و از بعضی لغات معلوم است که بهار است انتهی

از پنج تا سر انگشتان از جهانگیری و رشیدی و کشف و برهان **آروغ** بمعنی بادیکه از اندرون شکم براه دهن برآید ظاهراً ترکیست بلفظ زدن و گرفتن مستعمل از بهار عجم **آرام** مع رم و بمعنی
آهو بره است آورده و بفارسی آرام و قرار و سکون و هم صیغه امر بمعنی و بلفظ دادن و داشتن و بردن و گرفتن مستعمل از بهار عجم **آرزم** بتقدیم رای مهمله مفتوح بر زای معجمه ساکن بمعنی جنگ و کارزار
آراستن مع غمناک گردانیدن چیزی را بزیادت کردن چیزی برآن چنانکه آرایش دامن بسجاب آرایش دست بزیور از جهانگیری **آران** ملکیست از ولایت آذربایجان
آرژ و شکستن و صیل شهان از رو از مصطلحات **آردی** بدال مهمله نوعی از شفتالو **آری** بکسر را و تشدید یا بمعنی آخور اسپان و رسن که آن پای چهارپایه بندند از شرح نصاب
آری بتخفیف یای مجهول در فارسی اسم فعل بمعنی قبول دارم و هم برای ایجاب بمعنی بلی ... چنانکه ... از چراغ هدایت **آرای** جمع ... که بمعنی ...
دلت از صراح و قاموس و منتخب و این لفظ در اصل آرائی بود بر وزن فعال یا را ابدال کردند از همزه چراکه بعد الف زائده بود آرار شد بعده قلب مکانی کردند یعنی همزه را که عین کلمه بود
بجای را که فاء کلمه بود آوردند و را را بجای همزه نهادند آارا شد دو همزه جمع آمدند اول مفتوح دوم ساکن پس همزه ثانی را بالف بدل کردند آرا شد بر وزن افعال در استعمال فارسی
بجای همزه آخر یا نویسند **فصل الف ممدوده مع زای معجمه عربی و فارسی** مع **آزرده** پشت کوژ پشت **آزخ** بفتح زای فارسی و خای معجمه بمعنی گوشت پاره که
بر اندام آدمی پیدا آید بهندی مسه نامند از سراج اللغات و برهان **آزاد** کسیکه او مملوک کسی نباشد و نام درختیست که در جهان روید و آزاد درخت طاق نیز گویند
... بهائیم بجور ... و بمعنی رست و بهمین معنی اطلاق آزاد بر سرو راست قامت کنند و بمعنی مجرد و بی عیب کامل از سراج اللغات و نیز در سراج اللغات از رشیدی
نقل کرده که سوسن آزاد از آنست که برگهاش راست باشند و از سامانی نقل کرده که سرو را از آن آزاد گویند که دست خزان باو نرسد و سوسن سفید را از آن آزاد گویند که
از بار رنگ آزاد است و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه زیادت ها در لفظ آزاده بجهت بیان حرکت است چنانکه جام و جامه ... لیکن مگر آزاد بدون ها بجای آزاده مستعمل
کر اختیار ... او بدست دیگر باشد و آزاده بجای مستعمل میشود که اختیار ... او بدست همین کس باشد **آزرد** بفتح زای فارسی و سکون رای مهمله و دال مهمله بمعنی بسیار خوردن از
برهان **آزر** بفتح زای معجمه نام پدر حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام و اهل تاریخ گویند که نام عم ایشان است و اکثر اهل عرب عم را نیز پدر گویند لهذا مخالف قرآن نیست از منتخب
کشف و مدار **آزور** بواو معروف و رای مهمله حریص و صاحب ... **آز** بزای معجمه بمعنی حرص **آزنگ** بفتح زای فارسی و سکون نون با غنه و کاف فارسی بمعنی چین و شکنجها که در حالت
پیری بر چهره و اندام پیدا میشود و بمعنی میوه نیز نوشته از لطائف و رشیدی و برهان **آزرم** بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله شرم و حیا و شفقت و مهربانی و بزرگی و عزت و
عدل و رحمت و آشتی و صلح و قیمت و غضب و نام دختر خسرو و آشکار او غم و اندوه و گناه از لطائف و جهانگیری و برهان و مدار **آزمودن** امتحان و آزمایش از برهان
آزردن بفتح زای معجمه و بضم آن غلط است چراکه مخفف آزاریدن است از کشف **آزقه و آزوقه** هر دو بضم زای معجمه کنایه از قوت قلیل چه در اصل آب زقه بود با ... بیانی
زقه بضم و تشدید قاف در عربی بمعنی دانه و آبست که طائر از گلو بر آورده در دهن بچه اندازد و همچو آنکه شیر را در دهان طفل ریزند پس بکثرت تخفیف با را حذف کردند
چنانچه در آبخور که در اصل آبخور بود و قاف را مخفف کرده اند و گاهی باشباع ضمه زا واو نیز پیدا کنند مجازاً بلحاظ علاقه مشابهت قلت بر غذای قلیل اطلاق باشد
و بذال معجمه بلفظ اول ... آن خوانند خطاست **آژده** بزای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی چین و شکنج از جهانگیری و در برهان بمعنی ... چیزی و ... زدن **فصل
الف ممدوده مع سین مهمله** **آسا** بمعنی مثل و مانند ... بمعنی آسوده کننده و بمعنی خمیازه از بهار عجم وغیره **آسیا** مخفف آسیاب که در اصل آس آب بود
چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است حرفی یا لفظی در آید الف دوم بیای تحتانی بدل شود در آسیاب آسی باشد که ... آب بگردد و آسیا بمعنی مطلق آس هم مستعمل شود
آستر ضد ابره بدون هاء از کشف **آساس** بالمد بمعنی بنیادها و این جمع اس است که بفتحتین بمعنی بنیاد باشد بغیر مد مفرد است بمعنی بنیاد و اس بفتحتین جمع ...
آس بعربی نام درختیکه بفارسی آنرا مورد گویند و بفارسی دو سنگ مدور که از آن غله را آرد سازند **آسمان** مرکب است از لفظ آس و کلمه مان که بمعنی مانند است یعنی مانند آسیا
چه در منتهای بلاد شمالی گردش فلک بلحاظ گردش آفتاب بعینه گردش آسیاست بوضع گردش دولاب همین حال باشد در منتهای زمین جنوبی پس آنکه مانند آسیا بگردد نیمه فلک مرئی میشود و نام
رود است بضم ... از برهان و ... از رشیدی و غیره **آستین فشاندن** مع **آستین زدن** بمعنی رد کردن و منع نمودن و گاهی آستین افشاندن بمعنی آفرین و تحسین کردن و بمعنی رقص ... از بهار عجم

آستین بر چیدن و چشم دیده و دل کشیدن کنایه از [illegible] آسیه بکسر سین مهمله و فتح تحتانی نام زن فرعون که مسلمان بود زیرا که [illegible] ایمان آورده [illegible]
شرح مثنوی معنوی آسمانه سقف خانه آسیمه بیای معروف بمعنی پریشان و سراسیمه از لطائف [illegible] برهان آسی [illegible] بعضی شروح آسمانی [illegible]
[illegible] نیز گویند فصل الف ممدود مع شین معجمه آشنا [illegible] آشوب [illegible]
[illegible] آش [illegible] آشام [illegible] آشامیدن [illegible]
[illegible] آشامیدن [illegible] آشوردن [illegible]
[illegible] آشیان و آشیانه [illegible]
[illegible] آشنا [illegible] آشتالی
[illegible] آشتی بمعنی صلح فصل الف ممدود مع صاد مهمله آصف بفتح صاد مهمله نام وزیر سلیمان علیه السلام [illegible]
[illegible] آصال [illegible] فصل الف ممدود مع غین معجمه آغا بمعنی [illegible]
[illegible] آغوش بمعنی بغل و کنار [illegible] آغال [illegible] آغالیدن
[illegible] آغار [illegible] آغوش دادن کنایه از [illegible] آغشتن بفتح غین معجمه [illegible] آغشته [illegible]
[illegible] فصل الف ممدود مع فاء آفتاب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] آفتاب گیر [illegible] آفاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب لب بام [illegible] آفرین [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] آفت [illegible]
[illegible] آفاق [illegible]
[illegible] آفتابی [illegible]
گویند فصل الف ممدوده مع قاف آقا بقاف بمعنی خداوند [illegible]
تحقیر باشند و این لفظ ترکیست آقسنقر بسکون قاف و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف [illegible]
[illegible] آقچه [illegible]
و این ترکیست فصل الف ممدود مع کاف عربی آکا بکاف عربی در ترکی برادر کلان آک بمعنی عیب و آفت [illegible]
[illegible] فصل الف ممدود مع کاف فارسی
آگنده گوش [illegible] آگین [illegible]
[illegible]

آگنیدن بکاف فارسی پر کردن **آگاهی** بلفظ آمدن و زدن و داشتن و دادن و یافتن و بودن مستعمل ست از بهار عجم **فصل الف ممدوده مع اللام**
آلا جمع آلاء بکسر اول بمعنی نعمت ست **آل تمغا** بمعنی بخشیدن مهر جاگیر کسی النسل بعد نسل چه آل در عربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان آمده است از منتخب
آل عبا باضافت و فتح عین مهمله و بای موحده عبارت از حضرت فاطمه و علی و حسنین رضوان الله علیهم چه عبا بمعنی گلیم و چادر باشد منقولست که روزی آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم هر چهار تن کو را طلبیده عبائیکه مخطط بود در بر خود و بر ایشان کشیده آیه تطهیر را خواندند و اضافت آل بسوی عبا نظر باستعمال عرب خلیج مدبیث … لفظ
آل مضاف سازند بدوی المعقول غلط لفظ اهل را بدوی المعقول … بر دولت بمعنی دست افزار لفظ عربیست چنانکه در هندوستان این لفظ بمعنی قضیب شهرت
دارد و ظاهرا در ولایت مستعمل نباشد مگر در کلام ظهوری الت مرد واقع شده از بهار عجم **الات** جمع آلت و آنچیزیست که بدان کاری و چیزی بسازند **آلاف** هزاران جمع الف
آلنگ بفتح لام و سکون نون بانون غنه و کاف فارسی لفظ ترکیست بمعنی سبزه زار و چراگاه و صحرا از سراج اللغات **آل** در فارسی بمعنی رنگ سرخ و اسب بود و نوعی از تیر
و چوب و خیمه و نام مرضی که زنان نوزائیده را باشد و بیخهای باریک که بدان جامه را سرخ کنند از برهان و سراج اللغات و مولف لفظ آل بمعنی سرخ و مهر بادشاه در لغات
ترکی دیده است و در بهار عجم نوشته که ترکی مهر بادشاهان را گویند شاید در قدیم مهر بادشاه شنجرف میکرده باشند و آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین جاگیرست کسی را نسلا بعد نسل و در معلومست
لفظ آل عربی باشد بعربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان کذا فی المنتخب **آلم** بفتح لام رنج و درد رساننده **آلام** جمع الم که بمعنی درد و رنجست **آلقتن** بضم لام بمعنی از
از برهان **آلقه** بضم لام و فا و تای فوقانی … **آلوچه** نام میوه ولایتی که شیرین لذیذ باشد **آلچی** گیرنده و ستاننده از لغات ترکی **فصل الف ممدوده**
مع المیم **آما** صیغه امرست از آمودن بمعنی پر کن مگر ترکیب اسم بمعنی اسم فاعل میدهد بمعنی آماینده و پر کننده **آماج** نشانه تیر و تفنگ از برهان و رشیدی و بعضی محققین
نوشته اند که آماج بجیم فارسی خاک توده که بران نشانه تیر و تفنگ نصب کنند و این لفظ ترکیست **آمیزگار** بکاف فارسی خلیق و سازگار از بهار عجم **آمر** بکسر میم
بمعنی امر کننده یعنی حاکم **آموزگار** بمعنی استاد و بمعنی شاگرد نیز آمده از رشیدی و برهان **آمیغ** بغین معجمه بمعنی آمیز بتبدیل زای معجمه بغین معجمه و در مغیوث بمعنی آمیزش
باشد از شرح مثنوی و برهان **آمال** بر وزن افعال جمع امل که بفتحتین بمعنی امیدست از بهار عجم و منتخب **آمل** بضم میم نام شهریست از مازندران از برهان و مدار و سراج اللغات
آموختن لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم **آمین** اسم فعلست بمعنی قبول کن دعا را یا بمعنی چنین باد از صراح **آمدن و آمده** هر دو بفتح میم است و کسانیکه آمدن را
بر وزن ساختن خوانند خطاست از جهانگیری و برهان **آمنه** بکسر میم و فتح نون اسم والده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم **آمخته** بضم میم مخفف آموخته از رشیدی **آمله** بضم میم
ثمر درختیست مشهور از برهان **آمون و آموی** نام رودیست میان ایران و توران از شرح مثنوی **فصل الف ممدوده مع النون** **آنات** بمعنی
اوقات **آنس** بکسر نون انس گیرنده و محبت گیرنده و بفتح نون گیرنده از منتخب **آنف** بکسر نون … از شرح نصاب **آنک** بفتح نون و کاف تصغیر اشارتست بسوی بعید
چنانکه اینک بقریب و بمعنی آنکه که بزیادت ظاهر میشد از برهان و بمعنی اکنون اکنون نوشته اند **آنانک** بضم نون و کاف … سیاه گویند که زنان گلو را بآن بندند از شرح نصاب و بیان
آن در عربی بمعنی وقت و هنگام و در فارسی قوت و تاب و رغبت و … بمعنی ملکیت چنانکه گویند فلان چیز از آن منست یعنی از مال ملکیت منست و … بمعنی … و شیفتگی کردن
معشوق میباشد **آنه** کلمه نسبت چون ماهانه و سالانه و روزانه **فصل الف ممدوده مع الواو** **آوا** مخفف آواز بحذف زای معجمه … و جواهر الحروف نوشته که آوا مخفف و اصل
که مبدل آواز باشد چرا که زای معجمه بیای تحتانی بدل میشود **آوخ** بفتح واو و خای معجمه بمعنی آه و افسوس و کلمه تعجب از کشف اللطائف و رشیدی و برهان بمعنی عجب و قسمت … **آوند** …
آب … بود بمعنی ظرف آب … بواو بدل کردند بعد ازان بجهت اجتماع دو واو یکی را حذف کردند از رساله عبدالواسع **آورد** بفتح واو … بمعنی جنگ و کارزار از جهانگیری **آوس** نام …
که آنرا اسفر گویند از شرح نصاب و برهان و جواهر الحروف نوشته که آویس بیای مجهول و شین معجمه گیاهیست که درویشان ازان تره پزند و بعربی شعر گویند و اطبا شعر الصادر نویسند
… بشعر … بمعنی جو باشد **آونگ** … باشد که بران جامه و خوشهای انگور و امثال آن آویزند و بهندی الگنی گویند از برهان و جهانگیری **آوردن**
بفتح واو و ضد بردن از جهانگیری و بهار عجم ظهوری گوید بیت چو گلکشت سرکار … برآورده طلا کوب زر خود شد گل زرد به و بضم واو نیز آمده چنانچه جعفر خان

مصنف شیرین خسرو گوید **بیت** لبالب کوزهٔ صافی ز هر درد * بنزدیک لب هر یک آورد * **آوان** بالف ممدوده جمع اوانست که بهمزهٔ مفتوحه باشد بمعنی اوقات از کشف
و شرح ازمیر نورالله بر گلستان **آواز گرفتن** افتادن آواز و این از خراشیدن آواز و نشستن آواز نیز گویند از بهار عجم **آو** بمعنی آب تبدیل با بموحده بواو از لطائف **آواره**
بمعنی آواره از لطائف **آوه** بمعنی آه از جواشی مثنوی مولوی روم **آونه** بکسر و بو و فتح نون مشدد این جمع آوان است که بمعنی وقت باشد **فصل الف ممدوده مع ها**
آها کلمه ایست که بوقت خوش آمدن چیزی استعمال کنند از شرح نصاب **آهن ربا** بضم را مهمله سنگیست که آهن را بجود میکشد آنرا اسقناطیس گویند و سنگ آهن ربا نیز گویند
بضم جیم فارسی و تشدید میم **آهنج** بفتح ها و سکون نون و جیم عربی بمعنی قصد آهنگ **آهار** آنچه از نشاسته و غیره بطور آش پخته بر کاغذ و جامه مالند از جهانگیری و بهار عجم **آه سرد**
آهی که بخوف اقتضای روزگار سرد و بی آواز باشد **آه گرم** آه که از دل برآید و بیتنفس تند برآید **آه تکیش** آهی که بخوف افشای راز حسب نخواه آواز بلند کشیده نکنند
آهک بفتح ها کاف عربی چونه سپید که از ان بعض مردم قلعی گویند وجه تسمیه آنکه چون آب بر وی پاشند بخاری مانند آه از ان بر میخیزد از رشیدی **آهنگ** بفتح و تعجیل
و طرز و روش و کشش و قصد و اراده و بمعنی کوک موافق و نام سرود بمعنی آوازیکه قبل از سرود کنند و این آهنگ بمعنی قصد و اراده ماخوذ ست چرا که در فنمات گویند که چه آهنگ
ست یعنی قصد کدام مقام ست و بسند الاپ گویند از رشیدی و برهان و دیگر شروح **آهوی حرم** آن آهو که در صحرای گرد نواح مکه معظمه باشد و صید آن حرام ست و صد وزین
حرم نیست جانب مشرق کعبه شش کروه و بطرف جنوب کعبه دوازده کروه و بسوی مغرب هیزده کروه و بسوی شمال بیست چهار کروه از شرح کنز الفقه **آهرمن** بفتح ها و سکون را
مهمله بمعنی دیو و شیطان باعتقاد مجوس آهرمن فاعل شرست و یزدان فاعل خیر از برهان **آهن سرد کوفتن** کوشش بیفایده کردن **آهختن** برکشیدن اگر با تیغ و خنجر
مستعمل شود از رشیدی و برهان **آهو** دو معنی دارد اول جانور معروف دوم بمعنی عیب از رشیدی و برهان **آهو پرستی** کنایه از کمال محبت بسگان **فصل الف ممدوده مع یای تحتانی**
آیا کلمه ایست بمعنی افسوس و بمعنی شاید و کلمه استفهام و برای استعجاب و بمعنی والله اعلم نیز آمده شاعر گوید **بیت** آنانکه بصد زبان سخن میگفتند * آیا چه شنیدند که خاموش
شدند * از رشیدی و برهان و غیره **آیت** نشان و علامت از شرح نصاب **آیات محکمات** آیاتیکه محتاج بتاویل نیست و حکم آن ظاهر از بهار عجم **آیان** بمعنی آینده
چنانکه بالان بمعنی بالنده **آیات متشابه** آیاتیکه معنی آن صریح معین نباشد بلکه تاویل طلب باشد و احتمال معنی کثیر دارد چنانکه حروف مقطعات و غیر آن نیز چنانکه
ید الله فوق ایدیهم و الرحمن علی العرش استوی **آیانی** بکسر نون بمعنی شایستگی و خوبی از مصطلحات بهار عجم **آی آی** بمعنی آمد آمد **ای** ترکی ماه را گویند که بعربی قمر
آنرا شهر نامند **فصل الف مقصوره مع همزه * ائمه** جمع امام ست در اصل ائممه بود بر وزن افعله پس حرکت میم اول که کسره بود نقل کرده بهمزه دادند
و میم را در میم ادغام کردند ائمه شد چون همزهٔ مکسوره بود آنرا بصورت یا نوشتند یعنی همزهٔ مکسوره ثانی را بیا بدل کنند و ائمه معصومین عبارت از دوازده امام ست رضی الله
عنهم **فصل الف مقصوره مع بای موحده * ابتلا** بالکسر آزمودن و در بلا افتادن از کنز و صراح **ابتغا** بالکسر و غین معجمه خواستن و خواهش از کنز
ابقا بالکسر و قاف باقی داشتن **ابا** بکسر اول بمعنی انکار و بفتح اول بمعنی آش شوربا و در فارسی بمعنی مع و همزه بزیادت الف بر حرف با از کشف و منتخب و غیره **ابطار** بالکسر
منگ کردن **ابنا** بالفتح پسران از منتخب جمع ابن که اصل ابن ست **ابرا** بالکسر بنا کردن **ابرام** بالکسر ادا کردن و بیزار شدن و پاک شدن و به کردن **ابدا** بالکسر آشکارا کردن و آفریدن
از کنز **ابن العنب** بکسر عین مهمله و فتح نون و موحده کنیت شراب **اب** بالفتح و تخفیف با بمعنی پدر و این در اصل ابو بود و بعضی فارسیان بتشدید نیز آورده اند از بهار عجم
ابوت بضم اول و بضم بای موحده و تشدید واو مفتوح و فوقانی پدر شدن از کنز **ابن الوقت** شخصیکه بمقتضای وقت عمل کند از چراغ هدایت **ابهت** بضم اول و تشدید بای
موحده مفتوحه و فتح ها بمعنی بزرگی از منتخب و مدار **اباحت** بکسر و حا مهمله حلال و مباح گردانیدن **ابلج** بالفتح قند و شکر سپید از لطائف و برهان **ابن صبح** کنایه از آفتاب **اباد** بالفتح و تشدید نون دعا
و بعد و ثنا و بمعنی آفرین و دعای خیر از لطائف **ابعاد** بالفتح جمع بعد که بالضم ست بمعنی دوری **ابا** بالکسر دور انداختن **اباعنجد** بمعنی پدر را از جد **ابا عن جد** در اصل عن اب عن جد بود
کلمه عن را از اول حذف کردند و لفظ ابا را منصوب ساختند بقاعده نحو که حرف جر را حذف کنند مجرور آنرا منصوب سازند و این قسم منصوب در اصطلاح نحویان منصوب بنزع خافض
گویند از منتخب و حاشیه بهار عجم **ابو زید** مردی بود نهایت زیرک و دانا و بغایت فصیح و ظریف و عیار پیکار و عبد الواسع در شرح بوستان نوشته که شطرنج باز نیز بود [illegible]

شطرنج باری ضرب المثل ابجد کنایت از حروف مفردات که الف با تا ثا باشد تا آخر و هشت کلمه فرود که بحساب جمل بهمت ترتیب نهد از برای تهجی معین شده اند چنانچه ابجد هوز حطی
کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ سازند این الفاظ مذکوره مصنّف رسالهٔ فاضل چنین نوشته ابجد ای ابی وجد فی المعصیة یعنی پدر من آدم دریافته شد در گناه یعنی گناه [illegible] هوز ای
هوی ای اتبع هواه یعنی پیروی کرد هوای نفس خود را حطی ای حط ذنبه بالتوبة و الاستغفار یعنی کم کرده شد گناه او بتوبه کردن و استغفار کلمن ای تکلم بکلمة فتاب علیه بالقبول الا انه
یعنی کلام کرده بکلمه پس قبول شد توبه او سعفص ای ضاق علیه الدنیا فاخیض علیه یعنی تنگ شد بر او دنیا پس بخته شد بر او قرشت ای اقر بذنبه فشرف بالکرامة یعنی اقرار کرد
بگناه خویش پس شرف بکرامت یافت ثخذ ای اخذ من الله قوة یعنی گرفت از حق تعالی قوت را ضظغ ای سد عنه نزغ الشیطان بالعزیمة یعنی بند شد از نزغ الشیطان
بعزیمت آن بکلام حق و توجیه دیگر بعضی نوشته که ابا جاد نام پادشاهی بود که این [illegible] هفت کلمات باقی اسماء هفت فرزندان او ست چنانچه در صراح و غیره [illegible]
و بعضی نوشته که امام نام مردی بود که خط نوشتن ابجاد او ست و این هشت کلمات اسماء هشت فرزندان او ست و در رسالهٔ ضوابط عظیم [illegible] هر هشت الفاظ مذکوره چنین
ابجد [illegible] هوز و [illegible] حطی و [illegible] کلمن [illegible] سعفص [illegible] قرشت ترتیب کردند [illegible] هشت ضظغ تمام کردیم کلامه والله اعلم بالصواب **ابو البشر**
حضرت آدم علیه السلام **ابکار** بالفتح جمع بکر بالکسر [illegible] جمع بکره بالضم که بمعنی بامداد است از لطائف **ابو** بفتحتین مزید علیه مرکب بمعنی بالاست و در بهار عجم نوشته که
ابر بالفتح و سکون با ترجمه سحاب ظاهر امرکب از آب که لغتی ست در آب بالمد و حرف را کلمه نسبت بر قیاس انگشتر بمعنی خاتم **ابتر** بالفتح و تای قرشت مفتوح و رای مهمله بمعنی دم بریده
و دنبال بریده و ناتمام و بی فرزند از کشف [illegible] و در [illegible] اللغات در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را بمعنی پراگنده و ضایع نیز آورده اند **ابی جعفر** نام امام محمد باقر رضی الله عنه
ابحار بالفتح [illegible] رباها [illegible] بزرگ [illegible] بالفتح [illegible] جمع [illegible] از منتخب **ابقر** بالفتح اول قاف بمعنی شوربا از برهان **ابخاز** بفتح اول
و سکون موحده و خای معجمه [illegible] نام ولایتیست [illegible] و در برهان ملکی از ترکستان و صاحب قاموس گوید که نام طائفه ایست ز مردم **ابراز** بالکسر [illegible]
[illegible] ظاهر کردن از منتخب و کنز و قاموس [illegible] مردم گویند که ابرار بمعنی جمع البر [illegible] در کتب معتبر لغات یافته نشد **ابریز** بالکسر خالص از زر [illegible] از منتخب
ابلاس بالکسر [illegible] نا امید شدن [illegible] منتخب و کنز **ابلیس** بالکسر نا امید از رحمت نام شیطان از منتخب **ابن العرس** [illegible] که بهندی نیولا
گویند [illegible] موش [illegible] برهان کشف **ابرص** بالفتح [illegible] سپید باشد [illegible]
سپید [illegible] **ابطال** [illegible] **ابداع** بالکسر [illegible] نو تازه باشد از کشف [illegible] صنائع شعر **ابتلاع** بالکسر [illegible] فرو بردن
از منتخب **ابرق** بالفتح نوعی از سنگ که سپید و براق [illegible] طبق باشد [illegible] طبق بودن [illegible] ابرک [illegible]
سنگ شد [illegible] برق [illegible] **ابریق** بالکسر [illegible] آفتابه [illegible] که بران وضو کنند
[illegible] معرب آبریزست از کشف و صراح **ابتهال** بالکسر [illegible] زاری کردن از کشف و کنز **ابل** بکسرتین [illegible] اول و سکون دوم شتران [illegible] جمعیست که واحد ندارد از
صراح و کشف و بحر الجواهر **ابهل** بضم اول و سوم [illegible] که [illegible] گویند از برهان کنز **ابطال** بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران از منتخب **ابدال**
بالکسر بدل کردن و بالفتح گروهی از اولیاء الله که [illegible] عالم را بوجود ایشان قائم دارد و تن [illegible] در شام میباشند [illegible] جاهای دیگر اگر
یکی از ایشان بمیرد دیگری از مردم [illegible] و مقرر شود از منتخب [illegible] ابدال جمع بدلست که بکسر اول و سکون دال باشد بمعنی شریف و کریم [illegible] اولیاء الله شریف [illegible] خلائق اند
ایشان را ابدال گفتند یا آنکه ابدال جمع بدل ست که بمعنی بدل چیزیست چون این قسم اولیاء را بدل یکدیگر شدن [illegible] الشان ابدال گویند و در بهار عجم [illegible]
که ابدال اگرچه جمع ست گر فارسیان بمعنی قلندر واحد استعمال کنند [illegible] اطلاق نمایند [illegible] ابدال [illegible] قلندر را گویند [illegible]
ابتذال بالکسر [illegible] چیزی را [illegible] **اباییل** بمعنی گروه [illegible] جمع بلا که بکسر اول [illegible] موحده بمعنی گروه [illegible]
[illegible] که [illegible] آشیانه [illegible] گویند [illegible] کشف [illegible]

و تغییر مؤنث گویند که چون طائر مذکر و مؤنث گرده گرده شد اکثر پرواز نمایند مگر این مناسبت ظاهر بین مذکور را ابابیل میگفته باشند شاید که درست باشد **ابن السبیل** مسافر
چون مسافر را کسی نمیشناسد لهذا نسبت کردند او را بسوی راه از شرح نسخه شرح مقامات حریری **ابهام** بالکسر پوشیده گفتن و پوشیده گذاشتن و دربستن و بمعنی انگشت [illegible]
و کذا **ابرام** بالکسر استوار کردن و ستوه و درون ملول کردن از منتخب و کشف و در کنز استوار کردن و سخت تافتن ریسمان و یوسف شارح نصاب بمعنی دو تو کردن ریسمان نوشته
منتخب نیز همین معنی است **ابتسام** اندک خنده کردن و بمعنی شگفتن مجاز است **ابریشم** لغتیست مرکب از ابر و شیم بالضم و بفتح همزه و ضم شین معجمه از برهان و بسا مجرد و معرب آن ابریسم است که بکسر اول و یا
سوم و فتح سین مهمله باشد کذا فی الصراح و این لفظ سوای معنی مشهور بمعنی تارهای ساز نیز آید چراکه از ابریشم هم تارهای ساز میسازند کذا فی الرشیدی [illegible]
و سوم بمعنی گنگ است کذا **ابراهیم ادهم** مکی از اولیا کبار که قبل از اختیار فقر بادشاه بلخ بودند نام ایشان ابراهیم است و نام پدر ایشان ادهم از لطائف و غیره **ابوالقاسم**
کنیت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چراکه نام فرزند آن حضرت صلعم قاسم بوده و لفظ فارسی از تاج الفقه **ابان** بالکسر و تشدید بای موحده هنگام و وقت از منتخب صراح **ابوریحان**
مکی از اهل علم هیئت است کنز ابوریحان بیرونی گویند **ابن سیرین** بکسر سین مهمله از اکابر تابعین است ماهر در علم تعبیر خواب **ابن اللبون** بفتح لام و ضم موحده بچه شتر دو ساله از
لطائف **الغای ماکان** بکسر اول باقی داشتن آنچه که بود **ابرو فردن** ضادادن از مصطلحات **ابجد خوان ساختن** الف با خواندن از مصطلحات **ابرو**
نازک و تنگ کردن از عمره و مؤید از مصطلحات **ابره** بالکسر بیرون نیش از شرح نصاب و بالفتح در فارسی بمعنی ابر مرد و نیز آمده و آن چیزیست مشابه به نیده که تاب جاذب
باشد و بمعنی جانب بالای جامه دو تو مثل قبا و غیره و این خود ظاهرست که [illegible] بمعنی بر باشد که ترجمه علیست الف زائده باشد نسبت چون توالی حرکات ثقیل بود و لهذا لفظ
ابره و حرف ثانی را بجهت تخفیف ساکن کردند **ابجد** بالفتح [illegible] بجای معجمه مکسور و بای مهمله مفتوح بمعنی نجارات **ابنیه** بالفتح و نون مکسور و فتح و تخفیف یا جمع بنا که عمارت باشد
ابعاد ثلثه بالفتح طول و عرض و عمق را گویند و عمق مراد از سطح است **ابوشحمه** بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله کنیت پسر حضرت عمر رضی الله عنه و بعضی گویند که او زنا
کرده بود حضرت عمر بر وی حد جاری کردند او بضرب حد بمرد و بعضی نوشته اند که خمر خورده بود **ابله** بالفتح و بای ملفوظ احمق از کنز **ابن حنیفه** بفتح حای مهمله و نون مشدد
مفتوح و قاف کنیت محمد **ابن مقله** بضم میم و سکون قاف و فتح لام نام مردی خطاط که بتاریخ سه صد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده
برای هر یک طرز خاص قرار داده و اسامی آن شش خط اینست ثلث توقیع محقق نسخ ریحان رقاع و بعد از آن مردم ایام استادان دو خط دیگر یعنی تعلیق [illegible]
و توقیع و دو نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نموده اند از منتخب و در مدار الافاضل نوشته است که بسبب [illegible] ابن مقله بوقوع آمد حاکم وقت دستش برید **ابرهه**
بالفتح و سکون موحده و فتح رای مهمله و فتح های اول اسم نایب بادشاه حبشه که برابر کعبه [illegible] در یمن بتخانه بنا کرده آن را قلیس نام کرد [illegible]
سنگ راند خیال نمود که کعبه را منهدم کنم تا بتخانه من بی مکان بوجه احسن رواج شد با این اراده لشکر با فیلان برای تخریب کعبه فرستاد چون قریب کعبه رسید بحکم الهی جانوران گرد و بار و هر یکی
سنگریزه ها بر سر ایشان باریدند هر سنگریزه که بر سر کسی میرسید از آدمی و فیل برون میگذشت همه هلاک شدند **اباد الله** بفتح اول و فتح دال مهمله بمعنی هلاک گرداند خدا [illegible]
ابی بفتح اول و کسره بای موحده و یای معروف در عربی بمعنی سرکشی بفتح اول و یای مجهول [illegible] بمعنی بی که حرف نفی است [illegible] در لفظ ابی زائده است [illegible]
یای تحتانی نام یکی از اصحاب و فارسیان با بای تحتانی بتخفیف [illegible] **ابدالی** بالفتح [illegible] بمعنی ظرافت و مسخره آورده **ابلیز** [illegible]
بر وزن احمدی منسوب بسوی ابهر که شهریست [illegible] زنجان نام دیه باصفهان رب الارباب **الهی** بالفتح و در آخر الف بصورت یا بمعنی [illegible] **ابوی** بفتحتین بمعنی پدر او منسوب با
بمعنی پدر باشد **ابن آوی** بالمد ممدوده دوم مفتوح در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی شغال از کنز **فصل الف مقصوره مع تای فوقانی** **اتکا** بالکسر اول و تشدید [illegible] تکیه کردن
از منتخب **اتعاب** بالکسر در رنج انداختن بالفتح رنجها **اتراب** بالفتح و در آخر موحده [illegible] **اتیح** [illegible]
از برهان **اتخاد** بالکسر و تشدید تای فوقانی مکسور [illegible] برگرفتن از منتخب **اتجار** بجیم و رای مهمله بر وزن افعال بمعنی تجارت کردن از [illegible] **اتمش** بکسر اول [illegible]
بمعنی گروه [illegible] **اتباع** بروزن اتفاق بمعنی پیروی و بروزن افعال بمعنی پیروان **اتساع** بکسر اول و تای مشدد [illegible]

کہ ضعف بصر آرد از مؤید و لطائف و صراح اتحاف بالکسر ارمغان بردن بمعنی تحفہ دادن از منتخب اتصاف بکسر اول ... و موصوف شدن و صفت کردن و بمعنی موصوف شدن
از منتخب اتلاف بالکسر نیست کردن و هلاک کردن از منتخب اتفاق بالکسر موافقت کردن و بمعنی واقع شدن کاری بی سبب اتاق بضم لفظ ترکیست بمعنی خانہ و خیمہ و بجای
قاف غین معجمہ نیز آمدہ از مصطلحات و لغات ترکی اتراک بالفتح ترکان کہ قومی از مغلان باشد و مجازاً بمعنی سپاهیان و بمعنی خودهای آهنی از صراح و غیرہ اتابک بفتح اول و حرف
چهارم بای موحدہ مضموم لفظ ترکیست بمعنی استاد و امیر و در رشیدی مرقوم است کہ اتابک بکسر بای موحدہ و کاف ... مرکب از لفظ اتا کہ بمعنی پدر است و لفظ بک کہ بمعنی
بیک است بمعنی امیر یعنی امیری کہ بجای پدر پادشاہ و صاحب الافاضل از شرفنامہ نقل کردہ کہ اتابک بمعنی ادب آموز کودک و اتالیق ست و نیز لقب سعد زنگی پادشاہ شیراز ... کہ
سلطان سنجر شبی در حالت مستی سعد زنگی را کہ استاد او بود پادشاهی خود بخشید بعد وفات سلطان سنجر اتابک سعد زنگی پادشاہ شدہ و اتابک کہ لقب قدیمی او بود و بجز در ...
لفظ پادشاہ بر برادرزادگان سلطان مرحوم مقرر گردانید و لفظ اتابک بمعنی چوبی کہ وقت خم دادن کمان و زہ در آوردہ بکمان بنهند نیز آمدہ است کذا در
شرح قران السعدین و در برهان نوشتہ کہ بمعنی پدر بزرگ و ادب ... آتامگ بفتح اول و فتح میم و کاف عربی در ترکی نان را گویند از مؤید و سرور ... بزبان
اتصال پیوستن و باصطلاح منجمین عبارت از نظر کردن کواکب با یکدیگر باعتبار مقابلہ بروج و درجات ایتان بالکسر و حرف سوم یای تحتانی در آمدن از منتخب
و صراح و کنز چون بعد این حرف با واقع شود بمعنی آوردن و بجا آوردن میگردد اتمان بفتح اول ... از شرح نصاب و کنز و منتخب و صراح اتقان بالکسر
استواری و محکمی کردن از کنز اتو بالضم و تشدید فوقانی و تخفیف آن هر دو آمدہ و آن معروف است در اصل نام ... افزاری است کہ آنرا گرم کردہ نقوش بر جامہ ...
آتکہ بفتح اول و ثانی و کاف فارسی در ترکی شوهر دایہ را گویند کمانی در بیاض لغات و این مخفف اتاگاہ است چہ در ترکی اتا بمعنی پدر است و اتاگاہ کسیکہ قائم مقام پدر باشد اما
بضم اول و بجای قاف غین معجمہ نیز آمدہ بمعنی کلغی کہ از پرها بعضی مرغان سازند و این لفظ ترکیست بلفظ زدن و داشتن مستعمل **فصل الف مقصورہ مع**
تای مثلثہ اثنا بالفتح میانها جمع ثنا بالکسر از منتخب و مؤید اثواب بالفتح جامها و پوشیدنی جمع ثوب اثاث البیت بالفتح رخت و متاع خانہ اثاث بفتح اول
و دو تای مثلثہ بمعنی بسیار شدن و انبوہ شدن و رخت و متاع خانہ و ... از منتخب و صراح اثمد بالکسر ... از منتخب برهان اثیر بفتح اول
و کسر ثانی ... مثلثہ بمعنی عالی و بلند و بنابر آن ... فلک را گویند بمعنی کرہ نار نیز میگویند چرا کہ کرہ نار بلندترین عناصر است از کشف و لغات ... اثار بفتح
... بمعنی سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و بفتح اول و سکون ثانی جوهر شمشیر ... نقل کردن سخن و حدیث نبوی ... از منتخب اثقال بالفتح
... گرانیها و بارها و بالکسر گران کردن از کنز اثل بفتح نوعی از درخت گز از برهان و در منتخب ... گز نوشتہ اثم بالکسر گناہ اثیم بروزن کریم بمعنی گناهکار از کنز اثنین و
اثنان بمعنی دو و در حالت نصبی و جری ... و در حالت رفعی بالف و این ملحق تثنیہ است اثمان بالفتح قیمتها اثنیہ بفتح و کسر نون و فتح تحتانی جمع ثنا کہ بمعنی مدح است اثاثہ بفتح اول
و دو تای مثلثہ رخت و متاع از منتخب و صراح اثفیہ بالضم و فای مکسور و تحتانی مشددہ مفتوحہ بمعنی یک پایہ از سہ پایہ دیگدان از لطائف و شرح نصاب و منتخب اثافی بفتح اول و فای مکسورہ
دیگ پایہ ها یعنی دیگدان کہ از سہ پایہ مرکب شود و این جمع اثفیہ است اثنا عشری بالکسر و عین و شین مفتوحہ طائفہ شیعہ منسوب بائمہ اثنا عشر یعنی دوازدہ امام صلوات اللہ علیهم اجمعین
و نام رودہ ایست تحت معدہ و آنرا اثنا عشری از آن گویند کہ طول او دوازدہ انگشت میباشد بانگشتان صاحبش از ... کتب مفرح القلوب **فصل الف مقصورہ مع جیم**
اجتبا بالکسر برگزیدن از مؤید اجرا بالکسر روان کردن از لطائف و کنز و شرح مقامات اجلا بروزن اعلا جمع جلیل است اجری بضم و بالکسر و رای مهملہ ... و الف مقصورہ ...
بمعنی طعام هر روزہ کہ بمحتاجان دهند ملوفہ از لطائف و شرح تحفۃ العراقین اجزا بالکسر ... جزا دادن ... بی نیاز کردن ... و بالفتح پارہا جمع جزء از منتخب اجناب بفتح اول و کسر نون و
بای موحدہ بمعنی بیگانگان این جمع اجنبی است از منتخب اجتناب بالکسر دور نشستن و یکسو شدن ... از منتخب اجرب بالفتح ... خارش اجوب بضم اول و ضم جیم فارسی ... و سکون بای فارسی
لفظ ترکیست بمعنی کشادہ اجرت بالضم مزد از کنز اجابت بالکسر ... از منتخب و صراح مجازاً بمعنی قبول نمودن و باصطلاح اطبا دفع براز کردن ... مناجات بالکسر ...
... از منتخب اجاج بضم اول و دو جیم تلخ و شور ... از شرح نصاب و کنز اجتهاد بالکسر کوشش کردن ... و باصطلاح ... عبارت از استنباط مسائل ...

کلام الله و حدیث شود اجماع بشرطیکه در کتب اصول مسطور است چنانچه در تحقیق کماحقه از محاورات لسان عرب و علم صرف و نحو و شان نزول آیات و علم حدیث داشته باشد اجتهاد بالفتح انواع کوشش کردن
و این جمع جهد است اجساد بالفتح بدنها جمع جسد اجلواذ بکسر اول و سکون لام و تشدید واو و ذال معجمه شتافتن از فردوس اللغات و صراح اجیر بر وزن فقیر بمعنی مزدور از منتخب
اجبار بالکسر کسی را بزور بر کاری داشتن از منتخب وغیره اجبار بالکسر بمعنی انبار اجور بضمتین جمع اجر اجهر بفتح اول و سوم روز کور از کنز اجباس بالکسر بازداشتن از منتخب
اجاص بالکسر و تشدید جیم و صاد مهمله قسمی از آلو که میوه ایست ترش مزه و در منتخب نوشته که این معرب است چرا که در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود اجماع بالکسر اتفاق کردن جماعتی
بر کاری اجتماع باصطلاح اهل تنجیم آنرا گویند که آفتاب و ماه در یک برج بیکدیگر در یک دقیقه جمع شوند و درین وقت ماه از نظر گم و غائب میشود و چنین وقت منحوس باشد
اجدع بالفتح بریده بینی و بریده گوش از منتخب اجلاف بالفتح مردمان سفله و فرومایه و بمعنی ستمگاران جمع جلف که بالکسر باشد بمعنی جفاکننده و هم بمعنی
و هر چه میان تهی باشد از منتخب و کنز اجوف بفتح اول و سوم چیزیکه اندرونش خالی باشد و نزد صرفیان لفظیکه میان آن مقابل عین فعل حرف علت باشد
اجحاف بالکسر بتقدیم جیم بر حای مهمله نقصان کردن و بردن چیزی و نزدیک شدن و کار بر کسی سخت گرفتن اجاق بالضم و جیم عربی لفظ ترکیست بمعنی دیگدان
و خاندان از چراغ هدایت اجل بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام بمعنی مهلت و مدت عمر و وقت چیزی و نهایت زمان عمر و بفتح اول و سکون
جیم بمعنی انگیختن و بمعنی برای از کشف و منتخب و کنز اجدل بالفتح و دال مهمله مفتوح طائر شکاریست که بفارسی آنرا چرغ گویند اجمام بالکسر آرامش دادن
ستور را برای سواری از منتخب اجحام بالکسر و حرف سوم حای مهمله باز داشتن و نزدیک بهلاک رسیدن از منتخب اجم بفتحتین نیستان و درختان انبوه
از منتخب و کشف اجرام بالفتح بمعنی اجسام مگر اکثر اطلاق این لفظ بر کواکب و جواهر است و اجسام کنند بر اجسام حیوانی و نباتی روا دارند
اجر غیر ممنون ثواب بی نقصان اجفان بالفتح و فا پلکهای چشم و موهای مژگان اجله بفتح اول و کسر جیم و تشدید لام مفتوح بمعنی بزرگان و این جمع جلیل است
اجنحه بالفتح و نون مکسور و حای مهمله بازوهای مرغان و بازوهای لشکر و این جمع جناح است از منتخب اجوبه بفتح اول و سکون جیم و کسر واو و بای موحده جمع جواب
از شرح اصول اکبری اجوره بضمتین لفظ عربیست بمعنی مزد از بهار عجم اجنه بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون جمع جنی غلط است چرا که این جمع جنین است و جمع
جنی جنه است بالکسر و نون مشدد مزیل الاغلاط و منتخب اجنبی بالفتح بیگانه از کنز اجی بفتح اول و کسر جیم فارسی برادر کلان این لفظ ترکیست از لطائف و در
بعض نسخ با همین اخی بجای معجمه نوشته اند از غلطی کاتبان است فصل الف مقصوره مع حای مهمله احصار بالکسر بازداشتن و منع کردن از منتخب و کنز
احبا بفتح اول و کسر حای مهمله و موحده مشدد بمعنی دوستان و این جمع حبیب است که بمعنی دوست باشد احلی بفتح اول و سوم شیرین تر احیا بالکسر زنده کردن و نام کتاب
احیاء العلوم از امام محمد غزالی رحمة الله علیه و آن کتاب چهار ربع است یکی ربع آن در عبادات دوم در عادات سوم در مهلکات که در ان بیان اسباب هلاک و عقوبت
است چهارم در منجیات که در ان اسباب نجات است و هر یک از ارباع آن مشتمل است بر ده کتاب احیا بالفتح زندگان و بمعنی قبیله ها و محله ها باین معنی جمع حی است از منتخب و
شمس و فردوس اللغات و صراح احشا بالفتح و شین معجمه آنچه در سینه و شکم باشد مانند دل و جگر و معده و روده از کشف و منتخب احتوا گرد فرو گرفتن از کنز احتما
بالکسر پرهیز کردن بیمار و حمایت کردن از کشف و لطائف احیانا بالفتح جمع حین بمعنی گاه گاه مستعمل میشود و نصب آن باعتبار ظرفیت است احتجاب
بالکسر در پرده شدن از منتخب و شمس احتساب منع کردن از چیزها که در شرع ممنوع باشد و در شمار آوردن از منتخب احزاب بالفتح و زای معجمه و موحده گروهها
از منتخب احالت بالکسر حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و یکسان شدن از منتخب احسنت بالفتح و سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تای فوقانی صیغه واحد متکلم حاضر از باب افعال
بمعنی نیکو گفتی مگر در فارسی تای فوقانی را موقوف خوانند و بمعنی تحسین و آفرین مستعمل کنند احداث بالکسر و ثای مثلثه نو پیدا کردن و بالفتح مردم نوجوان و نوخاسته از منتخب
احتیاج نیازمندی بلفظ آوردن و داشتن و افتادن مستعمل از بهار عجم احفاد بالفتح و فا فرزند زادگان و بمعنی خادمان نیز از منتخب احقاد بالکسر و قاف بکینه نوردن
کسی را و بالفتح کینها از منتخب و لطائف احد بضمتین کوهیست نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و روز یکشنبه و بمعنی یگانه صیغه صفت مشبه در اصل وحد بوده بروزن

آسیای دست آسیا که بدست گردانند

حسن او را بر خلاف قیاس بجزو بدل ساخته اند خوانند و اطلاق این لفظ در وصف حق تعالی کنند نه بر دیگری و بتشدید دال نیز آمده از منتخب اجم جمع حرم
بفتح اول و ثالث مرد سپید پشت که سیاهی چشم او بغایت سیاه بود و نام مشتری از منتخب احتضار بالکسر حاضر کردن از منتخب احجار بفتح جمع حجر بمعنی سنگ است احجار
بفتح و بای موحده دانایان از زند و رسیدی اللغات احمر بالفتح بمعنی سرخ و گاهی بمعنی سخت و زشت آید چنانچه موت احمر موت سخت را گویند یعنی موتیکه در آن تاسف و ماتم بسیار باشد
و متوالی آنرا گویند از منتخب همین بثبوت میرسد احرار بالفتح و بدواز مهمله بمعنی آزادگان این جمع حر است که بالضم بمعنی آزاد باشد از منتخب و کشف و لقب جماعه از عجم
که پیر مرد و جامی بودند و حقیقت لقب ایشان خواجه احرار است چرا که چون اسم ایشان عبید الله بود و انگشت که معنی آن بنده … است
گاهی لفظ خواجه در استعمال حذف کنند احتکار بالکسر غله به نیت گرانی جمع کردن تا بنفع فروخته شود از منتخب و کشف احراز بالکسر … استوار کردن و نگاهداشتن
و جمع کردن از منتخب و کنز احتراز بالکسر پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن از منتخب احتباس بالکسر تای فوقانی و بای موحده و سین مهمله بسته شدن و بازداشتن …
ابل … از منتخب و کنز احساس بالکسر و سین مهملتین … دریافتن … نمودن از منتخب و بعضی کتب لغت نوشته که احساس … جمیع حواس …
… احمض بالفتح و میم مفتوح و ضاد معجمه بمعنی ترش از منتخب و گاهی بمجاز بمعنی ناخوش و دشوار آید احتیاط گرد چیزی گرفتن از کنز احتراف بالکسر …
… از منتخب بمعنی پیشه وری … احرف بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای مهمله جمع حرف احنف بالفتح کج پا … خمیده باشد و نام بزرگی
در نهایت فضل و کمال از زمره تابعین از منتخب احراق بالکسر سوختن و سوزانیدن از منتخب و کنز احتراق بالکسر سوخته شدن و باصطلاح اهل تنجیم پنهان شدن یکی
از پنج ستاره سیاره سوای قمر در زیر شعاع خورشید بسبب باهم شدن در برج واحد از منتخب احداق بالفتح مردمکهای چشم جمع حدقه احق بفتحتین سزاوارتر و لایق تر
از منتخب احتکاک بالکسر باهم خراشیدن و باهم در مالیدن با کسی از منتخب و غیره احمال بالکسر بار برداشتن و بالفتح بارها … از منتخب و کنز احتیال بالکسر حیله …
… از منتخب و کشف احول بالفتح کژ چشم یعنی کسیکه یک چیز را دو بیند از منتخب و غیره احوال بالفتح جمع حال …
از منتخب و صراح و بهار عجم احلیل بالکسر سوراخ ذکر از منتخب و کنز احتمال بالکسر تای فوقانی مکسور برداشتن و گمان کردن از منتخب و شمس احزم بفتح اول …
هوشیار تر و دانا تر از منتخب احتشام بالکسر خداوند خادمان و فوج بودن و مجاز بمعنی شان و شکوه و بمعنی شرم داشتن از منتخب احرام بالکسر …
بعض چیزهای حلال و مباح را چند روز بیشتر از زیارت خانه کعبه از مقامات معین … ایام حج و مجاز احرام بمعنی … چادر نادوخته که در ایام احرام یکی را لنگ و ته بند کنند
و دیگری را بر دوش پوشند و در بهار عجم نوشته که احرام بالکسر در حرم شدن … لباس … استعمال خوشبو و صلاح ریش …
گردانند حالا احرام بستن بمعنی قصد و نیت کردن مستعمل است احکام بالکسر استوار کردن و بالفتح حکمها و فرمانهای پادشاهی و نام کتاب در اصول احسن تقویم …
و کنایه بمعنی … انسان احتجام بالکسر … زدن … برای خون کشیدن از لطائف احمر اقتم … احتشام
بفتح … از کنز احلام … خوابها … احاسن بفتح اول و کسر سین مهمله جمع احسن … احزان بالکسر
… اندوه … از منتخب احصان بالکسر صاد مهمله … شوهر کردن زن … حصار کردن و پرهیزگار شدن از منتخب و کنز و خیابان
شرح گلستان نوشته که احصان در اصل بمعنی نگاهداشتن … است احتضان بالکسر … گرفتن از منتخب احیان
بالفتح … از منتخب احدی الحسنیین بکسر اول و سکون حای مهمله و فتح دال … مقصور … و ضم حای مهمله و سکون سین مهمله و فتح نون و یای اول و سکون یای ثانی بمعنی
… احنه بالکسر و نون مفتوح بمعنی کینه و خشم از منتخب … احجیه بالضم و جیم مکسور و تحتانی مشدد بمعنی چیستان … احمر قانی …
مائل بسیاهی مشابه بلون خون احتیالی …
احدی … منصب …

فصل الف مقصوره مع خاء معجمه اخصا بالکسر صاد مهمله ... تم کلامه گویند که احدی از طرف بادشاه برای جر آنکه برابر تسلط میشود در بعض مردم که احد بسکون خا گویند صحیح نیست

خصی کردن از لطائف اخلا بالفتح اول و کسر خای معجمه و لام مشدد بمعنی دوستان صادق این جمع خلیل است که بمعنی دوست باشد از منتخب اخسا بالفتح اول و کسر خای معجمه و تشدید سین مهمله جمع

خسیس اختر جوز الثنایه از عطارد چراکه جوزا خانه عطارد است اخا بکسر اول برادر و دوستی کردن مصدر است از اخی یعنی خا دیا را بهمزه کردند از منتخب اخرب بالفتح ویران و باصطلاح عروضیان

زنی بحر که در آن اخرب واقع شود و خرب بالفتح اگرچه در لغت بمعنی ویران کردن است لیکن باصطلاح عروض انداختن میم و نون مفاعیلن است فاعیل بماند مفعول بضم لام که لفظ مستعمل است بجای آن بنهند

چون اول و آخر کنی را انداختند خرابی تمام در آن راه یافت لهذا اخرب نام کردند اخوت بالضم اول و ثانی و تشدید واو مفتوحه بمعنی برادری یعنی برادر شدن و بکسر اول و سکون ثانی و فتح واو

بمعنی برادران از منتخب و کشف اختیارات بالکسر نام کتابیست در علم طب که بیان خواص ادویه در آن است آنرا اختیارات بدیعی نیز گویند اخوات بالضم خواهر اخوات بفتحات خواهران اختلاج

بالکسر و آخر جیم عربی پریدن عضو یعنی جستن اندام اخ بفتح برادر که اصل اخو بود و در لغات بمعنی آفرین و بالضم بمعنی بویید و اخ بالضم در ترکی بمعنی تیر که بازکنند اما از لطائف

و غیر آن اخ اخ بتکریر با همزه و الف مفتوح بمعنی خوش چنانکه در عربی ذو بالفتح گویند و نیز کلمه که بمقام تأسف گویند از لطائف و برهان اخیدو بفتح همزه و دال معجمه نکا نهای حسن

و کوه که بر بازی باشد از منتخب و لطائف اخذ بالفتح گرفتن از منتخب اخاذ بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی گرفتن و بمعنی تالاب که در بیابان باشد و بمعنی زمین که بجهت خود بنا گرفته باشد

از منتخب و بفتح اول و خای معجمه مشدد بمعنی سخت گیرنده و بسیار گیرنده اختر ستاره و بمعنی فال و شگون و بمعنی طالع و علم و رایت و نام فرشته که در عالم آمین آمین گویان میگردد و هر دعا که

با آمین او برابر واقع میشود باجابت میرسد از لطائف و مصطلحات و سروری و برهان اخضر بالفتح و ضاد معجمه مفتوح بمعنی سبز که رنگ معروف است اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع

خبر است و بمعنی احادیث نبوی و تواریخ نیز گفته میشود و لفظ اخبار نویسی بالفتح است نه بکسر از منتخب اختبار بالکسر و حرف چهارم بای موحده خبر گرفتن و بمعنی امتحان و آزمودن

اختیار برگزیدن و بمعنی مختار هم آمده اختصار باصطلاح اهل معانی عبارت از قلیل اللفظ و کثیر المعنی آوردن و این معتبر است و اقتصار ضد این است و آن بد است

اخترشناس منجم از برهان اخرس بالفتح بمعنی گنگ یعنی زبان بی نطق از منتخب و کنز اخس بفتحتین و سین مهمله مشدد بمعنی زبون تر و خوارتر از منتخب و شمسی و کنز

اخفش بالفتح و فا و شین معجمه در اصل لغت بمعنی ضعیف چشم که از روشنی آفتاب حجاب طلب باشد و نام مردی از ائمه لغت و صرف و نحو و قراءت اخمص بفتحتین و صاد مهمله مشدد

نام بیرا اخمص بالفتح و صاد مهمله میان کف پا که با زمین ملحق نشود از منتخب و کشف و کنز اختلاط بالکسر آمیختن و تباه شدن از منتخب اخلاطی بالفتح جمع خلط و نام شهری در

روم و از روی خوشبو از منتخب و غیره اختراع بالکسر پیدا کردن چیزی را که پیشتر از مثل آن پیدا نشده باشد و این مشتق است از خرع بالفتح بمعنی شگافتن است اخلاف بالفتح جمع

مرده و فرزندان بسیار مشدد و این جمع خلف که بفتحتین است بمعنی فرزند صالح که بجای پدر خود نشسته باشد و جمع خلف که بفتح خا و سکون لام است فرزند ناصالح ...

بفتحتین گاهی اخلاف نیز می آید چنانکه در افلاس بالفتح جمع فلس که در منتخب و شمسی و شرح نصاب اختطاف ربودن ... اخص بالفتح اول و ثانی و تشدید خاص اختناق بالکسر

گلو گرفتن و گلو بسته شدن از لطائف و منتخب اخاک بفتحتین بمعنی برادر تو و این لفظ مرکب است از اخ و کاف خطاب و این بر قاعده نحو در حالت نصب بالف و در حالت رفع بواو و در حالت جر بیای تحتانی

نویسند اخطل بالفتح و طای مهمله مفتوح نام شاعری مشهور از عرب از منتخب اختیال بالکسر گردنکشی و خیال کردن از منتخب اخوال بالفتح جمع خال است که بمعنی برادر مادر و در علم نشکر و نقطه سیاه باکر اندام بود

اخزم بالفتح و زای معجمه بروزن جعفر نام جد حاتم طائی که او را ابنیه و خلق کرده بود از منتخب و شرح نصاب اخرم بالفتح کسی که دیوارکبینی او بریده باشد و بمعنی بریده و باصطلاح عروض وزن بحری که خرم در آن

واقع شود و خرم بالفتح اگرچه در لغت بمعنی دیوار کبینی بریدن است لیکن باصطلاح عروض انداختن میم مفاعیلن است فاعیلن بماند مفعولن که لفظ مستعمل است بجای آن نهند اخرم حقیقی

میم مفاعیلن را ببریدن بینی تشبیه کردند اخم بالفتح اول و سکون خای معجمه چین پیشانی و ابرو از چراغ هدایت اخشم بالفتح و شین معجمه کسیکه ادراک بوی خوش و بوی بد نکند از لطائف

اخوان بالکسر بمعنی برادران این جمع اخ است که در اصل اخو بود و او یکه در واحد بجهت تخفیف حذف شده بود در حالت جمع عود کرد و این بر وزن فعلان بالکسر است چنانکه غزلان و ضیران

و بجان جمع غزال و صرد ... بایسکه اخوان را بالفتح خوانند خطاست اختیان بالفتح جمع ختن که بفتحتین بمعنی داماد است اخدان بالفتح دوستان جمع خدن بالکسر بمعنی دوست اخترشمردن

کنایه از بیدار ماندن و در شب گذرانیدن بی آرام و بیقرار کردن اختسان بالکسر و تای فوقانی و سین مهمله نام بادشاهی که ممدوح خاقانی است از لطائف اخاذه بکسر اول و ذال معجمه بمعنی آبگیر و تالاب

... بتحتین ... بیست الکت بمعنی ... مشهور است و غیر

از شرح نصاب و کنز و منتخب آخشه خانه بالفتح طویله ستوران از مصطلحات آخچه بالفتح و جیم فارسی بمعنی بر نازیده و بچه اخته جانور نیز گویند این لفظ ترکیست اخیه بالفتح و بای موحده مکسور
و تحتانی مخففه نام منزل بیست و دوم از منازل قمر و آن چهار ستاره است بشکل منتخب و غیره اخمه بفتح و میم و شکنج از بهار عجم اخلسیمه انداوری بالضم اول و سکون خای معجمه
و فتح کاف عربی و سین مهمله لفظ ترکیست تیر باز کشتی [illegible] از بهار عجم اخیافی بالفتح و یای تحتانی و فا بمعنی برادرانیکه پدر هر یکی علیحده و مادر واحد باشد از کنز
و علاتی برادرانیکه مادر هر یکی علیحده و پدر واحد باشد و عیانی آنکه مادر و پدر شریک باشد اخی بمعنی برادر من اخطی منسوب بخط که قومیست حسن خیز فصل
الف مقصوره مع دال مهمله اد بالضم اول و فتح دال یای موحده بمعنی ادب بندگان و این جمع ادیب ادمار بالکسر و تشدید دال مهمله [illegible] گردانا
و آرزو کردن از منتخب ادا بالفتح بپایان رسانیدن و گزاردن و بیان کردن و این مصدر نیست [illegible] آید و بفارسی بمعنی حرکات معشوق و ناز و اشاره بمعنی
آواز نیز مے آید ادنی بالفتح نزدیکتر و خوارتر بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت ست از منتخب ادب بفتحتین اندازه و حد هر چیز نگاهداشتن و بمعنی
دانش و طور پسندیده و علوم عربیه شش صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع از منتخب بهار عجم ادات بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی آلت حصول چیزی ست از غرائب
اللغات و باصطلاح علمی بمعنی حرفست که در مقابله اسم و فعل باشد و آن [illegible] دلالت کند چنانچه [illegible]
وجه و مانند آن هر یکی ازین الفاظ آلت ست برای حصول تشبیه از منتخب اللغات چیزی ادوات بفتحتین و ثالث واو و [illegible] فوقانی بمعنی آلات حصول چیزها این جمع ادات است
از منتخب ادباج بیچیدن چیزی و نام صنعت شعری که در کلام شوق مدعا متضمن مدعای دیگر باشد چنانکه درین بیت **بیت** بچه تیرت میکند جانان چشم و میکند
تیغ تو با فرق سران ادبار بالکسر پشت دادن دولت از منتخب و غیره ادوار بالفتح گردشهای فلک یعنی زمانه از منتخب ادرار بالکسر و رانیدن و ریختن باران تند و بول کردن
و بار بار انعام بخشیدن از منتخب و کشف و صراح و کنز و در خیابان نوشته که ادرار در اصل بمعنی جاری ساختن است و در عرف بمعنی وظیفه و راتبه و روزینه مستعمل ادخار بالکسر و تشدید
دال مهمله مکسور و ذخیره کردن از منتخب و اصل آن اذتخار بود ذال معجمه با تای فوقانی [illegible] و بعده دال مهملتین بدل شده مدغم شده اندادیر بکسر اول و کسر بای موحده و یای مجهول
ادا [illegible] برای [illegible] قافیه بجای [illegible] نیز خوانند [illegible] ادناس بالفتح و نون و سین مهمله چرکها این جمع دنس است [illegible] میل گویند [illegible] ادریا
بالکسر [illegible] درخت [illegible] ادق [illegible] دقیق تر یعنی مشکلتر ادراک [illegible] اشیا [illegible] محسوس ادل [illegible] ادلال بالکسر
ناز کردن از منتخب ادهم بالفتح بمعنی سیاه و بمعنی اسپ سیاه و مار سیاه و بمعنی بند آهنی که در پای مجرمان اندازند و نام پدر ابراهیم بلخی که ولی کامل بوده از منتخب [illegible] ادیم [illegible] پوست [illegible]
داده و بمعنی [illegible] اول هر چیز چنانچه ادیم الارض [illegible] ادام بالکسر [illegible]
[illegible] سالن گویند از منتخب و شرح نصاب ادغام بالکسر [illegible] ادیان بالفتح و یای تحتانی
جمع دین از منتخب ادون بالفتح [illegible] ادکن [illegible] ادمان بالکسر [illegible]
کاری را [illegible] ادخنه بالفتح و خای معجمه مکسور و نون [illegible] جمع دخان [illegible] ادره بالضم بزرگ شدن خایه از حد خود بسبب [illegible]
و رطوبت از شرح نصاب ادقچه بفتحتین [illegible] ترکی نوعی از آرایش پلنگ [illegible] سفید [illegible] پلنگ که هر چهار طرف آن پارچه رنگین [illegible]
نیم [illegible] دوزند که وقت گستردن آن پایه پلنگ بدان پوشیده نشود بر آن پارچه رنگین بکلابتون انواع نقش و نگار دوزند چون آنرا بر پلنگ گسترده بالای آن توشک [illegible]
کنند آن پارچه منقش گو از هر چهار طرف در میانه هر چهار پایه پلنگ متصل فرش زمین آویزان باشد ادعیه بفتح اول و سکون دال و کسر عین و فتح تحتانی جمع دعاست و یای تحتانی [illegible]
خواندن خطاست ادعیه ماثوره [illegible] دعاهائیکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقولست ادلی بفتح اول [illegible] دال و تشدید لام جمع [illegible] ادانی
بالفتح و نون مکسور بمعنی نزدیکتران و کمینه تران از منتخب فصل الف مقصوره مع ذال معجمه اذا بالکسر اول [illegible] چون [illegible] وقتی [illegible] اذی بفتحتین [illegible]
ایذا دادن و رنجانیدن از منتخب اذکی بالفتح زیرکتر از کنز اذناب بالکسر [illegible] از منتخب [illegible] گناه کردن [illegible]

جمع ذنب ست دگاهی مجازاً بمعنی بندگان و کنیزکان ولواحق باشد از لطائف **اذعت** بکسر اول و فتح عین مهمله آشکارا کردن از زبدة الفوائد **اذیت** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی
آزار رنج **اذخر** بالکسر خاء معجمه نیز مکسور گیاهیست خوشبو که بهندی آنرا مرچیاگند گویند از منتخب و غیر آن **اذخار** بالکسر ذخیره نهادن و ذخیره کردن **اذکار** بالکسر یاد دادن و
بالفتح یاد کردن ها از منتخب **اذفر** بالفتح و ذال معجمه مفتوح و راء مهمله بمعنی تیز بو از مؤید و منتخب و کشف و سراج بمعنی خالص **اذیال** بالفتح دامنها **اذل** بفتحتین و تشدید لام ذلیل تر **اذلال**
بالکسر خوار کردن از منتخب **اذهان** بالفتح جمع ذهن **اذعان** بالکسر و عین مهمله فرمانبرداری و اطاعت از منتخب و کنز **آذربیجان** بفتح اول و سکون ذال معجمه و فتح راء مهمله و کسر موحده
و یای معروف و جیم عربی معرب آذرآبادگان که نام شهریست و معنی ترکیبی آن آتش آباد چون دران شهر آتشخانه ها بسیار بودند لهذا باین اسم موسوم شد و بعضی چنین نوشته
که آذر نام پادشاهی در انجا مقام کرده فرمود که همه لشکر در دامن خاک آورده انباشته سازند خود نیز شریک شد چون انباشته بزرگ شد نام آن آذربایگان کرده در ترکی
آذر بلند را گویند و بایگان جا و توانگران را گویند معرب بجز همه آذربایجان از رشیدی **اذن** بالضم و بضمتین گوش از بحر الجواهر و منتخب و کنز و بالکسر بمعنی امر و فرمان

فصل الف مقصوره مع راء مهمله

ارتقا بالکسر رفعت یافتن از منتخب و کنز **ارجا** بالکسر و جیم امیدوار کردن و پس افگندن و نزدیک آمدن زن را بزادن و بفتح کرانها
با یکدیگر جمع رجا که بمعنی کناره و طرف باشد از لطائف و شمسی **ارتجا** بالکسر و جیم امید داشتن از منتخب **اردا** بالکسر و دال مهمله هلاک کردن از منتخب و لطائف **ارمیا** بالضم
و میم مکسور و تحتانی نام خضر علیه السلام و بعضی گویند که نام الیاس علیه السلام از منتخب و برهان **ارخا** بالکسر و خای معجمه سست کردن و فرو گذاشتن از کشف و سراج و کنز و منتخب
و ارخا بفتح اول در ترکی پشت را گویند **اروا** بالکسر و حروف سوم واو سیراب کردن از کنز و منتخب **ارتضا** بالکسر پسندیدن از کشف و کنز و در منتخب بمعنی خوشنود شدن
ارنب بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش از منتخب و شروح نصاب **ارتیاب** بالکسر در شک افتادن از منتخب و لطائف **ارب** بالکسر و بای موحده بمعنی حاجت از منتخب
و شروح نصاب و کنز **اریب** بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول کجی و کج نیز از لطائف و این مأخوذ است بعد ابدال واو بهمزه **ارباب** بالفتح لفظ عربیست جمع رب که بمعنی پرورش
کننده است مگر لفظ ارباب بمعنی صاحبان و شرفا و خداوندان مستعمل میشود و باصطلاح اهل ولایت رئیس ده را گویند باغماض نظر از معنی جمع از مصطلحات و غیره **ارتکاب** بالکسر کار کردن
و شروع بکار نا مشروع کردن و سوار شدن بر چیزی از منتخب و کنز و سراج **ارائب** بفتح اول و کسر همزه که رابع است و بای موحده بمعنی حاجتها این جمع ارب است که بالکسر باشد
اردی بهشت بضم اول و سکون راء و کسر دال مهمله و یای مجهول نام ماه شمسی که بهندی مطابق آن جیته است و این مرکب است از ارد که بمعنی مانند و نظیر است و بهشت
و یا از اشباع کسره اضافت پیدا گردید پس معنی مرکب مانند بهشت شد چون با ایران و توران درین ماه اشتداد بهار میشود لهذا باین اسم موسوم شد و نام روز سوم از هر ماه شمسی
از جهانگیری و رشیدی و کشف و برهان و مؤید **ارات** بروزن احات بمعنی نمودن از کنز **اراحت** بالکسر اول و حاء مهمله آسودن و آسایش دادن و بشبه رسانیدن و گنده شدن مردن
و بوی چیزی دریافتن از منتخب **اراقت** بتقدیم ریختن آب و غیره **ارباب حجت** کنایه از اهل منطق **ارث** بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه میراث و اصل کار قدیم که بشب بدیگری
رسد و بقیه چیزی و خاکستر و بالفتح آتش افروختن از منتخب **ارج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی در فارسی بمعنی قیمت زیرا که در اصل ارز بود زای معجمه را بجیم بدل کرده اند و مجازاً
بمعنی مرتبه و قدر و بعربی بفتح اول و کسر راء مهمله هر چیز که خوشبو داشته باشد مشترک فارسی از جهانگیری و زبده و مؤید اللغات و بمعنی غزل از منتخب و شروح نصاب و کنز و در برهان بمعنی بکر گدن
نیز نوشته **ارتجاج** بالکسر و حرف چهارم و ششم جیم بمعنی جنبیدن و لرزیدن از منتخب و لطائف **ارگنج** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی نام شهر از خراسان که بجیحون و اترار
پیوسته است از برهان و در رشیدی نوشته که ترکان جرجانیه را گویند که پای تخت خوارزم است **ارتباح** بالکسر و فوقانی و موحده و حاء مهمله سود گرفتن در تجارت **ارواح**
بالفتح بمعنی ملائکه و بمعنی روحها **ارتیاح** بکسر اول و کسر ثانی و فوقانی و موحده تحتانی و در آخر حاء مهمله بمعنی شاد شدن از کشف و کنز و منتخب **ارجمند** بالفتح و جیم موقوف بر وزن
نقشبند بمعنی صاحب قیمت و مجازاً بمعنی صاحب رتبه و گرامی قدر و عزیز و بضم جیم خواندن خطاست از برهان و مدار و مؤید و کشف و جهانگیری و سروری **ارمز** بضم اول و سوم
و زای معجمه و دال مهمله ستاره مشتری که نام و روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی **ارد** بالفتح بمعنی قهر و خشم و بالضم بمعنی مانند و نظیر و بالکسر نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی از جهانگیری
و رشیدی و برهان **اردشیر** لقب پادشاهی از معنی اول یا از ثانی مرکب است **ارونـد** بالفتح نام کوه که آنرا الوند نیز گویند **ارتداد** بالکسر رد شدن و از

آواز کردن گوش نمیست که در گوش خود بخود آواز آید و آن دو قسم است و دو طنین

اساور برگشتن از منتخب ارماندن بفتح اول و ثانی نیز آمده بمعنی گیسه چشم و ورد کنند یا سرخی و سیلان آب از چشم بفتح راء است یابنده تر از تیاو باکسر و سیوم فوقانی تحتانی
و دوال سبت شیء و جسب کردن از منتخب ارشاد و ذوق سوداء ارچند بمعنی هرچند ارباشه بمعنی اگر اردشیر مرکب از لفظ ارد بفتح بمعنی خشم و قهر یا از لفظ ارد بضم کره
بمعنی مانند و نظیر است یعنی در قهر بر شیر ماند نام پادشاهی است پسر اسفندیار است چون جدش گشتاسپ او را بسیار دلیر دید بهمن لقب کرد و نیز لقب ساسان بن ساسان که بهمن
و دختر زاده بابک بود و او اردشیر بابکان نیز گویند با الف و نون نسبت از رشیدی و جهانگیری و برهان و کشف اردیبهشت بضم اول و سوم و ثانی بمعنی نام روز اول از ماه
شمسی از برهان و رشیدی ارزیز بفتح اول و سکون راء مهمله و کسر زاء معجمه بمعنی قلعی که آن را رانگ گویند ارزن بفتح اول و ضم رای مهمله و تشدید زای معجمه و نون
نیز بمعنی برنج نام معروف است و بفتح اول و سکون راء مهمله و زاء معجمه بمعنی قیمت فارسی بمعنی قیمت از منتخب و شرح نصاب و شرح تحفة العراقین و کنز ارشمیدس
بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه و کسر میم و یاء و فتح دال و ضم دال مهمله حکیمی است از برهان ارتستحسین بمعنی نام شهر در دیست کنار دریا و از حکمای
از مدار او فاضل ارسطاطالیس حکیم مشهور سلطان سکندر رومی ... ارش بفتحتین و تشدید شین معجمه دیت زخم و نیز بمعنی از آرنج تا سر انگشتان
و نام شهر و نوعی از جامه سبز رنگ بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و بمعنی تخمین از جهانگیری و کشف اللطائف و برهان وغیره و در منتخب نوشته که مقدار هر دو دست
آدمی که برابر قامت آدم است و بعربی بفتح اول و سکون را بمعنی برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت از منتخب و لطائف و کنز ارتعاش بالکسر بمعنی
و شین معجمه بمعنی لرزیدن از منتخب و لطائف و کنز ارماض بالکسر ضاد معجمه بمعنی سوختن از ریگ گرم از کنز ارض بالفتح زمین باید دانست که بر صد و حساب
معلوم کرده اند که دائره عظیمه که بر زمین فرض کنند هشت هزار فرسخ است هر فرسخ سه میل هر میل سه هزار گز و هر گزی سی و دو انگشت مضموم و هر انگشت
مقدار عرض شش جو معتدل قطر ارض دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ است تقریبا که هفت هزار و ششصد و سی و پنج میل میشود و آنچه باتفاق چند کتب معتبره
بشهادت قلیل دریافت شده اینست که مساحت تمام کره ارض شش کرور و بست لک و سی هزار و دو صد و بست میل است و مساحت ربع مسکون یک کرور و پنجاه لک
و سی هزار و دو صد و بست میل است و بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل یکهزار و نهصد و شش فرسخ است و بعد محدب فلک قمر که مقعر فلک عطارد است از مرکز عالم هشتاد
و پنجهزار و هفتصد و سه فرسخ است و بعد مقعر فلک شمس یک لک و چهل و بست هزار و هشتصد و هشتاد و دو فرسخ است و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک اعظم باشد
سی و هشت لک و بست و چهار هزار و سه صد و نه فرسخ اما بعد محدب فلک اعظم بحد یست که آن را بجز خدا تعالی کس نمیداند و همچنین معلوم شده که قطر آفتاب هفده هزار
و پانصد و سی و هشت فرسخ است و جرم وی سه صد و بست و شش برابر زمین است و نزد بعضی یکصد و شش با سه ثلث قطر قمر هفتصد و سی و یک فرسخ است و جرم وی
سدس و ثمن جرم زمین است والله اعلم بالصواب و بعضی ارباب تحقیق چنین نوشته اند که تمام دائره کره زمین هشت هزار فرسنگ است و بحساب کروه بست و چهار هزار
کروه و طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار کروه و عرض از جنوب تا شمال نود درجه که شش هزار کروه باشد و هر کروه چهار هزار گز و هر گز بست و چهار
و هر انگشت شش جو و هر جو شش موی یال اسپ بدانکه مساحت معموره زمین که ربع مسکون باشد چهل و شش لک و هفتاد و شش هزار و هفتصد و چهل فرسنگ است
بدانکه هر درجه زمین شصت و شش کروه و دو هزار و ششصد و شصت و شش گز و شانزده انگشت است و شصتم حصه درجه را دقیقه گویند و مسافت هر دقیقه زمین یک کروه
و چهار صد و چهل و چهار گز و هر دقیقه را شصت ثانیه باشد و مسافت هر ثانیه هفتاد و چهار گز و یک انگشت بدانکه طول هر برج فلکی در بسی درجه باشد و عرض تمام برج یکصد و هشتاد درجه
و چهل طول هر برج یک کرور و هفده لک و هفتاد و شش هزار و دو صد و هشتاد و هفت فرسنگ و بدانکه هر برج فلکی را شصت درجه باشد و چهل هر درجه فلکی سه لک
و نود و دو هزار و پنج صد و چهل و دو فرسنگ است و چهل درجه فلکی بحساب کروه یازده لک و هفتاد و هفت هزار و ششصد و بست و شش کروه است بدانکه هر درجه را
شصت دقیقه باشد و چهل دقیقه فلکی بحساب کروه نوزده هزار و ششصد و بست و شش کروه است بدانکه درجه آسمان هفتصد و هزار و ششصد و چهل و شش برابر درجه زمین
است پس از ینجا ظاهر شد که فلک ثوابت هفده هزار و ششصد و چهل و شش برابر زمین است والله اعلم بالصواب پیش زمین اطلو حکما هند چنین گفته اند که از زمین تا سه ستاره که عرش

هشت جو را یک انگشت و بست و چهار انگشت را یک دست و چهار دست را یک گز شمرده و دست را یک باع و لبت باع را یک توس و دو هزار توس را یک گروه یعنی هشت هزار
دست را یک گروه نامند و چهار گروه را یک جوجن و سه جوجن را یک بریس یعنی چهار صد گروه را بریس گویند و بریس را یک منزل و صد منزل را یک کشور و نه کشور را تمام زمین
ارتباط بستن چیزی را با چیزی دیگر **ارجاع** بالکسر چیزی را بسوی چیزی متوجه گردانیدن **ارتجاع** بازگردانیدن **ارتفاع** بالکسر و فتح فا بلند و بالا شدن
و برآمدن از کنز و منتخب و خیابان بمعنی بلند شدن و برداشتن غله از خانه و باز نیسه محصول از حاصل زراعت و محصل ملک تم که مرادف معنی دفع و دور کردن **ارباع** بالفتح جمع ربع
بمعنی منزلها و خانها جمع ربع بالفتح که بمعنی خانه است و نیز جمع ربع بالضم **اراجیف** بالفتح بیهودگان و سخنهای دروغ و باطل و این جمع رجافت از کنز و منتخب **ارتشاء** بالکسر رشوت
ستدن و رشوت گرفتن از منتخب **ارشاء** بالفتح جمع رشا بمعنی رسن دلو از بیعات و شتر و تنه میثاق بالکسر و شتاب از منتخب و صراح **ارتفاق** بالکسر بمعنی تکیه کردن بر آرنج از منتخب **ارزاق** بالفتح جمع
رزق **ارشق** بالفتح **اطلس** بالفتح شین معجمه شقایق [illegible] **ارمق** بضم و سیده ترکی [illegible] **اراک** بالفتح و کاف عربی قطعه زمین و بمعنی درخت پیلو که از چوب آن مسواک
سازند از منتخب و تاج **ارک** بالفتح و کاف عربی هر قلعه که [illegible] این لفظ بعضی بفتح نوشته اند بعضی بضم [illegible] گفته اند و در رشیدی و جهانگیری نوشته ارک بفتح اول
و سکون ثانی هر قلعه که درون شهر باشد و نام ولایتیست در برهان بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی قلعه کوچک **ارنگ** بالفتح اول از کسر [illegible] بمعنی تخماغ [illegible]
و منتخب **ارک** بضم اول و سکون ثانی و فتح [illegible] **ارتجاک** بالفتح [illegible] بسکون [illegible] جهانگیری [illegible]
رشیدی و کشف نوشته **ارتنگ** بالفتح نگارخانه مانی و نام مجلد و صحیفه که نقاشان [illegible] و برهان **ارژنگ** نام نقاش چینی [illegible] کتابی [illegible]
و در برهان نوشته که ارژنگ نگارخانه مانی است [illegible] **ارتجال** بالکسر [illegible] گفتن [illegible]
از منتخب و کنز **ارتحال** بالکسر کوچ کردن [illegible] از منتخب و کنز **ارذل** بالفتح [illegible] **ارزال** [illegible] کنز اللغات **ارذال** بالفتح
و حرف ثالث ذال معجمه فرومایگان از منتخب **اردبیل** بالفتح [illegible] شهریست [illegible] **ارجل** بالفتح [illegible]
[illegible] **امل** بالفتح [illegible] **اربیل** [illegible]
[illegible] **ارسال** بالکسر فرستادن [illegible]
[illegible] **ارغام** بالکسر [illegible] **ارتطام** [illegible]
از منتخب **ارحام** [illegible] **ارقم** [illegible] ماری که بر پشت او نقطهای سیاه و سفید باشد [illegible]
ارقام بالفتح خطها [illegible] **ارتسام** بالکسر [illegible] **ارم** بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد [illegible] از منتخب و کشف [illegible]
[illegible] در اقلیم [illegible] ساحت باغ ارم دوازده فرسنگ و دوازده فرسنگ است [illegible]
[illegible] **ارغنون** بالفتح و غین معجمه نیز [illegible] بر وزن اندرون **ارغوان** بر وزن افزون **ارغن** بفتح اول و سوم [illegible]
[illegible] افلاطون [illegible]
ارمن بفتح اول و کسر [illegible] نام ملکیست [illegible] **ارمان** بالفتح [illegible] **اربعین** بالفتح [illegible]
[illegible] **ارزن** بالفتح نام درختیکه از چوب آن عصا سازند و نام غله [illegible]
[illegible] **اروان** [illegible]
اران بفتح اول و تشدید [illegible] **ارسلان** بالفتح [illegible] شیر [illegible]
[illegible] **ارکان** جمع رکن [illegible] **ارغوان** بالفتح اول و سوم [illegible] بهار

ارغنان بالفتح بروزن پهلوان بمعنی تخمدان بزبان سوید جیهان نام گلیست که رنگ ارغوانی ببرزن پهلوان و در برهان بوزن پهلوان نام گلیست که برگ میشود و در موسم گرما برگ میشود و در صحرا گیز رود همه درخت اکلما سرخ میگردد
ارضین بفتح اول و کسر ضاد معجمه جمع ارض که بمعنی زمین است از رشیدی بفتح سیم ارضین بفتح اول و نیز بضم ثالث و در بهار عجم نوشته اند که بفتح اول نیز آمده جهانگیری کشف معروف و در
ارنبه بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش ماده از منتخب و شرح نصاب ارنبه بضم اول و سکون ثانی و کسر بای موحده و تشدید جیم مشکین از لشکرگاه لشکر پادشاهی از بهار عجم
ارضه بالفتح و ضاد معجمه کرمها باشند بصورت مور که چوب را میخورد بهندی دیمک گویند ارگجه بالفتح و کاف فارسی و جیم عربی خوشبوییست مرکب که از صندل و گلاب و کافور و مشک و عنبر و روغن سمن سازند ارمیه بضم اول و سکون ثانی و فتح میم و یای مخففه ارمیا نام پیغمبر علیه السلام است اریکه بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون تحتانی بمعنی تخت آراسته از منتخب و صراح و ابن حاج نوشته تخت و سریر که بران حجله پادشاهانه باشد ارابه بالفتح و موحده بروزن قرابه بمعنی گردون که از چوب سازند و بران بار کشند از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که ارابه بالف و بای موحده و عرابه بعین مهمله و بای موحده هر دو غلط است آنچه تحقیق پیوسته صحیح عراده بعین مهمله و دال مهمله است فقیر مؤلف گوید که چون در برهان جهانگیری عرده بفتح عین مهمله و دال مهمله بمعنی گردون چوبی نوشته است باین دلیل عراده صحیح باشد بفتح عین معجمه مزید علیه عرده مذکور و همچنین زیادت الف در عرابه بسیار آمده و بقول برهان که اهل لسان است دریافت میشود که ارابه بمعنی گردون لفظ علیحده است اربعه متناسبه در علم حساب قاعده است که بدان معلوم کرده میشود عدد مجهول برای این امر چهار درجه اعداد مقرر است بانطور که نسبت عدد اول بعدد ثانی آنچنان باشد که نسبت ثالث برابع پس اول و رابع را طرفین گویند و ثانی و ثالث را وسطین نامند هرگاه که یکی از طرفین مجهول باشد وسطین را باهم ضرب کرده حاصل ضرب را برابر تقسیم کن بر اعداد طرف معلوم پس آنقدر که بیک عدد از طرف معلوم رسد همانقدر طرف مجهول خواهد بود مثلاً اگر کسی پرسد که دو روپیه را شش آثار قند میباشد چهار روپیه را چند آثار قند خواهد بود گوئیم که چون اینجا یکی از طرفین مجهول است پس وسطین که شش و چهار ده باشد باهم ضرب کردیم حاصل شد بیست و چهار پس برابر طرف معلوم کردیم که دو باشد قسمت نمودیم بهر یکی دوازده رسید معلوم گردید که طرف مجهول درینجا دوازده آثار قند است کنون ظاهر است که چنانچه دو را باشش نسبت تثلیث است همین طور چهار را با دوازده نسبت تثلیث است وهو المطلوب و قیاس کن برین وقتیکه یکی از وسطین مجهول باشد این قاعده را باین عبارت سهل برای تفهیم عام نوشته ام اراقه بکسر اول و قاف بمعنی ریختن آب و مثل آن از کنز و منتخب ارنی بفتح اول و کسر رای مهمله و کسر نون بمعنی بنما مرا و این لفظ قرآنست بقصه موسی علیه السلام قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی علیه السلام ای پروردگار من بنما مرا ذات خود تا به بینم بسوی تو و اهل تحقیق فرموده که حقیقت آنکه برگزیدگان بسوی تو مراد و کلمه ارنی مرکب است از لفظ ار بون و قایه و یای متکلم و در اصل ارئی بود بروزن اکرم امر از باب افعال حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند و همزه را حذف کردند التقای ساکنین یا را بجهت وقف که در آخر امر میباشد حذف کردند ارنی ماند چون نون وقایه و یای متکلم باو متصل گشت ارنی شد و لفظ ارنی در بیتی بسکون را مهمله آید چنانچه در مخزن الاسرار مولانا نظامی گفته بیت موسی ازین جام تهی دید دست شیشه بپایه ارنی شکست ارجعی بکسر اول و سکون را و کسر جیم صیغه واحد مؤنث امر حاضر است بمعنی بازگشت کن تو ای زن و این خطاب بروح مومن وقت مرگ است ارذل مراتب ادنی طرفت و استهزا و ضراط زدن از مصطلحات ارذلی تتبع ارض چنانکه ارض جمع اهل اهالی جمع لیل لیالی که جمع فعل بر وزن فعالی غیر قیاسی است مستفاد از فصول اکبری شافیه و اینهم بیمعنی ثابت مگر بعض اهل لغت مثل ابن حاج و غیره انکار دارند و در قاموس نوشته که اراضی جمع ارض است لیکن غیر قیاسی ارزانی ضد گرانی و بمعنی شایسته و قیمت داشتن و افزونی و مجاز بمعنی دادن و بخشیدن منسوب بسوی ارزان که شهریست بدیار بکر و هم منسوب بارزن که موضعیست و سنگ ترشیز از و در بهار عجم ارزانی بمعنی لایق و سزاوار و مسلم و برقرار آمده اری بالفتح بمعنی شهد از منتخب و شرح نصاب ارمنی بالفتح منسوب بارمن که ملکیست قریب روم از لطائف فصل الف مقصوره مع زای معجمه ازا بکسر اول بمعنی مقابله و برابر از کشف و کنز ازیر بالفتح و او یا مجهول مزید علیه زیر بمعنی تحت از برهان ازکیا بالفتح با کاف و صاحب رشیدی بجای ازگی بالفتح و در آخر الف بصورت یا بکسره تر و تازه ازدر بالفتح بمعنی مار بزرگ جثه و این مخفف اژدر است بلکه اژدر بالفظ سنقر از برهان و رشیدی ازاحت بکسر اول و حای مهمله دور کردن از منتخب ازدست بکسر اول و حای مهمله در جست و جلد از رشیدی ازدواج بالکسر در حرف سوم دال مهمله ساکن و جیم بمعنی جفت کردن و زن گرفتن و جفت شدن با هم از منتخب اللغات و ازدواج خود دست اخترع چون از باب افتعال است در بعضی اتصال بدال مهمله کرده اصطلاح

که در آخر ابیات دو لفظ متشابه الآخر باشد و لفظ متحد اللفظ و مختلف المعنی آرند چنانکه درین شعر بیت ای در تن آتشیت در دل گلشنا یا بی غیر دل بدن نداری ای بت بکار
کار + **ازعاج** بالکسر و عین مهمله و جیم بمعنی جنبانیدن و بر شوریدن و برخیزانیدن از کشف و کنز و منتخب **ازقعاد** بالکسر و عین مهمله و دال مهمله سخت بانگ کردن شتر از لطائف و منتخب
ازدیاد بکسر اول و سوم زیاده شدن از منتخب این لفظ دال اولاج ال از تای فوقانیست **ازدراد** بالکسر و دالین مهملتین به گلو فرو بردن از منتخب **ازهر** بر وزن انور
بمعنی روشن تر از منتخب و کنز **ازر** بالفتح و موحده بمعنی حفظ نمودن بخاطر نگاه داشتن چیزی از برهان **اژدر** بالفتح و زای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی مار بزرگ چنانکه آژدر و اژدها نیز گویند
و نیز نام شکلیست و شکلک بصورت اژدها که آن را راس و ذنب نیز گویند **ازارکیس** اول ستاره بمعنی شلوار و تنبان و بمعنی تنگی و لنگ از برهان **ازاهیر** بفتح اول و ثانی و هاء
مفتوح شکوفها و این جمع ازهار است و ازهار جمع زهره که بالضم و بالفتح و بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی بمعنی شکوفه است **ازهار** بالکسر روشن کردن چراغ و بالفتح بمعنی شکوفها و این
جمع زهره که بفتحتین و بضم اول و فتح ها باشد از منتخب **از** حرفیست که بمعنی ابتدا و علت و تجرید و دیگر معانی آید و هر جا که دو حرف از جمع شوند حذف یکی از آن جائز داشته اند
شاعری گوید **بیت** دولت خوبتر از خاطر خود رفتن نیست + سایه بال هما بر سر درویشانست + چنانچه بای موحده درین مصرع صائب **مصرع** میبی تعب بر سینه سیر خود
از چراغ هدایت صاحب بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که حرف از زائده هم باشد بمعنی برای چنانکه ظهوری گوید **بیت** گلچینان باغش فصل خزان + شگفته غنچها از جنبش باد +
یعنی برای گلچینان باغ تصویرات ممدوح در فصل خزان آخر بهارست غنچها شگفته میشوند از جنبش باد یعنی در انتهای برگریز عالم هم ابتدای بهار ادیشود و داشته بعضی چنانکه
ع یکی راتب آمد ز صاحبدلان + و از بیانیه **بیت** برانگیخت رخش برو بازی و مسیخ + تگرگش ز پیکان و بارانش تیغ + وگاهی بمعنی حرف را آید **بیت** بخوبی نهد رسم
بنیاد ها + زر دولت به نیکی کند یاد ها + یعنی دولت را … نیکی یاد میکند و بمعنی در چنانکه **ع** کادیم از چهل سوی گردد تمام + یعنی در چهل … چنانکه **ع** بنا هندو
یادکرد از نخست + یعنی در نخست و بمعنی علی نظامی گوید **ع** عروس جهان از نشاط بر تش + یعنی بر او و بمعنی مع **ع** … یعنی … بمعنی با …
دارد و بعضی الفاظ زائده هم آید چنانکه از ناگاه و از بهر و از برای و از پی و از بسکه و یکی از انواع لفظ از … **بیت** گنه …
اگر ضمیر او راجع بطرف دارا باشد … **اعراض** **بیت** اگر نبند سر … خاک … مژگان … **ازیر** بفتح …
دیگ و از رمد از لطائف و منتخب **ازل** بفتح … **ازلاف** بالکسر نزدیک کردن و جمع کردن …
ازاحیف تغیرات ارکان بحور شعر و این جمع ازحاف ست و ازحاف جمع زحف ست **ازرق** بفتح اول و سکون زای معجمه که تقدم ست …
… آنکه سیاهی چشم او مائل بکبودی یا سبزی یا زردی باشد … **ازدها فلک** شکلیست …
… **ازانجا که** بمعنی … **اژنگ** بفتحتین و سکون نون و کاف …
از برهان **ازل** بفتحتین همیشگی و زمانیکه آنرا ابتدا نباشد … **ازمیل** بالکسر و میم مکسور …
ازدحام بکسر اول و سکون زای معجمه و کسر دال مهمله و حاء حطی بمعنی انبوه کردن و انبوه … از صراح … بزبان فارسی … غلط است چنانکه شهرت گرفته …
که بمعنی انبوه باشد چون در باب افتعال … **ازحام** بالکسر انبوهی کردن از منتخب … **ازم** بفتحتین …
ازمان بالکسر دیرینه شدن و بالفتح … از منتخب **ازپیش پای کسی برخاستن** بتعظیم او برخاستن از مصطلحات **ازجا برداشتن** …
از ترس هندوانه افگندن … از مصطلحات **ازجا برآمدن** … **ازدور بوسه دادن** کنایه از …
از صحرا یافتن یا از صحرا جستن و از صحرا آوردن مفت رایگان یافتن … **ازغلاف برآمدن** بیحجاب شدن …
تازیانه دادن باشاره تازیانه بخشیدن **از کسی کسوت جامه داشتن** کنایه از مرید و خلیفه او بودن از مصطلحات **از کسی کشیدن برداشتن** …
… **از کف دست برآمدن** کنایه … **از کسی خیره داشتن** …

از کیسه رفتن خالی شدن و گم کردن از مصطلحات از هم گذشتن مردن و از یکدیگر جدا شدن از مصطلحات از دست رفتن و از دست شدن بیخود و بیخبر
شدن از رشیدی از خر افتادن کنایه از مردن از رشیدی و برهان و لطائف از طرف بر بستن یعنی بافتن و کنار کردن و اعراض نمودن از بهار عجم از ته ریش گذشتن در بیداد
از جا در آمدن از حالت نیک بحالت بد رفتن از زمین بمعنی چنین شرح گلستان از زبان آرزو از هم گذرانیدن کنایه از قتل کردن از چراغ هدایت از چشم افتادن
بی اعتبار شدن از نظر کسی از چراغ هدایت از نفس انداختن خاموش و بی صدا کردن از چراغ هدایت از راه افتادن راه گم کردن از بهار عجم از جا رفتن گم شدن
بیحوصلگی کردن مضطرب شدن و غضبناک گردیدن از بن دندان کنایه از نهایت رغبت و الحاح و منت کشی ظاهر است که در چنین حالت اکثر نمایان شدن بن دندان بسیار در
از رشیدی و برهان بعضی شرح نصاب از طاق دل کسی افتادن نامقبول و ناپسند شدن پیش او از نظر افتادن ناپسند و بی اعتبار شدن از جگر گذشتن
مردی نامردی کردن از سر باز کردن و از سر وا کردن کنایه از رفع کردن آن و از سر جدا کردن از کار افتادن بمعنی ضائع و بیکار شدن و بیکار نمی سازد آن
و نظام سبک از مصطلحات از پوست بر آمدن کنایه از کشف حال خود کردن و از خودی خود بر آمدن و کمال شگفتگی و شادی از مصطلحات از دهن مار
بیرون آمده کنایه از چیزی است که کمال راست باشد که هیچ کجی در و نباشد از رشیدی و برهان و در شرحی بمعنی چیزی که کمال لطیف و نفیس باشد باعتقاد روشنی
ازمه بفتح اول و کسر زای معجمه و تشدید میم مفتوح جمع زمام که بمعنی مهار است از منتخب و بفتح اول و کسر زای معجمه و فتح میم غیر مشدد بمعنی رنج و سختی و قحط از لطائف ازمنه بالفتح و میم مکسور و
نون مفتوح جمع زمانه ازاله بالکسر دور کردن از منتخب و کنز اژده بالفتح و سکون زای فارسی و دال مهمله ناهموار و درشتی سوهان با الف ممدوده نیز آمده است ازلی بفتحتین
بفتح اول و سکون ثانی منسوب بازل بمعنی ابدی نیز بفتحتین است از کشف **فصل الف مقصوره مع سین مهمله** استبقا باقی داشتن و باقی گذاشتن از منتخب
لطائف استسقا بالکسر نوشانیدن آب و شراب و مثل آن از کنز استوا بالکسر برابر شدن و گاهی مجازا بمعنی دقت نیز از کنز استرضا رضامندی خواستن و خوشنودی خواستن
اُستا بالضم و سکون تای فوقانی تفسیر زند که کتابیست از زردشت در دین آتش پرستی از جهانگیری و مؤید و کشف و در برهان نوشته که استا بالفتح و بالضم تفسیر زند و بالکسر ستایش و بالضم
مخفف استاد استدعا بالکسر و فتح ثالث در خواستن استقرا تلاش و جستجو کردن از کشف و کنز و دیگر و جمع از منتخب استقصا بالکسر و قاف و صاد مهمله طلب نهایت
چیزی کردن و بنهایت چیزی رسیدن از منتخب و مجازا بمعنی بخل و جزرسی و سعی و کوشش بسیار استعفا از خطا که بخشانیدن و مجازا بمعنی ادب و معذرت واگذاشتن ازچه
گوید که غلط است که بمعنی استعفا غلط است صحیح چنین باشد که اکثر جو استعفا گوید لیکن اگر آن کاغذ را مجازا استعفا گویند که در آن کلمات استعفا مرقوم باشند و لیکن هم در رشیدی استعفا
ترم و از دیگر رفتن و تمام گرفتن حق از منتخب و کنز و صراح استیلا از باب استفعال بمعنی دست یافتن و غالب شدن از کنز و صراح استعلا بلند شدن و بزرگوار شدن از کنز
استثنا بیرون کردن از مجموعه چیزی از کنز و بمعنی ان شاء الله تعالی گفتن از لطائف اسرا بالکسر شب رفتن از منتخب و بضم اول و فتح سین مهمله و بعد الف همزه اسیران
و بندیان احصا بحای و صاد مهملتین شمار کردن و ضبط نمودن استسقا آب خواستن و تشنگی و باران خواستن و نام مرض که در آن شکم روز بروز بزرگ میشود از لطائف
و صراح اسارای بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی اسیران جمع اسیر است استهزا بالکسر ریشخند کردن و بکسی تمسخر کردن استرخا بخای معجمه فروهشته شدن از کنز
استلقا بقاف بر پشت خوابیدن از کنز و صراح اسا بکسر اول بد کردن با خود از سوء که بمعنی بدیست استبطا بالکسر و بای موحده و طای مهمله درنگ کردن اسما
بالفتح نام زنی صاحب جمال از عرب که معشوقه مرقش بود از منتخب و غیره استجلا بالکسر روشن و مجلی ساختن اسفا بفتح اول و ثانی و فا بمعنی دریغا و
الف در آخر این لفظ برای ندبه است استخبا بالفتح جمع نحی استنصار نصرت خواستن و بضاد معجمه روشنی گرفتن استجلاب بالکسر و جیم و موحده بسوی خود کشیدن
و بمعنی حاصل کردن مستعمل از منتخب استیعاب همه را فرا گرفتن از اول تا آخر تمام گرفتن با خود از عبث بمعنی جمله همه باشد از صراح و منتخب و فردوس اللغات اسلوب
بالضم بمعنی وضع و طرز و گونه و روش از منتخب و برهان و صراح و کشف و بفتح خطا است اسالیب جمع اسلوب اسهاب بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و
زرفتن اسپ از منتخب اسرب بالضم و رای مهمله نیز مضموم سیسا که بدان گولی بندوق سازند اسطرلاب بالضم و طای مهمله نیز مضموم نام آلتیست که بدان ارتفاع

آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لفظ بعد صاد مهمله حا می‌نویسند و شرح آن در فصل الف مع صاد مهمله مذکور خواهد شد **استحصال** حاصل کردن چیزی یا چیزی بسی خود طلب کردن و اوری چیزی نمودن **استکتاب** بالکسر کتابت کردن و نوشتن **استمالت** بکسر سوی خود میل دادن کسی را و راضی و راغب کردن بسوی خود از کنز جواهر **استقامت** راست شدن **استهانت** خوار شمردن **استدامت** همیشگی خواستن **استعاذت** با عین مهمله پناه گرفتن **استغاثت** فریاد رسی خواستن **استعادت** طلب بازگردانیدن **استحالت** محال نمودن و بدل شدن چیزی **استنارت** حرف چهارم نون بمعنی نور گرفتن و روشن شدن از کنز و صراح **استغاثت** بکسر اول و فتح همزه که در چهار حرف بری کردن **استقسات** بالضم طا و حاء مهمله و قاف این هر دو نیز مضموم بعد سین مهمله شده و در نون ثانی بمعنی عناصر و این جمع اسطقس است که بمعنی عنصر باشد از کشف **استجابت** قبول کردن جواب گفتن از منتخب **استطابت** پاک خواستن و خوشی کردن و خوشبو دار کردن لذیذ شدن **استکانت** زاری کردن در حقایق مجرد و بعضی گفته‌اند که مشتق از کین است بمعنی لحم فرج است چون آن اسفل موضع و ذلیل است پس معنی حقیقی استکانت مثل کین گردیدن باشد در حقایق عبارت برده و نیز شرح شافیه از کنز **استطاعت** قدرت و مقدور و توانستن است بالکسر سوراخ و بلفظ عربیست از فردوس اللغات **استعلاج** طلب علاج کردن از منتخب **استدراج** خرق عادت که از کافر ظاهر شود خرق عادت که از اولیاء باشد گویند معجزه **استمزاج** مزاج پرسیدن کردن از منتخب **اسفیداج** بالکسر معرب اسفیداب که بمعنی شوربا که گوشت بی مصالح زرد که مریضان را دهند **اسفیداج** بالکسر معرب سفیداب یا سفید اب و در کلمه که آخر آن الف باشد در حالت تعریب جیم زائد کنند و در عرف زر اسفیده کاشغری گویند **استصلاح** صلاح پرسیدن **اسفاناخ** بالکسر و فا و نون و خای معجمه نام تره که آن را پالک گویند و بجز او هر اسپاناخ بجیم عربی نیز آمده و هر جا که خای معجمه بجیم بدل میشود **اسلاخ** بالکسر پوست کشیدن و پوست کندن **اسپید** بالکسر با بای پارسی مفتوح و سکون ها و فتح بای موحده بمعنی سپید لاکر چه لفظ بد بالفتح بمعنی صاحب آمده است از رشیدی **استبداد** بالکسر تنها بر سر کاری استادن و سخن کسی قبول نکردن از کشف کنز و این با خود است **بدر** بالفتح و تشدید دال بمعنی پریشان کردن **استاد** بالضم مخفف استاد دیده استاد لغت فرس بمعنی کتاب زند و دال مهمله بمعنی دار در ترکیب مقلوب است یعنی مالک کتاب زند و دال معجمه معرب آن و جمعش اساتذه از بهار عجم وغیره **استعداد** آمادگی از صراح **استطراد** طلب مدن چیزی گردیدن و نیکی از کشف اللغات و منتخب و در محاورات بمعنی تبع **استبعاد** دوری جستن و دور شمردن از منتخب **استعباد** حرف چهارم عین مهمله و بای موحده بنده گی گرفتن از منتخب **استشهاد** گواهی خواستن **استسعاد** سعادت خواستن بمعنی نیکبختی جستن و یاری خواستن از کنز **استیلاد** ولادت خواستن **اسعاد** بالکسر یاری دادن و نیکبختی از منتخب **اسود** بفتحتین جمع اسد و بضمتین اول و سکون سین و فتح واو سیاه و بمعنی مار سیاه **اسناد** بالکسر تکیه دادن چیزی را بچیزی و نسبت کردن چیزی را بچیزی و بالفتح جمع سند از لطایف و منتخب و صراح **اسد** بفتحتین شیر درنده و نام برج پنجم از بروج فلک **استرداد** بالکسر و دال مهملتین طلب باز پس چیزی کردن داده را و باز پس خواستن از کنز و منتخب **استاذ** لذت گرفتن **اسفندار مذ** بکسر اول و سوم و ضم زای معجمه نام ماه دوازدهم که آفتاب در برج حوت باشد و نیز نام فرشته **استخراج** الخ **اسفند** بفتح و سکون خای معجمه بمعنی مالک آب و فرشته که بر آب و ... و ... است از رشیدی **اسفندیار** بکسر اول و سوم و ذال معجمه نام پادشاه که نهایت بهادر بود و از رستم بتیر دوشاخه کور گردید و کشته شد و پسر گشتاسپ بود از برهان و کشف **اسکدار** بکسر اول و سکون تا و کاف بمعنی مکتوب بمعنی چوب و چاپ پاره از رشیدی و جهانگیری و در بهار بمعنی قاصد **اسیر** بمعنی محبوس و بندی و بمعنی حبس و بند که مستند بیرزی اید و بمعنی فلیل نیز آمده از زبان و معتمد و بمعنی نعمت از بهار عجم **استغفار** بکسر اول و فتح الف طلب مغفرت و آمرزش خواستن از منتخب **استوار** بالضم و تا و قاف ساکن بمعنی محکم از برهان و بهار عجم **استبشار** خوش و رسیدن **اسمار** بالفتح افسانه‌های شب و این جمع سمر است که بمعنی افسانه شب و حکایت باشد از کشف و صراح **استقرار** قرار و ثابت شدن از منتخب **استمرار** دایم شدن و همیشه بودن از منتخب و فردوس اللغات **استظهار** پشت خواستن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن از منتخب و غیاث **استحقار** خوار داشتن از کنز و فردوس اللغات **استخوان** **اندار** بمعنی محکم و قائم از مصطلحات **اسفار** بالفتح و فا بمعنی مسافران و سفرها و سپیده صبح و روزها و کتابهای کلان بمعنی اول جمع سفیر است و بمعنی دوم و سوم جمع سفر است و بمعنی چهارم جمع سفر بالکسر است از کنز و **اسفار** بالکسر روشن شدن از کشف المعانی و لطایف و منتخب **اسود و احمر** بود یا بطور کنایه از ملک حبش و روم و بعضی عرب و عجم نوشته **اساطیر** بفتح همزه و کسر طا و سکون یا بمعنی افسانه‌های باطل و این جمع اسطوره است که بضم باشد و هم بمعنی خطوط و سطور و ظاهراً بمعنی جمع الجمع

سطبر است از منتخب و غیره **استکثار** بسیار خواستن **استمهار** بالفتح مندم گون و فسانه گو و قصه خوان از کنز و منتخب **اسکباره** در بزرگ مرتبه پنداشتن و گردن کشی
کردن از مؤید و منتخب **استبصار** بینا شدن دانستن و دیدن و دانائی و بینا شدن **استجبار** بجیم و بای موحده تکبر و گردنکشی کردن از منتخب **اسحار** بالفتح بامداد ها و فرو سحرها
استحضار بحای حطی و ضاد معجمه یاد داشتن و حضور کسی خواستن **استر** بالفتح و تای فوقانی مفتوح نام حیوانیکه از جفتی خر و اسپ ماده پیدا میشود و بهندی خچر گویند
استار بالفتح پرده‌ها جمع ستر بالکسر است بمعنی پرده و استار بالکسر نام وزنیکه چهار مثقال و نیم باشد از رشیدی و قاموس **استتار** بالکسر و دو تای فوقانی در پرده پنهان
گردیدن از منتخب **استر** بفتحتین و تشدید راء مهمله بمعنی مسرور تر از لطائف **استثمار** بالکسر و حرف چهارم ثای مثلثه میوه چیدن و میوه خواستن **استشعار**
حرف چهارم شین معجمه و بجیم عین مهمله پنهان در دل ترسیدن از منتخب **اسغر** بضم و غین معجمه مضموم خارپشت از لطائف **اسرار** بالفتح جمع سر که بمعنی راز باشد **استکثار**
بالکسر تکرار کردن یعنی بار بار خواستن **استنصار** بالکسر طلب نصرت کردن و یاری خواستن **استفسار** بالکسر اظهار خواستن و پرسیدن **اساس** بضمه همزه و بفتح هم بنیاد
بنیاد و بیخ عمارت و بنا از کشف و صراح و کنز و لطائف و اساس بالکسر جمع اس است که بفتحتین بمعنی بنیاد عمارت باشد از کنز و در بهار عجم نوشته که اساس بلفظ کردن و بستن و نهادن
و گستردن و کشیدن و انداختن و بر توردن مستعمل است **اسطقس** بضم اول و سکون سین و ضم طای مهمله و قاف و سین مهمله لفظ یونانیست بمعنی عنصر **استیناس** خو گرفتن و الفت
و محبت از منتخب و در خیابان انس و الفت گرفتن **استنفاس** حرف چهارم نون و بجیم فاء زندگانی خواستن و خون بر آوردن **استعماش** بعین مهمله و در آخر شین معجمه
ضعیف البصر **اسپش** بضم اول و ضم بای فارسی کرمیکه در پوستین و موی و گندم افتد از لطائف **استرخاص** ارزان خواستن **استخلاص** رهانیدن **استنباط** بمعنی
بیرون بر آوردن چیزی از چیزی از کنز و این ماخوذ از نبط بمعنی آبیکه از قعر چاه بر آید **اسباط** بالفتح بمعنی پسران پسر و پسران دختر و این جمع سبط بالکسر است که بمعنی
پسر زاده و دختر زاده باشد و بمعنی امت موسی علیه السلام چرا که امت ایشان از اولاد دوازده پسران یعقوب علیه السلام بود و لفظ اسباط بمعنی گروهها مستعمل است که استعمال
لفظ اسباط در اولاد یعقوب مثل استعمال لفظ قبائل است در بنی اسمعیل و تسمیه اینها باسباط و تسمیه آنها بقبائل برای آنست که تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل
و فرزندان اسحاق **استقاط** بالکسر انداختن یعنی بچه انداختن از شکم و خطا کردن در سخن از منتخب **استمتاع** منفعت جستن و نفع خواستن از منتخب **اسماع** بالکسر شنوانیدن
و دشنام و ما دون سرود گفتن و بالفتح گوشها از منتخب و کشف **استرجاع** چیز داده را باز پس گرفتن و انا لله و انا الیه راجعون خواندن از کشف و کنز **استشفاع** شفاعت
خواستن از کنز **اسجاع** بالکسر قافیه در سخن آوردن و بالفتح سخنهای باقافیه و دو هرها که بتوسط ردیف تا باشد از منتخب **اسبوع** بضم اول و ضم بای موحده هفت روز یعنی هفته از شرح نصاب
استدفاع دفع چیزی از چیزی خواستن **استطلاع** آگاهی جستن و اطلاع **استنقاع** نوعی گرفتن یعنی بعض از میوه خشک در آب کرده از آن باید آب آن گرفت
استفراغ فراغت خواستن و با صطلاح طبا تهی شدن بدن از فضلات از کنز و بمعنی قی کردن نیز مستعمل **اسباغ** بالکسر و بای موحده و غین معجمه تمام کردن کامل کردن از کنز **اسف**
بفتحتین اندوه و تحسر و غم با هم آمیخته و بیاء آسفی که بجای تاسفی گویند از اینجاست از کشف و صراح و بحر الجواهر **استنکاف** حرف چهارم نون بمعنی ننگ و عار داشتن از کشف **اسقف** بضم اول
و سکون سین و ضم قاف خطیب و عالم نصاری که انجیل بخواند و عالم دین و پیشوای ایشان از منتخب مؤید و غیره **اسعاف** بالکسر حاجت روا کردن از کشف و صراح و منتخب **استعطاف** مهربانی خواستن
و روا نشستن و دویدن از منتخب **استیناف** حرف چهارم یای تحتانی و ضم نون از سر گرفتن آغاز کردن از منتخب **اسلاف** بالفتح پیشینگان از کنز و منتخب و گذشتن و سبقت کردن از منتخب **استسلاف**
طلب سلف نمودن **مستخف** خواستن **استخفاف** سبکی و حقارت و شرمندگی و سبک شمردن **اسراف** بالکسر... حاجت بیجا گزاردن **اسیف** بر وزن فعیل اندوهگین و غمگین از کنز و لطائف
استکاف بالکسر گشتن گرد چیزی از کنز و منتخب و صراح **اسیاف** بالفتح جمع سیف بمعنی شمشیرها از کنز و منتخب **استغراق** همه را فرا گرفتن از کنز **استیاق** بالکسر و حرف چهارم یای تحتانی و بند با نشستن بمعنی سوگند
خواستن از کشف و کنز **استراق** بالکسر دزدیده گوش بسخن کسی داشتن از کنز و لطائف و صراح **استنطاق** بسخن پرسیدن گویائی خواستن از منتخب **استحقاق** سزاوار شدن از منتخب **اسود**
بالفتح بازارها و جمع سوق است که بمعنی بازار باشد **استطلاق** بالکسر رهانیدن از بند **استنشاق** بالکسر و حرف چهارم نون بجیم شین معجمه هوا یا دوا به بینی در کشیدن **استبرق** بالکسر
معرب ستبر و کذا فی المنتخب و در قاموس گفته که آن دیبای سطبر که ضده اطلس و از رساله احوال دنیا است که تالیف کرد شاه رفیع الدین عبدالوهاب نسبت تعلیمین ثابت شده

و التبیعی آغا سیر نیز **استمساک** چنگ در زدن **اسکت** بالفتح و بای فارسی مفتوح خیمهٔ کلان **اسپرک** بالکسر و بای فارسی و را مهمله مفتوح و کاف عربی گیاهیست
زردرنگ که بدان جامها را رنگ کنند از برهان **اسفرنگ** بالکسر نام شهریست نزدیک سمرقند مولد سیف نام شاعر از آنجاست **اسبال** بالکسر زبازده فرو گذاشتن
جامه و جاری کردن آب کذا **اسپغول** بالفتح و واو مجهول نام تخمیست بمعنی ترکیبی آن گوش اسپ ست چه غول بمعنی گوش اسپ و تخم مذکور بگوش اسپ مشابهت دارد
و بعضی نوشته که برگش شبیه گوش اسپ ست از رشیدی و غیاث و در برهان بالکسر ست **استقبال** پیشوائی نمودن و بمعنی مقابله کردن ماه و آفتاب در شب چهاردهم
و در یک وقت و تمام و کامل شد **استعجال** شتافتن و شتابی خواستن **استهلال** ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک بوقت تولد و آشکار شدن از کنز و منتخب **استظلال** بظل
بجو سایه گرفتن از کنز و پناه جستن از بسیه و صراح **استقلال** بخود بی شدن بی شرکت غیری بمعنی اندک شمردن از کنز **اسهال** بکرمی شدن شکم **استدلال** دلیل جستن
و گواهی خواستن از کنز **استافیل** بلغت رومی انگور را گویند که میوه معروفست از برهان و لطائف **اسرافیل** نام فرشته ایست که در قیامت صور خواهد دمید و بدمیدن
اول با همه مخلوق بمیرند و بار دوم در دمیدن با دیگر همه مردگان زنده خواهند شد **اسرائیل** نام یعقوب پیغمبر علیه السلام از کنز و در لطائف گوید که معنی ترکیبی
بزبان عبری برگزیدهٔ خدای تعالی گویند بنده خدا **اسفل** بفتح اول و فتح فا بمعنی پائین و پست تر و زیرتر **اسافل** بفتح اول و کسر فا پائین تر و زبونان و کمینه و خسیسان از
مردم از منتخب و غیاث **استیصال** بیخ بر آوردن و ز بن برکندن و این در اصل استیصال بود از کنز امانات **استم** بکسره و تای فوقانی مفتوح ستم که بمعنی جور و ظلم
باشد از لطائف **استحمام** بحمام غسل کردن و بخار گرم از چیزی گرفتن **استعلام** آگاهی خواستن از کنز **استقام** بفتح و فتح تای بیماری و امراض **اسم** نزد
بصریین مثل دم مشتق از سمو بمعنی علو و بسیاری آنشه اشتقاق و چون بمسمی تسمیهٔ وی در تصغیر و اسماء جمع تکسیر که اسم از جهت نقص ابدال و تشریف مناسبت
بانسمی مسمودارد و نام کننده همین نام نیک را بمسمی بنده از اصل او سمو بود برخلاف قیاس تقیه مویست بحذف واو و تسکین سین و زیادت همزهٔ وصل مصدر
از جهت تعذر ابتدا با ساکن اسم گشت و نزد کوفیین مثل دم است مشتق از وسم بمعنی داغ که علامت معرفت است چه اسم یاد سم موافق در بیان معرفت مسمی
وسم بود بحذف واو و زیادت همزهٔ وصل تخییر مویست اسم گشت و نزد بعضی واو که همزه مبدل ست و کوفیان در بابت اشتقاق دو تن قلب کنند
مستعمل افتاد نشده و شک نیست که بنا خلاف اصل ست از جهت گفته اند که این قول اولست و از سرح تیج **اسم** مطلب ما نحن و کردن نهادن
اسم اعظم اسم بزرگ از جمیع اسماء حق تعالی و در تعیین آن اختلاف بسیار است و نزد بعضی الله و نزد بعضی صمد و نزد بعضی الحی القیوم و نزد بعضی رحمن رحیم
و نزد بعضی مهیمن والله اعلم بالصواب **اسیلم** بضم اول و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و کسر لام تصغیر اسم ست نام رگیست که میان خنصر و بنصر باشد **استفهام**
فهمیدن چیزی خواستن از منتخب **استلام** بالکسر از باب افتعال سودن سنگ بدست یا بلب از منتخب و صراح و این کنایه است از بوسیدن مثلا حجر را دانسلو ست که نیز
باشد به گردن نهادن ظاهرا چون بسودن سنگ بدست یا بلب لوازم گردن نهادن ست بمعنی مذکور است انتهی و کسانیکه ستون
غدا است از کنز **استشمام** بمعنی بوئیدن **استقدام** بمعنی استقبال کردن **استردن** بضم اول و سوم تراشیدن موی پاک کردن از برهان و **استرون**
بفتح دال سوم و فتح واو بمعنی عقیم یعنی زن نازای از رشیدی **استوان** نوعی از سلاح رکیبان از رشیدی سکندر نام **اساطین** بالفتح جمع اسطوانه بالضم که بمعنی
ستون ست از کنز **استحسان** بالکسر نیک شمردن و پسند نمودن از صراح و زبدة الفوائد و کنز **استن** بالضم و تای فوقانی مضموم بمعنی ستون **استان**
و حرف سوم نون سالماند و نهاد از کنز **اسفل السافلین** کنایه از زمین طبقه هفتم که زیر همه طبقات زمین ست **اسطرده** بالضم
و سخن باطل از منتخب **اسکنه** بالفتح و کاف تازی مفتوح و نون تشدید ست افزار نجاران را که بدان چوب سوراخ کنند بهندی نهان ونهانی گویند از چراغ هدایت دانسته
بهمین معنی بالکسر در لغات ترکی بالکسر و سین منقوط نهان نجاران و همین صحیح ست در رشیدی بالکسر بمعنی برمه نجاران و در ... نیز بالکسر آمده ... انجمن
نیز آمده است **اساتذه** بالفتح و تای فوقانی مکسور و ذال معجمه جمع استاذ که بذال معجمه است معرب استاد که بدال مهمله باشد **اسقاط** بفتح اول و نیز بمعنی

چراکه اسف بمعنی اندوه و غم است و الف و یا برای مد و بمعنی تاسف و افسوس مستعمل است **استفاضه** فیض گرفتن **اسبوعه** بالضم و بای موحده بر مضموم و زمین هموار همچنین
که همین بمعنت روز مستعار فیه باشد **اسکندریه** شهری است بشمال ملک مصر بنا کرده اسکندر بن فیلقوس **استه** بالضم و های فوقانی تمه خربانونتان شمل کنار و شعاع الوار رشیدی و کشف
و سراج و در برهان بالفتح **اسوه** بالضم بمعنی پیشوا در رسالت از منتخب و بحر الجواهر و کنز و صراح و بالفتح غلط **استره** بالضم و تای فوقانی مضموم معروف است ظاهر است از ستردن بمعنی سترم
استنباد آگاهی جستن **استعاره** بعاریت خواستن از تاج المصادر و کنز و در ضوء الاعظیم نوشته که استعاره در لغت بعاریت گرفتن چیزی و در اصطلاح شعرا مجاز را نامند و در
مجازی مضافه با استعاره خوانند چنانکه سروش قدم فلک که موش فلک اشخص فرض کرده برای او قدم مقرر نموده در رساله عبدالواسع نیز همین است و صاحب مجمع الصنائع نوشته که استعاره
آنست که لفظی را که معنی حقیقی داشته باشد و مشتهر باشد تا آن لفظ را از معنی حقیقی آن نقل کرده بر چیز دیگر بطریق عاریت استعمال نمایند جهت مناسبتی که میان این دو چیز باشد چنانچه لفظ نرگس و
چشم آوردن و سنبل بجای زلف و سرو بجای قد گفتن مثال دیگر از حدیث نبوی صمام الفتنة لعن الله من ایقظها خواب بیدار برای لفظ فتنه استعاره واقع شده و مثال در فارسی بیت چشم
دولت و غفلت گشته تا باغ دانش سحاب کرمت نضیر * و بعضی از محققین این فن چنین تصریح کرده اند که استعاره قسمی از مجاز است و مجاز آن را گویند که لفظی را در غیر معنی حقیقی بعلاقه
علاقه و مناسبت استعمال کنند اگر فیما بین علاقه امری است سوای تشبیه مثل سببیت یا لازم یا غیر ذلک آن را مجاز مرسل خوانند و اگر علاقه تشبیه است آن را استعاره میگویند و حاصل استعاره آنست که
مشبه را عین مشبه به دعوا نمایند اگر مشبه را ترک کرده مشبه به را مذکور سازند آن را استعاره بالتصریح نامند چنانچه درین بیت سعدی **بیت** مه مشک سای تنگ سیفروش * و در نرگس کمان کش
و دو گل ... پوش * و اگر مشبه به را ترک کنند و مشبه را مذکور سازند آن را استعاره بالکنایه خوانند و استعاره مکنی نیز گویند بدانکه گاهی استعاره محسوس برای شی محسوس باشد بوجه حسی یا بوجه
عقلی و گاهی استعاره معقول برای شی معقول گاهی استعاره محسوس برای شی معقول گاهی استعاره معقول برای شی محسوس باشد و بدانکه تقسیم باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه
استعاره اصلیه آنست که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای رخسار و نرگس برای چشم و شجاع ... استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل
... حیثیت که آتش را راح بمعنی ... باشد چنانکه درین بیت **بیت** متاب ... آویز * ... خیالات ... تسک کردن آتش استعاره کرده ...
... درین بیت **بیت** ... حکمت ... خوش * تا سر تیغ تو ... چکید ... تیغ ... استعاره کرد اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح سه نوع است
استعاره مطلقه و آن چنانست که چیزی از ملائمات و صفات مستعار له و مستعار منه در آن مذکور نباشد چنانکه درین بیت ... **بیت** شکوفه ... عارض ... جان ...
... همچون ... دلبر * زلف ... استعاره نموده مناسبات مستعار له ... مذکور نیست نوع دوم استعاره مجرده آنچنانست که صفات ملائمات مستعار له را ذکر
کنند چنانچه درین بیت فردوسی **بیت** ... آب ... * ... زلف را ... استعاره نموده لفظ ... آب ... ملائمات مستعار است
یعنی زلف چنانچه درین بیت حافظ **بیت** ... شب * بادام تو ... استعاره نموده ... ملائمات چشم است ... سوم
استعاره مرشحه آنچنانست که ملائمات و صفات مستعار منه را ذکر سازند چنانکه درین بیت انوری **بیت** ... جون ... تیغ ... * موج ... تیغ
و جوشن استعاره نموده لفظ ... ملائم تیغ و جوشن که مستعار منه اند واقع شده و گاهی تجرید و ترشیح هر دو در یک استعاره جمع میسازند چنانچه درین بیت حافظ **بیت** ... صبا ... شب
... استعاره نموده و صبا و ... ملائم مستعار له ... ملائم مستعار منه واقع شده و ترشیح در استعاره ابلغ تر از تجرید است ... اما استعاره
بالکنایه پس آنست ... ذکر مشبه اراده مشبه به ... قرینه ... استعاره تخییلیه ... چنانست که مشبه ... لوازم مشبه به محذوف ... مشبه ...
مشبه ... استعاره بالکنایه ... اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور ... استعاره تخییلیه ... قسم ... اختصاص ... مشبه به ...
... تکمیل مشبه به ... چنانکه زبان حال ... شکایت ... حالت ... تشبیه ... استعاره
بالکنایه اثبات ... استعاره تخییلیه مثال دیگر سنائی گوید **بیت** ... * ... یا در ...
است لفظ ... استعاره تخییلیه مثال دوم چنانکه گوئی ... مرگ ... تشبیه داده ... استعاره ...

ونا خن كه اختصاص بشير دارد موجب تكميل اوست پس ذكر كه مشبه است ثابت نموده اين استعاره تخييليه است مثال سوم چنانكه گويى بام ظلم فرو ريخت يعنى آن بنيه ظلم ناند
بالكنايه است و ثبات بام كه از لوازم عمارت مشبه به است براى مشبه استعاره نموده و اين استعاره تخييليه است **استخاره** در لغت بهتر خواستن از خداى تعالى و باصطلاح كلام جستن خير
در حال كارى نزد شيعيان بعد دو ركعت نماز مختصر آنكه دعاى قنوت و ديگر ادعيه خوانده بخسپند آنچه شدنى باشد مناسبات آن بخواب مشاهده كنند و اكثر شيعيان استخاره بانيطور ميكنند كه بعد از
خواندن چشم بسته تخمينا مقام ثلث دانهاى تسبيح را بدو انگشت ميگيرند از انجا تا امام دو دو دانه طرح ميكنند اگر در آخر يك دانه ماند علامت خير است و اگر دو ماند علامت شر است
استجازه بجيم و زاى معجمه اجازت خواستن از منتخب **استشاره** حرف چهارم شين معجمه مشوره كردن و صلاح پرسيدن **اسوله** بالفتح اول و كسر واو جمع سوال **استحاله** طلب محال كردن
و محال شدن از حال بر گرديدن و حيله كردن از منتخب و صراح **استغاثه** بغين معجمه و ثاى مثلثه فرياد خواستن و داد خواهى از منتخب و صراح **اسلحه** بفتح اول و كسر لام و حاى مهمله جمع سلاح
كه بمعنى آلات جنگ باشند مثل تيغ و تير و نيزه و غيره **اسكيزه** بالكسر و كاف عربى مكسور و زاى معجمه بمعنى شلنگ و جستن و دولتى اسپ و خر از لطائف رشيدى و برهان **استكراه** بالكسر
بمعنى بكراهيت كردن **استراده** بالكسر و حرف ششم دال مهمله بر گشتن **اسطوانه** بضم اول و ضم طاى مهمله و حرف ششم نون بمعنى ستون از منتخب **اساده** بكسر اول و حرف چهارم دال مهمله
بمعنى وساده يعنى بالش **اسامى** بالفتح جمع الجمع اسم چه اسماء جمع اسم است و اسامى جمع اسماء است از اسامى بالف ممدوده نوشتن با ثاء مثلثه نگاشتن يا بابا و نون جمع كرده اسامیان
گفتن اين هر سه وجه محض غلط است از بهار عجم و كشف مدار **اسارى** بضم اول و فتح راى مهمله و در آخر الف بصورت يا جمع اسير است كه بمعنى گرفتار و قيدى باشد از مدار و كشف و بحر عجائب
براى مصلحت بكر نوشته شد و هيولى بمعنى قربانى و نام طائفه كبراوكه آلت اسپ را پرستش ميكنند از لطائف **اسى** بفتح اول و كسر ثانى و تشديد يا اندوهگين و تيز دل از منتخب از رساله

فصل الف مقصوره مع شين معجمه

اشقيا بالفتح جمع شقى بمعنى بدبخت است **اشقى** بيانش در اخير همين فصل است **اشى** بالفتح و سكون ثانى
و فتح يا و در اخر الف مقصوره بصورت يا بمعنى آرزو و آورده و نزد من غريب تر است **اشدا** بفتح اول و كسر شين معجمه و تشديد دال مهمله بمعنى شديد و آن شدت كنندگان **اشتها** آرزو
كردن و فارسيان بمعنى آرزوى طعام استعمال كنند **اشهب** هر چيز سياه رنگ كه سفيدى در رنگش غالب باشد و اسپ سبزه كه كثرت موى سپيد بر كثرت موهاى سياه او غالب باشد
و اين لفظ در صفت رنگ عنبر بسيار مستعمل است زيرا كه عنبر اشهب نوعى از عنبر است كه نسبت عنبر خشخاشى و عنبر حبشى بهتر باشد از صراح و بحر الجواهر و كنز و كشف و مويد **اشارات**
نام كتاب بوعلى سينا در علم حكمت از كشف و سرورى **اشاعت** بكسر اول آشكار كردن و فاش شدن و پراگنده كردن از منتخب **اشعات** بفتح اول و كسر شين معجمه و تشديد عين جمع شعاع
اشعه و اشعه جمع شعاع است **اشعث** بالفتح و عين مهمله مفتوح و ثاى مثلثه صاحب منتخب اللغات نوشته كه بتاى مثناة غلط است و بثاى موحده صحيح نام صحابى كه عباس و دوس داد و ستد
كه آن در جمع خود را اشعث گذرانيده و دوس بفتح دال نام قبيله در يمن و اصطلاح **اشج** بفتحتين و تشديد جيم شكسته سر از منتخب **اشتاح** بالفتح و باى موحده دو تا مثلثه ما شحنما
يعنى بد نهاد و بسماد اين صحيح است كه بفتحتين باشد بمعنى كالبد از منتخب **اشتداد** شدت و سختى و گاهى مراد از مال چيزى باشد **اشتات** **ود** و مهر با شد يعنى نهايت شغاف
تيز تحفه ابو اسحاق **اشتاد** بالفتح روز بيست و ششم از هر ماه شمسى از كشف و برهان **اشد** بمعنى سخت تر **اشعار** بالكسر آگاهى دادن بالفتح بمعنى صفحات يعنى موهاى
و بدن **اشقر** هر چيز سرخ كه رنگش زرد باشد و سياهى زند و اسپى كه بدين رنگ باشد از آنجا گويند بظاهر آن سرخ باشد و گاهى بمعنى مطلق اسپ استعمال كنند از مدار و فنون بحر عجم
و صراح و بمعنى دل و پوست **اشم** بفتح اول و كسر شين معجمه و را مهمله شده خود پسند و ستيزنده **اشجار** بالفتح جمع شجر كه بمعنى درخت است **اشتر** بضم اول و سوم بمعنى شتر بمعنى مست
اشكبوس بالكسر و كاف عربى و باى موحده و واو معروف و سين مهمله نام پهلوانى است كه بعد از سياوش مدد داده بود از كشف و منتخب **اشتر** با بالكسر **اشتباع**
بالفتح گروهى كه در بستان جمع شيعه از لطائف **اشباع** بالكسر و باى موحده و عين مهمله سير كردن و باصطلاح سير خواندن فتحه يا ضمه يا كسره از الطيفه يكى حرف از حروف علت پيدا شود
باشد ظهور آمده و باصطلاح قافيه حركت ما بعد الف تاسيس اگويند چنانچه كسره عماد و حاى ماند و فتح داد و دين و **اشنغ** بفتح اول نون مضموم و قبيح تر **اشجع** بفتح اول و فتح جيم دلير و دلاور تر
از كثرت **اشكرف** بالفتح بزرگ و عظيم و نيكو و خوش بالكسر قوى بمعنى شان و شوكت از برهان و رشيدى **اشراف** بالكسر بلند شدن و بر بالاى بلندى شدن استادن بر سر
چيزى و واقف شدن بر چيزى از منتخب و كشف و بالا بر گرديدن و بمعنى آماده شدن بر چيزى تيز آمده **اشلق** بضم اول و ثالث بمعنى تهمت اين لفظ تركيست **اشاق**

بضم اول لفظ ترکیست بمعنی غلام ساده بود و نیز غلام ترکان نیز باشد اشق بضم اول و فتح شین معجمه در حقیقت و بتحتیم و تشدید یاوت دشوارتر از منتخب اشفاق بالکسر مهربانی
کردن و ترسانیدن و بالفتح جمع شفقت ست از کنز و لطائف اشراق بالکسر درخشیدن و روشن شدن و وقت صبح بعد از طلوع از منتخب اشتقاق بالکسر گرفتن کلمه از کلمهٔ
دیگر گرفتن و بیرون و جز آن شکافتن از منتخب اشتباک بالکسر بهم در رفتن و انگشتان هر دو دست میان همدیگر در آوردن و بهم در رفتن شاخهای درخت و مثل آن و گاهی
از لفظ اشتباک اجتماع و انبوه مراد باشد اشک بکسر اول و فتح ثانی و کاف عربی بمعنی خر که بعربی حمار گویند و این لفظ ترکیست از لطائف و در لغات ترکی بتشدید شین معجمه
نوشته و بالفتح و سکون ثانی بمعنی قطره و بمعنی آب چشم اشباک بالفتح و سوم بای موحده جمع شبکه بمعنی دامها اشکال بالکسر دشواری و بالفتح صورتها و رسمها و بمعنی
جمع شکل بالکسرست که بمعنی رسن باشد اشهل بالفتح سیاه و زردی مایل و بمعنی انسان میش چشم از منتخب و غیر آن اشعال بالکسر افروخته و شعله زن کردن آتش اشغال
بالفتح و غین معجمه شغلها اشکل بالفتح پای بند و رسنی که بآن پایان شتر بندند تا از پشتش نرود و بمعنی سرخ چشم و سرخی و سفیدی آمیخته و خوشتر پوشیده تر و دشوارتر و بمعنی
اسپیکه دست راست و پای چپ او سپید باشد از منتخب اشکیل بفتح بمعنی اسپیکه دست راست و پای چپ و سپید باشد و بمعنی کار و حیله نیز آمده از برهان اشتعال بالکسر افروخته شدن
آتش اشتمال بالکسر فرا گرفتن از کنز اشتلم بضم اول و سوم و چهارم غلبه تندی و زور و تعدی از برهان و بهار عجم غالباً بلکه یقیناً این لفظ ترکیست چه در لغات ترکی اشتلم
بمعنی ستم نوشته است گو که در بهار عجم و برهان اشاره تر که بودنش نکرده اند اشام با سر بوئیدن بو یابیدن اشنان بالضم گیاهیست شور که در زمین شور روید چون از خم [illegible]
شش صابون سفید گرداند و هر گاه که از آن میسوزند شخار میشود بمعنی هیچ گرد از برهان و رشیدی اشیختن بالکسر پاشیدن از برهان اشراقیان بالکسر یکاگروه از حکما گروهیست
از حکما که سلف ایشان باعث اشراق و روشنی باطن خودها که از کثرت ریاضت پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم مکاشفه و مراقبه میکردند و بعد حاجت بر گفتن پیش یکدیگر نمیشستند بخلاف حکمای مشائین که ایشان
مسئله یکدیگر گرفته مقدمات در تالیفات مینمایند چنانچه افلاطون و بقراط و غیره از زمرهٔ اشراقین بودند اشکره بالکسر طائر شکاری که آنرا اشکره گویند اشنه بالضم و نون چیزیست مثل گیاه خشک
که سیاه و سپید باشد که بهندی چهار چهیلا گویند و بعضی چهر بلا مانند و بعضی ملا گیر خوانند از برهان اشنوسه بالکسر عطسه از برهان و رشیدی اشنع بالفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید
عین مهمله مفتوحه جمع شجاع و کسانیکه بسکون شین خوانند خطا ست اشربه بفتح اول و سکون ثانی و کسر را مهمله و بعده بای موحده جمع شراب که بمعنی مطلق هر چیز رقیق ست از جنس
خوردنی و آشامیدنی مثل آب و شیر و خمر و شهد و غیره اشباه بالفتح امثال و نظائر جمع شبه بفتح اول و فتح بای موحده و های ملفوظ بسیار مشابهت ازنده اشکنه بالکسر و کاف تازی
بمعنی برنده بخاران از مصطلحات و بمعنی [illegible] نیز آمده اشرفی بسکون شین معجمه و فتح رای مهمله درست زر این منسوب باشرف که بادشاهی بود و سکهٔ زر بوزن [illegible]
بزمان او رواج یافت از شرح دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح شین و سکون را خوانند غلط محض است اشکال جنوبی و شمالی بدانکه بر فلک ثوابت چهل و هشت اشکال قرار داده اند
منجمله آن دوازده شکل بر منطقة البروج واقع اند که دوازده برج مشهوره عبارت از همین ست و پانزده اشکال از آن بجانب جنوب منطقة البروج و بیست و یک شکل بطرف شمال و
تفصیل این اشکال بفصل بای موحده مع سین مهمله مسطور است اشعری منسوب بسوی اشعر که شخصی بود که چون مادرش او را زائید بر تنش موها دراز بود از الالباب اشفی بالفتح
و فا مفتوح و الف بصورت یا آلت آهنی که بدان در چرم سوراخ کنند بهندی ستالی گویند و اینجا بلحاظ شکل نوشته شد اشهی بالفتح اول و ثالث آرزومندتر از منتخب و زود ده
و در اینجا بلحاظ شکل مکرر نوشته شد

فصل الف مقصوره مع صاد مهمله

اصغا بالکسر گوش نهادن و نهادن گوش فرا داشتن از کنز اصفیا بالفتح برگزیدگان
و این جمع صفی ست از منتخب اصدقا بالفتح اول و کسر دال و قاف بمعنی دوستان و این جمع صدیق ست که بر وزن فعیل باشد اصلا بمعنی هرگز الف که در آخر اصلا برای وقت
یا در عوض تنوین چرا که اصلاً در حقیقت اصل بود از کشف اصطفا بالکسر برگزیدن و برگزیدگی از منتخب و لطائف اصحا بفتح اول و کسر صاد و تشدید حا مهمله تندرستان این جمع
صحیح ست اصهب بالفتح هر شی سرخ رنگ که سپیدی زند از صراح اصلاب بالفتح جمع صلب بالضم ست بمعنی استخوان پشت که محل نطفه مردست و از اصلاب مراد آبا و اجداد است از لطائف و کشف
اصحاب یاران خداوندان و این جمع صاحب نیست بلکه جمع الجمع صحب ست چرا که اسم جمع صاحب صحب ست بالفتح و جمع صحب اصحاب است جمع اصحاب اصاحیب می آید از لطائف و صراح و
سعد الدین تفتازانی و جماعه دیگر میگویند که اصحاب جمع صاحب است چنانچه اطهار جمع طاهر و انصار جمع ناصر و اجبال جمع جبل و زمخشری این انکار دارد اصوب بالفتح با صواب تر نزدیکتر

اصطرلاب بضم اول و ثالث آلتیست که از برنج یعنی پیتل میسازند بصورت قرص و اندرون آن چند اوراق باشد از برنج و بران اوراق دوائر کثیره و خطوط بسیار منقوش و مرسوم
میباشد و بسطح اعلای آن عضاده میباشد که آنرا میگردانند و آنرا عضاده اصطرلاب میگویند پس بقواعد علم اصطرلاب که علمی است برای دریافت احکام اصطرلاب موسوم ارتفاع
آفتاب و ستارگان و بلندی هر چیز معلوم کنند؛ این لفظ را بالسین مهمله هم نویسند بدانکه اصطر بزبان یونانی ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب چون اکثر مدار احکام آفتاب
و ستارگان معلوم کنند و بزرگترین ستارگان و دیگر اشیا آفتاب است لهذا آنرا بآفتاب منسوب کردند و واضع آن بقول اصح ارسطو و بلیناس است که از جام کیخسرو استخراج
نموده اند از برهان و کشف و لطائف و بعضی محققین نوشته اند که واضع اصطرلاب ابرخس حکیم یونانی است ابرخس بفتح اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه
و سین مهمله و بعضی از محققین نوشته اند که اصطرلاب در اصل بسین مهمله بود بفتح اول و ضم طای مهمله جمع سطر است و لاب بمعنی سفرهای آفتاب که احوال آفتاب بدان شناخته میشود
بعد از ان سین را بجهت مناسبت طای مطبقه بصاد بدل کردند چنانچه در صراط که در اصل سراط بسین بود اصابت بکسر اول راستی رسانی و رسوا بیدا فتن از کشف و کنز
اصحاب السبت یاران روز شنبه که قومی از بنی اسرائیل بود و حق تعالی امر کرد که روز شنبه ماهیان صید نکنند اتفاقاً در آن روز ماهیان بسیار جمع میشدند ایشان حیله
کرده ماهیان را در بهان آب بند میکردند و بروز یکشنبه میگرفتند چون ظلم ایشان از حد گذشت حق تعالی همه را مسخ کرده بوزینه ساخت و آنها بعد از چند روز بهلاک شدند
از لطائف اصطلاح در لغت باهم صلح کردن و معنی اصطلاحی لفظ اصطلاح باهم اتفاق نمودن قومی برای معین داشتن معنی لفظ سوای معنی موضوع آن لفظ و اصطلاح
ماخوذ از صلح است چون در باب افتعال صاد مقابل فای افتعال واقع شد تای افتعال را بطا بدل کردند اصطلاح شد اصباح بالفتح جمع صبح بمعنی بامدادها و بالکسر صبح کردن و در اصطلاح
رفتن از حالی بحالی گشتن از منتخب اصطخر بکسر و بالضم نام شهر که قلعه شهر فارس است از مؤید و مدار اصفاد بالفتح و فا و دال مهمله زنجیرها و قیدها و بمعنی بخششها از لطائف
و منتخب اصطیاد صید کردن از لطائف و منتخب اصطخر بالکسر و فتح طای مهمله و سکون خای معجمه و در آخر رای مهمله نام شهر قلعه فارس است معرب استخر که سابق گذشت
از لب اللباب و برهان اصرار بالکسر بنا بر کردن کاری مستعد شدن و منع کردن کسی قبول نساختن اصطبار بالکسر صبر کردن و دال آن بدل تای فوقانی
ست و منتخب شکیبائی نمودن اصاغر بفتح اول و بغین معجمه مکسور بمعنی خوردان اصفر بالفتح بمعنی زرد اصابع الجوز نام شیرینی که بشکل انگشتان باشد بغایت سپید
اصطناع بالکسر نکوئی کردن و برگزیدن از کشف و مدار و منتخب و کنز اصلع بالفتح و در آخر عین مهمله بمعنی کل یعنی شخصیکه موی سرش زائل شده باشد
و لطائف اصابع بالفتح و بای موحده مکسور انگشتان اصبع بالکسر و بای موحده مفتوح و عین مهمله بمعنی انگشت دست یا پا از کنز اصباغ بالفتح و بای موحده و غین
معجمه رنگها جمع صبغ اصناف بالفتح قسمها و انواع و گونه ها و گروهها و این جمع صنف است اصداف بالفتح جمع صدف است اصول خفیف یکی از هفده اصول موسیقی که اصول
را بهندی تال گویند اصف بفتحتین بمعنی کبر که ثمره نباتیست از بسیاری دراز تره و مزه آن ترش از شرح نصاب و کنز اصحاب کهف بمعنی صاحبان غار و ایشان هفت تن
بودند از دوستان حق که از خوف دقیانوس نام بادشاهی ظالم از شهر گریخته در غاری پنهان شده بخفتند و سگی بمحبت ایشان همراه بود بحکم الهی بعد سیصد سال
بیدار شده باز بخفتند باز بقیامت خواهند برخاست نام ایشان باتفاق اکثر مفسرین اینست اول مکسلمینا دوم یملیخا سوم کشفوطط چهارم تبیونس پنجم کشافطیونس
ششم اذرفطیونس هفتم یونس کوش و نام سگ ایشان قطمیر بود اصداق بالکسر راست کردن قول کسی و بالفتح راستیها اصطکاک بالکسر آواز بر یکدیگر خوردن و بهم کوفتن
از کنز و لطائف و در منتخب بهم درکوفتن اصطبل بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و سکون بای موحده مکان بستن اسپان از صراح و در لغات اصحاب الشمال
بد بختان اصل بالفتح بیخ درخت و غیر آن و نسب اصول ثقیل یکی از هفده اصول موسیقی و اصول را بهندی تال گویند اصیل بفتح اول و کسر صاد بمعنی شبانگاه از لطائف
و رشیدی اصیل بمعنی حسب ای کسیکه آباء و اجداد او شریف و نجیب باشند اصحاب صفه بمعنی یاران صحبت از مصطلحات اصول جمع اصل که بمعنی بیخ است و نام علمیکه در ان از چهار اصول فقه
که ادله شرعیه عبارت از انست بحث کنند و آن اینست کتاب و سنت و اجماع امت و قیاس و اینجا معنی کتاب و سنت قرآن و حدیث است پس اجماع امت عبارت از اتفاق صحابه یا مجتهدین
بر چیزی و قیاس عبارتست از تشبیه چیزی بچیزی بسبب اشتراک آن هر دو در امری تا که ثابت شود در چیز اول حکمیکه ثابت است در چیز دوم چنانکه تشبیه دادن نبیذ را بخمر در حرمت بسبب اشتراک

هر دو در نجاست پس ثابت کردند برای لوث اصالت ملکیکه ثابت برای وطی خود گو یعنی حرمت و باصطلاح فارسیان بمعنی حرکت کردن مرغ شنیده و باصطلاح موسیقیان بمعنی آنکه بهندی آنرا تال گویند
از دواع بدایت و کشف بدانکه اصول که بهندی آنرا تال گویند شانزده عدد بهفده است یکی مخمس دوم بحر ترک ضرب آنرا ترکی نیز گویند سوم دویک چهارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم مجار
هشتم فرشان نهم ... دهم ... یازدهم ... دوازدهم اصول فاخته سیزدهم ... چهاردهم ثقیل ... پانزدهم ... شانزدهم ... هفدهم ... **اصنام** بالفتح بتهاء این جمع
صنم ست **اصم** بفتحتین و تشدید میم بمعنی کر و ناشنوا و بمعنی سنگ سخت و شهر الله الاصم عبارت از ماه رجب است زیراکه در وی قتال حرام بود و آواز داد خواه و آواز سلاح شنیده نمیشد و ام
اهم نام نهاده که ... از منتخب **اصول کلام** عبارت از مسائل علم کلام که در آن مطالب علم نقلی بدلائل عقلی ثابت کنند **اصفهان** بکسر و فتح فا شهری مشهور از ایران و نام پرده از موسیقی
از لب اللباب و بهار عجم **اصول فاخته** نام ضربی از موسیقی و نوعی از نواختن ساز از کشف و در برهان نوشته که موسیقی باشد از هفده بحر اصول و بهار عجم نوشته که بهندی آنرا
سو فاخته گویند **اصمعی** بفتح اول و ثالث یکی از تابعین ماهر لغات عرب منسوب بجد خود که اصمع نام داشت و کسر اول خطاست از لب اللباب اصمعی علی از لغت عرب و آن بختیت که در اصل
موضوع است ... **فصل الف مقصوره مع ضاد معجمه** **اضحی** بالفتح در آخر الف ابسور یا جمع اضحات است و ضحات مفرد است در اصل اضحیه بود بمعنی قربانی و ضحی
فعلی است از افعال ناقصه و معنی آن کردن کار در وقت چاشت چون اضحی زید تاما یعنی ... زید ... و افعال ناقصه از آن ناقصه گویند که آن فقط بنا فاعل تمام
نمیشود بلکه محتاج خبر میباشد **اضراب** بالکسر رو گردانیدن و مقیم شدن بیکجا و سر فرو کردن و بر زمین افگندن و سیر گردانیدن و برگردانیدن و بالفتح با نتهاء و انواع از منتخب
اضطراب بالکسر خلل یافتن و پریشان حال شدن و لرزیدن و طپیدن و زدن شمشیر و جز آن با یکدیگر و بلفظ کشیدن و کردن و افگندن و بخشیدن و دادن مستعمل و ... معنوی
اضطراب بمعنی مضطرب نیز آمده از منتخب و بهار عجم و لطائف **اضاعت** بالکسر ضائع کردن **اضارت** بکسر اول و حرف چهارم همزه مفتوح روشن کردن **اضافت** نسبت کردن چیزی را
بسوی چیزی مخفی نماند که اضافت باصطلاح نحویان نسبتی است که میان دو اسم واقع شود بروجه تقیید اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و در فارسی حرف آخر مضاف را
بنابر علامت اضافت کسره میدهند ... لفظ و این اضافت دو قسم است اول ملکی آن اضافت ملک است بسوی مالک چون اسپ زید و گنج قارون و قصر سلطان و مجتهد اضافت
مالک بملک چون خدای خانه و سقف ... و مالک ... این را اضافت ... گویند ... نامند چراکه در عربی ترجمه این قسم اضافت ... دوم ...
... دوم تخصیصی و آن اضافت مخصص است بفتح صاد و بسوی مخصص بکسر صاد چون اشتراک خانه و چون آئینه پیل و زنگ شتر و پوست انار و دکان عطار و از همین قسم
اضافت مسبب بسوی سبب که گفته ام و اضافت سبب بسوی مسبب چون تیغ ... ثنا و این اضافت تخصیصی ... چراکه تقدیر لام در مضاف الیه میباشد و از همین قبیل است اضافت
ابنی و آن اضافت پسر باشد بسوی پدر که بعد انقطاع ابن چنانکه ابوالفضل مبارک و عبدالله ... محمد و ابو علی سینا یعنی ابوالفضل بن مبارک و عبدالصمد بن افضل محمد و ... بن سینا
سوم توضیحی و آن اضافت موضح است بفتح ضاد معجمه بسوی موضح بکسر ضاد چون شهر بصره و خطه بخارا و باد شمال و درخت اراک و روز دوشنبه و این اضافت عام بسوی خاص نیز گویند
چهارم تبیینی و این را بیانی نیز گویند و در این بیان کرده میشود حقیقت و ماده مضاف بمضاف الیه چون ... گل و خاتم طلا و کاسه بلور و جامه دیبا و قلمدان چوب ...
فرق در توضیحی و بیانی آنست که توضیحی بجایی باشد که مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود و مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی وجود مضاف الیه وجود مضاف لازم باشد و بیانی آنست
که گاهی مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود و گاهی مضاف الیه بدون مضاف هم یافته شود یعنی وجود هر یکی را وجود دیگری لازم نباشد پنجم تشبیهی و آن اضافت مشبه به است بسوی مشبه
و بعضی این را اضافت مجاز نیز گویند چون دشمن نفس و زلال بنیاد و گلشن دولت و بهار اقبال و کلاه شگوفه و اطفال شاخ و سنبل زلف و نرگس چشم و ... و صندوق سینه ششم توصیفی
اضافت موصوف است بسوی صفت چون شمشیر تیز و کار ... و اسپ ... و مرد شجاع هفتم مجازی آن اثبات ... مضاف الیه امر محض فرضی و اعتباری باشد باین وضع که قائل تشبیه دو شی
در ذهن خود فرض کرده لوازم مشبه به را بمضاف بسوی مشبه کند و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه سر هوش و قدم فکر و دست عقل و ... اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض
تخییل متکلم است که هوش و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده هشتم ظرفی و آن اضافت مظروف است بسوی ظرف ... نشیننده بازار و آب دریا و هوای صحرا و گاهی اضافت ظرف باشد
بسوی مظروف چون شیشه گلاب و صندوق کتاب نهم اقترانی و آن چنانست که مضاف بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه مثال با مضاف ... که در این عبارت نامه ...

که نام فقیر صدور یافت بدست ادب گرفته بسر ارادت نهادم و با تأمل تمام مفتوح ساخته بچشم عقیدت برخواندم یعنی نامه که مقترن بعنایت بود بدست خود که آداب
اقتران داشت گرفته بر سر که بسر ارادت معاودت دارد نهادم و بر همین قیاس فقره دیگر بعضی این را اضافت بادنی ملابست نامند و نزد بعضی صورت آن علحده است چنانکه مذکور میگردد
دهم اضافت بادنی ملابست یعنی نسبت کردن یکی را بدیگری بکمتر مناسبتی که میانه واقع است مثال آن ایران ما به ایتوران شما است ظاهر است که قائل این کلام دجله شهری از
مضافات ایران قیام داشته باشند همچنین مخاطب این اندک مناسبت گذر کرده آمده تمام ایران را از آن خود قرار داده این اضافت متفرع است از اضافت تملیکی که در صدد مذکور شد
باید دانست که کلماتیکه آخر آن الف یا واو ساکن باشد بجهت اظهار کسرهٔ اضافت و توصیف یای تحتانی زایده مکسور آرند چون دانای عصر و دریای لطیف و روی خوب و بوی مشک و باید دانست
در کلمه که آخر آن های مختفی باشد وقت اضافت و توصیف آن ها را بهمزهٔ ملینه بدل کنند چون خوشهٔ انگور و بادهٔ صاف و گاهی بنابر تخفیف کلام همزه را ساقط نمایند
و درین صورت کسرهٔ مضاف محذوف سازند و این اسلوب را اضافت بالقلب نامند و بعضی اضافت مقلوبی گویند چنانکه اورنگ زیب یعنی زیب اورنگ و نگارخانه یعنی خانهٔ نگار و پسر شاه یعنی شاه پسر
و جهان شاه یعنی شاه جهان و گردون آفتاب یعنی آفتاب گردون و گل آب یعنی آب گل و از چند الفاظ معینه بنابر ضرورت شعری یا کثرت استعمال علامت اضافت
بین مضاف الیه و مضاف مقدم باشد و کسرهٔ علامت اضافت را از آخر مضاف ساقط کنند و این عمل را فک اضافت خوانند و آن الفاظ این است مثل سر و صاحب و قابل و دشمن و عاشق
و پیر و مالک و مضافیکه در آخر آن بعد مده نون باشد علی العموم این قاعده فک اضافت برین قسم نون جائز نباشد مگر آنکه چند لفظ بسمع موقوف باشد بر قیاس الفاظیکه
در آخر آن های مختفی باشد چنانکه سرخیل و سرگروه و سرانگشت و صاحبنظر و صاحبدل و قابل شناو و دشمن جان و عاشق سخن چنانکه ظهوری گوید بیت درین انجمن کیست
عاشق سخن + که عشقی نورزیده باشد بمن + مثال دیگر استاد گوید مصرع گرچه بنقشم ولی عاشق قمار افتاده ام + و الپیر قصد چنانکه بیت دیرینه همی که دلم خدا را دست
ما را بر ادیب ترا گر پیر غم است + مثال فک اضافت لفظ مالک خاقانی گوید بیت حمله برین داد و بر در عشقا شدند + کوست خلیفه طیور و او مالک رقاب + مثال دیگر
مد رگ گوید بیت ای بغفاذ امور بسر تخت سرور + بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب + مثال فک اضافت نون خاقانی گوید در لفظ شبان بیت ضمیر من با سرآ بجیوان است
زبان من شبان وادی ایمن + مثال دیگر برگوید در لفظ کمان بیت روی زمین چو تیر شد راست از نوک کلک تو + جز کجی که در کمان ابرو طاق دلبر است + مثال فک اضافت
زنان مثنوی مولوی فرماید بیت گر خدا خواهد که پرده کس درد + میلش اندر طعنهٔ پاکان برد + مثال دیگر در حذف کسرهٔ اضافت ظهیر فاریابی گوید بیت نثار مجلست از درج گوهری باید
کرد حساب نیلی چنانچه گهر + یعنی حرف یای تحتانی در آخر لفظ ها که برای اظهار کسرهٔ اضافت بعد خیابان گوهر ضرورت و درینجا برای استقامت وزن محذوف شده است
و لفظ اول درینمحل مقطوع الاضافت آید نظامی فرماید ع چو اول شب آهنگ خواب آمدم + و همچنین لفظ نیم هم بدون کسرهٔ اضافت آید چون نیمروز و نیم شب و همچنین
لفظ پس گاهی مقطوع الاضافت آید چنانکه پس فردا و پس آنگاه و پس کوچه و همچنین از لفظ و سعدی و ولی نعمت کسرهٔ اضافت ساقط کنند مثال آنکه بحث ضمیمه ایست کسرهٔ اضافت ساقط شده باشد
چنانکه مرغابی و گلستان و گل گیر که هر دو هم رنگ مشهور است و لبستان سرا و جامه خوک که بعربی لحاف بستر کاگی گویند و تبرزین نوعی از تبر که سواران پیش زین نگاه دارند و باید دانست که کلمه
مضاف چون مرکب باشد بشین ضمیر یا تای خطاب یا میم متکلم چون غلامش و بیتش و شمشیرم درین صورت بر علیت فتح ماقبل سکون ضمیر متصل کسرهٔ مضاف ظاهر نشود و بیکجا ضمیر متصل
منفصل که آن زیاده از یک کلمه باشد گذارند چون غلام او و اسپ تو و شمشیر من و همین حالت در کلمهٔ یای لاحق و مزید برکه یا صفت ثبوت معنی اضافت کسره ظاهر نشود مثال آن قدسی
درین مصرع ع بی یار بسر نمیتوان برد + و بامشت میگویم و عمر خضر عشق ضایع ست و الحمد مگر وقتیکه بجای این الفاظ کلمه دیگر که مترادف اینها باشد مثل سوا و غیر و بالا و الا بگذارند
کسرهٔ علامت اضافت پیدا آید و همچنین از لفظ بر بمعنی سر حد بمعنی پیش که لازم الاضافت باشد بعد دوش و باشد چنانچه درین بیت سعدی بیت دو از میان اضافت برد زیر پاکرد زیر تخت
سلطان ایستاده پیش تخت سلطان نظامی فرماید مصرع تظلم زنان شد بر شاه روم + و همچنین از لفظ از بر که بمعنی بالا باشد چنانچه درین مصرع نشستند بر باره گوه وش +
مثال فک اضافت این مصرع تنابدش زیر دست سند خویش + یعنی بالا کشنده و زیر دست خود و اگر زیر دست را صفت مقدم و زیر دی گفته شود چنانکه گلبن چیده اند فعل نم
نو مکن خواهد بود و همچنین اگر لفظ شان جمع خاد کلمه مصدر یا محدوده تا مقصوره در مضاف حائز نیست ع کرد و نغز شان نسیم محاسن کنار +

یعنی ز نخوردن غلطان رشیلی الف ممدوده چنانچه سیلاب بمثال یا زرد از نظامی شعر بنام زرنگ ایزد داد و بخشش چو تلاطم گیر الف امی مقو خاقان چین بیت چو ایزد من
نعمتی در فرو ده سپاس ایزد هم چون نباید نمود جامی گوید ع بنام ایزد عجب گلدسته نوره و گاهی بالف ایزد در کتابت هم ساقط کرده با قبل موصول سازند چنانکه
بنام ایزد و میتوانند که کسرهٔ اضافت از آخر لفظ بزرگ و سپاس هر دو شعر نظامی و از آخر لفظ نام در مصرعهٔ جامی در هر دو مثال مذکوره ساقط بیت در هم و الف ایزد را هم بسبب الف وصل
تلفظ ساقط کنیم چنانچه سقوط این قسم الف در نظم بسیار است در معیوبیت این سخن فیکون هم بود و بامید انبساط که گاهی کلمه ابدال کسرهٔ اضافت آرند چنانکه درین مصرع بود و خوشندگان
شکیبه ای شکیب خوشندگان و همچنین درین مصرع که ساز افشنا و کنند حریر یعنی باد که گلستان حریر نرفت چنانکه در بعض الفاظ سقوط کسرهٔ اضافت نظر آمده
همچنین در بعض جا بدون حاجت اضافت زیاده کسره نیز دیده شد چنانکه کسر لفظ شیرین بیت طوسی بیت شیر بر قعر سد شب تماشا ده سر بر شتقل در بلا مثال دیگر ظهیر
شعر از پیشان سر صندل بود کرده بعضی درین نوع غلط است محققان و بنیاد گویند که این زائد است مگر هر چند در کلام اساتذه مستوی کسرهٔ اضافت زیاد واقع در بعض محل
لیکن از زیادتی هم احتیاط لازم است مگر اسقاط کسرهٔ اضافت از لفظ مضاف در شعر جایز است چون ملک ما اقسام اضافت بیان آمد چند از شاعران نیز گفته میشود
تا تمیزی حاصل گشته طالبان را یک نوع قاعده است و مداری که مشابه به مضاف و مضاف الیه ترکیب او مبدل است و مقلوبیت معروف آن اسم اول را مکسور نخوانند بلکه آخر هر دو اسم
موقوف تلفظ نمایند چنانکه امام حسن شاهزاده هر دو مرد مهربانه صاحب سخن شناس محمود بیگ پس میم امام و یای شاهزاده و نون سخن شناس مکسور نباید خواند زیراکه این سه اسم
بدل و حسن و هر دو محمود بیگ این سه اسم مبدل است از اول باید داد که قریب باسلوب ترکیب اضافی ترکیب بحذف حرف تشبیه باشد از شبیه و با سقاط لفظ و مانند شبیه چنانکه
آئینه رو یعنی چون آئینه سرو قد یعنی چون سرو قامت و دیگر ترکیب نیز چون پست مرتبه و بلند همت یعنی پست است مرتبه و بلند است همت درین هر دو ترکیب آخرین
نیز حرف آخر اسم اول را موقوف خوانند و اصلا مکسور بزبان نرانند و هر یکی ازین قسم اسماء مرکبه چنانکه آئینه رو و سرو قد و پست مرتبه و بلند همت امثال آن را لقب گویند
اضعاد او بالفتح جمع ضعف اضطرار بالکسر فرو سانیدن و تنگ کردن مثل اضطرار بالکسر بے اختیار و بیچاره کردن از صراح اضمار بالکسر نهان کردن و در اصطلاح در کلام آوردن ضمیع بفتح اول و سکون ثانی و فتح
تحتانی و عین مهمله ضایع کنند و ترفه اضلاع بالفتح جمع ضلع که بمعنی پهلو باشد و گاهی بمعنی گوشه و اطراف و جوانب مستعمل میشود اضطجاع بکسر اول و کسر کاف و سکون مهمله و ضم عین مهمله بر پهلو خفتن
از کنز و منتخب و صراح اضعاف بالکسر دو چند گردانیدن و بالفتح دو چندها اضیاف بفتح اول جمع ضیف که بمعنی مهمان باشد و این جمع خلاف القیاس است اضیاف بالفتح جمع ضیفان که بمعنی
مهمان باشد اضعف بفتح اول و فتح عین مهمله ضعیف تر اضلال بالکسر گمراه گردانیدن کسی را از کنز اضغاث احلام بفتح اول و ضاد و غین معجمه و ثای مثلثه بمعنی
دستهای گیاه خشک و تر با هم آمیخته جمع ضغث بالکسر است احلام بالفتح و حای مهمله بمعنی خوابها جمع حلم بالضم است بمعنی خواب پس مجموع اضغاث احلام بمعنی خوابهای پریشان
که تعبیر درست نشده باشد بجهت اختلاط احوال معقول و غیر معقول اضحوکه بضم و حای مهمله آن چیز و سخن که بر مردم بخندد اضعاف مضاعفه بالفتح دو چندها دو چند کرده شده و کنایه
از کثرت در کثرت و بسیار در بسیار است فصل الف مقصوره مع طای مهمله اطفا بالکسر کشتن آتش و سخن و چراغ از منتخب اطرا بالکسر مبالغه کردن در ستایش و مدح اطناب
بالکسر دراز سخن و بالفتح رسنهای خیمه از منتخب و در بهار عجم نوشته که اطناب بلفظ دادن و آوردن و زدن مستعمل اطیب بفتح اول و فتح تحتانی خوشبو دار تر و پاکیزه تر اطالت
بالکسر دراز کردن اطارت بکسر اول پرانیدن اطراح بالکسر و حای مهمله انداختن از آداب الفضلا و منتخب اطراد بالکسر و تشدید طای مهمله بمعنی راست شدن کار و در پی یکدیگر شدن و تخفیف
راندن از صراح و منتخب اطراز بالکسر نقش کردن جامه بالکسر و تشدید نیز بمعنی نقش کردن اطلس بمعنی درم بی نقش سکه و نام جامهٔ ابریشمی که اکثر از نقش ساده باشد و بمعنی سطح سقف فلک نهم
که سطح محدب آن را عرش گویند زیراکه چنانچه درم بی نقش از نقوش ساده باشد همچنین فلک نهم از نقوش کواکب ساده است بعضی اگر گرد نده تیره یعنی سخت تیره رنگ از منتخب و شرح فصوص
و شرح قران السعدین اطرون بضم اول و سوم و واو معروف و شین معجمه یعنی گزه که بهندی سهاگه گویند از شرح نصاب اطماع بالکسر کسی را در طمع انداختن از کنز و بالفتح جمع طمع اطراف بالفتح
کنارها و جمع طرف اطناب بمعنی دوستی با از کنز اطلاق بالکسر رها کردن از بند و گشادن و گفتن و شکم راندن از کنز و منتخب اطفال بالکسر جمع طفل چه در سن تری بهشت
ساله و در سال بمعنی تو چند ساله مرتاج چون در دو ازین در لبیلی و طبایه ملوک است بمعنی ام سمی گردید اطلال بالفتح نشانهای سرای که نمود ویران از لطائف و کنز و منتخب اطریه بالفتح و حرف چهارم

یای تحتانی رشته گر رسیده ساخته با شیر و شکر میخورند از برهان اطرویه بضم و رای مهمله مضموم و با موحده آنچه مردم را اطراب آرد و بمعنی ساز و مزامیر و نغمه مشغول
اطره بضم زه و بن ناخن از بحر الجواهر اطعمه بفتح اول و کسر عین مهمله جمع طعام **فصل الف مقصوره مع ظای معجمه** اظهار بالکسر غالب گردانیدن و هویدا کردن
از منتخب **فصل الف مقصوره مع عین مهمله** اعیا بالکسر و یای تحتانی مانده شدن و مانده کردن از بسیار رفتن با حرکت از منتخب اعتا بفتح [illegible]
و این جمع عتوست از لطائف اعمی بالفتح و میم مفتوح و در آخر الف مقصوره بمعنی نابینا اعشی بالفتح و شین معجمه مفتوح و در آخر الف مقصوره [illegible]
و در منتخب بمعنی شبکور نیز آمده است اعتزا با زای معجمه نسبت داشتن خود را با کسی نسبت کردن از منتخب اعصا بالکسر نافرمانی کردن [illegible] از منتخب
اعلا بالکسر بلند کردن و بزرگوار کردن از منتخب اعتنا بالکسر و تای فوقانی و نون مکسوره و بعده الف و نون غمخواری کردن و تیمار داشتن و اهتمام و مهربانی کردن از کشف و کنز و منتخب اعفا بفتح اول
و کسر ثانی و تشدید فا جمع عفیف اعطا بالکسر دادن و بخشیدن از منتخب اعراب بالکسر فصیح و روشن گردانیدن و بیان کردن حرکات آخر کلمات [illegible] معانی
مقتضیه را با آنکه دور میکنند فساد التباس را [illegible] همزه باب افعال برای سلب باشد اعراب بالفتح عربان صحرانشین یا بمعنی این لفظ جمع است
که مفرد ندارد از قاموس و صراح و لطائف و کنز و غیره اعجاب بالکسر تکبر و غرور انداختن و تکبر کردن و بر چیزی تعجب آوردن و عجیب داشتن از منتخب اعشاب بالفتح گیاهای تر اعاجیب
بفتح اول و ثانی و کسر جیم جمع اعجیب چنانکه احادیث جمع حدیث از قاموس اعقاب بالفتح پس ماندگان و پس آیندگان و پسران و اولاد جمع عقب اعادت بکسر اول باز گردانیدن
و باز گفتن از منتخب و کنز اعنات بالکسر حرف سوم نون و در آخر تای فوقانی خود را بکار سخت افکندن [illegible] اعوجاج بالکسر و واو مکسور [illegible]
بمعنی کج شدن از منتخب و کنز اعرج بفتح اول و ثالث لنگ از منتخب اعتداد بالکسر بمعنی اعتبار و بمعنی شمار آوردن از لطائف و منتخب اعداد بالکسر آماده ساختن و بالفتح جمع عدد
از منتخب اعتضاد بالکسر ضاد معجمه بازو دادن یعنی یاری و مدد کردن [illegible] اعتماد بکسر اول و ثالث
پشت گرمی کردن بچیزی از کشف اعتقاد در دل گرفتن [illegible] اعتیاد بالکسر بعد فوقانی تحتانی باز آمدن و عادت کردن از منتخب اعمار [illegible]
سوم دال [illegible] اعصار بالکسر و صاد مهمله گردباد [illegible] و بالفتح جمع عصر که بمعنی زمانه است از کشف و منتخب و شرح نصاب
اعتبار بالکسر عبرت گرفتن [illegible] از منتخب اعور بالفتح و واو مفتوح بمعنی شخص یک چشم [illegible]
[illegible] اعتذار بالکسر عذر خواستن اعمار بالفتح عمرها [illegible] اعشار بالفتح و شین معجمه جمع عشر که بالضم بمعنی ده یک
باشد [illegible] اعزاز بالکسر عزت دادن اعجاز بالفتح سرینها و بالکسر عاجز کردن [illegible] که کافران از دیدن آن عاجز میگردیدند
از منتخب و غیر آن انعکاس [illegible] اعمش بالفتح و میم مفتوح و شین معجمه [illegible]
[illegible] اعواص [illegible] اعراض بالکسر روی از چیزی گردانیدن [illegible]
[illegible] اعتراض پیش آمدن
[illegible] اعتیاض [illegible] اعتساف بالکسر [illegible]
[illegible] اعراف بالفتح [illegible]
[illegible] اعتراف بالکسر [illegible]
مستعمل اعتکاف بالکسر [illegible] اعطاف [illegible] اعتناق [illegible] اعتاق
بالکسر بنده آزاد کردن از منتخب اعناق بالفتح گردنها و بزرگان قوم [illegible] اعتزال بالکسر [illegible]
شدن [illegible]

واجب دانستن ست **اعدل** بفتح اول و فتح دال شایسته تر گواهی لوی داد دهنده تر از صراح **اعمال** بالکسر کار فرمودن و بالفتح کارها و بمعنی دهات و پرگنات نیز آمده ظاهرا این معنی اخیر مجازست **اعزل** بالفتح و زای معجمه نیز مفتوح در لغت بمعنی مرد بی سلاح ست و نام ستاره که آنرا سماک اعزل گویند چه نزدیک او کوکب دیگر که بمنزلهٔ سلاح ذرع و نیزه باشد نیست بخلاف سماک رامح که نزدیک او کوکب ست که بمنزلهٔ سلاح و نیزه باشد از شرح قران السعدین و منتخب **اعجال** بالفتح شتابها و شتابی کنندگان و گوساله ها **اعتدال** بالکسر میانه شدن در گرمی و سردی و خشکی و تری یا در طول و عرض برابر بودن هر چیز و گاهی کنایه باشد از اعضا و اندام چرا که اکثر اعضای بدنی انسان جفت و دو دو اند و هم عدل یعنی برابر دارند و این مجازست که اطلاق مصدر بر اسم فاعل شده ست **اعتلال** بالکسر بیمار شدن و بهانه آوردن و علت و سبب آوردن برای چیزی و هم باز داشتن کسی را از کاری از صراح و منتخب **اعتقال** بالکسر بستن و بند کردن و بسته گردانیدن از کنز و منتخب **اعتصام** بالکسر خود را از گناه ممنوع داشتن و چنگ زدن بچیزی از کنز و منتخب **اعظام** بالکسر بزرگ کردن و بزرگ داشتن **اعاظم** بفتح اول و کسر ظای معجمه بمعنی بزرگتران این جمع اعظم ست چنانکه افاضل جمع افضل **اعلام** بالکسر خبر دادن و آگاه کردن و بالفتح علمهای فوج و نشانهای لشکریان و بمعنی آنچهای مردم و نامهای شهر و بمعنی کوهها از منتخب **اعدام** بالکسر نیست گردانیدن **اعم** بفتح اول و ثانی و تشدید میم فراگیرنده تر همه را از منتخب **اعجم** بالفتح آنکه سخن فصیح گفتن نتواند و بمعنی گنگ نیز آمده از منتخب و غیره **اعمام** بالفتح جمع عم که بمعنی برادر پدر ست از منتخب **اعوام** بالفتح بمعنی سالها و این جمع عام ست که بمعنی سال باشد از منتخب **اعلان** بالکسر ظاهر کردن و آشکارا کردن از کنز و صراح **اعلن** بفتح اول و سوم آشکاراتر **اعوان** بالفتح یاران یعنی مددگاران و یاری دهندگان از کنز و منتخب **اعیان** بالفتح بمعنی برگزیدگان و چشمها و اشیا و ذوات موجوده در خارج از منتخب **اعجوبه** بضم همزه بمعنی عجیب و آنچه مردم را در تعجب اندازد نه بفتح همزه از مزیل الاغلاط **اعنه** بفتح اول و کسر عین و تشدید نون مفتوح جمع عنان اسپ **اعزه** بفتح اول و کسر عین و تشدید زای معجمهٔ مفتوح بزرگواران و این جمع عزیز ست **اعونه** بفتح اول و سکون عین و کسر واو و بعده نون یاری کنندگان و این جمع معاون ست خلاف القیاس و معاون صیغهٔ اسم فاعل باشد از عون **اعیان ثابته** صورت اسمای الهی از کشف و در مدار الافاضل بمعنی صور علمیه نوشته است **اعصار** بمعنی ... او دماغ و جگر و غیره **اعمی فطری** بالفتح و میم مفتوح و یای مکسور بمعنی کور مادرزاد **اعیائی** بالکسر و بالفتح نام دردی که صاحبش از حرکت اندام ماند **اعالی** بفتح بلندان و بلند مرتبگان و جاهای بلند از کنز و کشف **اعادی** بفتح اول و ثانی و کسر دال بمعنی دشمنان از منتخب و کنز و کشف **اعجمی** بالفتح مراد از زبان غیر فصیح از شرح تحفة العراقین **اعرابی** بالفتح بمعنی یکی از اعراب این منسوبست باعراب که بمعنی عربان صحرانشین ست **اعنی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون بمعنی قصد میکنم و مراد میدارم این صیغهٔ متکلم واحد ست از عنی بمعنی عنایه

فصل الف مقصوره مع غین معجمه

اغرا بالکسر بجنگ برانگیختن کسی را و بر غلانیدن از کشف و منتخب **اغضا** بالکسر و ضاد معجمه اغماض و چشم پوشی **اغوا** بالکسر گمراه کردن از منتخب **اغنا** بالکسر توانگر کردن و بی نیاز گردانیدن از منتخب **اغتراب** غریب و مسافر شدن از لطایف **اغاثت** بکسر اول و حرف چهارم ثای مثلثه بمعنی فریاد رسی از منتخب **اغریرث** بکسر اول و سوم و پنجم و در آخر ثای مثلثه نام پادشاه برادر افراسیاب از رشیدی و برهان و مدار **آغاید** معشوقان این جمع اغید ست که صیغهٔ اسم تفضیل باشد بمعنی نازک بدن و تر و نرم اندام تر از منتخب و صراح **اغبر** بالفتح و بای موحده نیز مفتوح بمعنی خاک رنگ و گرد آلود از کنز و منتخب **اغتفار** مغفرت از لطایف **آغاره** بالفتح بمعنی نم و زمین نمناک و جنبیدن و بر غلانیدن و آمیختن از لطایف **اغمار** بالفتح نادان و ناآزموده کاران **اغلمش** بفتح اول و ثالث و رابع نام پادشاهی از ترکستان از مدار و شرح و بعضی محققین بضم اول و سوم و چهارم نوشته اند **اغماض** بالکسر چشم پوشی و آسان گرفتن در معامله از منتخب **اغلاط** بمعنی غلط تر **اغلاط** بالکسر غلط کردن و بالفتح جمع غلط **اغلاطه** بالفتح و طای معجمه چیزها که درست و بطور **اغتراف** از کف آب خوردن از لطایف **اغلاق** بالکسر در بستن از کنز و منتخب و در اصطلاح دشوار و حصول معنی **اغراق** بالکسر غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن از منتخب و بعضی از محققان نوشته اند که اغراق آن مبالغه را گویند که بحسب عقل ممکن باشد و باعتبار عادت محال نماید آنکه بیاید دو قسم سرمد و محال شد باشد آنرا استبالغه غلو نامند **اغفال** بالکسر فرو گذاشتن و بیخبری از منتخب **اغلال** بالفتح طوقها آهنی جمع غل بالضم و بهای روان بالکسر خیانت کننده از نفحات **اغنام** بالفتح بزو گوسپندان این جمع غنم ست **اغلام** بالکسر کار شنیع با امردان کردن و غلام دار کردن **اغصان** بالفتح و صاد مهمله جمع غصن بالضم که بمعنی شاخ درخت ست

از منتخب و کنز و منتخب **اغلا** ایام بالفتح و یای تحتانی و سکون معجمه مکسور الف مفتوح بمعنی قسمی از دشت **اغلوطه** بالضم اول و فتح ثالث چیزی باشد که بآن کسی را در غلطی و وهم اندازند از منتخب و **اغذیه**
بفتح اول و سکون غین و کسر ذال معجمه و فتح یای تحتانی جمع غذا **اغانی** بالفتح جمع غنیه که بالضم اول و تشدید یای تحتانی بمعنی سرود و غنیه اغانی و اغنیه سازها را گویند لیکن در
صنعت از منتخب چنانکه باید در فارسی زبان آنرا گوینده که بفتح دوم خوانند مثل فی در دستار شرح گلستان از میر نور الله منتخب **فصل الف مفتوح با فاء** **افنا** بالکسر نیست کردن از
افعی بفتح هوا و سکون فاو فتح عین مهمله در آخر الف بصورت یا نوعی از مار سیاه که نهایت زهرناک باشد فارسیان بکسر عین خوانند **افسا** بالفتح و سین مهمله بمعنی افسونگر از برهان
افشا بالکسر آشکارا و ظاهر کردن از منتخب **افترا** بالکسر بمعنی بهتان **افراسیاب** بالفتح و سین مهمله مسموعی حبابها که بوقت بارش بر روی آب پدید آید از سروری **افراسیاب**
بالفتح پادشاهی عظیم الشان از پادشاهان توران که نهایت شجاع و بهادر بود و بمعنی حبابها نیز باشد و بمعنی چون در لفظ آب الف است الف دوم با یای تحتانی موافق قاعده
بدل شده است **افت** بالضم بمعنی افتادن بمیان دار یعنی در کشتی دو کس با از هم جدا کردن از شرح گلستان **افاضت** بالکسر آب فیض دادن و خبر بسیار بیان نمودن و ظرف فراخ از منتخب
افات بالکسر موش ناز از منتخب و کنز **افلاج** بالکسر فالج شدن و بیحس و حرکت گردیدن عضو **فلاح** بالکسر فیروزی و رستگاری از منتخب **افتتاح** بالکسر کشادن و آغاز کردن از منتخب **افتراق**
بکنز و ساخر نیاز و سیر دو دستان بآن زنان کشاده کردن از کنز **افضاح** بالکسر و ضاد معجمه فضیحت کردن و رسوا گردانیدن **فضح** بالفتح رسوائی **افتضاح** بفتحه معجمه رسوائی **افتقاد** بالکسر
حرف چهار حرف بمعنی گم کردن یعنی نا موجود کردن و به تفحص کردن معنی گم شده را جستن و طلب کردن از منتخب **افتقاد** بالضم و ها بمعنی اتفاق در کار داشتن **افساد** بالکسر تباه
کردن و تباه کردن **فساد** بالفتح تباهی از منتخب **فی خود** بالفتح و یای مهموز و دال معجمه یکی از **افتقار** بالکسر احتیاج و درویشی و خوار در سبب عدد از منتخب و غیره **افکار** بالفتح و کاف جمع فکر
در کار بالفتح اول و کاف تازی بمعنی ریش و زخم و بمعنی مجروح اندیشه از برهان **انفطار** بالکسر شکستن و روزه کشادن از منتخب **افدر** بالفتح و دال مهمله مفتوح بمعنی برادر زاده
و خواهر زاده از کشف و مدار و در برهان و رشیدی نوشته که صحیح نیست که به ای مهمله پید آگویند که بعربی عم نامند **افشار** بالفتح و شین معجمه نام طایفه است از قزلباش از فرهنگ
ترک **افسار** بالفتح و سین مهمله ریسمانیکه بدان اسب را بسته نگاه دارند و آنرا افسار گویند **افزار** مصالح طعام مثل کشنیز و زیره و نقل و غیره و این مخفف ابزار است **افسوس**
بالضم بمعنی افسوس از ظرافت و تمسخر و بالفتح دریغ و حسرت و ظلم از رشیدی در برهان بهمه معنی بالفتح **افلاس** بالکسر بیچیز شدن یعنی بجائی رسیدن که گویند فلسی ندارد از صراح و اکثر
درین لفظ خاصیت باب افعال سبب خدمت **افتراس** بالکسر گردن شکستن و کشتن و بدست آوردن شکار در یافتن چیز را و سوار شدن از منتخب **افراس** بالفتح اسپان جمع فرس
که بمعنی اسپ باشد **افتتاش** بالکسر تفتیش کردن یعنی جستجو کردن از منتخب **افراط** بالکسر از حد در گذشتن و این ضد تفریط است که بمعنی کمی کردن و تقصیر کردن است از صراح و
منتخب **افتراق** بالکسر از همدیگر جدا کردن **افق** بضمتین کناره آسمان از منتخب و تحقیق فی در بیان آفاق نوشته شده و هم در تحقیق دایره عظمی در **فصل الف مع الفا**
مفصل مذکور خواهد شد **افتنک** بالکسر شیر و دستان از کنز و مدار **افضل** بالفتح نسبت افضل الدین که نام خاقانی است علیه الرحمه **افاضل** بالفتح اول و کسر ضاد معجمه فاضلتر و بزرگتر
جمع افضل است **افتعال** بالکسر تمت **افتعال** اشکال کنایه از شکل مدور که گرد میباشد **افیال** بالفتح جمع فیلان **افیل** بالفتح اول و کسر فا بمعنی شتر جوان از شرح نصاب
افعی بالتشدید و بفتح دال کنایه از بندوق **افحام** بالکسر و حای مهمله خاموش گردانیدن در بحث از منتخب **افگنده** و سم بمعنی بانجر و از حرکت بمانده **افرشیم** بمعنی شتم افتادن
بالضم بفتح چنانکه مشهور شد و از برهان دیده شد و از کشف **افدرین** بالفتح متعجب کردن از برهان **افیمون** بالفتح حرف بیمار کردن ملسو معنی نهاده سبب و بمعنی نهر او نواح
سخن جمع بجمع افنان جمع است و افنان جمع فنن است که بمعنی شاخ باشد و نیز جمع فن از منتخب **افنان** بالکسر گونه گون و درین بالفتح شاخهای درخت جمع فنن **افسان** بالفتح و سین مهمله
سنگ فسان **افغان** بالفتح آه و ناله و فام قومیست معروف از رشیدی در برهان **افتتان** بالکسر و تای فوقانی فتنه انگیختن و در فتنه افتادن از لطایف و کنز **افسره** بالفتح آب نیز که
منجمد شده و یخ بسته شده از بهار عجم و غیر آن **افرنجه** بالفتح و سکون را و مهمله مفتوح و نون و جیم عربی نام شهر **افشه** بالفتح و جیم حوم که بمعنی است مکسور و دال مهمله مفتوح بمعنی **نهاد** این هم
نوبست که بمعنی فل باشد **افواه** بالفتح دهانها و خوشبوها بمعنی دهانها بمعنی معنی نهم نوع است که برو زن قول بمعنی دهن با شد لیکن مجازا بمعنی شهرت مستعمل است از کنز و منتخب و خیابان شرح نورالله
در شرح گلستان نوشته که افواه جمع فوه است بضم اول و ها را از آخر حذف کرده چون او تحمل اعراب نداشت بمیم بدل کرده فم شد که بجهت سبب واو بود و بر آخر فوه مبدل شد بجای

کل مفوّم گویند و این صیغه اینگام تکبیر و تکسیر حال و ثنا نمایند تصغیر نوبه مدح و اگر گویند فاغم بفتح اول زمین پهن که بر بنج نهان گند دست و **افضیه** بالفتح و ضاد معجمه دشت و کانهای فراخ
و این جمع بیست **افگانه** بالفتح و کاف فارسی و نون بچه ناتمام که در کمتر از هفت ماه متولد شود در فصلی تخلص خاقانی در ابتدا اسکندر **افی** بالفتح قسمی از ماریانست زیرا که از کم
و گویند که افعی از دیدن زمرد کور میگردد **افاعی** ازهای زهرناک این جمع افعی ست **فصل الف مقصوره مع قاف** **اقتنا** بالکسر و نون سرمایه نهادن و کسب کردن از منتخب و کنز **اقتبا**
بالکسر و تای فوقانی مکسور و نون کسب کردن یعنی حاصل کردن و سرمایه گرفتن از کنز و منتخب **اقفا** بالکسر و چهارم فا بمعنی پیروی از منتخب **اقصا** بالفتح کنارها و دورها جمع قصا از منتخب
اطراف و قصر بمعنی دور و کناره است چنانکه در جامع رعایات و جمع قصی که بمعنی دور است از صراح و قاموس **اقصی** بالفتح و صاد مهمله مفتوح بمعنی دورتر و نهایت مسجد دورتر و مسجد
اقصی مسجدیست که آنرا بیت المقدس گویند بنا کرده داود علیه السلام و در ملک شام واقع است و آن قبله یهود است **اقربا** بالضم و رای مهمله جمع قریب که بمعنی خویشاوند است و به فتح
سوم مفتوح را و ضم راخواندن غلط محض است کما ذکر فی حاشیه علم التصریف **اقوا** بالکسر عیبی ست از عیوب قافیه و آن مختلف کردن حرکت ماقبل روی ست با اختلاف حرکات یعنی حرکت ماقبل روی
مکسور با مضموم در قافیه دو یا مفتوح باشد و آن عیب است و چون این عیب سبب آن میباشد که شاعر کلام را بقافیه صحیح تمام نشده و لهذا این عیب را
اقوا نام کردند از منتخب و رساله عروض **اقلیمیا** بالکسر و یای اول مفتوح ریم نقره و چرک طلا از منتخب **اقتدا** بالکسر و تای فوقانی پیروی کردن از منتخب **اقضی** بالفتح و ضاد
معجمه مفتوح حکم کننده تر از منتخب **اقوی** بفتح اول و سوم قوی تر و نیرومند تر **اقویا** بالفتح و واو مکسور و تحتانی زورمندان و این جمع قوی است **اقرب** قریب تر **اقارب** بالفتح
نزدیکان و خویشان از منتخب **اقتضاب** بالکسر و ضاد معجمه بریدن از کنز **اقتراب** بالکسر نزدیک آمدن از لطائف **اقضی القضات** بضم قاف دوم و فتح
و تخفیف ضاد معجمه دوم قاضی تر از قاضیان یعنی آن قاضی که در مرتبه قضا بالاتر از قاضیان باشد **اقامت** بکسر اول ایستادن در جای و قیام کردن و تکبیر برای صلاة
نماز جماعت گفتن **اقالت** بالکسر فسخ بیع نمودن و از کاری درگذشتن **اقوات** بالفتح جمع قوت که بمعنی رزق و خوراک است **اقتناعیات** بالکسر عبارت از عینیات
اقلیح بالفتح و حای مهمله قصبه ایست **اقداح** بالفتح کاسهای بزرگ و بالکسر عیب کردن کسی را **اقبح** بالفتح زشت تر از منتخب **اقماح** بالکسر و حای مهمله سر برآوردن سوی
آسمان چنانکه چشمها بسوی زمین نشیند از لطائف **اقتراح** بالکسر و آخر حای مهمله بمعنی خواستن و سوال کردن از صراح و منتخب و کشف **اقلید** بالکسر کلید از منتخب و صحاح **اقتصاد** بالکسر
و صاد مهمله میانه روی از منتخب **اقطار** بالفتح جمع قطر بمعنی کناره و ناحیت از منتخب و کنز **اقتصار** بالکسر و صاد مهمله کوتاهی کردن و بیک چیز بسنده کردن از منتخب و بمعنی
اختصار کلام از کشف اللغه و تقلیل بمعنی نمودن **اقتباس** بالکسر آتش گرفتن چراکه مقتبس ماخوذ از قبس که بمعنی آتش پاره است و نیز بلفظ اقتباس بمعنی فرا گرفتن و باصطلاح اهل علم بدیع
اندکی از قرآن یا حدیث در عبارت خود آوردن بی اشارت از کنز و بعضی رسائل **اقلیدس** بضم همزه و کسر لام و دال مکسور نام کتابیست در علم هندسه و شکل که بنام مصنفش آنرا نامند و معنی تر
این لفظ کلید هندسه است چه بزبان یونانی اقلی بالضم کلید و دس بالکسر بمعنی هندسه بکسر اول و فتح ثالث نیز نوشته اند از سروری و برهان و فرهنگ و منتخب با ضم گفته و در کشف نوشته **اقتناص** بالکسر
و نون و صاد مهمله شکار کردن و کسب نمودن از کنز و لطائف **اقط** بالکسر و کسر قاف پنیر که از ترف کنند و نیز گویند آن ماست چغرات خشک کرده شده است که آنرا نان خورش سازند از شرح نصاب
و منتخب و کنز **اقطاع** بالفتح جاگیرات و جگیرها استعمال نمایند از منتخب و مصطلحات **اقرع** بالفتح و رای مهمله مفتوح و عین مهمله بمعنی کل که هندی آنرا گنجا گویند و بفتح کاف فارسی از شرح نصاب
اقطع بالفتح بریده دست از لطائف **اقماع** بالکسر و عین مهمله شکسته گردانیدن و بالفتح شکستها و گرهها **اقتناع** بالکسر قناعت کردن **اقتطاف** بالکسر و طای مهمله
میوه چیدن و ثمره یافتن **اقبال** بالفتح جمع قبل است **اقبال** پیش آمدن و روی آوردن و روی سوی کسی و بمعنی قبول کردن از منتخب و غیره و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی دولت
و قوت طالع استعمال نمایند **اقیل** بالکسر یای مهمله مکسور و یای تحتانی بمعنی اقبال که همین معنی اقبال باشد **اقل** بفتحتین و تشدید لام بمعنی اندک تر و مجهد اقل یعنی غلام کم قیمت تر
اقیال بالفتح و یای تحتانی بزرگ و این از کنز **اقلال** بالکسر اندک کردن عدد و چیزی از لطائف و منتخب **اقتحام** بالکسر و حرف چهارم حای مهمله اختیار کردن در آمدن بیغیری و هم کردن
خود را بسختی از کنز و منتخب **اقعام** بالفتح حسد بردن گنده **اقانیم** بالفتح اول و کسر نون جمع اقنوم و آن سه کتابست نصاری را در مذهب ایشان **اقنوم** بضم اول و ضم نون اصل هر چیز
و باصطلاح ترسایان اقنوم سه است وجود و حیات و علم و آنها را اب و ابن و روح القدس نیز گویند و نام سه کتاب مذهب نصاری که در بیان هر سه اقنوم مذکور از مؤید و منتخب

دیگر آن اقتحام بالکسر اندر افتادن جبر برای چیزی از منتخب اقدام بالفتح جمع قدم قدام بکسر پیش رفتن و دلیر کار و بالفتح فدیه از کنز اقلیم بالکسر زمین جهت یکی از هفت حصه ربع مسکون که عبارت از زمین آباد است و هر حصه طولانی است که یک سر بمشرق دارد و سر دیگر بمغرب و هر اقلیم منسوب بیکی از سبعه سیاره است در بعض کتب اسمای هفت اقلیم و مناسبت هر یکی بسیاره اینچنین نوشته اند چنانکه شیخ محمد لاد صاحب مؤید الفضلا نوشته است هندوستان بزحل و چین بمشتری و ترکستان بمریخ و خراسان یعنی ایران بشمس و ماوراءالنهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر منسوبست و اطلاق اسم اقلیم برین ملکهای مذکور بخلاف قرارداد حکمات چنانچه تفصیل اقالیم در باب بای موحده شرح لفظ هفت اقلیم خواهد آمد انشاء الله تعالی و لفظ اقلیم از منتخب و کشف و غیره بالکسر ثابت شده است و بفتح غلط است اقحوان بضم اول و ضم حای مهمله و فتح اول نیز آمده بمعنی بابونه از مؤید و بحر الجواهر و سروری و برهان اقران بالفتح همسران و نزدیکان و همسایگان از برهان اقتران نزدیک شدن اقچه بالفتح و جیم فارسی بمعنی مهر زر و نقره یعنی درم و دینار و هر چیز سپید که در کشت نصب کنند این لفظ ترکیست در لغات ترکی بالف ممدوده و سکون قاف نوشته است اقضیه بالفتح و ضاد معجمه مکسور جمع قضا که بمعنی حکم است اقاله بکسر اول بیع را فسخ کردن یعنی بعد از فروختن چیزی خریدار و فروشنده برضای یکدیگر از اراده بیع در گذرند و بمعنی از گناه درگذشتن و بمعنی موقوف کردن اراده از منتخب و شروح مقامات حریری اقمشه بفتح اول و کسر میم جامهای ابریشمینه و رختها و متاعها و این جمع قماش است اقاصی بفتح اول و صاد مهمله مکسور دور تران از منتخب و کنز

فصل الف مقصوره مع کاف عربی

* اکفا بالفتح و فا بمعنی همسران و همجنسان جمع کفو است و بالکسر یکی از عیوب قافیه که حرف روی یا قید مختلف باشد بشرط قرب مخرج چون صباح و سپاه و بجر و شهر از منتخب و رساله عطائی اکاذیب بفتح اول و کسر ذال معجمه سخنهای دروغ جمع کاذب بخلاف قیاس چنانکه اباطیل جمع باطل اکاذیب جمع اکذاب است و اکذاب جمع کذب اکتیاب اندوهناک شدن از لطائف و کنز اکتساب بالکسر حاصل کردن چیزی بسعی خود از منتخب اکباب بالکسر بر رو در افتادن و سر نگون افتادن از لطائف و در منتخب نوشته که بر افتادن و برافگندن لازم و متعدیست اکرات بضمتین جمع اکره باشد مثل کره عناصر و کره افلاک اکراد بالفتح و کاف عربی و دال مهمله جمع کرد بالضم که قومیست از عجم اکثر ایشان صحرانشین باشند از منتخب و غیره اکید بفتح اول و کسر کاف عربی بر وزن فعیل بمعنی محکم و استوار اکدر بالفتح تیره تر از لطائف اکار بالفتح و تشدید کاف برزگر یعنی مزارع ای دهقان که زراعت کند از منتخب اکثار بالکسر و ثای مثلثه بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار خوردن از منتخب اکسیر بالکسر بمعنی کیمیا از کشف و سروری و مؤید اکیس بفتح اول و سکون کاف و فتح یای تحتانی و سین مهمله زیرکتر از لطائف اکدش بکسر اول و سکون کاف عربی و کسر دال مهمله بمعنی محبوب یعنی کسیکه یک نسبش از هند و دیگر از ترکستان باشد از جهانگیری و لطائف و اسپیکه از پدر ترکی و مادر عربی باشد و آن بغایت تیز رفتار بود و گاهی مجازاً بمعنی مرکب مجموع آید اکارع بفتح اول و کسر رای مهمله و عین مهمله پایهای گاو و گوسپند از صراح اکناف بالفتح بمعنی اطراف و کنارها و بمعنی پناهها و این جمع کنف است که بمعنی پناه و کناره و طرف باشد از منتخب و کنز اکتناف بالکسر پناه گرفتن از لطائف اکاف بکسر اول پالان خر و اسپ از شروح نصاب و کنز و منتخب اکحل بالفتح و حای مهمله نیز مفتوح آنکه جای رستن مژگان او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و نام رگیست که از هفت اندام گویند و آن میان رگ سر رود و باسلیق است از منتخب و کنز اکول بالفتح بر وزن فعول بسیار خورنده اکال بالفتح و تشدید کاف بسیار خورنده اکیل بالفتح همکاسه یعنی همراه خورنده اکمال بالکسر کامل کردن و تمام کردن اکتحال بالکسر سرمه در چشم کشیدن از کنز اکلیل بالکسر بمعنی تاج و نام منزل هفدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است بشکل مثلث بصورت تاج بر پیشانی عقرب از شرح قران السعدین و کشف مدار اکل بضم اول و سکون کاف و بضمتین بمعنی میوه و بفتح اول و سکون کاف بمعنی خوردن از لطائف اکمل بمعنی کامل تر اکارم بفتح اول و کسر رای مهمله گرامی ترین بخشنده تران اکتتام بالکسر و تای فوقانی پنهان داشتن و پوشیدن خضاب کردن اکمام بالفتح آستینها و غلافهای شگوفه از منتخب اکنون در برهان بر وزن مجنون و قیاس میخواهد که بالضم باشد چه این لفظ مخفف از کنون است که بضمتین باشد بعد الف در اول آن ثانی در بابی و غیره در آرند ما بعد اوساکن کنند همان حرکت ما بعد بوده دهند اکوان بالفتح و کاف عربی در فارسی نام دیویکه رستم را در دریا انداخت و او باز بدست رستم کشته شد از برهان و رشیدی و در عربی بمعنی موجودات و مخلوقات این جمع کون است که بالفتح باشد و میتواند که جمع کاین باشد که بمعنی پیدا شونده است اکنان بالفتح و کاف عربی و فتح نون بمعنی پردها و این جمع کن است که بکسر اول و تشدید نون بمعنی پرده و پوشش باشد از کنز و منتخب اکسون بالفتح و کاف عربی و ضم سین مهمله دیبای سیاه از جهانگیری و مؤید و کشف و رشیدی و سروری و برهان بفتح [illegible]

اکاسره بفتح اول و کسر سین مهمله جمع کسری که لقب نوشیروانست لیکن اکاسره اطلاق او را گویند و گاهی از لفظ اکاسره سلاطین عجم مراد بوده باشند از منتخب اکیله بفتح اول
و کسر کاف خوردنی و غذا چرا که فعیله بمعنی مفعولست اکمه بالفتح کور مادرزاد از رشیدی و کنز اکله بفتح همزه و کسر کاف نام مرضی است [illegible]
بالکسر یکبه چیزی [illegible] اکراه بالکسر بیزار دیدن کسی را بر کاری داشتن از کنز اکاله بالفتح و تشدید کاف بسیار خورنده اکسیری بالکسر کیمیاگر فصل الف
مقصوره مع لام الا بکسر اول و تخفیف بمعنی نعمت و یکی بفتح اول بمعنی بدان آگاه باشید و بصورت حرف تنبیه است از کنز و شرح نصاب و در فارسی بالفتح کلمه خطاب است
بمعنی ای از برهان الکا بالضم و کاف عربی بلغت ترکی بمعنی پرگنه و زمین و ملک و وطن التقا بالکسر باهم رسیدن باهم پیوستن یکدیگر را دیدن از منتخب و کنز الغا بالکسر
بیاندن و افگندن از منتخب و کنز و صراح التوا بالکسر و تای فوقانی بمعنی پیچیدن از منتخب و کنز الفا بالکسر و فاء مشدده از باب افعال بمعنی یافتن و بضم اول و فتح لام
با یکدیگر الفت کنندگان و دوست دارندگان الجا بالکسر و جیم نگاه داشتن از بیم [illegible] کار خود را بر خدا از منتخب الحا بالکسر و حاء مهمله در نزاع ابرام نمودن
از صراح التجا پناه آوردن از منتخب التباب بالفتح و التهاب التهاب بالکسر افروخته شدن آتش و شعله زدن آتش از منتخب و کنز الوب بالضم اول و ثانی
و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده ترکیب بمعنی شده الوالالباب صاحبان عقلها و خردها الو بضمتین بمعنی صاحبان و الباب بالفتح جمع لب
که بالضم و تشدید بای موحده بمعنی عقل و خرد باشد التفات بالکسر بگوشه چشم نگریستن از مدار الست بفتح اول و ثانی و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی که در استعمال فارسیان
بسکون تای فوقانی بمعنی آیا نیستم چه الف در اول لفظ الست برای استفهام است لست صیغه واحد متکلم و لفظ الست اشاره باشد بآیه کریمه الست بربکم قالوا بلی الهیات
مباحث و مسائل علم الهی که یکی از فنون حکمت است الفت خو کردن و دوستی بلفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل الموت بالفتح اول و ثانی و ضم میم و واو معروف
و تای فوقانی نام قلعه ایست مشهور که ما بین قزوین و گیلان واقع است از برهان الواث بالفتح و ثای مثلثه آلودگیها الغیاث بکسر غین معجمه بمعنی فریادرسی بخواهم
در اصل اطلب الغیاث بود بجهت تخفیف اطلب که فعل بود حذف کردند الغیاث مفعول آن باقی ماند در استعمال عرب الغیاث بمعنی فریاد مستعمل میشود التجاج بالکسر
و جیم عربی ستیزه کردن الحاح بالکسر و هر دو حای مهمله زاری کردن و در خواستن از مدار و مؤید و در کنز و منتخب مبالغه کردن در کار الواح بالفتح و حای مهمله بمعنی چیزهای که
پهن باشد مثل تخته خواه از چوب باشد خواه از عاج و مس و آهن و غیره این جمع لوح است از منتخب الوند بفتح اول و سوم و سکون نام کوهیست بلند در نواح همدان از برهان
الد بفتحتین و تشدید دال سخت خصومت کننده از منتخب و صراح التذاذ بالکسر و هر دو ذال معجمه لذت و مزه یافتن از منتخب الذ بفتحتین و تشدید ذال معجمه لذیذتر و
بامزه تر الله اکبر نام کوهیست قریب شیراز و از چشمه بیرون آمده که کناره رکن آباد جاریست از مدار اولوالامر بضمتین پادشاه و امیر و هر کسیکه صاحب حکومت باشد البرز
بالفتح و بای موحده مضموم و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه نام کوهیست بملک [illegible] از رشیدی و در برهان نام کوهیست میان ایران و هندوستان التز بفتح اول و سکون لام و کسر
تای فوقانی و زای معجمه نام پادشاه ترک و خوارزم از مؤید و برهان الدگز بکسر اول و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان از مؤید و برهان
الماس بالفتح جوهری است سفید و شفاف بغایت سخت گران قیمت که بهندی هیرا گویند و قسمی است از فولاد جوهردار و کارد و قلمتراش و تیغ و خنجر را نیز گویند از بهار عجم
و کشف و برهان و شرح نصاب و مؤید الیاس بالکسر نام پیغمبر علیه السلام که برادر خضر علیه السلام اند و همراه خضر آب حیات خورده همیشه زنده اند چنانکه خدمت بحر بخضر مفوض است
همچنین خدمت بحر بالیاس مقرر است الوس بضمتین و واو غیر ملفوظ و سین مهمله ساکن بترکی قوم را گویند التماس بکسر درخواستن از منتخب و باصطلاح اهل علم عربی سوال
با مساوی و در فارسی سوال ادنی با اعلی المتش بالفتح و تای فوقانی نیز مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی فوج شصت [illegible] این لفظ ترکیست در لغات ترکی نوشته که المتش بمعنی فوجیکه
سپاهی هر اول و سردار باشد و در ترکی بمعنی عدد شصت نیز آمده الش بضمتین [illegible] از طعام [illegible] طعام بزرگان [illegible] این لفظ ترکیست گاهی مطابق رسم الخط ترکی الوش بزیادت واو نویسند
مگر خواندن آن واو خطاست الوش بضمتین و واو غیر ملفوظ بمعنی باقی مانده از طعام بزرگان و هند و طعام پس مانده و این لفظ ترکیست المشش بضم اول
و کسر میم و شین معجمه بلفظ ترکیست بمعنی شده التقاط برچیدن از کنز التیاع بالکسر و حرف ثالث فوقانی و رابع تحتانی بعد آخر عین مهمله بمعنی سوزش دل از عشق از کشف

و مراح الشماع بالکسر و میم مهمله درخشیدن و لمعه زدن از منتخب و کنز الشغ بفتحتین و در آخر غین معجمه یعنی کلان و بزرگ و این لفظ ترکیست از رساله و کشف و برهان الشغ بالفتح و
های مثلثه نیز مفتوح و در آخر غین معجمه کسیکه مخرج حروف ادا کردن نتواند بجای رای مهمله لام گوید و بجای شین معجمه سین مهمله الپ بفتح کاف عربی یعنی دلیر و بزرگ از لطائف الاغ بضم
اول و در آخر غین معجمه بمعنی سوار و مرکب که آنرا ابیگار گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپ و کسیکه مزد کاری کند بجای مرد و در برهان بمعنی تعاهد و اسپ و اولاغ لطافت بالکسر و فتح نون
و فتح نون نیز آمده از منتخب الطاف با تشدید هم بمعنی بفتح درختان بهم درپیچیده از منتخب لطاف اللطف بالفتح نازکتر و پاکیزه تر از منتخب الوف بضمتین هزاران و این جمع الف است
الیف الفت گرفته شده از لطائف الف بفتح اول و سکون لام بمعنی هزار که عدد مشهور است و بکسر اول و سکون لام خوگرشدن و دوستی و یار و دو بفتحتین نیز بمعنی خوگرفتن و دوستی از منتخب و کنز
و قاموس و بفتح اول و کسر لام بمعنی مرد جوان و بمعنی بقولی مرد بی زن و نام یکی از حروف تهجی و آن خط مستقیم است که در میان لفظی یا آخر لفظی ساکن واقع میشود و به تلفظ زبان گران چه مستقیم
هابسته اخفه متحرک شده بیان یاد آمد لفظ ساکن بتلفظ زبان واقع شود و همزه نامند مگر در عرف محاورات اهل فارس و عرب اگر ساکن باشد یا متحرک بهر دو حال الف گویند بایدکه الف
انکار بر چند قسم است اول برای فاعلیت چنانکه دانا و بینا و جویا دوم برای مفعول چنانکه پذیرا یعنی پذیرفته شده باد سوم برای لیاقت چنانکه خوانا و پذیرا یعنی لایق خواندن و لایق
پذیرفتن مصرع پذیرا سخن بود شد جایگیر + و درین دو قسم فرق باید کرد چهارم برای تکلم چنانکه ملاذا و معاذا یعنی ملاذ من و معاذ من پنجم برای اتصال یعنی ملاصقت و الصاق
آید چنانکه رنگارنگ و شباشب یعنی رنگ برنگ و شب بشب ششم برای قسم چون حقا و رباه هفتم مصدریه چون پهنا و فراخا یعنی پهن شدن و فراخ بودن نظامی گوید مصرع پهنا شدی
چهره را بستان ز ... هشتم برای کثرت چون خوشا و بدا و اندکا یعنی بسیار خوش و بسیار بد و بسیار اندک نهم برای دعا چون بادا و کنادا و بمانادا و مرادا و مرزادا و بادا در اصل بواو بود
دهم برای ندبه یعنی برای مد صوت که بجهت تفجع بکار برند در نوحه و ناله بکار برند چون الوداعا و دردا و واویلا یازدهم برای ندا چون خدایا و کریما و دلا و بخیا دوازدهم
برای علت چون شبانروز و سالماه و مرادا و در شبانروز لفظ انه بجای واو عطف است سیزدهم زاید که گاهی در اول آید چون اشتر و شتر و اگر و گر و ابر و بر و اشکره و شکره و اسکنه
و سکنه و گاهی در وسط چون نگونسار بمعنی نگون سار و چراغ خوار بمعنی چراغ خور و یاسمین بمعنی یاسمن و گاهی در آخر چون نیکا بمعنی نیک و در یغا بمعنی دریغ و گفتا بمعنی گفت
و این الف زاید اکثر در نظم می آید برای ضرورت وزن چهاردهم الف تشبیه که برای تعظیم در آخر اعلام و القاب آرند چون جلالا و نصیرا و ظهیرا و عطالبا و تقیا و صابرا و غیره پانزدهم برای افاده
انحصار چون ابانستن و دهم برای نسبت چون گند بمعنی چیزیکه بوی ناخوش دهد و بجای گوید مصرع گند ... هیچ پیاز و ترش چو دوغ + و شوهر بمعنی تازگی و غیره که بر روی
شوهر دادا آویزند و زینا منسوب بزیب هفدهم برای اشباع یعنی الفیکه بسبب خواندن فتحه پیدا شود چون ناک بمعنی نک و مار بمعنی مهار و آجار بمعنی اجاره و این الف ممدوده
در اصل و الف نیز در هجدهم الف تنوین و آن در اواخر اسمای عربی واقع شود و در مقام نصب نویسند در حالت وقف الف خوانند میشود چون تقیا و مطلقا و قطعا و ظاهرا و مثلا و اصلا
و این تنوین نصبی مفید معنی تمیز است یعنی از روی تعین چنین است مگر لفظ مثلا منسوب بنوع خاص است یعنی در کردن با که حرف جار است ای مثل مثل یا مثل بود یعنی بوجه آن صحیح نوزدهم
الف جمع و آن در فارسی جز بلفظ ها یافته نشده و در عربی بسیار است چون ابرار و ترکیب عناصر و مسلمانه عوام الناس بستم الف ابدال از نون مخصوص بعربیست چون در بدل و آید بصورت الف نویسند و خوانند
چون یعنی که در اصل یعنی بود و چون در بدل یا آید بصورت یا نویسند و الف خوانند چون مصطفی که در اصل مصطفو بود و همچنین در آن یعنی و مصطفی اگرچه یا است در اصل واو بوده بیست و یکم
الف تانیث که با و آخر الفاظ عربی ملحق شود و بصورت یا نوشته میشود چون حبلی و عقبی و ذکری مگر وقتی که مثل علیا با الف نویسند بیست و دوم الف مجهول که اصل او یا است این را نیز یا نویسند گاهی برسیان
این الف را باعتبار صورت کتابت یا نامند چون سوی و عیسی بیست و سوم بمعنی سوی و طرف چون آن از زیر و بالا یعنی سر بسو زیر و در طرف بالا و درستا و چپا بیست و چهارم الف بمعنی لفظ که حرف
ربط است چنانکه بیت دریغا که در طاعت دل ... گرش همراه بود دست ... یعنی دریغ است عرفی گوید بیت آن جام کز آن زمان آمیز فلک ساخت + ندو الکه غنچه گل شهر بیست و پنجم الف بمعنی ...
و این حرف گاهی بیا بدل شود چون ... و گاهی ... خسته بفتح استخوان خرما و کنار ... بدال ...
و برای ... بکات ... چون سگ آبی و سگ لاجی جانوری که چند ... از آن ... بمعنی ... معروف جایکه در بیابان ... گوسپند آن ... آورد
و بمعنی جنگل ... آویز و زوار ... نام درخت ... بمعنی برابر و ... چون انباز و هنباز و یاسا و یاسه بمعنی ... و ...

شدن و یای تحتانی چون از دهان بر ریختن و چون افتاد بیفتاد التصاق بالکسر بچیزی چسپیدن و چسپانیدن از منتخب التزاق بزای معجمه و
التساق بسین مهمله و التصاق بصاد مهمله هر سه لغت بمعنی بچیزی چسپیدن از منتخب و کنز الاچق بضم اول و ضم جیم فارسی خانه صحرائیان که از نمد سازند
الاق بضم سوار و مرکب که از جا بجا گیرند از رشیدی و مؤید الفضلا بمعنی اسپ [illegible] چوکی بجائی رسد و در برهان بمعنی نامه و اسپ ڈاک چوکی و بمعنی خر تیز آمده
و این لفظ ترکیست الدق بضم اول و ضم دال در ترکی مصدریست بمعنی شدن الخالق بفتح اول و ضم لام ترکیست [illegible] لغات ترکی نوشته پوشاک معروف
که در زیر قبا پوشند النگ بضم اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی ترکی بمعنی سبزه زار و بفتحتین بمعنی دیوار سر جال قلعه گیری از برهان العجل بفتح اول
و سکون لام و فتح عین و فتح جیم مصدریست و الف و لام در اول زائد و در ترکیب مفعول مطلق ست که صیغه امر از اول این حذف شده و در اصل عجل بود [illegible]
بمعنی زودی بکن شده گردان ای کمال تعدی بکن الحال بفتح بمعنی اکنون مرکبست از الف و لام عهد که حال بمعنی زمانی [illegible] یک لفظ مفرد دانند بالکسر
خوانند غلط محض است إلّ بالکسر و تشدید لام بمعنی پیمان و امان و سوگند از منتخب و شرح نصاب و کنز الهام بالکسر آنچه در دل کسی اندازد خدای تعالی از خبر
و تحریک خیر یا شر از [illegible] لطائف و منتخب و کنز التیام بالکسر بیکدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و آشتی کردن زخم از زبدة الفوائد و تحفه و مؤید اولوالعزم خداوندان عزم
و بمعنی پیغمبرانکه چند [illegible] بکار با و صبر بر بلا و تکالیف کرده اند و آن شش تن بودند نوح و ابراهیم و داود و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و محمد
علیهم الصلوة والسلام از بهار و منتخب و غیره الزام بالکسر لازم گردانیدن بر خود یا بر غیر از منتخب و غیره التزام بالکسر بر خود لازم گرفتن کاری را از منتخب الزم بالفتح و زای
مفتوح لازم تر الم بفتحتین رنج و درد الیم درد ناک التثام بکسر اول و سکون لام و کسر فوقانی و ثای مثلثه بوسه دادن بر چیزی بمعنی [illegible] از لثم که بمعنی بوسه دادن ست
اللهم در اصل یا الله بود لفظ یا را حذف کردند و میم مفتوح و مشدد عوض او در آخر در آوردند التون بالفتح و تای فوقانی و واو معروف در ترکی زر سرخ را گویند نام حرم [illegible]
و بمعنی کنیز هم از لغات الحان بالکسر خوش خوانی و نغمه ها بالفتح آوازها از منتخب الکن بفتح اول و فتح کاف عربی آنکه زبانش در سخن گرفته شود از منتخب الان بالفتح و تشدید لام
نام ملکی از کشور روس و در برهان ولایتی از ترکستان بالفتح و تخفیف لام و مد الف دوم در عربی بمعنی کنون الپ ارسلان بفتحتین و قیل بسکون لام و بای فارسی بمعنی [illegible] الب
بمعنی دلیر و ارسلان بمعنی شیر درنده هر دو لفظ ترکیست و این لقب پادشاهیست الی الآن یعنی هنوز تا اکنون لماس در آتش زدن کنایه از کمال الحاح و فروتنی کردن الف [illegible]
و الف جستن کشیدن داغ بصورت الف بر بدن و بعضی گویند که در ایام ماتم استره بر سینه زنند که نشان نمایش شکل الف باشد [illegible] و در بهار عجم نوشته که این رسم [illegible]
که عاشقان [illegible] الف بر سینه میکشند السن بفتح اول و سکون لام و ضم سین مهمله و نون جمع لسان الف قامتان مژگان کنایه از نگاه از مصطلحات
الف بر خاک یا بر زمین کشیدن کنایه از خجالت کشیدن الف بر خاک کسی کشیدن [illegible] کرده [illegible] میخوانند
و هر بار بر قبر الف کشند از مصطلحات البته بالفتح و بای موحده و تشدید فوقانی اول و تخفیف فوقانی ثانی که هاء وقت بها بدل شده مصدریست و برای تاکید و مبالغه مستعمل میشود
و در اصل بتة بود بمعنی قطع است یعنی یکبار بریدن الف و لام در آخر آوردند که عوض [illegible] از کنز السنه بفتح اول و سکون لام و کسر سین مهمله و فتح نون جمع لسان که بمعنی زبانست
[illegible] جمع طعام [illegible] جمع متاع [illegible] بالفتح و یای تحتانی نیز مفتوح بمعنی شیرین بالکسر چنانکه مشهورست غلط از [illegible]
شرح نصاب و کنز الیه بالفتح بمعنی دنبه گوسفند و گوشت سرین حیوان الف و نون زائده یعنی الف و نون که مقابل فا و عین و لام نهفته چنانکه در سامان و سلطان که بروزن فعلان
است الفیه بالفتح و فای مکسوره و تشدید یای تحتانی نام کتابی در علم نحو و صرف که هزار بیت دارد و در اصطلاح رندان ایران کنایه از [illegible] الکه بالضم و کاف [illegible] بمعنی کشور
لفظ ترکیست از لغات ترکی و برهان الله [illegible] بمعنی معبود [illegible] مستجمع جمیع الصفات و در اصل [illegible] ذات
[illegible] لام اول را ساکن کرده در لام دوم ادغام
کردند [illegible] الله

بانشر کہ بمعنی پرستیدن ہم پردہ برتن ست پس از اصل کردہ شد برلاہ الف ولام زائد لازم غیر عوضی و بعدہ ادغام جاری شد مجل ام علم الزمن اح و منتخب و لطیف و شی و حسن و جوت امد امد
در علم تجرب استعمال کنند الویہ بالفتح و واو مکسور و تحتانی علمهای فوج یعنی نشانها لشکر و این جمع لوا ست الاچہ بفتح اول و ثانی و جیم فارسی پارچہ ابریشم مخلوط کہ دو رنگ باشد از تعات ترکی
الچہ بالفتح بمعنی مال و بند کہ در تاخت ملک بیگانہ گیرند و نوعی از پارچہ ابریشمی الوان و این لفظ ترکیست از مصطلحات الہی پناہ کسی کہ او عالم علم حکمت الہی باشد و الہی نام فنی است
از سہ فن حکمت کہ طبیعی و ریاضی و الہی باشد الفیہ شلفیہ نام کتابی کہ حکیمی برای تقویت باہ ساختہ مشتمل بر اشکال عجیبہ جماع ترتیب دادہ بود الفیہ کنایہ از آلات تناسل
و شلفیہ کنایہ از فرج زن از مصطلحات الف تازیانہ خطیکہ از ضرب تازیانہ بر بدن ظاہر شود و از مصطلحات المعی بالفتح و میم نیز مفتوح و کسر عین مہملہ کسی کہ رای او
ہمیشہ بر صواب باشد و در فکر او خطا نیفتد و نا پرسیدہ و از فراست خود معلوم کند از شرح حریری و در کنز بمعنی زیرک الجی بالفتح مال و بندی جنسی کہ در تاخت ملک بیگانہ گیرند
و بمعنی گیرندہ و ستانندہ و این لفظ ترکیست از مصطلحات الہی این لفظ مرکبست از لفظ الہ کہ اسم ذات حق تعالی است و از حرف یای متکلم پس معنی مجموع الہ من ست و در بعض محل
یای این لفظ مکرم برای نسبت نیز مفہوم میشود چنانکہ درین عبارت کہ حکم الہی چنین بود و کسانیکہ این یا را از نفس کلمہ دانند خطا و الہی نام یکی از اقسام ثلاثہ حکمت نیز ہست
و اقسام ثلاثہ حکمت این است ریاضی و طبیعی و الہی پس الہی علمیست کہ بحث کردہ شود در ان از امور یکہ بوجود خارجی و تعقل ہر دو محتاج نباشند بسوی مادہ و در ان معرفت اللہ تعالی
و مقربان حضرت او کہ بغیر مادہ و اسباب دیگر موجود شدہ اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان الف کوفی کنایہ از چیزی کج چرا کہ الف خط کوفی کج باشد از کشف
و در مدار الافاضل و برہان نوشتہ کہ الف کوفی کنایہ از قضیب و آلت تناسل الدقی بضم و دال و رتکی بمعنی شدن و یای تحتانی در آخر ضمیر غائب است بہ لفظ الدکہ راجع است بسوی ہادی

فصل الف مقصورہ مع میم

امامت بفتح اول و تخفیف میم مع است کہ بفتحتین بمعنی کنیزک باشد از لطائف و بکسر اول و تشدید میم در عربی ترجمہ یا کہ حرف تردید است و بفتح اول
و تشدید میم بمعنی لیکن و بدہم امضا بالکسر نشان و علامتی کہ بر پشت فرامین و قبالہ نویسند و معنی لغوی آن بگذرانید نست و روان گردانیدن فرمان از بہار عجم و مدار و کشف و منتخب و کنز
امرا بضم اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر ہمزہ جمع امیر از منتخب و عجب است بعض مردم بی اتفات کہ بسکون میم خوانند املا بالکسر پر کردن از یاد چیزی نوشتن و آغاز کردن
چیزی گفتن و در اصطلاح بمعنی رسم الخط یعنی نوشتن ترکیب حروف موافق قاعدہ از منتخب و مدار امتلا بالکسر پر شدن و در عرف پر شدن معدہ از غذا و بمعنی امنا بضم اول
و فتح میم و نون بمعنی امانت داران این جمع امین است امعا بالفتح رودہا شکم و این جمع معاست کہ بکسر میم باشد و رودہ ہمہ شش است اول اثناعشری دوم صائم سوم دقیق
چہارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم ملتقط و شرح مطلوب ام القری بضم اول و میم مشدد و بضم قاف و فتح رای مہملہ و در آخر الف مقصورہ نام مکہ معظمہ چرا کہ اول از ہمہ قریہا آن آنجا
آباد شدہ است امشب بمعنی این شب و بمعنی شب گذشتہ و شب آیندہ ہر دو مستعمل میشود بدانکہ در ہمہ محل لفظ ام بالکسر بمعنی لفظ این آمدہ یکی امشب و دوم امروز سوم
امسال از بہار عجم و غیر آن ام الکتاب کنایہ از سورہ فاتحہ و بمعنی قرآن مجید و بمعنی لوح محفوظ و آیات محکمات از کنز و در اصطلاح سالکان عقل اول کہ اشارت
بر تبہ وحدت است از بہار عجم و لطائف امنیت بالضم و نون مکسور و یای تحتانی مشدد و مفتوح بمعنی آرزو و امید بالفتح و نون مکسور و تشدید تحتانی مفتوح بمعنی نحو
دامن از مدار و کشف و منتخب امانت بکسر لند و فتح تای فوقانی سیر آمدن و کشتن کسی را از منتخب امارت بکسر حکومت و بفتح بمعنی نشان و علامت امارات بفتح اول علامتہا
و نشانہا از صراح و کشف امہات بضم و تشدید میم مادران جمع امہہ و این لغتی است در ام کہ بمعنی مادر باشد و استعمال امہات در انسان است و در غیر انسان امات گویند بتشدید میم
کذا فی القاموس و الصراح امت بفتحتین بمعنی کنیزک و بفتح و سکون میم پشتہ زمین و جای بلند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی گروہ انسان و بمعنی پیروان انبیا از منتخب و کنز
و فرہنگ اللغات و مولانا یوسف بہ نیز چنین تحقیق کردہ کہ امت ماخوذ از ام ست کہ بمعنی قصد کردن باشد و برین تقدیر امت گروہی بود کہ در قصد کردن چیزی
یکدل باشند و بمعنی جمع و بمعنی ملت امام و پیشوا و بعضی از روزگار و تا کسی ام الخبائث شراب امتزاج بالکسر و جیم آمیختہ شدن چیزی بچیزی از منتخب
املاح بالکسر و حای مہملہ چیزی را نمکین کردن اما البعد اما لفظ متضمن بمعنی شرط و لفظ بعد از ظروف زمانی است بمعنی پس چون در ینجا مضاف الیہ محذوف منویست مبنی
علی الضم باید خواند یعنی دال بعد را در اما بعد مضموم باید خواند و مضاف الیہ محذوف آن اکثر لفظ حمد و نعت باشد امداد بالکسر مدد کردن از منتخب امتداد کشیدہ شدن

مدد ازوی از منتخب **امجد** بالفتح بزرگتر از منتخب **امجاد** بالفتح بزرگان **اماجد** بزرگان **امرد** بالفتح بی‌ریش و ساده زنخ از صراح **امارد** بفتح اول و کسر رای مهمله جمع امرد
امید بضم اول و کسر میم و یای مجهول گاهی میم را مشدد کنند و بمجهول و معروف خواندن در اکثر محل درست باشد از مداره و مؤید **ام ولد** بالفتح باصطلاح فقه کنیزی که نطفهٔ
مالک خود پسر یا دختر زائیده باشد و در حیات خود مالک او را روا نبود که آن کنیز را فروخت نماید بعد از مردن مالک خود آن کنیز آزاد باشد و بکسی بمیراث نخواهد رسید **امصار**
بالفتح شهرهای … جمع مصر است که بمعنی شهر است از منتخب **امطار** بالفتح باراننده جمع مطر است که بمعنی باران است از منتخب **امرار** بالکسر بگذرانیدن از کنز **اموات** جمع
مستعمل شهیدان **امر** بالفتح اول و سکون ثانی بمعنی حکم و بمعنی کار اگر بمعنی حکم باشد جمع آن اوامر می‌آید و اگر بمعنی کار باشد جمع آن امور می‌آید از منتخب **امس** بالفتح دیروز
از کشف **املس** بفتح … ساده و هموار و نرم از کشف و کنز و صراح **امرؤ القیس** بکسر اول و سکون میم و فتح رای مهمله و ضم همزه که بعضی بواو نویسند و فتح
قاف و سکون تحتانی و سین مهمله نام شاعری که فصیح شعرای عرب بوده است بعضی گویند که او هفت قصیده و غزلی خود نوشته بر در کعبه آویخته بود و بگفتن جواب اینها علمای عام
در داده و در آن ایام آیهٔ کریمه قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی نازل گشت بملاحظهٔ این آیه شهره و فصاحت
امرؤ القیس سپری گشت **امتصاص** بالکسر … بمزیدن **امتاع** بالکسر نفع رسانیدن **ام الدماغ** بالضم کنایه از جای دماغ و آن جز … است
از استخوان و غشائیت … **امر معروف** امر کردن بکار نیکو که در شریعت اسلام معروف و شناخته شده هستند چنانچه صوم و صلوة و حج و زکوة
و صدقهٔ عید الفطر و قربانی **املاق** بالکسر مفلسی و درویشی از منتخب … **امام ناطق** یعنی امام ناطق بحق عبارت از امام جعفر صادق رضی الله عنه **املاک** بالکسر ملک …
گردانیدن و بالفتح جمع ملک **امتثال** بالکسر و حرف چهارم ثای مثلثه بمعنی فرمانبرداری از کشف و منتخب و کنز **املال** بالکسر ملول کردن از منتخب **امهال و امتهال**
هر دو بالکسر مهلت فرصت دادن از لطائف **امثال** بالفتح داستانهای مشهور و صفتها یعنی مانندها از منتخب **امیر نحل** بفتح نون و سکون حای مهمله لقب حضرت علی کرم الله وجهه
از مدار **اماثل** بفتح اول … بمعنی مشابه و نظیرها است جمع امثل که … از شرح … **امل** بفتحتین بمعنی امید از منتخب
ام بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یای تردید و بالضم و تشدید میم بمعنی مادر و اصل هر چیز **ام العلوم** کنیت علم صرف زیرا که اصل و سبب اکثر علوم است **ام ملدم** بکسر میم
دوم و سکون لام و فتح دال مهمله کنیت تب دائمی … از شرح تحفة العراقین و مؤید و منتخب **امم** بضم اول و فتح میم بمعنی گروهها مردم از منتخب و کنز **امام** بالفتح
بمعنی پیش و روبرو و بالکسر بمعنی پیشوا و بمعنی رشتهٔ معماران که بآن بنا راست کنند **امن** بفتح اول و سکون ثانی بی‌هراس شدن از بهار عجم و کشف و منتخب و کسانیکه از بی‌التفاتی
بفتحتین خوانند غلط است **امان** بالفتح بیخوف بودن … از بهار و بمدار و جمع امن که بمعنی بیخوفیست **امین** امانت‌دار از صراح **امعان** بالکسر تیز کردن نظر
و در رفتن کاری یعنی در کار غور کردن از منتخب **ام الصبیان** نام دیوی که اطفال را آسیب رساند و نزد اطبا نوعی از صرعست که باطفال عارض میشود از مصطلح **ام غیلان**
بکسر غین معجمه بمعنی مادر دیوان چه ام بالضم بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول که بمعنی دیو باشد لیکن بمناسبت مسکن و ماوای دیوان بودن بمعنی درخت خاردار که ببول گویند مستعمل است
و غیلان مخفف … است از منتخب و بعض شرح صراح و قاموس نوشته که ام غیلان بفتح غین معجمه درخت سمره که از طلح نیز گویند آن درختان بزرگ اند خاردار در ریگستان عرب
امتنان بضم اول و تشدید میم مفتوح … است بطور فارسی **امتنان** بالکسر نعمت دادن و منت نهادن از منتخب و کنز **اماکن** بفتح اول و کسر کاف جمع الجمع مکان چه جمع مکان امکنه باشد
و جمع امکنه اماکن است **امام مبین** بضم میم سوم و کسر بای موحده بمعنی لوح محفوظ **امکان** بالکسر مصدر است از باب افعال بمعنی قدرت دادن و جا دادن بر تقدیر معنی اول مأخوذ است
از مکنت که بمعنی قدرت باشد و بر تقدیر معنی دوم مأخوذ باشد از مکانت که بمعنی جای است و جایگیر شدن … در محاورهٔ فارسیان بمعنی حاجت و قدرت آید و گاهی از ان معنای مصدری مراد باشد
و باصطلاح اهل حکمت چیزی را گویند که عدم و وجود او هر دو ضروری نباشد چنانچه جزئیات حادثه مثل انسان و دیگر حیوانات و شجر و حجر و ممتنع آنرا گویند که عدم او ضروری باشد چنانچه
شریک باری و واجب آنکه وجود او ضروری باشد چنانچه ذات باری تعالی **امکنه** بالفتح و کاف مکسور و نون جمع مکان **اماله** بکسر اول … میل دادن چیزی را از جا او بسوی دیگر و باصطلاح اهل …
فتحه را بسوی کسره و الف را بسوی یا … بیای مجهول پیدا کنند چنانچه کتیب … رکیب … در الفاظ فارسی نیز اماله می‌آید چنانچه … از رساله

تاهی و عبد الرحمن و غیر آنها **امثل** بفتح اول و سکون میم و کسر ثای مثلثه جمع مثال **الامتعه** بالفتح و تای فوقانی مکسور و عین مهمله مفتوح جمع متاع **امزجه** بفتح اول و سکون میم
و کسر زای معجمه و فتح جیم جمع مزاج **امور عامه** بتشدید میم دوم در اصطلاح اهل حکمت چیزها را گویند که ذات آنها عام باشد و مختص بیک قسم از اقسام موجودات نباشد
بلکه شامل باشد بهر سه قسم موجودات را یاد دارد از آن جمله موجودات سه قسم است واجب و جوهر و عرض پس وجود و وحدت و کثرت از جمله امور عامه است که مخصوص بیک قسم از آنها نیست
چنانچه وجود و وحدت یافته میشود در هر سه قسم موجودات و کثرت یافته میشود در دو قسم که جوهر و عرض باشد **امامیه** فرقهٔ شیعیان که بجز دوازده امام بولایت
کسی اعتقاد ندارند **امی** بالضم و تشدید میم در حقیقت منسوب بسوی ام است که بمعنی مادر باشد یعنی آن کسی که پرورش در ایام طفلی او میسر نه و از تربیت پدر محروم بوده در کنف مادر
یا دایه پرورش یافته و از نعمت علم نوشتن و خواندن او را حاصل نشود و مجازاً بمعنی هرآنکسی که نوشتن و خواندن نداند اگرچه پرورش پدر و جوان شده باشد و لقب
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از آنست که آنحضرت از کسی تعلیم نگرفته بودند تا فضیلت استاد بر آنحضرت ثابت نشود از بهار عجم و منتخب و شرح سکندرنامه و کنز
اسمانی بالضم و تشدید میم مکسور نام دختر ابوطالب یعنی خواهر حقیقی حضرت علی کرم الله وجهه که خواهر عم زاده پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم باشد از اسماء الرجال شیخ عبد الحق
و جامع الاصول و کسر میم مختص فارسیست و آنچه بعضی از اهل لغت بمعنی عمه آنحضرت نوشته اند محض غلطست **امهات سفلی** اربعه عناصر یا طبقات زمین **امانی**
بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی آرزوها و مرادها این جمع امنیه است که با نون مشدد بمعنی آرزو باشد و بالف ممدوده خواندن یا بتخفیف یا دانستن غلط است گر فارسیان بعمل
خود بتخفیف یا بخوانند از کنز و مدار و منتخب لفظ امانی بتخفیف یا بمعنی منسوب بامان که بمعنی امن است و هم منسوب بامانت بحذف تای فوقانی **امام محمد غزالی** [illegible] العلوم
ظاهر و باطن عظیم داشتند چنانچه بر معاصران خود تفوق جستند و آخر از تزکیه و تصفیه باطن نصیبی کامل حاصل ساختند و کتب مفیده بسیار تصنیف کردند چون کتاب
احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التأویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن و خان آرزو در خیابان نوشته است که لفظ غزالی را ملا عصام در شرح قصیده برده بتخفیف نوشته
و مولوی عبد الغفور در حاشیه نفحات بتشدید گفته چنانکه عبد الباسط سیلقانی در حاشیه قاموس تصریح کرده و همچنین ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده لیکن سمعانی در کتاب انساب بتخفیف
رای بیهقی گفته چون غزاله قریه ایست از مضافات طوس ظاهر است همین تخفیف صحیح است امام مذکور را نسبت بقصبه و بیت بجوار رحمت حق پیوست **امو** بضم اول و فتح میم [illegible] منسوب
بنی امیه بضم همزه و فتح میم و تشدید تحتانی نام یکی از اجداد یزید پلید پشت چهارم **فصل الف مقصوره مع نون** **انطفا** بالکسر فرو مردن آتش و چراغ از منتخب **انداوا**
بفتح اول و حرف حجم و او بمعنی آویخته و نگونسار و سرگشته و حیران از برهان رشیدی **انجلا** بالکسر و جیم روشن و صاف شدن و واشدن ابر و واشدن غم و از خانه و وطن
بیرون رفتن از منتخب و کنز **انحا** بالفتح و حای مهمله جمع نحو است که بمعنی راه و طور باشد **انسا** بضم اول و فتح نون و سین مهمله جمع انیس که بمعنی همدم و غمخوار و رفیق است **انزوا**
بالکسر و زای معجمه گوشه نشینی و یکسو شدن از خلق **انتما** بالکسر و تای فوقانی نیز بکسر بکسی نسبت یافتن و بمعنی افزون شدن و بالیدگی از قاموس و چراغ و منتخب و مدار و کنز و بهار عجم
و بعضی مردم بمعنی پر و مملو گویند غلط است **انها** بالکسر خبر دادن از منتخب **انبا** بالکسر خبر دادن از منتخب **انحنا** بالکسر و حای مهمله مکسور و نون خمیده شدن و گوژپشت شدن
از منتخب و این از باب انفعال است مجرد او حنا بالفتح بمعنی خمیدن **انطوا** در نوردیده شدن از منتخب **انا** بالفتح در ترکی مادر و در عربی بمعنی من و بکسر اول بمعنی [illegible] و گر آخر بعد الف
همزه زیاده کنند بمعنی [illegible] باشد از شرح نصاب بغرد و سراج اللغات **انتفا** بالکسر نیست کردن و نیست شدن از منتخب و کنز **انقضا** بسر آمدن مدت از منتخب **انثی** بالضم
و تای مثلثه ماده که در مقابل نر است از منتخب و کنز **انشا** بالکسر آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و نام علمیست که دانسته شود بدان کیفیت عبارات نثر و در اصطلاح علم عربیت و منطق
کلامیکه احتمال صدق و کذب نداشته باشد و اقسام آن بسیارست منجمله آن تمنی و ترجی و ندا و قسم و تعجب از منتخب و مناظرة الرشید و صراح و کشف و کنز **اکتفا** [illegible]
انتخاب [illegible] کشیدن و برگزیدن [illegible] از منتخب و بهار عجم **انجذاب** کشیده شدن [illegible] **انتساب** نسبت داشتن بکسی [illegible]
کشیده شدن از منتخب و تاج المصادر **انسکاب** بالکسر ریختن آب و گریستن بسیار از منتخب **انقلاب** بالکسر گردیدن و باز گردیدن و برگشتن از کاری و حالی و رجعت کردن و بلفظ
گرفتن و کردن و شدن مستعمل از بهار عجم و غیره **انساب** بالفتح نسبها و نژادها **انسلاب** بالکسر گم و نیست شدن **انتهاب** بالکسر غارت کردن از منتخب و تاج المصادر و کنز و منتخب

انگشت بدندان آوردن از ستم زند

انبوب بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی نی که از میان خالی باشد و این لفظ عربیست از منتخب انقاب بالفتح سوراخها و شگافها که در دیوار کنند و نیز صورت
جمع نقب است و بمعنی روبندها از منتخب و صراح جمع نقاب است انصباب بالکسر و صاد مهمله و دو بای موحده ریخته شدن آب و هر چه رقیق باشد از منتخب انیاب بالفتح و حرف
سوم یای تحتانی و در آخر موحده دندانهای پیشتر که درندگان را باشد و این جمع ناب است از صراح انکباب بالکسر و بای موحده بکار اندر گرفتن و بر روی افتادن
از منتخب و غیره آن نام ثعلب بر پا شدن انابت بکسر اول و حرف چهارم موحده مفتوح و بعده فوقانی توبه کردن و ماخوذ است از نوب در منتخب و صراح باز گردیدن
بسوی خدا و باز گشتن از کارها به اندپت بالکسر مخفف اندرپت که دهی بوده بحال از حوالی قلعه شهر دهلی است انگشت بالفتح و کاف فارسی مکسور چوب نیم سوخته که سوخته سیاه
گشته باشد از برهان و مدار و جهانگیری و کشف انفت بالفتح و فای مفتوح بمعنی ننگ و عار داشتن از کنز و منتخب اناثت بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم است بمعنی دیر
و درنگ و آهستگی و تانی نیز همین است از لطائف و منتخب انات بالفتح بر وزن قنات بمعنی درنگ تانی این لفظ در رسم الخط عربی گاه می نویسند انوثیت بضمتین و زیادت
یای تحتانی غلط است بمعنی زن شدن ماده بودن و انوثت بدون یای تحتانی صحیح بجهت آنکه مصدر جعلیست چرا که بر جمل اسم جامد زیادت و اینجا مشتق است از انوثت
لیکن چون انوثیت هم در کلام ثقات واقع شده استعمالش جائز باشد عرفی گوید بیت ما ئیم نسخهٔ انوثیت ، باز [illegible] انثیان [illegible] بکسر اول و [illegible] ثای مثلثه
بیضه ها و ماده این جمع انثی که بمعنی ماده است از مدار و منتخب و کنز و کشف و لطائف انبعاث بکسر اول و کسر بای موحده و عین مهمله و ثای مثلثه برانگیخته شدن از منتخب انیث بر وزن
فعیل بمعنی آهن نرم از شرح نصاب و کنز اندماج بالکسر در رفته شدن چیزی در چیزی و استوار شدن بجای از کشف و منتخب اندراج در جنبش آمدن و آمدن و نوردیده شدن از کنز
انیج معرب [illegible] انموذج بالضم میم مضموم و ذال معجمه مفتوح بمعنی نمونه و نمودار و در فارسی گاهی بجای نا بمعنی اندک مستعمل میشود و باید دانست که صاحب قاموس نموذج بدون
الف و بفتح نون معرب نموده نوشته است و انموذج را که بالف است غلط گفته لیکن از مفتاح سکاکی و کتب معتبره دیگر معلوم شده که انموذج بزیادت الف صحیح است
چرا که رتبهٔ صاحب مفتاح در علم عربیت زیاده از رتبهٔ صاحب قاموس است و نیز شارح مفتاح انموذج را که بالف است صواب دانسته معرب نموده گفته اند معرب نمونه نه بدلیل آنکه
قاعدهٔ تعریب دلالت میکند که معرب نموده باشد چرا که دال مهمله در تعریب بذال معجمه بدل میشود و لفظ نموده که به بخانه مذکور شده صیغهٔ اسم مفعول است از ماضی و نمونه مخفف نموده است
و این از تحقیقات استادی عبدالکریم خان منصوریست و در الف نیز از کتب معتبره همین تحقیق نموده انضاج بالکسر و ضاد معجمه و جیم پخته کردن خلط و ماده و در رسیده کردن میوه
و نیز باصطلاح اطبا غلیظ کردن خلط رقیق را و رقیق کردن خلیط غلیظ را انگشت پیچ مهره [illegible] انجاح بالکسر و جیم و حای مهمله روا کردن حاجت از منتخب
و کنز انفتاح گشاده شدن از منتخب انشراح گشاده شدن دل از منتخب انتصاح نصیحت پذیرفتن انتطاح سر زدن دو گاو و قوچ و مثل آن از لطائف انتساخ
بالکسر و تای [illegible] خای معجمه نسخه گرفتن از منتخب و کنز انتفاخ پر باد شدن و آماسیدن از منتخب انقیاد فرمانبرداری و زبونی از منتخب انتقاد نقد ستانیدن و درم از دانه جدا کردن از
لطائف و یکی از [illegible] علم [illegible] کردن [illegible] چنانچه [illegible] سعد [illegible]
چنانکه برای اسم شمس درین مصرع اهل شام [illegible] انعقاد بکسر اول و کسر عین مهمله و قاف و دال بسته شدن و مجتمع شدن انشاد بکسر شین معجمه شعر خواندن
[illegible] انشاد [illegible] شعر خواندن [illegible] برهان و جهانگیری نوشته که [illegible]
انسداد بکسر اول و کسر سین مهمله بسته شدن راه از منتخب انفراد تنها شدن انبان باد [illegible] انفاذ بالکسر و فا و ذال معجمه
جاری کردن [illegible] روان کردن [illegible] فرستادن [illegible] از منتخب انصار بالفتح یاری دهندگان گروهی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در ایام
هجرت در مدینه بمدد آن حضرت رسیدند از منتخب انتشار پراگنده شدن و بمعنی ایستاده شدن [illegible] از منتخب و صراح انظار بالفتح نظرها انفجار بالکسر روان شدن آب از
[illegible] انگار بالفتح و کاف فارسی [illegible] انتظار چیزی را چشم داشتن [illegible]
[illegible] انحصار بالکسر [illegible] انکار بالفتح [illegible]

از نبی بسیار از منتخب **انوار** بالفتح شگوفه و روشنیها بتقدیر اول جمع نَور بالفتح و بتقدیر معنی دوم جمع نُور بالضم از منتخب و کنز **انذار** بالکسر و ذال معجمه پند دادن
و ترسانیدن از منتخب و لطائف **انداز** بالفتح معطل کرده بمعنی افسانه از فرهنگ سیر غضند الله لسانجوا **انبر** بالفتح و حرف سوم بای موحده مضموم در ترکی نام آهنیست که
آهن گرم را بدان گیرند بهندی سنداسی گویند از رشیدی و فردوس اللغات **انبار** بالفتح توده های غله و متاع جمع نبر که بالکسر بمعنی توده و جای غله نخستین است و پای که در منتخب
و چراغ و دستار صیغه امر از انباشتن که بمعنی پر کردن و ذخیره کردن است از رشیدی **انگشت زنهار** بعلوی که بجهت زنهار امان و پناه جستن پیش غالب انگشت شهادت
برسیاره **انفطار** پاره پاره شدن و آفریدن از لطائف **انتشار** بالکسر زنده کردن از لطائف **انداز** بالفتح بمعنی ادای دلپذیر و بمعنی قیاس و قصد و حمله کردن و قدرت
و مقدار و مرتبه و حال و اندازه ساکن این از فکر رسا و طرز که هر کسی را پسند آید از گشت بهار عجم و جهانگیری از رشیدی و سروری و برهان و چراغ هدایت **انگژ** بالفتح و ضم کاف
عاسے و وزن آن فارسی بچه پیلبانان و درود است از برهان و جواهر الحروف نوشته که در اصل انکس بود بضم کاف عربی و سین مهمله چون با اتصال کاف مضموم سین مهمله
تلفظ قبیح پیدا میشد لهذا کاف عربی را بکاف فارسی و سین را بزای معجمه بدل کردند و بعضی زای عربی را بزای فارسی بدل نمایند **اندز** بفتح اول و سوم نصیحت و پند و وصیت
از مدار و سروری و رشیدی و جهانگیری و برهان **انتهاز** بالکسر فرصت یافتن و قابو یافتن از منتخب و کنز **انباز** بالفتح شریک **انجاز** بالکسر حاجت روا کردن و وعده و
روا کردن حاجت از منتخب و کنز **اناس** بضم اول بمعنی مردمان این مفرد است جمع نیست گر بمعنی جمع می آید از بحر الجواهر و کنز و منتخب **انس** بالکسر میان این غیر دست
بمعنی جمع و بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن بچیزی و انس گرفتن و بفتحتین نام یکی از اصحاب کرام از منتخب و کنز **اندراس** بالکسر دال مهمله و راء مکسور بمعنی کهنه شدن و کهنگی
از منتخب **انتکاس** باژگون شدن **انغماس** بالکسر و غین معجمه در آب فرو رفتن از منتخب و تاج **انفراس** بالکسر و غین معجمه یا مهمله دریدن و در **انفس** بفتح اول و ضم فا
جمع نفس بسکون فا بمعنی روح و ذات و عالم انفس عبارت از عالم ارواح و عالم باطنی و آفاق کنایه از عالم ظاهر و عالم اجسام از رشیدی و بدانکه عالم انفس و آفاق همین عالم ظاهری باشد اکثر صوفیه
جمیع آنچه در همین عالم ظاهری موجود است **انیس** خو گرفته شده و همدم و غمخوار و مصاحب از منتخب و کنز و چراغ و لطائف **انعکاس** بالکسر باژگونه شدن و نمودار شدن شکل چیزی
در هر جسم شفاف بعکس آب و آینه وغیره **اندلس** بفتح اول و ضم دال مهمله و ضم لام ملکیست در مغرب از لب اللباب **انجاس** بالفتح پلیدیها از منتخب **انقاس** بالفتح
دواتها و سین مهمله سیاهیهای نوشتن و این جمع نفس است که بالکسر بمعنی سیاهی نوشتن باشد از منتخب **انجس** بفتح جیم بمعنی پلیدتر اسم تفضیل از نجس **انتعاش** بلند شدن
و برخاستن و نیکو شدن و این از باب افتعال است از منتخب و کنز و فارسیان بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند از بدایع **انتباش** حرف چهارم بای موحده برهنه کردن قبر و
از لطائف **انقص** بالفتح کمتر و عیبناک تر از منتخب **انقاص** بالفتح کمینها و عیبها و بالکسر کم کردن و ناقص کردن **انقباض** بالکسر گرفته شدن و گرفتگی از منتخب
انتقاض بالکسر و قاف شکستگی عهد و عزم از منتخب **انتهاض** بالکسر برخاستن و کوچ کردن از منتخب و کنز **انقراض** بریده شدن و گاهی با آخر رسیدن و نابود
شدن از کنز **انخفاض** بالکسر و بجای جیم خاء معجمه و ضاد معجمه و فا باکسر شدن کم و به نشیب افتادن از کنز **انبساط** بمعنی گستاخی و گشاده شدن و فراخی و مجازاً بمعنی خوشی
و گسترده شدن از منتخب و مجموع اللغات **انخراط** در میان جماعتی درآمدن و رفتن از کنز و مجموع اللغات و در میان چیزی درآمدن و رشته در سوزن کشیدن و چیزی کشیده شدن
و از منتخب بمعنی تراشیده شدن عصا دیگر بود **انحطاط** بالکسر و حای مهمله فرود آمدن و رو بکمی نهادن چیزی از کنز و منتخب **انغباط** خوشی و غبطه و بنان نام مهمل در نون
سوم و سکون و طای مهمله چیزیست که از نفط و باروت پر کرده بود آتش بر دشمنان اندازند **انتزاع** بالکسر و زای معجمه بیرون کشیدن و بر کندن و برکنده شدن و نیز بضم
از منتخب و کشف **اندفاع** دور شدن **انصداع** شکافته شدن از منتخب **انتفاع** نفع گرفتن از منتخب و بمعنی مستعمل **انخلاع** بجای جیم بر کنده شدن از منتخب
انطباع بالکسر و طای مهمله و موحده نقش شدن چیزی بر چیزی از منتخب **انقلاع** تجارت بر کنده شدن از کنز **انباغ** بالفتح و سوم موحده و غین معجمه زنان
که در نکاح یک مرد باشند هر یکی مر دیگری را انباغ باشد بهندی سوت گویند از برهان **انفاغ** قطب علی در شرح دیوان حافظ بمعنی شوخ نوشته و در علم ایقاع
لهو و سکون تحتانی و فا بمعنی نماز و غیره گفته و در مجموع التفاد و فرهنگ دیگر بسکون تحتانی بمعنی گوهر امید و کودک بمعنی حرف زدن کودک بمعنی تر آموختن سخن

دبلبل شارح دیوان حافظ بمعنی بدوستانی نوشته انزیاغ بزای معجمه و یای تحتانی و غین معجمه میل کردن بطرف دیگر از جانب حق چنانکه انصباغ بصاد مهمله رنگین
شدن از منتخب و کنز انمیاغ بغین بعد بامنی دوست انحراف بالکسر خم شدن و برگشتن و بباطل مائل شدن و مراد از آن کجروی و بیهوده باشد از کنز انفصام بالفتح جهت
دانستن انعطاف خم گرفتن و برگردیدن از منتخب و انشقاف شکافته شدن انکساف بسین مهمله گرفته شدن آفتاب انکشاف ظاهر و نگاه شدن انصاف نصف کردن
و برابر داشتن و هیچ طرف میل نکردن انف بالفتح بینی انتصاف داد یافتن و نصف یافتن و نیمه شدن از منتخب انوف بضمتین جمع انف که بمعنی بینی است انیق بالفتح اول
و کسر نون و سکون یای تحتانی خوب و عجیب از منتخب انغلاق بکسر اول و سوم بسته شدن در و چاپلوسی لطف نمودن و همراه شدن و بخود ملحق گرفتن از منتخب انفاق بالکسر روزی دادن
خرج کردن مال از منتخب انتساق باقی بر نظام پذیرفتن و درست و دستور چیزی ترتیب دادن لازم و متعدی هر دو آمده انساق بالکسر شوق و دستور ترتیب دادن و بالفتح جمع نسق
انزلاق بالکسر از جای خود لغزیدن و بیرون شدن از منتخب انخراق دریده شدن انغلاق بالکسر و غیره بسته شدن انطباق بهم پیوستن انسلاک گم آمدن چیزی
در چیزی از کنز و منتخب انهماک بالکسر کوشیدن در کاری و مبالغه کردن در آن از کنز و منتخب انهاک بالکسر لاغر و ضعیف کردن از منتخب انفکاک بالکسر و بقا بمعنی از هم جدا شدن و آزاد شدن
از منتخب و کنز انسباک بالکسر و جمع آمدن با هم و گداخته شدن زر و نقره و دیگر فلزات انک بالفتح بر وزن منک کلمه تمنا بمعنی همه است از شرح قصاید خاقانی
انفال بالفتح جمع نفل بمعنی غنیمتها از کتاب کنز و جمع نفل بضمتین از منتخب انحلال بالکسر و اجای سهمه گشاده شدن و ناچیز شدن و نابود شدن از منتخب و مجموعة اللغات انجیل بالکسر
کتاب عیسی علیه السلام معرب انگلیون بعد تا لام و نون و یکانی جرم ندمیان است و کسره داده بر وزن فعیل بالفتح در کلام عرب نیامده و انجل بالفتح جیم مفتوح جمع
از شرح و نصاب و کنز و مراح اندمال بالکسر بنشستن زخم و جراحت از منتخب انجمال بالکسر خای معجمه باطل تامل بالفتح اول و کسر میم بمعنی سر انگشتان و این جمع انامل است که بمعنی
باشد از منتخب و غیر آن انفعال بمعنی شرمنده شدن و اثر چیزی پذیرفتن از منتخب و کنز انتقال و دیگر بنشیمن انتحال بجا سهمه سخن کسی با شعر کسی بخود بستن
از منتخب و کنز انتقال از جایی بجایی رفتن از منتخب و کنز انسال فرزند شدن از ایام انتقام بالکسر کینه کشیدن از کسی از منتخب و کنز انفطام بالکسر شیر از شیر بریدن مستعمل
انهدام ویران شدن از پای آمدن عمارت و غیره از منتخب و کنز انصرام بالکسر بریده شدن منقطع شدن آخر شدن از منتخب و کنز انهزام بالکسر بمعنی شکست یافتن و گریختن
از منتخب و کنز انقسام بالکسر حصه حصه شدن و بخش بخش شدن انضمام بالکسر فراهم شدن چیزی بچیزی به پیوستگی و آمیختن بهم شدن از منتخب و کنز انعام بالکسر نعمت دادن و نوازش کردن
و بالفتح جمع نعم بالفتحتین بمعنی چهار پایان و نیز سوره ایست از قرآن مجید از منتخب و کنز انجم بالفتح اول و ضم جیم ستارها و این جمع نجم است که بمعنی ستاره و گیاه بی ساق
منتخب انشام بالکسر آراسته و ترکیب دادن انام بالفتح بمعنی مخلوقات زمین و بشر از منتخب و ایشم نیز نوشته اند و این هر دو جمع است بمعنی قوم و رعیت
قاموس و منتخب انعدام بالکسر نابود شدن و صاحب منتخب اللغات گفته که این لفظ غلط است چرا که باب انفعال مخصوص بعلاج و تاثیر است اگر استعمال آن آمده است انفصام بالکسر
دو حرف بهم و چهارم صاد و صاد مهمله بمعنی شکسته شدن از منتخب اندام طلق عضو ظاهری تا تمام بدن بلکه مطلق جسم را گویند اندام گل و اندام کوه اندام آفتاب آمده و نیا بجسم
انتسام بکسر اول و کسره تای فوقانی و سین مهمله بوی گرفتن از کنز انجام بالفتح بمعنی انتها از برهان و در مدار بمعنی آخر کار اندگان بفتح دکان و بمعنی نام شهری است
سمرقند و مسین از بهان انتجان بالفتح جیم عربی نام شهری است در توران این معرب اندگان است از قاموس انسان بالکسر بمعنی آدمی و بمعنی مردمک چشم و ایجاد و بعضی در شرح
نوشته که انسان در اصل انسین بر وزن افعلان و نون زیادت بعد الف و لام است که بمعنی الفت گرفتن و ظاهر شدن است و بعضی گفته که ماخوذ از نسیان است و مردمک چشم را از آن
انسان گویند که بیننده را در شکل انسان در آن نظر می آید و بهمین جهت عرب عام مردم را هر کس گیرنده گوید انسان نامند و در هند بمعنی حقیقی لفظ پتلی تصویر آدمی است انسان العین مردمک چشم و هند پتلی نامند
انجمن بالفتح و جیم مضموم جایی که در آن مردم بسیار نشسته باشند و آخر این لفظ نون بسبب مناسبت با لفظ انجم معنی مناسبت با ستارگان دارد چنانکه ستارگان باهم متصل باشند همچنان مجلسیان نیز در
بزرگی متفاوت باشند همچنان است و این از شرح نصاب انگاشتن بکاف فارسی بمعنی تصور کردن و پنداشتن و بکاف تازی بمعنی خواندن اشعار اندیشیدن بالفتح اول
گردن و بمعنی آن نیز آمده و بدانید اندمان بالفتح و دال مهمله بمعنی غمگین از لغت امین انتقال بمعنی آمده است و از منتخب و کنز انجیده بستن و زنار بندد و کوتاه

از برهان انجیده گان بمعنی زهیان انیران بفتح اول و یای مجهول نام روز سی ام از جهانگیری و برهان انیشان و انیشین بضم اول و هر دو نای مثلثه نیز خوانده اند ابنان

بالفتح بهیت و غیبت داده و نیز نبیل نغیر ان کاز چرم میباشد و شکنبه اندیدن تعجب کردن از برهان انگلیون بفتح و کاف فارسی مفتوح و یای تحتانی و واو و نون نیز بمعنی انجیل عیسی علیه السلام

و نام کتاب مانی نقاش که تمام ساز و نهم جامه هفت رنگ هر شی که عجیب و غریب باشد از رشیدی و برهان انگشت در دهان ماندن بتاسف ماندن انگشت بر لب زدن

کسی را بسخن آوردن و گویا گردانیدن از جهانگیری و برهان کنایه از سته خاموش از مصطلحات انگشت بر حرف نهادن عیب گیری کردن انگشت نیل کشیدن بمعنی ترک کردن

از برهان و جهانگیری انگشت به دندان گرفتن کنایه از تعجب کردن و حسرت خوردن انگشت بر چشم نهادن قبول کردن فرمان از برهان انگشت بر در زدن استجازت

باز کردن در انگشت بر جبین نهادن کنایه از سلام کردن انار یاسین روز نهم چهل بار سوره یاسین بر انار میدمند هر که آن را بی شرکت غیر بخورد تمام سال از آزار ایمن

محفوظ ماند انگشتو زیربای نان بر روغن شکر مالیده از برهان انبره بفتح اول و سکون نون و ضم بای موحده آلتی است که آهن گرم را بدان بگیرند بهندی سنسی گویند از برهان

و رشیدی انمله بالفتح و میم مضموم بمعنی سر انگشت جمع انامل می آید از بحر الجواهر و کشف و مدار و منتخب … قاموس گوید که بهر سه حرکت الف و هر سه حرکت

میم درست است اندازه بمعنی طاقت و یارا و جرات و تخمین و نمونه و دانستن و بمعنی قصد و اراده از سراج انوشه بالفتح و سکون نون و واو مجهول و شین معجمه بمعنی خرم و خوشحال و جاوید

نوجوان و بمجاز بمعنی داماد یعنی مرد نو کدخدا از جهانگیری و رشیدی و مدار انگاره بالفتح و کاف فارسی و رای مهمله بمعنی نقش ناتمام و نقشه و مسودۀ تصویر هر چیز ناتمام و

بمعنی نگارش و بمعنی فسانه و دفتر حساب از برهان و رشیدی و سراج انتباه بالکسر آگاه کردن و خبردار شدن و آگاهی از کشف و سروری و منتخب انبوبه بالضم و بای موحده مضموم

و واو معروف و فتح بای موحده بمعنی ناره آفتابه و ماشوره از منتخب و برهان و سروری و تحریر … یای تحتانی دانستن خطاست انگله بفتح اول و ضم کاف فارسی حلقه کوچک که گوی گریبان

را در آن داخل کنند از رشیدی و برهان و بفتح کاف فارسی بمعنی گوی گریبان انگوزه در اصل انگوژد بوده انگو بمعنی درخت حلتیت چه انگ بمعنی حلتیت و او نسبت و ژد

بفتح زای فارسی در فارسی بمعنی صمغ پس ژا را بزای عربی و دال را بها بدل کرده اند مگر انگزه بدون واو صحیح است از رشیدی و غیره انفحه بالکسر و فای مفتوح و تخفیف و تشدید

حای مهمله هر دو درست و بفتح اول و کسر فا نیز آمده است بمعنی پنیر مایه صاحب قاموس و قسرائی نوشته اند انفحه شیئی باشد که منجمد و بسته میشود در شکنبه بچه شتر یا میش و غیره و بهندی

آن بچه تا حال گیاه نخورده باشد پس شکمش را شگافته شیر تنک که بر روی مالیده میشود و سیر … خشک گرده … بکار … از منتخب و بحر الجواهر و کشف نیز همین تحقیق شده

انبانه بالفتح دان کوچک باشد مثل مشک که غله و رخت در آن پر کنند از برهان انیقه بر وزن حدیقه بمعنی خوب و عجیب از منتخب … شاد شدن … لغایت خوش شدن

انبه بفتح اول و ضم موحده مخفف انبوه و بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده و های ملفوظ عربی بمعنی تنبیه کننده و ترجمه دهنده از منتخب و بفتح موحده و های مختفی میوه ایست مشهور که آن را

انب گویند انسیه بالضم و یای مشدد منسوب بانس که بالضم بمعنی خوگرفتن … انطاکیه بالفتح شهریست بشام انگشترین و انگشتری … بر هر دو لفظ

انگشت … انگشتر مخفف انگشتوری … جهت تخفیف … اندای بالفتح …

… بمعنی گلابه و کهگل بر دیوار … مالیده نیست و بمعنی آلودن … از برهان انسی بالکسر آدمی و بمعنی جانب اندرونی عضو هر چیز … انبائی بالفتح …

انبساط … از عالم روح … الی ربا

نام دیوان … فصل الف مقصوره مع واو اولی بالفتح … بمعنی نخستین … از منتخب …

… بمعنی خداوندان اولیا بالفتح دوستان و نزدیکان حق تعالی از منتخب و فردوس اللغات اود بالفتح … دال مهمله …

… اوصیاء بالفتح جمع وصی اوسط قضایا کنایه … از لفظ … بقیاس مرکب باشد از دو قضیه چنانچه العالم متغیر …

حادث … اول ملشک …

سوداگران … اوی بفتح اول …

او توب بضم اول و ضم تای فوقانی و هر دو واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی گذشته او جب بفتح اول و فتح جیم بمعنی جوب ترا و لشب بمعنی اول شب ترکیب اضافت لیکن بکثرت استعمال
کسره اضافت محذوف شده چنانکه نیم شب و جز آن منظوم الف ضمنیست اعتراف می گوید بیت جز اول شب آهنگ خواب آدم بود بر تسبیح تا مت شتاب آدم بود از بهار عجم
او من الکبوت بالفتح و هر دو مفتوح سست ترین خانها اول قنوت کنایه از وقت فجر که شافعی در ان قنوت می خوانند از مدار او یماق بضم اول و واو معدوله و سکون یای
تحتانی جمعها دیاق که لفظ ترکیست بمعنی قوم و قبیله از لغات ترکی نوشته شد او داج بالفتح رگهای گردن جمع وداج که بالکسر است از منتخب اوج بالفتح طرف بالای هر چیز
و اوج بلند ترین جای کوکب … و در آن ملاقات سطح محدب … از افلاک سبعه سیاره و این معرب اوج ست او ج بضم اول و واو معدوله و سکون جیم فارسی لفظ هندیست
از منتخب و برهان و در جهانگیری … نوشته که اوج بالفتح بالاصطلاح هیئت و نجوم نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقطهاست از مرکز عالم و هر یکی را از سبعه سیاره
اوجی باشد و گاهی حضیض او شاخ بمعنی گستاخ از لطائف او ساخ بالفتح جمع وسخ که بمعنی چرک و ریم ست از لطائف اوج مریخ کنایه از برج اسد که محل اوج مریخ است
او تاد بالفتح میخها و این جمع وتد است و نیز … از اولیا الله که سبعه عالم چهار تن میباشند از منتخب اوراد بالفتح وظیفها که بوقت معین خوانند از منتخب اورلاو بالضم نام دیگر
مازندران اورمزد بواو معروف و رای مهمله موقوف و ضم میم و سکون زای معجمه بزبان پهلوی ستاره مشتری که قاضی فلک ست اورند بالفتح تخت و فر و شکوه و مکر
و حیله از برهان اوحد بالفتح یگانه از لطائف اوتار بالفتح و تای فوقانی بمعنی تارهای ساز … کمان و این جمع وتر است که بفتحتین باشد از منتخب اوطار بالفتح حاجات
اوبار بالفتح و بای موحده … از باریدن بمعنی بحلق فرو بردن و این امر به ترکیب اسم بمعنی بحلق فرو برنده آید او در بفتح اول و کسر دال مهمله برادر … که بعربی اخ گویند
از کشف و برهان و رشیدی اوزار بالفتح آلات و ادوات کاریگران و مصالح طعام از براهین و بعربی گناهها و سلاحها و بارها که بر پشت بردارند کذا فی کنز اللغات اولی تر بهتر
لفظ محض غلط است برای مبالغه نیست چرا که اولی که صیغه اسم تفضیل ست حاجت بمبالغه دیگر ندارد یا آنکه درین ترکیب کلمه اولی تر … مستعمل شود از بهار عجم و نور اللغات شرح
گلستان نوشته که چون معنی تفضیلی از لفظ اولی مستفاد است کلمه تر محض زاید چون در کلام فصحا کثیر الاستعمال ست … و … بکسر اول و فتح واو … از منتخب
و قاموس اوس بالفتح و … نام قبیله از عرب … شرح نصاب و ذکر در … اللغات لطائف او باش بالفتح بمعنی مردم مختلف … آمیخته …
… عام بمعنی مردم … باشد … بجای … استعمال کنند از بهار عجم و کشف و …
و منتخب و شرح گلستان او سط بفتح اول و کسر سین … میانه … این جمع … و جاع بالفتح … جمع وجع که بمعنی درد است از کنز او تاد طالع …
طالع مولود چهار است اول برج طالع که خانه اول است و آن تعلق دارد به تن و جان و عمر و زندگانی مولود دوم خانه چهارم و آن تعلق دارد بمعاش و ملازمت … و مقام و … سوم
خانه هفتم و آن تعلق دارد بزن … چهارم خانه دهم و آن تعلق دارد بحکومت و شغل و عمل و دولت اولاغ بضم اول و واو غیر ملفوظ و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی خر
او تاغ و او تاق … خانه و حجره او جاغ و او جاق … اوقاف بالفتح … از منتخب او فق بالفتح و فای مفتوح موافق تر
از منتخب او شاق بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی طفل و امرد … او ثق بالفتح و ثای مثلثه محکم تر … از منتخب او غستاق بضم اول و سکون غین معجمه و کسر تای مهمله و سکون
شین معجمه … بمعنی … اولنگ بالضم و واو مجهول و فتح لام و سکون نون … و کاف فارسی بمعنی سبزه زار … این لفظ ترکیست او تنگ بضم اول و واو
غیر ملفوظ و کسر نون … و سکون نون دوم و کاف فارسی در ترکی بمعنی آسمان … او شنگ بالفتح هندی الگنی از برهان او ائل بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است
جمع اول او غول بضم اول و ضم غین معجمه و سکون لام … و واو غیر ملفوظ … لفظ ترکیست بمعنی کودک و پسر … او جال …
اول بالفتح اول و تشدید واو مفتوح صیغه اسم تفضیل بمعنی پیشتر … اول التفضیل و عدم استعمال … اسم تفضیل …
کثرت استعمالست … بعض صرفیان … آن فوعل … بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام … در ترکی بمعنی
… او ثان بالفتح و ثای مثلثه بمعنی بتها

این جمع وزن است که بمعنی بت باشد از منتخب و صراح او دهان بفتح جمع دهن از منتخب اوان بالکسر بمعنی ایوان و کوشک بفتح و کسر قیت هنگام از منتخب و قاموس و در صراح بمعنی هنگام منقطع
بالفتح او با مین بمعنی فرد فرزان او لین بمعنی استعمال فارسی بزیادت یا و نون مزید علیه اول است مثل نخست و نخستین و مه و مهین و کهتر و کهین از شرح نور الله اوشن بالضم اول
و فتح ثانی فارسی صبحگاه است از اداة و ندیران بمعنی چنین از دیوان بقتل کمین کوشش از برهان اولان بالضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی شوند او اج بر وزن نغمه ایست
در موسیقی اوده بفتحتین و ثانی نام صوبه هندوستان در قدیم شهری بود بزرگ اجودهیا نام بهرایچ و لکهنو و بگرام داخل این صوبه است اوقیه بالضم اول و کسر قاف و
تشدید یای تحتانی چهل درم وزن او اواقی جمع آن از منتخب و مؤید و کشف و در کنز نوشته که اوقیه بالضم مقدار ده درم و هفتم سبعه سیم در بیست بمعنی چهل و دو اوکسمه بالضم اول و واو غیر ملفوظ بمعنی
ساکن کاف عرب مفتوح و سکون سین مهمله ترکیست بمعنی تیر یا گشتی زرد از چراغ هدایت و در بهار عجم بمعنی کام و محرف برگشته اولمش او له در ترکی بمعنی شده باشد به اولمس بالضم
اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی شده و اوله بالضم اول و فتح لام بمعنی باشد او لکه بالضم اول و واو معدوله و سکون لام و کاف عربی بمعنی کشور
و این ترکیست او عیه بفتح اول و سکون واو و کسر عین مهمله و یای تحتانی بمعنی ظروف و آوندها این جمع وعاست که بکسر بمعنی آوند باشد و بمعنی آوندها مجاز مستعمل میشود آواره شدن
حال از برهان آواه بالفتح و تشدید واو و حا خواننده آه آه که مومن آه کننده و کسی که زبان حاجت دارد و هرچه کند ملال کند از لطائف اورود بفتح اول و سکون واو و کسر را
و فتح دال گلهای غیر شکفته و این جمع ورد است او رده بفتح اول و سوم ابره قبا و ابره رضائی و غیر او اونجه بضم اول و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و فتح حا مهمله
صاحبان ازده و این کنایه است از ملک چراکه منقول است که فرشتگان پر و بال از نداولی بالضم همزه که بصورت الف است و واو مکتوبه ملفوظ و کسر لام بمعنی خدا او مان
جمع دوبالضم و این جمع خلاف قیاس مفرد است اوجی بالفتح و جیم مکسور تخلص شاعری او ا نی بفتح اول و کسر نون بمعنی ظروف و آوندها و این جمع آنیه است و آنیه بکسر نون
جمع اناست و انا بکسر اول بمعنی آوند است از صراح او غلی بالضم اول و ضم غین معجمه منسوب بلاد و غلان که نام قومیت از ترک بالف و یای نون در اصل نسبت حذف شده و در لغات
ترکی نوشته که اوغلی بمعنی پسر او است و اوغل بمعنی پسر بچه یا معروف بمعنی او زیرا که ضمیر غایب است اویس قرنی بالضم اول و فتح واو و قاف رای مهمله هر دو مفتوح نام ولی کامل
ملقب بالقرن که قرن بفتحتین نام قبیله است در ملک یمن از قاموس و منتخب و صراح و بسکون را خواندن غلط است فصل الف مقصور مع ها هوز آبا ابالکسر سر باز زدن و تحفه
فرستادن اهوا بالفتح خوشبها آرزو نفس از منتخب ابا و سهلا و مرحبا دستوریست که چون کسی از راه دور بیاید این هر سه کلمات گویند یعنی آمدی تو اهل و اقربای خود را
سهل گذاشتی و سیر کردی تو زمین نرم را و مرحبا تو فراخت اهاب بکسر اول بار موحده بمعنی پوست حیوان که آزاد باشد دباغت نداده شده یا پوست مطلق از منتخب اهلیت بالفتح
مکسوره و تشدید یای تحتانی مستحق و اهل بودن و لیاقت داشتن از شرف اهبت بالضم و حرف سوم با موحده ساز و یراق از منتخب آبا بکسر شکسته شدن کسی از صراح اهوج بالفتح اول و سکون
ثانی و فتح واو و جیم عرب احمق شتاب کاره مرد بزرگ شده را از باد از منتخب اهلیلج بالکسر هر دو لام مکسور و یای معروف و جیم معرب هلیله از همت شرح خلاصة الحساب و در صراح بر وزن اهلیل
اهواز بالفتح نام شهری از خوزستان که بیماری بر مار و در آن زمین بسیار باشد از برهان و بهار عجم اهتزاز بالکسر هر دو زای معجمه جنبش کردن و خوشحالی کردن از منتخب و صراح
اهل بالفتح و سکون ثانی هنرور دانش گرفتن که جدا شدن کسان و در میان خاندان از منتخب و خیابان نوشته که این معنی مناسب آید و گاهی بمعنی صاحبان غرور چنانکه هر
اهوال بالفتح جمع هول که بمعنی دهشت و ترس است از کنز و منتخب اهمال بالکسر فروگذاشتن چیزی را بخود از صراح و منتخب و در بهار عجم نوشته که اهمال بمعنی درنگ از ماده مهل بمعنیست
یافته شده که اهمال بتقدیم میم بمعنی مهلت دادن آمده و بدین تقدیر اهمال قلب امهال باشد اهرمن بالفتح اول و سوم بمعنی شیطان و که جمیع سعادت و گمان ایزد اهریمن بالکسر اول کسر تا فوقانی بمعنی خوار
کردن و مکاری بهت برگماشتن که توبه بی گروانی حاصل معنی آن کوشش کردن است از کشف و صراح و منتخب اهتمام بفتحتین و تشدید میم بخت رانده که انداز ندگی کنایه از شکل کم و فرو دیز است که شده
منتخب اهرمن بالفتح و را مهمله مفتوح و فتح میم بمعنی شیطان باعتقاد مجوس فاعل شر چنانکه یزدان فاعل خیر از برهان اهون بالضم آسان تر از ابن الخبیر با موحده و زده خرابانی از بهار عجم
الهیه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا در جمع بالست امویه بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و فتح یا جمع اغذیه ... جمع غذاء و دوا اهل فمیه کافران مطبوع بر شاه اسلام که گاهی غیاث از
تو بیا در بیت با آلی بالفتح اعیان از شرف آله ها جمع الاهل خلاف القیاس از شرح نصاب بکسر ایتی بالضم اول و سکون ثانی و فتح با موحده و تا فوقانی بالیاء بمعنی بیان دار

در حقیقت اهیت ست بدون یای تحتانی بمعنی ملمع و برق چون در انشا یا واقع شده است لهذا در اینجا برعایت بعضی کسان بیا نوشت ظاهر الوجود بسا غلطی که ثابت که بجای

کسره موصوف یا نوشته است یا آنکه برای تعظیم اشتهری ساخته در براق بزرگ و بسیار **فصل الف مقصوره مع یای تحتانی** ایلیا بالکسر لام مکسور و بعده یای تحتانی لغت

سریانی بمعنی این لفظ صدیق اکبرست این لفظ بمعنی بسیار معنی آید نام شهر بیت المقدس لقب حضرت علی کرم الله وجهه و نام حضرت خضر علیه السلام از منتخب برهان ایهما بفتح

اول و سکون تحتانی و فتح ها با تنوین بمعنی هنا ای بعد بمعنی الماضی یعنی دور شد ایا بالفتح کلمه که دست کلمه تنبیه برای استفهام آید چنانکه گویی آیا این مقصود حاصل خواهد شد

از برهان و رشیدی و غیره ایرسا بالکسر بیخ سوسن است و آن معلوم بیخ سوسن قوس قزح از برهان ایمیا بالکسر بایشیدنا از کسان از کشف ایلیا بالکسر ادن و گزاردن حق کسی تمام از صراح

ایلیا بالکسر پامال کردن و کشیدن قازه و آن بر دو قسمت ایلای خفی و ایلای جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد چون اطاعت و ایها و آب و گلاب و جلی آنست که تکرار لفظ ظاهر

باشد چون زیبا تر و خوشتر و ستمگر و افسونگر و زرین و سیمین و گریان و خندان و گفتن و شنیدن و بایان و عزیزان و این عیب قافیه ست آیا بالکسر بمعنی بازگشت و رجوع

از کشف و لطائف ایدوب بکسر همزه و یای تحتانی غیر ملفوظ و ضم دال مهمله و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده در ترکی بمعنی ساختن الوب نام شهری که بر کنار لب دریا

در رنج بسیار صابر بود و نذایجاب بسر لازم کردن و ثابت و مقرر نمودن از صراح و منتخب ایت بیای معروف در ترکی سگ را گویند ایتا بای قی بالکسر مساکن و اطراف ترکان

و این لفظ ترکیست ایات بالکسر سیاست نگاهداشتن و بفتح غلط از منتخب و کشف و کنز ایماق بضم اول و سکون تحتانی خانه و قبایل و این جمع ایماق ست که لفظ

ترکیست از مفتاح اللغات و لغات ترکی و برای فائده مکرر نوشته شده نیست بالکسر بیای معروف و نون ساکن باغنه و فوقانی کلمه تحسین و تعجب ست بمعنی زهی از

برهان و لطائف ایراث بالکسر و ثای مثلثه میراث رسانیدن و تعبیه چیزی دادن از منتخب و غیره ایاج بکسر اول و فتح رای مهمله و جیم عربی دوائیست مرکب مسهل و منقی

دماغ از بحر الجواهر و منتخب ایریج بکسر اول و بیای مجهول و فتح رای مهمله و جیم عربی نام پسر فریدون از برهان و بعضی نوشته اند که در ملک ایریج شهر مشک خیز بود ایلیج

بالکسر و جیم فارسی بمعنی هیچ از برهان ایلاج بالکسر درآوردن چیزی در میان چیزی از کشف و فردوس اللغات **ایضاح** بالکسر روشن و آشکارا کردن از منتخب

ایلخ بکسر اول و یای رسم الخط غیر ملفوظ و سکون لام و خای معجمه بمعنی گله اسبان لفظ ترکی ست از بعض ترکان ایلچی بزیادت یای تحتانی مدافعه مسموع گردید ایجاد بالکسر

معدوم و ناموجود را پیدا کردن ایراد بالکسر فرود آوردن و چیزی بر کسی وارد کردن از صراح و منتخب ایزد بکسر اول و ثالث نام حق تعالی و وجه ترکیب این نام

والا که از این چهار حرف ست چنین گفته اند که چون مدار عالم بر طالع اول و ماشن و سابع و رابع ست که آنها را اوتاد اربعه گویند پس این نام مبارک را بلحاظ اعداد مذکور بدین

حروف ترکیب کردند چنانکه برای الف یک عدد دست و برای یای ده و برای زای هفت و برای دال چهار اند از رشیدی و برهان ایلاد بالکسر زائیدن ایزاد بمعنی زیاده غلط مطلب چنانکه در اینجا بودن

یای تحتانی بمقابله برای فعل و جهی نمی نماید چرا که اصل این چوفست گر زیاده بحسب قیاس صحیح باشد الیسر بالفتح و سین مهمله مفتوح آسان تر و بمعنی جانب چپ از کنز ایدر بروزن جگر

بمعنی اینجا و اکنون از برهان و لطائف و رشیدی ایثار بالکسر و ثای مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر بر مصلحت خود مقدم داشتن و اسم کمال و رحمت و ایر بالفتح ذکر و قضیب از منتخب و صراح

ایلغار بکسر اول و یای غیر ملفوظ چرا که علامت کسر و الف ست چه در ترکی حرکات را بحروف علت می نویسند و سکون لام و غین معجمه مفتوح و الف غیر ملفوظ سکون رای مهمله لشکر تاختن و در لفظ

الفر بروزن خنصر باقی ماند بمعنی پس عقب بر نوح و نیم و دیدن ایاره بالفتح کی از ملوک و میان که آفتاب در ثور باشد و مطابق آن نسبته صحیح ست از برهان و شرح نصاب و غیره

ایجاز بالکسر کوتاه کردن سخن و اختصار نمودن از کنز و منتخب ایاس بالفتح نام غلام سلطان محمود غزنوی و عین صحرای بمعنی زای معجمه است از برهان ایگیش بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ

و سکون کاف عربی و کسر دال و شین معجمه چیز ممتزج و آمیخته و کسیکه مادر و پدرش جلبی یعنی رومی یا فرنگی و هندی باشند و سبب محبوبی هسپان نسبتی یافته که دو نازی پیدا شده باشد

از جهانگیری و این لفظ ترکیست ایشش بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون نون و کسر میم و شین معجمه در ترکی بمعنی فرود آمده ایقاظ بالفتح و قاف و ظای معجمه بیدار ایلک کن

بالکسر بیدار کردن **ایقاع** بالکسر واقع کردن و بجنگ درانداختن از منتخب ایاغ بالفتح پیاله شراب خوری و این لفظ ترکیست از برهان و رشیدی ایلاغ بالضم و سکون تحتانی و قاف

غلاغ بهم و جدا ... فاصل بمعنی غنوده و بهار شارح دیوان حافظ بمعنی سوخته نوشته قطب عالم بمعنی شوخ نوشته ایتلاف بالکسر و یای معروف و کسر تای فوقانی با همدگر

اسپ از منتخب ایراق بمعنی برگ برادرون و دست از منتخب ایماق بضم اول و سکون یای تحتانی بمعنی تبار و قبیله از منتخب اللغات ایاق بالکسر سپید نموده شدن مجازاً بمعنی
درخشیدن و روشن شدن ایاق بالفتح پیاله شراب خوردن و بمعنی پای این لفظ ترکیست از برهان و رشیدی ایبک بالکسر و یای مجهول و فتح بای موحده و کاف عربی بمعنی بت که بعربی صنم
گویند گاهی مجازاً بمعنی معشوق آید از برهان و رشیدی و کشف و لطائف بمعنی غلام و نامه ایک بالفتح بیشه و انبوهی درختان از منتخب و غیاث اینک بکسر اول و فتح نون بمعنی است و این
زبیدی اکنون استعمال ایتال بالکسر سالیدن از منتخب ایل بالکسر و یا معروف بزبان ترکی نام حقتعالی و ازینجاست جبرئیل و میکائیل بمعنی بنده خدا ایلچی بمعنی سال است بکسر اول و تشدید یای تحتانی
مفتوح ایلی بمعنی گوزن بزرگ کوهی از منتخب و برهان بکسر همزه و یای مجهول و رشیدی بمعنی مردان و قوم و جماعت ایلول بالفتح و لام مضموم و واو معروف نام ماه رومی که آفتاب در سنبله باشد
ایلیق آن ببعد و گوارستان از شرح نصاب و مجمع ایلیم از منتخب ایلیا ایام بکسر دمشق کردن از منتخب ایلام بالکسر دهم تیم ایهام بکسر و غلطی انداختن و در رنگ انگندن و نام صنعت
شعری آنکه در شعر لفظی ذو معنیین آرند بعضی ازو معنی قریب که بدو متبادر باشد و معنی بعید مراد باشد از کشف و مجمع الصنایع ایام روزها جمع یوم و فارسیان بمعنی مطلق وقت و هنگام
نیز آرند سلیم گوید بیت شنیدم سلیم آن ایام قدح نوش بهست و فیضی ایمن بمدد سلو و گل شنجار بهار مجموع ایمن بالکسر و میم مکسور بمعنی بخوف و بی دهشت ایمه ایمن بکسر میم که اسم فاعلست
از امن و امین بالکسر و میم مفتوح بمعنی بخوف تر و این اسم تفضیل است و بفتح میم که اسم تفضیل از امن است و یمن بالفتح و میم مفتوح بمعنی مبارکتر و جانب راست و برنداشتن بمعنی ساکنه تر و هم
تفضیل از یمن بر تقدیر دوم و بر خود دست از یمن که بمعنی دست راست است ایوان بالکسر یای معروف نشستگاه بلند که بر آن سقف باشد و کوشک و تالار بزرگ و این معرب ایوان
بالفتح از شرح نصاب و سید جرجانی و کنز و منتخب ایگین بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و کسر کاف تازی و سکون نون ترکی بمعنی پوره ایسیان بالفتح گویند عالم ما بین مشرق و شمال و ظاهراً این لفظ
هندیست ایدون بالفتح بمعنی اکنون و بالکسر بمعنی اینچنین ایشان این انسان از برهان و رشیدی ایرمان بالکسر و یای معروف طفیلی که همراه مهمان آید و بمعنی حسرت و ندامت و بمعنی عاریت
از برهان و رشیدی ایقان بالکسر چیزی بی یقین ایمان بالفتح سوگندها و نیز دستها و ست و بالکسر گرویدن و امان دادن از منتخب و صراح ایام الزان بکسر و امعلاین ایام مردم
عرب و آن ایجان گاو و میش زنند هر کس خود پیش رود و گردد و ماند میگیرد از منتخب و غیره ایتگین بالکسر نام غلام ترکیست از شرح خاقانی ایان بالفتح و تشدید تحتانی و فتح نون
بمعنی کی و آن سوالست از زمان از کنز و منتخب و صراح ایران بالکسر ملکیست مشهور که ما بین جیحون و فرات واقع است و آن عراق و خراسان و طبرستان و فارس و همدان و نهاوند و آذربایجان
و کرمان و غیره است از رشیدی و شرح قصاید و برهان و در رسالهٔ ادبی مسطور است که ایران منسوب بایرج که برادر منوچهر است که نام پسر فریدون است ایتن بالفتح و نون مفتوح بمعنی کجا از شرح نصاب ایرمان
با و معروف و واو نام شهریست ایکه بالفتح بیشه و انبوهی درختان از منتخب و غیره آن آیه بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف بکسر بمعنی زیاده کن از شرح نصاب و کنز ایلچه بکسر اول و یای
غیر ملفوظ و سکون لام و یای معروف و جیم بمعنی گلاسیان و مجازاً بمعنی مطلق نیز آمده و این لفظ ترکیست ایلیه بکسر اول و یای غیر ملفوظ و فتح لام ایله بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی ترجمه
بارست ایچه بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی و بترکی بمعنی درمیان و اندرون ایمه بالفتح بمعنی اکنون و بمعنی بیهوده و بالکسر مخفف اینجا از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم
بمعنی امیر و اسم اشاره است بتقریب بمعنی چنین نیز آمده و بفتح اول و کسر همزه که حرف دوم است و تشدید میم لفظ عربیست جمع امام و انجه در کوافذ اراضی و املاک نویسند که ایمه داران پرگنه فلان غلط است
بجای آن ایمه داران باید گفت ایمجه بکسر و فتح میم و در تر کی نزا که و رنه را گویند و اینه بکسر الف و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح میم هم بمعنی آید و این تفاوت لهجه بعض مکان است ایا و ایادی
بالفتح نعمتها و نیکویها و دستها و این جمع ایدیست و ید جمع یدست از کشف و سروری و کنز و در منتخب نوشته که ایدی و ایادی هر دو بفتح کوشتها و نعمتها لفظ اول بمعنی دست بسیار استعمال آید
در لفظ ثانی بمعنی نعمت و فارسیان زده و خیال نوشته که ایادی جمع ایدیست و ایدی جمع یدست و بمعنی دست گاهی استعاره بمجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل میشود و بعضی نوشته اند که مستعمل است
بهر دو معنی حقیقی و بعضی نوشته که بمعنی دست جمع کرده میشود بر ایدی و برای نعمت بر ایادی ایشیک آقاسی ترکیست بمعنی داروغه بوابخانه چه ایشیک بهمزه و یای تحتانی و شین
معجمه و تحتانی و کاف عربی بمعنی در و دروازه و آقاسی بمعنی سردار مه از مصطلحات و بهار عجم ایی حرف ندا است در عرب یا بالفتح و در هندی عوام بیای مجهول و این از
توافق لسانین است لیکن در رشیدی گفته ایا ... گر لفظی که برای تفسیر است و گاهی نیز بالفتح مستعمل میشود از بهار عجم و مؤید بفتح اول و ضم یا مشدد و در عربی بمعنی چه و کدام
از کنز اللغات ایای بکسر اول و تشدید یای اول و فتح یای ثانی بمعنی مراسب ایتیه بالکسر صفت زنان شده چون لبی لبی و در عربی سنی بالکسر و تشدید یای فوقانی

وجه ای بکمال رنجانگیری یا یلاق بالکسر منسوب بایلی که طایفه است از ترکان قریب بترک ایلچی بکسر اول و یای مجهول و فتح جیم عربی و سکون لام و کسر جای معجمه و یای معروف رسول از بیان این لفظ گذشت

باب بای عربی

فصل بای عربی مع الف * باخدا یعنی خدا آشنا بزرگ و نیکو کار چه لفظ نیکو کار با برگشته از شرح مرکشف و بعضی نوشته که حق تعالی را از آن باخدا گویند
که هر کسی را باو رسیده یعنی هر کس هر وقت از وی عرض حاجت خود تواند کرد * بالا بمعنی فوق و بمعنی قد و قامت بلند و در ساکن و اسپ کوتل که آن را بملک خراسان از بار و مجاز
باد پا یعنی تیز رفتار اکثر صفت اسپ واقع میشود از برهان * بالسا بسین مهمله بمعنی از منتخب کنز و مرادف باب السماء کهکشان از مدار * باد پیره بالفتح بای فارسی که در
بیمار است * بشم و اوریچه را گویند که برای آمدن باد گشاده باشد از شرح خاقانی * باد عربی مرد کثیر الجماع و در فارسی مخفف باد که طار شکاری باشد * با اگر لفظ با که
حرفیست که آنرا بای مسمی دالف مسمی در فارسی برای چند معنی آمده اول بمعنی مع چنانچه بگوئی اسپی با زین بکمل خریدم دوم بمعنی با وجود چنانکه با آنکه او را بسیار غذا داده
اگر نمیه * سوم برای علت آید بیت فرق است میان آنکه یارش در بر * با آنکه دو چشم انتظارش بر در * چهارم بمعنی طرف و جانب چنانکه بیت بر دار دوی پیام
چند با او * زلیخا را دهد پیوند با او * پنجم بمعنی را چنانکه مصرع سنجاب دو زمیغ با کوه * یعنی کوه را * ششم برای تقابل چنانکه بیت بار و تیر آفتاب دیدم * خو بسته و
آن ماره * هفتم برای معاوضه ع فرهاد کوه غم را با جان مینفروشد * هشتم برای استعانت عرفی گوید بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه * عرفی شود زلل بدین صورت
و بای مسمی یعنی فقط بای مسمی بدون الف آن نیز در فارسی برای چندین معنی آید اول بمعنی مع چنانکه بخیر و عافیت در ینجا رسیدم دوم بمعنی با وجود چنانکه ع بعصیان و زرق
بر گلست * سوم بمعنی طرف جانب چنانکه ع بگوی او ندیم طفل شکر رخصت مصرع دیگر بملک عجم غربت شاه خاست * چهارم بمعنی مقدار چنانکه بیت بجو بستاند
زر دهقان پیر * بجو نفرستد بدیوان میر * پنجم بمعنی برای چنانکه ع بدیدار مردم شدن عیب نیست مصرع دیگر بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند * ششم برای تقابل
بیت تا بدار عاقبت کی نخواهد بود * اگر هزار تحقیق مین شود پیدا * هفتم برای توافق چنانکه ع غمین مباش چو کاری بد عا توئیست ع مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
هشتم برای قرب چنانکه ع طمع بر و شوخی بعصا جست ع دیگر که فردا بدو سپرد سرخی ع او با من دم را با وباده ساق * نهم برای سبب چنانکه بیت بجرم عشق تو ام میکشند
غوغائیست * تو نیز بر لب بام آکه خوش تماشائیست * دهم برای تشبیه چنانکه بیت طفلش بهار شادمانا * قرش السموم مرگانیست ع بحسن صبح ست او بزمین نخواهد بود
مصرع بصورت تو بتی کس نیافرید خدا * یازدهم بمعنی خوف ع پدر نمیده زخون بر و گندم بفروخت * بیت نه پسر گار بود نه دانشمند * هم بس که دنیا بدین میخرند
ع که علم و ادب میفروشند بنان * دوازدهم برای قسم چنانکه بیت بزردان تو بی اختیاری ترسم * مرتضی که از این ذوالفقار سیر سیم * سیزدهم برای تمنی و توسل چنانکه رباعی
یارب برسالت رسول ثقلین * یارب بغزا کننده بدر و حنین * عصیان مرا دو حصه کن در عرصات * نیمی بحسن بخش و نیمی بحسین * چهاردهم برای استعانت چنانکه ع بجرگان همت
توان بر دگوی * ع بلشکر توان کرد این کارزار ع تازه میسازم بناخن باز داغ خویش را * پانزدهم برای صله و اتصال چون رنگ بر نگ و دم بدم * شانزدهم بمعنی زیر
چنانکه تیغ بمعنی زیر تیغ بیت چنین تا بمقدار هفتاد مرد * بتیغ آمد از و میان در نبرد * ع که پای خاطر نیاید بسنگ * هفدهم برای آغاز چنانکه ع بنام جهاندار جان
آفرین * و اگر چه در حقیقت این بای استعانت است لیکن چونکه بعد حذف جمله متعلقه خود که ابتدا میکنم است در ابتدای کلام واقع شود لهذا مجازاً بای ابتدائیه و بای آغاز گویند
هیجدهم بمعنی بر خ دست چنانکه ع بگردن فتد سرکش تند خو * نوزدهم بای اضافی و آن بمعنی اضافت بر ع در شده است نیز در محتاج * بیستم بمعنی لائق چنانکه صائب گوید بیت
کنون که در بزمان نمانده همت * آن به که راه چاره و تدبیر بسپریم * یعنی هر دو کار بسلامت رساند لائق معالجه نماند * بیست و یکم بمعنی از چنانکه بیت ترنج باکند گلهای تصویر
نائی را * بیاید ار بساز دهنگان نقش قالی را * بیت حافظ بخود نپوشید این خرقه ملی آلوده * ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را * یعنی از خود نپوشید * بیست و دوم بمعنی در چنانکه مصرع
دشنام من داد شکر بدهان تو * بیست و سوم بمعنی بر چنانکه بیت آتش بماکند خیالم فتاده است * ه ما نه چون سخن بزرام فتاده است ع هشت آبروی غنا نن * بیست و چهارم
بمعنی چنانکه ع برادرانه ملعدا آنچه دادی نخست ع زبنش جهان دم بهای آینده دل * بیست و پنجم تا مده و آن در اول اسماء و مصدر منتج می آید و در ابتدای افعال اکثر

مکسور و بعضی جا مضموم مثال بای زائده مفتوحه آمم مصرع آن قطره ام که جیغ و در افکند مرا مصرع بتنها نه نیست رد کی هی مثال بای زائده مفتوحه بر غیر مصرع
بجز ابلیس که حافظ ز تو ناخوشنود است مثال بای زائده که مکسور است باد از عضله چنانکه برفت و بگیر و بروع و در بعضی بمیر اندر غار مثال بای زائده مضموم چنانکه بضاع و امر چون بگفت
و بکند و بخورد و در عربی برای جمیع معانی مکسور می آید و این حرف گاهی بواو بدل شود چون برنا و ورنا و باز و واز و بفا چون باغ زفان بهم چون غریب غرم و بکاف عربی
و فارسی چون باره و گاره بمعنی نوعی از جوال و بها بنو چون بوش بهوش بمعنی کر و فر **باب** در عربی دروازه و نام کتابی و در ترکی و فارسی بمعنی شائسته و برابر و در خور و لائق
و بمعنی باره و حق چنانکه گویند در باب فلان یعنی در حق فلان از منتخب و برهان و لطائف **بابُ** گوشه عالم مابین مغرب و شمال و این لفظ هندیست **باب الابواب**
سرحدیست بملک خزر و آن از محل انقطاع جبال از کیان تا دریای خزر سدی از سنگ و چونه و آهن و ارزیز کشیده اند و در میان آن بجهت آمد و شد قوافل که از ایران بترکستان
یا از ترکستان بایران شد دروازه کلان از آهن نصب کرده اند بوقت حاجت مرور قوافل نگهبانان پادشاهان آن دروازه را کشایند و باز قفل نمایند و این را در جنبه هم
میگویند از تواریخ و غیره **باب قصاب** داویست از کشتی که آن یکبارگی بزور کله و گردن حریف را کج کرده بر زمین زدن است چنانکه قصاب چار پایه را بر زمین میزند
باد و ضوب بادیست مخالف مزاج آدمی چنانکه در کتب طبیه مذمت آن بسیار مسطور است **بابت** لائق و سزاوار و بمعنی لائق و سزاوار نیز آمده و این مصدر جعلیست از بدائع
و غیره **باغات** جمع باغ بطور عربی و نام محله در صفهان که اکثر ساکنانش رندوا و باش بوده باشند از شرح گل گشتی **باشت** بکسر لام و سکون شین معجمه آنچه بوقت خواب
زیر سر نهند و این مزید علیه بالش است که بمعنی تکیه شهرت دارد از برهان و باشت پیل آنچه مقدار تکیه کلان از پنبه بهت کنند و پیل تو گردن را بر آن باولی و شمار شرح
قران السعدین **بالین پرست** شخص شال و بیکار آرام دوست که سر ز بالین نتواند برداشت از مصطلحات **بالیست** بکسر یای تحتانی بمعنی حاجت نیاز و لوازم چیزی از
مار **باد دست** بدو دال مهمله مسرف و کسیکه مال را جلد خراب و پریشان کند و بمعنی مفلس نیز آمده از برهان و رشیدی چراغ هدایت **باز خواست** طلب و جستجو
مواخذه و وپس گرفتن چیزی **باز یافت** بمعنی خریدن **بارود و باروت** در اصل بمعنی شوره است و بمعنی دارو تفنگ مجاز است زیرا که جزو اعظم آن شوره باشد از
بهار عجم **باد در مشت** بیحاصل و تهیدست یعنی بیحاصل و تهیدستی از برهان **باد بروت** تکبر و غرور و بمعنی لاف نیز از برهان و سراج و لطائف **بالادست** حریف و
غالب و بمعنی هر چیز نفیس و بهتر و کامل و بمعنی صدر مجلس از برهان **باعث** برانگیزنده **باحث** بکسر حای مهمله کاونده زمین و کاونده سخن از منتخب **باج** زریکه از سوداگران
بطریق محصول میگیرند و زریکه پادشاه غالب از مغلوب گیرد **باد لیج** بدال مهمله یا معرب و جیم عربی نوعی از توپ که آلت جنگ است از چراغ هدایت ظاهرا باد لیج معرب
بادلش است و بادلش بدال مهمله و کسر لام و شین معجمه بترکی توپ را گویند چنانکه در لغات ترکی مسطور است **باد سنج** خام طمع و کار بیفائده کننده **باد مسیح** کنایه از
دم مسیح که اموات را حیات می بخشید **باد سرخ** مرضیست مشهور **باد** بمعنی اول معروف و نام رودیست دوم از بهر آنکه بمعنی کلام و سخن سوم آه و ناله و تیز و تند و
نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و نخوت و تکبر و کلمه ایست برای دعا و آباد مزید علیه باد است نام فرشته و نام مرضی که از فساد خون پیدا شود و تن از آن
بیاماسد و بمعنی جوشش خون که آن را سرخ باد نیز گویند از برهان جهانگیری باد بمعنی صدمه نیز آمده چنانچه باد شمشیر و باد تیر و باد سم و باد خانه و باد تازیانه و باد رکاب و باد تفنگ
باد شمشیر و باد رمح و غیره از مصطلحات و بهار عجم **بار** بکسر رای مهمله در عربی بمعنی سرو و سر و گنده و فارسیان بمعنی هر چیز ناخوش آیند و مجازا بمعنی عنین که بر زن قادر نباشد از بهار عجم
باد آورد نام گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه آن این است که قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از مال و زر پر کرده بجزیره می فرستاد باد مخالف آن کشتی ها را
بلشکر ملک پرویز آورده لهذا آن مال را گنج باد آورد نام کردند و نیز نام بوته خار سفید که نام [illegible] است و موسیقی از رشیدی و برهان کشف **باربد** بفتح حرف چهارم که بای
موحده است نام مطربی که از مقربان خسرو پرویز بود و در فن موسیقی مهارت عظیم داشت و این مرکب است از بار که بمعنی دخل و رخصت است و بد بالفتح بمعنی خداوند و دارنده چون پرویز
او را حکم دخول مجلس بجمیع اوقات داده بود لهذا این لقب یافت مختصر گردید از رشیدی و کشف و برهان و صاحب برهان نوشته که بضم موحده و فتح آن نیز درست است و در رشیدی نوشته که ضمه خطاست
باسعود کنیت ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه از لطائف **بایزید** کنیت یکی از اولیا که اکمل وقت بوده قدس سره [illegible] **بار و بند** بای معروف [illegible] مصالح [illegible] چنانکه

رشته تسبیح و دوام و مثال براتی شیر **باغ** مراد نیست و براتی **باقر** شگرف و دسیار علم و بسیار مال و غیره و نیز لقب امام محمد که پسر امام زین العابدین علیهما السلام بود (منتخب) **بالوغ** بالام بالفتح و فا کی ازبازیچهای اطفال که بهندی بهوکی گویند و آنرا ایک انداز بسیار نیز بعضی نوشته که چوبی است پاره در سوراخ که گرفته سنبه بدو در کشاکش آن بار

این لفظ چند معنی دارد اول ... دوم ... سوم ... چهارم ... پنجم بزرگ نیکوکار ششم نصیب هفتم رخصت و دخل هشتم بیخ و بن درخت نهم مراد دهم کرت و مرتبه یازدهم بارگاه دوازدهم بسیار سیزدهم ... چهاردهم حمل پانزدهم غش و آمیزش که در مشک و

زعفران کنند شانزدهم ساز مطربان هفدهم بارنده و باران ... از بهار و ... جهانگیری ... این لفظ بسیار است ... ایام و ترکیب ... مستعمل نشده بود و ترکیب ... و عربی ...

با بمعنی نیکوکار از منتخب و چراغ هدایت و بهار عجم **بار** بمعنی شاخ درخت نوشته است **بابا گیو** نام شخصی که نقیر ... بود و **باجو** بضم جای ... معروف بمعنی ... و تموز و

ایام سرما نزدیک هشت روز از نوروز تا بیست و ششم ماه مذکور و ... هشت روز ... بگذرند ... است ... بگذرند ... و بعضی این لفظ ماخوذ از

بحران که بمعنی حکم باشد یعنی هشت روز که حاکم اند بر احوال هشت ماه از اول اهر تا آخر اسفندار از برهان و منتخب و صراح و لطائف اکثر اهل لغت و بعضی شارحین

قصائد عرفی مراد و تحقیق این لفظ خطا واقع شده **بارگیر** بمعنی اسپ و شتر و گاو از برهان **بادگیر** بکاف فارسی دریچه و روزنی که برای باد و رخانه سازند و خانه که از هر چهار طرف

بادگیر بسمت وزیدن باد داشته باشد **باغ نظر** نام باغیست در کرمان و در اصفهان از مصطلحات **باهر** بکسر ها بمعنی روشن و ظاهر از منتخب **باختر** بمعنی مشرق اکثر است و

گاهی بمعنی مغرب نیز می آید و لفظ باختر مخفف باخترست و آختر آفتاب را گویند و ماه را نیز اختر میگویند و بمعنی ملک خراسان و نواحی آن قند بار از رشیدی و برهان

و موید و مدار و جهانگیری و کشف و شرح خاقانی **باو** بفتح واو دست ... بضم آن بمعنی اعتبار کردن و قبول داشتن بلفظ کردن و افتادن و داشتن مستعمل از برهان و بهار عجم

بازار ... اصل آن ابازار بود زیرا که در چنین جاها اکثر اطعمه و اباهای فروخته اند و بمرور ایام بمعنی مطلق جای فروختن استعمال یافته و بازار تیز و گرم و رایج از صفات

اوست و مقابل اینها بازار گنده و فسرده و شکسته و بسته و غیر رایج و لفظ بازار بمعنی سود و معامله و رونق و رواج نیز آمده از بهار عجم **باید** بضم بای موحده دوم نام پادشاه که جد اکبر

بود و بچهار واسطه امیر شاه تیمور صاحبقران باشد **باد** بکسر دال ... از لطائف **باد و هم زنجیر** بالفتح نام ... حلقه زنجیر از مصطلحات **بالنشی والا بکار** بکسر شین معجمه و کسر الف

که حرف دوم است بمعنی شام و بامداد **باز** بزای معجمه ... هر دو دست فراخ کرده از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر که ... گویند بمعنی تکرار و سعادت و کاری بمعنی کشاده

و نشیب و نیز متفرق و جانب و گذرگاه و بمعنی جدا و نام جانور شکاری و شراب و باج و خراج و بمعنی برگشتن و صیغه امر از باختن و بازیدن اینهمه هفده معانی شد ملا از برهان و جهانگیری

و رشیدی و مولف گوید هر چند که لفظ باز بمعنی وقت و هنگام در کتب لغت نیامده مگر در کتب رسمی فارسی مثل ظهوری و ابوالفضل و غیره چند جا واقع شده چنانچه به تتبع

مثال پوشیده نیست لفظ دیبا بحذف چهار با یا تحتانی است **بیانش** در محل خود خواهد آمد **باخرز** بفتح خای معجمه و سکون را مهمله و بعده زای معجمه بر وزن نام قصبه از نغرانات

و نام گوشه ایست از هیل و هشت گوشه موسیقی از رشیدی و برهان و جهانگیری **بارز** بکسر را مهمله و بعده زای معجمه بمعنی ظاهر و پیدا شونده و آشکارا **باران گیر** آنچه از چوب و خشت

مثل سایه بان سازند و بند میجه گویند از شرح قران السعدین **باراندار** فروکش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات **بالوس** بواو معروف و سین مهمله بمعنی کافور و منشوش یعنی

کافور یکه چیز دیگر بفریب و بان آمیخته باشند از مؤید برهان و رشیدی و مدار **باس** بسین مهمله بمعنی خوف و بیم و عذاب و سختی و قوت جنگ و دلیری از کشف و کنز و منتخب **بالس** بکسر لام و سختی

محتاج شوند و درویش از لطائف **باناس** بالفتح بکاف معجمه نام سبزه **باتش** بشین معجمه در ترکی بمعنی سر که بعربی راس گویند از لغات ترکی **بازیگوش** بکاف فارسی بمعنی شوخ و شنگ طفلیکه

گوش به آواز بازی طفلان دیگر دارد و این لفظ بکاف عربی خطاست از برهان و چراغ هدایت و چهار شربت **بالتمش** بسکون تای و فتح لام و کاف و نون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه لفظ

ترکیست بمعنی دیده و شنیده **باق** بمعنی دید و لام علامت مصول و شین علامت مفعول و بجای که در تاز صیغه ماضی و مفعول آرند چنانکه درگذشته و رفته و گشته **باتمش** بفتح اول و سکون خای معجمه لفظ

ترکیست غیر ملفوظ و کسر میم در ترکی بمعنی دیده و صیغه ماضی است **بادریش** ... یا معروف و غرور ... از لطائف **باد فروش** خوشامد گو و لاف زن و دروغ بند و ستایش ... و آنرا

بهات گویند و آنرا باد خوان نیز نامند و همین صحیح است از بهار عجم **بالش** بکسر لام متکیه که زیر سر نهند بمعنی بالیدگی و افزایش از برهان و در جواهر الحروف نوشته که بالش و بالین تکیه گاه را

زیر سر نهند مأخوذ از بال که بمعنی پرهای بازوی مرغانست چه در اصل وضع از پر مرغان می آگندند و در لفظ اول شین معجمه و در لفظ ثانی یا و نون برای نسبت
یا آنکه مأخوذ از بالیدن بمعنی افزودن چون زیر سر نهادن تکیه موجب افزایش خوابست لهذا بشین نسبت آن را بالش گفتند ¶ باسط فراخی دهنده کی از اسمای الهی ¶ باد شرط
بضم شین معجمه باد موافق چون شرط بالضم در اصل بمعنی نشان و علامت ست باد موافق را که باد شرطه گویند ازین جهت ست که ملاحان و ساکنان جهاز و دیدن طوفان
ست از مدار و رشیدی و لطائف و سراج اللغات و خلاصه تاریخ ولایت نامه که بشهر لندن دار السلطنه انگریز رفته بود چنین نوشته که باد شرطه باد نرم ست چون نسیم موافق که بعد
فرو شدن طوفان وزیدن گیرد این باد اگرچه اهل جهاز را به تصدیعات طوفان رهائی حاصل شود لیکن در روش جهاز قصور افتد یا بدین زیرا که جهاز هر قدر که تند و تر
بمنزل مقصود رود و بهتر ست ¶ **باع** بعین مهمله مقدار دراز کردن هر دو دست از منتخب ¶ **بالغ** بضم لام جامه شراب ¶ **بازغ** بکسر زای معجمه و غین معجمه روشن و طالع شونده از
منتخب ¶ **باغ** معروف است و مشترک ست بحر و فارسی و در عربی جمع آن بیغان چنانکه تیجان و نیران جمع تاج و نار و باغات نیز آمده از بهار عجم و در کشف و گر باغ بمعنی تیز که از آن
چیزی را بندند ¶ **بارق** روشن و تابان ¶ **باسق** بکسر سین دراز و بالنده از بسوق که بمعنی بالیدن و دراز شدن ست از صراح و کنز و منتخب ¶ **بایق** لفظ یونانیست آن رگیست
مشهور و معنی لغوی آن بادشاه عظیم ست چرا که این رگ از دل و جگر رسته است از بحر الجواهر و مجیب که ترکی هم باشلق بشین معجمه و کسر لام بمعنی بادشاه و امیر و سردار
ست و درین هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق لسانی ست باید که فرق ¶ **بالاچاق** بمعنی غالب و حاکم و زبردست و بالا اصلا بلندی و مقابل زیر جاق که بمعنی محتقر
و محکوم و فرمانبردار باشد از چراغ هدایت و چهار شربت ¶ **بادفتق** بدال مهمله مکسور و فتح فا و سکون فوقانی مرضیست که خایه بکشو ¶ **باربگ** بکسر با موحده دوم و
کاف فارسی بمعنی امیر اعظم که او هر وقت که خواهد بدرگاه بادشاه بار یابد و این مرکبست از بار که بمعنی دخل ست و از بگ بالکسر که مخفف بیگ ست بمعنی صاحب و امیر
و این لفظ را بفتح بای ثانی نیز نوشته اند که بگ بالفتح بمعنی امیر و صاحب ست و ترکی و این لفظ بمعنی عرض بیگی که عرض مردم بحضور بادشاه میبرد نیز آمده از کشف و شرح
قران السعدین ¶ **بابک** بالفتح بای دوم و کاف عربی نام بادشاه پارس که جد اردشیر بن ساسانست و بعضی گویند که نام پدر که سلسله ازو ابتدا شده تولد اردشیر زاده بود
از رشیدی و کشف و در برهان نوشته که بابک بمعنی امین و دستور و نام بادشاهی که اردشیر دختر زاده او بود و بمعنی پرورنده و تصغیر باب که بمعنی پدر باشد و این تصغیر برای تعظیم ست و
صاحب بهار عجم نیز نوشته که در بابک کاف برای تصغیر و تعظیم ست ¶ **باسک** بفتح سین مهمله و کاف عربی بمعنی جهنده که بهندی آن را جهاجی گویند از دستور و غیره نیز نام
بادشاه مازندران ¶ **بال** اکنت نام سرخس و بعضی گویند نام شاه از تاریخ و بازوی مرغان و گوار ماهی بزرگ و مهر از بالیدن و بکسر بمعنی دل و جای حال در کار عیش و شان و شوکت و ترکی
عسل را گویند از بهار عجم و لطائف و منتخب و کشف و مدار و موید ¶ **بابل** بکسر بای و نام شهر قریب کوفه و بعض با غیر فصیح از موید و برهان و در مصطلحات نوشته که نام شهریست از عراق عرب
و در آنجا چاهیست که هاروت و ماروت در آن معذب اند قال عز و جل ببابل هاروت و ماروت و بعضی اهل لغت بضم سوم نیز نوشته اند و شعرا هم آورده ظهوری گوید بیت از کن
آن چشم سیه اشفته باج خواه ساحران بابل ست و سلیم گوید بیت در سر عشق ابدال از سحر و افسون ایمن مباش * خانه هر مو راین صحرا چاه بابل ست و با قافیه هم و غزل
بغنه ست ¶ **باقل** بکسر قاف ترش فروشی نام مردی که بغایت کند زبان و احمق بود از کنز و در مصطلحات بهار عجم نوشته که کودک شناسای پیش برادر و نام شخصیکه بحمق مشهور بود و شخصی
که کابلی دو مانگی بهان شود ¶ **بازل** بکسر زای معجمه شتری که بسال نهم درآید از منتخب ¶ **باذل** بکسر ذال معجمه بمعنی بخشنده و سخی از منتخب ¶ **باسل** بکسر سین مهمله دلیر و بهادر از منتخب ¶ **بابت**
پیل بانچه ساوامل جال برای گرفتن پیل و گرفتار نمودن به مقدار تکیه کلان درست کنند و با بی و دشنه از شرح قران السعدین ¶ **بای حال** بکسر اول و فتح ثانی و تشدید لام
مکسور و تنوین آخر که علامت آن دو زیر لام ست بمعنی بهر حال چنانکه با جار و ای اسم ست فعلیه مجرور شد و حال تعقلیه نیز ای گاهی در قول خود اعمام میگویم چنانچه
بهیچ حاست ¶ **بالغدو والآصال** بضمتین غین معجمه و دال مهمله و او اول مشدد و مد الف ما قبل صاد مهمله بمعنی بامداد و شبانگاه ¶ **بالاستقلال** بالذات و به تنهائی
ستان ¶ **باغ نسیم** باغیست در کشمیر از چراغ هدایت ¶ **بام** نظر برج ولی سقف خانه و بمعنی صبح و بیگاه و در دستور مخفف بامداد ست از برهان ¶ **بادشنام** بالضم دال مهمله مقدمه جنبانیدن
و هم شبوی مشک بید را نیز گویند از برهان و تحقیق آنست که بادشنام درختیست که درخت ساز آن خیزد بیار نافه خوشبوی و آن درخت در ملک عرب باشد و در هندوستان

نباشد آنچه بعضی نوشته که بان بمعنی درخت سهمنه است و بعضی گویند درخت بکاین هر دو غلط است از منتخب و منها بان بروزن فارسی بمعنی رنگ سکون و بمعنی دانه و آید
چون فیلبان و در هندی بان چیزیست که بباروت پر کرده و بعمود آتش بر فوج مخالف اندازند و آن بشکل هوائی باشد که آتشبازی معروفست ظاهراً مشتق از بان است چه بان
در هندی تیر را گویند و اگر بمعنی آتش باستان بمعنی قدیم و گذشته و بمعنی کهنه این لفظ با بای فارسی خواندن خطاست از رشیدی و کشف و بهار عجم و جهانگیری بابزن برای
های موحده موقوف و زای معجمه مفتوح سیخ که بران کباب بریان کنند از رشیدی و سروری بازرگان بفتح زای معجمه بمعنی سوداگر و این مخفف بازارگانست و مرکب است از لفظ
بازار که معروفست از لفظ گان که برای لیاقت آید پس معنی بازارگان کسی که لایق بازار نشستن است سوداگرست کسانیکه بضم زا خوانند خطاست از کشف و برهان و در بهار عجم
نوشته که بازارگان جمع بازاره که بجای نسبت بمعنی کسیکه در بازار نشیند و بازرگان بفتح زای معجمه عربی مخفف بازارگان و اطلاق آن بر شخص واحد از عالم فرزندگان و
دندان که جمع شمرده و درست بمعنی منفرد مستعمل شود و معنی سوداگر مجازست باقلان بقاف نام جائیست بازخوردن ملاقی شدن و مقابل شدن بابکان
بفتح بای موحده دوم و کاف عربی منسوب بابک که نام جد اردشیر بن ساسان ست چون اردشیر در بابک پرورش یافته بود باو منسوب شد الف و نون برای نسبت است
و بعضی گویند که بابک نام مصری که ساسان را بشارت تولد اردشیر داده بود لهذا باو نسبت کردند از رشیدی بادنجان بذال معجمه مکسور و جیم عربی معرب بادنگان ترکاری معروف
که بهندی بینگن گویند از قاموس و غیره بار دان بر او دو دال مهمله بمعنی آوند و ظرف که دران چیزی نهند از برهان و شرح نصاب و در رشیدی نوشته که جوال و خرجی و بمعنی صراحی
نیز آمده باردین نام شهر از لطائف بالعین آنچه بوقت خواب بزیر سر می نهند و در هندوستان بتکیه شهرت دارد و آن ظرف سر را گویند که بجانب طرف سر می نهند
بهندی سرهنه گویند بادرادان بمعنی بامداد و الف و نون زائده است از عالم بهاران و صبحگاهان از خیابان بادوزن بمعنی بادکش که بهندی پنکها گویند بادخود بر نیامدن
بی اختیار شدن بادپیمودن کار بیفائده کردن از برهان بادخوان خوشامدگو و هرزه گو از برهان باد در برتو افگندن و باد در سبلت افگندن
تکبر و غرور در باطن افگندن باختن لازم و متعدی هر دو آمده و بازی کردن و جنسی از قمار نقد خود را در قمار بحریف داده و عاجز ماندن که بهندی هارنا گویند آب سائیدن
بنا و رسیدن بنا آب بنای خانه محکم و استوار شدن و کردن بار جست عیش کندن جا بنای و بمعنی خراب کردن نیز آمده باریک شدن لاغر شدن از مصطلحات
باریک بیسیدن هر کاری که بسیار تمام و رسیدن و اندک اندک بکمال خوبی سرانجام دادن از مصطلحات بازار زدن قائم و غلط خواه گرفتن سود و معامله و سوار اسب
بلند را گویند از مصطلحات باز کردن جامه گشادن از مصطلحات بازو کشادن جوانمردی و سخاوت از مصطلحات باجی آتش شمن باد و خشم شدن بالا گرفتن تهیه
شدن و شخصی را غافل کرده چیزی از مال او ربودن و خارج کردن بمعنی بر داشتن و رونق و نظام یافتن از بهار عجم و مصطلحات بالین شکستن انکی تعظیم کردن از مصطلحات
بازی خوردن فریب خوردن باد و بد امان کردن کنایه از غرور و رعنائی و بعضی گویند که عبارت از هر چیز که بطور آورد بار افگندن بمعنی فرو کش شدن و مقام کردن از مصطلحات
باد در کله داشتن بضم کاف عجمی و های ملفوظ کنایه از غرور و نخوت از مصطلحات بار بستن کنایه از سفر کردن باغ سبز نمودن نوعی از فریب بایچار شربت و دو
چراغ هست از بهار عجم باغ سبز نمودن بوعده کاذب و دروغ فریب دادن با سگ و جوال شدن نوعی از تنبیه مجرمان که با سگ در یک جوال کرده می بندند و کنایه از همخانه شدن
با مردم بد از برهان و غیره باز کشیدن بمعنی نوشتن ابوالفضل در مکاتیب آورده و آنکه در باب باز کشیدن فقره چندی قلمی نموده اند الی آخره بال تدرو و لگا بمعنی ...
ابراز شرح گل کشتی باز و قوت و استعداد بالنگو بکسر لام دانه ایست دوائی بضم لام و نون و کاف بار بعضی از برهان بار به فتح بار حصار از لطائف و کشف و برهان باکو براو معروف ... المیزان
قریه ایست که شهر از ان نوشته و غیره بارگو بزای معجمه و کاف فارسی و واو مجهول بیان کنند بابو براو معروف چوبیست بزرگ از برهان بارقه بکسر رای مهمله و قاف چیزیکه درخشنده
باشد مجازاً بمعنی روشنی و درخشندگی چه بارقه ماخوذ از برق است که بمعنی درخشیدن باشد و در اصل بمعنی ابر با برق و در منتخب گفته و قاموس بمعنی شمشیر باشد و در صراح بمعنی
شمشیر آمده باره و حصار و قلعه و دیوار قلعه و بمعنی اسپ تیز رفتار و بمعنی کرت و نوبت و بمعنی حق و شان چنانچه گویند در باره فلان یعنی در حق فلان و بمعنی قاعده و بمعنی بوده که نشه میکنند
از برهان و سروری و کشف لطائف و مدار و مصطلحات بمعنی دستم آمده باغنده بضم غین معجمه غلوله پنبه مفتوش از برهان بالوعه براه معروف و عین مهمله چاهی باشد که بکار

از اندرون فراخ گرداب صحن خانه و آب مبرز بام جمع شود از منتخب و مدار و کنز و در کشف ساه آبخانه **باد فراه و باد افراه** لغت اول بسکون دال مهمله و فتح فا
و لغت ثانی بفتح الف و سکون فا جزای گناه و مکافات بدی از برهان جامع مؤید و رشیدی و کشف مدار و سروری **باده** شراب چه باد بمعنی غرور آمده و ها برای نسبت است از
رشیدی و در بهار عجم نوشته که باده شرابیکه خام است آنرا باده ذوه استعمال نمایند و بر عرق نیز اطلاق کنند و این منسوب بدست چه باد غرور را گویند و خوردن شراب نیز غرور می آرد و
مجازاً بمعنی پیاله شراب خوری هم می آید **باغوه** بغین معجمه گرهی که در بنگاله بغل یا بن ران بسبب ورم یا پیشی هم رسد هندی اولنه ما گویند از رشیدی **باکره** بکسر کاف بمعنی دوشیزه
و در مدار و کشف بمعنی زن نارسیده و نابالغ **باغچه** باغ کوچک کسانیکه بغچه گویند خطاست از کشف **بالیه** بکسر لام کهنه و قدیم از منتخب و کشف و کنز ماخوذ از بلی بالکسر بمعنی
کهنه شدن **باخه** بخای معجمه جانور آبی است که بهندی کچهوه گویند از جهانگیری و این لفظ ترکیست **باکوره** بضم کاف عربی و واو معروف میوه نو رسیده که اول از همه افراد میوه
نو پخته شده باشد از منتخب و لطائف و کنز و غیره **بازنامه** بزای معجمه اسباب تجمل و بمعنی منت و بمعنی تفاخر و بعضی گمان برده اند که برای معجمه است از رشیدی و لطائف و در برهان
این لفظ بحث بمعنی معنی مسطور برای مهمله مرقوم است **بالغه** بمعنی کامله **بادیه** صحرا و بیابان **بای** بمعنی عزیز است در ترکی پیاله بزرگ را گویند چنانچه در لغات ترکی مسطور است **بالیسته**
لائق و بهتر **بازغه** بکسر زای معجمه و غین معجمه طلوع کننده و نام زنیست از نسل عاد که بهدایت یوسف علیه السلام بمرتبه معرفت رسید از منتخب **باطشه** سخت گیرنده و حمله کننده
از منتخب **باد حاکه** بکسر دال و حاء مهمله و تشدید کاف عربی بمعنی و ها بمعنی شهوت و باه زنان و این مرکب است چه حکه بمعنی خارش است چون باد و ریح در عروق و اعصاب مدام
حمله میشود حتی مثل خارش هم میرسد از کتب طب و منتخب **بادکله** بکسر دال مهمله و کاف عربی مضموم بمعنی ضعیف جماع از چراغ هدایت **بالمشافهه** بضم میم و فتح فا و فتح با و بعد
های دیگر که بدل از تا است بمعنی رو برو سخن گفتن کسانیکه فا را مکسور خوانند و در آخر یک ها مینویسند و یک ها میخوانند خطاست لائق آن بود که این لفظ را در باب میم می نوشتم لیکن
بنابر مصلحتی در اینجا نوشته شد **بادریشه** بسین مهمله چوب و ریسمانی قرص چوبین سوراخ دار که بر ستون خیمه نهند از برهان **بادامه** قسمی از پارچه نفیس و نوعی از ابریشم پیله که هنوز
آنرا از هم نگشاده باشند بمعنی خرقه مرقع از برهان **باسگونه** بمعنی واژگونه **بایکانه** بکاف عربی دریچه و کاف برای تصغیر است که حرف نسبت است زائد از شرح خاقانی و
در برهان نوشته که پالگانه ببای فارسی و لام و کاف فارسی بمعنی بام بلند و دریچه خانه **بادام سیه** بادامها که بر تابوت مرده اندازند و کنایه از چشم محبوب از بهار عجم **بازیچه**
بدال اطفال بازی کنند و بهندی کهلونه گویند بازیچه اگرچه در ظاهر تصغیر بازیست مگر تحقیق آنست که کلمه چه درین لفظ برای نسبت است از خیابان **بارانی** نمد پشمینه لائق جامه و کلاهیکه
در بارش پوشند و بمعنی بارش نیز آمده از مصطلحات و در برهان و رشیدی نوشته که قبیله است از ترکان **بازندگی** بمعنی مکاری و حیله گری از مصطلحات و بهار عجم **باقلمان** چیزی از
معنی باو چه خصوصیت دارد از مصطلحات **باده ریحانی** شرابیکه در آن اقسام گلهای خوشبو را نم ریخته باشند **بارگی** بکسر کاف فارسی بمعنی اسپ از لطائف و جهانگیری و برهان **باقی**
بمانند از منتخب **باد عیسی** دم عیسی یعنی قم باذن الله گفتن عیسی علیه السلام **باغی** بغین معجمه بمعنی ازان دار از اطاعت بیرون شوند **بازی** در عرف باز را گویند که طائر شکاریست و در
فارسی بسین معروف و بمعنی فریب و دغا نیز آمده **بادی** آغاز کننده بمعنی اول چیز از کشف و لطائف و منتخب **بادی الرای** اول فکر بدانکه بادی اسم فاعل است از بدایت که بمعنی
آغاز و اول است چون این بمضاف کردند بسوی الرای الف در درج کلام ساقط شد پس یا بتقبیل بود اند بقیة التقاء ساکنین شد در میان یاء و لام یا افتاد و در لفظ مگر این یا را در رسم الخط مینویسند
و در لغات عربی نیز همین حکم است مگر در صورت نصب یا حذف نکنند مفتوح خوانند **باکی** بکسر کاف عربی بمعنی گریه کننده از منتخب **باری** نام حق تعالی در اصل بارئ بود و در کنز بمعنی آفریننده
نوشته و در بهار عجم بیای مجهول لفظیست که برای طلب قبول و استدعا قلیل آید **بانگ خلیل اللهی** گشتی گیران چون حریف را از جا برداشته زمین زنند بانگ بلند
الله اکبر میکشند آنرا بانگ خلیل اللهی میشنند زیرا که آنحضرت اکثر در شست و برخاست الله اکبر میگفتند از بهار عجم **بالی** کهنه از منتخب **باشی** بشین معجمه در ترکی بمعنی سردار **باولی** بفتح
واو دنبه **بادل** که شهریست که جامه ابریشمی در آنجا خوب بافند **بادوستی** بضم دال مهمله بمعنی سرعت و چالاکی ماسراف **باغچه سلیمانی** باغ طلسم که بشعبده و سحر بنظر تخیل گردد از
باقلاقی بقاف و نون نام جندیست **باجی** بجیم عربی لفظ هندی بمعنی حصه طعام که بتقریب شادی یا ماتم بخانه مردم میفرستند و هم لفظ فارسیست بمعنی خراجی و باج دهنده
و در ترکی بمعنی خواهر و شوهر از چراغ هدایت و بهار عجم و غیر آن **بارگی** حرف چهارم یا موحده متغایرت و در آرد **بازی بازی** یعنی بی پروائی کار کردن از بهار عجم

فصل بای موحده مع بای عربی و فارسی ببّا بفتح موحدهٔ اول وسکون ثانی نمین معربه بمعنی طوطی و حرف ثانی را بای فارسی نیز نوشته اند از برهان ببر بروزن صبر در نده ایست که دشمن شیر باشد از مدار و برهان و رشیدی نوشته که ببر بفتحتین جانور صحرائی شبیه گربه که دم ندارد و بفتح اول و سکون ثانی درنده معروف و مسموع شده که نوعی از شیرست که پشم دار باشد و در بهار عجم نوشته که ببر بفتحتین درنده ایست از قسم شیر و بر جمع آن فارسیان بسکون استعمال نمایند **ببر پشت هم رفتن** مردگان کردن مجاز تمثّا علت که گویند از مصطلحات **بینی رسیدن** تزدیک شدن مرگ از بلیت به تنگ آمدن **بینی خط بر زمین کشیدن** کمال عجز و فروتنی کردن **بپوست افتادن** عیب جوئی کسی نمودن **بپوست گفتن** سخن در پرده گفتن یعنی بر مزه یا گفتن **ببر کار بودن** بقاعده و قانون بودن **فصل بای موحده مع تای فوقانی** بتا بکسر اول بمعنی بگذار صیغهٔ امر ست از برهان **بت** بالفتح و تای فوقانی بمعنی بریدن و از نیجاست بتّه بمعنی بر هر فقره و نثر میگویند و آن اشارتست بآنکه فقرهٔ اول تا اینجا قطع شد و فقرهٔ دیگر شروع گردید تا لفظ بریدن از منتخب و لطائف باقی انده از زبان ثقات تبا سانید نیز تر سانید از لطائف **تبر** بفتحتین مخفف بتر و بعربی بفتح اول و سکون ثانی بریدن و از بیخ بر کندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن از منتخب **بتول** بفتح اول و ضم ثانی حضرت فاطمه رضی الله عنها از ان تعب ست که تبل بالفتح در لغت بمعنی قطع است و بتول بمعنی مقطوع باشد که صیغهٔ اسم فاعل است بمعنی قطع کننده چون حضرت فاطمه از علائق دنیا بود ند لهذا بتول گفتند از لطائف **بتن بر داشتن و بر گرفتن** تحمل کردن نالایم و مکروه را **بتیاره** بالکسر و سکون تای فوقانی و بعده تحتانی و رای مهمله بمعنی بلا و آفت و بمعنی افسون و فریب و دیو از برهان و سروری و لطائف و مؤید و در رشیدی بهای فارسی بمعنی کرده و مهیب **بت راه** بالضم و با اضافت بمعنی مانع را **فصل بای موحده مع ثای مثلثه** بث بالفتح و تشدید ثای مثلثه آشکارا کردن و فاش کردن و پهن نمودن از کشف و کنز و منتخب **بثر** بفتحتین آبله خرد یا دانه سرخ یا زرد که از جوشش خون بر اندام پدید آید از کشف **بثور** بفتحتین جمع بثره از کشف و منتخب **بثره** بالضم آبله کوچک از منتخب **فصل بای موحده مع جیم عربی و فارسی** **بچاق** بکسر بای موحده و جیم فارسی بر وزن کتاب بمعنی کارد از لغات ترکی که بغایت معتبرست و بعضی بچاق بنون نوشته اند و در مصطلحات هم بهای موحده و تشدید جیم فارسی آمده **بچشک** بکسرتین بای موحده و جیم فارسی و سکون شین معجمه و کاف عربی بمعنی طبیب از برهان و رشیدی و جهانگیری و در فرهنگ نور الدین حسین بکسر اول و فتح ثانی و در کشف و مدار بفتحتین گر اول اصح است **بجول** بفتحتین با جیم عربی بر وزن اصول بمعنی استخوان و شتالنگ پانسه و باز نمار که از استخوان میسازند از برهان بر وزن طول و در رشیدی بفتحتین و این لفظ ترکیست و در لغات ترکی که بغایت معتبرست بالضم بای موحده و ضم جیم و واو معدوله غیر ملفوظ رقم شده و همچنین اصحست **بچشم کردن** انتخاب کردن و قیمت و قدر نهادن از مصطلحات **بچشم کم دیدن** حقیر و بیقدر دانستن از مصطلحات **بجان آمدن** ناخوش و بیدماغ از بهار عجم **فصل بای موحده مع حای حمله** **بحیرا** بفتح اول و کسر ثانی و نزد بعضی بضم اول و فتح ثانی نام راهبیکه در راه شام آنحضرت را در ایام طفلی پیغمبر آخر الزمان شناخته ایمان آورده بود **بحت** بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی بمعنی خالص محض و صرف از کشف و منتخب **بحة الصوت** بضم اول و تشدید حای حمله گرفتگی آواز از صدو و الامراض **بحث** بالفتح و ثای مثلثه کندیدن و کاویدن زمین و تفحص نیز مستعمل میشود از منتخب و غیر آن **بحر** بفتح اول و سکون ثانی دریای محیط که شور است و جوی بزرگ از منتخب و مجازاً بمعنی وزن شعر بمشابهت آنکه همچنانکه دریا مشتمل ست بر انواع جواهر و نباتات و حیوانات بحر عروض نیز مشتمل بر انواع شعر است و همچنانکه کسی در دریا افتد حیران و سرگردان میشود همچنین کسیکه در بحر اشعار افتد بحیرت افتد و آنکه در رکاکت وقع است و متحیر میشود که اینچه بحرست و چه وزن دارد و عدد بحور شعر نوزده است طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل و متقارب و متدارک از رسائل عروض و در مصطلحات بحر بمعنی غرور و فکر نیز آمده **بحور** بضمتین جمع بحر خواه بحر بمعنی دریا باشد خواه بمعنی وزن شعر **بحار** بکسر اول دریا ها و این جمع بحرست که بمعنی دریا باشد **بحر اخضر** بمعنی دریای سبز و سبز بودن دریا محض فرضی ست یا از کثرت عکس سبزه میوه باشد و نیز بحر اخضر دریائیست که بجانب شرقی آن چین و بغرب آن یمن و بشمال آن هند و بجنوب آن دریای محیط طولش دو هزار فرسنگ و عرض پانصد فرسنگ جزائر آباد و بسیار دارد و یکی از آن سراندیپ است **بحر معلق** کنایه از آسمان **بحل** کمترین بخشیدن جرم عفو کردن

معاملت و بجای مجاز معنی معاملت مده و متعمل و بوده چون در کار جای خطی بیا مظاهر کل لفظ عربی باشد حال آنکه در منتهی و عربی مثل صراح و قاموس و منتخب و غیره دوا
مجلد معنی بیا آمده و معلوم شد که در اصل عامل بوده بالفتح اول و کسر ها صیغه صفت مشبهه بمعنی ترک کرده و مراو گذاشته شده و مجازاً بمعنی معاملت مستعمل ماخوذ از عمل با تهی
که مقصد بمعنی ترک کردن و گذاشتن مراد کمانی الصراح و القاموس پس از غلطی کاتبان قدیم و عدم التفاتی اهل تعلم و تعلیم بجای خطی شهرت گرفته باآنکه در اصل بهای کسور بوده
بیشتر از بیت نگذشتن که در بعض محل بمعنی اسم مفعول واقع میشود چنانکه گزین که صیغه امر است بمعنی اسم مفعول الستعمال میگردد پس بهر تقدیر بهای ہوز است یا خطی
مگر آنکه بودن هاء حطی بابدال باشد چنانکه در غیره حال کرده اند پیر ہال بود لیکن ابتیم ذکر بابال خالی از ضعف نیست بحرین بر دو دیار روم و فارس نام شهر
بحیره و بجای اسم منسوب بجیرو وان عبارت از کشتی بحران بالضم تغیر عظیم که دفعةً در مرض واقع شود از معاودت طبیعت یا مرض بسوی صحت کشد یا بسوی هلاک و تشبیه
کرده اند طبیعت را بسلطان و مرض را بدشمن و بدن را بملک و روز بحران را بروز قتال پس در روز سلطان که طبیعت است دشمن را که مرض است از ملک اندر بحران نام
جید گویند اگر دشمن غالب شود و نعوذ بالله سلطان را بکشد و ملک را فروگیرد بحران ردی نامند بحر کمان فاصله که بعد کشیدن کمان میان زه و کمان بهم رسد از
مصطلحات بجریه و در آب عمیق و خطرناک بحتری بالضم نام شاعری از عرب منسوب است که بحتر که قبیله ای بود از منتخب و غیره **فصل بای موحده مع خای**
معجمه بخارا نام شهری توران مشتق از بخار که بمعنی علم است چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بودند بخارا موسوم کردند از لطائف مولف گوید که بخار بمعنی علم در کتب دیگر بنظر
نیامد بخشار بخشیدن و بخشاینده از رشیدی **بخت** بالفتح بهره و نصیب و این در عربی نیز آمده و در اصل بخش بوده شین معجمه را بتا بدل کرده اند از جواهر الحروف و بار عجم
بجای تا نیز آمده است بمعنی خوشا که وقت خوش آمد و چیزی گویند از شرح نصاب **بخ بخ** بهر دو بای موحده بمعنی خوشا و آفرین و این کلمه ایست که وقت تحسین چیزی گویند
از منتخب و کنز و لسان الشعراء و بفتح نیز **بخرد** بالکسر بمعنی هوشیار و از برهان نیز بالکسر است بمعنی دانا **هوشیار بخت سپید بخت نیک بخت بیدار** لقب میرزا بیدار
بخور ... آنچه از آن بو دهند و بعلاج در خوشبوئی بسوختن بعض ادویه حاصل شود مثل عود و لبان و غیره
در لطائف نوشته ... غلط است **بخت النصر** بضم بای موحده و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی و فتح نون و صاد مهمله مشدد مخفف و بضم بای موحده ... که کافر بود و ویران
کرد بیت المقدس را بخت که در اصل بوخت بود بمعنی پسر و نصر که نام بتی است چون او را در حالت طفلی پیش بت یافته بودند و نام پدرش معلوم نبود لهذا بان بت منسوب کردند و بختی منسوب
آن بادشاه است از موید **بخچ** بفتح ... از برهان و از شرح نصاب و لطائف **بخار** بضم ... یا رطوبت ... بجای ... بمعنی ... بالفتح
... در لطائف ... نوشته که در ... **بخشایش** گناه در گذشتن ... از
... نصیب ... **بخش بخش** ... بار پار **بخت و اتفاق** منفعت کثیر حاصل شدن کسی بلا وجه و بی سعی و تلاش چنانچه مال یافتن کسی بزمین
... اتفاق ... بخت ... اتفاق ... منفعت کثیر است بخت گویند اگر یافتن چیزی معتدبه چنانچه پاره شیشه یا امثال آن
... بغیر ... متصور باشد اتفاق گویند **بجام کشیدن** ... چنانکه ...
... مصطلحات **بخشائیدن و بخشایش** در محل رحم ... مستعمل است لیکن بمعنی ... استعمال کرده اند ... **بخشودن**
... **بخیه** ... **بخیه بر روی کار افتادن** بمعنی فاش شدن ... **بخیه زدن** ... **انگشتانه** ...
و ... برهان **بخت نصر** ... بخت ... **بختی** بالضم نوعی از شتر بزرگ ... خراسان ... منسوب بخت نصر است که پادشاه بوده ... بادشاه ... کور
... شتر ... بخت ... **فصل بای موحده مع دال** مهمله بدا بالضم و او و فتح دال مهمله ... است
... ایشان ... عالم ... ایشان ... منتخب ... که ... عرب ... بخت ... بالکسر ...
... بنده ... جهانگیری ... رشیدی ... برهان ... حرف ... منتخب ... رسول علیه السلام

نبوده باشد از منتخب و کنز **بدامت** بالفتح بحرف چهارم باخوبی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی از کنز **بدیهیات** بفتح اول و فتح دال و کسر ها و تشدید تحتانی زیرا که
چون فعیله منسوب بیاء نسبت شود یای او محذوف شود و کسره عین کلمه اش بفتح ابدال یابد چنانچه حنفی در نسبت حنیفه پس بدیهیات اشیائی که علم بدانها موقوف بر تفکر نباشد
چنانچه واحد نصف اثنین است و کل اعظم است از جزء بهمین معنی بدییات نیز آمده بسکون تحتانی اول و تشدید تحتانی دوم **بد** بالضم و تشدید دال بمعنی چاره و علاج از منتخب
و مدار فارسی بالضم و تخفیف دال مخفف بود **بد** بالفتح بمعنی صاحب و خداوند از برهان **بدرود** بالکسر بای موحده و واو دعا و بمعنی وداع و بمعنی رخصت کردن و ترک کردن
از برهان و رشیدی و جهانگیری و مؤید و مجمع الفرس و در کشف مدار بالکسر و بالضم هر دو **بدید** بفتح ظاهر از کشف **بدر** بفتح اول و سکون دال ماه تمام و نام جایی که در آن
بزمانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم جنگ واقع شده بود مدار و منتخب و بعض محققین نوشته‌اند که بدر ماه تمام را از آن گویند که بعد غروب شمس مبادرت نماید در وقت
طلوع خویش بر دیگر اشکال محاق **بدور** بضمتین جمع بدر که بمعنی ماه تمام است **بدخش** بفتحتین مخفف بدخشان و بدخش شراب کنایه از لعل بدخشان گداخته شده عبارت
از شراب سرخ باشد **بدیع** نو پیدا شده از منتخب **بدع** بکسر اول و سکون ثانی نو پیدا شده **بدع** بکسر اول و فتح دال چیزهای نو پیدا شده و در بیت جمع بدعت از
منتخب **بدائع** بفتحتین چیزهای نو پیدا شده جمع بدیع و مجازاً بمعنی عجایبات مستعمل **بداغ** بضم اول و در آخر غین معجمه بمعنی شاخ درخت از لغات ترکی و در فردوس اللغات
بمعنی شیر نوشته والله اعلم بالصواب **بادل** ترسناک از برهان **بدل** بفتحتین باصطلاح کشتی گیران دفع سر بند که از اوعرف هند توڑ گویند از بهار عجم **بدل** مال
عوض که چیزی که بتحلیل جسم از بدن **بدسگال** بکسر سین مهمله و کاف فارسی بمعنی بداندیش و دشمن **بدیل** بفتح اول و کسر دال مهمله بدل چیزی و نام حکیم خاقانی از منتخب **بدال**
بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی آنکه غله ها فروشند مردم آن را بقال گویند و در لغت بقال آن را گویند که تره فروشد از زل الاغلاط **بدرام** بفتح بای موحده تو سن سرکش و کسر
فارسی تا آهسته و خرم از رشیدی و جهانگیری و در برهان بالفتح بمعنی خوش و خرم **بهتر بدین** بالفتح بمعنی بایع **بالکسر بدتمان** غله فروشان و مزارعان مغلس و دیوان ظالم و فاسق **بدست گم گرفتن**
حقیر و بعید دانستن از مصطلحات **بدو** بفتح اول و سکون دال بضمتین و تشدید واو هر دو بمعنی ظاهر شدن و پیدا آمدن بفتح اول و سکون دال سوای صحرا که بمعنی بیابان و صحرا از صراح
و منتخب لطائف و کنز و هم بفتح اول و سکون دال بمعنی ابتدا کردن و ابتدا و آغاز بهمین معنی در اصل **بدو بود** بدن قاعده عربی فارسیان موافق ضابطه خود همزه را بواو بدل کرده چنانکه جزو کتاب و غیره را جزو
بواو نویسند و خوانند **بدحلوک** بضم جیم و فتح لام اسپ سرکش از بهار عجم **بدز** بفتح زای معجمه ترسناک **بدره** بفتحتین خشک پا از برهان **بدیهه** فی البدیهه اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی
از کنز و شعری که در محل خوانده شود **بدره** مدار و رشیدی و کشف نوشته‌اند که بالفتح خریطه دینار و اشرفی و از برهان نیز همین ثابت شده و در کنز و منتخب نوشته که پوست بز و بزغاله و
همیان هزار درم و یا ده هزار درم و یا هفت هزار درم و دینار **بدرقه** بفتح اول و سکون دال و فتح رای مهمله بمعنی بدرقه از منتخب و مدار و صراح گویند جماعتی که راهبر قافله باشند و این
عربی الاصل نیست بلکه مولد **بدنی** بفتحتین منسوب به بدن و بسکون دال غلط و همین طور بفتحتین است عرف و حبشی نجلیدی **بگی** و غلط **بدی** بفتح اول و کسر دال بسکون تحتانی و شدید بمعنی تبیین
و اولی و در اصل این لفظ بر وزن فعیل است از شرح نصاب **بدوی** بفتحتین مردم صحرانشین **بدیهی** بفتح اول و کسر دال چیزی که علم آن موقوف به تفکر نباشد چنانچه واحد نصف اثنین است

فصل بای موحده مع ذال معجمه

بذر بالفتح هر تخمی که از نخود کوچک‌تر باشد **بذله** بالفتح بمعنی لطیفه و سخن خوش و مرغوب و مجلس و دستان از نازل و خرج تو انگر و برای
نشاط خاطر از لطائف و برهان و مؤید و مدار بالضم و بالکسر و خیابان نوشته که بایعنی این لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب فارسی داخل است **بذی** بفتح با و کسر ذال معجمه و
تشدید تحتانی فاحش و بی شرم از منتخب

فصل بای موحده مع رای مهمله

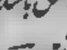
برنا بفتح نون مرد جوان از برهان **برایا** بالفتح خلائق و این جمع بریت است که بفتح با و کسر را و تشدید تحتانی
بمعنی خلق باشد از کنز و منتخب **برصیصا** بالفتح هر دو صاد مهمله نام ولی که بوسوسه شیطان کافر شده بود از لطائف **برخیا** بالفتح و خای معجمه بکسر تحتانی نام پدر آصف که وزیر
سلیمان علیه السلام بود و هم **بر** بالضم و همزه از بیماری به شدن از کنز **برگ بغرا** عبارت از نگهای بغرا که از زوال آرد گندم پهن کرده بشکل برگ سازند و بشوربت تند پزند **بغرا**
بفتح موحده و بسکون غین معجمه نام پادشاه ترکستان که موجد طعام موصوف است از مصطلحات و بهار عجم **برائت** بر وزن فراغت بیزاری از چیزی و پاک شدن و دور شدن
از کنز **برات** لفظ فارسی است کاغذ نوشته که بموجب آن از خزانه زر بدست آید لفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و آوردن و زدن و شدن مستعمل از بهار عجم **برغست** بفتح اول و

و بفتح غین معجمه و سین مهمله و فوقانی نام تره که شکل پالک باشد و بمعنی جوی آب از لطائف بردشت بمعنی هوای سرد از منتخب بمعنی سوار شدن از لطائف و بهار برودت
بضمتین بمعنی سردی از منتخب براعت بفتح اول و عین مهمله روشنی و فصاحت و فضیلت و کامل شدن در فضل و هنر از مؤید و کشف و کنز و صنعت براعة الاستهلال نزد اهل بدیع عبارت
از آنکه شاعر یا منشی در ابتدای خطبهٔ کتاب یا در مطلع قصیده الفاظی چند ذکر کند که شعر بر مطلب باشد و در منتخب نوشته که استهلال بمعنی بانگ کردن کودک بوقت ولادت
است ظاهراً وجه تسمیه آنست که چون بمجرد بانگ کردن مولود بوقت ولادت شناخته میشود که پسر است یا دختر همچنین از صنعت مذکور بدلالت الفاظ مناسبه در شروع کتاب
و قصیده دریافته میشود که این کتاب و قصیده در فلان مضمون و فلان احوال است برووت بضمتین بمعنی سبلت یعنی موی لب از بهار عجم و مؤید و کشف مدار برکت بفتح اول و
ثانی و ثالث بمعنی بالیدن و افزون شدن و گاهی بسکون نیز آید چنانچه نوعی گفته بیت چنان باو شمشیر دستی فشاند که در خرمن عمر برکت نماند از بهار عجم و آنچه در عوام بتشدید مستعمل
است غلط بر سبت قاعدهٔ قانون و دستور از برهان بریت بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مشدد بمعنی خلق که بالفتح است از منتخب و کنز برغوث بالضم و غین معجمه
نیز مضموم و در آخر ثای مثلثه بمعنی کیک که بهندی پسو گویند از شرح نصاب و کنز برنج بکسر معرب پرنگ که بهندی چاول گویند و آن [illegible] مزوج باشد برخ
بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه بمعنی پاره و حصه بود از برهان و لطائف برزخ بالفتح و زای معجمه مفتوح و خای معجمه چیزی که در میان دو چیز متخالف حائل باشد
خواه از آنکه هر دو متخالف در خود مناسبتی داشته باشد یا نه چنانچه اعراف برزخ است میان بهشت و دوزخ و بوزنه برزخ است میان بهائم و انسان و درخت خرما و مردم گیاه
برزخ است میان حیوانات و نباتات بعضی گویند که برزخ است میان نباتات و جمادات و برزخ بمعنی زمانه که مابین وقت مرگ تا زمان قیامت است از سروری و کنز و منتخب و دیگر کتب
برخورد بسکون رای دوم و فتح [illegible] بمعنی ملاقی شدن و هم مصدر بمعنی ملاقات و بفتح رای دوم بمعنی ملاقی شود و برخورد بالفتح [illegible] سرزدن بمعنی سرگشتن و بمعنی سرما و بمعنی خواب کردن
و همیشه بودن و قیام نمودن و بضم نوعی از جامهٔ مخطط و قصیدهٔ برده [illegible] بفتحتین بمعنی شاله و گرگ و بفتح اول و کسر دوم هر چیز که سرد باشد و در فارسی بالضم یک قسم
بازی شطرنج که مهرهٔ حریف مات گشته شود فقط شاه بماند و این نیز [illegible] بمعنی اول از صراح و منتخب و مؤید و کشف و بمعنی آخر از لطائف برگ بید [illegible] پیکان [illegible]
که بشکل برگ بید سازند [illegible] برید بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی قاصد نامه بر [illegible] کذا فی الکنز و منتخب نیز در منتخب رسالهٔ معربات [illegible]
[illegible] که برید معرب بریده دم است [illegible] باشد یا اسپ که دم او بریده [illegible] گویند که تیز رفتار میشود [illegible] و فرسنگ نگاه دارند بجهت خبر بردن سلاطین و احوال
آن شخص را گویند که برای [illegible] خبر برد بلکه بدین زمان هر نامه بر و قاصد را گویند که چالاک باشد برجند بالکسر نام قریه از ولایت خراسان از برهان بره بند بالتشدید [illegible]
[illegible] مصطلحات [illegible] تشنیبا [illegible] مصطلحات [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بار [illegible] بمعنی برخوردار و کامیاب [illegible] خاصیت [illegible] که قبل آن [illegible] ثانی باشد [illegible]
[illegible] برخوردار [illegible] برخوردن [illegible] نسبت [illegible] لطیفه [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] برخوردن [illegible] خونریز بمعنی خون ریختن و پابوس بمعنی
پابوسیدن [illegible] نام فوجی که [illegible] پادشاه استاده باشد [illegible] نوشته شد بر فور بفتح [illegible]
بالفتح [illegible] خانه [illegible] که [illegible] از برهان و منتخب و برهان دریچه بالاخانه که ترجمه غرفه است [illegible] اگرچه [illegible] از کتب لغت لفظ [illegible]
[illegible] صحیح [illegible] برهان نوشته است [illegible] معلوم شد که [illegible] بالفتح [illegible] و درخت [illegible] آغوش و بغل و کنار و
[illegible] پستان [illegible] بمعنی [illegible] الصاق نیز آید چنانچه [illegible] بر دوش و زمین بر زمین یعنی دوش بدوش و زمین بزمین [illegible] بالفتح و تشدید [illegible]
نام [illegible] و زمین خشک و بیابان و نیکوکار و مهربان و بالکسر و تشدید [illegible] بمعنی نیکی و بخشش [illegible] و رضامندی [illegible] کردن و بضم و تشدید بمعنی گندم و بالکسر و سکون
[illegible] از لطائف و کنز و برهان و منتخب [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] کسانیکه [illegible]

بجای رای مهمله سین خوانند و این نزد اهل تحقیق صحیح نیست از برهان **بران** سر یعنی بران عزم و بران اراده برکار کسر پستان و سینه بامده جوانان و بمعنی عشوق از
چراغ هدایت و در شرح گلکشتی نوشته که بر کاف فتح اول و کسر رای مهمله و کاف عربی بر آمدگی و بالیدگی سینه و پستان **بربر** بکسر هردو باء موحده در ترکی بمعنی یک بیک و بفتح هردو بای
موحده ملکیست بجانب حبشه که مردم آنجا سبزرنگ باشند **برج کبوتر** و بایران مرسست که عمارت بلند چون چشمه و در صحرا سازند و آن خانه بای کبوتران است موسوم به برج کبوتر
چون بخیال کبوتر بکار رنگ رزان آید محصول برج کبوتر در سرکار بادشاهی رسد و بعضی نوشته اند که برج کبوتر خانه کبوتر را گویند از مصطلحات و بهار عجم **بروز نهفتین** و در
آخر زای معجمه بروز آمدن آشکارا شدن از منتخب و بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و در آخر زای معجمه فارسی بمعنی نجات آمده از جانه و غیره از برهان **برا** بکسر اول فضله و خاک یعنی
سرگین آدمی و غیره و بمعنی برون آمدن و بفتح خطاست از منتخب **کز پرز** بالضم و در آخر زای معجمه قد و شکوه و مرتبه و رفعت و بلندی قامت انسان و تنه درخت و بالفتح نه عبث و
بمعنی زیبائی و جهانگیری و رشید و سرو در برهان **برد عجوز** بالفتح یعنی سرمای پیرزن مفتوح هفت روز در آخر زمستان تیره و از آخر بهمن که بهندی پاگن گویند چهار روز اول اسفندار
که بهندی چیت گویند تا پنج شش روز بادهای سرد در آخر زمستان واقع شده لهذا برد عجوز نامند چه بر بمعنی سرما و عجوز بمعنی پیرزن و بعضی گویند که درین روزها زالی در صحرا از سرما مرده بود لهذا بدین نام مسمی گشته
آن بمعنی آن نیست و برص بکسر صاد مهمله و تشدید نون **برصنبر** بکسر صاد مهمله و تشدید نون بفتح حاء سکون موحده و راء مهمله بر فتح واو و سکون باء موحده و راء مهمله بر وزن اسم فاعل
سوتر و معطل باول بصیغه اسم فاعل و ثانی بفتحتین و کسر و تشدید لام اول و سفلی نجم بالضم از صراح **برگ ریز** موسم خزان از برهان و سراج **برگ سبز** کنایه از چیز بسیار کم مقدار و تحفه
درویش که بتوقع زر پیش اغنیا گذرانند از مصطلحات **برجیس** بالکسر جیم عربی بکسره و یکمور و سین مهمله ستاره مشتری که بر فلک ششم است و تا به سعد و از قاضی فلک گویند و خانه او قوس
و حوت و این معرب برجیس است که بالفتح باشد چرا که وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده از برهان و رساله معربات و غیر آن **برجاس** بالضم و جیم عربی و سین مهمله بمعنی نشانه تیر و غیره از منتخب
و برهان **برنس** بضم موحده و رای مهمله ساکن و ضم نون و سین مهمله جامه که از پشم سیاه بافند و نادر سفید هم باشد و آن لباس ترسایان و نصاری بود و در صحاح بمعنی کلاه دراز که کشیشان
نپوشند **برش** بضم اول و کسر ثانی تاش خربزه و غیره از بهار عجم **برص** بفتحتین مرضیست که داغهای سیاه یا سپید باندام پدید آید از منتخب **بربط** نام سازیست مثل طنبوره
باشد که کاسه بزرگ و دسته کوتاه دارد از برهان و رساله معربات که از صاحب شیدیست معرب است که بربت معرب بربت است بمعنی سینه بط زیرا که شبیه است بسینه بط **بردع**
بالفتح و دال مهمله مفتوح ملکیست از توابع ایران در آذربایجان تالیم پنجم **برف** نزد میان برف و یخ آنست که برف چون غبار سفید مثل غبار میبارد و یخ چون موم گداخته قطره قطره
میچکد و انجماد می پذیرد و مثل سنگ سپید میگردد **براق** بالفتح و تشدید رای مهمله هرچه تابش و درخشندگی و لمعان داشته باشد مثل ابرک و سنگ سرمه **بریق** بفتح اول روشنی و درخشندگی
و تابش **برق** کنایه از بسیار تیز رو از سراج و منتخب کشف و گویند که بمعنی درخشان تیز آمده **برق و زرق** روشنی و سیاهنگ **برید فلک** بفتح اول کنایه از ماه که سریع السیر
است از سراج **برمک** بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم شخصی بود آتش پرست و در آخر مسلمان شد با عیال بدمشق رفت خالد نام پسر داشت در دولت عباسیه وزیر شد و بعد از
خالد پسرش یحیی نام وزیر شد بعد از رشید وزیر کبیر یحیی بود و بعد از او فضل پسرش کامیاب گشت بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت و بر تمامی امور سلطنت دست یافت و بعد جعفر تمام شد از رشید و برات **بروک**
بفتحتین و کاف عربی و خوابیدن شتر و ثابت شدن از منتخب **برگ** بالفتح و کاف تازی ساز و نوا و سامان و اسباب سرانجام و بمعنی التفات نیز **برک** بفتحتین کاف عربی قماشی باشد از پشم
شتر از برهان و سراج **برشکال** بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه موقوف و کاف عربی بمعنی برسات و بفتحتین نیز آمده و در بهار عجم نوشته که لفظ هندیست و در تذکره نقیر شریف کتاب
مفرس برسکالست که بسین مهمله باشد چه در هندی برس بمعنی بارش و کال بمعنی وقت و موسم بعد از تحقیق این لفظ در سراج اللغات تلاش کردم بعینه مطابق نوشته خود یافتم
براندل یعنی بران عزم و بران اراده بهار عجم **برسام** بالفتح مرضیست که اندرون سینه ورم باشد از برهان و در صدود الامراض نوشته که بعربی آن را ذات الجنب گویند
برباهام نام جهودیست که کمال بخیل و خسیس بود و در زمانه بهرام گور از شرح خاقانی و موید **برچشم و بچشم گفتن** کنایه از قبول کردن **براجم** بالفتح و کسر جیم بندهای انگشتان
برجم بضم اول و سوم مفرد است از شرح نصاب **برزین** بالکسر مخفف برزین از برهان و رشیدی و صاحب کشف بضم نوشته **برزن** بالفتح و زای معجمه مفتوح بمعنی کوچه از رشیدی **برابین**
بالفتح جمع برهان و بضم خواندن خطاست **برین** بفتح اول و تشدید یاء بمعنی مثنیه بر و کنایه از عرب و روم و بفتح با و تخفیف رای مکسور در فارسی بمعنی برتر و بلند

برگستوان بالفتح وکاف فارسی مضموم ومکسور هر دو وضع وسین مهمله ساکن با نچه از قسم لحاف همچو اسپ اندازند تا زینت حفاظت شود بهند پاکهر گویند ودر سراج نوشته که برگستوان بفتح کاف فارسیست چه برگست بمعنی پناه ولفظ آن کلمه نسبت برق یمانی برقیکه منسوب بیمن باشد یعنی برقیکه از جانب یمن که مطلع سیل ست درخشان شود وآن دلیل باران است ودر منتخب وکشف نوشته که یمان منسوب بیمن برهان بالضم حجت روشن ودلیل قاطع از منتخب فرق در میان برهان ودلیل آنست که دلیل تمام وبرهان خاص وباصطلاح منطق قیاسی است که مرکب باشد از مقدمات یقینی تا نتیجه دهد مقدمه دیگر را که یقینی باشد نه ظنی چنانچه کل انسان حیوان وکل حیوان جسم پس ازین نتیجه یقینی برآید کل انسان جسم برثن بضم اول وسکون ثانی وضم ثالث نون تمام قبیله وانگشت سباع از کنز ودر منتخب نام پدر قبیله وچنگال شیر وچنگال هر جانور درنده ودر سراج چنگال مرغان شکاری برهمن بفتح حروف دوم وسکون سوم وبکون دوم وفتح سوم هر دو طور آمده قومیست از علمای هنود برزین بالفتح وکسر زای معجمه وبکسر هر دو نام آتشکده وبمعنی آتش هم نوشته اند از برهان وکشف وسروری ورشیدی برهوق بمعنی صابون از سراج برتکان بالفتح وتای فوقانی مفتوح وکاف عربی بمعنی گلیم از شرح نصاب ودر اصطلاحات برانغلیدن کسی را بر جنگ تیز کردن از برهان براسیدن مالیدن عضو از برهان بردن بالضم وتمام از حریف غالب آمدن از چراغ هدایت بروی آب آوردن ظاهر ساختن بروی ایستادن حریف شدن از چراغ هدایت برکت شدن تمام شدن مردن از چراغ هدایت بطاق ابروی کسی خوردن بیادکسی شراب خوردن از چراغ هدایت بریسمان کسی بچاه افتادن بسبب کسی در بلا افتادن از چراغ هدایت آب بر و در ماندن محجوب وخجل شدن وعاجز شدن از مصطلحات وچراغ هدایت بریسمان عجب افتادن بشخصی مکار معامله افتادن از مصطلحات بر خویشتن نابخشودن قصد چیزی کردن که از آن بلا کشد بر خود پیچیدن تغافل کردن وتکبر کردن از چراغ هدایت چهار شربت بر تافتن بمعنی برداشتن بر طبع خوردن ناخوش وناپسند آمدن وغم افزا شدن بر دود ویدن مشغول کردن از بهار عجم بر آمدن تمام آمدن بمعنی آخر شدن از بهار عجم بر افتادن دور شدن ونابود گشتن از بهار عجم بر بناگوش زدن تپانچه زدن وآگاه گردانیدن بر پیچید وبسر پیچیدن نام نفیست که گشتی از بهار عجم بر خطر شدن دور شدن بر ابرو دیدن استقبال کردن بر اکشیدن سنجیدن بروز سیاه نشاندن خراب وبحال گردانیدن از بهار عجم بر چیزی چشم سرخ کردن طمع داشتن بچیزی بر خوردن ملاقی شدن وملاقات کردن ودور شدن چیزی بر چیزی بمعنی نفع یافتن از چراغ هدایت بر طاق بلند گذاشتن وبر طاق بلند نهادن ترک عمل ساختن چیزیرا کمال نمایش دادن وبمعنی چیزیرا بر جای بلند نهادن که دست بآن نرسد بمعنی ترک کردن وفراموش کردن هم آمده از برهان وبهار عجم بر یخ زدن وبر یخ نوشتن فراموش کردن ونابود کردن وبمحو کردن وزود زائل کردن از برهان وسراج وغیره بر روی روز افگندن بمعنی ظاهر ساختن بر کردن بمعنی روشن کردن وظاهر کردن از سراج وچراغ هدایت بر گریزان بمعنی هم خزان از برهان وسراج وغیره برگ سبز فرستادن اندک فرستادن بر مژگان دیدن چیزی در نظر آمدن از مصطلحات بر روی رفتن بر بروی ریختن مغلوب کردن از مصطلحات بر روی کسی پلپه نهادن کنایه از مسخره وظرافت نمودن از مصطلحات بر ریش کسی فراغت داشتن بریش او دیدن چه فراغت بمعنی ریدن مستعملست از مصطلحات بر قالب زدن مهیا کردن وسرانجام دادن از مصطلحات بر بالیدن بمعنی بالا کردن آستین وبار کردن پاچه تنبان بر آستان رفتن ومجازاً بمعنی گریختن از برهان و مصطلحات بر مچیدن بجیم فارسی دست نرمی بر بدن کسی مالیدن از برهان بر لنگ زدن بمعنی گریختن از مصطلحات وبرهان وبهار عجم ونیز صاحب بهار عجم نوشته که درین تامل ست ظاهر النگ بکسر لام بمعنی آلت رجولیت ست پس بر لنگ زدن از قطع آلت بود چرا که زدن بمعنی بریدن آمده است بر شکستن کناره کردن وبمعنی رنجیده شدن نیز آمده بر نشستن سوار شدن بر آب بستن چیزیرا سیراب کردن از مصطلحات بر او بردن بسر بردن از مصطلحات بر انگشت پیچیدن یاد داشتن ومشهور کردن از مصطلحات بر پاچه ریدن یعنی بسیار ترسیدن از مصطلحات بر خر خود سوار شدن ونشستن بمکافات عمل خود گرفتار آمدن از مصطلحات بر خشت زادن مشهور زنان بار دار است که بوقت وضع حمل خشت را زیر پا گذاشته بر سر آن نشینند وزور بر هر دو پا زنند طفل بسهولت متولد شود بر در عرفان زدن وبر عالم عرفان زدن از جانب شر بر آمدن از مصطلحات بر درجلال زدن خشمناک شدن از مصطلحات وبهار عجم بر زبنه دندان زدن کنایه از غیبت وملامت چه زبنه سر بن را گویند از مصطلحات بر سر پا آمدن ظاهر شدن وپیدا شدن از مصطلحات بر سر من که ذمه من از مصطلحات بر سنگ زدن ظاهر کردن گفتن از مصطلحات بر کشیدن

وزن کردن و مرتبه و رتبه کسی افزون کردن از مصطلحات و رسالهٔ مجم **برغو** بفتح و ضم اول و غین معجمه مضموم شاخ حیوان که از میان تهی باشد و آنرا مانند نفیری نوازند از رشیدی و جهانگیری
و برهان **برشته** بکسر تین بر وزن فرشته بمعنی بریان و هر چیزی مرغوب و محبوب باشد جسن برشته کنایه از حسن سبزه رنگ گلگون یعنی حسن نمکین ملیح ماکل بسرخی باشد از بهار عجم و موید
برره بفتح اول و ثانی و ضم هر دو را جمع بار که بمعنی نیکوکار است جمع بار که نوشته مد است **برء الساعة** بفتح اول و سکون را و ضم همزه ورای مرکب سفید نزله و رطوبات نام کتاب علم طب از امام زکریا
رازی و معنی لفظی این مرکب شدن و ساعت است **بره** بالفتح و تشدید را و بفتحتین و تخفیف را بچه میش که گوسپند آهو و بمعنی برج حمل که حمل شرف مناسبت آفتاب است که آفتاب در برج حمل باشد
موسم بهار شروع میشود **برکه** بالکسر حوض آب لفظ عربیست از منتخب کنز **براهمه** بفتح اول و کسر ها جمع برهمن بحذف حرف خامس **برده** بالفتح بمعنی غلام و کنیزک از بهار عجم
و این لفظ ترکیست و در برهان بمعنی اسیر **برهنه** بفتح اول و ثانی و سکون ها ترجمه عریان و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها نیز آمده **بردعه** بالفتح و دال مهمله مفتوح و عین مهمله پالان خر
از شرح نصاب **برطله** بالضم و فتح طا مفتوح کلاه از قاموس و شرح **شماله** بالفتح شین معجمه و لام مشدد از برهان **برامکه** بفتح اول و کسر میم و فتح کاف عربی کنایه از امرای عظیم الشان
سخاوت پیشه و در اصل این لفظ جمع برمک است یعنی اولاد و نسل برمک باشد و تحقیق آنکه برمک شخصی بود آتش پرست در آتشخانه نوبهار که در بلخ بود خدمت آتش را فرد بود و اکثر
از جمیع خادمان آتشکده معززترین بود و در تواریخ ابن خلکان مسطور است نیز ام که اسلام آورده بود و بیاید صاحب رشیدی نوشته که در آخر مسلمان شد با عیال بجانب دمشق که
دار الملک بنی امیه بود توجه نمود خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر ابی العباس سفاح شد بعد از خالد پسرش که یحیی نام داشت بدولت رسید بعد از آن فضیل که پسر یحیی بود
بدولت کامیاب گردید بعد از فضیل برادرش جعفر نام داشت بمرتبه اعلی رسید و سخاوت و مروت نظیر خود نداشت و دولت برامکه بر جعفر تمام شد از تواریخ ابن خلکان و رشیدی و برهان
برخورداری نورچشمی این القاب خاص بدختر نوشتن و هر دو یای تحتانی برای تانیث دانستن محض خطاست چرا که در فارسی یای آتانیث هیچ جا نیامده مگر در هندی پس اگر گویند برای تکلم
است خصوصیت دختر نیست اگر بپسر هم ثابت میشود پس صورت این القاب بدختر خالی از کراهت نیست **برخی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر خای معجمه و یای مجهول یکپاره از
چیزی و بالفتح بمعنی حصه و بهره و یای تحتانی برای وحدت لهذا بمعنی آنکه کسی فدا شود است بفتح اول و سکون ثانی و فتح خای معجمه بر وزن درپی بمعنی فدیه و قربانی و حصه یعنی آنچه عوض
چیزی عزیز بکسی دهند از بهار عجم و جهانگیری و برهان مدار از رشیدی کشف و موید **برکی** بفتحتین و بکاف عربی منسوب به برک که بفتحتین است و آن قماشی باشد از پشم اشتر که اکثر لباس
فقرا آن باشد از جهانگیری **بری** بفتح اول و کسر را و تشدید یا بمعنی پاک و بمعنی بیزار و بمعنی بیگناه و بفتح اول و تشدید را هر شی که در زمین خشک و صحرا باشد از کنز **برد خطی** بالضم
قسمی از چادر باشد که در نسج آن خطهای باریک و رنگین باشد **برد قلمی** بالضم قسمی از چادر که در بافت آن خطها باشند برابر چون سطر قلم و بعضی گویند که بر آن نقشهای از قلم نقش و
نگار کشند **برد یمانی** بضم اول و حرف چهارم که یای تحتانیست و کسر نون و تخفیف یای تحتانی دیگر نوعی از جامه مخطط که از ملک یمن آرند و الف در لفظ یمانی عوض یکی از یای
نسبت و در اصل یمنی بود پس یای نسبت که مشدد بود یکی را حذف کردند و بعوض آن الف آوردند و هر گاه یای تابع نشود عوض و موضع نگردد **برنائی** بالفتح جوانی **بریانی** بالکسر نوعی از طعام نمکین **برگ سبز همکاری**
وبرگ سبز تحفه درویشی برگ پان یا سبزه و دیگر گیاه کشتی گیران بجهت ستر کردن کشتی بجای خود قرار گذارند و همچنین گل نیز بسبب ستر است و آنرا گل کشتی گویند **برهان لمی** بالضم
و تشدید میم مکسور بدانکه برهان با صطلاح منطقیین عبارتست از قیاسی که مرکب باشد از مقدمات یقینی و آن دو قسم است یکی لمی دوم انی لمی آنست که حد اوسط در او علت
حکم بود در ذهن و در نفس الامر چنانکه گویند هذا متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا محموم پس حد اوسط که متعفن الاخلاط علت است برای حکم کردن محموم بودن در ذهن
و نفس الامر و آنرا برهان لمی از آن گویند که دلالت میکند بر لم و علت حکم در نفس الامر **برهان انی** بدانکه برهان انی آنست که حد اوسط در آن علت حکم بود در ذهن فقط
نه در نفس الامر چنانکه گویند الاربعة منقسم بمتساویین و کل منقسم بمتساویین فهو زوج فالاربعة زوج پس حد اوسط که منقسم بمتساویین است علت است برای حکم کردن زوج برای اربعه در ذهن فقط
برهان انی از آن گویند که دلالت میکند بر انیت ثبوت حکم در نفس الامر نه بر لم و علت حکم و بعضی بعبارت دیگر چنین تصریح لمی و انی کرده اند برهان لمی آنست که از علت دلیل گیرند
بر معلول چنانچه تعفن اخلاط علت است برای حمی و در مثال مذکور متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا محموم برهان انی آنست که از معلول دلیل گیرند بر علت چون الجسم مولف
و کل مولف محدث فالجسم محدث پس مولف بفتح لام معلولست بکسر لام علت **برهان سلمی** آنکه برهان سلمی برهانیست که بآن ثابت میکنند در علم حکمت متناهی بودن ابعاد و از برهان سلمی

زان گویند که دران حکمی بیکشند لیس بشر و ستم برای اثبات مطلوب تقریرش وجه ابطال آنکه اگر عدم تناهی ابعاد متحقق باشد البته ممکن بود که برابر یم لیک مبدأ دو خط مانند دو ساق مثلث هر قدر که
آن خطها بکشیم بعد فیما بین بیشتر گردد مثلاً خارج کنیم از نقطهٔ آ دو خط بطور غیر متناهی فرض کنیم بر یک خط نقطهٔ **ب** بفاصلهٔ یک گز و **د** بفاصلهٔ دو گز و بفاصلهٔ سه گز و فرض کنیم بر خط دیگر
مقابل اینها نقطهای **ج و ه و ز** بفاصلهای منفصله و وصل کنیم میان این نقطها خطوط بدین صورت  و بعد ده زائد باشد از بعد **ب ج** و بعد **و ز** زائد باشد از بعد د ه
پس این هر دو خطوط را الی غیر النهایت ممکن باشد در میان آن خطها بعد غیر متناهی باکه محصور باشد آن بعد غیر متناهی میان دو حاصر و این منافی عدم تناهی است زیرا که محصوریت تناهی را
میخواهد پس چگونه عدم تناهی بالانفراج باوصف محصوریت متصور باشد پس باطل شد عدم تناهی ابعاد **برهنه گوئی** صریح گفتن و فاش گفتن **برج آبی** سرطان و عقرب و حوت
برج خاکی ثور و سنبله و جدی **برج بادی** جوزا و میزان و دلو **برج آتشی** حمل و اسد و قوس **برگهی** با غین و کاف عربی مضموم نام گیاهی [illegible] **فصل بای**
موحده مع زای معجمه **بزرجمهر** بضمتین و سکون را و هاء و فتح جیم و کسر میم نام وزیر اعظم نوشیروان این معرب بزرگ مهر است و آنچه در بعضی لغات نوشته اند که ضم
جیم اشباع جیم در املا بود و را ساکن باید خواند این قول غلط است صحیح همانست که جیم را مضموم خوانند چرا که در عرب دو ساکن بهم نیایند از رسالهٔ معربات صاحب منتخب چون
ضمه بنسبت کسر و فتح حرکت قویست پس کلمهٔ معرب را که ضعیف بود باین حرکت قوی قوت دادند از قوت نفس شیخ ملا در بحث فعل مذکور است **بزرگوار** بزرگ بمعنی بزرگ
در بسیار مجمع **بزرگر** بضم اول و فتح کاف فارسی کسی که [illegible] **بزجگر** ترسان ضد بهادر **بزاز** بالفتح و تشدید زای معجمه اول جامه فروش چرا که بز بالفتح و تشدید زا بمعنی
جامه اگوید از کشف سوید بز بالفتح و تشدید زای معجمه بمعنی جامه بالضم و تخفیف در عربی بمعنی گوسپند که بهندی آن را بکری گویند و کنایه از برج حمل که خانهٔ زحل است و بمعنی [illegible]
[illegible] **بزاویز** بضم نام [illegible] **بزوغ** بضمتین طلوع [illegible]
براق بضم اول [illegible] **بزشک** بکسرتین طبیب از برهان **بزرگ** بضمتین نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی [illegible]
مهمله مفتوح بمعنی کتان [illegible] اسپی گویند از برهان **برقدم** [illegible] **بزان** بضم لفظ مفرد است بمعنی شهوت زنان [illegible] **بزبان گرفتن** بزبان [illegible]
کردن [illegible] **بزبان بر داشتن و گرفتن** [illegible] از مصطلحات **بزم** [illegible] **بزمگین** [illegible]
بمعنی گناه و خطا و بضم اول [illegible] از برهان [illegible] سراج اللغات [illegible]
در صورت ها برای نسبت است در برهان بمعنی مجلس شراب **بزغال** [illegible] بمعنی شکاف و غار که در کوه باشد و ها برای نسبت **بزنگاه** بکسر اول جائیکه
رهزنان اختفا شوند از مصطلحات **بزدوی** منسوب به بزده که نام شهریست **بزگیری** مکر و حیله کردن و بمعنی دزدی نیز آمده از مصطلحات **بزنازی** [illegible]
فصل بای موحده مع سین مهمله **بسا** بمعنی بسیار و الف برای کثرت یا زائد **بسالت** بفتح شجاعت و دلیری [illegible] **بست** بضم و سکون سین مهمله نام
[illegible] که بعد از [illegible] ساعت [illegible] اجتماع شمس و قمر است [illegible]
و تشدید [illegible] **بسطت** بفتح اول و سکون ثانی و فتح طای بمعنی فراخی و کشادگی [illegible]
بالضم [illegible] **بسفایج** بالفتح و تحتانی [illegible] مفتوح معرب بسیار [illegible]
که چوب درختی باشد از رسالهٔ معربات صاحب [illegible] **بسند** [illegible] **بسند** بضم اول و ضم سین [illegible]
که [illegible] **بسته نگار** [illegible] **بسر** بالضم [illegible] باشد از منتخب و شرح [illegible]
نام [illegible] **بستان افروز** [illegible] از سراج اللغات **بس** بالفتح [illegible]
[illegible] **بسط** بالفتح بمعنی فراخی بالضم [illegible] گستردن **بساط** بالکسر فرش [illegible] فراخی میدان [illegible]
و افگندن [illegible] گستردن [illegible] **بسیط** بالفتح جای فراخ [illegible] در اصطلاح حکما [illegible]

چنین کرده اند که هر چیز که جزو آن مشابه کل آن باشد چنانچه آب و خاک و آتش و باد علیحده علیحده و نام بحر بسیط نوزده بحور شعر **بسائط** بکسر همزه و فتح چهارم جمع بسیط و مراد از بسائط اربع عناصر که خاک و باد و آتش و آب ست **بسیط سبع** بضم سین و فتح سین مهمله و فتح بای موحده مشدد کنایه از زمین باعتبار هفت اقلیم **بستراق** با تای قرشت [illegible] **بست و یک شاق** بکسر اول و ضم تا و [illegible] کنایه از بیست و یک صورت شمالی و تفصیلش همین جا بیاید و سطور **بسمل** بکسر اول و [illegible] بفتح بضم و بمعنی ذبح کردن نیز آمده چرا که بوقت ذبح کردن بسم الله گویند چنانچه ظاهر است این کلمه فارسی الاصل نیست لغات مستعمله است از سراج و کشف **بست و یک پیکر نور در ایوان شمال** هر آنکه اهل هیئت از کواکب مرصوده بجز چهل و هشت صور بر فلک قرار داده اند از انجمله دوازده صور بر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده برج مشهوره عبارت از آنست و از انجمله بیست و یک صور بجانب شمال از منطقة البروج اند یکی از آن دب اصغر بصورت خرس ایستاده کواکب آن هفت اند دوم دب اکبر و آن نیز بصورت خرس کلان است کواکب آن بیست و هفت سوم تنین بصورت اژدهای بزرگ [illegible] کواکبش سی و یک چهارم قیقاوس بشکل شخص بزرگ کواکبش یازده پنجم عوا بصورت مردی ایستاده [illegible] کشیده و عصا گرفته و این را حارس السماء نیز نامند کواکبش بیست و دو ششم اکلیل شمالی [illegible] آنرا کاسه درویشان نیز گویند چرا که در استدارت آن رخنه افتاده است گویا که کاسه لب شکسته است ستاره آن هشت هفتم جاثی علی رکبتیه بصورت مردی بر زانو در آمده ای بر زانو نشسته ستاره آن بیست و هشت هشتم شلیاق و آن بصورت سلحفات است یعنی باخه کواکبش ده و از انجمله کوکبی است بقدر اول آنرا نسر واقع گویند نهم دجاجه و آن بصورت ماکیان است کواکبش هفده دهم ذات الکرسی بصورت زنی ست بر کرسی نشسته [illegible] کواکبش سیزده یکی از کواکب آن کف الخضیب است از قدر ثالث یازدهم حامل رأس الغول برشاوش [illegible] بر پای چپ ایستاده و پای راست بر داشته و دست [illegible] گرفته کواکبش بیست و شش دوازدهم ممسک العنان بصورت مردی ایستاده [illegible] تازیانه بدست [illegible] کواکبش چهارده [illegible] عیوق از قدر اول سیزدهم عقاب و آنرا نسر طائر نیز گویند کواکبش نه چهاردهم دلفین [illegible] حیوان بحری است [illegible] کواکبش ده پانزدهم سهم بصورت تیر کواکبش پنج شانزدهم حوا و این بصورت مرد مار افسا است کواکبش بیست و چهار هفدهم حیه بصورت مار که بدست همان مار افساست کواکبش هژده هژدهم قطعة الفرس کواکبش چهار [illegible] اسپ [illegible] نوزدهم فرس اکبر بصورت اسپیکه او را سر و دو دست باشد و کفل و دو پای نبود کواکبش نوزده بیستم مرأة مسلسله بصورت زنی ایستاده دستها کشیده و زنجیری بر [illegible] که زنجیری بر دست [illegible] کواکبش بیست و سه بیست و یکم مثلث و آن شکلی است [illegible] باشد کواکبش چهار و پانزده صور بجانب جنوب منطقة البروج اند اول قنطس و آن بشکل حیوان بحری است که او را دو دست بود و بال و دم [illegible] کواکبش بیست و دو دوم جبار بشکل مرد قائم [illegible] عصا گرفته و کمر بسته و شمشیری حمایل کرده [illegible] کواکبش سی و هشت سوم نهر بشکل جوی باریک [illegible] کواکبش سی و چهار چهارم ارنب بصورت خرگوش کواکبش دوازده پنجم کلب اکبر بصورت سگ کواکبش هژده [illegible] شعری عبور نیز گویند [illegible] ششم کلب اصغر [illegible] شعری شامی [illegible] هفتم سفینه بشکل کشتی کواکبش چهل و پنج و از انجمله آن سهیل است از قدر اول هشتم شجاع بصورت مار بزرگ [illegible] کواکبش بیست و پنج نهم باطیه [illegible] کاس نیز گویند [illegible] کواکبش هفت دهم غراب بصورت زاغ کواکبش هفت یازدهم قنطورس بصورت حیوانی مرکب از اسپ و آدمی از سر تا پشت [illegible] کواکبش سی و هفت دوازدهم سبع بصورت حیوان درنده کواکبش نوزده سیزدهم مجمره [illegible] کواکبش هفت چهاردهم اکلیل جنوبی بشکل [illegible] کواکبش سیزده پانزدهم حوت جنوبی بشکل ماهی [illegible] کواکبش یازده **بسطام** صاحب منتخب اللغات [illegible] که بالکسر نام شهریست [illegible] حضرت بایزید [illegible] کشف و سراج و در لب اللباب بالفتح نوشته اند و بالضم در بعضی کتابها نیز **بسیم** بر وزن [illegible] بمعنی تبسم کننده و از لطائف **بسام** بالفتح و تشدید سین مهمله خنده و تبسم کننده **بسیدن** بالفتح اراده کردن **بستن** بمعنی [illegible] پیدا کردن [illegible] **بسنگ** [illegible] چون حصار بستن [illegible] **بستاق** بالضم [illegible] از منتخب و در سراج اللغات نوشته که لفظ فارسیست مرکب از کلمه بس با تاء تحتانی [illegible] باشد الف و نون زائده **بساتین** بالفتح جمع بستان بضم [illegible] **بسیدن** [illegible] **بست و یک قران** [illegible] **بسبر زلف** [illegible] محبت داشتن

و تیز رو بودن و اظهار رنجش نمودن **بسر شدن** آخر شدن از بهار عجم و غیره **بسر تحیدن** الحاح و ساجت کردن و تمام دویدن است از رشتی **بسر کشیدن** یک نفس لاجرعه کشیدن از مصطلحات **بست شکستن** بالفتح از حد تجاوز نمودن از مصطلحات **بسر پا آمدن** از مرض شفا یافتن از مصطلحات **بسر گردیدن** مرادف گرد سر گردیدن **بسباسه** بفتح با موحده و دو سین مهمله معرب بزبان هندی جاوتری گویند از منتخب **بسمله** بالفتح مخفف بسم الله و بمعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و غیاث **بسحاق اطعمه** بالضم و حای مهمله نام شاعر که در اشعارش همه بیان طعامها باشد **بسوه** بالکسر لفظ هندیست بمعنی بستم حصه هر چیز عموما و بمعنی بستم حصه بیگه در پیمایش زمین راست خصوصا **بسته** بالفتح بقچه **بساط خانه** متاع خانه از چراغ و غیره **بسمه چی** بالفتح آنکه با ورق طلا و نقره و تقالب با قلم بر جامه نقش کند از بهار عجم **بسی** بمعنی بس از بهار عجم **بستان سرا** باغچه که در صحن خانه سازند از سراج اللغات

فصل بای موحده مع شین معجمه **بشری** بالضم مصدر است بمعنی مژده و بشارت و نام بار برادر یوسف علیه السلام از منتخب و تفسیر مدارک و جامع البیان و تحقیق یا بشری در باب یای تحتانی گفته خواهد شد **بشقاب** بالضم بمعنی رکابی بزرگ این لفظ ترکیست از بهار عجم **بشارت** بالضم و کسر بمعنی خبر خوش و بفتح با بمعنی خطا از بحر الجواهر و مدار الافاضل و کشف موید منتخب **بشاشت** بالفتح گشاده روئی و خوش طبع از منتخب و کنز و در صراح تازه رو شدن **بشن** بدر بکسر اول و فتح شین معجمه و سکون نون و فتح بای ابجد نوعی از سرود هندی است مثل دهر پد **بشر** بفتحتین بمعنی انسان و از انجهت انسان را بشر گویند که دیده میشود و نمایان میباشد **بالبشره** ای بالظاهر الجلد از شرح مقامات حریری **بش** بالفتح و سکون شین معجمه بمعنی هر چیز مطلق و بهندی آهن و نقره و برنج که بر در و یا پیوندها محکم کنند و قسم امثال آن نصب کنند برای استواری از مصطلحات و سراج اللغات **بشاش** بالفتح و تشدید شین معجمه اول بمعنی خوش و تازه رو از لطائف و کنز **بشع** بفتح اول و کسر شین معجمه و عین مهمله مزه گلوگیر از کنز **بشک** بالفتح دویدن و دروغ گفتن از لطائف و در رشیدی بالفتح عشوه و غمزه بالضم بمعنی ژاله **بشکال** بالفتح برسات **بشکن** **بشکن** بمعنی هنگامه و جوش و خروش و انگشت زدن که اهل رقص را باشد از چراغ هدایت **بشولیدن** پریشان کردن از برهان **بشخودن** بالخای معجمه خراشیدن از برهان **بشکولیدن** چالاکی نمودن از برهان **بشیر** بالفتح اول و کسر ثانی بمعنی ظاهر پوست آدمی از کشف و منتخب و کنز **بشر حافی** بالکسر و حای مهمله نام ولی که برهنه پا میگشت از لطائف

فصل بای موحده مع صاد مهمله **بصیرت** بینائی دل بمعنی دانائی و زیرکی **بصائر** بالفتح بینائی جمع آن از منتخب و غیر آن **ابصیه** بینا و از منتخب **بصائر** بینائیها و جمع آن است **بصل** بفتحتین پیاز از لطائف و کنز **بصم** بالضم فرجه میان خنصر و بنصر از شرح نصاب **بصره** بالفتح نام شهری از عراق عرب و بفتحتین جمع بصر **بصری** بالکسر منسوب بشهر بصره اگر چه قیاس فتح میخواست لیکن بکسر هوا دند تا تفاوت باشد میان بصری بالفتح منسوب بسوی بصره که بمعنی ملک حجاز است از شرح کافیه از شهاب الدین دولت آبادی

فصل بای موحده مع ضاد معجمه **بضاعت** بکسر اول سرمایه و اسباب **بضع** بالکسر و فتح در عدد میان سه تا نه هر عددیکه باشد **بضع** گویند و بالضم بمعنی نکاح و فرج و بالفتح گوشت پیراستن از منتخب و لطائف و کنز **بضعه** بالکسر گوشت تازه و از لطائف و کنز

فصل بای موحده مع طای مهمله **بطحا** بالفتح و حای مهمله وادی که سنگریزه کاهی زیر آب که سطح مکه را گویند و در اصل لغت بطحا بمعنی زمین فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و در آن سنگریزه بسیار باشد از منتخب و کنز و کشف **بطالت** بالفتح بیکار و معطل بودن بکسر اول بمعنی دلیری از منتخب و صراح **بطائح** بفتح و حای مهمله جمع **بطیحه** شیب و فراخ که گذرگاه آب سیل باشد در آن سنگریزه بسیار باشد و این جمع **بطحا** آمده از کنز **بطیخ** بالکسر و تشدید طای مهمله مکسور و سکون تحتانی و خای معجمه خربزه و تربز از نصاب **بطائف** **بطر** بالفتح و تحریک مستی نعمت و بفتحتین دهشت و حیرانی و غفلت و ناسپاسی و نازمانی و رشادی و مفرط و توانگری و در اخسیس و بمعنی شگفته خیز آمده از لطائف و کشف و کنز **بطلیموس** بفتح با و فتح لام و تقدیم یای تحتانی بر سین نام حکیم و او صاحب کتاب مجسطی و تقدیم سین نیز گفته اند از منتخب و در برهان بفتح با و فتح لام بتقدیم سین و یای تحتانی گفته که بتقدیم تحتانی بر سین نیز آمده **بطش** بفتح اول و سکون ثانی سخت گرفتن و حمله کردن از منتخب و کنز و صراح **بط** بالفتح جانور معروف این معرب بت است و در حرکت آب که بعضی آنرا ساخته اند از رساله معربات و بهار عجم و برهان **بطریق** بالکسر راه تر سایان از رشیدی و برهان و صراح و کنز سردار فوج روم میان **بطک** بفتحتین صراحی آنکه چک کرده برای شراب سازند **بطل** بفتحتین بمعنی باطل و دلیر از منتخب **بطال** بفتح و تشدید بیکار و در زنگو و نعایت دلیر از منتخب **بطن** بفتح با و سکون طا شکم از منتخب **بطین** بضم اول و فتح ثانی تصغیر بطن و نام منزلی از منازل قمر و آن سه ستاره باشد از انگشت بشکل مثلث که بر بلم حمل آن اتم شدید از شرح قران السعدین و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی بزرگ شکم **بطون** بضمتین فرو شدن و پوشیده شدن و جمع بطن بمعنی شکم است **بطلان** بالضم ناچیز و ضایع شدن از منتخب **بطاق** **برو** **کسی** **کار کردن** بجا آوردن کار کردن از مصطلحات **بطرح دادن** گرفتن رو بجا ماندن از بهار عجم **بطالت** بالضم اول و سکون ثانی نام دو سر ماهی که نقیضه خسی است

بطانه بکسر اول چهارم نون بمعنی استر قبا و غیره و بمعنی اندرون شکم و سینه و جای باطن وی را از باطن و بمعنے دوست دلی از منتخب **بطی** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بر وزن فعیل
درنگ کننده و آهسته **بط شراب** و **بط باده** ظرف شرابی که بر صورت بط سازند **فصل بای موحده مع عین مهمله** **بعث** بالفتح برانگیختن و بمعنی فرستادن از منتخب گزیده از غیاث بدانکه
بعد البعد بضم اول و فتح چهارم مرکب از بعد و بعد دوره که بالاتر از همه افلاک مانند فلک کواکب ثابته است در اصطلاح هیئت بعد ابعد بفتح اطلاق کنند که مرکز عالم خارج شده باشد و کوکب بیشتر آن سعد **بعث** و **نشر** کنایه
از روز قیامت چرا که در آن وقت همه مردگان از زمین برانگیخته خواهند شد و بهر طرف پراگنده خواهند گشت **بعیر** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن امیر بمعنی اشتر از کشف و منتخب **بعر** بفتح و کسر **بعض** شتر و
گوسپند و آهو و موش یا مار و پلنگ گویند از منتخب غیر آن **بعض** بفتح اول و کسر ثانی و ضاد معجمه بمعنی پشه از کنز اللغات **بعض** بالضم پاره از چیزی و در لفظ بعضی یای تحتانی برای وحدت است **بعدت** اگر به
منسوب باشد و در آن یای وحدت نیست **بعلبک** نام شهریست بشام که قوم الیاس علیه السلام در آنجا بعل نام بتی را می‌پرستیدند از منتخب **بعل** بالفتح نام بتی که قوم الیاس علیه السلام و بمعنی
شوهر و بمعنی مسلط و مالک از منتخب و کنز **بعال** بکسر اول بمعنی زنان و بمعنی جماع کردن و رعایت شوهران زن را که بلند از زمین باشد و باران نا رسد از منتخب **بعد** **ابعد المشرقین** بالضم مراد که
مقاصد مشرق و مغرب بمعنی دوری مشرق و مغرب باعتبار افق ارض تقریباً کم‌تر از چهل و شش درجه یا کم می‌شود و بحساب گرده هزار و یک‌صد و هی پنجت و پنج فرسخ بالا می‌شود چرا که بعد مطلع اقصر الایام از مطلع
اطول الایام تقریباً چهل و هفت درجه است هر درجه ارضی تقریباً بیست و دو فرسخ یا قدری بالا می‌شود و بحساب گرده هر درجه ارضی تقریباً شصت و هفت گروه یا کم‌تر می‌شود و انچه در تحقیق هر درجه
ارضی شصت و شش گروه و دو هزار و شش صد و شش گروه و بیست و بیش و در جه فلکی یازده لک و هشتاد و هفت هزار و ششصد و بیست و شش گروه می‌شود و نزد بعضی مشرقین عبارت
از مشرق و مغرب است چرا که گاهی بلحاظ مزاقیت طلوع آفتاب در مشرق تغلیباً مغرب را نیز مشرق گفته تثنیه آن مشرقین آرند **بعثر** بالفتح ریزه‌ای شکسته منقوله بر انگیختن پراگنده شدن
از آنکه **بعره** بالفتح سرگین شتر و گوسپند و آهو و سباع از اینک گوسپند از منتخب و شرح نصاب و لطائف **بعینه** بکسر اول و کسر نون بمعنی بحقیقت خود و ذات خود **بعالی** بر **طرف** فتاده کنایه از خود را
دور افکندن و نصیحت کسی نه پذیرد **فصل بای موحده مع غین معجمه** **بغرا** بالفتح و غین معجمه نام بادشاه خوارزم و نام آشی است که ایجاد بغراخان بادشاه خوارزم است و
آنچنان باشد که مثل لیمی کاغذی بلکه خورد تر از آن از زردک نخود گلوله‌ها ساخته آش از آن است چنانچه در بغرا بمعنی خشک نیز آمده از برهان و غیر آن و در سراج اللغات بالضم نوشته که
نوعی از آش است منسوب بغراخان بادشاه ترکستان بکثرت استعمال لفظ خان یای نسبت حذف شده و در آئین اکبری نوشته که بغرا قسمیست از پلاو که از گوشت و میده و نخود و روغن
و قند و سرکه و زردک و غیر و راست کنند **بغض** بضم اول و سکون غین معجمه و ضاد معجمه بمعنے عداوت **بغا** بالفتح بمعنی خواستن و بکسر بمعنی زنا کردن و فاحشه شدن از منتخب و صراح و
بغا بمعنی بیزیدن و همت از لطائف و رشیدی **بغاث** بهر سه حرکات حرف اول و غین معجمه و ثای مثلثه مرغیست تیره رنگ مردار خوار از منتخب و کنز بغاث اگر کس باشد و در ترجمه جریری نوشته که بغاث مرغ
دل حقیر شکاریست و در کنز بمعنی مرغان که شکار کرده نشوند از لطائف و غیرهم **بغداد** بالفتح نام شهریست در عراق عرب گویند که اصل آن باغ داد از آنکه پیش از این باغی بود که هر هفته
نوشیروان عادل در آن جا بداد مظلومان میرسید بکثرت استعمال الف ساقط کرده بغداد گویند از کشف و برهان و خیابان و در مصطلحات بمعنے کنه و خراب و کنایه از پیاله شراب که پر و بالا مال باشد و بغداد
باصطلاح اهل دیوان نام جای گوشه کشتی **بغلتاش** لر بفتح اول و سکون غین معجمه و فتح لام و الف و کسر تا و سکون شین معجمه و فتح لام سکون را مهمله از زمره بمعنے رسنه از ساز که ...
که در سکان چوب گوفتن و داخل کنند از برهان در رشیدی برای رسنه است آمده و الله اعلم بالصواب **بغلتاق** و **بغلتاق** بفتح بمعنے قبا از رشیدی و در برهان کلاه و نیز طاقیه بعضی بمعنی جامه **بغلبند**
نوشته در سراج اللغات نوشته که بمعنے بغلبند و کلاه چون رسک و تاق درست آید شاید که بزبان دیگر باشد **بغلق** بالفتح نام حرام زاده و بمعنے تیره **بغلک** گهی باشد که در بغل مردم پیدا شود به
بچه گردد از برهان و رشیدی **بغل** بضم و سکون ثانی بمعنے اشتر که بینه و ماده آن از اسب با ده پیدا شود از منتخب و غیره **بقچه** بالضم جامه بند که معروفست و این لفظ ترکیست از لغات
ترکی ثابت شده **بغتة** بالفتح ناگاه و یکبارگی و دفعة از کشف و منتخب **بغی** بفتح اول و سکون ثانی ستمکاری بمعنی سفر بافی و از لطائف و بر دن رفتن و فتح اول و کسر ثانی و یای مشدد بر وزن فعیل
بینه صفت مشبهه بمعنی جنهکار از منتخب **بغداد خراب** و **بغداد کهنه** و **بغداد خالی** کنایه از ساغر تهی و شکم خالی از بهار عجم **بغلگیری** نام داود از کشتی **بغلی** کنایه از قران کوچک
که از جهت سفر در بغل توان داشت **فصل بای موحده مع فا** **بفرسند** این لفظ غلطست بفرستند بیم چرا که مصدرش فرستادنست پس زیاده کردن یای تحتانی بعد
سای مهمله هیچ معنی ندارد و اسقاط تای فوقانی نیز در این لفظ از بعد سین مهمله بافته نشد **بقری** بالفتح کار گاه جولاهه از کشف و از رشیدی معلوم میشود که راچه جولاهه باشد

فصل بای موحده مع قاف

بقلة الحمقا بالفتح ... و سکون میم ... قاف ... [illegible]

[illegible] ... بنوی تن ... [illegible] ... حسیس ... [illegible] ... گشت ... شرح نصاب ... [illegible]

بقای ... [illegible] ... بقر ... [illegible] ... باز ... [illegible]

... کشف ... بقاع ... جمع ... منتخب ... بق ... [illegible]

بقل بالفتح ... بقال ... هندوستان ... [illegible]

... بقم بالفتح ... [illegible] ... بقم ... [illegible]

... بقله بالفتح ... [illegible]

فصل بای موحده مع کاف تازی و فارسی

بکا بالضم ... [illegible]

... بکارت ... [illegible] ... بکرداست ... [illegible]

... بکلر ... [illegible]

... [illegible] ... بکم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بکتاش ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بکمبارق ... [illegible]

... بک ... بکناب ... [illegible]

... بگر ... بکاول ... [illegible]

... [illegible]

... بکتمان ... بگماشتن ... [illegible]

... بیگ ... بیگیان ... [illegible]

... [illegible]

فصل بای موحده مع اللام

بلا ... [illegible]

... [illegible]

... بلاغت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

اہم نمود و سوخ کنند و ذکر امور منوعہ ترک سازد و امور محبوبہ بمخاطب ایراد نماید و علی ہذا القیاس **بلیت** بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آزار و رنج و سختی از منتخب **بلاہت** بالکسر
کم عقل بودن در امور دنیا از کنز و در منتخب و سراج بفتح نادانی **بلادت** بفتح کند ذہنی از کشف و سراج و کنز **بلوکات** بفتحتین و کاف عربی چند دہ کہ با ہم تعلق داشتہ باشند بہندی پرگنہ
گویند از مدار و در فرہنگی معتبر نوشتہ کہ بلوکات جمع بلوک ست کہ بضم اول بمعنی قصبہ و دہ باشد و این لفظ ترکیست **بلماج** بالضم و جیم عربی نوعی از آش رقیق و آبکی بی گوشت نیز
مانند حریرہ از رشیدی و برہان و سراج **بلاحج** بکسر اول و فتح جیم و در آخر حای حطی بمعنی بردن و کردن **بلخ** بفتح اول و سکون ثانی نام شہری از خراسان از برہان و منتخب و بفتحتین خواندن
خطاست **بلیت** بفتح کند ذہنی از منتخب **بلند** بحرکات ثلثہ لیکن بفتح افصح ست از برہان قاطع و مدار و صاحب رشیدی و جہانگیری نوشتہ اند کہ بلند بفتحتین بمعنی چوب چہارم کہ از سہ چوب
دیگر دروازہ بالا باشد و صاحب بہار عجم نوشتہ کہ بلند بفتح و بضم ہر چیز دراز خواہ بسوی فوق خواہ بسوی تحت چنانچہ زلف بلند یعنی زلف دراز و بمعنی عظیم الشان و بزرگ نیز مجازاً
چون رتبۂ بلند و قیمت بلند و دولت بلند و شہر بلند و در سراج اللغات و چراغ ہدایت نوشتہ کہ بلند بالفتح ضد پست و بلجہ بمعنی بضم بول و بمعنی دراز نیز آمدہ چنانکہ شبہای بلند و عمر بلند و
دامن بلند و بمعنی کثیر و بسیار نیز آمدہ چنانکہ تغافل بلند **بلند** بفتحتین سریع بمعنی شہر و ریگ بمعنی راہبر رشیدی از فردوس اللغات و بہار عجم **بلجار** بالضم و جیم عربی بمعنی دم و از افغانستان
بلغور بالضم و واو معروف ہر غلہ کہ دو سہ پارہ ساختہ باشند و آشی کہ از آن پزند آنرا نیز بلغور گویند از رشیدی و برہان و مدار **بلغار** بضم شہریست نزدیک ظلمات آباد کردۂ سکندر و
ترکیب آن بسیار غارت ست چہ در آن سرزمین بسیار غارت ست از سراج اللغات و بعضی گویند کہ در اصل بر غار بست نون بلام بدل شدہ و لفظ بلغا بمعنی چرم بود ہم از آنجا آمدہ کہ آنرا ادیم گویند و صاحب
گویند کہ بمعنی شہر مشہور ست بالضم و عامہ بلغا گویند و صاحب رشیدی نوشتہ کہ بہ صحت بلغر ظاہر نمیشود و صاحب کشف مؤید و برہان و رشیدی ہم بمعنی نام شہر بلغا نوشتہ اند **بلادر** بفتح اول و ضم
دال مہملہ نام درختیست کہ بہندی آنرا بہلانوا گویند حار در درجۂ چہارم ثمر او پیرایۂ زنان کہ بصورت بلادر سازند و زنان آنرا بر سر بندند از رشیدی و لطائف و مدار و کشف و
جہانگیری و برہان و بکسر اول و فتح دال مخلطست **بلور** بکسر اول و فتح لام مشدد سنگیست سپید شفاف و بہ این معنی بفتح یا ضم لام مشددہ و واو معروف نیز آمدہ از منتخب و بتخفیف لام نیز از جامع
بلعم باعور بفتح اول و سکون لام و فتح عین مہملہ و ہمین مہملہ و واو معروف شخصی از علمای بنی اسرائیل کہ مستجاب الدعوات بود و بسوی نفس خود بر موسی علیہ السلام دعا بد کرد کہ موسی و
بسبب آن چہل سال در بیابان سرگردان شدند و بعد ازان بوشع پیغمبر علیہ السلام ایمان وی مسلوب گردید نام پدرش باعور بود از لطائف و غیر آن **بلقیس** بالکسر زنی بود جمیلہ فرمانروای
شہر سبا کہ بنکاح سلیمان علیہ السلام آمد **بلیناس** بالفتح نام حکیمی از یونان بحکمت از کشف و مدار **بلاس** بفتح مجازاً بمعنی کوزۂ ... و در بہار عجم ساکن است **بلوط** بالفتح و
تشدید لام مضموم نام درختیست کہ ثمر آنرا نیز بلوط گویند کہ بہندی ستاپیا نامند بار بعد ... ممسک قابض از بحر الجواہر **بلع** بالفتح بمعنی فرو بردن چیزی را
بگلو بفتح با و فتح لام منزل بست و سوم از منازل قمر و آن دو ستارہ است یکی روشن بزرگ و دیگر خفی کوچک و آنچہ روشن ہست گویا از کمال روشنی خود آن کوچک را فرو میبرد از کنز و غیرہ
ہر دو معنی مذکور بفتحتین نیز نوشتہ است **بلبل بوستان مازاغ** کنایہ از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از سوید **بلاغ** بالفتح رسانیدن و بمعنی کمال و کفایت نیز آمدہ از صراح و غیرہ **بلیغ** رسا و رسنده
در علم معرفۃ و کمال نیز از برہان و منتخب و غیرہ **بلغ** بفتحتین ... ہمین معنی و بعضی کتاب ... ورق نویسند تا معلوم شود کہ مقابلۂ صحت کتاب تا اینجا رسید و بلغ صیغۂ ماضیست **بلاج**
بالضم چہار و حلقہ ... از لغات ترکی **بلک** بکسر اول و فتح لام ہر چیز کہ دیدنش خوش آید و بمعنی تحفہ و چیز عجیب غریب از برہان و رشیدی **بل** بالفتح لفظ عربیست کہ
برای ترقی و اضراب آید و فارسیان اکثر بزیادت کاف استعمال کنند **بلال** بالکسر نام شخصی از اہل حبش کہ از زمرۂ اصحاب کبار بود و در مسجد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بانگ نماز
پنجگانہ میگفتند **بلابل** بفتح اول و کسر بای دوم جمع بلبل کہ طایر مشہور ست جمع بلبلہ کہ بمعنی کوزۂ لوله دار و صراحیست **بلبل آملی** بضم میم لقب طالب آملی کہ شاعر معتبر ست **بلبل** بفتحتین
نم و تری اکثر **بلیال** بفتح بر وزن پامال بمعنی اندوہ و غم شدید از منتخب و کنز **بلعم** بفتح اول و فتح عین مہملہ درویشی بود مستجاب الدعوات کہ بر موسی علیہ السلام بد دعا کرد و تفصیلش
در تحت بلعم باعور گذشت **بلاگردان** بفتح و زبان تصدیق کردہ شدہ **بلاگردن** کار عجیب بلغو آوردن از مصطلحات **بلہ این** بضم اول و سکون لام بمعنی شہا ... جمع بلہ است
بلبان بالتحریک نام سازی کہ بیشتر اکابر لب دست مینوازند و ہمین سبب آنرا نیز چنگ گویند از بہار عجم و صاحب کشف بلبان بالفتح نوشتہ و شاعری کہ تعدد معتبر ست بلبان ...
بمعنی آنکوزہ نوشتہ و این لفظ در برہان و رشیدی یافتہ نشد **بلسان** بفتحتین درختیست کوچک مانند درخت حنا کہ غیر ... عین الشمس کہ در ملک مصرست از منتخب

و در برهان نوشته که بفتح با و سکون لام و تای فوقانی نام قریه ایست در ملک مصر که از بزرگان و غمخوار مردم در بحر ... و در کشف نیز همچنین نوشته که در قصبه ایست بمصر که در مخزن است بجهت بلبله تشدید
بمعنی گرشدن آب ... شنیده شده از شرح قران لسعدین **بلبله** بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آزار و رنج و محنت از منتخب **بلبله** بالفتح و دو از رشیدی از لطائف **بلبله** بالضم بر وزن سوره معنی
کوزه که بول آن ... سبک گردن باشد تا ... و از صراح و بمعنی صراحی نیز آمده و بضم هر دو بای موحده بمعنی شترنده ... دو سواس از منتخب و رشیدی و برهان **بلبله** بفتح اول و بای موحده
بادمنگان ... و اندر دهن که بسبب بسیار گویند بار دوم بر جبه اول یا لبن دوم ... از لطائف **بلغه** بفتحتین نیز بمعنی ملاشی که در مقابل کتاب بر کناره ورق نویسند
تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب تا اینجا رسید ظاهر **بلغه** صیغه ماضی مؤنث ست که تای آن را در مقام علامت بجهت اختصار در آخر نویسند و در صراح نوشته بلغه بالضم آنچه بسنده باشد
و در شرح خاقانی نوشته که **بلغه** بالفتح مخفف بلغت بفتح اول و ثالث جمع بالغ ست **بلده** بالفتح شهر و نام منزل است که از منازل قمر و آن شش ستاره است از برج قوس کما قال صاحب
گویند آن پاره از آسمانست خالی از کواکب و بمعنی قسم بفتحتین نیز آمده از منتخب و کشف و شرح و بعضی از لغات **بلالانه** بکسر باشد بلال چون حضرت بلال مرد صالح و بی تکلف بود پس
از بلالانه مراد صالحانه و بی تکلفانه باشد **بلایا** بالضم با و سکون لام جمع بلاء از منتخب و صراح و در کنز نوشته که عقلان در امور دنیا و معاش در امور آخرت بله ... تحقیق بای مختفی بمعنی
و طیبان مخفف لفظ بلی که بمعنی آری ست **بلکه** بدون کاف لفظ مرتبه است برای ترقی و انحراف ... رسیان با کاف استعمال کنند و در مقام ... آرند ... مصطلحی نیز مورد
گویند که کاف در لفظ بلکه در ... باید که چه بلکه کاف نیز در ... حقیقت کلمه بهمتنی ست ... نوشته که کاف با الفاظ دیگر متصل نیز ... کاف در لفظ بل مرکب شده حالت ...
هاء مختفی ... **بلی** بفتح اول کسر لام تعلیست که برای تصدیق کلام آید و در اصل ... نام ... گرد رسیان ... استعمال کنند ... بعد ... لفظ داد ...
مستعمل از بهار عجم **بلا تحاشی** بکسر اول ... بمعنی بیدرنگ ... بی باکانه ... تحاشی ... خواننده

فصل بای موحده مع میم

بم بالفتح بمعنی سرچنگ یعنی ... و **بم** ... و در آمده ...

فصل بای موحده مع نون

بنا بفتح اول ... نون ... بسیار ... نوشته که ... بنات ... بعد ... نوشته
کر بنا بلفظ کردن ... نهادن ... **بنت العنب** که بمعنی دختر انگور ... نمی ... شراب ... مستعمل ...
بنت با کسر بمعنی دختر **بنات** بالفتح بمعنی دختران جمع سالم بنت ست ... اصل ... خلاف قیاس ... آنکه ... ساکن
کرده با موحده را ... جمع سالم ... تخفیف بای موحده را ... اصل ... مفتوح خوانده
زائل شدن ... از سکون نون پیدا شده بود **بنوت** بضمتین و تشدید واو بمعنی پسری و فرزندی از منتخب **بنج** بالفتح معرب بنگ که ... خراسانی ... اگر چه قیاس میخواهد
که معرب این بنگ باشد ... گویند ... استعمال ... بنگ که بعضی مردم آب ... بیصناعی
... گویند از رساله معربات صاحب رشیدی **بند** بالفتح بمعنی قید ... فوائد ... پهلوانان بمعنی ... و بند ... زوال
... بند کردن ... اسپ ... بعد ... دیگر ... طوماکا ... نام ... برهان
لطائف بهار عجم مصطلحات **بنامیزد** این کلمه ... استعمال کنند بعضی گویند ... کثرت استعمال کسره اضافت را حذف کرده ... الف
... رسم الخط ... بسیار ... بعضی گویند ... اضافت ... رعایت یای تحتانی و حذف الف ... کسره
... **بندر** بالفتح کناره دریا که ... کشتی ... منتخب ... کناره دریای محیط واقع باشد ... بمعنی معلوم ... که
بندر ... لیکن ... از کتب ... **بنادر** بالفتح جمع بندر که مذکور شد **بنصر** ... انگشتی که میان وسطی و خنصر است **بنی النوع** ... بمعنی فرزندان
جنس انسان ... در اصل ... بنو ... امضا ... نون جمع ... بنی نوع ... عام ... تعب ... از عرب
بنگه ... **بنگش** بکاف ... نام ملکیست ... **بنفش** بفتح اول و ضم نون ... شین ...

بمعنی کبود رنگ و نیلگون از شرح سکندرنامه **بنات النعش** هفت ستاره اند قریب بقطب شمالی نعش چهار ستاره و آن بصورت چارپایه و بنات و نعش مجموع هفت ستاره
اند قریب قطب شمالی و آن همه بر گرد قطب میگردند **بناگوش** بضم اول زیر گوش از رشیدی و بهار عجم و کشف و سراج اللغات مؤید و منتخب اما از فاضل اسکندری در شرح قصائد خاقانی
بمعنی بضم اول تحقیق کرده و صاحب فرهنگ حسینی نیز همین را صحیح گفته پس بکسر و فتح که در دستور معض غلط باشد و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی بمعنی نرمهٔ گوش گفته‌اند و بعضی بمعنی پس گوش و نیز بمعنی
بنو ماش غله‌ایست سبز رنگ که آن را مونگ گویند از مدار و سراج اللغات **بناغ** بفتح غین معجمه با شوره پلمیان نام نوعی از سبزه و جو که بخشکی ماند از لطائف **بنادیق** بفتح
جمع بندق **بندوق** در اصل بندق بضم است که در استعمال فارسیان بفتح نیز جائز است بمعنی تفنگ و این خود از بندق است بضم اول و ثالث در عربی بمعنی غلوله باشد چون از تفنگ گلوله
آهن یا سرب می‌اندازند لهذا بجای تفنگ که آله انداختن است نامیدند چون ضمهٔ دال را اشباع کردند واو پیدا آمد بندوق شد و در فوشته بندق گفت **بندق** بضم و دال مهمله بمعنی
غلوله گلین که اندازند و میوهٔ معروف که فندق گویند از منتخب **بنایان افلاک** عقول عشره **بنگ** بالفتح و کاف فارسی بر وزن رنگ نام سبزه معروف و نام ملکی مشهور که آن را
بنگاله گویند و بفتح و تشدید نون و کاف عربی بر وزن فلک نوعی از قماش که منسوش از اطلس باشد و گلها بسیار بزرگ دارد از رشیدی شاید که همین نام صحیح باشد برای حریری که در ملک آن را
بنت گویند **بنی اسرائیل** اولاد یعقوب علیه السلام و اسرائیل بزبان عبری لقب یعقوب علیه السلام است چه اسرا بمعنی برگزیده و ئیل بمعنی حق تعالی از لطائف و در منتخب نوشته
که لفظ اسرا بمعنی بنده و ئیل بمعنی خداست **بنی تمیم** قومی و قبیله‌ایست از عرب از منتخب **بنت الکرم** بفتح کاف عربی و سکون را مهمله بمعنی شراب انگوری چه کرم بالفتح
بمعنی رز است که درخت انگور باشد از کنز **بنایان** بفتح اول و تشدید نون معماران **بنا آب بر سر ساییدن** کنایه از کمال استوای بنا و بیخلل بودن است نیز کنایه از خرابی عمارت بنه
بستن بضم اول و فتح نون کنایه از سر کردن **بنا انداختن** مرادف آنکه خانه ساختن و باصطلاح **بند کردن** دو معنی دارد یکی محکم کردن و اسیر کردن دوم ذکر خود در عضو کسی نهادن و
زور کردن و جماع کردن از مصطلحات و چراغ هدایت و شرح گلستان **بند گسستن** ترک ظلم داشتن **بندون و بنین** بضم اول بمعنی فرزندان و پسران از لطائف **بنگران** بضم
و کاف عربی مفتوح برنجی را گویند که ده روز یک سال شده ماند باشد از لطائف **بن دندان** بضم اول بغایت خاطر و خاطری کرده در لطائف رشیدی بمعنی کمال اطاعت و رغبت و از ته
بنیان بالضم بمعنی بنیاد خانه از منتخب **بنان** بفتح سر انگشتان و این جمع بنانه است از بحر الجواهر و کشف **بن** بالضم بمعنی درخت و بمعنی بیخ درخت و پایان هر چیز و تحقیق آن در اقنوم
در نعت **بندیوان** در اصل بندبان بود بمعنی کسی که نگهبان قیدیان باشد عوام در زمانه غلط کرده‌اند که بجای با واو و بجای بند بندی که بمعنی اسیر است و بندی بمعنی قیدی
و اسیر گویند **بنیامین** بر وزن اسرافیل نام پسر یعقوب علیه السلام که حقیقی یوسف علیه السلام بود و در بنیامین از منتخب نام شاعریست **بنگو** بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی سبنول
از برهان و سراج اللغات **بنگاه و بنگه** بالضم جای خیمه و جای بنه و خانه خدای از لطائف و برهان و بعض شروح و سراج **بنیه** بکسر و بضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد و نهاد و آفرینش و وجود
و سرشت آدمی از لطائف و منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح **بنیه** بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کعبه از شروح نعت **بندهٔ قمر ابرو** نسبت و وضع آن در نعت صاحب جوی
بوده یا که در بند آیند و غرخت در ایام و جمیع نوع انسان اطلاق یافته پس حقیقت معنا بسوق باشد و جمع آن بالف و نون بمعنی بیست و بیت
صائب بنده با خلاص مشو هر کس یکطرف بند بیم را و چنانکه میگویند بندان کار سکیند همچنین بنده کار سکیند نیز گویند سلام گو بیت بنده فروغ روز گذشت
که برین در همین نرم فریاد از بهار عجم **بنفشه** بفتح اول و ضم نون گیاهی است خوشبوی در خشکی بغایت پست باشد شاخهای باریک گلش برنگ کبود میباشد کشیدن
بنستین **بهانه** بالفتح سرگذشت و جمع آن بهان از منتخب **بنه** بضم اول و فتح نون و ها ملفوظ بمعنی رخت و اسباب از سراج و سروری **بنی شیبه** بفتح شین معجمه نام قبیله‌ای از عرب که ساکن
مکه بودند مجهول بمعنی کعبه **بنی طی** بفتح تا نام قبیله‌ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بآنست از نعت **بندی** بالفتح اسیر گرفته و قیدی **بو** با موحده مع واو
بو بمعنی خوشبو دار **بو علی سینا** پدرش از ثقات بلخ و حال آنجا بود و در ایام نوح بن منصور به شهر بخارا آمد بو علی سینا از آنجا متولد شد و در سن ده سالگی
و دوازده سالگی از اکثر علوم بهره گشت و بعض علوم بعد آن بر وی کشوف گردید و وزیر شمس الدوله شد ده کتاب در علوم تصنیف کرده چهار از آنجمله کتب
اشارات و حاصل محصول و شفا و نجات و قانون در تصانیف او ست از سراج اللغات از قول مجد الدین علی قوسی باختصار منقول شد **بو العلا** کنیت یا لورده

کنیت شخصی که در حماقت ضرب المثل بود و کنیت یکی از اولیا رکبار از لطائف قلم دستور و رحمانی که خاقانی را از وحشی بیان آمده بود از شرح خاقانی بوالهیجا بفتح ها و
کنیت حضرت علی کرم الله وجهه در اصل ابوالهیجا بود و فارسیان این قسم الف را اکثر حذف نمایند بوحنا بفتح حای حطی و تشدید نون کنیت یحیی علیه السلام از مؤید بوم طلا
زمین آن غنی باشد بنقش و نگار ... از جنس دیگر بواب بالفتح و تشدید واو بمعنی دربان بولهب بفتحتین لام و ها عم رسول صلی الله علیه و آله وسلم و نام او عبدالعزی
بود و بسبب عداوت و دشمنی او با آنحضرت نفرین بروی واقع شد لهذا ابولهب نامش کردند از لطائف و مولانا یوسف بن خالع در شرح نصاب نوشته که چون روی او تابان بود و مثل شعله
لهذا ابولهب کنیت شد کنیت بوالعجب به تعجب یعنی تعجب کنان تعجب بمعنی شعبده باز نیز آمده بوتراب کنیت حضرت علی کرم الله وجهه چرا که روزی آنجناب در حالت غم و غصه بر زمین سجده
استراحت فرموده بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمده رخسار و اندام ایشان را از خاک گرد آلوده دیده از راه شفقت برای بیدار کردن فرمودند قم یا اباتراب ازان روز این کنیت مقرر
گشت و باین کنیت جناب امیر تفاخر میکردند و بوتراب در اصل ابوتراب است فارسیان الف را اکثر حذف میکنند بوطالب در اصل ابوطالب است کنیت والد حضرت علی مرتضی
کرم الله وجهه که عم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بودند بوالعشائر ... باعث قیس بود بواد معروف کنایه از هستی و وجود بویزید یکی از اولیای کامل بودند رحمة الله علیه بوسعید
در اصل ابوسعید کنیت شد حضرت شیخ عبدالقادر محی الدین جیلانی رحمة الله علیه بوذ بواو معروف و ذال معجمه بمعنی بود که بدال مهمله است از لطائف و این موافق قاعده است
اگرچه درین زبان متروک شده و تفصیلش در رساله عبدالواسع و رساله تاج دستور است بوتیمار مرغیست سفید که بهندی بگلا گویند گویند که مرغ مذکور بر لب آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود
باوجود تشنگی آب نخورد بهمین سبب بوتیمار گویند یعنی صاحب غمخواری از رشیدی بواسیر مرضی مشهور و این جمع باسور است گوشت پاره باشد که در مقعد یا بینی پیدا شود
از صراح و منتخب بوار بفتح هلاکی و خرابی از منتخب و بحرالجواهر و زبدة الفوائد و در بهار عجم لفظ بوار بمعنی ناشتا آمده است لیکن درین صورت کلمه فارسی باشد و با موحده زائده است
و از نفس کلمه نیست بور بواو مجهول اسپ سرخ رنگ از رشیدی و کشف و سراج اللغات و مؤلف برهان ظاهر نوشته که بهندی تراسنگ گویند بوعمرو نام یکی از هفت استادان
علم قرأت بوذر بفتح ذال معجمه نام یکی از اصحاب که از زمره مهاجرین بود بوی فراز کرم صالح بطعام مثل زیره و قرنفل و قاقله و دارچینی و غیره از برهان بونار بواو معروف
و نون و را بمعنی گیاهیست که بر جا تیخ خشک آن را امان کنند زود سبز شود بوس بالضم بای و سکون همزه و سین مهمله بمعنی درویشی و شدت احتیاج و سختی از منتخب و شرح نصاب
و لطائف و کنز بضم اول و سکون واو بمعنی بوسه از نهایه بوفراس بضم اول و کسر فا و سین مهمله کنیت شاعر قدیمی از عرب که نام او فرزدق بود از منتخب بوقبیس بضم و فتح با
سوخته نام کوهی در قرب مکه لفظ بوالهوس ترکیب لفظ بو که مخفف ابو باشد بمعنی پدر و حسب قاعده لام تعریف غلط است چرا که هوس لفظ فارسیست بمعنی آرزو پس داخل کردن الف و لام
بر وی جائز نباشد بخلاف بوالفضول و بوالعجب و امثال آن که الفاظ عربیست پس حق آنست که بلهوس بیرا و الف مرکب از لفظ بل بضم و سکون لام که بمعنی بسیار است و از لفظ هوس
بمعنی بسیار هوس چنانچه بلکامه بمعنی بسیار کام و بلغار و بلغاک و بلغند بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار پیچ شرح بوستان از میر عبدالواسع هانسوی فقیر مؤلف گوید که آنچه میر عبدالواسع
درینجا نوشته که هوس بفتحتین لفظ فارسیست بمعنی آرزو مستعمل شعرا واقع شده چرا که از قاموس و صراح و منتخب صریح معلوم میشود که هوس بفتحتین لفظ عربیست بمعنی آرزو درین صورت
داخل کردن الف لام بر وی جائز باشد چنانچه بوالفضول و بوالعجب و امثال آن و آنچه در بهار جهانگیری نوشته است که هوس بالضم بواو مجهول بمعنی آرزو هست درین صورت لفظ هوس غالباً
فارسی الاصل باشد بلکه نوعی از تصرف پس باشد که لفظ هوس که بفتحتین است فارسیان بواو مجهول خوانده اند یا آنکه اتفاقاً لفظ عربی و فارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد پس ...
و الف چنانچه عبدالواسع نوشته بوزن ... ثابت میشود و حال آنکه یکی از شعرا در کلام خود باین وزن نیاورده بلکه همه بر وزن بوالعجب آورده اند بوش بالفتح و شین معجمه بمعنی
گروه مردم و خودنمائی و تکبر و دروغ ... بسیار عیال بمعنی مردم خلط و بهم آمیخته و اوباش جمع آنست ... منقول بلطائف جهانگیری و صراح و برهان بونافع ... بوحلاف
کنیت ابلیس بوعلی دقاق بفتح اول و تشدید قاف اول نام شاعریست از مؤید بوارق بفتح اول و کسر رای مهمله جمع بارقه بمعنی چیز روشن از تیغ و شمشیر و خنجر و آنچه روشنی باشد مشتق از برق
که بمعنی درخشیدنست بوق بواو معروف چیزی باشد که از شاخ سازند و نوازند ... و در لطائف نوشته که بهندی بهیر گویند انچه در برهان نوشته که
بوق نام سوسنیست که بهندی سنگهه گویند درست نیست بوق بواو معروف و فتح رای مهمله ... بهندی تارکچلون گویند کذا فی المنتخب بواو مجهول ... ترکی

نوعی از آتش است که از شیره جوزات سازند بو اسحاق نام طایفه ایست که ظاهرا از آن طایفه شیر شکار و یا خوش مزه احمد نظامی از شرح خاقانی و منتخب و برهان نوشته نام کاتب فیروز معدوم
شاعر که اکثر بیان طعام میکند بو سلیک بالضم و واو معروف و کسر لام و یای معروف و کاف نام مقامی از دوازده مقام موسیقی از برهان و سروری و بدر چاچ در نظم آورده که وقت آن بعد
زوالست و بعضی نوشته که بهندی تا زانو می گویند و بعضی گفته که اسیر نغمه بو سلیک عاشق ست بو لوک بضم اول و لام هر دو و واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی و در ترکی بمعنی شهر مجاز شمع
فلک نیز آمده بوک بواو معروف بمعنی شاید و بمعنی مگر بو رک بالضم بر وزن کوچک نوعی از طعام و بمعنی سنبوسه نوشته اند از برهان بورک بالفتح و زای معجمه مفتوح آنچه سبزی یا سپیده زنبه مانند
چیزی که از هوای سرزمان کنند یا اچار شنیده از برهان و رشیدی و سروری بو نیک بضم اول و تحتانی و سکون نون و کاف فارسی نام تره ایست مثل سیر غم قانزا باد و به نیز گویند بول
بالفتح شاشه از منتخب بو تیم بواو معروف و فتح فوقانی بمعنی بچه و طفل این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد بو تمام نام شاعر از عرب بو الحکم بفتح حای مهمله و فتح کاف قبل از
انکار اسلام کنیت ابوجهل بود چون اسلام انکار کرد کنیت او ابوجهل مقرر کردند بو نجم نام شخصی که شهر شهلا بسکه بر بسته بلت بسیار داشت از شرح خاقانی بوم بواو معروف
بمعنی زمین مکه دان قلبه برای کشته باو نام جانور منحوس و بمعنی شهرت و ملک ست و بضم اول و فتح واو بمعنی با هم از برهان و رشیدی و لطائف و سراج اللغات نوشته که بوم بالضم فارسیست
منحوس بمعنی عربیست آن غیر چند ست که اختر و باد و سی گوید که بوم در فارسی زمین که هنوز در آن ندانگره باشند و مرز بمعنی زمینیکه در آن زراعت کنند و بمعنی مطلق منزل و جاو
مقام نیز آمده بو دادن بریان کردن تخمها و مغزها از چراغ هدایت بو دخته زدن بوسه گرفتن از چراغ هدایت منتخب اعلم نوشته که بو سه لفظ کندن و چیدن و دریدن و پیچیدن و
بر افشاندن و ریخته و انگندن و زدن و نهادن و کردن و خوردن و دادن مستعملست بو قلمون بفتح قاف و فتح لام نوعی از دیبای رومی که هر لحظه برنگ دیگر نماید از منتخب بهار عجم و برهان و
سروری مگر صاحب برهان نوشته که بمعنی مذکور بمعنی جریست که نام مرغیکه هر لحظه برنگ دیگر نماید ظاهرا این هر دو معنی با غیر مجاز باشد ادمعنی اول و در سراج نوشته که بوقلمون لفظ عربیست
در اصل ابو قلمون بود فارسیان الف را حذف نمودند چنانکه در ابوجهل و ابولهب در معراج معنی آن دیبای رنگارنگ نوشته و توسی گوید که فارسیان بوقلمون بسکون لام نیز آورده اند این نوعی از
تعریس ست در خیابان چنین نوشته که بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانچه بوجهل مخفف ابوجهل بعضی گویند که عرب آنرا بوزه گر دوج نگی و شلم برنگی نماید فارسیان بمعنی نگارنگ مستعمل کنند
بو الحسن کنیت حضرت علی کرم الله وجهه بو پیراهن آنکه قمیص یوسف علیه السلام که قبل از ملاقات یعقوب علیه السلام رسیده بود و گاهی از پیراهن مراد او باشد که از مقدمات حصول وصل
بو الحکیمان بضم حای مهمله و فتح کاف بمعنی بکم خردان و شعبدبازان چه حکیم بضم حای مهمله و فتح کاف تصغیر حکیم ست که کسر اول و فتح ثانی جمع حکمت باشد از شرح خاقانی و زندباف بمعنی دنیا
باشد چه بو الحکم بفتحتین حای مهمله و کاف عربی کنیت ابوجهل بود و ازین جهت از جهت حقارت مصغر کرده جمع ساخته بو الحکمان بفتح حای مهمله و فتح کاف بغیر تحتانی همان از بیدبان چه
ابو الحکم کنیت ابوجهل بود قبل از انکار اسلام چون از اسلام انکار کرد کنیت ابوجهل مقرر کردند بون بالضم و بالفتح جدائی و دوری و فرق میانه دو چیز و بالفتح افزون آمدن از کسی بفضل
در لطائف و منتخب بوستان مرکب از کلبه بو و گلستان که بمعنی جای بید است ست از سراج بو غدان چیزیست که قندیان و دان اسباب گرانی نگاه دارند از لطائف بوسه
بلب حج شیش نمی دن در اصطلاح کشتی گیران انست که دست بیباز و خود زننده و از بر کشیده دست در دست حریف کرده و زور و زمند بو بالضم سو که بمعنی شو بمعنی باشد و طمع و سراغ و محبت
و جهاب و بمعنی کاشکی و بمعنی شاید مخفف بود و که بفتح واو است مخفف بوم که جانور منحوس ست و در ترکی بمعنی با یکه هم اشارت ست از رشیدی و سراج و لطائف و شرح قران السعدین و سلطانی
بوته بجاو مجهول نام ظرف کوچکی که از گل سازند و در آن طلا و نقره گداختند و در ترکی بچه شتر را گویند و بواو معروف درخت کوچک بسیار بلند نباشد از رشیدی و سراج و لغات ترکی بوزنه
بکسر زای معجمه جانور معروف ست که بهندی بندر گویند از برهان و منتخب بهار عجم نوشته که بوزنه بکسر زای معجمه مخفف بوزینه بتشدید نون کنیت بوزنست که از تخاسبی که پی خواهنده بکسر زای
معجمه و تشدید نون بمعنی تهمت ست که فی اصطلاح فارسیان تصرف کرده بوزینه بیای اشباع کسره زای معجمه استعمال کنند و میتواند که بوزینه مخفف بوزینه باشد و یای تحتانی عوض نون اول
باشد بر قیاس دینار که در اصل دنار بتشدید نون بود و برین تقدیر یای اشباع نباشد و تخفیف عربی در فارسی شایع است بخلاف نیاز عجم بوزینه بکسر نون و تشدید تحتانی بمعنی بوزنه آورده هم
بوسیدن بمعنی کنند و سود و هند پس در اصل بیانده سی دیبای عربی شهرت گرفته از شرح اشعار بوره بواو معروف چیزیست مانند نمک تلخ مزه و بهندی سهاگا گویند از برهان بو مره
کنیت ابلیس از لطائف ابوحنیفه کنیت امام اعظم کوفی رحمة الله علیه نام مبارک ایشان نعمان بود بالضم بو شیده بالفتح گرو نرفته شده از لطائف بودنه بالضم و دال و

نون مفتوح جانوریست که بهندی بهیرکو گویند از سراج بوبلی بفتح اول و سکون واو و لام پیارسیده تیزگردن جانور شکاری را بر جانور دیگر و در هندوستان شهرت دارد از سراج بوتات

بوتات نویسی غلطست صحیح بیوتات نویسی بزیادت تحتانی و ضم نون بمعنی خانه باشد بوتیمی بفتح یای تحتانی و سکون حای مهمله

نیست غرائب بوسیری نام فقیریست که از مردم بوسیر گویند چه بول بالفتح بمعنی پیشاب است و سیر بمعنی پیشان در پیشاب سلیمان علیه السلام پیدا شده است لهذا

بهم بهم گشت بوتهاقی کان فیه و زره و فرسا و فرسب بوسحاق و گاهی همزه و کسره همزه تخفیف نمایند بواقی جمع باقی بوادی جمع بادیه که بمعنی صحرا است

فصل بای عربی مع های هوز بهار بفتح روشنی و رونق و زیبائی از منتخب و دستار که معنی قیمت در لطائف بهند زیتن حنا بسیاهی زدن حنا از ملا تابهجت

بالفتح شادمانی و تازگی و زیبائی و خوبی و بضم حنائکه مشهور است غلط است اما کشف و منتخب بهت بالضم و سکون ثانی و در آخر تای فوقانی حیرت و تحیر از سراج بهت بفتح با و ضم لام

الملاد سکون است هندی قومی باز برهان بهتیج ختار بروزن فیلم معنی شادمان از لطائف بهراج نام پادشاهی بهرج بالفتح و رای مهمله مفتوح و جیم بمعنی عدم تا اندر وهر چیز که از توبت

باطل باشد و این معرب بهره است از سراج معربات و شرح نصاب که بهرام حیث مریخ رنگ ستاره برفلک پنجم تا به بهم بار آمد یعنی در غضب شد از رشیدی بهزاد

بالکسر نام نقاشی که در عهد شاه اسمعیل صفوی در نقاشی ید طولی داشت از سراج اللغات بهار عنبر تا دسپیده که پیراهن کی بعد از شکستن عنبر سپید میآید مصطلحات

و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته است که بوی عنبر باد بضم در اول معنی شجاع و این لفظ ترکیست و بفتح دال گفتن غلطست از مؤید و لغات ترکی و برهان بهار بفتح اول

فصل ربیع و آن در بلاد اقلیم چهارم و پنجم و ششم مدت ماندن آفتاب است در حمل و ثور و جوزا و در اقلیم دوم و سوم مدت ماندن آفتاب است در حوت و حمل و برگل عموما و گل نارنج خصوصا

و نام آتشخانه و نام بتخانه و قسمی از جامه نفیس و بالکسر ملکیست معروف در هندوستان و بهار بفتح ملفوظ روئیدن و دمیدن و جوشیدن و ریختن و افشاندن و آمدن و بدمیدن

و شکفتن و شستن از رشیدی و بهار عجم و سراج و برهان بهبیر بروزن نقیر ابنار یان لشکر ظاهرا لفظ هندیست که به تعریف آن واقع شده بهکت بالفتح بای عربی مخلوط التلفظ بهای و

کاف تازی و سکون تای فوقانی در بای موحده و زای عجمیه مرکبست از جزو اول هندی و جزو ثانی فارسی فرقه است در هندوستان که مردان او به قصائد بهوق ستودیش خلقیست که قرب دام

نوجوانان پیدا در هندی چمپ گویند از منتخب و مؤید و مدار و کشف بهل بکسر مین بمعنی بگذار و این امر است از هلیدن از مؤید و کشف و رشیدی و سراج بهلول بضم اول و واو معروف

سوخندان در وپیشوای قوم و کسر را باشد نام حاجیست مشهور از منتخب و کشف بهرام بالفتح نام پادشاه عراق که بسیار عادل و سخی بود و چون با کثر شکار گور خر میکرد لهذا او را بهرام گور

گویند و در فارسی نام ستاره مریخ که بر فلک پنجم است نام روز بیستم هر ماه شمسی نام سر لشکر هرمز بن نوشیروان که بغیر هرمز بر غضب گشته بود و بجهت ذلیلش نزد جنبش او

فرستاد و بهرام همان زنان سلاح و لباس سپاه گری بتاراج داد که چون شن نزد پادشاه حکم نی پیدا نموم از السلاطین چه کار از برهان و رشیدی و لطائف و سراج بهایم بالفتح چهار پایان

شل بپشتر گاو و غیره جمع بهیمه بروزن نسیم نام اسپ شر هفتاد بهرام چوبین که سید امیر لشکر هرمز بن نوشیروان چون او دینات لاغر و خشک اندام بود لهذا بهرام چوبین

مشهور شد از سرود رو و برهان و کشف سبو بهاران بمعنی بهار است نون زائده است بهلستان بالکسر نام کسی که به بنفشه مشهور است از فرهنگی نوشته شد بهمان بالفتح بمعنی

برای شخص مجهول غیر معین نیاچیزه لان بین مرد و فارسی بر اشیا استعمال کنند چنانچه بدیع گوید عرض کرد خربانه بهائم بهرمان بالفتح گل عصفر که در عرف نرگس معصفر گویند

و هندی کسنبه گویند و نوعی از بافته ابریشمی و بمعنی یاقوت سرخ از سرخ و زرد و مار و سراج و برهان و رشیدی بهترین منسوب به بهتر یعنی چیز نیکو تر از بهتر مهتر گفته گاهی با وزن تجنیس

زائده باشد از بهار عجم بهتان بالضم افترا ملفوظ نمادن کردن و دستن بصله لفظ بر مستعمل میشود از بهار عجم بهمن بالفتح نام ماه شمسی آنکه در ماندن آفتاب است در برج دلو یا گل

هندی باشد تفاوت مشابهت اندر دو هم و نه و مراز ماه شمسی نام عقال اول که فرشته است بادشاهی که پسر اسفندیار بود و دانیز پسر بکن از شتا بن نام شده و نام و دوائی

و آن دو قسم باشد یکی بهمن سفید و آن نوعی مانند که صحراست و دیگر بهمن سرخ و آن بیخ درخت علیحده است نام پرده از موسیقی از رشیدی و لطائف و سرود و برهان و سراج بهشتی

کنایه از ساده سیه چکه در بهشت بصورت سودای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم ساده و دو جاذب نوجوانی خواهند بود و در رشیدی بمعنی خوبی نوشته بهبو بفتح اول و سکون ثانی قصر و ایوان که شیمی باز

برهان منتخب و شرح خاقانی بهنانه بالفتح و بمجرن بمعنی بوزینه از کشف و برهان بهر و بالفتح حصه و نصیبه و خشتن و برشتن در برهن بصله بر مستعمل از بهار عجم بهیدانه بادیه سپید دوم

بستر خواب و تنها سفید مقصود معرب بیمه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی روشن تابان و بالکسر نام میوه که آنرا بهی نیز گویند بیمیه بفتح اول چهار پایه از لطائف بهمنجه بالفتح و با و سکون ثانی و فتح میم و سکون نون و کسر جیم فارسی و بفتح نون نام عیدیکه بروز دوم بهمن ماه کنند روز دوم هر ماه فرسی در پارسی بهمن نام است چون نام ماه و نام روز مطابق افتد در آن روز عید و جشن میکنند چون در روز بهمن ماه بهمن جشن کنند و اقسام طعامها پزند گلهای بهمن سرخ و گلهای بهمن سپید بیفشانند بر طعامها پاشند هم بجهت جشن آن روز بهمن را بهمنجه گویند از رشیدی و برهان بهله بالفتح دستانه باشد از پوست که میر شکاران وغیره بر دست پوشند از برهان و سراج و مدار و بهار عجم بالکسر بهی بالفتح اول و کسر یای معروف و کسر میم منسوب به بیمه که بمعنی چهار پایه است قیاس میخواهد که بمعنی تخفیف بدون تحتانی باشد بقاعده نسبت خفی و خفیه بهی بالفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا در بمعنی روشن تابان و خوب و زیبا فارسیان تخفیف خوانند و بهی بکسر نام میست بمعنی نیکوئی و بهتری و صحت و ترقی دولت و تندرستی مرکب از به و یای مصدری و نام میوه ولایتی که بعید از تخم اوست آن دو قسمت شیرین و ترش شیرین معتدل طب در درجه اول و ترش بارد در اول یابس در دوم از منتخب و بهار عجم و تحفة المومنین

فصل بای موحده مع یای تحتانی

بینوا بالکسر بیسامان و بی توت و بی خوراک بیدبابا بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام حکیم برهمنی که داعظ رای دابشلیم راجه هند بود بیدا بالفتح بمعنی بیابان و دشت اکثر بیضا بالفتح بمعنی روشن و سپید بمعنی آفتاب و نام شهر فارس که تفسیر بیضاوی منسوب بآنست از شرح نصاب بیت اقصی عبارت از بیت المقدس و اقصی ازین گفته که آن مسجد بیست که دور است از اهل مکه از تفسیر حسینی بیت الخلا بالفتح مائ معجمه پاخانه بیوراسپ بکسر بای موحده و یای مجهول و فتح واو و سکون رای مهمله لقب ضحاک است چه بیور بمعنی ده هزار است چون ضحاک مالک ده هزار اسپ خاصه بود لهذا باین لقب ملقب گردید از برهان و شرح قصائد خاقانی بیت بردن جیست نام سعد معلوم از سراج بیوت بضمتین جمع بیت که بمعنی خانه باشد و کنز بینات بالفتح اول و تشدید یای تحتانی مکسور و بعده نون بمعنی روشن کنندگان و حجتهای روشن و گواهان صادق و این جمع بینه است و بینات نوعی از حساب اعداد حروف ابجد است و آنچنان باشد که اسم هر حرف باعتبار تلفظ گیرند یعنی حروف دو حرفی را دو حرف گرفته جزو اول که مسمی اوست ترک کنند جزو ثانی که الف ست باقی ماند از ان یکعدد ذمر اد باشد همچنین از حروف سه حرفی حرف اول را ترک کرده دو حرف که باقی مانده از آنها بگیرند باین حساب سین و شین و عین و غین هر یکی را شصت عدد باشد و الف را یکصد و ده و صاد و ضاد هر یک را پنج و علی هذا القیاس با و تا و ثا و را و زا هر یک را یکعدد باشد و سه حرف را کمی اند از اعداد آنها از برهان بضمتین بیات بالفتح اول و ثانی و بعده آخر فوقانی نام شعبه از موسیقی و در ترکی نام طائفه است از ترکیان و بعضی نوشته که قومیست از ترک و بعربی بمعنی شبانگاه و نان شبینه از جهانگیری و شرح نصاب ترکی و اهل ترکی بیجا است بمعنی بی تلاش و بیکار و بمعنی نا طلبیده بیعت بالفتح فرمانبرداری کردن و عهد و پیمان و اخلاص خود را در دستی فروختن و مرید شدن و گاهی مراد از عقد نکاح باشد از بهار عجم بیتوتت بالفتح حرف سوم و پنجم و ششم تای فوقانی شب باشی کردن در جای اکثر بیت بالفتح بمعنی خانه و این ماخوذ است از بیتوتت که بمعنی شب گذرانیدن باشد چون اکثر اوقات بیتوتت در خانه میباشد لهذا خانه را بیت گفتند از شرح نصاب از یوسف بن بلنغ بینونت بالفتح و حرف سوم و پنجم نون بمعنی جدائی و مفارقت بید بفتح جمع بیداء که بمعنی بیابانست و بمعنی پیوند و هلاک شدن و بالکسر در فارسی نام درختیست گویند که بار ندارد و مو این کتاب با سرو و بار بید هر دو دیده است مگر قابل خوردن نباشد مگر بید ساده بیخ شگوفه و ثمر ندارد و صاحب لطائف و سراج اللغات و بهار عجم و دیگر اهل لغت نوشته اند که بید بر چند نوعست چنانکه گربه بید و خر بید و بید مجنون و مشک بید و بید سوش و بید طبری و بید ساده و سرخ بید و سیاه بید و بید موله وغیره و بمعنی شعور و آگاهی چنانکه بیدار مقابل خفته از ینجاست و بمعنی بیهوده نیز آمده و نام دیوی از دیوان مازندران و نام کرمی که قالین و کاغذ و پشمینه را خراب سازد و نیز نام کتاب هنود که برهمنان آنرا کلام خدا گویند و آن در اصل یکیست مشتمل بر چهار دفتر و بهمین سبب چار بید گویند اول که بید بکسر رای مهمله و سکون کاف مخلوط التلفظ بها دوم جربید بفتح جیم اول و ضم جیم ثانی سوم سام بید بکسر سین مهمله و بعده یای تحتانی چهارم اتهرین بید بفتح الف و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و فتح موحده و سکون نون هر سه بید اول از امر و نهی و بعد و وعید و سائر احکام شریعت ایشانست و در بید چهارم از اول فرینش تا آخر و هر چه در میان آنست بیداد بمعنی ظلم و ستم اگر چه قیاس میخواهد که بمعنی ظالم باشد از سراج و صاحب بهار عجم نوشته که بیداد بمعنی ظلم و ستم مرکب از بید بلفظ اد که کلمه نسبت چون درخت بید بار ندارد لهذا ظلم را که عمل بیفائده است بدرخت بید منسوب و مشابه کرده بیداد نام کردند و بمعنی ظالم مرکب از لفظ بی و داد بیطار بالفتح و طای حطی و رای مهمله بمعنی طبیب چهار پایان

ازکنه و خیابان **بیروزگار** بمعنی شخصیکه شغلی و کسبی نداشته باشد سالک یزدی گوید بیت دل آواره ام لیس بیقرار است ✱ به بهشت بند لیف او بیروزگار است ✱ ✱ بدانکه لفظ نا برای نفی
بر مشتقات و صفات داخل میگردد چنانچه نابالغ و ناسموع و لفظ بی بر اسمای غیر صفت می آید چنانکه بیروزگار و بی هنر اند و بعضی جا بر عکس این هم آمده چنانچه توان که اسم غیر مشتق است
بر و لفظ نا داخل کرده ناتوان میگویند از بهار عجم **بیدار** مرکبست از بید و لفظ دار که دال را حذف کرده اند یا آنکه مرکبست از بید و لفظ ار که کلمه نسبت است و بید بمعنی شعور است بیدار بمعنی
با خبر گشتن مستعملست از بهار عجم **بیت المعمور** مسجدیست بر آسمان چهارم از زمرد یا یاقوت مقابل کعبة الله یکی از انبیا چیزی بیند بر بام کعبه تا بید و قبل از طوفان هم بین کعبه بود
از ان نام شد که هر وقت از زیارت ملائک آباد است از مدارک و بحر موج و کنز **بید انجیر** درختیست که بهندی ارند گویند و بعضی اند گویند و این لفظ در اصل باد انجیر بود بمعنی شکسته
و شکستن با چون جوشش کمال نازک باشد از شدت باد شکسته میشود بامالیه بید انجیر شد از کشف و غیره و بید بیای مجهول و فتح دال نام شهری ملک دکن **بیر** بالکسر و یای معروف
در عربی بمعنی چاه از شرح نصاب و لغت و سراج **بئس المصیر** بد بازگشت و بمعنی بازگشتن و این کنایه از دوزخ باشد **بیله** بیای مجهول و فتح لام … فروش … کاید نهایی
آبگینه و غیره فرو شد از مدار و در برهان بیای فارسی آمده **بی نوکر** بمعنی شخص نوکری پیشه که بجائی نوکر نباشد غلط است بجایش صحیح نانوکر است چه لفظ نا برای نفی
بر مشتقات و صفات آید چنانچه اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه مثلاً نابالغ و ناسموع و نامعلوم و لفظ بی بر غیر مشتق و صفات آید چنانچه اسم مصدر و اسم جامد … بی
و بی هنر و بی زر **بیت المقدس** مسجدیست بملک شام که حضرت داؤد علیه السلام آن را بنا نهاده و حضرت سلیمان علیه السلام آن را باتمام رسانیده و قبله اکثر انبیا است بیان بوده
بیخویش بمعنی بیخود و بیهوش از سراج **بیاض** بالفتح سفیدی هر چیز و کاغذ ساده و نانوشته و نام شکلی از شانزده اشکال رمل و آنچه در گلستان نوشته که اتفاق بیاض افتاد
یعنی اتفاق نوشتن در بیاض افتاد و لفظ نوشتن درینجا مقدرست و صاحب بهار عجم چنین نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی از سواد به بیاض آورده ای مسوده را صاف کرده
بیض بالفتح تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر و یای معروف زنان سفید چیز های مؤنث که سپید باشد و بیضیت جمع بیضاست و ایام البیض تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از منتخب
بیاع بالفتح و تشدید یا خرنده و فروشنده و در اصل بیع خریدن و فروختن و این لغت اضداد است از شرح نصاب **بیت اللطف** کنایه از بول خانه از مصطلحات صاحب بهار عجم
با همین بیت اللطف نوشته است بضم نون که بعد لام است و فتح طای حطی جمع لطفه است … **بیت الشرف** بفتحتین شین معجمه و رای مهمله خانه بلندی و بزرگی و باصطلاح منجمین
برجی که در ان یکی را از هفت ستاره سیاره سعادت و شرف حاصل شود چنانچه شرف آفتاب برج حمل است و شرف زهره در حوت و شرف مشتری در سرطان و بهره او در جوزا خطا در
سنبله و برج زحل … در حمل او در … **بیت العتیق** بمعنی کعبه و بمعنی لفظی آن خانه قدیم است چرا که اول بار آنجا حضرت آدم علیه السلام مقرر بود و بعد طوفان نوح ابراهیم علیه السلام تجدید
آن کردند و عتیق بمعنی کریم معزز هم آمده است یا آنکه آزاد کرده شده از غرق طوفان یا آنکه از دست خراب کردن ظالمان از تفسیر مدارک و بحر مواج **بیذق** بالفتح و الفتح ذال
معرب بمعنی پیاده شطرنج و آن معرب پیاده است … آن پیاده را بمعارف معما آن پیاده گویند که منتهای خانهای شطرنج رسد لیکن محققین شطرنج … آن پیاده را نامند که … شاه
و فرزین … خانها پیاده باز رسد **بیرق** بالفتح بمعنی علم و نشان فوج و غیره که کوچک باشد … در برهان و لطائف **بید مشک** نوعیست که گلش زرد باشد مایل
با اندکی سبزی و سیاهی و بیشتر از ظهور برگ بشگفد و بغایت خوشبو **بیلک** بالکسر و یای مجهول نوع از پیکان تیر که پهن باشد از کشف و رشیدی و برهان و بالفتح نام امیری از سپاه مغلان **بیجک**
بالکسر و یای معروف و فتح جیم عربی و کاف عجمی لفظ هندیست بمعنی آنچه سوداگران قیمت خرید جنس با تمامی اخراجات محصول و کرایه و غیره نوشته نزد خود نگاه دارند تا بهنگام فروختن آن
ملاحظه اش نموده سود و منفعت سنجند از جمع … **بیسراک** بالکسر و یای مجهول سین مهمله کاغذی … بمعنی شتر جوان و بمعنی … بچه هم آمده از برهان و سروری و رشیدی و نوشته که بعضی
لغت شتر … بدرستی و کوهان باشد هم صاحب برهان باز نوشته که بمعنی استر که … گویند نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که بیسراک بیای موحده و یای مجهول
و سین مهمله شتر جوان بر قوت … نوشته صحیح نیست چرا که … **بیرنگ** بیای مجهول و نون و کاف فارسی نمونه … بنای
… مصوری که … آمیزی نکرده باشند … کاغذ سوزن زده و دوده یا سپیده میگذرانند و بر اثر آن آنچه مطلوب باشد نگار نمود
… از زبان … رشیدی … بید برگ … پیکان … **بیگ** بالکسر و کاف فارسی بمعنی امیر از لغات

ترکی **بیگلربیگ** بهردو یای مجهول و بهردو کاف فارسی و فتح لام بمعنی امیر الامرا و سپه سالار این لفظ ترکیست **بیت المال** خانه که مال غنیمت و مال متوفی که بعد از ضبط در آن نگاه دارند
از بهار عجم و رشیدی و لطایف بمعنی آن مال که به مسلمانان و ارباب حقوق رسانیده شود **بیل** بیای مجهول آهنیست پهن که سر آن پهن باشد بدان زمین را کاوند **بیخ** چو بیک بیک سر آن قطعها آهنی تیز اول که
زمین کنند از برهان و رشیدی **بی سر و دل** بی پروا **بیت الغزل** بیت انتخابی و بهتر از بهار عجم **خوف** بلفظ شدن و بردن و داشتن و کردن و دادن و آوردن مستعمل از بهار عجم
بیت الحرام یعنی کعبه و حرام مصدر است بمعنی منع درینجا مصدر بمعنی اسم مفعول است یعنی خانه که منع کرده شده است نسبت بر آن گرفتاری که روا باشد از بعضی رسالات تفسیر بیضاوی
بیرم بالضم و را مهمله مفتوح بمعنی گرد و بمعنی بر مه نیز آمده و بمعنی تیز زرکش نوعی از پارچه باریک و شتر بمعنی عید جشن از رشیدی و شرح نصاب و مؤید و سراج **بیلم** بکسر کاف فارسی
زن عمده و بفتح کاف فارسی بمعنی امیر من لغات ترکی **بیژن** بیای مجهول و زای معجمه مفتوح نام پهلوانی پسر گیو که خواهرزاده رستم بود و بر منیژه دختر افراسیاب عشق داشت
و در چاه محبوس مانده مصیبتها کشید از جهانگیری و مدار و برهان بیای فارسیست **بیابان** بفتح از کشف و بعضی محققین نوشته اند که بیابان بکسر اول اصح باشد
زیرا که در اصل بی آبان بود بمعنی بی آب شونده یعنی صحرای بی آب چون با الف ممدوده آب که در حقیقت دو الف است لفظ دیگر مرکب شود الف اول ساقط گردد چنانکه سیلاب که آب
و الف نون در آخر برای فاعلیت است **بیستون** بالکسر نام کوهیست از رشیدی و در برهان نوشته که نام کوهی که فرهاد بحکم شیرین آنرا میکند و در آن هنگام بیاکرده بود یعنی کوه پیدا
از آن راه جوی شیرین برای شیرین روانه ساز دو در شرفنامه و جهانگیری نوشته که فرهاد بتمنای شیرین آن کوه را کنده و پر کنده بود و همین اقرب است **بیلقان** بالفتح نام
شهری بکسر از کشف و برهان و در مؤید نوشته که بالفتح و لام موقوف و در خیابان نوشته که شهر بیست از ایران ظاهر اسم به بیلکان باشد اعنی گویند که دروست تعریب بیلکان باشد
و بسکون لام خطاست زیرا که در عربی اجتماع ساکنین بر وزن مودوست نباشد **بیت الحزن** بضم حای مهمله و سکون زای معجمه و بفتحهم هر دو نیز بمعنی خانه و حجره یعقوب علیه السلام که در ایام مهاجرت
یوسف علیه السلام در این میماند و بیت احزان نیز گویند کلبه احزان نیز گویند بفتح همزه و مجاز اخانه هر عاشق مهجور را نامند از بهار عجم **بیکاپان** و قت شب بالف و نون آمده **بیقرین** بیای
بی نظیر و **بی سکون** بمعنی کسیکه از شوخی هیچ جا قرار نگیرد **بیر اولان** بکسر اول و تحتانی غیر ملفوظ و سکون را و ضم لام و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی یکشنبه **دیران** بیای معروف بمعنی ویران
از رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که بیران ویران بمعنی ویرانه و در مدار الافاضل نوشته که بیران نام وزیر افراسیاب است و سر لشکر توران شد در لشکرکشی و شبخون آن مشغول
پهلوان قتیل مانده بود **بین** بالفتح بمعنی فرق و فصل میان چیزی و جدایی بفتح اول و تشدید دیگر ثانی بمعنی آشکار از کنز و صراح و بیای معروف و بمعنی نام سازیست که بر چوبی آهنی گرد
طنبور باشد و کدو را ادو سر آن وصل کنند و بر آن چوب چند تار کشیده که مشابه طنبور بنوازند و آن از هند یکنوع مشابهت دارد **بیان** پیدا و ظاهر کردن چیزی و سخن پیدا گشاده گفتن و فصاحت فصاحت
از یوسف بن علی و صراح **بیلزن** کنایه از دهقان و مزارع از شرح سکندرنامه **بیاغالیدن** جنبانیدن و تحریک و برخلانیدن یعنی اغوا نمودن از برهان و رشیدی و **بیس القرن**
هم چو هم زشت و تعدی است **بید مجنون** نوعی از بید است که گیاهی باریک دارد و شاخهای نازک **بیرون** مقابل درون و بیرون بکسر اول مخفف آن است بلفظ شدن و افتادن و زدن
و جستن و آمدن و ماندن و دادن و کردن و کشیدن و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم **بینی زدن** انکار کردن از بهار عجم **بیخود شدن** بمعنی بیمار شدن از بهار عجم و در سراج بمعنی بیهوش گردیدن
شدن **بیت غزل پر کن** یک بیت یا دو بیت ضعیف المضمون که شاعر در چند اشعار برجسته بر مضمون خود داخل نموده غزل را تمام سازد **بیرون بر داشتن** کنایه از ترک
بالجزم و در زمانه سابق در سلاطین هند رسم بود که پیش امرا برای انصرام بپا نمایند هم چو بیرون آمده گفته میگویند که برای برداشتن انصرام آن مهم بیرون واجب شد **بیضه در سر کسی شکستن** و
بیضه در کلاه شکستن کنایه از مغلوب ساختن کسی را یک چهار نیز مع در سراج اللغات بمعنی رسوا کردن **بیضه افکندن** تمام شدن از بهار عجم و **بیرون بیگانه** مشهور
نادر زیر آمده **بی سکه** بیقدر بیقیمت از اصطلاحات **بینی کوه** برآمده سر کوه از اصطلاحات **بینه** بالفتح و یای تحتانی مشدده مکسوره و نون مفتوح بمعنی حجت روشن و گواه از منتخب و شرح نصاب و کنز
بیوه در سکندری مؤید بفتح نوشته و صاحب ارگفته که بکسر صحیح است **بیجاده** بالکسر جوهریست سرخ که مانند کهربا جذب کاه کند و قسمی از آن زرد باشد از رشیدی و کشف و برهان و سراج
بیضه بالفتح تخم مرغ و بمعنی خود آهنی که سپاهیان بر سر نهند و بمعنی جماعت و گروه و بمعنی گرد و میان هر چیزی و میان شهر و نواحی و نوعی از زره هر که بنام مر محیط باشد از منتخب لطایف شرح
تحفة العراقین و شرح نصاب **بیاره** بفتح بروزن شراره در فتنیکه ساق آن افراشته نبود مثل کدو خیار از سراج **بیرانه** بالکسر بمعنی ویرانه و **بیچه** بیای معروف بمعنی معشوقه داین

و درین صورت مخفف بی بی است **بیگه و بیگاه** بالکسر بمعنی وقت شام از برهان **بی سر و لانه** بمعنی طوبی پرنده از برهان **بیله** بیای مجهول زمین خشکی را گویند که در میان آب دریا و رود خانه واقع شود و بمعنی **بیلک** بمعنی خساره و بمعنی خریطه ادویه از جهانگیری و شرح خاقانی بمعنی قباله و منشور نیز آمده و **بیلد** ریزه بکسر بای موحده و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح لام **بیرله** بالکسر و تحتانی غیر ملفوظ هر دو لفظ بمعنی پای سپت **بیکوفی** بکاف عربی مراد از بیکس و بی رفیق از مصطلحات **بیجیفوری** بیماری و ناتوانی زیرا که موجب ضعف بدن باشد و حاشی ست **بید طبری** نوعی از بید که شکوفه سرخ دارد **بی اندامی** بی ادبی **بیوگانی** بفتح موحده و ضم تحتانی و کاف فارسی شادی کتخدائی که از دور زرگی طوی گویند چه بیوگ عروس را گویند از مصطلحات **بی تمارز** کنایه از بیضه از مصطلحات **بیضاوی** منسوب به بیضا که شهریست در فارس از لب اللباب **بیت المالچی** کسیکه از طرف سلطان بر بیت المال متصرف باشد **بیقرینگی** بنا بودن چیزی بچیزی مراد از ان یکتائی در امر زبانی نداشتن دیگری از شرح نوشته شد **بیضی** بالفتح و ضاد معجمه طوبی ست سفید و شفاف مانند سفیدی بیضه مرغ در میان خیم باشد بیده عنبیه و عنکبوته **بیروقی** بمعنی بی توجهی بیمروتی و بیرونقی از شرح زلیخا و قران السعدین **بیرنگی** بجوئی حق نزد محققان ظهور احدیت است اشاره وحده که عبارات بر نیستند بود که اسقاط اضافات ذات مراد از لباس اسما و صفات تعالی و تقدس از برهان **بیدماغی** بی التفاتی طبیعت که بعد از ضبط خشم بهم رسد **بیجگری** بیباکی و فقد بهادریست

باب بای فارسی

فصل بای فارسی مع الف **پاتر** جبه رجل و بمعنی بیخ و بنیاد و تمکین و استقرار و تاب طاقت همه مجاز است و بمعنی تحت که تمایل فوق است از بهار عجم **پای ترسا** پیاله شراب خوری **پارسا** مرکب است از پارس که مرهون بلید است و الف که چون لاحق کلمه شود افاده معنی فاعلیت کند پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات لهذا این اسم مسمی گشت و بمعنی پارسی یعنی منسوب بملک پارس الف بمعنی الف پارسا از نسبت **مصرع** ساقی بده بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارسی را از رشیدی و برهان **پالا** بمعنی اسپ کوتل از رشیدی و برهان **پای کوب** بمعنی رقاص **پاشنه کوب** کسیکه در پس گریخته دود و بعربی متعاقب گویند **پاپر کاب** مستعد رفتن **پای شیب** مکانیست در راه مکه و از انجا عقبه است که چون شیطان تا بانجا رسد در بند می افتد از شرح خاقانی **پان رخصت** در بعض بلاد هند رسم ست که بوقت رخصت کردن پان بشخص می دهند **پابست** بمعنی بنیاد عمارت و بمعنی محکم و بمعنی گرفتار نیز **پانصدی ذات** هر که صاحب منصب پانصد ذات را هشت لک دام مقرر باشد چون چهل دام یک روپیه میشود درین حساب هشت لک دام را بیست هزار روپیه شد **پایکلات** بکاف عربی مکسور در آخر فوقانی نیست در حریف را از کمر گرفته چنان بردارد که پایش بلند شود از بهار عجم **پای تخت** شهری که پادشاه در ان سکونت دارد و بعربی دار السلطنه گویند **پایخ** الفاعم (؟) رکیب تعامد پامال واده شود از برهان و رشیدی **پاسخ** بضم سین مهمله بمعنی جواب از برهان کشف و رشیدی و شعوری **پاید** ریایده بفتح بای تحتانی بمعنی قائم ماند **پایندان** نیز و اسم **پامیر** در اصطلاح و گاه که نکار مرد انه آید از لطائف برهان **پاتند** بفتح را و رای فارسی آلیست که بدان آتش بدان شکنند و بگیرند و بمناسبت همین معنی نام تفسیر ژند که کتاب زرتشت در بیان دین آتش پرستی هر رشیدی و برهان و مدار **پازهر** زهر مهره و اصل پاد زهر بود یعنی پاک کننده زهر چه لفظ پاد بمعنی شستن آمده است هر دو اسم و اوحد شد از جهانگیری و برهان و مصابر رشیدی چنان نوشته که پاز مخفف پاد زهر است مرکب پاد بدال مهمله بمعنی پاسبانیست معنی مرکب پاس زنده زهر و فاو زهر مردانه باشد **پالنگیر** نام تومیست در ملک دکن **پاکار** پیاده تحصیلی و دخه مشکار و مزدور و خاکروب **پای کار** باضافت جائیکه مصالح فراهم آورده بر عمارت انبار کنند **پاکیر** نام داو از کشتی که بیکدست پای حریف گرفته بدست دیگر زور بر گردن حریف زدن **پایار** بمعنی سالگذشته که پار سال باشد **پیار** از سه سال گذشته را گویند **پالغز** جای لغزیدن پای و بمعنی لغزیدن پا نیز آمده و کاهی مراد باشد از خرابی و بهم وخطا از برهان و بهار عجم **پاسبز** بدبخت و دلال و شوم قدم را نیز گویند از مصطلحات **پاکش انداز** بمعنی تماشی اندازی حریف بجوب جنه زیر گن از بهار عجم **پاافزار** بمعنی کفش از برهان **پائیز** بکسر همزه که حرف سوم ست و یای معروف و زای معجمه بروزن تاتیز بمعنی فصل خزان که ان مدت ماندن آفتابست در میزان و عقرب و قوس و بعضی بمعنی تیر ماه نوشته از رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید و کشف و لطائف **پارس** بکسر این لفظ گر رهی حلی باشد اکثر از زن شعرا می آید و ساکن باشد بمعنی ملک فارس که موسوم ست بنام پارس بن پهلوبن سام بن نوح علیه السلام زیرا که در تصرف او بوده و قدیم تمام ایران را پارس میگفتند و حالا شهرت شیراز و یزد و کرمان بفضا و اصطخر و فیروز آباد از کشف و برهان و رشیدی و خیابان و غیر انها

و پارس ترکی پلنگ نمده را گویند از فردوس اللغات پابوس بمعنی پابوسیدن و پابوسنده هر دو آمده پاس بمعنی محافظت و ربع شب باشد زیرا که کاشتها
هر پهره یک پاس است تعلق دارد و در بعضی [illegible] چون اینقدر وقت از شب گذرد پاسبانان پاس دارند لهذا مجازاً این مدت وقت را پاس گویند از رشیدی و شمس و برهان و
بهار پاغنده بمعنی نخشی [illegible] شب پاغوش بغین معجمه و شین معجمه [illegible] رشیدی پاهوش [illegible] مغشوش و بشین معجمه [illegible] آمده از برهان پایندر
نام شهری [illegible] بوستان پایند بمعنی [illegible] پالایش صاف کردن پاداش بالشین معجمه مطلق جزا [illegible] از برهان پاتوغ بضم تای فوقانی
و واو مجهول و غین معجمه منصب علم بردار [illegible] و ترکی علم فوج را گویند پاکلاغ بضم کاف عربی و غین معجمه مراد از قلم [illegible] زاغ سیاه [illegible]
و نوعی از خطاطان [illegible] پاک بفتح تحتانی بمعنی پیاده [illegible] پادنگ بفتح دال مهمله و سکون
نون و کاف فارسی چوبی [illegible] گویند و آن [illegible] چوبی کلان [illegible] ساز از آنکه چون پا بر یک سر آن نهند سر دیگرش بلند شود و چون
پا بردارند [illegible] لفظ پادرنگ [illegible] از رشیدی [illegible] پالهنگ [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] پالهنگ [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] گفتند از خیابان [illegible] برهان [illegible]
[illegible] پاچال [illegible] گویند [illegible] پای [illegible]
[illegible] از برهان [illegible] پاین [illegible]
[illegible] برهان [illegible] حرف سوم [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] خیابان [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] از خیابان پاعلم [illegible]
[illegible] یکمند [illegible]
[illegible] گردانیدن کنایه [illegible] پاچنار [illegible]
فارسی [illegible] ایران [illegible] پاچنار گویند [illegible]
[illegible] پاچان [illegible] کسی گناهی کند [illegible] گوش [illegible]
[illegible] پای [illegible] سلطان [illegible] پای خاکی کردن [illegible] قدم [illegible]
[illegible] کردن [illegible] پا جفت کردن [illegible]
[illegible] پا بسنگ آمدن [illegible] پا گرفتن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

وبیای عربی هم آمده و نیز پادشاه بتای عربی شهرت دارد و ظاهراً از جهت اشتراه حرف دال ست از کتابه کور که بزبان هندی فصیح است و لفظ بادشاه مرکبست از پاد و شاه و لفظ پاد
که پادست بمعنی تخت است چه در اصل پات بود بتای فوقانی را بدال بدل کردند و لفظ پات بمعنی پاسبان و پاییدن نیز آمده و لفظ شاه بمعنی خداوند است از
برهان و جهانگیری و چراغ هدایت و رشیدی پایه بسوله بمعنی مشهور بمعنی مرتبه و رتبه و بمعنی زینه و خوار نیز آمده از لطائف پاجی معروف و مشهور از مصطلحات پاجی بجیم عربی
مردم اجلاف لیکن در کلام قدما یافته نشده و اینکه جمع آن پواج گویند از تصرف فارسی زبانان متعربست و میتوان گفت که مرکبست از پا بمعنی تحت که مقابل
فوق ست و جی که کلمه نسبت است چنانکه سپاهی بر این تقدیر بمعنی ترکیبی آن منسوب بتحت باشد بسبیل اطلاق آن بر فرومایه مجازست از بهار عجم پاچناری منسوب بپاچنار که
مقامیست در ایران که ساکنان آنجا قوم ارذل باشند از مصطلحات و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه پاچناری نام قوم فرومایه است گویند مگر در محاورات بمعنی خدمتگار ازلام
مستعمل است بهار پاچگی بکاف فارسی کنگی و در بیگر دو حوض کوچک که آب غسلخانه و مطبخ در آن جمع شود پایمن پرستی خدمتگاری پاکوبی کنایه از رقص پای کم آوردن
از کسی کوتاهی کردن در کار بمقابله کسی پای نهادن بر چیزی کنایه از ترک کردن آن چیز است پامال اصناف کننده و نیز بمعنی نومیده از برهان پارکالی بکسر را مهمله و یای معروف کنایه
از بعد از طفیل چه پاردیلیل بمعنی خوار و زبون کاسی طبقچه خرد از شرح خاقانی و مستفاد از لطائف و برهان پالااسپ زردار پامردی بمعنی مددکاری از خیابان
فصل پای فارسی مع تای فوقانی + پتر بفتحتین پاره آهنی پهن گرد شده و این لفظ سنسکرت در هندی و فارسی هر دو بتای فوقانی را سند از شرح خاقانی
پتک بضم اول سکون تای فوقانی و کاف عربی آهن سطبر با دسته چوب که بدان آهن را میکوبند و بعربی آن را مطرقه گویند و بهندی گهن باشد از برهان و شرح نصاب خصوصا از شرح
از مولانا یوسف بن نعمت پتوه بالفتح نوعی از کشتی که از چوب سازند و این لفظ هندیست پتیاره بالفتح آفت و بلا از برهان فصل پای فارسی مع خای معجمه پخچ
بفتح اول و سکون خای معجمه و جیم فارسی کوفته و پهن شده و بمعنی پست نیز آمده و بمعنی بر زمین افتاده از برهان پخ بالضم آفرین و تحسین از برهان استاد فارسی پخسی بمعنی سرگین آدمی و غیره از شرح
و از لغات ترکی پخت بسینه بمعنی لفظ مرکبست پخته خوار مردم آرام طلب و تن آسان و بمعنی که هم آمده و معنی دوم از مستعمل شده از بهار عجم پخس بفتح اول و سکون خای معجمه و سین مهمله
بمعنی پژمرده و گداخته از برهان پخسیده بالفتح پژمرده و پخسید و از لطائف پخته بالفتح چیزیکه از دانه جدا کرده شده باشد از رشیدی فصل پای فارسی مع دال مهمله + پدید بالفتح
درختی ست که ثمر ندارد از برهان پدرود بالفتح و بکسر بمعنی وداع از رشیدی و در بهار عجم بالضم و بالکسر وداع کردن و ترک گفتن پدید آمدن بفتح اول بمعنی ظاهر و آشکار از برهان پدرام بفتح اول
دوم بر وزن پسر نه بفتح اول چنانکه مشهورست از مؤید پدرام بالکسر آراسته و خرم و بتای عربی بمعنی سبب از رشیدی و مؤید و مدار جهانگیری و برهان فصل پای فارسی مع ذال
معجمه + پذیرا بالفتح و بکسر بمعنی مقبول و بمعنی استقبال کننده از برهان پذیره بالکسر استقبال کردن و پیش کسی رفتن و بمعنی مقبول نیز آمده از مدار فصل پای فارسی مع
رای مهمله + پرشکنا بالضم مراد از معشوق و نیز میتوان که بمعنی عاشق باشد و الف در آخر برای فاعلیت ست از شرح قران السعدین پروا بالفتح بمعنی فرصت و التفات
و توجه و فراغت و میل و رغبت از رشیدی و جهانگیری و چراغ هدایت و قومی گمان بمعنی خوف و بیم و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که لفظ پروا در عرف عام بمعنی احتیاج ست الحاجت اما بمعنی
نیست بلکه بمعنی فرصت و فراغت ست لهذا اصطلاح فرصت را بمعنی پروا نوشته و حق اینست که لفظ مشترک است گاهی بمعنی فرصت آید و انکار از معنی دوم مکابرست
و چون احتیاج را محتاج الیه خود عینی خاطر مناسبت بمعنی خوف و بیم نیز درست باشد از سراج اللغات و در بهار عجم نوشته که نفی پروا بلفظ نا ملحق نیز آمده پرتاب بفتح اول و کسر را مهمله
و ضم تای فوقانی بمعنی یکباره تیر سر بمعنی حرکت و بمعنی مطرب بهار عجم پرتاب کردن بمعنی بالفتح بمعنی انداختن و نوعی از تیر که بسیار دور رود و مسافتی که میان موضع نا کردن تیر و محل
افتادن تیر واقع باشد از برهان و سراج اللغات و غیر آن پرت بالضم بمعنی پردار و دوتاه بکسر شود و از لطائف پرند بفتحتین حریر ساده بافته ابریشمی و بمعنی تیغ جوهردار نیز آمده و پرند کاکنایه از آن گویند از
کشف و رشیدی و برهان و جهانگیری و سراج اللغات و در بهار پرستار بفتح اول و ثانی بمعنی مطلق خدمتگار خواه غلام باشد خواه کنیز خواه مرد و یا زن که بخدمتگاری نوکر باشد نه آنکه مخصوص
مردم هندوستان مخصوص بمعنی کنیز و انند خطا است از سراج پرده اسرار سپاس بالفتح و ره و در امها خانه تابستانی که در آن باشد و در آن جای چهار پاره نگاه داشته پردر شن چهانیده تا و فرو شده کنایه از
و آرمیده از رشیدی بهار عجم و سراج پرگار بالضم بمعنی پرگار و بیابار باالفتح علم آهنی و شاخه که بدان دایره کشند مجاز اگاهی بمعنی دایره و حلقه و طوق نیز آید از شرح قران السعدین

ودیگر آنکه بمعنی پرگار بالفتح که مدار دائره بدان کشند بکاف فارسی خوانند بدلیل آنکه معرب آن فرجار است چه کاف فارسی را در تعریب بجیم عربی بدل کنند و کاف عربی را بجیم
بدل نموده نشود بکسر اول یکی از پر و پرگار مخفی بمعنی مستند و گاه بکاف فارسی را افاده معنی فاعلیت کنند پس پرور گار مجموع بمعنی پرورنده اکثر اطلاق این لفظ بر باری تعالی
است پُر بالضم نقیض خالی نسبت آن بظرف و مدد شدن چنانچه شیشه از شراب پر است و گاهی بمظروف نیز نسبت کنند و این مجاز است بغیروت حوض از آب پر است
و آب در حوض پر است هر دو صحیح باشند و لفظ پر بمعنی بسیار نیز آمده و بالفتح بمعنی برگ کاه نیز آمده و بمعنی گوشه و کناره هر چیز از چراغ هدایت و رشیدی پرده زنبور
قسمی از برقع جالی دار پرپر بفتح اول و بای مجهول و هر دو رای مهمله بمعنی پریروز از شرح نصاب و سراج و در بهار عجم نوشته که پرپر و پریروز هر دو روز پیش از دیروز
گذشته پرویز بالفتح پرویزن ابرویز نام بادشاه که او را خسرو گویند و او عاشق شیرین بود و نام پدرش هرمز بن نوشیروان است و ابرویز را پرویز نیز گویند که پرویز
بزبان پهلوی ماهی را گویند و او شکار ماهی بسیار دوست داشتی و مصنف مفتاح العلوم پرویز بمعنی عزیز نیز نوشته و نیز نوشته اند که پرویز بمعنی شکر است چون او شکر
چون او شکرین کلام بود لهذا پرویز نام کردند از برهان و سراج اللغات پرداز بالفتح و دال مهمله و سای معجمه بمعنی تحریر یا رنگ گردد مصور و نقوش مصوریان کشند
چنانچه در تصویر برگ سبز جای کار می‌بندند آرایش خط و طرح سازند بمعنی آرایش و مشغول شدن پروز بفتح اول و سکون ثانی و ضم و فتح دال دو حرف آخر اس معرب فراوز بمعنی سنجاف دامن جامه وغیره
از برهان پرطاس بالفتح و سین مهمله نام ولایتیست از حدود روس و جایی که از روس بر پوستین بادکش از رنگ طاس پیدا شود از کشف و در قاموس نوشته که نام قومیست که رنگ ایشان سرخ
باشد پرشاوش و پرسیاوش بمعنی آسمان بطرف شمال منطقه مرکز است و شش کواکب آن را حامل رأس الغول نیز گویند از شرح خیمی فارسی و شرح تذکره نظام الدین
طوسی وغیره پریش بفتح اول و یای تحتانی مجهول و شین معجمه صیغه امر است بمعنی پریشان بکن تر کیب اسم بمعنی اسم فاعل می‌بخشد چون خاطر پریش بمعنی پریشان کننده خاطر از برهان
و در سراج اللغات بکسر یا مجهول آمده پرخاش بالفتح جنگ مختصر از برهان و فرهنگ ابراهیم شاهی پرستو بمعنی پرشکستن مرغ بر باهم جمع کردن مرغ بر پر پرستک بکسر اول
و ثانی و سکون سین مهمله و ضم فوقانی و کاف بمعنی طاریست کوچک سیاه که در سقف عمارات پخته زیر آن آشیانه سازد و هم ابابیل شهرت دارد از برهان و جهانگیری پرحال بالضم
شجاع پرحال بالضم و جانفزاموقوف دکان بمعنی حلق ترمذی رنگ پر نگیش سنبل است ورای آن آب است که بعد از جفت بار شدن حامل شود پر چم بالفتح و جیم فارسی تیر مفتوح چیز
که از پشم سیاه لیابان سازند بر علم بندند و همان مو دم گاو کوهی است پرسکفته است از سراج اللغات و در برهان نوشته که بمعنی موی دم گاو کوهیست مجاز آنجا ترکیب و کاکل نیز بمعنی پر سیم
بالفتح و ضم سین مهمله برون گندم در خشک بر رغیف نان نسبت داده شده جهانگیری گویند از برهان پرخم بضم اول و فتح خای معجمه کنایه از مبالغه در تحریر از دلاور و مستفتی از شرح خاقانی است و
پرگره بن قنار سود از مصطلحات پرچین بالفتح حصاری که از خار و چوب گرد کشت و خانه می‌سازند و نیز محکم شدن میخ وغیره در چیزی از برهان مصطلحات پریشان نوشته که پرچین
است بمعنی پراگنده و در جهانگیری و برهان بفتح اول و یای مجهول گم شده و فصیح پرداختن بالفتح مشغول شدن و عرض ساز فارغ شدن از کاری ساختن تمام کردن سیلی فرمود و ترک کردن و تمام شدن
و بمعنی آهستن از جهانگیری و برهان پرچین شدن بالفتح محکم شدن چیزی در چیزی چون میخ آهنی که تخته فرو رفته محکم شود و گویند که میخ پرچین شد از مصطلحات و شرح پرباد گشتن و پرباد شدن
بالضم متکبر و مغرور شدن از بهار و مصطلحات پر آمدن بمعنی کردن و مبالغه در مدح کسی تعریف بسیار کردن از مصطلحات پریدن تقاضا کردن و تکبر نمودن و جستن چشم مدام چنانچه جستن چشم
و از شرح پرچین بمعنی نشتر بمعنی گرفتن از جهانگیری و برهان پرتابیان بالفتح تیر انداز از برهان و رشیدی پرخاش افسونگر از برهان پرنیان بالفتح حریر چینی که منقش باشد
منقول از شرح تاریخ پرن بمعنی پروین بعربی ثریا گویند از سروری و برهان پروین بالفتح شش ستاره کوچک که باهم مجتمع اند و آن را ام النجوم و بعضی هفت ستاره گویند
باشند پرویزن بالفتح بمعنی غربال از سروری و برهان و لطایف پرستو بکسر اول و سکون ثانی و سکون سین مهمله و ضم فوقانی طاریست کوچک سیاه که در سقف
عمارات پخته آشیانه سازد و هم ابابیل شهرت دارد از برهان جهانگیری پرتو بفتح اول و فتح تای فوقانی بمعنی فروغ و روشنی و عکس و شعاع که از جرم نورانی ظاهر شود و بمعنی سایه
مشهور شده است از برهان و کشف پرهیم بمعنی بسیار غرامت از مصطلحات فارسی بمعنی قلم نقاشان مصور از برهان پرکار جاری است چنانچه از مصطلحات وانام خانه‌ها بمعنی از
ساده و کار با معنی نور چراغ و شمع منقول از کشف و در لطایف نوشته که نسبت چنانکه انگشتر بمعنی نقطه بر زمین کشند و بمعنی گرد شدن و محکم گردیدن

جست آن و این تصحیف فارسی دامان است چنانکه فرمان که لفظ فارسیست جمع آن فرامین می آرند از بهار عجم و برکاله بالفتح و کاف عربی بمعنی پاره و حصه از برهان برگ بفتح اول و سکون ثانی دو معنی دارد از زبان بریده باشم آنچه بر سفره ات همه آنچه زبان بجو و بر گیرند و لینده و آن از زبان بره بالفتح و تشدید ثانی صفا لشکر بمعنی برگ کاه و خرد [illegible] از [illegible] نقل که بوقت نشستن در آنجا [illegible] تفل داخل کنند بمعنی جمجمه گویند بمعنی بجانب پشت وجیب [illegible] یعنی یک سنگ آسیا [illegible]

[illegible] و برآن پرده بمعنی حجاب آنچه از رود و بار بربط بالفتح پرده طنبور و ستار وغیره بندند برای آنکه دانسته شود انگشتان وحفظ مقامات موسیقی و بسبب کثرت استعمال بمعنی آهنگ مستعمل شد و بمعنی مقامات نیز آمده چنانچه پرده عشاق و پرده خراسان و پرده عراق و پرده یاقوت و پرده در رسالۀ پرده بلبل و پرده قمری پرده چنانچه گوید

آنست که حقیقت مقامات دوازده گانه جداست و حقیقت پرده و شعبه جدا از بهار عجم و سراج اللغات برنامی فتح بضم برنا یا هر تخانی لقب پهلوان محمود خوارزمیست و گاهی مراد از شیدا پهلوان که در سال مشتاق فن کشتی که سرآمد پهلوانان روزگار بود لهذا اهر کسیکه کشتی گیران را وزرخانه پیشوا باشد [illegible] سکندر از نخبت

[illegible] لفظ بریاء دال مجازا بمعنی حجره و گرم گرمابه از بهار عجم و چراغ هدایت و شرح گلکشتی پرده بمعنی [illegible] طبقات [illegible]

[illegible] مصطلحات پرده نیوشی [illegible] مصطلحی پردانی بالفتح [illegible]

[illegible] برپایی بالفتح [illegible] پهلوی [illegible]

[illegible] سراج اللغات [illegible] بهار عجم [illegible]

[illegible] فصل با فارسی [illegible]

[illegible] فصل با فارسی مع سین مهمله پست [illegible]

[illegible]

فصل بای فارسی مع شین معجمه پشم و پن آق لفظیست که در مقام تحقیر گویند از مصطلحات پشت معروفست و بمعنی تخس کون ده و
هر چیز که برای تقویت نشه داخل شراب کنند از چراغ هدایت پشیز بالفتح بر وزن کنیز بمعنی فلس و پول ریزه کوچک که از مس باشد ظاهر آنست که در دیار ما
عالمگیری مشهورست از سروری و رشیدی و حل اللغات و در برهان بکسر نیز پشک بالکسر و بالضم و کاف عربی سرگین شتر و گوسپند و آهو و موش و بهندی مینگنی گویند از برهان
و بالضم در ترکی بمعنی گربه و در لغات ترکی برای معنی گربه بکسر اول و فتح ثانی است پشمک قسمی از حلوا پشنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی نام پدر افراسیاب
از رشیدی و در برهان و سراج اللغات بفتحتین نام پدر افراسیاب و نام مبارز پشکال بالضم موسم برسات از برهان پشکل بالکسر و کاف عربی مکسور سرگین شتر و گوسپند و خوک
بر آن نشست مهر کسی [illegible] پشین بضم اول و [illegible] نام کیقباد از سراج و مؤید و برهان و مدار و رشیدی پشن بفتحتین و آخر نون نام مقامیست از مدار و رشیدی
پشم در کلاه داشتن عزت و اعتبار داشتن از مصطلحات و در بهار بمعنی غرور و دولت کردن پشم و کاه [illegible] بمعنی [illegible] از سراج پشمین لفظیست که در وقت تحقیر
گویند پشم افشیدن بمعنی [illegible] پشت و بر زمین نهادن پا گذاشتن کنایه از کمال [illegible] پشت دادن و پا زدن بمعنی [illegible] گردن [illegible]
و سراج و مصطلحات پشت چشم نازک کردن [illegible] کردن [illegible] و در کتابی [illegible] اظهار [illegible] و در بهار عجم [illegible]
[illegible] پشت کمان کسی افگندن کنایه از تیر انداختن بسوی کسی [illegible] از مصطلحات پشت دست خاییدن [illegible]
و [illegible] پشم و پشم [illegible] بهار عجم پشتواره [illegible] پشت [illegible] از سراج اللغات
پشت ماهی [illegible] و برهان پشت گرمی مددگاری و تقویت فصل بای فارسی مع فاء پف بالضم [illegible] پفو بالضم [illegible]
لطائف فصل بای فارسی مع کاف عربی و فارسی پک بالفتح و کاف فارسی بمعنی [illegible] پکنه بضم اول و سکون ثانی و نون [illegible]
پگاه و پگه بر وزن [illegible] کاف فارسی بمعنی سحر و فجر از برهان [illegible] بهار عجم پکلی بالفتح [illegible] فصل بای فارسی مع لام پل
[illegible] پلاس بالفتح و سین مهمله [illegible] کرباس [illegible] ریسمان [illegible]
[illegible] از سراج [illegible] بهار عجم [illegible] پلنگ مشک [illegible]
[illegible] بهار عجم [illegible]
از [illegible] و رشیدی و سراج و جهانگیری و برهان پلک بفتحتین [illegible] پلک بضم اول و سکون لام [illegible] پلنگ بفتحتین نام
[illegible] و سراج و مؤید و بهار عجم و برهان [illegible] سراج الدین علی خان [illegible] علیه الرحمة در شرح گلستان
هم نوشته اند که [illegible] هندوستان [illegible] جانوری [illegible] پلنگ [illegible]
و در بهار عجم نوشته که [illegible] چیتا گویند [illegible] پل بالضم معروف و بمعنی [illegible]
از برهان و [illegible] پلکیدن [illegible] بهار عجم و [illegible] پلگان بالکسر و لام [illegible] و کاف فارسی بمعنی [illegible]
[illegible] چراغ هدایت پلاو بالفتح بمعنی نعمت و طعام معروف [illegible] بهار عجم پلیه بفتحتین [illegible] سراج [illegible]
[illegible] برهان قاطع پلیته [illegible] ریسمان [illegible] فتیله معرب آنست [illegible] ماخوذ از فتل که بمعنی ریسمان تافتن
[illegible] فلیته خواهد بود و فلیته مشتق از فلته که بمعنی ناگاه [illegible] ناگاه [illegible] فلیته قلب فتیله باشد
پلنگینه [illegible] پوست پلنگ [illegible] پوست پلنگ [illegible] پلمه بفتحتین و سکون [illegible] آن را [illegible] گویند
[illegible] پلیچی بالضم و جیم فارسی [illegible] از رشیدی [illegible] اول [illegible] تحتانی مضموم [illegible] گدا بان [illegible] راه نشین

فصل بای فارسی مع نون — پنچپا جانوری که بفارسی خرچنگ و بعربی سرطان گویند پنج دعا کنایه از پنج نماز پنج انگشت پنجه دل و بضم کاف فارسی نباتی ست که بهندی
سنبهالو گویند از برهان پنج نوبت نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند و این از عهد سلطان سنجر مقرر شده است پیش ازین سه نوبت میزدند و نیز عبارت است از پنج چیزی که بنوازند
چون نقاره و دمامه و طنبک و نای و طاس و نیز کنایه از بانگ نماز پنجگانه از بهار عجم پنج و چهار کنایه از فلک پنج حواس و چهار طبع پنهان شلنگ کسیکه پیچ و تاب و دغلی باشد
پنج گنج در سراج اللغات نوشته که کنایه از حواس خمسه و صلوة خمسه و بعضی خمسه لطائف گفته و بعضی نوشته که عبارت از پنج خزانه از جمله هشت گنج پرویز ست اول گنج بادآورد دوم گنج آنرا
شایگان نیز گویند سوم گنج گاو چهارم گنج عروس پنجم گنج سوخته ششم گنج شادآورد از برهان و غیر آن پنج ارکان حج نزد شافعی اول احرام بستن دوم سعی کردن میان صفا و مروه سوم
وقوف عرفات چهارم مزدلفه پنجم طواف کعبه نزد امام اعظم اسد ارکان سوای مزدلفه پند بالفتح نصیحت بلفظ بردن و کردن و پذیرفتن و شنیدن و دادن و گفتن مستعمل پندار
بالکسر تصور و گمان و خیال از برهان جهانگیری پنجره هرچه مشبک باشد و آنچه از چوب غیره جالی سازند پنبه دوز بمعنی کنده دوز غلط ست صحیح پنبه دوز ست بر وزن کینه توز بمعنی کسیکه جامه
کهنه و خرقه و امثال آن دوزد از سراج اللغات پنج حس بکسر حای مهمله و تشدید سین مهمله پنج قوتهای دریافت و آن سمع ست و بصر و شم و ذوق و لمس و تفصیل این در تحقیق
حواس خواهم نوشت پنجه الماس پنجه فولادی که کشتی‌گیران برای ورزش سازند و الماس درینجا بمعنی فولاد ست از بهار عجم پنج نوش نوعیست از ترکیب مرکب
از سیماب و مس و آهن و قلعی و فولاد و طلا و نقره آهن از هندیان پنج امرت گویند یعنی پنج آبحیات اطبای فرس فقط پنج آهن گویند معرب آن افنجنوش ست از شرح خاقانی پنبه در
گوش کنایه از گم گوشی از بهار عجم پنبه کردن بمعنی نرم ساختن و عاجز کردن از لطائف پنگان بالکسر کاف فارسی کاسه مسین که از آن در آب انداخته اندازه گهری گیرند و آن کاسه را نیز
گهری گویند از لطائف پنج ارکان عبارت از پنج بنای اسلام و آن کلمه طیبه و نماز و روزه و حج و زکوة است پنج نوبت زدن اظهار جاه و سلطنت کردن پنجگاه اوقات نماز
پنجگانه و نام پرده از موسیقی و گاهی کنایه از حواس خمسه باشد پنجره هرچه مشبک باشد و آنچه در بعض عمارات جالی سازند و خانه چوبین که برای پرندگان و طیور سازند پناه دادن
و کردن و بردن و آوردن و داشتن مستعمل از بهار عجم پنجاه بالفتح نام عدد معروف و بالکسر چنانچه مشهورست غلط ست مؤید برهان قزل پنبه در بهار عجم بالضم و در لطائف بالفتح پنجپایه بالفتح جانوری
باشد دریایی برابر غوک بهندی آنرا کیکره گویند و بالکسر هر دو کاف فارسی و نون و جیم فارسی دیگر نیز گویند و بعربی سرطان خوانند نام برج چهارم از بروج فلک که آنرا سرطان نامند از برهان
پنجهزاری کسیکه منصب پنجهزاری ذات او باشد و پنجهزاری ذات یک کرور دام معین باشد چون نام چهلم حصه میشود پس کرور دام را دو نیم لک روپیه باشد و این منصب دیگر منصب‌های اعلی
افزونست فصل بای فارسی مع واو پویه بواو مجهول بمعنی دویدن و دوان چنانکه گویند که اسپ پویا کردم از برهان پورسینا حکیم بوعلی که نام پدر او سینا بود پور سقا
که بر عشق دختر ترسا کفر اختیار کرده بود و در باره او حکایت یافت از شرح خاقانی پوت بواو مجهول و تای فوقانی بمعنی جگر و احشا یعنی آنچه در سینه و شکم باشد چون قلیه آنرا
پزند از قلیه پوتی گویند از لطائف پوست تخت بستر نرم که از پوست شیر یا آهو و غیره باشد از مصطلحات و بهار عجم و سراج اللغات پوچ بواو معروف بمعنی خالی و نیز بهار عجم
پوخ بالضم و بواو غیر ملفوظ و خاء همه سرگین آدمی لفظ ترکیست پود بالضم بواو معروف آن رشته‌های ریسمانی باشد که بعرض جامه آنرا بافته اند و بهندی بانا گویند تار و پود بمعنی تانا بانا
کنایه از برهان و غیر آن پولاد بواو مجهول نوعی از آهن که بغایت سخت باشد از مؤید کشف رشیدی پوز بالضم بر وزن فوز بمعنی لب از برهان و سراج پور ریاحی کنایه از اسماعیل علیه السلام
چراکه والده آنحضرت هاجره نام داشت پور بواو معروف و مجهول هر دو بمعنی پسر پوریا پهلوان چیره بهائم از برهان و سراج لطائف پوزش عذر و معذرت از برهان و سراج پوش
بواو مجهول امر بپوشیدن از برهان و بعضی گویند که در اصل پوا است یعنی مرد پایست پورشنگ از اسباب پوشاک پوش مخفف پوشش و آن تغطیت یعنی نسبت
از رسالهٔ معتبر پوستین قبا از چرم بعضی حیوانات پوستین بمعنی عیب و مذمت از برهان پوست کندن کنایه از ظاهر ساختن و عیب کسی بیان کردن از مصطلحات پوست کنده
گفتن برملا و صریح گفتن پوشیدن لازم و متعدی هر دو آمده از مصطلحات پوسیدن بسین مهمله سخت سوده شدن از کهنگی و قریب بریخته شدن از مؤید و شرح انوری
دو بر دم بیار موجه و شهرت گرفته پویه رفتار قریب دویدن از برهان پوشانه بواو مجهول و شین معجمه و نون نام جاییست در کوهستان هرات کشمیر از سراج اللغات پوست کنده
صریح و آشکار از بهار عجم پول سیاه مس مسکوک که بهندی پیسا گویند از بهار عجم پوشیده بمعنی خلعت و دام صیاد هر دو آمده پوپک بضم اول و سعد دله و سکون لام بمعنی

راهبه نوشته اند و این خطاست صحیح بویی ست بضم بای تحتانی و واو معدوله و سکون را و رومیه نام بیست که برای رانشین چه بول بالضم بمعنی پل در زبان بمعنی راه بکمبوت بینی دریده و صاحب

فصل بای فارسی مع های هوز **پهن پشم** سنخ در بهار و چهار بهر بن بشریت مصطلحات بهار عجم **پهن** بفتح اول و سکون دوم بمعنی فراخ و عریض **پهلو تهی کردن** کناره گردن

انکار آوردن از مطالب و بهار عجم و برهان **پهلو زدن** برابری کردن از لطائف برهان **پهلو کردن** کنایه از گردن **پهلو دادن** مدد کردن مثون زیرا ع یابت **پهلو بچیزی زدن**

برابری آن کردن از مصطلحات **پهلو خوردن** صدمه خوردن از مصطلحات **پهلو نهادن** بمعنی ابتدای مصطلحات **پهلو دزدیدن** خویشتن را باز داشتن از چیزی بیجی که بران

مطلع نشود از بهار عجم **پهلو** بفتح اول و ثالث بمعنی شهر و زبان پهلوی منسوب بدانست زیرا که این زبان در ایام قدیم بشهر پهلو بود و بمعنی مرد شجاع و دلاور و مرد صاحب جاه و مال و نام پسر سام بن

نوح نیز و نام پارس پسر او بود و بفتح اول و ضم لام برو جهت سینه و شکم و بمعنی نفع و فایده از برهان و رشیدی و جهانگیری **پهبه** بالفتح کلمه تحسین ست بمعنی خوشا خنده از برهان **پهپه**

بفتح هر دو بای فارسی مرادف به به که مخفف واه واه ست و این بر اطلاق تحسین نیست بلکه برای تحسین حیرت آمیخته است در سخن از بهار عجم **پهلوی** نام زبانی ست از هفت

زبان فارسی و این زبان شهر ست چه پهلو بمعنی شهر ست و بعضی گویند منسوب بپهله که نام ملک ری و اصفهان و دینور ست و بعضی گویند که پهلوانان پای تخت کیان بدین تکلم

میکردند از برهان و در سراج اللغات نوشته که پهلوی منسوب بپهلو که بمعنی شیبان ارکان ست مجازاً بمحل اجتماع ایشان که اردو ست اطلاق کنند پهلوی زبان اردو ست و دری منسوب

بدربه دربار شاه است **فصل بای فارسی مع یای تحتانی** **پیرا** بیای مجهول اسم از پیراستن بمعنی پیرانده یعنی کم کننده از چیزی برای زیبائی از بهار عجم **پیلیانوی** بر جای بادیه راهی بزرگ

و گرز آهنی و حقه ادویه از رشیدی و برهان **پیل بالا** بمعنی بمقدار قامت پیل **پیر سراندیب** کنایه از آدم علیه السلام چرا که از بهشت بزمین سراندیب افتاده بود **پیپید** تا ب

پیشکار و نبیسه نائب مددگار از سراج و بهار عجم **پیلته** بکسر اول و یای مجهول و بعد لام تای فوقانی و بای فارسی و یای مجهول و تیم فارست چیزی که شکل فتیله تاب یافته باشد و نیز

از اصطلاح کشتی گیران است و نام داو از کشتی که دست خود زیر بغل حریف برده گردن او پیچیدن شرح کشتی **پی سپید** شدن قدم از مصطلحات **پیلمند** بر بیست در بازی

شطرنج که در پس پیل خود دو پیاده بنهند تا این هر سه تقویت همدگر نمایند و مهره حریف را باین طرف آمدن ندهند و پیلمند حریف را پیاده خود می شکنند **پیش خورد** بمعنی

چاشنی طعام و طعام اندک که نهاریان بشکنند از مصطلحات و بهار عجم **پیش آمد** سلوک و رعایت **پیش نهاد** بمعنی اراده و منظور خاطر **پیکار** بالفتح و کاف عربی بمعنی جنگ

کشف و در برهان بکاف فارسیست و در سراج اللغات نوشته که پیکار در برهان بکاف فارسیست و بکاف عربی شهرت دارد و کلام درین بهار عجم نوشته که پیکار بکاف عربیست و بکاف

فارسی نیز و در برهان واقع ست علی التقدیرین معنی ترکیبی این آمد که نسبت داشته باشد پیکار آن عبارتست از اثبات قدم افشردن یا که از لوازم جنگ ست بمعنی جنگ مجاز ست

پیرانه سر بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و خیابان نوشته که لفظ آنگاهی سه نیند بمعنی وقت باشد و معنی آن وقت پیری سر ست که عبارتست از سپیدی موی

پیله در بهار معروف دار و مکتوم بمعنی شیشه گر و عطار و ابریشم فروش از برهان **پی سپر** بکسر سین مهمله و فتح بای فارسی بمعنی پامال از برهان **پنبه دوز** پرده دوز کینه توز

بمعنی کسیکه پارچه برکش و جامه خرقه و امثال آن دوزد از سراج اللغات **پیشواز** و **پیشباز** در آخر هر دو لفظ زای معجمه در لفظ دوم قبل از الف بای موحده است بمعنی استقبال کردن و

استقبال کنند از سراج و بهار عجم و مصطلحات **پیش خیز** خدمتگار چالاک از رشیدی و در نصاب **پیش** بیای مجهول بمعنی برص بمعنی مبروص بمعنی کسیکه از مرض داغهای سپید

پیدا شده باشد از سراج اللغات و برهان **پیشرس** میوه که پیشتر از دیگر میوه جات موسم خود پخته شود **پیش** بمعنی ماضی و بمعنی حضور اکثر آید و بمعنی مستقبل شاذ و نادر از سراج اللغات

و صاحب بهار عجم انچه بمعنی مستقبل آورده اینست ع سر بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید بدرجاج گویند بیت پیش بین کز آن مجمع شدن روی نیست خاطر خود را جوف

پیش پریشان مدار **پیشکش** بمعنی نذرانه از مصطلحات **پیش قبض** ایجی کوتاه از اسلحه نام فنی از کشتی در آن شمشیر دست حریف کرده باوضاع مختلف بزنند در هند آنرا

کپیلی نامند از بهار عجم و شرح گلستان **پیشطاق** بمعنی صحن خانه در دروازه بلند قصر امرا و ملوک و معنی صحن پیش در دروازه از مصطلحات **پیسراک** بالفتح و سین مهمله را کاف عربی اسم حیوان

از رشیدی و صاحب کشف نوشته که لفظ ترکیست که بفارسی است و بعربی حجر نامند **پیش آهنگ** آنکه در پیش پیش لشکر و قافله رود از بهار عجم **پیچاک** بیاء مجهول بمعنی پیچ و خم و در مدار بمعنی ظروف

پیل ماله و سهاکه از گردن کسی را بمانند دستار و در برهان بمعنی فتنه از بمعنی مال بپیاسه و بیل مجهول **پیخال** بیای معروف و خار پیچیده سرگین مرغان **پیلغم** بکسر اول و یای

معروف و فتح سین مهمله نام پهلوانی برادر پیران که سر لشکر افراسیاب بود که از دست رستم کشته شده از برهان و جهانگیری **پیام و پیغام** بفتح بای فارسی لفظ گزاردن و کردن و دادن و رسانیدن و آوردن
و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم **پیراستن** بالکسر بیای مجهول نزد بعضی بفتح بمعنی کم کردن زیادتی چیزی بجهت آرایش و زیبائی آن مثلاً موی زیاده آدمی بریدن یا شاخ درخت زیاده
از درخت قطع کردن تا خوشنما گردد از سراج اللغات و رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید و گرداگرد [illegible] رشیدی و برهان **پیران** [illegible] مطابق رشیدی و [illegible]
بالکسر بیای مجهول و ضم میم در اکثر نسخ تحفه پیرامون و در سراج پیرامن بالفتح بر وزن بیرامن یعنی گرداگرد چیزی **پیش من دانی** از برهان **پیشدادیان** [illegible] **پیش**
کشیدن و عتاب گرفتن از مصطلحات **پیشخدمت** بمعنی خادم از مصطلحات **پیل افگندن** کنایه از خنجر گردانیدن غالب آمدن از سراج و برهان **پیشدادیان** اولاد هوشنگ که
اول فرمانروایان عادل و باهیبت و بمعنی [illegible] گفته اند که کیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و نوذر و افراسیاب و طهماسپ و گرشاسپ [illegible] **پیل** **هندوستان**
یاد دادن کنایه است از مستی و شورش آوردن پیل یاد این مثل مخترع اهل ایران و تورانست و شرح خان آرزو [illegible] **پیچیدن** بجیم فارسی از برهان و جهانگیری معنی
آن معروفست **پیر کنعان** کنایه از یعقوب علیه السلام **پیمان شدن** [illegible] **پیمان** بالفتح بمعنی عهد که عرب آنرا قول و قرار گویند **پی کردن** بمعنی رگ پی پا را از پا
بشمشیر قطع کردن و این چنین عمل بای قابل [illegible] زخم پیش و دل کردن گاهی بمعنی عاجز کردن نیز [illegible] **پیمره گرگ** [illegible] **پیهم نالیدن** [illegible]
گردن از مصطلحات **پی سپران** بمعنی رهنوردان و مسافران و پامال کردگان **پیگو** بیای مجهول و کاف فارسی نام ملکیست بجانب زیر آباد از مصطلحات [illegible] شرق هند
و بالفتح و کاف فارسی قسمی از جواهرست **پینو** بالکسر و یای معروف و ضم نون و واو معروف بمعنی جغرات خشک کرده و شوره که [illegible] گویند و بمعنی مطلق
جغرات نیز آمده از برهان و شرح نصاب و سراج اللغات **پیشرو** بفتح را مهمله بمعنی خادم و بمعنی نقیب و آهنگ سرود از مصطلحات و بهار عجم **پیرایه** بالکسر بیای مجهول آرایش و لباس
و بمعنی زیور از برهان و مؤید که مجهول یا معروف خواندن صحیح است در سراج اللغات و بهار عجم **پیغاره** بالفتح بمعنی سرزنش و طعنه از سروری و سراج و برهان و مؤید و کشف و قیل بالکسر
بیای مجهول **پیغوله** بالضم بمعنی گوشه از برهان و جهانگیری و مؤید و کشف **پیله** بالکسر و بیای معروف کرمی باشد که ابریشم حاصل شود از برهان و لطائف سوای معنی مذکور بمعنی
چشم نیز نوشته و در سراج اللغات نوشته که پیله بر وزن حیله بمعنی بیضه ابریشم که کرم تنیده و در آن جاگیرد و بمعنی کرم تنیده نیز آمده **پیشگاه** صدر مجلس و فرشی که پیش ایوان و پیش تخت
و مسند سلاطین و امرا گسترانند و صحن خانه از سروری و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و مصطلحات **پیشین گاه** وقت نماز ظهر و نماز ظهر را پیشین ازان گویند که جبرئیل علیه السلام پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم را اول از همه نماز ظهر تعلیم کرده بود **پیاده** [illegible] نسبت [illegible] تقدیر باید که بفتح باشد لیکن مشهور بکسرست از بهار عجم **پیسه** بالفتح
و همین صحیح [illegible] و بمعنی مشترک در هندی و فارسی و بالکسر بیای مجهول و سین مهمله بمعنی ابلق یعنی هر چیز که سیاه و سپید آمیخته باشد و بمعنی مبروص از برهان و بهار عجم و
سراج **پیختنه** بمعنی سیده **پیر چلپاسه** کنایه از [illegible] و در سراج اللغات نوشته که کنایه از توت [illegible] تمام و کامل مشهور **پیه** بیای معروف و ها ملفوظ [illegible]
سپید که بر گوشت باشد [illegible] آنرا بعربی چربی گویند **پیه افشاندن** [illegible] معجمه [illegible] هنگام [illegible] کردن [illegible] چراغ [illegible] بالضم [illegible]
سپید [illegible] پیچیدن و سخت در بستن [illegible] حیوانات [illegible] عصب [illegible] بمعنی نشان قدم
و بمعنی دنبال و عقب [illegible] بمعنی تاب و طاقت از جهانگیری و برهان [illegible] حرفیست از حروف [illegible] تبدیل شود چون پیل و فیل و سپید
و سفید [illegible] زرد [illegible] تب و تپ و جیم عربی چون [illegible] چالیز [illegible] معجمه [illegible] کاف تازی چون [illegible] بلام چون [illegible]
[illegible] کبوتر [illegible] **پیکانی** بالفتح [illegible] از لعل [illegible] از یاقوت [illegible] از برهان و سراج **پیلان** [illegible]
پیلان کلان که بر آنها نشسته اند در عبور کنند [illegible] پیری از سراج اللغات و در [illegible] نوشته که لفظ [illegible] گاهی [illegible] بمعنی وقت باشد [illegible]
[illegible] **پیچکی** [illegible] **پیشدستی** [illegible] پیشانی [illegible]
[illegible] در مصطلحات بمعنی لیاقت [illegible] آمده و در بهار عجم بمعنی [illegible] بمعنی قسمت و نصیب

باب تای فوقانی

فصل تای فوقانی مع الالف * **تا** در لغت عرب چنانکه مشهور در فارسی بمعنی عدد چنانکه یکتا و دوتا و بمعنی تهی و بمعنی لخته کاغذ و بمعنی تار از بر جلسه تا و بمعنی
هرگز و زنهار چنانکه **بیت** نه صاحب غرض تا سخن نشنوی * وگر کار بندی پشیمان شوی * **مصرعه** تا درشتی هنر نپنداری * و برای تنبیه یعنی برای آگاهی دادن چنانکه **بیت**
تا چه خواهی خریدن ای مغرور * روز درماندگی بسیم دغل * و بمعنی اگر که کلمه شرط است عرفی گوید **بیت** تا تیغ بکف یابی برخیز که دستی زن * تا سنگ بکف آید بر شیشه
هستی زن * و برای ابتدای زمان چنانکه **مصرعه** تا عشق تو در سینه کاشانه گرد کرد آجا * و برای انتهای گاهی زمانی باشد چنانکه **ع** تا بروز پسین بپاید * و گاهی
مکانی چنانکه **ع** ز مشرق تا بمغرب گشتی از زر * و برای ربط تلازم متلازمان بیعاط آید **ع** بفروز تا داغ شان بکشند * و برای استمرار آید چنانکه **بیت** بفرمود تا ایزدی هم
سواگید رفتنه زان مرز بوم * و برای علت آید **بیت** ز من صورت بند و تنی آزار خاطرها * بیا که بس نیایم تا نباشم بار خاطرها * و برای بیان آید یعنی تمام مقام گاه بیان گفت
عمر گرانمایه درین صرف شد * تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا * **بیت** ویران نگرها ز بیداد * قلم چون تیر تا شد از سنگ بید * و برای تنبیه و ترتیب فایده آید **بیت** چشم سر بر گریه تا دل سیل اشک
تا سرو تر تازه آبی دارد * **مصرعه** بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم * و همین که می برآید التزام بین الامرین سرعت ترتب ثانی بر اول چنانکه گفتی تا ترش
از سراغ بر آید گرفتش و در نظم صائب گوید **بیت** تا ترا زود دیدم رفت هوش و عقل من * میشود نزدیک منزل که ان هم جدا * تا مسمی بمعنی تا بدون الف بر حرف تا آید
و آن دو قسم است یکی آنکه مضاف الیه قسم آن در آخر اسما آید بمعنی تو چنانکه روزت و دست و همت نیک و در معمول واقع شود آن را خبر فعال اسما آید چنانکه بپخت و دیدیم
مصرعه نگو میت که همه سال ها چه شتاکن * و بمعنی خود آید **ع** گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست * **ع** برابت مساکری جستیم * و زاید آید چون بشت و شتن بمعنی تکیه و فراموش
و فراموشت و دستم و دست و تا در عربی هشت قسم آید تا تانیث که در آخر اسما واقع شود و در حالت وقف ها گردد و ضاربه و نحو آن و بعا ساعیه مستوره و تای مصدریه چون ضاربه و غیره
و رحمت و قناعت و غفلت و تای وحدت چون تمره بمعنی یک خرما و اعده حمامه بمعنی کبوتر یا قمری واحد و تا زاید چون تا ترتیب و تای مبالغه چون تا علامه و فهامه و تای عوض چون
عده که در اصل عد بود و تا نقل اسمی که برای نقل کلمه از معنی وصفی بسوی معنی اسمی آید چون تای کافیه و خلیفه زیرا که این هر دو لفظ در اصل وصف بود و معنی وصفی هستند حالا که
از آن معنی وصفی منقول گشته اسم شدند تا بجهت دلالت برین معنی آورده تای قسم و این مختص بلفظ الله در قسم چون تالله بمعنی قسم خدا است و نیز تا زایده در غایه چون نخست و نماج
چنانکه در سنگ تیز سی است و در فارسی چون ... و صیب باد ... و دال مهمله چون توت دتوده و سین مهمله چون سیز و زن و معنی تیز که مقابل کند است
و کان عربیه چون شتا چاشنگ یعنی اول ... در تعریف تای مثلثه و زا معجمه بدل شود چون طهمورث معرب طهمورت به تای فوقانی **تاسا** بسین مهمله اندوه و ملال
و اضطراب و بیقراری از زبان گویا **تاب** بمعنی قدرت و توانائی و بمعنی روشنی و بمعنی گرمی و بمعنی پیچیدگی و بمعنی گرمی امر بپیچیدن امر بر دویدن و امر بر روشن کردن این لفظ
اکثر بقرینه مرادف آماده بمعنی میکنند چنانکه تاب بطاقت و پیچ و تاب آب تاب تب و تاب و تنگ و تاب لفظ تاب هرگاه که بمعنی پیچ باشد بکلمه خوردن و افتادن و انگندن
و گرفتن و دادن مستعمل شود از بهار عجم **تائب** بکسر همزه که حرف سوم است توبه کننده **تاهب** بفتح اول و ثانی و تشدید های مضموم ساخته و آماده شدن **تابوت** صندوق مرده
تارت یکبار و یک مرتبه از کنز و منتخب **تارات** جمع تارت و بمعنی نوشته که بفارسی بمعنی تاراج است **تامات** بسکون ثانی و تشدید میم بمعنی کاملها جمع تامه است که مونث تام
باشد و تام بتشدید میم اسم فاعل است از تمام که مصدر است **تابیح** بموحده و جیم عربی زبانه زدن آتش **تاراج** غارت کردن لفظ فارسی است بکلمه دادن و کردن مستعمل از بهار عجم **تاریخ**
وقت چیزی پدید کردن از منتخب در اصطلاح تعیین کردن مدتی را از ابتدای امر عظیم متقدم مشهور تا ظهور امر ثانی که عقب آن است تا که دریافته شود زمانه آینده و دیگر مدت ظهور امر
ثانی بلحاظ نسبت بمدت امر قدیم مشهور اول **تالد** بکسر لام مال کهنه و قدیم از کنز و منتخب **تابید** جاوید کردن از منتخب **تاشکند** بفتح کاف فارسی شهریست در توران **تارپود**
بسکون واو عاطفه و ضم بای فارسی و دهرو تارهای طول و عرض جامه که هندی تانا بانا گویند **تار** معروف است ریسمان جامه که بهندی تانا گویند و بمعنی تاریک و بمعنی میان و درین صورت
مخفف تارک است و نام درختی مشابه بدرخت خرما بمعنی مغز سر نام رستنی که برای تخیل هندیست و در ترکی تار بمعنی تنگ است که ضد فراخ باشد **تاجر** بکسر جیم سوداگر و کسانیکه بفتح

و بضم جیم خوانند محض سهو است **تارمار** بمعنی برهم و درهم و پریشان و پراگنده و گاهی بهمین معنی تار و مار گویند از کشف و سراج اللغات و مصطلحات **تالار** چهار ستون در صحن
خانه برده و بالای آن مانند تخت از چوب تخته پوشند و پیش آن ایوان باشد از سراج و مصطلحات و جهانگیری و برهان ظاهرا همین است که بهندی آنرا اتاری گویند **تابعدار** ازین لفظ غلط است
چرا که لفظ تابع که صیغه اسم فاعل است ترکیب لفظ دار احتیاج ندارد مگر اتفاق افتد بجای تبعیدار بدون الف یا فرمان بردار باید گفت **تار** مخفف تازه از لطائف
و در لغت پارسی بمعنی تاختن بمعنی محبوب **تاج خروس** گلیست سرخ رنگ که در دیار ما آنرا کلغه گویند **تانس** خو گرفتن بچیزی **تاسیس** استوار کردن و بنیاد نهادن
و نام حرفی از حروف قافیه از منتخب و شمسی **تازش** بکسر زای معجمه دویدن از برهان **تاش** بشین معجمه بمعنی خداوند و صاحب و شریک و در ترکی بمعنی سنگ و شرکت هم چنانکه
کلمه بیم کرایی که در ترکیب مستعمل میشود چنانچه همره و همسبق و همچنین لفظ تاش در آخر اسمی آید برای اشتراک مثل خواجه تاش بمعنی هم خواجه یعنی بندگان یک خداوند و تاش بمعنی مبلک
باشد که لفظ ترکیست بمعنی کلفت که بر روی بعض مردم پدید آید و بمعنی چاربخانه و غلام نیز آمده و در ترکی سنگ را گویند از برهان و جهانگیری و کشف و مدار الفاظ ترکی **تالاش**
بروزن شاباش بمعنی سعی و جستجو ظاهرا غلط است چرا که در کلام اساتذه و کتب لغت نیامده مگر اینکه گوئیم این لفظ ترکیست و در ترکی حرکات را بحروف علت مینویسند پس الف اول
بجای فوقانی نوشتن بیجا است درست باشد و اولش تاش درست **تاج شمع** شعله شمع از مصطلحات **تاغ** بغین معجمه که از لغات ترکی است در سراج نوشته که تاغ و تاج و بالفین معجمه
و تانی بجای معجمه درختی ست که آتش چوب آن بسیار باشد قوسی گوید که قریب بده روز بماند نوشته که آنرا آزاد درخت نیز گویند چنانکه در قاموس است **تاج تشریف** یک خلعت از مصطلحات
تالیف جمع آوردن چیزها با یکدیگر و پیوستگی و الفت دادن و بمعنی جمع نمودن با ترتیب گاهی تالیف که مصدر است بمعنی اسم مفعول نیز می آید و مخصوص کتابی باشد که در آن از چند
کتب مطالب مختلف را جمع نموده باشد و امر مستفادست از کتب لغت و شروح **تالف** بروزن تاسف الفت و دوستی و سازگاری یافتن از منتخب و کنز و غیر آن **تالف** بضم نون مشدد
هار و ننگ برداشتن از منتخب **تالق** بکسر همزه بمعنی شائق از نهایه **تاتق** بفتح اول و فتح همزه و ضم تای فوقانی مشدد آرزومند شدن و بد خوشدن از لطائف **تاک** بکاف
عربی درخت انگور و معروفیست در نواحی دهلی و گجرات از مدار و برهان **تاجک** بکسر جیم عربی و کاف عربی اولاد عرب که در عجم بزرگ شده باشد و اکثر ایشان سوداگر باشند
لهذا از تاجک گاهی سوداگر مراد باشد از برهان و سراج **تارک** بفتح رای مهمله بمعنی میان سر آدمی و فرق سر از برهان و مدار و این تصغیر تار است که بمعنی میان سر است **تاریک**
در استعمال این لفظ خاص است و لفظ تیره عام چرا که هر چیز که تاریک باشد آنرا تیره میتوان گفت و آنچه تیره باشد آنرا تاریک نمیتوان گفت از چراغ هدایت **تاجیات** نجاده که
در عجم کلاه و شیرد و نام بود از لطائف که غیر عربی باشد از لطائف و سراج و در لغات ترکی بمعنی اهل فرس نوشته **تال** دو پیاله کوچک که هم چشم با یکدیگر که هنگام رقص بر دو باهم زنند
بسبب آن اصول سرود نگاه دارند و این لفظ هندیست از برهان و بهار عجم **تاویل** بازگشت کردن از چیزی و تعبیر خواب و چیزی شرعی و در اصطلاح گردانیدن کلام از ظاهر بسوی
جهتی که احتمال داشته باشد و نیز جانب بدیگر دن گویند که تاویل مشتق از اول است پس تاویل گردانیدن کلام بسوی اول بیان کردن از جبار تی و بارت دیگر از منتخب
و مدار و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد و این از تحقیقات خان صاحب عبدالکریم خان مغفورست **تالال** بمعنی پریشان از برهان **تامل** اندیشه نمودن از منتخب **تامن** آن جا
و رسیدن عیال و اطفال شدن از منتخب **تاجیل** بکسر جیم بروزن تفعیل مهلت دادن **تاکید المدح بمایشبه الذم** ستایش کسی بوجهی کردن که گویا بعد از ان نکوهش کسی خواهد کرد یعنی تاکید ستایش
صفت دیگر افزاید بلفظی آغاز کنند که سامع را تصور آن شود که بعد ازین ذم خواهد کرد ولیکن چون بصفت کمال آگاه شود که باز و سامع را نشاط افزاید بیت **تالبش** روح بریز روی بهر روی خوش
شبت مهر فرو سادلی روز بشب **تاکید الذم بمایشبه المدح** خلاف آنست **تالم** درد یافتن از منتخب و شمسی و کنز **تام** بتشدید میم بمعنی تمام و کامل **تابین** در پی چیزی شدن
ملبس چیزی رفتن از صراح و منتخب و حبل المتین الفلاح نوشته که این مصدر است بروزن تفعیل بمعنی پیروی گر استعمال این مصدر بمعنی اسم فاعل درست است یعنی پیروی کننده چنانچه تمن این
فارسیان تابینان آرند **تابدان** روزنیکه در عمارت برای آمدن روشنی آفتاب سازند **تاردان** ظرفیکه در آن برای طنبور و ستار تارها نگاهدارند تا عند الحاجت بکار آید **تازیان**
مستانان از لطائف و بمعنی عربان عربی زبانان **تابعین** باصطلاح محدثین جماعه مسلمانان که یکی یا بیشتری از اصحاب رسول صلعم ملاقات نموده باشند و تبعه تابعین آنانکه تابعین
۱۲۰ دیده باشند **تامو** نوعی از شراب از برهان **تاغه** بفتح غین معجمه از لغات ترکی **تاسه** بسین مهمله بمعنی اندوه و ملال و بمعنی اضطراب و بیقراری از برهان و لطائف و بهار عجم **تاریخ**

بمعنی تمام و تمامه نیز دران بتقدیر باشد یا بجا باز جهانگیری بمعنی خانهٔ جالی دار مشبک جاییکه دران پیچ و تاب حاصل شود **تابه** ظرف آهنی که بران نان پزند و بمعنی تاوه گویند **تاتماش** بر تسمیم از بهار عجم **تازیانه** انچه بدان اسپ را زنند بمعنی گوتراه مرکب تازی که اسپ تازیست و آنه کلمهٔ نسبت **تالّه** از باب تفعل حق پرستی و متاله بضم میم و فتح همزه و کسر لام مشد د عبادت و زاری کننده از منتخب و اشفق نامری **تاتوره** بضم تای فوقانی و واو معروف نباتیست که ثمر آن زهر باشد و بمعنی دهتوره گویند **تادیه** بکسر دال و فتح یای تحتانی بمعنی رسانیدن و گزاردن و ادا کردن از منتخب و صراح **تاقی** بکسر قاف کلاه از لغات ترکی **تازی** برای معجمه بمعنی زبان عربی و بمعنی اسپ عربی و بمعنی سگ شکاری از برهان و در سراج اللغات نوشته که تازی بمعنی عربی و این منسوب بتازست چون لفظ تا بمعنی تازنده نیز آمده و در اوائل اسلام عرب تاخت بر عجم در ایران کرده اند بدین جهت نسبت بتاکرده **تانّی** بفتح اول و ثانی و تشدید نون مکسور بمعنی درنگ و دیر از کشف کنز و نوشته اند که این خود از تا مست که در اول بضمیمهٔ نگ و دیر و درنگ چیزی یافتن **تاسی** بفتح اول و ثانی و تشدید سین مهمله مکسور اقتدا و پیروی کردن از منتخب **تای** بمعنی جامه بمعنی ته و توکه تهرا نیز گویند از برهان جهانگیری و مدار و بمعنی تخته کاغذ و بمعنی طاق که نصف جفت باشد گفته اند **تازه دماغی** دانائی و خوشحالی **تالی** بمعنی دریی رونده و هم از صفات از تلو که بکسر بمعنی پس آمدن است و گاهی بمعنی قائم مقام آید و باصطلاح منطق بمعنی جزو ثانی قضیهٔ شرطیه و جزو اول آنرا مقدم گویند چنانکه در قضیهٔ حملیه موضوع و محمول گویند در شرطیه مقدم و تالی چنانچه اِن کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جزو اول که کانت الشمس طالعة باشد مقدم گویند و جزو ثانی که فالنهار موجود باشد تالی گویند ... **تآ** ... مجمله باید جست از شرح نصاب بنظر آید **تای مخفف** تا که از شرح نصاب و سراج و انتخاب **تانیث** مؤنث باصطلاح نحویان همیکه دران علامات تانیث که تای فوقانی در آخر و الف ممدوده و مقصوره است هیچ یکی نباشد مگر باستماع ضمیر مؤنث بسوی آن راجع کنند یا علم مؤنث باشد که دران علامات تانیث نباشد چون شمس و ارض و عقرب و زینب و هند

تاجر مکی نام مرد و کسر فصل **تای فوقانی** مع **بای موحده** **تبرا** بر وزن تمنا بمعنی بیزاری از لطائف **تباب** بفتح هلاکت و زیان **تبار** از لطائف **تبت** بر وزن علت و شدت نام جائیست مشک خیز در میان مشرق و شمال کشمیر که مشک خوب ازانجا آرند و بتخفیف حدهٔ نیز آمده از برهان و سراج اللغات **تبعیت** بفتحتین و کسر عین مهمله و تشدید یای تحتانی پیروی کردن **تبعات** بفتح اول و ثانی پیروان و لوازم چیزی گاهی مراد از عقوبات معاصی باشد **تبعات** تمام کنایه از نجابت و شقاوتها **تبرزد** قند سفید و نبات ... چون از نبات سختی قابل آنست که آنرا به تبر بشکنند تبرزد نام کردند و طبرزد معرب آنست و در سراج اللغات نوشته که تبرزد شکر سفید و سخت که گویا اطراف آن به تبر تراشیده اند **تبلد** بر وزن تولد بمعنی کندی فهم **تباعد** از همدیگر دور شدن از منتخب و کنز **تبر** بالکسر بمعنی طلا که اجزاء سیم زر گویند از لطائف و کنز **تبار** بفتح در عربی بمعنی هلاکی و در فارسی بمعنی خاندان و اولاد از منتخب و مدار **تبختر** بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی بناز رفتن و خرامیدن بر وزن تفعلل **تبذیر** بر وزن تفعیل مال بیهوده خرج کردن و از کاهلی زیان گار **تبذیر** حروف تهجی ذال معجمه پراگنده کردن و پدید آمدن گیاه از زمین و پامال از منتخب **تبحر** بر وزن تفکر بمعنی بسیار عالم شدن از کنز **تباد** با هم شتافتن و پیش گرفتن از کنز **تباشیر** گاهی این را معرب کرده طباشیر گویند و آن دوائی باشد سپید که در مثل لب تر بود که از میان نی پیدا شود و نیز جمع تبشیر و بمعنی اول صبح نیز آمده از دو ... نوشته که تباشیر معنی اول هر چیز و تباشیر صبح اول صبح و سپیدهٔ آن در هر صورت لفظ عربیست چنانکه قوسی تبشیر کرده و تباشیر دوای سپید که از نی پیدا میشود فارسیست و طباشیر اعلای مطبقه معرب آنست **تبریز** بالفتح تام شهریست در آذربایجان از اقلیم چهارم بنا کرده زبیده خاتون زوجهٔ هارون رشید گویند که از جهار شربت وغیره مردمان آنجا اکثر آهنگر اند و جلا ... و شهرت از تبریز بالکسر شهریست قریب آذربایجان و این معرب آنست **تباغض** با هم بغض و عداوت داشتن از کنز **تبسط** بر وزن تفاعل ماخوذ از بسط که بالفتح بمعنی کشادگیست **تبیع** بر وزن بدیع و در آخر عین مهمله گاو یکساله از شروح نصاب کنز **تتبع** بفتحتین پیروی کردن و ... و بمعنی پی‌کردن آمده و ... **تبرع** بر وزن تفرد بمعنی بخشیدن چیز و کردن کاری که واجب نباشد از منتخب و گاهی مجاز بمعنی عبادت نفل آید **تبلیغ** بمعنی رسانیدن **تبور** ... طبل کوچک که در مزارعها زنند بجهت راندن طیور و نیز نام دو جو که در مزارعات برکیدیگر زنند تا مرغان بگریزند و بمعنی غربال خوان و کفچهٔ آهنی از لطائف و جهانگیری **تبوک** بفتح اول طبقی باشد ... و نام موضعی میان حجر و بادیهٔ شام که غزوه آنجا مشهورست از لطائف **تبرک** برکت داشتن و مبارک گرفتن از کنز و گاهی بمعنی متبرک آید و در صورت مصدر بمعنی اسم مفعول باشد **تبت** یدا ابی لهب که در قرآن است **تبارک** بضم رای مهمله ...

مبارک گردیدن و بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن و بزرگ شدن و بالفتح را صیغه ماضی معلوم از باب تفاعل بمعنی بزرگ شد چون اسم الهی را حال واقع نشود لهذا بمعنی بزرگ ست
مراد باشد و نام سوره قرآنی **تبجیل** بر وزن تفعیل بزرگ داشتن و عزت کردن و تعظیم کردن از کشف و منتخب **تبعل** بضم بای موحده و عین مهمله مشدد شوهر **تبتل** بفتحتین و تشدید تای فوقانی
مضموم باخته از دنیا و از دل بریدن و از زنان گسستن و بار خدای پناه بردن از منتخب **تبسم** آهسته خندیدن از منتخب و مدار خیر بیاد داشتن لفظ تبسم چون بمعنی نفس نسان تمام نجود کشیدن و گاهی در غم زدن و اظهار لاف گرفت
مراد باشد **تبرم** بر وزن تبسم ستهار شدن و توقع آمدن و ملول شدن و مانده شدن از منتخب و غیره **تبیان** بالکسر بیت سار باب تفعیل بمعنی روشن و هویدا شدن و آشکارا کردن از شرح نصاب و رسائل
و لطائف و کنز و نوشته اند که گاهی نفس بر کلام هم اطلاق کرده میشود **تبن** بکسر اول و سکون ثانی کاه خشک از کنز و منتخب **تبیین** بالفتح ردد یای تحتانی بر وزن تمییز و تمیز بمعنی بیان کردن و آشکار
از منتخب و سراج و غیر آن **تبرخون و طبرخون** چوبی باشد سرخ و سخت و گران از رشیدی و سراج اللغات و برهان و بعضی گویند که آن صندل سرخ است و در برهان بمعنی بقم **تباین** بفتح اول و ضم
یای تحتانی بمعنی تفاوت و فرق بودن و جدائی میان دو چیز **تبرزین** نوعی از تبر باشد که سپاهیان در زین اسپ نگاه دارند از برهان و سراج اللغات **تپیدن** گرم شدن و بمعنی
اضطراب و بیقراری مجاز است و بطای حطی نوشتن رسم متاخرین ست از بهار عجم **تبخاله** بالفتح و خای معجمه آبله های خرد که از گرمی تپ بر اطراف لب پدید آید و این علامت مفارقت تپ ست
بلفظ افتادن و دمیدن و زدن مستعمل و درین لفظ قلب اضافت ست و تبدیل بای فارسی بعربی و زیادت ها و بای فارسی بدون ها نیز آمده از بهار عجم و سراج اللغات **تبیاره** تپ و لرزه
از لطائف و در بهار عجم نوشته که تبیاره برای معجمه بمعنی تپ لرزه بلفظ گرفتن و افتادن و زدن مستعمل **تبعه** بفتح اول و ثانی و فتح عین مهمله تابعان و پیروان این جمع تابع ست و لوازم
و لواحق چیزی و بفتح اول و کسر بای موحده کار بد و عاقبت بد از منتخب و غیره **تبقیه** بر وزن تصفیه باقی داشتن از کنز **تبارک الله** بفتح رای مهمله بزرگ شد و پاک شد الله تعالی
استعمال این در مدح و بوقت تعجب باشد **تبیره** بفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف بمعنی طبل و کوس و دهل از کشف و رشیدی **تبصره** بفتح اول و سکون ثانی و کسر صاد بینا کردن و
از عینک نیز داشته اند از شمسی و منتخب و کنز و غیره **تبتی** بکسر اول و تشدید موحده مفتوح و کسر فوقانی منسوب به تبت که شهریست در کوهستان جنوب هندوستان قریب کشمیر

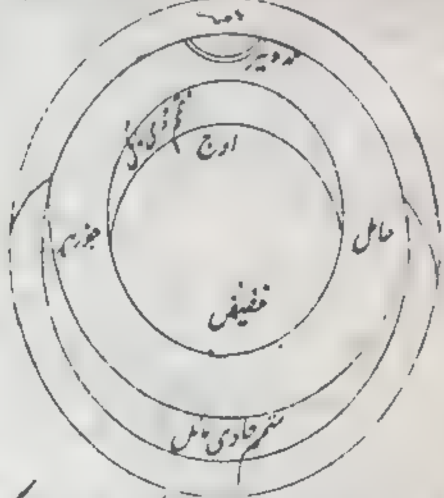
فصل تای فوقانی مع تای فوقانی • **تتماج** بالضم و جیم عربی نام قسمی از آش ست در ترکی از لطائف و سراج و مدار **تتر** بفتحتین مخفف تاتار که شهریست در ترکستان
تتابع بضم بای موحده پیاپی شدن از منتخب **تتبع** بفتح هر دو تای فوقانی و بای موحده مشدد مضموم در پی چیزی رفتن بطلب آن از منتخب و مدار تفحص و تلاش و در کنز بمعنی پیروی کردن
تتق بفتحتین بمعنی سراپرده از بهار عجم و مؤید و مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که این لفظ عربی نیست **تتمیم** بر وزن تعظیم بمعنی تمام کردن **تتق** بفتحتین در ترکی تبنگو را گویند **تتمه**
بفتح تای اول و کسر تای ثانی و تشدید میم مفتوح بمعنی بقیه و آخر هر چیز و کسانیکه بکسر اول و فتح ثانی خوانند خطاست از کشف **تتری** بفتح هر دو تای فوقانی منسوب به تتر که مخفف تاتار ست و آن
ملکیست از ترکستان که کتان آنجا بسیار باریک و نازک بود **فصل تای فوقانی مع تای مثلثه** • **تثریب** زنش و ملامت کردن از منتخب **تثاؤب** بفتح اول و ثای مثلثه و ضم همزه
و اوست و با موحده بر وزن تفاعل حرکتی طبیعی است که بجهت دفع بخارات دهن باز میگردد و بفارسی خامیازه و دهن دره گویند و بهندی جمائی نامند **تثلیث** باصطلاح منجمین بودن
دو سعد یکی بفاصله پنج برج یا نه برج چنانچه قمر در حمل باشد و مشتری در اسد یا آنکه مشتری در قوس باشد و زهره در حمل از حمل تا اسد پنج خانه است و از حمل تا قوس نه خانه و این نظر تمام دوستی باشد و این ستاره سعد اکبر
باشد قمر را و این را تثلیث از آن گویند که میان قمر و سعد بحساب ثلث یا سوم حصه فلک باشد زیرا که چار برج بود باین طور که سه برج سالم و بقدر یک برج از جمع کردن درجات برج قمر و برج سعد حاصل گردد
میان قمر و سعد مفاصله یکصد و بیست درجه حائل باشد و اگر بمفاصله سه برج یا یازده برج باشد این را نظر تسدیس گویند و این نیم دوستی باشد و اگر بمفاصله چهار برج یا ده برج باشد این
تربیع ست و نظر نیم دشمنی دارد و اگر مفاصله یک برج یا هفت برج باشد این را مقابله گویند و این نظر تمام دشمنی ست و اگر دو کوکب در یک برج باشند آنرا قران گویند نظر تربیع در جمیع کارها
نیک نگر تربیع ماه با مشتری برای بنای مسجد و کندن چاه و جوی بهتر و تربیع ماه با عطارد برای تعلیم خوب باشد از شرح قران السعدین و مؤید و مدار و دیگر رسائل **تثمیر** میوه چیدن و بمعنی نفع یافتن **تثاقل**
گرانبار شدن و گرانی نمودن **فصل تای فوقانی مع جیم** • **تجارب** بر وزن تفاعل همدیگر را آزمودن و بکسر را اسم جمع تجربه **تجنب** دور شدن و یکسو شدن از منتخب **تجدید**
نو ساختن و منتخب نو کردن **تجرید** برهنه کردن چیزی را از زنده اینکه بران بار غبار و دیگر آمیختن و اصلاح نمودن نام کتابی از منتخب **تجوید** نیکو کردن و نیکو کردن حروف بمخارج ادا کردن **تجرد**
برهنه شدن و برهنگی و مجاز بمعنی ترک دنیا و قطع علائق **تجلد** بضم لام مشدد چالاکی و جلدی نمودن و در مقابله دشمن **تجبر** حرف سوم بای موحده مضموم مشدد گردن کشی کردن

از کنز و منتخب تجاسر بضم سین مهمله دلیری کردن و شوخی و گستاخی کردن از کنز و منتخب تجار بالضم و تشدید جیم سوداگران و این جمع تاجر است تجهیز بر وزن تجویز ساختن
اسباب مرده و ساختن اسباب عروس تجهّز آماده شدن از منتخب تجسس جستجو کردن و خبر پرسیدن از منتخب تجمّش بر وزن تفعّل از جمش گرفته شده در منتخب
نوشته که جمش بالفتح ستردن موی از یک بازی و عشق ورزیدن بکسی تجرّع بالفتح تشدید و ضم رای مهمله مشدد بمعنی مهلت جرعه جرعه نوشیدن و اندک اندک
نوشیدن از منتخب و غیاث تجویف خالی کردن میان چیزی و جوف دار کردن چیزی که در میان چیزی خالی باشد تجفیف خشک کردن از کنز و منتخب تجاهل با وجود دانستن خود را نا
دانسته وانمودن تجمّل شان و شکوه و جمال و آرایش خود نمودن از کنز و منتخب تجسیم بسین مهمله بر آمدن کسی را از میان قوم و قصد کردن بچیزی و فربه شدن و بکار
بزرگ شدن از منتخب تجشّم بشین معجمه رنج و مشقت کشیدن از کنز و منتخب و ... تجربه بفتح اول و سکون جیم و کسر رای مهمله بمعنی آزمایش و با لفظ گرفتن و کردن مستعمل از
بهار عجم و منتخب و تذکره و تنقیح نیز بر وزن تجربه است که بیت تجزیه جز جز یا پاره پاره کردن تقسیم کردن چیزی را از منتخب و غیر آن تجلیه زدودن و تجلی و روشن و آشکارا
کردن تجلّی آشکارا شدن از کنز و در منتخب روشن و آشکارا گردیدن و جلوه کردن و باصطلاح فارسیان کنایه از نور الهی که موسی علیه السلام را در طور ظاهر شده بود و موسی
علیه السلام از آن بیهوش شد پس تجلی بلفظ داشتن و گشتن و ربودن و دمیدن و کردن مستعمل از بهار عجم و گاهی فارسیان تجلی را تجلا بخوانند گرچه یای ماقبل مکسور را الف
خواندن خلاف قاعده عربیت لیکن این تصرف نوعی از تفرس است چنانکه تمنی را تمنا و تماشی را تماشا بخوانند تجنّی بنون مشدد مکسور گناه بر کسی بستن فصل تای
فوقانی مع حای حطی * تحت الثری عبارت از زیر زمین چه ثری بفتح اول و ثانی خاک نمناک را گویند تحارب بضم رای مهمله با هم جنگ کردن
از کنز تحیت بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یای تحتانی مفتوح سلام گفتن و دیر ماندن و پادشاهی و ملک از صراح و منتخب تحمید نیک ستودن خدای را و بسیار ستایش کردن
از منتخب تحدید تیز کردن و حد چیزی پیدا کردن از منتخب تحذیر بالفتح و ذال معجمه بمعنی ترسانیدن از کشف تحریر آزاد کردن غلام و کنیز و بمعنی نوشتن و بیک دست و
نوعی از نغمه که بپیچیدگی آواز باشد و بهندی [illegible] گویند و بمعنی خطهای باریک که از موقلم بر نقوش و تصاویر کشند و نام کتابی در علم اشکال هندسه از اقلیدس [illegible]
بهار عجم و مصطلحات تحیّر شدن [illegible] اهل و عیال از اغاث تحجّر بفتح اول و ضم جیم مشدد شدن مثل سنگ سخت گردیدن چیزی تحجیر [illegible]
[illegible] کردن از منتخب تحرز بر وزن تصرف و تقدیم حرا نگاه داشتن و پرهیز کردن از [illegible] نگاه داشتن از منتخب تحریض بر انگیختن [illegible] کسی را بر جنگ برانگیختن [illegible]
تحت الشعاع کنایه از دور بودن ستاره که آنرا دیده نشود که جرم قمر در آن ایام از غایت باریکی از باعث قرب شمس در زیر شعاع و تندی شمس [illegible]
یا منحوس است تحف بضم اول و فتح ثانی جمع تحفه مستفاد از فصول اکبری تحریف گردانیدن سخن و چیزی را از وضع و حالت خود و تغییر کردن از منتخب تحت الحنک [illegible]
مهمله مفتوح و فتح نون معروف است که یک پیچ عمامه از تحت حنک گذرانیده ببندند و حنک [illegible] بمعنی کام زیرین از مصطلحات تحریک حرکت دادن [illegible] بمعنی رغبت دادن
و در جنبانیدن و تحرک جنبیدن تحلیل از هم گشادن چیزی را و حلال کردن بجای فرود آمدن و فنا کردن چیزی را و گداختن و باصطلاح [illegible] کردن لفظی را از یاده [illegible]
بر بخش معنی علیحده گرفتن و بعضی را بحال خود گذاشتن چنانکه در مسمای اسم اسد لفظ اسباب تحلیل و جزو کرده [illegible] بیشتر از اجزای لفظ [illegible]
مانده [illegible] مرادف او که دست خواسته شده و از لفظ در حرف [illegible] کلمه لا اثبات است [illegible] حذف نموده پس لفظ [illegible] کلمه [illegible] باقیمانده ملحق کرده
اسد حاصل شد تحویل گردیدن و گشتن و گردانیدن [illegible] و [illegible] آمده و مستعمل بمعنی [illegible] اشتعال [illegible] تحتم حرف ثالث تای فوقانی بر وزن تکلم بمعنی
واجب شدن از کشف و منتخب تحکّم دعوی کردن و غلبه کردن و حکومت ورزیدن [illegible] حکم [illegible] کسی را قبول کردن تحجّم بر آمدگی هر چیزی [illegible] و دیگر [illegible]
در آمدن پستان از منتخب تخشّم [illegible] مهمله مشدد و خشم [illegible] تحزّن بر وزن [illegible] از منتخب تحصّن در حصار شدن
تحنّن بتشدید نون [illegible] مهربانی کردن تحریمه تکبیر اول بمعنی تکبیری که بعد نیت نماز گویند و این تکبیر از تکبیرات نماز اول باشد و [illegible] چرا که [illegible] خود [illegible] و دیگر
[illegible] تحیه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یای تحتانی بمعنی سلام و درود [illegible] زندگانی و [illegible] ملک [illegible] از صراح و کنز و منتخب تحلیه شیرین کردن و پیرایه بستن [illegible] صفت کردن

منتخب **تباشیر** ... **تجربه** بروزن تبصره بمعنی صواب ستر ... و آزمودن و جستن و رنگ کردن ...
منتخب تجانی ... شدن ... **با جیم تازی** ... **تجره** با معجمه شتم جنار بجزن معلوم ... تخریب ... کردن ... **حساب**
... حساب ... در ... بیان شدن ... از ... مصطلحات ... نوشته ... کسر ... فارسی
تخالف ... و بعد جیم ... سوار ... **تخته بند** ... مجبوس و قید ... چوب ... بسته
... بہار ... **تخته نرد** ... **تخسیر** ... کردن **تخشنش** بالفتح
... نوشته ... و ... قسمی از تیرات ... ست که ... تیرا ... زند
... **تخشیدن** بمعنی انداختن ... تیر ... که ...
... از کرمات **تخلیط** آمیختن و آمیزش کردن باطل ... **تخشع** بروزن تکلیف ... عاجز کردن ... **تخوین** بمعنی
ترسانیدن **تخاوف** ... **تخالف** ... **تخافت** بروزن تعرف ... **تخماق** بالضم بمعنی میخ کوب ...
... **تحریق** ... **تخلق** بروزن تعلق خلق گرفتن خو کردن ... خو شدن ... منتخب
تخته شتاب ... که ... تخته ... قائم ... بسته ... برین شتاب ... از مصطلحات ... بهار **تخته اول** ...
... **تخلیل** ... خیال کردن ... **تخیل** بروزن تکلف ... خیال ... منتخب **تخلخل** ...
... منتخب **تخاقوی ئیل** بفتح اول ... بکسر همزه سال ... تخاقو در ترکی معنی مرغ و ئیل ... سال
دوره دوازده ماه ... سال ... ترکان ... دوازده سال ... هر سال ... علیحده ... تخاقوی ئیل نام سال ... از دوازده سال
... **تخم گل** ... گل ... **تخموم** بضم تین ... نام شهر **تخته سیر**
شکستن ... **تخته زدن** ... **تخم** ... از ...
شدن ... از مصطلحات **تخشیدن** ... **تخمین** ... **تخت سلیمان** ... **تخت رونده** ...
... **تخمه** ... اول ... ثانی ... جیم ... مرغ ... امساک ...
... **تحلیه** ... **تخطیه** بروزن تصفیه ... **تخاقوی** بفتحتین ... مرغ ... ترکیب
... نوشته شد **تخم بازی** روز نوروز و روز عید ... بازی کنند از مصطلحات **فصل تای فوقانی مع دال مهمله**
تدریج درجه بدرجه و پایه بپایه ... چیزی ... **تدبر** بروزن تفکر ... کار ... از منتخب **تدبیر** ...
در آمدن ... **تدمیر** ... **تدوین** ... گردانیدن
چیزی ... از منتخب ... افلاک ... از چند اجزای ...
... **تدویر** ... مرکز ... **تدویر** ... خارج المرکز ... شمس ... خارج المرکز ...
... اجزای ... تخالف ...
... مرکب از چهار اجزای ...
... فلک ... **شمس** ... خارج المرکز ...

... بہار ... **بہار دوانا** ...

و مشتری و زحل مرکب از سه فلک یکی ممثل دوم حامل سوم تدویر پس سوای شمس مرکزی از سیاره و در کنارهٔ تدویر خویش می گردد و تدویر دیگر نیز حامل می شود و همچنا شکل فاکر... و آنان معلوم است فلک عطارد شکل پنج فلک دیگر بقیاس میتوان آورد و چون از جوزهر قطع نظر کنند صورت فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مشخص می شود و چون جوزهر و تدویر هر دو را از نظر اندازند شکل فلک شمس ظاهر می گردد



تدریس سبق دادن و ... تدقیق باریک کردن و نیک گفتن از کنز و منتخب تدارک تدبیر را ... و بهم رسیدن از کنز تداخل بهم درآمدن و ... از منتخب و باصطلاح اطبا غذای منهضم غیر منهضم را آمیختن تداول بضم ... از یکدیگر دست بدست گرفتن و نوبت از یکدیگر گرفتن ... تدوین جمع نمودن و تالیف کردن از منتخب تدین بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد دیندار شدن از کنز و منتخب تدهین روغن مالیدن و چرب کردن تدسیه بفتح و سین مهمله مکسور و تحتانی تباه کردن و گمراه کردن از منتخب تداوی دوا کردن و درمان نمودن از کنز و منتخب فصل

تای فوقانی مع ذال معجمه

تذنیب بروزن ترتیب دنباله پیدا کردن چیزی را از منتخب تذبذب بفتح اول و ثانی بسکون ... دو دل شدن و متردد بودن و جنبیدن چیزی که بهوا آویخته باشد از منتخب تذهیب اندود کردن از منتخب و کنز تذکار بالفتح یاد کردن ... تذکیر ... یاد دهی کردن تذکره ... یاد آمدن تذلل خواری نمودن و عجز کردن و خود را خوار داشتن از صراح تذرو بفتح اول و ثانی ... خروس صحرائی ... از فرهنگ جهانگیری و حکیم نورالدین در سراج اللغات ... نقل کرده ... و خروس ... از سراج الدین علیخان آرزو ... از کنز

فصل تای فوقانی مع رای مهمله

ترسا بالفتح نصارا و آتش پرست ... ترتیب ... ترب ... از صراح و شرح نصاب ... ترحیب ... ترت ... تریاق ... ترجمه ...

ترهات بضم اول ... ترددست ...

کہ بمعنی مشتاق و کامل ہنر و مستعمل در کار یا بدست تعلق دارد و در سراج اللغات بمعنی چالاک دست اطلاق این لفظ بر کسانی کنند که عمل ید نمایند چنانکه فراش و کاتب **تروج** بمعنی رواج
دادن و رواج دادن **ترنج** بفتحتین میوه معروف و بمعنی چین و شکنج بالضم اول و فتح ثانی از کشف و برهان و جهانگیری و در رشیدی مؤید همان و بمعنی بوته کلان که بر صحرا گویند باد در رساله
و بمعنی حب یا قبا و غیره و دانه ابریشم الوان نقش کنند **ترشیح** تراوش دادن و نم بود آوردن از منتخب و کنز **تراویح** جمع ترویحه و بست رکعت نماز نفل که در شبهای ماه رمضان
گزارند از ترویح بمعنی سبب گویند که بعد هر چهار رکعت خود را آرام میدهند **ترنج** بالتحتین و جای خالی بمعنی الله و چه که ضد فرح است از لطائف **ترشیه** تراویدن از منتخب
و مجاز بمعنی ... مستعمل میشود **ترشیح** آب دادن تمام صنعتی از شمسی **ترجیح** بر وزن تفعیل افزونی نهادن غالب شدن از تاج المصادر و منتخب و بلفظ داشتن دادن کردن
و نهادن مستعمل است بسیار **ترید** بالضم و بای موحده و نیز مفهوم نام و بای مسلسل به نسبت گویند **تردید** باز گردانیدن بار آوردن و بر بون و فا سده گردانیدن از منتخب **تردد**
گردیدن و رفتن آمد و شد کردن و جا را بمعنی فکر و اندیشه از تاج المصادر و منتخب و کنز **ترصد** چشم داشتن از منتخب و شمسی و کنز **ترکی تمام شد** و کسی با خبر شدن از مصطلحات
ترجیع بند بمعنی این رفت بر گردانیدن بند است و اصطلاح آنکه شاعر چند بند بحر موافق و قوافی مختلف تصنیف نماید بعد هر بندیک بیت معین که متفق الوزن
و مختلف القوافی هر بند باشد بار بار بیارد و بشرطیکه آن بیت کرار مضمون بیت آخر هر بند مربوط باشد **ترکیب بند** آنکه شاعر چند بند بحر موافق و قوافی مختلف تصنیف نماید
و مابین هر بندی بیتی علحده غیر مکرر متفق الوزن و مختلف القوافی حائل کند **ترتیب** بالفتح برای تفصیل آید بمعنی تازه و آبدار و رخسار پاکیزه چون خربت تر و شکر تر و کتاب تر و بوسه تر و شعر تر
و نغمه تر و ناله تر و کار تر و بیرون و سرو تر انتظام مرد تر هند و نیز آمده از بهار عجم **تریاق کبیر** معجونیست مرکب از هفتاد دوا و بدین این را تریاق فاروق نیز گویند دافع جمیع بیماریها
و مار و دماغ **ترکتاز** بالضم مطلق تاختن و بمعنی ناگاه تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان و بمعنی مرد سپاهی غارتگر از بهار عجم و سراج و مدار **ترزیر** بکسر تا و یای معروف و بفتح اول
از جامه و تب و آن مثلث باشد از برهان و کشف و مدار **تراز** بالکسر نام شهری و نقوش جامه و مجاز زینت و آرایش و بالفتح نیز آمده و طراز الطای معرب است از رشیدی و در
سراج اللغات نوشته که تراز بالکسر علم جامه و بمعنی زینت و آرایش نام شهریست از ترکستان که اهل آن بکمال حسن شهره آفاق اند و بفتح نیز گفته اند و قوسی نوشته که تراز بفتح سجاف
جامه از آستین و گریبان و آن بمعنی است که قبیل آرین میاید و بکسر شهری از ترکستان **ترس** بالضم و سین مهمله در ترکی بمعنی سپر و در فارسی بمعنی چیز ضخیم و نیز کشف
رشیدی و سراج و برهان **تراش** بالفتح افتادن و ریش و بفتح بمعنی طمع و توقع از رشیدی و سراج اللغات و لطائف و مصطلحات **ترکش** در اصل تیرکش بود بمعنی جای تیر کشیدن بجهت
کثرت استعمال کسره برای تخفیف بفتح بدل شده و یا را حذف کردند **ترش** بالفتح و بمتین و بضم اول و سکون ثانی هر دو صحیح نام مزه معروف که بعربی حامض گویند از کشف بهار عجم
ترصیص بهر دو صاد مهمله استوار کردن چیزی بوجه کمال بار زر گرفتن چیزی را از کنز و کشف و منتخب **ترخیص** رخصت کردن و اجازت دادن **ترلیس** بر وزن تفعیل بر سه
موحده و چهارم صاد مهمله خشم داشتن چیزی را و نوع گردیدن خانه نگاه داشتن برای فروختن از کشف و صراح و کنز **ترخص** بفتح اول و ضاد معجمه با یکدیگر راضی شدن و اصل **تراضی** بود یا
تخفیف محذوف شده است **ترجیع** باز گردانیدن در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن **ترفع** بلندی جستن و کنایه از غرور تکبر از لطائف و غیره **ترجیح** بضم جیم بانگست شغال
و بانگ دیگر و کردن رجعت کردن کواکب از سیر کواکبی خود که از مغرب بسوی مشرق میباشد **ترع** بضم اول و فتح ثانی بمین مهمله بمعنی سبزه زار از شرح نصاب و در کنز اللغات نوشته که
بوستانها و در جه پاداین جمع ترعه است که بالضم باشد **ترعرع** بفتح اول و سکون عین مهمله اول و ضم راء مهمله دوم بالیدن کودک شود و کاهش من منتخب **ترابیع** و بیان
دیگر تربیع چهار یک چیزی کردن مثلا آنکه ... از قمر یاقوت بر یکی دیگر و این نظر دلیل دشمنی است مراد از این تربیع آن است که در میان دو کوکب نود درجه
در مقام اصلاح نود درجه که چهارم حصه فلک است دو آن سه برج باشد بطوری که دو برج تمام و یک حصه از یک برج دیگر ... در منتخب تربیع گویند و این چیزی را نظر کردن کوکب
که چهار یک فلکست بکوکبی دیگر **ترصیع** جواهر نشاندن در چیزی و در سخن مقابله هر لفظ بلفظی دیگر در وزن و قافیه آن تواند شد و بعضی متقدمان چنین نوشته اند که ترصیع جواهر نشاندن
در چیزی و باصطلاح شعرا چنانکه برابر هر کلمه دیگر آرند که متفق الوزن و موافق القوافی باشد مثال آن از قرآن مجید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم **تردماغ** سرخوش
نیز است **ترادیف** قرینه از فنی و چیزهای بیشتر که با هم مشابه یکدیگر باشند **ترف** بالفتح نیز خوردنی خشک از مؤید و در برهان قاطع مرحب و بریان قاطع

که نافع زهر است که از حیوانات می سازند ترفق بر وزن تملق بمعنی مهربانی کردن و نرمی نمودن تریاق بالکسر معرب تریاک آن دوائی مرکب است معروف که از ادویه
کوفته بیخته در شهد آمیزند و آن نافع اقسام زهر نباتی و حیوانی باشد ترناق بالضم سپاه و نگهبانی از سراج اللغات و این لفظ ترکیست ترک بالضم و کاف عربی بمعنی گذاشتن
بلفظ گذشتن و کردن و دادن و گزیدن مستعمل و بمعنی کلاه و گوشه کلاه و بمعنی خود آهنی بالضم نام قومی منسوب بترک که مرد بود از فرزندان نوح علیه السلام و مجاز بمعنی سپاهی و بمعنی معشوق آید
و جهانگیری و بهار عجم و مؤید و لغات ترکی و برهان و منتخب و اکثر فارسیان بمعنی خود آهنی با لبس مجاز کاف فارسی نیز استعمال کرده اند ترک فلک ستاره مریخ و بعضی گویند که کنایه
از آفتاب است تریاک چنانکه مؤید و برهان و مدار بالفتح و کسر اول نوشته اند و در جهانگیری بفتح نقل نام معجونی در مطلق پادزهر و بمعنی افیون و در سراج اللغات نوشته که تریاک بالکسر بمعنی پادزهر
که بعرف آن را زهر مهره گویند و مجازاً بمعنی معجونی مشهور که دافع زهر باشد اطلاق کنند و در مصطلحات نوشته که بمعنی افیون اصطلاح جدید فرنگیان است که شهرت گرفته ترغال بضم
و غین معجمه و کاف عربی بمعنی اسبان با ستاره شب و این لفظ ترکیست از برهان ترنگ بفتحتین و کاف فارسی آواز کمان و کشیدن تیر و جستن از برهان ترنگار تنگ وار … بوقت زدن بر چیز سخت
ترازوی عمل ترنوک بسنجیدن زهر … بیش نباشد بلکه برابر باشد ترحال بالکسر جامه کوچ کردن از منتخب ترتیل قرات قرآن باد از مخارج حروف بتانی و آرامیدن
ترهل بر وزن تجمل نرم گوشت شدن و نرم شدن عضو از کرز در منتخب بمعنی سست شدن تراکم بر وزن تفاعل بهم نشستن و گرد آمدن ابر کثیف و مراکم و کثرت و مجاز بمعنی هجوم و ازدحام
ترخیم بمعنی بحرکه نرم گردانیدن آواز انداختن حرف آخر از کلمه منادی و غیر منادی ترنم بالضم نون بمعنی سرائیدن مرغ و از منتخب تر شدن شرمنده و منفعل شدن از چراغ هدایت و سراج و
مصطلحات تر دامن فاسق و فاجر از سراج تر زبان ناطق و بفصاحت سخن گوینده ترکی کردن ظلم و ستم کردن از رشیدی ترقیدن شگفته شدن و این مبدل ترکیدن است
جواهر الحروف ترجمان بالفتح و ضم جیم مفهوم بمعنی فصیح و تیز زبان و خوش تقریر و کسیکه داننده دو زبان باشد که صاحب یک زبان بسبب او دیگر زبان بفهماند این معرب
تر زبانست و ضم جیم از آنست که زبان بضم اول است و بفتح نیز آمده و بعد معرب کردن این لفظ مصدر و افعال و اسما از آن اخذ کردند چون ترجم ترجمه فهو مترجم چون دحرج یدحرج
فهو مدحرج از رساله معربات ملا عبدالرشید صاحب رشیدی و در کشف و مدار و منتخب نیز بضم جیم است در مؤید بفتح جیم و در صراح بالضم و فتح جیم بمعنی بیان لفظ ترجمان بمعنی … و آن نیز آمده و
چنانکه در بهار عجم نوشته ترکمان بضم اول و سکون ثانی نام قومی از ترک از لغات ترکی و برهان و سراج نوشته که چون … از ترکان … مسمی بترکمان
و بعضی نوشته که مرکب نیست ترقین بفتح اول و کسر قاف نزد کتبه بهم نوشتن سطر یا کتاب و نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی
بعد حساب بخطی … تا گمان نشود که اینجا از برای نوشتن سفید گذاشته اند از منتخب و سراج ترنجبین بفتحتین گل نسرین از برهان ترنگبین بفتحتین و کاف فارسی ترنجبین است
شیرین مثل شکر که مانند شبنم بر درختی خاص که خار دار میباشد منجمد میگردد از برهان ترنیدن بفتح کشیدن و بضم بمعنی رسیدن از برهان ترکمان بالضم و کاف عربی …
از عالم بی بی و بیگم از لغات ترکی چنین کنایه از آفتاب ترنجبین بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم معرب ترنگبین است و آن چیزی باشد مانند شهد شیرین … که بر خار یا درخت
اشتر خوار در ملک خراسان از هوا مانند شبنم افتد و باز خشک شده مانند شکر سرخ میگردد از مدار و مؤید و رشیدی و بحر الجواهر ترازوی ابوالحسنان کنایه از زر و مبارز از
سراج ترخان بالضم و خاء معجمه کسیکه پادشاه او را از تکلیف آداب معاف کرده باشد و گناهان مواخذه نکند و نوعی از سبزه که مانند بودینه باشد آن خورند و قومی از ترکان چغتای
و در شرح شریف از نیز گویند و لقب ابو نصر فارابی از رشیدی و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که ترخان مجاز در عرف حال بمعنی … مستعمل میشود … شدن یک سر
از چیزی گذشتن و ماندن بطرفی از آن بطرف … مقابل شدن و برابر شدن از چراغ هدایت و رشیدی و سراج و برهان ترازوی سنگ زن ترازو که … آن زیاده باشد
و دیگر کم از بهار عجم تره بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کینه و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی باطل … بفتحتین و تخفیف و تشدید را در فارسی بمعنی گیاهی … که بجهت نان خورش … تره گویند
و نعناع و کشنیز و غیره ترجمه بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم بیان کردن … زبانی بزبان دیگر … جانست که معرب تر زبان باشد و ترجمان بمعنی کسیکه کلام شخصی … ساخته
بفهماند … معرب کرده ترجمان ساختند پس از آن مصدر و افعال و اسما اشتقاق کردند چون ترجم ترجمه فهو مترجم چون دحرج یدحرج دحرجه
فهو مدحرج اگرچه در لفظ ترجمان بفتح و ضم جیم بعضی اختلاف کرده اند چنانچه منتخب و سراج مگر در لفظ ترجمه بحرکت جیم اختلاف نباید کرد چه آنکه بر وزن دحرجه است

سوای این بحر الجواهر و کشف و منتخب و اکثر و موئد الفضلا و بهار عجم بفتح جیم ثابت میکنند ترقوه بالفتح و قاف مضموم استخوان چنبر گردن که بسبب چنبر بودن چنبر گویند از منتخب و اکثر ترابیع بالعین
سوم فیست از نهر یا و غیر صحیح و بلوغ ابراهیم ترا فراش جراحت جنبلیا احب لغار زرا و ندر ترلیشه بفتح الف ست آهنی که از وسنگ بکار میشد ترکه بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح
کاف عربی الجبه مال است که از مرده ماند از موید و منتخب صراح و مدار ترنامه بالفتح و دو نون بمعنی نان یا نخورش از لطائف ترنجیده بمعنی پرچین از رشیدی و جهانگیری
و برهان و مدار رشیدی نوشته که این لفظ از ترنج ماخوذ است بواسطه چین و شکنج که بر پوست آن باشد ترفیه بالفتح و کسر فا و سکون تحتانی و های ملفوظ بروزن ترجیه بمعنی آسودگی
از موید و منتخب آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن ترفه بفای مشدد مضموم و های ملفوظ آسودگی و دولتمندی ترانه بمعنی سرود و نغمه و نوعی از سرود و دیگر از لطائف و بمعنی
نیز ترانه گویند ترد امنی گناهکاری و فاسقی ترجی بفتحتین و کسر جیم مشدد امید داشتن بچیزی که ممکن باشد تریاکی کسیکه افیون خوردن عادت او بود نام شاعر ترانهای خرانگی مراد ترانه های
عمده ترانه لبکه بادشاه بایر تصنیف کرده باشد ترسی بالضم رسیدن مطلع هر چیزی که بصورت سپر شابه باشد تردماغی حالت تمیز و شعور بمعنی فرحت و سرمستی مشتمل و بمعنی تازگی نیز آمده
تراجی باهم مراد داشتن تریاق لافی با زهر لال نام کوهی ست از بهار عجم و منتخب ترلحی بر وزن فرحی بمعنی کاهلی و تقصیر نمودن از کشف و اکثر و از منتخب تاخیر کردن ترائب بفتح و ...
و میوه نورسیده از برهان و جهانگیری و رشیدی ترخان بالضم و خای معجمه منصب مقرر پیش سلاطین ترکستان که صاحب جمیع تکالیف نوکری معاف باشد و مجاز بمعنی سرهنگ
نیز آمده از چراغ هدایت ترکتازی بمعنی مطلق تاختن و بمعنی تاراج ساختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکمان بمعنی مرد چالاک و سپاهی بمعنی هایی نسبت باشد از بهار عجم ترنمی
بیداغی و ناخوشی و ظرافت از مصطلحات و چراغ هدایت بمعنی ترشی آزردگی ترنوازی خوشخوانی مطرب از مصطلحات ترکاخی از منه دیگر ضمانت بیخ خشنود شدن از کنز و
منتخب ترمذی بحرکات ثلاثه و کسر میم با هم آمده و قول ثالث معجمه منسوب بشهر ترمذ که آنطرف جیحونست از لب اللباب و شیخ فضل تای فوقانی و نای ثلثی معجمه
تزویج جفت کردن و ترتین کردن و در زن دادن و زن شوهر از منتخب تزاید بفتح اول و ثانی و ضم یای تحتانی افزون شدن از منتخب تزاید بفتح بمعنی بسیار شکنها
که مشابه بهاختن از رو باشد ترویر مکر و فریب کردن بیار است ... از صحاح و کنز تزغزغ بدوزای معجمه و دو عین مهمله و حرف چهارم مضموم بمعنی جنبش از منتخب
تزییف بروزن تصریف بمعنی زبون و ناچیز کردن ناسره گشتن از لطائف تزعیف بعین مهمله هلاک کردن از صراح تزریق ریا و نفاق و دروغ و دغل
ریا و نفاق و دروغ نسبت کردن تزک بضمتین و کاف عربی بمعنی ترتیب و انتظام و ضابطه و لشکر و مجلس این لفظ ترکیست گاهی توزک بزیادت واو نویسند
مطابق رسم خط ترکی از نصاب ترکی و شمس اللغات ترکی تزلزل بفتحتین و حرف چهارم زای معجمه مضموم لرزیدن و جنبیدن تزلل بروزن تامل نرم و لغزیدن
تزاحم بزای معجمه و ضم حای مهمله بمعنی انبوهی و انبوه کردن از کنز تزیین زینت دادن و آراستن کردن از منتخب تزریق بیان بمعنی کاذب و دروغگو تزاو
بفتح تای فوقانی و فتح زای معجمه و فای و در آخر واو یکی از سپاهیان نام سردار از شرح خاقانی و سکندر نامه تزکیه پاک گردانیدن و زکوة دادن
از کنز ترکی بضم اول و فتح زای معجمه و تشدید کاف عربی نام امیری است از امرای سلطان معزالدین از شرح فضل تای فوقانی مع سین مهمله تسجب
بفتح اول و ثانی و جیم مهمله مشدد مضموم و بای موحده بمعنی آنکه مشهور از ایشان باشد از شرح نصاب و منتخب و کنز تسویه البیوت باصطلاح منجمین آنست
که شکل دوازده خانه بروج بر تخته یا کاغذ کشند و مطابق بودن کواکب در بروج فلکی در خانه آن اسم کوکب نویسند و در آن شکل نظر کرده نحوست و سعادت
طالع مولود دریافت نمایند تسبیح سبحان الله سبحان الله گفتن و بپاکی خدا را یاد کردن از منتخب و بمجاز بمعنی مهره دانه در رشته کشیده نیز آمده از بهار عجم
تساح بضم میم و حای مهمله آسان گرفتن از کنز و کشف و جرا افزودی کردن تسلیخ در آخر خای معجمه پوست کندن تسافد بضم فا و دال مهمله جماع کردن بهایم از کنز
تسدید راست و درست نمودن و درستی از سواد تسویه سیاه کردن و کنایه از نوشتن از کنز تسخیر رام کردن و فرمان بردار کردن از منتخب تسطیر بمعنی نوشتن از منتخب تستیر پوشیده کردن
و پرده بستن تسییر سیر کردن تسییر سیر دادن و روان کردن از شهر بدر کردن تساکر بهم کاف خوردن است ... بغیر سستی ... تسویل ... تسدیس شش گوشه کردن
و باصطلاح اهل نجوم آنکه میان دو ستاره تفاوت بسبب حرکت یا زیاده دوری باشد ... چنانکه ... حمل باشد ...

تسدیس نزد منجمان گویند که میان دو کوکب دیگر مقاصله شصت درجه که سدس یعنی ششم حصه فلک باشد واقع شود و این نزد منجمان از نظرهای دوستی است و گویند که تسدیس در اصطلاح نیز معنی تسلسل
بعد و سین مهمله بر وزن تحویل یعنی سالار و سرکار ساختن از لطایف تسلط برکسی دست یافتن و غلبه کردن از منتخب و کشف تسویغ و آخر غین معجمه روان کردن و روا داشتن از منتخب و مؤید و کشف
تسویف تاخیر کردن و در رنگ نداشتن وعده را فردا افگندن از منتخب و مدار تسلسل بهم بسته شدن و روان شدن آب از کنز و منتخب و باصطلاح تسلسل عبارت از وجود امور غیر متناهیه یکی بر
سبیل تعاقب که یکی از آن موقوف بر دیگری باشد و اندیگری موقوف بر دیگری الی غیر النهایه چنین بیت خبر نهایت جا و مرتب اعداد که غیر متناهی اند گرچه جمع شده از جانب متناهی تسبیح سبحان گفتن تسویل آراستن
کار در سوال که در میخ واستن زبان نیز آراستن شیطان گناه را در نفس مردم و افتادن از آن از منتخب و مدار کشف و فرهنگ حسینی و لطایف تسهیل آسان کردن و باصطلاح اهل معما یکی از
تعمیه است که انواع آن چهارست تعاقد و تحلیل و ترکیب و تبدیل تعما و اشارت کردن بعض حرف چنانچه حرف اول مرغ ولب تاج دهرف وسط از اسیان و اول گوهر
آخر را یا و دامن غیر گفتن چنانکه برای اسم شمس درین مصرع مصرعه اول شام میان شد و در میخ تکیس تحلیل آنکه لفظ مفرد را دو پاره کرده عمل نمایند یعنی لفظی که
معنی شعری مفرد باشد باعتبار معنی تعمیه مرکب نماید و بیشتر چنانکه از اسم تقی فرد چون نوح دهر و اظهار آن پیوسته بشمار نوباقی و لفظ باتقی را که باعتبار معنی
مفرد است باعتبار معنی تعمیه مرکب باشد از لفظ با که برای الصاق و صله می‌آید و لفظ تقی چنین تصارف لفظ تو که تای فوقانی باشد لفظ قی هم گرد تقی پیدا شد و ترکیب عبارت
از آنست که دو لفظ را که در معنی شعر هر یکی مستقل باشد یا غیر مستقل برای حصول مطلوب آن هر دو لفظ را مرکب کرده یک لفظ فرض نموده معنی آن مراد کنند چنانکه اسم عمر درین بیت
مرغ دو نما ساز را پیام آن غمزه چه صید خود ساخته به اند دلم آن غمزه از ترکیب لفظ اسم لفظ آن و لفظ کیب ما و معنی استعاده حرف آخر غمزه که یا باشد مراد و بسته
و دانه کنایه از نقطه غین است و پس معنی نقطه نفی را عمر حاصل شد تبدیل عبارت است ازینکه لفظ را به حسب صورت گرفتن اسم مطلوب بحرف دیگر بدل نمایند
چنانچه اسم عوض میت دل چون چون ماه تیغ تو چشمه شد که در حرف چون کنار که لفظ چون که معنی تحت است مراد و چشمه که لفظ عین باشد بعد تبدیل عین بمعنی
عین شد و باز چون پیدا گردد تسلیم با همه کسی سلام کردن از منتخب تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن بحکم از منتخب و استوار داشتن از کنز تسنیم بر بست یا بر آوردن چیزی بر
از منتخب تساوی با یکدیگر برابر شدن و کسی را سر نخیدن بلغم و معجمه سوختن گرم کردن که مقابل سرد کردن باشد از منتخب گفش کم یا کنند شرح نعت و مدارا کردن تسنین
کردن دندان و پیرکسی را دادن از منتخب تسویه بالفتح و واو تسویت کردن و برابر کردن از منتخب و کنز تسعه با کسر و سکون سین مهمله و فتح عین مهمله بمعنی کرده نسبت از کنز تسمیه با لفتح
رسیم کسر تخفیف تحتانی مفتوح نام نهادن بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و کنز تسمه بازی نوعی از قمار در اصطلاحات چراغ هدایت تساوی بالفتح برابر شدن خیر از منتخب
تسنم مراد از بدگویی از مصطلحات فصل تای فوقانی مع شین معجمه تشبیب بتقدیم بای موحده بر یای تحتانی ذکر احوال ایام شباب کردن و صفت معشوق از منتخب و در اصطلاح شعرا تشبیب گفت
آتش افروختن و باصطلاح شعرا آنچه در ابتدای قصیده قبل از مدح ممدوح می چند در بیان عشق ذکر کنند چرا که شاعر در ذکر معشوق آتش شوق را اشتعال میدهد تشعب شاخ شاخ شدن
و گروه گروه شدن تشرب نوشیدن آشامیدن تشتت بالفتح اصل در تای ثانی مفتوح و معضوم و بعد با زو قانی پراگنده شدن و پریشان از منتخب و کنز تشتت بر وزن تشتت
آوند معروف و طشت معرب آنست از رشیدی تشبث بفتح اول و ثانی و تشدید بای موحده مضموم و ثای مثلثه چنگ زدن از کنز و منتخب تشنج کشیده شدن عضو که مرض
انسانی باشد خواه از رطوبت خواه از یبوست تشطیح کمسر تای مهمله و مکسوره تحتانی کردن و باصطلاح صوفیه کلمات مخالف ظاهر شرع گفتن از منتخب تشریح بکمال رحمت بیان کردن
آشکارا کردن و در اصطلاح اطبا بیان کردن حقایق و اشکال اعضا در درون و بیرون و شمار استخوانها و بیان محل مویه هر عضو و بیان کمال عصبات تشدید استوار کردن سختی از منتخب
تشدد سخت کردن تشهد بر وزن تمی اللکه شهادت خواندن و شهد ان لا اله الا الله گفتن از منتخب تشاهد بفتح اول تنها با هم گواهی دادن و باهم حاضر شدن ملاقات تشنید برافراشتن بنا
و اندیشیدن دیوار با آجر و گچ و جز آن مجاز بمعنی استوار و محکم کردن از منتخب غیر آن تشحید بجای مهمله و دال معجمه تیز کردن کارد و شمشیر از کنز و منتخب تشهیر شهرت دادن رسوائی کسی را
چنانکه کسی را بر خر برابرکرده و بشهر گردانیدن تشمیر دامن برمیان زدن مجاز آمیختن چیست چنانکه از منتخب تشویر اشارت کردن و منجب شدن و شرمسار از کشف و بهار عجم و منتخب و در کنز بمعنی
شرمسار اشاره کردن و صراحی بمعنی خجلت و اشاره کردن و در کتاب نوشته که عرف کرده از خجالت و اشارت کردن تشنه تیر بسین اول و رفتح

تای و دم نام شهری از زابلستان با کسر مخفف تینه تشویش پریشان کردن از منتخب تشخیص معین کردن چیزی و بمعنی اجاره گرفتن نیز مستعمل میشود تشخص تعین یافتن
و معین گردیدن تشنیع زشت گفتن بکسی و ملامت کردن کسی را از منتخب و صراح تشیع دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعه نمودن از منتخب تشریف بمعنی بزرگ گردن
و بزرگ داشتن و فارسیان بمعنی خلعت آرند که امرا و سلاطین بکسی بخشند از آن بزرگ گردانیدن او و لفظ تشریف بلفظ پوشیدن و داشتن و برای معنی رفتن بلفظ بردن
دادن و آوردن و فرمودن مستعمل از بهار عجم تشویق آرزومند آوردن کسی را از منتخب تشوق آرزومند شدن از منتخب تشنگ در شکنجه انداختن تشبیک
انگشت کسی را از تاج و منتخب و کنز تشابک بضم بای موحده با هم در آمیختن بکدیگر و چیزها در یکدیگر آوردن و بهم در آوردن انگشتان غیر آن بمعنی انبوه و ازدحام چیزها
مستعمل تشبک در همدیگر کردن انگشتان و چیزهای طولانی در یکدیگر در آوردن تشکیل صورت ... و مشکل شدن چیزی از منتخب تشکل بر وزن توکل صورت
گرفتن چیزی از منتخب تشمیم بوییدن تشرین بالکسر و یای معروف نام دو ماه بزبان رومی که اول را تشرین اول گویند و از امنه تقریبا کاتک گویند و دیگر را تشرین اخری نامند
و آن از امنه تقریبا اگهن خوانند از مدار و شرح نصاب تشت خانه نام جائی که در وی ظروف طعام بر کنند و اهل آن را دو تخانه گویند و بر تشت گذاشته در آب
نهند آن سفینه پر آب آید و بعضی گویند که سیماب پر کنند و بر آتش نهند از برهان تشته بر وزن لشه پیمانه روغن که بدان روغن در چراغ اندازند از برهان تشویه بر وزن تقیبه
بریان کردن از منتخب تشبیه بلفظ دادن و کردن مستعمل است از بهار عجم فصل تای فوقانی مع صاد مهمله تصویب راست و درست داشتن و راستی فرا در آوردن از منتخب
تصحیح بفتح اول و ثانی روا شدن مصدر مضموم ... و جهه نظر کردن صفحه نگریستن از منتخب و کشف حاصل از ... تجنیس ... تصافح بضم فا
دست بکدیگر گرفتن و این قائم مقام معانقه است تصحیح راست و درست کردن و باصطلاح ... موجودات ... تصعید بر آمدن بر جای بلند از منتخب و باصطلاح اطبا و ...
اجزای لطیف بعض ادویه تا بمدد آتش از میان رگ غیره بسر پوش آن منجمد ساختن چنانکه نوشادر و کافور و غیره را کنند تصاعد بالا بر آمدن بر جای بلند تصعید ...
تحتانی صید کردن تصور در دل خود صورت چیزی بستن و باصطلاح اهل منطق حصول صورت شی در عقل بغیر حکم چنانچه تصور زید و عمرو و بکر و تصور غلام زید تصویر
بمعنی صورت کردن و این مصدر بمعنی اسم مفعول مستعمل است از کشف تصدیر دیباچه نوشتن و مقدم گردانیدن از منتخب تصویر سایه است که از سنگ آهن یا چیزی
در بهشت شیشه منعکس آن واجب است بخلاف تصویر که از مصطلحات تصنع روش نیکو نمودن از خود و آراستن حسن خود را از منتخب و بمعنی خوشامد و چاپلوسی مستعمل
تصدیع دردسر دادن بلفظ دادن و کشیدن مستعمل تصلف بر وزن تصرف لاف زدن از منتخب و کنز تصاریف گردانیدنها و گشتنها و گشتنها تصوف
پشمینه پوشیدن ماخوذ از صوف بالضم که بمعنی پشم و نوعی از پشمینه باصطلاح از خواهش نفسانی پاک شدن و ماسوای عالم را مظهر حق دانستن چون در زمان سابق صاحبان
صفات مذکوره صوف میپوشیدند لاجرم اعمال و افعال ایشان را تصوف نامیدند و میتواند که تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح که بمعنی یکسو شدن و رو گردانیدن است
چون اصحاب حال ایشان از ماسوای الله یکسو میشوند و رو میگردانند لهذا کار ایشان را تصوف گفتند و جز آخر در کشف نیز مسطور است تصنیف صنف صنف کردن نوع
نوع گردانیدن و جدا ساختن بعض نوع را از بعض از کشف و مؤید و در بعض کتب چنین نوشته که تصنیف نوع نوع گرفتن و جمع کردن ماخوذ از صنف که بمعنی است تصحیف خطا کردن در کتابت
و باصطلاح معما تغییر کردن نقاط و حروف بالنقاط یا بحرکات از شرح بوستان و بعضی چنین تصریح کرده که تصحیف باصطلاح معما نقطه را تغییر دادن و در نقطه یا نقل نقطه حرفی دیگر مقدر
گردانیده چنانچه در بوسه تغییر نقاط توسه گردانند تصحیف حرف سوم ... آوردن شراب ... تصدیق راست گو داشتن و راست پنداشتن و باصطلاح منطق تصور با حکم ...
چنانچه گویی زید نویسنده است یا نویسنده نیست تصادق با یکدیگر راستی نمودن و دوستی و سخن از منتخب تصادم بهم کوفتن و بهم رسیدن ... تعمیم ...
استوار کردن از منتخب تصیف ... بمعنی تابستان گذرانیدن از شرح ... زیادت ... و آخر این لفظ غلط است و صحیح ...
تای ... که از جهت وقف باشد ...
تصدیر ... فصل تای فوقانی مع ضاد معجمه تضعیف ...

که بالا بیان شده است مثلا اگر در خانهٔ اول یک برنج نهند و در خانهٔ دوم دو برنج نهند و در خانهٔ سوم چهار برنج و در خانهٔ چهارم هشت برنج و در خانهٔ پنجم شانزده برنج و در خانهٔ ششم
سی و دو برنج نهند علی هذا القیاس تا خانهٔ شصت و چهارم جا که مراتب اعداد اینست یکان دهگان صدگان هزارگان ده هزارگان صد هزارگان کرور ده کرور
ده کهرب نیل ده نیل پدم ده پدم سنکه ده سنکه مهاسنکه پس اعداد برنج خانهٔ شصت و چهارم شطرنج بالاتفاق اینست نوزده سنکه بیست و هشت مهاسنکه بیست
سی و شش پدم سی و چهار نیل و چهل و چهار کهرب هفتاد و سه کرور هفتاد لک نه هزار و پانصد و پنجاه و یک ... و مجموع اعداد کل خانهای شطرنج از خانهٔ اول تا خانهٔ شصت و چهارم
هشتاد و چهار سنکه ... هفتاد و چهار نیل ... هفتاد و ... اگر شش صد و پانزده برنج چون نیمه برنج را وزن کرده
باشند ... باقی مانده اما ... هفت برنج و هفت برنج ... در وزن
یک ... هشتاد و ... و شش برنج ... هشت برنج ... وزن یک ... شش صد و هشتاد و هشت ...
یک من ... صد ... ضرب آن ... شانزده هزار و صد و هشتاد شد اگر همه برنج تضعیف بیوت شطرنج ... من ... وزن
وزن کنند ... هزار و سه صد ... سال ... و چهار هزار ... باقی مانده والله اعلم بالصواب تضاد ...
دال مهمله ... بر وزن ... تحریر ... برنج ... تضعیف ... بر وزن ترجیح یعنی ضایع کردن
تشنیع ... کردن از منتخب ... تضعیف چند گردانیدن از منتخب تضایق بر همدیگر تنگ شدن ... گنجیدن از منتخب تضرم بفتح اول و ثانی ... مهمله مشدده
مفتوح ... برافروختن ... شعر خود ... میان آن ...
فصل تای فوقانی مع طای مهمله تطییب بفتح اول ... تحتانی مشدده مضموم ... خوشبو ... خوشبو شدن تطییب ... تفصیل ... تحتانی
خوشبو کردن پاک کردن ... تطهیر پاک کردن از منتخب تطوع بفتح اول ... و واو مشدده مضموم ... بر خود لازم نباشد ...
یعنی مستحبات ... منتخب ... تطاول بضم ... ثانی ... کردن ... از منتخب ... تطاول ...
منتخب ... تطویل ... تطفیه ... تصفیه ...
... فصل تای فوقانی مع ظای معجمه تظلم ... تظلیل ... منتخب ... تظلم ...
... فصل تای فوقانی مع عین مهمله تعد ... بالفتح اول و ثانی و تشدید ... بمعنی ظلم ... فارسیان ...
... تعالی بفتح لام بمعنی ...
... معلوم ... تعصب بضم صاد مهمله مشدده ... موحده
حمایت کردن ... از منتخب ... تعاقب ... تعصب
... تعیینات ... تحتانیه بر وزن تحقیقات جمع تعیین ... فارسیان بمعنی ... استعمال کنند و این مجاز
است ... تعزیت ... تعنت بر وزن ... عیب ... از منتخب ... تعداد بالفتح
شمار کردن ... بر وزن تفعال ... تعقید پوشیده سخن گفتن چنانکه ...
... باصطلاح ... تقدیم و تاخیر کردن ... رعایت وزن ... مصطلحات ... تعقید دو قسم است ... لفظی ...
باشد ... مقصود ... بجهت عدم ... معنی ... مقصود ... لازم بعیده ... قرائن ... لفظی است ...
دلالت ... مقصود ... تقدیم ... الفاظ ... حذف ... فهم معنی باشد ... ملائمت ... بمعنی ... لفظی

عجب ست و مثنوی هنر شال تقیه لفظی مصرعه چون نزاری سیکیم افغان و رباب زن زیر شال تقیه سرو بیت ازان سو نیز ازین سو نیز ابر پر باهم رو
گشته و معده هیزم تقعده یعنی شمار کردن تعند عناد کردن تعبیر کردن تمهید ابهام کسی بفتح گفتن نهانی کردن از تعبد تعبد بندگی کردن و عبادت کردن از تعشق تعود بر
تعسف عادت گرفتن و خوگر شدن از کنز تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن از منتخب و مجاز بمعنی آنچه از ادعیه یا اعداد اسمای الهی نوشته در گلو و بازو بندند بجهت
پناه دادن از بلیات تعزیر اول به معنی ثانی رای حد کمتر از حد و دقی زدن به چهل درهت و بمعنی گفته سیاست کردن کسی را آن مقدار که مستحق باشد از
منتخب کشف از کنز تعسر سوخته از منتخب تعطیر خوشبو کردن از منتخب تعبیر بیای تحتانی سرزنش از منتخب تعطر خوشبو شدن از منتخب تعبیر بیان کردن بیان کردن معنی خواب بلفظ
کردن معاون کردن رفتن و ترک کردن مستعمل از بهار عجم تعذر دشوار شدن کار و عذر و حجت آوردن از منتخب و صراح تعرلیس بسین مهمله خرشپ فرود آمدن مسافر از لغات
تعیش بر وزن تصرف اسباب معیشت ساختن از منتخب تعطش بر وزن تصرف بمعنی تشنگی و تشنه شدن تعریش بر تخت یا کرنک بر دن و سر برداشتن و بن باز کردن
خمار لطائف تعریض بکنایه گفتن و پیش آوردن از منتخب تعرض پیش آمدن کسی را از منتخب بچیزی و برپا ساختن از کنز تعطف مهربانی کردن از منتخب تعسف بیراه رفتن
از منتخب تعقف پرهیزگاری و پارسائی از لطائف و منتخب تعارف یکدیگر را شناختن کلام روزمره تعاطف باهم مهربانی کردن تعنف سرزنش کردن درشتی و ستم نمودن
از منتخب تعرف بر وزن تکلف بمعنی شناختن تعویق باز داشتن و در بند کردن و در کتابی نوشته که تعویق بمعنی ساختن و باز داشتن و درنگ افگندن است از عوق بالفتح که بمعنی
باز داشتن ست تعلیق آویختن چیزی را از منتخب تعمیق دور اندیشیدن در کار و غور کردن و مناکه کردن از منتخب و غیره تعمق غور کردن بکنه چیزی یا سیمن از منتخب تعانق بغل گشتن
تعدیل برابر کردن چیزی را بچیزی راست و درست کردن از منتخب تعجیل شتاب کردن در کار پیش از وقت آن و این معلوم ست تعطیل بیکار کردن کسی را از منتخب معطل بیکار
تعلل علت انگیختن و بسبب رسیدن و تاخیر و بهانه جوئی از آن مراد باشد اکثر در کتب نوشته که تعلل بحث انگیختن حرف بحث باشد و درنگ تاخیر مشود و نهانی از معنی درنگ
تاخیر مستعمل شود و باصطلاح اطبا اندک اندک خوردن چیزی را تعقل فکر نمودن در کار تعال المفتوح یعنی بیا از لطائف تغمیس بحال دادن از صراح تعمیم عام شامل گردانیدن
چیزی را از منتخب تعلیم کسی را چیزی آموختن فارسیان بمعنی لازم نیز آورده جایی که دریت گروهی دیگر را اگر و رسف بر تعیم در بن شاگرد و یوسف بر معطر و مردان رفتن
دور و شکر دن و بشکر گرفتن مستعمل از بهار عجم تعلم بفتح اول و ثانی و لام مشدد مضموم از کسی آموختن بالفتح اول و ثانی و لام مشدد مفتوح از منتهی صیغه امر ست بمعنی بیاموز
از باب تفعل تعجم بفتح اول و ثالث و بای فوقانی مشدد مضموم و درنگ و تاخیر کردن از صراح تسمیم یسین مهمله ساختن تعشم بشین معجمه پیر شدن و خشک شدن تعیین
تسجیق و بالکسر تعبید کردن و مخصوص نمودن چیزی را از میان چیزها اگر فارسیان یک یا را تخفیف حذف نمایند و این نوعی از تفریس باشد تعدیل ارکان
و بمعانی فقه است ... بر و ست ... کردن رکوع و سجود و غیره و تعفن بدبو شدن و گنده شدن و بدبو شدن می از لب بد بو تعاون یکدیگر را باهم مدد کار
یکدیگر کردن تعیین مخصوص شدن چیزی از میان چیزها از منتخب گاهی مراد است و چون بنا باشد تعبیه بصراح بمعنی آراستن و در منتخب بمعنی پنهان کردن و پوشیدن چیزی را
در میان و نوشته که تعبیه بمعنی آراستن و ترتیب ساختن چیزی که قدر خوب باید تعدیه گذرانیدن فعل لازم را متعدی کردن از منتخب تعمیه نابینا کردن و پوشیدن چیزی را
و بمعنی نهفتن از معنی اول و ثانی مجازست در منتخب و کنز تعدی تجاوز کردن از حد خود و مجاز بمعنی ستم و ظلم آید از منتخب و کنز و غیره تعلیمی نسخه که بهر کجام سبب با تشدید
نفل تای فوقانی هست غین معجمه تغلب بفتح اول و ثانی و تشدید لام مضموم غلبه کردن چیزی و شدن تغییر بکسر یای تحتانی اول و سکون تحتانی بر وزن تشریف
بروزن تمیز گر فارسیان یک یا را برای تخفیف حذف کنند و این نوعی از تفریس ست و بفتح دادن و گردن مستعمل چراغ هدایت و بهار عجم تغابن یکدیگر را زیان رسانیدن
از برهان تغلیس بالکسر و یای معروف و سین مهمله نام شهری که دار الملک ارمن ست از شرح سکندرنامه ... و در رساله معربات تغلیس بالفتح و فاسعرب تفلیس نوشته تغلق
بضم اول سوم بمعنی هر دو از لغات ترکی نوشته و نام بادشاهی تغافل مغفل داشتن و کردن و نادیدن مستعمل ست از بهار عجم تغابن یکدیگر را در زیان افگندن و بزیان یکدیگر را
در گذشتن ... و بمعنی ناکار و زیان زده شدن و چون ناکار سالها افسوس و ندامت بجاز بمعنی افسوس خوانند از منتخب و بیاض تغذیه پرورش دادن و پروردن از منتخب

تعالی بالضم تبرکی بر او ساعد را گویند که بسته باشد از لغات ترکی نوشته شد تغشی بالضم اول و ثانی و شین معجمه بکسر بمعنی پوشیدن و غش آمدن فصل
تای فوقانی مع فا تفت بالضم گرم و سوخته و خشمناک و مجازاً بمعنی مفلس نیز آمده تمام تیا از مصطلحات رود و سبکیه بر آن نهادن گل میوه سازند
از مصطلحات و سراج و لغت بابا تفاوت بهر سه حرکات روا و درست باشد مگر ضمه ضم ست بمعنی دوری میان دو چیز از قاموس و صراح و منتخب و این خلاف قیاس مشهور
ببین لفظ است تفتت بروزن تصرف حرف سوم و چهارم تای فوقانی ریزه ریزه شدن از کنز تفث بفتحتین و ثای مثلثه چرک ناخن و موی بغل و موی سر و از شیدن
و غسل کردن و روزهای حج و نحر و غیره از صراح و منتخب تفرج بالضم اول و ثانی و تشدید ثالث مضموم و جیم بمعنی گشاده شدن از تنگی و بیرون آمدن از خوشی و زدن
بمعنی سیر و تماشا از منتخب و لطائف و مدار و در خیابان نوشته که تفرج در لغت بمعنی کشادگی گرفتن ست و فارسیان مجازاً بمعنی سیر و تماشا استعمال کنند چرا که سیر موجب کشادگی گرفتن دل
انگه است تفاح بالضم و تشدید فا و حای حطی بمعنی سیب که میوه معروف است تفتیح نفخت را گویند تفسیح حرف سوم سین حطی بمعنی فراخ کردن فراخ آمدن کسی از تفسح
گشته و را باز جستن و پرسش نمودن مجازاً بمعنی دلجویی و مهربانی و غمخواری از منتخب و رشیدی خیابان تفرد یگانه شدن خلوت گزیدن نام ساله از یعقوب بر سالار تفرد یگانه گردی
تنها ماندن از منتخب تفنید حرف سوم نون ست بمعنی نکوهیدن کسی را بضعف رای و دروغ نسبت کردن از منتخب تفرزر گریختن و ترسیدن و برخیز گاهی تفرس
دریافتن چیزی را در اول نظر بعلامات و آثار از منتخب و کنز تفلیس بالفتح و سین مهمله تفلیس نام شهری که دار الملک ارمن است تفش بالضم اول و کسر فا و شین معجمه بغایت
گری تفتیش کاویدن کندیدن و جستجو کردن از منتخب تفحص کاویدن از منتخب تفویض سپردن و بازگذاشتن کار خود را بکسی از تجدید تفریط کوتاهی کردن در کار و ضائع کردن
از منتخب تفسطط احمق شدن و هذیان و انکار حقائق کردن و سوفسطائی شدن از لطائف تفجع دردمند شدن از منتخب تفریع حرف سوم رای مهمله تر سانیدن تفلسف
بفتحتین و سکون لام و ضم سین مهمله بمعنی حکمت تف بالفتح بخار گرمی بمعنی آب دهن انداختن از سراج و برهان جهانگیری و بهار عجم نوشته که تف آب دهن بلفظ افگندن و انداختن
گردن مستعمل تفوق برتری نمودن از منتخب و کنز تفاریق بالفتح جدا جدا شدنها و تفرقه کردنها و این جمع تفریق ست تفتیق پاره کردن کشادن از لطائف و منتخب تفنگ
و تفنگ بمعنی بندوق لفظ اول مبدل تیک تصغیر و تخفیف توپ ست و لفظ دوم مرکب از تف که مبدل و مخفف توپ ست و نگ کلمه نسبت و تشبیه چنانکه در رو رنگ و
زرنگ و بورنگ چنانچه انداختن و فگندن و سر دادن و خوردن مستعمل ست بلفظ گذاشتن از بهار عجم تفاصل از هم جدا شدن و فرق نمودن تفاضل از همدیگر افزون آمدن تفول
بفتح اول و ثانی و تشدید و ضم همزه که بعرف و... فال نیک زدن و شگون نیک گرفتن از منتخب و غیره تفرق الاتصال اصطلاح طبیبان بمعنی زخم و جراحت تفحیم بحای مهمله و جیم معجمه زغال
کردن از منتخب و کشف تفحیم بحای مهمله سیاه کردن تاریکی شب سیر کردن از لطائف تفنن گونه گونه شدن و شاخ در شاخ شدن تفسیدن بالفتح و سین مهمله گرم شدن
از برهان و لغت بابا تفسیان بمعنی بیمعنی صحت بغایت گرم از جهانگیری تفتان حرف سوم و تای فوقانی آنچه از آفتاب یا از آتش گرم شده باشد و قسمی از نان که در تنور پخته
بر اثنا گویند از مصطلحات و غیره تفو بضمتین بمعنی تف یعنی آب دهان از جواهر الحروف تفته بالفتح سخت گرم شده و از سوز و درد و برهان مدار تفسیده آنچه از آفتاب و آتش گرم شده
تفرقه بفتح اول و سکون ثانی و کسر را و فتح قاف و کاف نیکه بضم فا و سکون را خوانند خطاست بمعنی فرق کردن میان دو چیز جدا جدا تفقه بفتح اول و کسر فا و سکون ها
ملفوظ بمعنی چیزی که بسیار فرو رفته باشد مثل خیار و کدو از شرح نصاب و سرور تفکه بضم اول و ثانی و کاف مشدد مضموم و های ملفوظ میوه خوردن تفسید بالضم و
سین مهمله بغایت گرم شده از برهان تفضی بضاد معجمه بر وزن تخیی بمعنی از تنگی و دشواری خلاصی یافتن از منتخب و کنز فصل تای فوقانی مع قاف تقا بالضم اول پرهیزگاری
از لطائف و منتخب تقلیب گردانیدن و بازگونه کردن و بدل کردن چیزی بچیزی تقلبات گونه گشتنها و انقلابها و گردشهای زمانه تقلب بسیار گردیدن گردش تقریب نزدیک گردانیدن
راندن سخن بجهت مسئله مطلوب شد تقضیه زدن بصیغه و بیای تحتانی بمعنی قید کردن بند نمودن از منتخب تقیه بضم یای تحتانی مشدده بر وزن تکیه بضم یای تحتانی خود...
تقلد بضم لام مشدد برگردن خود کاری گرفتن و پیروی تعهد تقاعد بضم عین مهمله از کردن کاری باز نشستن و از کاری باز ماندن از کشف و کنز تقلید گردن بند
در گردن انداختن و کاری بعهده کسی ساختن و برگردن خود کاری گرفتن و مجازاً بمعنی پیروی کسی بی دریافت حقیقت آن از منتخب و رشیدی فرهنگ حسینی و زبده الفواید تقدیر بضم اول...

پلید و احمق از لطائف تقشیر حرف سوم تای فوقانی تنگی کردن در نفقه عیال تقصیر کوتاه کردن و سستی و کوتاهی کردن در کار از منتخب تقریر ثابت گشتن و قرار دادن و
باقرار آوردن از منتخب و بهار عجم تقرر قرار گرفتن از منتخب تقشیر پوست دور کردن از چوب یا میوه و غیره تقاطر پیاپی قطره چکیدن از منتخب تقدیس پاک کردن
و پاک شدن از منتخب و کنز تقدیس پاکیزه کردن و بپاکی منسوب کردن از صراح تقطیع پاره پاره کردن پیش آرایش لباس تقدمة الجیش بفتحهٔ اول و سکون ثانی و کسر دال
بمعنی پیشروان لشکر از منتخب اگرچه تقدمه مصدرست بمعنی پیش کردن لیکن در ینجا بجهت مبالغه بمعنی مفعول آمده از قبیل رجل عدل تقلیس جستن چیزی و باهم بسته شدن جانب تقدیم کرده شده
از کنز تقریع بگفتن و ملامت کردن کسی را بدرشتی و گشتن از پهلو بپهلو و بیقرار شدن از لطائف و منتخب و کشف و صراح تقاطع باهم قطع کردن یکدیگر را تقدم بالشرف تقدم مهر دل
شی بر شی ثانی بدانکه تقدم بر پنج نوع است اول تقدم بالمکان چنانچه تقدم امام بر مقتدی و این را تقدم بالرتبه نیز نامند دوم تقدم بالزمان چنانکه تقدم آدم علیه السلام
بر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم سوم تقدم بالشرف چنانچه تقدم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم علیه السلام چهارم تقدم بالعلیت چنانچه تقدم حرکت دست بر حرکت کلید پنجم تقدم
بالطبع و آن بودن شی مقدم بحیثیتی که محتاج باشد بطرف او متاخر و نبود مقدم علت تامه برای متاخر چنانچه تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اثنین تقشف بقوت اندک
معاش گذرانیدن و چرکین و پلید کردن بیخ و درشتی ستم و تقشف جلد عبارت از تیرگی و خشونت جلد از منتخب مده و الا مراض تعاقب باهم پیوستن و بمعنی در پی یکدیگر آمدن
آنرا نیز گویند از مصطلحات و لغات ترکی تقبیل بوسیدن چیزی را بوسه دادن از کنز تقبل بفتحتین و تشدید باء موحده مضموم پذیرفتن و قبول کردن از منتخب تقاتل یکدیگر را
کشتن تقلیل کم کردن اندک نمودن تقلقل بفتحتین و قاف ثانی مضموم بمعنی بیقراری اندوه و آواز کردن از کشف و صراح تقویم قیمت کردن و راست نمودن و
حساب یکساله که آن را تقویم نامند که بدان حرکات و احوال کواکب سیاره ثبت نمایند و بمعنی قائم کردن چیزی و بمعنی صورت نیز از کشف و منتخب و شرح و چند جا
تقسیم بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن از منتخب و نام صنعتیست که شاعر در مصرع چند چیز را ذکر کند بعده چند چیز دیگر ذکر نماید که با نها هر واحد تعلق دارد تقدم
بضم دال مشدد و پیش شدن و بفتح دال مشدد صیغه امرست از همین باب بمعنی پیش شو تقدمه بر وزن تکمله و تصفیه پیش کردن و پیش شدن از منتخب و کنز گاه بمعنی
مفعول آید بمعنی مقدمه و پیشوا مستعمل شود و باصطلاح زرگر پیش از کار بکارگر دهند و در لغت پیشدار گویند از مصطلحات و بهار عجم تقضی بضاد معجمه بر وزن ترقی
آخر آمدن شب از کنز تقی بتشدید تحتانی بر وزن فعیل بمعنی ترسنده از خدا و مجاز ابمعنی پرهیزگار مستعمل از شرح نصاب ابو نصر و یوسف بن مانع تقوی بفتح اول
و فتح واو و در سبت و آل پرسیان ادا کنند و نیز مستعمل در ینجا این لفظ برای رعایت رسم الخط نوشته شد بمعنی ترسیدن و پرهیزگاری از کنز و منتخب لقاو قوت ادن باصطلاح عامل
زرکیه زراعان ناوقت ستاره تنگی کار زراعت فصل تای فوقانی مع کاف عربی و فارسی تک تا بمعنی دویدن بپای خود و دوانیدن اسپ به تک بمعنی دویدن بپای خود
با منتف تارست بمعنی دوانیدن اسپ از سراج تکرج بفتح اول و ثانی و سکون رای مهمله شده و جیم متغیر شدن رنگ و مزه طعام با چیز دیگر این مصدر جعلیست از کرج که معرب
کره باشد تکره بفتحتین و کاف عربی سبز باشد مثل مینه چیزی که در ایام بر بات بر اجار و غیره پیدا آید بسبب پیوند گویند تکاثر بفتح تای مثلثه افزون شدن بمعنی بسیار افزودن
مستعمل تکثیر بثای مثلثه بسیار کردن از منتخب با صطلاح علم حساب ضرب کردن عددی را که با هم برابر نباشد چنانچه پنج را در نه ضرب کردن تکثر بسیار شدن از منتخب تکسیر
بسیار شکستن چیزی را و باصطلاح تویزنویسان تقسیم کردن اعداد اسم را بر حساب تو ویزی که از هر حرف شمار برابر ماند تکسر شکسته شدن از منتخب تکریر تکرار هر دو بفتح بار بار گردانیدن
و بار بار آمدن چیزی از منتخب تکفیر کفارت دادن کسی کافر خواندن و پوشیدن مناسب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صحیح آنست که در عبارت کتب بمعنی
نسبت کرده اند از منتخب تکاور بفتح اول و کاف عربی و فتح واو بمعنی اسپ تیزرو این مرکبست از تک بمعنی دویدن باشد و آور لفظ آور که صیغه امر است از بیان جواهر الحروف
تکش بفتحتین و کاف عربی و شین معجمه نام پادشاه ترکان از برهان قاطع تکسبر تکبیع براه مین مهملتین بر وزن تحمل بمعنی و مشوره کردن این مأخوذ از کاری است که بمعنی
بالچه باشد چون دو ضرورت بدان شوند لهذا لکیع گفتند از شرح نصاب یوسف بن مانع تکلف بر خود رنج نهادن و از خود چیزی نمودن که آن در وی نباشد از منتخب
تکلیف کسی را در رنج انداختن و کاری فرمودن کسی را که بالاتر از طاقت او باشد از منتخب و فرقه اهل بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی مطلق کار فرمودن آن را مهغفاد کردن عسکر

تکلیفات شرعیه بنا بر شعور از قسم پسین است **تکییف** بر وزن تصرف چگونگی دانستن **تکاثف** بضم ثای مثلثه سطبر و غلیظ شدن و فراهم آمدن از صراح **تکثیف** سوم ثای مثلثه سطبر و غلیظ شدن و فراهم آمدن از صراح **تگ** بالفتح و کاف فارسی بمعنی قعر چاه و ته و پائین و بن چیزی حوض و بن چاه و عمق و نیز بمعنی دویدن و این لفظ بمعنی عمل نیز آمده است از برهان و مؤید و سراج اللغات نوشته که لفظ تگ بکاف فارسی مسیست و آنچه سروری و برهان بکاف عربی نوشته اند غلط است **تگرگ** بفتح اول و ثانی و بر وزن کاف فارسی بمعنی ژاله که بهندی اوله گویند و در سراج نوشته تگرگ بمعنی آب است که از آسمان ببارد و بعضی بمعنی ژاله نوشته و ژاله بمعنی شبنم نیز دیده شده **تکاسل** خود را کاهل ساختن منتخب **تکامل** به کامل شدن **تکمیل** تمام ساختن چیزی منتخب **تکرم** بفتحتین و ر بی نقطه صیغه امر از تکرم بفتحتین و تشدید رای مضموم است مصدر بمعنی بخشیدن **تکلم** بفتحتین صیغه امر از تکلم که بضم لام است مصدر بمعنی سخن گفتن **تکوین** است بر وزن دهند و چون آوردن و پیدا کردن منتخب و کنز و چهل آنکه **تکوّن** بالفتح و بمعنی بودن است **تکون** بضم واو مشدد هست شدن و بودن از منتخب و کنز **تکلان** بالضم بمعنی اعتماد و توکل از منتخب و کنز **تکین** بکسر ترتیب کاف فارسی نام پادشاه خراسان که پدر سلطان محمود بود و در لطائف **تگین** بفتح اول بمعنی پهلوان آتش است و تحقیق **تکفین** کفن پوشانیدن مرده **تگانیدن** بکاف فارسی بمعنی افشاندن از بهار عجم **تکافو** حرف چهارم فا با همدیگر برابر شدن منتخب و کنز و سراج **تکلتو** بفتح اول و ثانی و فتح کاف عربی و ضم تای فوقانی بمعنی خوگیر اسپ این لغت ترکی است و در مصطلحات نوشته که تکلتو خوگیر اسپ که آنرا نمد زین گویند و زیش که با فتح دوم یا زیش باشد و چرخ هرات بمعنی نمد زین که سلیقه داخل کرده از سازند **تکالیو** بکاف عربی و فارسی هر دو آمده از برهان بمعنی زینه بسیار **تکمه** بالضم گوی گریبان از برهان و لغات ترکی که بهندی آن را گهندی گویند معنی حلقه کوچک که از آن گوی گریبان انگذرانند و در هندوستان مشهور است ظاهر است نیست **تکیه** بلفظ عربیست بمعنی پشت بچیزی گذاشتن و بمعنی متکا نیز آمده بمعنی چیزی که بران پشت گذارند و بالش بودن فقرا از چراغ هدایت و بهار عجم نوشته که تکیه بالش و چیزیکه بران تکیه کنند این فارسیست نه عربی است خود استاده تکاه بر زن ملاه کرد و شاید بر معنی آمده بجانی پشت و پناه را گویند و مکان بود در باش فقرا بمعنی اعتماد مجاز است بلفظ کردن و زدن و دادن و آوردن و داشتن مستعمل **تکله** بالضم و کاف عربی نام پادشاه شیراز از برهان **تکه** بالکسر و تشدید کاف عربی مفتوح بمعنی پاره از بنطالب شرح نصاب و کنز **تکافی** برابر شدن با هم از منتخب **تکاستی** بفتح اول و کاف فارسی و فتح میم و کسر شین معجمه کلمه مرکب است از تک و مشتی الف ساکن اتصال است چنانچه در تکاپو و تکادو و **تگاشتی** بمعنی تکاپو بسیار رفتن باشد و چون لفظ تگ بمعنی عقب و پس نیز آمده و بضمیمه الف اسمی اشاره شد بمعنی آن تعاقب باشد یعنی در پی کسی رفتن **فصل تای فوقانی مع لام** **تلا** بالفتح عربی و ترکی بمعنی نقره و تلندران از مؤید **تلقا** بالکسر و قاف بمعنی طرف و جانب که مقابل و روبرو باشد جهت و برابر و دیدار کردن و دیدن از صراح و منتخب **تلا** بکسر بمعنی زیب که فارسیان بجای آن طلا نوشته اند از عالم طپیدن از سراج اللغات **تلب** بالضم گروه و طائفه از لطائف **تلهب** بفتح های مشدد شعله زدن آتش و بر تافتن آتش **تلقیب** معرب لقب دادن و لقب دانستن **تلخ کمیت** کمیتی که رنگش مائل بسیاهی باشد **تلاج** بفتح و در آخر جیم عربی شور معنوی از کشف و سراج و برهان **تلهج** بر وزن ...گی و حرص از منتخب **تلمیح** بحای مهمله نگاه سبک کردن بسوی چیزی از منتخب و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا آوردن اصطلاحات نجوم و موسیقی و غیره یا در کلام خود آوردن آیات قرآن مجید یا احادیث **تلویح** بحای مهمله اشارت کردن و درخشان کردن و ترش و بتاب ساختن و کتابی در اصول فقه از منتخب و کنز **تلخ** بسکون لام از بهار عجم بمعنی معروف بمعنی تنگ سیاه نیز آمده و در مصطلحات نوشته که تلخ معروفست بمعنی انگور از ملازم... سیاه نیز می آید و نام جائیست که هوایش شدید البرد است **تلمیذ** بالکسر بمعنی شاگرد و این معرب تلمیذست که بفتح باشد از منتخب و مدار **تلامیذ** بمعنی شاگردان این جمع تلمیذست **تلمذ** بفتح اول و ثانی و میم مشدد مضموم و ذال معجمه بمعنی شاگردی از مؤید **تلذذ** بفتح فوقانی و ذال مضموم مزه گرفتن **تلبیس** جامه پوشیدن از منتخب و بمعنی مکر و فریب مستعمل چرا که از مکر و فریب می اراده خود را می پوشد **تلاش** بر وزن خراش بمعنی سعی و جستجو از لغات ترکی و تمارش بر وزن شاباش خواندن غلط مگر نوشتن درست بعضی گمان برده که لفظ تلاش عربی است و برای معنی تلاش کننده لفظ متلاشی از تلاش ماخوذ کنند این هم محض غلط است و همچنین بجای متلاشی لفظ تلاشی ست چرا که لفظ تلاش ترکیست از بهار عجم و سراج **تلخیص** خلاصه کردن

وصاف کردن نام کتابی در علم ... منتخب و شمسی و در لمع بفتح اول و ثانی و ضم میم مشدد بمعنی روشن شدن و درخشیدن از منتخب تلف بالتحریک بمعنی هلاک شدن بمعنی ضائع کردن
تلفیف پیچیدن از منتخب و در کنز تلفف بمعنی پیچیده شدن و درآمدن چیزی در چیزی از منتخب تلافیف بالفتح بمعنی پیچیدها این جمع تلفیف است تلقف
بروزن تکلف بمعنی ربودن و بسی ... منتخب و در کنز تلقیف ... ترتیب داده از منتخب و لطائف و سراج تلک ... در اصطلاحات بکسر اول و سکون لام و فتح
عربی ترجمه لفظ این که اسم اشاره است برای قریب تلنگ بکسر اول و فتح لام نام ملکی است از ملک دکن که از آنجا گویند و حیدرآباد دار الملک آنست و بکسر بمعنی زدن انگشت بر
دایره و امثال آن از سراج و در مصطلحات بمعنی انگشت نواختن بر دف و دایره و مراد دف کوکی نیز آمده بامل ... صاحب ... و تنگی بمعنی گدا ... تکلف نام
فرشته ... کشف و برهان و چراغ هدایت ... و در سراج اللغات و لغات ترکی ... مشدد و ... معرب و مخفف است تلال بکسر اول گروه یا
تپه ها ... بروزن کریم ... ابن العظیم ... تلم ... بروزن تهم ... تا هم ...
و بر یکدیگر ... منتخب ... تقویم ... تلقین فهمانیدن و تعلیم کردن از منتخب و کنز و ماخوذ از تلقن بمعنی
فهمیدن ... در بهار عجم نوشته که تلقین بلفظ کردن و زدن و آوردن و داشتن و دادن مستعمل تلوین گوناگون کردن و باصطلاح اهل تصوف نام یکی از
مقامات ... تلون بضم واو مشدد رنگارنگ شدن از منتخب تلخ حرفان کنایه از ... تلو بفتح اول و ضم لام ... و در آخر همزه ... بمعنی درخشیدن از کنز
تلو بکسر اول و سکون لام بمعنی پیرو و بچه شتر که ... از کشف و مدار و صراح تلامذه بفتح اول و کسر میم بمعنی شاگردان این جمع تلمیذ است تلمه با ...
سیمه ... خط ... آن خط که ... تنگ ... دایره ... انگشتان ... تنگ دایره ... بر گردن ... طبیبان ... از ...
برای رفع ... مجلس ... چون آن ... گویند ... زنگ و دایره ... از مصطلحات ... و پیاله ... از برهان ... طبیبه بروزن ...
لبیک گفتن حاجیان ... بالفتح حرف ثالث ... مفتوح بمعنی ... اضطراب و بیقراری از کشف و برهان و سراج تله بکسر اول و تشدید لام ... بطلان ...
و طلا ... از رشیدی تله بالتحریک و تخفیف دام ... بمعنی نوعی از دام صیادان ... از برهان و سراج و در مصطلحات نوشته که تله بتحقیق ... پنهان کرده ... انکار کنند ... و در چراغ هدایت بالفتح و تشدید و تخفیف ... طیور ... تلیث و تلیثه بالفتح نام ...
از وی ... بمعنی آوردن ... تلاقی بیکدیگر رسیدن ... ملاقات کردن ... بالفتح اول و کسر لام مخفف ... که لفظ هندی است ... بکسر ...
... بمعنی ... دایره ... انگشت ... بمعنی ... گدائی نیز ... بهار عجم ... و در شرح ... تمامی مصدر ...
ماخوذ از ... تمام ... ملاقات کردن ... تمامی ... چراغ هدایت تماشا لفظ عربی
... از باب تفاعل و در اصل ... فارسیان ... مستعمل ... اصل ... تماشی ...
... تفرج ... بمعنی تفرج و دیدن ... مستعمل شده ... بطرف ... تماشا بلفظ
کردن مستعمل ... تماشا ... بمعنی ... منظر ... مستعمل ... گلستان ... شرح ...
خیابان ... بهار عجم نوشته تماشا بلفظ داشتن ... مستعمل ست تمنا آرزو کردن و در اصل بآخر این لفظ یاء تحتانی ست
که فارسیان بالف نویسند و خوانند و این تصرف نوعی از تفریس ست و در بهار عجم نوشته که تمنا بلفظ داشتن و کردن و بحتن ... مستعمل
ست تمغا بفتح و غین معجمه در ترکی بمعنی نشان و مهر و داغ که بران اسب و غیره نهند و باج گرفتن از سوداگران و مردم که تمغا گویند غلط
ست از کشف و شرفنامه و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته که تمغا بالفتح باجیست که بر ... و معابر ... از تجار گیرند و بمعنی مهر که بعد گرفتن
باج بر اجناس تجار زنند ... تمغای ... بالفتح ... مشیت بفتح اول و سکون میم و کسر شین معجمه مشدد یاء تحتانی بر وزن تفعلت ماخوذ

آرشتی بمعنی جابجا کردن و روان کردن و کسانیکه بوزن تفعیل گویند غلط است چراکه در اینجا یای تحتانی زائد میگردد و حال آنکه اصلیست **تمویهات** بفتح اول
و سکون میم و کسر واو زر اندوده و کنایه از سخنهای تملق و فریب **تموج** موج زدن آب **تملیح** نمک کردن و چیزی آوردن شی ملیح از منتخب **تمساح** بالکسر و سین مهمله
و حای مهمله بمعنی نهنگ که جانور آبی است از منتخب و لطائف **تماسیح** نهنگان این جمع تمساح است که بمعنی نهنگ باشد **تمدیح** مدح کردن **تمریخ** بخای معجمه روغن مالیدن بدن
مالیدن از منتخب **تماسخ** بضم سین مهمله و خای معجمه برگردیدن صورت کسی بصورت دیگری که بدتر از صورت نخستین باشد از منتخب **تمجید** بزرگی نسبت کردن کسی را از صراح و منتخب
تمهید گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار از منتخب **تمهر** در کشی کردن از منتخب و شمسی **تمر** بکسر تیتین خرمای خشک از منتخب و نام زنی اعرابی از لطائف و در فارسی بفتح اول و سکون
ثانی نام بیماریست که در چشم پیدا شود و بکسر اول و ضم میم بزبان ترکی آهن را گویند نام یکی از سرداران مغل و نام پادشاه عظیم الشان که مرزا … تیمور خوانند بوزن … الخط
ترکی … ضمه را بصورت واو و فتحه را بصورت الف و کسره را بصورت یا نویسند از برهان و مدار و شرح قران السعدین و لغات ترکی نوشته شد **تمام عیار** کامل عیار و خالص
بهار عجم **تموز** بزبان رومی مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و بهندی تقریباً ماه اساره چون در این ماه گرمی بسیار می باشد لهذا در فارسی مجازاً بمعنی شدت موسم گرما مستعمل است از شمس
و برهان و سراج و خیابان **تمیز** بیای تحتانی بوزن تفعیل بمعنی جدا کردن با خود از میز بالفتح اما فارسیان یک یا را بنا بر تخفیف حذف کنند و تمیز بروزن عزیز میخوانند از
چراغ هدایت و غیر آن **تمارض** خود را بیمار نمودن و رنجوری بخود … از منتخب **تمتع** برخورداری یافتن و منفعت گرفتن از منتخب و بهار عجم نوشته که
تمتع بلفظ دیدن و گرفتن و بردن و برداشتن مستعمل است **تمسک** چنگ در زدن در چیزی از منتخب **تماسک** باهم چنگ در زدن و خویشتن را نگاهداشتن و مجازاً بمعنی
صبر و تحمل و وقار آمده **تملک** ملک شدن **تملیک** بالکسر مالک گردانیدن کسی را بمالی یا چیزی از منتخب و کنز **تمالک** بفتح اول و ضم لام باختیار خود بودن و مالک نفس خود بودن
و بمعنی اختیار و طاقت مستعمل است از منتخب و غیر آن **تمثال** بالکسر بمعنی صورت و پیکر و مجازاً بمعنی فرمان پادشاهی جمع آن تماثیل آید از کشف و منتخب **تماثیل** جمع تمثال …
تصاویر و اصنام و بمعنی فرمانهای پادشاهی نیز آمده … **تمحل** بفتح اول و ثانی و ضم حای مهمله مشدد بمعنی مکر و حیله نمودن از منتخب و کنز **تمول** مالدار شدن …
تمهل درنگ کردن از منتخب و کنز و صراح **تململ** بفتح اول و ثانی و سکون لام و ضم میم بیقراری و بی آرامی بمعنی حالیکه در میان خواب و بیداری باشد **تمام** درست و کامل از
منتخب **تمتام** بالفتح بدو تای فوقانی کسیکه در کلام تای فوقانی بسیار تلفظ کند بهندی توتلا گویند از منتخب و صراح **تم** بالفتح آفتیست که در چشم پیدا شود و آن تیرگی … مجازاً بمعنی
تاریکی و سیاهی آمده **تمم** صیغه امر است بمعنی تمام کن **تمرستان** … **تمکین** جا دادن و بر جای کردن بمعنی قدر و وقع از بهار عجم و کنز و نام یکی از مقامات سالکان **تمکین**
کردن و **تمکین دادن** جا و وقع گذاشتن از مصطلحات **تمکن** جای گرفتن و قائم شدن از منتخب و کنز **تمن** بضم اول و فتح میم ده هزار کس از شمسی و در ترکی عبارت
از بیست و پنج … **تمدن** بروزن تفعل در شهر بود و باش کردن و انتظام شهر نمودن و اجتماع اهل حرفه **تمرن** بروزن تفعل نرم شدن و عادت کردن بچیزی از منتخب **تمرة**
بفتح اول و سکون میم بمعنی یک خرما از منتخب **تمیمه** بمعنی تعویذ و بمعنی مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان اندازند **تمائم** جمع آن از منتخب و صراح **تمویه** بالفتح و دو آخر های
ملفوظ بروزن تفویض بمعنی زر اندوده کردن و آرایش نمودن و بمعنی مکر و فریب و تملق از منتخب و لطائف **تمنی** آرزو کردن از منتخب **تمغاچی** کسیکه از جانب کوتوال
باجناس مهر کند و محصول و باج آن گیرد **تمطی** بفتح اول و ثانی و طای مهمله مشدد بمعنی خمیازه که بهندی انگرائی گویند **تمادی** بفتح بنهایت رسیدن و دراز شدن از منتخب و غیر آن

فصل تای فوقانی مع نون

تنها بمعنی خالی نیز آمده از مصطلحات **تنگوشا** بالفتح و کاف فارسی و واو معروف و شین معجمه نگارخانه و صورتخانه
در میان … و شرح اشعار شارح قصائد خاقانی نوشته که نام حکیمیست که کتاب ارژنگ تصنیف اوست **تنگتاب** معدوم الطاقه از بهار عجم **تناسب** باهم مناسبت داشتن **تنسوقات**
بالفتح و ضم سین مهمله و قاف عجائبات و چیزهای یکتا از برهان و در لغات ترکی بمعنی نادرات و نوشته که این جمع تنسوق است که لفظ ترکیست بمعنی نادر و صاحب رشیدی نوشته که تنسوق
معرب تنسخ است و آن نوعی از جامه نفیس که آنرا تن زیب گویند و مجازاً بمعنی تحفه و چیز نفیس و عجیب و در سراج نوشته که تنسوقات جمع تنسوق است و تنسوق معرب تنسخ است
بالفتح و سین مهمله مضموم و خای معجمه باشد معرب تنسکه که لفظ هندیست بالفتح و سین مهمله مضموم و کاف عربی بهای مخلوط التلفظ و آن قسمی از جامه نفیس که از ملک بنگاله آورند

آورده‌اند چون جامه‌ای که از نخهای هندوستانست بجاز هر تحفه نفیس گفته‌اند تحفات عیش معاشر تزئینات بزمن تحفات بی بها و خوبیها و سیر باغ و بوستان
از منتخب بمعنی تن تنقیح پاک و صاف کردن چیزی را از زوائد و عیب و خالص کردن از سراج و منتخب و کنز تنجیم بضم اول و ثانی و سکون حای مهمله و ضم نون و میم گوسفند کردن از سراج
تناسخ بمعنی زائل شدن و زائل شدن روح از قالبی و در آمدن آن بجای دیگر از منتخب تنومند بمعنی قوی جثه و فربه بمعنی نوشته‌اند که تنومند بمعنی صاحب قوت
چه تنو بمعنی قوت و مند بمعنی صاحب خیال آن زد و گوید که واو در ترکیب کلمه دو حرفی و لفظ مند زیاده کنند چنانکه برومند و تنا دبا هم دادن یکدیگر را بوم فنا و کنایه
از روز قیامت از منتخب و لطائف تنفیذ بذال معجمه روان کردن فرمان و نامه از منتخب تندر بالضم و دال مهمله مفتوح بمعنی بانگ رعد از برهان و سراج و شرح
قصائد خاقانی بمعنی جبل نیز نوشته و به ضم دال بمعنی فربه و سطبر از برهان مؤید و در سراج اللغات نوشته که تا ده بفتح واو بمعنی قوی جثه و این مرکب از تن
لفظ آور که کلمه نسبت است تنکار بالفتح و کاف فارسی و رای الف ست که بهندی سهاگه گویند و بکاف عربی دیده نشده از مدار و برهان و در رشیدی تنکار بحرف سوم
دال معجمه بمعنی ترسانیدن تنگ شکر نیست آن نوعی کشتی و آن هر آنست با حریف تنگ گرفته زور بر سر سینه او آورده بر زمین زنند از مصطلحات تنافر نفرت نمودن
از یکدیگر نیست و باصطلاح علم معانی اجتماع الفاظی چند که تلفظ بآنها ثقیل باشد و از تلفظ آن طبع نفرت گیرد چنانچه صدق قول چنانچه عبارت قرآن خصوصاً کلیم
آنرا دو سه بار گویند چنانچه این الفاظ خواجه ترجمه تجارت بیلکنیه تنور پر روشن کردن از کنز و بمعنی روشنی مستتر و تفسیر پراگنده کردن تنور لفظ فارسیست از حوت گفته
نون صورت آن از سراج تنگبار بالفتح جائیکه در آن هر کس را دخل نباشد از برهان تنگوز بالفتح و کاف فارسی مضموم و سکون زای معجمه قسمی از جانوران غیر مقبول که بهندی سور گویند
تفاخر کردن با هم فخر نمودن و فخر کردن تنقیش نقش کردن تنگ عیش مفلس بزرگ منه تنقیص نقصان کردن تنغیص تنغیص و عیش را مکدر کردن از منتخب تنافس
رغبت کردن با یکدیگر شدن از منتخب تنشیط نشاط آوردن و شادمانی نمودن از منتخب و کنز تنوع گونا گون شدن و مسموم شدن از مشی تنازع با هم خصومت کردن از منتخب
و تنازع کنند با هم در فعل با هم ظاهر که بعد آنها باشد در فاعلیت چون ضرب و اکرم زید یا در مفعولیت چون ضرب و اکرمت زیدا یا در فاعلیت و مفعولیت یعنی یکی فاعل
خواهد و دیگر مفعول را مثل ضرب و اکرمنی زید پس مختار بصریون اعمال فعل ثانی است بجهت قرب و در فعل اول اگر تقاضای فاعل کند ضمیر موافق اسم ظاهر در فعل مقدر
ضمیر مستتر فرض کنند و در غیر آن ضمیر بارز چنانچه ضربنی و اکرمت زیدا و ضربا و اکرمت الزیدین گرچه درین صورت اضمار قبل الذکر لازم می آید لیکن نزد بصریین تنازع
جائز است و اگر اول مفعول را خواهد ضمیر مفعول را حذف کنند بشرطیکه آن هر دو فاعل از افعال قلوب نباشند چنانچه ضربت و اکرمت زیدا یعنی زدم او را و گرامی کردم زید را
تا اضمار قبل الذکر لازم نیاید و مفعول کسائی خلاف بصریین اضمار فاعل مثل اول بر آنند و بخوف اضمار قبل الذکر حذف میکنند ضمیر فاعل را از فعل اول و قرار اعمال فعل ثانی را بر مذهب بصریین است
و اختیار فعل اول فاعل برای حسن متابعت فاعل با ضمار قبل الذکر بودن مرجع مختار کوفیین اعمال فعل اول است بجهت سبقت آن تنقیه تصفیه و تنیم کردن چیزی را تعارم ضعف کردن
از کنز تنسیق انتظام و ترتیب دادن از منتخب و کنز و سراج تنمیق نوشتن از کشف و کنز تنبک بالضم و حرف سوم با موحده مفتوح و بای که یک قد را که یک آنرا نرسیده و جنانکه برشی
ساز معروف که بعرف هندوستان طبله گویند نیز تمه تنسک بفتح اول و ثانی و ضم سین مهمله مشدد بمعنی بندگی پرستی از لطائف تنین فلک بکسر اشارت لعقده
راس و ذنب که محل تقاطع حال قمرست با مائل و بمعنی کلکشان نیز از برهان تنک بضم تیز نوک آن نوعی بریک کرده ... از خرستان ... و تنگ بفتح دال کاف
فارسی خره و بمعنی بار یکه خران را بر و تراز که جان زیر لب سر فرو کنند و کار نامه نقاشان نام یکی از رنجشان نام یکی از زنگستان و بمعنی قریب نزدیک با هم که زه گوس
لاون گردش کرنا و و بمعنی تنگ باشد با کسر بستار مرغان از رشیدی و برهان مؤید تنزیل بکسر زای معجمه بمعنی فرو فرستادن و بمعنی قرآن مجید و نام کتابی در علم
سلوک از لطائف و کنز و منتخب تنزل ... متناول بسر و در فرنگ ... نزول تر نجات است بمعنی خوردن مستی تنبول برگ معنول بر وزن مقبول برگ پان از برهان و این لفظ
هندیست تنابیت تنگسال بمعنی سال قحط و امساک باران از بهار عجم تنبل بالفتح و حرف سوم موحده مفتوح بمعنی آدم فربه و کاهل و بیکار بالضم مکر و حیله
از لطائف و برهان و منتخب تنگیچ ... ماسل ... از رشیدی و تنکر ... تنم تنبار ... ار منتخب تنهیم ... ار منتخب شلنش از منتخب و برهان

تنسم بر وزن تکلم نفس زدن و دم بخود کشیدن و بوییدن بو اگر فعل از صراح و غیره تنعیم بعین مهمله نام موضعی است بفاصله سه گروه از مکه بجانب شمالی مناسک عمره
در آنجا عمل می آید و حج با تمام میرسد تنظیم جواهر برشته کشیدن و مجازاً بمعنی درستی بامهمات شهر و ده بلد و غیره تنگ چشم بخیل و مسک و دولت و صفت معشوق آید
چنانکه بسوی کسی نمی بیند از بهار عجم تنگ تعلیم بالضم تنگی است که بوقت تعلیم زرش کشتی نوازند و این رسم ولایت است از بهار عجم تن زدن بالفتح خاموش شدن
از رشیدی و مدار و برهان و کشف تنبان بالضم شلوار و پاجامه ترکیب است از برهان و لغات ترکی تنیده ریسمان چیزیست که بهندی آن را تانا گویند تن بالفتح
بمعنی تنخواه و دفتر تن بمعنی دفتر تنخواه است از چراغ هدایت و بهار عجم تنخوله گرفتن کون گرفتن از جار شربت و مصطلحات تنین بالکسر و نون اول مشدد مکسور و یای معروف بمعنی
اژدها از مدار و کشف و منتخب و کنز تنانین بفتح بمعنی اژدهاها و این جمع تنین است تنیدن جولاها و عنکبوت بمعنی بافتن نیز می آید و بمعنی پیدا کردن هم آمده و گاهی بمعنی
گرویدن و توجه از لغات آمده از بهار عجم و خرد تن در دادن قبول کردن و راضی شدن از صراح تنگ کان نام موضعیست از برهان تنباکو بلفظ کشیدن استعمال
نبات و لفظ نوشیدن بمعنی خرطاست از بهار عجم تندرو بالضم بخیل از سراج تنقیه پاک صاف کردن از منتخب و کنز تنبیه بمعنی آگاه و هوشیار کردن و مجازاً آمده عرفت
بمعنی زدن و قید کردن کوتاه از بیان تنبه بر وزن توکل بمعنی آگاه شدن از منتخب تنزیه دور کردن و پاک کردن از عیبها و زشتها از منتخب و کنز تنزه بر وزن تصرف دور شدن از
عیب سیر باغ و سبزه و عمارت مجازاً بمعنی خوشی از منتخب و غیره تنور رفوهای پوشش که در جنگ پوشند آن مانند جوشن باشد و بمعنی چرخ زدن از رشیدی و برهان و سراج و بعضی
بمعنی چار آیینه نوشته و بمعنی مشعل نیز نوشته اند تنه بتحقیق بمعنی جرم درخت از بالای زمین تا محل روییدن شاخها و در مصطلحات بمعنی راه و مطبخ نیز نوشته و در بهار عجم برای معنی دوم تنه بتشدید است
تنکه بالفتح و کاف بمعنی قرص رایج خواه از زر و خواه نقره ... تنگه بالضم کاف فارسی تنبان چرمی که تا سر زانو باشد وقت کشتی گرفتن پوشند
از مصطلحات و بهار عجم تنخواه با لفظ دادن جگر تن و کردن مستعمل از بهار عجم تنوفه بفتح اول و ضم نون و فا بمعنی بیابان از شرح نصاب تنمیه بر وزن تصفیه افزایش و بالیدگی
... تن آسانی راحت و آرام تنه خواری کاهش تن کردن از باعث غم و اندوه از بهار عجم بمعنی شکنجه و عذاب تناهی بپایان چیزی رسیدن و بازداشتن از چیزی
از منتخب و کشف و کنز بمعنی نهایت پذیر شدن بپایان رسیدن تنگ چشمی کنایه از بخل ... و کنایه از کم نگاهی معشوق
و این لفظ صفت معشوق واقع شود از آن جهت که معشوق از غرور حسن یا از فرط حیا بسوی کسی نمی بیند شرح سکندرنامه از خان آرزو تنگ و زی بفتح اول و سکون نون
کاف فارسی و فتح دال بمعنی حیا از اختلاط از چراغ هدایت و بعضی گویند که بضم اول و فتح نون و کاف تازی بمعنی پیوستگی و وصل و چیزها بیشتر که محل وصل آنها
بغور معلوم نشود تنگ حوصلگی بفتح اول و سکون نون و تحتیه و کاف عربی نیز درست است و وجه اول تبادر است و وجه ثانی آنکه هر شی که ضخامت و سطبری کم دارد
بعضی چیزها از رقت خود ... از انگشت بدر میروند از چراغ هدایت و غیاث تنگری بکسر اول و سکون نون خفی و سکون نون کاف فارسی و رای مهمله مکسور و یای
معروف و بکسر کاف نیز ... بزبان ترکی نام حق تعالی است از لغات ترکی و برهان و مدار ... تنگنای کوچه تنگ و بمعنی مطلق
جای تنگ از بهار عجم فصل تای فوقانی مع واو ... بفتح اول و ثانی ... بمعنی گشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن
و بکار کسی قیام نمودن ... لیکن فارسیان تصرف نموده بالف خوانند ... و بواو مجهول در فارسی بمعنی سگ بچه
... در مقام قسم گویند یعنی خدا را بر تو یعنی سوگند خدا آید از
... تولب بفتح اول و سوم ... تواب ... توبیت بالفتح ...
توفیق ... و کم نمودن ... توپ ... از لغات ترکی ... بفتح اول و کسر سوم
دالی گردانیدن ... توخت ...
برهان توریت بالفتح کتاب ... و نام کتابیست ... آرایش دادن

و نام صنعتی شعری که شاعری بطریقی شعر انشا نماید که چون حروف اول مصاریع یا ابیات جمع کنند اسمی بیرون آید چنانچه اسم محمد ازین رباعی بر می‌آید
بیت مهر تو نسیم و تنگ به حاصل زلفت خیست بی تو با تیر رنگ * من با تو و تو با من مسکین شده زر * دارم سر آشتی و دارای سرجنگ * چون حرفهای اول از مصاریع
این رباعی ترتیب یکجا کنند نام محمد پیدا میشود توبیخ ملامت و سرزنش از لطایف و منتخب و کنز توشیح شاخ فنی است از کشتی که دو دست در گردن هر دو دست یا پایان هر دو
حریف انداخته زور کنند چه توشیح بمعنی در پوستن و شاخ بمعنی دست و پا از مصطلحات و بهار عجم توکید بالفتح استواری از منتخب و کنز تولد زاییده شدن لطف کردن مستعمل از بهار عجم تولید
زاییدن و پرورش کردن از منتخب و بمعنی پیدا کردن چیزی از خاصیت و تاثیر نیز مستعمل میشود توقد بضم قاف مشتعل افروخته شدن آتش توارد بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله
باهم یکجا فرود آمدن از منتخب و کنز و باصطلاح شعرا اتفاق شدن مصرع یا بیت از طبع دو شاعر بی اطلاع یکدیگر توزیر بفتح اول و کسر زای معجمه بمعنی بر کسی گناه بستن توفیر بسیار کردن
و بسیار شدن از منتخب و کنز و در عرف آنچه از جاری زاید محاسبه کنند توقیر عزت و حرمت نگاه داشتن از منتخب توریه بواو و حرف های طلا نام بزرگان فرمیدن که ملک توران منسوب
بدوست و نیز نام گیستو ران است و بمعنی پهلوان و بهادر و نام گیاهیست ترش مزه و بمعنی بسیار و رسیدگی از لغات بابا و ترکی رشیدی و توره بواو مجهول نیز کمال الگو بند که بمعنی
ترکیب یکجا ساختن و بمعنی علم ماهی نیز آمده و بعربی توره بالفتح بمعنی مقدار کوزه آبخانه و جمع آن انوار از منتخب مدار توانگر بفتح دال بمعنی صاحب قوت است مرکب از توان
بمعنی طاقت و گر کلمه نسبت و بمعنی مالدار مجاز است این تقدار اصل رسم الخط بدون الف توش غلطست و خواندن روا باشد از بهار عجم و خیابان تواتر پی در پی شدن ماخوذ از وتر
بالکسر بمعنی تنها یک یک بهم آمدن از منتخب و غیره توز بالضم بواو مجهول و زای معجمه پوست درختیست بمعنی اندمند و ترکیب اسم بمعنی چوبینه و اندرو ندند و رشتند و نام پوست درختی که
نی بر کمان و زین بکار برند از برهان و کشف و سراج و خان آرزو و در شرح سکندرنامه نوشته که توز ابنسدی بسبع چیزگه بیند و در شرح خاقانی نوشته که توز قسمی ست از کمان توش
بواو مجهول و شین معجمه بمعنی سینه از لغات ترکی و در برهان بمعنی قوت و توانای و جسم و بدن توسط میانه روی و اعتدال از شمسی و اسطه کردن توقع بضم قاف متشدد مردم از بی اتفاقی
بکسر و بالفتح قاف خوانند توقع بضم فاد معجمه فروتنی نمودن و خود را فرو نهادن مردم از بی اتفاقی بکسر ضاد خوانند توزع بزن تعرف پراگندگی و پریشانی از کشف و منتخب
و کسره توقیع نشان کردن پادشاه بر نامه و منشور و بمعنی و تمغا و نشانی پادشاه و فرمان پادشاهی که بعه باشد بخلاف منشور امرا و منتخب و کنز و موید تودیع وداع کردن و
سپرد کردن و رخصت کردن توزیع حرف سوم زای معجمه پراگنده کردن و بخش کردن از منتخب و لطایف و کشف تولع بزن تحلل بمعنی حریص گردیدن سالک توسیع فراخی کردن
و فراخ بودن انواع تورع برای اهله شده معلوم پرهیزگاری توسیع فراخ کردن از منتخب توجع درد پیدا شدن توغ بواو مجهول و غین معجمه بمعنی علم و نشان از لغات ترکی
سراج توفیق در لغت چیزی را با چیزی برابر کردن و باصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا آن خواهش او سرانجام یابد و استعمال لفظ توفیق در بیم رسیدن به
امر خیر باشد نامور است منتخب توافق باهم یکجا شدن و موافق بودن از منتخب و کنز و سراج یکی شدن و همبستی کردن توثیق بروزن تفیق و حرف ثالث ثای مثلثه بمعنی محکم استوار
کردن و تکیه شعر و نامه کنز توق بالفتح آرزو مندی و غلبه شهوت از منتخب تو زک بضم اول و او و فتح زای معجمه و کاف عربی لغت ترکیست بمعنی سامان و آرایش و بمعنی انتظام و
زینت لشکر و مجلس و بهار توشک بضم اول و او و فتح شین معجمه بمعنی فرش از لغات ترکی و در برهان و سراج بواو مجهول بمعنی نهالین تورگ بفتحتین و سکون آخر کاف
فارسی بمعنی خندیدن آن و سر دست ا فغان گیری بود برهان سنگ کوچک توکل کار با خدا سپردن و دل برداشتن از اسباب و نیاز کردن بمسبب الاسباب تمامه نمودن توغل بغین معجمه بردن
توکل ده راه و رشکه بمعنی دور شدن و رفتن یعنی در کاری بدرجه کمال رسیدن و مشق کامل داشتن توکیل وکیل گردانیدن و کار را بکسی گذاشتن از منتخب و کنز
توبال بالضم و او معروف و بای موحده برادهٔ مس آهن از برهان و کنز توشمال بکاول و خوان سالار از مصطلحات لقفد ترکیست توابل بالفتح و بای موحده مکسور بمعنی
مصالح طعام مثل زیره و فلفل قلیل و غیر مانند آن از کشف توهم به وهم انداختن از لطایف توام بفتح اول و سوم بروزن فوعل آن یکی بچه دیگر از یک حمل پیدا شده باشد و نیز
برج جوزا نیز که بد ماننده منتخب توامان بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بروزن نوجوان آن دو بچه که از یک حمل زاییده شوند و این تثنیه توام است و بمعنی برج جوزا از منتخب و موید
توران بالضم ملکیست مشهور منسوب بتور که پسر فریدون بوده از برهان توسن بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مهمله مفتوح کره اسپ نادیده و سرکش باشد از مدار و جامع و کشف بالضم

و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که ظاهر است بواو مجهول و شین معجمه است که بکثرت استعمال معلوم شده است چه توش بمعنی قوت و توانائی است تند روی ؛
شوخی اسب و دل بر توانگری است نوشتن بواو مجهول حاصل کردن و خواستن جمع کردن بمعنی ادا کردن و گذاردن ولی از لغات [illegible] است از برهان و لطائف
توشقان بضم اول و سکون شین معجمه و واو غیر ملفوظ و قاف لفظ ترکیست بمعنی خرگوش از لغات ترکی نوشته شد تولیدن بواو مجهول بمعنی رسیدن از لطائف برهان
توان بالضم زمان و هنگام سوای هنگام گلخن و جای بر گرفتن انداختن از لطائف و برهان [illegible] این لفظ [illegible] است و تمام بیت است بمعنی اژدها با این جمع تنین است توامان
بضم اول و فتح میم و واو و الف غیر ملفوظ بمعنی گرده پیمانه و مینو و بمعنی ده هزار و بمعنی بند لفظ که [illegible] نیست و چه باشد از لغات ترکی توان بضم اول بمعنی بند و قوت و
بفتح اول خلاصت از کشف و برهان و بهار عجم و رشیدی و مؤید جهان گیری و سراج توفان بالفتح آرزو و شکر و نظیر شهوت از منتخب توزیدن بالفتح سنجیدن و
وزن کردن تو بالضم و بواو مجهول بید [illegible] از برهان و رشیدی و در بهار عجم نوشته که تو [illegible] بمعنی اندرون چیزی بواو مجهول بمعنی خود و تو را نیز آمده
توره بواو مجهول [illegible] ترکی بمعنی رسم و قاعده مطلق و مجاز [illegible] گویند که چنگیز خان [illegible] سراج [illegible] تطلیه بالفتح گستردن
و پی سپر فرمودن بمعنی پایمال کردن از منتخب و سراج و مجاز [illegible] تولاک [illegible] توله بالضم بواو مجهول بچه سگ نوعی از شکاری که تو
جانوران پرنده شکار را از زیر [illegible] آرد از برهان و رشیدی و مصطلحات توتجه بمعنی توله که لفظ هندیست [illegible]
نوعی [illegible] کرده اند از جواهر الحروف توشه بواو مجهول زاد راه مرکب از توش بمعنی قوت و [illegible] کشیدن و کردن و برداشتن و گرفتن و بستن مستعمل از بهار عجم
توشه خانه ظاهر این لفظ غلط است [illegible] توشک خانه است چه توشک بمعنی رخت چنانکه در برهان جهانگیری است توران شاه نام [illegible] توجه بضم جیم مشدد بکسر جیم غلط است چنانکه
مردم گویند بمعنی روی بسوی چیزی یا بسوی کسی آوردن توجیه گردانیدن روی بسوی چیزی و نیک بیان کردن از منتخب [illegible] قبول [illegible] توبه بالفتح از گناه باز گشتن [illegible]
بالضم گویند از منتخب و لطائف گفتن و کردن و [illegible] فرمودن و دادن و شکستن و گسستن مستعمل از بهار عجم توسعه بفتح اول و کسر سین [illegible] فراخ کردن گاهی از غیر ناقص هم [illegible]
توفیه بفتح اول و کسر فا و فتح یای تحتانی تمام دادن [illegible] ادا کردن تولیه کار بر ذمه کسی کردن [illegible] مراح تولی بالفتح اول و ثانی و تشدید لام برگشتن و رو بر گردانیدن
و دوست شدن و بکار کسی قیام نمودن از منتخب مدار و کنز و سراج توازی برابر یکدیگر با هم برابر شدن از منتخب توقی بتشدید قاف مکسوره از باب تفعل نگهبانی توزی بالضم
و زای معجمه نوعی از جامه [illegible] در سراج نوشته توزی نام جامه منسوب بشهر توز که شهریست از ملک فارس توانی بالضم سستی کردن و تقصیر کردن از منتخب توی بالضم و واو
مجهول [illegible] ترکی شادی [illegible] را گویند از برهان و در لغات ترکی بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون یای تحتانی بمعنی شادی متأخرین [illegible] بالضم و حرف سوم نون
بمعنی [illegible] توانائی بضم اول از کشف توالی پیاپی آمدن از منتخب و کنز ماخوذ از ولا بکسر که بمعنی پیهم بکاری نمودن است و با اصطلاح اهل هیئت حرکت توالی
افلاک سبعه سیاره را گویند که از مغرب بسوی مشرق است بترتیب [illegible] چون برج حمل و ثور [illegible] حرکت خاص [illegible] منسوب [illegible] حرکت خلاف
حرکت الافلاک است [illegible] بسوی مغرب میباشد این حرکت خلاف التوالی [illegible] تعلق بحرکت فلک الافلاک دارد تواری بالضم
پنهان شدن و پوشیده گردیدن [illegible] فصل تای فوقانی [illegible] تهذیب پاک کردن و اصلاح [illegible] تهمت بضم اول و فتح ها [illegible]
کردن از منتخب و بهار عجم نوشته این لفظ [illegible] بسکون [illegible] مستعمل است [illegible] کردن و نهادن [illegible] بستن و کشیدن و برداشتن استعمال [illegible]
تهنیت بفتح اول و سکون ها و کسر نون و فتح تحتانی مبارکباد گفتن و گوارا کردن از منتخب و سراج و کنز و در بهار عجم نوشته که [illegible] گفتن و دادن و کردن و ساختن مستعمل [illegible]
بفتح اول و ثانی و ضم یای موحده [illegible] آماسیدن است باب تفعل برای [illegible] بفتح اول و ثانی و ضم [illegible] تحتانی شده و جمع [illegible] باد
و [illegible] از لطائف تهجد [illegible] بیدار شدن از کشف و منتخب و مجاز [illegible] نماز [illegible] بعد نصف شب [illegible] رکعت [illegible] اند
[illegible] از منتخب تهی [illegible] تهور بفتح اول و ثانی و تشدید واو مضموم [illegible] افراط قوت غضبی [illegible] تهالک

[illegible]

تبانی ... و ضم کاف عربی لفظ هندیست بمعنی خداوند و بنده ازین محاورات خود در مسالک یعنی سمد ... اطلاق کنند تبوع ... التعرف بشد ... کردن از کشف ...
از منتخب ... و کنایه از کسی بود که از شدت حادثه شود ... از دفعه چیزی که در دل باشد یعنی آنکه چیزی فرو نشود تهتک بفتح اول و ثانی و ضم تای فوقانی مشدد و پرده دریدن و رسوائی
و بی حیائی و رسوا شدن از منتخب و سراج و کشف تهلیل لا اله الا الله گفتن تهمتن بفتح اول و دوم و چهارم لقب رستم مرکب از تهم که بمعنی فربه است و بمعنی بزرگ و قوی و تن بمعنی جثه و جسم از برهان
و جهانگیری تهی ... بالفتح ... تهیدستی ... از منتخب ته ریش گدائی ... نشان بر پنبه ... و غیره ... گند ...
بطور ... نقوش ... تهیه ... کردن ... از نو باد ... نشستن ... تهیه بفتح اول و کسر ... و فتح یای تحتانی مشدد ... کردن از منتخب تهلکه بالفتح و ضم ...
نام ... نیست شدن ... تیز ... کنایه از شراب ... بماند ... از بهار عجم ته گیر ... در ... اصطلاحات تهیگاه ...
... آن جا ... بالا ... اصطلاح صباغان ... برای ... باشد ... کنند و بعضی ... کتاب اصطلاحات تهاوی
... بالضم ... تهیدانی ... از بهار عجم نوشته که جمعی از ... که در میدان یک گوشه افتاده می باشد
تهجی بفتح اول و ... جیم مشدد هجی گفتن کسی را و هجا کردن یعنی حروف مفرد را با هم ترکیب دادن و حروف تهجی حروف ... و ... گویند ته جرعه ... شراب که بعد از
نوشیدن در پیاله باقی مانده باشد تهانی بفتح اول و کسر نون با هم مبارکباد گفتن و تهنیت کردن با هم مبارکباد گفتن از باب تفاعل ... مصدر است از ... بفتح ...
چنانکه ... فصل تای فوقانی با یای تحتانی تیر کاکل ربا بمعنی تیریکه از نشان بگذرد و به ... رسد ... تیر گذر گویند ... بهار
... اصطلاحات نوشته که کاکل ربا بمعنی تیریکه موی کاکل را از سر ... کمال مبالغه است در تیراندازی تیبا بالکسر بمعنی ... کردن ...
... تیغ ... تیغ ... تیغ ... اصطلاحات تیغ آب ... بمعنی خواب ... گویند ... تیرتاب
بفتح بای فارسی قسمی از تیر که ... تیراندازی ... اصطلاحات و در بهار عجم نوشته که بمعنی تیر ... تیغ ... قطار مهرهای پشت ... ب
نام ... تیهوج بالکسر ... کوچک ... هندی ... تیاج بالکسر ...
... بود ... گویند ... کشف ... بهار عجم ... تیر ... تیغ هندی ... مفتوح
... هند ... ملک ... ایران تیغ هندی ... تیسیر بالفتح ... آسان ... تیمار بالکسر غمخواری خدمت
کردن ... تیسیر ... آسان شدن ... منتخب تیمور بکسر تای فوقانی و ضم میم و سکون ... بمعنی ... نام بادشاه مشهور است چون ...
... الف ... مکسور ... خواندن ... علامت ...
بسمل ... خوانده ... بالکسر ... معنی ستاره ... بزبان پارسی که ... هندی ... چوب ... بمعنی ...
... قدرت ... تیار ... جلد ... محاورات ... تیار است یعنی ... بمعنی ...
... جلد ... تیار ... استعمال ... بیار عربی ... فارسی ... بهار عجم ... اللغات ...
... معامله ... آماده ...
... گویند ... تیر ... تیز ... جیوانات ...
... گویند ... تیس بالفتح و سکون ... بمعنی ... فارسی ... هندی ... گویند ... منتخب و شرح نصاب ... تیرخش
بفتح تای فوقانی و سکون ... تیر ... گویند ... برهان ... تیر ... تیرکش بمعنی تیر ... که ...
... تیش بالکسر و یای مجهول و شین نقطه دار ... بمعنی دندان ... حرف ...

آشتیه شابت چنانکه در نفط و نداده تیرکش بمعنی تیردان که نفذ ترکش مخفف است از برهان و بمعنی سوراخیکه در دیوار قلعه و قصر بلوکه برای انداختن تیر و بندوق بگذارند
دشمن میسازند تیقیظ بالفتح و قاف و طای مهمله بروزن تشدید بمعنی بیدار کردن و بمعنی بیدار مستعمل میشود تیقظ بالفتح و قاف و ظای معجمه بروزن تفکر بیدار شدن
و بیداری از منتخب تیغ مسبل تیر چون آمیز و آمیغ و تیز و تیغ بر هر چیز تیز اطلاق کنند چون کارد و خنجر و شمشیر از بهار عجم و مدار بمعنی پشت تیر تیغ مرغ تیغ هوا ترکش
ترکش مانند ماهیچه باشد تیغیکه برای زدن آن قدر دست را یک جانب خم کرده زنند تا زخم عمیق و بد قسم شود اول الکسر ای بینه مخوار شرح نصاب گزنشال بالکسر
و بیابانی معروف و تیه بمعنی سرگشتن از بیابان تیه بنی اسرائیل بالکسر بیابانی که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار مردم بودند چهل سال
سرگردان و حیران محبوس ماندند و هر چند که بیرون آیند از مدار متمول نمیتوانستند و داد معروف و جاگیر و معاش این لفظ نیست از لغات ترکی نوشته شده در دار اقبال
لتم اول و ثانی تیم بالکسر بای معروف در فارسی کاروانسرا و کنایه از دنیا از مدید و بالفتح در عربی بمعنی بنده از منتخب تیغ تم چنانکه مثل محراب تم و شسته باشد بمعنی
تیرنام تیرکمان بی عیب تمیمن بالکسر و با معروف بمعنی انجیر که میوه معروف است از کنز تیر تکیمی و آوردن سلاطین چون کسی امان خواهد از هنود خواهند که هرگز بدو
از نشکر بان باو رسد تیر که نام پادشاه و ... باشد از صحبه خاص بود و هند این نشان امان باشد از مصطلحات تیر کشیدن در کردن از مصطلحات تیمن بالکسر برکت شدن از منتخب تجدید آن
بنا بر تیغ بخاک کردن کنایه از ترک فتنه و خونریزی از مصطلحات تیغ و ترنج بمیان آوردن کنایه از امتحان نمودن تیغ و ترنج زلیخاست که امتحان حسن یوسف
بدست زنان مصر داده بود از مصطلحات تیر گل زدن جاری شدن خون از زخم تیر از مصطلحات تیرداران قندیل تیر بمعنی ترکش و برای محبه معقود میست بمعنی
تیهو بکسر و وزن لیمو از سراج اللغات نوشته که طایریست مشابه کبک لیکن کوچک تر از وی و این طایر مخصوص ولایت و در هندوستان نباشد مگر که از انجا آرند
چنانکه سید شهاب الدین از کابل آورده بود و در مؤلف دهلی آزاد دیده و تیهو معرب است تم کلام سراج و در برهان نیز همین نوشته که طایریست کوچکتر از کبک و توتن
گرمطاهر است از الوان تیره تیره بالکسر تاریک مکدر و خشمناک از بهار عجم تیر و کمانه تیرکه چون کشاده بجای برسد از انجا جسته بجای دیگر خورد از مصطلحات
تیرخانه چوبهای مطبر راست که از ان سقف خانه سازند تیر سبک نمه و تیر شکر زخمه مراد از تیر و خطا تیغ کوه بمعنی قله کوه که سر کوه است از برهان تیغ دودمه
شمشیر دو دم و تیز و تیر از ابتثیه بالکسر و سکون یای تحتانی و رو و آخر یای معروف و یائیکه بودن در آن تا شود بمعنی تحیر کردن و بهر جا سرگردان ... نیز یاکه موسی علیه السلام با دوازده سبط
بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار نفر بودند در آن بیابان مدت چهل سال سرگردان بودند از صراح و شرح نصاب اللغات تیر تستی بمعنی عصا تیر و تیر گی بمعنی کدورت و ظاهر از برهان
تیر و روز عید رستگار از مصطلحات تیغ سقرلی ترکی تیغ بمعنی گویند که از مشک است بمعنی گویند که در شهر آن ساخته شود در دار مشهور شهر مذکور ازین سبب مشهور گویند تیغ کشیدن بمعنی کنایه از
خشک شدن گوشت یعنی مریض و این علامت بدست از مصطلحات تی بالکسر یای معروف مخفف تهی تی تی تم بر و تا و فوقانی لطیف که سیران هنگام رفتن چنانچه قلمسازان تیتی
گویند بکسر و تای فوقانی و یا و معروف طلب کردن مرغ خانگی از برای دانه از لغات ترکی و در زبان آخر فارسی کارست چنانچه در کار ... تی تی تیر هوائی تیری که بهوا انداز بمعنی بسوی آسمان انداز
و بمعنی ابتدای تشنکه از مصطلحات تیر و دانی نیست که چون تیر گم شود در ساعی جلسان گویند که درین وقت افسون خوانند تیر خود بخود حرکت آمده بر مام مرو رسیده از مصطلحات

باب ثای مثلثه

فصل ثای مثلثه مع الف ثاقب بکسر قاف و با موحده بمعنی روشن و درخشان از کشف و منتخب ثام وزیست که مایش چنان بدار گرسی از نام سواد بها سیکند از لغات
و کنز ثاد بدال بمعنی نم و سرما از منتخب و کنز ثار انتقام خون کردن از منتخب غیره ثاثیل حرف دوم همزه ممدوده بکسر لام بروزن تماثیل بمعنی گنها و نیم ثول است که بسبب
از ماسته گرسیه ثانی اثنین کنایه از شیل مانند و نظیر چرا که عدد دوم از مجموع و عدد بالضرورت و اکثر صفات شیل اول خواهد بود ثالث ثلاثه قوم نصاری که بینه کامل اند
حقیقه یعنی یم ثاوی بمعنی مقیم فصل ثای مثلثه مع بای موحده ثبات بفتح بمعنی قرار ثبات از کنز ثبت بفتح اول سکون ثانی قرار دادن و از کتاب نوشتن وجه و جرید از منتخب ثبت اگرچه
مستعمل بمعنی ابتنی نام منزل بایشعیا چنانچه ثبت بمعنی برقرار داده شده نوشته شد نیز تی در شور تصبیت حرکت از منتخب و لطایف صبرکرن و ... شدن و دلالا کا گشتن

فصل ثای مثلثه مع جیم عربی ثج بالفتح و جیم مشدد بمعنی ریختن آب و خون فصل ثای مثلثه مع خای معجمه ثخن بکسر اول و فتح خای معجمه بمعنی حجم و سطبری از کنز و منتخب ثخین بفتح اول و کسر خای معجمه محکم و سطبر و غلیظ از منتخب و کنز و بحر الجواهر و در قاموس غلیظ و صلب فصل ثای مثلثه مع دال مهمله ثدی بکسر و فتح اول و سکون دال مهمله بکسر یا پستان نیز آمده و پستان زنان و مردان از صراح و کنز و ابن حاجب نوشته که پستان مرد را ثندوه گویند و پستان زنان را ثدی فصل ثای مثلثه مع رای مهمله ثریا بمعنی پروین آن شش ستاره است متصل بهمدیگر و آن منزل سوم است از منازل قمر در اصل لغت تصغیر ثروی که صیغه مؤنث افعل التفضیل است مشتق از ثری بمعنی کثرت چون ستارگان مذکور بقدر کثرت اند لهذا بدین اسم مسمی گشت از صراح و در بعضی شرح ثبت یافته که تصغیر ثروی باعتبار خوردی کواکب است یا این تصغیر بجهت تعظیم باشد ثری بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بمعنی خاک یا خاک نمناک و زیر زمین از صراح و منتخب و غیر آن ثرب بالفتح چادر لیست از شحم بر معده و امعا محیط شده از بحر الجواهر و منتخب و کنز و در صحاح الامراض بفتحتین است ثروت بفتح بسیاری مال و توانگری و بمعنی آن از لطائف و مدار و منتخب و کشف و صراح و کنز ثرید بفتح بر وزن جدید نوعی از طعام که پاره‌های نان را در شوربای گوشت تر کنند از بحر الجواهر و لطائف ثرط بالفتح سرگین از منتخب و صراح فصل ثای مثلثه مع عین مهمله ثعلب بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح لام و بای موحده بمعنی روباه از کشف و منتخب و کنز ثعالب بفتح اول و کسر لام روباهها جمع ثعلب ثعلبان بالفتح بزیادت الف و نون بمعنی روباه و در کنز ثعلبان بضم اول و سوم روباه نر ثعبان بضم اول و سکون عین مهمله بعده بای موحده بمعنی مار بزرگ و اژدها از کنز و منتخب ثعابین بفتح اول و کسر بای موحده جمع ثعبانست که بمعنی اژدها باشد ثعلبیه بفتح نام مقامیست ثعلب مصری نام دوائی و در بعضی تخفیف کرده اند چه این دوا را خصیة الثعلب بوده بدین مذکور بجهت شکل خایه روباه و چون در دوا منسوب کنند بنابر لفظ ثعلب مصری با ثعلب گفتن درست نباشد مگر آنکه چون لفظ خصیه نکرده است فقط بلفظ ثعلب مرسوم کنند جائز باشد فصل ثای مثلثه مع غین معجمه ثغر بفتح اول و سکون غین معجمه بمعنی دندان و دندان پیش و سرحد میان ملک کفر و اسلام از منتخب و لطائف ثغور بضمتین و غین معجمه بمعنی سرحدها جمع ثغر از شرح نصاب ثغا بالضم و غین معجمه بمعنی زبان بحققان نوشته اند که در ثای مثلثه بنابرین لفظ ثغا است ثغرة بضم اول و سکون غین معجمه که میان سینه و گلو باشد و مغاک زیر گلو از شرح نصاب و کنز فصل ثای مثلثه مع فا ثفر بفتحتین و فای بمعنی ثامر هندوستان نیز گویند از شرح نصاب فصل ثای مثلثه مع قاف ثقب بضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه از صراح ثقات بکسر اول و فتح قاف استوار ثقات بکسر اول جمع ثقه و کسانیکه بهم خوانند ثقل بکسر اول و فتح قاف بر وزن عنب گرانی و گران شدن و بکسر اول و سکون قاف گرانی بار و بفتحتین بار گران ثقیل گران و نام مرضیست که عضو از آن گران معلوم میشود ثقلین بفتحات اول و دوم و سوم بمعنی دو گروه و بمعنی عالم انس و جن از کشف و کنز ثقه بکسر اول و فتح قاف اعتماد کردن و استوار و مرد معتمد که بقول فعلش مردم اعتماد کنند از کنز و صراح و منتخب ثقبه بضم حرف سوم بای موحده بمعنی سوراخ از صراح ثقبه عنبیه بضم اول و کسر عین و فتح نون و کسر بای موحده سوراخی است در وسط طبقه عنبیه چشم که سوراخ عنبیه گویند باشد بوقت آنکه خوشه انگور سوراخ را عنبیه عبارت از آنست که فرزند مرده باشد فصل ثای مثلثه مع کاف ثکل بالضم که فرزند مرده فصل ثای مثلثه مع لام ثلاثا بالضم روز سه شنبه ثلب بفتح و بای موحده عیب کردن ریخته از شرح نصاب ثلث بضم و بضمتین سه حصه ثلث بالضم سوم حصه و نام خطی از خطوط و آن مشهور است ریحان ثلث تعلیق خط نستعلیق باشد نسخ و تعلیق گویند که سوم حصه ثلم بفتح اول و سکون لام رخنه از کشف و منتخب و کنز ثلمان بالضم غسالة بفتح اول شراب که کاف گروه مردم از منتخب وکنز فصل ثای مثلثه مع میم ثمرات بفتحتین میوه ها و این جمع ثمرت ثمد بالفتح اول وکسر میم آب اندک از شرح نصاب و منتخب وکنز

ثمود بفتح اول و ضم ثانی نام قبیله ایست از نسل نوح علیه السلام بچهار واسطه و بعضی گویند ثمود کافران حضرت صالح پیغمبرست ثمود منسوب بهم مشهور اند ناقه حضرت صالح را پی کردند
کشوری آن همه سوختند از لطائف و کنز ثمر بفتحتین میوه و بار درخت و مال و زر و فرزند از منتخب ثمار بکسر میوه ها و این جمع ثمرست تثمیر میوه دار شدن بضم و تشدید میم مفتوح بمعنی
پس بار و بالفتح و میم مشدد مفتوح بمعنی آنجا ثمن بفتحتین بمعنی قیمت بضم و بضمتین بمعنی هشتم حصه چیزی از قاموس منتخب ثمانین بفتح اول و کسر نون بمعنی هشتاد از منتخب ثمین بفتح قیمت گران
ثمینه چیز گران قیمت ثمی و حسنه از قاموس ثمامه بضم اول نوشته اند که بفتحتین بسکون میم ثمر آنکه جمع ثمار باشد ثمرات بفتحتین جمع ثمر است ثامنه بفتح اول و کسر نون بمعنی هشت که عدد معروف است از
منتخب و کنز **فصل ثای مثلثه مع نون** ثنایا بفتح چهار دندان پیشین دو بالا و دو زیرین از منتخب و بضم خطاب ثنا بالفتح ستایش از منتخب ثنائی بالفتح اول بمعنی نقطه و حرف و دندان ثنایای
پیش و دندان پیشین ثنی بالفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی یعنی گاو و گوسفند و اسپ که در سال سوم باشد و شتر شش ساله از شرح نصاب و منتخب و کنز گاو و گوسفند که دو سال را
نهاده باشند و شتر بچه که پای در ششم نهاده باشند **فصل ثای مثلثه مع واو** ثواب بمعنی مزد و جزای خیر در آخرت از منتخب ثوب بالفتح جامه و لباس ثواقب بفتح اول و کسر قاف بمعنی روشن
و لامع ثوابت بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی ستارگان غیر متحرک که حرکت نکند نوشته اند ستارها بجز ستاره سیار اگرچه بحرکت بطی ثوابت حکما قائل اند تا هفت بطی است بند
حرکت آنها معتبر اند چنانچه نوشته که در هر صد سال یکدرجه تمام سکنه ثور بالفتح گاو نر یعنی مطلق گاو و برج ثانی است خواه نر خواه ماده و ثانی برج از فلک است ثوران بضم
و در مصدر ثار ثوران برخاستن گرد ثار یکدگر ضربا ثور بمعنی بدید گاو و ثمر آنکه قبل ثعلوم ثم و نام کوهی است که ثور ان بفتحتین جوش برخاستن گرد و فتنه ازکنز ثوری
کسر ثوبان بفتح اول و بای موحده نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ثوانی بالفتح جمع ثانیه که بمعنی دوم است و شصتم حصه دقیقه **فصل ثای مثلثه مع یا** ثیاب بکسر اول جمع ثوب یعنی جامه
و این جمع ثوبست ثیبات بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدد زنان شوهر دیده ثیبه بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدده و فتح بای موحده و کسر یعنی زن شوهر دیده خواه زن خواه مرد

باب جیم عربی

فصل جیم عربی مع الف جابلسا بفتح بای موحده و سین مهمله نام شهریست بسرحد مغرب و بعضی گویند شهریست بعالم مثال از برهان جابلقا بفتح بای موحده نیز
نام شهریست بسرحد مشرق و بعضی گویند شهریست بعالم مثال از برهان جام جهان نما عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم میشد جان من جان شما
یعنی شما را سوگند بجان من مرا سوگند بجان شما آنکه جان من فدای جان شما باد و نیز جائیکه کمال اتحاد باشد گویند یعنی جان من جان شما است و گویند جابر بن بحر
بفتح دوم قائم مقام جالب بکسر لام آرنده و بای موحده بسوی خود کشنده چیزی را جاهلیت نام زمانه که پیش از زمانه رسول صلی الله علیه و سلم بود که قبایل عرب بتهای پرستیدند
جالوت نام بادشاه کافر که طالوت همراه حضرت داود علیه السلام او را شکست داد از لطائف جامه صورت جامه که تصویرات در آن نقش کرده باشند از اصطلاحات
جای فلان پیداست و سبز است و خالیست در مقام یاد کسی گویند یعنی در جای او بیاد از اصطلاحات جامه فتح جامه که در جنگ بر زره پوشند از دعوات
شمل نامتعارف بران نقش کرده باشند از اصطلاحات جاح بجا آمدن سرکشی کننده جاوید بکسر واو و بای تحتانی بمعنی همیشه و بفتح واو خطا است از برهان و مؤید و کشف و سراج
جاحد بکسر حای مهمله منکر و انکار کننده با وجود دانستن جاره همسایه و نگهبان و شریک و زن بار او شده از کنز و در سراج لفظ جاره بمعنی جای کمینی باکره است بمعنی
همیت از نعمات و جائر اگرچه از راه حق میل کرده باطل جور کننده و ستمگار منتخب بر جاپار و یشتر بمعنی شکست کسی نوشته و تحقیق است که هرگاه لفظ جار در ترکی بمعنی ندا و ابن
لفظ بالضم و جمعه و بزرگی بمعنی فراوان و بسیار لنده جار طبل زدن عبارت از آنکه طبل بسیار طلب کنند بالفتح و بزرگ معنی ونده نیز آمده و جار بمعنی ندا و آواز دادن جار
مخاط مجموع بمعنی طلب مدد باشد بادار جانه دار سلاح دار بمعنی دست و مددگار نیز آمده جا گیر و جا گیردار نحتانی قطعه از ملک که هنگام تعیین منصب امیر را با شیئی
با بر اهتمام گردد و برای این لفظ اگرچه در اشعار متاخرین ایران واقع است مگر اصطلاح هند است نه زبان خود ایشان از سراج و غیره جاغ بفتح غین معجمه جیبه و دهنه مرغان که بتازی حوصله
گویند از سراج و برهان و رشیدی جاج گرم و جیم عربی نام شهری در هند از برهان و در سراج نوشته که بعضی نام شهری در هند نیست بلکه ظاهر این جاج فروست که تعریب آن نبود جاف
جای تار و نذرای معجمه شهریست از ترکستان جاموس آنجا بسیار مسلمه مرگ میش که محقق گاو میش است از زبانه مسهات در بار مردم از زنانه به جهت تعرفه از نساده را جاموس گویند

بستر بیمار و ماکا و میش خوانند چنانکه علت جالینوس نام حکیمی است و معرب گالینوس است که یار معروف باشد از رساله معتبر جاوس بفتح واو و سین مهمله
معرب گاوس که در رسائل آمده عملی از عمل باشد جالس نشیننده و نشانند جاش قیل حمره تر و ده عصه نبار برجیز از شرح نصاب و برهان نفاست که جیم فارسی است و همین است جاغ
بمعنی حمله و بفتح تام حالی شهره آنکه صد چشم و بیرون برآمده باشد از منتخب جالیع گرسنه از منتخب جامع بمعنی مسجد که در ان نماز جمعه گذارند جاتلیغ بتای فوقانی و میم
لغت ترکیست بمعنی کلیچه خمیر باد در شیشه از سراج جاف بر تنه معنی خشک از شرح نصاب جاثلیق بفتح ثای مثلثه لقب مهتر ترسایان یعنی بزرگ اسلام و ترست بعد ترق
انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران است و بعد آن اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس از منتخب جاغ کوک بارد و مجهول گیاهی است باریک که در میان استخوان
پیدا میشود و بسته کاه گویند جاغول بغین معجمه و واو مجهول بمعنی جرام زاده از شرح لطایف جاعل بکسر عین مهمله گرداننده و پیدا کننده و ماننده جاجم بکسر جیم دوم
نوعی از فرش رنگین لغت ترکیست از برهان جام پیاله شراب خوردن و نام شهری از خراسان مولد عبدالرحمن جامی لقب حکام نایب سنه بهفت تا از سر جز و شیشه حمام از
بهار عجم و سراج جازم بکسر زای معجمه قطع کننده و ساکن کننده حرف متحرک را و عزم استوار کننده از منتخب جام جم بفتح حرف چهارم که جیم عربیست نام کتاب جانوم بضم آنش یعنی
کار بین از منتخب جا برای کسی خالی کردن کنایه از تعظیم بجای خود نشاندن از مصطلحات جا زدن متاع کردن از مصطلحات جا جای دادن متحان کردن جای جهتی است از مصطلحات
جان بکندن بندگی کردن جا گرم کردن کنایه از قرار گرفتن بجای دیر از جا گیری سراج جانشین یعنی قایم مقام جامه که اشتن مردن اولیا و سلاطین جهار برج
مصطلحات جانجین بحیس حرکت شدگان و هلاک شدگان بر بجا ماندگان از منتخب لطایف جان بتشدید نون نام ابو الجن که پدر جن است و یا ابو جن پیدا و مویده و گاه این لفظ
مجاز بر نوع جن اطلاق کنند جان جانان باضافت کنایه از روح اعظم و اشاره بذات حق تعالی و مراد از آتش تیز زیرا که خلقت جن از آتش بوده است و بعنی بان
که چند تو باشد بعد از آن مانند از برهان غیر آن جامه سرخ پوشیدن سلطان از غضب و قهر بودن سلطان از مصطلحات جامه کن بفتح کاف جامه خانه جام اتفاق
جان در میان داشتن کنایه از نهایت مهر و محبت از مصطلحات جام جهان بین عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم از ان معلوم میشد جانان بمعنی جان الف و نون
در آخر زائد همچنین در جاودان از رساله عبدالواسع جان فزا و بمعنی تریاق و نوشدارو از برهان و سراج جادو بمعنی ساحر و سحر بر وزن داد و خان آرزو در سراج نوشته که آنچه در رشیدی
نوشته که جادو ساحر و جادویی بیای نسبت بمعنی سحر است و عوام جادو بمعنی سحر را گویند و ساحر را جادوگر این غلط است بلکه گفته که این نوع در کلام قدما جادو بمعنی ساحر
و در کلام شعرای معتبر هند مثل امیر خسرو و فیضی و شاعران متاخرین ایران جادو بمعنی سحر و جادوگر بمعنی ساحر مسلم است که تعدد توارد لیس تقییدات این لفظ
بر سبیل اطلاق درست نباشد از نجاست که در برهان جادو بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده جام جم و جام کیخسرو و مناسبت جام جمشید آنست که جمشید جام را احداث کرده
و بسی جنگ بیاساخته بود و بر آن خطوط هفت چنانچه از خطوط او و رقم و احکام و اسطرلاب و رقوم علم کواکب غیر معلوم نمانند همچنین در این جام حوادث روزگار معلوم میکرد چنانچه کیخسرو نیز
سطورست و نیز جام جم نام کتابیست جار الله نام عالمی جلیل که صاحب تفسیر کشاف است و از شهر زمخشر جاده بتوقیت کوره را بمعنی معروف و با مونث نسبت بعید
باشد جنب گرد و بمعنی تا نیم گشتن محبت پرستش جانانه مشروق از برهان جانه نام کیا انصار و در عربی بمعنی جان بزرگ با جار بکسر اسم بود و جا سمه بچه
چراکه جرم را بمعنی خسته کردن و کسب کردن است ازین جهت می آید از شرح نصاب ایشتر جاره صله از انعام زخمی نیستیم که در اصطلاح صحیح مقرر کرده اند از کشف و لطایف
و در مصطلحات نوشته که جایزه بمعنی صله و انعام اصطلاح اهل فرس است لیکن که برابر صله و بعد تعارف تصحیح گشته و اصطلاح مست باشد جار بیرون جارم یا تحتانی لیک کشتی و سفینه بمعنی
آفتاب و لیکن دختر و آن جمع آن جواری است بفتح جیم بتایه رار کشف و منتخب جامه شب پوشیده و گوسفند و پیاله شراب بمعنی بحر مرد و علیه جامیست از بهار عجم جاده نشینه اهل
سفید بمعنی نعاد بکنید ملیت که جمله از آنچه رفت مرد میگیا آید متاره بتخفیف وستل نیست از کهن و نام قوم ابت جاله چرخینه بلکه گرینده و مثل چند دار کرده بر ان تعبیر کنند
از شرح نصاب و ملو کنند و رشید و برهان جاچ بجیم فارسی بزرگ لقب پسران کنند لغت ترکیست و صحاح جام عالم یا لیلیا یکی از جام فرعون نیز مقرون جامی بود و ازرزکه
جا کس آنرا از مجلس درجیشی آمده باشد از شرح جاجا و جانی بمعنی گل جا جا و جانی منسوب بجان که بمعنی روح و جانانست از مستعمل لفظ فارسی است و نیز

صیغه اسم فاعل بمعنی گنهگار از جنایت که بمعنی گناه و تقصیر باشد و هم منسوب بجان که مرادف جنانی است بود و اگرچه یا بمعنی نون جان باشد درست است اگرچه پارسیان حقیقت
خوانند درین هر دو صورت لفظ جانی عربیست جالی جلا دهنده یعنی زداینده کدورت و صفا و روشن کننده جالگی بکاف فارسی روزینه و وظیفه و جامه کهنه و
ماهیانه که بجای جامه میدهند و دیگر در جام باقی ماند یعنی بعد از نوشیدن شراب از کشف و بهار عجم و رشیدی و مدار و در بلبغ نوشته که جامگی بقسم اسم راتبه و وظیفه و این در کتب
کلمه جامه و کلمه گی که بکاف فارسی برای نسبت است جامگی در اصل بمعنی بهای جامه باشد بعد از ان مجازاً بمعنی خوراک استعمال کردند و علمای هند شهرت گرفته جادو بمعنی سحر جاربردی
بفتح یای مجهول نام شرح شافیه از این منسوب بجاربرد که شهریست و لفظ چار برد معرب سیجار برد است بهار عجم جاره بای فارسی است کسانیکه جاربردی بکسر با خوانند خطاست از
موید جاغ جا کننده و دور کننده فصل جیم عربی مع بای موحده جاب بالفتح جیم و فتح بای موحده پیاله خورد اندک بری و تواضع کردن از مصطلحات و چراغ هدایت جبّ از روی میان
جبّ بالضم و تشدید بای موحده بمعنی چاه جبت بالکسر و در آخر تای فوقانی بمعنی بت و کاهن و ساحر و هر چه بغیر خدا پرستیده شود از منتخب و صراح جبروت بفتحتین عظمت و بزرگی
و تکبر و در اصطلاح سالکان عالم عظمت و جلال اسمای صفات الهی که مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدیست و تعلق بمرتبه صفات دارد از منتخب و مدار و کنز و کشف جبایات
بکسر اول و چهارم یای تحتانی گرد کردن مال خراج از منتخب جبات بضم اول جمع جابی است که بمعنی گرد کننده مال خراج است جبال الرحمات بکسر جیم و مد سمیکی بها بکسر دوم
از لطائف جبل الرحمة کوهیست میان عرفات جبلت بکسرتین و لام مشدد مفتوح آفرینش از صراح و موید و کشف و کنز جبائر بفتح اول بکسر همزه که حرف چهارم است جمع
جبیره و آن چوبها کوچک باشد که بر عضو شکسته بندند از صراح جبر بالفتح و سکون بای موحده شکسته را است نیکو کردن حال کسی را و بزور بر کاری داشتن کسی را از منتخب جبهه دو
کنایه از آفتاب زمستان و زر سفید جبل بفتحتین کوه و جبال بکسر اول کوهها جبین بفتح پیشانی لفظ عربیست و بکسر خطاست از مدار و کشف و منتخب جبن بفتحتین و بضم اول و سکون
ثانی پنیر و سفیدی که از آب و شیر جدا کنند و از بمعنی کمیست که بعد از جدا کردن سفیدی شیر باقی ماند و آن اگر از تر باشد در بعضی امراض بکار برند عوام از نا فهمیدگی آن را جبن گویند و جبن بضم
اول و سکون بای موحده بمعنی نامردی یعنی ترسیدن از جنگ از مدار و شرح نصاب و بحر الجواهر فارسی و کشف جبان بفتح بمعنی بددل و نامرد ضد بهادر جمع آن جبناء از منتخب
بفتح اول و تشدید بای بمعنی صحرا و بیابان از لطائف جباکردن بفتح دادن پیاله خورد و بجرب آوردن و تواضع از چراغ هدایت و مصطلحات جباوه بکسر اول جبانا از جمع
که بمعنی پیشانی باشد جبله یا اسم کرمان شتر از کنز جبر و مقابله علمیست از فنون حساب که دانسته میشود بآن بسیار از مجهولات و جبر زیادت کردن و کم کردن عدد
مطلوب چیزی و در اصطلاح این علم بمعنی زیاده کردنست و مقابله بمعنی کم کردن ساقط کردن جبجبه بفتح هر دو جیم و سکون بای موحده اول نام موضعی بمعنی شکنبه
از شرح نصاب و در کنز بضم هر دو جیم جبین گرفته ترشرو از مصطلحات جبریه تفخیر جامع است که میگویند بنده را در کار اختیار نیست بسکون از منتخب جبانه
بالفتح و تشدید ثانی بعد الف نون بمعنی صحرا و دشت از منتخب و کنز جبهه بالفتح پیشانی و منزل دهم از منازل قمر و آن چهار ستاره است که بر پیشانی برج اسد واقع شده از کشف و بحر الجواهر
جبلی بکسرتین و لام مشدد نیز گوهر و بمعنی معروف خلق و طبعی پیدایشی از مدار و خیابان و جبلی بفتحتین منسوب بجبل که بمعنی کوه است و بسکون بای موحده خطاست از کشف
فصل جیم عربی مع ثای مثلثه جث بالفتح و تشدید ثای مثلثه از بیخ بر کندن از منتخب جثمان بضم بدن و تن از صراح و شرح نصاب جثه بتشدید ثای مثلثه بدن
و تن آدمی مرو از منتخب فصل جیم عربی مع حای مهمله جحد بالفتح و بفتحتین انکار کردن به دانستگی از منتخب جحود بضمتین بمعنی دانسته انکار کردن از صراح و منتخب جحش بالفتح
بچه خر و بچه اسپ نام صحابی از منتخب جحمرش بفتح جیم و میم و کسر را زن پیر از کنز و صراح جحیم بفتح جیم دوزخ و آتش بسیار از منتخب جحی بضم جیم و کسر حای مهمله نقب جوی
علم شعر فصل جیم عربی مع خای معجمه جخدب بضم جیم و سکون خای معجمه و فتح دال مهمله و ضم آن نیز باختلاف و بای موحده نوعی از ملخ که سبز رنگ دراز باشد
و غیر آن فصل جیم عربی مع دال مهمله جدت بالکسر و تشدید دال نو شدن و نوی از شرح نصاب و شمس منتخب و کنز جدید هر چیز که نو باشد جدید
بزیادت یای تحتانی غلطست نام بحر از نوزده بحر شعر چه اکثر این بحر نو پیدا کرده شده است مستعمل این بحر فعلاتن فعلاتن مفاعلن جد بفتح هر دو دال زمین
لعاب بکسر و بفتحتین یعنی راه جمع جده از منتخب و کنز جد بالفتح بمعنی بخت و نصیب و بزرگی و توانگری و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر بمعنی کوشش و ضد هزل از کنز و منتخب و صراح

و کشف و لطائف جدّ اگر بکسر اول بود از لطائف و صراح جدر بفتح و ضم اول و سکون ثانی دیوار و بضمتین جمع جدار که بمعنی دیوار است و بفتحتین نشان که از زدن چوب بر بدن آید از بحر الجواهر
و غیره و جدوار بالفتح بیخیست مخروطی شکل سیاه رنگ بسته بهر سبب گویند جدیر بر وزن فقیر بمعنی لائق و سزاوار از کنز و صراح جدرخش نام شطرنج باز کامل و این مسموع است از
بعض اساتذه یا نمود جدا بالکسر بمعنی کوشش و رخش بالفتح اسپ که مسافت بسیار بازی بمعنی جولان کوشش اسپ تازی می انگیزد جغ بالفتح بمعنی وگرس و دست برنی بنگر دلان
از منتخب جدال بالکسر جنگ و خصومت کردن از صراح جدول بفتحتین بمعنی تنگ و باریک از منتخب و آبشن مستعمل از بهار عجم جدول بالفتح بمعنی نهر و بنسبت مشابهت بمجاز
بمعنی خطوط شنگرف و غیره که گرد صفحه کشند از مدار و کشف جداول بالفتح و ال بکسر و جمع جدول یعنی خطوط و نهار جدران بالضم دیوارها جمع جدر بفتح و بالضم از منتخب و
صراح جدیدان بفتح روز و شب از منتخب و صحاح جده بالضم و دال مهمله مشدده مفتوح و در آخر ها نام شهر بر کناره بحر که از صراح و موید و کشف و مزیل صاحب منتخب گوشته
با جنبی بالکسر و بالفتح بمعنی مادر یا مادر مادر پدر جدری بضم اول و سکون ثانی و رای مهمله و یای معروف نوعی از آبله که بر اندام اطفال پدید آید بفارسی چیچک گویند از بحر الجواهر
و منتخب و صراح بضم اول و فتح ثانی بفتحتین هم آورده جدی بفتح اول و سکون ثانی بخانه نام برجیست از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب
آن ستاره را قطب گویند و اهل نجوم این ستاره را بجهت امتیاز از برج جدی بضم جیم بفتح دال و تشدید یای تحتانی خوانند از منتخب و فارسیان بمعنی تخفیف یا نیز آرند
فصل جیم مع ذال معجمه جذر بالفتح و بالکسر و سکون ثانی اصل هر چیز و از بیخ بر کندن از صراح و منتخب و باصطلاح علم حساب جذر بمعنی عددیکه چون در نفس خودش ضرب کنند
عددی دیگر حاصل آید و بجهت آنکه از ضرب حاصل آید از مجذور گویند و جذر باعتبار اضافت مجذور خود دو قسم است یکی جذر منطق دیگر جذر اصم عدد منطق و دیگر جذر اصم بمعنی جذر
برای عدد اصم پس جذر منطق آنست که چون عدد سالم را در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر سالم پدید آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند نه حاصل شود همچنین عدد چهار را که چون
چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل میشود پس این هر دو مثال عدد سه و چهار جذر است و عدد نه و شانزده مجذور که هر دو عدد منطق اند و دیگر جذر اصم آنچنانست
هر عددیکه چون آنرا مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم بهم نرسد مگر آنکه کسر در وی واقع باشد چنانچه عدد ده که اگر برای آن جذر تجویز کنند سه عدد سالم و یک سبع
باشد چون این را در نفس خودش ضرب کنند نه عدد سالم و چهل و سه حصه منجمله چهل و نه حصه یک عدد حاصل آید چون در کامل شدن ده کسری شش جزو از چهل و نه جزو کم
باقی ماند لهذا جذر مذکور تقریبی شد نه تحقیقی چون تقسیم جذر بر مجذور خود دلالت صریح دال نامل نیست بلکه باشارت تقدیر دلالت میکند پس گویا اصم است اگرچه
اصم بفتحتین بمعنی کر و ناشنوا است لیکن چون کر با مردم در گنگی لازم است لهذا مجازا بمقابله منطق که بضم میم و کسر طای مهمله بمعنی گویاست لفظ اصم بمعنی گنگ مستعمل شود
جذر اصم محض بمقابله منطق است والا جذر اصم سالم را وجود نیست جذع با. هر تسه درخت و بفتحتین بمعنی گاو و اسپ که بسال سوم باشد و شتر که بسال پنجم و گوسپند
که بسال دوم باشد از لطائف و منتخب جذوع بضمتین تنه های درخت از لطائف و منتخب جذام بالکسر بیخ هر چیز و اصل عمارت از شرح نصاب منتخب جذام
بالضم اول بیماریست از فساد خون که بدن را میگیرد از منتخب و لطائف و صراح جذلان بالفتح شادمان و خوش از منتخب جذوه بهر سه حرکت اول بمعنی پاره آتش از
منتخب جذده بلغت ماوراء النهر شراره آتش را گویند از شرح نصاب جذبه بالفتح یکبار کشیدن و مستعمل است بمعنی کشش قلبی فصل جیم مع رای مهمله جرجیس
بکسر هر دو جیم نام پیغمبریست که بانواع عقوبت اورا میکشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد و ظاهرا قیامت آنست که بعد از مردن باز
زنده میشد جرب بفتحتین نام مرضی است که موسوم بگرس و خارش از کشف و منتخب و بحر الجواهر و صراح جراب بکسر اول انبان و پوست گاو از منتخب و شرح نصاب
جریب معرب گری بالفتح کاف فارسی بمعنی پیمانه است از رساله معربات جرس بالفتح درای معروف مشهور و بفتح سین مهمله نیز و نای نوع آواز نرم
آواز بر هم زدن چیزی و بر هم سودن دندان و آواز و بمعنی کرایه زرشتیه وسراهم و تخفیف نیز آمده از کشف و مدار پیرست بکسر جیم و سین مهمله نیز آمده بمعنی است
بمعنی آوازیکه وقت بریان کردن کباب برآید از مجموع جرجست و جرست کل از شوره غوغاست و مراد از نغمه وشن و عمارت این لغت ماوراء النهر است فرهنگ ماندن
جراحت بالکسر ریش و زخم و بالفتح جراحات از بهار عجم و منتخب بحر الجواهر و کنز و صراح جرح و آنچه سازند مجروح جرح بالضم بمعنی ریش و زخم از منتخب بحر الجواهر جراد بالفتح

یعنی خرزه کشف و منتخب و بحر الجواهر جریده قاصد و جاسوس از لطائف جرائد بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی دفترها جزر و مد بفتح و تشدید راء و واو

و ضم میم و تشدید دال بمعنی قبض و بسط جر بمعنی کشیدن و بمعنی دراز کردن بمعنی فراهم کردن بمعنی ساختن چنانچه امواج بحر محیط را حالت و تحقیق آنست که جای

جزر و مد لفظ جزر و مد بجیم جزر بفتح جیم و سکون زای معجمه و در آخر رای مهمله بمعنی بازگشتن آب دریا و کم شدن آن و این خلاف است چنانکه در قاموس مرقوم

مسطور است جریر بفتح اول و دو رای مهمله بر وزن فعیل نام شاعر عظیم الشان از شعرای عرب از تواریخ ابن خلکان و کشف و لطائف جرنغار و برنغار بضم اول و ثانی و سکون

نون و غین معجمه فوج جانب دست چپ پادشاه در روز جنگ لفظ دیگر برنغار بضم اول و ثانی فوج جانب دست راست پادشاه در روز جنگ این هر دو لفظ ترکیست زبان

ترکی جرار بالفتح و تشدید رای مهمله اول لشکر خونخوار شده و لشکر بسیار انبوه که از بسیاری مردم آهسته رود از سراج و کشف و منتخب برهان گزجرا بالفتح و تشدید کشیدن

و گناه کردن و حرکت زیر و سبوها جمع جره منتخب و صفات جرا بالفتح شکاری که مدرن باشد و مجاز بمعنی نقب کوچه سلامت و بالضم زینا اسپ رشید بهار عجم جرانیم بالفتح

آخر رای معجمه بمعنی تیغ و شمشیر از شرح نصاب و کنز جرز بفتحتین و در آخر رای معجمه زمین بی گیاه از شرح نصاب و کنز جرس بکسر و بالفتح و سکون را و سین مهمله بمعنی ملازم

مردم چون آواز نگه مناسب این معنی بود و او جرس بفتحتین گفته از شرح نصاب مولانا یوسف و کنز و در بهار عجم نوشته که جرس بفتحتین درای کلان که بر گردن اشتر بندند

بمعنی بر وزن ادریس نام پیغمبر است که بانواع عقوبت او را کشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت خود را دعوت میکرد از منتخب جرلیش بتشین معجمه بر وزن مفعل بمعنی مغزی که میده در میان

از شرح نصاب جبرف بفتحتین مکانیکه آب سیل کنده باشد از کنز و صراح و در منتخب بمعنی اگیز نوشته جرک بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی حلقه معرکه کشتی گیران از برهان جرعه بضم

بضم جیم و تشدید راء که کسر است بکسر جماعت نام علمیت که درون قاعده کشیده ترد و اشتر بارها گران منسوخ است چنانچه گردون گیاه بشهرت دارد و مید گارتی چهار گوسفندی چرخ

اقسام جرثقیل است جرم بالضم بمعنی گناه و بالکسر بمعنی جثه تن اطلاق این لفظ بر علویات و سفلیات هر دو آید چون جرم کره جرم خاک جرم قمر و جرم شمس اکثر استعمال بر سماویات باشد

بهار عجم در سراج نوشته که جرم بالکسر بمعنی جسم است و اکثر اطلاق این بر فلکیات و معدنیات باشد و گاهی بر جوهر مصنوع حیوان گویند جرم جمع حرمان و تحقیق آنکه جاده از منتخب جرائم بضم جیم و کسر همزه

که حرف چهارم است بمعنی گناهها و خطاها و این جمع جریمت است بمعنی گناه و خطا باشد جریم بر وزن کریم از منتخب بمعنی گشته بمعنی جریمه هم نوشته است جرین بالضم جایگه خرما خشک کنند

از منتخب و صراح و بفتحتین بمعنی روان شدن آب و غیره از کشف و بهار عجم و در خیابان نوشته که و در لشکر تا بحر مستعمل است جرمه بفتح اول و سکون ثانی اسپ نقره خنگ از مؤید و برهان و در بعض

کتب بمعنی اسپ خنگ نوشته اند جراره بضم و تشدید ثانی لشکر گران و نوعیست از کژدم که بر زمین کشان میرود و در زمین اهواز بسیار میباشد هر کسی را که میگزد خون از تن او

روان میشود دگر مسافر از منتخب و غیره جبره بالضم درست مشهور مشد بمعنی دلیر و شجاع و بمعنی اسپ بر آن سوار شود و بمعنی زر نقل مطلقا و بمعنی زر باز جعفر بیاجتی که در

و باز باجرت نسبت با جره که مکتم شکار و ضعیف میباشد بمعنی رکیب از بهار عجم و مؤید و برهان جهانگیری و سراج و رشیدی جره بکسر جیم و تشدید ثانی بمعنی نشخوار یعنی آنچه

جهار پایان گیاه خوار از معده بیرون آورده باز بخایند حیند پیکال گرسنه بمعنی عریست از شرح نصاب جریده بمعنی تنها و بمعنی شاخ درخت بی برگ و بمعنی دفتر نویسندگان از منتخب و برهان

نشان گیشده و در سراج نوشته که جریده دفتر را از آن گفته که عربیست با آنکه جره با لفتح یعنی رنگی سیاه باشد و بمعنی اسپ سبز خنگ نیز آید از برهان جرعه بهر سه حرکت جیم یکبار آشامیدن

و بالضم آن مقدار چیز که یکبار فرو برند از رشیدی و منتخب جرگه بالفتح و کاف فارسی سکون ها صف کشیدن انبوه مردم و نوعی از شکار کردن که چند مردم گرد صید بگیرند از بهار عجم و برهان

و بالکسر حلقات و این لفظ ترکیست جرمانه یعنی آنچه از گنهکار گیرند و جریمانه که شهرت دارد درست نیست از بهار عجم جرمه بفتح اول و کسر ثانی بمعنی گناه از منتخب و صراح جری بالفتح و اول

کسره ثانی بمعنی دلیر از لطائف بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وکیل و رسول و کسر اول و ضم ثانی و امشتم بمعنی بطیفه را تباع از لطائف جرجیس بکسر اول و ثانی منسوب بجرم که نام موضعیست از یمن

فصل جیم مع زای معجمه جزء لا یتجزی چیزیست که از کمال خردی و باریکی قابل آن نباشد که آن را دو جا یا سه جا تقسیم توان کرد و متکلمین قابل تقسیم آن نیستند

و حکما تقسیم آن را بجهات ثابت میکنند جزالت بفتح محکمی و استواری و خوبی در سخن و تمام شدن از کشف و صراح و منتخب جزر بالضم بریدن و شتر کشتن و میوه باز کردن

از درخت و باز گشتن آب دریا و کم شدن و این خلاف مد است بفتحتین زمینی که در سیر است هر سو جزیرت از صراح و منتخب و مؤید خرد از جمع جزیره و نام سلاح جنگ آن بمعنی کمان باشد

جزء بالضم قسمی ست از چیزی ... جمعش اجزاء آید بدانکه مخفف جزو ست که همزه بوسطه باشد در عبارت بمعنی همزه خوانند و در عبارت فارسی
بدون همزه مگر در عبارت عربی این همزه اگر مضموم باشد بصورت واو نویسند چنانکه جزؤک و اگر مکسور باشد بصورت یا نویسند چنانکه مررت بجزئک و اگر مفتوح باشد بصورت
الف نویسند چنانکه رأیت جزاک و در عبارت فارسی لفظ جز بدون همزه نویسند چون آن را اضافت نمایند بجای همزه واو نویسند چنانکه گویند جزو دولت لفظ جز بدون همزه کلمه
فارسیست و همه جا بمعنی لفظ غیر آید هر چند که مرادف لفظ غیر ست مگر بخلاف لفظ غیر مقطوع الاضافه باشد یعنی ... استعمال نمیشود چنانکه شعر
مصرعه جز آن کس ... از تحقیقات صاحب برهان ... جزع بالفتح و سکون ثانی بمعنی مهره یمانی که سفید و سیاه باشد
لفظ جزع چشم مراد دارند باعتبار سفیدی و سیاهی از منتخب ... بحر الجواهر ... جزل ... لکم ... بزرگ ... منتخب ...
بریدن هیزم خشک و سطبر و سخن درست و محکم و خیر بسیار عطا ... آواز کبوتر و ... گوهان شتر ... همه
جزم بالفتح بریدن و ساکن کردن حرف را و عزمی که از آن برنگردد و بمعنی یقین نیز آمده از منتخب جزیله بکم ... جزد ... بالضم ... اشتر ...
جزور ... بالضم اول کنایت از ... در فصل جیم مع سین مهمله جسارت بالفتح دلیری از منتخب و شارح فاضل نوشته که جسارت بمعنی تجاوز ... است ...
یا جسر گویند که بدان تجاوز ... چون در ... گستاخ و دلیری را جسارت گفتند جسد بفتحتین تن ... گویند که خاص جسم ... است ...
از شرح نصاب جسر بفتح اول و سکون ثانی پل که بر رودها و انهار بندند از صراح و کنز و منتخب جسته کلاغ بالفتح ... گشتی گیران ... گاه ...
بزند یک باشد مثل کلاغ از جا بجایی ... جستک بالفتح ... جسته رگ بالفتح ... اسم عام ست
هر چیز که طول و عرض و عمق دارد ... جسم و جرم فرقی نیست ... استعمال جسم ... استعمال جرم ... کلیه ... جسیم ...
صاحب جسم جسم تعلیمی مقداری که برای آن طول و عرض و عمق باشد فصل جیم مع شین معجمه جشا بالضم ... از منتخب جشب بالفتح اول و کسر ثانی
... نان بی نان خورش از منتخب و شرح نصاب جشن بالضم ... از صراح جشیش ... شین معجمه ...
خواه خشک که هندی ... شرح نصاب جشن بفتح اول و سکون ثانی و نون مجلس شادی ... بمعنی خوشی و کامرانی از جهانگیری
و کشف جشن سده بفتح سین مهمله ... بهمن ماه ... فصل جیم مع صاد مهمله جص بالفتح ... صاد ...
گچ که چونه عمارت باشد و بالکسر نیز آمده از منتخب فصل جیم مع عین مهمله جعد بالفتح موی مرغول ... بالضم ... از منتخب ...
و کشف جعفر بفتح اول و ثالث بمعنی جوی خرد ... از صراح و منتخب ... نام مردی ... جعفر ... گویند ... نام ...
عم زاده رسول الله صلعم ... جعفر طیار گویند زیرا که بعد شهادت حق تعالی ایشان را بال و پر داده بود که در باغات عالم ... جعل ... جعلش
بفتح اول ... معجمه بمعنی ... جعل بالضم اول و فتح ثانی جانوریست سیاه ... زنبور که در سرگین
و نباتات پیدا میشود ... بالسکون ... از منتخب کشف ... جعله ...
و کشف جعده ساده ... جعفری ... گلیست زرد رنگ ...
زرد ... فصل جیم مع غین معجمه جغد بالضم ... که ...
... گویند ... بالضم ... جغرافیا ... علم ... اشکال ...
... منتخب ...
و ... گفتند ... کشیده ...

گره و گان باشد و زن و شوهر و نر و ماده و بمعنی هر دو گاو و قتبه زر رشیدی جغیر بهتان نفیر بمعنی ترکش از شرح نصاب و کنز و سراج؛ و غیر جفت کردن نظر بقید
تمام نظر کردن از مصطلحات جغر بالفتح تره و برغاله چهار ماهه بر جا بایست بلکه نام علم معروف که از آن احوال غیب آگاهی دست دهد از منتخب و سراج و غیره جفاف
بالضم خشک شدن از منتخب جفت بالضم پژمرده و خود از لطائف جغبه حلق بالضم کنایه از دایره جغتک بالضم ضرب سر ناب که بهندی جکوی جکو گوئید از برهان
جفته زدن بالضم خرام کردن چرا که جغته بمعنی سرین است از مصطلحات جغت شدن جمع کردن جغفت ران بالضم آنکه قلعه برپا کند جغن بفتحتین و سکون ما بین
چشم و ابرو شمشیر و با معنی بالکسر نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس جغان بکسر کاسهای بزرگ و شاخهای آن جمع جفنه از لطائف و صراح جغنته بالضم و حرف سوم تای
لنگه که سبب زهر ستیده و بمعنی چاه و گود و سوراخ از لطائف و بمعنی سرین و کفل آمی از سراج و چراغ هدایت و بالفتح بمعنی خمیده و کج و با معنی تکمه نیز آمده
از برهان فصل جیم مع قاف جق جق بفتح هر دو جیم شور و غوغای بمعنی از مصطلحات فصل جیم مع کاف عربی و فارسی جگر بند مجموعه جگر و شش و دل کنایه
از فرزند از برهان و خیابان و لطائف و سراج جگر بفتحتین جیم و کاف هر دو عربی مفرس لفظ هندی است که اصلش جهگرهت و معنی آن باد تند غبار انگیز است که از سمت
مغرب وزد و بکسر اول و فتح کاف فارسی عضو معروف و گاهی مجازاً بمعنی رنج و غم و غصه و ترصد و انتظار و تاب و طاقت آید از سراج اللغات و بهار عجم جا
تیر داغ نهادن کنایه از انتهای محنت و بلا از بهار عجم جگر داشتن تاب و طاقت داشتن از مصطلحات جگر باختن بر وزن و ذر سیدن از بهار عجم و بهار جگر گوشه
کنایه از فرزند جگی جگی بهر دو جیم مکسور و بهر دو کاف فارسی که هر دو یا معروف لفظیست که هنگام مجر اگر گوید و لفظ جگی جگی بمعنی غضب که گوشتی نرم زنخدان
باشد از سراج فصل جیم مع لام جلاد بالفتح و مد آخر همزه و در محاوره فارسی بی همزه از خانمان بیرون کردن کسی را یا از خود ترک وطن کردن و بالکسر سرمه یا
مخصوص و بمعنای و با معنی آهنگ که برنده روشن ساختن و بالفتح و تشدید لام بمعنی بسیار جلا دهنده و این لفظ بهمه معانی عربیست جلا بکسر بمعنی
بلفظ گردن و دادن و زدن و گرفتن مستعمل از منتخب و صراح و کشف و بهار عجم جلساء بضم جیم و فتح لام همنشینان این جمع جلیس است از کنز جلباب بالکسر بمعنی
چادر از منتخب و کشف و صراح و حل اللغات جل آب بالضم و تشدید لام با فتح سبزی که بر روی آب استاده بود از مصطلحات جلب بالفتح کشیدن و بفتحتین بیع
و سودا و سود و نفع و آنچه برای فروختن از شهری بشهری برند و بالضم و بالکسر و سکون ثانی با آن بهمه معانی عربیست و در فارسی بمعنی زن فاحشه و بمعنی شور و غوغا
از لطائف و منتخب و صراح و بهار عجم و کشف جلاب بالفتح و تشدید لام بمعنی کشیده و چیزی از جایی بجایی برنده و کسیکه دواب را برای فروختن از جایی بجایی کشد
کذا فی المصطلحات و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و بمعنی شربت که از قند و گلاب سازند باینطور که قند را در گلاب اول و بهتر باهم آمیخته جوش دهند و در شیشه نگاه دارند
بغایت مفرح است از منتخب و رساله مربات و کتب طبیه و در سراج اللغات نوشته که جلاب معرب گلاب کذا فی القاموس غالبش تشدید از تعریب و از کتب
بمعنی شربت قند در یافت شد و اکثر این لفظ را بتخفیف لام نیز بهمین معنی آورده است و آنچه لفظ جلاب بمعنی مسهل در هندوستان مروج است و در صحت آن تامل است
ظاهراً مصطلح اطبای فارسیست نه مولف گوید که وجه استعمال لفظ جلاب بجای لفظ مسهل آنست که مسهل بمعنی جاری کننده شکم است چون این لفظ ثقیل کروه بود بنابرآن
بجای آن جلاب گفتند مجازاً اطلاق جزء بر کل جلافت بالکسر که میان تهی بودن مجازاً بمعنی جهل و حماقت ماخوذ از جلف بالکسر که بمعنی خم تهی و حیوان شکم دریده
تهی کرده است از منتخب و صراح جلادت بفتح جیم و دال دلیری و جلاد و دلیر و صفا جلالت بالفتح بزرگ شدن و بزرگی از منتخب جلوت بالضم ظاهر کردن و نمودن عروس خود را
بمردم و این ضد خلوت است جلادت بفتح جیم و دال مهمله چستی و چابکی و دلیری از کشف و صراح از کنز جلیده بفتح اول و یاء معروف بوزن فعیله بمعنی که در بام
و آن بر پشت بمناسبت آن هم یکی از ستونها جست از کشف و سرور جلد بالفتح تازیانه زدن و چست و چالاک و تیز و شتاب عربی و فارسی بالکسر پوست جان
از منتخب و بهار عجم جلاجل بمعنی زنگ جلا بالضم و تشدید لام بمعنی جلد بالفتح بمعنی از جلد بالکسر
کننده از استعمال جلاده از جگر بر

پس امجد در عرف بمعنی سیاه است که خونیان مجرمان را بشمشیر قتل میکنند مطابق صراح و شرح جلمود بضم جیم و میم سنگ سخت از منتخب جلنار بالضم و تشدید لام معرب گلنار از
قاموس و رساله معربات جلو بزیر کسر اول و فتح ثانی بمعنی سبک عنان و جلد و شتاب چه جلو بمعنی عنان است از بهار عجم جلیس همنشین از منتخب جلوس بضمتین نشستن از منتخب بعض
محققین نوشته اند که جلوس نشستن کسیکه خوابیده یا ساجد باشد و قعود نشستن کسیکه ایستاده باشد جلف بالفتح بر زمین و بر کندن و بالکسر جفا کننده و خم تهی چه جهان پوست کنده
شده و شکم دریده و در چیدن میان تهی باشد از منتخب و صراح جلق بفتحتین ... شهوت انزال کردن بمشت از غیاث این سبیل ... بجیم ... که در کلام عرب ...
و قاف در اسم واحد جمع باجیم نشده گردد لفظ معرب مبدل جبل بالفتح نام طائر خوش آواز از برهان بالضم و تشدید پوشش ستوران و فارسیان تخفیف میکنند و معرب گل از
هر چیزیکه باشد از جل بفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغه ماضی بمعنی بزرگ است جلیل بفتح جیم و کسر لام در عربی بمعنی بزرگ از منتخب و بضم جیم و فتح لام جل اسپ و لقب چیزی از مصطلحات
جلاجل بفتح جیم اول و کسر جیم دوم زنگولهای خورد که بر جرم دوزند و در گردن اسپ و شتر و گاو اندازند و این جمع جلجل از منتخب و برهان و بهار عجم نوشته که جلاجل بمعنی چیزی مدور شکل از
روئین سازند و در دف و دایره‌ها تعبیه نمایند و گاهی علحده استعمال نمایند اگر کلان باشد آنچه نامند و اگر کوچک باشد تال گویند جلال بالفتح و تشدید گاو که پس انگنده
بخورد از مصطلحات و بهار عجم بمعنی کناس که نجاسات از خر و غیره بار کرده ببرد جلاجل بفتح اول و کسر ثالث گیاه جلجلان بضم هر دو جیم کشنیز از منتخب و شرح نصاب جلبان
بالضم دبار موحده و ... ماش سبز از بحر الجواهر و برهان جلد بالضم بمعنی انعام و صله و این لفظ ترکیست از مدار و بهار عجم و بالکسر تیز آمده جلو بکسر اول و فتح لام عنان اسپ و بمعنی ...
کوتل ... دوان اسپ و این لفظ ترکیست از بهار عجم و لغات ترکی و سراج جلگه بالضم و سکون لام و کاف فارسی مرغزار این لفظ ترکیست جلالة بالفتح لفظ الله که در جزوی از
اجزای مصحف مجید متواتر بیک نوع واقع شده بنا بر تکرار جلالین گویند ارباب تفاسیر نوشته که در آن تنها قرات جلالین هر دعائیکه کنند درجه قبول یابد و بعضی گویند که اسم اعظم
همینست از مصطلحات جلال و جلاله بالتشدید کناسی که نجاسات را از کوی و برزن بر خر و اشتر بار کرده ببرد از مصطلحات و بهار عجم جلوه بالکسر نوعی خاص خود را بکسی نمودن ...
بر وزن فعله بالکسر است که ... حالت باشد از مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و زبدة الفوائد و در منتخب و بهار عجم بالفتح است بمعنی نمودن و عرض کردن خود را بر کسی
و گاهی مجازا بمعنی خرام معشوق نیز مستعمل میشود جلی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا روشن و آشکارا و باصطلاح کاتبان خط مسطر که به پر قلم نویسند جلقی بفتحتین ...
انزال کند **فصل جیم مع میم** **جمادی الاول** بضم اول و فتح دال بحذف الف مقصوره در لفظ که بصورت یا است چراکه چون الف از الف و لام تعریف در
کلام ساقط شد اجتماع ساکنین لازم آمد میان الف مقصوره و لام پس الف مقصوره را در لفظ حذف کردند و جماد صیغه مفرد صفت مشبه است بر وزن حبارى بمعنی افسرده
و یخ بسته چون در آخر این لفظ الف مقصوره که علامت تانیث ست واقع گشت صورت مونث پیدا شد لهذا صفت آن بلفظ اولی که مونث اول است آوردند نه بلفظ اول
تا تطابق صفت و موصوف در تذکیر و تانیث از دست نرود و جماد الاول چنانکه مشهور است غلط است از صراح و مدار و مناظرة الانشاء و منتخب و قاموس و صحاح و بحر الجواهر و غیره
و در کتابی معتبر نوشته است که چون وقت تسمیه شهور این ماه در ابتدای آمد همگی در آن انجماد آبها شده واقع گشت لهذا باین اسم مسمی گشت **جمادی الآخر** بضم اول و فتح
دال بحذف الف مقصوره که بشکل یای تحتانیست و موصوف کردن بلفظ آخری یا بلفظ آخره آید چراکه خبیر باستعمال عرب همینست جمادی الثانی چنانکه مشهور شده غلط است
گویند که اطلاق لفظ ثانی آنجا باشد که برای او بعد از آن ثالث نیز بود از صراح و مناظرة الانشاء و مدار و صحاح و منتخب و قاموس و بحر الجواهر چون وقت تسمیه شهور این ماه در آخر موسم
در آن انجماد آبها شده واقع گردید لهذا باین اسم مسمی شد جماعت بالفتح گروه مردم و نام شکل از شانزده گانه اشکال رمل جمعیت بالفتح جیم و سکون میم و کسر عین و یای تحتانی مشدد مفتوح
فراهم آمدن گروه مردم چون لفظ جمع بمعنی مجموع نیز مستعمل لهذا با الحاق یا و تا مصدر ساختند جمادات بالفتح چیزها که جان نمی دارند و گاهی اطلاق آن بر سنگها و چیزها ... آید جماد بالفتح
هر چیز که از حیوانات نباشد و بمعنی زمین سخت و هر چه که جان ... از کشف و مدار و منتخب و مؤید و منتخب نوشته که ... بکسر اول ... و صراح نوشته
که جام بکسر اول جمع جمه است که بالضم بمعنی جای انبوه و سخت ... جمود ... منجمد و بسته شدن آب و غیره و فسرده شدن و بفتح اول و ضم میم بسته شده جمد بفتحتین بمعنی یخ از شرح نصاب جمشید
بیار مجهول معرب ... خوانند ... نام پادشاه اگر بلفظ خاتم و نگین ... و تخت ... آن شهره بحضرت سلیمان علی نبینا ... اگر ...

وامثال آن با شین بسکندر مرآت و اگر بجام مشراب بزم و جشن نوروز و امثال آن با شین جمشید پادشاه مراد باید کرد از کشف و موید جمهور بضم بمعنی گروه و به فتح
مشهور شده خلاصه و همچنین هر اسم که بر وزن آن آید بالضم باشد چنانچه دستور و زنبور و عصفور و صندوق و شلغم مگر صعفوق بمعنی لئیم بالفتح است نزد بعضی مصحوف
جمیت از سراج و کشف و مدار و جماعه و از آنچه در عوام معدا مشهور شده از صحت خیلی بعید باشد از بهار عجم جمعه غفیر بالفتح و میم مشدد بمعنی هجوم عام و جماعه کثیر و
بمعنی جمع گردیده شده غفیر بمعنی مجموعه فا بر وزن فعیل بمعنی پوشنده باشد و ظاهر است که گروه عظیم زمین را میپوشد از قاموس و صراح و منتخب جماهیر بالفتح گروه های مردم جمع
جمهور جمار بکسر اول سنگریزه های حاجیان و اشارتست بسوی انکار یعنی انداختن سنگریزه چند که حاجیان در ادای مناسک حج میکنند از شرح خاقانی و جمار بمعنی سنگریزه
بیزاده چنانکه در منتخب جمد بالفتح نوعی از هندی انغوزه و نوعی از نخجیر جمع آنداز کسیکه بر ... خطا ... مصطلحات جماش بالفتح و تشدید میم شوخ ...
گذر بار بسیار بود و نیز بمعنی شوخ و دلیر و بعضی فارسیان این لفظ را بجیم فارسی استعمال کنند ... از فرهنگ بهلول
جمع بالفتح همه گروه مردم و نام صنعتی که شاعر چند چیز را بیک صفت جمع کند چنانچه بیت ...
تفصیل بمعنی تکسیر ... جمع ... دلالت کند بر زیاده از ده و دیگر بمعنی بیش آن ... سالم و صیغه مفرد ... جمع سالم آنکه بواو و نون یا یا
و نون در مذکر و یا با الف و تا است در مونث ... جمع سالم ... قلت ... اکثرت ... جمع تکسیر ... قسم اول جمع قلت که دلالت کند بر نه تا ده و آن چهار
افعل بفتح اول و ضم عین و افعال بفتح و افعلة بفتح اول و کسر عین و فعلة بالکسر ... قسم ثانی جمع کثرت که دلالت کند بر زیاده از ده و آن بسیار
ست چون فعل بالضم چنانچه ... و غیره و فعل بالضم ... چنانچه ... جمع ... و غیره و فعل بضمتین ... فعال چنانچه ... سقف جمع سقف
... فعل بکسر فا و فتح عین چنانچه فرق جمع فرقه و غیره و فعلة بفتحتین چنانچه طلبه جمع طالب و غیره و فعال ... چنانچه قضات جمع قاضی که در اصل
قضیه بود ... فعله بکسر فا و فتح عین چنانچه قرده جمع قرد و غیره و فعل بالضم ... تشدید عین ... جهل جمع جاهل و غیره
فعال بالضم و تشدید عین چنانچه جهال جمع جاهل و غیره و فعال بکسر فا چنانچه جبال جمع جبل و کرام جمع کریم و غیره و فعول بضمتین چنانچه فلوس جمع فلس و غیره و فعلان بالضم
چنانچه رغفان جمع رغیف و غیره و فعلان بالکسر چنانچه نیران جمع نار و غیره و فعلی بفتح فا ... چنانچه مرضی جمع مریض و فعلی بکسر فا ... چنانچه حجلی جمع حجل و فعلا بضم فا و
فتح عین چنانچه علما جمع عالم و افعلا بفتح همزه و کسر عین چنانچه انبیا و اطبا جمع نبی و طبیب و فعالی بضم فا و لام چنانچه سکاری جمع سکران ... و فعالی بضم فا و
فتح لام چنانچه اساری جمع اسیر و فعالی بفتح فا و کسر لام چنانچه لیالی جمع لیل و فعالی بفتح فا و کسر لام و تشدید یا چنانچه ... و فعائل بفتح فا و همزه چنانچه رسائل جمع رساله
و فواعل بفتح فا و کسر عین چنانچه کواهل جمع کاهل و افاعل بفتح همزه و کسر عین چنانچه اصابع جمع اصبع و افاعیل بفتح همزه و کسر عین چنانچه اقالیم جمع اقلیم و تفاعل بفتح تا و کسر عین
چنانچه تجارب جمع تجربه و تفاعیل چنانچه تماثیل جمع تمثال و مفاعل بفتح میم و کسر عین چنانچه مساجد جمع مسجد و مفاعیل بفتح میم و کسر عین چنانچه مکاتیب جمع مکتوب و فعالن بفتح فا
و کسر لام چنانچه بلاخین جمع ... و فعالین بفتح فا چنانچه سلاطین جمع سلطان و فعالل بفتح فا و کسر لام چنانچه عنادل جمع عندلیب و فعالیل بفتح فا چنانچه قراطیس جمع قرطاس
و فعالة بفتح فا و کسر لام اول چون تلامذه جمع تلمیذ و فاعلة چون ... و مفاعلة و فعالنة و فواعلة نیز آمده است و سوای اینها از آن هم جمع بسیار است آن نیز در ...
گفته خواهد شد ... کلمه که ... ثانی را اکثر بر وزن فعل یعنی اسمیکه بفتح اول و سکون ثانی باشد ... صفت مشبه نباشد جمع بر وزن فعول بضمتین اکثر می آید
چنانچه فلوس جمع فلس لفظیکه اجوف واوی ... بر وزن ... می آید چنانچه اثواب جمع ثوب ... جمع فعل که اجوف یائی ... اکثر بر وزن فعال بکسر می آید چنانچه بحار جمع
... بر وزن دیگر نیز می آید چنانچه ... بالکسر ... بالضم ... سقف بضمتین جمع سقف ... غزوه ... فعالی ...
... جمع قلت ... بر وزن افعال بفتح اول ... چنانچه ... فعل ...
و انجد جمع نجد ... صفت مشبه بر وزن ... صحاب جمع صاحب ... صفت ...

جمع شیخ و سماعا بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ضیف بالکسر جمع ضیف و ذئبان بالضم جمع ذئب و کهول بضمتین جمع کهل و رجله بالفتح در و رجل بضمتین جمع رجل بضم اول و فتح ثانی
جمع سمح و زناده ... معنی ... که ثانی بر وزن فعل باشد یعنی اسمی که بکسر اول و سکون ثانی باشد اکثر ... بضمتین ... چون
... بالکسر و ... دیگر سماعا نیز می آید چون قدح بالکسر جمع قدوح بالکسر ... جمع ... بالکسر جمع صنو و قرده بکسر ... و فتح ...
... اکثر بر وزن افعال می آید چون ... جمع ... می آید بر وزن افعل کم می آید چون ... جمع ... بالکسر و اگر صفت مشبه بر این وزن
جمعش اکثر بر وزن افعال ... چون اجلاف جمع جلف ... بفتح اول و ضم دوم کم می آید چون ... و جایب جمع ... کلمه ثلاثی که بر وزن فعل بود یعنی اسمیکه بضم اول و سکون
ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعول و فعلان و افعال ... چون ... جمع ... بر این وزن ... دیگر کم آید سماعا چنانچه ... بکسر اول جمع خف و ذوکب بالضم جمع
... جمع ... بکسر اول و فتح ثانی جمع قرط ... و ... بر این وزن باشد جمعش بر وزن فعلان بالکسر می آید سماعا چنانچه ... جمع ... و اگر صفت مشبه بر این وزن باشد
جمعش بر وزن افعال آید چنانچه احرار جمع حر ... کلمه ثلاثی که بر وزن فعل بفتحتین باشد بشرطیکه اجوف نبود اکثر جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اجمال جمع جمل و اگر اجوف باشد بر وزن فعلان
بالکسر آید چنانچه تیجان جمع تاج و ... جمع ... بر این وزن سماعا بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ذکور بضمتین جمع ذکر و ... بالکسر جمع ... بضم اول و ضم ثانی جمع
... بالضم جمع ... بالکسر جمع ... بالکسر ... مقصور جمع ... و اگر صفت مشبه بر این وزن آید جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر آید چون حسان جمع حسن و نیز بر وزن فعلان
بالکسر آید چون ... جمع ... که در اصل ... بود و فعلان بالضم چون ... جمع ذکر و فعل بضمتین چون نصف جمع نصف بمعنی میانه سال و فعال چون ... جمع بطل آید و اسمیکه بر وزن
فعل بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چنانچه افخاذ جمع فخذ و هم جمع این سماعا بر وزن فعال بالضم کم می آید چنانچه نمور جمع نمر و اگر صفت مشبه بر این وزن
باشد جمعش بر وزن فعال چون ... جمع ... و ... بر وزن فعلان بفتحتین چون ... جمع ... و افعال چون ... جمع ... می آید و بر وزن فعال بالفتح کم می آید چنانچه ... جمع ... و اسمیکه بر وزن
فعل بفتح ... و ضم ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال ... جمع ... بر وزن فعال بالکسر کم می آید چنانچه سباع جمع سبع و اگر صفت مشبه بر این وزن باشد جمعش بر وزن ...
آید چنانچه الفاظ جمع لفظ ... کلمه که بر وزن فعل بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چون اعناب جمع عنب و بر فعول و افعال کم آید چنانچه ضلوع و اضلاع جمع ضلع
و کلمه که بر وزن فعل بکسرتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چون آبال جمع ابل ... و کلمه که بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعلان بالکسر آید چنانچه
... جمع ... بر این وزن ... آید چنانچه ربع بالکسر جمع ربع ... جمع ... کلمه که بر وزن فعل بضمتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اعناق جمع عنق و اگر صفت مشبه
باشد جمعش نیز بر وزن افعال آید چنانچه اجناب جمع جنب کلمه که بر وزن فعلة بالفتح و سکون عین باشد جمعش بر وزن فعال بکسر آید چنانچه ... جمع ... و بر وزن فعل بکسر اول و فتح ...
آید چون ... جمع ... و بر وزن فعل بالضم اول و فتح دوم چون ... جمع ... می آید گاهی بر وزن فعائل نیز آید چون ... جمع ... و بر وزن فعالی بکسر لام آید چون ... جمع ...
و کلمه که بر وزن فعلة بکسر اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بکسر اول و فتح دوم آید چون لقم جمع لقمة بر وزن فعل بکسر اول ... بفتح اول و ضم سوم کم می آید چون ... جمع ... و
جمع ... و کلمه که بر وزن فعلة بضم اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون ... جمع ... و بر وزن فعول آید چون ... جمع ... و فعال
بکسر چون ... جمع ... کم می آید و گاهی بر وزن فعائل نیز می آید چون ... جمع ... و کلمه که بر وزن فعلة بفتحات باشد جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر آید چون ...
جمع ... و گاهی بر وزن افعل آید بفتح اول و ضم سوم چون ... جمع ناقه که در اصل نوقه بود و بر وزن فعال بالکسر و فتح ثانی آید چون ... جمع تاره و بر وزن فعل
بالضم نیز آید چون ... جمع ... و کلمه که بر وزن ... بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بفتح اول و کسر ثانی آید چون معد جمع معده و کلمه که بر وزن فعلة
بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون تخم جمع تخمه و اسمیکه بر وزن فعال بالفتح باشد جمعش اکثر بر وزن افعلة بفتح اول و کسر عین آید چون ازمنه جمع زمان و
جمع ... سماعا بر وزن فعل بضمتین آید چون ... و ... چون ... جمع ... بالکسر چون ... جمع غزال و بر وزن فعول چون ... جمع ... باید و اگر صفت مشبه بر این وزن
آید جمعش بر وزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی چون جبناء جمع جبان و بر وزن فعل بضمتین آید چون صنع جمع صناع و بر وزن فعال بکسر اول چون جیاد جمع جواد آید و اسمیکه بر وزن

فعال بالکسر شبه جمعش اکثر بر وزن فعله بفتح و فعول بکسر عین و فعل بضمتین آید چون اجم و حمر جمع حمار و گاهی بمعنا بر وزن فعلان بالکسر چون صیران جمع صوار و بر وزن فعائل
چون شمائل جمع شمال آید و اگر مؤنث شبه بدین وزن آید جمعش بر وزن فعل بضمتین چون کتب جمع کتاب و بر وزن فعال مفرد و جمع بیک وزن آید چون هجان جمع هجان و اگر
بر وزن **فعال** بالضم باشد جمعش اکثر بر وزن افعله بفتح اول و کسر عین آید چون اغربه جمع غراب و گاهی بر وزن فعل بضمتین چون قرو جمع قراد و بر وزن فعلان بالکسر چون غربان
جمع غراب و بر وزن فعلان بالضم چون ثان جمع قیان بر وزن فعلة بالکسر چون غلمه جمع غلام و بر وزن فعل بالضم چون ذب جمع ذباب و اگر صفت مشبه بدین وزن باشد جمعش
بر وزن فعلان بالکسر آید چون شجعان جمع شجاع و بر وزن فعلا بالضم اول و فتح ثانی چون شجعا جمع شجاع آید و اگر بدین سه وزن مذکوره مؤنث سماعی آید جمعش بر وزن افعل بفتح
اول و ضم ثالث آید چون اعنق جمع عناق و اذرع جمع ذراع و اعقب جمع عقاب آید و الحق بفتح اول و ضم ثالث شاذ است و اسمی که بر وزن **فعاله** مثلث الفا باشد
یعنی فا او مضموم یا مفتوح یا مکسور بود جمعش بر وزن فعائل آید چون حمائل جمع حماله و رسائل جمع رساله و ذوائب جمع ذوابه و اسمی که بر وزن **فعیل** باشد جمعش اکثر بر وزن افعله بفتح
اول و کسر عین آید چون ارغفه جمع رغیف و بر وزن فعل بضمتین چون غدر جمع غدیر و بر وزن فعلان بالضم چون قضبان جمع قضیب و گاهی بر وزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون
انصباء جمع نصیب و بر وزن فعال بالکسر چون فصال جمع فصیل و بر وزن فواعل بفتح اول و کسر چهارم چون افائل جمع افیل و بر وزن فعلان بالکسر چون ظلمان جمع ظلیم و بر وزن
افاعیل نیز چون احادیث جمع حدیث و اگر مضاعف بدین وزن آید جمعش بر وزن فعل بضمتین کم آید چون سرر جمع سریر و اگر صفت مشبه بدین وزن باشد جمعش بر وزن فعلا بالضم اول و
فتح ثانی آید چون کرما جمع کریم و بر وزن فعال بالکسر چون کرام جمع کریم و بر وزن فعل بضمتین چون نذر جمع نذیر و بر وزن فعلان بالضم چون ثنیان جمع ثنی و بر وزن فعلان بالکسر
چون خصیان جمع خصی و بر وزن افعال بالفتح چون اشراف جمع شریف و بر وزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون اصدقا جمع صدیق و بر وزن افعلا بفتح اول و کسر عین چون احبا جمع حبیب
و بر وزن فعول چون ظروف جمع ظریف گاهی بر وزن فعلی بفتح اول چون مرضی جمع مریض آید چون یتامی جمع یتیم و اگر صفت مشبه بدین وزن بمعنی مفعول باشد جمعش اکثر بر وزن فعلی بفتح
اول و فتح لام آید چون قتلی جمع قتیل و گاهی بر وزن فعلا بالضم اول و فتح ثانی چون قتلا جمع قتیل و بر وزن فعالی بالضم اول و فتح لام چون اساری جمع اسیر آید و جمع
شاذ است و اگر صفت مشبه بر وزن فعیله باشد جمعش اکثر بر وزن فعائل آید چون صحائح جمع صحیحه و بر وزن فعال بالکسر چون صباح جمع صبیحه و گاهی بر وزن فعلا نیز آید چون خلفا جمع خلیفه
و اسمی که بر وزن **فعول** باشد بالفتح جمعش اکثر بر وزن افعله بفتح اول و کسر عین چون اعمده جمع عمود و بر وزن فعل بضمتین چون عمد جمع عمود و گاهی بر وزن فعلان بالکسر چون عمدان
جمع عمود و گاهی بر وزن فعائل بالفتح چون قلائص جمع قلوص و بر وزن فعائل چون ذنائب جمع ذنوب و اگر اسمی بر وزن **فعوله** بفتح باشد اول جمعش بر وزن فعائل چون حمائل جمع حموله آید
و اگر صفت مشبه بدین وزن باشد اکثر جمعش بر وزن فعل بضمتین آید چون صبر جمع صبور و گاهی بر وزن فعلا بالضم اول و فتح عین چون ودا جمع ودود و بر وزن افعال چون امداد جمع مدد
و اگر صفت مشبه بدین وزن بمعنی مؤنث آید جمعش بر وزن فعائل چون عجائز جمع عجوز و کلمه که بر وزن **فعول** بضمتین باشد جمعش بسماع بر وزن افاعیل آید چون اباریق جمع
ابریق و اگر اسمی بر وزن **فاعل** باشد جمعش اکثر بر وزن فواعل آید چون کواهل جمع کاهل بمعنی میان هر دو شانه و گاهی بر وزن فعلان بالضم چون حجران جمع حاجر و بر وزن
فعلان بالکسر چون جنان جمع جان و اگر صفت یعنی اسم فاعل و صفت مشبه بدین وزن آید جمعش اکثر بر وزن فعل بضم اول و تشدید عین مفتوح آید چون جهل جمع جاهل
و بر وزن فعال بضم اول و تشدید عین چون جهال جمع جاهل و بر وزن فعله بفتحتین چون فسقه جمع فاسق و اگر ناقص باشد بر وزن فعله بضم اول و فتح ثانی چون قضاة جمع
قاضی که در اصل قضیة بود یا متحرک ما قبل آن مفتوح یا را الف بدل کردند و بر وزن فعل بالضم چون بزل جمع بازل و بر وزن فعلا بالضم اول و فتح ثانی چون شعرا جمع شاعر و بر وزن فعلان
بالضم چون صحبان جمع صاحب و بر وزن فعال بکسر چون تجار جمع تاجر و بر وزن فعول بضمتین چون قعود جمع قاعد و بر وزن فعالی نیز آید چون طهار جمع طاهر و بر وزن افاعل نیز
آید چون اباطیل جمع باطل و فوارس جمع فارس شاذ است و اگر مؤنث بدین وزن باشد جمعش بر وزن فواعل آید چون حوائض جمع حائض و بر وزن فعل بضم اول و تشدید عین چون حیض
جمع حائض و اگر اسمی بر وزن فاعلا باشد جمعش اکثر بر وزن فواعل آید چون قوابل جمع قابله و اگر صفت آید یعنی اسم فاعل و صفت مشبه بر وزن فاعله آید جمعش نیز بر وزن فواعل آید چون ظوالم جمع ظالمه و بر وزن فعل
بضم اول و تشدید عین مفتوح چون نوم جمع نائم و اگر اسمی بر وزن فعلی بضم اول باشد جمعش بر وزن فعالی آید چون حبالی جمع حبلی و اگر صفت بر وزن فعلی بضم اول آید جمعش بر وزن فعل بضم اول

چون عطاش چون حرمی جمع حرمی و بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام نیز می آید چون دعاوی جمع دعوی و اگر فعلی بالضم مؤنث اسم تفضیل باشد جمعش بروزن فعل بضم اول
و فتح ثانی آید چون صغر جمع صغری و اگر اسمی بروزن فعلاء بالفتح باشد جمعش بروزن فعالی بفتح فاء و لام آید چون صحاری جمع صحرا و بروزن فعالی بکسر لام چون صحاری جمع صحرا و
بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون صحاری جمع صحرا و اگر صفت مشبه بروزن [illegible] باشد جمعش بروزن فعال بکسر چون بطاح جمع بطحا و بروزن فعالی بفتح اول
و کسر لام و تشدید یا چون علابی جمع علباء و اگر صفت مشبه بروزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش نیز بروزن فعال آید چون عشار جمع عشرا و گاهی بروزن فعالی
بی همزه جمع حرفی که آخرش الف مقصوره باشد جمعش بروزن فعالیات بضم اول و فتح لام آید چون حباریات جمع حباری و گاهی بروزن فعالی بکسر لام آید چون حبالی
جمع حبلی و بروزن فعائل نیز آید چون حبائر جمع حباری و اگر اسمی بر صورت افعل آید یعنی بلا تعیین حرکت اول و ثالث جمعش بروزن افاعل آید چون اصابع جمع اصبع و اجادل
جمع اجدل و اگر صفت مشبه بروزن فعلان بضم آید چون حمران جمع احمر و بروزن فعل بالضم چون حمر جمع احمر و اگر اسم تفضیل بروزن افعل باشد جمعش بروزن افاعل
آید چون افاضل جمع افضل و اکابر جمع اکبر و بروزن فعلان بحرکات ثلثه فاء و سکون عین بود جمعش بروزن فعالین بفتح آید چون شیاطین و سراحین جمع شیطان و سرحان
و گاهی بروزن فعال بکسر نیز آید چون سراح جمع سرحان و گاهی بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون اناسی جمع انسان و اگر صفت مشبه بروزن
فعلان باشد جمعش بروزن فعال بکسر نیز آید چون غضاب جمع غضبان و بروزن فعالی بفتح اول و فتح لام چون سکاری جمع سکران و اگر صفت مشبه بروزن فعالی بفتح آید و کلمه را
در آن چهار لفظ [illegible] چون کسالی جمع کسلان و سکاری جمع سکران و عجالی جمع عجلان و غیاری جمع غیران و کلمه که بروزن فعلان بفتح اول و کسر ثانی باشد جمع آن بروزن فعالی بکسر
لام و تشدید یا چون ضرابی جمع ضربان و گاهی بروزن فعلی بکسر فاء و فتح لام آید چون [illegible] و کلمه که بروزن فیعل بفتح فاء و کسر عین باشد جمعش بروزن افعال آید بفتح چون اموات جمع
میت و بروزن فعال بکسر چون جیاد جمع جید و بروزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون [illegible] و گاهی بروزن فعلی بفتح نیز آید چون موتی جمع میت و لفظیکه بروزن فعّال
بضم اول و تشدید عین باشد جمعش بروزن فعاعیل آید چون [illegible] و لفظیکه بروزن مفعل و مفعال بالکسر باشد جمعش بروزن مفاعیل آید چون مطاعین جمع مطعان و
مفاتیح جمع مفتاح و لفظیکه بروزن مفعل بضم میم و کسر عین باشد جمعش نیز گاهی بروزن مفاعیل آید چون مناکیر جمع منکر و مفاطیر جمع مفطر و کلمه که بروزن مفعل و مفعله بفتح میم
و [illegible] باشد جمعش بروزن مفاعل آید چون مساجد جمع مسجد و محامد جمع محمدت و مقاطع جمع مقطع و محاجم جمع محجم و کلمه که بروزن مفعل بضم میم و کسر عین باشد جمعش بروزن مفاعل
آید چون مطافل جمع مطفل و کلمه که بروزن مهری بالفتح و سیرة بضم اول [illegible] و سعلاة بالکسر و علقوة بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]
قهوبات بفتح اول و ثانی و عشرین بالکسر باشد جمعش بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام چون مهاری و سراری و سعالی و علاقی و قهابی و عشاری و جمع مهر بروزن فعالی بالفتح اول
و فتح لام و فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا نیز آید چون مهاری و کلمه که بروزن علباء و حرباء باشد جمع او بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا بود و کلمه
که بروزن حرایض و قرشاء و حباری و جزائر باشد جمعش بروزن فعائل آید چون حرائض [illegible] و کلمه که بروزن اقلیم و اقوال باشد جمعش بروزن افاعیل آید چون
اقالیم و اقاویل و کلمه که بروزن تنضب و تجربه باشد جمعش بروزن تفاعل بفتح اول و کسر عین چون تناضب و تجارب و کلمه که اول آن تا و رابع آن الف بود جمعش
بروزن تفاعیل آید چون تماثیل جمع تمثال و تصاویر جمع تصویر و کلمه که بروزن ملغن بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش بروزن فعالن بفتح اول و کسر لام آید چون [illegible]
و جمع رباعی مجرد و ملحق آن باشد بروزن فعالل آید چون جعافر جمع جعفر [illegible] و خماسی چون سفارج جمع سفرجل و جمع لفظ
رباعی مزید یا ملحق آن که حرف رابع آن مده باشد جمعش بروزن فعالیل آید چون قراطیس جمع قرطاس و جلابیب جمع جلباب و قنادیل جمع قندیل و عصافیر جمع عصفور [illegible]
[illegible] باشد بروزن [illegible] چون [illegible] و شعراء جمع شاعر و استاذه جمع استاذ و تلامذه جمع تلمیذ [illegible]
و گاهی جمع جمع نیز کنند چون اکالب جمع اکلب جمع کلب و جمائل [illegible] جمع انعام [illegible] جمع بیوت [illegible]
[illegible] و نسوه و نسوان جمع لفظ [illegible] و گاهی جمع [illegible] قیاسی که مفرد آن [illegible] استعمال آن [illegible] محاسن جمع حسن [illegible]

و مطامح جمع مطمح و لواقح جمع لاقحه و طوالع جمع طالعه و سطائح جمع سطیحه و انصابا جمع نصب و گاهی لفظی باشد که از اوزان جمع نباشد و معنی جمع در وی یافته شود و آن را اسم جمع گویند
چنانکه رکب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سواران اسم جمع راکب و خدم بفتحتین بمعنی خادمان اسم جمع خادم و ضرب بالفتح اول و کسر ثانی اسم جمع ضارب
و رجله بکسر بمعنی پیادگان اسم جمع راجل و رفقه بضم اول و سکون ثانی بمعنی رفیقان اسم جمع رفیق و جامل بکسر میم اسم جمع جمل و عبید
بر وزن فعیل بمعنی بندگان اسم جمع عبد و توأم بضم اول و سوم اسم جمع توأم که بفتح اول است و قصاد بفتح اول و سکون ثانی اسم جمع قاصد و قصب که بفتحتین بمعنی نی است
و مشیوخا بالفتح میم و سکون شین معجمه و ضم تحتانی اسم جمع شیخ و صحابه بالفتح بمعنی یاران اسم جمع صاحب و چون از لفظ مفرد که بحرف یا منسوب باشد یای نسبت حذف کنند
آن مفرد در معنی جمع میشود چون روم اسم جمع رومی و عرب جمع عربی و چون آخر لفظی تای مدوره باشد هرگاه آن تا را حذف کنند بمعنی جمع آن لفظ میشود چون کلم بفتح
کاف و کسر لام جمع کلمه و تمر بفتح اول و سکون ثانی جمع تمره و سدر بکسر سین و سکون دال جمع سدره و گاهی لفظی در معنی جمع میشود و زیاده کردن تا در آخرش چون کماة
و مثله که مفرد آن کمء است هر دو بمعنی سماروغ و جمع بالف و تا در آخرش برای علم مؤنث می آید چنانچه هند و هندات و اگر صفت مؤنث باشد جمعش بالف و تا نیاید چنانچه
حائض را جمع حوائض می آید نه حائضات و لفظیکه در وی تای تانیث است اسم بود یا صفت تای تانیث آن حذف کرده بالف و تا جمع نمایند تا اجتماع دو علامت تانیث لازم
نیاید چنانچه ضاربات و مسلمات جمع ضاربه و مسلمه و لفظی مذکر که صفت غیر عاقل باشد گاهی جمعش نیز بالف و تا آید چون جبال راسیات و لفظیکه اورا
جمع تکسیر نیامده باشد جمعش نیز بالف و تا آید چنانچه سرادقات جمع سرادق و اگر جمع تکسیرش بحذف خامس آید و باشد بالف و تا جمعش آید چون حمامات
جمع ... و لفظیکه بر وزن فعله باشد بفتح اول و سکون ثانی در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن مفتوح باشد بشرطیکه اجوف نباشد چنانکه تمره و تمرات
... جمع ساکن ... چنانکه جوزه و جوزات ... بسکون ... و اگر قوم هذیل اجوف را نیز بفتح خوانند چنانچه جوزه و
جوزات ... و لفظیکه بر وزن فعله بکسر اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح و کسره باید چون سدرات ...
و بسکون عین کلمه نیز خوانند چنانچه کسرات بسکون سین و لفظیکه بر وزن فعله بکسر و سکون عین اجوف باشد مطلقا ...
... و جمع بسکون و فتح یا ... بتا ساکن ... جمع دیمه که اصل آن ... بمعنی باران ... بسکون ...
... و لفظیکه بر وزن فعله بضم اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع عین کلمه آن بضم و فتح باید چنانچه حجره و حجرات آمده بضم و فتح
... حجرات بسکون جیم و لفظیکه بر وزن فعله بضم و سکون عین اگر ناقص یائی یا اجوف مطلقا باشد ... جمع عین کلمه آن بسکون و فتح
... حلیات ... بسکون و فتح واو و اگر صفت مشبهه
... بر وزن فعله بالفتح باشد ... جمع بالف و تا عین کلمه بسکون آید فقط چون صعبه صعبات و ضخمه ضخمات ...
... بر وزن فعل ... تقدیر ... آن نیز حکم فعله ... و چون ارض ... بفتح را
... چنانچه غرفه ... غرفات ... بسکون و فتح ... یا جمع بواو و نون ... لفظی آید
... زیدون جمع زید و آنکه صفت ... چنانچه ضارب و مضروب جمع ضاربون و مضروبون ... بالف مقصوره ... جمع
... مصطفین ... ارضون جمع ارض خلاف القیاس است ...
... در هر قسم الفاظ جمع ... جمع سالم ...
... چون کلاب جمع کلب ...
...

واین جمع جمل است و بفتح خوبی صورت و سیرت و بالضم و تشدید میم تخفیف میم خوبرو و خوش سیرت بالفتح و تشدید میم شتربان از منتخب **جمیل** خوب و نیکو و خوبصورت از منتخب **جماع الاثم**

بکسر اول و ضم ثالث بمعنی خوردن شراب چه اثم بمعنی شراب آمده و جماع الاثم بمعنی شراب نیز آمده از منتخب **جمام** بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم و بالکسر آبی که محل [illegible]

ترک جماع حاصل شود و بعد سحر گشت نیز و لباب گشتن ظرف پر یا شدن از منتخب **جمان** بالضم مروارید و مهرهای سیمین که بشکل مروارید سازند از منتخب **جماره** بفتح اول و تشدید میم [illegible]

معجم صیغهٔ مبالغه بمعنی اشتر تیز رفتار از منتخب و در کتب فارسی بتخفیف میم نیز آمده **جمعه** بالضم و بضمتین روز آدینه از منتخب **جمره** بالفتح اخگر آتش و سنگ ریزه سنگریزه [illegible]

نام هر یکی از آن بنجوی چند بهمین باشد بغایت سرخ با سوزش عظیم و در فارسی حرارتی و بخاریست که در آخر زمستان بسه مرتبه از زمین برخیزد و جمره اول اسپند و جمره [illegible]

آبگرم میگویند و دوم جمره و سوم نباتات گرم شود و برگ و شگوفه پیدا آید از برهان و منتخب و لطائف **جمیله** خوب و نیکو و خوبصورت **جمهور** بالضم بمعنی بزرگ و بلند از بهار عجم **جمجمه** [illegible]

آنرا کاچک نیز گویند و فوج چوبین چهار پایه که در شورستان باشد از کشف و سروری و منتخب و شرح نصاب مولانا یوسف و کنز و منتخب اللطائف **جمع** **انگی** نوعی از کمانات تیر انداز [illegible]

از چرخ است **جملگی** بکاف فارسی بمعنی همه و درین لفظ یای مصدریه نیست بمعنی جمله شدن و ها که در آخر لفظ جمله است بکاف فارسی بدل شده چنانکه در تحاسیست [illegible] دگی و [illegible]

نوشته اند که در اصل جملگی بود از عالم تمامی که بدون یای مستعمل است از بهار عجم **فصل جیم مع نون** **جنگی** یکیا نوعی از حیوانات بصورت انسان که یکپا [illegible]

و نطق ابلی بهره است مجاز مردم ابلی شعور بیشعور را از مصطلحات **جنود** کبریا کنایه از ملائک **جناب** بالفتح درگاه و آستانه و گرداگرد سرای و کنار با خود از جنب [illegible]

و کسانیکه این معنی بالضم خوانند غلط است چراکه جناب بالضم بمعنی درد پهلوست از منتخب و صحاح و لطائف و کنز و در فارسی جناب بالفتح نام باری بمعنی گرد [illegible]

دکان و بالکسر ریسمانی باشد زیر گردن چارپایه بندند و هرجا که خواهند برند از برهان و غیر آن **جنوب** بالفتح طرف دست راست کسیکه روی بمشرق داشته باشد بمعنی باد [illegible]

طرف دست راست آن شخص و زد از صراح و منتخب و کشف و مدار و لطائف و کنز و مولانا یوسف بن مایع که از اکابر اهل تحقیق اند چنین نوشته اند که جنوب باد [illegible]

چه کعبه را عرب یکشخص قرار داده اند که روی بسوی مشرق است و جنوب با خود جنب است که بمعنی پهلو باشد و تخصیص جنب بیمین ازین سبب کرده اند که جنب [illegible]

بدست **جنائب** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است موحده بمعنی اسپان از آنکه پیش سواری سلاطین و امرا برند و این جمع جنیبت است از منتخب و کنز و [illegible]

جنب بضمتین مردی غسل و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو و کناره از منتخب **جنیبت** بفتح اول و کسر نون و یای معروف و فتح موحده و تای فوقانی اسپ کوتل پیش

سواری سلاطین و امرا برند از کشف و بهار عجم و صراح **جنات** بالضم جیم جمع جانی که بمعنی گنهگار باشد **جنت** بالفتح بهشت و در اصل بستانی را گویند که درختان او زمین را

پوشیده باشد چه در هر لفظ عربی که جیم و نون باشد بمعنی خفا و پوشیدگی در آن ملحوظ باشد چنانچه پری را جن از آن گویند که از نظر پوشیده است و

جنین بمعنی بچه که در شکم پوشیده باشد جنه بالضم بمعنی سپر که مرد را می پوشد از شرح نصاب مولانا یوسف بن مایع رحمة الله علیه **جنابت** بالفتح دور و [illegible]

بمعنی حاجت غسل چنانکه در آن نیز دوری از طهارت باشد از کشف و بهار عجم **جنایت** بالکسر گناه کردن از منتخب و صراح و کنز **جناح** بالکسر ای تقصیر **جناح** بالفتح بال مرغ و بازوی دست

و مقدمهٔ لشکر که آنرا هراول گویند و بالضم بمعنی گناه از مدار و منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح و بهار عجم **جنبش** زنبخ **سنخ** **جند** بالضم لشکر و سپاه و نام موا که جای سنگ [illegible]

باشند و بالفتح نام شهری از توران از شرح نصاب و برهان و کشف و منتخب و سروری و کنز **جنود** بضمتین لشکرها و این جمع جند است از کشف و کنز **جنید** بالضم جیم و فتح نون و سکون تحتانی نام

یکی از اولیای کامل ساکن بغداد **جنتر** بفتح اول و سکون نون و ضم تای فوقانی لفظ هندیست نام سازیکه آنرا بین نیز گویند بشکل اعیار از عبث سازند و آن چوبی باشد [illegible]

طنبوره و در زیر هر دو سر آن دو کدوی مدور وصل کنند و بالای آن چوب بالای هر دو کدو بسته مثل طنبوره تارها کشند پس آن چوب بمنزله شاهین ترازو است و هر دو کدو

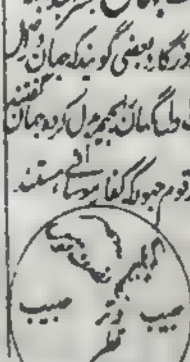
بمنزلهٔ هر دو پله و در بهار عجم نوشته که جنتر نوعی از مین است نیز ولایت چند تار از بین و بعضی ازان آلات رصد **جنس** بالکسر یک نوع از هر چیز و گروه و تمام چیزها باشد از منتخب و صراح

و باصطلاح منطقیان جنس آنرا گویند که تحت آن چند نوع مندرج بوده و نوع آنرا گویند که تحت آن اصناف واقع شود و صنف آنرا گویند که در تحت آن افراد باشد [illegible]

حیوان که جنس است و انسان نوعی و فرنگی و حبشی و هندی و کوی اصناف اند و زید و عمر افراد است **جناس** بکسر اول و سجع و شعر دو لفظ آوردن که در تلفظ مشابه باشند [illegible]

جنیبت کش مهتر آخور از سراج جنیبت بالفتح میل کردن بسوی طرفی از شرح نصاب کز جناغ دجناق بالفتح در آخر لفظ اول بمعنی همه بمعنی تیر و گرد باشد که دو کس باهم بندند بضم دامنه زرین و زرین پوش از رشیدی و برهان لغات ترکی و در اصطلاحات نوشته که باهم بندند از امراپا دهر از فراموش نیز گویند جنبک بالفتح که آن حکایت لفظ کردن آوردن و پیوستن و افتادن و داشتن مستعمل شود از بهار عجم جناب بالفتح پایه زرگ که در هر قسم اشعار و غیره منسوج باشد از برهان جنبک بضم اول و فتحه با موحده جست کردن و خیز کردن از برهان جنگلی یا پایک ذیست بصورت آدمی که یکجا اند از بهار عجم جنبش اول کنایه از حرکت فلک یا حرکت سیاره از برهان یا حرکت قلم قضا از بهار عجم و مرتبه جندل بر وزن صندل بمعنی سنگ بزرگ از شرح نصاب و لطائف جنان بالکسر بر وزن سحاب بمعنی دل بالفتح جمع جنت که بمعنی بهشت است از کشف و قاموس و منتخب جن بالفتح سپر و بالکسر پری و این اسم جنس پری است که بر همه پری اطلاق شود و نکره وحشی مانند الانسان از منتخب و لطائف جنین بفتحه بر وزن فعیل بچه که در شکم مادر باشد از منتخب و کشف جنه بالکسر و تشدید نون پریان از منتخب و جنه بالضم و تشدید نون بمعنی سپر از شرح نصاب جنابه بضم اول و حرف چهارم با موحده و در آخر کودکی که بیک بطن متولد شود بعربی توامان گویند و جمع بمعنی دوگانه دوگان از برهان نیز جنازه بالفتح و بالکسر تابوت مرده از منتخب و لطائف بهار عجم جنی بالکسر و تشدید نون یکی از قوم جن اسم جنس است پری زاد جن مشتق از جنون است که بمعنی پوشیده شدن باشد چون به صفت اخفا و پوشیدگی دارد او را جنی گفتند کسانیکه ...از انجا جنین بالفتح و کسر نون و تشدید نون غایت است که از ابهنست جنین است بمعنی بچه را گویند که در شکم باشد و جنی بفتح اول و کسر نون یای مشدد میوه را گویند که از درخت چیده شود از شرح نصاب مولانا یوسف جنگ زرگری بالفتح جنگ مصلحت و جنگ ساخته که در آن کینه باشد بر آنکه زرگران بخصومت از یکدیگر چهار حرف برهان با اصطلاح مصطلحی جنون دوری بضم اول نام گویا از جنون که در ایام بهار نفحی چون آثار اظهار شود از بهار عجم جنس عالی باصطلاح منطق آنکه فوق جنس جنسها باشد چنانکه جوهر که فوق جسم مطلق است و جسم مطلق جسم نامی است و جسم نامی فوق حیوان است و حیوان فوق انسان بسمین جهت نسان از انواع سافل گویند فصل جیم با واو جوز بوبا بمعنی جا نفل جوزا بالفتح نام صورتی که در برج سماوی است از لطائف جوزاینه بینه گوسفند سیاه که میانش سپید باشد و چون این گوسفند در میان گله گوسفندان سیاه مطلق باشد انداز باشد چنین از آنجا نسبت گردند که آن شکل در میان برج مساوات لهذا باین اسم مسمی کردند و صورتش بشکل دو کودک برهنه است که یکی بهم دیگر دو آمده و نزد بعضی آن جوزا نام صورت دیگر است از صور و بصورت مرد قائم و کرسی مطوق بسته و شمشیری حمائل انداخته و دست است عصای بالا سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده و بمعنی خواجه و نظامی ع جوزا سحر نهاد حمائل برابرم از منتخب و شرح نصاب و در حقیقت شرح البست بالجیم بضم اول و در آخر الف مقصوره و بعضی با است بر وزن کوائی بمعنی سوزش دل از عشق و محبت از منتخب و کشف جوب بالفتح موز دانچه یا پوشد از کشف جواب بفتح با مهمله در اصطلاح جنی تعلل بفتح جیم و سکون دال و بعد الف مدوده آبیکه جوز در آن جوشانیده بیماران بنند از آثار جوز نیز گویند بالفتح دال و ثانی و سکون سوم نیشکر یا موضعی و خوشه که با بمعنی در اصل جوبی بوده جمع جابیه یا تحتانی بجهت تخفیف حذف کرده اند از منتخب جوع الکلب علتیست که هر چند خورد سیر نشود و دلیل اشتهاد طعام فرحی تاکره آتا بیچان باشد و این مرض مبتلا کلب نیز گویند جواد ب بالفتح اول و کسر دال مهمله جمع جادبه بمعنی کشنده هست بمعنی کشش مستعمل شود بضم اول جولاهست که از شکر و برنج و گوشت پزند از منتخب جوره با تاء نسی دنیک شدن و بمعنی خیر بالفتح و بالضم بر وزن رفتار اسپ از منتخب و کشف شرح نصاب جوارح بالفتح اول و کسر رای مهمله بعد و حای حطی بمعنی دست و پا و زبان و دیگر اعضا و بمعنی جانوران شکاری از مکرد نیز بمعنی نیکو و خیر با تیک و باران بسیار و بضم بخشش و جود نام دستانی از شرح نصاب و منتخب و لطائف غیاث جوانمرد بمعنی کریم از سراج جوهر فرد جزو لا یتجزی که از تشکلبه قابل نسبت بیج وجه نباشد مگر نزد حکما قابل قسمت است و نزد شعر کنایه از دهان معشوق جواد بفتح اول و تخفیف واو بمعنی اغلی بسیار بخشنده و یکی از اسمای صفات حق تعالی است و بمعنی اسپ تیز رفتار برای هر سه معنی مذکور بتخفیف و او است و بتشدید غلط است از منتخب قاموس و کنز السعادات و صحاح مونث و مذکر والله اعلم جوع البقر مرضیست که جمیع اعضا را گرسنگی طاری شود با وجود سیری معده جوی شیر و جوی شیرین مشهور است اگر خواهند شیرین سیاکر و گوسپندان ...چهار کرده در شهر کوه بیچر منبر ساران آوردن شیر زنخ می برد و فرهاد بحکم شیرین از کوه تا شهر نهر تیار کرد و شبانان را گفت که شیر در نهر ریزند بجهت اینجا بحوض جمع مشد جو پیار جاییکه در آن جوی بسیار باشد از سراج جوز هر بفتحتین اول و فتح زای معجمه و فتح ها و موحده که بر آن جزو اول است جوزهر فلک قمر که بر هر سه جزای دیگر آن مایل و حائل ماند بر دیست محیط گرد زمین و دو بمعنی هر یک از عقده راس و ذنب و آن دو نقطه تقاطع حائل و مایل است

دوباره آهنی تیز تر آمده از برهان و مؤید و غیره آن جوار بکسر و ضم نیز بمعنی همسایگی نه بفتح چنانکه مشهور است از صراح و منتخب و قاموس و کشف مدار دکنز جوهر معرب گوهر است بمعنی
سنگ قیمتی و در اصل بمعنی اصل هر شی و خلاصهٔ آن و باصطلاح چیزی که بذات خود قائم باشد و این جوهر ضد عرض است و عرض آنرا گویند که بذات خود قائم نباشد بلکه قیامش بجوهر باشد
جوهر باشد چنانکه لون و نقش پس لوح جوهر است و نقش عرض و جامه رنگین جامه جوهر است و رنگ عرض و خان آرزو در سراج نوشته که جوهر معرب گوهر است بمعنی آهن و هیچ چوب و استخوان
و این اطلاق فارسیان بیجا دانسته الا در عربی باین معنی یافته نشد جوذر بالفتح و ذال معجمه مکسور معرب گوذر و بمعنی بچه گاو دشتی از منتخب و رسالهٔ معربات جودر بفتح دال و فتح دال مهمله
گیاهیست که میان زراعت گندم و جو بر دمد و دانه‌اش باریک باشد از برهان جور بالفتح میل کردن از راستی و ستم کردن از منتخب و باصطلاح فارسیان نام خطیست بر کنارهٔ جام
بغداد و ولایت میباشد چنانکه در برهان مجازاً بمعنی جام پر مالامال جوز بالفتح معرب گوز که بالفتح کاف فارسی است بمعنی درخت و بمعنی گردکان که بهندی اخروت گویند
درخت مدور شبیه بیضه بمعنی مغز نارجیل جوز بضم اول رز خرد که بعجمه ... توان تقسیت چو بکنه در آن بغوغ کجد و عرق ... گره بستن که آنرا گویند از برهان کشف و
جهانگیری سوید بیضه و سرو بفتح اول و زاء معجمه گذرانیدن و شستن و روان شدن رفتن از منتخب و صراح جوائز عطایا و نعمات جمع جایزه جوش بالفتح زره و جوشیدن و دیگ شوربدن دل
بالضم و بالفتح سینه انسان از منتخب و صراح و بالضم درعایه بمعنی حلقه و جوشیدن و تاب شورش دل از برهان و بهر دو معنی اخیر بفتح و ضم توافق لسانین است و در بهار عجم نوشته که جوش مرجمه
نو بلفظ زدن و کردن و گرفتن و خاستن و رسیدن و بلند شدن و نشاندن و نهادن و بخشیدن مستعمل است جوارش بضم اول و کسر را مهمله مرکب که خوش مزه باشد و خوب و هیجان که در آن
خوش بودن مزه باشد و کسانی که بفتح جیم در اثر حمو گویند خطاست چرا که معرب گوارش است بمعنی جوارح جمع جارحه بالضم گرسنگی از منتخب جوامع جمع جامعه و مجازاً بمعنی تمام مردم
جواهر تسعه گاهی مراد از نه فلک باشد و گاهی عبارت از نه جوهر باشد که بهندی نورتن گویند و آن نه اینهاست لعل و مروارید و الماس و زمرد و یاقوت و فیروزه و مرجان و نیلم و گومیدک
بجای عقیق بسیار شمارند و سوا اینها چند جواهر دیگر نیز اند جوف بالفتح شکم و اندرون هر چیز و جایی که در میان چیزی باشد بالضم نوعی از ماهی از منتخب و کشف جوالق
بضم جیم و کسر لام و در معرب گوال که بمعنی جوال است بلکه جوال هم معرب گوال است از رسالهٔ معربات جوزق بالفتح و فتح زا معجمه غوزه پنبه قبل از شکفتن و مانند آن معرب گوزه
و این معرب است بهرات از منتخب جوق بالضم و واو معروف بمعنی فوج و گروه مردم و گروه مرغان و گروه جن و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شده در فرهنگ و
و شیر خوانی بواو مجهول نوشته و در منتخب و بهار عجم و کشف بالفتح ظاهراً درست نیست معرب است چرا که در منتخب لفظ ترکی و فارسی را با تعریب نیامده لفظ یکه دیده در جیم قاف باشد
در کلام عرب نیامده مگر آنکه معرب باشد و در مصطلحات نوشته که جوق بالضم بمعنی آنچه در اصل لفظ ترکیست بجیم فارسی بمعنی چوبیکه بر گردن گاو و گردون قلبه بندند جوسق بالفتح اول
سین مهمله مفتوح معرب کوشک از رسالهٔ معربات و غیره در برهان جوسنگ نقد از جواهر اللغة جوال بضم اول و چیزیکه از نخ بکرده پر غله یا بو سند و بمعنی دلق و گو
از پارچه درشت که درویشان پوشند و غیره آمده از رشیدی و جهانگیری و مؤید و بهار عجم و کشف و بعضی جوال را بمعنی بدن و جسم نوشته شعر نظامی بسند آورده اند بیت هم از
بهرهٔ دی همراز به هر مال نه بگوشم ترنگ جان بوده جوال ظاهر این مجاز است لفظ جوال معرب گوال است بفتح اول در عربی بمعنی گرد بر گردیدن از منتخب جوهر فعال نزد حکما
بمعنی عقل عاشر چه حکما گویند که سوای نه فرشته و هشت فلک تمام عالم بحکم خداتعالی عقل عاشر آفریده است جوهر اول کنایه از جبرئیل علیه السلام و از قلم و از نور محمد صلی الله
علیه السلام و نزد حکما کنایه از عقل اول جوز ماثل نوعی از زهر است جول بواو مجهول بیابان جوگندم ریش که سیاه و سفید باشد از مصطلحات جوامع الکلم بفتح کاف و کسر
لام چند احادیث اند که هر یک از آنها با وجود اختصار الفاظ و عبارت مطالب کثیره را مشتمل است جوعان بالفتح گرسنه از منتخب جون بالفتح نام رود جمنا جوزن
بالفتح بمعنی ساحر و جادوگر چراکه معمول ساحرانست که به جو افسون خوانده میزنند از شرح سکندرنامه و برهان و سراج جولستان بالضم بواو مجهول بمعنی بیابان و هموار و این لفظ ترکیست
صحیح بجیم فارسی برای مطابقت در هیجا نوشته شد از لغات ترکی و برهان و رشیدی جوشن بالفتح و شین معجمه و نون بمعنی سینه و زره و نوعی از لباس جنگ که غیر زره است چه
در زره تمام حلقه باشد و جوشن مرکب از حلقه‌ها و پارچه‌های آهن باشد از برهان و بهار عجم و در بهار عجم بالضم و بواو مجهول نوشته و در سراج نوشته که جوشن مرکب است از جوش و کلمه شن که
برای نسبت باشد و لفظ جوش بمعنی حلقه بفتح و ضم اول هر دو درست و از همین عالم است روشن که مرکب از رو بمعنی رخ و شن که کلمه نسبت است و لفظ گلشن نیز از همین عالم

خامش و چوشن بیک شین و بسبب اجتماع دو شین حذف کرده اند **جولان** بفتح اول و ثانی و ثالث گردیدن و پیچیدن و آن مستعمل بمعنی دویدن و دوانیدن اسپ گرد گشتن
بالفظ زدن و دادن و کردن مستعمل **جور** بالضم بمعنی زنجیر که در پای مجرمان و گنهگاران اندازند از بهار عجم و کنز و منتخب و رشیدی و مؤید و فرهنگ حسینی **جوز شکستن** نوعی از زوال
زر دست **جو** بالفتح و تشدید واو بمعنی فرجی که درمیان زمین و آسمان است بمعنی باد نیز آمده به مناسبت آنکه باد را مقام همین است **جواهر دار** از صراح آنکه جواهرات حل کنند
غیاث معروف است **جوده** بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی و بالضم دیدن نیک ساختن اسپ از منتخب و شرح نصاب گفت اگرچه مکرر بیاید و نوشتن جاه بود و دیگر جای خاص
کسان تا بایجنین کرد **جونه** بالضم و واو معروف و نون بمعنی عطردان و طبله عطار از منتخب و شرح نصاب جوبه و باش و شاخه **جوله** بالفتح و لام مفتوح و های ملفوظ نساج
و سفید باف و عنکبوت از رشیدی و ذخیره **جولیده** بالضم بمعنی ژولیده و پریشان **جواهر مجرد** در قول عشر و آن نزد حکما ده فرشته اند **جوش** **بیره** با بای موحده و یای معروف و رای
مهمله و های لا آ بمعنی ساز در تیمه دان ریزند از مصطلحات **جوان سنگدیده** بمعنی بهادر ریاضت کشیده از مصطلحات **جواله** بالفتح و تشدید واو چیزیکه بسیار گردد
باشد بشعله جواله آنرا گویند که چوبی را سرگرفته بهر دو سر آن مشعل افروخته بسرعت تمام آن را گرد آرند تا بشکل خود گرد نماید **جودی** بالضم نام کوهی که کشتی نوح علیه السلام بوقت نزول طوفان
بران قرار گرفته بود از سراج **جوفی** بضم نوعی از ماهی از کشف **جوالقی** بالفتح و لام مفتوح و کسر قاف بمعنی ژنده پوش قلندر پشمینه پوش از برهان **جوجی** بالضم نام حاکم کشمیر
مسخره که بظرافت نواده بود از مصطلحات **جوهری** طایفه ایست که حقیقت راه بر سه گویند طول و عرض و عمق و ثابت میکنند و نام شاعری **جوهر ثانی** عقل و هم از عقول عشره **جواری**
بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی کنیزان و دختران و کشتیها و دیگر جیزهای جاری شونده جمع جاریه از کشف و غیره **جوان جوانی** هر دو بالضم لشکرستان و مدار و بهار عجم بفتح نوشته
جوز **مرب** بمعنی فرار **جوز خراسانی** فروش **جوزی** بالفتح منسوب بجوزی که نام قریه است منسوب بآن عالمی بزرگ محدث **جولانی** اسپ پیاده طرب از مصطلحات
و بهار عجم **فصل جیم مع ها** **جهل مرکب** اعتقاد داشتن برماهیت چیزی بطوریکه دانستن و خلاف آن بیستن آن چیز باشد بسبب جهل پنانچه کسی پاره از زر را نقره داند و
جهل بسیط ندانستن حقیقت چیزی را مطلقا چنانچه ندانستن مردم این یاران چیزی را که بان ثبات سرخ رنگ که در هند **جهالت** بفتح بمعنی ناگشت مراح **جهت** بکسر اول و فتح ثانی
بمعنی طرف و جانب و بمعنی برای و سبب و تجزیه مستعمل بهلول در شرح دیوان حافظ نوشته هرگاه که لفظ جهت مرادف طرف و جا باشد تای دراز نویسند و وقتیکه لفظ جهت مرادف
کلمه برای و سبب باشد بگاه نویسند **جهد** بالضم و الفتح بمعنی طاقت و کوشش و بالفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و سرور و ترجمه مقامات حریری و لطائف و در کشف بفتح کوشیدن و بضم
طاقت **جهد جهید** بفتح هر دو جیم کوشش بسیار کوشش کرده شده **جهاد** با کفار که بر انکار کردن از منتخب **جهر** بفتح آشکار کردن و آواز بلند کردن و نمودن از منتخب و کنز
جهار بکسر آشکار شدن از منتخب **جهاد اکبر** ریاضت فقر و نفس کشتی و **جهاد اصغر** باصطلاح صوفیان جنگ کردن با کافران **جهیز** بکسر و فتح یا مجهول و زای معجمه مرادف **جهاز**
بمعنی ساختگی اسباب و رخت برای عروس و مرده و زرار قماش از لطائف و بهار عجم و مصطلحات **جهاز** بفتح کشتی بزرگ و نیز فرج و پالان شتر و دیگر اسباب عروس و اسباب میت و مسافر
از منتخب و بحر الجواهر **جهد المقل** بضم جیم و کسر قاف کوشش درویش و تنگدستی از لطائف **جهل** بالفتح نادانی و نادانستن و بالکسر خطاست از صراح و کشف و منتخب **جهول** بفتح
سخت نادان از منتخب **جهنم** بفتح نون و تشدید و بضم آن بمعنی چاه عمیق و نام دوزخ از منتخب و مؤید و کشف و مدار **جهانیدن** بکسر اول معروف است **جهان** بکسر همزه جهان
بمعنی عالم و بکسر جیم است چون آن در بسیار ناپایدار و بی ثبات است گویا که جهنده است از کشف و لطائف و خیابان و بهار عجم و مؤید و بفتح و کسر بمعنی روزگار و بعضی گویند که جهان در اصل
گمان بود مخفف گاه و مرکب از گه بمعنی وقت و الف و نون نسبت چون وجود ارضی را باوقات از منه تعلق تمام است لهذا بجهت نسبت آن حرف دال گمان را بجیم بدل کرده جهان گفتند
جهوداند یا جند روز که جهودان در پیش از مرده از اعیاد دانند از لطائف **جهله** بفتح اول و دوم و سوم جمع جاهل است **جهود** بفتح جیم و ضم ها یک شخص از قوم جهود که کفار هم سایه ایشانند


و این معرب یهود است حرف یا را بجیم بدل کردند دست بدون یا جمع است **فصل جیم عربی مع یای تحتانی** **جیب** بالفتح گریبان
و پیرهن سینه دل از منتخب و مجازا بمعنی کیسه که بر گریبان دوخته حالا که بیرون جامه اطلاق کنند این مجاز در مجاز است چنانچه غلبه کمی از جمع گفتن
و باصطلاح علم هیئت و هندسه جیب عبارت از نصف وتر مقابله نصف قوس و صورتش این است

جیاب بکسر جمع جیب خلاف قیاس زیرا که فعال باشد که جوف یائی باشد جمع بر وزن فعال نمی آید جیید با فتح و یای مشدد مکسور بمعنی خوب و سره و نیک بکسر اول و سکون
ثانی بمعنی گردن و عنق از منتخب جیاد بکسر اول و تخفیف یا جمع جید که بمعنی سره و نیک ست و بمعنی اسپان تیز رفتار نیز آمده و جمع جود ست که بمعنی اسپ تیز رفتار باشد و
گرد نهاد نیز آمده جمع جید ست بر وزن عید که بمعنی گردن باشد جیش بالفتح لشکر و جوشیدن دیگ و شوریدن دل از صراح بکسر جیوش بضمتین لشکرها جمع جیش از کنز
جیف بکسر اول و فتح دوم جمع جیفه که بمعنی حیوان مرده بو گرفته است از صراح جیپال بالفتح نام یکی از راجهای هند که سلطان محمود بر وی غالب آمده و گاهی بمعنی مطلق پادشاه استعمال
کنند جیتل بالکسر و یای معروف و فتح تای فوقانی نوعی از سیم مسکوک و این لفظ هندیست بعضی نوشته که بمعنی دام ست که بیست و پنجم حصه فلس باشد جیم این حرف تای فوقانی از حروف عربی و فارسی
و شین معجمه و کاف فارسی بدل شود و جیم فارسی در تعریب بصاد مهمله بدل شود و بشین معجمه در فارسی و بیای تحتانی چون کوچ و کوچانه و موریانه بمعنی زنگ آهن گاهی بمعنی جون و نیز
بمعنی لب جیحون بفتح رودیست میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ از منتخب و کنز جیران بالکسر همسایگان جمع جار ست که بمعنی همسایه باشد از کنز جیلان بالکسر نام ولایت
و همیست نزدیک بغداد و آن را جیل نیز گویند کذا فی المنتخب جیوه بالکسر و یای معروف بمعنی سیماب از برهان و لطائف جیغه بیای معروف و غین معجمه زیوریست مرصع که از پر شتر مرغ سازند
از چراغ هدایت جیغه چیغه چیزی که سازند که با سود و مطلق آبرک که آن را ابرق نیز گویند و سیخته زنان و لایت بر پیشانی و ابرو چسپانند مثل مقیش ریزه چنانچه جلال اسیر گوید فرد از دو جیغه
ابرو را داده عرض جوهر مورا هدا از چراغ هدایت جیفه بالکسر حیوان مردار بو گرفته از منتخب و لطائف و کنز جیره بر وزن تیره طعام راتبه از چراغ هدایت جیده بالکسر و یای مجهول بای هوز
بمعنی تکبر و این لفظ ترکیست از لغات ترکی و در بهار عجم نوشته که جیبه بالفتح در ترکی زره را گویند جی بالفتح نام پرگنه از ملک صفاهان از شرح خاقانی

باب جیم فارسی

فصل جیم فارسی مع الالف چار و بمعنی چارپایه از برهان چارضرب نوعی از اشغال صوفیان و نوعی از نوازش ساز که بهندی چوتالا گویند و در مصطلحات نوشته که
چارضرب کنایه از تراشیدن موی ریش و بروت و ابرو که بعضی قلندران کنند چار مذهب حنفی شافعی مالکی حنبلی چارقب نوعی از لباس امرا و این لفظ ترکی ست
چار اسباب علل اربعه یعنی علت مادی علت فاعلی و علت صوری و علت غائی چارم اصطرلاب کنایه از قرآن مجید زیرا که کتاب چهارم ست بعد از توریت و انجیل و زبور
چاشت یک پهر روز بر آمده طعام آن وقت را نیز گویند از برهان چار ده روایت آمده از چارده روایت شاگردان هفت امام قرأت چرا که هر امام را دو شاگرد اند
چاچ بهر دو جیم فارسی نام شهریست از توران که تاشکند شهرت دارد و کمان خوب از آنجا آرند و شاش معرب همین ست از بهار عجم و سراج چارمیخ نوعی از تعذیب که مجرم را
بچهار میخ دست و پا بندند از برهان چارشاخ نوعی از تعذیب از لطائف چار مخفف چاره از سراج چاغ این لفظ بجیم عربی و عجمی باشد بمعنی چینه دانه مرغان که بعربی
حوصله گویند چار تکبیر کنایه از ترک چیزیست چه این کنایه است بنماز جنازه چرا که در نماز جنازه فقط تکبیر میباشد چارمغز تخم درختیست از قسم میوه بتازی اردگان و بهندی
اکهروٹ گویند از برهان و سند چار نفس نفس اماره نفس لوامه نفس ملهمه نفس مطمئنه چاوش بشین معجمه بر وزن طاوس لفظ ترکیست بمعنی نقیب لشکر و قافله و این اصل
چه واو بود واو اول را بهمزه بدل کرده اند و بعد از آن همزه را بضم واو بر وزن تابع نیز آمده از برهان و غیره چالش بالکسر و بفتح حمله جنگ از برهان چالیش هم بدین معنی از لطائف چاپ
بشین معجمه بمعنی از خرمن کاه پاک کرده شده از برهان و لغات ترکی چار بالش مسند از برهان چارم عرض بعضی نوشته اند که چار را بمعنی انسانیت چه انسان که چهارم از
جسم مطلق و جسم نامی و حیوان ست چامغ بفتح میم و غین معجمه چاقیدن بمعنی از لطائف چاق ترکیست بمعنی سطبر و تنومند بمعنی چست و تندرست تازه از برهان و چراغ هدایت و ترکی چارق
بضم را مهمله نوعی از کفش مخصوص ایلیان این لفظ ترکیست از لطائف و سراج و مصطلحات چار طاق نوعی از خیمه ها که گوشه بسته بهندی راوٹی گویند از رشیدی و سروری و لطائف
و برهان و سراج چابک بضم بای موحده چست و چالاک و جلد و تازیانه از برهان و بهار عجم و سراج و غیره چالیک بیای معروف و کاف عربی نام بازی اطفال که
بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان چار برگ نام گلیست و بعضی لاله کوهی چار دانگ کنایه از چیزی که نسبت اشتمال خود در چند باشد چه دینار شش دانگ میباشد و دانگ
ششم حصه دینار است پس چار دانگ متمم نسبت دو دانگ زائد میباشد لفظ چار دانگ گاهی در صفت هندوستان واقع میگردد و بنا بر آن است که چون عرض و طول هندوستان

سوی روس و اکثر بلاد عالم از دست آنکه آبادی و تحصیل زر هندوستان بنسبت تحصیل دیگر بلاد عالم بیشتر است پس ازین سبب تمام عالم را یک بنا فرض کرده هندوستان را ازان بمنزلهٔ
چار دانگ شمرده یا آنکه هندوستان در چهار اقلیم واقع است چنانکه در تقسیم ربع مسکون ظاهر است **فصل جیم فارسی مع الف چال** بیبیکه سوزش سرخ و سپید درهم آمیخته باشند و بمعنی
مغاک و چاه چراکه های هوز بلام بدل میشود و دواد و قمار و بمعنی مرغیکه آنرا کبک گویند از رشیدی و برهان **چارمندل** شریعت طریقت معرفت حقیقت **چار مرغ خلیل** کبوتر
و زاغ و خروس و طاؤس حضرت خلیل موجب امر حقتعالی گوشت یک ازان چهار بر سر کوهی نهاده باز بسوی خود طلب نمود نمایان شده حاضر آمدند و در ذبح طیور که اشاره است
بدانکه کبوتر کنایه از الفت خلق و از خروس شهوت و از زاغ حرص و امل و از طاؤس زیب و آرایش ظاهری یعنی بر چهار صفات ترک کن **چارخم** بفتح خای معجمه قسمیست از کشتی گیری
کمال کشیده شدن کمان و نوعی از کمان خمدار از مصطلحات و چراغ هدایت **چامیدن** شاشیدن از برهان **چامین** بول و شاش از برهان **چاودن** فریاد کردن
گنجشک را گویند از برهان و بمعنی خائیدن نیز از بهار عجم مستفاد میشود **چاکران** بکسر کاف شعر مرکب است از چاک و ران و این کنایه است از فرج یا از دبر از الف **چار تکبیر زدن**
بمعنی ترک کلی این کنایه از نماز جنازه آمده که در نماز جنازه چهار تکبیر میشود از مدار و برهان **چارطاق فگن** بفرش انداختن از برهان **چارزبان** کنایه از پرگو و بسیار گو و کثیر الکلام **چار
میخ شدن** کمال محکم شدن و نوعی از تعذیب مجرمان که در زیر زمین انداخته بچهار میخ دست و پا بندند **چار خوان** چار جوی بهشت یا نیل و فرات و دجله و جیحون **چار طوفان**
عبارت از طوفان آب بر قوم نوح علیه السلام و طوفان باد بر قوم هود علیه السلام و طوفان آتش بر قوم لوط علیه السلام و طوفان خاک بر قوم صالح علیه السلام و بعضی نوشته که چار طوفان
کنایه از جهل که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و حرص که ضد عفت است و چهارم جور که ضد عدالت است **چارکان** عبارت از کان آتشی که گوگرد و نوشادر کانی ازان آید و بعضی نوشته که کنایه
از کان لعل و یاقوت دوم کان لآلی که مروارید و مرجان از وست سوم کان بادی که نباتات قیمتی ازان خیزد چهارم کان خاکی که الماس و فیروزه و نقره ازان پیدا شود **چار ارکان** اربعه عناصر
چاه کن ظالم و مکار **چاه نسیان** جای خراب و بی آب **چاه ستاره جو** بمعنی رصد که بجهت تحقیق نجوم سازند و بالای آن بامی برآرند بلند از ان مشبک ساخته نشسته و کیفیت
نجوم و افلاک دریابند از مصطلحات **چارسو** بازاریکه به چار طرف راسته داشته باشد و کاروان که دران اهل مجمع شده باشند **چهارگاه** نام شعبه از موسیقی و کنایه باشد از کالبد عنصری که مرکب از اربعه
عناصر است **چار آینه** نوعی از لباس جنگ که چهار تخته آهن ساخته در بنات یا مخمل گرفته گرد پشت و سینه کنند **چارشانه** تنومند و قوی هیکل و فربه از شرح خاقانی
چافنده زرگری بمعنی دزد چراکه چافیدن بمعنی وقت بیگاه آمده **چار موجه** بمعنی گرداب **چار پاره** نوعی از رقص و نام سازیکه چهار وصل دارد از شرح خاقانی **چارگاه**
بکاف فارسی است **چاشنه** ... بمعنی مک اسفل نیز نوشته اند **چاره** علاج و تدبیر و مکر و فریب **چاشنی** اندکی از چیزی که برای طعام
بمعنی مزه و شیرینی و چیزی اندک بقدر چشیدن باشد و قدر حلاوت از بهار عجم و شرح سکندرنامه و برهان **چار جوی بهشتی** یکی از آب دوم از شیر
سوم از خمر چهارم از عسل و بعضی نوشته که کنایه از جیحون و سیحون و نیل و فرات **چاپکه** ... **چاچی** هرچیز منسوب بچاچ عموما و کمان خصوصا و چاچ شهریست از
توران **چاچلی** بضم ... **چاو چای** بجیم فارسی نام ... **چاشنی گیر** نام منصب که از طرف بادشاه
باشد **فصل جیم فارسی مع بای فارسی چپ انداز** ... **چپقلش** بفتح اول و سکون بای فارسی و ضم قاف
و فتح لام و شین معجمه جنگ و شمشیر را گویند از لغات ترکی **چپ دادن** ترک کردن از مصطلحات **چپ رفتن و چپ دادن** بمعنی مخالفت کردن از مصطلحات **چچله** بفتح اول و
سکون بای فارسی ... **چپانی** نان تنک فطیر منسوب ... گویند ...
کلیچه زیاده ... **فصل جیم فارسی مع تای فوقانی چتر زدن** ... هر دو دست ...
در آید از شرح گلکشتی **فصل جیم فارسی مع خای معجمه چخیدن** کوشیدن و ستیزه کردن از برهان جهانگیری ...
فصل جیم فارسی مع رای مهمله چرخ قبا ... از اطلس ... از شرح قران السعدین **چرا** بفتح اول
بمعنی چریدن و چراگاه و بکسر اول بمعنی برای چه ... استفهام ... از برهان ...

و دیگر محققان بکسر اول تحقیق کرده و نوشته‌اند و سراج اللغت علیخان آرزو در چراغ هدایت و خیابان نوشته که لفظ چرا که فوق قاعده و مکسور است گرچه صاحب رشیدی و غیره بفتح نوشته‌اند لیکن دیگران
و زبان کهم مخصوص است پس بمعنی بفتح هم غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس و محاوره بعض مردم است و در سراج نوشته که چرا بکسر اول بمعنی برای چه لهجهٔ اتباع است و لهجهٔ دیگران بفتح اول
و قیاس مخالف مطابق سیر تیاست **چرخاب** گرداب از مصطلحات **چرخ** بالفتح هر چیز که گرد و مدور گردان باشد و آنچه است گردکان آنکه آهنگی بران میسازند و در آنکه رسته ریسمان
کنند و بمعنی آسمان و دوره دامن قبا و غیره و نوعی از جامهٔ ابریشمی و بعضی گویند که نوعی از اطلس که از اطلس چرخ باشد و بمعنی زمین نیز آمده و گردیدن و بمعنی گریبان پیراهن و بمعنی
کمان سخت نام دیگر است برهان و شرح قران السعدین و سراج و لطائف **چرخ میان دار** دیگر دیدن از مصطلحات **چرخ آخور** کسیکه روزگار بنا زنعمت گذارد و بمعنی فراخی وجه معاش
از مصطلحات شرح خاقانی **چرز** بالفتح و در آخر زای معجمه نام جانور است آن حلالست برهان و سراج **چرخ انداز** کمانداز که تیرانداز باشد از برهان و رشیدی **چراغ روز** مبارت
از چراغ بی فروغ و هم کنایه از آفتاب از مصطلحات **چرکس** بفتح اول و فتح کاف عربی در ترکی قومیست از کفار **چراغ** صاحب مؤید بکسر نوشته در اردو برهان بفتح تحقیق نموده صاحب بهار عجم
نوشته که چراغ افروختن بمعنی فروختن و برکردن و گرفتن و سوختن و روشن بودن برای اطفای چراغ لفظ نشاندن و کشتن و خاموش کردن و گل کردن مستعمل لفظ چراغ بفتح اول
بمعنی چیدن نیز آمده و زیادت نمیبینم **چرغ** بالفتح و زمین معجمه طائر شکاری است نوعی از شکره از مؤید و برهان و سراج **چرخ فلک** عبارت از عرش **چرک** بالکسر ریم که از زخم برآید و بهندی
آنرا پیپ گویند و بمعنی چیز تیره که بر بدن و جامه پیدا شود و بهندی میل گویند و کثافت ابر و غیره که در آتش پیدا میشود از برهان **چرکب** بالفتح جای موعود و ممنوع و بمعنی چرک آنقدر نان
و بمعنی نان تنگ که بر روغن بریان کنند و بهندی کوری گویند و بمعنی شیر که بهندی ملائی گویند و بضم بمعنی دروغ و دو شاه و بمعنی طنز و سخریه و بمعنی مجادلات و بمعنی چیست که بعربی میگویند بهندی
پهیلی نامند از لطائف **چراغ از چشم بریدن** کنایه از صدمهٔ شدید بر باغ رسیدن چه در چنین حال چشم مثال المعرفه متخیل میگردد **چراغان** نوعی از تعذیب که بر بدن کسی را
چند جا زخم زده و بر هر زخم یک فتیله افروخته میگذارند از مصطلحات **چرسیدن** غالب آمدن و افزون آمدن **چرخ کمان** بمعنی حلقهٔ کمان **چرمدان** بالضم بمعنی کیسه
از لطائف **چرخکی زدن** چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیران در مقام غالب آمدن بر حریف از مصطلحات **چرازن** بفتح اول بمعنی چرنده **چراغواره**
و چراغدان **چرپه** بالضم کاغذ باریک تنگ که بر چرب کرده باشد که نقاشان آنرا بر تصویر و نقش دیگر نهاده نقش آن بردارند از چراغ هدایت و برهان لفظ **چرپزه** بالضم خربزه
زنگ که این لفظ با لفظ سیاه مستعمل میشود از مؤید و برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری تنگ پوست آدمی که بعربی خطاست **چرزه** بالضم در حرف ثالث آمده بمعنی پوست ذی روح
حیوان از برهان کشف **چرته** بمعنی رنگ پوست در زشت در رسالهٔ عبد الواسع برهان ضبط حرکت دل گردد غالباً بفتح باشد **چرخی** بمعنی جامه **چراغ**
آسمانی برق از مصطلحات **چرخکی** بالفتح و ضم باء موحده و چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیران بعد غالب آمدن بر حریف و بعضی گویند که نام دوریست که چرخ زنان بعمل آرند **چرخی** نوعی از آتشبازی از
مصطلحات **فصل جیم فارسی مع سین مهمله** **چسته خوار** کسیکه بالمعده مرغوب بلاش ورزی شود چراکه چسته چیز خوردنیست از مصطلحات **چس** بالضم گوز بی صدا از مصطلحات
چسته بالفتح و سین نوعی فانی چیز باشد از پوست سیب خرد تر از برهان بالضم شیرازی گوسپند غیره و آن سعد و اولین آمده به معنی سعد و آنات سبزه خوار از سراج و در رشیدی بالفتح بمعنی گل
و سرین و ران از جهت بیان نوشته **فصل جیم فارسی مع شین معجمه** **چشمداشت** توقع و امید **چشت** بالکسر نام موضعی **چشم زد** بفتح زاء معجمه و دال بمعنی لحظه است که بهندی پل گویند و بمعنی اشاره کردن
از چشم و چشم زخم زدن که بمعنی آسیب رسیدن **چشم بند** افسون خواب بستن دیدن **چشم شور** چشم بد که زود اثر کند از مصطلحات **چشمهٔ خضر** چشمهٔ آب حیات **چشمهٔ شاپور** بر آنکه شاپور نام پسر
اردشیر است که در ران چشمه را الماس و دیگر جواهر آمیخته اند که در چشمه تباشد و بالوفی نظیر است از شرح قصاید بدر و در مصطلحات نوشته که چشمهٔ شاپور چشمه مشهور است که شاپور به هنگام سیر در آن
در زمین از ترس سنگ تراشیده و آنچنان ساخته که نظیر آن ایست **چشم خروس** دانه باشد سرخ رنگ سرش سیاه به هندی گنگچی گویند از رشیدی جهانگیری و سراج و برهان **چشم**
بالفتح مخفف چشم از برهان **چشم و چراغ** کنایه از سبب بینائی و مایهٔ بهار **چشم زاغ** بیحیا از مصطلحات **چشمک** اشاره بچشم بسوی کسی بسبیل اخفا از برهان و غیره **چشم بلبل**
نوعی از قماش که از آن ابلق چشم گویند از چراغ هدایت **چشم سرخ** کنایه از قبول سؤال در حین امید توقع بمعنی چشم زخم و دانه سیاه که آنرا اسپند گویند از مصطلحات و چراغ هدایت
چشم زخم آزار و نقصان که از اثر نظر بکسی رسد از شرح برهان **چشم رسیدن** از نظر بد رسیدن از برهان **چشم سیاه کردن** حسد کردن و رغبت کردن

وطمع داشتن و گردش کردن چشم از رشیدی و برهان و مصطلحات **چشم سرخ کردن** بمعنی طمع داشتن و بمعنی عاشق شدن و بمعنی خشمگین شدن **چشم بند** انچه بر جای بران **چشم را آب دادن**

کنایه از تماشا کردن و دیدن چیز مرغوب از چهار شربت و برهان و سراج و بهار عجم **چشم آب دادن** تماشا کردن از مصطلحات **چشم گرم کردن** نظاره کردن و نیز کنایه از پیدا بودن اثر

مصطلحات **چشم فرو داشتن** حیا و آزرم داشتن از مصطلحات **چشم آبله آب داشتن** بحیا بودن از مصطلحات **چشم کردن** چشم زخم رسانیدن **چشم‌ها**

دیدن کنایه از تجربه بسیار از مصطلحات **چشم دریده** بمعنی شوخ و بیحیا از مصطلحات **چشم سیاه** اطلاق در تعریف چشم معشوق مست و چون نسبت بکودکی کنند مراد از چشم

بی نور باشد یعنی از نقطه سیاه تنها مراد و از **چشم فرنگی** مراد از عینک **چشم حسی** بکسر حای حطی مراد از چشم ظاهر **چشم روشنی** بمعنی مبارکباد

از مصطلحات **فصل جیم فارسی مع غین معجمه** **چغند** بالضم طایر است منحوس که چکک تر از بوم است و قیمت از بوم و دیگر قصر از لطائف و تحفة السعادت و برهان **چغز** بالفتح وزای

معجمه بمعنی غوک و جراحتی را گویند که دهانش بسته شود و اندرون آن چرک جمع شده باشد از شرح نصاب و در برهان بالضم ست **چغ** بالفتح چوبیکه در جفرات گردانند بهندی

رہی گویند و بالضم چوبیکه بر گردن گاو نهند بهندی جوا نامند از برهان **چغوک** بفتح سرخاب از سراج اللغات و در برهان بمعنی گنجشک **چغل** بمعنی گیپی نمام از لغات ترکی **چغیدن** کشیدن

و دم زدن از برهان **چغرشته** بالفتح ریسمان بر دوک پیچیده که بهندی پنڈا گویند از برهان **چغانه** بالفتح و غین معجمه و نون نام سازیست که آن چوبی باشد مانند مشته مداخان

که سر آن شگافته جلاجل چند دران تعبیه کنند و چول بدان نگاه دارند نام پرده از موسیقی از رشیدی و موید و جهانگیری و سراج و مدار و کشف و برهان **فصل جیم فارسی**

مع فا **چفت** بالضم جفت و فرج **چفته** و **چفد** بالفتح چوب بندی بشکل طاق که بر آن شاخهای انگور بران بیند بهندی تہی گویند از برهان و رشیدی و سراج و لطائف **چفیدن**

و چفسیدن بمعنی چسپیدن از برهان **چفته** بالفتح بمعنی خمیده و کج و بمعنی باج و بمعنی سر گوسپند و بمعنی سمت و برابر از لطائف **فصل جیم فارسی مع قاف**

چقاچاق آواز تیغ و تیر و جز آن که بر بدن انسان در خورد و این لفظ مطابق لهجه ترکانست **چقماق** بالفتح آهنی ست که بر سنگ زده آتش بر آورند و بمعنی طعنه و

سرزنش از مصطلحات **فصل جیم فارسی مع کاف عربی** **چکمه** مرجان بفتح اول و کسر سوم و دوم **چکمه** در ترکی موزه و مرجاج مخفف میرحاج که قافله سالار حاجیان باشد

و میرحاج لقب شخصی بوده که باهند و دهلی و ... دست موزه او کهنه و پاره شده و در بوطیان این مثل مشهور شد که در تعریف ... گویند که از نیاید و دیگر نه گوئید ... چکمه میرحاج کنم

چکا بفتح اول کاف عربی و دال مهمله بمعنی پیشانی از برهان و سراج **چکس** بفتحتین و سین مهمله نشیمن باز و چره و باشه از سراج اللغات و در رشیدی بضمتین چوبیکه باز و باشه بر آن

نشانند و در برهان و جهانگیری بفتحتین و شین معجمه **چکش** بفتح اول و ضم کاف و شین معجمه دست افزاریست آهنگران که بدان آهن را میکوبند بعربی مطرقه گویند از سراج و در مصطلحات

نوشته **چکش** بفتح و شین معجمه سنگاه باز و چره و طبل بهندی آن را گوئید و نیز دست افزاریست آهنگران که آهن بدان کوبند و با معنی ترکیست **چگلش** بکسر اول و سکون کاف فارسی

و فتح لام و کسر میم و شین معجمه در ترکی زمه کننده و شده **چکاوک** بفتح اول و چهارم بهر دو کاف عربی مرغیست از گنجشک اندکی بزرگ خوش آواز و تاج بر سر دارد بهندی چنڈول گویند

و در جواهر الحروف نوشته که پرنده است از گنجشک بزرگتر خوش آواز که بهندوستان آن را ابل گویند بفتح جیم عربی و بعربی قنبره نامند و شارح نصاب بمعنی کلنک نیز نوشته و نیز نام

نوائی از موسیقی و بعضی بمعنی سرخاب بهندی آن را چکوی چکوه گویند گمان برده اند بمناسبت تلفظیکه میان چکاوک و چکوه است و این خطاست از رشیدی و برهان و سراج

چک بالضم و کاف عربی بمعنی قباله و صد چیز از زمین و باغ و حیاله و منشور و دستمزد و چوبی باشد چنبساخته که خرمن کوفته را بدان میگردانند و بمعنی برات وظیفه و مخفف **چکیدن**

از شرح و برهان و سروری و سراج و جهانگیری و کشف و موید **چگل** بکسر اول و کاف ... شهریست ترکستان حسن خیز از برهان و سروری و مدار و رشیدی و موید و در جهانگیری بفتح اول و کسر ثانیست

چکیدن بکسر معنی آن معروفست از کشف **چکان** بکسر بمعنی چکنده و مشتق از چکیدن از مدار و کشف **چکین** بکسر تین و کاف عربی نوعی از کشیده که از ابریشم الوان جامه غیره نقش کنند

از رشیدی و مدار و برهان و کشف **چکره** بالضم و کاف ... بمعنی ترشح یعنی آب یک قطره چکد از لطائف و برهان **چکمه** بالفتح در ترکی موزه را گویند **چک** و **چانه** جک فک اسفل زیر دهان

و دهن کنایه از قابلیت و استعداد از مصطلحات **چکیه** بالضم و سین مهمله پارچه کاغذ یا برگ که رشته در آن مدد و دایسته پیچیده باشند بهندی آن را بیڑا گویند از رشیدی **فصل جیم فارسی**

مع لام **چلیپا** بفتح اول و کسر لام و یای معروف و بای فارسی چوب چهارگوشه بصورت دار که نصاری حضرت عیسی علیه السلام را بزعم خود بر آن کشیده بودند و شکلش بر حاشیه است

منسوب به مسیح چلیپاست از رشیدی و برهان و مجازاً بمعنی گیسوی پرخم باشد و در کشف مسطور است که نصاری آن را زنار می بندند و در سراج نوشته که چلیپا صلیب نصاری ست و آن
بشکل ایست که باعتقاد ایشان حضرت عیسی علیه السلام را بر آن دار کشیده اند و ترسایان از طلا و نقره بشکل آن ساخته بسلسله کشیده در گردن آویزند تا احوال ایشان … یاد باشد
… چاقب بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده بمعنی چلمه چاقد بالکسر فان مفتوح بمعنی چلمه چل بالفتح امر از چلیدن و بمعنی زدن و این مشترک در
فارسی و هندی بکسر مخفف چهل که عدد معروف است و بمعنی احمق اینکه در هندوستان شیخ چلی بزیادت تحتانی شهرت دارد از اینجاست از سراج چلیدن بالفتح مصدر فارسی و هندی بمعنی
بمعنی زدن و بمعنی رسیدن و سزاوار شدن و لایق بودن از شرح گلکشتی چلستان بروزن گلستان بمعنی دشت بی آب چُلاو بالضم بمعنی خشکه برنج چلغوزه بالکسر نام میوه که مغز آن در
چیز باشد از جهانگیری و برهان و رشیدی و در مؤید بالفتح و در سراج بالکسر درخت صنوبر جوان نیز گویند و آن بسیارست چلغوزه نام کرده ند و مجازاً بار آن را نیز گویند چلپاسه بالفتح و بکسر جانوری
شبیه بچرباسه که در سقف خانه ها باشد بهندی چهپکلی گویند از سراج و برهان چپکچی بفتحتین و سکون بای فارسی و بعده جیم فارسی بمعنی طشتیکه در آن دست شویند و این لفظ ترکیست از مؤید
از ناو دقتی چلیچی گویند از … ترکی نوشته شده و بعضی بکسر اول و فتح ثانی نوشته چلکه بکسرتین بمعنی حمق و تعقل از جهانگیری و بعضی بضم اول بمعنی … نوشته فصل جیم
فارسی مع میم چمگردش خرامش جابریه از مصطلحات چماق بضم اول و فتح گرز آهنی شش پهلو و چوب ستبر که سر آن گره دار باشد و مجازاً بمعنی آله تناسل از کشف
و مصطلحات و برهان و لغات ترکی و سراج چم بالفتح خرام و رفتار با ناز و پیچ و خم از برهان چمیدن بفتح خرامیدن و خمیدن از برهان چمان بفتح بناز خرامان و برفتار ناز …
بهر سو میل کننده از برهان و رشیدی و در لطائف بمعنی کرمهابول … نوشته چمن در باغ مقامی خاص باشد که در آنجا انواع گلها کاشته باشند و در سراج … رشیدی
چوتره میان باغ که چهار طرف آن گلها کاشته باشند و یکی از اهل تحقیق نوشته که چمن در اصل بمعنی جای خرام و رفتارست که گرد هر چهار خیابان باغ سازند بعرف ایران
روش گویند بدلیل آنکه چمن مرکب است از چم که بمعنی چمیدن و خرام باشد و نون که یکی از حروف نسبت است و آنچه در بعض مقام بمعنی خیابان باغ واقع شده مجاز است
بلحاظ مقارنت همدیگر چمن … از برهان و لطائف چمانه بالفتح پیمانه کدوی منقش بصورت پیاله شراب کرده در آن خورند و بمعنی خرامان و چمان و پیمانه … آمده
چنانکه روان و روانه از رشیدی و برهان و کشف چمچه بالضم لفظ ترکیست بمعنی قاشق و کفگیر کوچک چمی بمعنی مغوی که مقابل صوری باشد از برهان فصل
جیم فارسی مع نون چند بمد و مجهول … و این لفظ گاهی برای استفهام آید و گاهی برای خبر دادن بعد از لفظ چند صیغه جمع آوردن … متاخرین …
ندارد و از بهار عجم و مصطلحات و غیره چنار بفتح درختی باشد در ولایت بسیار کلان برگش بشکل پنجه انسان شبیه باشد و هنگامی که عمرش بهزار سال رسد و بار دارد …
و برهان و کشف و مدار و بکسر خطاست چنبر محیط دایره را گویند و بمعنی دف و حلقه و طوق و بمعنی گنبد و بمعنی قید و بمعنی چرخ زدن از برهان چنگلوک بالضم کسیکه دست و پای او کج و
ناراست شده باشد از لطائف چنگ بالفتح پنجه دست و نام سازیست و هر چیز که خمیده باشد و کسانیکه لفظ چنگ را بمعنی پنجه بضم اول خوانند خطاست از کشف و رشیدی و برهان و
جهانگیری و بهار عجم و مدار چنگال بالفتح و کاف فارسی پنجه آدمی و غیره از مؤید و بهار عجم و جهانگیری و مدار چنگل بفتح اول و ضم کاف فارسی پنجه آدمی و غیره از مؤید و برهان و
جهانگیری و مدار چنداول بالکسر و او مضموم بمعنی ساقه و فوج از لغات ترکی فوجی را گویند که برای حفاظت پس لشکر می آید بخلاف هراول چنداول بالفتح … بمعنی …
نیز آمده از چراغ هدایت چندان بمعنی قدر … از مدار و مصطلحات چنان بضم و بعضی بکسر گویند کلمه اشارت به بعید مگر ضمه اقوی است چرا که در کلام اکثر قدما و بعضی متاخرین
چونان بواو دیده شده و این دلالت صریح دارد که بضم اول است نه بکسر از چراغ هدایت چنین بضم اول در اصل چون این بود واو و الف را حذف کردند بجهت تخفیف چنین شد
چنانکه فردوسی … استاد داشته بیت منوچهر خندید و گفت … که چونین نگوید مگر ابلهی … و اکثر اشخاص هند و ولایت بکسر گویند … از شرح الشعر چنگیز خان
بکسر اول نام پادشاهی بود عظیم القدر کافر مذهب از ترکستان که در سنه پانصد و چهل و نه بوجود آمده و هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بغداد را … در سنه
ششصد و پنجاه و شش فتح نمود از نفایس الفنون و کشف و مدار چنگیز نژاد … چنبر جهاندن … نوشته که گردا گرد حریف … دوانیدن
چناچین بفتح هر دو جیم فارسی بمعنی آواز … غلطی کاتبست از شرح خاقانی چندن بالفتح چوبیست خوشبودار و این … باشد … و صندل سرخ همین است

چنو بفتحتین مخفف چون واز کشف و برهان و سراج چند مرده یعنی قائم مقام چند مرد از مصطلحات چنگی با لفتح جنگ لوا از چنبر بازی کنایه از مرنج زدن و نقش کردن چند مرد

حلاجی یعنی مواز حسین حلاج جانبکه کسی بحرف سخنی و خود ستائی آید گویند چند مرده جنید منصور حلاج جلالی از عقد جنید منصور حلاج کو ابر آمیاز مصطلحات فصل جیم فارسی مع واو چوخا

بواو معروف و خای معجمه جامه پشمین کو تاه که نوعی از لباس خز است لفظ ترکیست از رشیدی و سراج و برهان چوبدستی و چوبدست بمعنی عصا که بهندی لاٹهی گویند چوگان

کنایه از تیغ چوب گز چوبیکه بدان پارچه و غیره پیمایش کنند چوب طریق از طرف سلاطین تخصیص بلاد معین مأمور باشد که بر گرد اطراف او ادب برگردد و او را چوب گاری

کنند آن چوب یا چوب طریق گویند از مصطلحات چوب محصل چوبیکه در دست محصل باشد از مصطلحات چوب تعلیم چوبیکه معلم اطفال را بدان ادب کنند و بمعنی

چوبیکه در دست اطفال نو آموز دهند بر حرف نگذارد و اشکال آن محفوظ دارد از مصطلحات چوپان بفتح اول و حرف سوم بای فارسی گله بان چوشیدن بر وزن

نوشیدن بمعنی مکیدن از برهان چوبک زن منهی پاسبان معمول و ایشان که چوبی بر تخته بهمت گرفته شب بگردد و هر یک بر تخته میزند تا از صدای آن پاسبانان

بیدار شوند از سراج و بعضی بمعنی نقاره نوشته اند چون بر سه چند معنی آید اول چون و قتیکه بمعنی وقتیکه حافظ فرماید بیت خیال سوی تو چون بگذرد بگلشن چشم دل از پی نظر

آید بسوی روزن چشم دوم برای تشبیه که بمعنی مانند آید سوم برای شرط چهارم برای استفهام آید بمعنی چگونه پنجم بمعنی چرا نیز آید چولستان بالضم و او غیر ملفوظ بر وزن

گلستان در یکے دشت بی آب گویند از برهان و لطائف کی چوخیدن بالفتح بمعنی لغزیدن از برهان چوگان مخفف چوبگان که در گوی باختن بکار برند جول بمعنی خمیده گان کلمه نسبت

و صولجان معرب آن بهمین سبب چون سر چوگان خمیده باشد آنرا بدین نام مسمی گشت از سراج چو بواو مجهول حرف شرطست و برای تشبیه آید و برای عطف هم آید چو بره

معروف دو چیز بغلطت و بعضی گویند که چو بره بهند و چو بره فارسی از موید و رشیدی و برهان چولا نام قوم از ترک چوگانی اسپی که در چوگان بازی خوب دود از مصطلحات

چوبکی چوبدار از مصطلحات فصل جیم فارسی مع ها چهار الکثر اول بمعنی چهار پنج حیات کنایه از گروه عناصر چهار باد صبا و دبور و شمال و جنوب صبا

باد مشرقست و دبور باد یکه از طرف مغرب وزد چهار کر دکه او تا خوابد که معنی این بیت اید آمد چه سه کرد یعنی چه حاصل کرد از مصطلحات چهار آقالیم هند کنایه از

تمام هند چرا که هندستان به چهار اقلیم واقع است چهار میر خلفای اربعه رضوان الله علیهم چهره پرداز مصور چهره خیز زیشن مجاهد مصفا چهار طبع گرمی و سردی و

خشکی و تری چهار دانگ تحقیق این لفظ در بیان لفظ چار دانگ در فصل جیم فارسی مع الف گذشت چهره گردیدن و چهره شدن حریف و مقابل شدن از

چراغ هدایت چهار رکن بنا رشاهی یمانی و عراقی و حجر اسود و این هر چهار ارکان کعبه است چه سه کرد و چه گردن جائی مستعمل کنند که شخصی متوجه کاری گردد از و

بزرگتری هم لیاقت آن کار نداشته باشد مثالش پادشاه چه سه کرد که تو چه خواهی کرد از چهار ضرب چه بزن بکسر موحده و یا مجهول و فتح زای معجمه جاییکه بزن نام پهلوان

افراسیاب در آن قید کرده بود پهلوان شهزاده ایران بیژن نام دختر افراسیاب جهل تن آن گرده از ابدال که حفاظت عالم را بوجود ایشان قائم دارد چه زهر د کنایه از عمل بسوء از بره

و آن مجمع سنبله است چهار تاره نام ساز چهار گاه نوعی نغمه از مار چهار سوچه بمعنی گرداب چهچهه بالفتح آواز بلبل و مثل او این حکم کلمات است که در چند جا می‌آید

برای چند معنی آید اول برای استفهام چنانکه چه میکنی دوم برای تعظیم چنانکه مصرعه چه الله دست در دل که بکف چراغ دارد سوم برای تحقیر مصرعه چه باشد بونی خرج

آوری مثال دیگر مصرعه من چه باشم که بدان خاطر عاطر گذرم چهارم برای کثرت مصرعه چه شبها نشستم در بن سرگم پنجم برای تصغیر چنانکه با بنو دو نافه و با و لرچه ششم

برای علت چنانکه از اینجا بر آمد چه خوف زدن بود مثال دیگر در بیت چگونه برقد ما اعتراض تو آنگه چه قد ما چه گفته اند هفتم برای تفصیل چنانکه مصرعه جان بکیر

ارواح و چه چهار هشتم مخفف چیز چنانکه بعوض چه باید بستگی را افتادیم برای آنکه یعنی برابر نمودن دو چیز را که با هم خانه دارند چنانکه بیت چه مردانگی آید از شیر زنان

چه مردان لشکر چه خیل زنان دهم برای تسهیل چنانکه مصرعه چه عمر لسبب کو را چه زن خطره در بامه دانست که رسم ایران کسر چه را اشباع خوانند و بهندیان

مجهول چهره کشائی بمعنی نقاشی و مصوری چه غمستی بمعنی چه غم بود و این کیسه تا غم داشت و یا تمنائی شرطیه فصل جیم فارسی مع یای تحتانی

چیره دست بمعنی غالب و سرکش چیره بند کسیکه دستار رنگین و منقش بندد و باصطلاح هندیان لهے که هنوز زکر باشد چیز منیز

اندک و قلیل چیز از هر دو کلمه دو یا معروف و زا مهمله تحقیق است بضاعت مزجات از لطائف چیک چیک آواز مرغان باز لطائف چیچک بمعنی
آبله لفظ ترکیست از سراج چینه چینه و چینه مرغان از برهان چیلد و بالکسر یای معروف و سکون لام و واو مجهول بمعنی انعام این لفظ ترکیست از نفائس
ترکی مگر در فارسی جلد و بکسر جیم عربی و سکون لام و واو معروف شهرت تمام دارد بنا بر اشتهار آن نیست چیره بالکسر یای معروف بمعنی غالب و شجاع از جراغ
و برهان و در سرمه بیای مجهول چینه بالکسر دانه و ریزه از برهان و دانه که مرغان خورند چیره دستی غلبه و سرکشی چی بیای معروف لفظ ترکیست بمعنی نام

باب حای مهمله

فصل حای مهمله مع الالف حاشا بمعنی پناه و بمعنی بعید است یا کی و حاشی بمعنی مگر که کلمه استثناست نام دو حائی و آن کسی از یو دینگو بهبت از مدار
و کشف و برهان حاجب بکسر جیم و بای موحده بمعنی پرده دار و در برهان چوبدار و بمعنی ابرو از لطائف و بر علی سند لیف است که قبل از خانه واقع شود بلمیان و معنی
و بمعنی عیب و نقصان حائل گردد حاتب بکسر همزه که حرف سوم و بای موحده گنهکار از مدار منتخب حالب گیست دهان و بمعنی و تشنه شیر از لطائف حانوت بضم
نون و واو معروف و تای فوقانی بمعنی دکان از کشف و لطائف و منتخب حارث بکسر را مهمله و ثای مثلثه بمعنی کشند شیر رنده و بمعنی جمع کنند و مزارع و نام شاعر
منادید و بر ایک در کشف لطائف و کنز حانث بکسر نون و ثای مثلثه گنهگار بسبب خلاف کردن قسم از کشف مدار حاج بتشدید جیم صیغه اسم فاعل بمعنی حج کنند و جمع حاجی
بحذف یای نسبت چنانکه روم و روم جمع رومی و رومی مگر در فارسی بتخفیف آید از کنز و شکرستان و خیابان و منتخب حاد بتشدید دال مهمله تیز و تند از کنز حافد بکسر فا بمعنی
یاد و دوست و خدمتگار و فرزندزاده و دختر زاده و داماد و پدرزن و برادر زن از کنز حار بتشدید را مهمله بمعنی گرم که ضد سرد است و بمعنی گرمی کنند و حاضر بمعنی
حافر بکسر فا بمعنی سم اسپ کننده چاه و جز آن حوافر جمع آن از مدار و منتخب حاجز بکسر جیم و زا معجمه مانع و حائل میان دو چیز و نام ... مدار و منتخب
و دهر حارس بکسر را و سین مهمله بمعنی پاسبان از منتخب حافظ معروف و نام شاعر مشهور از ... حاق بتشدید قاف بمعنی میان چیزی از منتخب
حاذق بکسر ذال معجمه زیرک و دانا و استاد در کار از منتخب و صراح و به دال مهمله غلط حایک بکسر همزه جامه بافنده جولاهه گویند از لطائف و کنز حامل بمعنی بردارنده چیزی و صاحب علم
فلکی بتیان یک سپهر فلک از افلاک تسعگانه که مدور کوکب در ثخن آن کوه باشد سوای فلک شمس تکمیل و تحقیق بلفظ مده بر قوم شد در آنجا باید جست حامل اسم انحو ل شکل از دوم
از بست و یک شکل شمالی که بر فلک مرتسم است بصورت مردی بر پای چپ خود استاده و پای راست ... تا شته ... و بهر حاشیه ... گویند ... بست و شش
حال با نیک در وی باشند از منتخب و به اصطلاح فارسیان بمعنی رقص و وجد نیز نوشته اند و بمعنی گوی چوگان نیز آمده و بمعنی اصل بهانه و نقطه فارسیست و بتشدید لام در عربی بمعنی فرود آمده
حائل بکسر همزه باز دارنده و مانع شونده میان دو چیز از صراح و منتخب و کنز حام نام پسر نوح علیه السلام که پدر سیاه مانست از منتخب حاتم بکسر تا بفتح آن نام سخی مشهور از قبیله
و منتخب و مدار بفتح تا و در سکندری بکسر تا نوشته و در شرح گلستان بکسر تا صحیح نموده و در شرح گلستان ... نوشته که شعرای متاخرین با خم و تم قافیه کنند و حاتم طائی
ابن عبد الله پسر سعد طائی منسوب بقبیله طی حاتم اصم یکی از اولیا کامل است غیر از حاتم طائی از شرح بوستان عبد الواسع حازم بکسر زای معجمه دانا و هوشیار و دوراندیش
دیتین بمعنی حال نگردیدن متغیر شدن حال از مصطلحات حال کردن جدا کردن از مصطلحات حال گه و حال گاه میدانی را گویند که در آن چوگان بازی
کنند و حال بفتح گذرا از تغیر لبوه تومیت در اصل اگر بهانه جز به حال در عربی بمعنی گوی است حاسه بتشدید سین قوتیست که دریابد چیزی را چون باصره و باصره و سامعه و غیر آن و حواس جمع
آنست حاش لله و حاشا لله بمعنی پاک و دور است خدای تعالی از این کار از منتخب حاشیه ... بمعنی کناره مردمان و شاگرد پیشه و خدمتگاران از منتخب حاشیه قدیم حاشیه است
محقق دوانی بر شرح تجرید که از علمای متاخرین است و تجرید کتابیست از نصیر الدین طوسی در علم عقائد و شرح آن ... منطق و حکمت ... و بر اینکه حاشیه شرح
گویند حاره گفتن از شرح ... حاکی حکایت کننده از کنز حاوی احاطه کننده و گرداگرد گیرنده و از همه سو بر چیزی محیط شونده از کنز حامی حمایت کننده و نگاهبان
از کنز حافی برهنه پا از لطائف و منتخب حاتمی ... از مصطلحات حالی یای مجهول بمعنی ... و بیای معروف ... حال و ... کسیکه ... باشد ...

حاجی بتشدید جیم منسوب بحاجه و حاجه صفت ست برای موصوف محذوف که لفظ جماعت باشد و حاجه بصیغه مونث اسم فاعلست پس حاجی کسیست که منسوب باشد
بجماعهٔ حاجه بحالت الحاق یای نسبت تای تانیث از آخر حاجه ساقط شد چنانچه در صحاح و بعضی فارسیان بتخفیف جیم خوانند و بعضی هم نموده اند که در اصل حاج بود یکی جیم
بیا قلب کرده اند برای تجنیس نحوی خواهد بود که مثل این بصیغهٔ اسم فاعل دیگر اسما مسموع نیست اگرچه در امثال این قسم قلب آمده است **فصل حای مهمله مع بای**
موحده حبذا بالفتح و تشدید بای موحده مفتوح و ذال معجمه کلمهٔ مدح است بمعنی خوب است بهتر است حبالک بر اطلاق تشبیه از کنز و منتخب و صراح حبلی بالضم و لام منقوح زن
آبستن از کنز حبالی بضم اول و فتح لام بمعنی زنان حامله این جمع حبلی ست از کنز حباری بضم اول و فتح بای موحده و رای مهمله والف مقصوره بصورت یا
طائریست برابر مرغابی و رنگ او زرد و سیاه باشد بفارسی آنرا چرز گویند از شرح نصاب مولانا یوسف و صراح و صاحب منتخب نوشته که آنرا بهندی تغدری گویند حبب
بالضم و تشدید بای موحده دوستی و بالفتح بمعنی دانه از منتخب و آنچه از دو دانه مثل لوبیا گول بهم ندهد بالکسر و تشدید بای موحده بمعنی دوست و دوستی از صراح حبوب بضمتین دانها مثل گندم و نخود
و غیره و این جمع حب است **حباب** بالفتح گنبد آب که بر روی آب ظاهر شود از قاموس و صراح و فرهنگ و برهان گشته و در منتخب بضم ست و در بهار عجم بالضم و بالفتح هر دو
نوشته و نیز در منتخب حبب بکسر دوستی کردن و بالضم دوستی یار و دو حبور بضمتین شاد کردن و شاد شدن از منتخب بکسر و جمع حبر ست حبر با کاف سیاهی دوات و بمعنی دانشمند
و نیکو کار از منتخب و لطائف حبط بالفتح و طای مهمله باطل و ناچیز شدن و ضایع شدن از کشف حبط بفتحتین باطل و ناچیز شدن و آب و علف از صراح حبک بالفتح نیکو بافتن
جامه و استوار و نیکو کردن هر چیز و بر میان زدن و بضمتین راهای ستارگان و موی مجعد شکن آب و شمره ریگ و ذوالحبک دار آسمان از منتخب و لطائف **حبل** بالفتح اول
و سکون ثانی بمعنی رسن و بمعنی رگ چنانچه حبل الورید رگیست در گردن و بفتحتین حمل زن از منتخب **حبائل** بالفتح زنان حامله جمع الجمع حبلی ست زیرا که حبلی را جمع حبالی آید و حبالی
را جمع حبائل چنانکه حباری را جمع حبائر آید و بمعنی رسنها و بندها در نصورت جمع حباله باشد که بمعنی رسن دام است و بعضی نوشته که نام شیطان نیز هست چنانکه ابلیس نام
شیطان ست و اینست حبائل شیطان کنایه از زنان فاحشه **حبل المتین** بمعنی رسن استوار اکثر مراد ازان قران مجید باشد حباله بکسر دام و رسن از منتخب حبه بالفتح و تشدید بمعنی
دانه و بمعنی وزن یک سرخ که بهندی رتی گویند و نزد بعضی وزن جو متوسط از مؤید و کتب طب **حبشی** بفتحتین منسوب بحبش بالسکون بای موحده خطاست **فصل حای**
مهمله مع تای فوقانی حتف بفتح اول و سکون تای فوقانی بمعنی مرگ و موت از منتخب و کنز حتم بالفتح استوار کردن کار و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی از منتخب
فصل حای مهمله مع تای مثلثه حثیث بالفتح و تشدید یای مثلثه بمعنی برانگیختن و تحریض از منتخب **فصل حای مهمله مع جیم عربی** حجی بکسر حا و فتح جیم و الف
مقصوره بصورت یا بمعنی عقل و خرد و دیگر انه چیزی در فرهنگ آن و بفتحتین حریص شدن و بخیل شدن و ملازم شدن از منتخب و لطائف و کنز و شرح نصاب **حجاب** بضم
اول و تشدید جیم پرده داران و دربانان این جمع حاجب ست و بکسر اول و تخفیف جیم بمعنی پرده از منتخب **حجب** بضمتین بمعنی پرده ها و این جمع حجاب ست از منتخب **حجت**
بالضم و تشدید دلیل و برهان از منتخب **حجامت** بکسر خون کشیدن بنشترهای کوچک تیر و شاخ گاو از صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و بمعنی سر معدد که بمعنی ان بعضی
تعلق دارد بکسر ست چنانکه حیاکت و خیاطت و دباغت و صناعت و صباغت و غیره و بمعنی موی سر تراشیدن که در عرف مردم مشهور شده در هیچ کتابی یافته
نشده و ظاهراً غلط است غایتش اصطلاح متاخرین هند باشد **حجابت** بکسر اول پرده داری و دربانی و دالنگی گری **حجاج** بالضم حا و تشدید جیم اول جمع حاج که صیغه اسم
فاعلست از مضاعف بمعنی حج کننده و بالفتح نام امیری ظالم که پدرش یوسف نام داشت و نوشته اند که حجاج هفتاد هزار کس را بناحق کشته است از منتخب و کشف و لطائف و نوادر
حجج بضم اول و فتح ثانی و حرف سوم نیز جیم بمعنی حجتها و این جمع حجت است و بکسر اول جمع حجه که بمعنی سالست از کنز **حجر الاسود** سنگیست سیاه در کعبه که مس کردن
آن موجب ازالهٔ معاصیست **حجر** بهر سه حرکت اول حرام و باز داشتن کسی را از تصرف و بفتحتین بمعنی سنگ و بکسر اول و سکون جیم خرد و عقل و بضم اول و فتح جیم یا جمع حجره
و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو و کنار از کشف و منتخب **حجاز** بکسر اول نام ملکیست از عرب که مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که مابین یمن و نجد واقع است
مقامیست از موسیقی از منتخب و مدار و صراح و مؤید و کشف و حجاز ماخوذ از حجز باشد که بمعنی میان دو چیز در آمدن ست چون ملک حجاز مابین نجد و زمین ... ست

ونماره که زمین لشبب است حامل و عاجز ست لهذا بدین نام مسمی گشت جحیر بکسرتین و یای مجهول مال احجار که ملکیست از عرب جحل بفتحتین بمعنی کبک که بهندی چکور گویند
منتخب و بضم حا و فتح جیم جمع جحله از لطایف جحال بکسر اول جمع جحله از لطائف جحت محکم آلت مضحکه که زنان حکه بخود فرو کنند از مصطلحات جحجم بر وزن زمزم آنچه بهندی چیری
وسطری و جساست چیزا از منتخب و سراج حجام بالفتح و تشدید جیم خون کشنده باشیشه و زدن از منتخب و درین زمان حلاق و موتراش را از ان مجازا حجام گویند که در زمانه
قدیم این هر دو شغل هم میکنند حجامه بالفتح اول و آخر تا ناغلط استعمال فارسیان بسکون جیم جحشن بمعنی مضحکه به تیر باز آراسته کنند برای عرس بهندی جبیث گویند و آنچه در مردم بضم اول
و سکون جیم مشهور شده غلط است از مدار و منتخب و کشف و سراج و بهار عجم جحجه بالکسر و بالفتح و تشدید جیم مفتوح بمعنی سال از شرح نصاب و بمعنی یار از منتخب فصل حای مهمله
مع دال مهمله حدی بضم اول و فتح دال مهمله و بعد الف بصوت یا ممدود آواز که در عرب شتربانان میسرایند و شتر بدان مست شده چالاک میگردد از مدار و منتخب و سراج حدا
بالضم اول بمعنی راندن شتر بنغمه حدب بفتحتین بر آمدن پشت و کوزپشتی و زمین بلند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهربانی کردن از منتخب و لطائف و کنز حداثت
بالفتح نو شدن و تازگی و نوی اول هر چیز از منتخب و کنز حدثات بفتح اول و سکون ثانی زنان نوجوان حدت بکسر اول و فتح دال بمعنی تنها بودن و تنهائی و از نجابت
علیحده و بالکسر و تشدید دال تیزی و تندی از منتخب حدث بفتح اول و فتح دال مهمله و بعده ثای مثلثه بی وضو شدن و بفتح اول و سکون ثانی طفل امرد و مرد کم سن از منتخب
و شکرستان و لطائف و سراج حدیث بمعنی خبر و سخن و چیز نو و در اصطلاح شرع سخن و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدوث نو پیدا شدن چیزی و بمعنی محو است انه
و غیره حدایج بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و جیم عربی کجاوها و پرده دار که زنان در ان نشینند و محفه های زنان حد بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت هر چیز و
چیزی زدن گنهگار را تا بار دیگر گناه نکند و باصطلاح منطق تعریف شی بذاتیات یا چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق بخلاف رسم که آن تعریف شی بامر عرضیست چنانکه تعریف
انسان بماشی و ضاحک حداد بالفتح و تشدید دال اول بمعنی آهنگر حدید چیزیکه از تیز کرده باشند و بمعنی آهن و این خود از حد ست که بمعنی منع باشد چون حدید بمعنی آهن مانع
تعرض خصم است لهذا بدین نام مسمی گشت از منتخب و لطائف و شرح نصاب و کنز حدر بفتح اول و سکون ثانی فرود آمدن از بالا به نشیب از سراج و قاموس حدس بفتح اول و سکون
دال مهمله در انداختن و دریافتن و فراست از منتخب و کنز و کشف حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و بفتحتین سیاهی دیدها و حدق بمعنی بادنجان نیز آمده از منتخب حدائق باغهای
که گرد آنها دیوار باشد از منتخب حدثان بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه بمعنی واقع که پیدا شود از کشف و در منتخب بفتحتین بمعنی حادثه و بالضم جوانان نوخاسته حدیث حسن
یکی از اقسام حدیث نبویست که آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بزبان مبارک ارشاد فرموده بصحت روایات ثبوتش باشد حداثت سن بکسر سین مهمله و تشدید نون بمعنی نوزادگی
و طفلی و خردسالی حدقه بفتحات بمعنی سیاهی چشم از قاموس و منتخب و کنز و سراج و بحر الجواهر و از بعضی محققین چنین شنیده اند که حدقه بفتحات سیاهی چشم و حدقه بالفتح بمعنی کاسه چشم نیز آمده و بمعنی
اول ماخوذ از حدق بفتحتین که بادنجان باشد بمناسبت سیاهی گون و بمعنی دوم ماخوذ از حدق بالفتح که مصدر است بمعنی گرد چیزی فرو گرفتن چون کاسه چشم گرد چشم را گرد فرو گرفته است لهذا
کاسه چشم را حدقه گفتند حدیقه باغی که گرداگرد او دیوار باشد یا پیرامن او احاطه باشد از چوب و خار از منتخب و شرح نصاب حدیبیه بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسر
موحده و تشدید تحتانی نام موضع قریب مکه بدو فرسخ از لطائف حدبه بفتحتین بر آمدگی سینه و بر آمدگی پشت یعنی کوزی پشت از سراج فصل حای مهمله مع ذال
معجمه حذار بکسر اول و ذال معجمه و الف بمعنی پرهیز از کشف و کنز حذاقت بفتح اول و ذال معجمه و قاف بمعنی زیرکی و دانائی از سراج و منتخب و بدال مهمله غلط است
حذر بفتحتین پرهیز کردن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خائف و ترسان از منتخب حذار بکسر اول ترسیدن و خوفناک از لطائف حذور و حذیر ترسناک از لطائف حذف
بفتح اول و سکون ثانی انداختن و دور کردن حرفی از کلمه از منتخب حذام بفتح اول و کسر میم نام زنی از عرب از منتخب حذو بفتح برابر کردن دو چیز را با هم و نام حرکت
ما قبل ردف و قید است از منتخب و کنز و رسائل قوافی حذیفه بضم اول و فتح ثانی و فا نام صحابی که واقف اسرار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود از لطائف
فصل حای مهمله مع رای مهمله حرا بکسر اول کوهیست بمکه شریفه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت چند روز در غار آن کوه بعبادت
مشغول بود از منتخب حرا بالفتح بمعنی سزاوار چنانکه حری بر وزن فعیل بمعنی سزاوار است حرب بالفتح کارزار و بفتحتین خشمگین شدن ... از سراج و منتخب حرباء بالکسر

و بمعنی کار زار است از لطائف و صراح حروب بفتحتین جنگ و کار زارها **احراقت** سوزش و سوختگی مگر در کتب معتبر تا این لغو نظر نیامد **حرقت** بالضم سوزش از صراح و مدار و منتخب بکسر **حرفت** بالکسر کسب و پیشه از منتخب **حرکت** بفتح اول و ثانی و ثالث نه بسکون ثانی چنانکه مشهور است لیکن بعضی استادان بسکون ثانی نیز نوشته اند مگر نیست ملا فوقی گوید بیت ز برش حرکت و شیرین ادا بود که گر بید اوتری خوشنما بود و بعضی عوام که تشدید کاف گویند محض غلط است از چراغ هدایت و کشف و چنانچه بهار عجم نوشته که حرکت بفتحات جنبش این مصدر ملائی است که از هیچ صیغه از باب ثلاثی مجرد مشتق نشده **حرکات** بفتحات جمع حرکت فارسیان بسکون نیز آرند چنانچه جائی ظهوری الخ بیت آز بهار عجم **حرمت** معزز و ارجمند شدن از کنز **حریت** بالضم و تشدید راء مهمله مکسوره و تشدید تحتانی آزادگی و آزاد شدن از قید بندگی یعنی بنده و مملوک کسی نبودن **حراثت** بکسر اول حرف چهارم ثای مثلثه کشتکاری کردن کشت و زری نمودن **حرث** بالفتح و ثای مثلثه بمعنی کاشتن و افروختن آتش و جمع کردن مال و فراخ اندام و لاغر کردن ستور را از بسیاری راندن از منتخب و لطائف **حرات** بالضم و تشدید راء مهمله و در آخر ثای مثلثه مزارعان یعنی زراعت کنندگان و این جمع حارث است که بمعنی زراعت کننده باشد از کشف و خیابان **حرج** بفتحتین و در آخر جیم عربی بمعنی تنگی مگر بلفظ مرج که آن نیز بفتحتین است بمعنی فساد در لفظ السکون رای مهمله خوانند از صراح و مدار و منتخب **حر** بالضم و تشدید راء بمعنی مرد آزاد و بنده آزاد شده و بمعنی برگزیده هر چیز و بچه کبوتر و بالفتح و تشدید راء بمعنی گرمی گرم شدن و سنگلاخ و بالکسر فرج زن از منتخب و لطائف و کنز **حرور** بالضم گرما و بفتح باد گرم که شب وزد و سموم باد گرم که بروز وزد و بمعنی گرمی آفتاب و آتش از منتخب **حروف جیمیه** دایره آن حروفها که دایره دارد مثل جیم و سین و شین و صاد و ضاد وغیره از سراج و نزد فقیر مؤلف صاد و ضاد و طا و ظا و ها **حرف بالگیر** حرفی یا کلمه یا کلامی باشد از مصطلحات **حرجانم** ابر نیسی بمعنی مرد گرم شده از غضب **حرزان** از منتخب **حرف جواهر دار** حرف خوب از مصطلحات **حرف ورق گیر** حرف در از که تحریر آن ورق را در گیرد از مصطلحات **حرف گلو سوز** سخن تند و تلخ از مصطلحات **حرز** بالکسر پناه گاه و جای استوار و جای نگاه داشتن و تعویذ از منتخب و صراح و کشف و لطائف **حرس** بالتحریک نگهبانان و نگاه داشتن و بفتح اول و سکون دوم نگهبانی از منتخب و صراح **حرض** بفتحتین و ضاد معجمه بیماری که از عشق و اندوه باشد و از فساد بدن و مرض که بموت کشد و فساد مذهب و فساد عقل از لطائف **حریف** هم پیشه و هم کار بکسر جا و تشدید راء بمعنی تیز مزه و گزنده زبان از منتخب و صراح و کنز **حرف** بالفتح سخن و طرف و کناره و لب شمشیر و عیب و با صطلاح نحویان لفظیکه معنی آن بدون انضمام کلمه دیگر حاصل نشود چنانچه در عربی من و عن و الی و علی و در فارسی از و در و بر و تا و بالکسر کسب کردن و بالضم بمعنی حب الرشاد که آنرا بفارسی سپندان و بهندی هالون نامند از کشف بحر الجواهر و کنز و مدار و برهان **حراق** بالضم و تشدید و تخفیف راء بمعنی سوخته که از سنگ و چقماق بر آن آتش گیرند و بالفتح و تشدید بمعنی سخت زننده از منتخب **حرق** سوزش و سوخته شده و آتش زبانه کشنده از منتخب و لطائف و صراح **حرق** بالفتح سوختن و بفتحتین آتش از منتخب و صراح **حریف** و **غل** نام واد از کشف **حرم** بفتحتین احاطه گرد اگرد خانه کعبه است محرم که دیگر حیوانات را در آن قتل کردن حرام است و فارسیان بمعنی اندرون سرای امرا و اشراف و بمعنی منکوحه و بمعنی کنیزی که با او وطی کرده شود نیز استعمال کنند از منتخب و لطائف و کشف و مدار و بهار عجم **حرام** بالفتح منع کردن و منع کنند و نارروا و ناشایسته **حریم** احاطه گرداگرد خانه **حرف کم حرف** سیلی که بتحقیر مخاطب باشد **حروف معجم** بضم و سکون جیم مهمله و فتح جیم بمعنی حروف منقوطه و گاهی بطلق حروف تهجی مراد باشد از بهار عجم **حرمین** بفتحتین عبارت است از مکه معظمه که در واقعست در روضه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که در مدینه منوره موجود است و بالاطلاق حرمین بمعنی مکه معظمه و مدینه منوره می آید **حرمان** بالکسر نا امید شدن از منتخب و کنز **بی نصیبی حران** بفتح اول و تشدید ثانی عرد تشنه و نام شهریست بشام که مولد زرتشت بود از منتخب و مؤید **حرامیان** دزدان و رهزنان **حرف در کار کسی دون** بر قول و ایراد گرفتن از مصطلحات **حرون** بفتح اول و ضم ثانی سرکش از مدار و لطائف و کشف سرکردنی **حرف زدن** سخن گفتن **حربه** بالفتح کارد و آلت جنگ مثل دستی و نیزه کوتاه از منتخب و لطائف **حزوه** و **حرد** بالکسر **حره** بالضم و تشدید زن آزاد که کنیز کسی نباشد و بالفتح سنگستان از لطائف **حراقه** بالفتح و تشدید رای کشتی نفط انداز و بالضم و تخفیف نفت و چقماق و شعله از لطائف و صراح و منتخب **حرز** بالضم و تشدید بمعنی کشتی **حرام** و **حرام توشه** حرام خوار **حرامکار** **حراره** بفتح اول هر دو رای مهمله بمعنی رقص کردن با آب و ادن و فرالاز آتش و آواز یکه از چند ساز و چند حلق بکمر بر آید از صراح و شرح مخزن و لطائف **حرمسرا** بمعنی منکوحه و طیله نیز آرند **حرمگاه** محل سرای الحان اسم المحل فارسیان بر بعض الفاظ بادصف معنی ظرفیت لفظ گاه و خانه زیاده کنند

چنانکه حرمگاه و مکتب خانه و منزل کار بزرگ و حرم سرا از مطلع حرز یمانی لوحیست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم حضرت علی کرم الله وجهه را بوقت سفر یمن تعلیم
و تعلیم فرموده بودند حرامی بمعنی سارق و رهزن حرکت مذبوحی کنایه از حرکت اندک و بیفائده حرکات نفسانی حرکاتیست که موجب تحریک روح باشد مثل
غضب و لذت و فرح و خوف و بمعنی اول حزن و غم و خجالت و تصور و تفکرات حرارت غریزی بفتح غین معجمه و را مهمله مکسور و تحتانی و زای معجمه بمعنی گرمی طبیعی گرمی خلقی که
از حرارت روح در بدن باشد و آن بخاریست لطیف که صعود میکند از جوف قلب و ساری میگردد در عروق و اعضا حرارت غریبی بفتح غین معجمه و کسر را مهمله و تحتانی و با
موحده گرمی غیر طبیعی که خلقی و اصلی نباشد چنانچه گرمی که از ملاقات آفتاب بمزاج درآید و گرمی دوا و گرمی تعفن که در بدن واقع شود و گرمی که از حرکت پیدا شود حری
بفتح اول و کسر را و تشدید یا بمعنی سزاوار و لائق از منتخب و کنز و لطائف و شرح نصاب حرف حکیمی سخن سخت و ناهموار حرف قالبی آنچه از کسی شنوند و بگویند بلا فهم معنی
مضمون از مصطلحات فصل حای مهمله مع زای معجمه حزب بالکسر در آخر بای موحده بمعنی گروه مردم از منتخب لطائف حزر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندازه کردن غله را در کشت و میوه
بر درخت از شرح نصاب حزاز بحای مهمله مفتوح و دو زای معجمه بمعنی سبوسه سر که بهندی بهاگ گویند از صدر و الامراض حزم بالفتح استواری و هشیاری از کشف و شرح و منتخب و لطائف در اصل
بستن و مجازا بمعنی استواری و آگاهی بعض محققین چنین نوشته اند که حزم اندیشه کردن در عاقبت و انجام امر موهوم و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زوال آن حزام
بالکسر اول تنگ ستور و دست بند طفل گهواره از منتخب حزیران بفتح اول و کسر را نام ماه نهم از سال رومیان آن مطابق ماه خرداد باشد و اندک تفاوت مطابق ساون
است حزین بفتحتین و کسر زای معجمه اندوهگین از سوری و کشف حزن بالضم و سکون ثانی و بفتحتین بمعنی اندوه و بفتح اول و کسر ثانی غمگین از کشف و منتخب و لطائف حزره بالضم
کاغذ و دسته خوشه گندم بهندی آنرا کوری گویند بتشدید دال هندی از شرح نصاب و منتخب حزب الله بکسر عبارت از گروه صلحا فصل حای مهمله مع سین
مهمله حسنی بضم اول و سکون ثانی و فتح نون مشکره و این مونث احسن است حسنا بفتح اول و سکون ثانی و نون و الف ممدوده زن جمیله حسن المآب خوبی جای بازگشت
و نیکوی بازگشت در آخرت حسن طلب طلب کردن چیزی را از کسی بکنایات و اشارات پاکیزه بطوریکه قبح سوال ظاهر نشود چنانچه ستودن ممدوح کسی ایبس ما لکن حسب
بفتحتین اندازه و شمار چیزی و شرف و بزرگی از مال و جاه و دین و بمعنی موافق و این گاهی بلفظ نسب مستعمل شود و بفتح اول و سکون ثانی شمردن و موافق و مماثل و
مثل و بسند شدن و مقدار چیزی و کافی و بس کننده از منتخب و بهار عجم و کنز و لطائف حسیب بکسر سین و یای مجهول و بای موحده اما الحساب بفتح اول و کسر سین و یای
معروف بزرگوار و کافی و بمعنی حساب کننده حسنات بفتحتین نکوئیها جمع حسنه از سوری و کشف و مدار حسن صباح نام ولی الله حسن صباح نام بادشاهی که خلیفه
بر نظرت بود که بلباس فقرا از قرسارش گرفته قلعه الموت بتصرف درآورده و در مصطلحات نوشته که حسن صباح نام مزوریست که تفصیل مکاری او در کتب تواریخ مفصل
و در تذکره دولت شاهی ممتد مسطور است حسد بفتحتین زوال نعمت کسی خواستن بلفظ بردن و کردن و داشتن مستعمل از بهار عجم حسن عقیده حسن خلق عادت است که گاهی بمعنی مردم
گاهی پیدا شود و حسد دهانی نیز در بجای حسن مطلق که آن مخصوص است حساد بالضم و تشدید سین مهمله بمعنی حاسدان جمع حاسد است حسود بفتح اول و ضم ثانی
بدخواه و بسیار حسد کننده از منتخب و رشیدی و جمع حاسد هم بمعنی حسد است بمعنی بدخواستن و بالضم اول و ثانی که بمعنی حاسد شهرت دارد غلط است از خیابان حسور بفتح اول
ماندو شدن و فرو ماندن بینائی از دیدن و در منتخب و صراح حسیر مانده و رنجه شده از لطائف حسن گلوسوز بمعنی حسن صبیح چه گلوسوز کنایه از چیزیکه بسیار شیرین باشد
از فرط شیرینی گلو میسوزد پس معنی گلوسوز حسن شیرین باشد و شیرین مقابل نمکین است چون حسن سیاه را حسن ملیح و نمکین گویند لهذا بمقابل آن حسن صبیح یعنی حسن سفید را
حسن گلوسوز گفتند یعنی حسن شیرین در بهار شرح حسن گلوسوز را حسن عجیب و طبیح نوشته حسیس بهر دو سین مهمله بر وزن فعیل بمعنی آواز نرم و بانگ آتش بلطائف حساس بالفتح
و تشدید ثانی نیک یابنده از منتخب حس بالکسر سین مهمله مشدد بمعنی دریافتن یکی از حواس خمسه از کشف حسن مطلع بیت دوم از غزل و قصیده که بعد مطلع باشد مطلق
حسن چنانکه در [illegible] اشاره مسعوگی بفتح اول و [illegible] بمعنی خار دارد و مجازا بمعنی رشت و شریر است از لطائف حس مشترک بالکسر قوتیست که آن قبول میکند جمیع
محسوسات را که مرتسم منقش می شوند در حواس خمسه ظاهره پس حس مشترک بمنزله حوض است و پنج حواس ظاهری مثال پنج نهر که آب بحوض میرساند و محل آن [illegible]

حسک بفتحتین معرب خسک که بجای مهمله باشد و آن تحجیت خاردار که بدوابکار آید مانند آنرا اگوکهر گویند و هم بمعنی خارهای آهنی که بصورت خسک سازند و در میدان جنگ افگنده تا
فوج دشمن پامال شود اندازند تا اسپان و دشمن فگار گردد از رسالهٔ معربات بحر الجواهر و مؤید و بهار و برهان حسن جبل بفتحتین و سین مهمله و نون و فتح الف نام بزرگی و نام شهری
کردان فرازان بزرگ فرقه‌ایست حسن التعلیل انچه شاعر دعوی ثبات کند صفت چیزی را از خاطر که برای ثبوت آن صفت سببی علتی مناسب گرد در حقیقت سبب و علت
آن نباشد مثال آن در فارسی امیر خسرو فرماید بیت لاله که دل گره شد ز دود هواز آه نفست حسرت آلود حسام بضم اول بمعنی شمشیر از مؤید و کشف و صراح و منتخب
شرح نصاب حسم بالفتح بریدن و قطع کردن از منتخب حسان عجم بفتح اول و تشدید ثانی لقب خاقانی چرا که چنانکه حسان بن ثابت مداح رسول صلعم بود این مکرر خاقانی نیز از
مدح و نعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرده است لهذا باین لقب مشرف شد حسن بفتحتین خوب و نیکو و بالضم نیکوئی و خوبی و محاسن جمع آن حسن در انسان کنایه از
تناسب اعضاست یا خوشنمائی رنگ استعمال این لفظ بر چند جاست چنانچه حسن بهار و حسن گلستان و حسن معاش و حسن معاد و حسن سلوک و حسن قبول و حسن غیبت و حسن سعی و حسن
ظن و حسن تدبیر مثال آن بنظر از بهار عجم حسین بضم اول و فتح ثانی تصغیر حسن است حسن سمن نمر و نقط بفتحتین بمعنی لب بسیار نیک چرا که حسن بمعنی نیکست و این صیغه مبالغه
او ست و لفظ بس برای تاکید معنی مذکور حسان بالفتح و تشدید سین بمعنی بسیار خوب و نام شاعر مداح رسول صلی الله علیه و آله وسلم که آنرا حسان بن ثابت انصاری گویند و بکسر
تخفیف بمعنی خوبان از منتخب حسبان بالضم شمار کردن و باندازه کردن شمار یا واحد و جمع هر دو آمده بمعنی عدد آید و بالکسر و تشدید اول از صراح حساب نگرفتن معنی غیر از شمار
و توجه نکردن از بهار عجم حساب از کسی وا برداشتن بگرفتن تسلیل آن و از مصطلحات حسو بفتح اول و ضم ثانی آنچه شوربا و جزآن اندک اندک نوشند از منتخب حسابی
منسوب بحساب و بمعنی گفته که حسابی تخلص شاعریست هو الله الصواب حسنه بفتحتین نیکوئی از منتخب حسب الفر مردود و غلطست چرا که الف لام بر کلمه فارسی نیارند و حسب الامر صحیح
حسن ترشته بکسر بای موحده بمعنی سبزه گلگون یعنی آنچه از نرگس سر خمایان باشد از بهار عجم و در چهار شربت مرزا قتیل بمعنی حسینکه لطفی از زوال نشد و در شرح اشعار بمعنی حسن بخت
تمکین حسی بکسر جای و تشدید سین مکسور منسوب بحس که از حواس خمسه ظاهری حسینی بضم اول و فتح ثانی نام مقام در موسیقی از کشف و آزاد و آخر شب پی آیه حسبی کفی بس برادر که
بفتح ثالث و فتح فا صیغه ماضی است در اصل کفانی بود تعزیه حسبی یا متکلم حذف کردند حسنی بفتحتین منسوب بنام حسن علیه السلام از لب اللباب فصل حای مهمله مع شین
معجمه حشا بالفتح انچه در شکم و سینه باشد از دل و جگر و سپرز و گرده و بمعنی دل اکثر مستعمل منسوب از منتخب و شرح نصاب و لطائف حشمت بالکسر بمعنی بزرگی و بفتح شین
از غزل و شمسی و در منتخب و صراح بالکسر بمعنی غضب و شرم و بفتحتین خدمتگاران و مالیجات و سکون شین بمعنی آمده حشرات بفتحتین جمع حشره که بفتحتین است
بمعنی جانوران ریزه و جانورانی که در زمین سوراخ کرده خانه سازند لهذا اکثر بسوی زمین اضافت کرده حشرات الارض گویند از کشف و صراح مثل مار و موش حشر بالفتح برانگیختن
و مجازا بمعنی قیامت و بفتحتین بمعنی گروه و انبوه از مدار و کشف و بهار عجم حشیش بفتح و بزدو شین معجمه و یای معروف بمعنی گیاه خشک از کشف و کنز حشائش گیاههای
خشک حشم بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب کنند دیگران از منتخب و کشف و صراح و کنز حشو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اگندن و انچه در بالش و نهالی و در دلی
و غیره پر کنند و کلام زائد که در ادای مطلب واقع شود و بمعنی شتران خرد از منتخب و شرح نصاب بمعنی شتر جوان حشفه بفتحتین و فا که حرف ثالث ست سر مقطوع بمعنی سر ذکر
از بحر الجواهر و کنز حشاشه بضم اول و بزدو شین معجمه اندک جان که در مریض مجروح مانده آنرا رمق نیز گویند از منتخب و شرح نصاب فصل حای مهمله مع صاد مهمله
حصا بالفتح سنگریزه‌ها و این جمع حصات ست بحذف تا از لطائف و منتخب و کنز و در صراح سنگریزه حصبا بالفتح و حرف سوم بای موحده بمعنی سنگریزه از منتخب
حصب بفتحتین هیزم و هر چه بدان آتش افروخته شود از منتخب و صراح حصات بالفتح سنگریزه واحد و حصا بحذف تا جمع آن حصافت بالفتح و حرف چهارم
فا بمعنی استواری عقل و مطلق استواری و خشکی و تنگی از منتخب و صراح و کنز حصانت بکسر اول استواری و بالفتح پرهیزگاری بکسر اول و صاد معجمه بمعنی آنکه
گردان و بچه عجز مر انشیر دادن از لطائف و کنز و منتخب حصد بالفتح و بفتحتین و در آخر دال مهمله درودن زراعت و گیاه خشک استوار کردن از منتخب و غیره حصاد بالفتح
و در آخر دال مهمله درودن و هنگام درو و غیره از منتخب حصار بالکسر اول بمعنی قلعه و احاطه و نام قصبه از موسیقی از منتخب و بهار و در صراح حصر بالفتح گرد گرفتن چیزی را و احاطه کردن از منتخب

حصور بالفتح مردیکه باوجود مردی بزن میل نکند از منتخب حصیر بر وزن نصیر بمعنی بوریا که از خرما کنند و در کرات حصحص کمکسر دال اول و فتح ثانی دور از ضیا مهمله جمع حصحصه
ودیدن کم موشدن از لطائف حصحص الحق بفتح هر دو حای مهمله و سکون صاد مهمله اول و فتح صاد مهمله ثانی صیغه ماضی از باب باعی معنی ظاهر شد حق حصرم بفتح
اول و سوم غوره انگور از منتخب حصن بالکسر جای پناه و قلعه و بالضم عفت زن از منتخب حصون بضمتین قلعها بالفتح اول و ضم ثانی مرد پرهیزگار از لطائف حصین
بالفتح بر وزن متین بمعنی محکم و استوار از کشف و کنز و منتخب و در شرح نصاب بمعنی زنکن حصان بکسر اسپ نیکو که نسل آن نگاه داشته شود از منتخب کنز حصین
بمعنی استوار و محکم حصبه بالفتح و بالضم و بفتحتین آنچه سرخ و باریک سوزنده که بر بدن پدید آید بفارسی سرخچه گویند از منتخب فصل حای مهمله مع ضاد
معجمه حضرت بالفتح نزدیکی و حضور و درگاه از منتخب و بهار عجم و صراح و بمعنی حاضر شدن کلمه تعظیم برای اسامی بزرگان شارح فاضل نوشته که حضرت بمعنی حضور
و در عرف کلمه تعظیم شده که بر همان شخص اطلاق کنند از غایت شهرت بر سامعه گرانی ندارد و شارح نوشته که حضرت کلمه است مشعر عظمت مسمی که مثل ابها
ابرار از ندلوطیان عموما استعمال کرده با اسمای الهی هم استعمال کنند حضرات جمع حضرت کنایه از بزرگان محدثان چرا که لفظ حضرت درین زمان برای تعظیم
مستعمل میشود حضر بفتحتین بمعنی حضور که ضد سفر باشد یعنی خانه باشی و بشهر آمدن از صحرا و مخفف حضرموت که ملکی است از ولایت یمن از شرح خاقانی و لفظ حضار
بالضم و تشدید ثانی بمعنی حاضران جمع حاضر است حضور بضمتین مصدر است بمعنی حاضر شدن نقیض غیبت و در عرف کلمه تعظیم است بلکه بر ذات محدثان اطلاق
کنند بالفظ غیبت از صراح حضاجر بفتح اول و کسر جیم بمعنی کفتار که جانوری درنده است و هندی هنڈار گویند بالضم و لفظ حضاجر غیر منصرف است بقاعده نحویان
تنوین جر نمی آید چرا که منقولست از صیغه منتهی الجموع چه در اصل حضاجر جمع حضجر است که بکسر اول و فتح ثانی باشد و حضجر بمعنی بزرگ شکم است چون کفتار بسیار بزرگ شکم
میباشد لهذا برای احد اطلاق جمع کردند تا دلالت کند بر کمال بزرگ شکمی و منصرف آنرا گویند که بر تنوین جر آید و غیر منصرف باصطلاح نحویان آن باشد که درش دو سبب یا یک
سبب که قائم مقام دو سبب باشد از اسباب تسعه منع صرف بر تنوین و جر نیاید و در حالت رفعی بر حرف آخرش ضمه آید و در حالت نصبی و جری فتحه و اسباب منع صرف در کتب نحوی بتفصیل
مسطور است حضض بفتحتین و ضم دوم ضاد معجمه دواست که آنرا بهندی رسوت گویند از بحر الجواهر و مدار و منتخب حض بالفتح و تشدید ضاد معجمه بمعنی تازه از شرح نصاب حضضر
لیسی در نسب از منتخب و دیگر کتب فصل حای مهمله مع طای مهمله حطب بفتحتین هیزم سوهیزم از منتخب حطبوق بمعنی پیهای بازوشته اند شاید که دیده باشد حطیم بر وزن نسیم بمعنی شکسته
کعبه یا بین رکن و زمزم و دیوار یمن جانه کعبه بجانب مغرب که درانجا ناودان کعبه است از منتخب و لطائف حطام بالضم اول بر وزن غلام بمعنی خرد شکسته شده و بمعنی ریزه
گیاه خشک و ریزه هیزم و کنایه از اندک مال و دنیا از منتخب و بحر الجواهر و کنز و کشف و لطائف و در خیابان نوشته که حطام ریزه گاه و مراد از مال دنیاست چه مال دنیا
بمقابله در جات اخروی بالعوض نسان که اشرف المخلوقات حکم ریزه کاه دارد بمقابله خرمن غله کسانیکه بتشدید طا خوانند خطاست حطمه بالضم اول و فتح ثانی
آتش قوی نام دوزخ از منتخب فصل حای مهمله مع ظای معجمه حظائر جمع حظیره حظ بالفتح و تشدید ظای معجمه بهره و نصیب از منتخب و مدار و کنز و کشف و در بهار عجم نوشته که
فارسیان بمعنی خود و خرمی استعمال کنند حظیره احاطه که از چوب و نی برای حیوانات سازند و بمعنی احاطه قبرستان و گنبد قبر مستعمل از منتخب و موید حظی بالفتح اول و کسر ظای
معجمه و تشدید تحتانی بمعنی صاحب منزلت و نام اسپ شتم که در نصاب بضرورت نظم بجای مشتم واقع شده از شرح نصاب فصل حای مهمله مع فا حفظ از
کسی او را عقب او بخوبی و نیکی یاد داشتن حفادت بالفتح و الکسر حرف چهارم دال مهمله حال پرسیدن و شادی آشکارا کردن و مهربانی نمودن از منتخب
و غیره حفد بالفتح خدمت شتافتن و بالضم اول و کسر فا و فتح دال مهمله صیغه ماضی مجهول بمعنی خدمت کرده شده حفیر گور کنده شده از منتخب
حفر بالفتح زمین کندن از منتخب حفص بالفتح و صاد مهمله جمع کردن و آرمیدن و بچه شیر درنده و نام امام قراءت که قراءت او رواج تمام دارد
و این شاگرد عاصم کوفی است و ابو حفص کنیت حضرت عمر رضی الله عنه از منتخب حفاظ بکسر اول و در آخر ظای معجمه یار و حمیت مروت و نگهبانی
و مواظبت کردن و پرهیزگاری از منتخب و بهار عجم و بالضم و تشدید فا بمعنی حافظان از لطائف حف بالفتح و تشدید گرد چیزی شدن

و پیراستن ریش را بر ورد و خدمت مهربانی کردن آه کردن بال مرغ در پریدن از لطائف و منتخب حفصه بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دختر حضرت عمر رضی الله عنه
که در نکاح حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود حفره بالضم سوراخ و مغاک از قاموس حفله بالفتح انبوهی و بسیار حفی مهربان **فصل حای مهمله مع قاف**
حقب بالضم و بضمتین هشتاد سال و بعضی بیست و هفت سال گفته اند ... از منتخب و لطائف حقارات بفتح خوار و حقیر شدن از منتخب و کشف و خیابان و بکسر اول که شهرت دارد اصل
ست حقد بالکسر بمعنی کینه و عناد از منتخب و کشف حقه بازی بمعنی بازیگر و حقه ظرفی باشد با سرپوش که اندرون آن چند طبقه باشد و در میان هر طبقه چیزی دیگر نماید
و حقه باز مجازاً بمعنی عیار و مکار از برهان و مصطلحات حقیق ثابت و سزاوار و لائق از منتخب حق بالفتح و تشدید قاف ثابت و سزاوار و واجب و بمعنی راستی و درست
و درست و یکی از نامهای او سبحانه تعالی از منتخب و در محاوره فارسیان بمعنی مردن نیز آمده و در استعمال فارسی بمعنی مذکور بتخفیف اکثر آمده از مصطلحات و بالضم
و تشدید چابک و گوی که در بندگاه استخوان باشد حقن بالفتح باز داشتن و بند کردن چیزی را از خروج از کنز حقبه بالضم و حرف سوم بای موحده بمعنی مدت
هشتاد سال از منتخب حقه بالضم و تشدید قاف ظرفی باشد از چوب که در آن مروارید و جواهرات و معاجین و عطر و غیره نهند و بالکسر و تشدید شتر بچه سه ساله که بار بر او گذاشته باشند از منتخب و در بهار عجم و مصطلحات نوشته که حقه مرادف قطبی چنانچه حقه لعل و حقه جواهر و حقه معجون و در هندوستان قلیان را نیز گویند لیکن در کلام شعرای ایران و
توران باین معنی دیده نشده مگر میرزا فصیح ثابت برای امامی در شعر خود آورده اند ثابت گوید بیت کشیدی حقه در آتش غم سوختی ما را + مبادا زآتش دود تو شود خط نو صاف
ظاهر اد محاوره هندی بسته باشد **فصل حای مهمله مع کاف عربی** + **حکمت** دانائی و درست کاری و نام علمیست که در آن بحث کرده شود از احوال اشیای موجودات
خارجیه چنانکه هست در نفس الامر بقدر طاقت بشری و آن بر سه گونه است طبیعی و ریاضی و الهی طبیعی علمیست که بحث کرده شود در آن از اموریکه در تعقل و وجود خارجی محتاج باشند بسوی ماده
چنانچه آب و هوا و دیگر اجسام بسیطه و مرکبه و ریاضی علمیست که بحث کرده شود در آن از اموری که نه در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانچه مقدار و عدد خاص که موجود
در ماده است نه مطلق عدد زیرا که بعضی از مطلق عدد موجود در خارج بدون ماده است چنانچه در عقول عشره و الهی علمیست که بحث کرده شود در آن از اموریکه بوجود خارجی و تعقل هر دو
محتاج نباشد بسوی ماده چنانچه باری تعالی و عقول و ماده و باید دانست که بعضی محققان چنین تفصیل کرده اند که حکمت دانستن چیزها باشد چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باید پس حکمت منقسم
میشود بدو قسم یکی علمی دیگری عملی علمی تصور حقائق موجودات بود و این را حکمت نظری نیز گویند و عملی ممارست حرکات و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
سه قسمست اول علم ما بعد الطبیعت دوم علم ریاضی سوم علم طبیعی اما اصول علم ما بعد الطبیعت دو باشد یکی علم الهی دوم علم فلسفه اولی و فروع آن چند نوعست چون معرفت نبوت و بحث احوال
و احوال معاد اما اصول ریاضی چهار است علم هندسه علم عدد و علم موسیقی و فروع آن علم مناظره و مرایا و علم جر اثقال اما اصول علم طبیعی هشت صنف باشند اول سماع طبیعی ثانیاً سماع عالم
ثالثاً علم کون و فساد رابعاً آثار علوی خامساً علم معادن سادساً علم نبات سابعاً علم حیوانات ثامناً علم نفس و فروع آن علم طب علم احکام نجوم علم فلاحت و غیر آن باشد اما علم منطق
غیر ازین علومست و آن آلتست برای تعلیم علوم هر چند از علوم حکماست که ارسطو آنرا وضع کرده لیکن داخل هیچ یکی ازین علوم نیست مگر در تحت حکمت نظری داخل است و حکمت
عملی سه قسمست اول تهذیب الاخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن **حکیم انداز** تیرانداز کامل که هرگز نشانه را خطا نکند از سر و در **حک** بالفتح و تشدید کاف تراشیدن و بکردن
و سودن چیزی را بچیزی از کنز **حکاک** بالفتح و تشدید کاف ثانی حک کننده و بمعنی نگینه ساز و مهرکن و نام دردیست که از خاریدن اعضا سوزش بهم رسد از شرح نصاب **حکم**
بالضم فرمان دادن و دانستن و باصطلاح منطقیین مراد از اثبات کردن امری که قائل را سکوت بر آن صحیح باشد و بالفتح باز داشتن و لگام در دهن اسپ کردن و بفتحتین میانجی
کننده و داور و فیصل کننده و نیک اثر مرد و نام شخصیست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی حکمتها در نصوص و جمع حکمت ست از منتخب **حکام** بالضم و تشدید کاف بمعنی حاکمان و این
جمع حاکم ست **حکیم** دانا و درست کار و خداوند جمیع علوم حکمت و اقسام علوم حکمت در بیان لفظ حکمت مذکور شد **حکمت العین** نام کتابی که در علم حکمت مشهور و معروف
و معهود است **حکه** بالکسر و تشدید کاف خارش که گاه گاه و بر بعضی اعضا پیدا میشود و آن خارش که مرض باشد از شرح نصاب **حکمت یمانیه** شریعت محمدی صلی الله علیه
و علی آله وسلم چه اهل عراق و فارس بکرار متعلقات ملک این تعبیر زند **حکمت مدنی** قوانین انتظام شهر و بمعنی شریعت نبوی که ظهور آن از مدینه ست **حکمت عملی** دانستن

انتظام احوال معاش و معاد بوجه کامل باشد و آن سه هست تهذیب الاخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن **حکم ریاضی** یکی از اقسام حکم باد شاه هست آن از حکم نظری بعضی
از مصطلحات **فصل حای مهمله مع لام** **حلفا** بالفتح و فا گیاهی است که آن را درخ گویند و بوخ نیز نامند که از آن بوریا بافند از کشف و نمای آن بضم اول و فتح لام
خورندگان و این جمع حلیف است **حلوا** بفتح اول و سکون لام مؤنث احلی بمعنی بهتر شیرین **حلیب** شیر تازه دوخام از کشف **حلب** بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن
و بفتحتین نام شهریست در شام از منتخب و لطائف **حلت** بکسر حا و تشدید لام مفتوح و تای فوقانی بمعنی حلال شدن و کشادگی **حلاوت** شیرینی **حلتیت** بکسر اول و سکون
لام و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و بعد آن تای فوقانی انگوزه از شرح نصاب و منتخب **حلاج** بالفتح و تشدید لام و جیم بمعنی کسیکه پنبه را از پنبه دانه جدا کند و لقب حسین بن منصور
که انا الحق گفته بود چرا که روزی پنبه را حلاجی بانگ دیر بکرامت خود از پنبه دانه جدا کرده بود که حلاج از آن متحیر ماند **حل عقد** کشادن و بستن **حلوای بید** و کنایه از میوه
شیرین چرا که از گرمی آفتاب پخته میشوند و درو این آتش پختن نمیرسد بخلاف حلوای معروف و مصنوعی **حلوای شهید** نوعی از حلوا است **حلس** بالکسر پلاس گلیم سطبر و بالفتح و تشدید
لام مکسور بمعنی دلیر و شجاع از منتخب و شرح نصاب **حلقه بگوش** کنایه از غلام و فرمانبردار چه در ولایت معمول است که گوش غلام حلقه می اندازند از طلا یا نقره از سراج
حلاف بالفتح و تشدید لام بسیار سوگند خورا از لطائف **حلف** بالفتح و بالکسر بمعنی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهی که آن را درخ گویند و بوخ نیز نامند از منتخب و کشف **حلق** بالفتح گلو و بمعنی
موی تراشیدن از کشف **حلاق** بالفتح و تشدید لام موی تراش یعنی استره و بمعنی حجام عرفی **حالک** بفتحتین سیاه سخت از منتخب و لطائف **حلک** بالضم حالک سخت سیاه **حلاحل** بضم حای اول و
کسر حای مهمله ثانی بمعنی مهتر سید قوم یعنی سردار قوم از منتخب **حل** بالکسر و تشدید لام روا شدن و از احرام بیرون آمدن و بالفتح و تشدید لام بمعنی کشادن و فرود آمدن و حلال
شدن و بمعنی روغن کنجد از منتخب و صراح **حلل** بضم اول و فتح ثانی جمع حله که بمعنی جامه باشد از منتخب **حلال** بالفتح و تشدید لام اول بسیار کشاینده گره و فرود آینده
روغن کنجد از منتخب **حلول** بضمتین فرود آمدن از منتخب و کشف و باصطلاح حکمت اختصاص چیزی بچیزی بحیثیتی باشد که اشارت بیکی عین اشارت بدیگر باشد چنانچه
سواد بچشم و حلول دو قسمست سریانی و طریانی **حلول سریانی** آن بود که اجزای حال در اجزای محل در آید و حلول طریانی آن بود که اجزای حال در جزو محل در آید مجموع و محموع
باشد و آنچه حلول کند آن را حال گویند و آنچه در آن حلول کند آن را محل نامند **حلم** بالکسر آهستگی نمودن و عقوبت نکردن و بالضم و بضمتین خواب دیدن بالغ و آنچه در خواب دیده شود از
منتخب **حلام** بالضم و تشدید لام بچه بز و گوسپند و بره و آنچه در مردم بلفظ حلوان بر آید بمعنی بچه گوسپند مشهور شده غلطست از منتخب و موید و بحر الجواهر و مدار و کشف **حلیم**
بردبار و در استعمال فارسیان نام آشی است معروف از بهار عجم **حلاجی کردن** در حقیقت سخت تنبیه و یا کنایه از نقش کسی را از مصطلحات و چراغ هدایت **حلالی خواستن**
چون کسی مشرف بمرگ شود استغفار حقوق از دیگران بحل خواستن از دیگران از مصطلحات **حلان** بالضم و تشدید لام بچه بز و گوسپند و آنچه در عرف لفظ حلوان برای
معنی بچه گوسپند مشهورست غلط از منتخب و موید **حلقه بر در زدن** کنایه از تفتیش حال و طلب صاحب خانه **حلو** بضم اول و سکون لام شیرین از کشف **حلیله** بیای معروف
زن منکوحه **حلفه** بالفتح و فا یکبار قسم خوردن از شرح نصاب **حلبه** بالضم و حرف سوم بای موحده تخمیست زرد رنگ که در آن میخورند و بهندی میتهی گویند از منتخب و غیاث
حلمه بفتحتین سر پستان از منتخب **حلیه** بالکسر و بالضم بمعنی زیور و بالکسر بمعنی خلقت و صورت و خلقت و لباس و صفت چیزی از منتخب و لطائف و کشف و صراح و موید **حله** بالضم و تشدید لام بمعنی
برد یمانی و جامه از ازار و رده از منتخب و صراح و لطائف و سرور **حله** بالفتح و تشدید لام نام شهر و قبیله و نام موضع به شام و محله و بالکسر نام منزل در راه مکه و بمعنی مقام و منزل و مجلس از منتخب و لطائف
حلقه دائره مردم که عبارت از مجلس است **حلیمه** نام دایه رسول صلی الله علیه و آله و سلم **حلی** بضم اول و کسر لام و تشدید یا بمعنی زیورها که از سیم و زر باشد و این جمع حلی است که بالکسر
و دستار بی تخفیف یا نیز مستعمل میشود از منتخب **حلوای مغزی** نوعی از حلوا که بغایت سفید باشد و در آن مغز پسته و بادام بسیار اندازند و مساهند **حلوای اقراضی** نوعی از حلوا که
سوهان بغایت باریک تراشیده در آن مخلوط نمایند **حلوای انگبین** نوعی از شیرینی **حلقچی** بفتحتین حلیبه که شیرینی معروفست از برهان **فصل حای مهمله مع میم** **حمرا**
بالفتح سال سخت و زن سرخ رنگ و هر شئ مونث که سرخ رنگ باشد از منتخب **حمیرا** بضم اول و فتح ثانی تصغیر حمرا و لقب حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها
از منتخب و لطائف **حمیقا** بضم حا و فتح میم و تحتانی و قاف زن کوچک که احمق باشد **حما** بفتحتین گل سیاه و لای از منتخب **حمی** بکسر اول و فتح میم و در آخر

الف بصورت یا بمعنی سبزه زار یکی از آرایش‌های ستوران نگاه داشته باشند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی تب گرم از منتخب و کنز حموضت بضمتین و ضاد معجمه مفتوح ترشی از کشف و منتخب و کنز و صراح **حماقت** بالفتح بیعقلی از منتخب و کشف **حمرت** بالضم سرخی و بمعنی سفیدی نیز آمده از منتخب **حماست** بالفتح دلیری از منتخب **حمست** بضم اول و تشدید میم گرمای سخت و سیاهی از منتخب **حمایت** بالکسر نگهبانی **حمیت** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی غیرت و ننگ بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی پرهیز نمودن و محافظت و نگاه داشتن از منتخب و صراح و کنز **حمات** بفتح اول گل و لای سیاه و در اصل حماة بود و همزه را بتای تانیث بدل کردند و بضم اول و تخفیف میم حمایت کنندگان و بمعنی جمع حامی ست و در رسم الخط عربی تا را این لفظ گرد می‌نویسند بهر دو معنی مذکور از شرح نصاب و صراح و کنز **حمد** ستودن و ستایش از منتخب و باصطلاح خاص ثنای کبریا بجلال و عظمت حق سبحانه تعالی را گویند و بعضی از محققین چنین نوشته‌اند که حمد در لغت ستایش کردن است بزبان بر خوبی اختیاری کسی برای تعظیم وی چنانچه گوئی زید خوش نویس است کتاب خوب می‌خواند و در اصطلاح فعلی که آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان باشد خواه بدل شود خواه بدست و مدح آنست که ثنا بزبان باشد بر خوبی کسی که آن خوبی اختیاری نباشد چنانچه گوئی زید کمال حسین است و ملاحت بی‌نهایت دارد و بعضی حمد و مدح مترادف اند اختیاری و غیر اختیاری را شرط نیست **حمید** بفتح اول و کسر میم بمعنی ستوده **حمیر** بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی قبیله ایست از قبائل بنی سبا و ضحاک بادشاه از ان قبیله بوده است و موضعیست در بیابان عرب که گرگ آنجا بغایت درنده و خونریز باشد بفتح اول و کسر میم جمع حمار است بمعنی خران از منتخب و شرح دیوان خاقانی و شرح نصاب **حمص** بالکسر و تشدید میم مکسوره و صاد مهمله بمعنی نخود و بضم اول و تشدید میم مفتوحه نیز آمده از منتخب و شرح نصاب **حماض** بالضم و تشدید میم و ضاد معجمه تره ایست ترش مزه که از اقسام ترشیها است گویند از شرح نصاب و منتخب **حمق** بالضم و بضمتین نادانی و بیعقلی از منتخب و جواهر و کشف **حمال** بالفتح و تشدید میم بسیار بردارنده بار **حمول** بضمتین و آنچه بر پارچه آلوده در [illegible] قبول کنند و در اصطلاح طب [illegible] و فتح اول بسیار بردارنده بار و مجازاً بمعنی متحمل بار و متحمل **حمل** بفتح اول و سکون ثانی برداشتن و بمعنی بار شکم و بار که بر گردن بردارند و بالکسر بار که بر پشت یا بر سر کشند و بمعنی گناه و بفتحتین بمعنی بره و نام برج اول از افلاک از منتخب و صحاح و آن برج مذکر است [illegible] صورت [illegible] صاحب [illegible] سر او بطرف مغرب و [illegible] بطرف مشرق و پشت بشمال و با جنوب متوجه شده است بسوی پشت خود و روزیکه آفتاب بدین برج داخل شود بهار و نوروز است و شرف آفتاب درین برج میشود و مدت ماندن آفتاب درین برج [illegible] تقریباً سی ساله باشد و در ولایت ابتدای بهار ازین ماه است و در هندوستان ماه [illegible] و لفظ حمل بالفتح بمعنی گمان بردن و قیاس نمودن نیز آمده **حمائل** بفتح اول و کسر همزه دوال شمشیر و آنچه بر آویزند از منتخب و کشف و قلاده قرآن مجید که [illegible] را همین جهت حمائل گویند که از یک قابل آن باشد که از دو بر توان آویخت و لفظ حامل بمعنی بار می‌آید [illegible] صراح نوشته که حمائل جمع حماله است که بکسر اول است بمعنی دوال شمشیر [illegible] **حمیم** بمعنی گرم و آب گرم و خویشاوند دوست گرفته از شرح نصاب **حمام** بکسر اول بمعنی مرگ و بفتح بمعنی کبوتران [illegible] جمع [illegible] از شرح و نصاب و منتخب حمام نیز جمع آن می‌آید بالفتح و تشدید میم گرمابه [illegible] از کشف اللغات **حمائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع حمامه که بمعنی کبوتر و هر مرغ طوقدار است مثل فاخته و قمری و غیره **حمام زنان** [illegible] **حمدان** بالفتح [illegible] **حمدون** بالفتح [illegible] گفته **حمدونه** بالفتح [illegible] **حمره** بالضم [illegible] **حمله** بضم اول [illegible] گردم از منتخب و صراح و شرح نصاب **حمزه** بفتح اول و سکون میم و زای معجمه نام عم رسول الله صلی الله علیه و سلم و نام پهلوانی [illegible] گویند از صراح **حمامه** بفتح کبوتر و بعضی قمری و فاخته و مرغ مطوقه [illegible] حرف تا در آخر این لفظ برای تانیث نیست برای وحدت است از منتخب و کنز و کشف و شرح نصاب [illegible] **حموی** بفتح اول و ضم میم مشدد منسوب بحموه که نام شهر است از لب اللباب **حمی** بالضم [illegible] **حمله گیری** کنایه از [illegible]

فصل حای مهمله مع نون

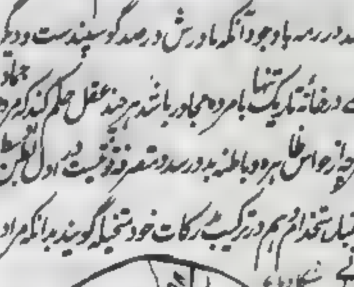
حنا بالکسر و تشدید نون مفتوح و الف مقصور [illegible] برگیست [illegible] استعمال [illegible] بالف نویسند و بتخفیف خوانند و در صراح نوشته که حنا بالکسر و تشدید برگ معروف [illegible] **حنید** بفتح اول و کسر نون و تحتانی و ذال معجمه

بزغالهٔ لاغر بریان کرده شده از لطائف **حنجر** بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم **حنش** بفتحتین و شین معجمه بمعنی مار از شرح نصاب و کشف **حنوط** بالفتح اول خوشبوئی که
در آمیخته که برای مرده میسازند از منتخب و کشف **حناط** بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبو فروش از منتخب **حنیف** راست در دین و کسیکه از باطل بسوی حق مائل باشد و لقب ابراهیم
علیه السلام باشد از منتخب **حنق** بفتحتین کینه و دشمنی و خشم گرفتن از شرح نصاب و صراح **حنجرهٔ غلطاک** شخ اندکی سر و دو آواز آوازیکه صوت از حلق غلطانیده برآرند
بهندی گتکری گویند **حنک** بفتحتین بکام دهن که بهندی تالو گویند از منتخب **حنظل** بالفتح و بالکسر تمر گیاهیست بشکل خربزه لیکن کوچکتر از آن بغایت تلخ باشد بهندی سپهیند و اندر آن منند
و بعضی اندراین گویند از منتخب و لطائف **حنین** بفتح اول و کسر نون آرزومند بسیار گریه و بمعنی ناله و بضم اول و فتح نون نام علامه است که کتب یونانی را ترجمه کرده و نام
موضعیست میان مکه معظمه و طائف که در آنجا کفار با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کرده بودند و نام موزه دوزی که از اهل حرفه بود اعرابی موزه حنین را قیمت کرده
تجربه حنین در غضب شده از کوچه دیگر رفته بر سر راه اعرابی یک موزه آویخت و پیشتر رفته موزهٔ دیگر را در راه انداخت و کمین کرده بجائی نشست اعرابی موزه نخستین را دیده گفت اگر
موزه دیگر باین میبود میگرفتم چون پیش رفت موزه دیگر در راه افتاده یافت از شتر فرود آمده و شتر را بست و برای گرفتن موزه اول برگشت حنین فرصت یافته شتر را که بود اعرابی
باز آمده و موزه حنین بخانه خود برگشت **حنجرهٔ غلطان** خوانندهٔ خوش خوان از مصطلحات **حنای سر ناخن** کنایه از چیزیکه قریب بزوال باشد از مصطلحات **حنان** بالفتح و تشدید
نون بخشاینده و رحمت کننده و یکی از اسمای الهی و بکسر **حنانه** بالفتح و تشدید نون اول نوحه کننده و نام ستون آن مسجد است که ستونی از چوب بود که آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم پشت را بآن تکیه کرده خطبه میخواندند چون منبر مقرر شد بر منبر برآمده خطبه خواندند از آن ستون ناله برآمد مانند طفلی که از مادر جدا شود از لطائف **حنیه**
بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کمانی که بتیر اندازد خفش آورا کنند از منتخب **حنجره** بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم **حنطه** بالکسر و طای حطی بمعنی گندم از منتخب

فصل حای مهمله مع واو

حوبا بالفتح و بای موحده بمعنی تن انسان از شرح نصاب و صراح و کشف **حوض تر ساختن** باشد که ترسایان برای شراب زنان نگاه دارند **حور**
بالفتح بمعنی زن سفید پوست که سیاهی چشم او و موی او بغایت سیاه باشد **حوت** بالضم ماهی نام برج دوازدهم از فلک که بصورت ماهی ست آن خانهٔ مشتری است **حوب**
بالفتح حرف سوم بای موحده گناه کردن از صراح **حوائج** جمع حاجت خلاف القیاس اصمعی در جواز این انکار دارد و استعمال جمع سالم این حاجات بهتر باشد و جمع تکسیر حاجت حاج است
چنانکه جمع بازه از صراح و او **الحواس** **حواج** بفتحتین و تشدید جیم بمعنی کنگان از منتخب و این جمع حاجه است چنانکه دواب دابه حاجه در اصل حاجه حاجه بود و آن موصوف را
حذف کرده فقط صفت را قائم مقام موصوف ساخته جمع آن حواج می آرند و میتوانند که جمع حاج باشد که صیغهٔ اسم فاعل ست از حج چنانکه کواهل جمع کاهل سواحل جمع ساحل
و حواج در اصل حوائج بوده است جیم را در جیم ادغام کرده اند **حوافر** بفتح اول و کسر فا بمعنی سمهای اسپان این جمع حافره است که بمعنی سم اسپ و خر باشد از کشف و منتخب **حور** بفتح
بر وزن نور بمعنی نقصان از صراح و بالضم بر وزن نور جمع حوراء که بالفتح ست بمعنی زن که سفیدی پوست و چشم او بنهایت سفید و سیاهی چشم و موی او بغایت سیاه باشد و بمعنی زنان
که در بهشت نصیب مومنان خواهند شد از کشف و مدار چنانکه بعض محققان نوشته اند که فارسیان حور را بمعنی مفرد استعمال کنند لهذا با الف و نون جمع کرده حوران گویند و بمعنی لفظ
شاهجهان و اکابران و امرائیان که بهر لفظ بدون انضمام الف و نون که علامت جمع فارسیست جمع شود و اگر چه درست است این همه از رکاکت خالی نیست مؤلف گوید که چون حوران در کلام ثقات بسیار مستعمل شده است
آن جایز بخلاف شاهجهان و اکابران و امرایان چرا که اینها از ثقات مسموع نیست و خان آرزو نوشته که بعض از اهل زبان لفظ عربی را که جمع باشد باز با الف و نون جمع کرده اند چنانکه میرزا محمد علی
صائب گوید مصرع زلفش بدست صید هدف نشسته آهوان + پس اگر با الف و نون جمع عربی را جمع کنند همچنان حوران روا ست **حوار** انصار عیسی علیه السلام از شرح خاقانی **حواس** جمع حاسه که بمعنی حس
است و آن قوتیست که حس میکند و اقسام آن ده و از پنج ظاهر و پنج باطنی اند که ظاهر اند اول قوت باصره که از آن ادراک الوان و اشکال کرده میشود دوم قوت سامعه که از آن
ادراک اصوات کرده میشود سوم قوت شامه بمعنی بوئیدن که از آن ادراک بوها خوش کرده میشود چهارم حس ذوق که آن قوت ذائقه باشد از آن ادراک مزه و طعم اشیا کرده میشود پنجم حس لامسه
آن قوت لامسه باشد که آن همه اعضا موجود است اما در زبان زیاده خصوصا در جلد انگشتان بساونه باین حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی مانند آن یافته میشود و این همه را حواس خمسه ظاهر گویند و آن پنج حواس باطنی باشد
حس مشترک خیال و وهم حافظه متصرفه حس مشترک قوتیست مقدم بطن اول از بطون ثلاثه دماغ و آن قبول کند جمیع صور را که مرتسمست در حواس خمسه ظاهره و پس این حس هر خمسه را چنانکه جاسوسان باشد و این حس مشترک را بمنزله

کرآب بجوش میرساند لهذا این را حس مشترک گویند و خیال قوتیست در موخر بطن اول از دماغ نگاهدارد صور محسوسه را بعد غیبت آن خزینه حس مشترکست و وهم قوتیست در
آخر بطن اوسط و کار او آنست که چیزی را دیده و نادیده راست یا دروغ نقش می‌نماید خواه آن چیز در عالم صورت باشد خواه نباشد مثلاً اگر آفتاب بر آسمان توهم کند حال آنکه
یکی ست مثلش نیست و این قوت در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقلست بره مادر خود را بواسطه وهم شناسد در رمه با وجود آنکه مادرش در صد گوسپند ست و دیگر
بنسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت دریابد و این قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر چنانکه شخصی در خانه تاریک تنها با مرده مجاور باشد هرچند عقل حکم کند که مرده
است و ترس نیارد کرد مگر واهمه وسوسه می‌اندازد و خائف میکند و حافظه قوتیست در اول بطن موخر دماغ نگاه میدارد هرچه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد و متصرفه قوتیست در اول بطن
وسط کار این ترکیب بعضی صور با بعضی معانی و این قوت را باعتبار استخدام نفس ناطقه در ترکیب مدرکات مفکره و متفکره گویند و باعتبار استخدام وهم در ترکیب مدرکات خود متخیله گویند بدانکه مراد



از صور که در بیان مذکور شد آن چیزیست که ادراک آن بیکی از حواس ظاهری ممکن باشد چنانچه لذت بصر و سمع و شم و مراد از معانی
چیزیست که ادراک آن بیکی از حواس ظاهر ممکن نباشد چنانچه دوستی و دشمنی برای تصحیح شکل این نسبت ممکن شکل دماغ از بحر
نوشته میشود حوک بالفتح تره ایست مثل سپرغم که آنرا اوبنگ گویند و آنرا بو تیز نامند از شرح نصاب در برهان
و کنز نوشته که ریحان کوهیست که آنرا بادروج نامند حول بالفتح بازگشتن و باز گردیدن و قوت و توانائی
و گردگشتن و بمعنی سال و نیز یعنی کج بین شدن یعنی احول شدن و بکسر اول و فتح واو برگشتن و رفتن از جای بجای از منتخب و لطائف و صراح حواصل بفتح اول و کسر
صاد مهمله مرغیست سفید که اکثر بر کناره آبها نشیند و چون حوصله نهایت کلان دارد بر واحد اطلاق جمع کرده اند چه در حقیقت حواصل جمع حوصله است از منتخب و سروری
و دیگر کتب حوامل بالفتح زنان حامله حواریان بالفتح و یای تحتانی مشدد جماعه دوستان عیسی علیه السلام و آنها گازران بودند یا سفیدپوش بودند از لطائف
حوریان بواو معروف مزید علیه حوران چه گاهی در آخر لفظ حور یای زائده آرند چنانکه در بیان هیای از جواهر الحروف حور العین بکسر عین یعنی زنان سفیدپوست فراخ
چشم چه حور بالضم جمع حوراست و حورا بالفتح بمعنی زن سفیدپوست که موی سرش و سیاهی چشمش بغایت سیاه باشد و سفیدی پوست و سفیدی چشم او نهایت سفید و عین
بالکسر جمع عیناست و لفظ عینا بالفتح بمعنی زن فراخ چشم از تفسیر مدارک و کنز حوصله بفتح صاد مهمله بمعنی معده مرغ و بهندی پوته گویند بکسر صاد یا بسکون صاد خطاست
از موید و بهار عجم و مدار و کشف و برهان حوضه بالفتح و ضاد معجمه مشابه بحوض و ها در آخر برای تشبیه است یا آنکه های وحدت است که بوقف ها شده بمعنی یک حوض یا آنکه زائده باشد
حواره بالضم نان میده سفید رنگ حوزه بالفتح و در آخر زای معجمه نیز مفتوح بمعنی ناحیه و میان مملکت از کشف و صراح و منتخب و کنز حواشی جمع حاشیه و بمعنی خدمتگاران نیز می آید حوی
بفتح اول و یای مجهول اماله حوا که جمع حاشیه است حواری بفتح و تشدید یا بمعنی گازر و سفیدپوش و یاران عیسی علیه السلام و بمعنی مطلق یاری هنده مجازست و بالضم اول و
در آخر الف مقصوره بصورت یا نان سفید آرد و طعام سفید مشدد و واو نیز آمده از منتخب و لطائف حوالی بفتح اول و کسر لام و یای معروف بمعنی گرداگرد چیزی بدانکه لام این لفظ
را کسر و واو دادن در آخر یای معروف خواندن تصرف فارسیان است زیرا که در حقیقت حوالی بفتح لام در آخر الف مقصوره بصورت یاست و در استعمال عبارت عربی همیشه مضاف باشد
بسوی یکی از ضمایر در ینحالت الف آخرش بطور الف لفظ علی بیای تحتانی تبدیل شده چنانکه در حدیث صحیح بخاری اللهم حوالینا و لا علینا و در مصرعه بوستان ع حوالیه من گل
فج عمیق لام حوالیه را مفتوح باید خواند و مکسور خواندن غلطست انتهی مزیل و صراح و قاموس و بهار عجم و غیره و نزد بعضی حوالی بفتح لام در آخر یای تحتانی صیغه تثنیه است بجهت تکرار تفسیر مضاف
شده نون حذف ساقط شده است انتهی و بعضی گمان کنند که حوالی بکسر لام جمع حولست چنانکه اهالی جمع اهل این قیاس خطاست زیرا که در لغت استعمال شرطست قیاس را چندان دخل نیست حویلی بفتح اول و کسر واو
و یای اول مجهول و یای ثانی معروف اماله حواله است که بتصرف فارسیان بکسر لام و یای معروف باشد و الا حوالی در حقیقت بفتح لام است و بمعنی گرداگرد چیزی و حالا خاص اسم احاطه چهار دیوار خانه مقرر
مستعمل شده است مستفاد از بهار عجم فصل حای مهمله مع یای تحتانی حیشما بفتح اول و سکون تحتانی و شین معجمه نام شترست بمعنی هر جا که از شرح نصاب حیا بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و
باران و فراخسالی بمد همزه نیز آمده از منتخب و شرم در کنز نوشته که بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بفتح اول و بمد همزه باران حیضا بالفتح و ضاد معجمه زنیکه بحالت حیض باشد

حیاطت بکسر اول نگهبانی واحتیاط ماخوذ از حوط که بمعنے گرد آوردن ونگاهداشتن ست **حیرت** بالفتح برکیک حال ماندن از تعجب **حیثیت** بفتح اول وسکون تحتانی وکسر ثای مثلثه وتشدید یای تحتانی مفتوح این مصدر جعلیست مجاز ابمعنے وضع واسلوب **حیات** بالفتح اول وتشدید تحتانی جمع حیه که بمعنی مارست وحیا بمعنے آب حیات در ازبسیار آمده این لفظ در مثنوی بضرورت نظم بتخفیف آمده است نیز لفظ حیات که بمعنے زندگیست مصدر باشد از لطائف در ابتدا الغیاث ودر اصل حیوة بود وزن ثلاثه واو متحرک ماقبلش مفتوح واو را بالف بدل کردند حیات شد لفظ حیات را در رسم الخط عربی حیوة نویسند الف را بشکل واو وتای فوقانی را مدور نگارند **حیدر** بمعنے اسد وشیر درنده ولقب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه از بحر الجواهر **حیز** بالفتح ویای تحتانی مشدد ومکسور وزای معجمه گرانه هر چیز ومعنی مکان از منتخب وصراح ودر اصطلاح حکما سطحی باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم محوی است **حیز** بکسر اول ویای تحتانی معروف بمعنی مخنث با معنی فارسیست از برهان ودر سراج نوشته که حیز که بمعنی مخنث ست بهای هوز صحیح باشد چرا که در فارسی حای حطی نمی آید **حیص بیص** بفتح اول وسکون یا وصاد مهمله وفتح موحده وسکون تحتانی وصاد مهمله دو لفظ اند مجموع در محاوره عرب بمعنے جنگ وغوغا لفظ اول بمعنے بکسو افتادن از راه وثانی بمعنے سختی وتنگی از منتخب **حیاض** بکسر اول جمع حوض **حیف** بالفتح ظلم وستم وجور از کنز **حیابان** **حیال** بالفتح وتشدید یای تحتانی بسیار حیله کننده ومکار **حیل** بکسر اول وفتح ثانی جمع حیله وبالفتح بمعنے توانائی از منتخب ولطائف **حیض الرجال** غیبت وکلام بیفائده از لطائف **حی العالم** نباتیست دوائی که همیشه سبز وخرم باشد از بهار عجم **حین** بالکسر وقت وهنگام وروز قیامت وبالفتح هلاکی ومرگ از صراح ومنتخب وکشف ولطائف **حیوان** بفتحات مصدرست زنده بودن وزندگانی ومعنی جاندار مجازست فارسیان بهر دو معنے بیشتر بسکون ثانی استعمال کنند از بهار عجم ودر حواشی بعض کتب منطق دیده شده که حیوان بالتحریک بمعنے حیات ست وبفتح اول وسکون ثانی صفت مشبهه است چنانکه سکران **حیطان** بالکسر وطای مهمله بمعنی دیوارهای خانه واین جمع حائط است از کنز **حیتان** بالکسر و حرف ثالث تای فوقانی جمع حوت که بمعنی ماهیست از کنز **حیزبون** بالفتح وزای معجمه مفتوح وضم بای موحده بمعنی زال یعنے زن پیر از شرح نصاب وکنز **حیه** بالفتح وتشدید تحتانی بمعنی مار **حی کرده** بالفتح یعنے احاطه کرده ودر قید آورده ودر گرفتار ساخته واین معنے از معنی جمع کردن ودر گرفتن مستفادست **حیره** بالکسر از کنز شارحان نصاب در تحقیق این لفظ عاجز شده اند که ظاهرا قومی پس سر ابفارسی حیره میگفته باشند وشارحی نوشته که حیره بجیم فارسیست معنی پس سر از بیان ماخوذ ست از بلاد ماوراء النهر ودر برهان نوشته است که تغابه برکیک لفظست بمعنے صورت وروی نیکو ظاهرا قومی آنکو را بجای حطی بدل نموده در اخرها الحاق کرده باشند واین تحقیق فقیر مولف از توجیهات سابقه وجیه است والله اعلم بالصواب **حیطه** بالکسر بمعنے دیوار گرد چیزی برآوردن از منتخب ومعنی جای احاطه کرده شده مستعمل **حیاصه** بکسر اول وصاد مهمله ودر الف تنگ اسپ را بدان استوار کنند از منتخب ودر موید بمعنے حلقه تنگ اسپ **حیلوله** بالفتح واو معروف میان ودر چیز در آمدن وحائل شدن **حیوانی** عبارت از گوشت خوردن آنچه از حیوان پیدا شود مثل شیر وجغرات وروغن وغیره در اصطلاح عاملان وفسون خوانان ست از مصطلحات **حیی** بضم اول وفتح یای اول وتشدید یای دوم معنی شرمگین از لطائف **حی** بالضم وتشدید بمعنی زنده ونام حق تعالی ومعنی میان وقبیله از عرب وبمعنے جمع کردن وفرا گرفتن وهو فعلیست معنی بیاو **حی علی الصلاة** یعنے بیا بر نماز از منتخب ولطائف ودر بعضے همه معانی مذکوره در فارسی بتخفیف یا نیز می آید ودر کنز نوشته که حی بالفتح وتشدید بمعنی جمع کردن گرد وفرا گرفتن وبالفتح وتشدید وفتح یا اسم فعل ست بمعنے بیا

باب خای معجمه

فصل خای معجمه مع الف **خا** اسم یکی از حروف تهجی واین حرف بجیم عربی بدل شود چو اسفاناخ واسپاناج تره معروف وبشین معجمه چون افراختن وافراشتن وبغین معجمه چون ستیخ وستیغ بمعنے چیزی راست مانند نیزه وستون وبقاف چون چخماخ وچقماق وبکاف عربی چون خمان وکمان وخمند وکمند وخرنا وکرنا وبهای هوز چون خاک وهاک ودر صیغه مصدر وماضی در اکثر مصادر بتای عربی بدل شود چنانکه دوختن وریختن وسوختن وتافتن وباختن وساختن وآموختن وآمیختن وآویختن وافروختن واندوختن وبیختن وپختن وپرداختن وگریختن وگداختن ودر شناختن بسین مهمله ودر فروختن بمعنے بیع بشین معجمه بدل شود ودر آمیختن وگسیختن شاذست از جواهر الحروف **خارا** سنگ سخت ونام نوای از موسیقی ونوعی از جامه ابریشمی که مانند صوف موجدار باشد از رشیدی وکشف وبرهان وبهار عجم ودر مصطلحات **خاتون لیعاکلنا** از آفتاب از برهان ودر سراج **خاتون** عرب کعبه از برهان **خائب** بکسر همزه که حرف سوم ست وبعده بای موحده بمعنی ناامید ونومید وبی بهره از منتخب ومؤید مدار وکشف **خاطب** مرد زن خواهنده

و خواستگاری نکنند و شوهر داماد **خار عقرب** کنایه از مریخ چرا که برج عقرب خانهٔ مریخ است **خاک مرکب** مراد از موالید ثلاثه که نباتات و جمادات و حیوانات باشد
خاک بر لب قسم خوردن در انکار امری از چیزی شرح مصطلحات **خار بست** آنچه از خار گرد باغ و زراعت حصار سازند از برهان و سراج **خارق عادات**
معجزه‌های انبیا و کرامتهای اولیا **خار پشت** بشین معجمه جانوریست مثل روباه که در زمین سوراخ کرده میماند و بر پشت و دم مثل دوک خارها باشد سیخ نیز نامند **خاصیت**
بتشدید صاد مهمله مکسوره باشد بیای تحتانی مفتوح خصوصیت و خوبی و اثر بدو خا و فارسی بتخفیف صاد و تشدید تحتانی بلکه بتخفیف هر دو درست و جمع است **خات** بتای
فوقانی حلیوا **خاج** حلیپا و صلیب نصاری از برهان **خاد** بدال مهمله بمعنی حلیوا از لطائف و سراج و برهان **خاوند** بفتح واو مخفف خداوند از برهان و سراج نوشته
که مخفف خانه‌وند بمعنی صاحب لیکن خاوند بمعنی مطلق صاحب مستعمل است **خال یاد** آنچه در انجیر بازی نرد حریف غالب را از اعداد مطلوب زاید افتد یعنی ...
برای بردن بازی چهار عدد مطلوب است که چون شش خال ظاهر شد از آنجمله چهار خانه را بسر آورده دو عدد زاید افتاد و گذاشت پس این دو عدد زائد گذاشته شده که
از حاجت زاید بود خال زیاد گویند و در سراج اللغات نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد است و نام دار بمعنی لفظ عربی چرا که در بازی مذکور در هر قفس یک خال زائد کرده ...
و از خال زیاد گویند **خار** زنند آنچه خار و چوب گرد باغ گشت نهند برای محافظت **خالد** بکسر لام و دال مهمله نام مردی که نهایت کریم بود از شرح دیوان خاقانی
خانهٔ خورشید برج اسد **خابور** بموحده نام موضعیست از ترکستان **خار خار** زده و فکر و اندیشه طبیعت امر مرغوب و غیر مرغوب برهان و بهار عجم **خار شتر** نام
گیاهیست خاردار که شتر آن را برغبت تمام خورد و آن را اشتر خار نیز گویند از جهانگیری **خانه‌گیر** نام بازی چهارم از جمله هفت بازی نرد و آن هفت انیست فارد و زیاد و
ستاره و خانه‌گیر و طویل و منصوبه از برهان و رشیدی **خانهٔ تیر** خانهٔ عطارد که برج جوزاست و آن از بروج بادیست **خاور** بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی
مغرب نیز می آید از مؤید و سراج و بهار عجم و نیز گویند که در اصل خاوران بود چرا که خاور بمعنی ماه شب چهاردهم است که عربی بدر خوانند چون ظهور بدر از مشرق میباشد لهذا
مشرق را خاور گفتند بجهت تخفیف حذف کرده مشرق را خاور نامند **خاسر** بکسر سین مهمله زیانکار و زیان زده شود یعنی نقصان شده **خاطر** آنچه در دل گذرد و دل را نیز
گویند چرا که ورود دل صاحب خطره است از منتخب و بهار عجم و خیابان **خاک جاگیر** یعنی دل را از جا برآوردن **خاک خوردن** تیر بمعنی بزمین افتادن
بر هدف نرسیدن تیر از مصطلحات **خانه‌دار** بمعنی مالک خانه و مردم خانه و پاسبان خانه از مصطلحات **خاکسار** مانند خاک بمعنی ذلیل و خوار و کاهل **طلاق** بمعنی تخریب
و فنای کنند لیسیل مرخ از برهان و خیابان **خانی السیر** باصطلاح منجمان **خانی السیر** دقیقی گویند که نظر هیچ کوکب با و نباشد و هرگاه حیات حیوانی مسلوب گردد هیچ کوکب
با طالع او نظر سعد یا نحس نباشد از شرح قصائد خاقانی **خام سوز** چیزیکه از بالا سوخته گردد و از اندرون خام باشد از بهار عجم **خایه ریز** نانخورشی که از بیضهٔ مرغ سازند
و آن را خاگینه گویند از سراج **خاک انداز** هرگاه که چیزی کسی گم شود از همه اشخاص مظنون در جیب خاک بیندازند تا دزد چیز گم شده را در خاک پنهان کرده بیندازد تا دزد رسوا
نشود از مصطلحات **خانه رس** آن میوه که آن را خام از شاخ جدا کرده در خانه پخته و رسیده کرده باشند **خاموش** بمعنی خاموشی نیز می آید و همچنان لفظ ... بمعنی مهمانی
و همچنین لفظ ... بمعنی ... گری از سراج **خاتون** بکسر همچو مادر زن یا مادر شوهر از رشیدی **خانه بدوش** ساز و فقیر بی تعلق و رند بیخانمان و مردم قید و پریشان حال از
بهار عجم و غیره **خام ریش** بیعقل و سخره از لطائف **خافض** بکسر فاء و ضاد معجمه فرو اندازنده و حرکت کسره دهنده و نامیست از نامهای حق تعالی بمعنی آنکه خوار کنند و جباران را از منتخب **خاضع** بکسر ضاد
معجمه فرو اندازنده و فروتنی و تواضع کننده **خاشع** بکسر شین معجمه فروتنی کننده **خاطف** بکسر طا بمعنی ربایند و صنعتی قی خطف از آن واقع شود که بنا بر جرم ... بر ... که خاک
از هم جنبد و با چکنند و مجاز ابمعنی کرامت و بی چرا که آن نیز خارق عادت باره میکنند **خانق** بکسر نون خفه کننده گلو **خالیسک** بفتح یای تحتانی و سکون سین مهمله مطرقه آهنگران و زرگران
که بهندی هتهوڑا گویند از رشیدی و در برهان و سراج بکسر سوم که یای تحتانی است **خال** بزرگی و فرهنگ و تکبر و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و نقطهٔ سیاه که بر اندام مردم باشد
و این لفظ بهر سه معنی عربی است و مجاز در استعمال خال بمعنی ابله نیز آمده از شرح دیوان ... و منتخب و شرح نصاب و کنز **خامل** گمنام فرومایه از لطائف **خاتم** بکسر تای فوقانی و فتح
نیز انگشتری کذا فی منتخب و نصاب و بفتح تا ... سراج و بهار عجم و یکی از ثقات تالیف خود نوشته که خاتم بفتح تای فوقانی مهر انگشتری و جز آن که بدان مهر کنند

چه عامل لفظ بمعنی تا تفعل به مستعمل شود مثل العالم بالعلم به اصانع پس خاتم بمعنی ما یختم به باشد و آن انگشتری ست **خام** چرم دباغت ناکرده و بمعنی خالص و شراب بقطر نارسیده
و کشف و برهان و لطائف و در بهار عجم نوشته که خام مقابل پخته و پوست دباغت ناکرده و بمعنی خالص چون عنبر خام و سیم خام و باده خام و بمعنی اصل نیز می آید چون کار خام خیال
خام و سودای خام **خارم** شگافنده بره بینی و برنده بینی و مجازاً بمعنی مفسد شریر آمده **خانهٔ ششم** کنایه از برج سنبله هم بمعنی برجی که از برج طالع ششم افتد و آن خانه
بیماری و خوف و خطر است نزد منجمین **خافقین** بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب از مدار و کشف و لطائف **خاتون** در ترکی از القاب زنان کبار است که جمع این
لفظ بتصرف فارسیان بمعنی زنان خواتین آمده بطور فرامین از مدار و بهار عجم و لطائف **خان** لقب پادشاهان ترکستان و ختا و بمعنی رئیس و امیر از رشیدی و برهان و کشف
و لطائف و جهانگیری و مؤید و لغات ترکی و در سراج نوشته که خان لقب سلاطین ترکستان ست در ایران نیز داخل اسمای امرا و سلاطین میشود و بمعنی
خانه و کاروان سرای نیز آمده **خان و مان** خان مخفف خانه و مان بمعنی رخت از بهار عجم و منقول از شرفنامه **خانهٔ مرخروس باز کردن** کنایه از خراب کردن خانه
از چراغ هدایت **خایهٔ غلامان** نوعی از انگور از چهار شربت مصطلحات **خاطر نشان** در ملکی این تامل ست و معنی این نشاننده خاطر باشد و این مناسب نماید اگر بجای
خاطر نشین مستعمل شود بدانکه اگر نشان بمعنی علامت و رقم اراده کنند معنی نشان خاطر بمعنی منقوش خاطر باشد بالکه آنچه در ضمیر جلوه کند آنرا خاطر گویند اگر خاطر نشان بمعنی
نشاننده خاطرات و تفکرات گویند درست شود چه گاهی بسبب عدم دریافت چیزی تردد باشد چون از حقیقتش آگاه شود آن گاهی نشاننده تردد و اضطراب میگردد
خازن بکسر زای معجمه خزانچی و نگهبان خزانه از لطائف **خاقان** پادشاه بزرگ از لغات ترکی و در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بود و حالا بر هر پادشاه اطلاق کنند
خاوران بمعنی خاور الف و نون زائد است خاور مشرق را گویند و در رشیدی مسطور است که نام ولایتی است بسوی مشرق از ایران و در سراج اللغات ولایتیست از خراسان
خانه آبادان کنایه از شخص بی اندازه و کارها از چهار شربت **خاک ریحان** آنچه در سفال خاک پر کرده ریحان بنو میکارند از شرح سیف الله حمد آباد و خان آرزو **خاک**
مال کردن بر زمین آوردن پهلوان از چهار شربت **خاین** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی خیانت کننده و دخل یابد **خاکدان** جایی که بر آن خاک و خاشاک اندازند از برهان
نام و هیست و دیگ لبطام از لطائف **خانه کن** بفتح کاف خانه ویران کننده و ناخلف از لطائف و بهار عجم **خارچین** آنچه برای محافظت گرد باغ و زراعت و دیوار خانه از خار و چوب سازند
برای عدم دخول مردم و غیر حیوانات موذیه **خامه زدن** بمعنی قلم راندن **خار در راه نهادن** کار مشکل پیش نهادن از مصطلحات **خاک فراموشان** کنایه از قبر از مصطلحات
خارج زدن بمعنی زر قلب خارج از دار الضرب سکه زدن از مصطلحات **خانه کردن کمان** کم شدن گوشه کمان از وضع اصلی خود از مصطلحات **خایه نهادن** بیضه دادن مرغ
و کردن کاری که ننگ آن آرد و بمعنی ترسیدن نیز آمده از مصطلحات **خالو** عربیست و درین لفظ واو زائد است برای تحسین کلمه و در لغت بمعنی برادر مادر است و درین زمان بمعنی شوهر خاله
شهرت تمام گرفته **خاکدان دیو** کنایه از دنیا **خازنه** بزای معجمه و نون جمع خازن ... مخفف خواهر است از رشیدی و برهان و سراج و کشف و جهانگیری **خاگینه** نانخورش معروف که خاگ
بکاف فارسی بمعنی بیضه مرغ است کذا فی البرهان **خاره** برای مهمله بمعنی سنگ سخت و نوعی از قماش که آن در نور آفتاب پاره پاره شود چنانچه کتان در مهتاب از چراغ هدایت و
سراج اللغات **خازه** بزای معجمه گل سرشته و گلابه که بر دیوار مالند از برهان و سروری **خالیه** به فتح چهارم یای تحتانی بمعنی گذشته قدیم **خاصره** بکسر صاد مهمله تهیگاه ذکر **خانقاه** بفتح نون مکان
بودن مشایخ و درویشان معرب خانگاه مرکب از خانه گاه از عالم منزلگاه و مجلسگاه و فارسیان بسکون نون نیز استعمال کنند از بهار عجم **خانواده** خاندان خان مخفف خانه و
بنا و اصل از برهان **خاشه** بمعنی خاشاک **خاک روبه** گرد و خاشاک که از زمین و صحن جاروب کرده آید **خاک انگیخته** مراد از کره زمین **خاک فیروزه** آنچه فیروزه از کان درست و بزرگ
برآید نگینه انگشتری و غیره سازند و آنچه ریزه و باریک برآید آنرا خاک فیروزه گویند از چراغ هدایت و بهار عجم **خاک مرده** زمینیکه رستنی در آن نباشد از مصطلحات **خایه** بیضه
مرغان و بیضه مردان و بیضه دیگر چهارپایان نر **خاصه** بتشدید صاد مهمله بمعنی باشد که یافته نشود مگر در یک شی مثل ضحک با انسان که در دیگر حیوانات یافته نشود و بتخفیف
صاد و های نسبت در استعمال فارسیان بمعنی چیز بهتر که لائق مردم خاص و امرا باشد و همین جهت نام نوعی از جامه سفید و طعامیکه برای مهمانان پزند **خالصه** خانه ...
بجز آنی باصطلاح زمین و ملک پادشاهی که بجاگیر کسی نباشد معنی لغوی از منتخب **خانه خواه** چون مسافر در شهر وارد شود با هر که سابقه معرفت داشته باشد بخانه اش درآید

صاحب مخزن نوشته است خاصگی بفتح ها و کاف فارسی معرب مصاحب بادشاه و رساله ارجح و خزینه دار و گنجی برای مباشرت و معاشرت با او حریف خاص و
غریب تیره از بهار عجم خاکشی نام دوائی که بنام خوبکلان شهرت دارد خانی بکسر نون حوض کوچک از شرح و در مصطلحات نوشته که خانی قسمت از زر مسکوک که تیج در نور
خانه ماهی کنایه از آب خارج آهنگی بیرون شدن نغمه از پرده و از بحر در قواعد خود خاتم دستی نام چهره کاری مثل بی معنی خنج کردن از مصطلحات خاتم بندی
و خاتم کاری آنکه از عاج و استخوان و شتر و چوب و غیره گلها منقوش بر بعضی چیزها کنده وصل نمایند از بهار عجم خاطی کسیکه بلا اراده خود خطا کند و مخطی کسیکه با اراده
صواب کند و بقصد خطا از وی ظاهر گردد از شرح فصل خای معجمه مع بای موحده خبا بالفتح نهان کردن و پوشیده و باران گیاه و بالکسر و حذف همزه و ممدوده خیمه از
منتخب خبایا بالفتح اول و چهارم یای تحتانی جمع خبیه و پوشیده ها که چیز خب بالفتح و تشدید موج زدن دریا و مکار و حیله گر و دلیر و بکسر فریب دادن از منتخب و لطائف خبب
بالفتح آواز بوسه از مصطلحات خبرت بالکسر دانش و دانستگی و آزمایش و بالضم بهره از گوشت جز آن و دانستن چیزی از منتخب خبث بالضم پلید و پلید شدن و خوش شدن از منتخب
خبیث پلید و ناخوش خبث الحدید چرک آهن که در وقت گداختن آهن ازو برآید و آنرا ریم آهن نیز گویند از منتخب خبار بالفتح زمین نرم و سوراخ ناک از منتخب خبر
بفتحتین بمعنی آگاهی و سخنی که بدان اعلام کنند یعنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم و این لفظ گاهی بمعنی خبردار باشد از جلال اسیر گوید بیت بیهوش تر انگاه ز من بیخبرانم و دشمنم
شدم که دل انکار رفته بوده از منتخب و چراغ هدایت و بهار عجم و مصطلحات خباز بالفتح و تشدید تحتانی و زای معجمه نان پز خبز بالضم و سکون زای معجمه بمعنی نان و بالفتح نان پختن از منتخب
خبیص بر وزن فعیل بمعنی حلوای و خوش طعم از لطائف خبیصی بفتح اول و کسر ثانی و در آخر صاد مهمله طعامیکه از روغن و خرما سازند از منتخب خبط بالفتح تیرگی عقل یا جنون
خباط بالضم اول و یوانگی خبن بالفتح پیمیدن کنار جامه و چیزی را در و دوختن آنچه کوتاه شود و در کردن حرف دوم ساکن از رکن چنانکه از مستفعلن سین حذف کنند مستعلن بماند و مفاعلن بجای
وی نشیند و از فاعلاتن فعلاتن سازند از منتخب و رسائل عروض خبر گرفتن و تبرکسی کردن بمعنی گاه بیدن باشد از چهار شربت و در چراغ هدایت نوشته که خبر کسی گرفتن
بفتحتین با اصطلاح لوطیان لایت بمعنی زنا و لواطت بکسی کردن چون این حرف از مستعمل شود و معنی منظور باشد خبجه بالفتح خای معجمه و سکون بای موحده و جیم فارسی بمعنی خوک هندی و
بجای مید تون اندن غلط است از شرح فصل خای معجمه مع تای فوقانی ختار بالضم اول ولاک کردن گشتار گیاه خود و از موید و در سراج بفتح اول ختام بالکسر
ولک و غیره که بران مهر کنند از لطائف و صراح ختن بفتحتین بمعنی داماد و بالضم اول و فتح فوقانی نام شهری در حدود چین از منتخب و لطائف و در سراج ختامه بکسر مهر و انگشتری
و موم و غیره که بران مهر کنند و در آخر نامه نیز نشانه ختمیه زبگیر که تیر انداز ان در انگشت بوشند خمینه بالفتح یعنی بالمهر چه در عربی ختم بمعنی مهر کردن و نون زاید است بمعنی باز
ختلی بالضم اسپیکه از ختل آورند و ختل بالضم و تشدید تای فوقانی نام ولایتیست از بدخشان که اسپان خوب را و بند و ختلان نیز گویند بر بلوت افغان اسب ها بجا خوب پیدا میشود و بعضی اهل لغت نوشته اند که نام شهری است از ترکستان
غریب تیج از برهان جهانگیری رشیدی و سید ضبط کرده بالضم خطاست چرا که ختل بالضم و تشدید فوقانی مفتوح شهر دیگریست بماوراء النهر که فیه المنتوب باب ختلی بالفتح بمعنی
نیز آمده کذافی الصراح و المنتخب و سراج و در نوشته که ختلی بالضم منسوب بختلان اگر این لفظ بمعنی اسب خوب آید در نسبت الف و نون ساقط شود فصل خای معجمه مع جیم خجلت
بفتحات مصدر است بمعنی شرمنده شدن و خجالت بزیادت الف خطاست از زیل الاغلاط و صراح و معرب خجالت بالفتح و خجلت بفتحات شرمندگی و حیا اکثر
فارسیان خجلت را بسکون جیم استعمال کنند و لفظ کشیدن و بردن و بکشتن و رسیدن و دادن استعمال کنند صاحب صراح گوید خجالت از خطای عامه است مگر اکثر استادان ایران
عرفی گوید بیت بجنت بی الترم آن کند خجالت عجز که ضعف باده محل خرافات باد اماده صائب گوید بیت ز راستی بنوده شاخ خمایی برار خجالتی که من از راستی قامت
دو تا دارم از بهار عجم خج مخفف خجالت خجسته بمعنی نیاد و لقب و سنگ آباد که شهریست در دکن خجند بالضم اول و فتح جیم و سکون نون قصبه است از ماوراء النهر
از سراج خجیر بکسر تین یای معروف و تحتانی بالفتح اول بمعنی خوب پسندیده از سراج خجور بالضم اول و جیم فارسی دو او معروف بمعنی حدود و در کتب فارسی ...خور آمده بمعنی حدود
نواحی ملک سند و در مصطلحات و بهار عجم نوشته که نام جائیست نزدیک از ملک که ریاحان که تکمان دار و در آس صعب المرور خجاک نام سرداری از سرداران سلطان خجل
بالفتح اول و کسر جیم بمعنی شرمنده در منتخب اول و سکون جیم بمعنی شرم و حیا در منتخب و سراج خجسته بالضم اول و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و همایون بکسر جیم خطا است از ...

و جهانگیری و مدار و موید و غیره **فصل خای معجمه مع دال مهمله** **خدا** بالضم بمعنی مالک و صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر در صورتیکه
مضاف شود چون کدخدا و ده خدا و گفته اند که خدا بمعنی خود آینده است چه مرکب است از کلمه خود و کلمه آ که صیغه امر است از آمدن ظاهر است که این ترکیب اسم معنی اسم فاعل
پیدا میکند و چون حق تعالی بظهور خود بدیگری محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند کذا از رشیدی و خیابان و خان آرزو و در سراج اللغات نیز از علامه دوانی و امام فخر الدین رازی
نقل کرده **خدارت** بکسر اول بمعنی بیشی از منتخب **خدیعت** بفتح اول بر وزن نصیحت بمعنی مکر و فریب از منتخب **خدمت** بدال مهمله کار کردن و در استعمال بمعنی
سلام و کورنش نیز آمده از منتخب و بهار عجم و غیره **خدمات** بکسر اول و فتح دال مهمله جمع خدمت و بسکون دال **خداج** بالکسر و در آخر جیم بچه ناقص تمام زادن
از لطایف و در منتخب بفتح اول **خدا جواب** بدکلمه آفرین است بمعنی خدا بیرانداز مصطلحات **خدا برداد** بمعنی خدا بیرانداز مصطلحات **خداوند** بمعنی صاحب مالک
و معنی ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک است چرا که کلمه وند اینجا بمعنی مانند است و برای نسبت نیز می آید درین صورت باید که بر حضرت حق تعالی اطلاق لفظ خداوند نکنند چرا که
ادب حق تعالی از رشیدی و در سراج نوشته که خداوند بمعنی مالک و صاحب یعنی مانند خدا چرا که لفظ وند کلمه نسبت و معنی تشبیه از آن حاصل شود اگرچه بمعنی مانند خداست مگر اکثر بمعنی مالک
مستعمل میگردد و اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی در اشعار استادان بسیار است و صاحب بهار عجم نوشته که در بعض محل لفظ وند در کلمه خداوند مخفف زاید باشد خدیو بفتح
بعضی رخساره از منتخب گیرند و در فارسی گاهی بتخفیف نیز مستعمل شود **خداوندگار** بکاف فارسی لفظیست مرکب از خداوند و لفظ گار پس گار درینجا کلمه نسبت که افاده معنی
مثل خداوند از رشیدی نیز سراج الدین علیخان آرزو در سراج اللغات نوشته که لفظ گار در کلمه خداوندگار زاید است چنانکه در فیروزمند و شادمند لفظ مند زاید است
و بعضی محققین نوشته اند که خداوندگار در اصل خداوندگار بود گار کلمه نسبت یعنی منسوب بخداوند یا بجهت تخفیف حذف کرده اند **خدر** بالکسر پرده و بفتحتین خوابیدگی
و سستی اندام بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سست و بهمین از منتخب لطایف و شرح نصاب و سراج و کنز **خدو** بفتح اول و ضم دال مهمله مردست و کابل از لطایف **خدر**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح دال دن از منتخب و صراح **خداغ** بکسر اول و فتح دال دن از منتخب **خدنگ** بفتحتین درختیست که چوب آن نهایت محکم و صاف و راست باشد چون
اکثر از چوب آن تیر میسازند لهذا مجازاً اسم تیر شده از موید و کشف و برهان و مدار و رشیدی و سراج و بعضی از تیر کوچک **خدوک** بفتحتین و او معدوله و سکون کاف تیر و بلود
معروف نیز معنی خشم و رشک و نجات و اندوه و پریشانی و وسواس و غدغه خاطر از جهانگیری و لطایف و سراج و رشیدی و برهان **خدم** بفتحتین چاکران و غلامان و این اسم جمع
خادم است از کنز **خدام** بضم و تشدید جمع خادم **خداخدا کردن** تمنا ساختن کار کردن از بهار عجم و در مصطلحات بمعنی پناه بخدا بردن **خدایگان** بمعنی پادشاه
و خداوند از کشف و مدار و موید و آنکه این لفظ مرکب است از لفظ خدا و از لفظ گان که بمعنی لایق و سزاوار است پس لفظ خدایگان بمعنی کسیکه او لایق خدا باشد یعنی سزاوار
قرب و عنایت خدا تعالی باشد و بعض میگویند که برای گمان بعضی که خدایگان جمعست خیال میکنند که گاف از کجا آمد چرا که اسمیکه در آخر آن های مختفی باشد در حالت
جمع های مذکور را بکاف فارسی بدل کرده با الف و نون جمع کنند چنانکه بندگان جمع بنده و در آخر لفظ خدا های مختفی نیست که بکاف فارسی بدل گردد لیکن اگر باین دلیل خدایگان را جمع گویند
جایز باشد که صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است که کاف فارسی گاهی بغیر قاعده آن الف و نون جمع زاید هم آرند چنانکه قمریگان بمعنی قمریان و در بن آتش مرغان بسند
و در سراج اللغات نوشته که خدایگان مرکب است از لفظ خدا و لفظ گان که کلمه نسبت است چنانچه رایگان و شایگان که در اصل راهگان و شاهگان بود یعنی آنچه که در راه یابند
یا بمنت باشد و آنچه لایق شاه بود مگر آنکه در خدایگان گان نسبت افاده تشبیه میکند چنانکه لفظ وند در خداوند یعنی شخصیکه مثل خدا مالک و متصرف و صاحب باشد **خدو** بضم اول
دهانی آب دهن که بعربی تهوک گویند از برهان **خدیو** بضم اول و کسر دال و یای مجهول بمعنی خداوند از کشف و موید و مدار بکسر و بالضم نیز و در برهان و جهانگیری بکسر نیز بمعنی پادشاه
و خداوند و بعضی محققان نوشته اند که خدیو بضم دال مخفف خدیو بود که اماله خداوند است و بعضی گفته اند که اماله لفظ خدا است چون الف بقاعده اماله یا شد با اجتماع دو یا ثقیل
لازم آمد یای دوم را بواو بدل کردند خدیو شد **خدعه** بضم و بالفتح و بفتحتین بمعنی مکر و فریب از شرح نصاب و مدار و کشف و منتخب و کنز بالضم **خدیجه** بفتح اول و کسر دال بر وزن فعیله نام دختر
فاطمه رضی الله عنها منسوب است و لهذا که از زنان پیغمبر ام المؤمنین حضرت خدیجه بود از مدار و شرح نصاب **خدشه** بالفتح بمعنی خراشیدن و مجازاً بمعنی شک و شبهه از منتخب و صراح **خدر** بفتحتین در کنز

کنه از شرح نصاب خدمتی بیای معروف بمعنی محذوف و شکنش و مدرانه اگرچه این لفظ عربیست اما در کتب فارسی استعمال یافته از سراج و برهان و بهار عجم **فصل خای معجمه مع ذال معجمه**
خذف بفتحتین و دال معجمه سفال ریزه از قاموس و صراح و منتخب و بکسر جزاء هوز **خذول** بالفتح اول و ضم ثانی بمعنی ترسنده و بی بهره از لطایف **خذلان** بکسر اول
و سکون ثانی معجمه بمعنی بی بهره گذاشتن و فرو گذاشتن و باز ماندن از صراح و موید و مدار و کشف و کنز **فصل خای معجمه مع رای مهمله** خر در ترکی بمعنی کوه بود علی سینا بجا
بیم و اناست بنزد آن حکم و دانا دار و از بهار عجم **خراب** بالفتح مصدر عربیست بمعنی ویران کردن فارسیان باستعمال خود بمعنی ویران و ضایع آرند و مجازاً بمعنی
دیوانه نیز آرند و بمعنی گدا و بمعنی ویرانه هم آید از منتخب و برهان و بهار عجم و سراج اللغات و رشیدی **خرچوب** آن چوب که چنگ بر پوست کاسه رباب نهند و تارها بر آن گذرانند
شرح قران السعدین **خروب** بالضم و رای مهمله مشدد و مضموم نام گیاهی بهره که بر وید آن جا خراب شود از لطائف **خرب** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ویران از شرح
نصاب و لطائف **خرافات** بضم اول سخنان بیهوده و پریشان که خوش آیند باشد از موید و مدار و منتخب و کشف و صراح و این جمع خرافه هست که خرافه مجازاً بمعنی کلام پریشان
و بیهوده و در حقیقت خرافه بضم اول نام مردیست از عرب که پریان بر او عاشق بودند و او از آن عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی لهذا هر سخن که قابل اعتماد نباشد
آنرا خرافه و خرافات گویند از سروری **خرافت** بضم اول کلام پریشان بیهوده که قابل اعتماد نباشد و در حقیقت خرافه نام مردی از عرب که پریان بر او عاشق بودند
و او از آن عالم حکایات میگوید و مردم متعجب شده باور نکردندی لهذا هر سخن که آن قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه گویند از سروری **خرت** بالضم سوراخ سوزن از ابن حرق
عادت کنایه از کرامات اولیا چرا که خلاف عادت باشد **خرابات** بتخانه و قمارخانه از برهان و سراج **خرج** بالفتح و جیم عربی بیرون شدن و برآمدن ضد دخل فارسیان بمعنی ما یکی
آنرا خرج نوا کرده استعمال نمایند و بجیم فارسی از غلطی است مگر حالا از کثرت استعمال مردم عیب آن مستور گشته از بهار عجم و غیره **خروج** بضمتین بیرون شدن و بمعنی نبی شدن نیز آمده
خراج بالفتح اول محصول زمین و باج و آنچه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد و با معنی بکسر خطاست و در بهار عجم نوشته که خراج بفتح آنچه از محصول مزروعات ملک از زمینداران بدست
بدست آید و آنچه چون حیات و حفاظت از سوداگران گرفته شود باج است هم کلاه بضم اول مثل ریشی که در بعض جنس چنین میدارد از منتخب کنز و سراج و خان آرزو و خیابان نوشته که خراج
بفتح باج و در رسالۀ بکسر شهرت دارد و بدانکه طور فارسیان است که مصدر باب تفعیل که بروزن فعال بود بفتح اول آنرا بکسر اول خوانند و در بعضی مواقع چنانکه وفا و داد
و وداع و خراج و رواج در اصل همه مفتوح الاول هستند فارسیان آنرا بکسر اول خوانند و همچنین حذف یای مفاعله از اواخر نمایند چنانکه مدارا و مواسا و مماکا و مبالا که در اصل مداراة و مواساة
و محاکات و مباهات است و همچنین بعضی الفاظ مضموم را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که بضم ست و بفتح شهرت دارد و این نوع از تفریس است چنانکه عرب در تعریب الفاظ تصرف
نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات دارند و بانهای دیگر پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نتوان گفت اگرچه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثری از علما بلکه مخالف بعضی
خود هم نیز هست اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح به ثبوت پیوست نوشته اند **خرداد** بالضم نام ماهیست که در هنگام آن آفتاب در برج جوزا باشد و نام روز ششم از هر ماه شمسی از برهان **خرسند**
بالضم بدون واو بمعنی قانع و بمعنی خوش و شادمان و راضی بواو نوشتن غلطست از موید و سراج و برهان جهانگیری **خرداد** بالفتح و تشدید ثانی آنکه چو بهار از چرخ غزا خرشید
سهوا کنند چون این لغت در کتب معتبره لغات عرب یافته نشده و ملا نور الدین ظهوری در خوان خلیل بلفظ نهاد لفظ خراد را اضافه ساخته است ظاهر آنکه خراط را فارسیان
بتصرف خود بتای قرشت بدل کرده و بجهت قرب مخرج بدال مبدل نموده اند و در سراج نوشته که باصطلاح شعرا و عرب این عمل را اجازه گویند که در یک مصرع حرف ردف طای مهمله آرند
و در مصرع دیگر دال آورند **خرامید** بفتح اول و کسر میم که حرف چهارم است زمان کمرا از تنگی و درشتی رهاکننده از منتخب و صراح **خردمرداد** بهارم مضموم بمعنی ریزه ریزه از لطائف **خرد** بالضم
بمعنی ریزه **خرسند** بهر وجه از بودن معنی بواو نوشتن نباید مگر هرگاه که بمعنی خوردن باشد بمعنی حاصل بالمصدر باشد بواو نویسند از سراج و بهار عجم و موید **خرشید** بضم اول و کسر شین معجمه بمعنی ترکیبی آن آفتاب
خور بالضم بدون واو و بمعنی آفتاب **شید** بیای مجهول بمعنی روشن چون لفظ خر بالضم تنها استعمال کنند متاخرین او را با واو نویسند جهت امتیاز از لفظ خر بالفتح و چون بشید ضم کنند بدون
واو نویسند از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که در لفظ خورشید و خورسند واو را ابدال باید نوشت اگرچه در رشیدی بی او گفته **خروار** بالفتح زده خر ای که بقدر بلندی جسم خر
باشد یا آنکه چیزیکه در بار بقدر بر داشتن خر باشد یعنی خر آنرا تواند برداشت یا آنکه واو در اصل ربود بعلت اضافت یعنی بار خر ای باری که مساوی بر داشتن خر باشد یا آنکه خر بمعنی کلان و

وخربا بمعنی بار کلان پس برین بر دو صورت خربا را با ساخته ب تفریح بالضم ... کردند از موید و مدار و سراج ... خر بالفتح حیوان معروف که بعربی حمار گویند و
لای سر آدر گل سوم بمعنی بزرگ و کلان چنانچه خرپشته بمعنی پشتهٔ کلان و خرسنگ بمعنی سنگ بزرگ ... و خرکار ... جنگ نصب کنند و بار بر آن گذارند و آن را خرک نیز گویند
بهندی گهره گویند و گاهی از لفظ خر مراد مرد احمق باشد از شرح قران السعدین و جهانگیری و رشیدی خر طنبور چوبی است خورد که بر کاسهٔ طنبور نصب کنند و تارها را بر آن
بهندی گهوره گویند خرخیز بالفتح ... و ثانی زای معجمه بروزن ... نام ولایتی است از ترکستان ... از کشف و برهان خرد سوم ...

[illegible]

ودر برهان نوشته که خرمن بالکسر توده غلهٔ کوفته و بمعنی مطلق توده نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که خرمن بالکسر توده هر چیز عموماً و توده غله خصوصاً مگر تحقیق آنست که
بالفتح باشد چرا که خر بالفتح بمعنی بزرگ و من بمعنی بار باشد مگر درین ترکیب بمعنی هر دو لفظ معنی کلمه تصحیح نیز بهم میرسد لهذا حرف اول را مکسور خوانند خراسان نام ملکی از ایران و در اصل
بمعنی مشرق است چون ولایت خراسان از فارس و عراق بطرف مشرق واقع است لهذا باین اسم موسوم شد از جهانگیری و برهان و سراج و قاموس و بعد خرامان بالکسر از کشف و برهان
بمعنی خوش رفتار خرقه بمعنی پاره کرده و در اصطلاح صوفیه سر و پیر بر مرید که بیعت کردن ازین شود و بهار عجم خرقه آتشین پوشیدن مرید شدن از اصطلاحات
خر گرفتن کسی را ملتمس و فرض کردن خر کمان کمان کلان سخت که فلاخن را بانگشتان شغال و غیره دارند و چیزیست که کمان گروه بکمان زبان چاق کنند از مصطلحات
چنانچه در بیت خر در میش خانه خود بستن و خر در از بستن کنایه از تنعم و فراغ بال بودن و فرض مبادا دن جاه و شان خود را از مصطلحات خر طمع بیج خیال تمیز کردن چیزی که درو
نمک کم باشد مرکب از خره که بمعنی گل است و تین بمعنی پیدا شده از سراج اللغات خرمن کهنه مباد و دادن یعنی دولت گذشته لاف زدن خر وه گردن از مصطلحات و بهار عجم
خرج راه شدن ... خرزان بالفتح تازیانه از لطائف خریدن شهوت بمعنی ... باز خریدن نیز آمده از بهار عجم خرد بالضم
بالکسر ... از منتخب و غیره خرفستر بفتح هر دو خا ... بموقع مجادله کردن از جهانگیری و کشف و سروری و مؤید و لغات ترکی خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی ... بالکسر
نزبان ... بمعنی خوشی ... خرگاه بمعنی خیمه مستعمل است بمناسبت آنکه خیمه نیز جای خوشی ساخته شده رشیدی و مدار و مؤید و کشف و بحسب برهان نوشته که خر بالفتح بمعنی کلان
چنانکه در لفظ خرپشته و خرگس و لفظ گاه بمعنی خیمه مطلق پس لفظ خرگاه بالفتح بمعنی خیمه کلان باشد و در سراج اللغات نوشته که خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی و تحقیق آنست که خرگاه
بفتح باشد موافق قیاس بمعنی جای بزرگ زیرا که ... بسبب کثرت ... فتح خاست کما تا ... بمعنی حمار میدانند خربزه بفتح اول و ضم بای موحده بمعنی میوه خوشبو و کلان ...
خر بالفتح بمعنی کلان و بزه بضم موحده و فتح زای معجمه بمعنی میوه شیرین و خوشبو از چون خربزه بنسبت دیگر میوه ها کلان و شیرین و خوشبو است لهذا باین اسم مسمی گردید از رشیدی
و مؤید و مدار و سراج خرمن ماه بالکسر هاله ماه از رشیدی و مصطلحات خرده بالضم بمعنی ریزه هر چیز و بمعنی جگر و عیب و نکته از کشف و برهان قاطع و جهانگیری و همچنین خرده خرد
و خرد بمعنی کوچک نیز متاخرین تحقیق کرده اند که بدون واو است مگر بعضی بواو نیز نوشته اند شرح زلیخا از محمد فضل الله آبادی و شرح گلستان از میر نور الله خرقه بالکسر جامه پاره
کهنه پاره دوخته از قاموس و صراح و کشف و بهار عجم و منتخب و آنکه خرق بمعنی چاک شدن و پاره شدن است چون جامه فقرا اکثر از پیش گریبان چاک باشد لهذا خرقه میگویند خر مهره
سفید که بعربی ناقوس گویند و هندی سنکه نامند و مجازاً خرمهره را کوچک کرده بهندوستان ... فروخت رایج است از سراج و خیابان تو که خرمهره بالفتح بمعنی مهره بزرگ باشد
گفته و مؤید از نسخه نقل کرده که خرمهره گلی که از زنگ ... در گردن خر بندند ظاهراً آنجا که هندی کوڑی گویند ازین است ... خرد مهره ... بمعنی بزرگ نیست چنانکه صاحب
رشیدی نوشته تم کلامه فقیر مؤلف گوید که لفظ خر در خرمهره که داخل نقود است بمعنی حیوان که در عربی حمار گویند زیرا که خران ازان آرایش خران میسازند و لفظ خر در خرمهره که بمعنی بانگ
سنکه است بمعنی بزرگ و لفظ خرمهره بمعنی چیز سفید که در گل تالاب ها هم میرسد هندی کنوگها گویند و بمعنی ... مهره بود چه خره بالفتح بمعنی گل و لای است خر بندگان
که خادم خر باشند خزهره بر وزن درخت کنیز یک قسم از گل سرخ دارد و قسم دیگر سفید از سراج و سروری و شمس خر الیصیر کنایه از صاحب چشم که سوخته باشد خرگه مه کنایه از برج سرطان که خانه ماه است
برج مذکور سرد و تر و گاهی از خرگه ما هاله ماه مراد باشد خرپشته بمعنی کوه و پشته کلان خره بفتحتین کنجاره بمعنی ثقل روغن کنجد و سرشف و بمعنی توده تاک و گل تیره و بضم اول و فتح ثانی نور
از خصفاف و قسمی از سور که بعربی ارغن ... بفتحتین در آمل ملفوظ بمعنی خروس و مجازاً بمعنی صراحی که بشکل خروس ساخته باشند از جهانگیری خرانه بیرانه و مجاز ملک خمیم
را گویند خرسیده بالفتح بر وزن خمیده بمعنی نارسیده و بکر و دزن شرمگین و نا سفته از منتخب و برهان و کنز و مؤید و سروری خرزه بالفتح و زای معجمه نام ... یعنی کیر و قضیب از سطح از لطائف
خرباصه بمعنی بچه خر خرد دال بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح بمعنی یکدانه خردل چرا که ... که با بابل شنود ... و حجت ... خرابی بمعنی ... رکه خراب خود مصدر است بمعنی
ویران شدن مگر در فارسی اکثر لفظ خراب بمعنی ویران مستعمل میشود لهذا یای مصدری ملحق کرده خرابی گویند خرام بالضم ... خرح ... کردن چیزی بمعنی فروختن چیز از مصطلحات فضل نامی مجمع
مع زای معجمه خزان حنا بمعنی زردی رنگ حنا خزرج بالفتح و رای مهمله و جیم قبیله ایست از عرب از لطائف خزر بفتحتین بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله

تنگیست تبالی باز ترکستان گرم آنجا سفید رنگ شنید از شرح خاقانی خز بالفتح دشنه بود در عربی نام گوزار جامه ابریشمی از سروری و لطائف مولانا یوسف بن محمد در شرح نصاب
نوشته که جامه ایست که از ابریشم و ابریشم باشد و در برهان نوشته که نوعی از پارچه پشمین است و در تنگ بالفتح بمعنی بلندی آن حفت خزان لطائف خزیدن نام شهر از لطائف و قرآن خزف
بفتحتین سفال از منتخب و کنز و در سراج بزال معجمه خزعبیل بالضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر بای موحده بمعنی ناحق و باطل از منتخب و کنز خزاین بفتح اول و کسر همزه و کسر حرف چهارم
جمع خزانه چنانکه رسائل جمع رساله خزان در برهان و جهانگیری و سراج اللغات و مؤید و سروری بالفتح بمعنی مدت ماندن آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس بمعنین در … مذکور
است و صاحب … که نام روز … شهریور باشد و حق آنست که خزان بالفتح مرکب از خز که بمعنی خزیدن است و الف و نون نسبت یعنی موسم
… که منسوب بخزیدن … گرم است … خز بالفتح نوعی از جامه پشمین پوشیدن است و الف و نون نسبت یعنی … پوشیدن خز است خزران بفتح اول و سکون
زای معجمه و بعده رای مهمله نام ولایت نزدیک ترکستان از جهانگیری و سروری و سراج خزاعه بضم اول نام قبیله از عرب خزانه بکسر صحیح و بفتح که مشهور است خطا چنانکه محققان
ظرایف گفته اند الخزانة لا تفتح و در کشف نوشته که خزانه بالکسر خانه که در وی مال نهند و در صراح بالکسر بمعنی گنجینه و خزاین جمع آن و در منتخب و قاموس بالکسر بمعنی گنجینه و گنجینه داری و در مؤید
و مدار و لطائف و کنز نیز بکسر تحقیق کرده و اطلاق خزانه بمعنی مال نقود و غیره مجاز باشد باطلاق ظرف بر مظروف یا باطلاق مصدر بر مفعول خزینه سراج الدین علیخان آرزو نوشته
که خزینه لفظ فارسیست مبدل خزینه بمعنی خزانه … در کتب لغت فارسیست که ابدال … در کتب … فارسیه جا بجا مسطور است و عبدالواسع
در شرح بوستان نوشته که خزینه بفتح خای معجمه و یای معروف … فعیله بمعنی مفعول میتواند بود لیکن در کتب لغت نیامده و در عبارات عربیه هم مستعمل نشده و ظن بر آنست که خزینه بکسر اول
و یای مجهول از خزانه باشد مصنف بهار عجم نوشته که خزینه در کلام استادان بمعنی مخزن نیز آمده خزی بفتح اول و کسر زای و تشدید یا بمعنی رسوا و بکسر اول و سکون زای معجمه بمعنی رسوائی
از منتخب و شرح نصاب خزری منسوب بخزران که نام ولایت است از شرح سکندرنامه خان آرزو خزانگی منسوب بخزانه یعنی چیزی که خاص و ممتاز بادشاه باشد …
که از او بادشاه باو دارد و میسر آید … بادشاه تصنیف کرده است **فصل خای معجمه مع سین مهمله** خست بالکسر و تشدید سین … خسارت بفتح بلا کمی گمراهی …
از منتخب خساست بفتح ناکسی زبون شدن و بمعنی بخل مستعمل از منتخب غیرآن خسر بالضم … بمعنی زیان که در مقابله منفعت و سود … فارسی بالضم بمعنی پدر شوهر و پدر
زن از منتخب و جهانگیری و رشیدی و سراج خسور بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیان از لطائف خس بالفتح خاشاک و گاه … باریک نوعی از گیاه که خوشبو … و بالفتح … بمعنی
تخم کاهو و فرومایه و زبون ناکس و بخیل … و در کتب فارسی بتخفیف مستعمل … از منتخب و کنز و برهان خسانش ناکس … زبون خسوف بضمتین در …
گرفته شدن ماه و چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب را گویند از منتخب خسف بالفتح در زمین فرو شدن گرفته شدن ماه از کنز خسک بفتحتین لفظ فارسیست … باشد خار دارد که
گوکهر گویند و آنچه بشکل آن از آهن ساخته در میدان جنگ اندازند و بالکسر گل کا جو از سراج خسان بضم بمعنی زیان از منتخب و کنز خس بفتح بدندان گرفتن و خستن بمعنی گرفتن
عاجز کردن … خستن چون شود بر جماعه غالب آمده و آن جماعت مغلوب … گاو داریم کشتن … از رشیدی و برهان خسرو بضم نام …
بن کیکاوس نیز نام پرویز … که عاشق شیرین بود از مؤید و جهانگیری و کشف و مدار و برهان و بمعنی مطلق بادشاه را نیز گویند و در سراج اللغات و بهار عجم نوشته که
خسرو بضم اول است و بعضی بکسر اول گفته اند و همین بکسر معروف است … بکسر … و نیز کراهت لفظ خسر که بمعنی زیان است … اگر خسرو بالضم باشد
بکسر … و نیز صاحب بهار عجم … نقل کرده که خسرو بالضم اول و سوم باشد … آفتاب سو بالضم فروغ است پس معنی ترکیبی آن آفتاب
فروغ باشد و نیز نوشته که … مبدل خسر باشد بمعنی خوبرو … مؤلف خسرو بالکسر … و هم … بالضم چنانکه مشهور است درست نباشد …
که در … ماند خسته بالفتح بمعنی تخم خربزه و شفتالو و … بمعنی خراب عاشق و بیمار و بمعنی زخمی شکسته و گاهی بمعنی مفلس …
خسک دانه بکسر اول و سکون سین تخم گل … از برهان خساره بفتح زیان و بلای گمراهی از منتخب خسروانی نوعی از … از سراج اللغات **فصل**
خای معجمه مع شین معجمه خشب بفتحتین و در آخر بای موحده بمعنی چوب … از لطائف و شرح نصاب خشت بالکسر … کوچک آهنی بند سنگ

در شرح سکندرنامه و در سراج نوشته که خشت بالکسر معروف و تیره کوچک که در میان آن حلقهٔ ریسمان بافته بندند که انگشت سبابه در میان آن حلقه کرده بر دشمن اندازند خسو
بفتحتین و در منتخب بمعنی درشت شدن از منتخب خشیت بالفتح و شین معجمه مکسوره و یای معروف بمعنی ترسیدن و ترسانیدن از لطائف و منتخب خشک بندی نوعی از علاج زخم که زخم را دوران
بستن و دیگر علاج کنند از چراغ هدایت خشک آوردن بمعنی خاموش ماندن از لطائف خشک زر یا از آفتاب بمعنی زر خالص خشک قمار ختی که قماران
ایران بخیل اند و نیز از مصطلحات خشک مغز سودائی و دیوانه خشک ریش زخمی که از بیرون خشک باشد خشوع بضمتین و عین مهمله عجز و فروتنی و خوف از کشف خشف بالفتح
جهیدن و دویدن و بانگ کردن و بالکسر بچه آهو از منتخب و شرح نصاب خشک بالضم بمعنی حرف و خالص بمعنی بیفائده و بمعنی بخیل از برهان چراغ هدایت و بهار عجم خشوع
بضم زشت و حرامزاده و چرب زبان از لطائف خشتک بالکسر پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پاجامه دوزند و تنها بجای آخر الحروف نوشته که کاف و تاء آخر برای نسبت است خشم
بمعنی غصه از شرح بدیعی و ابراهیمی و شرح سکندرنامه و در سراج و خشم که خشم بمعنی غضب و بکسر تر گفته اند گرفته از چراغ و لطائف خشن بفتحتین و ساکن آخر و نون فارسی بمعنی پلاس و در عربی بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی هر چیز که درشت باشد و نام دورتر که پوست عضوش درشت گردد از منتخب و برهان و غیره از لطائف خشک پهلو بمعنی بخیل از مصطلحات خشخشه
بانگ کاغذ و جامهٔ نو از منتخب و صراح خشیه بفتح اول و سکون ثانی و یای تحتانی بمعنی خوف از منتخب خشک مغزی و ناغی بمعنی دیوانگی و جنون خسوی
بفتحتین نام زن مادر شوهر که بهندوستان خشدامن گویند از رشیدی و کشف خشکاری بالضم آرد نانچه که نخاله از وی گرفته باشند و در بعضی نسخ خوشکاری بواو نوشته
از شرح خاقانی فصل خای معجمه مع صاد مهمله خصوصاً بضم و تنوین مفعول مطلق فعل محذوف واقع شود یعنی خصصت خصوصاً از بهار عجم خصب
اول و سکون صاد و بای موحده فراخی عیش و آسودگی و بسیاری گیاه و شهر آباد از منتخب و غیره خصوصیت بفتح اول و تشدید یای تحتانی خاص کردن و خاص شدن چیزی را چرا که خصوص
بفتح صفت مشبه است و یای تحتانی در خود نیز برای مصدریت و در قاموس و منتخب بضم و فتح هر دو نوشته خصر بفتح اول و سکون ثانی میان مردم یعنی کمر و بفتحتین سرد و سرد شدن
و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سرد و ترجمه ابرار از منتخب خصائص بالفتح جمع خصیصه که بمعنی خاص کرده شده باشد خصل بالفتح آنچه از قسم نقود بر سر بازی و قمار گرو نهند از چراغ و بهار
و مدار و کشف و در منتخب نوشته که خصل بالفتح آنچه که بر روی آن گرو بندند و در برهان نوشته که خصل بالفتح داو و شرط گرو بندی در قمار خصام بکسر اول جنگ و جدال کردن و جدل
کنندگان و مصدر است جمع خصم است از منتخب خصم بالفتح دشمن و بمعنی مالک و صاحب و از زن شوهر را خصم گویند از مصطلحات خصمی [illegible] از تعلیم
شگفت باشد که در اصل بمعنی ترس است در دشمن شیوه تربیت باشد که بطور دشمن باحوال شخصی نظر کرده و از تربیت نماید و بمعنی مانند دشمن و بمعنی حریف و در صورت الف و نون
های آن برای نسبت و تشبیه باشد یعنی مانند حریف از چراغ هدایت و بهار عجم خصاصه بالفتح [illegible] و صاد مهمله بمعنی درویشی و بمد حاء و بضم آنچه بعد از چیدن درخت انگور بماند
از منتخب و لطائف خصمی بیای معروف بمعنی دشمنی و گاهی بمعنی بالکنت و جهش و از لفظ خصمانه مسطور است فصل خای معجمه مع ضاد معجمه خضرا بالفتح سبزه
و گیاه سبز و درخت سبز مونث که سبز باشد و نام عمارت است در همدان و بمعنی آسمان و بمعنی معظم قوم از منتخب و قاموس و صراح و غیره خضاب بکسر رنگ عموماً و بمعنی وسمه و حنا
خصوصاً و بمعنی گلگونه نیز آمده و بلفظ بستن و زدن و نهادن و کردن و ساختن و دادن و سانیدن مستعمل از بهار عجم و بمعنی رنگین و خضاب کرده شده نیز می آید سعدی گوید مصرع
ز آتش [illegible] و دست و خنجر خضاب خضیب بالفتح بر وزن قریب بمعنی رنگ کرده شده و نگین از منتخب بضم اول و فتح ضاد معجمه نام غلام حبشی و بعضی بامعنی بصاد مهمله
نیز نوشته اند خضب بالفتح رنگ کردن و بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند از منتخب خضرت بالضم سبزی از منتخب خضریات بضم اول و سکون ضاد
معجمه نباتات سبز و کنایه از زنکاری و تره ها و جمع خضری است چنانکه جبلیات جمع جبلی است خضر بالکسر پیغمبری است علیه السلام و بفتح اول و کسر ثانی
بمعنی شاخ سبز و کشت تر و نام پیغمبر مذکور چرا که هر جا که می نشستند سبزه می روید یا آنکه [illegible] همه سبزه زار است یا آنکه قدمش [illegible] بر دارد که هر جا که می رفت
آن سرزمین سبز و خرم شود و در نبوت ایشان اختلاف است نزد بعضی نبی باشد و نزد بعضی ولی و بفتحتین تازگی و سبزی و [illegible] که لقب بلغار یا نام اصلی ایشان باشد و درست
که خضر که بکسر اول و سکون ثانی باشد و دوم خضر که بفتح اول و کسر ثانی باشد از لطائف و منتخب که خضور بفتح اول سبز شونده و بفتحتین سبز با خضوع بضمتین فروتنی

کردن از منتخب و صراح **خضع** بمعنی جانب از شرح نصاب **خضراء** بمعنی سبز بفتح اول و سکون ضاد معجمه و کسر دال مهمله و فتح میم بمعنی سبزه که بر جا انداختن سرگین خاک و به
میرود از منتخب و خضراء الدمن کنایه باشد از زنان جمیل بد اصل و هر شی که بظاهر آراسته باشد و در حقیقت بی اصل و بد بود **خضرخان** نام یکی از امرای هند که شاه
تیمور آنرا نائب خود کرده متوجه سمرقند شد و بعد از چند سال خضرخان بر تخت دهلی نشست و نام یکی از سلاطین عجم **خضاره** بضم اول بمعنی دریا از شرح نصاب
صراح **فصل خای معجمه مع طای مهمله** **خط استوا** استوا بالکسر و تای فوقانی نیز کسور بالکسر خط استوا خطی است موهوم که یک سر آن بمشرق و سر دیگر بمغرب که کلمات معین
مقابله و محاذات دائره معدل النهار بر وسط زمین فرض کنند بجهت آنکه اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را بهم قطع نماید پس زمین از جائیکه قطع شود همانجا
خط استوا است و معدل النهار دائره ایست که تنصیف فلک مینماید از مشرق تا مغرب و این دائره را معدل النهار از آن گویند که چون سر آفتاب برین دائره گردد لیل و نهار
در جمیع عالم برابر شود مگر در عرض تسعین و آفتاب را برین دائره اتفاق دو بار در سال و بار افتد یکی در اول حمل و دیگر در اول میزان و خط استوا را خط استوا از این گویند که در آنجا دائما روز
و لیل و نهار برابر میباشد بالتقریب و خط استوا از جنوب چین شرقی شده بر لنکا و جزیره جمگوت گذشته بجنوب سراندیپ و جزایر زنگ و بر جنوب بیابان مغرب
بحر و قیانوس منتهی میشود و خط استوا مجازا معدل النهار را نیز گویند **خطباء** بضم اول و فتح تحتانی و با موحده خطبه خوانندگان این جمع خطیب **خطا** بکسر اول و سکون
دوم و همزه بمعنی گناه مگر فارسیان همزه را بالف بدل کنند و بالفتح گناه کردن و نا راست کردن و نقیض صواب است و گناهی که بی اراده باشد و بمعنی بمد همزه نیز آمده از منتخب
صراح و لطائف و بدون همزه نام شهریست مابین ترکستان و چین و توران **خط ترسا** خط قوم ترسا که نهایت پیچ باشد **خطایا** بالفتح جمع خطیه که بمعنی گناه کردن است از صراح **خطوب**
بفتحتین بر سبیل خطب بالفتح اول و سکون دوم بمعنی کار بزرگ باشند از لطائف **خطاب** بالکسر با کسی سخن گفتن و نام و لقب کردن مدح باشد و بمعنی … نیز آمده
منتخب و لطائف دوم … **خطب** بالکسر کلمه که وقت نکاح گویند بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد و بضم خا و فتح طا جمع خطبه که دیباچه کتاب را نیز گویند **خطبت** بالکسر
که خاطب وقت نکاح گوید و بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد **خطوات** بفتحتین گامها یعنی قدمها این جمع خطوه است **خط بغداد** نام خط دوم از ظرف که تا کره از جمله هفت خط جام
جمشید و اسمای آن خطها اینست اول خط جور که بفتح جیم است دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه از برهان و
بهار عجم و مدار و رشیدی و در سرقند مرقوم است که خط لب جام را از این خط جور نام نهاده اند که چون خواهند که حریف بیندازند تا خط جور بر گزینند **خطر** بفتحتین قدر و جاه و عظمت
و بزرگی و بمعنی آفت و دشواری و اندیشه ضرر از کشف و منتخب و کنز و سروری و برهان **خطیر** بمعنی بزرگ و عظیم از کشف **خط جواز** خطیکه برای گذشتن کالا دهند و بگذرد …
نویسند از مصطلحات **خطف** بالفتح ربودن چیزی و کردن برق بینائی را از منتخب **خطاف** بالضم و تشدید طا مرغیست که در عرف آنرا ابابیل گویند از کشف **خط ازرق**
بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله نام خط چهارم از ظرف که تا کره منجمله هفت خطوط جام جمشید از برهان و رشیدی **خط مندل** دائره که معزم خوانان … اصطلاح
خط مستقیم ظاهر است **خطام** بکسر اول مهار شتر از لطائف و صراح **خط ریحان** نام خطی از شش خط اختراع کرده ابن مقله و نیز خطی جلی که در عرض حروف
قسمها … **خط از خون نوشتن** کنایه از کمال عجز است از شرح سکندرنامه **خط بر آب کشیدن** کار بیفائده کردن …
و صنعت … **خط خاک کشیدن** کنایه از خجالت و انفعال از مصطلحات **خط کشیدن** کنایه از محو کردن و متروک نمودن و برطرف ساختن و بمعنی پیش آوردن
… نوشتن از برهان و مصطلحات **خطه** بالکسر و تشدید طا زمینیکه بجهت بنا کردن عمارت گرداگرد او خط کشیده باشند و پیدا کرده شده باشند تا گیرد آن فصل کنند و بمعنی …
شهر کلان را گویند از صراح و منتخب و لطائف و مدار و کشف **خطیه** بفتح خا و کسر طا و تشدید یای تحتانی مفتوح گناه از منتخب **خطبه** بالکسر زن خواستن و بالضم آنچه با حمد و نعت
خطاب و نصیحت و وعظ بخلق الله باشد و بمعنی دیباچه کتاب نیز می آید از منتخب و کنز **خطفه** بالفتح یکبار درخشیدن و جستن برق بنهجی که بینائی را در رباید و چشم را خیره
کند **خط راه** مرادف خط جواز **خطوه** بالضم گام یعنی مسافتی که میان هر دو پا بوقت رفتار واقع شود از کشف و منتخب و سروری و شرح نصاب **خط الماء و سهام خط شفیع**
و حنا … **خط میگون** از مصطلحات **خط دیوانی** خط شکسته اهل دفتر از مصطلحات **خطی** بالفتح و طای مشدد منسوب بخط که نام موضعیست و بمعنی

تیر و بمعنی صورت منسوب بموضع مذکور یا منسوب بخط زر و سنی و نوعی از برد یمانی است که خطهای دران باشند و آن نسبت بسوی ختن باشد از مدار

خطمی بالکسر گل خیرو از کشف و بحر الجواهر

فصل خای معجمه مع فا

خفا با لفتح پنهان شدن و بمعنی پنهان از کشف کذا خفا بالفتح یعنی پنهان و کشف و بحر الجواهر و خفا بالکسر بمعنی پوشش خفر بفتحتین بمعنی شرم و حیا و نگهبانی از شرح نصاب خفیر بمعنی نگهبان یا زیاد و از نگهبان که برقافله از آفات تمنت و خفیف و خفیفت بالضم پاره شدن و برآمدن و رب آمدن و از لغات بهار عجم و سراج خفاش بالضم و تشدید فا و کسر شین معجمه نام جانوری که آنرا شبپره گویند از قاموس و منتخب و مدار و بحر الجواهر خفتن بالضم و فتح فا بمعنی فرود داشتن و انداختن کسی را بر زمین خود و کلمه از کشف و مدار و فتح و تشدید ساق و ساق برای زینت و برمرفق منتخب خف بالضم و تشدید فا بمعنی موزه و بفتح سوم چقماق برای ابریشم و بضم خفاف بکسر اول موزه و موزه فروش خفرق بالکسر رای مهمله نیز مکسور بمعنی بشت بدر از مدار موید و کشف بفتح اول و ثالث و در لغات بفتح اول بمعنی خفرق بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی بیغیرت و این معرب خرگ است پس خرگیا بیست بغایت تلخ و گیاه معروف و بمعنی صورت نیز آمده کرا بالفتح معرب خرگست خرگ مخفف خفتر گ شدید بسبب بیغیرتی خرغ را بالفتح بدل کرده اند چراکه وزن فعلل بالضم در کلام عرب نیامده خفرق اگرچه بمعنی بدست مگر اکثر آنرا بمعنی شرم و ندامت آمده خفیق آواز رفتن آب آواز وزیدن باد و حصار خفقان و سرجنبانیدن از غلبه خواب از منتخب خفیجاق بفتح و جیم فارسی قبیله است از ترکان بصحرا نشیند و دشت خفچاق دشتی است که دران قوم خفچاق بوده و شیده خنجر بمعنی [illegible] از لغات ترکی تحقیق شده خفنگ بالضم و در کتب تاریخ فارسی بمعنی برگ و از برهان خفقان بفتحات اول و دوم و سکون ثالث جنبیدن دل از منتخب و کشف حسک بهار عجم نوشته که خفقان بفتحات گرفارسیان بسکون ثانی نیز آرند بمعنی طپیدن دل خفتان بالفتح یعنی جامه سپاهیان [illegible] از مدار و موید و رشیدی و سراج خفاجه از برهان و منتخب و سراج نوشته است که نام قبیله از عرب [illegible]

خفچه بالضم و جیم فارسی بمعنی چوبک و چماق که بسر آن آهن تیز نصب کنند و بهلوانان برای انداختن [illegible] لغات هند است از شرح نصاب و صراح خفنه بفتحتین فشردن گلو یا گلو بمعنی گلو فشردن [illegible] از بهار عجم [illegible] خروف نوشته خفه [illegible]

گلو بمعنی گلوگیر و گلو فشرده و بمعنی مجاز است خفته بالفتح بمعنی خوابیده و درین معنی مصرعه [illegible] خفته [illegible] از سراج اللغات بمعنی بالضم نوشته است خفگی بفتح اول و ثانی صحیح است و بسکون ثانی چنانکه در مردم مشهور شده خطاست و اصل معنی [illegible] آزردگی خاطر مجاز باشد

فصل خای معجمه مع لام

خلفا بالضم اول و فتح لام جمع خلیفه خلا بالفتح جای خالی شدن از منتخب و جای خالی [illegible] ایشان میگویند که هرچه در عالم موجود است ماسوی هر مکان هر شی جوفدار که آنرا در عرف خلا گویند انهم زهوا پرست خلاب بفتح صحیح است نه بکسر بمعنی آب و گل که دران پای فرو رود از برهان و کشف و سراج و جهانگیری و موید و رشیدی و در خیابان نوشته که خلاب بالکسر و قیل بالفتح زمین گلناک یا دران نمد و شوری [illegible] و جنبش نوشته و گل آمده خلافت بکسر جانشینی کسی بعد وی نمودن از صراح و منتخب و کشف خلت بالضم اول و فتح لام مشدد بمعنی دوستی و بالضم و سکون لام بغیر تشدید بمعنی خصلت نیک از شرح خاقانی خلاقت کهنه شدن و کهنگی از لطائف خلاعت بکسر از مرض فهم خوردن بفتح از زبان و عند بدیرگان در میان بیان و پریشان شدن و فسق و فجور از منتخب و لطائف خلقت بالکسر آفرینش از صراح خلعت بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند و بفتح خواندن خطاست از قاموس و موید و کشف و منتخب و مدار و لطائف و سروری و شارح قاموس نوشته که خلعت بالکسر است چون ماده وی لفظ خلع است بفتح اول بمعنی کندن جامه و رخت و کشیدن کفش و غیره و وجه تسمیه آن است که در اصل خلعت جامه باشد که از تن خود کشیده بدیگری دهند و در بهار عجم خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده بکسی دهند و در عرف جامه که ملوک و امرا بشخصی بخشند و آن کم از تبه باشد خلوت بالفتح ست نه بکسر بمعنی تهی شدن و تنهائی و خالی شدن مکان از غیر از موید و مدار و کشف و منتخب و مزیل و در بهار عجم نوشته که خلوت بالفتح خالی شدن و مجاز بمعنی جای خالی و بلفظ گزیدن و داشتن مستعمل و خلوت باصطلاح صوفیان و ترتیم زنبار که در گوشه نشیند برای عبادت از شرح خلیج بفتح اول و کسر لام معروف و آخر جیم عربی نهری و جوی شاخی که از دریا برآمده باشد از موید و کشف

و برہان و مصطلحات **خلع روح** جان خود بجسم دیگری انداختن این علیست جوگیان را **خلوت صحیح** تنہا بودن زن و شوہر بجہت ہم بستری بمکانیکہ طفلی یا کسی یا طفلے
باحواس دیگر در انجا نباشد **خلخ** بفتح اول و ضم لام مشدد و بر وزن فرخ نام شہری از ترکستان از سراج و سروری و کشف و برہان و بعضی در لسان الشعرا بمد و موحدہ **خلد**
بالضم بمعنی دایم و ہمیشگی نام بہشت و نوعی از موش کور از صراح و منتخب **خلود** بضمتین ہمیشہ و ہمیشگی از منتخب **خلار** بفتح نام موضعی از توابع شیراز کہ شراب آنجا خوب باشد
از شرح دیوان خاقانی **خلیع العذار** بفتح اول و ضم عین مہملہ اول و کسر عین مہملہ دوم و بعدہ ذال معجمہ کلمہ مرکب اند بمعنی بیآزرم و فساد و شکستہ پا و ننگ کنایہ ازبے
باک تمام و شتر بی مہار از کشف و صراح و سروری و مؤید چہ خلیع بمعنی بیرون کردہ شدہ و عذار بمعنی ساز آن را لگام نیز گویند چہ بہ بندد با کہ دور نا سند **خلاش** بکسر در آخر شین
معجمہ گل و لای کہ در رہ ہا آبناک بیابا [illegible] جہانگیری و بفتح شور و غوغا از برہان **خلش** بفتح اول و کسر لام بمعنی خلیدن و بمعنی خصومت و مناقشہ مستعمل و بفتح تام خطات از
برہان **خلاص** بکسر اول بمعنی خالص و برگزیدہ و بمعنی صدق محبت و بمعنی بوتہ زرگران و بفتح مصدر رست بمعنی رستن و رہائی از منتخب و کشف و سروری و صراح و بہار عجم نوشتہ کہ
خلاص بفتح مصدر رستن و خلاصی بزیادت تحتانی نیز در محاورہ فارسیان واقع است مثال خلاص سعدی گوید بیت یکی گفت از چار سو قصاص × چہ کردی کہ کردی بمن خلاص
مثال خلاصی شیخ شیرازی گوید بیت سفر غم [illegible] محنت نیسان × بہ ہمان بحر با گرچہ کشتی بر کنار آید و لفظ خلاص کہ مصدر است در محاورہ فارسیان بمعنی مفعول
نیز [illegible] **خلوص** بضمتین پاک شدن و پاک شدن مجاز بمعنی دوستی و خالص زر [illegible] کہ در [illegible] چیز ماندہ باشد از منتخب **خلط** بکسر چیزی آمیختہ شدہ
اخلاط اربعہ کہ صفرا و بلغم و خون و سودا باشد و بالفتح آمیختن از منتخب **خلیط** بمعنی شریک و انباز در حقوق ملک و شوہر و ابن عم و آمیزش کنندہ با کسی تمام آمیختہ باشد از منتخب
و **خلات** بالفتح [illegible] برآمدن و برآمدن [illegible] بندگاہ و بمعنی [illegible] زن جامہ و سوزن [illegible] خلعت زن بالضم طلاق گرفتن زن از شوہر بعوض بخشیدن مہر کابین یا بدادن مال
دیگر از کشف و منتخب و لطائف و کنز **خلاع** بکسر اول جمع خلعت کہ بپوشند **خلاف** بالفتح بمعنی پس [illegible] بفتحتین بمعنی [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] پستان [illegible] انسان [illegible] از منتخب **خلاف** بکسر اول [illegible]
[illegible]
[illegible] **خلوق** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بوی خوش [illegible] از کشف [illegible] کتابی [illegible]
[illegible] **خلاق** بکسر نوعی از خوشبو و بالفتح [illegible] و بالفتح و تشدید بسیار آفرینندہ نام حق تعالی از منتخب **خلق** بفتح اول [illegible]
آفریدن [illegible] عادت و مروت [illegible]
[illegible] **خلال** بکسر بمعنی در میان و فاصلہ میان دو چیز و دوستی کردن مصدر [illegible]
و دوستان و خصلتہا از منتخب و کنز [illegible] چوب [illegible] **خلیل** بمعنی دوست صادق و لقب
حضرت ابراہیم علیہ السلام **خلخال** بالفتح حلقہ طلا و نقرہ کہ در پا کنند [illegible] در فارسی [illegible] نام شہری است [illegible] از سراج و منتخب و برہان **خلل** بالکسر
[illegible] بمعنی یار و دوست [illegible] بالفتح و تشدید لام بمعنی سرکہ [illegible] **خلل** بفتحتین رخنہ و تباہی [illegible]
خلم بالکسر آب [illegible] و غلیظ کہ از بینی [illegible] **خلجان** بفتحتین حرکت [illegible]
بمعنی خلیدن [illegible] **خلاشان** [illegible]
[illegible] **خلقان** بضم اول و سکون لام [illegible] جامہ کہنہ [illegible] خلقت
[illegible] **خلع بدن** جان خود بجسم دیگری انداختن [illegible]
سیمیا گویند بر وزن کیمیا **خلان** بالضم و تشدید لام بمعنی دوستان این جمع خلیل است بر وزن فعلان [illegible] گویند کہ در اصل خلال بود [illegible]

بنون بدل کردند از جهت قرب مخرج که هر دو وسطی اند **خلیلی مرو** خلیلی از قسم انگور منسوب به مرو و مرو بر وزن سرو نام شهریست از ایران **خلّه** بضم اول و ثانی و تشدید دوم
خالی شدن و بالفتح خلوت کردن از منتخب **خلاشه** بفتح و شین معجمه خاشاک از سراج **خلک** بفتح اول و ثانی بمعنی سیخ سه تیزه و چیزی که نماند و باشد و بمعنی چوبی که آن را
کشتی را انند و بمعنی دیگر نیز آمده که چنان معلوم شود که بعضی سوزن میخوانند از برهان و بعضی شروح لغات **خلاطه** بضم اول باز تیزی معاشرت کردن با کسی از منتخب
خلابه بفتح نیز بفتین برهان لطائف و منتخب **خلیفه** پس آینده در کار قائم مقام کسی شونده و پادشاه و ولی عهد بزرگ خلیفه در اصل خلیف است و در
فعیل بمعنی پس آینده بعده در آخر آن تا که برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می افزایند شود بمعنی قائم مقام و نائب مناب استعمال کردند و نظر از معنی وصفی که از
مفهوم میشد برداشتند چنانچه در لفظ کافیه و شافیه و ذبیحه و این تا را تای نقل گویند چرا که نقل میکنند ذبیحه خود را از معنی وصفی بسوی معنی اسمی **خلال المائده**
رشته میده که با شیر و شکر خورند بهندی سوئیان گویند **خلاصی** این لفظ غلط است چرا که خلاص مصدر است یا خود مصدر است از تالیفات نوالنده خان آرزو
و بعضی گویند جائز باشد چرا که این نوعی از تصرف رسانست **خلاق المعانی** بفتح اول و تشدید لام لقب خاقانی **خله جانی** بفتحتین لقب پهلوانست
در محمد قائم نام داشت از چراغ هدایت بهای عجم **فصل خای معجمه با میم** **خمود** بضمتین مرده شدن آتش و بیهوش شدن و آرام گرفتن از
لطائف و منتخب **خمار** بکسر اول بمعنی روی پوش و بمعنی چادر یا یک عرف از زنان بر سر پوشند و بالفتح و تشدید میم بمعنی خمر ساز و می فروش و بضم اول و تخفیف
میم آنچه بعد از زائل شدن نشه شراب اعضا شکنی و درد سر میباشد و در منتخب نوشته که خمار بقیه مستی است که در سر ماند **خمیس** بمعنی پنجشنبه و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه
و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد و چنانکه در ترکی هراول قول جرنغار و برنغار و چنداول از منتخب و لطائف **خمط** بفتح یا ضم نوعی از درخت که میوه کوچک زرد دارد که پیلو گویند
شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار از منتخب و شرح نصاب و صحاح **خمع** بکسر میم بمعنی لنگ از منتخب **خمیازه** خشک نزدی بجا است اصطلاح
خموان بفتحتین گمنام بودن و گمنامی از منتخب و صراح و کنز و کشف **خمل** بفتح خای معجمه و سکون میم پشم جامه یعنی خواب از منتخب **خم و چم** بفتح و او و فتح جیم فارسی ناز و ادا
معشوق بهنگام خرام بکار آید از بهار عجم **خم زدن** کنایه از گریختن از بهار عجم **خم افلاطون** در بعضی نوشته اند چون فلاطون از بعضی جهت ...
شاگردان خود بجهت حیرت سر خم محکم بسته در غار کوهی نهاد **خمار شکن** بضم اول بمعنی لشکر زدن و اعلی زینت است و بمعنی خمار برانداز **خمیازه بر سر کشیدن**
دارزو و اشتیاق این چیز بودن از مصطلحات **خم کسی غمزدن** فریب کسی خوردن از مصطلحات و بهار عجم **خم اندر خم** **نداشتن** ساده و بی حریف بودن از چراغ هدایت **خمخانه** بضم
شرابخانه باعتبار آنکه در شرابخانه خمها نهاده میباشند از برهان **خمسه متحیره** پنج کوکب سیاره سوای قمر و شمس است یعنی زحل و زهره و مریخ و مشتری و عطارد و متحیر از آن گویند
که ایشان را گاهی رجعت شود یعنی سیر معمولی خود گذاشته بجانب عقب خود رفتار میکنند باز از آن رجعت گردیده سیر معمولی خود آیند **خمسه مسترقه** بضم میم دوم و فتح را که سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز
و ربع روز است مگر منجمان تاریخ از سی روز هر ماهه سالی را سیصد و شصت روز گیرند و پنج روز زائد از آخر سفندارمذ ایزاد نمایند و این پنج روز را خمسه مسترقه گویند و از این ربع روز باقی مانده در یکصد و بیست سال یکماه جمع کرده
سال صد و بستم را سیزده ماهه گیرند و این خمسه مسترقه نیست بلکه خمسه مسترقه زنان گویند که این پنجه روز از میان سالی دزدیده اند و بعضی
گویند که یکی از سلاطین عجم حاصل این پنج روز را بر تمام ممالک بخشیده و در حساب نمی آورند **خمیر مایه** چیزی که پیشانی باشد و آن چیزی باشد که از طرف نقطه خمیر گویند از بهار عجم **خمر** بضم و تخفیف
میم بوریا و بالفتح مخفف **خمیر** از بالضم و تشدید میم خم گویند چنانکه خمیازه لفظ مشترک است بمعنی دهن فراخ کردن و بمعنی کشیدن اعضا بسبب ماندگی و این خمیازه را از آن گویند که اعضا تنگی
از سراج **خم عیسی** از معجزات عیسی علیه السلام بود که اگر جامه صد رنگ در خم می انداختند سفید و سیاه بر می آمد از لطائف **فصل خای معجمه مع نون** **خنفساء**
بضم اول و فتح فا و سین مهمله کرم سرگین غلطانک که از نجاست پیدا میشود از صراح و بعضی گویند و بهندی گوبرونده **خنثی** بالضم و ثای مثلثه مفتوح بمعنی شخصی که علامت
مرد و زن هر دو داشته باشد از منتخب و صراح و برهان **خنیا** بر وزن دنیا بمعنی سرود و نغمه از برهان و سراج **خنگ بت** بالکسر و کاف فارسی بضم بای
بمعنی بت سفید و مجاز از پیاله بلور و نام عاشق از شرح خاقانی **خنیاگر** بضم مطرب و قوال **خنزیر** بالکسر خوک از منتخب **خنجیر** بالکسر بوی که از سوختن استخوان

وچرم و چربی و غا خاموش و بر این بربان خنصر بکسر و صاد مهمله و فتح هر دو بفتح بمعنی انگشت کوچک از منتخب خنور بتاء بزبان بضم نون و واو معروف ظرف کاسه و غیره

و طبق از برهان خائف بمعنی مند و خود که تحیر آب بر آمده خندگار بضم اول و سکون نون دال مهمله موقوف و کاف فارسی مخفف خداوندگار و مجاز بمعنی سلطان

و شاہنشاه و صاحب شاه و معلم و پدر و زمیمون مخنفخ مذکارست خندریش بر وزن نجیبل شراب کهنه و گندم کهنه از منتخب و کنز خناس بفتح و تشدید نون

سرکشیده و اپس رونده از منتخب خنافس جمع خنفسا که کرمی است سیاه و نیک بدبوی نجاست خنو بضمتین پای چیز نهان شدن بفتح اول و ضمه تا پنهان شود

و اطلاقت خندق بفتح معرب کنده که بفتح کاف فارسیست از رساله معربات خنق بفتحتین اول و دوم بکسر خفه کردن کلو را کسی و انچه گردن بآن بسته میشود خنگ

بالکسر کاف فارسی بمعنی سفید خصوصا اسپ سفید چون سیاه و سبز اول باشد و خنگ آن باشد که سفید خالص باشد و خنگ گویند از رشیدی خنک بضمتین و کاف بمعنی هوا

خرم و گاهی بمعنی نا فرآمده و هر و صاحب لطف و نعت بر دان و جهانگیری کشف و سند سیکن مدار ان ضیا بمعنی شهر بضم اول و فتح نون دوم خنباک معرب است مفتوح

برهم زدن کف دست منوچهری از باصول آینه نوعی از جامه درشت که فقیران پوشند از برهان و کشف خروش و سر دم زدن خنیده جام یعنی جام شراب خندید این

و میدن و بیاید از سیاه چیز خنیده بفتح اول بر وزن سپید بمعنی پسندیده از رشیدی و مؤید بالضم و در برهان بفتح و ضم خنگ مگس سپید بر زیر فارسی اما سیاه

باشد فصل خای معجم مع واو خوشاب بمعنی بسیار خوش و شیرین از جز فقه خوشتاب آمده و معنی نیست خوانا و معنی بمعنی خوانده شده بیل نیز

خون مدار بجایم خوان بهار بمعنی زینت چیزی که عوض خون بوزنان بتوانج بند بهار بجایم گاهی مجازا بمعنی تابان باشد خود حساب سینه حساب

اعمال خود باشد از مصطلحات خوان در میان است یعنی جنگ میانست از مصطلحات خوست بالفتح نیز بمعنی بوستان و معنی بمعنی کوفته و لیدن

بر وزن خواست بمعنی خوشتن و کلین بیابان خوشه چین با جیم ساقط باشد و آنکه بمعنی نفقه تو بر وزن خوی با حیوان خوار معجمه معنی

شفا او از شرح نصاب خورزاد بضم نام ماه شمسی است یعنی تیر یا سالم و بابک و نام روز ششم هر ماه شمسی در برهان بلفظ زینت و او و بتن شمارند خویشا

مانند خویش و منسوب بخویش چه لفظ و ندیر افاده معنی مانند و نسبت آمده بمعنی لفظ خویش بمعنی خود و آنه بمعنی کسیکه در رشته قریب باشد و پسر از این خویشاوند آن

ورسایت و با سد رخ طرمانند نقش با نند از این خویشاوند مانند جان فی تصوه نمود خویشاوند گویند خو بمعنی زیر طرف مدر تو تشدید بضم

بمعنی طعام و صد بزرگ و بعضی گویند که بمعنی ضد بزرگ یعنی و چانچه اصل بی و دیدن خال بواو و شهرت دارد بزبان اهل هند تم کار صیغه ماضی از خوردن

که بمعنی ازدو متصل شدن چیزی چیزیست که از شدن چه بسنگ و غیره بجسمه یعنی قرت زدن از رب خوشیدن بو و مجهول و شین معجمه بمعنی است شدن و صیغه نسبت

از خوشیدن کشت و برهان خواب تعیار کنایه از غفلت از مصطلحات و چراغ هدایت بمعنی کره زیب خوشنود تحلیه شوند یا خوشنود شدن نیز کلمه

نسبت است خوشنود بدان و نیز بهم خط است از بهار عجم خور بمعنی معرب و زن و بمعنی کاه و تبنی در برهان بفتح اول و واو مفتوحه بمعنی خویش کار آمده خورشید

بکسر شین معجمه با یا مجهول است اگر شعر آن خوندن آن بضیه بمعنی آنست خورشید بلفظ خورشید شیرین و تموز گرده و لیکن یایش خفی مند خفاست بر عربی در زبانی شیدا نوشته

از خیر بالضم بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن چون خور بمعنی آفتاب تنها استعمال کنند بواو نویسند بحیث امتیاز از خیر بالفتح که ترجمه مارست چون با شید ضم کنند بلا واو نویسند خوید بفتح

اول و کسر ثانی بر وزن بعید خوید بالکسر بروزن عید هر دو درست از سراج و چراغ هدایت و برهان و در سراج اللغات سه شعر در سند خوید نوشته و در سند خوید از

فرهنگها و غیره منقولست خورشید چه سر دارد که خواهد گرشان بی سبب در جای استعمال کنند که جده بدانها بی جهه گردد که پیر و شان خویند خوخون گیرد است

خور فسو کار بمعنی دانا و وقت شناسد از کتاب خور منجنیق مسمی ممیز خور بضم و او و مغند بمعنی خورا که طعام و خور آفتاب نام روز یازدهم از هر ماه شمسی و قدیم

لفظ خور را که معنی آفتاب است بی واو نوشتند متأخرین بحیث اشتباه بلفظ خر که معنی حمار است با واو نوشتند از رشیدی و بهار فرهنگ حکیم نورالدین و جهانگیری کشف

خوار بضم اول و فتح واو در عربی بمعنی آواز گاو و بضم اول و واو معدوله در فارسی بمعنی ذلیل و خراب خوار است از عربی زمین آنجا نخست از روز است از شرح

قصائد خاقانی خواهست از نگار خورشید سوار کنایه از صبح خیز و بیدار دل از سراج اللغات خوالیش دار مرز با اصفهان که خود را از آفات نگه دارد خوازه گر بضم او
واو معدوله و زای معجمه بمعنی خواهنده و خوازه گر از لطائف خوالگر و خوالیگر بضم اول یای معروف و کاف فارسی بمعنی طباخ و بابچی از کشف خوبشنگو اعجم کاف فارسی
بمعنی چیز بهتر بنیا یا لایق اندیشه که طبیعت از خوردنش خوش شود از کشف و مؤید خود سوار جنبدز از خود سر از اصطلاحات خورنگار بضم اول و واو معدوله و سکون را
و دال مهمله موقوف و کاف فارسی صاحب امر و حساب و فرمان از رشیدی و باید دانست که مخفف خداوندگار است لقب سلطان روم نزد اهل ایران خوگر بکسر کاف فارسی مخفف خو گیر یعنی
شخصی که بچیزی عادت دارد و آشنا باشد از کشف و لطائف و در سراج اللغات نوشته که خوگر بضم کاف فارسی بمعنی الفت گیرنده یعنی خوگر است خواجه عبد القادر نام یکی از استادان علم
موسیقی که فن نغمه و سرود بهار تمام دانسته خوان جوان از بمعنی خونی از مصطلحات خونریز بمعنی خون ریزنده و بمعنی خون بگیر که مصدر نیز آمده از بهار عجم خون خروس کنایه از شراب
سرخ خون ناموس کنایه از شراب از مصطلحات خوش بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله و سکون شین معجمه بمعنی شاد و خوب بضم خا غلط لهذا خوش
با سرکش و غش قافیه کرده اند نه با نقش خانش خشم عیاران لفظ خود نیز بفتح خای معجمه و واو معدوله و سکون دال است لهذا خود را با بد قافیه کنند از بهار عجم خویش بواو
معدوله قوم و قریب و بمعنی خود انچه و هندوستان عوام اخوان گویند هر چند مجاز است مگر بمعنی در محاوره زبان دانان یافته نشد از سراج و در لطائف بمعنی
قلبه و مزارع و خوب و خوش نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که خویش مرادف خود گاه قدری افادت است بر اکه لفظ خود فاعل فعل و تنبیه او واقع میشود بخلاف خویش بر اکه
میگویند خود میکنند نمیگویند که خویش میکنند خویش مفعول و مضاف الیه واقع میشود خواجه تاش غلامان و نوکران یک خواجه هر یک مر دیگری را خواجه تاش باشد
از بهار عجم و کشف و مدار و برهان و سراج و نزد و مغیر موافق تحقیق این است که خواجه تاش در اصل خواجه داش باشد دال ابجد قریب المخرج تا بدل کرده اند و داش بمعنی مرادف
هنقا هم آید که بکمت اشتراک است چنانچه بمعنی همراه و داکداش بمعنی همقوم و چشم خواب خرگوش تغافل و فریب از کشف و سراج خواص بتشدید صاد و واو
محاوره فارسی بفتح جمع خاص که مقابل عام باشد و جمع خاصه بمعنی خدمتگاران و پرستاران ممتاز و بمعنی خدمتگار بحسب واحد نیز می آید از مصطلحات و غیره و صاحب بهار عجم گوید
که در هنوشته خیر اصطلاح ممتازان هند است خوض بالفتح و ضاد معجمه در آمدن در چیزی و در فتن از کشف و منتخب و سراج خوش عنان اسپ تیزرو که باندک حرکت عنان تیزرو
خوالطف بفتح اول کسر طا و مهمله بلبیده از صدر باخوارق افعال و خصائل که خلاف عادت دیگر مردمان باشد و مجاز از کرامات اولیا خورنق بفتح اول و واو و
چهارم که نون باشد و سکون را مهمله و بزن شکر نام قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور از سنمار معمار بنا کرده بود از منتخب و مدار و مؤید و کشف و برهان خوک بضم
معدوله و فتح دال مهمله و کاف تازی بمعنی طلجان خلط و وسواس از سراج خوراک مرکبست از خور که بمعنی خورش است و آک کلمه ایست مفید معنی نسبت از رسالهٔ معتبر نوشته شد
خوشتر که بسیار خوشتر خول بفتحتین حشم و خدم و دولت از منتخب خوال بواو معدوله بمعنی طعام خوردنی و بمعنی دود و چراغ از سراج خوش قلم کاغذیکه بسیار صاف باشد
که بخوبی توان نوشت از مصطلحات خواتم بفتح اول کسر تای فوقانی این جمع خاتم است خودکام خودرای از برهان خورشید لب بام کنایه از آخر عمر خوش عنان اسپ مطیع و
فرمانبردار که باندک اشارهٔ عنان بهر سو که خواهند گردد خوشیدن خشک شدن از برهان خوشانیدن متعدی خوشیدن است بمعنی خشک شدن از خیابان خوشدامن
مادر زن و مادر شوهر از برهان و سراج و بعضی محققان نوشته اند که این فارسی ساخته بندیان فارسی زبان است خوان معروف است بلغت گستردن و چیدن و نهادن و آراستن
و ساختن و کشیدن و نگهداشتن مستعمل از بهار عجم خواتین بفتح اول جمع خان که لغت ترکیست که در اصل لقب پادشاهان ترکستان است و الحال در لقب امرا مستعمل شده و فارسیان
عرب دانان این لفظ را بطور عرب جمع کرده اند خواقین جمع خاقان که بمعنی پادشاه بزرگست ترکی خواتین جمع خاتون است که در ترکی بمعنی زن بزرگ نشین است و این جمع
تصرف فارسیان عربی دانست خوبجیون بضم اول و واو معدوله و سکون بای موحده و خای معجمه موقوف و کسر جیم عربی و سکون تحتانی و فتح واو دیو است که زنان برای علت
طلاق کنند از مؤید و شرح خاقانی خوردن معروف بمعنی واله و متصل شدن چون سنگ خار که جسم مضروب و چاغ هست بمعنی ملاقی شدن نیز آمده خوزستان بزای معجمه ولایتی است از فارس
از برهان خولنجان بالضم و واو معروف و کسر لام و سکون نون بعده جیم عربی دوایست که آن بیخ برگ تنبول است به هندی کلیجن گویند از مؤید و در بحر الجواهر بالفتح

خواب پریشان خواب که معنی خوابیکه تعبیرش دلیل آرامی نباشد از مصطلحات خود بکسی بازیدن باو برابر حاصل کردن از مصطلحات خود نگین نگرانه بمعنی
خودبکن مردمی کنند از مصطلحات خوار لغل مبروان شدن کنیار زنده شدن از رشیدی خوش نشین کسیکه هر جا که او را خوش آید همان جا ساکن شود از مصطلحات
خو بالفتح بمعنی عادت از سراج و بالفتح گیاه خودرو که در کشتزار روید و چه بهار که معماران آن را نشسته کار کنند و بر کندن و دور کردن که کف دست و مشق بیجان
از لطائف خواسته مال و رود سهاب از بیان و در شرح نصاب آورده که چون مال از مردم بخواهند لهذا خواسته نام کرده خون گرفته اجل گرفته خوله بفتح خای معجمه
کرکس ضمه دار دو واو معدوله و دنارا از بربان خورده بضم ریزه و هر چیز و معنی نکته و عیب از لطائف جهانگیری و بعضی محققان این لفظ را بدون واو نوشتن صحیح گفته اند و صاحب
بهار عجم این لفظ را با واو و بدون واو هر دو وضع نوشته خواجه بمعنی خداوند و بزرگ از لطائف و رشیدی علامه فیضی نیز اگرچه برای این معنی خواجه مشهورست مگر در هندوستان
بجهت تمیز از لفظ خواجه که کثرت القاب خواجه سرایان شده الف حذف کرده خوجه می نویسند و میخوانند از چراغ هدایت و تقریر مؤلف لفظ خواجه ترکی بمعنی مالک است این معلوم شد
که این کلمه ترکیست و بعض فرهنگها خواجه بمعنی نیز نوشته از خوشگاه اصطلاح نوتیان فرنگ از مصطلحات خوره بضم اول و واو معدوله و رای مهمله مفتوح نوعی از جرب
کتو بیان از سراج و بمعنی بخو بود گویند و بمعنی جذام است در سراج نیز بمعنی جذام خوانی با رو آنجا خشک شود و اگر نهند که مغز بادام در آن نهند از بربان
خودسری تکبر و استغنا کردن از اطاعت کسی خواب بمعنی تن منقول از شرف نامه خوان گرمی الف و بحث خواری بمعنی دشنام نیز آمده از بهار عجم خونین سگار گر
ب... ن خویه اگر بمعنی شاد و تیر نسبت بیاب خجسته مستعمل خوی بالضم اول و واو معدوله بمعنی عرق که بهندی پسینا گویند و بمعنی عادت طبیعت و بیخ بشین که در گیاه است
و بفتح اول و کسر واو آب و آب و بمعنی آب بیخ از رشیدی و جهانگیری و سروری و مؤید و سراج و بمعنی عادت طبیعت منقول از شرح قران السعدین مگر در سراج القابل این بیعنی آب دیگر
بیت مجهول و جهانگیری در این بالضم او آب خویش و ساز بتهذیب اخلاق خود کوشیدن بظاهر خود آراستن از مصطلحات خوزی بر وزن روزی منسوب بخوزکه نام ولایتیست
که آن را خوزستان نیز گویند از سراج خواجه فر خواجه نقش که اصل آن نام خوردکار وقت کسیکه صنعت باریک نازک را استادانه بکار نماید از چراغ هدایت و بهار عجم

فصل خای معجمه مع ها خه خه بالفتح و های ملفوظ بمعنی خوشا و این یکی از کلمات تحسین است گاهی برای تاکید تحسین خه خه مکرر نیز می آید از سراج خهنه بفتح خای معجمه و ها
خوب همی بفتح اول کلمه تحسین و تعجب چنانکه زهی و بیخ بحال خر لود و کنجه مردم خبی القیاس بکسر خا خوانند غلط است از سراج و مؤید و سروری و بربان فصل خای معجمه مع
یای تحتانی خیفا بفتح و حرف سوم تا نوحیت ایست و خیفا بمعنی اسپی دو رنگ که یک چشم سیاه و دیگر سفید دارد و بهمین مناسبت نام عنبیست که یک کلمه آن مستور و دیگر
منقوط باشد از شرح مقامات حریری خیاب بالضم و تشدید تحتانی و در آخر بای موحده بهره و نامیدی خیرت بتشدید یای تحتانی از کشف خیرات اعمال نیک این جمع خیرت
خیر در اصل اخیر بود صیغه افعل التفضیل همزه را حذف کرده حرکت یا ما قبل داده اند خطت بکسر اول دوختن جامه از منتخب خلیبت بالفتح و حرف ثالث با موحده
و بعده فوقانی بمعنی ناامیدی و زیان کشف و در بعضی نسخ خیانت بکسر اول و بمعنی سستی از منتخب و مراد خیر باد کلمه ایست که در وقت رخصت بکسی گویند مجازا بمعنی
رخصت سفر مستعمل شود از بهار عجم خیار بکسر اول قسمی از ترکاری که آن را اکثر خام میخورند و بمعنی اختیار و برگزیدن برگزیدگان بعد خیار در قطع بیع شده است از مؤید و
منتخب خیر بالفتح و تشدید یای مکسور در بیاء مهمله صیغه صفت مشبه یعنی بسیار نکوکار و بالفتح و تخفیف یا نکوئی این مشتق مصدر است و بمعنی نیکوتر و نیکوترین مخفف اخیر است
که صیغه اسم تفضیل باشد همزه را از اول حذف کرده حرکت یا ما قبل داده اند از منتخب و صراح و غیر خیره بمعنی بیهوده گرد و بوالهوس و پریشان و سرکش خیر خیر بیهوده بیهوده بجز های دو
یای معروف بمعنی بیهوده خیز بیای مجهول و زای معجمه بمعنی موج آب و جستن ماده کبوتر وقت نشاط نر از مؤید خیزد مرکب دو یای مجهول و زای معجمه بمعنی ذوق و شوق
و اختلاط و دار از بهار عجم خیش بالکسر و یای معروف و ضم کاف عربی ناحق کش و بلی سبک کش و آنچه در مؤید بمعنی ضعیف کش نوشته غلط است از بهار عجم و سراج و در رشیدی و
برهان و سروری بمعنی بیکار و بیباک خیشخانه بالفتح نوعی از جامه که تار و بیش خطر باشد و آن از انواع کتان و قصب نمی باشد از قاموس و صحاح و شرح حسن بی آنجا
نوشته که خیش بالفتح جامه باشد از کتان و در منتخب گوید که خیش بالفتح نوعی از جامه است که تارهای خطر وارد و صاحب مؤید الفضلا نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول

جامه معروف که در بافتن خیمه باز مکنند و در صراح و رشیدی نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول جامه ستبر کتان است و ازان گنده سبد و تنگ بافته شود و در الانجمن نوشته
که خیش بالکسر و یای مجهول جامه شبیه ترکنند و همین خیمه بادکش است آن داخل کنند چنانکه شیم در غالب و در صاحب جهانگیری نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول آنچه از بافته کدو و دیگر چیز دسته ترکنند
در بیان نیز بالکسر است مؤلف گوید که چون از هیچ کتب خاص لغات عرب معلوم شد که بالفتح در هیچ کتب دیگر دریافت گردید که بالکسر و یای مجهول است لیکن بفتح صحیح است
که نزد فارسیان بالکسر یا مجهول است و در محاوره عرب بالفتح از خلاصه تقار بر جمله صاحبان ذفتر ثبوت میرسد که خیش میمنست اوردیا از انجمن گوید و انتخاب
از تفسیر کسیجه هندیان است و انیکه بعضی صاحبان قید کتان آورده اند شاید که بعض پارچه ها از کتان بافته باشند و در بعض با قید آنچه باشند چون قید نابرده گنده و نظر کرده
این سبب که سیان آزاد و بارو کرده میباشد و به تحقیق قول صاحب جهانگیری از تنشا که بالفتح کهیس مهارت تمام داشت پرسیدم که اصل کهیس از کدام ملک است گفت از
ملک سند و پنجاب است و ای آنست که لفظ خیش را بالفتح خوانند مطابق قاموس و صحاح و غیره اگرچه بالکسر نیز صحیح است تا التباس نشود به لفظ خویش که در ملک ما بمعنی
داماد مستعمل است و لفظ کهیس چنانکه مشهور است ظاهراً عند التحقیق آنست که این لفظ از نا زیبا باشد والله اعلم بالصواب خیلتاش بالفتح و این کلمه مرکب است بمعنی گروه غلامان
و نوکران که از یک رساله باشند و بمعنی مصاحب نیز آمده از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که جماعت سپاه که شریک باشند مثل قوم رطائفه و فقیر مؤلف گوید که تاش در لفظ بدل
داش است که بمعنی معهود رفیق کلمه اشتراک است چنانچه در چادر تم در بهم قوم و همگروه و پس خیلتاش بمعنی خیل باشد یعنی جنس کسی که در خیل یک صاحب حاضر باشند خیاط بکسر
اول بمعنی سوزن و بالفتح رشته بدین معنی در رشیدی از منتخب و شرح نصاب و کنز و در رشیدی صحاح نگر این معنی رشته نیز آمده و خیط بالفتح بمعنی رشته خیط اسود و سپید ز خیط ابیض
روشنائی صبح از منتخب و کنز خیک بالکسر و یای معروف و کاف عربی بمعنی مشک که در آن آب پر کرده می آید از رشیدی و سرمه خیارک بکسر اول نسی و رم که در بن ابط
خیطل بالفتح و طای مهمله بمعنی گربه که حیوان معروف است از شرح نصاب خیل بالفتح سواران گروه مردم و غیره و گله اسپان و منبع بسید بسیده است از شرح و در ام قول شرفنامه
و در بهار عجم نوشته که خیل بالفتح سواران و اسپان و این جمعیت که از واحد ندارد و بعضی همه آن خیل گفته اند فارسیان بمعنی مطلق جمعیت و گروه استعمال کنند خواه مانند و
خواه انسان و طیور و وحوش و حشرات خیال بالفتح پندار و صورتی که در خواب بیند یا در بیداری تصور کرده شود و بمعنی صورتی که در آب و آئینه نماید از کشف و سراج و کنز و صاحب الانتخاب
نوشته که بالفتح صحیح است بکسر و صاحب بحر که ظاهر گفته که بالفتح نام قوتیست که نگاه میدارد چیزها را که قبول کرده است آنرا حس مشترک از صورتهای محسوسه اگرچه غایب شوند آن صورتها محسوسه
و صاحب منتخب نوشته که بالکسر بمعنی تصور و پندار و در فرهنگی نوشته که چیز در دماغ نقش گشت برای مانند طیور نصب کنند و در بهار عجم نوشته که خیال بالکسر پندار و گمان و بلفظ
بستن و بافتن و سنجیدن و کشیدن و دیدن و پرستیدن مستعمل و بمعنی نقش کنایه از تطلع و توهم بسته خیول بالضم اسپان و سواران از کنز خیام بکسر جمع خیمه از منتخب و کنز
و کنز و بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی خیمه دوز و نیز تخلص شاعری خیم بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع خیمه از منتخب و بکسر یا معروف و بفتح بمعنی خوی و عادت و در برهان و سراج اللغات نوشته
اگرچه بمعنی خوی و عادت است گر از کلام فردوسی بمعنی خوی ظاهر می شود خیشوم بالفتح بیخ بینی و استخوان بینی از کنز خیاشیم جمع او را پرده های بینی و بهای بینی خیر مقدم
کلمه ایست که وقت آمدن دوستی میگویند بجهت تقول نیک و در تفسیر بوجه آمدن یعنی خیر است آمدن خیسیدن خیسانیدن بکسر یای مجهول بمعنی تر کردن از رشیدی
خیزران بالفتح و زای معجمه مضموم که حرف سوم است درختی است که بسیار بیت گویند و بن معرب خیزران است که یک اول یا مجهول و فتح رای معجمه بمعنی زار...
بمابعد خود ساکنست از رساله معربات و منتخب و مؤید مدار و کشف و قنیه و برهان و کتابی دیده ام که این لفظ مرکب است از دو امر یکی خیز و دیگر ران چون اکثر نیزه و تیر
دسته چابک اسپان میسازند و آن آلت خیزانیدن و راندن اسپ است لهذا باین اسم مسمی گشت خیروان بالفتح نام موضعیست گویند که ظهور مهدی آخر الزمان آنجا
خواهد شد خیر باد گفتن رخصت و وداع نمودن و رخصت شدن از سراج و منتخب خیو بفتح اول و ضم تحتانی و واو معروف آب دهن از مؤید و جهانگیری و در برهان
نوشته که بالکسر و یای معروف و بفتح اول و ضم تحتانی نیز صحیح باشد و در سراج اللغات نوشته که خیو بفتحتین و قیل بکسر اول و ضم دوم آب دهن و اینکه در برهان بکسر اول و
سکون دوم نوشته خطاست خیرو بالکسر خطمی از سراج خیره بالکسر و یای معروف در فارسی سرگشته و حیران و متعجب و بسیار انکار او شوخ و دست دراز نیک

تیره وغلیظ و خوب بسته و بیهوده و سرکش و دلیر و یوسفیه و سایبانی گویند و نیست و بهار بر در سرای و در سرای و در رسیده با و غیره و منزل و غیره بمعنی لفظ عربی بمعنی اعتبار و بر کرده

و نعمت مصدر است بمعنی نیکویی و نیکوتر و نیکوئی نعمت جمع نیز است بمعنی نیکی و نیکوتر باشد از منتخب و فصول اکبری خیمه بالفتح و بالکسر بمعنی اکرانی لفظ عربی است در غیاث

بمعنی میخ خیمه باشد و گر بند ریسمان و آنچه بدان خیمه را بر پا دارند کشف و سر و ریسمان بحسب بهار عجم نوشته که خیمه بالفتح بلفظ زدن و کشیدن و بر کردن و بر پا کردن و نصب کردن مستعمل و بلفظ

همراه آید خیلخانه بمعنی خیمه خانه و در موسم گرما از بارچه خیمه سازند و آب بر آن پاشند و خنش قرطاسی است از کتان که ابلهای سطبر دارد و بر نگ میانه است رسم فاقانی منتخب خیلخانه

تمام دارای سرخیده بالکسر ستیه و نرم و نرمی است و نیز از انواع آن بسیار است و سفید و سرخ و کبود و از چیزی بزرگ تر خیز و نیز مانند و از بر یا بجیم و درهم

بهار عجم خیره راست و دیر یا نادر خیره بمعنی خیر و ستیزگی و کشتیدن و داوری و بدانکه و زمانه خیمه گاه بالفتح منسوب بخیمه که سوخته خیمه و دوز باشد و دستی که در خیمه بمعنی افراش بزرگ آرد از بهار عجم

باب دال مهمله

فصل دال مهمله مع الف دا ما و دیه منتخب و ادا نام پادشاه و بهار با شاه دارا و گویند که یاد اشارت بد اشت حقیقی کننده مدارا بمعنی دارنده و صاحب دارا دره بهمه جا است

و بمعنی توانگر که مقابل نادار باشد از برهان و بعضی غیره **داء** بمعنی بیماری و مرض و در فارسی بیمان همزه بمعنی زه ما پیدا از سروری و جهانگیری و سراج و برهان و صراح

دار الشفا دواخانه و مطلب طبیب و دار الضیافه کتابه را گویند اخراب با بیکران بهمه و دیگر زند هندی تکسال گویند از بهار عجم **دار الحرب** بالفتح جای مهمله و سکون را مهمله

و بای موحده ملک کفار که شریعت اسلام روا باشد چون انگستان ملک که فرنگی و فرعون نیست لهذا دار الحرب گفتند **دار الثعلب** بالثانی مثلثه و سکون عین مهمله و فتح لام و موحده علتی است

که موی بریزاند و در عرف نیز آن را گویند **دار آب** بمعنی دارنده است شب آفرینش از صراح بکسر تا یه و دنبال و خوار از چراغ هدایت **داب** در آخر با بای موحده بمعنی خود خصلت و سیر در آید

دار السلطنت بالاسم و دار الامارات و دارانی بمعنی ما غلب گفته و دار است هرچه جا برای ساختن عمارت بندند و معماران بر آن بر آمده کار کنند و بمعنی جوب که ما

انگیزه و گرده بر آن اندازند از ابطال **دراج** بالفتح بحیم عربی لفظ فارسی است نی ما گنی از کتابی است جیم عربی است و نیز بعضی عربی الاصل بمعنی بسیار تاکیه سراج منتخب و سروری

و برهان **داروگراح** مراد از دار و معروف **دار الجهاد** در زمانه عالمگیر حیدرآباد را بسیف نند و ماد بمعنی مرد توکه بعد العینی مرد گیا و زنی عروسی شده و آنچه در هندوستان

بمعنی شوهر و در شهرت و دار و محاسب و نعمت گویند که این لفظ دعا است منتخب از لفظ آباد ساوارا بمعنی جدا **داد** عدل و انصاف و عطا و بخشش از بهار عجم و بفتح و داد بمعنی

حاکم و در اصل این لفظ دادور بود بمعنی تمیز ای او بحث تخفیف دال ثانی را حذف کرده از برهان **سراج دار** بمعنی مطلق چوب و درخت است و نیز چوبی که از سر جرم

که بر زمین فرو برده و زد و آن استوار گنند و گلوی بسته بدان کشند و کشتی بمعنی خانه و محله و سرای از سراج و برهان و بهار عجم **دار العیار** جائیکه در آن بقران و نقادان

سیم و زر را جاانی گیرند و سرمه از ناسره تمیز کنند و زر و سیم را سنجند **دار السرور** لقب بجاپور است **داور** بهر دو دال مهمله بمعنی عادل مرکب است از داد و کلمه ور که مفید معنی نسبت است

از سراج و در بفتح دال ثانی بمعنی برادر دوست و این لقب با از شهرت از کشف و غیره و رشیدی و جهانگیری و برهان **دایره نصف النهار** دایره ایست سمت الراس و القدم

که از جنوب و شمال بهر و قطب عالم گذشته بنصیف **معدل النهار** و منطقه البروج میکند **دار البوار** خانه هلاکت یعنی دوزخ از کشف و بهار عجم **دار القرار** نام بهشت از جمله هشت بهشت

و لقب قندهار و کنایه از حکومت و ریاست از بهار عجم و بمعنی جنگ و کارزار و نیز آمده و امر بستن از موحده و تقیه چیزی و اهل از منتخب **دار الشفا** آموزی بمعنی استاد

و شاگرد و هر دو آمده **دار با** بضم زای فارسی است در رنگ آمده و دلی که هندی ثنت گویند **دارائی** شانه زر و نوعی از پارچه که بقدر یک انگشت سیاه و یک انگشت سفید باشد

دار الملک و دار الملک بمعنی شهر پادشاه. بکسر میم و سکون را مهمله و بعد و زا معجمه بمعنی زمین آباد است **داس** بسین مهمله آلتی است آهنی که بدان کاه و زراعت را

قطع کنند و بمعنی خرمن و گیاه که بر سر هم کرده بمعنی ساله در جامه باشد و آتش نشینی نیز هر جائی که در آن آتش بسیار افروزند خواه در آن خشت پزند خواه کاسه پزند خواه آهک

پزند از رشیدی و جهانگیری و دار و سراج و در ترکی بمعنی سنگ و بمعنی همراه دامن یک ده تشنه همراه **داحض** بکسر حای مهمله و ضاد معجمه لغزنده و دور شونده و باطل از منتخب

طلائی **داغ** بکسر میم بمعنی معجمه برشته منتخب **دا نق** بمعنی سرخ و توران معرب انگشت از چند کتب **دار الملک** شهری که دران پادشاه سکونت دارد و آنرا دار الحکومت

نیز گویند و دانگ وزن دانگ اختلاف بسیار است مگر باتفاق اکثر ثقات همین تحقیق شده که وزن دانگ شش رتی است و در لطائف بتشدید نون نیز نوشته **دال**
بتشدید لام در عربی بمعنی راه نماینده و دلالت کننده و برچیزی از منتخب و در فارسی جانور شکاری که از اعقاب بزرگ گوینداز برهان حرف دال از اصطلاح نجوم مذهب ابتدا
و بهم علامت ستاره عطارد با کسر حرف دال با عربی بدل شود چون دالان بالان بمعنی دهلیز خانه و بتازی چون جاده و جادات بمعنی ظلمه و شواد و شوات بفتح شین معجمه
جای ریسمان که بعد از چرخ گویند و دبور جبار است هم بجیم عربی چون گاوگیر ... بضم کاف فارسی نام ... بدال معجمه چون ادروداز دور بترتیب ... بدل شود چون استاد
و استاذ و بزای معجمه چون ... مرد و ... بدال چولانی گویند و بشین معجمه چون کدو ... نام تنی است بکاف فارسی چون کلند و کلنگ نام درخت نیز از و بدو
چون خود ... بالفتح ... سخت و کیاه ... چون گزیده ... منتخب ... بیان ... مجهول بمعنی ...
بهاچون ... نوعی از شکر سفید بیا ... چون از بادگان ... بمعنی ... افعال افاده معنی حال کند چون کند ... کنده
و ... چون شفتالو و شفتالو و ... **داخل** بواو مزوف **دخل** بضم حاء معجمه بمعنی درگاه و دالان که بر در سلاطین ... نشستن
مردم از چوب و سنگ سازند از رشیدی و برهان و در سراج اللغات و شرح قران السعدین ... نوشته که داخل بمعنی سراپرده ... که در پیش سراپرده ... نصب کنند
و بر در آن علم استاده کنند تا دیگری سوار آنجا گذشتن نتواند بسبب بزرگی علم ... نیز در ... اللغات از برهان نقل کرده و آنچه ... بطرف ... سازند بجهت منع وحوش و طیور
... که ساق و قدم ... شود ... بسبب ... سودا ... از کفایه **داء الحیة** ... از عروف ... آن دم ...
... سازند منتخب **داء الکلب** ... جانوران غیر ... گیاه ... و زن ... تال
آن ... بمعنی ... بمعنی معروف ملفوظ ... کشیدن گستردن ... مستعمل از بهار عجم و ...
امرا و سلاطین ... ملکات ... در هم ... مرادف ... که ... **دام** ...
... **دار النعیم** خانه ناز و نعمت مراد از بهشت است **دار السلام** خانه سلامتی نام بهشت ... منتخب و بعضی بغداد را نیز نوشته اند **دابیم** بکسر با
... معروف نام ... بنده که بسیار دانا و عادل بود و قصه ... **دامن** بکسر همزه ... بمعنی ... **دامن** معروف بمعنی کردن چون ...
دادن و بمعنی نهادن چون ... بمعنی ... بمعنی کشیدن چون ... از بهار عجم **داستان** قصه
حکایت شهرت و مثل ... **دالان** ... بتشدید لام ... خطا ... **دامغان** ...
در اقلیم چهارم از ملک قهستان و در تواریخ ... از طبرستان **داغ گذاران** آنچه ... نهاده ... از شرح خاقانی
دامن افشاندن ... **دامن چیدن** ... **دامن بر زمین کشیدن** ... اصطلاحات
دامن بدندان گرفتن ... **دامن جاک دل** ... **داغ بر بیخ زدن** ...
از اصطلاحات ... بمعنی دیوار ... زیاده کردن ... قمار و نوبت قمار باختن و بمعنی مکر و حیله و بمعنی دشنام ... سراج
دامیه بکسر ... بر وزن حادثه بمعنی سختی زمانه و حادثه از کشف ... **دار الخلافه** هر شهر که تخت گاه پادشاه باشد ... لقب دهلی است اگره را نیز گویند **دار القمار**
بفتح ... عبادت خانه ترسایان از رشیدی و شرح خاقانی و ... بمعنی محل ... فاسقه نیز نوشته ... جائیکه خانه ... در گاه
دیوان کچهری چرا که کاغذها ... از اصطلاحات **داعیه** ... **دامن کوه** ... از بهار عجم ...
از برهان **دافعه** آن قوتیست در بدن که ... ظاهر گردد
دیگر ... منتخب ... منتخب ... بضم ...

وبمعنی معجم معنی بنددانه که آنرا تر تیز گویند از شرح نصاب دابّه بتشدید یا موحده هر حیوان که بر زمین راه رود و غالب اطلاق این بآن چهار پایه میشود که بران سوار شوند یا بار کشند از منتخب و لطائف داد کنیز که اندیشید و برهان دانیه بکسر نون نزدیک شونده از کنز ماخوذ از دنو دانگانه بدو نون و کاف فارسی آن باشد که جمعی چون بسیر گشت روند هر کدام ردیدهٔ دهد تا از ان سرانجام خوردنی کنند از لطائف بمعنی حیثت و متاع خانه نیز نوشته اند دائرهٔ عظمی و دائرهٔ عظیمه بدانکه دائرهٔ عظیمه آنرا گویند که تنصیف کره نمایند که این دائره بران کره فرض کرده شود و اگر دائره تنصیف کره نمایند آنرا دائرهٔ صغیره گویند و دوائر عظیمه که اهل هیئت بر فلک فرض کرده اند همگی نه اند اول معدل النهار و این را معدل النهار ازان گویند که چون شمس برین دائره میگردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریبا مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس بار این دائره اتفاق سیر در سال دو بار افتد یکی در اول حمل دیگر در آخر سنبله و در تحت این دائره در زمین محاذات این دائره یک دائره دیگر بر روی زمین فرض کنند بنهجیکه اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین از جائیکه قطع شود همان خط سمت و خط استوا ازان گویند که در انجا همیشه لیل و نهار برابر باشد بالتقریب دوم دائرهٔ منطقة البروج که دائرهٔ معدل النهار را آن تقاطع نموده است حمائلی و چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر از عرض تسعین بالتقریب برابر میشود و این دو محل تقاطع را دو نقطهٔ اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب ازو گذرد بسمت شمالی شود و یرا اعتدال ربیعی گویند آن راس حمل است و نقطهٔ دیگر که مقابل آنست چون آفتاب ازو گذرد بجنوبی شود آنرا اعتدال خریفی خوانند و آن راس میزان است و سیر شمس دایما بر همین دائره میباشد و این دائره را منطقة البروج ازان گویند که همه دوازده بروج بر همین دائره واقع شده اند سوم دائرهٔ ماره بالاقطاب الاربعه و این دائره ایست که بهر دو قطب منطقة البروج و هر دو قطب معدل النهار و بر هر دو میل کلی گذشته است و میل کلی عبارتست از نهایت بعد منطقة البروج از معدل النهار چهارم دائرة الافق و این دائره ایست که تنصیف فلک میکند درمیان مرئی و غیر مرئی یعنی دائره افق فرق میکند آن قدر فلک که بالای زمین دیده میشود میان آن قدر فلک که از نظر ناظر محجوب است بزیر زمین و طلوع و غروب کواکب باین دائره تعلق دارد و قطبین این دائره سمت الراس و القدم اند و این را افق حسی گویند و نزد محققین افق سه قسم است یکی را بیان کردم و بیان دوم و سوم تطویل میخواهد و هر یک ازین افق بلحاظ حرکت فلک حمائلی است و دولابی و رحوی شود دولابی بر خط استوا است و حمائلی در اکثر بلاد معموره عالم و رحوی یعنی بطور گردش آسیا بر عرض تسعین است که قطب شمالی در انجا سمت الراس باشد پنجم دائرهٔ نصف النهار و این دائره ایست که بهر دو قطب عالم که عبارت از هر دو قطب معدل النهار است گذشته سمت الراس و القدم میگذرد و تنصیف میکند آن قدر فلک را که فوق افق مرئیست بالنصر و غیر مرئی را تنصیف خواهد کرد و این تعریف بلحاظ اکثر بلاد معموره است چراکه در عرض تسعین صادق نمی آید ششم دائرة الارتفاع چون قوس ارتفاع کواکب ازین دائره ماخوذ است لهذا باین اسم مسمی گشت و این دائره میگذرد بسمت الراس و القدم و این دائره در روز و شب دو بار با دائره نصف النهار منطبق میگردد و در هر وقت و نه محل خود تجاوز میکند هفتم دائرهٔ اول السموات و این دائره ایست که مرور میکند بسمتین الراس و القدم و بدو نقطه مشرق و مغرب و قطبین این دائره هر دو نقطه جنوب و شمال است و بر خط استوا منطبق میشود و معدل النهار و بر دو افق چو قاطع معدل النهار بر زوایای قائمه در آفاق مائله مقاطع معدل النهار نیز باشد مگر بر غیر قوائم هشتم دائرهٔ المیل و این دائره ایست که مرور میکند بهر دو قطب معدل النهار و شناخته میشود باین دائره دو کوکب سیاره از معدل النهار و میل منطقة البروج از معدل النهار و باید دانست که هر دو نقطه اعتدالین را میل نباشد و چون کوکب از نقطه اعتدال تجاوز کند پیوسته میل می افزاید تا میل کلی که نقطه انقلابین است نهم دائرة العرض و این دائره ایست که مرور میکند بدو قطب بروج و شناخته میشود باین عرض کوکب و بعضی متاخرین فن هیئت سوای نه دائره مشهوره مذکوره دائره دهم نیز نوشته اند و آنرا وسط السماء الرویته نامند و آن میگذرد با قطاب منطقة البروج و با افق و هر دو قطب آن طالع و غارب اند بدانکه سه دائره ازین نه دائره که معدل النهار و منطقة البروج و دائره الاقطاب الاربعه باشد شخصیه اند یعنی افراد ایشان نیستند و شش دائره باقی که دائره نصف النهار و ارتفاع و افق و اول السموات و میل و عرض و وسط السماء الرویته باشد نوعیه اند یعنی افراد کثیره دارند لیکن دائره افق متعدد میشود بوضع و همچنین نصف النهار و اول السموات بخلاف دائره ارتفاع که متعدد میگردد از شرح چغمینی و فارسی و دیگر کتب علم هیئت دانای واناوزیرک از کشف دعا و دعا کنند و بمعنی خواهنده و طلب کننده و قصد کننده و تقاضا کننده داباً بمعنی بادشاه و نوعی از شمینه که مشهور است دارو بیهوشی نیز داروئیست که در شراب اندازند و برای امتحان کسی بنوشانند که لائق مصاحبت سلاطین هست یا نیست از بهار عجم و غیر آن داغ در فرشته

ماهیکه و خنش اگرم کرده و بهند و بلاغ و رفتنی اکثر سوراخ کردن در چیزی منظور است باد بمعنی چاه باریک که فرو بینه دو اثی بکسر نون که فرو پیست بمعنی نزدیک بمعنی اول
از و نادرت بمعنی ثانی از نو و داد و ربیع بفتح اول بمعنی حکومت قصد معامله بمعنی خصومت جنگ و شکایت و محاکمه از برهان و سراج **فصل دال مهمله مع بای موحده** دبا
بالضم و تشدید موحده بمعنی کدو از شرح نصاب و لطائف **دبا** بالضم و تشدید موحده ملخی خرد که پر بر نیاورده باشد از برهان **دباب** بالفتح نوعی از بازی که نقش و نگار بر جامه کنند و بنهان کنند **دباغ** بالفتح و تشدید
نرم کردن پوست از لطائف **دباب** بالفتح لواحق تمام از لطائف **دبیب** وزن عطای موحده بمعنی نرم رفتن از لطائف **دباغت** بکسر پیراستن پوست و پاک کردن پوست از صراح و منتخب و گاهی
مجازاً بمعنی آلودن و خشک کردن رطوبات اصلیه از چیزی آید **دبور** بفتح اول و ضم بای موحده و واو معروف بادیکه از مغرب وزد و این باد را اطبا بد شمارند از بحر الجواهر و سراج
و منتخب و مولانا یوسف ابن مانع در شرح نصاب نوشته که دبور باد خود از در است که بمعنی پشت باشد و چون این باد از جانب پشت کعبه میوزد این را دبور نام کردند **دب اکبر**
دب اصغر بضم اول و تشدید بای موحده دو صورت اند از ترکیب کواکب قریب قطب شمالی یکی کلان و دیگر کوچک که آن هر دو را بنات النعش کبری و بنات النعش صغری نیز گویند و بعضی
دبستین نقیض قبل بمعنی پشت و پس هر چیز و مجازاً بمعنی مقعد از منتخب و بحر الجواهر و غیره **دبیر** نویسنده و منشی از برهان و رساله معجم نوشته که بمعنی منشی معرب دبیر است و در
سراج اللغات نوشته که این لفظ نزد اکثر فارسی است و نزد بعضی عربی یکی از رساله معتبره بنظر آمده که دبیر در اصل دوبیر بود بضم دال یعنی دو چیز حافظ است یعنی منشی هم حافظ
نظم و نثر میباشد و نزد بعضی دبیر بفتح معرب دبیرست **دبوس** بفتح اول و واو و سین مهمله بمعنی گرز آهنی و بتشدید معرب آن از سراج و برهان **دبس** بالکسر و سین مهمله بمعنی دوشاب
یعنی شیره انگور از برهان و لطائف **دبق** بالکسر سریش از لطائف و شرح نصاب مگر در نصاب بضرورت نظم بکسر اول و فتح ثانی آمده و در صحاح دبق بالفتح چیزیست چسپنده مانند
سریش که بدان شکار مرغ کنند **دبیر فلک** عطارد از سراج اللغات و بران تحقیق نام منزل چهارم است از منازل قمر و این یک کوکب است نیک روشن و منزل زبان بجای چشم ثور
واقع شده است چون بوقت طلوع آن او را میبند کور شود از شرح قران السعدین و منتخب **دبستان** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی مکتب و این لفظ در اصل ادبستان بود چون
مکتب جای ادب است بایستان اسم سمی شد از برهان و سراج **دبه** و **دبیا** بای انگلندن بمعنی نشسته انگبین از سراج **دبیله** بروزن فتیله ورم کلان مدور **دبه** بالفتح آشنه و میخچه
بضم حجاب است بمعنی ظرف چرمین که از دم خر ساختند و اکثر در آن روغن پر کنند از منتخب و لطائف و بهار عجم **دبدبه** آواز طبل و نقاره و مجازاً بمعنی جاه و هیبت و دبدبه از فرهنگ حسینی
و برهان و در سراج نوشته که ظاهراً این لفظ عربیست **دبیقی** بفتح نوعی از دیبای لطیف منسوب بدبیق که قریه ایست در ملک مصر از لب الالباب **فصل دال مهمله مع تای**
مثناه **دثار** بکسر اول و تای مثلثه هر جامه که به جان ملحق نباشد و از بالای جامه دیگر پوشند مثل چادر و رضائی از بحر الجواهر و کشف و سراج و کنز **فصل دال مهمله مع جیم عربی**
دجی بالضم دال و فتح جیم و در آخر الف مقصوره بصورت یا تاریکی شب از منتخب و صراح و غیره **دجال** بفتح و کسر و تشدید جیم عربی آنکه در فروس بانزد گویند از منتخب **دجاجه** بالفتح و کسر
یک ماکیان یا خروس تاوی این لفظ علامت تانیث نیست بلکه برای وحدت و نام شکلی از اشکال سماوی نیز بصورت ماکیان **دجله** بالفتح و بالکسر رود معروف از منتخب و بهار عجم
بستست که زیر بغداد میرود و مجازاً هر دریا را دجله گویند **دجاجه** معروف **دولتکر** و کشف فقط بالکسر نوشته **فصل دال مهمله مع حای مهمله** **دحرجه** بالفتح و سکون حای مهمله و فتح جیم
مهمله و جیم عربی گردانیدن و غلطانیدن از کنز **فصل دال مهمله مع خای معجمه** **دختر آفتاب** شراب **دخت** بالضم مخفف دختر از برهان **دخ** بالضم و تشدید دو دوا
از شرح نصاب **دختر رز** شراب انگوری از برهان **دخل** بالفتح در آمدن و بمعنی آمدنی که ضد خرج باشد و اعتراض کردن در کار و عمل کسی **دخیل** آنکه در کار و عمل کسی دخل
داشته باشد و حرفیست از حروف قافیه که واقع باشد در میان روی و الف تاسیس مثلاً نون در شمائل دخیل است و در فاضل دوراً **دخان** بمعنی دود است **دخان** بضم
اول دودی که در شیشه پری آید از منتخب **دخن** و **دخنه** بضم دو نوع غله باشد که ارزن و گاورس گویند **دخمه** چپنا باشد از کنز و شرح نصاب **دخمه** بفتح اول و سکون خای معجمه
بمعنی آن تهخانه که گبران و مردگان را در آن نگاه میداشتند و گورخانه گبران از رشیدی و برهان و کشف و سراج **فصل دال مهمله مع دال مهمله** **دد** بفتح دال اول و سکون
دال ثانی هر چهار پایه که درنده باشد مثل شیر و گرگ و یوزه و سیاه گوش از برهان **دد** بفتح هر دو دال مهمله بمعنی چهار پایه که درنده باشد مثل شیر و غیره از برهان
فصل دال مهمله مع رای مهمله **دریغا** بکسر میم و یاء لفظ الف ندا بر ست و میتوان گفت برای ندبه باشد که تمنا نیز بدو زائد کنند برای صوت

خان آرزو نوشته که در لیبار البته بود یعنی زیرت بهمین قسم الف خوشنا و بمعنی خوش ست از لطایف ست در بالفتح جرس در آخر این الفاظ در قیته که مضاف یک موصوف شود
چون الف صلاحیت حرکت ندارد بجهت اظهار کسره یا مینمایند و در رفتار همین حال ست بر آنکه در آن خر الف یا واو باشد و بفتح لفظ در از سراج و کشف و مدار و
برهان و مؤید بکسر تحقیق کرده شد در و دختان نام درختیست در جزیره اندلس هر که برگ آن زیر سر نهاده خواب کند آنچه فراموش شده باشد یاد آید از شرح خاقانی دروا
بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی سرنگون و آویخته و محتاج و بمعنی حاجت هم آمده از شرح خاقانی درب بالفتح و با موحده بمعنی دروازه و بالضم بمعنی عقل و عادت از صراح و منتخب و غیر هما
دربایست بکسر را احتیاج و ضرورت از منتخب و در بست کنایه از تمام و کلی و تمامت از بهار عجم درکات بفتحتین جمع درکه بفتحتین بمعنی نشیب و این مقابل درجات
و درکات بمعنی منازل دوزخ است و درجات بفتحتین پایه های بهشت درجه بفتحتین و بسه حرکت اندرست بفتحتین بمعنی تمام غیر ناقص و بمعنی اشرفی زر سرخ و بمعنی درم و دینار
از رشیدی و برهان و سراج و درست بکسر ثانی نام ... از منتخب درستا با ثالث مراد زبان عربی و فارسی قرار داده اند
اول انهار بهشت که ... و دوم دریا محیط که گرداگرد زمین است سوم دریا که در میان آسمان و زمین است و آن باران است از شرح سکندر نامه از خان آرزو و سیف الله
و بهار عجم درج بالفتح ... در پیچیدن و نوردیدن در کاغذ و طومار و شکل نامه و قصیده و شعر که شاعر بر کاغذ نوشته باخود دارد بجهت اظهار کمال و نام مقامی
بر عرش که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج از آن گذشتند و بالضم صندوقچه و طبله که زیور و جواهر در آن نهند و بفتحتین جمع درجه راهها و پایها از زبدات
از منتخب و کشف و آرزو و برهان و لطائف و غیره دربند نام قلعه ایست بمعنی مطلق قلعه و حصار و بمعنی دروازه و نام شهر نزدیک شروان که آنرا باب الابواب گویند و بمعنی
گذرگاه دریا که آنرا بندر گویند و فاصله میان دو ولایت از برهان و سراج و لطائف و رشیدی در و بند نام شهر و بمعنی بند و قفل پادشاه و چنانکه گویند بر و بند
دُرد بالضم شراب تیره و هر کدورت که در چیز رقیق ته نشین شود از لطائف و سراج و غیره در د لائق و سزاوار از برهان در دو بفتحتین اگر از طرف عیسی علیه السلام باشد رحمت مراد
باشد و اگر از ملک است استغفار مراد باشد و اگر از جانب مومنان است بمعنی دعا باشد از بهار عجم و طلوع بمعنی تسبیح از مؤید و رشیدی و جهانگیری و کشف و برهان این لفظ عربی نیست
عجمی قطع کردن چوب بیرون ... در بالضم اول و فتح دوم جمع دره که بمعنی مروارید بزرگ است در بالفتح و تشدید شیر گاو و گوسفند و غنیمت و کار نیکو و نکوئی و خوبی و خیر
از آنجاست که گویند لله دره یعنی خدا راست خوبی و نکوئی او و بالضم مروارید بزرگ از منتخب و صراح و در بهار عجم نوشته که در بالضم و تشدید و تخفیف آن فارسیان
مطلق مروارید را گویند و در لغت عرب در بمعنی زن حره مروارید کلان را گویند دریا اخضر مراد از فلک و نام دریا هفت دریا که هر یکی شاخی از بحر محیط است دروده
بفتحتین و آن فعلی است عربی شیر و غیره در خور لائق و سزاوار از برهان دریابار بمعنی دریا بزرگ ولایتی را گویند که بر کناره دریا باشد از برهان در لطائف بمعنی جزایر درو دگر
بفتحتین و واو معروف بمعنی نجار و این ماخوذ از درودن ست که بالضم چوب زراعت قطع کردن باشد از رشیدی درودگر بفتحتین مخفف درودگر که استاد چوب تراش باشد و بکسر اول و فتح ثانی
قطع کننده زراعت از برهان درون بفتحتین و تا و زای معجمه جمع درز که بمعنی محل پیوند دو چیز است از کنز درس بفتح اول و سکون ثانی خواندن کتاب بتعلم لفظ و دادن و گرفتن و
کردن و خواندن مستعمل از بهار عجم درویس بفتح جیم هر دو دال مهمله و سکون را مهمله و کسر بای موحده و یای تحتانی معروف و سین مهمله بر وزن خندریس بمعنی زن پیر و بمعنی
سختی و بلا از شرح نصاب و لطائف دراز گوش نوعی از خر که گوش دراز دارد و نصاری تعظیم آن کنند زیرا که مرکوب عیسی علیه السلام بوده است از شرح خاقانی درباش بالضم
مخفف دورباش و آن نیزه کوچک دو شاخه است که پیش سواری ملوک برند تا مردم آن دیده از راه دور شوند درویش بالفتح جمعی خوانده اند و این در اصل دریوزه
از شین معجمه بدل کرده اند و دریوزه در اصل در آویز بوده بمعنی آویزنده در چون گدا بوقت سوال از در ها آویزد یعنی در ها میگیرد لهذا گدا را درویش گفتند و بعضی محققان نوشته اند
که درویش در اصل دریوزه بود در میان یا و واو قلب مکانی کردند درویز شد بعده زا را بشین بدل کردند و این صیغه امر است از یوزیدن که بمعنی جست و جو کردن است این جز زین مستفاد
از سراج اللغات و وجه اول که سابق مذکور شد از مدار و مؤید و سراج بدانکه چون اطلاق این لفظ بر خدا رسیدگان گوشه نشین صادق نمی آید و زیبا نمی نماید لهذا
فقیر بسبب نسبت موت با حبت تمیز درویش بضم دال باید گفت و بفعول مرکب باشد که بمعنی مروارید است و ویش که در اصل وش بود در معنی که کلمه تشبیه است چنانکه سابق در بیانیه فرید بعد

و هو بکسر واو و دال باعث بقاء مادۀ او آن را معمول کردند کسی از اهل لغت این معنی ننوشته نیز مؤلف بدعا [illegible] از قواعد فارسیه [illegible] اگر منصفان نسبت نمایند مسلم باد
سند [illegible] درفش بضم اول پارچه قماش مثل گوشه که بر منقش کرده بر سر علم بندند [illegible] درفشیدن لرزیدن [illegible] درفش ازان گویند که از باد می لرزد و آلتی
که بدان چرم سوراخ کنند [illegible] ستانی گویند از رشیدی و سراج و مصطلحات و مؤید نوشته که بفتحتین آلتیکه بدان چرم سوراخ کنند و بضم اول و فتح ثانی بمعنی علم و نشان
لشکر و در جهانگیری بمعنی [illegible] بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده و در برهان بکسر اول و فتح ثانی آلت چرم دوزان و علم و بیرق درخش بضم اول و فتح ثانی و بفتحتین بمعنی
درفش و درخشش نیز گویند از برهان و جهانگیری و مدار و کشف و سراج درع بالکسر زره از منتخب و مدار و کشف درغ بکسرتین بمعنی افسوس [illegible] از برهان و سروری و مؤید و کشف درغ
بفتحتین کذب از مؤید و بفتح اول نیز آمده درنجف بالضم و باضافت سنگیست سفید و شفاف مانند بلور که در میان آن موها سیاه معاینه میشود و آن موی ابی [illegible]
کرم الله وجهه نسبت کنند و تعظیم نمایند از بهار عجم درق بفتحتین بمعنی سپر که از پوست خام کنند از کشف درک بالفتح [illegible] بفتحتین و بالفتح طبقه [illegible] منتخب
درگ بالفتح و تشدید را [illegible] یابنده از منتخب درنگ بفتحتین بمعنی فرصت آهستگی از رشیدی و مدار [illegible] و در برهان و لطائف بکسر اول درگل بفتح اول و ضم
کاف [illegible] بالکل و تمام دریتیم مروارید بزرگ و آبدار که در [illegible] کنایه شده باشد از سراج اللغات دراز دم بضم دال [illegible]
تعظیم آن کنند [illegible] شرح خاقانی درم معرب درم وزن آن [illegible] و در تحفة المومنین [illegible] وزن آن شش دانگ [illegible] قیراط
[illegible] و باصطلاح فقه درهم شرعی پهنائی آن بقدر آنست که در کف دست متوسط الحال آب قرار گیرد و در سراج اللغات نوشته که درهم بکسر
اول مخفف درهم [illegible] معرب چنانکه بعضی گمان برند که درم فارسیست و درهم معربست [illegible] چنانکه در کلام مجید سوره یوسف واقع است [illegible] ازین
[illegible] قرآنی [illegible] پس درم مخفف درهم [illegible] تخفیف [illegible] اگرچه درم [illegible]
درم گفته درشن بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین معجمه و سکون نون لفظ هندیست بمعنی جهروکه یعنی دریچه مکانیکه بادشاه در آنجا می نشیند درمان بالفتح علاج
[illegible] درن [illegible] بفتح اول و فتح زای [illegible]
حذف کردند [illegible] بمعنی بستن [illegible] نسبت بمعنی منسوب بود درکار کردن کسی را [illegible]
درخشیدن [illegible] از برهان و سراج درخیدن بالضم [illegible] درودن بفتحتین [illegible] بمعنی [illegible]
از برهان و مؤید و رشیدی و کشف درفشان بفتحتین بمعنی سوختن از برهان درون بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درمیان از برهان درائیدن بفتح و کسر [illegible]
و غیره [illegible] از برهان و سراج درفشیدن بضم اول و فتح ثانی لرزیدن و درخشان بمعنی [illegible] از رشیدی [illegible] معلوم شده [illegible] درفشان
بفتحتین [illegible] از برهان درغزن [illegible] درپوست افتادن [illegible] درپوستین افتادن درجیب [illegible] ظاهر کردن
از برهان و مصطلحات و بهار عجم و خیابان درپوست گفتن سخن را بکنایه پوشیده گفتن درگرفتن موافق آمدن [illegible] محیط شدن [illegible] سوختن [illegible] اثر کردن
و بمعنی [illegible] بحث [illegible] روشن شدن آتش و چراغ از بهار عجم و چراغ هدایت درافتادن باکسی بمقدمه بحث کردن باهم جنگ و خصومت نمودن از برهان و
جهانگیری درلوزینه سیر کردن و درمغز بادام سیر آمیختن یعنی در خوشی کسی خلل و غم پیدا کردن از برهان و بهار عجم درسر کردن برباد دادن
[illegible] سکندرنامه [illegible] درسر شدن [illegible] درکاسه کردن درکاسه نیم کاسه داشتن [illegible]
و بمعنی [illegible] کاسه داشتن [illegible] چراغ هدایت درخط شدن [illegible] شرمنده شدن [illegible] از برهان رشیدی و مصطلحات
و بمعنی [illegible] عاجز شدن [illegible] درآب عرق افتادن خجلت بسیار کشیدن از مصطلحات
درآب و آتش بودن [illegible] مشقت مبتلا بودن از مصطلحات و چراغ هدایت [illegible] سلسله [illegible]

برپای چراغ گریسته استاده سازند و گویند گریسته چراغ است کنایه از ستمدیده شکسته خسته از مصطلحات و دراز شدن خفتن از شرح الشعرا و در جوال رفتن فریب و دغا خوردن از مصطلحات و در خم بودن در فرع کسی بودن از مصطلحات در کار گرفتن کنایه از جماع کردن از مصطلحات در دل کردن رازی کردن در پوست در آمدن کنایه از واقف شدن از کسی درو بکسر اول و فتح ثانی قطع کردن زراعت از برهان دروازه نام حصاریست در روم از شرح قران السعدین درمگه بفتح اول و سکون رای و فتح میم نام مسیلی که سفید باشد از شرح نصاب دراعه بضم و تشدید رای مهمله و فتح عین مهمله نوعی از جامه شائع از منتخب و موید و مدار و در کشف نوشته که آن فوطه باشد که بر دوش اندازند و در خیابان نوشته که دراعه بالضم و تشدید رای مهمله نوعی از جامه که اکثر از صوف باشد فارسیان بتخفیف نیز استعمال کنند دره بالکسر و تشدید رای مهمله و دال اول چرمی که محتسبان حد زنند از منتخب و سراج و مدار و موید و کشف اکثر و دره بالفتح و بتشدید و تخفیف را فارسی بمعنی راهی که در کوه باشد و بمعنی مرکات بمعنی شکنبه که معده حیوانات باشد بالضم و تشدید یای در عربی بمعنی مروارید بزرگ از رشیدی و صراح و کشف و برهان و منتخب دراجه بفتح اول و تشدید یای و جیم عراده و برج بزرگ که بطرفین دروازه قلعه سازند از شرح خاقانی دریوزه و دریوزه هر دو بفتح و بواو و یای مجهول آمده و بمعنی از درها بر آمده سوال یعنی گدائی از موید و کشف و جهانگیری و در سراج نوشته که دریوزه و دریوز بمعنی جست جو کردن است و در که عبارت از گدائیست و دریوز بمعنی گدائی نیز آمده چه یوز بمعنی جست و جو جوینده هر دو آمده است و دریوزه مقلوب دریوزه است درمنه بفتحتین و سکون میم و فتح نون نوعی از گیاه دوائی از رشیدی و سراج دریچه بفتح اول و کسر رای مهمله و یای معروف و جیم فارسی بمعنی در کوچک همین شهرت دارد مگر زیادت و بودن یای تحتانی تامل است لیکن اکثر استادان دریچه بزیادت یای تحتانی آورده اند چنانچه عرفی گوید بیت دریچه اش بضیا دیده سهیل یمن نشیمنش بهوا کعبه نسیم بهار غالب ظن است که دریچه در اصل دریزه بود که در آن معرب الجیم فارسی بدل کردند و دریزه مرکبست از لفظ در و لفظ یزه که بیای تحتانی و زای معجمه باشد بمعنی خرد و کوچک و در حالت ترکیب یا را ساکن کنند پس دریزه بمعنی دروازه کوچک باشد چنانکه مشکیزه و نادیزه بمعنی مشک کوچک و ناد کوچک و بعضی دریچه نوشته اند بیای موحده و این خالی از غرابت نیست ظهوری گوید بیت ز روزن دریچه شرق و مغرب بسته و ز تنگی این خانه نفس میگیرد از چراغ هدایت و خیابان درجه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پایگاه و پایه از منتخب و بحر الجواهر و باصطلاح علم هیئت و نجوم سه صد و شصتم حصه فلک باشد بدانکه فلک را چون دوازده بخش کنند هر بخش را برج نامند و چون برج را سی کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت پاره سازند هر پاره را دقیقه خوانند و چون دقیقه را شصت بخش قسمت کنند هر قسمت را ثانیه گویند بدانکه چنانچه فلک را سه صد و شصت درجه است همچنین مقابله آن زمین را نیز سه صد و شصت درجه فرض کنند مگر این نیست که مسافت درجه فلک با مسافت درجه زمین برابر باشد بلکه میان مسافت درجه فلک و درجه زمین تفاوت عظیم است چنانچه مسافت درجه فلک یازده لک و هفتاد و هفت هزار و ششصد و بیست و شش کروه باشد و مسافت درجه زمین تقریباً شصت و هفت کروه باشد و کم بیاید درکه بفتح اول و ثانی و ثالث طبقه دوزخ و پایه زیرین از کنز درخانه و درخانه بمعنی درگاه و دربار بادشاه از بهار عجم درقه بالفتح بمعنی سپر از زره از برهان درمنه ترکی تخم اسپتاج که شبیه بنانخواه میباشد و طعمش تند و در آخر درجه دوم گرم و خشک و بستیناج را بفارسی خلال مکه گویند و شاخهای باریک دارد و آن نباتیست که دانه و برگش با خشونت باشد و بر او چیزی سفید مانند قشر شاخها بعد رشیدی از یک بیخ بر آید از تحفة المؤمنین دراز دستی ستم و تعدی دراز نفسی پر گوئی یعنی کلام طولانی گفتن و بسیار گفتن از برهان درسته بمعنی در دوگهه چیز ترق بلیشن شو و بمجاز بمعنی شرب تیر و باید دانست که در لفظ عربیست در فارسی بدون یای تحتانی دراری بفتح اول بمعنی ستارگان روشن و بزرگ و این جمع دری است که بمعنی ستاره روشن باشد دری بالضم و تشدید رای مهمله لفظ عربیست بمعنی ستاره روشن و بزرگ از سراج و کشف دری بفتح اول و سکون رای مخفف دری منسوبست بمعنی زبانی از هفت زبان فارسی که بدره کوه منسوبست چه در زمانه سابق بدره‌های کوه روستائیان آن ناطق بوده اند چون مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح گشته بعضی نوشته اند که در زمانه بهمن چون مردم از اطراف بدرگاه او می‌آمدند مردمان زبان یکدیگر نمی‌فهمیدند حکم کرد که زبانی وضع کنند که بر درگاه بادشاه بدان تکلم کنند لهذا دری نامیدند یعنی زبان درگاه سلاطین و این زبان از دیگر زبانهای فارسی که پهلوی و فارسی معروف و هروی و زاولی و سگزی باشد فصیح ترست از رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که کبک دری منسوب بدره کوه است اگرچه کبک دری نوعی علحده است از کبک لیکن بجهت آنکه از دیگر کبکان کلان تر و خوشرنگ تر باشد چون یا این نوع کبک

ودهٔ کوه بسیار باشد و مشهور آنرا ریزه نیز گویند دریوزگی بمعنی گدائی و در لفظ کلمهٔ گی زائد است چنانکه در جنگی چراکه لفظ دریوزه بمعنی گدائیست که با قبل مضموم موصوف گوید
چون اصل دریوزه و دریوزه بزیادت تا بمعنی سائل و سائلی تجزیه چنین یوزه بمعنی جائل گرفته اند مقصد که آن لحق کردند و درین صورت های مختفی موافق قاعدهٔ مکان
فارسی مبدل گشته دریوزگی شد **درشتی** بضمتین سختی و بدخلقی و ناهمواری فرهنگ از مصطلحات **درزگیری** مربوط کردن کال و مل کردن دو چیز را با هم

فصل دال مهمله مع زاء عربی و فارسی **دزد حنا** بالضم سیده که در دست و پا بعد بستن حنا ماند از چراغ هدایت و بهار عجم **دزخت** بکسر اول و سکون زاء فارسی
و ضم ها و سکون خاء معجمه و تاء فوقانی بمعنی بیت المقدس از برهان **دز** بکسر اول و سکون زاء فارسی بمعنی قلعه و حصار و در رشیدی بلند جهانگیری و برهان و در سراج نوشته
کرده با کسر زاء عربی بمعنی قلعه و بعضی که به زای فارسی نوشته اند درست نیست پس زاء عربی بمحبت **دزلمش** بفتح اول و لام و کسر میم در ترکی بمعنی آراسته **دژخیم** بکسر اول و سکون
زای فارسی و کسر خاء معجمه و یای معروف بمعنی بدخصلت و زشت خوی از سرور و موید و رشیدی و برهان و جهانگیری و سراج **دژم** بفتحتین و زای فارسی بمعنی افسرده و اندوهگین از
جهانگیری و برهان بکسر اول و فتح ثانی و بعضی محققین نوشته که دژم بکسر اول و فتح ثانی آشفته و دماغ و این اصل دژ زن بود بمعنی آشفته و خشمگین **دژ زن** بالضم اول و فتح ثانی هر چیز که
مزه آن تیز باشد از برهان **دژ روئین** نام قلعه که دختران گشتاسپ وی محبوس بودند اسفندیار آن قلعه را فتح کرده خواهران خود را بر آورد و دژ زنیه گاهی مراد باشد
از آسمان **فصل دال مهمله مع سین مهمله** **دست و پا** بمعنی سعی و تلاش از مصطلحات **دست بالا** بمعنی غالب و معزز **دست موسی** کنایه از آفتاب
دست چرب امداد و اعانت از مصطلحات **دسومت** بضمتین بمعنی چیزیکه بهندی چکنائی گویند خواه از روغن کنجد و غیره باشد خواه از روغن گاو خواه از پیه **دست** بالفتح
نه معنی دارد اول معروف است که بعربی آنرا ید گویند دوم فائده و نفع سوم نصرت و ظفر و غلبه چهارم صدر و مسند که آنرا چار بالش نیز گویند پنجم قوت و قدرت و توانائی ششم
طرز و روش و قاعده هفتم یک چیز تمام چون یکدست جامه و یکدست سلاح هشتم گرت و مرتبه چون یکدست بازی یکدست شطرنج بمعنی یک گت بازی یکمرتبه شطرنج نهم دستور و وزیر از جهانگیری و
رشیدی و لطائف و کشف و در برهان سوای معانی مذکوره بمعنی فرصت و مرغان شکاری نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که دست بمعنی فرصت نیز آمده و بمعنی مسند و چار بالش عرف است
لیکن فارسیان نیز استعمال کرده اند و باصطلاح اطبا اجابت طبیعت را نیز گویند که دفع فضله است **دست بر رو** **دست بیکار** و معطل بودن از مصطلحات
دست پخت پخته همت و پرورده دست از بهار عجم **دست رنج** کسب و پیشه و صنعت و محنت و مشقت و اجرت و مزد که بکار دست پیدا شود از برهان و منقول
از مجمع الفرس و شرفنامهٔ سکندری و مصطلحات **دست هیچ** بمعنی دست و زور و ذریعه از چراغ هدایت و بهار عجم **دست برد** بضم بای موحده بمعنی غلبه و فیروزی از برهان **دست بند**
عقد گوهر که زنان بر دست بندند از مصطلحات و در بهار عجم نوعی از رقص که رقاصان دست یکدیگر با هم گرفته رقص کنند **دست مزد** اجرت و مزدوری از مصطلحات و برهان
دستور بالفتح قانون و قاعده و طرز و آئین و بمعنی رخصت و اجازت و بمعنی وزیر و امیر و صاحب مسند و این لفظ مرکب است از لفظ دست که بمعنی مسند و قدرت باشد و از لفظ ور که
بمعنی صاحب آید بجهت تخفیف تا قبل واو را ساکن کردند چنانکه در گنجور و رنجور و دستور بالضم معرب است چراکه وزن فعلول بالفتح در عربی نیامده از برهان و بهار عجم و رشیدی و سراج
و رسائل معربات **دستیار** مددگار و بمعنی صلاح نیز آمده **دساتیر** بالفتح جمع دستور **دستکار** بمعنی صنعت و صانع و استاد هنرمند از مصطلحات **دست بسر**
ستم و مناسبت و بمعنی سلامی نیز گفته اند از بهار عجم **دست پرورد** پرورش یافته از دست از مصطلحات **دست خر** کنایه از کیر خر لعنة در کلام قدما بدشنام مستعمل
آمده از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات **دستگیر** گیرنده دست برای اعانت و مددگاری و بمعنی دست گرفته شده نیز آمده یعنی گرفتار و قیدی فرهنگ بمعنی اسم فاعل و
اسم مفعول هر دو آمده از برهان و بهار عجم **دستهٔ شمشیر** نام آلتیست که بدان تیر راست کنند و بعضی گفته که آنرا اهسند بالک گویند و بدان تیر سیمرا از شرح قران السعدین **دست افزار**
بمعنی ابزار پیشه وران کاسبان که بهندی هتیار گویند مثل تیشه و رنده و درفش و امثال آن از لطائف **دست آموز** پرورش یافته بر دست از شرح **دس** بالفتح و سین مهمله بمعنی مانند از
برهان و در سراج اللغات نوشته که دس بالفتح بمعنی مانند باشد آنکه مخفف دیس باشد درین صورت بالکسر صحیح **دستخوش** بمعنی چیزیکه از مالش دست فرسوده و مضمحل شده باشد و
بهر در زبان ... بمعنی شخصیکه مسخره باشد از برهان و بهار شرح و رشیدی و لطائف و بهار عجم و خان آرزو و در شرح سکندرنامه بمعنی قدرت استعمال مشق نیز

نوشته‌اند دست کش از نالش دست بسوده شده و بمعنی تحفه نیز آمده و در مصطلحات بمعنی دستاویز نیز نوشته‌اند دستاف کنایه از آسمان و ستاره برگ
تلقینات از مصطلحات دست و دل بمعنی قوت و همت دست بر دل کنایه از بیقرار و مضطرب است زیرا که هرگاه دل میطپد دست بر دل خود میگذارد و
در شرح الشعر بمعنی عاجز و دست بر دل گذاشتن بمعنی تسلی کردن نیز آمده و منع کردن شده بار داشته شده از خیابان بهار عجم و بسم بفتح اول و کسر ثانی بمعنی چرب و
بضمتین چربی و چربش از منتخب دست کلیم بفتح کاف عربی کنایه از آفتاب دستان بالفتح جمع دست بر خلاف قیاس و نام زال که پدر رستم بود و مکر و حیله
و بمعنی سرود و نغمه و آواز و بمعنی افسانه از برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که دستان بفتح جمع دست خلاف القیاس و مکر و حیله و لقب زال پدر رستم چراکه او فریب‌ها مشهور
بود که سیمرغ پیش او حاضر شد دست برنجن زیور است مانند حلقه که زنان بساعد پوشند ببندگی کنگن گویند از شرح نصاب دستر خوان مخفف دستار خوان است چراکه آن
جامه ایست که وضع آن از بهر پوشیدن خوان طعام وضع کرده و چون طعام خورند آن را زیر خوان گسترند دست دادن بمعنی میسر شدن و بیعت کردن از سراج دستخون بمعنی
اخیر است که بعد از باختن مال و اسباب باز مه بجون گرو داوند از شرح قصائد خاقانی دست شستن از چیزی از سراج دست یافتن غالب شدن از برهان و دست و
دهن آب کشیدن باصطلاح هندوستان بمعنی وضو است چراغ هدایت دست بر سر نهادن بمعنی سلام کردن و سلام کردن مردم ولایت چنین باشد که دست بر سینه
نهند دست و آستین کشیدن معطل ماندن و موقوف کردن کار دست ستون زنخ ماندن کنایه از تحیر ماندن دست بر دل گذاشتن
و نهادن تسلی کردن از چراغ هدایت دست از چیزی برکندن ترک آن کردن از مصطلحات دست برابر و گرفتن و به تقلید نیلو و داغ
مصطلحات دست پیمان آنچه از نقد و جنس و زیور قبل از مزاوجت بعروس دهند و مهر محل و کابین از اسباب مادی از بهار عجم و خیابان دست و گو گرفتن
آماده کشتی شدن دست جستن بضم جیم گدائی کردن دست بر داشتن دست بر زمین بردن و نهاده حریف را بدعوی گفتن که دست را از زمین بردار از شرح
گلکشتی دست بالا کردن کنایه از ظلم و فریاد از مصطلحات دست چرب بر سر کشیدن اظهار شفقت و مدارا کردن از مصطلحات دست بر ترکش زدن
مهیای جنگ شدن از مصطلحات دست بدامان دادن مرید شدن از مصطلحات دست پیش داشتن منع کردن و کنایه از گدائی نیز از مصطلحات
دست افشاندن رد کردن و ترک کردن و بمعنی رقص کردن نیز آمده دست در گل داشتن بکسر کاف فارسی مستعد تعمیر بودن از مصطلحات
دست در کمر داشتن رعنائی و خودنمائی کردن از مصطلحات دست بر پشت چنبر کردن بفتح جیم فارسی و سکون نون و فتح بای موحده که از اجتماع
نون با میم تلفظ میشود و بمعنی دست بر پشت حلقه کردن یعنی هر دو دست مجرم در پس پشت او بهم بستن دستار بر زمین زدن کنایه از خود خواستن عجز و
الحاح کردن از مصطلحات دستنبو و دستنبوی گلوله ایست مرکب از عطریات آن را بجهت بوئیدن در دست دارند و هر میوهٔ خوشبو که آن را ببویند و خربزهٔ کوچک که از خربزه
که آن را بسبب کمی نامند از برهان و دستارچه رومال و شقهٔ علم و کمربند و بمعنی رومال که در گلوی اسپ بندند و بمعنی هدیه و تحفه و بمعنی بسیار گیاه داده و نیز نوشته‌اند
از شرح و دستگاه سرمایه و اسباب و بمعنی نیز آمده و کارخانهٔ اهل حرفه و بمعنی سخره از مصطلحات و چراغ هدایت دستمایه بمعنی سرمایه دستکه جامه دست که
بمعنی بستهٔ آمده و قدرت و سامان دست بسته بمعنی عجیب و غریب آن صنعتکار را میگویند چنانکه گویند فلانی کار دست بستهٔ کرد از سراج اللغات دسته بالفتح
بمعنی بسته و بمعنی جمعی از مردم از مصطلحات دستوانه و دستینه زیوریست که زنان بساعد بندند از مصطلحات برهان دستوری بالفتح رخصت و اجازت از رشیدی
سر دو دستبازی زور آزمائی با قوت دست ملاعبت بمعشوق کردن و بازی شطرنج بمهره کسی نهند جائز باشد از مصطلحات دست چربی امداد و اعانت کردن
و ثروت و حکمت از بهار عجم فصل دال مهمله مع شین معجمه + دشت بالفتح صحرا لیکن این لفظ عربیست و نزد اکثر مشترکست از سراج و بهار عجم و بمعنی زشت رسیده و بمعنی
در فارسی و هندی کنایه است از شگون و فتحوار نام و بمعنی شکل و شوار در رسیده و کشف سراج و با ضم و گسترش بمعنی زشت و این کلمه نسبت بعجم دش بالفتح خود آراستن
از لطائف و بالضم بمعنی بد و زشت و این مأخوذ است از دشنام یعنی نام زشت و دشمن بمعنی بدنفس و شوار و دشخوار یعنی مشکل و هر که شکل مانند زشت است متغیر طبیعت

از رشیدی **دشت بیاض** نام جاست در خراسان که دی دشت بیاض شد و نز بجاست از چراغ هدایت **دشخام** بالضم واصل دشت نام بود دشت بمعنی زشت و
نام عبارت از القاب وخطاب **دشمن کام** کسیکه بسبب مراد دشمنان در بخت ذلیل باشد **دشمن** مرکب از لفظ دش که بمعنی بد وزشت است و لفظ من که بمعنی نفس است
پس دشمن بمعنی بدنفس باشد واین لفظ گاهی بمعنی بد و آید و گاهی بمعنی زشت از رشیدی و بهار عجم و شارح فاضل نوشته که در اصل دشت من بود چه دشت بمعنی بد و زشت و من
بمعنی دل و طبع پس معنی ترکیبی آن بد دل و زشت طبع باشد مولف گوید که درین صورت مناسب تخفیف است چنانچه در بهار عجم و برهان و سراج و دیگر کتب بمعنی موت
باکرست **فصل دال مهمله مع عین مهمله** **دعوت** بالفتح خواندن کسی را بر … طعام وغیره و بالکسر پی خواندن در نسب و دعوی نمودن از منتخب و صراح **دعوات**
بفتحتین جمع دعوت که بمعنی دعاست از خیابان وبسکون عین خطاست **دعت** بفتحتین ست آسانی از صراح **دعامت** بکسر ستون نهادن عمارت را از کنز
دعامت بضم اول وحرف چهارم بای موحده و فرح خوشوقت از منتخب **عای قدح** نام دعاست از مصطلحات و در بهار عجم بمعنی نماز استسقا **دعا** بمعنی گناه باشد
سیناست بالفتح اول وتشدید عین مهمله بمعنی ذبح کردن از منتخب وغیرهٔ **دعائم** بالضم جمع ستونهای عمارت وغیره جمع دعامه که بکسرست **دعا کردن و دعا**
گفتن رخصت کردن و وداع شدن از مصطلحات **دعوی بکرسی نشاندن** دعوی را به دلایل گواهان ثابت کردن **دعای جوشن** بفتح جیم وشین معجمه و نون
دعای معروف که در روز جنگ برای حفظ خود خوانند از مصطلحات **دعای باران** نماز استسقا از مصطلحات **دعاوی** بفتح دال وفتح واو جمع دعوی چنانکه فتوی و فتاوی
و بکسر واو نیز درست ست از شرح اصول اکبری **دعی** بفتح اول وکسر ثانی وتشدید یای پسر خوانده و نیز پسر زنی که از غیر مرد باشد نیز گویند بمعنی حرامزاده و در اللطائف نیز آمده
از شرح نصاب و لطائف **فصل دال مهمله مع غین معجمه** **دغلمش** بفتح دال ولام وسکون غین معجمه وتای فوقانی و کسر میم در ترکی بمعنی سفته شده **دغل**
بفتحتین و غین معجمه مکر وحیله و بمعنی مکار و حیله گر و دغا باز و بمعنی سیم و زر ناسره از برهان **دغدغه** بالفتح بمعنی ترس و بیم و تشویش و میل نمودن بچیزی و بکسر اول وفتح ثالث خارش حرکت
جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و جای گدگدی باشد از برهان و بهار عجم **فصل دال مهمله مع فا** **دفتر** مجموعه حساب این لفظ فارسیست از سراج **دفاتر** جمع دفتر از عالم
و در بعضی کتب جمع دفترهاست **دف** بالفتح وتخفیف و در عربی نام سازی معروف بالضم وتشدید فا در عربی نام جانب سازی معروف و بالفتح وتشدید فا در عربی بمعنی پهلو از برهان و مدار
بحر الجواهر **دفق** بالفتح ریزانیدن آب از کنز **دفن** بفتح اول وسکون فا در زمین پنهان کردن از منتخب **دفائن** بفتح دال وکسر همزه جمع دفینه که مال مدفون باشد **دفین** پوشیده
از لطائف **دفتین** بفتح دو حرف ثالث تای فوقانی مکسور شاخه جولاهه که در بافتن هر بار بدست حرکت میدهند از برهان و بهار عجم نوشته که بمعنی … شمشیر …
که دران کا مانده … با احتیاط نگاه دارند نیز آمده **دفور** بالکسر و حرف … در برزدن فصل … بمعنی موسم گرم و بمعنی … از شرح … **دفینه** … یکد … زمین …
و از برهان **دفتر نمدی** حرف … اصل … زن … بیاض … نیز گویند از مصطلحات **فصل دال مهمله مع قاف** **دق** بتشدید قاف بفتح شین معجمه وسکون … بضم …
… بوی که بمزاج غالب شود و بی حرارت این مشابهت … شود و اکثر مشایخ … اطادث شود … ملاان … **دق الحصیر** بالضم … بکوبی چون … خانه … دهلی …
مردم را دعوت کند از مجموعه ببوریا کوبی و در عرب … دق الحصیر گویند و بمعنی … مثنوی نیز آمده از لطائف **دق ازدلیزی** بفتح دال اول وکسر دال دوم وفتح یای موحده نام ضعیف از کشتی از بهار عجم
دو چیز … هدیت … خوش آید و مولف گوید که این اسم مرکبست از چهار لفظ دق بالفتح بمعنی کوبیدن … بسبیل مجاز … **دقیانوس** بالفتح نام بادشاه ظالم که اصحاب کهف بخوف
شهر خود گریخته در غار پنهان شده بودند از لطائف **دق** بالفتح بمعنی کوفتن و نوعی از لباس … و بمعنی … ترانس … خواندن کردن … کسی … بنوعی … نفیس … بالفتح … **دقیقه** …
و آنکه نام قلعیست که آدمی را باریک کند از برهان و لطائف و منتخب … و بهار عجم نوشته که دق بمعنی گدائی مجازست … دیگر از گوشت … جمیل … خود … **دقیق** باریک
و چیز اندک و نیز باریک از منتخب و لطائف **دقیق** بفتح دال ولام معروف که آرد باشد بمعنی … **دقاق** بضم باریک اندک از کنز و جمع دقیق بمعنی باریک است و بالفتح
وتشدید … گویند … و تصاکه جاره را میکوبند آرد فروش از منتخب وغیره **دقل** بفتحتین تیر کشتی و نخل … از منتخب … **دقت** … باریکی در فهم
و بالضم گرد و غبار و خاک … آمیخته از منتخب بالفتح … **دقاق** … نسبت … بمعنی چوبی که بآن جیزی … ب …

نجوم و دقیقه یعنی یک حصه از شصت درجه و تمامی درجه‌های فلک سه صد و شصت باشد زانکه فلک را دوازده برج اند و هر برج را سی درجه و هر درجه را شصت دقیقه و هر دقیقه را شصت ثانیه

فصل دال مهمله مع کاف عربی و فارسی دگر بفتح دال و ضم کاف نام آبی ست بسیار آذربیجان و شهروان از شرح خاقانی دگدگ بفتح هر دو دال و هر دو کاف فارسی

آواز بهم زدن دندان از شدت سردی دک بالفتح بمعنی تقدیر الهی و بمعنی گاه و بمعنی محکم و مضبوط و بمعنی ساده و ساده و آگاه از جهانگیری و در عربی بالفتح و تشدید کاف کوفتن و بمعنی هموار

از منتخب دگل بفتحتین و کاف فارسی بمعنی دغل که مذکور شد دکان بالضم و تشدید کاف معرب دکان که بتخفیف ست و بسیار سرباث دارد از منتخب و کنز و موید و در خیابان نوشته که دکان بتشدید

کاف و تخفیف آن هر دو صحیح و دوکان بواو محض غلط است و قیاسش دینار که در اصل دنار بود بتشدید نون بجای آن زیرا که قیاس زبان پیش عجم و دیگر در صورت آوردن لفظ دو در بیان

نوشته که دکان بالتشدید ست فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بزیادت واو خطاست دکاکین بفتح اول و کسر کاف دوم جمع دکان ست از کنز دکان گردیدن

کنایه از گرمی بازار و پر مایه بودن کان از مصطلحات دکه بالضم و تشدید کاف سخن مخفف کان از مصطلحات و بالفتح و تشدید معرب دهکه که لفظ هندیست ترجمه صد ده دگله بالفتح و کاف فارسی

جای پاسبان که معرب و فرهنگ **فصل دال مهمله مع لام** دل تشبت باضافت نسبت از برهان دلالت نمودن باصطلاح درکن یعنی باین حیثیت که لازم میشود از علم آن شی علم شی دیگر

چنانچه از علم بوجود مصنوع علم بوجود صانع حاصل میشود و اقسام دلالت بسیار است دلهات بکسر و قاف ثلثه بمعنی شیر رسنده که آنرا اسد گویند از منتخب دلاکس بکسر اول و حا مهمله بمعنی زه‌ای

کر خشنده باشد یعنی روشن و تابان از منتخب و کنز و لطائف دلق بالفتح مصدر بمعنی نرم بدن و نوعی از پشمینه که درویشان پوشند و در مایه ما کس و بفتح دال و کسر لام نیز از برهان و بفتحتین معرب اگرچه در صحاح

از پوست آن پوستین سازند از لطائف و صراح و منتخب دلک بالفتح بست مالیدن بدن و مالش دادن از منتخب و بفتحتین زوال آفتاب و غروب و سیاهی از لطائف دلاک بالفتح و تشدید لام

آنکه در حمام اندام مردم را بمالد و کیسه کند از لطائف دلوک بالضم یعنی گشتن آفتاب از بالا سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح بجهت بر تن مالند چون روغن خوشبو دار از منتخب دلقاک

بفتح دال و قاف نام مسخره از لطائف دلال بفتحتین ناز و کرشمه و دلال بالفتح و بکسر غمزه و اشاره بچشم از برهان و در مدار و موید بکسر و بکسر اول بمعنی ناز دلدل بر وزن بلبل نخود خام و سبز

که غلات باشد و آنرا بریان کنند و هر غله خام سبز که با خوشه آن بریان کرده بخورند خواه جو خواه گندم و مثل آن از برهان و رشیدی دلدل بضم هر دو دال نام ماده استری

سفید و سیاهی مایل که حاکم اسکندریه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود و آنحضرت بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بخشیده و بر آن سواری از منتخب و صراح دلیل راهبر

و راهنما و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح اطبا بول رنجور را گویند که طبیب مرض بیماران از آن معلوم میکنند

از لطائف دلباول بفتح هر دو دال نام خربزه کلان دل از دست دادن کنایه از ساختن دل مع جان کنایه از گردن کمال اهتمام دیکاری کردن دل بجا کردن کنایه از بخاوت

فوق اشتغال از مصطلحات دل بجیزی دوختن متوجه کردن دل بچیزی از مصطلحات دل گرفتن نعمت کردن از مصطلحات دل بر لب دویدن کنایه از کره خوبی

از مصطلحات دل دل کردن بقراری کردن از مصطلحات دل دویدن عاشق شدن طمع کردن از مصطلحات دلو بفتح اول و سکون لام ظرفیکه بدان آب از چاه کشند

و نام برج فلکست و بانی آنرا بر این است دلیه دم ما از آسیا شکسته که آرد نشده باشد از برهان و صراح دلاله بالفتح و تشدید لام اول زنی که دیگر زنان را ابراه کند دلربا

بالفتح شیری که بعد از زاییدن بسته شود از سراج دلربا العده بکسر لام دوم یعنی دزد ربائی لق در ترکی علامت معدوست مثل لاق دلفاده بفتح دال بمعنی دره که ملامت

ست دلا بفتحتین و تخفیف گره بحر از شرح نصاب و از مصطلحات بهار بمعنی زرباد و سفید و نام زن حیادار دلائل جمع دلالة در اصطلاح فنافی الشیخ و فنافی الرسول و فنافی الله

و نزد منطقیین دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی دلیلا بهر دو یا معروف نوعی از سیب دلدهی تسلی کردن و دلیر کردن و عاشق شدن از جهانگیری چهار

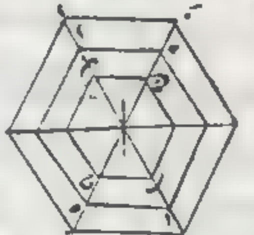
از مصطلحات دل گرفتن [illegible] دلالت مطابقی آنست که لفظ بر تمام موضوع له دلالت کند چنانکه دلالت لفظ انسان بر مجموعه

حیوان ناطق که موضوع له اوست و این دلالت را بهمین سبب گویند که مطابقت لفظ بر تمام موضوع له است که حیوان ناطق باشد و بدانکه موضوع له معنی را گویند که واضع

بر این معنی لفظی را وضع کرده باشد بول بر آن معنی [illegible] دلالت تضمنی آنست که دلالت لفظ بر جزو موضوع له باشد در ضمن دلالت مطابقی چنانکه دلالت لفظ انسان

بر حیوان یا ناطق در ضمن مجموعه حیوان ناطق و این دلالت را تضمنی ازین سبب گویند که بر حیوان یا ناطق در ضمن موضوع له که حیوان ناطق باشد فهمیده شود دلالت التزامی آنست که

دلالت لفظ به نسبت مطابقی بر چیزی باشد که آن چیزی خارج از حقیقت موضوع له آن لفظ باشد مگر لازم آن بود چنانچه دلالت لفظ انسان بر کتابت ضاحک در معنی حیوان ناطق
و این را التزام برای آن گویند که مدلول یعنی کتابت که ضحک لازم موضوع له است که حیوان ناطق باشد **دلیل ترسی** بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله عبارت از برهان ترسی
و این هم آن شکلیست که مذکور شد و این نام از آن است که ... در علم حکمت ... ابطال ... از آن گویند که درین بحث شکلی میکشند بصورت ترس یعنی سپر باین وضع



فصل دال مهمله مع میم

دما بکسر خون ها و این جمع دم است که بمعنی خون باشد **دمامت** بفتح اول ...
... هر چیز ... **دم اسد** بفتح اول ... لقب حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه و خلاصه معنی
دم اسد ... علی مرتضی است **دمار** بفتح دال بمعنی هلاک از منتخب و رشیدی و بکسر اول شهرت دارد بر عالم خراج و رواج و این
نوعی از ... و تفصیل این معنی در تحقیق لفظ خراج گذشت از خیابان و آنچه این لفظ بمعنی دماغ در مردم شهرت دارد غلط محض است
دم بفتحتین ... از مصطلحات **دمور** بفتحتین ... دستوری ... **دم گرم** شخصیکه همراه دیگری ... خواند ... و کند ... بمعنی مطلق ... نیز آمده از
چراغ هدایت و بهار عجم **دمع** بالفتح و بفتحتین و بعین مهمله بمعنی اشک چشم و باصطلاح حکما ... که آب چشم ... آید از منتخب لطائف ... **دموع** بضمتین اشکهای چشم و این
جمع ست که بمعنی اشک باشد **دماغ** بکسر اول بمعنی مغز و اطبا چنین ... کرده اند که عضویست که محل روح نفسانی است و آن مرکب است از مغز ... و دو پرده ... رقیق
که ملاقی نفس اوست و غشای صلب که ... این غشاست و ... و شکل دماغ ... مخروطی است و لفظ دماغ را باین معنی که مذکور شد بفتح خواندن خطاست
دماغ بفتح اول چیزی بر سر کوفتن است و بکسر لفظ دماغ که بالا مذکور شد از منتخب و قاموس و بحر الجواهر و کشف و لطائف ثابت است و گاهی لفظ دماغ بطریق مجاز بمعنی عجب و تکبر ... آنست
نیز می آید و صاحب بهار عجم نوشته که دماغ بکسر است مگر در محاوره فارسیان بفتح نیز جایز است بمعنی مغز سر و بمعنی نخوت و غرور مجاز است و بمعنی نشه و کیف و بمعنی خواهش ... لیکن بفتح ...
محل تامل آید **دمشق** بکسر اول و فتح میم و بکسر هم نیز شهریست پایتخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود از منتخب و کنز و در صراح بکسر اول و فتح میم فقط ... بکسر ... نوشته اند و خان آرزو در خیابان نوشته که لفظ دمشق از قاموس بکسر اول و فتح میم معلوم میشود و قیاس نیز همین می خواهد درین صورت آنچه فاضل چلپی در ...
... بکسر میم گفته و آنچه شهرت دارد ... با عشق قافیه کرده اند همه اشکالی دارد مگر آنکه گوییم لفظ عجمی است زیرا که دمشق نام غلام نمرود ... بنا کرده برین تقدیر صحیح میتواند شد
هر چند برای فارسیان ضرور نیست چرا که اینها اند بعضی الفاظ عربیه تصرف کرده اند و شارح فاضل نوشته که دمشق بکسر میم نیز ... جایز داشته اند **دم گرگ** بضم دال و بضم
کاف فارسی کنایه از صبح کاذب باعتبار درازی و باریکی و سفیدی مائل بسیاهی ... بهار عجم و برهان **دم** بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی خون و این در اصل ... بود یا آن حذف شده
بکثرت استعمال ... نوشته که دم در اصل ... بوده ... **دم** بالفتح بمعنی نفس و سخن و افسون و فریب و مکر ... آب ... دهنگران ... و بوی و تیزی شمشیر و هنگام و وقت ...
... از رشیدی و برهان و چراغ هدایت و بهار عجم و شرح نصاب و منتخب لطائف و سطعی و ... از لطائف **دم تسلیم** وقت مردن و جان سپردن و بمعنی خاموشی در فضل ...
از موید مصطلحات **دمیدن** شادوت رستن چون دمیدن سبزه و گل بهار و بمعنی جوش زدن چون دمیدن خون و عرق و بمعنی دم دادن چون دمیدن کرنای و صور
... و افسون ... و بمعنی وزیدن چون دمیدن باد و بمعنی طلوع کردن چون دمیدن صبح و آفتاب و غیره و لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم **دماغ رسانیدن**
... **دماغ سوختن** محبت بسیار کردن و فکر بسیار کردن **دم سیاوشان** بفتح دال و کسر میم و کسر سین مهمله و او ... سرخ رنگ که از خون سیاوشان نیز گویند
... **دمان** بفتح دال بمعنی جوشنده و دمنده و کنایه از ... خشمناک و از غضب نعره و فریاد کننده و این لفظ صیغه اسم فاعلست از دمیدن و ظاهر است که بعضی
از حیوانات در حالت غضب و مستی ... تند چنانکه پیل و شیر ... لفظ در صفت پیل و اژدها و شیر واقع میشود از برهان و خیابان و سراج و صاحب بهار عجم نوشته
که این لفظ در صفت نهنگ و دریا و سیل نیز آمده **دم خر پیمودن** ... هرزه کاری کردن از لطائف **دمن** بکسر اول و فتح میم سرگین جمع گشته و مزبله و خاکروبه
و نجاست در آنجا اندازند و بمعنی مطلق سرگین از صراح و منتخب و برهان **دم خوردن** فریب خوردن ... **دم بستن** خاموش شدن از مصطلحات

دم زدن سخن گفتن از مصطلحات دم آب گرفتن مراد آتش است از مصطلحات دماغ بیهوده پختن کنایه از کثرت فکر چون کثرت حرکت فکری باعث گرمی دماغ است
مند چنین گفته زیب دم گاو بضم اول و کسر میم نام آلتی بزرگ که در جنگ زنند از بهار عجم دم نای کنایه از لطافت دم گو بضم دال قسم کات
گیاه از احمق و ظاهر نام فنی از کشتی از بهار عجم دمنه بفتحتین دو حرف با هم آمیخته که در معنی با هم برابر بود و آلتی باشد پس که اکثر بصورت اژدها سازند و در شکم و منقار آن
هر چون قدری آب در شکمش انداخته بر آتش نهند باد تند از سوراخ منقارش بیرون می آید و زگال بسیار در نیم ساعت می افروزد و بمعنی آلت دمیدن آهنگران
از برهان و شرح قران السعدین و شرح سکندر نامه و خان آرزو و کشف و رشیدی و سراج دمامه بفتحتین هر دو دال قریب و چاپلوسی و دیگر حیله و بمعنی نقاره و دهل و بمعنی
آواز نقاره و سرکوب قلعه را نیز گویند و آن برج مانند باشد که در مقابل قلعه دشمن از چوب و سنگ و گل سازند و بالای توپها نهاده و بجانب قلعه دشمن گوله‌ها اندازند و در عربی بمعنی
بود که از زرد خشم و غضب عذاب از سراج و لطائف و برهان و رشیدی و منتخب و کنز و مامه بفتح نقاره از رشیدی و برهان دمنه بالفتح و نون نام شغالیست که بسیار مکار بود و قصه آن
در کتاب کلیله و دمنه مسطور است چون او بسیار مکار بود بجاز بر هر مکار و حیله گر اطلاق کنند از سراج و بکسر اول بمعنی شغال و روباه هر دو آمده از برهان و موهد و سرگین
بر هم نشسته و نشک کذا فی المنتخب دم لابه بالضم و بای موحده دم جنبانیدن سگ کنایه از چاپلوسی و تملق و عجز از برهان و سراج دم سیچه بضم اول و بای معروف
هر ناز بیت کوچک که با دم حرکت بسیار دارد بعربی صعوه و بهندی ممولا گویند از جهانگیری دم قمری بفتح دال و ضم قاف نام لحنی از موسیقی از شرح خاقانی دمکشی
در نغمه سرائی با دیگری موافقت کردن و یاری آواز دیگری کردن دم نطعی نام فنی از کشتی از بهار عجم دمیاطی بالکسر نوعی از جامه لطیف که از شهر دمیاط که در ملک مصر
است زند دموی بفتح دال و فتح میم و کسر واو منسوب بدم که بمعنی خون باشد فصل دال مهمله با نون دنیا بالضم این جهان و معنی اصلی زن بسیار نزدیک شونده است
مشتق از دنو که بمعنی قرب باشد چراکه دنیا قریبست بسوی آدمی به نسبت عقبی یا بمعنی زن سخت و خسیس و ناکس در صورت مونث ادنی است مشتق از دنائت که بمعنی
ناکسی و زبونی است از شرح مقامات حریری و سراج و ما آنکه الف لفظ دنیا از حذف الف لفظ عقبی و ضربی و نصری و غیره بر رسم الخط عربی و فارسی بشکل الف نویسند
چراکه بچنین الف که بعد یای تحتانی واقع شود بشکل الف نویسند چنانکه در علیا و غیره و گر در لفظ یحیی علما بیاگارند دنب بالضم بمعنی دم بهار عجم دنائت بکسر دال و فتح همزه
حرف چهارم است بروزن اطاعت بمعنی ناکسی و زبونی و پستی فطرتی و کمینگی از منتخب و کشف و غیره دندان سفید بمعنی خندان از برهان دندان بلند است سپلی ما
گویند که از پیری فند و فش از گوشت بیخ خود اندکی بیرون بر آمده باشند از شرح خاقانی دنانیر بفتح دال و کسر نون ثانی جمع دینار چراکه دینار در اصل دنّار بود بکسر دال و تشدید نون
پس نون اول را بیا بدل کردند در حالت جمع نون اصلی که بیا بدل شده بود باز آمد از بحر الجواهر دندان زرد موسیقار بشکل دندان چیزی در موسیقار نصب کنند و بر هر یک جهان
در دارند چرا از واجبات دندان را بمعنی حریص از بهار عجم دنس بفتحتین و سین مهمله چرکناک شدن و بفتح اول و کسر نون بمعنی چرک آلوده که چیزی را گویند از منتخب و غیاث
دنبه کشنگ بشین معجمه هر سه کاف سخن دنبه که در آتش پزند و کاف سوم را نسبت دنگ بالفتح و کاف فارسی بر وزن تنگ یاوه و حیران و بمعنی احمق و ابله و بمعنی نشانه و نقطه که در
سند آن که از بر هم زدن سنگ و غیره بر آید و شود و بیخ لفظ دنیا بلکه جوبی طویل و سطری که بدان شالی بکوبند تا برنج از پوست بر آید آله شالی کوبی گلخن افروزان کامدیان از برهان جهانگیر
و شرح دیت الفاظ و مصطلحات دنبال بالضم بمعنی پس و عقب و دم حیوانات دن بالفتح و تشدید نون خم و هم آنکه شکل تخفیف نون بمعنی خم بزرگ و خم دراز که برزمین تنها نتواند ایستاد و در زمین فرو کنند
دندان بکسر دال منتخب و قاموس و لفظ دن بکسر دال و بهندی تر جمه حرف اگر بعربی تر جمه تر من عن باشد دندان بکام فرو بردن کنایه از کاهل شدن و مستولی شدن و در غضب شدن
از برهان سراج دندان تیز کردن طمع کردن و کینه کردن از برهان سراج دندان کنان بضم کاف عجز و اظهار کنان و ترسان از برهان دندان فلک کنایه از
انگشت آن بنهایت تند و لطیف باشد از شرح خاقانی دنبه نهادن پیش دادن از شرح خاقانی دندان سپید کردن عیب کردن خواهش کردن از بهار عجم و مصطلحات دندان
نهادن حمیده حرف قبول کردن از مصطلحی دندان تیز است دندان بجگر بکنایه از صبر کردن و خون جگر خوردن دندان بر جگر افشردن کنایه از صبر کردن
و جرات بر کار رشود از بهار عجم و غیره دندانی کردن منکر از مصطلحات دنو بضم دال و ضم نون و تشدید واو نزدیک شدن

دقرب از منتخب دینه بفتح اول وکسر نون و تشدید تحتانی عکس زبون و سفله دینه بضم دال و سکون نون که تعرب بای موحده و میم تلفظ می آید بمعنی سرین و دوم نوعی از
گوسپند که سرین باشد که شبه یان آنرا چکتی نامند و مجازاً باطلاق جزو بر کل مجموع گوسپند را دنبه گویند و تمام طعامی و بمعنی دیگر و فریب نیز آمده دنباله بالضم چیزی که مشابه
بدنبال باشد و دنبال بمعنی دمچال و پیچان و بصورت حرف ا برای تشبیه باشد بمعنی پس و عقب نیز آمده بلکه بمعنی حرف [ا] را اصلا باشد **دنی** بفتح دال وکسر نون و تشدید یا
و در استعمال فارسی بتخفیف یا بمعنی ناکس و پست فطرت و سفله و بمعنی نزدیک شونده بمعنی اول مشتق از دنائت و بمعنی ثانی مشتق از دنو از منتخب لطائف **دنیوی**
بضم دال و سکون نون و فتح یا و کسره واو منسوب به دنیا و بضم دال وکسر نون و سکون یا غلط است و دنیاوی بسلامت الحق الف نیز جائز از صراح و ابن حاجب نوشته که دنیاوی
بواو و دنیائی بهمزه هر دو غلط است **و دندان زنی** برابری و خصومت و دشمنی کردن از مصطلحات **فصل دال مهمله مع واو** **دو بالا** دو چند و مضاعف **دواب**
بفتح دال و بای موحده و تشدید جنبندگان یعنی جمع دابه است که بتشدید بای موحده باشد ماخوذ از دبیب که بمعنی بر زمین جنبیدن است و تای تانیث در دابه برای تقدیر موصوف مونث باشد
شتر مانند دیگر پس دابه در اصل لغت بمعنی جنبنده که مطلق جاندار باشد مگر اکثر استعمال این لفظ در حیوانات است که بر آن سوار شوند و بار برند مثل اسپ و خر و شتر و فیل و استر
و جاموش و گاو از منتخب **دولاب** بالضم و واو معروف و بالفتح نیز چرخی که بآن از چاه آب کشند و این معرب دولاب است که بواو مجهول باشد و دوالیب جمع آن از منتخب و غیر آن و در مصطلحات
نوشته که دولاب باصطلاح پریشان حالی که یکی از قرض گرفتن و دیگر قرض خواه دادن **و دوال قصب** کنایه از حلقه گریبان از شرح قران السعدین **دوشاب** شیره انگور
و شیره خرما از لطائف و منتخب و بعض گفته که شیره انگور که از دیگ دیر نگاهدارند تا ترش شود و همین سبب آن را دوشاب گویند که آب انگور است و شب ان گذشته **دولت** بالفتح
گردش زمانه نیکی و ظفر و اقبال و مال چیزی که دست بدست بگردد و مال و ظفر را دولت همین سبب گویند که نوبت بیکدیگر میرسد و دست بدست میگردد و بالضم نوبت و غنیمت و
غلبه در جنگ از منتخب و کنز و غیر آن و در صراح نوشته که دولت بالفتح و بالضم رسیدن مال و ظفر بسوی کسی **دودست** یعنی جائیکه رسیدن بدانجا مشکل باشد از بیان **دوات** لفظ عربی
ظرفی که در آن سیاهی کتابت نگاه دارند کسانیکه دوات بدون الف خوانند غلط است اکثر آمده خوانند بروزن خلاه بهارعجم **دوست** متقابل دشمن ماخوذ از دوسیدن یعنی چسپیدن
و پیوستن چون و تن با هم یکی شده بیوندند هر کدام آن دیگری را دوست باشد و دوست در اصل دوش بود و صیغه امر بمعنی مفعول آمد از فرهنگ است تقبیل کوش و کوست بمعنی نعاذ و باش
و بالشت بمعنی تکیه از جواهر الحروف و بهارعجم **دولیست** بضم اول و کسر ثانی و یای معروف یعنی دو صد و این خاص اسم دو صد است و برین قیاس جاری نیست **دولیست** درم شرعی که بر آن ادای
زکوة فرض میشود پنجاه و دو تولهٔ و هشت ماشه و دو حبه باشد از مدار **دوواج** بضم اول و آخر جیم عربی بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده از منتخب و لطائف بفتح اول بمعنی لباس و در برهان بروزن
بفتح اول بمعنی لحاف و در سر کنده بفتح اول بمعنی چهار **دوغ** بالضم و واو معروف و غین معجمه کیاهیست که بآن دوغ بپالایند **دوزخ** صاحب کشف نوشته که دوزخ برای فارسی این هفت طبقات
بالای یکدیگر زیر بیتم زمین اول جهنم بعده لظی بعده حطمه بعده سعیر بعده سقر بعده جحیم بعده هاویه **دود** دال اول مضموم و واو معروف بمعنی کرمها و این اسم جمع است واحد آن دوده که بمعنی
یک کرم است از منتخب و صراح و بحر الجواهر یکسر دو **بعد بمیم** با موحده مبارات از عرض بطول **دوار** بضم اول گردش سر از علتی و بفتح اول و تشدید واو بسیار گردش کننده از منتخب و بحر الجواهر
دو پیکر برج سوم از دوازده برج فلکی که آنرا جوزا گویند و این برج مذکور بصورت دو کودک بر شده است که هیمه یکدیگر آمده اند و بهمین جهت بمعنی توامان نیز گویند **دوتا** نام سازیست
دوائر بکسر همزه که حرف چهارم است جمع دائره **دور** بالفتح گردش و باصطلاح توقف الشی علی نفسه و آن مستلزم تسلسل است و بعضی چنین تعریف کرده اند که دور توقف شی بر چیزی
دیگر بیک مرتبه چنانچه وجود بیضه موقوف بر وجود مرغ و وجود مرغ موقوف بر وجود بیضه و لفظ دور بضم دال ... غیر ملفوظ و سکون را ... که ترتیب است برای اثبات مضمون جمله
دور کبیر بالفتح ... هفت اقلیم و تسخیر کننده آفاق **دور قمر** از زمانه آدم تا این زمان همه دور قمر است و هر کوکب را هفت هزار سال میباشد و ... از هفت سیاره که
و آدم علیه السلام در ابتدای دور قمر پیدا شده اند از برهان و سراج ... مؤلف گوید که چون ... امسال که سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری است از آدم علیه السلام تا هفت هزار
یکصد و هفتاد سال شمسی گذشته از این معلوم میشود که بالفعل دور قمر نیست ... یکصد و هفتاد سال شمسی گذشته اند **دو چار** ... بمعنی مقابل ... از بهار
بالضم و چهارم ... موحده دو نیزه که ... دو طرف ... **دو مار** کنایه از ضحاک ... که در شانه ضحاک جراحت شده دو مار پیدا گردیده بود

دوال بازیچه باز از رشیدی * دوس بالفتح و سین مهمله زمین کوفتن و پامال کردن و چیزی را درش کردن و صیقل نمودن و نام قبیله از یمن از صراح و مؤید * دوش بمعنی شب گذشته و بمعنی دیروز گذشته صحیح نباشد منقول از شرح نصاب * دوشش بمعنی داو دوازده که در بازی نرد پیدا باشد * دودکش آن زینه که برای دود بر آمدن حمام وغیره سازند از مصطلحات * دورباش نیزهٔ دو سر و معروف و بمعنی معرکه نیز باشد که سنان آن از دو شاخه سازند و چوب آن از زر و جواهر زینت میدهند و پیشاپیش سواری بادشاهان برند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که سواری بادشاه می آید از راه دور شوند و راه را خالی نمایند و اگر کسی در روز جنگ کند بجانب بادشاه اندازد بآن دفع کنند و قطع سازند و گاهی بطریق استعاره مراد باشد و گاهی کنایه باشد از لطائف و رشیدی * دوافع جمع دافع * دوغ بواو مجهول و معروف شیر که از وی مسکه بر آورده باشند از بهار عجم * دومرج روح و نفس ناطقه از شرح خاقانی و بمعنی صورت و هیولی نوشته * دوحرف مراد از لفظ کن که کلمه عربیست بمعنی شو و این صیغهٔ امر است از کان یکون که حقتعالی روز ازل برای پیدا شدن مخلوقات امر کرده بود پس عالم بآن زمان موجود شد * دوالک دوالی را گویند که بدان قمار بازند و نام دوالیست از برهان و مؤید * در شرح سکندرنامه نوشته که دوالک نوعی از قمار بازیست که بدوال چرم بازند * دوک بواو معروف آهنی را که در چرخه ریسمان باشد از برهان * دوال المسک بکسر میم و سکون سین مهمله نحو است مثنوی قطب که شکار علم نمت * دو ترکی بسیار دو ترکی یعنی کاف بر آتش ظلم باشد چنانکه در رسالهٔ عبدالواسع هو و رسالهٔ مجمع البحرین نوشته که این کاف زائد است * دو آهنگ زنبورکی از آن دو سر دارد و آواز دهد وکش نیز گویند * دو رنگ منافق * دول بفتح حرکت دال و فتح واو و سکون لام بمعنی ... و بمعنی جمع دولت * دوکش بمعنی گاو و بمعنی تیر کش ... و در شرح خریطه بیان کرده دلیل گویند بضم دال و فتح واو از لطائف و مصطلحات * دوال تسمهٔ چرم که بدان چیزی را بندند و تسمهٔ سطبر که بدان نقاره نوازند * دو شمشیر آمده از برهان و جهانگیری و سراج اللغات و رشیدی بضم دال است * دو کل بضم کاف نیز نوعی از سرود * دوازده مقام در اصطلاح موسیقی تمام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند چنانکه اول راست دوم اصفهان سوم بوسلیک چهارم حجاز پنجم ... ششم عراق هفتم زنگله هشتم حسینی نهم ... دهم ... یازدهم رهاوی دوازدهم نوا یعنی بجای مقامات شبانه نوشته اند * دوازده امام اول امام حضرت علی دوم امام حسن سوم امام حسین چهارم امام زین العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر صادق هفتم امام موسی کاظم هشتم امام علی موسی رضا نهم امام محمد تقی دهم امام علی نقی یازدهم امام حسن عسکری دوازدهم امام مهدی سلام الله علیهم اجمعین * دوستکام کسیکه بحسب مراد دوستان مقصود او حاصل باشد از لطائف و سراج * دوکیه ... نقطه ... است ... آمده است که ... دو درست ... دو تیم بضم ... دو دمان بالضم خاندان و قبیله از برهان و لطائف * دوکدان بالضم و معروف ... که بدان ... ریسمان ... دو صحن ... دو زیدن بالضم ... دودن بالضم بمعنی سواد و غیره ... دو نان کنایه از سیسان * دو زبان منافق * دو نهادن کنایه از ... گردن ... چون بمقابله ... دوران ... گردش سر که مرض مشهور است ... دیلان و خفقان و غثیان ... دو و ... سراج اللغات * داندن ... از مصطلحات و هدایت * دو کردن ... از مصطلحات * دو دو ... از شرح نصاب * دو موی سیاه و سفید یا در ریش او در ابتدای پیری موی سیاه و سفید باشد * دو طفل ... دو ... سراج اللغات * دوده بضم دال ... بمعنی کرم واحد این کرم که نوشته شد ... دو دمان بالضم ... خاندان و خویش و تبار ... از برهان و لطائف و ... هدایت و سراج اللغات * ... و کنز و شرح نصاب

دو شیر و دو شتر کنایه از زن جوان که شوهر نزدیک مرد و شده باشد مانگیری و برهان و مؤید دو شاخه چوبی باشد دو شاخه که بطور شکنجه گردن مجرمان نهند جهانگیری و برهان
و سراج اللغات دوگاه نام شعبه مقام حسینی و آن مرکب است از دو نغمه از رسالهٔ موسیقی و در بهار عجم نوشته که مرکب است گاهی کنایه باشد از دو جهان دو دوانیم بفتح چهار چیسپاتو
دودله بکسر دال دوم متردد و گاهی بمعنی منافق دوگانه دو رکعت نماز در سراج اللغات دوره بضم و واو مجهول مرتبان کوچک که در میان آن شهد و چون نگاه دارند از لطائف
دواسپه کنایه از سرعت و بمعنی شتاب و جلد چرا که صاحب دو اسپ که نوبت بنوبت بر دیگری سوار میرفته باشد البته به نسبت صاحب یک اسپ و پیاده جلد تر طی خواهد کرد رشیدی
و برهان و بهار عجم دوقاب بضم تای فوقانی و تشدید لام یعنی قلتین بمذهب شافعی این مقدار آب از استعمال غیر طاهر نمیشود دو پرویزنی بیده که دو بار بیخته شده باشد دو عشی نام
و صاحب این منتخب از استاد خود شنیده و مقرر باشد چون چهل دام یک روپیه میشود با این حساب در دو هزار روپیه میشوند دوسری بمعنی نفاق دوروئی بمعنی نفاق
از برهان دوائر فلکی بالکسر دوائر عظام یعنی دائرهای کلان که فلک را تنصیف نمایند یکی ده اند اول دائرهٔ معدل النهار دوم دائرهٔ منطقة البروج سوم دائرهٔ مارهٔ بالاقطاب الاربعه
چهارم دائرهٔ میل پنجم دائرهٔ عرض ششم دائرهٔ افق هفتم دائرهٔ نصف النهار هشتم دائرهٔ اول السموات نهم دائرهٔ ارتفاع دهم دائرهٔ وسط السماء الرؤیة و سوای اینها دوائر
صغار اند یعنی دائرهای کوچک که فلک را برابر دو نیم نمیسازند و اینها بسیار اند از شرح چغمینی وغیره نوشته شد و تفصیل دوائر عظام در فصل دال با الف نوشته شد در اینجا
باید جست دوستگانی و دوستکامی بضم اول بکاف فارسی و لفظ دوم بکاف عربی پیالهٔ نوبت خویش که از راه محبت و اخلاص بدیگری دهند از کشف و بهار و سراج اللغات
نوشته پیاله پر از شراب که دوستان بدوستان دهند که در پیاله ما این نوش کن مشهور است و شاید که مشتق از مصطلحات بهار عجم دوستکامی پیاله نور دیده
دادن یعنی تواضع کردن دوال بازی نوعی از قمار که تسمه را پیچیده میلی از آن میگذرانند از بهار عجم دوی بفتح دال و کسر واو و تشدید یا آواز کردن گوش اگر آواز زیر خفیف بود
دوی گویند و اگر بایک تیز بود طنین نامند و معنی آواز باد و آواز مگس نیز آمده و آواز بال مرغ بهنگام پریدن از منتخب و لطائف و کتب طبیه و تاج الاسامی دوشاب ولی هر سال نجری
میل کردن شمش زمان بار دار از مصطلحات دوانی برباد دادن یار بر علم دادن تصرف فارسیان متاخرین و در قدیم نبود از شرف کو دیت باده خم کهنه چون کردد دوانی
میشود میر شید چون خشت به سیاهی میشود بعد از چراغ هدایت دوفخی بفتح فاء و خای معجمه کاری به ترمه و توت مشهور بفتح دوال کتاری بکاری مجبانی از مصطلحات دواعی بفتح
خواستها و باعثها این جمع داعیه است دواجن بفتح جانوران خانگی زیرا که این جمع داجن است که بمعنی خانه داشت باشد فصل دال مهمله با ها دها بفتح زیرکی و جودت فکر
منتخب و صراح دهکیا بکسر اول گاف عربی و یا تحتانی رئیس ده و مقدم مرده دهات بضم اول و تخفیف تای فوقانی بمعنی بزرگان این جمع داهی است دهنیت بضم اول و سکون
و کسر نون و تشدید تحتانی و بعده فوقانی بمعنی چربی و روغن خواه نباتی خواه حیوانی دهمت بالضم سیاهی از منتخب دهشت حیرت سراسیمگی از منتخب دهآیت دایهٔ خورد
که بزبانقدیم در قرآن ها بهره و آیت لفظی از طلا و غیره میکرده حالا بهر آیت میسازند از شرح خاقانی دهقفت بضم ومالک کشاورزی و کار و بار زراعت دهان بند
بمعنی تعویذ که در گلوی گوسفندان بندند تا که از گرگ محفوظ ماند و بمعنی تعویذی که برای زبان بندی دشمنان و گویان بندند دهور بضمتین جمع دهر که بمعنی زمانه است دهرفت
مدت قلیل از بهار عجم و فقیر مؤلف گوید که ده روز بمعنی قلیل از آن گویند که ده کنایه از مدد و دهست چرا که لفظ دو باده عدد باشد دهش بکسر عربی سخاوت دهن تنگ
در تمنای از مصطلحات دهاق بکسر دال پر و مالامال از منتخب دهل بضمتین نام ساز معروف از مؤید و سرود و مدار و کشف و رشیدی دو دل منافق و بمعنی تنجاه آلقا وغیره
ده عقل دحله هگی ده فرشته اند بایطور که اول حقتعالی یک فرشته پیدا نمود پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان
پیدا ساخت بهمچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حقتعالی پیدا کرد دو عقل باصطلاح حکما آنست که در شرح از الملک گوینده
ببینند نوشته باشد دهقان بالکسر معرب بیگانه است ای کسب ایدر که بمعنی قریه باشد و لفظ گان که کلمهٔ لیاقت و نسبت است از رشیدی دهاقین بفتح دال و کسر قاف جمع دهقان
از مؤیدین باشد دهل دیدن شکر دادن کسی را نزد و زاج خیمه آن از دهستان بجتین نام ملکیت و در بهار عجم نوشته که دهستان در مقابله شهرستان است دهن
بالفتح بمعنی روغن خواه از نباتات و خواه از حیوانات و حبوبات از شرح نصاب ده مرده بفتح اول و سوم سبزه گو دلبیار گو از بهار عجم و سراج ده بالفتح و های ملفوظ

عدد معین و بهای مختفی نیز آمده و بالکسر و های ملفوظ بمعنی قریه و بعضی به یای تحتانی گویند اغلب که صحیح نباشد زیرا که در کلام استادان یافته نشده از سراج اللغات و جای در شرح مخزن
خان آرزو چنین نوشته که ده و دیه هر دو آمده مثال دوم مولوی نظامی فرموده اند بیت نه ده چو روباه چاره دگر + بنزدیک آن دیه کرده گذر + و در لطائف نوشته که ده بالکسر
کلمه نفرین و از پیش راندن و بالفتح امر معروف و نهی از منکر و لفظ ده بفتح دال و های مختفی در ترکی ترجمه لفظ در که حرف ظرفیت است ده زده بالکسر بمعنی ده ویران دهل درید و
بمعنی رسوا و بعضی بمعنی خاموش نیز نوشته از سراج اللغات ده دله بفتح دال اول و کسر دال ثانی بمعنی ملبوس و بمعنی بهادر و شجاع و بمعنی متردد و پریشان خاطر از برهان
و لطائف دهره بالفتح نوعی از شمشیر کوچک و دهکه سر آن مانند سنان نیزه باریک باشد از سراج ده نن بفتح دال و ضم نون بمعنی زیور و آرایش زیبا از برهان صاحب بهار عجم
نوشته که ده نن کنایه از زیب چرا که لفظ زیب بحساب ابجد نوزده عدد دارد که ده و نه است دهنه بالفتح کناره دریا و سرحد ملک و نام دوا که از راه هند فرنگ گویند معرب آن دهنج است ده یکده
بالکسر بمعنی خانه که در ده واقع باشد بقلب اضافت ده دهی بفتح هر دو دال و یای معروف بمعنی سره و خالص و کامل عیار از رشیدی و لطائف و در سراج بمعنی روشن و در اصطلاح
نوشته زر رایج و کامل عیار در هندی باره بانی گویند و از آئین اکبری همین معلوم شد و مجد الدین علی قوسی نوشته زریکه در آتش نهند مطلقاً از آن سوخته نشود و کم نگردد ده پنجی
زر کم عیار بسیار غش از مصطلحات دهن مصری بالضم روغن بلسان دهری بالضم پیر سالخورده و بالفتح و بالضم آنکه عالم را قدیم داند و بقیامت قایل نباشد و
و بالضم اول بجهت آنست که بنا و حرکت بعض الفاظ در حالت نسبت تغیر می یابد از منتخب و قاموس و صراح و در جا بر … دهی بالکسر بمعنی بده و مراد آنکه بر
با صیغه مضارع یا امر ملحق شود بمعنی ماضی گرداند دهن نوالی بفتح دال از رام دادن از مصطلحات فصل دال مهمله مع یای تحتانی دیاقوذا بضم دو دال
حلیتین بزبان یونانی شربت خشخاش را گویند و حرف ششم را ذال معجمه خواندن صحیح نباشد بحر الجواهر و برهان یا آنکه بصورت ذال معجمه معرب آن باشد دیبا بیای مجهول
حریر رنگین سراج اللغات دیر مینا بفتح دال و کسر میم معبد نصاری است و کنایه از فلک از شرح خاقانی دیت بکسر اول و یای تحتانی مفتوح بمعنی خون بها و آن در شرع ده هزار
درهم است از منتخب و لطائف و غیره و در بهار عجم نوشته که دیت از فارسیان بمعنی مطلق جرمانه نیز آمده دیوث بفتح و تشدید تحتانی و واو معروف و تای مثلثه بمعنی بی غیرت و بی حمیت
از منتخب و کنز و لطائف و قاموس و در رساله معربات نوشته که این معرب است در اصل دیوت بتخفیف تحتانی و تای فوقانی بود و بعضی نوشته که دیوث بمعنی کسیکه زن خود را بدیگران
دهد دیباج بیای معروف و جیم فارسی معرب دیباه و دیباه بزیادت هاء همین دیبا است که نوعی از جامه ابریشمی و منقش باشد از سروری و کشف و صراح و در منتخب و رساله معربات نوشته
که دیباج معرب دیبا است بزیادت کردن جیم در آخر و معروف کردن یای مجهول دیولاخ مسکن دیوان دیو نژاد کنایه از اسپ قوی هیکل و تیز رو دیو زد کسیکه آسیب دیو بر وی زده باشد
از مصطلحات دیوار طلب کنایه از دولتمند از مصطلحات دیو باد گردباد از سروری و برهان دیو سپید دیوی که رستم او را بمشقت تمام در مازندران کشته بود دیماد بالفتح و حرف خیم
ذال معجمه مضموم نام روز هشتم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی دیمهر بالفتح نام روز پانزدهم از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی بایمنی و دیمهر بزیادت یای موحده مکسوره که بعد یای
تحتانی آمده دیجور بالفتح و جیم عربی مضموم و واو معروف شب تاریک و دیاجیر جمع آنست از منتخب و در لطائف نوشته که بمعنی شب تاریک و شب بیست و ششم از هر ماه و در برهان بمعنی سیاه
و تاریک نوشته و قید شب نکرده و در بهار عجم نوشته که دیجور بمعنی تاریک است اما از دراج باشد و لفظ ور نسبت چنانکه در گنجور و رنجور و مزدور و مگر برین تقدیر بکسر اول باشد اگرچه دراج در عربی بمعنی سیاه
مستعمل است مگر در فارسی بمعنی سیاهی شب است دیار بکسر اول جمع دار است که بمعنی خانه باشد و مجازاً بمعنی ملک و بلاد مستعمل و بالفتح و تشدید یا بمعنی باشنده و صاحب خانه دیو مار
بمعنی اژدها دیوگیر نام شهر دولت آباد که در دکن است از برهان دیر بالفتح در رشیدی گنبدیکه برای عبادت ساخته باشند و در برهان مطلق عبادت خانه ترسایان لیکن بمعنی
معبد ترسایان لفظ دیر نسبت چنانکه در کنز آورده از سراج و در بهار عجم نوشته که دیر بالفتح پرستشگاه کفار و فارسیان بمعنی گنبد استعمال کنند دیدار بهوی و چهره و بینائی و دیدن چشم
از فرهنگ نور الدین و بهار عجم و برهان دینار در اصل دنار بکسر دال و تشدید نون بود نون اول را بیا بدل کردند تا التباس نگردد بان مصادر که بر وزن فعال است چنانکه مدخول جمعش
دنانیر بود با آنکه جمع آن دنانیر می آید نون اصلی که بیا بدل شده بود باز در حالت جمع عود کرد از بحر الجواهر و نیز لفظ دینار نام دوائی که شربت از آن شربت دینار
گویند و آن تخم کشوث است که داخل اجزای شربت مذکور است دیوسار مانند دیو بمعنی مانند از سراج دیو هفت سر کنایه از کره ارض باعتبار هفت اقلیم …

دیربار بیای موحده بمعنی دیر و دیر زمان و مدت و زمان دراز و قدیم خطاست صحیح بالضم است دیربار بیای تحتانی ست بجای موحده و لفظ بار مشتق از باریدن که بمعنی حرکت کردن
از سراج اللغات و جواهر الحروف دیز بالکسر و بای مجهول و زای معجمه بمعنی رنگ و لون از برهان و لطائف دیبای شب اندر روز نوعی از دیبای که رنگش سیاه و
سفید باشد از چراغ هدایت دلیس بیای مجهول و سین مهمله این لفظ برای تشبیه آید بمعنی همتا و مثل و مانند از سراج و برهان و لطائف دیک بالکسر و بای معروف و کاف
عربی بمعنی خروس از برهان دیر هرقل در بیت بنا ساخته هرقل بکسر ها و فتح قاف لقب بادشاه روم دیو مردم نوعی از حیوان که بهندی آنرا بن مانس گویند و بمعنی
آدمیان شریر و مفسدان نیز آمده از برهان و شرح دیهیم بالفتح و یای دوم معروف بمعنی تاج از مؤید و سکندر نامه و دارا و کشف و جهانگیری و سراج اللغات و برهان دیلم بفتح دال و لام
طائفه معروف و سختی و بلا و دشمنان و گروه و در سراج نیز از منتخب و بمعنی کسیکه مادرش از حبش و پدرش از ترک باشد یا برعکس و از مؤید و کنز و در سراج اللغات نوشته که دیلم بیای مجهول
و لام مفتوح نام ملکیست که سوی مردم آنجا مجید باشند دیم بالکسر و یای معروف بمعنی روی و چهره و نوعی از چرم بود از جهانگیری دیان بالفتح و تشدید یا بادافراه دهنده و
دهر کننده و حساب کننده و این اسمیست از اسماء صفات حقتعالی از منتخب و کنز و لطائف دیدن بفتح هر دو دال در عربی بمعنی خو و عادت از کنز و بکسر اول در فارسی بمعنی
ملاقات کردن و این در محاوره اهل ایران شائع ست دیبادین بفتح دال و حرف سوم بای موحده و کسر دال و بیدین بالفتح بر وزن سرزمین هر دو نام روز بیست و سوم از
هر ماه شمسی از برهان و سراج و در رشیدی دین بالکسر و یای معروف در فارسی نام روز بیست و چهارم از هر ماه شمسی و در عربی بمعنی مذهب و بمعنی پاداش دادن و بمعنی حساب
چنانکه مالک یوم الدین یعنی مالک روز حساب و بالفتح در عربی بمعنی وامیکه در تعیین وقت مقرر باشد که در فلان روز ادا کرده خواهد شد اگر وقت ادای آن معین نباشد آنرا
قرض گویند معنی فارسی از برهان و معنی عربی از منتخب و دیدبان شخصیکه بر جای بلند نشسته نظر در اطراف گمارد و از آمدن فوج دشمن قلعه نشینان را خبر میداده باشد و بمعنی
جاسوس نیز آمده از بهار عجم دیرمان بالکسر بمعنی بقا و پایداری و بمعنی باقی و پایدار دیده سرخ گردان طمع داشتن و بعضی گویند که بمعنی عشق ورزیدن ست
دیدان بالکسر و یای معروف جمع دوده که بمعنی کرم ست که بالکسر باشد از کنز و سراج دیوان تن مخفف دیوان تنخواه دیگ بر باد کردن بر دیگدان نهادن دیگ
برای طبخ طعام از مصطلحات دیر شدن بمعنی تمام شدن و خراب شدن ست بعد از آن بمعنی فوت شدن مستعمل شده از سراج و بهار عجم دیوان بالکسر معرب دیوان
که بیای مجهول ست بمعنی جای جمع شدن مردم و مجازا بمعنی دفتر محاسبه و کچهری و بمعنی دار العدالت و مکان نشستن ملوک و امرا و صاحب دار العدالت و صاحب مسند
سنی وادو فی یاد و باجرا و بمعنی کتاب غزلها جمع آن دواوین هر دو درست و دواوین و دیاوین از منتخب و بهار عجم و کشف و غیر آن و سرلشی شارح مقامات حریری نوشته که دیوان
در اصل دوان بود بکسر دال و تشدید واو پس بدل کردند واو اول را بیای تحتانی بسبب کسره ما قبل آن و برین معنی دلیل ست لفظ دواوین که جمع اوست و لفظ دیوان
در اصل لغت بمعنی جمع شدن است مجازا بمعنی دفتر مستعمل شد چه معنی اصل او درین لفظ جمع و تالیف و ازینجاست که مدون بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن آمده و نیز گفته که این لفظ
عجمی ست و وجه تسمیه اش آنکه روزی نوشیروان اهل محاسبه امر کرد که متفق شده در یک روز فلان حساب و دی درست کنید پس ایشان گذر کرد تا ببیند که چه میسازند پس دید که بیک بار
تمام حساب میکردند و مینوشتند نوشیروان بحالت ایشان متعجب گشت و گفت که اینان دیوان هستند از آنوقت اسم اهل محاسبه و اسم اهل ایشان مقرر گشت چون یای مجهول
در عربی نیاید یا را معروف کرده معرب ساختند دیوار کسی کوتاه دیدن کنایه از عاجز و زبون دیدن از مصطلحات دینه بالکسر و یای معروف و نون بمعنی دیروز یعنی روز گذشته
منقول از مجمع الفرس و سراج و در بهار عجم نوشته که دینه منسوب بدی یعنی منسوب بروز گذشته دیرینه بمعنی کهنه دیوچه کرمیست آبی دراز و سیاه که بهندی آنرا جونک گویند و بمعنی
کرمیکه از زمین برآید اکثر منسوب و دیگر اشیا را تباه ساخته گل کند و بهندی دیمک گویند از لطائف و سراج دیه بمعنی قریه مگر در کلام اهل لسان بنظر نیامده از مؤید و در سراج نوشته
اغلب که صحیح نباشد زیرا که در کلام اساتذه یافته نشده و در شرح سکندر نامه خان آرزو نوشته که ده و دیه هر دو بمعنی قریه آمده مثال دوم مولوی نظامی فرماید بیت ندیده
چو ره باد چاره دگر * بنزدیک آن دیه کرده گذر * و ابراهیم قوام در فرهنگ نوشته که دیه بمعنی قریه پیدا نشده و در بهار عجم نوشته که دیه باشباع ده است دیوانه اصل
بیای مجهول بوده بمعنی کسیکه منسوب و مشابه بدیوان باشد در صدد حرکات نالائم و در آخر این لفظ های مختفی ست برای نسبت و مشابهت باشد

از بهار عجم و سراج دیدن ماه نو دیوانه بجوش آمدن جنون چون دیوانه ماه نو نگرد جنونش بالا گیرد از مصطلحات دیه بیای مجهول حریر تنک با بدل از لغت چنانکه
خارا و خاره از سراج دیباه مزید علیه دیبا از بهار عجم دیباچه بیای مجهول و جیم فارسی مصغر دیبا و نوعی از جامه ابریشمین که قباچه سلاطین بآن باشد که بجواهر مکلل می شد سازند و آن
لوازم لباس پادشاهیست چنانکه سامانی نوشته و بمناسبت آرایش خطبه کتاب را نیز گویند و بعضی محققان نوشته اند که دیباجه بیای معروف و جیم عربی لفظ عربیست بمعنی چهره و روی
و رخساره کذا فی الکنز چون خطبه کتاب بمنزله روی کتاب است لهذا خطبه کتاب را نیز مجازاً دیباچه گفتند و چون صاحب برهان و رشیدی نیز بیای مجهول و جیم فارسی نوشته اند پس
ازینجا بخاطر میرسد که دیباجه بیای معروف و جیم معرب آنست و نیز بعضی محققان نوشته اند که ماخوذ است از دیباج که معرب دیباست بمناسبت زینت و رونق و حرف های
مختفی در آخر لفظ دیباجه برای نسبت و مشابهت دیمه بیای معروف رخساره و روی و نشخه و نوعی از چرم از سراج و در عربی بمعنی همیشه باران که بی پایان باران باشد از منتخب دی بالفتح نام ماه
و آن مدت ماندن آفتاب است در برج جدی بهندی پوس ماه نامند و بعضی ماگه گویند و چون درین ماه بغایت شدت سرما باشد لهذا گاهی از لفظ دی سرما مراد باشد
و نام روز سیم از هر ماه شمسی و بمعنی شب تاریک با نیمی مخفف دیجور است بالکسر و بیای معروف بمعنی روز گذشته و آنرا دیروز گویند از برهان و لطائف و غیرها و در سراج اللغات نوشته
که دی بالکسر بمعنی روز گذشته و بالفتح نام ماه دهم از سال شمسی که ابتدای زمستان دران باشد و مجازاً لفظ دی بمعنی زمستان نیز می آید و انچه لفظ دی را مخفف
دیجور گویند و سند آن مصرعه خواجه حافظ آرند مصرعه زلف و رخ نمودی شمس و دی را * خطاست چه دیجور صفت شب واقع شود نه آنکه دیجور مطلق شب سیاه
را گویند و سبب این غلطی نسخه است و صحیح چنین است ع زلف و رخ نمودی شمس و فی را * فی بالفتح بمعنی سایه در معنویت مقابله شمس و فی بمشابهت زلف و رخ درست
میشود پس دی را مخفف دیجور فهمیدن موجب عدم فهم است دین حنیفی مراد ازین حضرت ابرهیم علیه السلام از شرح سکندرنامه دیوان بیگی نوعی از کبوتران که بر دو گلو سیاه باشد
و میان هر دو سفید بود و بهندی دیلمی بالفتح اول و لام نیز مفتوح نام قومیست گویند که قوم مذکور موی مجعد بسان زنجیر دارند دیناری جنسی از جامه ابریشمی و نیز لعل از سراج

باب ذال معجمه

فصل ذال معجمه مع الف ذا بمعنی این مرد و این از اسمای اشارتست برای مذکر قریب ذاب در آخر بای موحده بمعنی عیب از منتخب و در لطائف بمعنی سخت
تشنه چنانکه لبهای او از تشنگی خشک شده باشد و بمعنی گرسنه ذات الجنب بفتح جیم و سکون نون ورمی بیاشند در حجاب و آن پرده است میان قلب و معده و این
ورم درمیان بود و گاهی در سپارز علامات این با وجود درد پهلو تپ و ضیق النفس بود ذات بمعنی صاحب و خداوند و بمعنی هستی و حقیقت هر چیز و نفس هر شی و مونث ذو
بمعنی طرف و جانب لفظ ذات عربیست در حقیقت اسم اشارتست که های وقف داخل آن شده است و اصل او ذاه بود چون های جزو کلمه گردید بتا مبدل گشت ذات
گفتند و معنی اصلی لفظ ذات مشار الیه است چون هستی هر شی مشار الیه میباشد لهذا بمعنی خداوند و هستی هر چیز مستعمل از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن مانع است
و کنز و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که لفظ ذات بمعنی قوم که در عرف مستعمل است غلطست زیرا که بمعنی لفظ جات است بجیم و آن لفظ هندی الاصل است و سبب
غلط بودنش آن باشد که ذال معجمه در هندی نمی آید پس ظهوری که در شعر خود لفظ جات را ذات بذال معجمه فهمیده آورده است خطا کرده تم کلامه و بنظر ناقص مؤلف میرسد که لفظ
ذات بمعنی قوم بذال معجمه نوشتن خطا باشد بلکه بهتر آنست که ذات برای معجمه نویسند چراکه ذات معرب جات باشد که بهندی قوم است یا بدال جیم عربی بزای معجمه قطع نظر
از زینت لفظ پس جیم جات را بجهت فصاحت بزای معجمه بدل کرده ذات خوانده شود ذات بحت بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و فوقانی مراد از حق تعالی جل شانه
چه بحت بمعنی صرف و خالص است ذات البروج فلک هشتم که از او شرح کرسی گویند ذات العماد بکسر عین صاحب بناهای بلند و صاحب ستونها چه عماد بکسر اول
بمعنی بناهای بلند است و بمعنی ستونها از منتخب ذات الصدر خداوند سینه یعنی دانا اسرار دل مراد ازین اولیا و باصطلاح اطبا ورم سینه از لطائف ذاکر یاد کننده
ذائع بکسر همزه که حرف سوم است و عین مهمله آشکارا و فاش و پراگنده از کنز و کشف ذات عرق بکسر عین مهمله و سکون را نام جاییست که عراقیان ازانجا احرام بندند ذاک بفتح کاف
اسم اشارت برای بعید و جمع آن اولئک است لهذا آن ذات الشمال مراد از گنهگاران و کافران چراکه نامه اعمال ایشان از دست چپ آید از لطائف ذاهل بمعنی غافل از منتخب ذان م رفتن

وشاب فش از منتخب و نام حرف معروف بعضی اختلاف کرده اند که این حرف در فارسی نیامده است و آنچه یافته شود در اصل دال مهمله باشد و مولانا شرف الدین علی نوشته که
ذال معجمه در زبان اهل فارس ست و لهجهٔ ماوراء النهر دال مهمله از جواهر الحروف **ذات البین** بفتح بای موحده [illegible] میان دو کس باشد بمعنی میانجی نیز آمده
ذات الیمین جانب دست راست کسانیکه نامهٔ اعمال شان بدست راست دهند و آن مومنان اند **ذو الفقه** بکسر [illegible] و آن بر ظاهر زبان نباشد از منتخب کسانیکه [illegible] بمعنی مزه گوینده است **ذات الکرسی** شکلی ست از اشکال [illegible] این صورت زنی ست بر کرسی نشسته [illegible]

فصل ذال معجمه مع بای موحده ذباب بالضم اول مگس از منتخب و موید و سروری و کشف و از بحر الجواهر **ذب** بالفتح و تشدید دور کردن و باز داشتن و دراز [illegible] ولاغر شدن [illegible] از منتخب و لطائف **ذبح** بمعنی بسمل و مذبوح **ذبح** بفتح اول و سکون ثانی بسمل کردن از لطائف **ذبح اکبر** بکسر اول گوسفندی که بفدیهٔ اسمعیل علیه السلام از بهشت رسیده بود و بمعنی قربانی عید الضحی **ذبر** بالفتح نوشتن از منتخب و صراح **ذبول** بضمتین لاغری و پژمردگی و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی لاغر و پژمرده از منتخب و کشف **ذبال** بالضم جمع ذباله و ذباله بالضم بمعنی فتیله که شعله در او ست از لطائف **ذبحه** بضم اول و فتح ثانی و ثالث ورمی باشد بهر دو جانب حلقوم **ذبابی** بالضم اول منسوب بذباب یعنی مگس و درینجا مگسی مراد باشد که سبز رنگ می باشد چرا که ذبابی اکثر در صفت زمرد واقع شده

فصل ذال معجمه مع خای معجمه ذخر بضم اول و سکون ثانی چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده برای وقتی از منتخب **ذخیره** و آن چیزیکه نگاهداشته شود که وقتی بکار آید از منتخب و صراح **ذخائر** جمع ذخیره **ذخره** بضم اول و سکون خای معجمه ذخیره [illegible] از شکرستان

فصل ذال معجمه مع رای مهمله ذرب بفتحتین و بای موحده نوعی از اسهال که طعام در معده تغیر پذیرد و در رنگ کند گاهی اسهال بشود و گاهی بند شود از بحر الجواهر و منتخب و کنایه **ذریت** بضم اول و تشدید رای مکسوره و تشدید یای تحتانی بمعنی فرزندان و فرزند زادگان و بمعنی نسل آدمی و جن و ذراری جمع آن بفتح اول از لطائف و منتخب و صراح و کنز **ذروح** بالضم و تشدید رای مهمله کرمی ست سرخ بقدر بادام کوچک خرنگ با خالهای سیاه خوردن آن سم ست **ذرایح** جمع ذروح از منتخب **ذرور** بفتح اول و ضم رای مهمله و واو معروف و بعده رای مهمله دیگر بمعنی دوای خشک که از او چشم یا در زخم پاشند از منتخب و صراح و در ادبیات کشف و کنز **ذراری** جمع ذره که مورچه خرد باشد از لطائف **ذرء** بالفتح بمعنی [illegible] از منتخب نصاب **ذراع** بکسر اول و عین مهمله بمعنی بازو و ارش و ساعد یعنی از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالا [illegible] ذراع گویند و دیگر آن چیزی را پیمایند و ذراع [illegible] و نام منزل هفتم از منازل قمر و آن ستاره چند ست که در صورت اسد واقع شده اند از منتخب و کنز **ذرائع** بمعنی وسیلها این جمع ذریعه است از لطائف **ذرع** بالفتح [illegible] بارش پیمودن [illegible] **ذرق** بالفتح سرگین مرغ از منتخب **ذروه** بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای کوه از منتخب و صراح و کشف و در کنز بالاترین موضع چیزی [illegible] **ذریعه** [illegible] بمعنی وسیله و دست آویز و در اصل ذریعه بمعنی شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود و تا صید را بزند از منتخب و کنز **ذره** بالفتح و تشدید رای مهمله مورچه خرد و اجزای نور آفتاب که در روزن آید [illegible] بمعنی مقداری که صد هم حصه حبه باشد و نام [illegible] و تشدید رای نام [illegible] **ذرائی** بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی نوعی از رنگ سخت و سفید از صراح

ذعاف بضم اول و عین مهمله زهر قاتل [illegible] از منتخب **ذفر** بفتح ذال و فتح فا و بعده رای مهمله بوی خوش که تیز باشد و بمعنی بوی ناخوش که تیز باشد و بمعنی بوی نیل [illegible] **ذفیف** بمعنی زود و سبک از منتخب **ذقن** بفتحتین زنخدان

فصل ذال معجمه مع کاف ذکا بضم اول بمعنی آفتاب بفتح اول بمعنی دانش و تیزی طبع و زیرکی و افروختن شعله کشیدن از منتخب و صراح و لطائف [illegible] **ذکر** بالکسر [illegible] بزبان [illegible] بفتحتین آلت مرد و بمعنی نر که ضد ماده باشد و بمعنی فولاد از منتخب **ذکور** بضمتین بمعنی مردان [illegible] این جمع ذکر است که بمعنی نر باشد که ضد ماده ست **ذکر اره** بالکسر و حرف چهارم مفتوح و رای مهمله شده نوعی از ذکر [illegible] ایشان که لفظ الله بشکست بان سینه باشد [illegible] و اندازه کشیدن اره بدان مفهوم شود یعنی لفظ الله را بسوی دماغ کشند و لفظ هو را بجانب قلب و سینه زنند این کشیدن و فرو بردن هر دو لفظ مذکور و زور و شدت باشد لیکن آواز متوسط و صوت حزین **ذکی** بفتح اول و کسر کاف و تشدید یا بمعنی تیز طبع از لطائف

فصل ذال معجمه مع لام **ذلت** بالکسر و تشدید لام بمعنی خواری گناه از منتخب و قاموس و صراح و لطائف **ذلاقت** بفتح اول و فتح قاف تیز زبانی و فصاحت بمعنی تیزی و صفائی تقریر از منتخب و کشف **ذلق** بفتحتین تیز زبانی و بی آرام شدن و بچال انداختن مرغ و تیزی هر چیز از منتخب و کنز **ذلیق** تیز زبان و سنان تیز از منتخب و کنز **ذلیل** خوار از منتخب و در لطائف بمعنی خوار و گنهگار و رام و مطیع و نرم و آسان **ذل** بالضم و تشدید لام خواری و بالکسر نرمی و رام شدن از منتخب و مؤید و صراح مدار **ذلول** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی رام یعنی نرم و مطیع **ذلق بیان** بفتحتین فصیح و بلیغ **فصل ذال معجمه مع میم** **ذمت** بکسر اول و تشدید میم عهد و پیمان و عهده و ضمان **ذم** بالفتح و تشدید میم هجو گفتن و بد گفتن کسے را و نکوهیدن از منتخب و لطائف و کنز **ذمیم** نکوهیده و زشت و آب منی و آب ناخوش و بمعنی چیزی که چون بیضه مور از مسام بدن انسان بیرون آید از منتخب و لطائف **ذمائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع ذمیمه که بمعنی بد و نکوهیده و چیز زشت ست از خیابان **ذمیمه** نکوهیده و زشت **ذمه** بالکسر و تشدید میم عهد و امان و زنهار و ضمان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و پیمان در دار اسلام در آیند از منتخب و صراح و کنز **ذمی** بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زنهاری باشد منسوب بعهد و پیمان یعنی کافر مطیع الاسلام و جزیه گذار از منتخب و غیره **فصل ذال معجمه مع نون** **ذنب** بفتح اول و سکون نون بمعنی گناه و بفتحتین دم حیوانات و نام ستاره است که آنرا ذنب الفرس گویند و نام شکلی ست در آسمان که از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ بهم میرسد یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب از منتخب و لطائف و غیره **ذنوب** بضمتین و بای موحده بمعنی گناهها این جمع ذنب ست که بمعنی گناه باشد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دلو پر آب و مطلق دلو و بمعنی اسپ دراز دم از منتخب و لطائف **فصل ذال معجمه مع واو** **ذوب** بالفتح و بای موحده گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب از منتخب **ذولباب** خداوند خالص یعنی خداوند عقل و صاحب فهم از لطائف **ذوناب** کنایه از درنده مثل گربه و سگ و گرگ و شیر چه ناب بمعنی دندان پیشک ست که بهندی آنرا کچلی گویند و بعضی کیلا نامند بیای معروف **ذوئب** بفتح اول و کسر همزه و بای موحده بمعنی گیسوها و موی پیش سر این جمع ذوابه است از منتخب و کنز **ذوات** بفتح جمع ذات که بمعنی خداوند و هستی و حقیقت هر چیز ست **ذوالخمار** بکسر خای معجمه نام مردیکه مقنعه بر رو انداختی و آن مردی بود کاهن و بنهایت مشعبد و ازوی امور عجیبه ظاهر میشد از لطائف **ذوالفقار** بفتح صحیح ست و بکسر فا نام تیغ حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و حقیقتش اینکه شمشیر عاص بن منبه که روز جنگ بدر کشته شده بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منتقل شد و از پیغمبر بمرتضی علی رضا از منتخب و کشف و قاموس و صراح و در مؤید فقار بفتح فا استخوان مهرهای پشت از گردن تا کمر کذا فی المنتخب چون بر پشت شمشیر مذکور فقار مهرهای پشت یعنی مدیم الارتفاع ساخته شده بود لهذا باسم ذوالفقار موسوم شد چنانکه صاحب قاموس بهمین معنی اشارت کرده سیف مفقر کمعظم فیه حزز مطمئنة عن متنه و آنچه درین زمانه نقل ذوالفقار شمشیر دو زبانه سازند تخیلات بر غلط بعضی متاخرین ست **ذوالمجاز** بفتح میم و جیم و زای معجمه نام بازاریست در منا قریب بمکه معظمه از صراح و غیره **ذوق** بالفتح چشیدن مزه از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که ذوق بالفتح چشیدن و چاشنی فارسیان بمعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند و بلفظ دادن و چشیدن و کردن و زدن و بردن و داشتن و انگیختن و دیدن و دریافتن و تراویدن مستعمل **ذوالحبک** بضم حای حطی و ضم بای موحده کنایه از آسمان چه حبک جمع حبیکه است که بمعنی راه در ریگ توده و شکن آب و شکن روی موی جعد باشد ذوات الحبک نیز آمده **ذوجدیین** بالضم و جیم عربی مفتوح و فتح سین مهمله و دال مهمله اسم اولاد از ستاره عطارد چرا که خانه او جوزا ست که آن را جدیین دو پیکر گویند زیرا که بصورت دو کودک عریانست که بهم دیگر در آمده اند **ذوالنون** لقب یونس پیغمبر علیه السلام چرا که مدت روز در شکم ماهی مانده بود و نیز لقب ولی ذوالنون مصری گویندش ذو بمعنی صاحب و نون بمعنی ماهی و وجه این لقب آنکه روزی در سوارے کشتی شخصے بر ایشان بدگمانی دزدی گوهر خود کرده بود هر گاه ایشان با سیاهان گوهر باز رو بها گرفته بر آمدند ایشان گوهر از ماهی گرفته بدان شخص دادند **ذوالقرنین** لقب سکندر از آنکه دو گیسو داشت چه قرن گیسو را گویند یا آنکه سیر هر دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد دیا آنکه کریم الطرفین بود از مادر و پدر یا آنکه داخل شده بود در نور و ظلمت از مجمع البحرین که جامع لغات قرآن و حدیث ست و بعضی محققین نوشته که ذوالقرنین که در قرآن مجید احوالش واقع ست

بادشاهی دیگر بوده است سکندر رومی پسر فیلقوس ست چرا که میان این هر دو تفاوت زمانه بسیارست **ذوالنورین** لقب عثمان رضی الله عنه زیرا که دو دختر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در نکاح ایشان آمده بودند **ذوالمنن** صاحب احسانها و صاحب احسانها چه منن بکسر میم و فتح نون جمع منت **ذوالیزن** بیای تحتانی و فتح زای معجمه نام بادشاه یمن که در دلیری و تیز و زنی معروف بود از مؤید **ذوفنون** صاحب هنرها **ذوبان** بالفتح و حرف سوم بای موحده معنی گداختن و گداختن و بیقراری نیز آمده

ذوالفقار بالضم معنی خداوند از کنز **ذوذوابه** بالضم و حرف سوم ذال معجمه مضموم و حرف ششم بای موحده **ذوذوابه** بضم هر دو ذال معجمه و حرف چهارم نون و حرف ششم بای موحده هر دو معنی ستاره منحوس که بشکل جاروب گاهی بر می آید و تحقیق این است که اگر بوقت طلوعش شعاع او بطرف مغرب باشد ذو دوابه خوانندش و بحسن بل ذنب اگر شعاع آن هنگام طلوعش بسوی مشرق باشد ذوذنابه گفتندش اولی ست و نکته این تفرقه بر ارباب خبرت محتجب نیست فافهم تامل و ذوابه بضم اول و حرف چهارم بای موحده گیسوی پیش پیشانی و علاقه شمشیر از منتخب **فصل ذال معجمه مع هاء ذهن** دریا گرداب بحر بدریا از مصطلحات و منتخب **ذهاب** بفتح معجمه معنی رفتن و گذاشتن از شرح نصاب **ذهاب** رفتن و بازگشتن **ذهول** بالضم غفلت و فراموشی و فراموش کردن و صریح **ذهن** بالکسر فهمیدگی و زیرکی و قدرت مدرکه و زمان منتخب **ذهن** بفتح بکسر بروزن چمن بمعنی زیرکی منتخب و کشف **ذهن کشتی** بکسر ذال معجمه و کسر کاف بجاکشتی بسبب بودن باد از مصطلحات **فصل ذال معجمه مع یای تحتانی ذیب** بکسر اول و سکون تحتانی و موحده بمعنی گرگ و بجای تحتانی همزه نیز آمده از منتخب **ذیاب** بکسر اول بمعنی گرگان این جمع ذیبت که بمعنی گرگ باشد از کنز **ذیابیطس** بکسر اول و کسر نون و بای معروف و ضم طای مهمله و سکون سین مهمله نام مرضی که نوعی از سلسل البول ست چون بیماری ذیابیطس بان بود آب دولاب نیز گویند و صاحب این مرض آب بسیار بنوشد و بول نیز بار بار بکند لهذا باین اسم مسمی گشت از برهان و بحر الجواهر و در مفید و مالامد فیض شته که لفظ ذیابیطس بفتح ذال معجمه و تحتانی با الف کشیده و کسر بای موحده و کسر و سکون تحتانی و ضم طای مهمله و سکون سین مهمله مؤلف گوید که برین تقدیر از نون برای تخفیف حذف کنند و بای موحده اسقاط از مشهور هم درست باشد **ذوالمنن** بالفتح و نای **اکبر ذوی بالفتح** صاحب شان و صاحب عزت و بمعنی صاحب و خطا چرا که بال بمعنی باز و قدر است و لفظ ذی که عربی باشد مرکب ازین بمعنی مجازی برد بجز قیاس باید کرد زیرا که سوی دیگر بمعنی واحد و نسبت ذی **سلم** بکسر اول و فتح سین مهمله و فتح لام نام مقام است **سلم** نوعی از درخت است **ذی القعده** بمعنی لفظی صاحب نشستن یعنی نام ماه از شهور قمری که در زمانه جاهلیت حرام بوده و پس ماه یازدهم از مقاله که عرب در آن بازی نشستند **ذیحجه** بالکسر و تشدید جیم بمعنی یکبار حج کردن و قیاس نیست که بالفتح باشد نه بکسر چرا که وزن فعل بالفتح برای مره آید و فعله بالکسر برای حالت نوع آید پس حج این ماه را که در وی حج گزارده میشود ذی الحجه گویند با جیم بالکسر و فتح بمعنی سال هم گفته اند چون این ماه انتهای سال باشد و سال بدین کامل میگردد گویا که این ماه صاحب سال است بهمین جهت ذی الحجه میگویند **ذی** بالکسر بمعنی خداوند و صاحب

باب رای مهمله

فصل رای مهمله مع الف راین حرف مهمله مستعمل ست گاهی بمعنی برآید چنانکه خدا را یعنی برای خدا و گاهی بدل اضافت آید چنانکه مصرعه کسان از انشد تملک تمدحه ...... و کسان گاهی افاده معنی از بهر کند چنانکه قضا را یعنی بسبب قضا و گاهی زائد باشد امیر خسرو گوید بیت گر چه تن من زنی سوز راست ... رحمت تو بپایان دور راست **مثال دیگر** بر آن مثال که توفیق تو بران بنود زمانه طی لحنه جز برای حبارا و این حرف بجیم عربی بدل شود چنانکه و بغین معجمه چون کنار و کناغ بمعنی کنار و دیبا و بهمزه و بکاف فارسی چون بار و بگمار بیاء معروف و بحای مهمله چون ... و بلام چون چنار و چنال و این بسیار و بنون چون ... و بواو چون برسر و برسو بمعنی انتظار و بهاء چون ... شانه آدم و در آخر کلمه برای نسبت آید چون ... تر ابجانه زیرا که بمعنی شراب و در آخر ... چون ... بمعنی شادی ... لقب ... از ... ... سرداران

این جمع ربیست چنانکه شرفا جمع شریف راکب سوار راسب بکسر سین مهمله نشین جمیع سب شونده و رسن و فرق نب نهنده و آسمان از تفاع منطقه فلک بجنوب و مائل جهت
علم بزرگ به سه یک فرش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب و این را تنین فلک نیز گویند ستفاد از منتخب و برهان صاحب قاموس گوید که تنین ستید در آسمان که
تن آنش در شش برج ست و دمش در برج هفتم و سیر او بسیار کند چون کوکب سیاره راسب بحساب او ببای موحده مهمله ساد عابد بر جایان و بعضی نوشته که دایسان اکثر در کمر جا
در دست زنجیری دارند از منتخب و غیره و از شیخ صدق در دست نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و بعضی نوشته اند که وقت آن بعد از طلوع تا پایان است
و بعضی گفته اند که بهندی سری راگ گویند رافت مهربانی راوت بفتح واو لفظ هندیست بمعنی بهادر و جنس از شرح قران السعدین رایت علم لشکر از منتخب
رایات علمها و نشانهای لشکر از منتخب راحت آرام و آسایش و بمعنی کف دست از منتخب و کشف و لطائف رلیسات جمع راسیه که بمعنی کوه و استوار است
از لطائف رازیانج معرب رازیانه که آنرا بادیان نیز گویند راجح بکسر جیم و حای مهمله افزون و غالب و فائق و بهتر و چیره تر از آنکه از گرانی بوقت سنجیدن فرود آید و [illegible]
پله بالا رابح بکسر بای موحده سود دهنده و نفع بخش راح [illegible] جاهای مهمله شاد شدن و شادمانی و بمعنی شراب و کفهای دست و با معنی جمع راحت است که بمعنی
کف دست باشد از منتخب و لطائف و کشف و بمعنی راه و بمعنی قرار گرفتن نیز آمده راح روح نام نخلی ست آن نخل بار [illegible] رامح بکسر میم و حای مهمله نیزه دار
و نیز وزن سماک رامح نام ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگرست که آنرا نیزه سماک گویند و سماک دیگر نیز هست که نزدیک خود ستاره دیگر ندارد و آنرا سماک اعزل گویند یعنی
بی سلاح از منتخب راسخ استوار و بر جا از منتخب ادبی و بهادر رشید [illegible] سراج و برهان و رشید [illegible] عربی بمعنی مرد کننده رائد بکسر همزه که حرف سوم ست
آنکه او را برای آب و علف فرستند و بمعنی دست آس از منتخب راوند بفتح واو و دال نباتی ست [illegible] که با سال گرمی جگر فرو نشاند و تقوی تو
جانب جگر ریوند [illegible] تحفه المومنین وغیره راصد [illegible] نجم راعی العباد بکسر عین [illegible] ملات فارسی غیر ملفوظ مگر در عربی بجا
نصبی بمعنی نگهبان بندگان مراد از پادشاه راکد بکسر کاف آب ایستاده که جاری و روان نباشد از شرح نصاب راهوار بمعنی خوش رفتار خطاست صحیح رهوار است
یعنی رهوار نوعی از رفتارست که بسیار هموار بود و صاحب این رفتار را نیز گویند از سراج رامشگر بمعنی مطرب از برهان و نوشته اند که رامش مخفف آرامش است
چون ساز و نغمه باعث آرامش دل میشود لهذا در اینجا مجاز اطلاق مسبب بر سبب کرده از سراج راجپوت نام جائی ست راس بمعنی سر و بالای چیزی از منتخب
و رئیس سردار و مهتر قوم از منتخب رؤس بضم اول و ضم همزه که حرف دوم ست و سکون واو جمع راس که بمعنی سرست و گاهی بمعنی مهتران و سرداران آید رامش بکسر میم [illegible]
راش [illegible] نبوده و ابنا [illegible] بسین مهمله خوانند [illegible] برهان و سراج راقص رقص کننده و نام ستاره ایست که در دهان اژدهای فلک [illegible]
رائض بکسر همزه که حرف سوم ست و ضاد معجمه کسی که اسپان را ریاضت آموزد آن چابک سوار باشد از رشیدی و کشف رابض بکسر بای موحده و ضاد معجمه بمعنی
قلعه و آنچه ربض [illegible] دیوار گرداگرد شهر را گویند کذا فی المنتخب راتع بکسر تای فوقانی بمعنی چرنده از شرح نصاب و منتخب رائع بالنده و افزون شونده و رساننده [illegible]
از کشت حاصل شود رادع بکسر دال مهمله و عین مهمله باز ایستاده کننده از چیزی از منتخب رافع بردارنده و حرکت پیش دهنده کلمه راو داد خواه و قصه و حال خود بر
حاکم برنده از منتخب راقع بقاف پیوند دوزنده بر جامه و غیره راغ بغین معجمه صحرای دامن کوه و مرغزار از برهان و سراج و کشف و رشیدی راوغ بکسر واو بمعنی
فریب و حیله گر از روغ بالفتح [illegible] منتخب رؤف بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی مهربان رافه [illegible] برهان [illegible] و در نصاب با معنی [illegible]
[illegible] راتق بکسر تای فوقانی بمعنی بسته کننده اسم فاعل از رتق که بمعنی بستن ست کذا فی المنتخب راووق بفتح واو
پالونه شراب یعنی جامه [illegible] که بآن شراب صاف کنند از صراح [illegible] نوشته که بمعنی شراب نیز آمده و در رساله [illegible] که راوق [illegible] ست و همین حاج
نوشته که راوق بر وزن فاروق ست بمعنی پالونه شراب راوق بفتح واو کلام حق اینست که راوق بفتح واو مخفف راووق ست که واو ثانی را حذف کرده
واو اول را فتحه ملحوظ اند زیرا که در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده بهر تقدیر در استعمال فارسیان راوق بمعنی شراب مجازا باشد بعلاقه سببیت رائق بکسر همزه آب

جاری و صاف و هرچه صاف و لطیف باشد **راجل** بکسر جیم پیاده از منتخب **راس المال** سرمایهٔ تجارت از منتخب **رام** مطیع و منقاد گردنده و نام روز بیست و یکم
از هر ماه شمسی و یک نوع از زر خشت از مؤید و کشف و سراج و برهان **رای** فتن مرد عاقل و دانا و بمعنی زیرک **رایگان** بکاف فارسی بمعنی مفت و بی عوض و چیزیکه در راه یافته
از برهان نوشته اند که رایگان در اصل راهگان بود بمعنی لایق راه و در سراج اللغات نوشته که رایگان چیزیکه در راه یابند بی مشقت و در اصل راهگان بود ها را بهمزه و یا
بدل کردند ایگان شد رای **رامین** بضم تحتانی و بعد آن بکسر رامین نام عاشق ویسه و نیز نام چنگی که چنگ خوب می نواخت قبل نام و امق چنگ نوشته
که نام این چنگ نواز ارطاست **رانین** بکسر نون که حرف سوم است شلوار از برهان و مؤید **راس** بالفتح و سین مهمله نوعی گیاه است که بوی ناخوش دارد از برهان
راز زمین با نماند ... و دگر از مؤید **راه پیش گذاشتن** سپاه کردن از مصطلحات **راه کوفتن** قطع کردن راه بسرعت از مصطلحات **رایحه** بکسر همزه مطلق بو
که بمعنی بوی خوش مستعمل است **رابطه** بکسر موحده صحیح است و بفتح موحده خواندن غلط است آنچه که چیزی را بچیزی بندد از منتخب **رابعه** بمعنی چهارم ست **رابیه** بکسر یای تحتانی
و تحتانی بمعنی زمین بلند از منتخب **راسته** بروزن خاسته صف دکانها بازار از برهان **راحله** بکسر حای حطی شتر بارکش و شتر سواری مرکب خواه باشد خواه ماده
و تا در آخر برای مبالغه است از صراح و منتخب لطائف غیره **راه** بمعنی هوش از جهانگیری و در بعض فرهنگ بمعنی پرده سرود و بمعنی انتظار و بمعنی کرت و بار چنانکه گویند
بمعنی صد بار **رباست** مزه شیرین مزه **راویه** بکسر واو و بعده تحتانی شتر آبکش و ظرف آب از حرم از لطائف **رابعه** بکسر موحده و تخفیف یای تحتانیه چهارم و نام
زن زاهده که او پدر خود را دختر چهارم بود از جهت رابعه **راست خانه** بمعنی کسیکه راست و درست باشد از مصطلحات **راه بریده** بالاضافت راهیکه بسبب دزدی
قطاع الطریق غیر مسلوک باشد از مصطلحات **راتبه** حرف سوم فوقانی و چهارم موحده بمعنی ثابت و یکجا استاده و وظیفه مشتق از راتب بالفتح بمعنی ثابت
و ساکن شدن **رادی** بدال مهمله سخاوت و جوانمردی و حکمت و شجاعت از لطائف **رافضی** منسوب برافضه و رافضه گروهی از لشکری که سردار خود را بگذارند
و فرقه از شیعه که بزید بن علی بن حسین بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید انکار نمود و گفت که چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من
بودند پس ایشان او را رفض کردند یعنی گذاشتند تا آنکه حجاج او را شهید کرد از منتخب **رامی** تیر و سنگ اندازنده و تهمت کننده از منتخب و لطائف **راعی** نگهبان
دوابی و حاکم و شبان یعنی چرانندهٔ چهارپایان از منتخب و شرح نصاب و خیابان **راقی** بکسر قاف امیدوار از منتخب و لطائف **راوی** روایت کننده و سیراب کننده
و بمعنی کسیکه قصیده شاعر را با آواز خوش پیش ملوک خواند از منتخب و شرح خاقانی **راقی** بکسر قاف افسونگر و عزیمت خوان کسیکه بر مریضان افسون دماند از منتخب
و غیر آن و بمعنی بالا رونده نیز آمده است **راجوی** بضم جیم نام کشتی ... از برهان و بعضی نوشته که وقت آن بعد از طلوع ست و بعضی نوشته اند
که وقتش از صبح تا طلوع و بهندی ... **راستی** بمعنی ... اول ... و دوم ... و بمعنی سوم ... **راستی** مطرب
از برهان و غیره **رازی** منسوب به ری ... و ... **راعنا گوی** کنایه از منافق و معنی راعنا ... مراعات کن ما را اصحابه بهمین معنی قصد کرده حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکردند و یهود اندک تغیر داده و کلمه بد می خواندند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را منع کرد که کلمه راعنا بار دیگر خطاب با آنحضرت نکنند بلکه
انظرنا گویند کذا فی المنتخب ظاهر آنست که یهود منافق باشند و کلمه راعنا بلهجه میگفته باشند که مومنان را عنا شنوم و منافقان راعنا گوی همان راعنات که در تحت ملفظ
آن جا بمعنا ساقط و مراد باشد **راه حسروانی** نام نوایست از موسیقی از مصنفات باربد از برهان **راهب** عسلی بالفتح و با موحده مین جمله وقتم سین مهمله زاهد یهود
که با خود زر در جهت علامت دارد و چه عسلی پارچه زرد که یهود ... از برهان و منتخب چنین بر یافته شد که معنی لفظی راهب عسلی ...
که زیبست شده و مقبول خلق چه معنی عسل خوش آینده ساختن حقیقت کسی را بسوی خلق **راشی** رشوت دهنده **فصل رای مهمله مع بای موحده**
ربا بکسر اول زیاده شدن و نشو و نما کردن و زیاده گرفتن در دام و بیع از منتخب **ربیب** پسریکه از زن از شوهر سابق آورده باشد پس
آن کودک این شوهر حال را ربیب باشد **رب** بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و بمعنی پرورنده و بالضم و تشدید آب انگور

دانار و سیب و غیره که بیزند تا ملیله شود و بالضم و تشدید و فتح با بمعنی بسیار و بمعنی اندک از منتخب و لطائف رباب بفتح اول نام ساز معروف و دلبر سفید و نام زنی جمیله که
معشوق رعد نام عاشق بود و موضعیست بمکه و کوهی در مدینه از منتخب و صراح و بعضی نوشته که رباب بمعنی ابر بزبان سریانی ست در رشیدی و مؤید و سروری
کشف بمعنی نام ساز معروف بفتح اول ست و در برهان نوشته که رباب بالضم اول نام سازیکه آن طنبور ماننده بود در بزرگ شکم و کوتاه دسته و بر روی آن بجای تخته پوست کشیده باشد
و در رساله معربات مسطور ست که رباب معرب رواده است و معنی رواده آواز حزین از رمه است چه رو بمعنی آواز حزین ست و ها برای نسبت و در سراج نوشته که رباب
بفتح معرب رباب بالضم ست رباعیات بفتح چهار دندان که میان ثنایا و انیاب باشند و این جمع رباعیست که بفتح اول بر وزن ثمانیه باشد از منتخب و سراج رباح بفتح اول
و حای حطی نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از شرح نصاب ربح بالکسر و حای حطی نفع و سود که به تجارت حاصل شود از شرح نصاب ربع بتشدید و فتح اول
و سکون موحده و مراد از بلغ ارم است ربیع الاخر بفتح خای معجمه غلط ست ربیع الثانی گو که استعمال عام ست چرا که استعمال عرب بلفظ ربیع الآخر ست و گویند که اطلاق لفظ اخر
آنجا کنند که بعد آن ثالث نیز باشد چون بوقت تسمیه شهور این ماه در آخر فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد ربض
بفتحتین فضای مجمع دیوار شهر پناه و گرداگرد قلعه و بمعنی زن و بمعنی المجانه از زن و مادر و خواهر و بالضم بمعنی […] آمده از منتخب و شرح نصاب و صراح رباط بفتح مسافرخانه
دیگر چیزیکه بآن سخت بندند چیزی را از لطائف رب النوع فرشته که متعلق برای پرورش و محافظت هر یک نوع از انواع نباتات و حیوانات و جمادات مقرر فرموده
چنانکه برای پرورش هر نوع فرشته علیحده است ربع بالضم چهارم حصه چیزی و آلتی ست منجمان را از قبیل اصطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب و ساعتها و کارهای دیگر معلوم
کنند […] ربع مجیب نیز گویند بضم میم و فتح جیم و تشدید یای تحتانیه […] گذاشته آید که از دو نوبت تا نوبت دیگر چهار روز باشد و بالفتح سرای و خانه و محله
و منزل از منتخب و بحر الجواهر و شرح نصاب ربیع موسم بهار و آن […] ست چنانکه […] ست در دیگر ولایات […] و نام مردی […] ربیع بن […] گویند
ربیع الاول چون بوقت تسمیه شهور این ماه در ابتدای فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد ربودن بفتحتین
بزور و سرعت چیزی را از شخصی بردن از کشف و سراج ربع مسکون ربع زمین که سکونت کرده شده انسان ست مراد از ربع مسکون هفت اقلیم باشد چرا که اقالیم
مانند هفت بساط مطوله از مشرق تا مغرب در ربع مسکون واقع اند برابر یکدیگر زیرا که زمین کروی شکل ست بصورت گوی که دوره آن هشت هزار فرسنگ
ست که بست و چهار هزار کروه باشد باین حساب طول ربع مسکون دوازده هزار کروه است و عرض میانه آن شش هزار کروه حکما کره زمین را بسیصد و شصت بخش
قسمت کرده اند هر بخش را درجه نامند و هر درجه را شصت و هفت کروه و کم میباشد چون زمین کروی شکل ست یکصد و هشتاد درجه تحت و یکصد و هشتاد درجه فوق
از جمله یکصد و هشتاد درجه فوق نود درجه جنوبی بزیر دریای محیط ست و نود درجه شمالی که خشک ست از آن ربع مسکون نامند از جمله نود درجه ربع مسکون سی درجه از سمت
قطب شمالی خارج نمود چرا که تمام کوهها برف ست و آنجا جانور کمتر زید پس شصت درجه که باقی ماند محل آبادانی ست و نزد بعضی عرض معموره عالم از خط استوا
تا آنجا و نیم درجه ست و نزد بعضی شصت و شش درجه و طول معموره عالم از جزائر خالدات تا ساحل بحر محیط شرقی یکصد و هفتاد درجه مساحت تمام کره زمین شش کرور و ده لک و نود هزار
نهصد و هشت کروه ست مساحت معموره ربع مسکون بقول کنزی از ثقات یک کرور و چهل لک و سی هزار و دو صد و بست کروه است ربوه بفتح اول و سکون موحده کوه و بمعنی بار
حدود الامر از منتخب البقره بالکسر […] از صراح و منتخب و کشف ربیبه دختری که از زن از شوهر سابق همراه آورده باشد از نصاب ربوه بالفتح زمین بلند از شرح نصاب
و منتخب و در لطائف بحرکات ثلاثه بمعنی پشته و جای بلند و مراد از بیت المقدس بجهت آنکه بلندترین زمینهاست گویند که زمین بیت المقدس از زمین بهجای فرسنگ بلندتر ست نزدیک
بجای فارسی و زای عربی بمعنی خوش شد از لطائف رباعی بفتح اول شتر هفت ساله گاو سه ساله گوسپند چهار ساله و شتر هفت ساله را رباعی از آن گویند که بهفتم
سالگی چهار دندان پیشین شود و بضم اول در اصطلاح شعرای عجم چهار مصرع که مصرع چهارم با اول و ثانی هم قافیه باشد و در مصرع سوم لازم نیست که همان قافیه باشد و این
مسکین […] خرم شمن آمد […] خاص است لاحول و لا قوة الا بالله و اگر درین وزن نباشد آنرا قطعه گویند رباعی […] سرور و شرح نصاب و منتخب

نوشته که رباعی بفتح اول اسپ و گاو چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد **فصل**
رای مهمله مع تای فوقانی **رتب** بفتحتین زمین میان کشت و سبابه از صراح **رتاج** بکسر اول و جیم دروازهٔ بزرگ که در خرد میان او باشد و بمعنی بند در و شتر نیز
لاغر از لطائف **رتق** بالفتح و سکون تای فوقانی بستن از منتخب **رتق و فتق** هر دو لفظ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بستن و گشادن از سراج و بحر الجواهر **رتم**
بالفتح رشته که بجهت یادداشت بانگشت بندند و بفارسی یاد آور گویند از لطائف **فصل رای مهمله مع تای مثلثه** **رث** بالفتح و تشدید ثای مثلثه بمعنی کهنه از منتخب و در لطائف
بمعنی بد حالی نیز آورده **فصل رای مهمله مع جیم عربی** **رجا** بفتح اول و بعد الف همزه بمعنی امید و امید داشتن و بمعنی ترسیدن نیز آمده و بغیر همزه جانب و کناره
چیزی مثل کنارهٔ آسمان و کنارهٔ چاه و بکسر اول چنانکه مشهور شده خطاست از شروح نصاب و صراح و لطائف و منتخب و کنز **رجب** بفتحتین ماخوذ از ترجیب که بمعنی تعظیم
است چون عرب این ماه را تعظیم کردندی لهذا باین اسم مسمی شد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نیز روایت است که رجب جوئیست در بهشت شیرین تر از برف
سفیدتر که در این ماه روزه دارد از ان جوی نوشش آب بنماز پس بیت مذکور را جیب م کردند از رسالهٔ نجوم که کمال معتبر بود **رجولت و رجولیت** بضمتین مرد بودن
از صراح و منتخب **رجعت** بالفتح بمعنی باز گشتن و باز گشتن مرد بسوی زن مطلقه و باز گشتن کوکب سیاره سوای مهر و ماه از سیر طبیعی خود که از مغرب بسوی مشرق است از منتخب و صراح
و در لطائف **رجز** بالضم و بالکسر پلیدی و عذاب و شرک و بفتحتین نام بحر از نوزده بحور شعر که در بیتش شش بار مستفعلن است و نیز بمعنی اشعاری که عرب آن
در معرکها و جنگها و در مقام مفاخرت از مردانگی و شرافت قوم خود میخوانند و نوشته اند که رجز بفتحتین در لغت بمعنی اضطراب و سرعت است و نیز نوشته اند که رجز نام بیماری
شتر است که شتر در رفتن بلرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود و چون اول ارکان بحر رجز دو سبب خفیف است از ینجهت بعد هر سبب حرکتی و سکونی واقع میشود لهذا این بحر را رجز نام
کردند و وجه چند معانی اول از منتخب و سراج و کشف و دوم از عروض و غیره **رجس** بالکسر پلیدی و عقوبت گناه از منتخب **رجیع** بر گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و نشخوار شتر لاغر از منتخب
رجف بالفتح بلرزه در آمدن و جنبیدن زمین و خبر دران از منتخب و لطائف **رجل** بالکسر بمعنی پا و بفتحتین پیاده شدن و بفتح را و ضم جیم مردیکه بحد بلوغ رسیده باشد و بفتح را و کسر جیم موی فرو هشته
خلاف جعد از منتخب **رجال** بکسر اول بمعنی مردان جمع رجل از منتخب **رجم** سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و بگمان سخن گفتن و راندن و دشنام دادن از منتخب **رجوم** بالفتح
راندن و بضمتین ستارها که بآن رانده شوند شیاطین از منتخب و لطائف **رجیم** سنگسار کرده شده و رانده شده از منتخب **رجم شیاطین** راندن شیاطین و آن نوعی از ستاره باشعله است که
ملائکه مر شیاطین را از آسمان میاندازند و نزد حکما بخارات بوقیست که بکرهٔ نار مشتعل میشود **رجحان** بالضم جیم و حای مهمله چربیدن ترازو و مانند آن بیکطرف و افزون آمدن
از منتخب و بمعنی زیادتی و فوقیت نیز مستعمل میشود **رجله** بالفتح تره خرفه از منتخب و برهان **رجفه** بالفتح و حرف سوم فا لرزهٔ زمین و خبر ازان از منتخب **رجعة القهقری** بهردو
پای باز گشتن و رفتن بجانب پاشنه خود در رفتن چنانکه روی بسوی مغرب کرده بطرف مشرق رفتن چه قهقری بر وزن فعللی و قهقره بر وزن زلزله است بمعنی پس پا رفتن از صراح
جمع ابحار **فصل رای مهمله مع حای مهمله** **رحا** بفتح آسیا **رحا** بفتح اول و فتح ثانی جمع **رحی** بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بمعنی آسیا سنگ
آسیا و هر دو سنگ را رحیان گویند بفتح اول و ثانی از صراح **رحلت** بالکسر کوچ کردن از منتخب و صراح **رحراح** بالفتح و در آخر حای مهمله فراخ از منتخب **رحیض** بالضاد معجمه
هر چیز که شسته باشد از منتخب **رحیق** شراب خالص و صاف از سرور و منتخب **رحل** بالفتح مسکن و منزل و رخت و اسباب و پالان شتر و کوچ کردن از صراح و منتخب و در قاموس
بمعنی مرکب شتر نوشته است و مجازا بمعنی دو تخته چوبین که قرآن مجید را دران نهند و بهنگام تلاوت مستعمل **رحال** بکسر جمع رحل که بمعنی کوچ کردن و پالان شتر است **رحیل**
بمعنی کوچ از منتخب و صراح **رحم** بفتح اول و کسر ثانی جای کودک در شکم از زنان گویند و بمعنی قرابت که در حسب شریک باشد و بفتح اول و سکون ثانی بخشودن از منتخب و مؤید و ما
و کشف **رحمان** مشتق از رحمت صیغهٔ صفت مشبه بمعنی آن بخشاینده و اطلاق این لفظ بجز ذات حق تعالی بر دیگری روا نیست بخلاف رحیم زیرا که حق تعالی امر کرده است
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن پس از ینجا ثابت شد که رحمن هم اسم مثل لفظ الله که اسم ذات است حکم خصوصیت پیدا کرده و در رسم الخط بدون الف باید نوشت
زیرا که رحمان یکی از نامهای مسیلمة الکذاب هم هست و آن کافری بوده که دعوی نبوت کرده پس نوشتن و نخواندن الف بجهت تمیز و تفرقه باشد

و دیگر آنکه در نوشتن الف اتباع خط قرآنی ست از شرح نصاب و صراح و غیره رحبه بالفتح و سکون ها و بالتحریک جای فراخ از زمین فراخ و صحن مسجد و غیره و کاروانسرا از منتخب و غیره

فصل رای مهمله مع خای معجمه رخشا مخفف رخشان رخا بالفتح نرمی و سستی و فراخی عیش از منتخب و کشف و صراح و کنز رخوت بفتحتین جمع رخت

رخت بالفتح جامه و لباس و آنچه بدان جامه کا نمد و غیره ساخته شود و بمعنی اسپ با همین و در اصل رخش بود شین معجمه بفوقانی بدل کردند نظامی گوید مع بیجان

عنان من از راه رخت یعنی از راهی که مرکب من آسانی بگذرد از جواهر الحروف و غیره رخاوت بفتح سستی از صراح رخصت بالضم اجازه و دستوری و آسانی و دست

در مسائل از منتخب و غیر آن رخ بالفتح رخنه و رخم و رخه و بالضم خساره و نام رخیست عظیم که فیل را گردن را میربایدو میبرد و بمشابهت آن نام مهره شطرنج ست که

از دو مهره دیگر بزرگتر از منتخب و رشیدی و برهان و مؤید و سراج و در نفائس الفنون مسطور ست که رخ جانوریست مانند شتر و آنرا دو کوهان باشد و دو دندان بشبیه از تیز بود

هیچ حیوانی از دو خلاص نتواند یافت پس ازین معلوم شد که چارپایه باشد رخش بالفتح رنگ سپید و سرخ بهم آمیخته و بعضی گویند رنگیست میان سیاه و بور و چون اسپ رستم همین قسم

رنگ داشت از ینجهت اسپ رستم را رخش گفتندی و مجازا هر اسپ را رخش گویند از رشیدی و برهان رخیص بر آخر صاد مهمله بمعنی ارزان از سر و شرح نصاب رخم بفتحتین

دوستی و مهربانی و نرمی رخیم مردم نرم آواز و ضعیف و کنایه از زاهد رخام بالضم اول سنگ سفید و نرم از منتخب و صراح و کشف و در برهان نوشته که اقسام آن زرد و سرخ و غیر

باشد و در خیابان نوشته که سنگ مرمر ست رخشان بالضم تابان و روشن از برهان و رشیدی مؤید و کشف رخیدن بالفتح نفس تند شدن از دویدن و باربردن از

رشیدی و برهان رخ کسی بردن کنایه از تابرد و اد و بحثیدن از مصطلحات رخت بستن سفر کردن از برهان و بهار رخت برخت افگندن مقیم شدن از برهان رخو

بالکسر نرمی و سست شدن رخوه بالکسر و ضمه نیست که نام آن رخ است گردآمده از شرح نصاب و در اصل لغت بمعنی نرمی و سستی ست و حروف رخوه چند از حروف تهجی که بنرمی

از زبان برآیند و آن سیزده حرفست تا ثای مثلثه و حا و خا و ذال و زا معجمتین و سین و شین و صاد و ضاد و ظای معجمه و غین معجمه و فا و ها و رخنه سوراخ و عیب و فساد

فصل رای مهمله مع دال مهمله ردا بالکسر اول چادر که بر دوش گیرند از منتخب رداءت بفتح اول و فتح همزه که حرف چهارم ست فاسد و زبون شدن و تباه گشتن از

منتخب و صراح رد بالفتح و تشدید باز گردانیدن و باز گشتن و باز آوردن از منتخب و بمعنی برده دیوار و رده بالکسر و تشدید همزه یار و دوست از صراح ردو بفتح اول

ثانی و واو عاطفه و با عربی مفتوح سخنانی که در حالت بحث و مکابره بر زبان آید ردی الکیموس غذائیکه از و خلط غیر معتدل القوام و الکیفیه پیدا شود ردیف

کسیکه بر یک اسپ پس سوار نشیند و در لطائف نوشته پس دیگری سوار شونده ماخوذ از ردف که بالکسر بمعنی سرین ست و نیز لفظ مکرر که در آخر مصراعها و ابیات آید ردف بکسر اول

سکون ثانی بمعنی سرین و بمعنی در پی هم در آمدن و پس سوار نشینده و حرف علت ساکن با قبل حرکت موافق که بیفاصله حرف ساکن پیش از حرف روی واقع شود

ردیف سرطان کنایه از برج اسد ردده بفتحتین بمعنی ضعف و قطار از لطائف و جهانگیری ردی بفتح اول و کسر دال و یای مشدد بر وزن فعیل ضد جید و بتشدید دال

مکسور خطاست از فرائد الانملاط **فصل رای مهمله مع ذال معجمه** رذایا بالفتح جمع رذیه بمعنی ناقه فرو مانده از راه از صراح رذیلت و رذالت بروو فتح بمعنی ناکسی

و فرومایگی از صراح رذیل بفتح اول ناکس و فرومایه رذائل ناکسها و فرومایگیها این جمع رذیلت ست رذاله بالضم اول نقل چیزی که خلاصه آن از وی کشیده باشند

کما فی القاموس و مجاز بمعنی ناکس و فرومایه بفتح اول نیز آمده درینحالت مصدر ست بمعنی ناکس و فرومایه شدن کما فی القاموس و المنتخب و در صورت اگر لفظ را

بر عمل مصدر بمعنی صفت گرفته بمعنی ناکس و فرومایه گویند جائز باشد چنانچه در بهار بالضم و در کشف بالفتح است رناله بکسر اول در اردو چنانچه شهرت گرفته بمعنی

در هیچ کتاب معتبر یافته نشده رذیله ناکسی و فرومایگی و زن ناکس و فرومایه از صراح و منتخب **فصل رای مهمله مع رای معجمه** رزایا بالفتح مصیبتها از منتخب رزانت بالفتح ایستگی

و گرانباری و آهستگی از بحر الجواهر و صراح و کشف و معنی ستودار رزم یازده رخ رزمی بوده است که یازده پهلوان ایران با یازده پهلوان توران دو بدو با هم معارض شدند آخر

پهلوانان ایران ظفر یافتند از شرح قصائد خاقانی رز بالفتح درخت انگور و بمعنی انگور که عنب است و در سندی که بعضی رنگ گردنست چنانکه ریزنگ ست رز از صراح و برهان رزم بفتح اول و سکون

ثانی بمعنی جنگ و جدل بفتحتین صیغه متکلم مستقبل از رزمیدن از صراح و برهان رزمن بفتح رنگ کردن از برهان و نیز بمعنی رسیده و آهسته و گرانمایه و در رفتار بجای استوار مستعمل ست

از کشف و برهان و مؤید و منتخب و صراح رزمه بالفتح پشتواره و بقچهٔ جامه و رخت از مؤید و برهان رژد بفتح اول و سکون دوم و دال فارسی و فتح دال مهمله بمعنی حریص و
بسیار خورنده از برهان فصل رای مهمله مع سین مهمله رسوب بضمتین و بای موحده چیزی که در ته آب و شراب و بول و شلغم فرو نشیند آنرا در فارسی دُرد گویند
بضم دال از منتخب و کشف گرچه صاحب کشف بفتح نیز نوشته رسالت بکسر اول پیغام بردن و پیغمبری رستم یکیست نام پهلوانی است مشهور رستم زال و آن یکه دست بازرزد(?)
بود از مصطلحات رسوخ بضمتین استواری و پایدار بودن از منتخب و صراح رسد بضمتین حصه و کاروان و جنس غله از چراغ هدایت رسن بازی گر که بر رسن بازی کند رستخیز
بالضم قیامت و معنی ترکیبی دمیدن برخاستن در کشف و مؤید و رشیدی و صاحب برهان جهانگیری بالفتح نوشته اند و معنی ترکیبی باشدن برخاستن گفته اند رستاخیز
بالفتح بزیادت الف و نزد بعضی الف برای عطف است و در سراج اللغات رستاخیز و رستخیز بالضم است بمعنی قیامت رسغ بالضم و بضمتین و غین معجمه پیوندگاه باریکی ساق بالف دست
هندی کلائی گویند از منتخب و صراح رستم برف از برف صورت پهلوان سازند که پر هیبت باشد از مصطلحات رسول بمعنی فرستاده و بمعنی پیغمبر که صاحب کتاب باشد بخلاف نبی
که آن اعم است خواه صاحب کتاب باشد خواه نباشد و لفظ رسول بمعنی قاصد یک نیز مستعمل است از شرح نصاب رُسُل بضمتین جمع رسول که بمعنی قاصد و پیغمبر است رسائل
مکتوبات و نامها و همراهان و در لطائف بمعنی همزبانان رسیل همراه و پیغام برنده و فرستاده از لطائف رسم بالفتح نشان و آیین و نوشتن و بمعنی داغ و بمعنی عاده از منتخب و لطائف
برهان و در سراج اللغات نوشته که رسم بالفتح قاعده و قانون این لغت عربیست و بمجاز بمعنی وظیفه و مشاهره و قسم کلامه باصطلاح منطق تعریف شی بعرضیات چنانکه تعریف الانسان
بماشی و ضاحک بخلاف حد که آن تعریف شی بذاتیات باشد چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق رسوم نقوش و آیین‌ها و عادتها رسام بالفتح و تشدید نقاش و مشتق از
رسم که بمعنی نقش کرده است از کشف و منتخب و در برهان و کشف نوشته که نام نقاش و نام آهنگری این قول هر دو خطاست رسیدن بفتح و بمعنی پخته شدن میوه بفتح یافتن بکمال
رسیدن آن و نیز بمعنی مجازیست از سراج رسغه بالضم … پیوندگاه … رسته بالفتح بمعنی صف یعنی چند چیز که پهلوی هم باشند و دکانهای بازار که تا دو برابر
باشند از برهان و رشیدی و مدار و در سراج و چراغ هدایت نوشته که رسته بمعنی صف دکان و بمجاز بمعنی بازار و راه و بمعنی رها شده و آزاد بالضم بمعنی روییده شده و
… بمعنی محکم نیز آمده و بالکسر صیغه اسم مفعول از رسیدن که اهل هند کانتا گویند رساله مصدریست که بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود رستی بالضم و کسر تای فوقانی
رهت و فراغت و نعمت و بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا از برهان جهانگیری رسمی بالفتح بمعنی چاکر و بمعنی خراج کذا فصل رای مهمله مع شین معجمه رشا
بکسر اول بمعنی رسن و منزل بیست و ششم از منازل قمر و آن چند ستاره خرد است مسلسل مانند رسن و بالفتح بچه آهو رشافت بالفتح نیکو قد شدن از منتخب
و کنز رشادت بفتح براه راست بودن رشح بالفتح تراویدن آب از منتخب رشائح بفتح و حاء مهمله جمع رشحه و این غلط است رشد بضم اول و سکون
ثانی و بفتحتین براه شدن و راه راست یافتن از منتخب و لطائف رشید راه راست نماینده و راست تدبیر و نام پسر خاقانی از منتخب و لطائف رشاد بفتح و براه راست
آمدن از منتخب و صراح و در بحر الجواهر بفتح بمعنی خردل و در مؤید و منتخب بمعنی تخم تره تیزک که آنرا هالون گویند رشته عمر سالگره از مصطلحات رشمیز بروزن شبدیز(?)
کرمیست چوب خوار که بعربی ارضه و بهندی دیمک گویند از برهان رشن بالفتح روز هیجدهم از هر ماه شمسی و نوعی از جامه ابریشمی و بمعنی بازو که بعربی عضد گویند و از
سر انگشت تا آرنج و مسافت هر دو دست چون از هم باز کنند ظاهرا بمعنی مخفف آرش است و بعربی بفتح اول و تشدید شین بمعنی چکیدن آب و اشک و زدن باران
اندک از سراج و جهانگیری و لطائف و منتخب رشف بالفتح مکیدن از منتخب رشته مریم مرویست که رشته حضرت مریم چنان باریک بود که بهم دو تا کردن
یافته نمیشد از شرح خاقانی رشته زدن پیمودن طناب از شرحی نوشته شد رشته دراز دادن مهلت و فرصت دادن و تنگ گرفتن رشکین
بالفتح و کاف عربی منسوب برشک یعنی حسد برنده در سراج اللغات نوشته که این مرکب است از رشک و کلمه گین چون دو کاف بهم آمدند یکی را حذف کردند یا لکه
کاف تازی حذف کرده باشند بخلاف چرکین که کاف دوم را که فارسی بود حذف کردند رشته بانگشت بستن بمعنی یاد داشتن از مصطلحات رشتهٔ
پیچان مار پیچان از مصطلحات رشحه بالفتح و حای مهمله آب که از جای تراوش کند و بمجاز چکیده از منتخب رشته تار و سلک مروارید و رشته مانند چیزی که

از میده ساخته با شیر و شکر خورند و بمعنی رسن و نام بیماریست که مانند تار سطبر و باریک بیرون می آید بهندی آنرا نارو گویند و در سراج نوشته که رشته بالفتح جنس ... گردد
بکسر معروف ست نام آشی و حلواست و اینکه در هندوستان بمعنی خویشی و قرابت مستعمل میشود در عربی نیز دیده نشد و رشیقه میگویند زیبا اندام از منتخب رشح
بفتح اول و هر دو شین معجمتین چکیدن و تراوش آب و ریزش و بارش قطرهای باریک از منتخب و کشف و برهان و مدار و مؤید رشوه بالکسر پاره آنچه کمیتی بیننده تا کار ناحق کند و در فارسی قدیم آنرا پاره گویند از منتخب و شرح نصاب رشیدی تخلص شاعر رشته خطائی چیزیست از قبیل ماهیچه مثل نخ ابریشم آنرا از نبات گیرند
نوشته از مصطلحات نشته کاچی نام طعام از قسم ماهیچه **فصل رای مهمله مع صاد مهمله** رصانت بالفتح اول و فتح نون و تای فوقانی استواری و محکمی از منتخب شرح رصد
بفتحتین چشم داشتن و بمعنی نظر کنندگان و چوتره که بلندی منفعت صد گز بر قلعه کوه بلند میسازند و منجمان بران نشسته احوال کواکب معلوم کنند از ما یلغف ... مؤید
و در شرح جغمینی فارسی چنین نظر آمده که رصد چنان باشد که در صحرا برگریوه بلند که در غایت بلندی باشد سطح آنرا هموار کرده بران سطح دو قصر مقابل یکدیگر بنا کنند
روی یکی بسوی مشرق و روی دیگر بمغرب در میان هر دو قصر مفاصله بقدر چهار ذراع بود و طول هر یکی ازین هر دو قصر چهار صد گز باشد و بلندی هر دو قصر صد گز
بلکه زائد و در تواریخ ولایت نامه مسطور ست که در ملک فرنگ رصدی عمارت باشد که ارتفاعش قریب هزار دست و چاه زیر زمینش پانصد دست خواهد بود ...
ترتیب یافته و طبقات متعدد ساخته و بر سر گنبد بالای آن پر کاله شیشه نهاده و در میان هر طبقه سوراخ در مقدار یک انگشت میسازند که روشنی آفتاب از بالا تا به ته چاه
نمایان باشد و در میان طبقها جابجا کتابهای علم هیئت و تنجیم نهاده باشند حکما بالا بر آمده بوسیله شیشه و درمیانها کلمات ... و بسیار ...
اول و هر دو صاد مهمله بمعنی از زیر یعنی قلعه که بهندی رانگ گویند از منتخب و بحر الجواهر و کشف رصد در کار بستن کار را بخوبی تمام کردن از مصطلحات رصدگاه
بفتح اول جای دید چوتره و جایگاه یعنی جائیکه مردمان سوداگر باج و زکوة متاع خود دهند از برهان و سراج و تحقیق آنکه برای معنی دوم بسین مهمله نویسند زیرا که رسد بمعنی
حصه و کاروان جنس غله باشد چنانکه در چراغ هدایت ظاهر است چوتره و جایگاه محل آمدن کاروان غله و غیره **فصل رای مهمله مع ضاد معجمه** رضا بکسر خوشنودی
بفتح و مد خوشنود شدن و باصطلاح اهل تصوف خوشنودی کردن هر چه از قضای الهی به بنده رسد و فرو تر ازین مرتبه صبر است و بالاتر ازین مرتبه تسلیم لقب علی بن موسی بن جعفر
علیهم السلام و در منتخب بهمه معنی بفتح نوشته و صاحب کشف و صراح و مزیل الاغلاط و ابن حاج بمعنی اول بکسر نوشته اند رضاعت بالفتح و ضاد معجمه و عین مهمله شیر دادن بچگان از منتخب و
کشف و صراح رضیع طفل شیر خواره و همشیری یعنی دو طفل که از یک دایه شیر خورده باشند هر یکی مر دیگر را رضیع باشد رضاع بفتح و بکسر شیر مکیدن بچه و شیر خوارگی از منتخب و مدار و
لطائف و صراح رضوان بالکسر بمعنی خوشنودی و نام فرشته که موکل دربان بهشت است از مدار و کشف و سراج رضیه بفتح اول و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانی خوشنودی کرده شده
رضویه بفتحتین و او مکسور و تشدید تحتانی منسوب بامام موسی علی رضا رضی الله عنه رضی خوشنود از ... **فصل رای مهمله مع طای مهمله** رطب بضم اول و فتح طاء ساکن تا بمعنی
چیزیکه از رطوبت اصلی خود تر باشد یا بخاصیت تاثیر تر باشد رطب بضم اول و فتح ثانی بمعنی خرمائیکه تازه تر باشد و هنوز خشک نشده باشد از منتخب و کشف رطل بکسر ... بفتح
پیمانه نیم من یعنی نیم آثار و من از ده دو قیه و او قیه چهل درم و گاهی بلفظ رطل بمعنی پیاله شراب مدیکه در ان نیم سیر شراب گنجد و مطلق پیاله شراب نیز آمده از منتخب و کشف بحر الجواهر
و جند رطل گران پیمانه بزرگ از برهان رطوبت اصلیه تری و رطوبت خلقی که در عضای ابدانست **فصل رای مهمله مع عین مهمله** رعایا بالفتح جمع رعیت چنانکه قضایا جمع
قضیه بمعنی محکومان و نگاه داشته شدگان از منتخب و غیر آن رعی بالکسر اول علف و گیاه بفتح چریدن و چرانیدن از صراح و در لطائف بکسر اول بمعنی گله گاو و گله گوسپند و غیره کشف بکسر
اول شبانان و حاکمان رعنا بفتح زن گول و سست از صراح و منتخب و کنز بمعنی زن خویشتن آراء در لطائف و کشف و مؤید خیابان شرح خاقانی در یافته شده که رعنا در محاوره
فارسیان بالف مقصوره بمعنی زیبا و خوشنما و چالاک و متکبر مستعمل شده و نام گلی که از اندرون سرخ و از بیرون زرد باشد و مجازاً بمعنی دو رنگ نیز آمده چنانکه سرو رعنا
بمعنی سرو دو رنگ عجیب بمعنی خائف از لطائف رعایت بکسر نگاه داشت و خبر گرفتن از منتخب و صراح رعونت بضمتین نادانی و بی مردی و سستی شدن و سرکشی و خودآرائی است
از سر و سوی منتخب و کشف و مدار و مؤید و صراح و مزیل رعیت بفتح اول و کسر اول و کسر عین مهمله با ... سته آرایش یعنی رنجه نگهبانی کنند آنرا شبان و گله بان از مزیل رعناست بضم اول و در ... تای فوقانی

نگهبانان و مجاز بمعنی حاکمان و سلاطین و این جمع راعیست رعاث بکسر اول و ثای مثلثه شارحان نصاب نوشته‌اند که بمعنی گوشواره و گلوبند است و بمعنی تاج هم آمده
در نصاب آورده بنظر نیامده و صحیح رکز نوشته رعد بالفتح تندر و آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را میراند از منتخب و نام عاشق رباب از لطائف رعاف بضم اول خونیکه از دماغ
براه بینی برآید از بحر الجواهر و مدار و مؤید و منتخب رعشه بالکسر علتی است که از ان دست و پای لرزد و میلرزند از بحر الجواهر و منتخب رعی بالفتح رعی بفتح اول و سکون عین
چریدن و چرانیدن و نگهبانی و بکسر اول و فتح عین گیاه که ستوران میخورند از منتخب و لطائف رعنائی خودآرائی و زیبائی فصل رای مهمله مع غین معجمه
رغیب رغبت کننده و از لطائف رغائب چیزهای مرغوب رابعه شش رغیمه رغد بفتحتین عیش خوش و نعمت از منتخب و لطائف رغیف گرده نان که بر آن پخته
بقدری پهن کرده باشند از شرح نصاب رغام بفتح خاک ریگ آمیز از شرح نصاب و منتخب رغم بفتح اول و سکون ثانی خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و خوار
شدن و مجاز امر بمعنی کار سی بیکس رن از منتخب و لطائف رغیو بحرکات ثلاثه اول و سکون ثانی کفک که بهندی جهاگ گویند از صراح فصل رای مهمله مع فا
رفقا بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق از کشف و مدار رفات بضم شکسته و از هم ریخته و ریزه ریزه از منتخب و لطائف رفاقت بفتح همراهی از قاموس رفعت بالکسر
بلندی از منتخب و کنز رفاهت بفتح و رفاهیت بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش شدن از منتخب و صراح و ظهوری تشدید یای تحتانی آورده
مصرعه که دارد رفاهیتش کوچه بند * رفث بفتحتین و ثای مثلثه بمعنی جماع و فحش یعنی سخنان زشت گفتن از منتخب و شرح نصاب و کنز و لطائف رفد بالکسر
و بالفتح کاسه بزرگ و بخشش از منتخب و صحاح رفس بالفتح و سین مهمله پا زدن چیزی را از منتخب و لطائف رفض بفتحتین و بالفتح و ضاد معجمه گذاشتن و ترک دادن از
منتخب و لطائف رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه پیش حاکم بردن و برداشتن نمل از منتخب و در خیابان بمعنی معزولی رفرف بفتح هر دو را مهمله بمعنی
بال پهن نمودن مرغ تا فرود آید و طاق و در عمارت و جامهای سبز و بالش و خیمه و نام مقام اسرافیل علیه السلام از منتخب رف بالفتح آنچه برای نشستن آدم بصورت
طاق بر در عمارت سازند و بر آمدگی باشد از دیوار از صراح و منتخب و کشف رفق بالکسر نرمی و ملاطفت از منتخب و صراح رفاق بالکسر جمع رفیق از لطائف و صراح
رفتن معروف و بمعنی مردن هم این مجاز است از مصطلحات رفیع الشان لقب شاهزاده رفو بفتح درست کردن و اصلاح دادن جامه از مدار و مؤید و سراج اللغات
و برهان و در منتخب بضم رفقه بالضم و سکون فا اسم جمع است بمعنی گروه همسفر از صراح رفاه بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و هم جمع رفد که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
تن آسانی است رفاده بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله پارچه چند تو بهم پیچیده که بر رگ فصد کرده و غیره بندند و فیده اما ایمن است از صراح و منتخب فصل رای مهمله
مع قاف * رقبا بضم اول و فتح قاف و بای موحده جمع رقیب که بمعنی نگهبان و موکل است رقطا بالفتح هر شیء مؤنث که بران نقطه های سیاه و سفید باشند
و نام صنعتی که در ان یک حرف منقوطه و یک حرف غیر منقوطه باشد رقص علا نوعی از رقص و باصطلاح لوطیان حرکت جماع را گویند از مصطلحات رقاب بکسر اول
جمع رقبه که بمعنی گردنست و بمعنی غلامان و کنیزان رقیب بمعنی پاسبان و نگهبان و دو کس که بر یک معشوق عاشق باشند هر یکی مر دیگر را رقیب باشد چرا که هر یکی از دیگری
نگهبانی و محافظت معشوق میکند رقیت بالکسر و تشدید قاف مکسور و تشدید یای تحتانی بندگی کردن و غلامی نمودن از لطائف رقابت بفتح انتظار و نگهبانی
از منتخب رقت بالکسر و تشدید قاف نرمی و ملائمی از لطائف و مجاز بمعنی گریستن و بمعنی الفت و محبت نیز آمده چنانکه در شرح ثقات رقاد بضم اول و در آخر
دال مهمله بمعنی خواب و خفتن از شرح نصاب و صراح و منتخب رقود بضمتین خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد از منتخب رقاع بکسر اول پارهای نوشتهای مختصر
و این جمع رقعه است و نام خطیست از شش خط که ابن مقله وضع کرده است از منتخب رقائق چیزهای باریک کنایه از اسرار و رموز رقاق بضم اول نان تنک
از منتخب رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و غلامی و بالفتح و تشدید قاف پوست آهو که بر وی نویسند از منتخب رقم اول کنایه از نور محمدی باشد رقص اصول
نوعی از رقص که بسته رقص بلا تال نامند رقائم بفتح اول و کسر همزه و که حرف چهارم است جمع رقیمه رقبه بفتحات تاسد لقاعت و بای ابجده بمعنی گردن و بمعنی بنده و عبد
و کسانیکه بسکون قاف خوانند خطا کنند رقم بفتح اول و سکون بمعنی زمینیکه نزدیک آب بود باشد از منتخب و بحر الجواهر و مدار عالم مطلق زمین متعادیه را گویند

رقعه بضم اول و سکون قاف و فتح عین پاره چاره کاغذ و مردم اہل ایتالی که بتشدید قاف به دمیم خوانند غلط رقیه بضم اول و سکون قاف و تخفیف تحتانی سحر و افسون و
بضم اول و فتح قاف و تشدید یای تحتانی مفتوحه نام دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم از منتخب و رقیه تصغیر رقیه است که بر وزن فعیله باشد مانند تقی و در رقیه بعضی بکسر قاف
نوشته رقص بحگاه بکاف عربی نوعی از رقص رقص چاپاره نوعی از رقص از مصطلحات رقص روانی و رقص مولوی هر دو از انواع رقص است از مصطلحات

فصل رای مهمله مع کاف ❊ رکاب بکسر اول شتران سواری و حلقه آهنی که بر زین بندند تا وقت سواری پای در آن نهند از منتخب و در برهان نوشته که در عربی
رکاب بکسر اول بمعنی پیاله و دراز بهشت پیاله بعضی نوشته که بمعنی پیاله دراز مجاز است و حقیقت بمعنی کشتی است رکیب بکسرتین بمعنی رکاب این اماله رکاب است رکوب
بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سوار کننده و ستوریکه ازان سوار باشد از منتخب و سراج رکاکت بالفتح سستی ضعیفی و باریکی و خردی از منتخب و غیر آن رکعت
بالفتح بر وزن غفلت جزو صلوة که ربع صلوة است یا ثلث یا نصف آن باشد بشرطیکه رکوع در آن اصل باشد اکثر مردم از بی تعاقلی بر وزن صلوة و حیوة خوانند از موید
رکضات بفتحات دویدنها و اسپ جبانیدنها با بحث مهمیز زدن اسپ رکناباد بالضم نام تفرجگاهی از شیراز از سراج رگ بند بعربی جلبیره گویند و بندی
پنجی باشد و آن خون را باز دارد رکابدار کسیکه رکاب گرفته هشیار اسپ سوار سازد و قسمیکه انواع حلویات و لوزیات سازد از مصطلحات رکاز بکسر اول
و در آخر زای معجمه گنج و خزانه که در زمین باشد از شرح نصاب و منتخب بفتح است رکض بالفتح و ضاد معجمه پا جنبانیدن و شتافتن از کشف و سراج و بمعنی دوانیدن ستور
از بحر الجواهر رکیک سست و ضعیف و باریک و حقیر و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد از منتخب رکو و رکوی در کوه و رکوک بفتحتین بمعنی لته و جامه کهنه
از برهان و سراج اللغات و در شرح نصاب بمعنی چادر یکتهه نیز نوشته رک بالفتح و کاف عربی ضعیف شدن از لطائف رکن حطیم یعنی یکی از ارکان کعبه است رکیدن
خود بخود سخن گفتن آمده است از برهان رکون بضمتین آرام رفتن و میل کردن بکسر سین از منتخب و لطائف رکن بالضم در شرح نصاب بمعنی خویش و قریب و در منتخب جانب
قوی چیزی و مدار و کشف نوشته که رکن بالضم جزو عظیم هر شی و کرانه کوه و قوت و گوشه دیوار رکین بفتح اول محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده از منتخب رگ گردن
بفتح اول و سوم هر دو کاف فارسی بمعنی غرور و سرکشی رگ گفتن سستی کردن از سراج رگ جان شریان آن رگیست که بدل تعلق دارد رکوه بالکسر
بمعنی ابریق چرمی که هندی چهاگل گویند از لطائف و غیره رکبه بالضم و بای موحده بمعنی زانو از منتخب رکیه بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی چاه و جمع از
شرح نصاب و منتخب رکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی چاهها و این جمع رکیه است رکابی بکسر اول طبقچه و پیاله شراب از شرح خاقانی و برهان رکنی بالضم نون
بمعنی زر خالص منسوب برکن که نام کیمیاگریست که زر خالص میساخت از برهان و در سراج اللغات نوشته که رکنی بالضم زر خالص منسوب برکن الدین نامی که زر خالص رائج کرد
چنانکه توشی نوشته رکن یمانی یکی از ارکان کعبه است **فصل رای مهمله مع میم** ❊ رمح بالضم و حای مهمله بمعنی نیزه از کشف و مدار و سراج رماح بکسر جمع رمح بمعنی نیزه
رماح بالضم و تشدید میم بمعنی نیزه دار و نیزه ساز از لطائف و بالفتح و تشدید میم بمعنی نیزه باز کامل رماد بفتح و دال مهمله بمعنی خاکستر از منتخب و بحر الجواهر رمد بفتحتین سرخ گردیدن
سفیدی چشم و آن اکثر با درد و چرک و آب باشد و در این تفاوت است از کتب طب و لغات رمش بفتح اول و کسر میم گریختن و دویدن رمص بفتحتین و صاد مهمله چرک سفیدی که در کنج
چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص گویند بفتحتین از منتخب رمق بفتحتین بقیه جان از منتخب رماک بکسر اول بر وزن کتاب مادیانها و این جمع رمکه است از سراج
رمل بالفتح بمعنی ریگ و نام علمی و بفتحتین نام بحری از نوزده بحور شعر که وزنش اکثر چنین باشد فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات از منتخب این بحر را از آن رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن
دست چون ارکان این بحر را بعضی در میان دو سبب و دو سبب در میان دو وتد پس گویا که بعضی را با بعضی بافته اند چنانکه حصیر را با ریسمان میبافند و بعضی گفته اند خود از رملان باشد
که بمعنی دویدن است و چون این بحر سریع است و شتاب خوانده میشود رمل نام کردند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن است رمال بکسر اول بمعنی ریگها و این جمع رمل است بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی ریگ باشد از سراج و دیگر کتب رمیم پوسیده و کهنه از کشف و لطائف رم بالفتح گریختن از برهان و سراج نوشته که رم بفتح رمیدگی و در عربی نیز رم بتشدید بمعنی گریختن
آمده است پس میتوان که تخفیف از تصرف فارسیان است رمه بمعنی گله اسپان و گوسفندان و غیر آن یعنی مخفف رمه است و نام صحرا و بیابانی است از برهان و موید رمان بالضم

خرده کاری بضم ریزه کاری که استادان خاتم بند

تشدید میم بمعنی انبار از منتخب **رمضان** بفتحات ثلاثه ماخوذ از رمض که بمعنی سوختن است چون ماه صیام گناهان را میسوزد لهذا باین اسم مسمی گشت از بهار علم
نجوم که کمال معتبر بود نوشته شده یا آنکه مشتق از رمض است و معنی رمض سوخته شدن پای از گرمی زمین چون ماه صیام موجب خشکی و تکلیف نفس است لهذا باین اسم
مسمی گشت از شرح معتبر نوشته شده در نصاب رمضان بمعنی سنگ گرم است و از سنگ گرم پای روندگان میسوزد شاید که بوقت وضع این اسم ماه صیام در شدت گرما باشد
رمه بفتحتین گله گوسپند از سروری و برهان **رماعه** بالفتح و تشدید میم و عین مهمله بمعنی تارک سر یعنی موضعی در سر که طفلی نرم و جنبنده باشد بسته تا نرم نشده از شرح نصاب
رمکه بالفتح اسپ ماده از شرح نصاب **رمی** بفتح اول و سکون میم بمعنی انداختن و تیر انداختن و تهمت نمودن و دشنام دادن از منتخب و شرح نصاب

فصل رای مهمله مع نون

رنگ ثابت رنگی که دائم پایدار رهد و دور از تغیر باشد از رشیدی و چراغ هدایت و سراج و برهان **رند** بالکسر منکری که انکار او از احکام
شرعیه از زیرکی باشد نه از جهل **رندیدن** بالفتح بمعنی ربودن و دزدیدن و بمعنی خوشبوی آمده و بمعنی گرد و خاک تراشه چوب که از رنده تراشیدن افتد از برهان و شرح خاقانی
رنود جمع رند است بتصرف فارسیان عربی‌دان چه این مردم الفاظ فارسی را هم گاهی بطور عربی جمع آرند **رندانه کردن** یعنی کار رندانه کرد از مصطلحات
رنجور در اصل رنج ور بود بمعنی صاحب رنج بتخفیف ماقبل واو را ضمه داده واو را ساکن کرده اند **رنگریز** این لفظ بزیادت یای تحتانی غلط است و صحیح رنگرز است از کشف
و سروری و مؤید و مدار و در سراج نوشته که رنگریز بزیادت تحتانی بجای رنگرز غلط است و اگر بمعنی نقاش و مصور و معمار گویند صحیح باشد **رنگ آمیز** کنایه از نقاش **رنگ**
این لفظ فارسی سی و یک معنی دارد اول مشهور است که لون باشد دوم حصه و نصیب سوم عیب و عار چهارم رنج و محنت پنجم قوت و توانائی ششم جان هفتم شتر قوی هشتم مال
نهم نفع و فایده دهم آزمودن یازدهم طرز و روش دوازدهم بزرگی و آگاهی سیزدهم مکر و حیله چهاردهم بوئیدن و رستن پانزدهم خوبی شانزدهم خوشی
و تندرستی هفدهم خجلت و شرم هیجدهم خون نوزدهم رونق و لطافت بستم مایه اندک بیست و یکم دزدی بیست و دوم قمار و حاصل قمار بیست و سوم
خداوند مال بیست و چهارم پدر اگر گویند بیست و پنجم خال بیست و ششم نقطه بیست و هفتم شیرینی کار اگر گویند بیست و هشتم جلال بیست و نهم خشم و غضب سی‌ام ابریشم
سی و یکم خیانت از جهانگیری و لطائف و برهان و در برهان دو معنی زیاده است یکی مال و اسباب دوم شکل و نظیر و هشت معنی اخیر از معانی سی و یکم در برهان نیست **رنج**
بالفتح مشقت و محنت ظاهرا مخفف رنجست **رنگ ریختن** طرح عمارت افگندن و بنای کار گذاشتن از چراغ هدایت و مصطلحات **رنگ شکستن** فائده بر داشتن
رنگ بر رو شکستن زرد شدن رنگ چهره از کثرت غیرت و شرم یا از کثرت بیم و خوف **رنگ کردن** دغا و فریب کردن **رنگ یا آب بر روی کار**
آوردن رونق دادن **رنگ بر آب دادن** و **رنگ ریختن** منصوبه تازه برانگیختن **رنگ دادن و گرفتن** کنایه از متغیر شدن **رنگ زنده** رنگ سبز و خضر این همه از مصطلحات

فصل رای مهمله مع واو

روستا قریه و ده و مخفف روستائی از سروری و خیابان و کشف و برهان و سراج اللغات **رؤیا** بضم اول و سکون دوم که در حقیقت همزه است
و یای تحتانی بمعنی آنچه در خواب دیده و شنود **رؤسا** بضم اول و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله سرداران این جمع رئیس است **روهینا** بواو مجهول و یای معروف و نون بالف
زده نوعی از فولاد جوهر دار از برهان و مؤید و کشف **روح توتیا** جست که بعد از سوختن آنرا در چشم کشند و بمعنی شراب نیز آمده از مصطلحات **روایت** بکسر
نقل کردن سخن از منتخب **روحات** بالفتح بوهای خوش و بادهای خنک و آسایشها و خوشیها **رواة** بضم اول نقل کنندگان سخن و آب برکنندگان و بمعنی جاهای
نیز آمده این جمع راوی است **روی دست** نوعی از کشتی که آن پای در پای حریف بند کرده دو دست بر سینه حریف بزور زدن است که از جا در آید و کنایه از مکر و فریب و بمعنی
از مصطلحات و چراغ هدایت و **متاع روی دست** بمعنی متاع حقیر و خوار که در مکان بیرونی دکان میدارند و بعضی نوشته متاعی که آنرا بر کف دست نهاده در کوچه و بازار
بفروشند **روعت** بالفتح خوف و ترس **روع** بالضم دل و عقل **روضات** بالفتح باغها و مرغزارها و این جمع روضه است **رؤیت** بالضم و سکون ثانی و فتح
تحتانی بمعنی دیدن بچشم و دانستن **روی** بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی فکر و تامل از منتخب و صراح **روز بازخواست** روز قیامت **روث** بالفتح و ثای مثلثه
سرگین‌ها و مانند سرگین از منتخب و در شرح نصاب بمعنی سرگین **رواج** بالفتح مصدر است بمعنی ضد کساد بازار و بکسر چنانکه مشهور شده بتصرف فارسیان است از کشف

و در سراج و منتخب بغیاثان روسختج بالضم و واو معروف و فتح سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح فوقانی و جیم معرب روی سوخته و آن دوائیست از برهان رواح بضمه و در آخر
حای مهمله صاحب کشف نوشته که وقتی که میان عصر و مغرب باشد و در بحر الجواهر و صراح و منتخب بمعنی شبانگاه از زوال تا شب روح بالفتح بمعنی آسایش و فرحت و تازگی
و خنکی نسیم و بوی خوش و باد خوش آینده و بالضم بمعنی جان و رحمت و قرآن و نام حضرت عیسی و نام جبرئیل علیه السلام از مؤید و مدار و منتخب و کشف و لطائف و صراح و روح بالضم نزد اطبا
بخاریست لطیف که متولد میشود در دل باعث حیات و حس و حرکت میگردد و نزد فقها امر الهی است روائح بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع رائحه که بمعنی بوی خوش
باشد رواق مسیح کنایه از فلک چهارم روز افتتاح پانزدهم شهر رجب و وجه تسمیه آنکه در رحمت و در بهشت درین روز گشاده میشود و در کعبه نیز بجهت زائرین
کشاده میشود و بعضی گویند که زیارت عیسی علیه السلام درین روز گشاده شده بود از لطائف روخ بالضم و خای معجمه گیاهیست در غایت سبزی و تازگی که بدان بوریا بافند
از برهان و سراج روح مجرد روح مطلق و جبرئیل علیه السلام و عیسی علیه السلام روسفید معزز و ممتاز و دولتمند از چراغ هدایت رود بالضم بمعنی نهر بزرگ عظیم و جاری باشد
و نام سازی و بمعنی روده گوسپند و غیره و بمعنی روده کمان و تار که بر رود و سازها بندند و بمعنی فرزند نیز آمده از برهان و کشف و در سراج نوشته که رود بالضم و بواو مجهول آب عظیم
که جاری باشد و بمجاز تار کمان و تار ساز چرا که از روده بچه گوسپند سازند پس تار آهنی را روده نگویند از بسکه درین معنی شهرت دارد بمجاز ساز را نیز نامند روی بند برقع
از مصطلحات رویداد اجرا و احوال روزگار بمعنی زمانه مطلق و بمجاز بمعنی استداد و مدت و فرصت این لفظ مرکبست از روز و گار که بمعنی کننده باشد چون زمانه حرکت
فلک الاعظم است که بموجب افلاک دیگر میگردد و در فلک شمس نیز از انجمله است پس زمانه یعنی حرکت فلکی سازنده و کننده روز است روزگار بمعنی شغل و پیشه و نوکری نیز مستعمل و این در اصل روزی گار
باشد پس از یای لفظ روزه که برای نسبت است یعنی آنچه بروز تعلق دارد و حالا بکثرت استعمال موت یا نویسند و خوانند چنانچه از زبان اهل ایران یافته روزگار بفتح زای معجمه مشهور است
و این اثر بودن یا دلالت میکند فقال از سراج رودبار جائیکه در آن جویهای آب بسیار جاری باشد و بمعنی جوی عظیم نیز آمده از برهان و سراج روز بازار بمعنی رونق
و گرمی بازار و بمعنی جائیکه در آن بروز معین دم مجمع شده خرید و فروخت نمایند از برهان و سروری و سراج رود یوار کنایه از حیران فرد گرد روز قیامت از مصطلحات
روئین قز نام قلعه بود از ولایت توران که ارجاسپ نبیره افراسیاب ای آن قلعه دختران گشتاسپ را از بلخ برده در آن قلعه محبوس ساخته بود اسفندیار از راه
هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرد از سراج رود خیز بمعنی سیل بمعنی موج روح القدس بضم قاف و دال هر دو مضموم حضرت جبرئیل علیه السلام از مدار روس بالضم نام ملکی که
در اقلیم ششم و هفتم روناس بضم و معروف و نون و سین مهمله گیاهی که بدان سرخ رنگ رنگ کنند بهندی مجیته گویند از برهان و سراج روزه مریم نوعی از روزه نصرانیست که از شب
نیت کرده همه روز با کسی کلام نکنند و گویند که این روزه ایجاد حضرت مریم است و این را روزه مریم نیز گویند روشناس کنایه از شخص معروف و مشهور و بمعنی وجیه از
برهان روکش شرمنده کننده از چهار شربت و در سراج بمعنی حریف و در چراغ هدایت بمعنی حریف و مقابل روش بفتح اول و کسر واو بمعنی رفتار و بمعنی طرز و بمجاز بمعنی
راهی که در باغ باطراف چمنها سازند و بواو مجهول مخفف روشن که بنون باشد بحذف نون از سراج و برهان و جهانگیری روزبخش بمعنی آفتاب روز اول روضه
بالفتح جمع روضه که بمعنی بوستان و سبزه زار باشد از لطائف روابط جمع رابطه رؤف بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی بسیار مهربان از منتخب چون همزه واو ساکن است بدین سبب
بعضی کاتبان بیک واو نوشته شد رواق بکسر و بضم بمعنی سقفیکه در مقدم خانه سازند از مؤلف گوید که از تقریر مستفاد میشود که همین است که بهندی آن را چهجه گویند
و صاحب صراح و قاموس نوشته اند پرده که در کشیده باشند از سقف و صاحب کشف و مدار بکسر نوشته و از منتخب بفتح و بضم بمعنی سقف و بمعنی ابر و سحاب و بمعنی خانه
بمعنی همان و خاص نوشته و در برهان بکسر بمعنی پیشگاه خانه و ایوان که در مرتبه دوم عمارت ساخته باشند روباه ترکیب بضم فوقانی بمعنی لکوی که از اسپ جانب شعلب
گویند از برهان رودنگ بواو مجهول و فتح دال و نون و کاف فارسی بیخهای بدرنگیکه جامه را بدان سرخ رنگ کنند بهندی مجیته نامند از برهان و شرح نصاب روح مکرم
جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف روح الاعظم جبرئیل علیه السلام روز امید و بیم روز محشر روزه مریم کنایه از خاموشی از مصطلحات روان بفتح
بمعنی فی الحال نوشته و بمعنی هر چیز که مانند آب جاری باشد و بمعنی رونده و بمعنی روح و جان و نفس ناطقه و بعضی گویند که روان نفس ناطقه را گویند و جان روح حیوانی را گویند و نفس ناطقه را

روان

سعان بازان گویند که همیشه در حرکت نکونیست و کسانیکه لفظ روان بالضم و بفتح خوانند خطاست از رشیدی گذشته وار روبسر رودالف و موید برهان و جهانگیری بود
سراج اللغات لطائف از رساله معراجیه شیخ ابو علی سینا منقولست که مراد از روان نفس ناطقه است نه از جان روح حیوانی **روحانیان** بالضم فرشتگان
از سراج **روح الامین** جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف و روح نام جبرئیلست و امین صفت اوست و خطاب امین از ان یافت که پیغام کلام جناب الٰهی مسموع میکرد
بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام اداء می نمود **روشن** بواو مجهول است و در رساله معاملات نوشته که روشن بالفتح معرب روشن بالضم است که بمعنی تابان
و در سراج اللغات نوشته که روشن بالضم معروفست و این مرکبست از رو که بمعنی رخسار و چهره باشد و از لفظ شن که کلمه نسبت است از عالم گلشن و چوشن
پس چون چهره بنسبت دیگر اعضا ظاهر تر و نمایان تر است لهذا هر چیز تابان و ظاهر را روشن گفتند و بالفتح معرب آنست **رواشن** تابان و تابنها عبارت **روشنان** بالضم
ستارگان از کشف و برهان **روشندان** روزنی که برای روشنی در خانه گذارند این لفظ من حیث القیاس درست نباشد چرا که خود روشن بمعنی تابان آمده
و بجهت جمع کردن و اشن می آید مگر آنکه لفظ دان ادا باشد انتهی از مختار الزمان از سراج و غیر آن یا آنکه روشندان در اصل روشنی دان بیای تحتانی بود یای تحتانی بتخفیف حذف کردند
رواقیان حکماء اشراقیین که از مکاشفه احوال ضمایر معلوم میکردند و کتابی نوشته بود که رواقیان از آن گویند که ایشان بر رواق نشسته معاجه بان
میکردند و احتیاج بنفس گیری نداشتند **روئین تن** لقب اسفندیارست گویند که بدعای زراتشت که صاحب کمالان عصر خود بر جلد بدن او تیغ و تیر کارگر نمیشد از بهار و غیر آن
جمع روغن که بمعنی روح باشد **روئین** برون رویین برنج نام باریک که عمامه ایران زنگ سرخ زنند بهندی جهینه گویند از برهان و شرح سکندر نامه از خان آرزو
روزن بالفتح معرب روزن بالضم کذا فی المعرب و روزن بمعنی سوراخ دیوار و سوراخ هر چیز و دریچه **روازن** امادها و دیجها و سوراخهای هر چیز **روزی دیر رسیدن**
در اصطلاح بمعنی ضایع شدن روبمولوی روم چند جا در مثنوی باین معنی آورده و اند زلیل لف **روئیافتن** توجه و شفقت یافتن **روغن قاز مالیدن** تملق و
خوشامد کردن و فریب اوان نیز از چراغ هدایت و بهار شرب و مصطلحات **روانداختن** سوال کردن از چراغ هدایت و بمعنی عجز و الحاح نمودن از مصطلحات **روی و آق**
خوردن و فریب روزی چنانچه خوردن از چراغ هدایت **روساختن** شرمنده شدن و خجالت کشیدن از بهار شرب و سراج و مصطلحات و بر چراغ هدایت و بمعنی تعویذ
نوشتن نیز گفته اند **روفرمودن** شرمنده کردن و از ستان واشتن و حیا بودن و کردن حاصل شدن و بر آوردن توجه کردن و بمعنی ظهور کردن **روافگندن**
عجز و الحاح نمودن این چهار اصطلاح از مصطلحات **رو بخیری انداختن** متوجه آن شدن **رو گرفتن** پوشیدن **رو واندوختن** حیا بودن **رو چیزی**
نداشتن از شرمندگی خجل و بی رو اندوختن **رو دادن** توجه کردن و حاصل شدن این پنج اصطلاح از مصطلحات **رودخانه** جای رودخانه باشد که سیلاب
رود از آن جاری شده باشد از سراج اللغات **روزنامچه** کاغذیکه دران حساب و احوال هر روزه کسی مرقوم باشد **روضه** باغ و مرغزار یعنی سبزه زار از منتخب
رهبار **ریه** بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی حاجت و فکر و تامل در کاری از منتخب و صراح و بمعنی طریقه و دستور مجازست باطلاق سبب بر مسبب ذکر کرده نوشته که
بمعنی طریقه و دستور فارسیست مرکب از رو که بمعنی راست از رفتن و کلمه یه که در آخر بمعنی حاصل بالمصدر **روز سیاه** از
روح الله حضرت عیسی علیه السلام **روحانی** بالفتح و حای مهمله منسوب بروح که بمعنی نسیم و آسایش و تازگی باشد یعنی از مقوله آسایش و نسیم و لطافت
و پاکیزگی و روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و آنچه از مقوله روح و جان باشد چنانکه میگویند این چیز روحانیست بضم و فتح هر دو خوانده اند و در لفظ روح بالف و نون
در حالت نسبت الف و نون زائد میکنند از منتخب و غیر آن **روحانی** بالضم و بعین مهمله بر وزن روحانی بمعنی دلی و عقلی منسوب بروع که بمعنی دل و عقلست از منتخب
روح حیوانی بخاریست لطیف که از لطافت اخلاط در دل بسبب امتزاجی مخصوص متکون میشود و بواسطه شرائین باعضا منتشر گردد و اعضا را بدو حیات و
قبول حس و حرکت و تغذیه و تمیز و تولید حاصل شود و بقول معلم اول و محققان حکما یک روح واحدست که در هر مجلی و مظهری از و صورتی و اثری پیدا میشود چنانکه اگر
بباغ رسد نباتی گویند و اگر بجگر رسد طبیعی نامند بسبب ظاهر قول اطبا همین است که هر یک برای استقلال روحی علیحده است اگرچه مشهور و غیر آن **روح نفسانی** بخار روح حیوانی

بدماغ رسد کیفیتی دیگر پذیرد و این روح منفیض حس و حرکت میشود و قوت نفسانی بدان قائم باشد و مراد بدین روح نفس ناطقه است چنانکه در کتب الهی بود
روح نفس است **روح طبعی** آنچه از روح بجگر رسد او را کیفیتی دیگر حاصل شود و قوت طبعی بدو قائم بود و ازو تغذیه و تنمیه و تولید حاصل گردد از کفایه **روشتاقی** بشین معجمه
دهقان از جهانگیری و سراج **رودکی** منسوب برودک که ناحیه است بسمرقند از لب الالباب ظاهرا رودکی شاعر قدیم که موجد غزل فارسیست ازانجاست
پس از اینجا معلوم میشود که بکاف عربیست والله اعلم بالصواب **روسپی** بواو مجهول و سین مهمله و بای فارسی زن فاحشه و بدکار و زن قحبه که لولی باشد از لطائف
و کشف و سراج و رشیدی و برهان **روانی** بفتح اول و نون بیا رسیده نوعی از اصول موسیقی از چراغ هدایت **روانی** بفتح بمعنی رواج و رونق آمدن
حاجت و گاهی بمعنی برآوردن آید از چراغ هدایت و برهان و سراج **روی** بواو معروف بمعنی چهره و سبب طاقت امید جهانگیری و منقول از شرفنامه و بواو
مجهول نوعی از فلزات که بهندی کانسی گویند از شرح دیوان عرفی و بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی سیراب تازه و نام حرف اصلی قافیه که مدار قافیه بر آنست از لطائف و
منتخب و در رساله معمائی مسطور است که روی را از آن گرفته اند و روی بلغت رسنی است که بدان بار بر شتر بندند چون بنای ابیات بر قوافیست بنای قوافی بر این حرف گویا که بدین حرف
ابیات برهم بسته میشود پس او را بدان تشبیه کرده اند و بر او نامی ازین اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی بلغت بمعنی برهم تابنده است چنانچه برهم تابنده ریسمان
اجزای ریسمان را جمع میکند این حرف نیز ابیات را با یکدیگر جمع میکند پس بسبیل تشبیه بدان شخص روی نام کرده اند و در اصل بتشدید یا است شعرای عجم آنرا بتخفیف استعمال
کنند **روشنائی** مرکب از روشنا که مخفف روشنان است بمعنی روشن بزیادت الف و نون و یای مصدری بمعنی روشنی و نام دوای چشم و نام شخصی که در افغانان
ملحد پیدا شده بود و مسلمانان بضد آن پیر تاریکی گویند از سراج و فقیر مؤلف گوید که روشنائی بمعنی روشن شونده و شدنست مرکب از روشن و الف فاعلیت و یای
مصدری [illegible] برای رفع التقای ساکنین و میتواند که یای نسبت باشد در صورت روشنائی بمعنی نوری و پرتو که منسوب است بشی روشن شونده فافهم **رویه** بایی
مکر و فریب و نمایش **فصل رای مهمله مع های** **رها** بفتح خلاص از لطائف **رهبانیت** بالفتح و حرف سوم موحده و کسر نون و تشدید تحتانی در ترسایان
و نصاری است و آن باز داشتن نفس است از دنیا و لذات شرعیه چنانکه نکاح و غذای لطیف وغیره چنانکه زاهدان ترسایان [illegible]
[illegible] بمعنی گرد و غبار و شور و غوغا منتخب **ره آورد** سوغات و تحفه از برهان و در مصطلحات نوشته که ره آورد آن تحفه را گویند که شخصی از سفر آرد
[illegible] هندوستان خود آرد **رهگذر** بمعنی شاهراه و سبب نیز مجازا مستعمل میشود **رهص** بالکسر و صاد مهمله بنیاد و بالفتح بنیاد دیوار و سنگریزه از منتخب
[illegible] **رهط** بفتح اول و سکون ثانی و طای مهمله بمعنی گروه و جماعت مردان از شرح نصاب لطائف و منتخب **رهق** بفتحتین نزدیک شدن و گمراه شدن
[illegible] برنشستن گرد بر چیزی و فرو پوشیدن و خود را بر حرام و فساد داشتن و تباهی و یافتن چیزی را و کبر نمودن و بیهوش شدن و ستم کردن [illegible]
[illegible] سراج **رهوار** [illegible] اسب تیز رفتار [illegible] سراج و برهان
[illegible] **داشتن** بمعنی انتظار [illegible] از شرح [illegible] نوشته
[illegible] کشف و منتخب قاموس **رهیدن** بالفتح و بکسر خلاص کردن از کشف و مؤید **رمیدن** بفتح خلاص شدن از سراج
[illegible] جهانگیری **رهاندن** بفتح آزاد کردن از بند **رهین** بفتح گرو کرده شده از کشف **رهبان** بالضم و حرف ثالث بای موحده [illegible]
و سراج نوشته اند که بمعنی عابدان ترسایان چرا که این جمع راهب و صاحب برهان نوشته که این لفظ مفرد است بمعنی اهل قوم نصاری پرهیزگار و ترسا [illegible]
این لفظ را مفرد نوشته بمعنی زاهد ترسایان و صاحب قاموس نوشته که این لفظ مفرد و جمع هردو آمده و این مشتق از رهبت که بمعنی خوف باشد و راهب کسیکه از عذاب خدا خائف باشد
و در لطائف از کشاف منقولست که رهبان بالضم ترسیدن بالفتح ترسنده **رهنشین** [illegible] از شرح نصاب [illegible]
شرح نصاب [illegible] بمعنی جائی بلند [illegible] سراج نوشته که زمین پست [illegible] **ره** بالفتح بمعنی کرت و مرتبه بمعنی قاعده و قانون آهنگ نغمه از برهان

رہی کہ بہترین غلام مبارک شد مؤید و برہان بفتح اول نوشته و سراج بفتح اول رہاوی بفتح و دو الف و یای معروف نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و مدار
و موید و برهان رشیدی جهانگیری نوشته که وقت سرائیدن آن از جهت طلوعت برهمه نازل الت گویند فصل رای مهمله مع تحتانی ریخته یا
بمعنی تیر قدم و در مصطلحات نوشته که ریخته یا پی که تناسب اعضایش بکمال خوبی باشد گویا که در قالب ریخته اند ریمیا بر وزن کیمیا نام علمیست که از آن ...
خواهند و ریگ کیله برو نمایند از ریش با بازی از انگور از بهار شرح ریب بالفتح بمعنی شک از منتخب و کشف ریاضت بکسر اول رنج کشیدن و تهذیب
اخلاق و زمانه بداری نفس کشتی و باصطلاح اطبا حرکتی ست ارادی که انسان را مضطر گرداند به تنفس عظیم متواتر و بمعنی تعلیم اسپان که بجهت سواری باشند از آنند و ریبت
بالکسر و فتح موحده و فوقانی بمعنی گمان و شک از شرح نصاب و منتخب بمعنی تهمت و آنچه بشک اندازد ریح بالکسر بمعنی بوی مطلق خواه خوش باشد خواه ناخوش و بمعنی باد که
در عالم می وزد و باد که در شکم باشد و نیز ... بجای آن در جای ... پیدا میشود از کشف و شرح نصاب ریخ بیای معروف و خای معجمه ... ستیخ
بمعنی ... از کشف و لطائف ریش ریباس بیای معروف خورد و کبیر از لطائف ریوند نام دوا گویند که آن ورق را دور کند و گرمی جگر را بالعرض فرو نشاند و تفصیلش در ...
ریخته ... ریچار و ریچال و ریچاله بمعنی آچار از برهان ریش جعفر بیای مجهول ...
... ریباس ... ریتنی باشد ... که در دوم ... باشد ...
باشد که شیر ... از برهان و سراج اللغات ... ریش بیای معروف در عربی بمعنی پر مرغ و در فارسی بیای مجهول بمعنی جراحت و بمعنی مجروح و زخمی ریض بکسر اول ...
جمع روضه بتبدیل واو بیا ... بکسره ماقبل ریطه بالفتح و طای مهمله چادر یک تخته از شرح نصاب ریع بالفتح و عین مهمله افزونی مزروعات و آنچه ... حاصل شود
و محصول زراعت از سروری و شرح نصاب ریق بالکسر و یای معروف آب دهن بمعنی ناشتا که بهندی نهار گویند از لطائف ریم بالکسر و یای معروف بمعنی چرک که بر بدن
نشیند و آنچه سفید بر زردی مایل نماید تر از خون از میان جراحت بدر آید و بمعنی کسافت و قاذورات چنانچه ریم آهن و ریم نقره از برهان و غیر آن ریخته و ...
که ... بمعنی تیزی و آب آن ... تخت شکسته و ریخته باشد ریگ ریختن خراب کردن ریگ وان ... سمت بطرف جنوب که همیشه ریگ
روان جاری میباشد از برهان و شرح ... ریحان نام خطی و گیاه سبزه و شاه سپرغم که آن را نازبو گویند و هر گیاه که خوشبو باشد ... که سوای گل ...
باشند ... بمعنی شراب ... از کشف و منتخب و مدار ریاحین بفتح اول جمع ریحان بکسر ... مشهور شده ریان بالفتح و یای تحتانی ...
... از کشف و منتخب ریمن بالفتح غالب شدن گناه بر کسی و خبیث ... درشت نفس کشتن و بالکسر افتادن در چیزی که برآمدن از آن میسر نشود از منتخب ریعان بالفتح
و عین مهمله بمعنی اول ... هر چیزی ... شباب ... جوانی ... از صراح و منتخب و موید خیابان ریدن بالکسر غایط کردن آتش ...
... از کشف ریشیدن ... ریسیدن بکسر و سین مهمله ... از برهان سراج ریستن
... از لطائف و برهان ریسمان بالکسر ... ریمین بالکسر چرک آلوده ... از برهان ...
آتش ... از برهان ریمگین چرک آلود ریب المنون بفتح میم حوادث روزگار از منتخب و لطائف ریو بیای مجهول بمعنی مکر و حیله و فریب از کشف و برهان
... ریش ... بمعنی حمق و ابله ... و مسخره از سروری و کشف و برهان و چراغ هدایت ریگ شوشستن ... زر و نقره از آن حاصل کنند
... بکسر ... بمعنی ... نشن بالضم نام ... بهیمه پیچیپه اگو میند از شرح نصاب ریحانه آنچه در آن ریحان کارند ...
... باشد و بمعنی زلف و بمعنی طره دستار از مصطلحات و غیر آن ریا معروف و در عربی بمعنی یک پر مرغ ریاب بالفتح و حرف سوم با موحده ... سوار ...
... از آیین اکبری ریحانی نوعی از شراب باشد ... و سبز رنگ و ... لطیف القوام ... که بعطر یا معطر کنند ...
ریسمان باز بمعنی بازیگری که تماشا ... بازی کند از مصطلحات ریاضی بکسر اول ... از اقسام حکمت ... ریاضی الهی ... بحث کرده مشد

و بهمه ریکه فقط از پی موجود خارج محتاج بسوی ماده باشند چنانکه مقدار و عدد خاص که موجود در ماده یافت نه مطلق عدد و اقسام علم ریاضی هیئت علم هندسه علم عدد یعنی علم حساب
و علم نجوم و علم موسیقی و علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال **ریش قاضی** پنبه که در دهان شیشه شراب نهند از رشیدی و چراغ هدایت و بهار شرح
سراج اللغات و برهان نوشته که ریش قاضی بمعنی لته که بر سر شیشه و کدو بندند تا از ان شراب صاف شده در پیاله بیاید و در مصطلحات نوشته که ریش قاضی بمعنی
صافی شراب نیز **ریش گاوی** بمعنی حماقت **ریزه خوانی** بیای مجهول و زای معجمه آواز پیچیده کشیدن از نغمات که آنرا تحریر گویند بهندی گمگری بکاف مکسور
مخلوط التلفظ بها و در آخر رای مهمله از چراغ هدایت **ریزه کاری** خورده کاری از مصطلحات **ریزه سازی** نغمه سرائی از مصطلحات **رمی** بالفتح تیر انداختن در آن
از برهان و بمعنی شروع سکندر نامه نوشته که بمعنی دور و خار او و جیحون **حالت** بالفتح و تشدید یا بمعنی سیار شدن از منتخب **الکتابه رشیمالی** بیای معروف و غین معجمه و ... ترکی از برهان

باب زای معجمه

فصل زای معجمه مع الف **زا** زاست و بجیم عربی بدل شود چون و دو زوج **زا ز** رجا بمعنی قیمت و قد و بجیم فارسی چون برشکر و جنیک بسین مهمله
چون آباز و آباس نام غلام سلطان محمود بشین معجمه چون زلوک و شلوک بمعنی دیوچه و بغین معجمه چون گریز و گریغ و بفا چون زفند و فنده بمعنی جستن و بکاف نیز
چون مزیدن و مکیدن و بهاء هوز چون دروازه و دروازه بمعنی سرنگون بیای تحتانی چون آواز و آوای و با همزه نیز آید چون ترب و تربر بضم تا و فتح رای فوقانی و معجمه
زاغ پا بمعنی طعنه از سروری و در برهان طعنه مسخر و بعضی نام مرتبه نوشته اند **زاغ** بجیم عربی منفرد که بهندی پهنگری گویند **زادمرد** بیگ نوشته که زاد مرد بزرگ
دو فارسی بمعنی فرزند و بمعنی سن و سال از برهان **زاهنگ** رغبت و خواهش دنیا مانده از نال فرجاد و قاموس تعلق نگیر و از منتخب لطائف **زامیاد** نام روز بیست و هشتم از ماه
شمسی از برهان **زائر** زیارت کننده **زاجر** بکسر جیم منع کننده **زاهر** روشن و بلند از منتخب **زار** مکان رویدن بمعنی انبوهی و بسیاری هر چیز و بمعنی ضعیف و خوار و
نالان از برهان و در لطائف بمعنی عجز و انده و در سراج نوشته که زار بمعنی مکان کثرت و انبوهی چیزی چنانکه لاله زار و گلزار و بازار که بمعنی جای کثرت آله
با بمعنی طعام باشد و همچنین کارزار بمعنی جنگ که محل کثرت کار است پس آنکه بمعنی مکان رویدن گفته خطاست بمعنی ضعیف چنانکه زار و نزار گویند
زار بمعنی دیده و نشده و زار در عربی بمعنی آواز نیز آمده پس زاری بیای نسبت بمعنی آواز و فریاد بود چنانکه عاشق را گریه زار بمعنی بسیار استعمال کنند پس بمعنی
پالیست و بمعنی ناله عربی **زئیر** بر وزن فقیر بانگ شیر درنده و غریدن و زاری از قاموس و صراح **زاده شش** و کنایه از عالم چرا که آیات الفری توشش
حق تعالی پیدا کرده است **زاغ** نام طائر معروف و بمعنی گوشه کمان آن پاره شاخ سیاه باشد که بر گوشه کمان مصل کنند و نام نوائیست از موسیقی و در عرفی صیغه ماضی است
گشت و میل نمود چنانچه ما زاغ البصر وما طغی موید همین است از لطائف و برهان و جهانگیری **زاک** پهنگری **زاد و خاک** کنایه است از نیم راه خشک و عربی ذوق
عبارت از برهان **زاخل** بکسر خای معجمه درخت زقوم از برهان **زاحل** بحای مهمله شوند و زایل شونده از منتخب **زابل** بضم بای موحده کسر آن نیز نام شهری از توابع سیستان
و نام مقامی از مقامات سرود از سراج و چراغ هدایت و جهانگیری **زاغنول** بضم نون و واو مجهول نام سلاح آهنی مثل تیر سر کج و دسته دار با یک لنگر که گاهی در میدان
جنگ کنند و گاهی از ان زمین میکنند از مصطلحات و برهان **زال** نام پدر فرزند رستم سفید موی ببر و پیر و نام پدر رستم چرا که او سفید مو متولد شده بود از برهان
و سراج **زاد و بوم** محل تولد بمعنی دهن و ... متولد شود **زابلستان** بضم بای موحده ملک سیستان **زال** **زامن** زال بود در این که محمود بن شیر نوشته
هر چند که نوشیروان ... **زانو زدن** بمعنی نشستن با دو زانو چنانکه نمازی نشسته **زاغ کمان** گوشه کمان از مصطلحات چراغ هدایت و او
و آخر او بمعنی بنیاد و بنا و ساده بمعنی تو ... و در لطائف **زایچه** آنچه منجمان و رمالان بر آن دریافت اعمال نوشته نگاه دارند تا بوقت حاجت تفصیل احکام انسان
معلوم کنند و این لفظ تقویم است از زای که بمعنی نهنده است و لفظ چه برای تصغیر بمعنی نهنده کوچک چرا که احکام طالع مولود و غیره از ان بر می آید یا آنکه زایچه
مولد آن بجیم عربی بوده مانند صیغه نسبت از ناخذ زیج بر قیاس مکرده بمعنی زن صاحب تر زیج جلیست که از ان اصول احکام علم نجوم مندرج است بهندی زائچه

مولود را هم نیز گویند نلوه و فرزند از برهان **زاویه** کنج و گوشه خانه و گوشه هر چیز از لطائف و صراح **زاویهٔ قائمه** چون بر خط راست مفروض خطی قائم کنند بر
سطح که میان هر دو فاصله ضلعین واقع شود آنرا زاویه قائمه گویند شکلش اینست **زاویهٔ منفرجه** چون خطی بالای خطی بهیئتی کشند که مستقیم نبود بلکه
مائل باشد پس فاصله ضلعین که بطرف میلان است زاویه حاده گویند بتشدید دال و مفاصله ضلعین که بطرف غیر میلان باشد آنرا زاویه منفرجه نامند شکلش اینست
زال کوفه پیرزنی بود در کوفه که از تنور او طوفان نوح جوشیده بود و بلو مضرت رسید از برهان **زانو زدن با کسی** کنایه از نشستن با کسی از زبانی اصفهانی
از چراغ هدایت **زاری** بتقدیم زای بعربی بمعنی معیوب کننده و عتاب کننده و کذا فی الصراح و در فارسی بمعنی ضعیف و نالیدن بعجز نمودن چنانکه در برهان **زاوی**
هر چند **فصل زای معجمه مع بای موحده زبان بقفا** گفتن از فرمان چرا که در پس گل زکوچیدن بصورت زبان گنجشک بر میشود و بهمین جهت آنرا فرمان
گویند چه اگر تخت که فرمان سلطان قبول کند برای تعظیم زبان را از پس گردن بیرون میکشند **زبانا** بالضم اول و حرف چهارم نون نام منزل شانزدهم از منازل قمر
آن دو ستاره اند که از جمله شانزده پیشین برج عقرب است مستفاد از منتخب **زبانه** بالفتح و تشدید میم با هم دختر پادشاه جزیره که بسیار دانا و صاحب غیرت بود بعد از او بمعنی تشدید
بالا پستهای بلند که آب سیل در آن زیسته از برهان و منتخب **زبیب** بمعنی مویز و آن انگور است که خشک کرده آرند بهندی ... و اکثر گویند ... و زعفران
این دو با آنرا مشتق نامند **زب** بالضم و تشدید با موحده بمعنی ذکر کودکان از شرح نصاب و لطائف بالفتح بمعنی انگان و آسمان ... آورده **زبرج** بکسرتین زر و آرایش
زینت و آرایش از جواهر و قماش و ارامگی که سرخی داشته باشد از منتخب **زبان بند** تعویذی که برای زبان بندی دشمنان و بدگویان نویسند **زباد** بتح ... نوعی
از نوع ... اگر به صحرائی باشد و آن عرق خوشبوداری سیاه رنگ و سفید بر وی مائل بزردی باشد بقوام شهد از بحر الجواهر و کشف و موید و منتخب و سروری ... و در زبان
مؤلف گوید که بهندی آنرا مشک بلائی گویند و یکی از نهایان فقیر آنرا دیده است در مصطلحات نوشته که گربه زباد از گربه شهری اندکی کلان باشد و بر ناف
بوده ... بر روی ناف دارد و مقدار یک جوز بزرگ تراوش مستی او سفید باشد بر روی آمیزد **زبد** بفتحتین کف آب و کف شیر و شل آن و کف سیم و زر گداخته و آن چرک سیم
باشد از منتخب و لطائف **زبرجد** بفتح اول و ثانی و دیم نوعی از زمرد از برهان و در منتخب نوشته که جوهریست سبز رنگ بزردی مائل و این خیریست ... زمرد و خیر ...
نوشته که صاحب صحاح و قاموس زمرد را بزبرجد تفسیر کرده است **زبان بند خرد** کنایه از شراب از مصطلحات **زبانگیر** جاسوس **زبور** بفتح بمعنی نوشته و نوامیس
و نام کتاب داود علیه السلام از منتخب و صراح و برهان **زبیر** بالفتح بروزن امیر بمعنی نوشتن و بمعنی عقل و بمعنی توانا و محکم و ... بروزن بالکسر کتاب و نصیحت ...
با بابا ... محفوظ از منتخب و لطائف و بکسر اول و فتح ثانی و دفاعی بمعنی غلط خواندن از برهان **زبان فروش** پرگوی یعنی بسیار گوی از مصطلحات ...
بسیار غیره از منتخب **زبان** عضو معروفست و ... و این لفظ در ما بفتح و در شیدی بضم و در بهار عجم و کشف بفتح و ضم و در سراج نوشته که آنچه رشیدی لفظ
زبان بضم اول نوشته تخصیص ضمه غلطست بفتح نیز آمده بلکه بلهجهٔ ایران بفتح است خاقانیش هر دو صحیح اند **زبرقان** بکسر اول و سکون موحده و کسر رای مهمله و قاف
نام مردی از اصحاب بمعنی ماه تمام و گاهی ماه زرین کا ... سفید را و باشد از منتخب و صراح و غیره **زبون** بفتح اول مشترک که ... بمعنی عاجز و ضعیف و خوار ...
در سراج نوشته که زبون بفتح اول و بضمتین بمعنی اسیر و ضعیف نیز آمده و در ترکی بمعنی بد و زشت **زبانیان** جمع مردان سرکش و ربانان دوزخ **زبان دادن** قسم
بیعت از سراج **زبان دادن** وعده و عهد و پیمان و شرط کردن از مصطلحات **زبان تر کردن** سخن گفتن از سراج **زبان بر دیوار مالیدن** کنایه
از ... **زبان بکسی یکی کردن** موافقت با کسی کردن **زبان سنگین** **زبان الکن** **زبان بر خاک مالیدن** کنایه از عجز از چهار اصطلاحات ...
زبان تراز ... ترازو ... از مصطلحات **زبانه** بفتح و بضم شعله آتش و آنچه بر ... ترازو ... سیخ خاری باشد بهندی ...
گرند از رشیدی و برهان **زبره** بالضم پاره آهن و نام کوکبی روشن که بر دوش برج اسد واقعست و آن منزل یازدهم است از منازل قمر و بالکسر نیز نوشته
واحد از منتخب **زبانیه** بفتح اول و کسر نون سوکلان دوزخ این جمع زبانی ست و از منتخب و صراح و غیر آن **زبده** بالضم مسکه و خلاصه هر چیز از منتخب

زباوه بضم اول وزیادت ها و اخر قسمتهای بلند زمین که آب سیل بدان نرسد جمع زبیه بالضم وشل ست حد عرب بلغ السیل الزبی یعنی کار بدشوار رسید که بالوی گویند
یعنی کار بحد تجاوز کرد بلغ السیل الزبا ه از منتخب **زبید** بضم اول و فتح بای موحده وسکون تحتانی نام زنی از اولاد رشید و آن زنی بسیار بزرگ همت و نیکوکار بود **زبانی**
بفتح اول و کسر نون بمعنی سرهنگان و سرکلان و زبانیه این جمع زبنی یا زبنیت ماخوذ از زبن که بمعنی دفع و بر داشتن است کما فی البیضاوی والصراح و فرشتگان
دوزخ را استعمال کنند و بطور فارسی الف و نون جمع کرده زبانیان آرند چنانچه وزرا که جمع وزیر است بمعنی مفرد استعمال کنند و بالف و نون جمع کرده وزیران گویند **زبان گیرنده**
زبان ملازم گو **زبان بازی** بازاری و خصومت از مصطلحات **فصل زای معجمه مع جیم** **زجاج** بضم اول و دوم مرد آبگینه که بدست آرند آبگینه‌گر نوشته
و بمعنی چیزیکه بصورت قندیل از آبگینه سپید و شفاف سازند بمعنی شیشه که در آن عرق پر کنند نیز آمده **زج** بفتح اول و تشدید جیم اول الف یکی از ادویه بحار از منتخب و حساب الباب نوشته که
مذکور سالک حامه بود که دو یک آبست **زجیر** زجیر بازدارنده از لطائف **زجر** بالفتح باز داشتن و منع نمودن از منتخب و خیابان نوشته که زجر در اصل بمعنی راندن است لیکن در
فارسیان بمعنی لازم آن که ضرب و سرزنش باشد مستعملست **زجه** بالفتح و تشدید جیم فارسی زنی که زاییده از برهان و جهانگیری **فصل زای معجمه مع حای مهمله** **زحیر** بالفتح
و صوتیست که در وقت قضای حاجت برآید **زحل** ... ستاره ایست که در فلک هفتم است از لطائف **زحف** بالفتح بر نشستن و ... مگر بطور ... آنجه ...
گویند و در عرف بمعنی ناخوش حاز بند و مستعملست اگر مجازاً معنی ناخوشی و آزردگی مستعمل شود بهتر باشد اگر آنکه گویم جاییکه مبالغه منظور باشد مصدر بمعنی اسم فاعل مستعمل گشته
بعض مصوری تیره بمعنی ناخوش هم درست باشد **زحف** بالفتح رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان و بنقصان رسیدن تیر بر نشانه بطوریکه تیر اول نزدیک هدف بر زمین
بعد از آن بقوت باقی خود بهدف رسد از منتخب و بعضی بمعنی خطا شدن تیر نیز گفته اند و در لطائف بمعنی غریدن و جمع شدن برای جنگ و رفتن تیر نوشته **زحل** بضم اول و فتح
ستاره ایست در فلک هفتم تا بیرون آن نحس اکبر است از منتخب و صراح و لطائف و در ابضمیمس نیست **زحم** بالفتح نحس نبود از لطائف **زحام** بالکسر بهم انبوهی از منتخب **زحلوفه** بالضم و فتح
جایی تنگ از انسر شیب که کودکان بر کناره دریا سازند و از بلندی بکسره پستی می لغزند از صراح **فصل زای معجمه مع خای معجمه** **زخ** بالفتح بمعنی شور و بانگ و صدا که از زمین برآید
و شیشه بمعنی آواز خیزش **زخار** بالفتح و تشدید یعنی بمعنی بسیار پر و مالامال شونده از آب مشتق از زخر بالفتح که بمعنی برشدن دریا و رود از آبست **زخیب** و زخار بیماروی ... منتخب
نوشته که زخار بلفظ فارسی با نیز ست بمعنی نعره زننده شور و بانگ کننده چه لفظ زخ در فارسی بمعنی شور و بانگ آمده است پس بر نصوص مرکبست از لفظ زخ و کلمه **زخم** دمن
تیم فرید از مصطلحات **زخم تیز** عبارت از زخم عمیق از بهار عجم **زخرف** بضم اول و ضم رای مهمله بمعنی زر و هر چه آراسته باشد و بمعنی آرایش از منتخب **کشف** صراح و بدایع
زخارف بفتح اول و کسر رای مهمله آراستها و بنیادها اند و دها و طمع کرده ها یعنی چیزهای ظاهر آراسته و باطن خراب از صراح و منتخب **زخمه** بر چیزیکه بآن ساز نوازند
و در سراج نوشته که زخمه چوبک بدان ساز نوازند بعربی مضراب و شبه چوب گویند بفتح جیم عربی و در مصطلحات بمعنی حرکت نیز نوشته **زخرفه** بالفتح و بالضم آراستن و مجتهد
حزین که بظاهر آراسته باشد **فصل زای معجمه مع دال مهمله** **زدودن** بضم تین زنگ از چیزی دور کردن و صاف و روشن کردن آینه و تیغ وغیره از مدار و رشیدی و کشف
برهان و جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی و در سراج اللغات بکسر اول و ضم اول هر دو صحیح گفته **زدن** بچند معنی آمده اول بمعنی معروف چنانکه زدن و زدن و زدن چوب زدن بمعنی
خوردن از خورشید لکن اینجا مرد دف قدح بر دل مشرب بمعنی یکبارگی زدن سوم بمعنی کردن چو بانگ زدن و ... زدن و نظر زدن و تغافل زدن و جست زدن ... ما سلام ...
لیکن مجاوره حال نیست چهارم مشابه بودن چنانچه این رنگ بفلان رنگ میزند پنجم بمعنی کشادن چو بانگ زدن و شتم بمعنی افگندن چون داو زدن و قرعه زدن هفتم بمعنی ...
چون ... زدن هشتم بمعنی افتادن و افگندن بمعنی لازم و متعدی هر دو آمده چون ... زدن نهم بمعنی سوختن و افروختن چون آتش زدن و شعله زدن دهم بمعنی ...
چون ... زدن یازدهم بمعنی نصب کردن چون خیمه زدن و طویله زدن و علم زدن و دار زدن دوازدهم بمعنی نوشتن چون خال زدن و طرح زدن سیزدهم بمعنی نهادن ...
چون تخت زدن و تاج زدن و طره زدن و گل زدن چهاردهم بمعنی ... بستن ... نیز ... پانزدهم ... زدن و تعمل زدن و گره زدن ... بانزدهم بمعنی نواختن چون
... زدن و ... شانزدهم بمعنی ... هفدهم بمعنی گشتن چون ... زدن و ... زبان ... زدن

هم از بیجاست نوزدهم بمعنی بر آوردن چون آه زدن و زنگله زدن بیستم بمعنی پاشیدن و ریختن چون آب زدن و نمک زدن و رنگ زدن بیست و یکم بمعنی جلوه دادن
چون نی زدن و تاف زدن بیست و دوم بمعنی ساخت کردن و رسانیدن چون جغوج زدیم بیست و سیم بمعنی و یدن چون خال زدن بیست و چهارم بمعنی اندن چون
قلم زدن بیست و پنجم بمعنی انداختن و داخل شدن چون آب زدن و تیغ زدن و سوای این نیز آمده **دای** بکسر اول برزدن **فرای** پاکیزه و صاف گفته و بیشتر در ترکیب هم از برهان **اصل**
زای معجمه مع رای مهمله **زرقا** بالفتح و حرف سوم قاف هر زنی که چشم او بسبزی و کبودی باشد و نام زنی خاص از عرب که به تیزی بصر مشهور است گویند که
زرقا از یک روزه سوار را دیدی از موید و منتخب **زرنب** بفتح اول و فتح نون و بای موحده نام دوائی که برگ درختی باشد از منتخب **زرناب** بفتح تام گویند
بعد او و بمعنی شراب بند و رنگ و بمعنی طلای محلول نیز آمده از برهان و بالفتح و تشدید رای مهمله نام گیاهی است که بوی مشک دارد از شرح خاقانی **زرغب** بالفتح و غین معجمه
مفتوح و بای موحده بمعنی کیمخت که نوعی از چرم است **زند** **قشت** و **زردشت** و **زرداشت** لفظ اول و ثانی بضم حرف سوم و لفظ ثالث بضم دال
نسل منوچهر شاگرد فیثاغورث و در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد و دین آتش پرستی وضع ساخت و مجوس پیغمبر دانند نام او ابراهیم گویند کتاب مذکور
آن را آسمانی دانند و این اسم مرکب است از لفظ زرد و کلمه هشت که بمعنی بهشت است و گاهی دال لفظ دشت را بتای فوقانی بدل کنند و گاهی بعد دال
آن شخص زشت و منحوس بود و اصلا زردشت لهذا این اسم خوانند و اکثر اهل اسلام او را کاذب دانند مگر فاضل شهرزوری علامه شیرازی و علامه دوانی
و چند علمای دیگر او را نبی و حکیم کامل دانند از رشیدی و کشف و برهان **مدار** **زرین درخت** درخت اترج بمعنی ترنج و بعضی گویند که درخت دیگر است از بهار عجم
زرعامت بعین مهمله زر قاموش که میان طلا و نقره باشد و عامت متابع تابع چنانچه مال عامت رنقدو است و مال تابع مویشی و کنیز و اسپ و غیره
بسکون ثانی و تشدید نیز غله معروف که بهندی جوار گویند و خوشه آن برنه و خلش باشد **زرنیخ** بکسر اول و نون و یای معروف بعده خای معجمه نام دوائی که بهندی هرتال گویند
از کشف **زروخ** کنایه از عاشق **زرسرخ** طلا و اشرفی **زرسفید** سیم و روپیه **زراوند** بفتح اول و چهارم نام دوائی و آن دو نوع باشد یکی طویل و دیگر مدحرج
در موید و کشف و نام شخصی **زرنباد** و **غیتین** نام دوائی بهندی زرجو گویند از بحر الجواهر و برهان و صاحب موید بفتح نوشته **زره** بفتح اول و سکون ثانی
زرنده بالفتح بمعنی زره از منتخب و سراج و سراج بمعنی بسیار خورنده چون لفظ عربیست بر آن افتی غلط باشد و بالضم و سکون و بهم
هندی جوا گویند **زرت** بتای فوقانی نیز آمده **زرار** بالفتح و تشدید ثانی و در آخر دال مهمله بمعنی گرگ و زره ساز و نام عالمیست از منتخب و غیره **زرد و**
بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و دال مهمله نام موضعی آب روان که معطر است از منتخب **زریر** گیاهی زرد و باشد که آن را اکلیل الملک گویند آن را اسپرک نیز گویند و رنگ
آن سبز مایل بزردی باشد از سراج اللغات و سروری و برهان و در رشیدی نوشته گیاهی زرد رنگ که بدان جامه را رنگ کنند و نیز صاحب برهان نوشته که بعضی گویند
که برگ زرد چوب است و بعضی گویند که گلیست **زر** بالفتح اکثر بمعنی طلا و ذهب آید و گاهی بر نقره و سیم و روپیه و نقود نیز اطلاق کنند و بمعنی پیر فرتوت خواه مرد باشد
خواه زن و بمعنی سال که به پیرسیم بود و مخفف زرد هم آمده از برهان و سروری **زر مصری** زر خالص چه ملک مغرب کانی است که زر بهتر از آن حاصل شود و چون عمر مکانی
قرب است اکثر زر مغرب بمصر فروخته میشود لهذا زر مذکور را بمصر نسبت کنند و بعضی نوشته که مصر عبارت از زر مسکوک مصر است که خوش تر میباشد **زردست**
دست **زر دست افشار** زری بیش قیمت که خسرو پرویز داشت که مانند موم نرم بود از جهانگیری و برهان و سراج نوشته که بعضی گویند که بکیمیا نرم کرده بود **زر دگوش** مشابه
تنبدبک الحال از رشیدی و برهان و بهار عجم **زر خالص** کسبه خالص معجمه زر خالص از مدار **زرع** بالفتح بمعنی رویانیدن و زرانیدن و کاشتن بمعنی کشت و زراعت از منتخب **زرافه**
بضم و فتح اول و تخفیف رای مهمله حیوانی که آن را بفارسی اشتر گاو پلنگ گویند از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کشف و در نفایس الفنون مسطور است که او را دو شاخ باشد مثل آهو
و سر او مثل سر شتر و پایهای او و گوش او مثل گاو مانند و دم مثل دم گاو میش و دم مشابه بدم شتر و پوست او منقش بود چون پوست پلنگ و سراج
نوشته که در هند الش بدندان خاید و بیش از دو ذرع باشد و هر دو پای کوتاه باشند در ولایت نوبه بهم میرسد **زرق** بالفتح دروغ و مکر و ریا و نفاق و سرگین انداختن مرغ و

چشم و چکانیدن و ازو نجاو بالضم کبود چشمان و نابینایان و رنگ تودها و سنانهای نیزه و آبهای صاف جمع ازرق بفتحتین کبود چشم و صاف شدن آب و جز آن بالضم نیز
ثانی مرغیست شکاری معرب جره از منتخب و کشف و بعضی بمعنی نوحه نیز نوشته اند **زراق** بالفتح و تشدید ثانی صاحب نفاق و ریا **زرشک** بکسرتین و سکون شین معجمه
و کاف عربی نام دوای که میوه باشد کوچک برابر نخود ترش مزه سیاه رنگ مایل بسرخی از برهان و کشف و مدار **زرک** بفتحتین بزه تا کورق طلا از برهان و فرهنگ **زر خشک**
زر خالص از برهان و سراج نوشته که خشک بمعنی تنها آمده یعنی زری که دران غش نباشد **زرد چشم** نوعیست از مرغان شکاری و اصناف آن چندست مثل باز و باشه
و جره و شاهین و شکره و بهیره و **زرفین** بالکسر و بالضم و کسر فا و یای معروف بمعنی حلقه در و زنجیر از منتخب و صراح و برهان **زرشاد** بشین معجمه و در آخر واو بمعنی زر
خالص از سراج **زردآلو** نام میوه چون آن را خشک کنند خوبانی نامند **زره** بکسرتین و های ملفوظ معروفست از بهار عجم و موید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری
زرافه بضم اول و تشدید ثانی و فا و زرنیفه بفتح اول حیوانیست که اشتر گاو پلنگ نام دارد وجه گردنش بگردن شتر ماند و سمش بگاو و نگرش به پلنگ و دمش بدم آهو
و دندان بدندان خرد هر دو بیست و ناز و هر دو پای کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد از صراح و منتخب و بتخفیف نیز آمده **زرده** زرده اسپ زرد رنگ از برهان
زرادخانه بالفتح و تشدید بمعنی سلاح خانه **زراق خانه** بمعنی خانه که باشندگان آن اهل نفاق و ریا باشند **زر جعفری** زر خالص منسوب بجعفر کیمیاگر
لذا فی المؤید انتهی در تواریخ است آنکه قبل از جعفر برمکی که وزیر هارون رشید بود زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد فرمود طلا را خالص کنند و بران سکه
زدند از بهار عجم و صاحب سروری و برهان و رشیدی نیز همین نوشته اند لیکن با چهار **زر ده دهی** بفتح هر دو دال مهمله زر خالص تمام عیار از سروری و سراج **زر نه دهی**
بکسرتین بمعنی زر خالص و این زری را گویند که عیار آن یکمرتبه از زر ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه غش و دخل باشد از برهان و سراج **زر گنجی** بضم
زر خالص منسوب بکسی که کیمیاگر بود از برهان **زر ششسری** زر خالص از برهان و سراج اللغات نوشته که زر ششسری بمعنی زر خالص ایام سابق تجار از جای
برآورده بود که شش سر داشت و همه جسم آن طلای خالص بود آنرا شکسته مسکوک ساختند و در شرح خاقانی نوشته که اشرفی مسدس شکل یعنی قرص آن شش پهلو باشند **زر مغربی**
زر خالص و ملک مغرب ولایتیست که آنجا زر بهتر حاصل میشود از برهان و غیر آن **زر رومی** نوعی از زر خالص **زرنشان ساز** بمعنی کوفتگری که تارهای زر و نقره را بر قبضه
و غیره میگویند از چراغ هدایت **زرغونی** بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف و نون بوزن امر کنجون که در قوام قند ادویه را باریک کرده می آمیزند و آن پشت دگر صد قوت و دهی
میگیرند این معدل زرکونی ست چه آن رنگ نموا شل زر سرخ درخشان می نماید **فصل زای معجمه مع عین مهمله** **زعرور** بالضم نام میوه بعضی گویند نوعی از کنار است از رشیدی
بضم اول و عین مهمله و فا بمعنی زعاق و کشنده از صراح و منتخب **زعاق** بضم اول و عین مهمله و قاف بمعنی شور مزه از صراح و منتخب **زعیم** بفتح اول کفیل و ضامن بمعنی وکیل و بمعنی پیش
و صراح **زعم** بهر سه حرکت حرف اول و سکون عین مهمله لیکن فتح و ضم افصحست بمعنی گمان زعم از منتخب و صراح و بحر الجواهر **فصل زای معجمه مع غین معجمه** **زغیره** بروزن
خفیره بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان و جهانگیری و رشیدی **زغن** بفتحتین غلیواز از برهان **فصل زای معجمه مع فا** **زفت** بالفتح درشت و سخت و
و محکم و سطبر و پر مالامال و طعم تیز که زبان بگزد و بالضم بخیل و بدخو و بد مزه زفت که در خوردن گلوگیر مثل ازو و بلیله و بکسر نوعی از قیر و آن صمغیست سیاه چسپنده که از
درخت صنوبر حاصل شود از برهان و رشیدی و سراج و لطایف و در سراج نوشته که ظاهرا بمعنی اخیر فارسی نیست **زفیر** بفتح اول و کسر فا دم بخود کشیدن
بند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شهیق آخر آن از منتخب **زفاف** بکسر اول فرستادن عروس بخانه شوهر و عروس را با داماد باهم بستر کردن از منتخب و لطایف و مدار
و موید و بحر الجواهر **زفان** بضم و فتح بمعنی زبان از برهان **زفانه** بضم و بفتح زبانه آتش از برهان و سراج **فصل زای معجمه مع قاف** **زق** بالکسر و تشدید قاف
مشکی که درون آب برکنند از منتخب و شرح نصاب **زقوم** بالفتح و قاف مشدد مضموم درختیست تلخ زهردار که شیر از آن برمی آید بهندی آنرا تهوهر گویند و درختیست
در دوزخ که خوراک دوزخیان خواهد بود و نام طعامیست عرب را که دران خرما و مسکه بهم آمیخته باشند و در فارسی بمعنی اول بتخفیف قاف نیز آمده از منتخب
لطایف و مدار و کشف **زقه** بالضم و تشدید قاف مفتوح آب و دانه که طایر از گلو برآورده در دهن بچه اندازند و بهندی آنرا چوگا گویند و هوا که بشیر

انداخته و درین فصل انداختند زریفت کوچک از منتخب و غیره و در مصطلحات نوشته که نقد وار و نخست که بوقت لوازم بچه رو بهند و به هندی گرگی گویند فصل زای
معجمه مع کاف **زکریا** بفتح زای معجمه و تشدید یای تحتانی نام نبی علیه السلام از زیل او زکا بر زکا بفتح اول و در آخر همزه بمعنی آسمانی تردد و زبان و سوختن
و تمام کردن از منتخب و سراج **زکات** بفتح اول و آخر بای سوحده سیاه که بدان کتاب نویسند از برهان **زکوة** بفتح اول در رسم الخط الف این لفظ بصورت واو باز
نوشتن و چهل حصه از مال که بعد از سالی هر سال در راه خدا بدهند و اقل قیمت آن مال و صد رهم است که شصت و پنج و پنجاه از ان دیار میشوند **زکال** بضم اول کاف
فارسی انگشت که سیاه شده باشد از رشیدی و برهان **زکیدن** بفتح اول بجوید از قهر و غم کردن از برهان **زکی** بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی پاک کننده
از شرح نصاب **فصل زای معجمه مع لام** **زلیخا** بضم اول و فتح لام بروزن سوده از بهار عجم و زیرل و مدار و برهان معلوم که زلیخا بضم اول و فتح لام تصغیر زلخا که
صفت پهلو باشد مونث ازلخ ماخوذ ازلخ که بالفتح بمعنی جای لغزیدن پاست کما فی الصراح والمنتخب چون زن معلومه بجهت جمال لغزیدن پای عقل بینندگان بوده
بدین اسم موسوم شده باآنکه بکمال لطافت و صفای بدنش بغایت صافی و املس بود از ین باعث نقل قدم بر جلسه... و این تصغیر بجهت ترحم و بجهت است
برهمی تعظیم و بعضی محققان نوشته اند که مولد زلیخا ملک مغرب است اسم اصلی او بزبان سریانی رعیل بود و اسم زلیخا که شهرت دارد وضع کرده عربست و اگر لفظ زلیخا
و بهمیان بفتح اول و کسر لام شهرت دارد غلط است زیرا که هیچ وزنی از اوزان علم تعریف و تحقیقش نمیشود و بعضی گویند که زلیخا بفتح اول و کسر لام هم درست باشد نظر بر لفظ
مرتاسب معنی نوعی از حلوا و بعضی گویند که اسم عجمیست والله اعلم بالصواب **لیبا** بکسر ثنوی از شیری یک بهندی جلیبی گویند از مدار **زلت** بضم وجه و تشدید تای فوقانی
اول شب از منتخب و بفارسی گاهی بمجاز بمعنی ورم آمده **زلت** بالفتح والکسر لام مشدد مفتوح بمعنی لغزش و لغزیدن و بکسر خلال بمعنی خواری اند از لطائف و نیازی بمعنی گناه
بمعنی لغزش که عبارت است از کار ناپسندیده و این لفظ را بطریق ادب استعمال کنند چنانکه زلت انبیاء علیهم السلام **زلات** بالفتح و تشدید لام جمع لغزشها او از آن خطاها **زلّه**
بفتح اول و تشدید لام آنکه طعام پس مانده یک قسمت را بوقت دیگر نگاه دارد **زلف** در اصل بضم اول و فتح لام الفاء عربیست جمع زلفه بالضم که بمعنی پاره شب است
و فارسیان عربی دان متصرفات خود بسکون لام خوانند و مجاز بمناسبت سیاهی اطلاق مشبه بر مشبه کرده موی مخصوص قریب گوش را زلف گفتند
و صاحب کشف نیز نوشته که زلف جمع زلفه است و زلف پاره شب را گویند و بهمین مناسبت در فارسی موی مخصوص قریب گوش را زلف گویند و اگر دو پیاله میباشند
و خان آرزو در سراج نوشته که ظاهر الفاظ زلف مصحف لفین باشد که بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر است پس بجهت تشبیه بر موی صدغ اطلاق کنند و از منتخب منقولست که زلف
جمع زلفه که بمعنی پاره شب است و بدین صورت نیز تبادر تشبیه خواهد بود **زلق** بفتحتین لغزیدن و دوم هموار بی گیاه و از منتخب بمعنی بدست آمیخته که بیز تراوده بمعنی
مجاز بمعنی خوشامد نوشته اند بمناسبت معنی لغزیدن **زلوک** و **زلو** هر دو لفظ بضمتین کرمی باشد در تالاب که خون مکیده بهندی آنرا جونک گویند از کشف
و صاحب بهار عجم لفظ زلو را بفتح اول و ضم لام و واو معروف نوشته و در برهان و سراج نیز بفتح اول و ضم لام **زلزال** بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن از منتخب **زلزل**
جمع زلزله **زلل** بفتحتین لغزش یعنی نقصان و کجی و در تاریخ جای لغزش از منتخب و لطائف **زلال** بضم اول کرمی باشد که در میان برف بهم رسد برابر انگشت و آن سپید و پاکیزه است
صاف آن کرم را آنکه حیاتی و حرکتی باشد چون در عرب آب شیرین کمتر بهم رسد مردم عرب کرمهای مذکور را فشرده آبی که از آنها برآید میخوردند و از آنجا بمجاز آب
باشد و مجاز آب شیرین را گویند از نسخه میوه الحیوان نوشته شد که کمال معتبر است و از برهان نیز ثابت است و در سراج نوشته که زلال بضم آب صاف و شیرین لفظ
عربیست و بعضی گویند که عربیست که در برف پیدا میشود **زلفین** بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر از سراج **زله** بالفتح و تشدید در عرف بمعنی طعام بهر کسی که بانده برده شود که
مردم تنوماند از جای برداشته و جای دیگر نیست بر دارد که در موسم گرما شبها آواز کند بهندی جهینگر از منتخب و برهان و غیره **فصل زای معجمه مع میم** **زمخت**
بفتحتین و سکون خای معجمه مزه که شل مزه بلیله باشد بهندی آن مزه را کسیلا گویند از مدار و بهار عجم و برهان و جهانگیری و در سراج بفتح اول و ضم میم
زمرد بضمتین و تشدید را ی مهمله معلوم جوهریست سبز رنگ و بفتح را ی مهمله نیز آمده از بهار عجم و کشف و زیرل و مدار و بفتح اول و کسر میم و تشدید نیز

تحتانی و دوال مهم رو زیست و مهم از برهان قاطع بمعنی بفتح اول و سکون ثانی هم آمده از برهان زهر بالفتح فی نفرا من عربی دودن و بفتحتین اندک موشئن وانده کم مروت
شدن بضم اول و فتح میم گروهای متفرق از مردم زلم سوره قرآن از منتخب و لطائف زمخشر بفتحتین و خای معجمه و فتح شین معجمه قصبه ایست از مضافات خوارزم مولد جار
صاحب کشاف نحوی زمخشری کتابی در نحو او ست زمهریر بالفتح بمعنی سرمای سخت و آن سرماییست که بدان کافران را عذاب خواهند کرد و مقام آن در وسط کره هوا ست
و کره هوا تحت کره نار است و فوق کره ارض از لطائف و دیگر کتب و در علم حکمت آمده است که بخارات دریا تصاعد نموده چون بطبقه زمهریر میرسد از برودت منجمد
شده ابر میگردد و در برهان نوشته است که زمهریر مرکبست از زم که بمعنی سرمای سخت ست و هریر بمعنی کننده است زمین دیوار نام ورزشی که استاد شده و چینا
بند کرده زور بر دیوار زده بشنو روند یعنی ورزش میکنند از مصطلحات و شرح زمین و وز نوعی از ورزش زمم بالفتح نام رودیست در مرو زمام بکسر اول مهار شتر و رسنی
که در چوب بینی شتر بندند و بفتح خطاست از منتخب و مدار و موید و سروری و کشف و بهار عجم زمزم چاهیست نزدیک کعبه از منتخب زمم بفتحتین ستوار زمستان بفتح اول
و کسر ثانی مرکبست از لفظ زم که بمعنی سردی ست و لفظ ستان که برای کثرت و نیز برای ظرفیت باشد از رشیدی زمن بفتحتین بمعنی زمانه و روزگار و وقت بمعنی
بفتح اول و کسر ثانی کسیکه از جا نتواند جنبید یا بپای رفتن نتواند و دیر و زود رست راه رود و بمعنی بر جا مانده و مبتلا شده با آفت زمانه از منتخب و لطائف و غیره زمان بفتح
زمانه و روزگار و بمعنی مرگ و عهد و وقت و فرصت و هر گاه که لفظ زمان بمقابله زمین واقع شود بمعنی آسمان باشد از لطائف و شرح زمین بفتح اول بمعنی معروف
و این مرکبست بلفظ زم که بمعنی سرد و یای و نون نسبت چنانکه در سیمین و زرین چون جوهر ارض سرد ست لهذا این اسم مسمی گردید گاهی نون حذف کرده زمی هم گویند
لفظ زمین بروزن فعیل بمعنی کسیکه پای او شل شود و از جای خود حرکت نتواند کرد از زمن نیز بفتح اول و کسر میم ماخوذ از نتائج زمین مرده زمین خشک که قابل
بنا باشد از مصطلحات و غیره زمزمه بفتح هر دو زای معجمه نغمه و ترنم باشد که باهستگی سرایند و کلماتیکه مغان وقت آتش پرستی بر زبان رانند از لطائف و منتخب و در برهان نوشته
که آهسته آهسته سرایند چه زمزم بمعنی آهسته آهسته است و در خیابان نوشته که در اصل زمزم است که آن کلمه دوم است که بمعنی آهسته باشد چون جان و جانان
خوانند بمعنی مجاز مستعمل گردید زمر شاه نام پادشاه زمین کینه با اضافت مخففه که سخت کینه باشد و کینه او کمال رفت و پست نظر فی باشند زمرد بضم گرد و تم
و منتخب زمجی بکسر تین و جیم مشدد و در شرح نصاب بمعنی دنبه و در شرح دیگر بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل روییدن دم مرغ زمکی بکسر تین و تشدید کاف
شرح نصاب بمعنی دم مرغ و در شرح دیگر بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل روییدن دم مرغ فصل زای معجمه مع نون زنبیج جامه پشمینه از شرح
زنار قدح بمعنی خط قدح زنج بفتحتین خای معجمه بمعنی زنخدان و ذقن و بمعنی بلند بیهوده نیز از رشیدی و سراج و بهار عجم زند بالفتح نام کتاب زردشت که او دعوی میکرد
که از حق تعالی بر من نازل شده است گویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده و بعرف استخوان ساعد را گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری و کشف و لطائف زنده رود نام
اصفهان و بمعنی نقطه رود بند است چرا که زنده بمعنی کلان آمده از جهانگیری زنده پیل احمد لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام که قریه است زنگانه رود نام
رودیست که از پهلوی زنگان میگذرد و زنگان شهریست از برهان و رشیدی زن مزد بفتح زای معجمه و سکون نون و میم گفتهٔ ساقی را گویند که آن مزد زنان
زنبور بالضم سرخ رفته از قاموس و بهار عجم نوعی از پیکان تیر و بمعنی لشکر کوچک که از زنبور نیز گویند زنجار بالکسر معرب زنگار چراکه فعلال بفتح اول در عربی
در میزان جایز نیست چنانچه ظاهر است زنهار بالکسر بمعنی پناه و امان و مهلت و عهد و پیمان و برای تاکید باشد و بمعنی هرگز و بمعنی امانت و هم و خوف و تنکوه
حسرت و افسوس و شتاب جلد و هوش و آگاهی باز از برهان و جهانگیری زنهار خوار بالکسر عهد شکن از برهان گسل از برهان و رشیدی و کشف زندان تنگ زندان خانه ایست در شهر
تابوت سکندر او را در آن گذاشته اند زند باف بالفتح و حرف چهارم با موحده بمعنی بلبل و قمری و فاخته از مؤید و کشف و برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری
زند لاف بالفتح بلبل و قمری و فاخته و دیگر مرغان خوش آواز و بمعنی مجوسی و مذخوان نیز آمده از برهان زندیق بالکسر آنکه قائل بدو صانع باشد
ظلمت و نور و بعضی گفته اند آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه در ظاهر مسلمان باشد و در باطن کافر در منتخب نوشته که زندیق معرب زندی است یعنی آنکه دین زند دارد

ای مجوس او چون مذهب ایشان بی اصل باشد مگر تسمیه این است که معرب زندیست یعنی آنکه اقتدا بزند کتاب زرتشت دارد که قائل بیزدان و اهرمن بود و موافق قاعده معرب
قاف در آخر زیاده کرده اند چون وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب مفقود است لهذا حرف اول را کسره داده اند کذا فی المنتخب و رساله معربات و در خیابان نوشته که
زندیق بالکسر معرب زند یک است و آن مرکب است از زند بالفتح که نام کتاب زرتشت است و یای نسبت و کاف تصغیر برای تحقیر و کسر اول بجهت تعریب بمجاز بمعنی بیدین
و از دین برگشته و مختلط المذهب اطلاق کرده میشود زنبق بالفتح و بای موحده مفتوح گلیست خوشبو از منتخب و سراج نوشته که معرب زنبه است و آن گلیست سفید کلان
و دراز دارد و باندک خوشبو مینی محققین نوشته اند که زنبق معرب ژاله است و ژاله گلیست سفید بوی رنگ معروف ملاطفه آمده چنین است معرب ...
و بمعنی روغن یاسمین نیز آمده چنانکه در منتخب و کشف مسطور است زنبورک بفتح زای نوعی از بندوق کلان که بر شتران سوار ساز زنگ جرس که بهندی گهنته گویند و بمعنی
ناقوس نیز آمده و بدین هر دو معنی زنگیست یا مشترک که نام ولایتی است و آنچه پای آهن درس و غیره بسبب صوتی خفیده و بمعنی سیاه و آفتاب بمعنی بند در زنبیل بمعنی
شراب زنده باد سراج زنجبیل بالفتح بیخ ایست در بهشت و نام دوای معروف و بمعنی معرب زنگوریست از سروری و رساله معربات زنده پیل کسر اول بمعنی فیل بزرگ
چو زنده بمعنی بزرگ و عظیم است و لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام که قریه ست از برهان زنبیل چوبیست که گدایان در آن چیزهای دریوزه نگاه دارند
سراج زنیم بفتح اول و کسر ثانی بر وزن فعیل بمعنی سند یعنی آنکه در بدی نشانه بود و از شرح نصاب و منتخب کسیکه منسوب بقومی باشد و از ایشان نبود زند خوان
بالفتح کنایه از بلبل و فاخته از برهان زنگان بالفتح نام شهریست در ایران مابین قزوین و تبریز و زنجان معرب آنست از سراج اللغات زنگ شادوان بالفتح و کاف
فارسی و شین معجمه و واو نام پهلوانی ایرانی از شرح سکندرنامه زنگ زدودن بمعنی زنگ کردن از برهان زنگ دان و این لفظ کردان آمده است از سراج زنگوله بستن
حاصل کردن مرتبه بلند ... بعضی گویند بمعنی مرتبه بلند کردن در ولایت رسم است که شاطر یا پهلوان چون بکمال فن رسد زنگوله بر بندد از مصطلحات زنبوره
نوعی از پیکان تیر و بمعنی توپ کوچک از برهان و بعضی بمعنی موچه نام ساز نیز گفته اند زه بفتح بمعنی کمان و بزرگ از رشیدی و در بعض نسخ برای فارسی زنینه
بفتح اول و کسر نون و سکون تحتانی و فتح نون دوم بمعنی تهمت کردن و گمان نیک یا بد بکسی بردن و بمعنی خشک ... از منتخب و سراج زنگوله و زنگله هر دو لفظ بضم
کاف فارسی بمعنی درای و جلاجل و نام مقامی از موسیقی و زیور یست نوعی از پای زیب که بوقت رفتن و رقص کردن آواز کند از برهان رشیدی و چراغ هدایت و غیره زنگانه
بالفتح علم پرده موسیقی و نام بود خانه از برهان زنهاری کسیکه امان طلبد و عهد و پیمان کند از برهان و بمعنی کافری که بعهد و پیمان مسلمانان در بلاد اسلام مقام کند
از شرح نصاب زنجیری دیوانه از برهان زنبوری جامه مشبک از مصطلحات فصل زای معجمه مع واو زوایا بفتح گوشه ها جمع زاویه از منتخب
و کشف و سراج زورا بفتح قدح و ظرف نقره و دجله و شهر بغداد و موضعیست در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاریست در مدینه از منتخب و برهان زوار بفتح زای
معجمه و واو مجهول زاری گریه و نوحه و شور و غوغا زوبعت بضم اول و کسر ... تحتانی بمعنی پیچیده شدن و طائفه و پاره از شیاطین از لطائف زوج بالفتح بمعنی جفت خواه
بسته خواه رسته مگر فقها و متاخرین بمعنی طاق زیاده کرده اند و زوجه گویند اگرچه نزد اهل لغت مستعمل این طور نوشته که بمعنی نصف و مجموع از زوج گفتن مجاز است زیرا که هر ...
زوج را بجفت گفته مجموع را زوجان باید چنانچه زوج بمعنی عددی که چون آنرا منصف کنند هر دو حصه مساوی باشد بغیر شکستن عدد مثلا چهار و شش و هشت زوده بود گیاه
... سطلات بنود و بضم اول و آخر ذال معجمه بمعنی ... کرمی جلد ... باشد و این موافق قاعده فارسی بعض ... است که اگر قبل از دال حرف علت باشد آن دال ... معجمه خوانند
از لطائف قرآن و ... بفتح اول و کسر ... بمعنی روشنها و بلند ... بمعنی روشن ... است کذا فی المنتخب و بمعنی ... زوال ... بفتح اول و کسر ... باز ... زادگان ...
زود رنج بضم ... معروف بمعنی ... از منتخب زود سیر ... مجهول کسیکه از صحبت دوستان زود ملال گیرد شده بر ... بیگانگی ... از مصطلحات زوار بضم اول و تشدید واو
کننده گان این جمع زایر است بالفتح و تشدید واو صیغه مبالغه بمعنی بسیار زیارت کننده و هم صیغه نسبت در صورت بمعنی کسیکه خدمت مزارات بزرگان ... او باشد
خادم ... با اعداد عشر ... بمعنی ... است ... بفتح اول سوم کشتی خرد از منتخب و سراج و برهان زوال بالفتح گشتن

[illegible]

آزردن و دور شدن از جای و نیست شدن از منتخب **زوزن** بضم و واو مجهول و فتح زای معجمهٔ ثانی نام شهریست در خراسان مابین هرات و نیشاپور از لب الالباب
رشیدی و در برهان بالفتح و در سراج نیز بالفتح **زولیان** بفتح اول و کسر واو و سکون تحتانی و عین مهمله شیطانان و شیریران از لطائف و در قاموس مجمل نکرده و بالضم
زودک بمعنی جلد و شتاب است **زواله** گلوله آرد خمیر کرده را گویند که برای نان پختن تیار کرده باشند از برهان **زوزه** بضم زای اول و فتح زای معجمهٔ ثانی بر وزن کوزه
ترکی بمعنی گریه و نوحه و شور و مشغله یعنی غوغا از برهان و شرح نصاب و در سراج بواو مجهول **فصل زای معجمه مع ها** **زهر گیا** گیاه زهردار از لطائف **زهرابا**
بای موحده طعامیکه زهر در آن آمیزند برای هلاک دشمن از لطائف **زهرا** بفتح اول و سکون دوم لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها از آنکه آنحضرت سفید پوست
بود ماخوذ از زهره بالضم که بمعنی بیاض و حسن است از مؤید و منتخب **زهاب** بالفتح تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و امثال آن از لطائف
زهاوت بفتح پرهیزگاری و رغبت کردن بدنیا از منتخب **زهمت** بالکسر باد گنده و بوی گوشت و بوی ماهی از سراج **زهرخند** خنده که بجهت قهر و خجالت کنند
از برهان **زهد** بالضم خلاف رغبت کردن و خواهش نمودن بلذات دنیا از صحاح و منتخب **زهاد** بالضم و تشدید ها و در آخر دال مهمله بمعنی پرهیزگاران این جمع
زاهد است **زه و زاد** بفتح اول و واو عاطفه بمعنی بچه و فرزند و مراد ازین اهل و عیال و بعض عوام زهوفات گویند و این خطاست از جهانگیری و رشیدی **زهار** بکسر
اول فرج زن و ذکر مرد از برهان و سوراخی را در سنگ و غیره که آب از آن برآید **زهگیر** بالکسر چیزی مانند انگشتری باشد از استخوان حیوان و استخوان و غیره سازند بوقت تیرانداز
در انگشت کنند از برهان **زهر** بضم اول و فتح ثانی جمع زهره است که بالفتح و بالضم بمعنی شگوفه باشد از منتخب و صراح **زهیر** بفتح اول و کسر ثانی شگوفه از درخت پر شگوفه
زهف بالفتح سبک شدن و شتابیدن از منتخب و لطائف **زهق** بفتحتین زمین هامون و بکسر ها تیر قصاره بالفتح نیست شدن از منتخب و لطائف **زهوق** بضمتین نیست
شدن و هلاک شدن و باطل شدن و گذشتن تیر از نشانه و بفتح اول نیست شونده از منتخب و صراح و لطائف **زهیدن** جوشیدن و بیرون آمدن از لطائف **زهره باختن**
نامردی کردن از چهار شربت **زهدان** بالفتح بمعنی رحم قرارگاه نطفه باشد از مؤید و برهان **زه بر زدن** بمعنی کردن حدفیری شیرزه بستن زهردار و بمعنی زیق
از برهان **زمانه** که بهر دو زای معجمه بمعنی آفرینهای پیاپی و آفرین و تحسین که از هر کنار باشد **زه** بالکسر کلمهٔ تحسین و آفرین لفظ زهی از این است بمعنی چله کمان کنار
چون زه گریبان و زه حوض و بالفتح نطفه و بچه و فرزند و بمعنی زادن از مؤید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری **زهره** بمعنی ستاره معروف اگرچه در عربی بضم
اول و فتح ثانی و ثالث صحیح است لیکن فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند از منتخب و غیر آن و کشف و در لطائف مرقوم است که زهره دو خانه دارد یکی ثور دوم میزان جای او
سوم سپهر و رنگ او سپید و اقلیم ماوراءالنهر و اله است و نیز نام زنی که هاروت و ماروت شیفتهٔ او بودند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوبی آنچه
و حسن نام قبیله از قریش و شگوفه زرد یا مطلق شگوفه و بضم اول و فتح ها ستاره ناهید شگوفه زرد یا مطلق شگوفه و بسکون ها نیز آمده کما فی المنتخب و زهره بالفتح
باشد مانند کیسه که در آن آب زرد تلخ پر باشد و آن بجگر هر حیوان چسپیده می باشد بمعنی دلیری و شجاعت و قوت و قدرت از برهان و بهار عجم و کشف و مؤید مدار و زهره که بمعنی
باشد و این اختلافست در منتخب و مدار بضم اول و فتح ثانی و نیز در منتخب و کتابی دیگر بالضم و در شرح نصاب و بهار عجم و کشف بفتحتین و نیز در مدار و بهار عجم و برهان و مؤید بالفتح و صاحب
قاموس نوشته است که زهره بالفتح و بفتحتین بمعنی شگوفه زرد و بهجت و نضارت و نیاز بالضم بمعنی بیاض و حسن **زهی** بکسر زای کلمهٔ تحسین است **فصل زای معجمه مع یای**
تحتانی **زیربا** بالکسر حرف چهارم بای موحده نوعی از آش و طعام **زینب** بالفتح نام دختر جحش که در نکاح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیز دختر آنحضرت صلی
الله علیه و آله و سلم و نیز نام دختر حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت امام حسین رضی الله عنه بودند **زیادت** مصدر است بمعنی افزونی این مصدر بهر دو آمده و زیادتی بیای
تحتانی زائده محاورهٔ عوام است و زیادی بحذف تای فوقانی نیز مستعمل فارسیان و صاحب بهار عجم چند شعر حافظ و صائب بتشنیع بر این سند آورده است **زیت** بالفتح و در آخر تای
فوقانی روغن و تخم درخت زیتون و در بعض بلاد آنرا بچراغ میسوزند و برای دفع دردگرفتن زنبور از تمام دارو از منتخب و دیگر کتب و شروح **زیردست** بمعنی مغلوب و محکوم
شتابنده **زیادات** نام کتاب فقه حنفی از امام محمد رحمة الله علیه از لطائف **زیافت** بکسر اول و فتح حرف چهارم که فاست بمعنی ناسرگی و نسره شدن زر از کشف

یای حرف جیم عربی معرب زیک و آن رشته باشد که بدان طرح عمارت کنند و بمناسبت این نام علمیست در اصول احکام علم نجوم و هیئت که تقویم ازین استخراج کنند
از منتخب و لسان اللغات و کشف و برهان و تاموس رشیدی و در سراج الاستخراج و شرح چغمنی فارسی چنین نوشته که زیج معرب زیک ست و آن رشتها باشد که در مستیه
از ان نساجان عمود تبو پود و تصویرات و نقش جامها بچینند زیج قانون تنجیم ست که در جداول آن اوضاع کواکب و خطوط طول و عرض بلد و ان مقادیر حرکات و آلات
کواکب باشد و حرکات تدابیر و اوجات ستکم زیباج بالکسر سوم موحده و پنجم جیم عربی نوعی از طعام **زیاد** بکسر اول اقرون و افزون شمس نام مردی کانزاکه گویی
و برون برای تکثیر و صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم داده بود بانکه آن شخص زنا کرده بود آنرا زیاد منازلتفت نی و نام بازی از هفت بازی نرد باین نوع که هرنقش که بگیرند
یکی از ان نیاورد باشد از لطائف و نام هفت بازی نرد و در برهان باین ترتیب مسطوریست اول خانه دوم زیاد سوم شارده چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم منصوبه هفتم
و در سراج نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد ماخوذ بمعنی القدر و بیت چراکه در بازی مذکور هرنقش یکبار ندارد و آنرا اعال زیاده گویند و نیز لقب زیاد بن ابیه
ابن عبد الشمس یا وزیر خورد نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند از لطائف **زیراباد** بالکسر شهریست در اقصای بنگاله **زیاده** سر بمعنی سرکش و مغرور و بیهوده
از برهان و بهار عجم و چراغ هدایت و سراج نوشته که زیاده سرکشی که از اندازه خود قدم بیرون گذارد **زینهار** بالکسر بمعنی پناه و امان و ترک کردن و مهلت و عهد و پیمان و بمعنی
هرگز و شکوه و شکایت و پرهیز از برهان **زیر** بالکسر بیای معروف آواز باریک که در مقابل بم باشد و بم آواز بر غلیظ را گویند و لقب زیر بمعنی تار ساز که آواز باریک
داده نیز آمده و نام پرده از موسیقی و بمعنی باریک انیز گویند از لطائف **زیروزار** بمعنی آواز حزین و آه و زاری آهسته از برهان و بهار عجم **زیغ** بالفتح بمعنی میل کردن
از حق و بیسرو دیگر از منتخب **زری و قاف** بیای مجهول و واو عامه کنایه از سختهای بی بدل از لطائف **زیف** بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح ناروا شدن درم از منتخب
منتخب و در شرح نصاب زیف بالفتح درم ناسره **زیرحاق** بمعنی محکم معلوم رم و فرمانبردار و گوفی از مصطلحات و چراغ هدایت و رشیدی و بهار عجم و چهار شربت و برهان و سراج
زیبق بالکسر و بای معروف و فتح بای موحده و قیل بکسر بای موحده معرب جیوه که بمعنی سیماب از منتخب و غیره و در خیابان نوشته که زیبق در گوش چکانند باعث ناشنوائی
و موجب میگردد **زیرچاپ** ززده بره شیر خواره که آنرا پاک کرده و بیم پچیده بر سیخ کباب کنند و بعضی گویند که گوسپند را از آلایش پاک نموده و از مصالح پر کرده بر آن بریان کنند
زیرک بالکسر عاقل و دانا و حکیم از برهان **زیر بزرگ** نام پرده از موسیقی که در نیم شب سرایند از لطائف **زین** بالفتح آراستن و آرایش و خوبی و زینت از منتخب
زیبان بالکسر یای مجهول و حرف سوم بای موحده بمعنی خوب و زیبا از برهان **زیرافکن** تو شکانه نام شعبه است از بیست و چهار شعبه موسیقی از لطائف و در برهان نوشته
کوچک نیز گویند و در مصطلحات نوشته که بهندی آنرا بهیرون گویند **زیره کرمان** بکسر کاف عربی بمعنی زیره سیاه و کرمان شهریست متصل خراسان کنایه کرد نزدیک
از کرمان زیره خیزد در هندوستان از کشمیر آرند **زیر پهر کاسه** نیم کاسه یافتن زیبا کسی ظاهر ساختن عجائبات مشاهده نمودن **زیاد کردن** بمعنی رفت
از کم کردن از مصطلحات **زینه** بالکسر زینه از برهان **زیکه** بمعنی جنریست که بشکل تازه که پرپار کرده بدوش برند از غرائب اللغات **زیرکاسه** نام داوی از کشتی که دست
حریف بود ازجا گرفتن ست **زیرجامه** ازار و پاجامه از مصطلحات **زی** بالکسر از زده و بمعنی طرف و جانب و نزدیک و بالفتح بمعنی حیات و زندگی از برهان
بهار عجم و مدار و در سراج نوشته که زی بالکسر مخفف زیست ست و بمعنی طرف و جانب لیکن این بی اضافت مستعمل نیست و زی بالکسر و تشدید یا در عربی بمعنی لباس
از منتخب و لطائف **زیتوقی** بالفتح نکیست بر نیاز زرد مایل **زیاده سری** خود پسندی و سرکشی **زیرپایی** حرف چهارم یای مو حده نوشتند از طعام کرده است

باب زای فارسی

فصل زای فارسی مع الالف **ژاغر** بفتح غین معجمه و رای مهمله چینه دان مرغان از برهان **ژاژ** بمعنی بیهوده و خار گیاهیست بیمزه خار دار و مزه که شتر آنرا
چندانکه بخاید بحلق فرو بردن نتواند و ژاژ خاکیدن سخنهای بی معنی و بی فایده و واگوید از نجات اور شیدی و برهان و سراج و جهانگیری و بهار عجم و موید و مدار **ژاله** بمعنی
تگرگ که بهندی اولا گویند و بمعنی شبنم سعدی گوید شعر ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار و بمعنی ژاله و آن چنان باشد

کہ چوبہا و علف برہم بندند و بنہ پوست گاو پر باد کردہ زیر آن نصب کنند و بر آن نشستہ از آبہای عمیق عبور نمایند از لطائف **زار خانی** کنایہ از بیہودگی و
...ف از لطائف و غیرہ **زنخ** بالفتح و خای معجمہ گوشت پارہ سخت کہ بر اندام مردم پدید می آید بہندی آرزامسہ گویند و بمعنی زالو نیز آمدہ شوراز برہان **زرد** بالفتح
... معروف و دال مہملہ بمعنی بسیار خوردن از رشیدی و برہان ظاہر این لفظ مشترک است بزبان عربی و فارسی اگر تفاوت این قدر باشد کہ در عربی بتای ...
زرف بالفتح ... از برہان **زرہ** بفتح ہر دو رای فارسی ... آواز دندان کہ بوقت خاییدن چیز سخت یا کثرت سرما یا ہنگام قہر و غضب آید و بمعنی آواز مکرر از
... جوال گردکان و بادام برآید از لطائف **زرنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی بجمال چشم و چرک گوشہای چشم از برہان **زرفیدن** بفتح اول بمعنی ...
و جنبیدن از برہان **زند** بالفتح بمعنی خرقہ و کہنہ و پارہ و دلق و احمق و بزرگ و ہیبت نام کتاب زردشت آتش پرست کہ او دعوی پیغمبری کرد کہ از حق تعالی بمن رسیدہ و
گو بلیست از سراج و برہان و رشیدی و کشف و مدار و جہانگیری **زندہ رود** نام رود اصفہان **زند باف** بالفتح بمعنی بلبل و قمری و مثل این از مدار و برہان و صاحب
جہانگیری و موید ... عربی نوشتہ و کسی وجہ تسمیہ این بیان نکردہ شاید کہ چون پرندہ ای بلبل و قمری و فاختہ و کبک و کبوتر و دراج چند این خوش نغمہ لطیف باشند لہذا
زند باف ... باشند **زندہ** بالفتح خرقہ و دلق و پارہ کہنہ و ہر چیز بزرگ و عظیم از برہان و سراج و بعضے بمعنی ہست نیز نوشتہ اند **زندگی** بمعنی کہنگی از لطائف
زوہیدن چکیدن آب از سقف خانہ بسبب باران باریدن از برہان **زومین** بواو مجہول و بای فارسی و یای معروف قسمی از نیزہ کوچک کہ اہل ہند آنرا ...
... گویند از کشف و رشیدی و جہانگیری و سراج نوشتہ نیزہ کوچک کہ سر آن دو شاخہ باشد **زولیدہ** بالضم درہم و برہم و پریشان از برہان **زہ بغ** بہر دو ...
... ست کہ بمعنی قطرہ و قطرہ باشد **زیان** بکسر اول خشمناک از برہان و جہانگیری و مدار و در سراج نوشتہ کہ زیان بکسر خشمناک و تند خو و اطلاق این لفظ
بر جمیع درندگان و جانور شکاری کنند و بعضے انسان را نیز داخل کردہ اند **زی** بالکسر ... حرف جیم عربی بدل شود چون کژ و کج و ... ولاجورد و بسین مہملہ
... بفتح فوقانی و فتح کاف عربی تخم انگور و بشین معجمہ چون ... بالضم بمعنی زشت و ناخوش و بکاف عربی نیز

باب سین مہملہ

فصل سین مہملہ مع الف **سالما و غانما** بمعنی در حال کہ سلامت باشندہ و غنیمت آرندہ بود **سار** بمعنی خالص لیکن بغیر صفت ... مستعمل
نشدہ از رشیدی و سراج و برہان و منقول از مجمع الفرس ... نوعی از عنبر **سالب** ... از منتخب **ساخت** ... برہان **ساغ** بالفتح ...
... از منتخب **سائحات** بکسر ہمزہ کہ حرف سوم است و حای مہملہ زنان روزہ دار و سیر کنندگان از منتخب **ساعت** بالفتح نزد ارباب علم نجوم ... باشد
ساعت بمعنی قیامت نیز آمدہ و بمعنی اندک زمان حال از منتخب **ساونت** بواو بمعنی مرا ... این لفظ ہندیست **ساوات** جمع سادت ...
... سید ... سادات جمع الجمع ساد باشند جمع سید از منتخب و غیرہ **ساکت** بکسر کاف خاموش **سآمت** بفتح اول و حرف سوم بروزن ... بمعنی ملول شدن ...
سایہ دست باضافت مدد و اعانت **سایہ رست** بضم رای مہملہ کنایہ از تازہ رو و از مصطلحات **ساج** بجیم عربی درخت ... بمعنی ...
آنرا سال گویند از رشیدی و برہان و سراج و کشف و در سال معرب آن نوشتہ کہ ساج معرب سال کہ چوب معروفست و در صراح و منتخب بمعنی طیلسان ...
ساخ بفتح ... کہ بہندی ... گویند از برہان و مدار **سادہ لوح** کنایہ از احمق و بی شعور **ساخ** ... بمعنی ...
دست چپ ... طرف دست است ... مبارک ... ساخ ...
... معنی لغوی ... مشہور ... ساکنہ ...
ساز مند ساختہ ... ساز گار ... سکندر ... سامان ... استعمال فارسیان ...
کف دست ... گویند **سار** ... سیاہ رنگ خوش آواز کہ خالہای سفید دارد ... صاحب ... سار بمعنی سر ...

چون دگر نسا بمعنی نگون سر و بمعنی رنج و محنت نیز زاین لفظ برای کثرت هم آمده چون کوهسار و شاخسار و بمعنی مثل و مانند نیز آید چون دیوسار و خاکسار بمعنی جاده [illegible]
بمعنی شتر چون ساربان از رشیدی و برهان و کشف و سراج **ساجور** بجیم عربی و واو معروف قلاده و گلوبند سگ از برهان و منتخب و سراج نوشته چوبی که بر گردن سگ بندند
ساقی کوثر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از طرف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم حضرت علی مرتضی رضی الله عنه ساقی کوثر خواهند شد **سایر** بمعنی
باقی و نیز بمعنی همه و بمعنی سیر کننده از منتخب و مجاز بمعنی مشهور نیز آمده و در غیاث [illegible] نوشته که سایر بمعنی جمیع مشهور است لیکن اکثر اهل تحقیق نوشته اند که بمعنی باقیست [illegible]
مختصر [illegible] مسطور است که سایر بهمزه اصلی بمعنی باقیست و بدل آن یا بمعنی جمیع باشد موافق گویم که اکثر ثقات لغت عرب سایر بمعنی باقی نوشته اند [illegible] بمعنی جمیع
مرقوم است [illegible] **ساطور** کارد بزرگ و نیز از منتخب و کشف و لطائف **سابقه** **سالار رکب** بمعنی سردار **ساغر** [illegible] پیاله شراب از علما و بهار عجم و برهان
ساده پرکار معشوق شوخ و عیار **ساز** سامان و اسباب هر چیز که مطربان نوازند مثل دف و چنگ [illegible] و موافق
و سازها [illegible] مانند [illegible] بمعنی [illegible] از اصطلاحات **سالوس** بطور معروف بمعنی خوشگو و چرب زبان از برهان و در سراج بمعنی فریب
دهنده **سادس** ششم از منتخب **ساس** کرم بدبو که در چارپائی باشد بهندی کهٹمل گویند از برهان **سائین** بروزن نامید غلط است و سائس بروزن خامس
[illegible] از سراج [illegible] **سائس** بکسر همزه سیاست کننده و بمعنی مطلق نگهبان خصوصا نگهبان اسپان [illegible] **سباق**
عروس [illegible] **سام ابرص** کرفش که آنرا چلپاسه نیز گویند از منتخب و برهان و کنز [illegible] **ساقط** افتاده و ناکس [illegible]
ساطع [illegible] **سامع** شنونده **سالغ** بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله از منتخب **سائغ** [illegible]
[illegible] **سالف** پیش رفته از منتخب **سائل** بکف [illegible] از اصطلاحات **سارق**
بکسر را [illegible] **سابق** بمعنی اول پیش شونده و سبق دهنده [illegible] **ساچق** بکسر جیم فارسی دستوریست که یک دو روز پیش از بود شادی کدخدائی
[illegible] **سایق** بکسر حرف سوم [illegible]
[illegible] **سالک** [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] **سالک** بکسر لام راه رونده و باصطلاح صوفیه طالب تقرب حق تعالی [illegible] صیغه مبالغه است
[illegible] **ساده دل** نادان و احمق از برهان چه
ساحل کنار دریا **ساغل** [illegible] **سائل** پرسنده و خواهنده و روان شونده و جاری از منتخب **سال** [illegible] کشتی را گویند و بهندی نام درخت
معروف است از سراج **سام** نام جد رستم و نام کوهی و رگ دندان و نام پسر نوح علیه السلام و بمعنی ورم [illegible] سرسام بمعنی ورم دماغ [illegible]
[illegible] باشد سام [illegible] گویند الف [illegible] بمعنی مرگ و هلاک [illegible] **ساتگین** [illegible]
[illegible] کاف فارسی [illegible] **ساسان** بهر دو سین مهمله نام
که از خوف خوارج [illegible] نام داشت و مذهب زردشتی [illegible] بهمن [illegible] و ساسانیان از نسل او [illegible] از رشیدی و برهان و مدار [illegible]
صاحب برهان و کشف نوشته که ساسان در لغت بمعنی گدا و فقیر است **سان** بمعنی طرز و روش و رسم و عادت و نظیر و مانند و سنگ فسان که بر آن کارد و شمشیر را تیز کنند [illegible]
سرانجام و بمعنی سوهان [illegible] **ساوین** بکسر واو [illegible] **ساربان** [illegible] و لفظ سار بمعنی شتر است
چنانکه در برهان **سالیان** جمع سال بخلاف قیاس بمعنی سال واحد نیز [illegible] و کشف و برهان و سراج چنین نوشته
سالیان جمع [illegible] که سال از آن تیز گذرنده باشد و آن وقت و زمانه است پس سالیان بمعنی ازمنه و اوقات باشد **سایه برافگندن** توجه نمودن **ساز** [illegible] **تار بستن**

کوک کردن ساز ساعت سنگین ساعت سخت از مصطلحات ساخته رو بمعنی شرمنده که روی خود ترش کرده باشد و کیسه بدی خود بتکلف آراسته باشد
ساوه تنوره بمعنی پیچ و خراج و حصه و بهره و طلای خالص اینز گویند که ریزه ریزه باشد از لطائف و برهان ساز کاو بفتحه جیم که بآن چاپایه را برمندد از لطائف
ساخته بمعنی مستعد و آماده ساوه امرد بی ریش و بمعنی احمق و نادان و بمعنی خالص از برهان ساچمه بجیم فارسی موقوف در ترکی گلوله های خورد که در توپ و بندوق اندازند
بر بندد بهندی چهره گویند بفتح اول و نشدید دال و مصطلح نوشته که کیسه پارچه فلوس که بجای گلوله در توپ کنند تا بسیار کس از غنیم کشته شوند ساکیه برمانی مهمله و بای
موحده و یا ثان شدید از شرح نصاب ساقه بقاف دنباله لشکر و فوج پسین از پنج نوع معینه که ترکی آن چنداول گویند از منتخب و مصطلحات سامعه بکسر میم
قوتیست در گوش که ادراک اصوات و آواز نماید سالفه امر که از پیشتر وسیله سرانجام کاری باشد و معرفت و شناختگی زمانه سابق ساحره زن جادوگر
ساهره روی زمین هموار از سراج وغیره ساماچه و ساماخچه سینه بند زنان که پستان را در آن بند ند از برهان ساره نوعی از جاده بمعنی پرده و بمعنی خوش
هم آمده و نام زنی نیک سیرت ظاهرا بمعنی مخفف ساره است که زوجه حضرت ابراهیم علیه السلام بود از برهان وغیره آن سالبه کلیه جمله که در آن نفی کل باشد
لاشی من الانسان بحجر سالبه جزئیه جمله که در آن نفی بعض باشد چنانکه بعض الحیوان لیس بانسان ساوه بفتح واو نام شهر عراق عجم مولد سلمان نام شاعر منسوب
باین ساوگی پس کاف فارسی را بجیم عربی بدل کرده ساوجی گویند از سراج و برهان سالخه بفتحه که از سوی دست چپ بطرف دست راست تیراندازند آید
و این طور را بسیار مبارک دانند و بیچ که ضد سنیح است فسوم گویند و تفصیل این لفظ در لفظ سانح گذشت سالقه بکسر لام و بعده قاف بمعنی زره که بر اسپ اندازند از سلوق است
که وهیست در یمن که زرهها درآن خوب میسازند چنانکه در منتخب و صراح ساری بکسر میم و کسر را و تشدید یا گرد و احتمال فارسی بتخفیف یاست که مردی باشند و شهر ساری که
او از بعض آثار جبرئیل یا سم اسپ خاک زیر پای او یافت جبرئیل برداشته در جوف گوساله که از نقره و طلا ساخته بود انداخت گوساله زنده شد و بآواز آمد و بمعنی کثیر الامانات
موسی علیه السلام بسبب گوساله گمراه گشتند از منتخب و لطائف و قصاص در تفاسیر بتفصیل مسطور است ساغی کوشنده و دونده و غماز و بدگوئی کننده از منتخب ساعت نجومی
دو نیم گهری ساگی بکاف فارسی نام میوه از سبار مجم ساری اثر کننده و روزنده و بهار فراسے جهر و سرایت کننده از منتخب و برهان سال جلالی نوعی از سال شمسی
منسوب بتاریخ جلال الدین ملک شاه سلجوقی ایام سال سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز هر ماه سی روز گیرند و در آخر پنج روز افزایند و در سال چهارم شش روز
تا احال که بگیرند از شصت و پنج صد و دو سه سال تاریخ جلالی منعقد چهل و دو است ساهی غافل و فراموش کننده از منتخب سازگری بکاف فارسی نام پرده که
عراق و اصفهان از سراج و جهانگیری و برهان ساقنی ساق معروف و لفظ ی بکسر نون و یای معروف در ترکی علامت اضافت و بمعنی ساق تیر می آید فصل سین
مهمله مع بای موحده سبا بفتح نام شهر بلقیس که در منکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود و بکسر ظلمت شهر مذکور در کتاب است و اقلیم اول نیز نام پدر
ملکه بلقیس از منتخب و مدار کشف و موید و برهان سبعه اعماد بفتح اول و ضم جیم عبارت از معده و شش روده که اثنای عشری و صائم و دقیق و اعور و قولون و مستقیم باشد
سبکیا نیز بتقارب سب بالفتح و تشدید موحده بمعنی دشنام و بالکسر بمعنی دستار از شرح نصاب و منتخب سبب بفتح هر دو و بمعنی جهد و سکون هر دو با موحده و بمعنی ریسمان
و صرا از شرح نصاب و منتخب سبب بفتحتین رسن که هر چه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و در اصطلاح حکما چیزے را گویند که موجود با فی نفسه و حاصل شود از ان
وجود دیگری یعنی چیزیکه وسیله حصول چیزی باشد و در اصطلاح عروض لفظ دو حرفی که یکی از ان ساکن باشد و دیگری متحرک یا هر دو متحرک ساخت بفتح و کسر اول و فتح جای
نیز بمعنی شادی از صراح و کشف و بحر الجواهر سبلت بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بروت یعنی مو لب از منتخب و بحر الجواهر و جز این الا غلط است و بسکون دوم نوعی از تعریض باشد
و در برهان سراج بکسر اول سکون دوم نوشته اند و بالضم چنانکه مشهور است غلط است سبعیت بفتح اول و ضم با و کسر عین و تشدید تحتانی بمعنی درندگی و دد مرده
سبعه معلقات شاعران فصیح و بلیغ عرب هفت قصیده که از روی تفاخر برده از کعبه آویخته بودند تا حاسدان زیارت و بر نیز مشابه نمایند سبقت بفتحتین
پیشی گرفتن از منتخب سبت بالفتح و با و آخر تای فوقانی بمعنی روز شنبه از منتخب و لطائف سبات بضم اول زمانه و بمعنی خواب راحت و آسایش باشد

و تام مرضیست که آن خواب گران و طولانی باشد چنانکه بدشواری بیدار شود از منتخب و لطائف و کتب طبیه و منقول از مهذب اللغات **سباح** بالفتح و تشدید
بای موحده و بای مهمله بمعنی شناور **سبکروح** کنایه از مرد لطیف و ظریف و بی تحمق و بی تکلف و بی کر و بی عناد و بمعنی مرد سبک فتار و چست و چالاک و به کار آزموده
و بهار عجم و رشیدی و سراج و موید و برهان **سبوح** بفتح اول و تشدید موحده و در آخر حای حطی بمعنی ستاکننده و بالضم بسیار پاک و این یکی از اسمای الٰهی ست از منتخب
سراج و گاهی در این لفظ اشارت باشد بسبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح **سباغ** بکسر اول و غای معجمه رنگها که شوره ناک از سراج **سبع شداد** بالفتح
معجمه مراد از هفت فلک و شداد بکسر جمع شدید ست و درینجا کنایه از فلک **سبد** بفتحتین ظرفی باشد از چوب باریک از موید و برهان **سبزوار** نام شهری در ایران **سبلغ**
بفتح اول و فتح بای معجمه نام پهلوان **سبکسار** بمعنی فارغ البال از برهان **سبک** سر زود پای از سراج **سبزکار** کسیکه از و کار با خوب سرزند از سعطلحات **سبز و نیم سبز** بفتح
دوم و ضم بای موحده و حرف سوم و دوم بجیم معجمه دو نوع از رنگ سبز که یکی بغایت سبز باشد و دیگری نیز سبز باشد مائل به زردی و هر دوم از تاو قفعی سبز و نیم سبز گویند و بجای
زای معجمه بهر دو جا تحتانی و رای مهمله خوانند از بهار عجم **سبک خیز** زود خیز از سراج **سبک مغز** بی عقل و بی وقار از لطائف **سبزور** سبز نام نوائی از موسیقی از مصطلحات
سبز بالفتح معشوق ملیح و نام شهریست در توران در نواحی سمرقند **سبوس** بفتح اول و ضم ثانی پوست گندم یعنی آنچه که در غربال بعد بیختن باقی ماند از برهان
و سراج **سبط** بالکسر فرزند زاده خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر و همانکه از فرزندان یعقوب علیه السلام و بالفتح و بفتحتین و بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی موی که
بعد شانه شدن یعنی فرو هشته باشد از منتخب و لطائف **سبع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله بمعنی هفت و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده مثل گرگ و شیر و غیره از
و بضم اول و سکون بای موحده بمعنی هفتم حصه از چیزی و هفتم حصه از قرآن که آنرا منزل گویند که برای تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل فمی بشوق از خیابان و لطائف
سباع بکسر اول بمعنی درندگان مثل گرگ و شیر و این جمع سبع ست که بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده باشد **سبق** بفتح اول و سکون ثانی پیش رفتن و از کسی در
گذشتن و بفتحتین آنچه گرو بندند بدان و اسب دوانیدن و تیر انداختن و جز آن که مردم هند سبق گویند آن مقدار از کتاب که ببرند و آموخته شود از منتخب و غیره
سباق بکسر پیشی کردن در دویدن از منتخب **سباک** بالفتح و تشدید بای موحده و کاف عربی بمعنی زرگر مشتق از سبک بالفتح که بمعنی زر و سیم گداختن ست
و از سرّ **سبکتگین** بفتح اول و ضم ثانی مندگران از جیانگیری و برهان و بهار عجم و سراج نوشته که سبک بفتح اول و ضم دوم مندگران و کنایه از بیوقار و خفیف
بمعنی بی تعلق و بمعنی تعجیل و شتاب نیز نوشته که این لفظ بلهجه عام بضمتین ست و بلهجه اهل ایران بفتح اول و ضم ثانی **سبزک** نام طائر از برهان طائر همین طائر است که
بهندی آنرا نیل کنٹه گویند **سبع طوال** بکسر طای مهمله مراد از سبع معلقات که مذکور شد **سبل** بفتحتین آشوب سرخی که در چشم پیدا شود از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی
واژگون کردن و اندران پلک رو بید و در چشم می خلد و از کتب طب معلوم شده که سبل مرضیست که رگهای چشم سرخ و ممتلی شوند و عیان گردند و از ان چشم بخارد و آب جاری
گردد و سبل بضمتین بمعنی راهها و بصورت جمع سبیل است که بمعنی راه باشد **سبال** بکسر جمع سبلت که معروف ست از لطائف **سبیل** بمعنی راه و طریق و بمعنی وقف کرده
آب و شربتی که در راه خدا وقف کنند **سبز چشم** کبود چشم که در علم قیافه و به بیمروتی مخصوص ست از مصطلحات **سبکتگین** بضمتین و تای فوقانی مکسور و کاف دوم فارسی نام
سلطان محمود غزنوی پدر او و موید و کشف و برهان و بعضی از محققین نوشته اند که سبکتگین بفتح تای فوقانی بمعنی سباک قدم ست **سبزه گلگون** معشوق بیموی
کرانه پوست او سرخ و بسبب نازکی در زلفت نمایان باشد **سبوحیان** مراد از ملائک چرا که سبوحیان بمعنی منسوبان بسبوح ست و سبوح بمعنی بسیار پاک که از نامهای
حق تعالی اگر ملائک را سبوحیان باین وجه گفته شود که ملائک خود پاک اند از لوث بشریت یا آنکه منسوب اند به سبحانه تعالی از شرح زلیخا از محمد ساجد **سبزان** معشوقان
سبز رنگ و ملیح **سبزان چمن** کنایه از درختان **سبز شدن** بمعنی روئیدن و بمعنی ظاهر شدن و معرز شدن از بهار شرت و مصطلحات **سبز کردن** کاشتن
و رویانیدن **سبک عنان** تیز رفتار از برهان **سبطین** بالکسر و طای مهمله مفتوح مراد ازین امام حسن و امام حسین فرزندان حضرت فاطمه علیهما از لطائف **سبحان** اسم مصدر
پاک کردن خدا را از بدی و به پاکی خواندن حق تعالی را از منتخب و سراج **سبعه الوان** هفت رنگ مشهوره و آن سیاه و سپید و سرخ و سبز و زرد و کبود و کلگر که در بیان

عباسی گویند و ملقب بهفت رنگ بتقن از سنستاکی فرعون ست از برهان و فرقان سبعین بفتح اول و کسر مین عدد هفتاد سبلو بفتح اول و ضم بای
موحده آونداب که معروف ست از بهار عجم و کشف و در مدار بفتحتین سبحه بضم دانهای در رشته کشیده که بعرف آنرا تسبیح گویند و بالفتح خواندن غلط از مرزح و بهار عجم
و منتخب و کشف سبابه بالفتح و تشدید انگشتی که قریب نر انگشت ست چون در عربی سب بالفتح بمعنی دشنام باشد در ایام جاهلیت در عرب رسم بود که چون کسی را
دشنام دادی بجانب وی بدین انگشت اشاره میکردند بهمین جهت این را سبابه گویند و کسانیکه سبابه را بالضم خوانند خطاست و اهل اسلام سبابه را مسبحه نام
کرده اند بضم میم و فتح سین مهمله و کسر بای موحده مشدده و حای مهمله از شروح نصاب و مدار و کشف و بحر الجواهر سبعه بالفتح بمعنی هفت و گاهی مراد از هفت قرار
باشد سبزه جانوریست سبزه رنگ بمقدار کبوتر و آنرا سبزک تیز گویند و آن مرغ هرزه‌ای است از شرح قران السعدین سبزه بیگانه سبزه خودرو سبزینه
معشوق سبزه رنگ و ملیح و جوان از چهار شربت و سراج و چراغ هدایت ۱ سبحان الله بپاکی یاد کردن خدا تعالی را و استعمال این کلمه اکثر در مقام استعجاب
سبکی بفتح اول و ضم بای موحده و بسکون آن بمعنی معروف که ضد گرانی باشد و نیز بمعنی بیغیرتی و بیقدری سباعی بضم اول منسوب بهفت مرد باشد و گاه
ازین هفت فلک یا هفت ستاره مراد باشد سبعی بفتح اول و ضم ثانی و کسر عین و یای مصدری بمعنی درندگی سبع المثانی بفتح اول و فتح میم کنایه از سوره فاتحه چراکه
با بسم الله هفت آیت ست مثانی جمع مثنی ست که بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون باشد معدول از اثنان و بعضی نوشته که مثانی جمع مثنی است که مخفف مثنی باشد چون
سوره فاتحه دو بار نازل شده یکی در مکه و بار دیگر در مدینه لهذا سبع المثانی مسمی شد یا آنکه در هر دوگانه دو بار خوانده میشود ای اعاده آن کرده میشود بجز دیگر
سورها و بعضی سبع المثانی عبارت از تمام قرآن مجید سبز بختی کنایه از جاه و خوش نصیبی و بختوری سبکروحی کمال بی تعلقی و بمعنی لطافت سبک آمدن نیز آمده از مصطلحات
سبک سیری حماقت و فرومایگی **فصل سین مهمله مع بای فارسی** ❊ سپیچاپ بکسر سین و یای معروف و جیم هر دو فارسی نام شهری از ترکستان سپید بخت
نیک بخت و خوش نصیب سپید دست بمعنی مرد سخی ملقب حضرت موسی علیه السلام از برهان و در شرح خاقانی بمعنی دزد و خیانت پیشه نوشته سپیتاخ
بکسر اول و آخر خای معجمه نام ترده پالک سپید بکسر سین و یای مجهول بمعنی ابیض و نام قلعه توران و نام دیو و نام رود از برهان و رشیدی سپیدرود نام رودیست
مابین شروان و گیلان سپند نام کوهی از لطائف و تخمیست معروف که برای دفع نظر بسوختن آن شهرتست سپهبد بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح بای موحده
بمعنی سردار و سپه سالار از مدار و بهار عجم و کشف و در برهان بضم موحده سپیدکار بمعنی صالح و متقی از برهان سپیدار بفتح اول و کسر ثانی درختی باشد خوش قامت
که بار ندارد و در اصل سپیددار بود چون دو حرف از یک جنس واقع میشوند یکحرف را ساقط میسازند از قبیل سپیدیو که در اصل سپید دیو بود چراکه چوب آن سفید
باشد از رشیدی و برهان سپوز بکسر اول و ضم ثانی امر از سپوختن که بمعنی چیزی را بزور فرو بردن ست بمعنی برآوردن نیز آمده از لطائف سپرز بفتحتین و دال فزای عجمه
عضویست اندرون شکم از مدار سپس بکسر اول و فتح ثانی و سین مهمله بمعنی پس و پیشتر و بعد از برهان و سراج سپاس بکسر اول شکر از بهار عجم و برهان و جهانگیری و مولف
مدار و صاحب بهار عجم نوشته که در تحقیقات خیر المتقین چنین ست که معنی ترکیبی لفظ سپاس پاسداشتن سه چیز باشد که لسان و جنان و ارکان ست یعنی زبان و دل و دست و پا و از کسر
مرده چهار شود و شعر بطعم و تجیل منعم باشد سپشش بضمتین و فتح شین معجمه کرمی باشد که در جامهای مردم و سر پیدا شود و بهندی جون گویند از مدار و کشف و لطائف سپارش بخاکش
بر وزن عجم ابال بکسر چهارم کسی را بکسی سپردن یا بعهده کسی سپردن از بهار عجم سپیده دم صبح صادق از برهان سپرغم بکسر اول و فتح بای فارسی و فتح غین معجمه بمعنی ریحان که آنرا نیز گویند سپند
و نشاندن بفتح میم و واو و جیم بوی خوش بطور تقویت قلب میکنند گویا که سپر ست برای دفع غم از رشیدی و جهانگیری سپید شدن چشم نابینا شدن از برهان جا بمعنی تاموزی
شدن سپاهان بکسر اول نام شهریست از ایران که آنرا معرب کرده اصفهان گویند و نام پرده از موسیقی سپندان بکسر اول و فتح ثانی بمعنی تخم سپند و بمعنی خردل نیز آمده و
نیز نوشته اند که تخم ترهٔ تیزک و بمعنی تخم تیز گفته در صورت مخفف سپند ان ست یکی از آن حذف کرده از برهان و لطائف و در سراج نوشته که سپندان بکسر اول بعربی حرف و
بهندی رائی گویند سپوزیدن بکسر اول چیزی را بعنف فرو بردن و در زیر پا سپر افگندن و سپر بر آب انداختن و دنگ تا ردی کردن و عاجز شدن سپر کسی را در آب

انداختن بمعنی کسی را در جنگ مغلوب کردن و عاجز کردن از رشیدی و برهان و غیره سپوختن بکسر اول و ضم ثانی چیزی را و چیزی بزور فرو بردن و بزور فرو بردن
از جهانگیری و برهان این از لغت اضداد است و در برهان بفتح نیز آورده و در سراج نوشته که سپوختن و سپوزیدن بکسر اول بزور فرو بردن و بر چیزی و بر آوردن بزور سپردن بضم اول
و تسلیم کردن و قناعت از موید و کشف و مدار و بهار عجم نیز و همچنین بمعنی فهم میشود و صاحب مؤید الفضلا بکسر اول و ضم ثانی بمعنی امانت گذاشتن نوشته است و بکسر اول نیز آمده
بمعنی طی کردن راه رفتن و پامال کردن از رشیدی و صاحبان مدار و موید و کشف بضم اول و فتح ثانی بمعنی رفتن و پامال کردن نوشته اند و در جهانگیری بر آنچه
بکسر اول و ضم ثانی نوشته و در مؤید صاحب ارشاد اول و ضم ثانی نوشته است بمعنی رفتن و پامال کردن و در برهان بکسر اول و ضم ثانی چیزی را پیش کسی بامانت گذاشتن و بمعنی پامال
کردن پامال کردن بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن راه رفتن و بمعنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین بمعنی بانتها رسانیدن و تمام کردن و خان آرزو در سراج نوشته که
سپردن بمعنی مؤلف بضم سین و کسر آن اختلاف لهجه است و همچنین با فارسی که بعضی مضموم خوانند و بعضی مفتوح و معنی اصلی تفویض و تسلیم است و بمعنی توکل و فرو گذاشتن مجاز است
بمعنی طی کردن حقیقت و بمعنی پامال مجاز است **سپری شدن** بکسر اول و فتح ثانی طی شدن و گذشتن و بتمام گشتن **سپستان** بفتح اول و سین مهمله و گاف فارسی و کاف فارسی
بالجمله بتخفیف حذف کردند و آن ثمر درختیست که به پستان سگ مشابه باشد از رشیدی و در برهان بکسر نوشته **سپید دو** کنایه از سپیدی صبح و تمام روز معروف از برهان
سپنجی سرای بکسر اول کلبهٔ فانیه یعنی دنیا و دوستباتان که بسیار است و بی ثبات باشد چرا که سپنج کنایه از سه و پنج روز که مدت قلیل است از سراج و کنایه از دنیا نیز باشد
سپاری بکسر چیزیست که بیان خواهد شد از لغات فارسی **سپری** بکسر اول و فتحتانی بمعنی گذشته و آخر شده و بسر رسیده و نابود از اصطلاحات و جهانگیری و برهان
و مدار و مؤید و در سراج نوشته که سپری بر وزن جگر یعنی طی کرده شده و مجازا بمعنی تمام و آخر مستعمل مشتق از سپردن **فصل سین مهمله مع تاء فوقانی**
ستا بکسر اول مراد ستودن و بمعنی ستایندن و نوعی از چادر باشد که آن را شامیانه نیز گویند و نام لحنی است از موسیقی و بمعنی طنبوره که سه تار داشته باشد
مخفف ستار است و بمعنی سه پیالهٔ شراب که در بهار نوشته از لطائف **ستاخ** و سه غله با هم آمیخته را گویند از جهانگیری **ستاخ** بکسر اول و خاء معجمه شاخ درخت که
بس لطیف و نازک رسته باشد و بمعنی مطلق شاخ درخت هم آمده از سراج **ستاد** بکسر اول و فتح ثانی صیغهٔ ماضی بمعنی گرفت و باید دانست که الا استا که قبل
که علامت مضارع است سوای این صیغه فعل دیگر نیامده یکی از دو آید سوم ستاره **ستارهٔ سحر و ستارهٔ صبح** ستاره ایست که در آخر شب طلوع کند و گاهی تا وقت
شام نمایان میشود و بمعنی آفتاب نیز نوشته اند **ستور** بفتحتین استعمال این لفظ بر گاو و خر و اشتر و اسپ آید از جهانگیری و برهان و سراج و مدار و مؤید و کشف **ستبر**
بکسر اول و فتح فوقانی و سکون موحده ضد باریک و گنده و غلیظ و سطبر معرب همین است از برهان و سراج **ستخر** بکسر اول و فتح فوقانی و سکون خا بمعنی ستبر
از برهان و سراج **ستر** بفتح و در عربی بمعنی مستور و در فارسی مخفف استانه بکسر بمعنی وزن چهار و نیم مثقال از لطائف و در برهان **ستر** بالکسر بمعنی پرده و بالفتح بمعنی پوشیدن
بفتحتین و در فارسی مخفف استر که بعضی خر گویند از سراج و مؤید و سراج **ستار** بالفتح و تشدید پرده پوش و یکی از اسمای الٰهی است و طالبان مقام این نظر بافعال
خود حق تعالی را ستار مییابند **ستیز** بکسر اول و یای مجهول جنگ و خصومت و خشم و ناسازگاری و ابرام بمعنی هم است **ستایش** بکسر اول
ثنا و مدح و دعا و شکر و نعمت از برهان **ستیهش** بکسر جنگ و ستیزه از برهان و کشف **ستاک** بکسر اول و کاف عربی شاخ نورسته و نازک از درخت
و برهان و سراج **سترگ** بضمتین بمعنی بزرگ و کلان از سراج و مدار **ستام** بکسر اول زیوریست که خاص با اسپ تعلق دارد از کشف و برهان و سراج **ستان** بکسر
ستا نیز مخفف ستاستن و بمعنی سیخ کباب که سه شاخه باشد **ستدن** بکسر اول و فتح ثانی گرفتن از چراغ هدایت باید دانست که این مصدر سوای صیغهٔ ماضی
که ستد باشد دیگر افعال مشتق نشده است **ستودن** بکسر اول و بضم اول هر دو بمعنی مدح کردن از سراج و برهان و جهانگیری و مؤید و در سراج اللغات نوشته که ستودن بضم
اول صحیح است چرا که ستایش حاصل بالمصدر است دلالت بر کسر دارد **ستودان** بضمتین گور خانه و مقبرهٔ گبران آن خانه باشد که آتش پرستان استخوانهای مردگان را در آنجا نهند از
برهان و سراج و رشیدی و کشف **ستاره شمردن** بیدار ماندن همه شب از برهان **ستیهیدن** بکسر ستیزه کردن **ستردن** بضمتین موی تراشیدن

از برهان و مؤید و کشف و در جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی **ستردن** بفتحتین و سکون رای مهمله و فتح واو بمعنی زن عقیمه که بهندی بانجه گویند و وجه تسمیه این است که ستر
بفتحتین حیوانی معروف که آنرا قچر گویند و لفظ وان کلمه تشبیه است چون از حیوان مذکور تولد و تناسل نمیشود و پیدایش او از خر و اسپ ماده باشد لهذا این هم سمی گشت اگرچه
سینیش از مؤید و کشف ثابت نگردد بسبب این تفریع از استقرار فقیر مؤلف است و اندکی در برهان و سراج یافته **ستون** بضمتین معنیش معروف ست از برهان **ستان**
بالکسر بمعنی آستان و جای انبوه چیزها چون درگلستان و گاهی این لفظ را بمعنی مطلق جا نیز استعمال کنند چون شبستان و ادبستان بمعنی کسیکه بر پشت خود خوابیده باشد که بهندی چت
گویند بکسر میم فارسی که بمعنی مهر و مهربانی است از جهانگیری و مصطلحات و غیره **ستوده** بکسر مرح کرده شده و از رشیدی **ستوه** بضمتین بمعنی تنگ آمده و طول و عاجز و مانده و بمعنی ستیه
آمده از مؤید و سراج و کشف و برهان **ستبنه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و بای موحده بمعنی صورت مکروه و نام دیو که بجواب ترسانند از لطائف و برهان **ستاره** نام ساز
از استاره گویند از بهار عجم و بمعنی بخت و طالع از مصطلحات و بمعنی شمسه قبهای زرگین که متارآن بر سقوف منازل میسازند از شرح خاقانی **ستوقه** بفتح اول و ضم ثانی و فتح
قاف معرب سته که بمعنی درم نا سره است از منتخب و قاموس سته بالکسر و تشدید بمعنی شش از منتخب و بکسر اول و تخفیف تا در ملفوظ در فارسی بمعنی درم ناسره و این
در اصل سه ته بود چراکه هر دو جانب آن دو ته نقره باشد و در میان یک ته مس باشد و ستوقه معرب است از شرح نصاب **ستی** بفتح اول و یای معروف بمعنی فولاد و بمعنی
انیز و بستان و بکسر زن نیکو و خاتون از لطائف و برهان **فصل سین مهمله مع جیم عربی** **سجا** بالفتح عنوان کتاب و نامه که گویند از برهان **سجایا** بفتح خصلتها و با
جمع منتخب **سجیه** بفتح اول و کسر جیم و تشدید تحتانی و در آخر تای فوقانی خصلت و عادت و **سجع** بالفتح آواز طیور خوش آواز مثل بلبل و قمری بغیر با و نیز تعقیبه و آخر
نثر و شعر واقع شود و مناسب آن و آخر فقره دیگر نیز یک لفظ واقع شود و بیان این مدعا بعبارت دیگر سجع در لغت آواز قمری و باصطلاح عبارت از برابر بودن لفظ آخر
فقره تین است همچنانکه هر آواز قمری موافق دیگری میباشد ایراد کلمات او اواخر فقرتین را بر حسب موافقت یکدیگر سجع گفتند و سجع منقسم بود بسه قسم متوازی یعنی مجرد نظر
دو متوازن سجع متوازی موافق بودن لفظ بحرف روی و وزن و عدد حرف چون گل و مل و ماه هزار دستور و دوری و مهجوری و ضروری و نظر و شکر و سجع مطرف موافق بودن دو لفظ
بحرف روی فقط در وزن و عدد حرف مختلف چون قتار و اطوار و مال و منال و بود و جود و سجع متوازن موافق بودن دو لفظ در وزن و عدد حروف و در روی مختلف چون انعام و
ارزاق و مراتب و مراسم و تحریر و تسوید پس سجع متوازن نسبت سجع متوازی و مطرف مستحسن و مرغوب نیست بدانکه اطلاق لفظ قافیه در نظم میکنند و آنچه بصورت قافیه در
نثر باشد آنرا سجع گویند اما در آیات قرآن مجید اگر بصورت قافیه باشد فواصل خوانند و آنرا سجع نامند از کتب لغت و رسایل تحقیق کرده شد **سجف** بکسر اول و سکون
ثانی پرده و بمعنی پرده فروهشتن از منتخب **سجاف** بکسر اول و بدون نون آنچه بر اطراف جامها دوزند و سنجاف بالفتح و نون چنانکه مشهورست خطا باشد از بهار عجم
سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسور و تحتانی معروف معرب سنگ گل و آن نوعی از سنگ خام ست از شرح نصاب **سجل** بکسر تین و تشدید لام چک و مهر و نامه که بمهر و دستخط قاضی رسیده
شود و قباله شرعی و محاسبه قاضی و بالفتح و سکون میم دلو بزرگ پر آب از سراج و منتخب و کشف و بهار عجم و لطائف **سجال** بکسر اول دلوها جمع سجل مصدر بمعنی با
کردن در آب خورانیدن و اندک خورانیدن از منتخب **سجنجل** بکسر اول و فتح هر دو جیم بمعنی آینه و این لفظ رومی ست از منتخب **سچقان** **ئیل** بالفتح نام سال اول از دوازده سال
که نزد یک ترکان مقررست بمعنی سال موش چه سچقان در ترکی موش را گویند و ئیل بمعنی سال **سجین** بالکسر و تشدید جیم مکسور زندان سخت و کتاب اعمال شیاطین
زن سطوریت یا موضعیست که در روی نامهای فجار و کفار و دو ولوی ست در جهنم و سنگ تختی ست در طبقه هفتمین زمین از منتخب و لطائف و سراج **سچقان** بالفتح
و سکون جیم و فتح قاف در ترکی موش را گویند از لغات ترکی نوشته شد **سجن** بالکسر بمعنی زندان و قید خانه از سراج **سجاوندی** کردن کنایه از منقش کردن
مصطلحات **سجاده** بالفتح و تشدید مصلی از سراج و مدار و بهار عجم و مؤید و سروری و کشف اللغات بالضم و بالفتح و صاحب مزیل الاغلاط نقطه بالضم نوشته سجاده
و بهار عجم و کشف بالفتح و بالکسر بر نا نقطه بالفتح و در منتخب و سراج بالکسر نوشته و گفته که نام سوره قرآن مجید **سجده** بالفتح **سجیه** بفتح اول و کسر ثانی
از منتخب و کشف **سجود** و صمد و اصطلاح کشتی گیران سجده که بوقت آغاز کشتی بایند تمام آن گفته از شرح گلکشتی **سی** و **سدب** کتاب و جاه و زارت که و انش مطلقا او فرهنگ اگر از مصطلحات

تعلیهای طلا گذارند از مصطلحات **فصل سین مهمله مع حای مهمله** ❖ **سجح** بالفتح و در آخر جیم خراشیدن پوست باز کردن بیمارست
که از خراش بهم رسد از منتخب **سحج** بفتحتین و در آخر جیم خراشیده شدن جلد **سحوج** بفتح اول و ضم حای مهمله آنکه در رمضان با آخر شب ... از کشف **سحر** بالکسر افسون و جادو کردن و بفتحتین و
بفتحتین وقت آخر شب و در زمان پیش از صبح از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بعضی شراح نوشته که سحر آن وقت را گویند که ششم حصه از شب مانده باشد یعنی چهار پنج گهری شب باقی بود والله اعلم
سحق بالفتح سودن و سائیدن از منتخب **سحیق** نیک سائیده شده **سحبان** بالفتح نام مردی فصیح و بلیغ از عرب که پیش از ...
حرف سوم ... **سحر حلال** شعر و سخن فصیح و بلیغ که بمنزله سحر رسیده باشد ... **سحیل** بالفتح و کسر حای ...
... از مدار **سحبان** بفتح نام مردی بغایت فصیح و بلیغ از عرب **سحرگاهان** الف و نون درین زاید است چنانکه در ... **سحره** بفتحات
بمعنی ساحران این جمع ساحر است و سحره فرعون ساحرانی که با موسی علیه السلام معارضه کرده بودند **سحنه** بالفتح و حرف سوم نون بمعنی شکل ... و صورت ...
منتخب بمعنی نرمی و تازگی پوست ... **سحای** بالکسر ... که بر نامه می پیچیدند تا کسی غیر ... از منتخب
آن **سحابی** نام شاعر **فصل سین مهمله مع خای معجمه** ❖ **سخت سا** نام ... که هندیان گهسا گویند **سخافت** بفتح اول و حرف چهارم فا بمعنی
کم ... و سبکی ... **سخرت** بالضم استهزا کردن ... **سخت** بفتحتین ... **سخط** بفتح اول
و ضم ثانی بمعنی ... **سخط** بفتحتین ... خشم ... **سخف**
بالفتح سبک شدن و کم ظرف شدن از منتخب **سخیف** تنگ و سبک بمعنی تنگ ظرف و جامه اندک ریسمان و تنگ بافته شده از منتخب **سخت جان** بمعنی سنگدل و بی رحم
سخت خوردن تهمت کشیدن بسیار از چراغ هدایت **سخت کمان** پهلوان تیرانداز ... **سخین** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی آب گرم و هر چیز گرم **سختیان** بالفتح
چرم **سختن** بالضم و فتح نیز بمعنی سنجیدن از مدار و برهان **سخن** بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی ... و گاهی اطلاق این لفظ بر شعر کنند از برهان
و بهار عجم و کشف **سخون** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی سخن و کلام از برهان **سختو** بالضم و تای فوقانی ... معلوم ... گوسپند را گویند که در آن گوشت و برنج و مصالح
پر کرده بروغن بریان کرده باشند از برهان و رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات **سخت جاویده** ... از چراغ هدایت **سخت زه** سخت کمان از
لطائف و غیره **سخره** بضم اول و سکون خای معجمه ... مسخره و خوش طبعی ... بیگار
از برهان و منتخب و بهار عجم و جهانگیری و مدار و خیابان و موید **سخته** بالضم بر وزن پخته و بالفتح نیز بمعنی سنجیده و وزن کرده شده از برهان و رشیدی و کشف
فصل سین مهمله مع دال مهمله ❖ **سداب** بضم اول و در آخر بای موحده گیاهی باشد مثل پودینه از برهان و موید و جهانگیری ...
بفتح اول گویند که برای استعمال ... **سداد** بفتح اول ... درستی ... و درست شدن از ...
و لطائف و کشف و صحاح و بضم اول ... غلط است ... **سداد** بالضم مرضیست که ... **سد** بالفتح و تشدید دال بمعنی
حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن و استوار شدن ... از صراح و منتخب **سدید** راست و درست و محکم و استوار از منتخب **سدیر** بالفتح نام قصر که نعمان ... برای
بهرام گور ساخته بود از منتخب و برهان **سدر** بفتح اول و کسر دال بمعنی حیران که چشمش از حیرت باز مانده و بفتحتین تیرگی چشم که با گرانی و گردش سر پدید آید و بکسر اول و سکون دال
کنار که میوه معروفست **سدس** بالضم و بضمتین ششم حصه از منتخب و موید **سدیس** بفتح اول گاو و گوسپند ... و شتر هشت ساله از شرح نصاب **سدق** ...
بمعنی ترکش از مصطلحات **سادوم** بفتح اول و واو معروف نام قاضی شهر لوط ... ظالم را نیز گویند و نام قریه از قریه های قوم لوط
برهان **سدیو** نام دیویست که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود از لطائف ... **سده** بفتحتین ... از جشنهای مغان که بر ...
و بضم و تشدید دال عربی بمعنی آستانه و بمعنی گره ... که در رود ... راه آب را ... از برهان و لطائف و صراح و رشیدی و غیر آنها و در صراح نوشته که

سده بفتحتین هم روز بهمن چون درین روز صد و فرزندان آدم که گیومرث عبارت ازانست بعدد صد رسیده لهذا روز جشن مقرر شده و لفظ صد در اصل سین مهمله
است که بالابجا و مشهور شده سدنه بفتحتین و نون نیز مفتوح بمعنی دربانان و تا دمان این جمع سادن است از منتخب و کشف و بحر الجواهر سدره بالکسر بمعنی درخت کنار
و درخت کنار یست بالای آسمان هفتم و آنرا سدرة المنتهی گویند و حد رسیدن جبرئیل علیه السلام تا آنجاست از منتخب و لطائف وغیرها سدرة المنتهی بالکسر درختی
ست بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام است و هیچکس ازان نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم از منتخب و
لطائف سابی کنایه از سبزه رنگ **فصل سین مهمله مع رای مهمله** * سر بالفتح اسرار سر اندیش بمعنی خاطر از اندیشه مولف گوید آنکه لفظ سر بمعنی سایه ساز
و مردم مستعمل است ظاهر درست نباشد بجای آن مهمانسرای باید گفت و بالفتح و تشدید رای مهمله بمعنی نرمی و راحت لیکن باین معنی در آخر همزه است فارسیان بی همزه
آرند سرو رعنا بمعنی سرو خوشنما و آراسته چراکه رعنا بمعنی زن خویشتن آرا باشد و گاهی مراد ازین معشوق باشد و سرو رعنا بمعنی سرو دونه نگاشته اند در مدار
بمعنی مشتاق و پریشان و آواره سراپا بمعنی خلعت و بمعنی تمام از اول تا آخر و وصف تمام اندام معشوق سراوض بفتح سین و تشدید رای
عنا بجیم و تشدید راهرو و لفظ در اصل با الف ممدوده است بمعنی راحت و رنج مگر فارسیان بجهت تخفیف بالف مقصوره خوانند از خیابان سرتنها بالفتح
سرخاب بالضم طائر معروف که بر کناره آبها نشیند وجه تسمیه آنکه او داش بخوابهای طیور دیگر بوقت معهود چنین کند از مصطلحات و نام فنی از فنون کشتی و آن دست در کمر حریف
انداخته بزمین زدن است و بمعنی گلگونه و غازه و بمعنی شراب و نام زنی است در نواحی کابل و نام کتاب در علم رمل و نام پسر رستم که او را سهراب هم نام است از برهان سرکوب
بلند تر از اشیاء و بمعنی دمدمه که از چوب و سنگ و گل جای را بلند سازند برای جنگ قلعه از برهان سرشیب بمعنی سرنگون سرمه چوب میل سرمه سرب بفتحتین و
بای موحده بمعنی آنکه به هندی سیسا گویند که ازان گولهای تفنگ و بندوق سازند از مدار و شروح نصاب سرحساب بمعنی آگاه و خبردار از مصطلحات سراب بالفتح آنچه
گرما مسافر تشنه را بتابش آفتاب ریگ صحرا از دور چون آب نماید و گاهی در شب ماهتاب نیز همچنین نماید از منتخب و لطائف و بهار عجم و سراج وغیرها و بفتح خواندن
خطا است سرداب بالکسر معرب سردابه بالفتح خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما بآن پناه برند و آب درانجا نگاه دارند تا سرد ماند از برهان و موید سراندیب
بای فارسی بطرف جنوب هندوستان جزیره است که آنرا سیلان نیز گویند و آن قریب خط استوا است و شهری در آن جزیره واقع است و آنرا نیز سراندیب
راسنگلدیپ نیز گویند از سراج و خیابان سریرت راز و آنچه پنهان کرده شود از منتخب و سراج و در شمسی مجازاً بمعنی خصلت و طبیعت **سرعت** بالضم بمعنی شتاب و
یوسف بن مانع و دیگر شارحان نصاب نوشته اند که فی الحقیقت معنی سرعت شتاب نیست زیراکه شتاب ترجمه عجلت است و معنی سرعت زود کردن کار است و فرق میان سرعت
و عجلت آنست که سرعت عمل بسیار کردن است در زمان اندک و عجلت که شتاب باشد کردن کار است پیش از هنگام لیکن هر دو بجای همدیگر مستعمل میشوند و در منتخب است سرعت
شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن محمود است و عجلت شتاب کردن پیش از وقت آن مذموم است **سرادقات** بالضم سراپرده ها و خیمها از منتخب سرشت بکسرتین
خمیر و طینت و سرشتگی و خلقت و مجازاً بمعنی طبیعت از مدار و موید و جهانگیری و برهان و سرشته و لطائف و کشف و سراج **سرایت** بکسر اول بمعنی تاثیر و در رفتن
و اثر کردن چیزی در چیزی از لطائف و منتخب و سراج و در گذشتن از چیزی **سرانگشت** بفک اضافت مستعمل است و سوای این لفظ سر باکثر جا بفک اضافت آمده
از بهار عجم سردست بفتح اول و کسر رای مهمله فی الفور و چالاکی و بلا اضافت بمعنی حقیر و کم عیار و نام چوب دست قلندران از مصطلحات **سرقت** بفتح اول و کسر رای مهمله
قاف بمعنی دزدی کردن از منتخب و غیر آن سرریست بمعنی خادم سرمه مست سرمه که بشوخی و رعنائی در چشم کشند سرم دست آنکه دست و دهان بسیار کردن
در آبله خراشیده باشد سررشته اصطلاح از مصطلحات **سرخ بت** بالضم نام بت و رنگ سرخ و نام معشوق بشعر خاقانی **سراج** بکسر اول چراغ و آفتاب و بالفتح
و تشدید بمعنی زین فروش و زین ساز از منتخب و لطائف سرج بالفتح زین که بر پشت اسب نهند از منتخب و شروح **سرتاج** گیسو چتر زنان از مصطلحات سرفوج
بهمان دوها معروریم فارسی نام دارد و انگشتی سرح بضم اول و سکون رای مهمله و حای مهمله ستور چرنده و چریدن و بکر آنکه اشتن دو هنجار ان بلند از سراج و منتخب بمعنی اسانی آمده

سرلوح نقش و نگار که بورق اول کتاب کشند سرمد همیشه و دائم از منتخب و صحاح و لطائف و سراج سرود بضمتین و واو مجهول و معروف هر دو آمده بمعنی ترنم
یعنی سرا که از برهان و جهانگیری و موید سرود بالفتح بمعنی زده سرآمد بمعنی بهتر و ممتاز و سرآمد صیغه ماضی بمعنی تمام شد سرنا بکسر ... از برهان هدایت و بمعنی اعتبار و آگاهی باز نوشته
سرو آزاد سرو یکه یکشاخ باشد و راست رسته بود از رشیدی و کشف و برهان و بعضی لغات نوشته اند که آزاد صفت سرو از ین سبب است که سرو از ...
گویا که سرو از تغیر خزانی آزاد است بخلاف دیگر درختان سرشاخ ... نوعی از بهشت و ... از سر ... و برهان سرماد بالفتح و حرف سوم واو ...
منظوم و افسانه از برهان سروبند بمعنی عهد و عهد در محاوره گویند که فلان کار در سروبند فلان پادشاه واقع شد سرکمند ... پناه و جای محافظت و سبب
نجات و وجه از مصطلحات سرفلانی می جنبد یعنی زنده است و اعتبار دارد از مصطلحات سرخ اسود نام رنگی سر بالفتح فکر و خیال ...
و سردار و مقدم و میل و خواهش خیری و بمعنی فوق و زبده و خلاصه و در عربی بالکسر و تشدید بمعنی راز پوشیده از برهان و منتخب و سراج سرشار ...
بمعنی ترکیبی آن سرریزنده است چه شار بمعنی ریختن باشد و نظیر این آبشار است و ظاهر است چون ظرفی کمال پر میشود آنچه در آن باشد از سر آن میریزد ...
گویند ماست از رشیدی و سراج و برهان سیرسرتخت و ... مشتق از سره بالفتح که بمعنی ... بعیار ... تراشیدن چوب تخت را
سر گویند از شرح نصاب سرنام خانه تیر است کذا فی البرهان سرود مهر ... سرار بکسر همزه که حرف چهارم ست پنهان نهادن ... این جمع سر نیست
سروکار بمعنی خواهش و کار چه لفظ سر بمعنی میل و خواهش ست سرطبلدار نوعی از جلد کتاب و قرآن که ... دار باشد سرچشمه ...
... سرخر ... نامحل و برهم زن کار و بمعنی گرانجان که هر جا آید در مجلس نشیند ... سرعشر ...
... آیت که ... بسم الله با طفال نوشته ... گاه سبق دهند از مصطلحات و در برهان نوشته ... نقشی و نشانی که در حاشیه قرآن بر هر ده آیه کشند سرسبز بمعنی
جوان ... و بهتر و خوش و خرم و آباد سرتیز ... سرکش و دیگر سرفراز بمعنی سرو ... که شاخهای آن بهر سو مایل باشد ...
سرانداز ... از مصطلحات سرحس ... عظیم در خراسان از ... و منتخب و سراج سیرش ...
... و برهان سربخش بمعنی حصه ... از برهان و شرح سکندرنامه سروش شوربا ... و مثل آن که در اول ... از سر دیگ بردارند ...
... آن که در اول ... باشد از برهان و رشیدی و غیره و بمعنی ... از مصطلحات سرخوش کسیکه از نشه شراب خوشحال باشد
... از برهان و غیره و در سراج نوشته ... اول سرخوش ... سروش بضمتین نام جبرئیل علیه السلام
... فرشته که پیغام خیر آرد و نام روز هفتم از هر ماه شمسی از برهان و جهانگیری و مدار و سراج سرآغوش بمعنی گیسوپوش ...
... آن ... نقش ... جواهر ... و این طریقه ... باشد که مانند دام
... از رشیدی و برهان و شرح و مصطلحات سرطراط ... بمعنی ... سرخط بمعنی تعلیم خوشنویسان ...
... سرلع بکسر اول ... درخت انگور ... جمع سرع است که بالفتح باشد از منتخب و سراج سریع شتاب کننده و ... نام بحری از عروض ...
مفتعلن مفتعلن فاعلان ... در ین بحر اسباب بیشتر انداز ... سراغ بضم اول و غین معجمه نقش پی و نشان پای آدمی و غیره ...
... این لفظ ترکیب ست سری صاف نام نوعی از جامه ... سرشف بالفتح و شین معجمه ...
... از برهان و موید سرزلف کنایه از زلف از مصطلحات و در برهان بمعنی ناز و غمزه و عتاب سرمشق قطعه نوشته خوشنویس ...
... سرادق بضم اول ... سراپرده و شامیانه ... و منتخب و بعضی نوشته که این معرب سراپرده است ... سردق ...
... بسیار دزدی کننده سرق بفتح اول و ... سرشک بکسر ... قطره آب چشم که آن را

انشک تیز گویند بمعنی مطلق تیز و نیز آمده از برهان و سروری و موید و بهار عجم و مدار **سرهنگ** بمعنی لشکر و پیشرو لشکر و سردار اول و بمعنی نقیب و چوبدار نیز آمده و بمعنی پهلوان
و کوتوال نیز و وجه تسمیه آنکه سر بمعنی سردار و امیر و هنگ بمعنی سپاه است از برهان و جهانگیری و سراج و رشیدی و بهار عجم **سر ماکان** ماهی معروف که ...
و نیز مجنون را گویند ... **سرچنگ** بفتح واو و فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی دست ابلهانه بر سر کسی زدن از شرح الشعرا **سروبرگ** بمعنی بال
و پرده **سراویل** بفتح شلوار و پاجامه درین لفظ اختلاف است نزد بعضی عربی است و پیش جمعی عجمی گروهی واحد گویند و طائفه جمع واحد فقیر مولف گوید که سراویل جمع
معرب است که بمعنی ... لفظ مرکب است از شل که بفتح شین معجمه بمعنی ران است کذا فی البرهان و وار که کلمه بمعنی لائق باشد پس ...
معنیه ... سروال حاصل شده چون معرب کردند بقاعده تعریب شین معجمه را بسین مهمله بدل نمودند و واو را الف ساختند چراکه وزن فعلال بفتح ...
عرب نیامده سروال شد چون جمع کلمه خماسی که رابع آن مده باشد بر وزن فعائیل می آید از جهت جمع سروال سراویل آوردند مگر این لفظ جمع در محاورات
بمعنی واحد مستعمل شده است چنانکه لفظ حور که جمع حوراء است بمعنی واحد مستعمل شده از جهت فارسیان بالف و نون جمع کرده حوران گویند **سرافیل** نام فرشته که مقرب
خداست و حامل صور **سرحلقه** ... کنایه از عقل اول **سرحل** نام ... از مغلان **سرهای گل** ... خفیف که در ایام شگفتن گل سر زند بمعنی گل ...
از شرح قران السعدین و مصطلحات **سرغول** بالضم شکلیست بر فلک بصورت مردی که بر پای چپ خود ایستاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و ...
سر دیو ... بچگان ... **سرپال** بکسر حرف سوم ... **سرسام** مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا شده خلل در دماغ
ظاهر میگردد و این مرکب است از سر که بمعنی راس و سام بمعنی ورم از شرح قانون و رشیدی و نوشته اند که صاحب این مرض از روشنی ایذا یابد و در تاریکی آرام شود **سرانجام** بمعنی
و پایان کار و آنکه گویند کار سرانجام نمودند یعنی بآخر رسانیدند و آنکه سرانجام بمعنی اسباب سامان باشد از رشیدی و غیره و در سراج اللغات نوشته که سرانجام بمعنی عاقبت
و آخر هر چیز و مجازا بمعنی سامان چون سامان و سبب هر چیز موجب بآخر رسیدن و تمام شدن آن چیز است لهذا مجازا بمعنی سامان هم آمده **سرشتیم** بکسرتین و فتح شین معجمه
و زیادت میم بمعنی ... که بکار ... آیا ... و سراج **سردم** بفتح اول و فتح دال نام شخصی که بسیار بد آواز بود **سرگرم** بمعنی مشغول در چراغ هدایت ...
مشغول شونده و بمعنی مست نیز آمده **سرت گردم** بضم کاف فارسی بمعنی قربانت شوم از بهار شربت و غیره **سرگم** بضم کاف فارسی بی ابتدا و بی انتها **سرم**
بالضم در عربی ... از منتخب و صراح و سرم بکسر اول و رای مهمله مفتوح لفظ ترکیست بمعنی دوال خراشیده و پوست خراشیده ...
سرمه چشم سیاهی ... شخص سرمه بچشم کشیده از مصطلحات **سرطان** بفتحات اول و ثانی و ثالث جانوریست در آب ...
عنکبوت ... بکسر اول ... رفتار آن گاهی راست باشد بطرف سر و گاهی کج باشد یعنی بطرف عقب رفتار میکند و نام برج چهارم از بروج آسمانی ...
سرطان ... ماندن آفتاب در ان برج در فارسی نیز نامند و نام ورم سوداوی که سخت باشد ... بزرگ شود ...
... کشف ... **سرون** بالفتح اول و ضم ثانی ... بهر حیوان ... سرین ... از برهان و جهانگیری و کشف **سرین** ...
... معروف و گاهی این لفظ بمعنی ظرف ... انسان نیز آمده **سرشتن** بکسرتین خمیر کردن یعنی چیزی تر را با چیزی خشک آمیختن از برهان **سرآمدن** ...
... بفتح و کسر اول ... برهان ضبط حرکت ... بمعنی نغمه **سرودن** بفتحتین بمعنی سرائیدن از کشف ... برهان نیز بفتحتین مستفاد ...
ست از چراغ هدایت **سرحان** بالکسر و حای مهمله بمعنی گرگ ... **سرقین** بالکسر معرب سرگین از منتخب و رساله معربات **سرمان** بفتحات
اول و ثانی و ثالث رفتن چیزی ... از منتخب **سرای نعمان** قصر خورنق که نعمان بن منذر بنا کرده بود بغایت خوبی و نزهت **سر بخط نهادن** و **سر**
بر خط فرمان نهادن اطاعت کردن از برهان **سرگران** مست و متکبر و خشمناک و ملول از برهان **سرانگشتان عنابی کردن** کنایه از رنگین چیزی پرداختن
سرآوردن بآخر رسانیدن و تمام کردن از سراج **سرکردن** شروع کردن و بتمام رسانیدن کامل کردن سلوک کردن ... از چراغ هدایت و غیره **سرزدن** ظاهر شدن

سر بر گرفتگان اطاعت نکنندگان سر باز ماندن حیران ماندن سرکه فروختن ابرو ترش کردن سرکه جبین ترش رو بدخلق سرمه
خوردن گنگ شدن سرمه نگاه کشیدن کنایه از گنگ شدن چون سرمه بسیار خورده باشد گویند که از کثرت خوردن آن آواز بند میشود سر ... اوان
گذاشتن و رها کردن جانوران وغیره و آتش دادن بندوق و توپ را از شرح الشعرا سرکنگبین همین سکنجبین که معروفست چه سکا بکسر بمعنی سرکه و انگبین بمعنی عسل
سر و پا سر چیزی کردن خود کشتن ... است در طلب آن چیز از خیابان و در مصطلحات بمعنی سعی کردن در چیزی که سر بمعنی خواهش و طلبست سر بنهادن خواب کردن سر ...
اعراض کردن از مصطلحات سر افتادن از حد متجاوز بودن از مصطلحات سر آمدن آخر شدن و بمعنی کامل آمدن سر بند کسی گرفتن ... کار ...
خبردار بودن از مصطلحات سر پا زدن باضافت و ترک اضافت بمعنی پشت پا زدن و بپا چیزی را رد کردن از مصطلحات سر چین زبده و برگزیده
نیز بهمین معنی است از مصطلحات سر خاریدن توقف و بهانه کردن سر از چیزی بیرون آوردن از عهده آن برآمدن سرخ شدن
و غضب شدن از مصطلحات سر خانه رسانیدن فن با کمال رسانیدن و باصطلاح موسیقیان آواز بلند را گویند سر در کلاه کسی نهادن
منقاد او بودن از مصطلحات سر دستی گرفتن امداد و اعانت نمودن سر زده آمدن و رفتن بیخبر آمدن ناگاه رفتن سر سخت خوردن
بمعنی رسیدن صدمه سخت از مصطلحات سر سخن بطلع الا اضافت عنوان داستان که آنرا ... می نویسند سر فتیله چرب شدن کنایه از جماع از مصطلحات
تحسین کردن بمعنی امتناع از کاری نیز آمده سر قلیان ... تنباکو سرکن بکاف عربی مضموم بمعنی سردار فوج از مصطلحات سر نگرفتن موافقت کردن
صحبت سر گوش گرفتن طبع منقاد شدن سرو بفتحتین بواو معروف بمعنی مطلق شاخ حیوان و پاره شاخ آهو وغیره که برای نظر ...
بمعنی پیاله شراب خوری از ... رفیع خاقانی و بفتح اول سکون های ... درختی معروف که راست میباشد سر و داشتن ترازو زیاده بودن یک پله ترازو
سروال بالکسر بمعنی شلوار از مصطلحات سره بالضم و تشدید را در عربی بمعنی ناف و بفتحتین بتخفیف در فارسی بمعنی خالص و پاکیزه و خلاصه و برگزیده
کشف و سراج و خیابان و برهان سراچه بفتح بمعنی خانه کوچک از برهان و بمعنی خیمه کلان و نام سازی نوشته اند سر پنجه بمعنی پنجه دست و بمعنی زور و قوت ...
ظلم و تعدی و بمعنی مرد قوی دست که مشق زور پنجه رسانیده باشد و کنایه از مردم پر قوت و ظالم از برهان و بهار عجم و سراج و خیابان سر وابه بالفتح و حرف ...
... موحده خانه سرخچه بضم ... باشد سرخ رنگ که بیشتر بر اندام اطفال پیدا آید از جهانگیری سرخانه باصطلاح موسیقیان بمعنی آواز بلند و بمعنی
چیزی از مصطلحات و بمعنی پله و رتبه از بهار عجم سرو پیاده سرو کوچک که بقدر قامت مرد پیاده بود و آن بسیار خوشنما باشد از چراغ هدایت و بهار عجم سراینده
بفتح و کسر ... کننده ... سرقه بالضم و حرف ثالث قاف جانوریست که درخت را سوراخ کند و بمشابهت آن نام علتی است که ... کمان ...
از سروری سرقه بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی دزدی از مدار و کشف و صراح سریه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی لشکری که زیاده از پنجصد باشد تا چهارصد کس
و باصطلاح اهل حدیث لشکری که حضرت رسالت پناه خود بذات مقدس همراه نباشد و بسرکردگی یکی از اصحاب فرستاده باشد و بضم اول و تشدید را مکسور و تشدید یای تحتانی بمعنی
کنیزکی که برای جمع و تمتع باشد و این منسوبست بلفظ سر که بکسر اول بمعنی جماع باشد و این ضمه سین از تغیرات نسبت است از منتخب و موید و لطایف سر کجی بفتح ... معروف ...
... گویند از برهان سر زده یعنی بیخبر از چراغ هدایت سرگره و سرگزیه بالفتح و فتح کاف فارسی و زای معجمه ... که از کفار گیرند سراسیمه بمعنی شوریده سر و آشفته بمعنی پریشان آمده
از سراج سراقه بضم اول و حرف چهارم قاف نام یکی از صحابه ... از لطایف سرنگاه بمعنی شقیقه غلط است صحیح سرونگاه بواو معروفست و سرون بفتح اول و ضم
ثانی شاخ حیوان را گویند و سرونگاه موضعیکه از آنجا شاخ حیوان برآید و آنجا را بعربی شقیقه و بهندی کنپتی گویند شرح سکندرنامه از خان آرزو سرونگاه بفتح اول و ضم
ثانی جای رستن شاخ حیوان و آن هر دو طرف سر است در عرض آنرا بعربی شقیقه گویند از سراج سرگروه بفتح کاف عربی سرگروه و سردار سراپرده بقید اضافت بمعنی پرده سرای
و بمعنی خیمه نیز می آید سر پوشیده بمعنی دوشیزه سر سجده مهر نماز که بجای سجده نهند سر زنده سر زندگی ... زنده بمعنی زندگ است سرگذشته از جان سیر آمده و ترک سر گرفته

این چهار اصطلاح از مصطلحات سردستی بمعنی ماحضر یعنی آنچه حاضر باشد و بمعنی چوبی که قلندران در دست دارند از برهان و مصطلحات و چراغ هدایت سرگوشکی [illegible]
دبیقه [illegible] و حقارت از برهان سرنای بالضم بمعنی شهنای و این مخفف سورنای است چه سور بمعنی شادیست از برهان و سراج و بهار عجم سروسهی سرو دو شاخه که
شاخ آن راست رسته باشد چه سهی بکسرتین بمعنی راست است از برهان و بهار عجم و رشیدی سرگردگی بمعنی سرداری سرمی بمعنی سرداری از برهان سرخوشی سرگرانی
شراب و بمعنی مستی باعتدال از برهان و لطائف بمعنی نیم مستی نوشته سربازاری آواره بازار سرکاری [illegible] اهتمام به سرانجام امری
از چراغ هدایت سرراهی درستی سربابائی [illegible] بمعنی انهار [illegible] از شرح [illegible] سرنی بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح یای فارسی بمعنی سرپا
که بهندی [illegible] گویند سرگوشی در گوش کسی آهسته سخن گفتن سرپایی [illegible]
از شرح بوستان و سراج سرابکی مخفف سرابکی کنایه از ساغر [illegible] از برهان سرکه فروشی
ترشروی سری سقطلی بفتح اول و کسر رای و تشدید یا و فتح سین مهمله و فتح قاف و کسر طای مهمله [illegible] از منتخب سراوری بمعنی گردآوری از مصطلحات
سرستی بیمار حال کردن سرپای بمعنی تاج از مصطلحات سرمه سلیمانی سرمه که چون بچشم کشند مخفیات عالم معاینه کنند از مصطلحات فصل سین مهمله
مع زای معجمه سزکا بالکسر بمعنی بشتاب [illegible] و در ترکی بمعنی شما و لفظ کا مرادف کلمه با [illegible] و در آخر کلمات ترکیب برای نفی آید چنانچه آته سزلی اسپ [illegible]
و لغات ترکی سزاول بفتح اول و ضم واو بمعنی حاصل کننده و این لفظ ترکیست سزیده لائق و سزاوار سست ریش بمعنی احمق فصل سین مهمله
طای مهمله سطرلاب [illegible] همان اصطرلاب که سابق مذکور شد سطوت بالفتح بمعنی قهر و بمعنی سخت گرفتن و حمله بردن از منتخب و کشف و در اصل سطو
بالفتح و طای مهمله [illegible] و باصطلاح حکما [illegible] طول و عرض [illegible] عمق از شرح نصاب سطیح بوزن فعیل [illegible] سطر بالفتح
نوشتن [illegible] سطر کتاب از منتخب و صراح سطبر بکسر اول و فتح طای معرب ستبر بکسر اول و فتح تای فوقانی بمعنی [illegible] و غلیظ [illegible] بلند شدن
از منتخب و کشف سطل بالفتح و بالکسر آوندی باشد مثل طشت [illegible] از مصطلحات و در منتخب و صراح طاس دسته دار فصل سین مهمله مع عین مهمله
سعد موافق و نیک بختی بسیار و نام ستاره مشتری و نیز نوشته اند که نام مردیست که بسیار با سعادت [illegible] بوده سعدی و اسما بفتح اول [illegible] و فتح
سکون سین مهمله اول نام [illegible] و دوم نام معشوقه که [illegible] عرب بوده اند سعتر بفتح و کسر اول و فتح عین مهمله و بعده [illegible] فوقانی [illegible]
سعایت بکسر اول و حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگوئی از کشف و صراح سعد ذابح منزل بیست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آنها [illegible]
و بطرف یکی از آنها [illegible] سعد بالفتح بمعنی نیک بختی و منزل بیست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است [illegible]
جدی و یک ستاره دیگر است نزد آن هر دو ستاره [illegible] سعد گویند [illegible] این سعد گویا آن گوسپند را ذبح میکند بهمین جهت آنرا [illegible]
[illegible] شاهی و بالضم [illegible] نباتی است که بهندی ناگرموتها گویند از برهان و منتخب و غیره سعد السعود ستاره مشتری و نام منزل بیست و چهارم از منازل
[illegible] سعود [illegible] ستارگان [illegible] سعادت [illegible] منزل بیست و چهارم از منازل قمر و آن سه ستاره است [illegible] بدنبال جدی
[illegible] مشرق [illegible] بعض کتب [illegible] قوم [illegible] شد سعاد [illegible] نام زنی محبوبه [illegible] سعتر بالفتح
گیاهیست که زلف خوبان تشبیه کنند [illegible] کرده [illegible] اطبا [illegible]
[illegible] منتخب [illegible] سعد اکبر مشتری سعیر آتش افروخته و زبانه آتش [illegible] از منتخب [illegible] طبقات دوزخ سعتر بالفتح [illegible]
[illegible] از برهان سعال بضم اول بمعنی سرفه از منتخب سعدان بالفتح نام [illegible] سعدین زهره و مشتری سعفه بالفتح و حرف سوم [illegible]
[illegible] شود [illegible] سعی بفتح اول و سکون عین [illegible] دویدن میان صفا و مروه هفت بار

و این هم از لوازم مع است و شتاب کردن و کسب کردن از صراح و مجازاً بمعنی کوشش مردم از سبب اتفاقی بفتح اول و کسر ثانی گویند سعدی شاعر مشهور که تخلص

بسعد بن زنگی پادشاه شیراز کرد نام ایشان مصلح الدین است **سعتری** بالفتح بمعنی زنیکه با آلت چرمین با زن دیگر جماع کند و مجازاً بمعنی شوخ و بیکاره زرد

فصل سین مهمله مع غین معجمه **سغب** بفتحتین و بای موحده گرسنگی از شرح نصاب **سغد** بالضم زمین نشیب که آب باران در آن جمع شود و نام شهریست

نزدیک سمرقند از برهان **سغراق** بالضم قدح بزرگ و بفتح پیاله و نیز بمعنی می آمده و در سراج و رشیدی نوشته که سغراق بفتح گویند لهذا در این لفظ ترکیست

سغبان بفتح بمعنی گذشته از شرح نصاب **سغبه** بالفتح و بای موحده مفتوح بمعنی فریفته و چیزی که از لطائف **سغری** بالفتح سخت روی و بیحیائی از لطائف **سغد**

بالضم منسوب بسغد نام ناحیه از جمله هفت بهشت زمان فارس **فصل سین مهمله مع فاء** **سفها** بضم اول و فتح فا جمع سفیه که بمعنی نادانست **سفید آب** بعرب سوخته و از بعض

سفیده که کاشغری گویند ظاهراً صحیح سفیده کاسه گریست چرا که اکثر بکار کاسه گران و نقاشان و مرهم سازان می آید **سفارت** بکسر رسالت و سفیری از منتخب

و صراح **سفید بخت** خوش نصیب و نیکبخت **سفاهت** بالفتح فرومایگی و بخردی و سبکی عقل از بهار عجم و خیابان و صراح و منتخب **سفت** بضم سوراخ و بالکسر بمعنی کتف

و دوش از رشیدی و کشف و مؤید و مدار و در تحری نیز بالضم نوشته و در برهان بالضم بمعنی دوش و بالکسر سطبر و محکم و دوش و در سراج اللغات از فرهنگ فرسی نقل است که سفت

دوش **سفاح** بالکسر اول و آخر حای مهمله بمعنی زنا کردن و بالفتح و تشدید فا بمعنی مرد بسیار عطا و فصیح قادر بسخن و بمعنی خونریزه و لقب عبدالله بن محمد اول خلیفه آل

عباسی از منتخب و صراح **سفاد** بکسر برجستن نر بر ماده یعنی جماع حیوانات و بهائم از منتخب **سفید** بکسر معنی ابیض از کشف و رشیدی **سفود** بالفتح و تشدید فا سیخ که

سیخ کباب را نیز گویند از منتخب و صراح **سفر** بالکسر کتاب تاریخ و بالفتح نوشتن از مدار **سفیدار** بکسر تین و یای مجهول درختیست که چوبش سفید باشد

شاخهای نازک دارد که بادنک باد در جنبش آید از سروری غیره **سفیر** رسول پیک و قاصد از منتخب **سفته گوش** غلام و کنیز و بمعنی مطیع از برهان و سراج **سغوف** بفتح اول و ضم

ریخته مطلقاً و خصوصاً ادویه از صراح و رساله این حاج **سفک** بفتح اول و سکون ثانی ریختن خون از منتخب **سفاک** بالفتح و تشدید فا خونریزنده و قاتل از منتخب

سفرجل بفتحتین و جیم میوه ایست معروف که بهی گویند و آبی نیز گویند از منتخب **سفال** بضم اول آوندگلی و خزف از مدار و مؤید و برهان و کشف و جهانگیری بکسر و در سراج

نوشته که سفال بضم و کسر هر دو صحیح باشد **سفل** بالکسر و بالضم بمعنی پستی از منتخب و شرح نصاب **سفول** بضمتین بمعنی پستی و زیر فرو شدن از منتخب و لطائف **سفاین**

بفتح اول و کسر چهارم که همزه است جمع سفینه بمعنی کشتیها و یا صنما **سفاهان** بکسر نام شهر و نام پرده از موسیقی از کشف و مؤید **سفیان** بالضم نام دو کس از علمای حدیث

سفن بفتحتین پوست درشت از ماهی یا نهنگ و غیره که بر قبضه شمشیر و صل کنند تا گرفت خوب شود و بمعنی سوهان آهنی و بضمتین جمع سفینه است که بمعنی کشتی باشد از کشف

و منتخب و صحاح **سفتین** بکسر اول و کسر تای فوقانی بوزن مسکین نام ولایتی از ترکستان از برهان **سفینه کردن** ظاهر شدن از کشف از مصطلحات **سفید گردن**

و **سفید شدن** نمودار و نمایان و آشکارا شدن و مشهور گردیدن از چراغ هدایت و سراج و بهار شرت و مصطلحات و برهان **سفتجه** بالضم سودی که به هندی آنرا هندوی گویند

از رساله معربات **سفینه** بالفتح بیاض اشعار و کشتی دریا **سفه** بفتحتین و های ملفوظ سبکی عقل و نادانی از منتخب **سفله** بالکسر فرومایه از بهار عجم و منتخب نیز صاحب منتخب و کشف

و صراح نوشته اند که بفتح اول و کسر ثانی است و جمع است مفرد نیست و بعضی از محققین نوشته که سفله بفتح اول و کسر فا اسم جمع است گاهی بجهت تخفیف بکسر اول و سکون فا هم

استعمال کنند و در قاموس بکسر اول و سکون هم و فتح اول بکسر دوم هر دو گفته و لطیفه اسافل که دلالت بر جمعیت کند تغییر نموده از نهایه جزری مستفاد میشود که اصل بفتح اول

و کسر دوم است و در محاوره مستعمل میشود لیکن گاهی بجهت تخفیف بکسر اول و سکون دوم نیز میگویند چون فعلی بفتح اول و کسر ثانی از اوزان جمع نیست ظاهر است که اسم جمع باشد و خیابان

نوشته که این لفظ از کتب لغت بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما بمعنی جمع است لیکن فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند **سفته** بالضم نوعی از پیکان و بالفتح

کاغذ زر که به هندی هنگه گویند و بمعنی تحفه و هدیه نیز و بالکسر چیزی سطبر و محکم خصوصاً جامه از رشیدی و برهان **سفید مهره** بمعنی خرمهره کلان که هندی سنکه گویند بفتح اول

سفره بالضم در عربی توشه دان مسافر و مجازاً بمعنی دستارخوان که بران طعام چیده باشند و بعضی گویند که سفره بمعنی قعده کرد که حافظ است از بهار عجم و کشف و منتخب و مدار و سروری و سراج و هدایت و مصطلحات

بدانکه چون سفره را که بمعنی دستار خوانست با سفره که بمعنی مقعد باشد در تلفظ التباس واقع شده باعث استکراه طبایع گردید لهذا سفره را که برای معنی دستر خوانست
با جا بفتح مقرر کردند بجهت رفع التباس و برای معنی دیگر بضم معین داشته شد چنانکه گذشت سفیده بفتح اول و کسر ثانی و در آخر های اظهار بروزن فصیح ماوان و کم تحمل
سفلی بضم اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف بصورت یا بمعنی پست تر و این مونث اسفل است و بالکسر و بالضم و کسر لام منسوب بسفل که بمعنی پستی است سفیدی
سماجت از مصطلحات **فصل سین مهمله مع قاف** سقمونیا بالضم عصاره درختیست مائل بسبزی و زردی تلخ مزه از کشف و موید و منتخب و سراج و بحر
بالفتح است کنانی ... سقا بالفتح و تشدید ... کسیکه آب نوشاندن پیشه او باشد و این صیغه نسبت ...
و صباغ سقلاب بالفتح و در آخر موحده ولایتیست از ترکستان منتهای بلاد شمالی قریب روم مردم آنجا سرخ رنگ باشند از سروری و موید و برهان و مدار بالضم نیز آمده ست سقرلات و
سقلات لفظ اول بفتح اول و کسر ثانی و لفظ دوم بالکسر نبات که پشمینه معروفست و از قاموس منقول ست که سقلات بالکسر جامه صوف از رشیدی و موید و برهان و سراج
نوشته که سقرلات بالفتح جامه صوف غلط کاین لفظ ترکی باشد سقایت بکسر آب دادن از منتخب سقنقور بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم قاف نام جانوریست از قسم
شکل سوسمار یعنی مثل گوه گوشت او بغایت مقوی باه است از برهان سقوطر بفتح اول و چهارم و ضم قاف نام جزیره که صبر آنجا خوب باشد سقر بالفتح چرغ که مرغ
شکاریست و بفتحتین بمعنی دوزخ از منتخب سقط بالفتح و سکون دوم مردن چارپایه و بکسر ثمن و بکسر اول و سکون ثانی بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین غلط کردن کتاب در
حساب از لطائف و در منتخب بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین وانچه افتاده باشد از چیزی و متاع زبون و هر غلط در حساب و نوشتن و بفتحتین مردن چارپایه خصوصاً
مردن اسپ خر مرد خیابان نوشته که سقط بفتحتین در اصل بمعنی غلط و خطاست مجازاً بمعنی بد گفتن مستعمل ست سقلاط و سقرلاط بالکسر جامه صوف که در عرف آنرا بانات گویند
از رشیدی و موید و برهان سقراط بالفتح نام حکیمی از برهان و صاحب مدار از سکندری همین نقل کرده سقال بکسر تنک ریش که بعربی ... بچه گویند از برهان و موید
سقای نیل کنایه از ابر چراکه تر و حامل است و پیدایش ابر از بخارات دریاست گویا که ابر سقائیست که از دریا آب می آرد یا آنکه ابر را سقای نیل از آن گفته که بارش ابر رود نیل را
میرساند و موجب زیادت آب رود میگردد سقم بالضم و بفتحتین بمعنی بیماری از منتخب و در سراج بالفتح سقیم بیمار و مجازاً بمعنی چیز ناقص نیز می آید سقام بفتح بیماری و
اول بمعنی بیماران و در بعضی جمع سقیم ست از منتخب و سراج سقلاطون بالفتح بمعنی سقرلاط که در عرف آنرا بانات گویند و آن پارچه ایست که در بعض جزائر از پشم
و بمعنی رنگ کبود هم نوشته اند از برهان سقط فروشان کسانیکه میوه افتاده را برداشته ارزان فروشند کنایه از شاعرانیکه الفاظ و معانی سهل افتاده مبتذل را در
شعار بندند سقای مرغان حوصل بلحاظ کلانی حوصله گویا که حوصله او بمنزله مشک اوست و در منتخب نوشته مرغیست که در زیر گلو آب نگاه میدارد سقط چین
ریزه هر چیز جمع آورنده از مصطلحات سقیفه بستن کنایه از حرف های دروغ بستن از مصطلحات سقطه بالضم پاره که از چیزی بیفتد بمعنی پاره ابر و چیزیکه ساقط
شود آنچه از لطائف و در منتخب بالفتح لغزیدن و افتادن سقایه بکسر و بعد الف یای تحتانی پیمانه آب و ظرفی که در آن آب خورند و جای آب از منتخب و کشف و مصطلحات
و آنکه در مساجد خزانه آب مهیا باشد باید که آنرا سقایه گویند و آنکه مردم سقاوه بفتح اول و واو گویند خطا باشد سقیفه بفتح اول و کسر قاف صحیح ست و عوام که بیای
شکوفه گویند خطاست چنانکه سخن دروغ را گویند فلانی شکوفه بسته است و حقیقتش آنست که سقیفه ایوانی بود پنهان که عرب برای مشوره با تالی در ان جمع میشدند مجازاً
مشوره و سخن بیهوده را گویند از منتخب سقطه بفتح هر دو سین مهمله زیاده گوئی و چیزهای دهی سقطی بفتحتین منسوب بسقط فروشی یعنی خرده فروشی و لقب یکی از اولیا که ایشان را
سری سقطی گویند بفتح هر دو سین تخفیف ای مهمله از لب اللباب و غیره **فصل سین مهمله مع کاف** سکبا بالکسر و حرف سوم با موحده گوارا آشی ست که از سرکه و
عسل که و نبات و گوشت و کشمش سازند از برهان سکنی بضم اول و سکون کاف و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی سکونت و ساکن شدن بجای و بمعنی باشنده خانه از سراج و منتخب
سکو بالفتح اول و ضم کاف عربی و با واو موحده ... سکاری بالفتح و بالضم مستان از منتخب سکرات بفتحتین بیهوشیها و شیها و تکلیفیکه بوقت مرگ باشند از موید و کشف سکوت
بفتحتین خاموشی از کشف سکینت بفتح بروزن غنیمت بمعنی آرام و آسایش و آهستگی از کشف و سراج سکنات بفتح اول و دوم و سوم ضد حرکات این جمع سکنه

سکنجه اول و سکون ثانی بمعنی سکون و استقامت باشد چنانکه در منتخب است سکت بضم سین اول و ضم کاف فارسی بمعنی انقطاع و بی سکت بمعنی
بی انقطاع از لطائف سک کیست بمعنی کیست و چکاره است از بهار عجم و بعضی نوشته که سک کیست بمعنی حمایت دار کیست سکنج بفتحتین و فتح اول و ضم کاف
عربی و بسکون نون و جیم عربی گنده دهن یعنی کسیکه از دهان او بوی بد آید از کشف و سراج و بهار و جهانگیری سکباج بکسر اول و سکون ثانی و بای موحده و جیم معرب
معرب سکبا که نوعی از آش است که از سرکه و برنج یا بلغور سازند از لطائف سکه رائج خزانه بود که هرگز از اصول بر رده بیرون نرود از شرح گلگشتی سکر بالفتح و تشدید
کاف مفتوح معرب شکر که طعام را بدان شیرین کنند و بالضم اول و سکون کاف بمعنی مستی و نشه از شرح نصاب و منتخب سکندر نام بادشاه مشهور که در بعضی در انواع تفریق
میدانند لیکن ذوالقرنین اکبر که خضر در زمان او بود دیگر است و بعضی گویند که او فرعون بود و بمعنی سکندری خوردن اسپ بمعنی بسر در آمدن اسپ از برهان سکساری
یعنی بدو پلید ساز بالکسر و سکون کاف فارسی و زای معجمه کو بیت از بلستان آهن کوکران در دریا سند آهنکوان میگند از برهان سکزی منسوب بآن است سکر بفتح سین و تشدید
و کسر کاف عربی در زیر که نام بعد روشت که بعربی آنرا ثمانیه بهشت سکالش بکسر اول و کاف فارسی فکر و اندیشه و مشورت و این لفظ بکاف عربی و فارسی هر دو آمده از برهان
و رشیدی سکاکی بالفتح و تشدید کاف اول بمعنی آهنگر چه سک بالفتح و تشدید حاله آهن را گویند و بمعنی کسیکه بر درم و دینار سکه زنند و بضم اول و تخفیف کاف عربی آنکه میان
آسمان و زمین است از منتخب و شرح نصاب و در منتخب بمعنی هوائیکه میان زمین و آسمان است محمد یوسف بن ناصح در شرح نصاب بمعنی باز نوشته سکسک بضم هر دو سین مهمله اسپ کم گفتار
که سوار نباشد و نام درختیست که آتش چوب آن بر بماند از لطائف و مصطلحات سک بضم اول و تشدید مکان است نوعی از خوشبوی که مرکب باشد و تخفیف کاف سرخی و فارسی
بمعنی سرکه و بالفتح و کاف فارسی نام نوعی از ترک بمعنی اول و ثانی از برهان و منتخب سکال بکسر اول و کاف فارسی خیال و اندیشه از برهان و سراج سکون بفتحتین آرام از مؤید سکان
بالضم و تشدید کاف باشندگان و این جمع ساکن است و بمعنی دنبالهٔ کشتی از کشف و مصطلحات و سراج و خیابان سکنجبین بکسر اول و ضم جیم معرب سکنگبین و این مرکب است از
سک که بکسر اول و سکون کاف عربی است بمعنی سرکه و از انگبین بضم کاف فارسی بمعنی شهد است این ترکیب مانند ساینده است فی زماننا آنچه شهد و قند یا شکر سفید داخل میکنند در
لفظ سکنجبین ضم جیم از کشف و مؤید بثبوت رسیده سکین بکسر اول و کسر کاف مشدده بمعنی کارد از منتخب و شرح نصاب سگاهن بکسر اول و کاف عربی زنگی باشد سیاه که آنرا
از سرکه و آهن سازند و بسیار چه سک بکسر سین بمعنی سرکه باشد و آهن معروف از برهان و جهانگیری و مدار سگالیدن بکسر کاف فارسی اندیشه کردن و قصد کردن از رشیدی و برهان سکن بفتحتین بالضم
و النفث و سرچه کو آرام گیرد چون زن و فرزند نام مرد و بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانه از لطائف و سراج سکندر خوردن بسر در آمدن چه سکندر بزبان رومی سر را گویند
مصطلحا سکه برزر کردن موافق گفته قتیل اور دن از مصطلحات سکد بکسر اول و ضم کاف و دال معروف چوبی باشد پنجشاخه دسته دار که بدان خرمن غله کوفته گردانند
و کاه و باد دهند تا دانه کاه جدا شود و بمعنی غله افشان که بهندی چهاج گویند از برهان و شرح نصاب سگاچه بضم اول و جیم فارسی تنگی صعب که آدمی از آن بجواب تیز نبند
باشد اورا در کسی گلوی من می افشارد و بعربی کابوس نامند از شرح نصاب و برهان سکنه بفتحتین باشندگان و این جمع ساکن است از منتخب سکینه بضم اول و فتح کاف
نام دختر حضرت امام حسین رضی الله عنه از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر کاف آرام و آسایش و آهستگی و نام دختر هم بفتح آمده سکه بالکسر و تشدید کاف کوچه و محله
و بازار و درسته و بمعنی آهن که بدان بر سیم و زر نقش کنند از منتخب سکته بالفتح مرضیست که حس و حرکت در وی زائل شود و مریض چنان نماید که مرده است و نیز
در قرآن خواندن باز ماندن و نوعی از حرفها که آنرا های سکته گویند و در اصطلاح شعرا آنکه در وزن اندکی توقف باشد که قبیح نماید و در بعضی جا ملیح پندارند از منتخب و
لطائف سکیزه بکسر سین و کاف عربی و یای معروف و زای معجمه بمعنی برجستن و لگد انداختن و غلطیدن از برهان و لطائف سکره بفتحتین و تشدید کاسه گلی که خرد باشد
و اسکره بزیادت الف نیز آمده از لطائف سک غرچه بفتح سین مهمله و جیم فارسی بمعنی سگ زبون و بی جرأت در شرح خاقانی بمعنی سگ بحر نشین سگک و اتونه
بفتح اول و ضم کاف فارسی و کاف سرخی و در دو لو و در آفارسی نون نام داد از کشتی سک جانی سخت جانی و در هم این سکزی صاحب کشف نوشته که بفتح اول و سکون کاف فارسی و زای معجمه
نام کوه رستم در زبان زند و پهلوی بان فارسی و در سراج نوشته که سکزی بالکسر و کاف فارسی و زای معجمه بمعنی سیستانی چه سیستان را سکستان گویند و نوشته اند که تولد رستم در آنجا شده است

سکه خوردن دعوی نقش درست نشستن از مصطلحات **سکه مردی** غیرت و حمیت و آبرو و بعضی کنایه از آنچه گفته اند و بعضی کنایه از آلت [illegible]
بسر درآمدن اسپ **سگگی** بفتح سین و فتح کاف فارسی و کسر کاف عربی و یای معروف داو کشتی که هر دو دست هر دو حریف در گردن یکدیگر باشد و پا از هر دو جانب هم بند گردد و هر
یکی بسوی خود کشند شل بند شدن سگ با ماده از شرح گل کشتی **فصل سین مهمله با لام** **سلا** بالضم و تشدید لام خار خرما از مدار **سلوی** بالفتح اول و سکون دوم
مرغیکه آنرا سمانی گویند و بفارسی بودنه نامند و بهندی بتیر خوانند از منتخب **سلمی** بالفتح نام زنی معشوقه که در عرب بوده و مجازاً بر معشوق گویند از کشف منتخب [illegible]
[illegible] **سلب** بفتحتین اول و سکون ثانی ربودن و نیست کردن و بفتحتین ربودن و ربوده شده و پوست جامه [illegible] از لباس و رخت شل [illegible] از منتخب
کشف و بحر الجواهر **سلاب** بکسر جامه ماتم از منتخب **سلحفات** بضم اول و فتح لام و سکون حای مهمله و فا و تای فوقانی بمعنی باخه [illegible]
[illegible] آسان و هموار شدن در روانی و باصطلاح روانی کلمات بسهولت و آسانی که در آن الفاظ ثقیل نباشد **سلاحدست** بکسر اول [illegible] **سلامیات**
بضم اول جای آنجا ناخن و در منتخب و صراح نوشته استخوانهای انگشتان دست و پا **سلاطنت** درازدستی و دراززبانی و بمعنی قهر و [illegible]
فوقانی بمعنی چوبکه نماد معروف است از شرح نصاب **سلوت** بودن رحمت بیغمی و آرام و خوشی و بمعنی تسلی از منتخب و صراح و [illegible] **سلالات** بضم اول [illegible]
فصل مستور است **سلامت** رستگی شدن و بی عیب شدن و رهائی یافتن از صراح و در محاوره فارسی این مصدر [illegible] السیاسی [illegible]
خود مصدر است حاجت بیای مصدری ندارد [illegible] تصانیف خان آرزو و در بهار عجم و خیابان نوشته که ضابطه فارسیان است که در آخر عربی [illegible]
خواه مصدر [illegible] خواه غیر چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و نقصان و نقصانی و [illegible] و [illegible]
فی مجموعه اعرب **سلاح** بکسر آنچه که بدان جنگ کنند از کشف **سلیح** بکسر اول و کسر لام و یای مجهول و حای مهمله **سلاح** **سلاخ** بالفتح و تشدید لام [illegible] بمعنی پوست کش از
منتخب **سلخ** بفتح اول و سکون لام پوست کندن و روز که در شام آن هلال دیده شود و وجه تسمیه آنکه سلخ در لغت بمعنی پوست کندن است [illegible]
بیرون می آید [illegible] بدین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که بغایت معتبر است نوشته شد **سلحشور** بکسر اول و فتح لام و سکون حا [illegible]
[illegible] کسیکه از آن سلاح باشد و الفاظ شور که مشتق از شوریدن باشد بمعنی شوریدن با هم زدن چیزها باستعمال [illegible] از بهار عجم و برهان و کشف
و سراج **سلس** [illegible] از منتخب **سلف** بفتحتین در گذشتن و بمعنی پیش و پیشینگان و آبا و اجداد و گذشته و بالکسر شوهر خواهر زن یعنی شوهران خواهران یکدیگر
دیگر را سلف باشند فارسی هم زلف گویند از منتخب و برهان و موید و غیره **سلاحف** بفتح اول کسر حای مهمله بمعنی باخها و این جمع سلحفات است **سلاف** بضم اول آنچه
[illegible] بمعنی شراب از منتخب **سلق** بالکسر چغندر که ترکاریست معروف مشابه به شلغم از منتخب و برهان **سلجوق** بالفتح نام شخصی که پدر کلان پادشاهان سلجوقیه است
که اول ایشان معروف طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق است از سراج **سلاق** بضم سرخ و غلیظ شدن پلک چشم از عده و الامراض **سلماک** بفتح اول و سکون
لام و فتح میم و کاف عربی آوازیست از مقام شش آوازه موسیقی و آن شش آوازه است شهناز و گردانیه و گوشت و مایه و نوروز و سلمک از برهان و رشیدی و بیدار که
نوشته که نام پرده است از موسیقی **سلک** بالکسر رشته مروارید و غیره و بالفتح در کشیدن چیزی را در چیزی از صراح **سلاک** بفتح بر و زن هلاک شوشه طلا و نقره از برهان عوام [illegible]
آنرا سلاخ گویند **سلیک** بفتح اول و کسر لام بمعنی مسلک یعنی چیزیکه در چیزی کشیده شده باشد از منتخب **سلوک** بضمتین راه رفتن و نیکوئی کردن در اصوات و باصطلاح
صوفیان طلب تقرب حق تعالی **سل** بالفتح و تشدید لام و عربی برکشیدن شمشیر و کاردو جز آن و باصطلاح اطبا بریدن رگ را گویند و بالکسر آنچه بیرون کشیده شود
از چیزی بمعنی [illegible] نام مرضی و در فارسی نوعی از کشتی که از چوب و بهم بند دیگر از اسلحه و آن نیزه کوچک باشد که بهندی آنرا سیل گویند از منتخب و صراح و برهان **سلسل** بالفتح
سین اول و کسر سین ثانی بمعنی زنجیر های آهن و غیره و این جمع سلسله است از منتخب **سلسال** بالفتح آب شیرین و خوشگوار و آب صافی از منتخب و لطائف و کشف **سلسبیل** بالفتح هر دو سین مهمله بر وزن زنجبیل
نام چشمه ایست در بهشت و بمعنی خمر نرم و خوشگوار و شراب از منتخب و لطائف **سلیل** بفتح اول و کسر ثانی فرزند و دیده از صراح و منتخب **سلقل** بفتح سین و سکون لام و ضم قاف [illegible] **سل** [illegible]

وتل بضم بمعنی دست **سلامان و ابسال** نام عاشق و معشوق و نام کتاب قصه ایشان از جامی **سلس البول** بفتح سین اول و کسر لام و فتح سین دوم مرضی که
بول بی اراده خارج شود از صدهٔ الامراض و کسیکه بول را ضبط نتواند کرد و بفتحتین مرضیست که بول بی اراده بیرون می آید از منتخب **سلالم** بفتح اول و کسر لام ثانی نام قلعه
از قلاع خیبر از شرح نصاب **سلام** بفتح اول عربی بمعنی گروه شاهان و گزندگی و بی عیبی و سلام گفتن نامی است از نامهای حقتعالی از منتخب وغیره و در رسالهٔ سلام دیدن کلام بمعنی صد هزار
در هندی لک گویند و در میزان الالفاظ از کتاب دبستان نقل کرده است که مراتب اعداد نزد فارسیان بدینگونه است تا یک و ده و صد و هزار و سلام یعنی صد هزار و صد سلام را شمار گویند
و بهند شمار را آنتار و صد شمار را اده و صد اده را اده و صد اده را ارب و صد ارب را ... گویند **سلیم** درست و صاحب سلامت و درد ... ساده دل و احمق و مار گزیده
و بهمین معنی از روی تفاؤل نیک است از منتخب و صراح و خیابان **سلم** بفتح اول و سکون لام نام پسر بزرگ فریدون و بالکسر صلح و بفتحتین نوع از طفل ... و بیان ... گیری
و بفتحتین در شرع نام ... حقیقت و نیز نوعی از بیع است و آن دادن بها چیزیست بایع را پیش از طیار شدن آنچیز و هفت شرائط شرعیه اول جنس چنانچه گندم یا جو یا نخود
دوم نوع چنانچه سرخ یا سفید سوم قدر چنانچه یک من یا دو من چهارم وصف چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب داده یا بغیر آب داده یا پاک از آلایش یا غیر پاک از آلایش
پنجم اجل یعنی وعده چنانچه بست روز یا یکماه ششم جای سپردن یعنی مکان رسانیدن جنس مقرره هفتم راس المال یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچه ده روپیه یا بیست روپیه و بمعنی اول
و تشدید لام مفتوح بمعنی نردبان چوبین و بکسر اول و سکون لام بمعنی صلح و آشتی و بالفتح نیز بمعنی عربیست از کشف و لطائف و منتخب و صراح **سلجم** بالفتح معرب شلغم و شلغم نام ...
... که در تعریب شین معجمه بسین مهمله بدل شود از رساله ابن حاج **سل کردن** ... کردن **سلطان** بالضم بمعنی والی و حجت و قدرت از منتخب **سلمان** بالفتح نام سابق ...
و در اسلام سلمان گویند نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم که او را سلمان فارسی گفتندی از موید **سلو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو فرو شدن و زایل شدن اندوه ...
کردن **سلام** ترازو و سیلی که در ترازو بجا میکه جنس باشد از مصطلحات **سلسله** بالکسر سین اول و دوم نیز بکسر بمعنی زنجیر آهن و طلا و نقره وغیره و ... کتابت از منتخب و ...
نسل و اولاد و قرابت و هم بمعنی ترتیب اسامی پیران طریقت تا بهم کی از تا مولات اهل ارشاد **سلاله** بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه از منتخب و صراح ... فرزند
صغیر از میر لیثی شرح مقامات حریری و در کشف مجازا بمعنی خلاصه **سلیقه** سرشت و طبیعت از منتخب و صراح **سلفه** بفتحتین پیشگذشته شده و گذشتگان و بالضم ...
از منتخب وغیره **سله** بالفتح و تشدید لام سبد که شبه زنبیل و بعضی نوشته اند که بمعنی ظرفیکه بهندی آنرا پتاره گویند از کشف و برهان و لطائف و موید **سلاحی** بکسر بمعنی ...
سلاخی بفتح سین و تشدید لام و خای معجمه مکسوره پوست برکندن بزیادت یای مصدری بر سلاخ که صیغه نسبت است از سلخ که بمعنی پوست کندن باشد **فصل سین**
مهمله مع میم **سما** بالفتح بمعنی آسمان و لفظ سما ماخوذ از سمو است که بمعنی بلندی باشد شرح نصاب یوسف بن مانع **سمیر** بالفتح اول و یای معروف نام ... صنفیست و ...
کلمه منظله از برهان **سمانی** بضم اول و فتح نون و در آخر الف بصورت یا مرغیست که آنرا سلوی نیز گویند از شرح نصاب و منتخب و بهندی بتیر گویند **سماعت** بفتح اول
بمعنی شنیدن **سماجت** بفتح اول و حرف چهارم جیم بمعنی زشتی و عینکی از منتخب **سماحت** بفتح اول و حای مهمله جوانمردی از کشف و منتخب چه سمح بمعنی
سهل است تا چیزیکه سهل گیرند بدل آن شنوا میباشد پس جوانمردی سهل گرفتن مال را در ضمن دارد و سماحت بمعنی سهل گرفتن و اغماض کردن نیز آمده **سمعت** بضم سین و
سکون میم و فتح عین مهمله شنوانیدن عمل خیر خود را بمردم چنانکه ریا نمودن افعال حسنه تا مراتب پندارند از منتخب **سمرت** بضم گندم گونی از منتخب **سمت** بالفتح راه راست و
روش نیکو و قصد و آهنگ و صورت و هیئت و جانب و بکسر سین و فتح میم داغ و نشان و نقش از قاموس و منتخب و مدار و حل لغات و زبدة الفوائد **سمات** بکسر اول روشهای نیکو
و صورتها و جانبها این بمعنی جمع سمت بالفتح و بمعنی داغها و نشانها جمع سمت است که بکسر اول و فتح میم باشد **سمج** بفتح اول و کسر میم و جیم عربی بمعنی بد و ناخوش و زشت و بدی ... منتخب
سمج و سمجه بضم اول و سکون میم و جیم فارسی ته خانه که زیر زمین سازند و گاهی بگوسپند ... از آرام و زند از لطائف **سماح** بفتح و حای مهمله جوانمرد و بخشیدن از لطائف
سماخ بکسر اول و خای معجمه سوراخ گوش از بحر الجواهر و این لفظ بسین و صاد مهمله هر دو آمده **سمرقند** معرب سمرکند و صاحب موید و کشف نوشته اند که در تواریخ طبری مرقوم است
که سمر نام پادشاهی است بزبان ترکان شهر را کند گویند و معنی ترکیبی آن شهر سمر است تم کلامه و این خلاف ... خود میر لیثی در شرح مقامات حریری نوشته اند که کند بکاف عجمی

بمعنی خراب و سمر نام بادشاهی شهر را خراب کرده بود لهذا آن شهر را سمرکند گفتندی حالا معرب کرده سمرقند گویند صاحب رشیدی نوشته که در اصل شمرکند بشین معجمه بود که
شمر بن تفریش بن ابرهه با اهل مدینه سغد جنگ نموده بعد فتح کردن مدینه سغد را ویران کرده شهر از نو تعمیر نموده شمرکند نام نهاد و کند بلغت ماوراء النهر بمعنی شهر و قریه باشد
سمید بفتح اول و دال مهمله بمعنی نان سفید سپید **سمور** بفتح اول و تخفیف میم مضموم و واو معروف نام جانوریست از قسم روباه که پوستش سرخ مائل بسیاهی و تیرگی باشد
از پوستش پوستین ها سازند و پوست حیوان مذکور را نیز سمور گویند از مؤید و مدار و لطائف و غیره و در بحر الجواهر بفتح اول و تشدید میم **سمنار** بالکسر و در بن سوم نون نام
سماری که بحکم نعمان بن منذر بادشاه برای بهرام گور قصر خورنق ساخته بود و بعد تمام شدن آن قصر نعمان سمار مذکور را از بالای آن قصر بزیر انداخت تا مثلش بجای دیگر
نسازد و عربی سنمار بکسرتین و تقدیم نون بر میم مشدد گویند از مؤید و مدار و کشف و برهان جهانگیری **سمندر** بفتحتین و کسر دال و فتح دال و ضم دال جانوری باشد بشکل موش
بزرگ که در آتشکده ها پیدا میشود چون از آتش بیرون می آید میمیرد مخفف سام اندر چه سام بمعنی آتش و اندر کلمه ظرفیت از برهان جهانگیری و کشف و لطائف و بعضی نوشته که
جانوریست پردار که در آتش نمیسوزد **سمر** بفتحتین افسانه و گاهی مجازا بمعنی سخن از کشف و منتخب **سم الفار** بالفتح و میم مشدد مضموم و سکون لام زنبیه و فاموس زهریست قسم آن سنگی باشد
سپید و زرد و سرخ و تیره که بهندی سنکهیا گویند بمعنی لفظی آن زهر موش ست چه سم بمعنی زهر و فار موش را گویند و عوام از غلطی آن را سنکهیا گویند از منتخب **سمسار** بالکسر و سر در
سین مهمله و راء مهمله لفظ معربست بمعنی دلال و در عرف آنکه اجناس مختلفه مردم فروشد از چراغ هدایت **سمت الراس** بالفتح بمعنی جانب سر و اکثر از نقطه میان
فلک بمعنی وسط السماء مراد باشد چه انسان اگر چه بر سر خود محاذی وسط آسمان معلوم میشود **سمط** بالکسر رشته مروارید از منتخب و صراح بالفتح **سموط** بالضمتین رشته های
مروارید از منتخب **سم الخیاط** بفتح سین مهمله و کسر خای معجمه سوراخ سوزن **سماط** بالکسر اول بمعنی صف دسترخوان و سفره و قطار از بهار عجم و مدار و سروری و مؤید و منتخب و
خیابان و صراح **سماع** بفتح شنیدن و بمعنی رقص و سرود و وجد مجازیست از لطائف و بهار عجم و در منتخب و صراح بالفتح بمعنی شنودن و در مدار بالفتح شنیدن سرود و در سروری بالفتح
بمعنی سرود و صاحب کشف نوشته که بمعنی مطلق شنیدن بکسر اول و بفتح بمعنی خاص سرود شنیدن و مجازا بمعنی وجد و حالت مشائخ نیز و در شعر خواجه حافظ بمعنی سرود و نغمه و امید است
ببین که رقص کنان میرود بناله چنگ * کسیکه رخصه نفرمود استماع سماع * **سمع** بالفتح بمعنی شنیدن و بمعنی شنوائی و گوش و بالکسر بچه گرگ از کفتار از صراح و منتخب و در شرح نصاب
بمعنی بچه گرگ مطلق نوشته **سماق** بالضم و تشدید میم نام دواییست آن میوه باشد ترش بفتح و تخفیف میم که از رنگ سفید زرد باشد از مدار و منتخب و صراح و سروری **سماک** بکسر اول
نام ستاره و آن منزل چهاردهم ست از منازل قمر از کشف و منتخب و مدار نیز صاحب منتخب نوشته که سماک دو هستند یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند و آن هر دو بمنزله دو پای اسد است
رامح بکسر میم و حاء مهمله بمعنی نیزه دارد سماک رامح ستاره ایست که نزدیک آن ستاره دیگر ست که آن را نیزه سماک گویند و سماک دیگر که اعزل باشد نزد خود ستاره دیگر ندارد بدین سبب
آن را سماک اعزل نامند و اعزل بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه بمعنی مرد بی سلاح ست در کفایة المنجمین آورده سماک که منزل قمر ست سماک اعزل است که بر کتف سنبله واقع شده است
سمک بفتح اول و سکون میم بمعنی سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن و بفتحتین بمعنی ماهی از قاموس و منتخب و برهان و لطائف و در فارسی اگر بمعنی آن ماهی مستعمل میشود که زیر زمین ست
و بر پشت آن ماهی گاو و بر شاخ آن گاو زمین ست و تعالی بمعنی ماهی بسکون میم آورده **سموم** بفتح باد گرم و بضمتین بمعنی زهرها و بصورت جمع سم ست از بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب
مؤید **سم** بفتح و تشدید میم زهر و بمعنی سوراخ سوزن و بضم در فارسی ناخن خصوصا ناخن اسپ و خر و مثل آنها و بالفتح نام سیو نیز ست از صراح و برهان و غیره **سمان** بالفتح نام رندیست و بفتح
از زهاد بمعنی آن از برهان **سمین** بفتح اول فربه و چیزی که باشد سفید مشابه پیه که در گوشت حیوان فربه پیدا می آید که بهندی رواج گویند از کشف و منتخب و کتب طبیه **سمن** بالفتح روغن گاو
و غیره و بکسر اول و فتح میم بمعنی فربهی و بفتحتین در فارسی گلی سفید خوشبو از کشف و صراح و منتخب **سمکیان** بفتح اول و ثانی و کسر کاف عربی کنایه از اهل زمین چرا که زمین در اهل
منقول بر پشت گاو است و گاو بر پشت ماهی **سماطین** دو رویه و دو رسته از درختان و مردم و غیر آن **سمع الکیان** بالفتح و کاف عربی مکسور کتابی در علم حکمت طبیعی که بادشاهان
با مردم بدید داشتند و معنی آن شنیدن احوال موجودات ست از منتخب **سمو** بضمتین و تشدید واو بمعنی بلندی و بفتح اول و ضم میم بمعنی بلند **سمیط** سلک مروارید **سمه**
بکسر اول بمعنی پوشیده و پنهان آمده از برهان **سمنه** بضم و نون تخمیست از قسم میوه مثل بادام و پسته و بهندی چرونجی گویند از برهان **سمینه** بفتح اول و کسر میم نام حلوایی

با بیک نانک باشد از برهان **سم افگنده** کنایه از لنگ مانده از رفتن راه از رشیدی و سراج **سماعیلی** طائفه ایست گمراه که نصیب اسپ را پرستش میکنند از مؤید
سمی بفتح اول و کسر میم و یا مشدد هم نام از بحر الجواهر و کشف **سمنانی** بالکسر و دو نون منسوب بسمنان که شهریست میان دامغان و خوار اری از لب اللباب و شیخ
علاء الدوله سمنانی از انجاست **فصل سین مهمله مع نون سنا** بفتح روشنی و بمعنی روشنی کمتر از ضیا و نور و بالمد رفعت و بمعنی دوم نام هر گیاهیست که آن سهال میکند از منتخب
و لطائف و کشف و شرح نصاب **سنگپا** بمعنی سنگی که بهندی جهانوا گویند **سنجاب** بالکسر و جیم عربی و بای موحده نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن خاکستری رنگ
باشد و پوست آن را نیز سنجاب گویند از برهان و مدار و سراج و در بحر الجواهر و کشف و جهانگیری بالفتح **سنت** بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی راه و روش و عادت و
باصطلاح فقه آنچه پیغمبر و صحابه بران عمل کرده باشند و امری که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آن را همیشه کرده باشند و در عمر خود یک دو بار بقصد ترک هم کرده باشند از منتخب و
لطائف و سراج **سنگ پشت** جانوریست که آن را کشف و باخه نیز گویند و بهندی کچهوا نامند **سنگ مجاعت** بفتح میم سنگی که برای دفع گرسنگی بر شکم بندند این
سنوفست و مجاعت بفتح بمعنی گرسنه بودن از منتخب **سنگ بست** بمعنی محکم و میوه که هنوز نارسیده باشد و از خامی در وی ظاهر شود از لطائف **سنوات** بفتحات جمع سنه که بمعنی
سال ست و قطب الدین علی شارح قصائد عرفی بمعنی زمین شور نوشته **سنگین دست** کسیکه بتامل و تانی کار کند از مصطلحات **سنج** بالفتح و جیم عربی دو طبق کوچک از روی
که باهم زنند و این معرب سنگ ست که لفظ هندی باشد و آن را جهانج نیز گویند و بمعنی وزن کردن و وزن با لفظی مبدل سنگ ست به تبدیل کاف فارسی بجیم عربی
از سراج و غیره **سنوح** بضمتین و حای مهمله ظاهر شدن شکار از سوی دست چپ و مجاز آ بمعنی پیدا شدن حادثه از منتخب و کشف و سراج **سنگلاخ** زمین سخت که چون
آن را کاوند سنگها بسیار بر آید و جائیکه در ان سنگ بسیار باشد از برهان چراکه لاخ بمعنی مکان کثرت چیزیست و در لطائف بمعنی سنگ سخت نیز نوشته
سنگ روی یخ کنایه از شخص محکوم و مطیع امر از مصطلحات **سنجد** بالفتح و جیم مکسور نام میوه که شبیه عناب باشد از رشیدی و در بهار عجم و کشف بالکسر **سند** بفتحتین تکیه گاه و
پشت بوی گذارند و نسبت کردن چیز را بچیزی و منسوب شدن بچیزی و پشت به پشت و بمعنی بلندی چیزی از صراح و غیره و در فارسی بالکسر و سکون نون بمعنی
حرامزاده و بد و شریر و قافیه معیوب ظاهر مخفف سناد باشد و نام ملکیست از هندوستان و نام رود بزرگ در هند که آن را دریای اتک نامند از منتخب و برهان و کشف و لطائف
و سراج و صاحب مصطلحات نوشته که سند بالفتح سرگین انسانست که بنهایت سطبر و سخت گنده باشد **سناد** بکسر اول و در آخر دال یکی از عیوب قافیه و آن اختلاف ردف
ست مانند زمان و زمین و داد و دیاد و درد و دید از منتخب و رسائل قافیه و بمعنی اصلی مخالف ست **سندباد** بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام کتابیست تصنیف کرده
حکیم ازرقی در نصائح و پند و حکمت و در برهان بالکسر و در سراج نوشته که سند بالفتح و قیل بالکسر نام کتابی ست از ازرقی شاعر در مواعظ و نام پسر گشتاسپ ظاهرا
پسر گشتاسپ مذکور حکیم باشد و این از اقوال او روایت کرده باشند پس باین تقدیر نام کتاب مذکور نصائح سندباد ست **سنجار** بالکسر و جیم عربی نام شهریست بفاصله
سه منزل از موصل و نام موضعیست که مولد سلطان سنجر ست از منتخب و قاموس و رشیدی **سنجر** بالفتح نام بادشاه عادل از برهان **سنگسار** نوعی از سیاست که آدمی را
تا کمر در خاک نشانند و بران سنگ باران کنند بحدیکه بمیرد از برهان و سراج **سنقر** بسین مهمله و قاف هر دو مضموم پرنده ایست شکاری شل باز که در هندوستان
بواسطه حرارت نرسد و این ترکیست از لطائف و نام یکی از بادشاهان ترک و نام یکی از غلامان **سنگ** بکسر اول کاف فارسی بمعنی نیز و کوچک از فرهنگی نوشته شد **سنگ زر** بمعنی
محک **سنگ انداز** مربوف کلوخ انداز و آن وزنی ست که در دیوار کنگرهای قلعه سازند جهت رخنه گویند و نوع را اسما از مصطلحات و بمعنی فلاخن هم آمده و بمعنی جشنی و عشرتی
که پیشتر از اول و اواخر ماه شعبان کنند بمعنی سلخ ماه شعبان نیز آمده از برهان **سنور** و **ثغر** بضمتین بمعنی سرحد که فاصله باشد میان دو ولایت این ترکیست **سندس** بالضم
و دال مهمله نیز مضموم بعده سین مهمله قسمی از دیبا که بیش قیمت بنهایت تنک و باریک و لطیف دنازک که بهشتیان لباس بهشتیان از ان باشد **سندروس** بالضم و دال مهمله مفتوح
و رای مهمله مضموم و واو معروف و سین مهمله آن صمغیست زرد رنگ که آن را کهربا گویند و در برهان بالفتح و در سراج نوشته که سندروس صمغیست زرد رنگ که در شمشیر
کمان و غیره از آن سازند و آن شبیه کهربا باشد بلکه کهربائیکه درین دیار متعارفست از آن ساخته میشود **سناکش** بمعنی سنان کشیده ای سنان و زر از شرح سنجق بالفتح و جیم عربی

مضموم بلغت رومی بمعنی علم و نشان فوج و بمعنی کمربند نیز آمده از رشیدی و برهان و کشف و سراج و مؤید و منتخب و مدار **سنا برق** بالفتح برق روشن و بطریق استعاره و نیز
مراد دارند از لطائف **سنگ مشق** مرد زیرک **سنگ** مجازاً بمعنی مقدار و گرانی و وزن و وقر و قیمت و قدر از سراج و چیزیست که آنرا از سنگ یا از چوب سازند و بضرب صول
بسم بر زنند تا آواز بر آید و هندیان آنرا جهانجهی گویند بالفتح هر دو جیم فارسی و دو کاف عربی در ایام عاشورا ایشان بطلب رواج تمام دارد و نیز بمعنی سنگ زر دست که کشتی گیران بر دوش
گردانند **سنبک** کشتی کوچک که رکاب جهاز باشد از مصطلحات **سنبل** گیاهیست خوشبو سیاه رنگ و در کتب طب آنرا سنبل الطیب نامند و بهندی آنرا بالچهر گویند و بمعنی
خوشه گندم و جو چرا که چون تای وحدت در آخر لفظ سنبل لاحق کنند سنبله گویند و ظاهر است که مردم تشبیه بزلف دارند بمعنی سطوه از صاحب مدار از آداب الفضلا و
ابراهیمی نقل کرده و صاحب مؤید از شرفنامه آورده و صاحب کشف بعد معانی مذکوره اظهار کرده که در کوه رهتاس نواح جانب بانجان سنبل معاینه نموده بود و نیز این گیاهی
دیگر بود سوای بالچهر و در برهان نوشته که گیاهیست خوشبو و سنبل الطیب نوعی از آنست و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که درین ایام در هندوستان گلی از ولایت در رده بود
که مانند نرگس پیاز دارد و گل آن مائل بکبود لیست و خوشبو دارد و مرغول برگ گلهای او قدری بجودت دارد از بعض مردم شنیده شده که سنبل همین است و آنچه بعضی گفته اند شاعر
که بعربی شعر الجن خوانند و بهندی مهنسراج نامند و نسبتی بزلف دارد و سنبل گویند و ناسی یا بمعنی نیاید و **سنام** بالفتح کوهان شتر از منتخب **سنجابیان** بکسر اول و بیست
که از ملک ایشان سنجاب پیدا میشود و سنجاب جانوری باشد که از پوستش پوستین سازند از شرح خاقانی و زر و **سن** بالکسر و تشدید نون بمعنی دندان و بمعنی سال و مقدار عمر از
منتخب و صراح و مدار و شرح نصاب و در برهان نوشته که سن بالفتح در ترکی بمعنی منقد تو است که در فارسی کلمه خطاب باشد **سندن** بکسر اول و فتح دال در ترکی ترجمه
سن سن بفتح هر دو سین در ترکی بمعنی توئی توئی **سنن** بکسر هر دو سین و سکون هر دو نون بمعنی حرام مغز و آن چیزیست سفید از جنس عصب که میان مهرهای پشت
گردن میباشد و خوردن آن حرامست **سنن** بضم اول و فتح نون اول جمع سنت **سنین** بکسر نون بمعنی سالها و این جمع سنه است که بفتحتین بمعنی سال باشد از منتخب و
قحط و سالهای قحط از شرح نصاب باید دانست که سنین بفتح هم جائزست و این جمع سالم نیست چون لفظ سنه را که بفتحتین باشد بیا و نون جمع سالم آرند و سین
را کسره دادند بر خلاف قیاس تا دلالت کند که بنده و این جمعیت چراکه شرط جمع بیا و نون و بواو و نون بقیه بر اسم اعلم مذکور عاقلست و درین لفظ این شرط فوت
ست و لفظ صفت هم نیست **سنون** بالفتح و ضم ثانی بمعنی دارو که بر دندان مالند از منتخب **سنگزن** ترازوی کم وزن باشد از برهان **سنگ کلان** در
اصطلاح جوهریان جوهر باشد مثل یاقوت و زمرد و الماس و غیره **سناسیان** بفتح اول و تشدید ثانی و کسر سین مهمله جمع سناسی و آن فرقه ایست از فقیران هنود و این لفظ
هندیست **سنان** بکسر نوک نیزه و تیر و تیزی هر چیز و بمعنی فسان که تیغ بران تیز کنند از منتخب و لطائف **سندان** بالکسر آلتی از آلات آهنگران و زرگران که آهن و غیره بران نهاده
میکوبند و بهندی آنرا اهرن گویند یعنی آنکه بهندی آنرا گهن و هتوڑا نامند بمعنی تکه آهنی که بر تخته و آنرا میکوبند تا اگر کسی صاحب خانه را از آمدن خود خبر کند چاقه بران تکه
آهنی که سندان گویندش بزند از برهان و سراج و لطائف و در بهار عجم و مؤید و کشف و مدار بالفتح **سنگ در دهان انداختن** خاموش بودن از مصطلحات **سنگ امتحان**
سنگ محک **سنگ و تیغ مهر کردن** بمعنی معطل و بیکار کردن و بجه از مصطلحات **سنگ سیاه** کنایه از عقیق **سنگ در موزه افتادن** آرام بقرار شدن
سنگ در آب افگندن در جای تمکن کردن و بمعنی پوشیده و پنهان کردن نیز آمده **سنگ بر سنگ ماندن** کنایه از آشوب عظیم از مصطلحات **سنگ رد**
بیجا از مصطلحات **سنگ نسو** بفتح نون ثانی سنگ سفید که از آن مرگ گویند از شرح نصاب **سنجه** بالفتح سنگی که بران چیزها را در ترازو وزن کنند از مدار **سنده** بالفتح
سرگین آدمی که بغایت سطبر و گنده و سخت باشد از رشیدی و مصطلحات و در برهان بالضم و در مدار بالکسر **سنه** بفتحتین بمعنی سال و بکسر اول و فتح نون بمعنی غنودگی که مقدمه
خواب است بالضم و تشدید نون بمعنی راه و روش و عادت و بالکسر دندانه چیزی و در فارسی بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی سنگوچه پسر و بدو معنی بضمتین نیز آمده از منتخب
و مدار و برهان و جهانگیری **سنگچه** تگرگ و ژاله و لفظ چه برای نسبت است از سراج **سنگ لاخه** انبوهی سنگها چه لفظ لاخ برای افاده معنی کثرت آید از خیابان **سنگ سراچه**
بمعنی سنگ خانه چرا که سراچه تصغیر سرا باشد از خیابان **سنبله** بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی یک خوشه گندم و جو مثل آن چرا که در آخر یای وحدتست

و نام بیابان ششم و آن بصورت خرست دامن فرو هشته و سر او بمغرب و شمال و پای او بمشرق و جنوب ست چپ و کینه دار و ییاپی سباک خود و دست ستت بلند ست بر بردوش خوشهٔ
گندم را بر آن دست گرفته است بهمین سبب بنام سنبله مسمی ست از شرح جغمینی فارسی و شرح نصاب **سنینه** بفتح اول و کسر نون و یای تحتانی مشدد بمعنی ذوسنین بلند از منتخب **سنین**
بالضم آلتی ست آهنی که بدان سوراخ کنند که بهندی برما گویند **سنقصه** بمعنی تهمت از شرح خاقانی و در دیگر لغات معتبره یافته نشد **سنانی** بالفتح نام مردی که در حکمت و شاعری
مرتبهٔ عالی دارد از کشف **سنی** بفتح اول و کسر نون رفیع و بلند و بمعنی روشن و تابان نیز آمده **سنگ جابی** هم بمعنی سنگ جابی **سنبلی** نوائی از موسیقی **سنگ شدن بیمار** سخت
شدن بیماری از مصطلحات **فصل سین مهمله مع واو** **سوفسطا** بالضم حکمتی ست که بنای آن بر وهم بود از چهار شرح **سودا** بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی
بمعنی دیوانگی و این مجاز ست چرا که بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا میشود و گاهی بمعنی عشق آید و در ترکی بمعنی خرید و فروخت **سوا** بکسر بمعنی غیر و بفتح بمعنی برابر از منتخب **سویدا**
بضم اول و فتح ثانی نقطهٔ سیاه که بر دل ست از منتخب و این تصغیر سودا باشد که مؤنث اسود ست **سوق الثلاثا** بضم اول و فتح هر دو ثای مثلثه نام بازاریست در بغداد که روز سه‌شنبه
در آنجا خرید و فروخت میشود و در قدیم خانهای فحول علمای ترسایان در آنجا بود از منتخب و مؤید **سواران آب** بمعنی حبابهای آب از برهان **سوغات** بالضم بمعنی تحفه
و هدیه از مدار و صاحب مؤید گوید که این لفظ ترکیست و در لغات ترکی ایضاً نوشته چنانکه مشهور ست خان آرزو در سراج نوشته که در مراه سوغ بالفتح بمعنی روان کردن عطا آمده
و بصورت در اصل بمعنی چیزیکه برای کسی بفرستند و بمعنی ره آورد و مجازا باشد تم کلامه پس از این تقریر خان آرزو ظاهر میشود که سوغات لفظ عربی باشد **سورت** بالفتح تیزی و حدت
و تندی هر چیز و خشم و بالضم شرف و منزلت و پارهٔ قرآن مجید و نام شهریکه در هند بر ساحل دریا مشهور ست از منتخب و غیره **سویت** بفتح اول و کسر واو و تشدید یای تحتانی بمعنی
برابری و اعتدال از منتخب و کشف **سومنات** بالضم و واو مجهول و میم موقوف نام بتخانه در ملک گجرات و در اصل این لفظ هندیست سومنات بود چه بهندی سوم قمر را گویند
و ناته بمعنی خداوند ست چون آن بت را بهیکل قمر ساخته بودند لهذا باین اسم مسمی گردید و در استعمال فارسی حرف ها از آخر ساقط شده از سراج و کشف و رشیدی و مؤید و برهان
سودت بالضم سرداری و مهتری از بعضی شروح نصاب و منتخب و شرح یوسف **سائمی** بضم اول و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح دال بمعنی پیشوائی و ظاهر آنست که بدل از دال ست
سوء المزاج بمعنی مرض و بیماری چه سوء بالضم بمعنی بد ست **سوانح** عبارت از احوالات و روئیدادها مگر اکثر استعمال این لفظ در روئیدادهای ناخوش و ناپسندیده باشد
و این جمع سانحه است و تحقیق این در سانح و سانحه گذشت **سواد** بفتح سیاهی رنگ و بمعنی حوالی شهر و نواحی و بمعنی ملکه و ذهن و بمعنی مسوده از مؤید و کشف و منتخب و سراج
سوود بضم اول و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح دال اول و دال ثانی زاید برای الحاق ست بمعنی سرداری و پیشوائی از منتخب و صراح **سود** بالضم در عربی جمع اسود که بمعنی سیاه
ست و در فارسی بمعنی فایده و نفع از لطائف **سوهان گیر** کنایه از زخم ملایم **سوسمار** بالضم جانوریست که بهندی گوه گویند بکاف فارسی و واو مجهول از برهان و غیره **سوار**
بضم و بر وزن خوار بمعنی راکب بکسر و در عربی نام زیوریست که بهندی کنگن گویند از مدار و مؤید و محقق چنان نوشته که سوار بفتح بمعنی راکب ست و بمعنی راکب یکسوار مجاز
باشد چه مخفف اسوارست و اسوار مرکب از لفظ اسو که بر وزن سرو باشد مبدل اسپ و لفظ وار که کلمهٔ نسبت ست **سور** بالضم واو معروف چند معنی دارد اول بمعنی جشن و شادی
عروسی دوم رنگ سرخ و بهمین جهت لاله و گل و مثل آن را سوری گویند سوم رنگ خاکستری که بسیاهی مایل بود مر اسب خرد و خنزیر را چهارم در عربی بمعنی دیوار قلعه و شهرپناه پنجم در عربی
بمعنی بقیهٔ نیم خورده و پس خورده ششم باصطلاح اهل منطق لفظ کل و لفظ بعض ست که وضع کرده اند برای کمیت افراد موضوع و این معنی مجاز ست زیرا که بمعنی چهارم کما لایخفی و بضم اول و فتح واو سوره
قرآن از برهان و جهانگیری و رشیدی و منتخب و غیره **سورهٔ نور** نام سوره از سورهای قرآن مجید **سوختن زر** بمعنی تلف شدن زر خواه از چهار شرح **سوس** بالضم و واو معروف کرم ست
که جامهٔ ابریشمی را تباه کند و نام درختی که بیخ آن را اصل السوس گویند از برهان **سوختگی نفس** تنگی دم که در حبس دم و دویدن پیدا آید **سوهش** بالضم و واو معروف و کسر نون و شین
معجمه براده که از سوهان فرو ریزد و براده آهن و الماس مس و غیره از سراج و برهان **سورهٔ اخلاص** قل هو الله **سوط** بالفتح تازیانه و تازیانه زدن از منتخب **سواع**
بضم اول و همین معنی نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت زنی بود از شروح نصاب **سواطع** جمع ساطعه که بمعنی بلند ست **سوغ** بالفتح و همین معنی جایز دروا داشتن و گوارائی از کشف
سوء دماغ مرض دماغ **سوالف** بفتح اول و کسر لام بمعنی گذشتها و این جمع سالفه است از منتخب **سوق** بالضم بمعنی حکمت از برهان و این لفظ یونانیست در عرف به معنی بازار

بمعنی سرانجام و بمعنی زود باشد و این حرفیست که بر فعل مستقبل آید **سوابق** گذشتها **سور طریق** بری راه و بدبرای **سوق** بالفتح راندن و روانی و بالضم بمعنی بازار
و بمعنی ساقها در نیصورت جمع ساق است از منتخب و غیاث **سویق** بفتح اول و کسر ثانی آرد پسته که بعربی سکتو گویند و بمعنی سبن مهمله و تشدید فوقانی **سواک** بفتح اول رفتار نرم
و بمعنی برابر تو در نیصورت مرکب از لفظ سوا که بفتح بمعنی برابر است و کاف خطاب و بکسر اول بمعنی مسواک از منتخب و غیره **سوگ** بواو مجهول کاف فارسی بمعنی ماتم و این
لفظ مشترک است در هندی و فارسی از سراج **سوو اتمک** بواو عاطفه هر دو لفظ ترکیست اول بالضم بمعنی آب و ثانی بالفتح بمعنی نان **سواحل** کنارهای دریا
و رود **سوال** بضم اول و فتح همزه که بصورت واو است بمعنی خواستن و پرسیدن از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و مزیل الاغلاط **سؤل** بفتح سین و ضم همزه و سکون واو بر وزن
حول صیغه مبالغه بمعنی بسیار سوال کننده از خیابان **سوزن بال و سوزن پر** بجه مرغ نیم پر از مصطلحات **سواد اعظم** شهر بزرگ از برهان **سوم** بالفتح
گران فروختن و دقت نمودن و خواری و رنج کشیدن و بمعنی گیاه چریدن چارپایه از لطائف و منتخب **سوم** بکسر اول و ضم همزه و سکون میم ترجمه ثالث بالکسر و همزه مشدد و بضم همزه
و سکون میم نیز آمده واله هروی گوید **بیت** درصورت و معنی از تعظم • خواندن دو جهان جهان سوم • از بهار عجم و خان آرزو در سراج نوشته که سوم بعضے گویند بضم اول
و تشدید آن معدود سه که بعربی ثالث گویند واله هروی در مدح قطب تا گفته **بیت** قطب است سه حرف در تعلم • زان یافت دو قطب چرخ سوم • مؤلف گوید که بفارسی در آخر
اعداد میم برای معدودی آید چنانکه دوم و سوم و چهارم و ما قبل میم مذکور بضم و فتح هر دو آمده ضم چنانکه دوم گذشت و فتح چنانکه ملا نظیری در قصیده که قافیه در ردیفش ضم را دارد
راست همان دوم را بسته است و در هندی نیز همین قسم می آید چنانکه اکم بمعنی یکم و تیم بمعنی سیم چون موافقت درین دو زبان بیش از بیش است این هم دلالت بر فتح دارد
بهر حال لفظ سه های مختفی که دارد مکتوبی محض است در شماری آید مثل که و چه پس سه را در ترکیب با میم معدود حال که و چه باشد های که و چه در حالت ترکیب بسبب کسره کی و
چی بیا بدل شود چنانکه کیم و چیم در نیصورت سیم بیای ثابت شده چون درین حال اشتباه با میم که معدود ثلثین است میشود لهذا اداد در کتابت معدود سه یاد میکنند پس
کسانیکه بضم ماقبل خوانند واو را نیز خوانند و آنکه بفتح واو خوانند در نیصورت تشدید واو حساب کرد **سواد برگرفتن** خواندن و مطالعه کردن **سواکن** بفتح اول و کسر کاف
جمع ساکنه بمعنی باشندگان **سوسن** بواو مجهول نام گلیست آسمان گون در مؤید و کشف و برهان و مدار بالضم و واو مجهول در منتخب بالفتح و صاحب بحر الجواهر
نوشته که در تلخیص بالضم است و در قاموس بالفتح ظاهرا بالفتح معرب است و بالضم فارسی **سورنجان** بالضم و رای مهمله مکسور بیخ نباتیست سفید از بحر الجواهر و برهان
سوختن باصطلاح شعرای ایران تن بعشق و جور معشوق در دادن و لفظ واسوختن بمعنی بیزار شدن از معشوق **سوزیان** بواو معروف و زای معجمه موقوف و تحتانی
سرمایه و محصول و نفع و سود و تحفه و زر از مؤید و برهان و جهانگیری **سورن** بر آمد لفظ ترکیست الله اکبر یا مثل آن گفتن لشکریان بآواز بلند در هنگام تاختن بر خصم از مصطلحات
سودان بالفتح آدمیان سیاه **سواد روشن کردن** بلکه نوشته خواند بهم رسانیدن از مصطلحات **سواد کردن** نوشتن **سوی کسی گرفتن** جانب کسی
گرفتن از مصطلحات **سودائیان** سوداگران **سو** بالضم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب و شراب از لغات ترکی و لطائف و **سوء** بالضم و در آخر همزه در عربی
بدی اندوه و تغیر مزاج که بسوی روائت آتش و برص و هر آفتی و مرضیکه باشد و بالفتح اندوهگین کردن بد کردن و بد از منتخب و کشف و بحر الجواهر و در بیضاوی مسطور است وقتیکه لفظ سوء
مضاف باشد بالضم خوانند چنانچه در سوء الحساب و سوء الدار و هنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند در ظن السوء و دائرة السوء **سوزه** بمعنی تکمه قبا و در رشیدی بمعنی پارچه مربع که
در نبل پیراهن دوزند و بمعنی تریز جامه نیز منقول ساخته **سوخته** بمعنی جامه سوخته که بدان از سنگ و چقماق آتش گیرند و نام گنجیست از گنجهای خسرو پرویز و بمعنی جامه
سنجیده و سوزن دوگویند که در ولایت و مردم طالب علم را سوخته گویند از لطائف **سوسه** بالضم کرم گندم از برهان **سوسنی** اسپ کبود و هرچیز که کبود و نیلی باشد
سوری بالضم نام گلیست سرخ رنگ و هر گل و لاله اگر سرخ باشد سوری گویند چه سور بمعنی سرخ است و نوعی از پیکان از جهانگیری و رشیدی **سوانی** بفتح اول و کسر نون شتران
آبکش و این جمع سانیه است **سواقی** جمع ساقیه بمعنی جوی خردست **سوفسطائی** بالضم قومیست از حکمای باطله که نفی حقائق میکنند و آن سه قسم اند عنادیه
و عندیه و لاادریه عنادیه قایل بحقائق اشیا نیستند و میگویند که عالم وهم و خیالی است و عندیه منکر اند ثبوت اشیا را و تابع اند اعتقادات خود را

و میگویند اگر اعتقاد کنیم شیئی جوہر جوہر است و اگر عرض عرض است اگر قدیم قدیم است اگر حادث حادث است لا ادریہ منکر اند ثبوت را و نفی را از لطائف و برہان **سوی**
بالضم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب از لغات ترکی و لطائف **سوزن عیسی** گویند که چون عیسی علیہ السلام را بآسمان می بردند در امن ایشان سوزن بود
بحکم الٰہی ہمین سبب بر فلک چہارم ماندند و بالاتر نبردند چرا که سوزن یکی از اسباب دنیاست از برہان و غیر آن **سوقی** بالضم منسوب بسوق یعنی بازاری بمعنی کالا
نیز آمده **سوچی** بواو معروف و جیم فارسی بمعنی آبداری و فروش سو چیخانہ بمعنی میخانہ در زبان ترکی سو بمعنی آب و شراب است از مصطلحات **فصل سین مہملہ مع ہای ہوز**
سہا بضم اول ستاره است باریک در بنات النعش و این متصل است با ستاره دوم از سه ستاره بنات **سہراب** بالضم و مد آخر بای موحده نام پسر رستم که برای مقابلہ
رستم در میدان آمده بارستم کشتی کرد و حال آنکه یکدیگر را نمی شناختند آخرش بعد جراحی رستم او را زیر کرده و دشمن خود پنداشته خنجر زد بعد از رسیدن زخم یکدیگر
را بشناختند رستم پشیمان شده بسیار افسوس کرد و سود نداشت آخر سہراب بمرد **سہولت** بضمتین بمعنی آسانی و بعضی مردم که سہولیت بزیادت یای تحتانی گویند
خطا است **سہ ظلمت** کنایہ از صلب پدر و شکم مادر و زہدان از سراج **سہم السعادت و سہم الغیب** نقا عده علم نجوم دلائل مخصوصه باشد از موضع کواکب در
طالع مولود **سہ روح** روح حیوانی و نباتی و جمادی و این ہر سه را موالید ثلاثه نیز گویند از برہان و غیر آن **سہاد** بضم اول و دال آخر دال مہملہ بمعنی بی خوابی از شرح
نصاب و منتخب **سہند** بالکسر نام شہریست در ہند که بعضی تاراسر ہند گویند **سہ ابعاد** طول و عرض و عمق از کشف **سہر** بفتحتین بیداری و بیدار بودن از منتخب و صراح و بالضم
زنیست که صاحبش را بیدار و بیخوابی مفرط باشد **سہ نوع موالید ثلاثه** **سہ قرقف** بفتح ہر دو قاف **سہ کتابت** در مذہب ساسانیان از منتخب و برہان و در شرح خاقانی
نوشته که نزد نصارای سه نوع شراب است چنانکه در قرآن مجید شراب نوع مذکور است شراب طہور و شراب زنجبیل و شراب سلسبیل **سہیل** بضم اول و فتح ثانی نام ستاره معروف
بکسر ثانی خطاست چنانکه این بر وزن صیغه تصغیر است از منتخب و غیره **سہول** بالفتح آسان و زمین نرم و ہموار از منتخب و صراح **سہم** بالفتح در عربی بمعنی تیر که از کمان رہا کنند و بمعنی
حصه و بہره و در فارسی بمعنی بیم و خوف از منتخب و مؤید و لطائف و برہان **سہام** بالفتح و تشدید ہا بمعنی تیر انداز و بکسر اول و تخفیف ہا بمعنی حصه ہا و تیرہا باین معنی جمع سہم
است که بمعنی تیر و حصه باشد و بضم اول و تخفیف تاریکی و تغیر چہره و لاغر شدن و بالفتح و تخفیف شدت و حرارت تابستان و نیز اشارت باشد **سہم الغیب** کہ منجمان طلوع برایچه
صاحب است که بر این حکم نمایند و دیگر **سہم السعادت** که نشان دولت و اقبال صاحب طالع است از منتخب و شرح خاقانی **سہیم** بفتح اول و کسر ہا و بمعنی شریک و صاحب حصه از منتخب
سہم الحشم نام عہده چنانچه سر لشکر و بخشی فوج از سر **دری سه خواہران** سه ستاره اند که ہم از جمله ہفت ستاره بنات النعش **سه خوان** قومی اند از نصاری که خدا را سه خوانند
خدا و عیسی و مریم علیہ السلام از بہار **سہو** بالفتح در فرو گذاشتن و فراموش کردن و غافل شدن از منتخب **سہیلہ** بالضم اول و کسر ثانی نوعی از خیمه **سه گاه** نغمه **سہم** و شعبه مجاز از مدار **سه قرعه**
کنایه از طفلی و جوانی و پیری و گاہی عبارت از ادنی و اواسط و اعلی **سه برگ** نام گلیست **سه سیه** کنایه از کمال زر دو ورنده از مصطلحات **سه قبله** قبله یہود و قبله
نصاری و قبله مسلم و در شرح خاقانی نوشته که خانه کعبه و بیت المقدس و بیت المعمور که قبله گردیانست **سہروردی** بالضم و حرف چہارم واو مفتوح و حرف ششم دال مہملہ منسوب
بسہرورد که شہریست در عراق عجم **سہ سنی** نوعی از قباچه باچاکہای دراز در شرح خاقانی نوشته جامه حریر که سه چاک دارد و از پیش و یک از قفا و این قسم جامه مخصوص
رقاصان و لعبت باشد **سہی** بفتح اول و کسر دوم بمعنی راست عموماً و سرو که بغایت راست باشد خصوصاً از برہان و جہانگیری و در سراج اللغات نوشته که سہی بفتح بر وزن
صفی بمعنی راست و این خرد صفت سرو واقع نمیشود و بمناسبت سرو سہی قد و سہی قامت نیز گویند پس تنہا سہی بمعنی راست نیامده **فصل سین مہملہ مع یای تحتانی**
سیمیا بالکسر علم طلسم که از آن انتقال روح در بدن دیگری کنند و بہر شکل که خواہند در آیند و چیزہای موہوم در نظر آرند که در حقیقت وجود آن نباشد از مدار و منتخب
سینا بالکسر نام جد شیخ بوعلی و بالفتح و بالکسر نام کوہیست بشام آنرا طور سینا گویند از منتخب و مؤید و کشف و در برہان بالکسر و بالفتح نام جد بوعلی و بالفتح نام کوه طور
و در سراج بالکسر نام جد شیخ بوعلی **سیما** بالکسر نشان و علامتی که شناخته شود بدان خیر و شر و مجازاً بمعنی پیشانی مستعمل است چرا که علامات خیر و شر در پیشانی مفہوم
میشود از سروری و مؤید صاحب بہار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از کثرت سجود در پیشانی پیدا میشوند و مجازاً بمعنی پیشانی و صاحب منتخب نوشته

که بمعنی نشان و علامت و در مصطلحات نوشته که سیما لفظ عربی ست بمعنی نشان و علامت کما قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و دیگر فارسیان مجازاً بمعنی پیشانی
استعمال میکنند و سیما بالکسر و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی خاصه و خاص و کسانیکه بامیمی بالفتح خوانند خطاست سیمابی شدن هموار شدن هموار شدن هوا و دریا
هوا بمعنی جوف آسمان ست سیلاب بیای مجهول بمعنی سیل از موید و صاحب برهان نوشته که بالفتح ست نه بکسر و همین صحیح ست سیراب بیای مجهول ضد تشنه بمعنی
کسی و چیزیکه از آب سیر باشد از موید سیه تاب نگی باشد سیاه و تفسیده که آهن صیقل دیده را آب لیمون و گرمی آتش رنگ کنند از سراج سیخ جاروب بمعنی کجاوه
نشان سازند سیب بالفتح و بای معدوده بمعنی بخشش و دهش از لطائف و منتخب سیاست پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و قهر کردن و هیبت نمودن و ضبط کردن
مردم از فسق به ترسانیدن و زدن از منتخب و کنز سیاه دست بخیل سیاقت بکسر روان کردن سیئات بر وزن طیبات بمعنی معاصی و گناهها از منتخب و غیره
سیه مست و سیاه مست بمعنی بدمست و بیار ست سیاوت بالکسر بزرگی و سرداری سیاحت بکسر اول و حای مهمله سیر کردن و رفتن بر زمین از منتخب سیرت بالکسر علوم
و طریقه از منتخب و در مصطلحات نوشته که فارسیان بمعنی عرض و ناموس آرند سیاح بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بسیار سیر کننده از منتخب سید بالکسر و یای معروف بمعنی گرگ
دنده و بالفتح و یای مشدد مکسور بمعنی پیشوا و مهتر قوم و سردار و همین معنی بتخفیف تحتانی بر وزن قید نیز آمده چراکه تخفیف یای مشدد جائز ست چنانکه میت بتخفیف میت
خوانند بر وزن بیت و کسانیکه بیای مشدد و مفتوح خوانند خطاست سیاه سفید کنایه از غرب و شرق و شب و روز و زنگ و روم و شر و خیر و کفر و اسلام سیه بهار
بمعنی بهار سبز و بعضی گویند که در بلاد سرد و سیر در ایام ربیع سبزه و کشت که از زیر برف از بس سرد و سیرابی بغایت سبز مائل بکبودی و سیاهی بر می آید آنرا سیه بهار گویند
سیغور بالفتح و واو معروف نوعی از جانور لطیف ابریشمی سیاه رنگ از رشیدی و کشف و برهان سیه کار فاسق و بدکار سیسنبر بکسر اول و تحتانی معروف و فتح سین مهمله دوم و
سکون نون و فتح موحده و رای مهمله سبزه ایست میان پودینه و نعناع زیراکه چون پودینه را اگر زده دست نشان کنند سیسنبر روید و چون سیسنبر را اگر زده دیگر نقل کنند نعناع شود
و بوی آن بغایت تیز گردد و چون برگ گزنده زنبور و عقرب بمالند آرام بخشد و این لفظ معرب سیه سنبل ست از برهان و لطائف و رساله معربات سیخ پر بچه جانور پرنده که هنوز
پر هایش کامل نه برآمده خوب پهن نشده باشد و مانند خار نمودار شود از برهان سیب بخور بواو معروف نوعی از سیب که از پوست آن زرا مانند عود بخور کنند از مصطلحات سیاه چیر
بمعنی غلام پیر از مصطلحات سیر بکسر اول و فتح یای تحتانی در عربی عادتها و خصلتها این جمع سیرت ست و در علم تواریخ و بیان احوال گذشتگان و بفتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار
و بفارسی بکسر اول و یای مجهول بمعنی مشهور کنایه از بیزار و رنجیده و بیای معروف چیزیست که بهندی لهسن گویند سیمبر بضم سین مهمله و فتح تحتانی و سکون میم و فتح بای موحده
و رای مهمله لفظ هندی کتابیست که سهنس کرت گویند فام جشن خواستگاری راجهای سلف و آن چنان باشد که چون دختر راجه بحد بلوغ رسد پدرش تمام راجهای اطراف را طلبیده
ضیافت میکند بگردن هر یکی از راجها که دختر مذکور حمائل گل یا هار مروارید اندازد شادی دختر با آنکس مقرر شود سینه باز کنایه از سیاه و سفید و مراد از بار ها سپاری که بخطوط
سیاه و سفید باشد و بمعنی سینه کشاده و بالیده از مصطلحات سیاوش بکسر اول و ضم واو و بعده شین معجمه و صاحب بهار عجم نوشته که بفتح واو است و در سراج اللغات نوشته
که بکسر اول و ضم واو هر دو صحیح و سیاوش بواو معروف بر وزن رها پوش نیز درست نام پسر کیکاوس و در فیمشیه خانی مسطور ست که سیاوش پسر کیکاوس بسبب بهتان مادر
غیر حقیقی خود از پدر رنجیده شده نزد افراسیاب که مخالف کیکاوس بود رفت افراسیاب از آمدنش خوش شده دختر خود را در نکاحش داد و بعد از چندی باغوای نامراد
دیگرش از دست افراسیاب بناحق کشته شد تم کلامه و در کتابی بنظر آمده که سیاوش بغایت خوش منش و عیاش بود لهذا مجازاً از لفظ سیاوش بمعنی خوش و
شادان مراد دارند سیاه گوش سیه گوش نام درنده که از سگ خرد و از گربه کلان گلابی مائل بسیاهی هر دو گوش او سیاه و نوکدار و سر ابو الحرکت نباتیست
نابرو باشد سیماب در گوش کنایه از کسی که آواز نشنود یعنی کر باشد از برهان سیم کش بکسر اول و ضم کاف مسرف و تلف سیم از شرح خاقانی سیب آدم نایشی
بالف ممدوده و رای معجمه و یای تحتانی و شین معجمه نوعی از سیب ست که در اصفهان بهتر باشد از شرح گلگشتی سیافش نام بادشاه سیاوخش بکسر اول و فتح واو و
سکون خای معجمه نام پسر کیکاوس از سراج سیاط بکسر اول جمع سوط که بمعنی تازیانه ست سیاع بکسر اول و عین مهمله بمعنی کهگل که دیوارها بدان اندوده

کنند و در شرح نصاب سیمرغ جانوریست مشهور و سیمرغ از آن گویند که هر لونی که در پر یک مرغ میباشد همه در پرهای او موجود و بعضی گویند که بتغیر معنی سی مرغ است و دو دارد
در کشف و صاحب هان سیمرغ را عنقا نوشته است سیوف بضمتین شمشیرها جمع سیف سیّاف بالفتح و تشدید یای ثانی شمشیر زن و بمعنی قاتل و جلاد و خونریز سیاق بکسر اول
راندن از منتخب و کشف و در مؤید نوشته که بمعنی پایندارست چنانکه چون در علم حساب تحریک بان و راندن قلم بر است تمام میشود لهذا علم حساب را سیاق میگفته باشند یا آنکه حفظ سیاق
بمنزله پایندارست که از دست خواطر اکثر مردم میفتد و نوشتن آن برای یادداشت بمنزله پابند است ازین سبب قواعد نوشتن حساب را سیاق نام کردند سیّی الخلق مرد
بداخلاق سیرآهنگ بالکسر بیای مجهول بمعنی بلند آهنگ و درینجا لفظ آهنگ بمعنی آواز است سیف اسفرنگ سیف نام شاعر باشد و اسفرنگ بالکسر و سین
مهمله و فا و نون و کاف فارسی شهریست قریب سمرقند سیگ بالکسر و یای مجهول و کاف فارسی بمعنی آلت تناسل مردان از لغات ترکی سیامک بکسر اول و فتح میم
نام پسر کیومرث از برهان سیکنک بیای معروف و کاف عربی مفتوح و فتح نون و کاف عربی دیگر بمعنی آهسته و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد سیاه سال
بمعنی خشک سال سیول بضمتین سیلها و این جمع سیل است سیه چال بجیم فارسی چاه بی آب که مجرمان را در آن محبوس نمایند و لفظ چال در اصل چاه بود ها را
بلام بدل کردهاند چنانکه در جواهر الحروف سیّال بالفتح و تشدید تحتانی رقیق و جاری شونده سیرحاصل بیای مجهول جائیکه زراعت در آن بهتر باشد سیورغال
بضمتین و واو معروف و غین معجمه بمعنی مدد معاش و این لفظ ترکیست از مدار و در لغات ترکی بفتح اول و ضم تحتانی و واو معدوله و سکون رای مهمله و غین معجمه بمعنی
انعام سیه گلیم بکسر کاف فارسی بمعنی بدبخت و بیدولت از برهان و سراج سیاه قلم بمعنی نوعی از تصویر که بسیاهی کشند و هیچ رنگ آمیزی نداشته باشد و آن اکثر خانه فرنگ
ست معشوق بلکه بانیز گویند از مصطلحات سیه کام بدبخت و نامراد سیه کردن چشم بمعنی روشن کردن چشم مستعمل از مصطلحات سیاه چشم طائر شکاری را گویند چرا که
چشم بعض نوع طائر شکاری سیاه میباشد مثل بحری و شاهین و چرغ و غیره و این لفظ گاهی در صفت معشوق واقع میشود بدو وجه یکی آنکه سیاهی چشم در حسن و خوبی است دویم دیگر
آنکه طائر شکاری سیاه چشم بینا باشد بخلاف طائر شکاری زرد چشم که در عرف آنرا کلال چشم گویند سیم آبی که در کشتی درآید و ملاح آنرا بیرون میاندازد از شرح قران السعدین
سیل عرم بالفتح و عین مهمله مفتوح و کسر رای مهمله آب بسیار جاری که سد رود را شکسته باشد چه عرم بمعنی رودخانه و سدیکه پیش رودخانه گرفته باشند بندی مینده گویند
از منتخب ظاهر است که این قسم آب جاری که بنده را شکسته روان شده باشد بنهایت تند و تیز و پرهیبت باشد و سیل العرم اشاره است بسوی آیت فارسلنا علیهم سیل العرم
و بدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط و اثل و شیء من سدر قلیل سیام بکسر اول نام کوه نزدیک سمرقند از برهان سیه بادام چشم معشوق از برهان سیلان بالفتح
اول و سکون ثانی نام جزیره ایست که از کوهش یاقوت بهتر حاصل میشود و آن بطرف جنوب هند است و بفتح اول و ثانی در عربی جاری شدن آب و خون و غیره از برهان و رشیدی
و صراح و سراج سیران بالفتح مصدر است بمعنی سیر کردن و رفتار نمودن سیحون بفتح اول و حای مهمله نام رودیست و صاحب لطائف نوشته رودیست میان اندجان و سمرقند و در مدار
نوشته که نهر هندیست بعضی گویند که آب هند است و افغانان آنرا اباسین و هندیان نیلاب و اکثری دریای اتک گویند و اتک قلعه ایست بر کناره دریای مذکور و بعضی گمان برند
که رود گنگ است از تحقیقات خان مغفور عبدالکریم خان و در کشف نیز همین اختلاف است و صاحب منتخب نوشته که نهریست بماوراء النهر و نهریست بهند سین المحرف بجیم
عربی بدل شود چون ریباس و ریواج که رستنی است خوشمزه و بجیم فارسی چون خروس و خروچ و بدال چون پاس و پاد بمعنی حفاظت و بزای معجمه چون سماروغ و زماروغ
بشین معجمه چون کستی و کشتی که پهلوانان کنند و فرسته و فرشته و بها چون پست و پهست بالضم بمعنی جامه تنگ و چسبان و بلام چون سیخ و لخ بمعنی خساره و بواو
چون باتس و باتو و بیای عربی و واو معروف بمعنی ترنج و بای موحده چون خروس و خروه و آماس و آماه و سین مصدر و ماضی و مضارع و امر در بعض ابواب بواو بدل شود
چون جستن و جست و جوید و جو و رستن و رست و میروید و برو و در بعض ابواب بهای هوز چون کاستن و کاست و میکاهد و بکاه و بیای تحتانی چون آراستن و آراست
می آراید و بیارای از جواهر الحروف سیب سیمین کنایه از سیب سیلی البتن و سیلی کشیدن بمعنی سیلی زدن از مصطلحات سیم بر سنگ زدن کنایه از جماع
کردن از مصطلحات سیاه پستان زنی که فرزند او نزید از برهان سیه زبان کسیکه دعای بد او اثر کند سیاه شدن زبان

در کار افتادن زبان بسبب بدگفتن **سیه بادام افشاندن** در بیت در ولایت که بر تابوت مرده باده مهار سیاه کرده می افشانند **سیاهی کردن**
نمودار شدن از چراغ هدایت **سیخ شدن** راست شدن **سیماب شدن** گریزان شدن و ناپدید شدن و لرزان شدن **سیر در لوزینه کردن** کنایه است
در شادی کسی غم انداختن **سیر آمدن** ملول شدن و تنگ آمدن از سراج **سیم سوخته** نقره خام و خالص از برهان و رشیدی **سیچا** بمعنی لاجورد بنظر آمده **سیئه**
بالفتح و یای تحتانی مشدده مکسوره و بعده همزه مفتوحه بدی و گناه **سیبه** بالکسر و یای معروف و فتح بای موحده ترکیب بمعنی مورچه و آن خندق باشد که پیادگان جنگ
سازند **سیاهه** باصطلاح متصدیان دفتر مسوده روزنامچه که آمدنی نقود یا اجناس هر روزه بطریق اجمال بلاتفریق و تفصیل یکجا می‌نگارند **سیه جرده** بفتح جیم
عربی و دال مهمله بمعنی سیاه رنگ چه جرده بمعنی لون و رنگ است از برهان و گاهی از سیه جرده مراد باشد شخص ملیح **سیه رنگ** سیاه بمعنی غلام حبشی از سراج **سیبی**
بدو کرده بالکسر و یای مجهول کنایه از ستاره و برابر **سیاره** بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی قافله و کاروان و ستاره که بحرکت خود متحرک باشد و آن هفت اند قمر عطارد زهره
شمس مریخ مشتری زحل **سیه نامه** فاسق و گنهگار از برهان **سیه کاسه** کنایه بخیل و ممسک **سیه خانه** بدبخت خانه ویران کرده بمعنی زندان و خیمه صحرا نشینان عرب از مصطلحات
سیلی بکسر اول و ثالث و هر دو یا معروف ضرب دستی که بر گردن زنند و آن چنان باشد که چهار انگشت دست را راست کنند و زه دست را تیغ وار بر گردن مجرمان زنند از جهانگیری و
رشیدی و برهان و در چراغ هدایت یای اول را مجهول گفته و نام ورزشی است کشتی گیر از آنکه پنجه را دراز کرده بر بازو و ران و سینه و زانو زنند **سیکی** بالکسر و یای معروف و در ترکی ترجمه لفظ اوکه
ضمیر غایب است و بمعنی را نیز آید و برای اضافت هم آید **سینه بازی** کنایه از دورنگی چراکه سینه باز دو رنگ می‌باشد یعنی سیاه و سفید **سیکی** بالکسر و کاف عربی مکسور و هر دو یا
معروف بمعنی شرابی که چندان جوش دهند و صافش کنند که از سه حصه آن یک حصه باقی مانده باشد و این در اصل سه یکی بود از رشیدی و در برهان بیای مجهول بر وزن نیکی
سیم و زر از روپیه و اشرفی باشد **سیه کاری** کنایه از ظلم و شوخی **سیر** بالفتح نام دیه **سیر السوانی** بفتح هر دو سین مهمله و کسر نون بمعنی رفتار شتران آبکش و آن نهایت سست باشد

باب شین معجمه

فصل شین معجمه مع الالف **شانه بهار** مراد از قیمت اندک یعنی آن مقدار مال که در قیمت خرید شانه کفایت کند **شاداب** بمعنی سیراب و پر آب و تر و تازه از برهان
و سراج **شاه مغرب** کنایه از هلال اول ماه **شاب** در آخر بای موحده مشدده و در استعمال فارسی مخفف بمعنی مرد جوان از کشف **شاه عرب** حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم **شامخات** جاهای بلند و بلند بیا خصوصا بلند بیا کوه **شامت** بفتح میم بدفالی و بکسر میم شادی کننده بر خرابی و مکروهی کسی از صراح و منتخب **شاات** گویند
و این لفظ را اکثر تباهی مدده نویسند از لطائف **شاه بیت** بیتی که از همه ابیات غزل یا قصیده بهتر باشد **شاخ نبات** آنچه بصورت شاخ در کوزه‌های نبات بسته شود
بسته شود و نام معشوقه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی رحمة الله علیه از بهار عجم **شاخ شاخ** درخت و شاخ حیوان و پاره جامه و نوعیست از پیاله دراز و صراحی **شاخ شاخ**
بمعنی پاره پاره **شاماخ** و در آخر خای معجمه نام جامه معروف سفید رنگ که بهند ساتوان گویند **شاهرخ** نام بادشاهزاده و نام مردیکه شاطر بود در شطرنج بازی و بمعنی
شه رخی که در شطرنج میباشد و آن کشت داو نست بحریف بطریقیکه ضرب بر رخ او نیز واقع شود **شامخ** بکسر میم و خای معجمه بمعنی بلند از منتخب **شاهد** حاضر و گواه و فارسیان
بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در بیت باب دوم گلستان بمعنی خوب و خوشنما از خیابان **شادمند** این لفظ غلط است چراکه لفظ شاد صفت است بمعنی شاد شونده
پس غلط شد که بمعنی صاحب است ترکیب درست نباشد بجای آن سازمند صحیحست از تحقیقات خان آرزو مولف گوید که اگر مخفف شادی مند گویند درست می‌تواند شد
شاگرد در اصل بمعنی خادم است و بمعنی تلمیذ مجازا شهرت گرفته از خیابان مولف گوید ظاهر الفظ شاگرد در اصل شاه گرد بوده زیراکه خادمان گرداگرد شاه مخدوم خود
استاده شده منتظر صدور فرمان و خدمت میباشند بهمین جهت خدمتگاران را بعربی حواشی گویند **شارد** بکسر را مهمله و بعده دال مهمله بمعنی رمنده از منتخب
مجازا بمعنی پریشان مستعمل **شاذ** بتشدید ذال معجمه جدا شده و تنها مانده و منفرد و باصطلاح صرفیان لفظیکه خلاف قیاس بود بمعنی مطابق قوانین قواعد کلیه نباشد از
منتخب و صراح وغیره **شادخوار** بمعنی آسوده و خوشحال و فارغ بال **شاخدار** ریوث و خود بین **شاطر** بکسر طای مهمله دلاور و چالاک و بمعنی پیک و شطرنج باز

وشوخ و بیباک و آنکه برنج آورده باشد بل خود را بد خوی از لطائف و صراح و منتخب و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته که شاطر بمعنی دزد و گره بر و
شطرنج باز و چالاک و این همه معانی بمناسبت آنست که شاطر ماخوذ از شطر است که بمعنی دور کردن باشد پس شاطر بمعنی کسیکه حیلتی کند که نعوذ از ذهن عقل مردم بود
تم کلامه و فرقه از سپاهیان چالاک که بلباس خاص خود بپیش سوار سلاطین و امرا دوند شاعر دهنده و دریابنده و شعر گوینده شاپور بضم بای فارسی نام بادشاهی و نیز
نام پهلوانی از کشف و شرح و برهان نوشته که نام مصوری که میانجی بود میان خسرو و شیرین شانه سر بمعنی هر هم از سراج شار شهر و شهر بند و عمارات بلند و بتحقیق آب نما و نیز فرش
غش نکشد در طلا و نقره باشد و جامه باریک و نگین که بهندی سار گویند و نام طائر که بهندی آنرا مینا گویند و راه کشاده و فراخ و بادشاه غرجستان از برهان و جهانگیری
سراج شارما نوعی از زنار بزرگ از شرح خاقانی شاخ بدیوار بمعنی گردن کش و مغرور از مصطلحات شاد بهر خوشحال و نیک نصیب از برهان و سراج شاشتر بهر دو
شین معجمه و فتح فوقانی بروزن باختر بزبان سنسکرت نام علم عقائد و فقه هنود است شاخ آبنوس کنایه از مجر آبنوس از شرح خاقانی شاش بهر دو شین معجمه معرب چاچ که
آنرا الحال تاشکند گویند نام شهر است از معربات و در فارسی بمعنی پیشاب از برهان شاباش مخفف شادباش و بمعنی نیاز و پیشکش نیز آمده از کشف و رشیدی و سراج و بهار عجم و
مصطلحات شاخص بکسر خای معجمه و بصاد مهمله مرد چشم باز مانده و حیران از منتخب شائع بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی آشکارا و فاش یعنی مشهور و منتشر از منتخب شاع بمعنی
آشکار و فاش از لطائف شارع بکسر رای مهمله و عین مهمله راه راست و راه بزرگ و صاحب شرع و عالم و عامل که تعلیم دین بمردم کند از کشف و منتخب و لطائف
شاه بداغ بضم بای موحده و در آخر غین معجمه نام شخصیکه خدمت شمع و چراغ شاه عباس داشت شارغ بفتح رای مهمله و غین معجمه بمعنی دستار و این لفظ ترکیست از
شرح خاقانی شارف بکسر رای مهمله شتر ماده که پیر باشد از شرح نصاب و منتخب شاهق بکسر سوم بمعنی بلند و کوه بلند و باصطلاح اطبا جنسیست از اجناس نبض که در حرکت
میل به بلندی داشته باشد یعنی اجزای آن در ارتفاع محسوس گردد و سبب آن شدت حاجت به ترویح است از منتخب و کتب طبیه شارق بکسر رای مهمله درخشان و
تابان و بمعنی آفتاب از منتخب شاق بتشدید قاف بمعنی دشوار و کار دشوار از منتخب شادی مرگ مرگیکه بسبب شادی بسیار که یکبارگی در طبیعت در آید
پیدا میگردد و نام جانوری است شاتگ بفتح لام و کاف فارسی آنچه بعوض چیز فوت شده چیز دیگر از کسی بگیرند بهندی آنرا گهی گویند از مدار و در برهان چنین نوشته
که شخصی را بعوض دیگر بجهت طلبی که از دیگری دارد بگیرند بهندی آنرا اول گویند پواد بواو مجهول بمعنی جستن پیاده و شاطران و نیز گلیم که زیر فرش دوزند
شالهنگ بلام و های مفتوح و نون و کاف فارسی بمعنی مکر و حیله و گرو یعنی رهن و ظلم و ستم و سرکشی از جهانگیری و رشیدی و غیره شاک مرد با سلاح
تمام یعنی سلحدار و سپاهی ماخوذ از شکه که بمعنی سلاح است و بمعنی شک کنندگان برنده از صراح و غیره شارک بفتح رای مهمله و کاف عربی نام طائر سیاه رنگ
که بهندی مینا گویند از برهان شاهد لعمرک بفتح لام و فتح عین مهمله و ضم رای مهمله کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم از رشیدی شاغل بضم و کسر غین معجمه نام
نحله از برهان که آنرا بهندی ابر گویند شاغل بکسر غین معجمه مانع و باز دارنده از منتخب شال نوعی از چادر از اقسام الوان که در کشمیر از موی بز بافند چون دو شال را جمع کنند
دوشاله گویند شاه نحل بفتح نون و سکون حای مهمله بمعنی بادشاه زنبوران شهد و زنبوران شهد یک زنبور کلان باشد و هر جا که او رود همه در پس او روند و نیز لقب
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه چه آنحضرت را یعسوب المومنین لقب است و یعسوب بادشاه زنبوران شهد را گویند شاخ گل معروف است و کنایه از معشوق از مصطلحات شاه ول
بقاف چیزیست از برنج و ماهی و سنگ که بطلیمان آویخته معماران کجی و راستی دیوار معلوم کنند از مصطلحات شاه اسپرغم بمعنی ریحان که آنرا نازبو گویند شاه قائم
لفظیست که شطرنج بازان بوقت مات خوردن حریف گویند ظاهرا قائم در اصل بفتح میم است صیغه ماضی یعنی شاه باز ایستاد از حرکت رفتار خود و مات شد شام بمعنی
طعام شام از مصطلحات و نام ملکیست چرا که آن ملک بجانب شانه کعبه یعنی بجانب یسار کعبه واقع است چه عرب کعبه را شخصی قرار داده اند که در مشرق است گرده شاه فاستقم
بحذف الف و کسر قاف کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم از رشیدی بلحاظ محوری آیت فاستقم کما امرت یعنی پس استوار باش چنانکه امر کرده شده تو شایان لائق و
سزاوار از برهان شایدن لائق بودن شایندن و شاندن بمعنی شانه کردن و مخفف نشاندن از جهانگیری شاگان بمعنی فراخ و بمعنی لائق

و سزاوار و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه در اصل شاهگان بود هارا بهمزه بلینه بدل کردند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز بمعنی بیگار یعنی
کار بے مزد چرا که این هم تعلق بشاه و حاکم دارد و نوعی از قافیه معیوب چنانکه صیغهاے اسم فاعل را که یای و خندان باشد بالفظ زبان و فغان قافیه کنند یا
آنکه یا و نون نسبت را با یا و نون که از ذات کلمه باشد قافیه آرند مانند سیمین و شیرین و همین و گمین بالف و نون جمع را بالف و نون اصلی قافیه نمایند چنانکه دوستان یاران را با زبان و کمان
قافیه سازند و همچنین جمع با ها و تا مثل کائنات و همچنین قافیه فقط یکی آوردن درست باشد از برهان و سراج شادن بکسر دال مهمله بمعنی بچه آهو از شرح نصاب شادروان
بضم دال مهمله بساط و فرش و پرده و شامیانه و سایبان از بهار عجم و برهان و جهانگیری و در مؤید بفتح دال و در رشیدی ضبط حرکت نکرده و در سراج اللغات نیز بضم
دال است شارستان بمعنی شهرستان و شهر از برهان و مدار بمعنی شهرستان و قصبه بزرگ که اطرافش باغهاے بسیار باشد تم کلامه و میتواند که بمعنی جایی که گذرگاه آب
باشد یا گذرگاه مردم چه در جهانگیری و برهان شار بمعنی راه فراخ و ریختن آب سطور است بعد از تحریر مقام از تالیفات بعض ثقات بثبوت پیوسته که شارستان
جاده که بشهر پیوسته باشد شاریدن آب ریختن از برهان و جهانگیری شاهین طائر یست شکاری و چوب راست ترازو که بهر دو جانب آن هر دو پله ترازو آویزند از برهان
و رشیدی و بمعنی ثانی ترکیبست و بجای با همزه نیز آمده و بعضے بمعنی زبانه ترازو و نیز نوشته‌اند و آن چیزے باشد که بوقت برداشتن ترازو در دست گیرند شادروان
بواو نام شهریست از برهان و سراج شاد نشیدن نوعی از عمارت شام غریبان نام شهریست سوا معنی معروف شابران بهای موحده نام شهر که آن را شادوان
نیز گویند از مؤید شادمان مرادف شاد و لفظ مان زائدست چنانکه الف و نون در شادان و ظاهر از این مانست که مان که باشد تغیر و تحریف
انصورت گرفته از خیابان شمان در نسخهٔ خانه زنبوران که در آن عسل باشد و نوعی از پارچه سفید و در شعر بمعنی شوکت و عظمت و معنی که در ...
این آیت در شان اوست و جمعے شان اوست از برهان و لطائف و صراح و منتخب و رشیدی و سروری شاه ترکان فراسیاب شانه زدن کنایه از فال گیر و این فعل
مخصوص بشانه بز میباشد از بهار عجم و مؤلف ماهم نوشته که در ولایت بر شانه بز نقشے مینویسند و بحساب آن دریافت مقصود میکنند شانه در آب گذاشتن کنایه
از مهیا از آتش بودن از مصطلحات شاو در آخر واو بمعنی خالص چنانچه زر شاو بمعنی زر خالص کذا فی سراج اللغات شالمو خانواده از قزلباش و قزلباش فرقه
ایست از مغلان ایران و دیگری از لغات ترکی نوشته که شالمو بمعنی شامی چرا که لفظ لو بضم لام و واو معروف در ترکی برای نسبت آید شاخ آهو کنایه از کمان
از برهان و رشیدی شاتو تیلے خوانند و در ترکی بر زبان باد از مصطلحات شارقه بمعنی چیز روشن و روشنی آفتاب شاقه بتشدید قاف بمعنی شوخ از منتخب شاهنشاه
پادشاه بادشاه و این مخفف شاهان شاه است از برهان شاطر زاده کنایه از خدمتگاریست چالاک شانه حرف ثالث نون هم سلاح از فرهنگ سکندر نامه
و چیزیست معروف که بآن موی راست کنند و کتف مردم و بمعنی آنچه جولاهه بمعنی کوچ جولاهه نیز آمده شایسته بر وزن آهسته بمعنی لائق و بهتر از برهان شابه بکسر
حرف سوم که همزه است بمعنی آمیزش چیزی به چیز بهتر و آلودگی از صراح و مدار شاخ شانه بهر دو شین معجمه قسمے از حیله و تهدید گدایان که شاخ گوسپند یا بید دست
و شانه گوسپند بدست دیگر گرفته تن هر دو را از نوا باهم میمالند که صداے غریب از آن بر می آید تا مردم از آن متنفر شده زود چیزے بدهند از برهان و سراج اللغات
نیز در سراج اللغات نوشته که در هندوستان بمعنی آوردن وجود و شوق در امر مستعمل است شاره دستار نقش که در سر بندند و بعضے گویند که نوع جامه باریک و رنگین از
برهان شماد گونه زن و طمره از فرهنگ سکندر نامه شاچینی بجیم فارسی و یائے معروف و نون نوعی از چینی از برهان شاکی شکایت و گله کننده شاطی کنار دریا
و رود از شرح نصاب و منتخب شاهین در نهم نام حیدن بجا لائق دست الشافعی بکسر فا اسم امام مذهب منسوب بشافع که جد ش بود از فرائد الدلباب شاخچه بند
پیوند کردن درخت بستان و تهمت ساختن بمعنی اتهام است بار از رشیدی و برهان و سراج اللغات و مصطلحات شانه آویزی نوعی از تعذیب که آدمی را با شانه بریسمان
می آویزند از چراغ هدایت شانه گردانی عبارت است از گردانیدن سر و گردانی و اعراض کردن از مصطلحات و چراغ هدایت شاهی زریست مسکوک ایران
که بخوبی بنا بست از مصطلحات شاد خواری شراب خوردن بی مزاحمت غیر از مصطلحات شامی بمعنی وقت شام شانی بکسر نون بمعنی دشمن

از صراح فصل شین معجمه مع بای موحده مشباب بفتح اول نام پرده از علم موسیقی و در عربی بمعنی جوانی و جمعنان باین معنی مع شباب باضم و کسر اول بمعنی
نشاط است و بضم اول و تشدید ثانی جوانان باین معنی هم مع شباب است از منتخب و صراح شب بالفتح و تشدید دوائی ست شل نمک که بهندی پھٹکری گویند و بمعنی جوانی
و جوان شدن و آتش افروختن و بمعنی جنگ و بلندی هر چیز از منتخب و صراح و در کشف بمعنی پھٹکری بکسر اول است شبت بفتح اول و کسر ثانی و در آخر فوقانی نام
تره که بهندی سویا گویند از بحر الجواهر شبکات بفتح اول و دوم و سوم جایکه عمارات و دامها صیاد شب برات باضافت شب پانزدهم شعبان که درین شب ملائکه
بحکم الهی حساب عمر و تقسیم رزق میکنند شبح بفتحتین و در آخر حاء مهمله بمعنی شخص و جسم و کالبد جمع آن اشباح از قاموس و منتخب و صاحب منتخب و مدار بالفتح نیز نوشته شب
گرد بمعنی در هم گریخت از مصطلحات شب گرد بکاف فارسی مفتوح عسس و کوتوال شبو بالفتح و تشدید با موحده مضموم بمعنی نفیری و نائی که اندرون ساعد این
معرب شیپور است از برهان و رساله معربات شبر بکسر بمعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند و آن مسافتیست از سر ناخن خنصر تا سر ناخن سر انگشت که بهندی آنرا
بالشت گویند و نام شمر بن ذی الجوشن که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده است از منتخب برهان و مدار و کشف مؤید و لطائف و صاحب منتخب نوشته که بالفتح و تشدید
بای مفتوح نام حضرت امام حسین رضی الله عنه و باین معنی تخفیف نیز آمده شبیر بالفتح و تشدید با عربی مکسور نام امام حسین رضی الله عنه از منتخب و در لطائف
و برهان بتای فارسی نوشته و گفته که لغت سریانی ست و عربی شبیر و شبیر و شبر اول بالفتح و تشدید بای مکسور ثانی بفتح و تشدید بای مفتوح و ثالث بر وزن
محدث هر سه نام فرزندان هارون علیه السلام که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدان نامها حسن و حسین و محسن را میخواندند از منتخب و برهان و لطائف
بتای فارسی شبگیر بمعنی شب و بمعنی سحرگاه و آخر شب و سفر کردن و روانه شدن در شب پیش از سحر و بعد از نیم شب و نام مرغیکه در آخر شب آواز حزین کند از برهان
و مصطلحات و رشیدی و بهار عجم و بمعنی مردیکه آخر شب بعبادت برخیزد شبیار بالفتح بمعنی دو دست که بهندی الیو گویند از جهانگیری و برهان و مؤید و بحر الجواهر
و دوای مرکب مسهل که در آخر شب خورند شب قدر باضافت و تعیین آن اختلاف ست مگر نزد اکثر شب بست و هفتم رمضان ست و عبادت این شب برابر عبادت هزار ماه است
شب زنده دار بمعنی کسیکه تمام شب در عبادت بیدار ماند شب افروز بمعنی پلنگ که بیستش از نقره باشد از مصطلحات شبا روز بمعنی شب و روز چرا که الف بمعنی واو
عاطفه است و شبانروز بزیادت نون مخفف شبانه روز است عرفی گوید مصرعه شبانه روز نشاط سپهر شلنگ شبدیز نام اسپ خسرو پرویز گویند که رنگ آن اسپ
سیاه بود و شبدیز بمعنی شب رنگ ست چه دیز بمعنی رنگ و دال و را معجمه رنگ را گویند و نوشته اند که شبدیز از همه اسپان جهان چهار وجب بلندتر بود و آنرا از روم
آورده بودند از برهان و رشیدی و سراج اللغات و در مؤید مسطور است که شبدیز نام اسپ شیرین مرکب از لفظ شب و لفظ دیز که کلمه نسبت ست و این در اصل شب دیس بود
سین مهمله را بزای معجمه بدل کردند و در لطائف نام لحنی از موسیقی شب ا ندر و نیز نوعی از جامه ابریشمی که سیاه و سفید باشد از کشف و بهار شریعت و مصطلحات شب پوش
جامه خواب و بمعنی کلاه نیز آمده شباط بضم اول نام ماه رومیست که بهندی قریب پھاگن باشد از برهان شرح نصاب و در صحاح بسین مهمله گفته شبع بکسر اول و سکون
موحده و عین مهمله سیر از طعام و غیره و این نقیض جوع است از صحاح شبچراغ گوهری با قیمت که در شب مانند چراغ روشنی دهد گویند که گاو کرمانند جانوری در دریا میباشد
بهنگام شب بجهت چریدن از آب بیرون می آید و این گوهر را از دهن بر آورده بر زمین می نهد و بروشنی آن میچرد و باز بدهان گرفته بدریا میرود و مردم کمین
نشسته این گوهر را می ربایند از برهان شباک بالفتح و تشدید موحده دکان عربی بمعنی سوراخ کننده شب چاک با نون فات بفتح جیم فارسی و کاف عربی بمعنی شب کاوک
که در آن چراغان و آتشبازی کنند از بهار عجم و سراج شب آهنگ قصد کننده بوقت شب و نام ستاره روشن که در بعضی ایام بوقت شام تابان شود و در بعضی
ایام از صبح طلوع کند و بمعنی بلبل از برهان و سراج اللغات و بعضی نوشته شب آهنگ ستاره که وقت شام اول از همه ستارگان نمایان شود و آن سعد مست و آنرا
ستاره شب کش نیز گویند چنانکه در شرح سکندرنامه از نواب مانی خان و علی شیر آمده مگر سیف الله احمد آبادی و محمد شاه هر دو شارحان سکندرنامه شب آهنگ بمعنی شبانگاه
نوشته و بعضی اهل لغت بمعنی ستاره شعری گفته اند و آن ستاره روشن ست که بعد از جوزا بر آید شبرنگ نام اسپ سیاوش از سراج اللغات شبکول کمانی باشد که شبها برد خسته هم

سوال کنند از برهان **شبک** بالکسر دوک دبا در یشه دوک و بفتحتین دام صیاد از لطائف **شبل** بالکسر بچه شیر درنده از منتخب **شبم** بفتحتین سرما و سرد شدن و بفتح تین و کسر
بای موحده بمعنی چیز سرد از منتخب و شرح نصاب **شبنم** رطوبتی ست که از هوا بر درختان مترشح شود و نام جامه سفید و باریک و لطیف **شبان** بضم اول بمعنی چوپان و
کسیکه نگهبان مواشی در صحرا کند از برهان و مؤید و کشف و در سراج اللغات نوشته که شبان بفتح اول و قیل بالضم لیکن بفتح اقوی ست زیرا که شبها نیز محافظت گوسفندان
میکنند الف و نون درین لفظ برای نسبت است و هم در برهان نوشته که این فتح نیز درست ست و در رشیدی فقط بفتح ست و بضم اول و تشدید بای موحده بمعنی جوانان
و درین صورت لفظ عربیست جمع شاب که بمعنی جوان ست از منتخب **شبان وادی ایمن** کنایه از موسی علیه السلام که ده سال شبانی حضرت شعیب کرد و دختر شعیب علیه السلام
بدختر خودش نامزد کرده از برهان و غیران **شبگیر** بردن آخر شب کوچ کردن از چراغ هدایت **شب نشین** شبها در مجلس نشستن و بمعنی نشیننده شبها از مصطلحات
شبخون بوقت شب پنهان دشمن تاختن و وقت شب قتل کردن فوج دشمن را و در سکندرنامه همه جا بمعنی مطلق جنگ و قتال آمده از برهان و شرح بدانکه
ترکیب این لفظ با فتح با مقلوبی ست و درصورت قلب کسره اضافت بسیح کی از مضاف و مضاف الیه نباشد و در بعضی محل این لفظ بسکون بای موحده موافق قیاس می آید
و در بعضی محل این لفظ بخلاف قیاس بضم ب در نظم بزیادت اشباع کسره بای موحده واقع میشود چنانچه باین طور در اشعار ثقات بسیار موجود است **شبستان**
خانه که شبها در آن باشند از سراج **شبعان** بالفتح بمعنی سیر از منتخب **شب** و بفتح را دزد که شبها برای زدن و رفتن کار او باشد و بمعنی اهل الله که شب بیدار باشند **شبه** بفتحتین و بای
مختفی نام مهره سیاه و نگینه که بهندی پوته گویند از مدار و مؤید و کشف خیابان در برهان و سراج جهانگیری نوشته که نام سنگیست سیاه و براق که سبک و نرم باشد مانند کهربا و در هم
بای ملفوظ بمعنی بیج و چگان از ترکیب س و جست حاصل شود و بهندی آنرا مینل گویند و بکسر اول و سکون موحده و های ملفوظ و بکسر اول و فتح موحده هر دو صورت بمعنی مثل و مانند
و نظیر از بحر الجواهر و کشف **شبکه** بفتحات دام صیاد از منتخب **شبانه** بالفتح و تشدید بای و بعد الف نون طائریست خوش آواز بفتح اول و تشدید بای موحده و حرف چهارم نیز بای
موحده بمعنی آتش افروخته از شرح سکندرنامه از خان آرزو و سیف الله و غیر هما **شبینه** چیزیکه بران شب گذشته باشد از گذشتن شب مزه و یا رنگ آن تغییر شده باشد
بهندی آنرا باسی گویند **شبیه** بر وزن فصیح بمعنی نظیر و مشابه و مانند و در اصطلاح تصویریکه مطابق شکل و صورت شخص معین کشیده باشند **شبلی** بالکسر مردی از اولیای
کامل **فصل شین معجمه مع بای فارسی** **پشیش** بضمتین و بای فارسی و هر دو شین معجمه کرم خردیکه در جامه مردم پیدا شود از برهان و مدار و بهار عجم و نیز در برهان نوشته
که بکسرتین و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده **شپلق** بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی طپانچه از لغات ترکی **شپلیدن** بالکسر بمعنی افسردن از جهانگیری و رشیدی و در برهان بالفتح
فصل شین معجمه مع تای فوقانی **شتا** بکسر اول و سکون سرما و زمستان **شتی** بالفتح و تشدید تای مفتوح و در آخر الف مقصوره یا بمعنی پراگنده و این جمع شتیت
ست که بمعنی پراگنده باشد و در استعمال لفظ شتی بمعنی کثرت و بسیار چیزی مراد میگیرند چرا که پراگندگی اعداد را کثرت و بسیاری لازم ست از منتخب **شتان بینهما**
بفتح اول و تشدید ثانی و فتح نون بسیار فرق ست میان هر دو **شتر** بفتحتین ست و بر وزن هنر حیوان معروف از برهان و مدار و بهار عجم و بفتح اول و سکون ثانی
در فارسی بمعنی کناره و گوشه از برهان و نام قلعه بایران و در عربی **شتر** بالفتح بریدن و بفتحتین بریده شدن و برگشتگی پلک بالا و پائین و تنگی نقص پلک از چشم بیرون زدن علت است
از تعریف عروض و بحر زحج که بدان تقطیع مفاعیلن را مفاعلن سازند از منتخب **شتر غلط** بضمتین و سکون لام نام داو از شرح گلگشتی **شتر مرغ** نوعیست از مرغ
که در بعضی اعضا مشابه بشتر باشد گویند که آن آتش هم میخورد **شتل** بفتحتین آنچه که در قمار بازی حریف برده بعد از گرو بردن اندکی از زر حسابه خود دهاند از مجلد قوی
با بدیه از برهان و مدار و مصطلحات و این ترکیبست **شتم** بالفتح دشنام از منتخب و لطائف **شتلم** هر سه حرف اول مضموم ظلم و تعدی از برهان **شترغو** بکسر اول و فتح ثانی
و غین معجمه مضموم و واو معروف نام سازیست که مطربان نوازند لفظ ترکیست از لغات ترکی **شترگربه** هر چیز مخالف و نامناسب فراهم آمده با گویند از برهان **شتر کجره**
هر آن دو شیئی که با هم نامناسب و مخالف باشند و در شرح هدایت بمعنی کلام بی نسبت **شتر دلی** بضمتین بد دلی و نامردی که ضد بهادریست از رشیدی و برهان
فصل شین معجمه مع جیم عربی **شجاعت** بفتح صحیح ست و بضم غلط قوتیست متوسط میان جبن و تهور از مزیل الاغلاط و منتخب و طرح **شجاع** بهر سه حرکت اول

و شهور بضم شین بمعنی دلیر و بهادر و قوی از ما بزرگ از منتخب و سراج **شجرهٔ کلیم** درختیکه موسی علیه السلام در کوه ایمن بجانب کوه طور تجلی انوار حق تعالی بران درخت مشاهده
نموده بود و این انجیر را درخت طوبی نیز گویند **شجن** بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار او و بمعنی راه و وادی بسیار درخت دانند و بمعنی اندوه و اندوهگین شدن و غم و حاجت و شاخ
درهم شده و بشاخ و دیگر و شعبه شاخ آید هر چیز از منتخب لطائف مگر در لطائف بتحتین بمعنی اندوه و حاجت و در سراج اللغات بتحتین بمعنی سرها سخت **شجعان** بالضم جمع
شجاع **شجره** بالفتح بمعنی درخت و بمعنی نسب نامه و آنچه مشائخ آن اسامی پیران خود بترتیب نوشته بمرید میدهند **فصل شین معجمه مع حای مهمله** **شح** بفتحتین اول
حرف دوم و سوم هر دو مشدد بمعنی بخیل و بعیل ارسراج و منتخب **شحیح** بخیل از منتخب و سراج و لطائف **شحم حنظل** بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح ظای معجمه عبرت
حنظل و آن دوائی ست تلخ مسهل بلغم **شحم** بالفتح پیه که بعرف آن را چربی گویند از منتخب **شحن** بالفتح پر کردن و راندن و دور کردن از منتخب و لطائف **شحون**
بفتح قوی و بزرگ از لطائف **شحنه** بکسر اول و سکون حای مهمله و فتح نون مردیکه او را پادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند بعرف او را کوتوال و حاکم
گویند و این لفظ بفتح غلط است از قاموس و سراج و منتخب و فرائد الالفاظ و بهار عجم و صاحب خیابان گوید که شحنه در مدار الافاضل بتحتین کرده که نگهبانان شهر و پاسبان
باشد ما استعمال نمایند **شحمه** بالضم اندکی پیه و چربی و نرمهٔ گوش و بناگوش از منتخب **فصل شین معجمه مع خای معجمه** **شخ** بالفتح و خای معجمه کوه و
زمین دامن کوه و زمین سخت و هر چیز که محکم و سخت باشد مثل کمان و غیره و حتی شاخ خواه درخت خواه شاخ گاو و غیره از برهان و رشیدی و بهار عجم مگر درختی
سخت ترکیبست **شخار** بکسر اول چیزیست از قسم نمک که بهندی سجی گویند و بالفتح و تشدید جیم از کشف هم دارد و در برهان بفتح اول هم نوشته **شخص** بالفتح کالبد مردم و
جز آن مثل انسان و غیره از منتخب و یوسف بن نافع در شرح نصاب نوشته که شخص بالفتح از شخوص است که بمعنی پیدا آمدن چیزیست **شخول و شخیل و شخل** بالفتح
اول بمعنی صفیر و بانگ و فریاد و نعره و بناخن کندن و بمنقار زمین جانور گوشت را از لطائف **شخ کمان** تیر اندازی که کمان او بسیار سخت باشد و کشیدن کمان
سخت دلیل بر قدرت و قوت بسیارست **شخالیدن** خلانیدن و خراشیدن از برهان **شخولیدن** پژمردن و فریاد کردن از برهان **شخیدن** بمعنی لغزیدن
از برهان **شخودن** ریش کردن بناخن از لطائف و سراج بمعنی خراشیدن از برهان **شخوده** بناخن خراشیدن **فصل شین معجمه مع دال مهمله** **شد** بضم
سخت و گذشت و بالفتح و تشدید دال در عربی بمعنی استوار کردن و باصطلاح موسیقیان نغمه را بلند و پست کردن تا و تکیه موافق مدعا است آید از برهان و منتخب
و بعضی نوشته که بمعنی دراز کشیدن آواز در وجه گیری بمعنی استوار بلند کردن نغمه و مولانا یوسف کوسج در شرح اخلاق ناصری نوشته که شد اخراج نغمه و امد لسید شده
چراغ هدایتست لوریست که باصطلاح فارسیان دراز کشیدن آواز و حروف است لهذا شد کردن زمزمه بمعنی دراز کشیدن زمزمه است **شد** و مد بمعنی دال مهمله شد است
فارسیان بمعنی شان و شوکت و تکلف استعمال نمایند از چراغ هدایت **شدیار** بالضم و سکون دال مهمله و یای تحتانی صدای مهلا زمینی را گویند که برای زراعت
بقدر اول شکافته زیر و زبر کرده باشند از مؤید و لطائف و کشف و برهان و در رشیدی بلکر **شد تحالف** بفتح اول و کسر لام مشدد و زیرا که مضاف است بمعنی آواز بلند
کردن و مد تمام برای از جا در آوردن حریف برکشند **شدق** بفتحتین فراخ شدن کنج دهن و بالکسر کنج دهن از لطائف و سراج و منتخب **شد پهلوان** بالفتح
بمناعت آواز بلندیست که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن بر می کشند از مصطلحات **شده** بالفتح بمعنی علم و نشان **شدیده** و باصطلاح علم قرات حرفیست که صوتش
از مخرج او بسته شود اگر او را ساکن کنی آواز بقوت بر آید و آن هشت حرف است همزه و جیم و دال مهمله و کاف و قاف و طای مهمله و بای موحده و تای
فوقانی از فصول اکبری و دیگر کتب **شد عراق** بالفتح نام مقامیست و هم صوتیکه پهلوانان عراق و لوطیان بآواز بلند و زناکه در عالم مستی بر کشند و الفاظ آن تیز
ببلیا بلیلی باشد از شرح گل کشتی **فصل شین معجمه مع رای مهمله** **شرا** بکسر اول مرخریدن و فروختن و این لغات اضداد است از سراج و منتخب **شری** بفتح اول
ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا پشه و صحرای پر درخت و نقطهای سرخ پر خارش که بر جلد بدن پیدا آیند بهندی آن را پتی گویند بالکسر از سراج و شرح نصاب **حدود الارض**
شرفا بضم اول و فتح رای مهمله جمع شریف **شرکا** بضم اول و فتح ثانی جمع شریک **شرب** بالکسر نصیب و بهره و آب و بالضم نوشیدن و بالفتح و فارسی بمعنی کتان

تنگ و باریک از منتخب و رشیدی **شراب** به ضم چیزی رقیق که نوشیده شود مگر اکثر مستعمل بمعنی می و خمرست و باصطلاح اطبا بمعنی شربت دوا چنانکه شراب بنفشه بمعنی
شربت بنفشه **شربت** بالضم مقدار یکبار خوردن و آشامیدنی از آب و غیر آن و باین معنی بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن از منتخب و نیز شربت باصطلاح اطبا مقدار
دوای خشک یا تر که دریکبار خورده شود **شربت** بالکسر و تشدید یای تحتانی بمعنی بدی و بد شدن از شرح نصاب **شریعت** جوی بزرگ و جای پی سپردن و کناره ای که خلایق از آنجا آب
ورا پیدا کرده خدا برای بندگان و دین محمدی بعبادات و معاملات از شرح نصاب و منتخب و صراح **شرج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی بمعنی شکستن ابر سنگستان و شکستن بهم و
دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن و استوار بستن خرابه و بفتحتین کهکشان و فراوان شدن و فرو تافتن مشکهای کمان و بند خیمه و یک خانه از خانه دیگر بند کردن شدن از منتخب **شرح** بفتح اول
گشادن و بیان کردن و آشکارا کردن از منتخب **شرح تجرید** شرحیست از ملا علی قوشجی بر تجرید که متن است در علم عقاید شیعه از خواجه نصیر الدین طوسی **شرب الیهود** بالضم
لغوی شراب خوردن یهود است چون آن قوم از خوف مسلمانان شراب بر سبیل اخفا خورند بمعنی پنهان شراب خوردن مستعمل از مصطلحات و چراغ هدایت و مدار **شراب به**
شراب کرده و بیرون انداخته گشتند **شراب طهور** کسر ها موحده و فتح طای مهمله شراب پاک که در بهشت نصیب بهشتیان خواهد شد **شربت دینار** شربت دواییست
زرد رنگ مسهل و دافع قبض و دینار بزبان یونانی تخم کشوث را گویند چنانکه در منتخب اللغات است چون تخم مذکور داخل این شربت است لهذا شربت دینار نامیده شد
شرر بفتحتین یک پاره آتش از صراح و مؤید **شرار** بفتح پاره های آتش که بجهد از منتخب و صراح و گروه استعمال فارسیان بمعنی یک پاره واحد **شرر** و بفتحتین در بهار
شرار تنها **شراب شیراز** نوعی از شراب انگوری سرخ رنگ که بهترین اقسام شرابهای ایران است **شرط** بالضم باد موافق دهقانی و علامت و باد موافق با فرط از بهار عجم
جمعیت گویند که علامت روان شدن جماعه و ظاهر شدن طلوع آن است از مدار و رشیدی و لطائف و سراج و منتخب و صراح نوشته که شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی
در بیع مانند آن و تعلیق کردن کاری بکاری و نشتر زدن و عهد و پیمان و بفتحتین نشان و میر نور الصمد شرح گلستان نوشته که شرط بضم باد موافق و بفتح نشتر زدن
حجام **شراع** بکسر اول و سین مهمله بادبان کشتی از شرح نصاب و صراح **شرح مطالع** بفتح میم کتابی است در علم منطق از قطب الدین **شروف** بالفتح و تشدید ...
بر روی آن تخته باشد که بر هر دو سر آن دسته ها از چوب نصب کنند بر آن گل و خاک کشند و در شرفنامه بمعنی منقل کذا فی الرشیدی **شریف** بر شی بزرگ قدر و بزرگ قدر و نجیب و
اصیل و بمعنی حاکم مکه که سید باشد از خیابان **شرح مواقف** بفتح میم و کسر قاف شرحی است از میر سید شریف بر مواقف که متن است در علم عقاید کلام از قاضی
عضد **شراسیف** بفتح اول و کسر سین مهمله سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشند و استخوانهای نرم که در پهلو باشند و این جمع شرسوف است که بالضم باشد از
منتخب **شرف** بفتحتین بمعنی بزرگی از صراح و مؤید و منتخب و شرف آفتاب بودن او در نوزدهم برج حمل است و در منازل بطین و شرف ماه در درجه سوم برج ثور و نازل
در سنبله و زهره در حوت در درجه بیست و هفتم و مشتری در سرطان و زحل در میزان از شرح قران السعدین و غیره **شرق** بالفتح بمعنی آفتاب و جای
برآمدن آفتاب از منتخب **شروق** بالضم برآمدن آفتاب و شگافتن گوش و گوسفند و جز آن از منتخب مجازا بمعنی ظهور و روشنی **شرک** بفتحتین دوستی و اولاد خرن بمعنی
در سیع و بزرگ از برهان و لطائف **شرک** بکسر اول و الف بفتح که بر عرض آن باشد از منتخب و صراح بفتح **شرنگ** بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی جزره صحرائی که خوش
نوش شکل باشد لیکن بنهایت تلخ مزه بود و بعربی آن را حنظل خوانند و بهندی ... گویند و اندرائن نامند از کشف و رشیدی و سراج و برهان **شروان** بالکسر و نام شهر خاقانی
شروین بالفتح بر وزن پروین نام قلعه شروانست از جهانگیری **شراب انداختن** بمعنی شراب ساختن **شرطین** بفتحات سه حرف اول تثنیه شرط یعنی علامت
دو ستاره است در اول حمل و آن منزل اولین است از منازل قمر از منتخب و در شرح قران السعدین نوشته که شرطین دو ستاره که بجای هر دو شاخ برج حمل واقع شده اند
آن تثنیه شرطست که بضم اول که بمعنی اول هر چیز باشد **شرح کشاف خواندن** کنایه از زیاده گوئی کردن و هرزه گوئی نمودن از چراغ هدایت و مصطلحات و بهار عجم **تیر** بالکسر و
یای تحتانی هر رگی که جهنده و در آن نبض زند و خون در رگها می باشد از منتخب **شرائین** بفتح. گاهی جهنده این است **مشریان** از منتخب **شرحه شرحه** بفتح و دال مهمله بمعنی پاره پاره از
منتخب و لطائف **شرنجه** بفتح اول و یای مفتوح و میم عربی گیاهی که از نی سازند **شرمسار** بالفتح بمعنی شرمنده و خجل **شرطیه** کنایه از قضیه شرطیه چنانکه ...

الشمس طالعة فالنهار موجود و **شراب گذشته** شراب بیزه از کیفیت افتاده از مصطلحات **شترد** بفتحتین غالب شدن در صراح و منتخب و مدار و کشف و صراح و موید شرود و
صاحب لطائف اللغات تحمل کرده که شرد بکسر از انشاط و تیزی و جوانی در صراح و منتخب و صراح بفتح اول و کسر ثانی بمعنی حریص **شرطه** بالضم و موافق موید نشانی و علامت از
مدار و لطائف و رشیدی و سراج **شرفه** بالضم و وزن سوم فا در عربی بمعنی کنگره عمارت و بالفتح در فارسی بمعنی آواز اگویند خصوصا آواز پا از برهان و سراج و منتخب و لطائف **شرمنده**
اسم فاعل از شرمیدن در استعمال متاخرین بمعنی منفعل آید اگرچه شرم اسم جامد است مگر فارسیان گاهی از اسم جامد هم اشتقاق نمایند چنانکه از دزد دزدیده و بعضی از محققین
گویند اشتقاق جامد قائل نیستند نوشته اند که شرمنده بفتح میم است در اصل شرم مند بوده بقاعده معروف میم اول را حذف کرده چنانکه غمین و سهمگین بوده یا فتحی تقدم
براهی تشبیه آورده چنانکه در لفظ دندانه و زبانه بمعنی مشابه دندان و مشابه زبان پس شرمنده بفتح میم بمعنی شخصی که مشابه شرم باشد فافهم **شرحه** بالکسر و همین جمله
بوده کمان و جله کمان از شرح نصاب **شرزه** بالفتح خشمناک و هیبتناک و این لفظ اکثر در صفت شیر و پلنگ واقع شود از رشیدی و موید و کشف و برهان و سراج و بهار عجم
شرذمه بکسر شین معجمه و سکون را مهمله و کسر ذال معجمه بمعنی اندک از مردم پاره از میوه و غیره از منتخب **شراره** بفتح آتشپاره و آنچه که بجهد از صراح و منتخب **شرزه**
بفتح اول و ثانی و ثالث یکپاره آتش که بجهد از صراح و این لفظ بهمین حرکات مذکوره بمعنی مع شرر نیز آمده چنانکه جنبه جمع جنبشها است کذا فی متناقدات فصول عالی
شربتی نام جامه ابریشمی باریک و لطیف و نازک و هم نوعی از شیرینی از سراج و رشیدی و چراغ هدایت شربتی نوعی از خربزه آلو و خمیست سیاه رنگ و به شکل مثل هیئت
تخم ریحان و نوعی از رنگ است **شرابی دگی** کمال بیهوشی شدن از نشه شراب **فصل شین معجمه مع سین مهمله** **شست** بالفتح نام عدد معروف که آن را ستین
گویند بحیث صفت التباس از معانی دیگر را نما اینت و بکسر مجاز تار ساز و حلقه زلف بمعنی شاخ و حیله ماهی گیری است بمعنی گرفت سوفار بر و قلابی که بدان ماهی شکار کنند
باشند برج و مغز آسیا نیز حلقه کنند و از انگشت اندرا زو رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت و لطائف و برهان و جهانگیری گویند که گرفت سوفار تیر از انگشت گویند که برف کرفتن
در کمان انگشتان شکلی متشکل میشوند که در مقدار تا و حل اعداد و شصت باشند **شست میر** بالفتح تیرانداز کامل هنر **شستگیر** تیرانداز **شستاک** آلتی که برین
برای دفع حلقه بکار برند و بمعنی کبر و تضییب نیز آمده **شستری** بضم و حرف سوم تای فوقانی مفتوح نوعی از دیبای نفیس منسوب بشهر ششتر **فصل شین
معجمه مع شین معجمه** **شش جهت** بکسر میم و فتح هابی بمعنی اطراف عالم که مشرق و مغرب و جنوب و شمال و تحت و فوق باشند **ششپر** حرف سوم بای
فارسی مفتوح نوعی از گرز آهنی که سر آن شش پهلو دارد **ششدر** کنایه از جاییکه رهائی از آن دشوار باشد و مجازا بمعنی عاجز و حیران و متحیر نیز مستعمل و ششدر
در حقیقت شش خانه است که در بازی نرد میباشد چون مهره یکی از کعبتین تا شش نقش میدارد لهذا دو تخته باشند که بر هر یکی از آن دوازده در
منقوش میباشند بانطور که بر یمین و یسار بر تخته شش شش در میشوند و در میان هر دو یمین و یسار یک فاصله میباشد پس هرگاه که مهره میان یک مقابل تخته
بند گردد از شش خانه جانب خود هیچ خانه رفتن نتواند رهائی آن مهره بدون رهائی دادن حریف دیگر محال است و گاهی از لفظ ششدر کنایه باشد از شش جهات عالم
شش دانگ عیار کنایه از کامل عیار بمعنی ناقص میدانیم آمده **شش روز** ایام آفرینش عالم کما قال الله تعالی الله الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام **ششتی** بالضم نام عضوی از ریه سینه که بهندی پهیپهرا گویند **شش دانگ** مراد از تمام چیز است چراکه شش دانگ یک دینار میشود و
شرح نصر **شش ارکان** سته ضروری را گویند یعنی شش چیز که تا وقتیکه انسان زنده است بی اینها نباشد اول هوا که محیط ابدان است دوم اکل و شرب
سوم حرکت و سکون بدنیه چهارم حرکت و سکون نفسانیه مثل غضب و فرح و خوف و حزن و غم و خجالت پنجم نوم و یقظه یعنی نیم و بیداری ششم استفراغ و احتباس
مثلا خروج بول و غائط و جماع و فصد و حجامت و احتباس عدم خروج چیزهای مذکوره است از بدن **شش پستان** بضم شین اول بمعنی نرم پستان و افتاده
پستان **شش خاتون** شش ستاره سیاره سوای آفتاب **ششم زمین** کنایه از ولایت سلام از موید **شش ضرب** اصطلاح نردبازان **شش بازی** گویند
که پیلی پذ مراد حریف مرد و بعضی گویند که داو شش معادل است در تفید **شش روزه** مبدا از عالم که از عرش تا فرش در شش روز ساخته شده است **شش و پنج** کنایه از تحیر و

و ابهام سنت ششتری صحبت اند گویند **ششدر** ... و تمام عیاره اگویند که خراسانی بود از علمای ... گرشتی ... اهل اسلام ... چون آن تیغ
خاص بود و لهذا از کامل عیار راشش ... تعبیر میکنند از برهان و مؤید **فصل شین معجمه مع طای مهمله** **شطحیات** بالفتح و ... همه ... و یای ... بالطلاق موقوف ...
... کلمات ... شرح ... برهان ... منتخب کشف نوشته که ... از بعضی ... منصور ... و ...
... معنی سوالله ... گفتن ... اعظم ... این کلمات خلاف شرع ... کرده اند قبول منقول از منتخب العالی **شطرنج** بالکسر از قاموس و مؤید ...
... بهار عجم ... اهل لغت نیز بالکسر نوشته اند و بالفتح ضعیف گفته اند چراکه معرب ... فعلل بالفتح ... و ... صاحب بهار عجم نوشته که این معرب ... است که لفظ فارسی
بمعنی ... بصورت آدمی باشد ولهذا ... گویند چون اکثر مهرهای این بازی بنام انسانست ... این بازی را ... گفته اند و نیز صاحب بهار عجم
نوشته که بعضی محققین چنین گفته که معرب ... است که لفظ ... معرب ... چیز که بمعنی ... رنگ که بمعنی ... لهذا ...
گویند که چهار رکن ... باشد و این بازی نیز چهار رکن دارد سوای شاه فرزین که فیل و اسپ و رخ و پیاده است و بعضی ... که مرادف ... باشد و بعضی ...
گفته اند و رنگ بمعنی حیله و نام ... بعضی محققین نوشته اند که واضع شطرنج صصه بن داهر ... فیلسوف ... رسیدی در ... نوشته ...
شطرنج بمعنی اقسام ... که بهم آمیزند پس ازین مستفاد میشود که شطرنج معرب ... باشد و بمناسبت آمیزش اقسام مهرهای بازی معروف را نیز شطرنج میگفته باشند و ...
و سراج ... نوشته که اگرچه لفظ شطرنج ... قاموس بالکسر نوشته لیکن بالفتح هم صحیح **شطر** بالفتح و سکون ... بمعنی ... و بمعنی جانب و طرف و جهت و ...
پاره ... از منتخب و صراح **شطوط** بالضم ... کنار جوی از شرح نصاب و صراح و لطائف **شطط** بفتحتین از اندازه درگذشتن و دور گردیدن ...
شطل ... تا ... که درمیان ... خالی نشسته باشد پس تا ... که از حریف ... نقد ... آن ... خالی
... امید ... از کشف **شطن** بفتحتین رسن از منتخب و شرح نصاب و صراح **شط** ... **شطری** بالفتح بمعنی یک نیمه ... مستعمل بمعنی ...
شطاحی بالفتح و تشدید ... از منتخب و ... **شطرنجی** ... و نوعی از فرش **فصل شین معجمه مع ظای معجمه** **شظایا**
بالفتح اول و ... معجمه و حرف چهارم یای تحتانی ... جمع شظیه است از منتخب ... لغات طب نوشته که شظایا ...
ریشهای ... **فصل شین معجمه مع عین مهمله** **شعب** بالفتح ... و ... بالکسر ... که در کوه ... جمع شعبه است از
منتخب ... **شعاب** بکسر اول ... که در کوه باشد و تنگنا ... و این جمع شعب است از شرح مقامات حریری و منتخب **شعبان** ...
... ماه ... از منتخب **شعر** بالفتح موی آدمی و ... نوشته که آن سیاه رنگ ... باشد و
بالکسر بمعنی ... و دانستن ... و در اصطلاح سخن موزون و مقفی که قائل قصد موزونی آن کرده باشد و نزد بعضی محققین قافیه در شعر بودن شرط نیست ... از مؤید ...
و مولانا یوسف ... نصاب نوشته که شعر بمعنی ... چیزهای باریک است ... اول کسیکه ... شعر گفته یعرب بن قحطان است و شعر اول این بیت ... **شعر**
... اناس من ... حلم ... بعضی محققان نوشته که اول کسیکه در فارسی شعر گفته بهرام گور است و شعر اول این **بیت** منم آن پیل ...
... شیر ... نام بهرام ... و بعضی نوشته که مصرع ثانی چنین است ... معشوقه اوست ... مصرعه ... نام بهرام ... والله اعلم بالصواب
شعار بکسر اول جامه که زیر جامه دیگر پوشند یعنی جامه که متصل بدن باشد ... مثل قبا و ... بالا ... گویند مثل جامه ...
... **شعور** بمعنی دانستن و دریافتن از منتخب ... **اشعار** ... **شعیر** ... غله معروف ... گویند
... مولانا یوسف ... شرح نصاب نوشته که **شعیره** ... **شعبده** بالفتح ...
... **شعف** ... **شعریان** ...

وشعری یمانی واین تثنیه شعری است نه جمع شعبان چون درین ماه خیر کثیر منشعب میگردد و ارزاق عباد منشعب میشوند و تمامی امورات مقدره عالم علیحده علیحده میشوند لهذا باین اسم مسمی گشت از کتابی معتبر نوشته شد شعلین بالضم ولام مکسور منسوب بشعله یا و نون برای نسبت است چنانکه در نگین و سیمین شعبده بالفتح و بای موحده و نیز مفتوح بر وزن دهر چه بمعنی بازی که بسحر و فن کنند از کشف و مؤید و مدار شعشعه بفتح هر دو شین معجمه و سکون عین مهمله اول و فتح عین مهمله دوم بمعنی روشنی آفتاب و تاب آب آمیختن شراب و بمعنی شراب نیز گفته اند از مدار و منتخب و کسانیکه بیای یمین نویسند خطاست و صاحب منتخب نوشته که بمعنی پرتو و روشنی آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده شعبه بالضم طائفه از هر چیز و بمعنی شاخ درخت و در اصطلاح موسیقی بمعنی نغمه که از نغمه دیگر بر آورده شود چنانکه شعبه بیست چهار اند دو شعبه از هر مقام و مقام دوازده که مشهور اند از کشف و مؤید و غیره شعاع بالضم درخش و زبانه آتش و فتح خطاست از منتخب و مؤید و کشف و صراح شعله جواله بفتح جیم عربی و تشدید واو و بتخفیف واو نیز بمعنی شعله که در گرد و بسیار گردنده باشد و آن چنان باشد که بهر دو جانب مشعلها بسته گرد سر و دوش خود میگردانند بسرعت تمام و در هند آنرا بنیتی گویند شعا زاده کنایه از ابلیس و شیطان از مصطلحات شعبه رقص در زینه حرف ششم از ای معجمه و تحتانی مختلف نام شعبهٔ از موسیقی از مصطلحات و چراغ هدایت شعری بالکسر و رای مهمله مفتوح بر وزن حربا گرد و باستعمال فارسیان بسکون رای مهمله و الف مکسور گرد و بر وزن دلی خوانند و آن ستاره روشن است که بعد از جوزا بر آید چنانچه در آخر زمستان هر شام بر فلک نمایان میشود و شعری دو هستند یکی را شعری عبور خوانند بفتح عین بواسطه آنکه از مجره عبور کرده است و آن بسیار روشن است و دیگر را شعری غمیصا نامند بضم غین معجمه و فتح میم بجهت آنکه گویا او خواهر سهیل است از دور افتاده بر و میگرید که چشم او چرکین بود یعنی کم روشنی دارد و آن روشن نیست و مشهور شعری عبور است که از اهل ایام جاهلیت بعض قریش بخدائی پرستش میکردند هر جا که فقط شعری مذکور شود مراد از آن شعری عبور باشد که بغایت روشن است و سوای شعری عبور شعری غمیصا بمجاز اطلاق شعری بر یکدو ستاره دیگر نیز کنند از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و غیره شعری شامی ستاره ایست کم روشنی که بطرف شمال طلوع میکند چون ملک شام بجانب شمال عرب واقع است لهذا بشام نسبت کردند و در برجندی شرح بیست بابی نوشته است که شعری شامی را شعری غمیصا نیز گویند شعری یمانی ستاره ایست روشن که بطرف جنوب بر آید چون یمن بطرف جنوب عرب واقع است لهذا بیمن نسبت کنند و بعضی نوشته اند که از جهت طرف یمن باشد و بعضی نوشته که شعری یمانی سهیل را گویند و این خطاست چنانکه از شرح نصیر الدین طوسی و شرح چغمینی فارسی همین واضح میشود که سهیل سوای شعری یمانی است و در برجندی شرح بیست بابی نوشته که شعری یمانی را شعری عبور نیز گویند

فصل شین معجمه مع غین معجمه

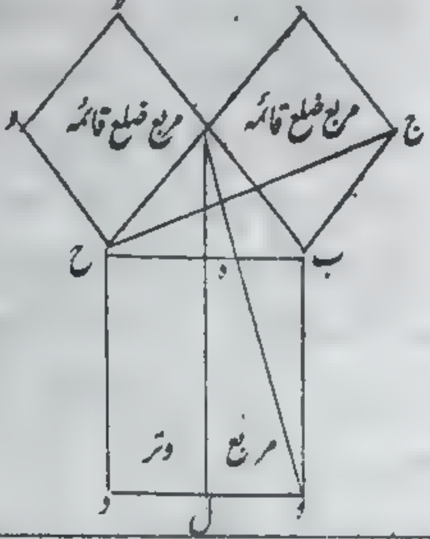
شغب بالفتح و بفتحتین و همین معجمه شور و خروش و فتنه و فساد از بهار عجم و منتخب شغاد بفتح و دال مهمله در آخر نام برادر رستم که رستم را بحیله در چاه انداخته کشت از برهان و سراج شغ بالفتح و بالضم شاخ حیوان که از میان تهی باشد از برهان شغاف بفتح غلاف قلب و پرده دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل از منتخب و صراح شغف بالفتح شدت محبت از بحر الجواهر و کشف بفتحتین بغلاف دل رسیدن محبت و دوستی و در منتخب رسیدن چیزی در پرده دل و بفتحتین در آویختن چیزی بچیزی و شیفته گردانیدن و رسیدن درد بمیان دل از مهذب شغال بفتح جانور معروف از مؤید و برهان شغل بالضم و بضمتین و بالفتح و بفتحتین بهر چهار وجه در دست بمعنی کار و بی فرصتی و باز داشتن از منتخب شغبه بالفتح پوست بعضی اندام که از کثرت کار کردن سخت و درشت و سیاه شود و مجازاً بمعنی لیل و خوار از شرح بوستان از عبد الواسع و بعضی شغبه را بمعنی فربهی نوشته اند

فصل شین معجمه مع فا

شفا بکسر اول و در آخر همزه صحت و تندرستی بعد از مرض و نام کتابی از بو علی سینا که کتاب مذکور جامع جمیع علوم معقول است مثل منطق و حکمت و طب و بفتح اول و بی همزه بمعنی آخر هر چیز و کنار و طرف و قسم از چیزی لب بهر دو معنی اول بفتح خواندن خطاست از بهار عجم و کشف و ابن حاج و صراح و منتخب شفقت بفتحتین مهربانی از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم گوید که این لفظ را اکثر فارسیان بفتحات استعمال کرده اند اگرچه عرف بسکون فا شهرت دارد و در خیابان نوشته که شفقت بتحریک و تخفیف بمعنی مهربانی چنانکه در صراح است و تحقیق آنست که شفقت بفتحات در اصل لغت بمعنی ترس است چون مهربان از آفات و بلیات دوست خود را ترساننده باشد مجازاً بمعنی مهربانی مستعمل شد شفقت بفتحتین بمعنی لب شفاف بالفتح و تشدید چیزی لطیف که از پس آن چیز دیگر را توان دید چنانکه شیشه و بلور و غیره شف بالکسر و تشدید بمعنی کمی و این لغات اضداد است از شرح نصاب شفا جرف بفتح شین و ضم جیم و رای مهمله لب کناره وادی و اگرچه شفا بفتح بمعنی کناره و طرف و جرف بضمتین

بمعنی وادی و تالاب و آبگیر **شفق** بفتحتین سرخی شام چنانکه ملا مرتضای صاحب گوید بیت تا چون شفق مدام رخت لاله گون شود * می باده می کنند از آن چو شفق صبح و شام را * قمر
کاشی گوید بیت یزد چنان بدهن مستان شراب سرخ * زانگونه ریخته است شفق در کنار صبح * از بهار عجم **شفشاهنگ** بفتح اول و دوم و شین معجمه تخته آهنی که در آن
سوراخها باشد بزرگ و باریک زرگران تار طلا و نقره وغیره برای دراز کردن دران سوراخها کشند بسبب آن بهتر گویند از برهان **شفتین** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی هر دو لب
شفتالو میوه معروف و نیز بمعنی بوسه معشوق از رشیدی و بهار عجم و چهار شربت برهان و مولف کتاب باغ شعر لسیت که چهار نام میوه بصنعت ایهام دران درج شده و بیت
زباغ حسن خوبانی که بی آبی مبادا از او * بجز شفتالو شیرین دگر نبید برده * **شفاه** بکسر اول بهاد این جمع شفت است که در اصل شفته بوده از صراح **شفره** بالفتح تیغیست
کفشگر و زرگر و مانند آن چرم را از آن قطع کنند و هندی رانپی گویند و بضم پلک چشم که از فره برویند از منتخب **شفعه** بالضم همسایگی از منتخب و صراح **شفنه** بالفتح بروزن سفنه سفیده مانند باشد
از ریسمان که بر دوک پیچیده شود از برهان **شفوی** بفتحتین منسوب بشفت که بمعنی لب است چون شفت در اصل شفته بود ها را در حالت نسبت بواو بدل کرده شفوی گویند چنانکه
منسوب بشهر غزنه را غزنوی گویند از منتخب وغیره و در صراح هم در منتخب نوشته که شفوی درست نباشد چنانکه مشهور شده و صحیح شفهی است و حروف شفوی با و فا و میم است
شفتالو اردو بالف ممدوده قسمی از شفتالو **شفتالوی کاردی** قسمی از شفتالو نفیس **فصل شین معجمه مع قاف** **شق عصا** بفتح اول و کسر قاف مشدده
چرا که مضاف است بمعنی مخالفت جماعه اسلام از قاموس و صراح و کنایه از جنگ و جدال چه از کثرت ضرب چوب و عصا شکسته میشود **شقرت** بالضم رنگیست که زرد
مایل باشد که سرخی باشد از مفرح القلوب و در بحر الجواهر نوشته که رنگیست میان سرخی و زردی و در منتخب نوشته که سرخی با سیاهی آمیخته **شقاوت** بالفتح بدبختی است
از منتخب **شقر** بفتح اول و کسر قاف و را مهمله لاله کوهی از شرح نصاب برهان **شقدار** بالکسر حاکم دیهات و حاصل پرگنات **شق النفس** بالکسر مشقت نفس از لطائف
شق نقیض بالکسر و تشدید قاف اول مکسور بمعنی صورت و طور نقیض و نقیض رفع الشی باشد چون انسان که اصل است و لا انسان نقیض آن **شقائق** نمط نوعی
از جامه و فرش که گلدوزی باشد از شرح نصاب **شقائق** لاله و این مفرد و جمع یکسان آید از بحر الجواهر و صراح و گاهی مجازا بمعنی مطلق گل ما آید **شق** بالفتح
و تشدید قاف بمعنی شگاف و شگافتن و دشوار آمدن کار بر کسی و نام یک قلعه از قلاع خیبر و بالکسر و تشدید بمعنی نیمه چیزی و پاره از چیزی و کرانه کوه و برادر و دو
از منتخب و صراح و لطائف **شقیق** بمعنی برادر از شرح نصاب **شقاق** بکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن از منتخب و لطائف **شقائق نعمان**
نوعی از لاله که بغایت سرخ باشد نعمان بالضم نام پادشاه عرب لاله مذکور را از کوهستان آورده بود و بعضی گفته اند که بادشاه مسطور لاله موصوف را
بنهایت دوست داشت از منتخب و مدار و صاحب بحر الجواهر نوشته که نعمان بالضم بمعنی خون است پس نسبت کردن لاله را بخون بسبب سرخی است **شقه** بالضم
و قاف مشدد و پارچه جامه و کاغذ وغیره و در منتخب بمعنی جامه پیش شگافته و پارچه که بر سر علم بندند **شقشقه** بدو شین معجمه مفتوح و دو قاف بانگ کردن شتر **شقیقه**
بدو قاف بمعنی جای نرم که میان گوش و پیشانیست و بمعنی درد نیم سر از صراح **شقی** بفتح بدبخت **فصل شین معجمه مع کاف عربی** **شکر** با بمعنی لنگ لنگ آنکه
لنگی در پا داشته باشد از شرح قران السعدین و مصطلحات **شکوی** بالفتح و در آخر الف مکسوره بصورت یا زائده چنانکه در لفظ دعوی و بشری بمعنی گله کردن و گله از صراح
و منتخب و شکوه بهاء هوز نوشتن خطاست **شکیبا** بالکسر صبر کننده از برهان **شکر خواب** خواب خوش از برهان **شکر لب** معشوق که لب بالای او شگافته باشد **شکیب** بکسر ثمن و بالجهول بمعنی صبر
آرام و بفتح خطاست از مؤید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری **شکر آب** کنایه از اندک رنجشی و کدورتی ظاهری که در میان دوستان و در میان عاشق و معشوق واقع
شود از چراغ هدایت و رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف **شگفت** بکسر ثمن و کاف عربی بمعنی تعجب و بمعنی متعجب و عجیب و غریب بکسر اول و ضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی از هم کشوده
شدن از برهان و مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته که شگفت بکسر ثمن و کاف عربی بمعنی تعجب و بفتحتین بمعنی و اشدن گل و هر دو معنی بکاف فارسی شهرت دارد و
آنچه تحقیق پیوسته تفاوت است نسبت بهر دو کاف صحیح است **شکایت** بکسر گله کردن **شکنج** بکسر اول و فتح دوم بمعنی تاب و پیچ و بفتح اول و ضم کاف گرفتن عضو بدو ناخن
چنانکه بدرد آید **شکل** اول بمعنی الانتاج آنست که حد اوسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع بشرطیکه صغری موجبه باشد خواه کلیه خواه جزئیه و کبری کلیه باشد خواه

موجبه باشد خواه سالبه بدانکه شکل مرکب باشد از دو قضیه و قضیه بمعنی حکم است پس قضیهٔ اول را صغری گویند و قضیهٔ دوم را کبری نامند لفظ مکرر که در آخر صغری
و وسط کبری واقع شود آنرا حد اوسط گویند چون حد اوسط را دور کنی از شکل نتیجه حاصل آید و موضوع بمعنی مبتدا است و محمول بمعنی خبر و شکل بدیهی الانتاج
شکل اول باشد از اشکال اربعه مثال شکل اول یعنی شکل بدیهی الانتاج کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و نتیجه این کل انسان جسم مثال شکل ثانی کل انسان
حیوان و لاشی من الحجر بحیوان و نتیجه اینست لاشی من الانسان بحجر مثال شکل ثالث کل انسان حیوان و کل انسان ضاحک نتیجه اینست بعض الحیوان ضاحک
مثال شکل رابع کل انسان حیوان و کل ناطق انسان نتیجه اش اینست بعض الحیوان ناطق **شکرخند** بمعنی تبسم از برهان **شکر** بالضم سپاس و ثنا گفتن منعم را
بسبب حصول نعمت و خان آرزو در خیابان نوشته که شکر فعلیست که دلالت کند بر تعظیم منعم بسبب انعام او خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح
یعنی محبت و آنرا کیند و بالفتح و سکون کاف بمعنی فرج زن و در فارسی بفتحتین و تخفیف و تشدید کاف بمعنی شیرینی معروف و گاهی مجازاً بمعنی لب معشوق و بوسه نیز آمده
و نام زن جمیله که خسرو پرویز هم شیرین در عقد آورده بود و بکسر اول و فتح کاف عربی بمعنی شکسته و شکار کننده و بفتحتین کاف عربی و کاف فارسی نیز زنبور سیاه که آنرا بهندی بهونرا گویند
از برهان و منتخب و بحر الجواهر و کشف اللطائف و مصطلحات **شکار** بمعنی قصد کشتن حیوان **گاه** بمعنی جای که شکار کشته شده باشد از مصطلحات و بهار عجم **شکرریز** آنچه در شب
عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند از برهان و سراج و بعضی گفته که کنایه از جلوه کردنست چه وقت جلوه و نکاح بر سر عروس و داماد شکرریزی کنند و بمعنی گریستادی نیز
آمده **شکر خش** بمعنی نمونه از مصطلحات **شکار لنگ** کسیکه فی الجمله لنگ باشد از مصطلحات **شکر رنگ** ناخوش و بیزار **شکسته رنگ** مراد از زرد رنگ **شکیل** بکسر نیز
رسن و اسپ بمعنی مکر و فریب از برهان **شکال** بکسر اول و کاف عربی ریسمانیکه بر دست و پای اسپ و شتر بربندند و بمعنی مکر و حیله و بالفتح و تشدید کاف بسیار شکل کننده و ظریف
از لطائف **شکاف** فیل آنرا گویند که بهمه جانوران شکاری را یکجا برای گرفتن صید سر دهند **شکفتن** بکسر اول و ضم کاف عربی کشوده شدن غنچه و بکاف فارسی
نیز آمده از برهان **شکیفتن** بکاف عربی و یای مجهول بمعنی صبر کردن شرح بوستان عبد الواسع **شکوهیدن** بفتحتین عظمت خویش اظهار کردن و ترسیدن از
مؤید و لطائف و جهانگیری بکسر بمعنی ترسیدن **شکردن** بکسر بمعنی شکستن و شکار کردن از برهان **شکوخیدن** بضمتین لغزیدن و افتادن از برهان **شکولیدن**
پراگنده کردن از برهان **شکنجیدن** بکسر اول و ضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسر ناخن از لطائف **شکنجه کردن** بکسر اول رنجانیدن و تنگ نمودن کسی را
شکستن بکسر از جهانگیری و در برهان بفتحتین **شکسته ناخن** عبارت از بی قوت و بی استعداد **شکم خاریدن** بهانه کردن و عذر آوردن از برهان **شکر**
در مجمر انداختن در بعض بلاد بجهت بخور و تعطیر محفل در میان شکر براده عود آمیخته در مجمر می سوزند تا دود عود دیر ماند **شکم در خویش دزدیدن**
کنایه از ترسیدن از مصطلحات **شکوه** بضمتین کاف عربی و واو مجهول بمعنی حشمت و بزرگی و مهابت و شان و شوکت و بکسر اول و ضم دوم بمعنی ترس و بیم
از برهان و مدار و کشف و لطائف **شکوفه** بکسر اول و کاف عربی مضموم گل درخت میوه و مطلق غنچه و گل درختان و بمعنی قی که طعام غیر منهضم معده
از دهان بیرون آید از جهانگیری و برهان و مصطلحات و در رشیدی و مؤید و بهار عجم بضمتین و بدل بودن کاف عربی اتفاق همه است **شکرانه** بالضم
و الف و نون برای لیاقت **شکره** بکسر اول و فتح کاف و فتح رای مهمله مرغ شکاری که معروف است از برهان و سروری و مؤید **شکنجه** بمعنی عذاب و نوعی
از تعذیب آلتیست مشهور مجلدان را از سروری و خیابان **شکنبه** بکسر اول و فتح کاف و سکون نون و بای موحده بمعنی معده حیوانات که بعد از خوردن آب و
غذا در آن جمع شود و شکم بنده حریص بسیار خوار **شکرپوره** سنبوسه که درون آن از قند و مغز بادام نیکوفته پر بود از سراج **شکرزنگی و شکرنجی** از زرد
در نخجنی که در میان دوستان گاهی واقع شود **شکرتری** شکر سپید این ایجاد فارسی دانان هندست از بهار عجم **شکل عروسی** شکلیست برای اثبات
این مطلوب که هر دو مربع ضلعین قائمه مساوی مربع وتر این قائمه باشد و این شکل را ازان عروسی نام کردند که عروس در لغت بمعنی کثرت مال است پس
این شکل نیز کثیر النفع است مانند کثرت مال یا آنکه بحجلهٔ عروس این شکل مشابهت دارد چه بکشف شکل وجه با کشتار انواع محاسن و آن شکل این است



فصل شین معجمه مع کاف فارسی • شکر بفتحتین و کاف فارسی زنبور سیاه از مؤید و در برهان بکاف عربی چنانکه در سکندر نامه آمده مصرعه پستان بهر یک شکر خورده شیر **شگرف** بکسر اول و فتح کاف فارسی زیبا و نیکو و عجیب و بمعنی بزرگ اگر در اشیا استعمال کنند بمعنی زیبا باشد و اگر در مردم استعمال کنند بمعنی صاحب شکوه و بزرگ باشد از مؤید و کشف و برهان و جهانگیری و لطائف و مدار و سراج و فرهنگ قوسی **شگال** بکسر بمعنی شغال از برهان **شگن** بفتحتین فال گرفتن و این مفرس لفظ سگن است که بضم سین مهمله باشد مرکب از لفظ سو که بهندی نیک است و گن بمعنی اثر **فصل شین معجمه مع لام** • **شلیخا** بفتح اول و یای معروف و خای معجمه نام مردی که از اصحاب عیسی علیه السلام بود از مؤید و غیر آن **شلوار** بالفتح بروزن نهار بمعنی ازار و این مرکب است از شل که بمعنی ران است و لفظ وار که کلمه نسبت است از بهار عجم و مزیل در سراج **شلف** بالفتح زن فاحشه از برهان **شلاق** بالفتح و تشدید لام لفظ ترکیست بر دست زدن بر سر کسی از مصطلحات و در لغات ترکی کسی را چوب زدن است و در سراج اللغات بمعنی فرو دست و مجازاً بمعنی کوفت نیز مستعمل است و در مصطلحات بمعنی شوخ و فتنه انگیز نیز آمده **شلتاق** بالفتح و حرف سوم تای فوقانی در ترکی بمعنی جنگ و خرخشه **شلتوک** بفتح اول و سکون ثانی و ضم تای فوقانی و واو معروف و کاف عربی بمعنی شالی یعنی برنج که هنوز در پوست باشد از برهان **شلنگ** بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی برجستن از جا بجائی از رشیدی و برهان و سراج و در کشف بکسر آمده **شلک** بالکسر و تشدید لام مکسور و کاف عربی آواز چند بندوق که بیکبارگی سر دهند و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **شلیل** بفتح اول و کسر لام و یای معروف نوعی از شفتالو از رشیدی و در جهانگیری نوشته که بترکی نام میوه است که رنگ سرخ و سفید دارد و در برهان نوشته که میوه ایست شبیه بشفتالو و در سراج نوشته که نوعی از شفتالو یعنی آن تمام سرخ باشد و بعربی نام جامه ایست که در زیر زره پوشند کذا فی المنتخب **شل** بالفتح آنکه از کسی که دست و پای او حرکت نتواند کرد و بفارسی هر چیز سست و نرم و بکسر اول نیزه کوچک و بالضم و بالکسر نام میوه که بهندی بیل گویند **شلائین** بفتح بروزن سلاطین بمعنی شوخ و ناخوش و محکم و سخت و گیرنده و بخیری از لغات ترکی و چراغ هدایت و بهار عجم و در سراج نوشته که شلائین بروزن سلاطین شخصی که بسیار آرام کند و از منع باز نماند و مجازاً بمعنی عاشق آید **شله** بضم اول و فتح لام مخففه نوعی از طعام که برنج را در آب گوشت بطور هریسه پزند و ناداقفان این دیار آنرا شوله گویند بواو مجهول و تغییر مؤلف بعضی ثقات دیده که بضم و تشدید لام گویند و آن برای معنی مذکور بر مکرده محض خطا چرا که شله بالضم و تشدید لام بمعنی آلت حقیر آمده است و بمعنی فرج زن و بمعنی بت و بیت پرست نیز و بفتح اول و تشدید لام جامه گرانبها ختن و بفتح و تخفیف لام بمعنی قصاص و این تحقیق از رشیدی و مؤید و مدار و برهان و جهانگیر است و در سراج نوشته که شله بضم اول و فتح لام نوعی از طعام معروف آنکه در هندوستان شوله بواو مجهول شهرت دارد اصل آن دیده نشده و بضم اول و تشدید لام

فهرن زنان و جای پلید بهیاکه در کوچه باشد و نسته خوب نیمون بمعنی بازمینی بفتح اول لغته اند و این اقوی است شلاتمینی شوخی و چسپیدگی بکاری **فصل**
شین معجمه مع میم * **شمولاً و استقلالاً** استعمال کنایه از کردن کاری بذات خود بی اتباع و رفاقت دیگران شمولاً بمعنی بالتبع و پیروی دیگری بکاری
در آمدن چنانچه بادشاهی تابع بادشاهی شود جمیع امرای آن نیز مطیع آن بادشاه غالب شوند و نصب لفظ شمول و استقلال بجهت آنست که بحل خود در
ترکیب حال واقع شده **شماتت** بضم اول و تشدید میم و در آخر تای فوقانی شاد شوندگان بگردهی و خرابی کسی و این جمع شامت ست که بکسر میم فاعل
از شماتت باشد **شماتت** بالفتح شاد شدن بر خرابی کسی از منتخب صراح **شمبلیت** بفتح اول و سکون میم و فتح بای موحده و کسر لام و یای معروف و تای
فوقانی نام گلیست در رنگ بمعنی تخم حلبه که آنرا بهندی میتهی گویند از برهان شملید بر وزن تمهید نیز آمده **شمبلید** بالفتح و فتح بای موحده نام گلیست کبود رنگ
باشد و تخم حلبه و آن دانهای زرد رنگ باشد که بهندی میتهی گویند از برهان و شملید بر وزن تمهید نیز آمده **شمشاد** بالکسر نام درختیست که بلند باشد و چوب آن
نهایت محکمی دارد و چون درختش خوشنما باشد لهذا آنرا از اقسام سرو دانند و بمعنی ریحان و مرزنگوش نیز و بفتح هم آمده از برهان و جهانگیری و صاحب رشیدی ضبط
حرکت نکرده و گفته که نوعی از سبزه باشد و بمعنی ریحان نیز و در مؤید و مدار بفتح و در سراج نوشته که شمشاد بکسر اول نام درختیست که چوب آن در غایت سختی و صفا بود و درختش راست
و موزون و برگهایش بسبب باریکی و هجوم با موی خوبان مشابهت دارد و گاهی مراد از آن موی خط باشد که بر عذار خوبان پیدا شود گاهی بزلف و طره تشبیه کنند پس این همه مجاز
تواند بود و در تحفه […] مرزنجوش گفته که آنرا بهندی مروه خوانند **شمشیر** مرکبست از شم بمعنی ناخن باشد و بمعنی […] شیر نیز آمده چون آلت مذکور یعنی تیغ مشابه بناخن شیر است
[…] مشابه دم شیر لهذا این اسم مسمی گردید از بهار عجم و برهان و جهانگیری و رشیدی **شمر** بفتحتین در فارسی حوض کوچک و تالاب سر شیر که بهندی بالای گویند
از برهان و سراج و رشیدی […] بسکون ثانی و در عربی بمعنی خرامیدن از منتخب و **شمر** بکسر اول و سکون میم نام شخصی علیه اللعنة که قاتل امام حسین بوده
شموس بفتح اول و در آخر سین مهمله سرکش و بدخو از سر بر و منتخب و کشف و بضمتین جمع شمس که بمعنی آفتاب است **شماس** بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که
سیاه […] باشد و در عبادتخانه نشینند از منتخب و در برهان نوشته که نام شخصیست که دین آتش پرستی وضع کرده است **شمع** بفتحتین بمعنی موم از قاموس و منتخب نوشته
[…] بسکون میم چنانکه مشهور است مولد است […] و صاحب بهار عجم گوید که در فارسی بسکون میم مستعمل نیست بمعنی چیزیکه از موم بازیچه ساخته
روشن کنند و این مجاز است از قبیل تسمیة الشیء باسم مادته و آنرا بفارسی شماله گویند **شموع** بضمتین جمع شمع ست **شمول** بضمتین فرا گرفتن چیزی را و محیط شدن بر چیزی
از منتخب و لطائف **شمل** بفتح اول و سکون میم پریشانی و پراگنده و جمع شدن و فرا گرفتن از منتخب و صراح بدانکه این لفظ از لغات اضداد است **شمال** بفتح بادیکه از طرف قطب
شمالی […] بنات النعش […] جانب قطب و بنات النعش […] شمال بکسر گویند […] شمال بمعنی دست چپ است و این جانب است که بطرف
چپ کعبه […] قرار داده اند که […] بمعنی پشت […] بسبب آنکه از […] بمعنی پشت کعبه مسمی کرده اند و همچنین شام را از مشابه گرفته اند که دست
چپ کعبه باشد از منتخب و صراح و لطائف و کنز و وجه تسمیه از شرح نصاب که از مولانا ابو یوسف بن یائع ست **شمائل** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی خصلتها
[…] جمع شمال […] از صراح و منتخب […] صاحب بهار عجم گوید که شمائل بمعنی خصائل ست مگر فارسیان بمعنی صورت بتقطیع و قد
استعمال کنند **شمه** بفتح و تشدید میم در عربی بمعنی بوییدن و بالضم و بسکون میم غیر مشدد و در فارسی پاپوش و نعلین […] معنی اول از منتخب و معنی ثانی از سراج و
و جهانگیری و لطائف و صاحب رشیدی گوید که بالفتح با زای فارسی […] یعنی پاپوش و بمعنی نفرت و بیهوشی و بمعنی ناخن و در برهان نوشته که شم بالفتح در فارسی بمعنی
فریب و نفرت و پریشان و افغان و نوحه و ناخن و دم که بالضم […] و بعض شراح نوشته اند که شم بالضم نوعی از ابریشم که ماقبل باشد و بمعنی نقطهای […] که
زنان […] بالنقش کنند و در سراج نوشته که شم بالفتح بمعنی ناخن و ازین ماخوذ است شمشیر که در اصل بمعنی ناخن شیرست و بالضم با زای فارسی بمعنی **شمیم**
بادی که خوش […] و در صراح بمعنی بوییدن **شمائم** بالفتح و کسر همزه که حرف چهارم ست خوشبوها یکه بوییده شوند و این جمع شمیمه ست جمع شمیم **شماسیان** بالفتح

و تشدید میم قومیست که کافر باشند و در برهان و سراج نوشته بمعنی جماعته که بر دین آتش پرست باشند **شمعون** بالفتح نام مردی نام یکی از برادران یوسف علیه السلام
که بقتل یوسف علیه السلام مشوره کرده بود و نام یکی از اصحاب عیسی علیه السلام **شمع ایمن** باضافت و فتح همزه و فتح میم آنچه موسی علیه السلام در وادی ایمن بر درخت
تجلی نور حق تعالی دیده بود **شمن** بفتحتین بت پرست از برهان و سراج **شمیدن** بوئیدن و این از جمله لغات عربیست که فارسیان دران تصرف کرده تصریف
نموده اند از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا که ماخوذ است از شم بمعنی بوئیدن لیکن بعد نوشتن به تحقیق پیوست که شمیدن بمعنی بو کردن نیامده بلکه باین معنی هم شنیدن
بنون ست و بمیم تحریف از سراج مگر شمیدن در اصل فارسی بمعنی رمیدن و بیهوش شدن و پریشان شدن و ترسیدن آمده چنانکه در موید و جهانگیری است **شمار بدست**
چپ کردن کنایه از شمار صدها و هزاران چراکه در حساب بانگشتان حساب ات و الوف بدست چپ کنند و شمار احاد و عشرات بدست راست نمایند **شمید** بمعنی بیهوش و
پریشان از موید و جهانگیری وغیره **شمه** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوی اندک یکبار بوئیدن چیزی و بکسر اول و فتح میم و در فارسی سر شیر که بسبب آن از بالائی گویند برای معنی اول الکسر
خطاست از موید و کشف و منتخب و برهان و جهانگیری و لطائف و در سراج نوشته که شمه بکسر اول و فتح میم بمعنی سر شیر و بالفتح و تشدید میم که بمعنی اندک مشهورست لفظ عربی
باشد ماخوذ از شم بمعنی بوئیدن مجازا مانند بوی اندک بمعنی اندک کم مستعمل شد **شمسه** بالفتح و حرف سوم سین مهمله بمعنی تابدان و بمعنی قرص زراندوده که در قبه یعنی کلس
میباشد **شمیسه** بفتح شین و سین مهمله مکسور و تشدید تحتانی نام رساله ایست در منطق **شمامه** بالفتح بوی خوش که از چیزی بوئیده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از خربزه
کوچک صحرائی خوشبودار که بفارسی دستنبو گویند و بهندی کچری و سینده نامند از منتخب بعضی اهل لغت نوشته که شمامه دستنبو و آن گلوله باشد مصنوعی که از مرکب از
خوشبوها که آنرا بدست دارند و میبویند **شمامچه** بفتح چیزی خوشبودار که بوئیده شود **شماسی** بالفتح و تشدید میم و در برهان و سراج نوشته که بمعنی شخصیست که
بر دین شماس باشد و شماس نام آتش پرست است **شماخی** بفتح اول و کسر خا معجمه قصبه ایست قریب شیروان از موید **شماع** بالفتح و تشدید کسیکه شمع بر دارد فارسیان اکثر یای نسبت
در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند چنانکه قنادی از مصطلحات **فصل شین معجمه مع نون** **شنو** بالفتح بمعنی شنوند و بمعنی **شنا** بکسر اول بمعنی شناه و نام و در عربی ست که
هندیان آنرا اذنه گویند و آنرا شنو نیز نامند از شرح گلگشتی موید از سراج و مدار و برهان **شنعت** بالضم **شناعت** بفتح هر دو بالفتح بمعنی زشتی و بد شدن از بحر و جواهر و منتخب
و صراح و دستور و تاج **شنات** بفتح بر وزن قنات دشمن و ازندگان و جمع آن شانی است که مهموز لام باشد **شنبلیله** یا فتحه بای موحده و بعضی نوشته اند دانه آن معروف است نام گیاهیست
که زرد رنگ باشد و بمعنی تخم حلبه و آن دانه زرد رنگ باشد که تره آنرا پخته میخورند و بهندی میتهی گویند از موید و رشیدی و سروری و سراج و کشف و برهان و مدار و جهانگیری
شناساند متعدی شناسد و حید گوید بیت شهرت بیداد او از ناتوانیهای ماست * میشناساند بمردم موج تیغ او راه را از چراغ هدایت و بیا رغم **شنقار** بالضم
قاف بجای غین معجمه هم آمده نام طائر شکاری سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کمیاب است و این لفظ ترکیست و در ستم اللغه ترکی
شنقار نویسند بزیادت الف و علامت ضمه قبل از برهان **شنار** بکسر اول بمعنی شنا و بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و بمعنی ننگ و عار و در عربی بمعنی دشمن از لطائف
شنائع بعربی جمع شنیعه **شنیع** بفتح بمعنی بد و زشت **شنجرف** بفتح و جیم عربی مفتوح مبدل شنگرف و سنجرف بسین مهمله معرب آن **شنگ** بالفتح و کاف فارسی در اصل بمعنی
دزد و رهزن ست و بمجاز معشوق اطلاق کنند و بمعنی شوخ و ظریف از سراج و رشیدی و برهان **شنگول** بر وزن مقبول بمعنی شوخ و زیبا از برهان و سراج و رشیدی
شنگل بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی شوخ و عیار و راهزن از برهان **شنیدن** بفتح اول بمعنی سمع یعنی سخن را گوش کردن و بمعنی بوئیدن این قول برهان و
جهانگیری و موید و حریف دیگر با متفق اند و در شکرستان نیز نوشته که خراسانیان بهر دو معنی بفتح خوانند و در مدار بهر دو معنی بکسر آمده و در کشف بکسر آمده بمعنی سمع و بفتح
اول بمعنی بوئیدن مگر قول اتفاق علیه قوی است **شنفتن** بفتح اول و ضم نون و سکون نون بمعنی شنیدن از رشیدی **شنقار شدن** بالفتح بمعنی مردن سلاطین ختائی استعمال کنند از
جهانگیری **شنجن** بالفتح و تشدید مبدل نون شنک آب گرمه باشد از منتخب و شرح نصاب **شنو** بکسر اول و فتح نون نام قندیست که هندیان آنرا نوند گویند از شرح گلگشتی **شنوسه** بکسر اول و واو
معروف عطسه سین مهمله بمعنی عطسه از رشیدی و سروری و برهان بفتح اول آمده و در سراج بفتح هر دو شین معجمه نوشته و گفته که بسین مهمله نیز آمده **شناه** بکسر بمعنی شناور از موید و سراج

ومدار وبرهان **شَشنه** بکسر شین معجمه اول وسکون نون اول وکسر شین معجمه دوم ونون دوم بمعنی خود طبیعت وعادت لیکن استعمال این لفظ بمعنی خود بدست نیامد از منتخب
وشرح نصاب **شَشتزیه** بفتح دال وسکون نون وفتح زای معجمه دوحده وبا **شَش** نام کاویست که بر تندوره شغالی که بهند معروف و مو سوم است فریفته شده با شیر جنگ کرده
کشته شده **فصل شین معجمه مع واو شُوا** بمعنی بریان از شرح نصاب وبرهان نوشته که در عربی بمعنی گوشت بریان و در فارسی بمعنی پوست دست دیا بسبب بسیار
کردن **شُوری** بالضم وواو معروف و در آخر الف مقصوره بالصورت بامعنی مشوره از منتخب **شوائب** بکسر همزه که حرف چهارم است وبا موحده آمیزشها وآمیختگیها وآلودگیها
شوربخت بمعنی بدبخت **شوات** بفتح وبضم اول وتای فوقانی صحاح از برهان وجهانگیری ودر تحفة السعادت وسروری بمعنی جرز که بعربی حبارگویند وبعضی گویند
کرفیلغ **شوکت** بالفتح خار وقوت وتیزی وشدت وهیبت از منتخب **شوخ** بواو معروف وخای معجمه بر وزن نوز بمعنی چرک بدن وریم اندام که بهندی میل گویند
از رشیدی وکشف وبرهان وجهانگیری ودر سراج نوشته که بواو مجهول بیباک ودلیر وبمعنی جلد وچالاک وبمعنی چرک جامه وغیره **شوامخ** بکسر میم وخای معجمه چیزهای
بلند وبلندیها این جمع شامخ است مشتق از شموخ بمعنی بلند شدن **شوارد** بفتح ورای مهمله مکسور بمعنی رمندگان وپریشانیها از کشف ودر ترجمه مقامات حریری
نوشته که شوارد در لغت جمع شارده است که بمعنی شیرها وه رمنده دیگر بزنده **شواهد** جمع شاهد **شور** بالضم غلغله وشهرت وآواز بلند وبمعنی عشق وجنون ودر آخر بمعنی
معنی نازنده ورزش کننده وبمعنی پلنفور وبمعنی نمکین ونمک **شور** بالفتح در عربی بمعنی مشوره ونگالش کردن از فردوس اللغات **شورمور** نوعی از مور که بغایت خرد باشد
از شرح خاقانی **شوشتر** نام شهری از ایران ودر سراج اللغات نوشته که شوستر بر وزن خوبتر نام شهریست از خوزستان که دیبای آنجا خوبی مشهور است **شوگر** بفتح کاف
فارسی وزای معجمه نوعی از درخت گز که در زمین شور روید از رشیدی وبرهان **شونیز** بواو ویای معروف وزای معجمه تخمیست سیاه که بهندی کلونجی گویند از سراج
شوط بالفتح تاختن وگشت از سراج **شواظ** بالضم اول وظای معجمه بمعنی شعله آتش از شرح نصاب **شوارع** بکسر رای مهمله وعین مهمله راهها بزرگ وراهها است از منتخب
شواهق بلندها وبزرگیها این جمع شاهقه است که ماخوذ از شهوق باشد وشهوق بالضمتین بمعنی بلند شدن است **شوارق** روشنیها وچیزهای روشن **شوک** بالفتح
بمعنی خار **شوال** وجه تسمیه آنکه درین ماه عرب سیر وشکار میکردند واز خانهای خود بیرون سیر نقتند مشتق از شول که مصدر است بمعنی برداشته شدن **شواغل** جمع شاغل
شورغال که بمعنی رزینه مشهور است این لفظ غلط است چرا که در کتب یافته نشده ودر مدار نوشته که سیورغال بضم سین مهمله وضم یای تحتانی وواو معروف وغین معجمه
بمعنی مدد معاش ودر لغات ترکی بفتح اول وواو معدوله وسکون رای مهمله بمعنی انعام نوشته است **شوم** بالضم مصدر است بمعنی بدفالی وواو این لفظ بدل از همزه
است از صراح ومنتخب فارسیان بمعنی منحوس آرند مصدر را بمعنی اسم مفعول ودر محاوره اردو مجازاً بمعنی بخیل مستعمل میشود **شورچشم** کسیکه نظر او چیزها را ضرر رساند ومردم را
بیمار نماید از شرح نصاب وسراج **شوراندن** پریشان کردن **شولکن** بالضم وکاف فارسی مکسور بمعنی جامه وبدن که پر چرک باشد وبهندی آنرا میلا گویند از برهان
وشرح نصاب **شوخ** ترازو وبمعنی دغل ماخوذ از سنگ کم ترازو داشتن از مصطلحات **شوله** بالفتح منزل نوزدهم از منازل قمر وآن دو ستاره اند بر دنبال کوم
عقرب که بجای نیش است بغایت منحوس **شوشه** بالضم بمعنی توده وپشته هر چیز وسلاک زر ونقره وآهن وغیره از کشف وبرهان وسراج **شوریده** شوربیده پریشان حال و
مجازاً بمعنی دیوانه وعاشق **شوره** چیزیست معروف مثل نمک ونام گیاهیست ودر سراج نوشته که شوره زمین نمناک وخاک شور ونوعی از درخت گز **شوهره** بفتح
اول وسوم وچهارم بمعنی سهره که گلها از رشته بسته بر سر عروس وداماد بندند **شورآبه** آب شور درین لفظ ابراهام است چنانکه در سبزه وغیره **شومی** بواو معروف
نحس اگرچه شوم مصدر است حاجت بیای مصدری ندارد لیکن فارسیان بر او آخر بعض مصادر عربی که در محاوره خود بمعنی اسم فاعل واسم مفعول مستعمل میکنند یای مصدری بطور فارسی
زیاده میسازند چنانکه خلاص خلاصی وسلامت سلامتی همچنین شوم وشومی **شوره پشتی** شوخی وکج اداى از مصطلحات **شومی** بالضم شوهر از برهان **فصل**
شین معجمه مع های هوز شهرروا بالفتح درم ودینار ناسره که خاص در یک شهر رایج باشد واین در اصل شهر روا بود دیگر راها بمطابق قاعده معروف حذف
کردند ونیز آن درم ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود سلک زر رایج کرده بود در ملک دیگران رواج نیافت از رشیدی وسراج وخیابان وبرهان

نموده گوید. فاهر را بمعنی وصل شهر داده و در منتخب که نوعیست از خرمهره که کوچک باشد بقدر تخم خرما شهداد بضم اول و فتح ثانی جمع شهید شهر خدا ماه رجب
رجب … گویند که بمعنی ناشنوا و کر است چرا که روز قیامت همه شهرها یعنی ماهها را گواهی دادن گناهان که مردم دران شهر کرده باشند طلب کنند همه شهور
گواهی دهند مگر ماه رجب گواهی ندهد و گوید که من کر بودم گواهی نتوانم داد یا آنکه رجب را ازان اصم گویند که دران آواز تیغ و تیر بر نیاید و بانگ جدال شنیده نشود
زیرا که این از شهور حرام است و جنگ دران ممنوع بوده است از شرح قران السعدین **شهبار** بفتح اول و سکون ثانی و حرف سوم بای موحده و در آخر رای مهمله بمعنی بادبان سفید
و سیاه که سفیدی آن غالب باشد بر سیاهی آن از شرح خاقانی **شهلا** بالفتح زن میش چشم در منتخب و نوعیست از نرگس که در گل این بجای زردی سیاهی میباشد مشابه چشم انسان
… نرگس … قسم که زرد است آن را شهلا گویند و در سراج نوشته که شهلا بمعنی چشم سیاهی که مائل بسرخی باشد **شهاب** بکسر … رنگ سرخ … معروف که در اصل شهاب
… از برهان و جهانگیری و کنایه از ستاره روشن و بمعنی شعله آتش بلند شده و ستاره مانند چیزیکه بشکل انار آتشبازی بر فلک دیده میشود و آن رجم شیاطین است
و نزد حکما آن دخان رقیقیست که بکره نار رسیده مشتعل میشود از موید و منتخب و صراح و مدار و لطائف و دیگر کتب و در لطائف و مدار نوشته که بفتح بمعنی بچه سگ است **شهلاب**
بالفتح نام ملکیست که روباه آنجا در را موباشد از شرح خاقانی **شهد** بفتحتین آنکه … از منتخب **شهوت** بالفتح آرزو و شوق نفس بطرف حصول لذت و منفعت از
بحر الجواهر و … و در … نوشته که شهوت بمعنی … آرزو و خواهش … طعام باشد خواه آرزوی جماع **شهامت** بالفتح بزرگی و توانائی و شاد ماندن و جستی
و دلیری از منتخب و کنز **شهادت** خبر درست و گواهی دادن و کشته شدن بر امر حق و بخط او حاضر شدن و ظاهر شدن و گاهی … گواهی دادن بوحدانیت
حق تعالی و رسالت … صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی … مراد از کلمه شهادت باشد از منتخب … و غیره **شهر** … بمعنی …
… **شهید** بمعنی گواه و کشته شده بیگناه در راه خدا و آنکه از علم او هیچ غایب نباشد از منتخب و نام … **شهود** بضمتین حاضر شدن و بمعنی حاضر شدگان و
گواهان و جمع شاهد از منتخب و در لطائف نوشته که شهود در اصطلاح سالکان رویت حق است که از مراتب کثرات و موهومات … عبور نموده بمقام توحید عیانی
رسیده و در شهود جمیع موجودات شاهد حق نماید و غیریت دور شده هرچه ببیند حق بیند **شهرود** نام سازیست … از برهان و در … نوشته که شهرود نام رود است
در عراق و نام سازیست … تارهم که بر سازها بندند **شهریور** بفتح اول و کسر رای … و نام … ماه شمسی …
باندک تفاوت با … مطابقت دارد **شهر** بمعنی ماه که … مشهور … شهر گویند که … نظر میکنند … شهرت میدهند
آنرا از طیبه که برکشاف است نوشته شده و شهر که ترجمه مدینه باشد فارسیست **شهریار** پادشاه بزرگ و عادل از برهان **شهوار** … بهتر و عمده که لایق پادشاه باشد
از برهان **شهور** بضمتین … جمع شهر است که بمعنی ماه باشد … مشهور از لطائف **شهادت مستور** …
آنرا شهادت کامل ندانند و احکام شهید بران جاری نسازند و بهمین سبب آنرا غسل و کفن دهند الا شهدا را غسل و کفن ندهند **شهیم** و … کنایه از آدم صفی علیه السلام و کنایه
از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و کنایه از رستم بن زال و وجه تسمیه … در برهان سطور است **شهناز** بالفتح و حرف ثالث و نون و … نام نوائیست از موسیقی از مصطلحات
و در لطائف بمعنی … نوشته اند که … شهر سبز نام شهریست که … نزدیک … از سراج شهر تا …
و … **شهر هیتی** بفتح بمعنی آخرین … منتخب … **شهلان**
بالفتح نام کوه از برهان شاید که بدل از سیلان باشد **شهربانو** دختر یزدجرد پادشاه ایران که در خلافت حضرت عمر رضی الله عنه اسیر آمده بود و بنکاح حضرت امام حسین درآمد امام
زین العابدین رضی الله عنه ازو متولد شد **شهره** بالضم بمعنی شهرت که … **شهره** بالفتح و … هر دو مفتوح بمعنی
پیرزن از شرح نصاب **شهبه** بالضم کلمه ایست که در مقام نفرت و کراهت استعمال کنند از برهان … **شهنشاه** پادشاه عظیم … شاهان شاه است
بحذف کردن … و الف … خیابان **شهله** بالفتح و لام … مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب **شهوت کلبی** … طعام …

همچنان باشد و این مرض را جوع الکلب نیز گویند شهرونی مدینه منوره شهنائی نام سازی که آن را سرنا گویند از برهان شهید تر زرکه از اندرون سرخ بر آید تهی
بادشاهی بمعنی داماد و هر چیز شیرین را نیز گویند و بمعنی حلوایی که از نشاسته و تخم مرغ پزند از لطائف؛ و در زبان بمعنی هر چیزی که آرزو پیدا کند و مرغوب باشد
شهری بالفتح نوعی از سرود که بزبان پهلوی باشد از مصطلحات شهوی بالفتح منسوب بشهوت بحذف فوقانی شهوانی بالفتح منسوب بشهوت که بمعنی خواهش
نفس و آرزوست بزیادت الف و نون چنانکه نفسانی فصل شین معجمه با یای تحتانی شیدا بالفتح آشفته و دیوانه از برهان و سراج شیدوا بیای
مجهول فصیح و بلیغ از برهان و سراج شیر خدا ترجمه اسد الله که از القاب حضرت علی کرم الله وجهه شیر بها بیای معروف مراد از زر و قماش و زیور که از جانب
داماد بخانه عروس برند و بترکی ساچق و بهندی بری گویند از برهان و بهار عجم شیب بالفتح در عرف بمعنی پیری و سفید مو شدن بالکسر و یای معروف دوال باریک که در دنبال
تازیانه وصل کنند تا بوقت زدن آواز بر آید بالکسر و یای مجهول نیز فارسی مخفف نشیب از سروری و منتخب و سراج شیب و تیب در لفظ بیای مجهول بمعنی سرگشته و مدهوش از
برهان شیر قلاب بیای مجهول و ضم قاف آهنی که قلندران بر سر دوال کمر دوزند و آن اکثر بصورت شیر باشد بهندی کسوا گویند از چراغ هدایت شیخوخت بالفتح و دو
خای معجمه بمعنی پیری بعد از پنجاه سالگی تا آخر عمر از منتخب شیبت بالفتح پیری شیشه ساعت نوعی از گهریال ست که آن چنان باشد که دو شیشه را باهم دهان ملا کرده می‌بندند و
سوراخ باریک در آن گذارند و آن مقدار ریگ در شیشه اندازند که در عرصه یک گهری از یک شیشه بشیشه دیگر بریزد باز منقلب کنند تا از آن بدیگری بریزد شیر ست بیای معروف
بچه بز و آهو و غیره که از بسیار خوردن شیر مانند خود مست گردد شیر خشت بیای معروف و کسر خای معجمه نام دوای مسهل مشابه بقند عرب شیر خشک بدال کاف عربی
بتلی فوقانی از بهار عجم شیث بالکسر و در آخر ثای مثلثه نام پیغمبری که پسر آدم علیه السلام بود کسانیکه در آخر این لفظ شین معجمه نویسند محض خطاست شیخ بالفتح بمعنی خواجه و
پیر از شرح نصاب شید بالفتح بر وزن قید بمعنی کر و فریب بالکسر و یای مجهول بمعنی روشنی و بمعنی آفتاب از برهان و بالکسر بیای معروف در عربی آنچه دیوار را بدان اندایند
مثل کهگل و گچ و بالفتح گچ و جز آن اندودن دیوار از منتخب شیاد بالفتح و تشدید یا مکاره فریبنده شیرگیر کسیکه او را نشه شراب متوسط باشد بمعنی مغرور
و صاحب جسارت از بهار عجم و در برهان نوشته که بمعنی نیم مست ست بمعنی مست تر آمده و در لطائف نیز بمعنی نیم مست و در سراج نوشته که شیرگیر مرتبه از مستی و در مصطلحات نوشته
کسیکه کیفیتش رسا باشد و از جا در نیاید و خود داری نماید شیپور بالفتح و بای فارسی و عربی و واو معروف نام ساز که در جنگ نوازند و آن را نفیری گویند نای روئین نیز گویند
از رشیدی و برهان شیر و شکر نوعی از جامه تشبیهی نفیس شیوه فروش عبارت ست از آنکه در فروختن اشیا خریداران را اول جنس ناقص نمودن و بعد از آن جنس کامل و بهتر
با نظر خریدار نمایش دادن تا بیرنگ خود کرده قدر دانی نماید و معمول بزازان همین ست که اول جامه ناقص را مینمایند شیشه باز کنایه از مکار و دغا باز
از برهان و فرقه بازیگران رقاص که شیشه بر سر گرفته رقص کنند شیخ الرئیس لقب بوعلی سینه شیاف ابیض بکسر اول نام دوای چشم ست مرکب از چند دوا
که سوزش و سرخی چشم را مفید بود جزو اعظم آن سفیده کاشغری ست شیر غلط بیای مجهول و فتح غین معجمه و سکون لام نام داو از کشتی که چون حریف بر زمین
بیند از دست و پا و شکم خود در الطوری بر زمین چسپانیدن که هر چند حریف زور کند پشت او نیکس بر زمین رسانیدن نتواند چه شیر اصلا بپشت نمیخوابد شیوع بفتح تمتین
آشکار اشدن شیر مرغ بیای معروف مراد از چیز عجیبه و کمیاب و نادر شیرین باف نوعی از جامه لطیف که آن را الفاظ سرصاف گویند و از بعضی شنیده مسموع ست که بمعنی
جامه که نه نهایت غفص باشد و نه نهایت تنک که بهندی آن را میهنا گویند شیشه بر سنگ کنایه از شکست و خراب شیشاک بالکسر و یای معروف و حرف سوم شین معجمه و کاف عربی
بمعنی بچه گوسپند یکساله و رباب چهار تاره و این لفظ ترکیست از لطائف شیشه دل آنکه مردی شیم بکسر اول و فتح تانی ماهی تنها و فوها و بمعنی جمع شیمه ست بالکسر و یای معروف و نوعی از ماهی
اگر درم دار باشد از منتخب و برهان و سراج شیر اندام کسی ست که سینه فراخ و با یک کمر نازک و سطبر باشد از مصطلحات شیر علم تصویر شیر که بر رایت علم دوزند بر آن قول علیه و هیبت ظفر نیت شیرین
نام معشوقه فرهاد و بمعنی عزیز و نایاب از مصطلحات شین بالفتح در عربی بمعنی زشتی و عیب و این خلاف زین ست و در فارسی بالکسر و یای معروف بمعنی بنشین چرا که مخفف
نشین ست از منتخب و صراح و کشف و برهان و نام یکی از حروف تهجی و این حرف بتای فوقانی بدل شود چون بخش و بخت و بجیم عربی نیز چون کاش و کاج و بجیم فارسی

جون باشان و باجان و سین مهمله چون شارک و سارک نام طایر سیاه که بهندی مینا گویند و نیز بعجمه چون شنج و غنج بمعنی جوال و بلام چون
اسپکوش و اسپغول تخم دوای که گوش اسپ ماند باشد و بها چون بانشنگ و بابنگ بیای فارسی خیاری که برای تخم نگاه دارند و بشین معجمه
و ماضی و مضارع و امر برای مهمله بدل شود چون نکاشتن کارد و از برداشتن بردارد و از انباشتن انبارد و از گماشتن گمارد و از گشتن گردد و
انداوه معنی نسبت نیز کند چون پوپش بمعنی هدهد باشد لال باتک که پوپو کند و پوپ کاکل مرغان باشد و آن پرچند ست بالیده بر سرآنها
و بالش تکیه که در قدیم از بال و پر مرغان میساختند و چرپش بمعنی سرشیر از جواهر الحروف **شیذمان** بالفتح و ذال بهم مضموم بمعنی ارگ و بنده
مطلق یا نوعی از ارگ **شیوا زبان** بالکسر و یای مجهول فصیح و بلیغ و تیز زبان **شیرگردون** برج اسد و معنی آفتاب نیز برهان **شیرشادروان**
تصویر شیر که بر فرش و پرده دوزند میکنند از مؤید **شیلان** بالکسر و یای معروف و بیای مجهول نیز بمعنی سفره و خوان طعام و دستر خوان و مجازاً
بمعنی طعام نیز آمده و نام میوه که آنرا عناب نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی و بهار عجم و مؤید و کشف **شیون** بالکسر و یای مجهول نوحه و ناله
ماتم و در سراج بالفتح بمعنی نوحه و فریاد و بضمتین و واو معروف جمع شان و هم جمع شین که بمعنی زشتی و عیب ست از رشیدی و برهان و کشف
و غیره **شیر هشتن** بیای معروف حسرت خوردن **شیرگ شدن** دلیر و چیره شدن از مصطلحات **شیشه بر سر بازار شکستن**
افشای راز کردن از مصطلحات **شیروان** بیای معروف و دال مهمله گوسپند و غیره را غیر از شکنبه بالای شکنبه چیزی باشد مثل لده
از چراغ هدایت **شیکان** بالفتح و کاف عربی جمع شیک که تصغیر مع التحقیر شیخ ست **شیروان** بالکسر و یای مجهول و
واو نام شهر لسیت از برهان و سراج **شیبان** بالفتح و حرف سوم بای موحده نام ولی و نام قبیله از لطائف و در منتخب نوشته که نام
دو قبیله است **شیبیدن** بر وزن لیسیدن بمعنی لرزیدن و رشته آرد و غیره و مجازاً بمعنی فریفته شدن **شیهه** بالکسر و یای معروف
آواز اسپ که بعربی صهیل گویند از برهان و سراج **شیمه** بالکسر و یای معروف طبیعت و عادت و خوی از منتخب **شیفته** عاشق و دیوانه
از برهان **شیوه** بیای مجهول ناز و کرشمه و طرز و روش و بمعنی هنر و کمال از برهان **شیرویه** بیای مجهول نام پسر خسرو پرویز بمعنی
شجاع و صاحب دلیر از برهان و سراج **شیعه** توی و گروه خلق که جمع شوند بر امری از مؤید و منتخب بمعنی اتباع و انصار **شیرخانه**
بیای معروف بمعنی میخانه از مصطلحات **شیشه** معروف بمعنی آئینه نیز آمده صائب گوید بیت شیشه خویش بر دشنگر غربت برسان تا بکجا
صبر کنی در ته زنگار وطن * از مصطلحات **شیفتگی** بیهوشی و حیرانی از برهان **شیربرفی** در بعضی ملکهای سرد اطفال از برف
صورت شیر میسازند اسپان از دیدن آن رم خورند از چراغ هدایت **شیشه بندی** نوعی از صفیر ست که انگشتان در دهان نهاده و ادا
کنند از مصطلحات **شیدی** بالکسر و یای معروف لقب حبشیان از نجست هر حبشی را شیدی گویند **شیلابچی** داروغه باورچیخانه
بمعنی بر قصاب و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **شیرماهی** بیای مجهول نوعی از ماهی بزرگ که از دندانش دسته‌ای تیغ و قبضه
سازند از سروری و مدار **شیرین کاری** کار را بوجه حسن سرانجام دادن **شیشه بازی** فنی ست از رقاصی که رقاصان شیشه و صراحی پر از
گلاب و آب بر سر گذارند و رقص آغاز کنند و باوصف حرکات رقص شیشه از سر نیفتد و اگر کج میشود بحرکات سر حل برگردان و باز نگهدارند و بمعنی
حقه بازی نیز آمده از مصطلحات و بمعنی انچه اطفال در شیشه‌های کوچک رنگ سرخ برکرده بازی میکنند **شیعی** بالکسر و یای معروف منسوب بشیعه علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه از لب الالباب **شیخ نجدی** لقب شیطان ست زیرا که چون قریش برای قتل رسالت پناه صلی الله علیه و آله
وسلم جمع شدند ناگاه شیطان بصورت پیری درآمد چون پرسیدند که کیستی گفت که من شیخم و از ملک نجدیم آمده‌ام در این مشوره باشما شریکم از رشیدی و برهان

باب صاد مهمله

فصل صاد مهمله مع الالف ٭ صاحب جوزا عطارد چراکه جوزه خانه عطارد است صاحب بمعنی وزیر و بمعنی مالک و خداوند نیز مستعمل
و این لفظ مقطوع الاضافت است یعنی کسرهٔ اضافت بر نون نمی آید مگر بندرت چنانچه صاحب دل و صاحبقران و صاحب غرض سعدی شیرازی
فرماید شعر ٭ صاحب غرض تا سخن نشنوی ٭ از منتخب و بهار عجم و برهان صائب بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی رسا و رسیده و تخلص شاعری که
محمد علی نام داشت صامت بکسر میم بمعنی خاموش و زر و سیم و صامت اموال و مال صامت کنایه از زیور و نقود و غیره و در مقابل مال ناطق که عبارت
است از کنیز و غلام و چهارپایه از منتخب و دیگر کتب صاروج بواو معروف و جیم عربی آهک آمیخته بجاکستر و جز آن معرب ساروا از منتخب صالح بمعنی
نیکوکار و نام پیغمبری است که بدعای او ناقه از سنگ پیدا شده بود صافی کشاد تیر که بوقت رها شدن از شست صاف و آزاد برآید و چنین تیر کج
نرود و از نشانه خطا نکند صاعد بکسر عین مهمله از پستی بسوی بلندی رونده صادر از جای بیرون آینده پس صادر و وارد بمعنی رونده و آینده
مستعمل است شرح نصاب از یوسف صابر لقب ایوب علیه السلام صاحب فراش بکسر فا کنایه از مریض و بیمار چراکه بیمار اکثر بر فرش افتاده میماند
صاع زمین پست و نام پیمانه ایست که چهار مد باشد و هر مد یک رطل و ثلث رطل باشد از شرح نصاب و منتخب و یکی از محققین در رساله اوزان نوشته که
صاع دو صد و سی و چهار تولہ باشد صائغ بکسر همزه که حرف سوم است و غین معجمه زرگر از کشف و منتخب صالغ بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله
بدانکه سن گاو و گوسپند که از شش سال گذشت نام ندارد از شرح نصاب صاف بتشدید فا صف کننده و بتخفیف فا مخفف صافی است بحذف یای تحتانی
ماخوذ از صفا و لفظ صاف در فارسی بمعنی شراب صاف نیز مستعمل میشود صارم بکسر رای مهمله تیغ برنده مشتق از صرم که بمعنی قطع است از شرح نصاب صائم
بکسر همزه بمعنی روزه دار و نام روده دوم از جمله شش روده شکم از منتخب و کتب طبیه صاحبقران بکسر قاف آن مولود که وقت افتادن نطفه پدرش
در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قران عظمی باشد و برج قران در طالع بود و بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری را قران عظمی باشد و
این نوع قران بعد از سالهای دراز واقع میشود و چنین مولود را بادشاهی دیر ماند و این لفظ صاحبقران لقب امیر تیمور است که بادشاه شش اقلیم
بوده است و ثانی صاحبقران یا صاحبقران ثانی بمعنی بادشاهی که قریب رتبه امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ چنین تا آخر عبارت مؤلف است و تحقیقات
سابق از کشف و مؤید و مدار و از اسکندری منقول است آنکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد صاحب الزمان لقب حضرت امام مهدی
علیه السلام صاع ستان زکوة خوار یعنی فقیر و محتاج که گندم یا جو در صدقه عید الفطر از مردمان غنی بستاند صافن بکسر فا رگیست در ساق اسپ که بر پا دیگر
کناره سم پای چهارم استاده شود و چنین اسپ تیز رو باشد از منتخب و کفایه و غیر آن صائبه ساورسند صاعقه بکسر عین برقی که از ابر بر زمین افتد صاجبی
قسمی از انگور است و نام جامهٔ ابریشمی مخطط از بهار عجم و چار شربت و مصطلحات صافی بمعنی صاف و بمعنی اسم فاعل ماخوذ از صفا چنانکه قاضی از قضا و راضی از رضا
و صاف مخفف آنست در استعمال فارسیان جامه که در دیا شراب یا بنگ بدان پالایند صابری جامه‌های موحده نام شاعر صابون سلطانی
نوعی از حاکم یعنی تقسیم نمودن حاکم چیزی را برابر جماعتی فصل صاد مهمله مع بای موحده ٭ صبا بفتح و قصر بادیکه از طرف شرق وزد و بعضی گفته که باد شمالی
که در ایام بهار وزد و اول اصح است و نام نغمه از موسیقی و بفتح اول مدمیل کردن دل بچیزی و بازی کردن با کودکان و عاشقی بکسر اول و همه بمعنی کودکی
و طفلی از لطائف و منتخب و شرح نصاب ابن حاج صب بالفتح و تشدید با بمعنی ریختن و ریخته شدن آب و بمعنی عاشق از منتخب صبب بفتحتین زمین نشیب
و عاشق شدن از منتخب صباحت بفتح خوبروی و سفیدی رنگ انسان ضد ملاحت صبوح بفتح اول شرابی که بوقت بامداد خورده میشود ضد
غبوق که بوقت شام خورند از کشف و بحر الجواهر و مؤید و صاحب مدار نوشته که بضمتین مصدر است از آن و وقت صبح صبیح خوبرو و سفید رنگ

ضد ملیح که سبزه رنگ و نمکین باشد **صباح** بفتح اول بامداد و بمعنی خوب و جمیل و بالفتح و تشدید باء موحده صاحب مشعله قندیل و نام مردی فرزند که از احسن
اصباح نیز نامند از منتخب و غیره **صبر** بفتح اول و کسر ثانی ست و سکون ثانی جائز نیست مگر بضرورت شعری و آن عصارهٔ تلخ ست از درختی که بهندی ایلوا
گویند از منتخب و مزیل و کشف و بحر الجواهر و خان آرزو در خیابان نوشته که از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بفتح اول و کسر دوم ست اما از قاموس معلوم
میشود که شعرای عرب بسکون دوم جائز داشته اند بنا بر ضرورت درینصورت تصرف فارسیان نباشد که بسکون دوم میخوانند و لهذا در بهار نوشته که بالفتح
معروف ست و نوعی از دوا و بعضی گویند که بمعنی دوای تلخ بکسر اول و سکون ثانی نیز جائز ست چه هر اسمی که بفتح اول و کسر ثانی باشد در ان کسر و فتح اول و سکون ثانی
نیز جائز ست چنانکه در کتف و کتف و کتف و در فخذ و فخذ و فخذ و در کذب و کذب و در کبد و کبد و در معد و معد **صبار** بالفتح و تشدید با یعنی صبر کنند **صباح الخیر**
کلمه ایست که هنگام طلوع صبح معاشران باهم گویند **صبور** بفتح اول و ضم ثانی صابر و شکیبا و کسی که جلدی نکند در انتقام از مؤید و بحر الجواهر
صباغ الارض مراد از آفتاب چراکه جمادات و نباتات و حیوانات را رنگ از تاثیر آفتاب میرسد **صباغ** بالفتح و تشدید ثانی و غین معجمه رنگریز از منتخب
صبغ بالکسر و غین معجمه بمعنی رنگ و در بحر الجواهر نوشته که صبغ بالفتح رنگ کردن **صباغ فلک** عبارت از ماه ست از شرح خاقانی **صبیان** بکسر اول کودکان
این جمع صبی ست و بضم نیز آمده از منتخب **صبیه** بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی دختر **صبغة الله** بالکسر ملت و دین محمدی
صبرة بالضم بمعنی جانش که توده غله و غیره باشد که منوز از او وزن نکرده باشند از شرح نصاب و منتخب **صبوری** بفتح اول در کار تعجیل نکردن
از منتخب **صبوح** بفتح اول شراب بامداد از کشف و مؤید و مصطلحات بوقت صبح شراب خوردن **صبی** بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای
تحتانی بمعنی کودک که از شیر باز شده باشد و بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر الف بصورت یای تحتانی طفلی و کودکی از منتخب و شرح نصاب
صبح آخرین و **صبح دوم** و **صبح ثانی** هر سه بمعنی صبح صادق **فصل صاد مهمله مع حاء مهمله** **صحنا** بالکسر بمعنی صحنات که مذکور خواهد شد **صحاب**
بکسر جمع صاحب از منتخب و صراح و مزیل **صحب** بالفتح اسم جمع صاحب ست و اصحاب جمع الجمع ست از منتخب و کشف **صحابت** بفتح اول حرف چهارم
بای موحده مفتوح یار شدن و یاری کردن از منتخب و صراح **صحبت** مثل بمعنی مع و بکسر اول غلط ست **صحنات** بالکسر و حرف سوم نون و جیم فوقانی نام
نانخورشی که در ملک مصر سازند که ماهی فربه پاره پاره کرده سه روز بغیر نمک نگاه دارند و بعد از ان نمک و سماق و عرق لیمو در ظرف کنند و در آفتاب
نگاه دارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک در ماهی آمیخته شود و بعد از ان استخوان و پوست از گوشت جدا کرده میخورند از منتخب و بحر الجواهر **صحت** بالکسر حای
مهمله مشدد و مفتوح بر وزن همت که بمعنی تندرستی که ضد بیماری ست از منتخب و بهار عجم و کسانیکه صحت گویند بزیادت یای تحتانی بعد صاد محض
خطا و غلط ست **صحیح** بالفتح درست و تندرست از لطائف **صحاح** بفتح تندرستی و پاک شدن از عیب و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح
نام کتاب لغت عرب ست **صحاف** بفتح و بعضی بکسر گفته اند فتح افصح از منتخب و مزیل **صحیح** تندرست و پاک از عیب از منتخب و آنکه مردم آنرا بالاتفاق بر وزن
شهی خوانند و حای دوم را تلفظ در نیارند محض خطاست **صحیح نگار** اخبار نویس **صحرا نورد** بمعنی صحرا نورد از شرح قرآن السعدین **صحاف**
بکسر اول کاسهای بزرگ و بمعنی از لطائف و در منتخب **صحاح** جمع شدن آب بالفتح و تشدید حا بمعنی مجلد کتاب **صحف** بضم اول و ثانی و بفتحتین نیز جمع
صحیفه از منتخب مگر در استعمال فارسیان بسکون ثانی نیز آمده چنانچه نظامی گوید مصرعه که از صحف پیشینیان درس گیر و همچنین لفظ ظلمات و لفظ
ارنی را بسکون ثانی آورده اند **صحنک** بالفتح طبق کوچک و رکابی و این تصغیر صحن است که بمعنی طبق بزرگ باشد **صحن** بالفتح طبق بزرگ و طشت
فراخ و صحن خانه و زمین هموار از منتخب و لطائف **چراغ هدایت** **صحو** بالفتح هوشیار شدن و هوشیاری از مستی و پاک گردیدن آسمان از ابر و غبار از منتخب
لطائف و باصطلاح صوفیه صحو بمعنی گم و نابود کردن اوصاف و عادات و سکر بمعنی اشتداد سلطان حال و بعضی چنین گفته که صحو بمعنی عود کردن بطرف ترتیب افعال و

دفا بمعنی منقوشہا وصاف **صحیفہ** بمعنی کتاب و رسالہ از منتخب **صحابہ** بفتحہ یاران و یاری نمودن از صراح و منتخب **صحت نامہ** قولی ست در علم
موسیقی ساختہ نصیر الدین طوسی از چراغ ہدایت و بہار عجم **صحاری** بفتح جمع صحرا **فصل صاد مہملہ مع خاء معجمہ** **صخرہ** صما بفتح ہر دو صاد
مہملہ و تشدید میم سنگیست در بیت المقدس کہ در ہوا معلق ماندہ چون یکبار زنی حاملہ را از خوف در زیر آن وضع حمل شدہ بود لہذا دیواری بزیر آن سنگ
کشیدہ اند و گویند کہ دیوار بآن سنگ وصول نیافتہ ہنوز در ہوا معلق ست **صخب** بفتحتین و بای موحدہ بمعنی فغان و فریاد بوقت زجر کردن از شرح
نصاب و صراح **صخر** بالفتح سنگ بزرگ از منتخب **صخرہ** بالفتح سنگ بزرگ و سنگیست در بیت المقدس و آنرا صخرہ صما نیز گویند بفتح صاد و تشدید میم
از منتخب و لطائف و نام جنی است از جنیان و در خیابان نوشتہ کہ نام دیویست کہ بہ بدطینتی شہرت دارد و انگشتری سلیمان علیہ السلام بردہ بود
صخریہ بالفتح سنگستان **فصل صاد مہملہ مع دال مہملہ** **صدا** بالفتح آواز کہ از گنبد و کوہ و چاہ و غیرہ باز آید و مطلق ہر آواز را نیز گویند از برہان
و منتخب **صدارت** بالفتح بالانشینی از منتخب و کشف و نام منصبی است کہ قریب وزارت باشد و بمعنی شروع و ابتدا کردن و بمعنی پیش رسانیدن
صدی ذات نام منصبی ست کہ صاحب آن منصب را دو لکہ دام مقرر باشد چون یکروپیہ را چہل دام میباشند پس دو لکہ دام را پنجہزار روپیہ میشوند
صدد بفتحتین و ہر دو دال مہملتین نزدیکی و مقابلہ و برابری چیزے از منتخب و کشف و مجازا بمعنی قصد نمودن و در پی شدن مستعمل **صدر جہند** بالضم خای
معجمہ و فتح جیم عربی لقب بزرگیست صدر بالفتح بمعنی بالانشین و امیر ست و جہند نام شہریست در توران **صدید** زرد آب کہ از زخم و جراحت بیرون
آید از منتخب و بحر الجواہر **صد** بالفتح عدد معروف لفظ فارسیست در اصل بسین مہملہ بود قدما بجہت رفع اشتباہ بکلمہ دیگر کہ سد باشد بمعنی حائل و مانع
اسم عدد را بالصاد نوشتند **صدر** بالفتح سینہ و اول و بالای ہر چیز و بمعنی پیشگاہ خانہ و ابتداے و بمعنی بالانشین و امیر صاحب منصب معروف و بازگشتن
و بدر آمدن از جای از منتخب و لطائف و کشف **صدور** بضمتین سینہا و بالانشینان و مصدر نیز است بمعنی از جای بیرون آمدن از شرح و نصاب
صداع بضم اول و عین مہملہ بمعنی درد سر و این ماخوذ از صدع ست کہ بمعنی شگافتن باشد از شرح نصاب و منتخب **صدغ** بالضم و غین معجمہ بمعنی جایکہ
میان گوشہ ابرو و گوش ست و آنرا شقیقہ نیز گویند و بمعنی موی پیچیدہ کہ آویختہ باشند بران موضع از منتخب و بحر الجواہر **صدف** بفتحتین معروفست و نوعی
از پیالہ کوچک بجہت شراب خوری و سہ ستارہ ست بشکل مثلث بر در قطب کہ آنرا صدف قطب گویند از شرح خاقانی **صدق** بالفتح و بالکسر راستی
خلاف کذب و بعض گفتہ بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزہ راست و سخت و بالضم راست گویان و بضم و بضمتین جمع صدوق از منتخب **صادق**
راست گوینده از منتخب **صداق** بکسر و بفتح بمعنی کابین و مہر زن از خیابان **صدیق** بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و بنہایت راست پندارنده سخن کسے را
و لقب حضرت ابوبکر ہم چرا کہ بر نبوت و معراج حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم اول از ہمہ ایمان آوردند و بفتح اول و تخفیف دال مکسور بمعنی دوست
و دوستان بمفرد و جمع ہر دو آمدہ از منتخب و لطائف و غیرہا **صدبرگ** گلی ست زرد رنگ کہ بہندی گیندا گویند و بمعنی ہر گلے کہ بہ نسبت دیگر اقسام خود
برگ بسیار داشتہ باشد کہ در محاورہ دیار ما آنرا ہزارہ گویند از بہار عجم و چراغ ہدایت **صدغتین** بضم ہر دو صدغ **صدرہ** بالضم بمعنی سینہ پوش و
بمعنی کرتہ خرد و پیراہن نیم تنہ و غیرہ آن **صدغہ** بالضم و غین معجمہ جای نرم کہ میان گوشہ ابرو و گوش ست **صد و چہاردہ** مراد از سورتہای قرآن
کہ صد و چہاردہ ست یا آنکہ صد و چہاردہ قلب چہاردہ صد باشد مشہور ست کہ در وجود آدمی ہزار و چہار صد بند ست و ہر بند برای فائدہ دیگر است
صدمہ بالفتح یک نوبت کوفتن دو چیز باہم و آسیب رسانیدن از منتخب **صدقہ** بفتح اول و ثانی و ثالث آنچہ براہ خدا بفقیر دہند و بسکون دال خطاست
از مزیل و منتخب و کشف **صدقہ جاریہ** مثل نہر و چاہ و پل و مسجد و غیرہ کہ مثل آنہاست **فصل صاد مہملہ مع راء مہملہ** **صرافت** بالفتح سر کردن
و خالص بودن و گردانیدن **صرامت** بفتح دلاورے و چالاکی و بریدن و قطع کردن از صراح و در مجموع اللغات بمعنی بزرگی **صرح** بالفتح

وحاء مہملہ قصر وکوشک وبنای عالی وآشکار اکردن وبفتحتین خالص از ہر چیز از منتخب ولطائف صریح ظاہر وآشکارا صراح بفتحتین خالص ہر چیز وخلاصہ
ونام کتاب لغت وبمعنی روشنائی از صراح مؤید صرد بضم اول وفتح ثانی مرغیست بزرگ سر کہ گنجشک را شکار کند از منتخب ودر ترجمہ شافیہ نوشتہ
کہ آنرا بفارسی کاک وبہندی لٹورہ گویند صرح ممرد بضم میم وتشدید را قصر درخشان وسادہ وہموار کنایہ از فلک صریر آواز قلم کہ بوقت نوشتن
برآید وبانگ ملخ وآواز نعلین وقت رفتار وآواز در بوقت بستن وکشادن از منتخب وشرح نصاب وبحر الجواہر صرصر بفتح ہر دو صاد مہملہ باد تند و
باد سخت سرد از لطائف صراط بکسر اول بمعنی راہ راست ونام پلے ست کہ بر سر دوزخ باشد وآن از موی باریکتر ست واز شمشیر تیز تر از منتخب صرع
بالفتح افگندن برزمین ونام مرضی کہ صاحب خود را برزمین مے افگند بہندی آنرا مرگی گویند نعوذ باللہ منہا معنی لغوی اول از منتخب صرف بالکسر
ہر شے خالص وشراب خالص کہ در آن آب نیامیختہ باشد از منتخب وبحر الجواہر وبالفتح سرہ کردن زر وسیم وگردانیدن وخرچ کردن وبوتہ وحیلہ و
حادثہ وگردش زمانہ ودواز گون کردن چیزے ونام علم معروف صروف بضمتین حوادث صرم بالفتح معرب چرم وبمعنی بریدن وقطع کردن از صراح
ومنتخب صریمہ بفتح اول عزیمت وقطع کردن کاری از منتخب صرخہ بالفتح وخای معجمہ افغان وبانگ وعذاب از منتخب صرہ بالضم ورای مہملہ مشدد ہمیان
از قاموس وکشف وخیابان ومؤید وصراح صرفہ بالفتح وفا ستارہ ایست روشن وآن منزل دوازدہم ست از منازل قمر وبمعنی بخل وتنگی وخرچ بمعنے
فائدہ ونفع وبمعنی حیلہ ومکر وبمعنی افزونی وبمعنی فصل وزیادتی وفرصت از سراج ومنتخب ولطائف وچراغ ہدایت صرعی بالفتح بمعنی کسی کہ او را مرض صرع
باشد **فصل صاد مہملہ مع عین مہملہ** صعب بالفتح دشوار وسرکش وبالضم خطا است از منتخب وکشف ومؤید صعاب بکسر اول دشوارہا واین جمع
صعب ست کہ بمعنی دشوار وسرکش باشد صعوبت بضمتین دشواری از منتخب وکشف صعید بفتح اول وکسر عین مہملہ خاک وروی زمین وشہری بودہ
در مصر پانزدہ روز راہ طول از منتخب صعود بضمتین بالا رفتن وبالا برآمدن وبہ فتح اول بالا روندہ وبلندی ضد ہبوط وعذاب از لطائف وبحر الجواہر
صعلوک بالضم وواو معروف بمعنی فقیر ودرویش از منتخب وکشف صعقہ بالفتح وحرف سوم قاف بیہوشے از منتخب ولطائف صعوہ بالفتح
در منتخب نوشتہ کہ مرغیست برابر گنجشک کہ سینہ سرخ دارد ودر کشف لطائف ومدار نوشتہ کہ طائر معروف بہندے ممولا گویند صعد بالفتح
گورخر وگورخران از صراح **فصل صاد مہملہ مع غین معجمہ** صغری بالضم ودر آخر الف مقصورہ بصورت یا زن کوچک تر وہر شی خرد
کہ کوچک باشد ودر اصطلاح اہل منطق قضیہ اول را گویند ہر دو قضیہ شکل چہار کہ آن مشتمل ست بر اصغر واصغر موضوع نتیجہ را گویند زیرا کہ
موضوع نتیجہ اکثر خاص میباشد وخاص نسبت عام قلیل ست از روی افراد چنانکہ کل انسان حیوان وکل حیوان جسم پس کل انسان حیوان
صغرے ست وکل حیوان جسم کبری ست ونتیجہ این ہر دو کل حیوان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجہ است یعنی مبتدا آن ولفظ جسم محمول نتیجہ است
یعنی خبر آن وظاہر ست کہ افراد انسان اصغر ست یعنی قلیل ست بہ نسبت جسم مطلق کہ اکبر است یعنی کثیر ست در افراد زیرا کہ جسم جمادات ونباتات و
حیوانات ہمہ را شامل ست صغیر بمعنے خرد وکوچک صغر بکسر اول وفتح غین معجمہ خردی وکوچکی از کشف ومدار ومؤید وشرح نصاب صغار
بفتح خوارے وستم وکوچکی وبکسر خردان بامعنی جمع صغیر ست وہم جمع صغرے ست چنانکہ کرام جمع کریم واناث بکسر جمع انثی صغرسن بکسر اول وفتح
غین معجمہ وکسر راو کسر سین مہملہ ونون مضاف ومضاف الیہ خردی عمر وخرد سالی صغری موجبہ کلیہ کل انسان حیوان کبری موجبہ جزئیہ
بعض الحیوان کاتب وبدانکہ از ترکیب چنین صغرے وکبرے شکل بدیہی الانتاج کہ شکل اول باشد حاصل نمی شود بلکہ ہیچ یکی از اشکال اربعہ صورت
نہ بندد چون این شکل را منتخب اللغات از جانب قاضی اظہار کردہ ازین سبب غلط آوردہ تا دلالت کند بر حماقت وبے عقلے قاضی **فصل صاد
مہملہ مع فا** صفا بفتح پاک وبیغش وبے کدورت شدن ونام کوہچہ در مکہ معظمہ وکوہچہ دیگر کہ مروہ نام دارد نیز از انجاست وحاجیان

در میان صفا و مروه که تخمیناً دو صد قدم مسافت دارد سعی کنند ای می دوند و این دویدن یکی از لوازم حج است از منتخب و کشف و صفرا بالفتح
خلطی ست زرد رنگ از اخلاط اربعه که بفارسی آنرا تلخه گویند و بهندی پت نامند و اخلاط اربعه این است اول خون که مزاج آن گرم تر ست دوم بلغم
و آن سرد تر ست سوم صفرا و آن بغایت گرم ست با خشکی چهارم سودا و رنگ آن سیاه است و بخاصیت سرد و خشک گاهی صفرا بمعنی تلخی آید بمناسبت
آنکه خلط صفرا تلخ میباشد و جوش و غلبه صفرا خوردن ترشی فرو می نشاند و صفرا بمعنی هر شی زرد رنگ و بمعنی کمان که بآن تیر می اندازند نیز آمده از منتخب
و شرح نصاب و غیرها صفورا بالفتح نام دختر شعیب علیه السلام که در نکاح موسی علیه السلام بود از لطائف صفوت بهر سه حرکت حرف اول و سکون دوم
و فتح واو برگزیدگی و خالص کردن و صاف شدن و بمعنی برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش از منتخب و قاموس و مدار و مؤید و کشف و بحر الجواهر صفرت
بالضم زردی از مؤید و بحر الجواهر صفت بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان وصف و صفت آنست که وصف
کلمات مدح مادح را گویند و صفت خصائل که در ذات ممدوح باشد و باصطلاح صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و افعل التفضیل صفح بالفتح و حاء
مهمله بمعنی عفو کردن گناه و درگذشتن از خطای کسی از منتخب و کشف صفائح تخته ها و سنگهای پهن و پاره های هر شی که مثل کاغذ پهن باشند و این
جمع صفیحه ست صفدر بالفتح از هم درنده صف لشکر صفار بالفتح و تشدید فا نام بادشاهی که در اوائل ظروف روئین میساخت صفر بالکسر بمعنی
تهی و خالی و مجازاً بمعنی خالی بودن از میان و بمعنی دائره کوچک باین شکل ٥ که در علم حساب برای ده چند کردن عددی بطرف راست آن عدد
مینویسند فی زماننا در عربی و فارسی بعوض آن دائره کوچک نقطه مینویسند مگر در هندی همون صفر نگارند و نیز صفر در اصطلاح اهل تقویم علامت ستاره
زهره است و نیز صفر مذکور یعنی نقطه علامت برج حمل است در تقویم بهمین جهت از لفظ صفر کنایه باشد برج حمل و بالضم بمعنی زردی و بمعنی روئین که بهندی
کانسی گویند و بفتحتین نام ماه معروف و این ماخوذ ست از صفر بالکسر که بمعنی خالی ست چرا که چون این ماه صفر بعد محرم واقع ست قبل از ظهور پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم قتال در ماه محرم حرام بود از این سبب در ماه صفر مردم عرب برای قتال بیرون رفتند و خانه ها را خالی میگذاشتند لهذا این ماه را صفر نام کردند و بعضی
نوشته اند که بوقت وضع کردن اسم این ماه موسم خزان برگ ریز بود و برگ درختان زرد میشدند لهذا آنماه را صفر نام کردند درین صورت ماخوذ از صفر بالضم که بمعنی
زردی باشد از منتخب و کشف و لطائف و بحر الجواهر و رساله نجوم که نهایت معتبر ست و از بعضی کتب معتبره دیگر صفیر از طائران آوازیکه برای طلب دانه کنند و این
معرب سپیل ست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و رساله معربات صفع بالفتح سیلی زدن از لطائف صفصاف بالفتح درخت بید از منتخب و کشف و بحر الجواهر
صفصف بفتح هر دو صاد مهمله زمین هموار از منتخب صفیق پوست و پشت و در منتخب نوشته که بمعنی جامه سخت باقته که تنگ بافته باشد و سخت که حیا نداشته باشد صفاق بکسر اول
پوستی که برگرد هر دو پاره شکم باشد و این یک پرده است از سه پرده شکم تا لفظ باشد از منتخب صف نعال بکسر نون صف آخرین که بجای بیرون باشد که اهل مجلس مخصوص این نعلین اند یا
گذارند نعال جمع نعل ست و نعل بمعنی پاپوش و کفش ست صفاهان بکسر نام شهریست که آنرا اصفهان نیز گویند و این معرب سپاهانست و زمین آن کان سرمه است که سرمه آن
نهایت خوب باشد و نام پرده از موسیقی که نزدیک نیم شب سرایند صفوان بفتح اول و سکون ثانی سنگ هموار و نام مردیست که منافقان تهمت ام المؤمنین عائشه بآن نسبت
کرده بودند از منتخب صف بالضم و تشدید فا ایوان خانه و دالان از منتخب صفوه بهر سه حرکت بمعنی خلاصه صفقه بالفتح یکبار دست بر دست کسی زدن در بیعت و بیع از منتخب
صفیه بفتح اول و کسر فا و تشدید تحتانی نام یکی از ازواج مطهرات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صفت مشبهه نوعی از اسم فاعل ست که بر وزن فاعل
نباشد و بمعنی ثبوت باشد یعنی صفتی که در ذات موصوف خود دائم موجود باشد و این را صفت مشبهه ازان گویند که مشابه بصیغه اسم فاعل ست در تذکیر و تانیث و تثنیه
و جمع بودن صفویه بفتح اول و ثانی و کسر واو و تشدید یای تحتانی منسوب بشاه صفی که از اولاد ائمه اثنا عشر بوده است شاه تیمور بر کمال معنی او اعتقاد تمام داشت
شاه اسمعیل نبیره او بسلطنت اعلی رسید شاه طهماسب و شاه عباس و دیگر سلاطین متاخرین ایران از اولاد او هستند صفی برگزیده و دوست خالص

خالص هر چیز و لقب آدم علیه السلام از منتخب و نام مردی صفوی بفتحتین منسوب بشاه صفی که درویش صاحب کمال بود و اولادش پادشاه ایران شدند
فصل صاد مهمله مع قاف ✤ صقالت بکسر اول صیقل کردن صقر بالفتح بمعنی چرغ که مرغ شکاریست و هر مرغیکه شکار کند از بحر الجواهر
منتخب صقال بالفتح و تشدید قاف مهره کش و صیقل کننده از لطائف و بکسر اول بر وزن وصال زدودگی شمشیر و آئینه از منتخب صقیل زدوده شده
و روشن از منتخب فصل صاد مهمله مع کاف ✤ صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و زدن و قباله و قباله معرب چک از منتخب صکاک بالفتح و تشدید
ثانی کسی که قباله از شرعی نویسد از کشف فصل صاد مهمله مع لام ✤ صلا بالفتح آواز دادن برای طعام خورانیدن یا چیزی دادن و بکسر بمعنی بریان از مدار و لطائف
و منتخب و در سراج نوشته که صلا بالفتح آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن مگر در کتب معتبره عربیه بدین معنی دیده نشد صلیب با و پای عجم
با سوم مفتوح دال هشتم پای فارسی دهم دار چوب چهارگوشه که در نامها بجهت منع دخول حیوانات سازند از شرح خاقانی صلب بالفتح بر دار کردن و بالضم مهره های
پشت یعنی استخوان پشت و بمعنی سخت از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و صاحب منتخب نوشته که برای معنی سخت بفتحتین نیز آمده صلیب بفتح اول و کسر لام بمعنی سخت
بمعنی بر دار نهاده شده و چوبیست که ترسایان در زنار بندند و بفارسی آنرا چلیپا گویند و نوشته اند که این معرب چلیپ است و شکلش این باشد + وجهش آنکه چون
عیسی علیه السلام را بر آسمان بردند ططلوس نام شخصی را که هم شکل عیسی علیه السلام بود بر دار کشیدند و بعد این واقعه ترسایان آنرا عیسی پنداشته شکل دار را از چوب
تراشیده در گلو آویختند و تعظیمش کردند و صلیب بمعنی آن خط چهارگوشه که از تقاطع خط محور و معدل النهار در فلک عندالذهن فرض کرده میشود و چهار ستاره اند که
در قرب نسر واقع شده اند از مدار و بحر الجواهر و کشف و منتخب صلت بالفتح و بالضم و تشدید لام کشاده پیشانی و چیز آشکارا و سخاوت از منتخب و غیره صلات بکسر عطا
و انعامات صلاحیت بتخفیف تحتانی بر وزن کراهیت از منتخب صلوات بهر سه حرف اول مفتوح جمع صلوة فارسیان بسکون لام هم از عالم ظلمات نیز زنند از چراغ هدایت
صلابت بالفتح سختی و سخت شدن از منتخب صلوة دعا و آمرزش و رحمت و نماز از منتخب و در صراح نوشته که بمعنی نماز و دعا از بنده و بمعنی رحمت از خدا تعالی و بمعنی درود بر
رسول از فرشتگان و در شرح نصاب نوشته که صلوة ماخوذ از صلا که بمعنی سرین است چون نماز کننده در سجود سرین بر میدارد این فعل را صلوة گفتند و بعضی معنی لغوی صلوة تحریک الیتین
نوشته اند یعنی جنبانیدن هر دو سرین و بمعنی نماز منقولست از همین معنی صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و بکسر آشتی و مصالحه از منتخب صلد بالفتح سخت و صاف از صراح صلیبی خطی است
از خط چهارگوشه و در سکندرنامه مراد از حرب مباحث صلع بفتحتین و عین مهمله موی پیش سر رفتن و بفارسی کل بودن و بهندی گنج گویند و صاحب این مرض را اصلع نامند صلف
بفتحتین بمعنی لاف زدن از منتخب و شرح نصاب صلصل بر وزن بلبل بمعنی فاخته و بقیه آب در حوض و موی پیشانی اسپ و نام موضع و نام اسپیست از مؤید و مدار و منتخب صلصال
بالفتح گل با ریگ آمیخته و گل خشک خام که چون انگشت بران زنند آواز بر آید که خمیر آدم علیه السلام از آن بود از کشف و منتخب صلیل آواز آهن و آواز ضرب شمشیر از منتخب
و غیره صلاصل بفتح صاد اول و کسر صاد ثانی بمعنی فاخته ها و موهای پیشانی اسپ و قدح ها صلح کل طریقهٔ موحد است که از همه مذهب و احد دانسته با مردمان مختلف المذهب
خصومت نداشتن و با دوست و دشمن آشتی بسر بردن صله رحم بکسر اول و فتح لام و فتح رای مهمله و کسر حای مهمله محبت و سلوک داشتن با خویش و اقربا صلصله بفتح
هر دو صاد مهمله آواز زنجیر و آواز جرس از شرح نصاب صلبیه بالضم و با موحده مکسور و تشدید تحتانی نام پرده ایست از هفت پرده چشم که اندرون همه پرده هاست صلایه بکسر اول
و حرف چهارم تحتانی سنگی که بدست گرفته دارو سایند و بمعنی سنگ پهن که بران دارو سایند از منتخب و بحر الجواهر صله بکسر اول و فتح لام انعام و عطا دادن و بمعنی پیوستن و
پیوند و خویشی از منتخب و صراح صلیبیه بدو نصاری فصل صاد مهمله مع میم ✤ صما بالفتح و تشدید میم زن کر و سنگ سخت از منتخب صامت بالفتح و سکون میم بضم اول
صمات و صموت خاموشی از کشف و منتخب و غزل صموت بالضم خاموش بودن از منتخب صمدیت بفتحتین و کسر دال مهمله و تشدید یای تحتانی مفتوح بی نیازی و پاک شدن از عادات
حیوانی صماخ بکسر اول و در آخر خاء معجمه بمعنی سوراخ گوش از مؤید و کشف و بحر الجواهر و منتخب و در بحر الجواهر بمعنی سوراخ دماغ نیز نوشته صمد بفتحتین بمعنی مهتر و بی نیاز و بلند و دائم و مردی که تشنه و گرسنه نباشد
از منتخب و در نهایه ابن اثیر جزری نوشته آنکه قصد کرده شود بسوی او در انجاح حوائج صما بکسر اول جاهای بلند و زمینهای درشت این جمع صمدست

که بفتح اول و سکون میم باشد و بفتح اول با پنج میان تهی جوف دار باشد **صمغ** بفتح اول و سکون میم چیزیست لزج که از بعض اشجار حاصل شود و بهندی گوند گویند و بفارسی شو نامند بفتح زای فارسی و دال مهمله از بحر الجواهر و رشیدی و بالکسر و بفتحتین چنانکه مشهور غلط است **صمیم** خالص و خلوص تن دل و میانهٔ دل یعنی مردمان شنوا که او را که اصوات نکند از کشف و کنز و تاج و منتخب و صراح و بهار عجم و در بحر الجواهر نوشته که میم میان هر چیز خالص هر چیز **صمصام** بالفتح شمشیر از منتخب **صمم** بفتحتین کری و گرانی گوش و ناشنوائی از منتخب **صم** و **بکم** بضم صاد و ضم بای موحده بمعنی کران و گنگان و این هر دو لفظ جمع اصم و ابکم است و استعمال جمع بجای مفرد برای مبالغه باشد در کثرت یا آنکه فارسیان بعض جا صیغهٔ جمع در مقام مفرد استعمال کنند چنانکه حور که جمع حوراء باشد از خیابان **فصل صاد مهمله مع نون** ۞ **صنعاء** بالفتح و بدون نون ممدود نام قصبه ایست در یمن مگر در حالت نسبت نون در آخر خلاف قیاس زائد کرده صنعانی گویند از ره بحر الجواهر و کشف و مؤید و لب الالباب و منتخب **صناعت** بکسر اول پیشه و کار از منتخب و کشف و صراح **صنعت** بالفتح پیشه و هنر از کشف و صراح و منتخب و بجای عجم بالفتح و بالضم **صنج** بالفتح و جیم معرب چنگ نام سازی معروف که آنرا مینوازند و بمعنی دو طبق برنجین که آنها را بر یکدیگر میزنند معرب چانج باشد که انقاره هندیست بر رنگی که در آن صاد و جیم جمع میشود معرب باشد چرا که صاد و جیم در کلمهٔ عربی الاصل جمع نمیشود از صراح و منتخب و شرح نصاب و غیره **صناوید** بفتح مهتران و بزرگان و این جمع صندید است از کشف **صنوبر** درخت چلغوزه که بهندی چیر گویند و در مدار نوشته که صنوبر درخت چلغوزه و سرو ناز را نیز گویند **صنع** بالضم کار کردن و آفریدن و نکوئی کردن بر کسی از کشف و مدار و منتخب و صراح **صنف** بالکسر هو النوع المقید بالصفات العرضیة الکلیة از بحر الجواهر و بعضی باین وضع تصریح کنند که صنف بمعنی قسمی از اقسام هر نوع از انواع موجودات چنانکه حیوان جنس است و انواع بقر و فرس و جمل و انسان و غیره باشد پس چنانکه اقسام جنس را انواع گویند همچنین اقسام نوع را صنف نامند چنانچه اصناف نوع فرس ترکی و تازی و کچی و کوهی است و اصناف نوع انسان چینی و رومی و هندی و حبشی و زنگی **صنبوق** بفتحتین جمع صنف **صندوق** بالضم هر لفظ که بروزن فعلول آید بالضم باشد چنانکه زنبور و عصفور و جمهور مگر صعفوق بالفتح در وی خیابان نوشته که تحقیق آنست که صندوق بضم اول است نه بفتح چرا که فعلول و فعلیل بفتح در کلام عرب نیامده مگر بفتح خواندن این الفاظ نوعی از تصرف است زیرا که فارسیان هر لفظی که بر این وزن آمده بفتح اول خوانند چنانکه زنبور و جمهور و صندوق **صناديق** بفتح اول جمع صندوق **صنم** بفتحتین بمعنی بت و در محاوره فارسیان بمناسبت خوب صورتی بمعشوق اطلاق کنند **صنعان** بالفتح نام بزرگی که شیخ صنعان و شیخ زین الدین عطار هم مرید اوست گویند که از زهد و تقوی حضرت غوث الاعظم بود بر دختر ترسا عاشق شدن از اسلام در گذشت مگر آخر بهدایت غیبی دست او گرفت از مؤید و کشف و مدار **صنعان** بضم اول بوی بغل و گنده بغل از منتخب و شرح نصاب **صنوان** بالکسر درختان خرما که از یک بیخ بر آمده باشند و دو درخت که از یک چشمه و برادران که از یک پدر و یک مادر باشند از منتخب **صندلی** نوعی از تخت کوچک که بهندی چوکی گویند **فصل صاد مهمله مع واو** ۞ **صوم العذراء** روزهٔ حضرت مریم **صوب** بالفتح طرف و جانب از کشف و مدار و منتخب و بمعنی باران که ضد خطا باشد و درست رفتن **صواب** بالفتح راست و درست که ضد خطا باشد بمعنی تیر و درستی از منتخب و غیر آن **صولت** بالفتح حمله بردن از منتخب و غیر آن و بمعنی رعب و هیبت مستعمل **صور مرئیات** بضم اول و فتح واو و فتح میم و کسر همزه و تشدید تحتانی صورتهای اشیا که دیده میشود و نظر می آیند **صوابدید** بمعنی صلاح و تجویز **صور** بالضم شاخ حیوان که آنرا مینوازند و آنچه اسرافیل در محشر خواهد دمید یکبار جهت میرانیدن و بار دیگر برای زنده کردن و میان هر دو نفخه چهل سال فاصله باشد **صُوَر** بضم صاد و فتح واو بمعنی صورتها یعنی جمع صورت است **صوامع** بفتح اول و ثانی و کسر میم عبادتخانه های ترسایان این جمع صومعه است **صوارف** بمعنی حادثه و گردشهای زمانه از منتخب مستفاد و در معانی لفظ صرف **صواف گاو** ان اشتر و شتران تیزرو که بر سه پا استند و فیل شتر ثانی که برای قربانی استاده باشند از لطائف **صوف** بالضم بمعنی پشم بعض حیوانات و نوعی از جامه که گنده پشمی از بحر الجواهر و شرح نصاب بمعنی موسیه و میش **صواعق** جمع صاعقه که بمعنی آتشی است که از ابر بر زمین افتد **صوارم** تیغهای برنده و تیز **صوم مریم** نوعی از روزه است که از شب نیت کرده همه روز از کسی کلام نکنند و این زهد حضرت مریم است از شرح خاقانی

صولجان بالفتح و لام نیز مفتوح با جیم عربی بمعنی چوگان چه اصل لغت صولجان بمعنی عصایی که سرش کج باشد مشتق از صلج که بمعنی کج است کذا فی المنتخب چون چوگان نیز سرش کج میباشد لهذا چوگان را هم صولجان گویند و صولجان معرب چوگان است چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند و اگر صولجان را معرب چوگان گویند زیاده بودن لام او وجهی نباشد و تحقیق اینست که چون چوگان که عربی سرکج باشد اصل چوگان چول گان مرکب چول که بفتح بمعنی خم و کجی است و لفظ گان بمعنی نسبت پس چوگان را که اصل لغت معرب کرده صولجان گفتند **صون** بفتح اول و سکون واو نگهبانی **صور عبد الرحمن** بضم اول و فتح ثانی نام کتابیست در بیان اشکال و صور و دیگر صورتهای آسمانی تالیف عبد الرحمن صوفی که یکی از حکمای متاخرین بوده است **صور علمیه** بضم اول و فتح واو باضافت باصطلاح صوفیه چیزی موجود چرا که اینهمه موجودات صورتهائیست که قبل از ظهور همه در علم حق سبحانه ثابت بوده **صومعه** بالفتح و میم و عین نیز هر دو مفتوح عبادتخانه ترسایان و نصاری که سر آن بلند و باریک سازند و جای عبادتخانه اهل اسلام را نیز گویند از منتخب و منزل **صوفیه** نام جامه صوفیان **صورت بازی** صورت خود ابوصفه و شکل کسی ساختن بشبیه بهروپ گویند از مصطلحات **صورت نوعی** جوهریست که چون بجسم مطلق لاحق شود او را انواع علیحده سازد یعنی صورت نوعی حقیقی است که بدان هر نوع را امتیاز و تفرقه از انواع دیگر حاصل آید **صوری** بضم و بواو معروف منسوب بصورت **صوفی** پشمینه پوش زیرا که صوف بضم پشم را گویند و در اصطلاح فقرا صوفی آنرا گویند که نگاه دارد دل خود را و صاف دارد خاطر خود را از خیال غیر حق از کشف و لطائف و در شرحی معتبر از شرح نوشته که صوفی منسوب بصوفه که قومی بود از اهل تجرد در ایام جاهلیت که خدمت کعبه میکردند و خدمت خلق برای حق مینمودند پس اهل تصوف منسوب بایشان شدند و صوفی بمعنی مخلص نیز آمده است

فصل صاد مهمله مع ها **صهبا** بالفتح شراب انگوری از منتخب و بحر الجواهر و بفکر ناقص مؤلف بمعنی شرابی که مائل بسرخی باشد زیرا که صهبا مؤنث اصهب است و اصهب صفت مشبه از صهوبت **صهیب** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و در آخر بای موحده نام یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از روم آمده مشرف باسلام شده بودند گویند بغایت فصاحت و خیری کلام داشتند از منتخب و غیره **صهوبت** بفتحتین و حرف چهارم موحده مفتوح بمعنی رنگ مائل بسرخی و سفیدی و از صراح ظاهر میشود که رنگ سفید مائل بسرخی که عینین و یا آنرا [illegible] گویند و در بحر الجواهر نوشته که رنگ سرخ که موی سر و ریش سفید و درهم باشد و در منتخب گفته که رنگ سرخ به تیرگی مائل و در مفرح القلوب نوشته که صهوبت رنگیست متوسط میان سرخ و سفید که مائل زیاده بسفید **صهاریج** بالکسر و میم آوا از آب و حوضی که در وی آب جمع شود از منتخب و لطائف و صراح **صهر** بالکسر بمعنی خسر یعنی پدر شوهر و پدر زن و برادر زن را صهر گویند و خویش شوهر و خویش زن هر دو را و شوی خواهر از منتخب و غیره **صهیل** بفتح اول و یای معروف آواز اسب از منتخب **صهوه** بالفتح میان پشت اسب از صراح **صه** بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی خاموش شو از منتخب

فصل صاد مهمله مع یای تحتانی **صیت** بالکسر آوازه و ذکر خیر از منتخب و صراح **صیانت** بکسر اول نگهداشتن و نگاهبانی از منتخب **صیرورت** بالفتح بمعنی گردیدن و شدن **صیاح** بکسر اول و حای مهمله بمعنی آواز و فریاد و فغان از شرح نصاب و منتخب **صید** جانوری که آنرا شکار کنند و هم بمعنی مصدر بمعنی شکار کردن از کشف و لطائف و منتخب و بحر الجواهر **صیاغ** بالفتح و تشدید تحتانی و غین معجمه زرگر از منتخب و کشف **صیف** بالفتح موسم تابستان یعنی ایام گرما **صیقل** بفتح زداینده آینه و تیغ و خنجر و مانند آن و تیز کننده و بمعنی آلت زدودن مجاز است و بمعنی صیقل کردن نیز آمده از منتخب **صیام** بکسر اول جمع صوم که بمعنی روزه است **صید حرم** وحشی که در سرزمین حرم باشد کشتن و شکار کردن آن حرام است و اطلاق حرم بر زمین حوالی مکه معظمه کنند باین حدود آنکه بطرف مشرق از مکه شش کروه و بجانب شمال دوازده کروه و بسمت مغرب هژده کروه و بسوی جنوب بیست و چهار کروه **صیغه** در لغت نوعی ریختن زر در قالب و خلقت و طریقه و اصل کذا فی المنتخب و الکشف و باصطلاح صرف هیئت حاصله کلمه باعتبار تقدیم الحروف و تاخیرها و حرکاتها و سکناتها و صیغه باصطلاح خاص بمعنی نکاح نیز آمده از مصطلحات **صیحه** بالفتح و حای مهمله بمعنی بانگ و آواز و فغان و عذاب از منتخب و لطائف و موید و کشف **صیرفی** بالفتح بمعنی صراف که درم و دینار را سره نماینده سره را از ناسره و رباینده تصرف کننده در کارها و لقب خوشنویسی و تخلص شاعری از کشف و منتخب و صراح و لطائف و غیره **صیقلی** سنگ فسان

باب ضاد معجمه

فصل ضاد معجمه مع الالف ضباب آخر با موحده وحتی تمام شش منقل از قوم ضبار بتشدید بار مهمله مزرباتنده ضاجر بکسر جیم تنگ دل
بی آرام از غم و مضطرب از منتخب و خیابان ضاغط بکسر غین معجمه و طار مهمله نام دیوست که صاحبش پندارد که آن عضو را می افشرد از شرح نصاب ضاغوط
بضم غین معجمه مالیخولیا که آدمی خفته پندارد که کسی گلوی او می فشارد از شرح نصاب و بحر الجواهر **ضاحک** بکسر حار مهمله بمعنی خندان و خندنده **ضال** بتشدید
لام بمعنی گمراه از منتخب **ضالین** بتشدید لام مکسور بمعنی گمراهان **ضان** بمعنی گوسپند یعنی بز بی زبان آدمی از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب **ضابطه** بکسر بار
موحده نگاه دارنده و هر شی را اندازه کننده و بستن بمعنی قاعده و دستور **ضاری** در پی صید شونده از صراح **فصل ضاد معجمه مع بار موحده**
ضب بالفتح و تشدید با بمعنی سوسمار که حیوانیست آنرا بهندی گوه گویند از شروح نصاب و منتخب **ضبلح** بضم اول و بار موحده و حار مهمله جانور
سوباه از شرح نصاب **ضبع** بفتح اول وضم ثانی و عین مهمله بمعنی جانوری که آنرا کفتار گویند و بهندی هنڈار نامند و بسکون با تیر آمده و بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی بازو و بغل از صراح و منتخب و بحر الجواهر **فصل ضاد معجمه مع جیم** **ضجرت** بالضم و سکون جیم تنگدلی و بی آرامی از غم از کشف و در منتخب بالفتح
ضجور بفتح اول و ضم جیم و دار مهمله بمعنی تنگدل و مضطرب و غمگین از کشف و بحر الجواهر **ضجر** بفتحتین اول تیز تنگدل و غمگین **ضجیع** در آخر عین مهمله بمعنی همخواب
بمعنی همخوابه و هم بستر از منتخب و لطائف **فصل ضاد معجمه مع حار مهمله** **ضحک** بکسر اول و سکون حار مهمله بمعنی خنده که با آواز باشد **ضحاک**
بالفتح و حار مهمله مشدد بمعنی بسیار خنده کننده و نام پادشاه ظالم که در میان شانهای او جراحت پیدا شده و دران مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم میخوردند
آن مارها میشد و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شده و لفظ ضحاک بمعنی نام پادشاه مذکور معرب ده آک است یعنی خداوند ده عیب و آن عیبها این است اول
زشت رویی دوم کوتاهی سوم بیدادگری چهارم بد گوئی پنجم بد عملی ششم بدبینی هفتم بسیار خواری هشتم بی شرمی نهم بیخردی دهم بد زبانی کذا فی رشیدی و
و شرح نورالعین و منتخب و بعضی از ثقات نوشته که بوقت تولد دو دندان پیشین داشت چون پدر و مادرش عرب بودند از روی تفؤل ضحاک نام کردند بمعنی بسیار
خنده کننده و این قول عند العقل ارجح است **ضحل** بالفتح و حار مهمله آب اندک از منتخب و صراح **ضحضاح** بجای میم کسیکه کجی در دهان و یا بگردن با در زنخدان باشد
از منتخب **ضحو** بالفتح چاشتگاه از منتخب و لطائف بمعنی روشن و آشکار شدن و طعام چاشتگاه خوردن **ضحکه** بالضم آنکه مردم بر وی خندند از منتخب **ضحوک** بالفتح بسیار
خندنده و آنکه بر وی بسیار خندند و بالفتح زن بسیار خنده کننده و راه فراخ **فصل ضاد معجمه مع خار معجمه** **ضخامت** بفتح و خار معجمه بزرگ شدن
و ستبری از منتخب **ضخیم** بزرگ جثه و ستبر **فصل ضاد معجمه مع دال مهمله** **ضد** بالکسر خلاف و فرق در میان ضد و نقیض آنست که نقیض جمع شوند و نه رفع شوند و ضدان جمع
نشوند اما رفع هر دو ممکن است یعنی جمع شوند از بحر الجواهر **فصل ضاد معجمه مع رار مهمله** **ضرار** بالفتح و رار مهمله مشدد بمعنی گزند از منتخب **ضرب** بالفتح زدن
کردن و زدن چیزی بچیزی و تیز رفتن و بمعنی مانند و مثل و نوع از هر چیز و معنی لفظ آخر شعر و اشکال آن کردن و نفحتین شهد سفید غلیظ از منتخب و کشف و بحر الجواهر و
بفتحتین بمعنی انواع و اقسام از مهذب الاسما **ضرب الازب** بکسر زای معجمه بمعنی ضربیست که هر چند بشنوند آن بالمناز خیابان **ضراب** بکسر جستن نر بر ماده
با کسی شمشیر زدن و بفتح اول و تشدید را مردم سکه زننده و دیوزدن از منتخب و لطائف **ضربیت** بفتح اول و کسر ثانی و چهارم بار موحده بمعنی خوبی و طبیعت از منتخب
ضراعت بفتح زای و بحر از صراح و منتخب و لطائف **ضرارت** بفتح گزند رساندن و نابینا شدن از منتخب و کشف **ضرورت** بفتح حاجت و بیچارگی از کشف و منتخب و صراح **ضرب**
قسمت ضرب بمعنی زدن عددی در عددی چنانچه سه را در پنج ضرب کنند پانزده شود و قسمت بمعنی تقسیم کردن عددی بر عددی چنانچه سیزده را بر شش تقسیم کردند بهر یک احد سه بیست
ضریح بجای حار مهمله ضرایح جمع آن از منتخب **ضرب** بالفتح نوعی از نواختن نوبت و نقاره که در وقت فتح نوازند و آنرا شادیانه گویند از چراغ هدایت و رساله موسیقی
ضرب کسور یعنی ضرب کردن کسر اعداد صحاح سالم کسر بهم رسید و این نوع ضرب بنسبت ضرب مراد سالم شکست ضرر نامیناکه مبتلی اوزنسته باشد بیمار از غیاث و منتخب و بحر الجواهر

ضرار بکسر اول یکدیگر را ضرر رسانیدن و مسجد ضرار مسجدی بود که منافقان ساخته بودند حقتعالی بر هدم آن امر فرموده از منتخب معنی اول ضر بالفتح و بالضم گزند و سختی و بدحالی
ولاغری و زیان هستقا و بالکسر و بالضم زن خواستن بر زن پشین از منتخب و لطائف **ضرس** بالکسر و سین مهمله بمعنی دندان بزرگ یعنی دندان آسیا که بهندی داره گویند از شرح
نصاب و لطائف و بحر الجواهر **ضراط** بضم اول بمعنی تیز یعنی ریحی که بآواز از شکم یا سفل برآید از مدار و کشف و صراح و منتخب و بحر الجواهر **ضرع** بالفتح و عین مهمله پستان گاو
و گوسپند و ماننده آن و بفتحتین زاری و فروتنی و نام گیاهیست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر **ضریع** بفتح گیاهیست که بر کنار آب روید بغایت بدمزه که از
سمیت آن هیچ چارپایه نزدیک وی نتواند شد از منتخب و برهان **ضرزیک** بکسر اول و کسر زاء معجمه و یاء معروف نوعی از توپ **ضرب المثل** زدن مثل یعنی آوردن
مثل چیزی در کلام **ضرغام** بالکسر شیر درنده و بالفتح خلطت از مدار و بحر الجواهر و منتخب **ضرام** بکسر اول هیزم باریک و ریزه که بدان آتش افروزند از شرح
نصاب **ضروان** نام جای است از لطائف **ضرتان** بالفتح و تشدید راء دو زن که در نکاح یکمرد باشند **ضربان** بفتحتین و راء مهمله پیچیدن
دل و نوعی از درد است که شرائین بشدت تمام حرکت کنند بهندی لپک گویند از حدود الامراض و شرح نصاب **ضربه** بفتح اول و سکون ثانی و بای موحده
بانگه بدان قماری باشد و آنرا تیر گویند **ضره** بالفتح و تشدید راء مهمله بمعنی زنیکه بر زنی آورده شود و آنرا بفارسی انباغ گویند و وسنی نیز و بهندی سوت
و سوکن گویند هر کدام مرد یگر را ضره باشد از منتخب **ضروری** بفتح منسوب بضرورت بحذف تا **ضربی** بفتحتین و کسر بای موحده منسوب بضرب که بمعنی
شدیدست **فصل ضاد معجمه مع عین مهمله** + **ضعف** بالکسر و میندان بالفتح سوی شیء و نقصان عقل و بالضم سستی و ناتوانی مبن باند از منتخب و ذیل
ضعاف بکسر جمع ضعیف از لطائف **ضعف التالیف** انکه برخلاف محاوره باشد چنانچه درین مصرعه بمعنی گمان برند مصرعه حکمی سخن بزبان آوردن
دانکه فصل میان اسم و امر که مفید معنی فاعلیت باشد درست نیست مثال دیگر مصرعه همه از مهر او خون دل آشام + مصرعه ثانی این بیت بیت در بجنو
کن به نیم استنجا + دامروست و روی زمین را **فصل ضاد معجمه مع غین معجمه** + **ضغط** بالفتح افشردن و تنگ کردن از کشف و منتخب **ضیغم**
گزنده و درنده از منتخب **ضغن** بالکسر و سکون ثانی بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب و لطائف **ضغائن** بفتح کینها واحدش ضغینه **ضغطه** بالفتح یکبار فشردن
و بالضم سختی و مشقت تنگی و فشارش از منتخب و بحر الجواهر **ضغینه** بر وزن نگینه بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب **فصل ضاد معجمه مع فا** + **ضفیر** بفتح اول و
کسر ثانی موی سر که بافته باشند از کشف **ضفائر** جمع ضفیره که بمعنی موی بافته است **ضفدع** بالکسر و ذال معجمه نیز بکسر و دمین مهمله بمعنی غوک و این لفظ بفتح دال
نیز آمده مگر ضعیف است از صراح و بحر الجواهر و منتخب بحرکات ثلثه و نام دریست که مانند غوک در حلق پیدا شود **ضفادع** بفتح غوکها و این جمع ضفدع است
ضفیره موی چیده و جمع کرده بر سر از منتخب **ضفه** بالفتح و تشدید فا کناره دوار شرح نصاب و منتخب بالکسر **فصل ضاد معجمه مع لام** + **ضلالت** بفتح گمراهی
منتخب **ضلت** بکسر اول و تشدید لام گمراهی **ضلع** بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بحر الجواهر غیر آن و بعضی بفتح نیز گفته اند بمعنی استخوان پهلو و **ضلال**
بفتح گمراهی از موید و لطائف اللغات **فصل ضاد معجمه مع میم** + **ضماد** بکسر اول دارو که بآب یا چیزی رقیق دیگر سرشته بر اندامی نهند کفتند و آنرا بهندی لیپ گویند از منتخب
و موید و کشف و بحر الجواهر **ضمور** بضمتین ضعف و لاغری و بفتح اول و ضم ثانی لاغر از بحر الجواهر **ضمیر** بفتح اول اندیشه یا خاطر و مانند آن از الجمیل گذرد و سها در را ز مدد نجم بار کشف و موید و منتخب و بضم اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم **ضمائر** جمع ضمیر **ضمن اللفظ** صنعتیست در علم شعر و آن
باشد که از میان لفظی لفظ دیگر بدر آورند چنانچه درین بیت بیت تو بی نظیر جهانی و من نظر نکنم + بجانبی که ندارد رخ تو تا بنظر **ضم** بالفتح بتشدید
میم بمعنی بهم بستن و فراهم آوردن چیزی را با چیزی و نام حرکت که آنرا پیش گویند تا گرد و کلمه مبنی از منتخب بدانکه حرکت پیش را ضم از آن نامند که بضم ششین
فراهم آمدن هر دو لب حاصل میشود از عبدالرحمن حاشیه شرح ملا **ضیمران** بالفتح و یای تحتانی و ضموم بمعنی سپرغم که آنرا ریحان و ناز بو نیز گویند از موید و کشف و لطائف
و مدار و بضم و فتح میم و بفتح اول و ثالث بمعنی سپرغم که آنرا ناز بو نیز گویند و در صراح ضومران نوشته بفتح اول و ضم میم **ضمین** بفتح میم اول بمعنی ضامن

ضمن بالکسر و سکون میم اندرون از مؤید و کشف و لطائف **ضمان** بالفتح پذیرفتاری از لطائف و در محاوره این دیار آنرا ضامنی گویند **ضمیمه** بمعنی چیزیکه آنرا با چیزی فراهم و جمع کرده باشند

فصل ضاد معجمه مع نون

ضنت بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل و بخیلی از منتخب **ضنک** بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز از منتخب و لطائف **ضنین** بر وزن فعیل بمعنی بخیل از منتخب **ضنی** بفتح اول و کسر نون بمعنی لاغر از شرح نصاب

فصل ضاد معجمه مع واو

ضواحک چهار دندان که میان انیاب و اضراس واقع است از منتخب و در بحر الجواهر نوشته که چهار دندان پیش **ضو** بالفتح روشنی آفتاب

فصل ضاد معجمه مع یای تحتانی

ضیا بالکسر روشنی آفتاب بدانکه ضیا از نور قوی ترست و نور از سنا قوی ترست از شرح نصاب **ضیاعات** بالکسر اول و عین مهمله بمعنی مزرعه **ضیر** بالفتح گزند و نقصان از منتخب و لطائف **ضیق النفس** تنگی دم و کوته دمی و نام مرضی که بهندی دما گویند **ضیاع** بکسر و عین مهمله ده‌های و زمین‌های مزروع جمع ضیعه بالفتح از منتخب و لطائف **ضیف** بالفتح بمعنی مهمان و مهمانان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب **ضیوف** بضمتین مهمانان **ضیق** بالکسر بمعنی تنگی و بالفتح و تشدید یاء مکسوره بمعنی تنگ از منتخب **ضیغم** بفتح اول و سکون تحتانی و فتح غین معجمه گزنده و شیر درنده از منتخب **ضیم** بالفتح نقصان کردن در حق کسی و ستم کردن و از مفرس نه اندیشیدن در انتقام

باب طای مهمله

فصل طای مهمله مع الف

طاطا سر پست کردن چنانکه در رکوع کنند از بحر الجواهر و غیره **طاها** نام سوره قران و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چراکه اشارت است از یا طاهر **طاب** بوی خوش از بحر الجواهر **طامات** لاف و گزاف صوفیان که در باب اظهار کشف و کرامات خود دم زنند گویی از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مؤید و در سراج نوشته که طامات بمیم بر وزن حاجات در اصل عربیست بتشدید میم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنی اقوال پراگنده و سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند و در رشیدی نوشته که طامات جمع طامه بتشدید میم بمعنی داهیه و حادثه عظیم مگر در فارسی بتخفیف بمعنی سخنان بلند صوفیه مستعمل میشود **طاغوت** بضم غین معجمه و تاء فوقانی نام بت و نام دیوی از لطائف **طالوت** نام سرداری از بنی اسرائیل که سقا بود با جالوت نام کافر جنگ کرده داود علیه السلام که از سپاهیان طالوت بود جالوت را کشتند طالوت وعدها که از داود علیه السلام کرده بود از ان برگشت و دشمن گردید بعد مردن او داود علیه السلام ملک ساختند از منتخب و لطائف **طالح** بکسر لام و حاء مهمله مرد بدکردار که ضد صالح باشد **طامح** بکسر میم سرکش و بلند از منتخب **طافح** بکسر فاء و حاء مهمله بمعنی بدمست که پر شده باشد از شراب از کشف و بحر الجواهر **طاس** بسین مهمله در اصل فارسی تاس است بتاء قرشت فارسی زبانان عربی دان بطاء حطی نویسند و رواج گرفت از عالم طپیدن و طلا و بمعنی طشت کلان و کاسه گهری و نیز نام جامه زرتار است چراغ هدیت و در منتخب نوشته ظرفیست که در و آب و شراب خورند و هیچ نگفته که معرب است و در شرح نصاب نوشته که طاس از لغات مولد است یعنی عربی نیست بلکه از ان گرفته اند **طاقدیس** بقاف و دال مهمله و یاء معروف و سین مهمله نام تخت خسرو پرویز که طول آن یکصد و پنجاه ذراع و عرض آن یکصد و بست ذراع و مکلل بجواهر بود و در سراج تفصیل آن بسیار نوشته است بتطویل نینداخته نوشتم **طائر قدس** و **طاؤس عرش** جبرئیل علیه السلام **طالع** بکسر لام بمعنی برآینده و صعود کننده و باصطلاح منجمان برجی که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت علیحده است از منتخب **طائع** فرمانبردار از منتخب **طارف** بکسر راء مهمله مالی که تازه و نو دست باشد شرح نصاب از یوسف بن مانع **طائف** طوف کننده و خیالی که در خواب نماید و نام ناحیه است قریب مکه در ملک حجاز بسبب آنکه جبرئیل علیه السلام آن ناحیه را بدست گرفته گرد خانه خدا طواف نموده بود از منتخب و غیر آن **طابق** بفتح باء موحده معرب تابه و نیز ظرف آهنی است که مدور که بر آن نان پزند **طارق** بکسر راء مهمله حادثه شدید و ستاره که قریب بصبح طالع شود و هر شی که بشب ظاهر شود و کسیکه شب ... و ازین باعث دزد و ساحر را

نیز طارق گویند از لطائف **طالق** بکسر لام صاحب تای یعنی رها از شرح نصاب **طاق** بنا رخمیده و محراب و نوعی از جامه پوشیدنی که
قوسی و جبه پشمینه دار باشد و بمعنی تنها و فرد که ضد جفت باشد و نام درختی از منتخب و برهان و در شرح نصاب و در رساله معربات نوشته که طاق بمعنی بنا
خمیده و محراب معرب تاک ست و بمعنی فرد که ضد جفت باشد معرب تاست درینصورت قاف در آخر زیاده کرده اند **طاقات** بفتح خای معجمه نام پرنده ایست
از بحر الجواهر **طابق النعل بالنعل** بمعنی مطابق کنند کفش با کفش یعنی قدم نهنده بر قدم پیش روندگان و بفتح بای موحده و فتح قاف بمعنی آنکه منطبق
آمد کفش با کفش و باهمین در جای استعمال کنند که این چیز با آن مطابق آمد مگر در بهار دانش وجه اول ست که سابق مذکور شد **طائل** بکسر همزه بمعنی
فایده از منتخب **طارم** بفتح رای مهمله و ضم آن نیز بمعنی خانهٔ چوبین و خانهٔ بلند و بالاخانه و این لفظ معرب تارم ست از بحر الجواهر و بهار عجم و کشف
و مدار و موید و در برهان بفتح رای مهمله فقط و در سراج بفتح و ضم رای هر دو نوشته و در مصطلحات گفته که در حرکت رای طارم اختلاف ست بعضی مفتوح
و بعضی مضموم آرند و سالک قزوینی مکسور آورده چنانکه به ابو المکارم قافیه ساخته **طالقان** نام شهر از لطائف **طاعون** بضم عین مهمله ورمی بود
که در خصیه یا پستان یا بغل یا بن ران واقع شود از مادهٔ سمی که عضو را فاسد کند و قی و غثیان و غشی و خفقان همراه آن بود از کفایه منصوری و در
لطائف شامت و مرگ عام و در بحر الجواهر نوشته که بثره باشد کوچک مانند باقلا سرخ یا سیاه با سوزش بسیار و در حدود الامراض تحریر است
که بثره باشد بقدر کنار صحرائی با کبودی و سوزش و تب و بائی لازم اوست **طاعن** نیزه زننده و طعنه زننده از منتخب **طاجن** بفتح جیم عربی بمعنی
تابه که چیزی را بر آن بریان کنند از شرح نصاب **طاوس حلوی آشیان** کنایه از آتش **طاحونه** بضم حای مهمله و حرف پنجم نون بمعنی آسیا و طاحون
نیز آمده از شرح نصاب **طائر سدره** جبرئیل علیه السلام از برهان **طابه** و **طیبه** هر دو نام مدینه منوره از شرح نصاب **طاقه** بکسر قاف جامه از برهان و
در شرح قران السعدین نوشته که چنانکه در اسپ راس و در فیل زنجیر آرند همچنین در جامه طاقه مستعمل کنند و طاقه بمعنی توانائی و یک تو رسن و پاره از چیز
طائفه بمعنی گروه مردم و پاره از چیزی از منتخب **طاری** ظاهر شونده بر کسی ناگاه و فرود آینده از جلیس از منتخب **طاغی** بکسر غین معجمه از حد
در گذرنده و کسی که از حد طاعت و ادب در گذشته باشد و این ماخوذ از طغیان ست و جائی در گلستان کنایه از فرعون **طاقی** تقاف نوعی از کلاه
از برهان **طامهٔ کبری** بتشدید میم و ضم کاف و فتح را بمعنی قیامت **طاهر تاقی** بدو تای فوقانی بحذف اضافت یعنی باسقاط کسره که در میان
این صفت و موصوف بود علم شخصی ست که طاهر نام داشت و الکن بود بجای قاف و کاف تا میگفت و او یکی از ملازمان میرزا صدی که معشوق
میر نجات بود از شرح گل کشتی **طافی** بکسر فا آنچه بر سر آب از سبکی و لطافت بالا برآید ضد راسب و راسب آن چیز است که در آب مثل آن ته نشین
شود و مانند درد **طاس بازی** نوعی از بازی بازیگران و آنچنان باشد که طاس را بهوا انداخته بر سر چوبی باریک میگیرند و بران میگردانند و بمعنی شعبده بازی
نیز آمده و گاهی ملاوان اتان قریب باشد از امهات **طائی** منسوب بطی که قبیله است در عرب که حاتم منسوب بآنست و در لفظ طی دو یا اول مدغم در دوم مدغم فیه چون
یای نسبت که در عربی مشدد میباشد در آخر آن آورده بجهت ثقالت اجتماع چهار یا از هر دو یای اصلی اول را بالف بدل کردند ثانی را بهمزه و فارسیان یای نسبت لفظ طی
را بتخفیف خوانند

فصل طای مهمله مع بای موحده

طباطبا بفتح هر دو طای مهمله لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن علیهم السلام زیرا که در
زبان لکنت داشت و بجای قاف طا میگفت آورده اند که در ایام خورد سالی روزی والد بزرگوار او با او فرمود که چه نوع جامه برای تو مهیا کنم او گفت طباطبا یعنی قباقبا
از آن روز اسمعیل را لقب طباطبا مشهور گشت و اولاد او را سادات طباطبائی گویند از منتخب وغیره **طبطبات** بالفتح چوگانیست که سر آن مانند کفچه سازند
و گوی در آن نهند و بر هوا افگنند چون بفرود آمدن رسد باز بر سر طبطبات زنند همچنین نگذارند که بر زمین آید تا از حال نگذارند و نقاره را آزاخته گوی
بازی گویند از منتخب و سراج **طب** بهر سه حرکت و تشدید با پزشکی و درمانی و سحر از منتخب **طبابت** بکسر پزشکی از کشف **طباشیر صبح**

کنایه از سفیدی صبح صادق از برهان طبخ بالفتح وفارسی حجم تحتی جوشانیدن طبیخ آب جوشانیده شده طباخ بالفتح وتشدید بای موحده بمعنی پزنده
طعام و بمعنی باورچی مستعمل طبرزد بمعنی نبات مصری چون بسیار سخت باشد گویا که از آهن را به تبر تراشیده اند یا آنکه بسبب سختی به تبر شکسته شود از منتخب
در رساله معربات طباق الاضداد بکسر اول موافق کردن چند چیز که ضد همدگر باشند یعنی در پی یکدیگر آوردن آنها طباشیر معرب تباشیر آن چوب آبا شد
سفید مایل بقدری کبودی بهندی بنسلوچن گویند از بحر الجواهر و منتخب طبلک باز نقاره کوچک باشد که بازداران و میرشکاران همراه خود دارند هرگاه که
صید برابر زمین نشسته یا در آب شناور بینند آن نقاره را بزنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته به پرواز آید و ایشان باز را بران صید سر دهند
و سراج مستفاد است طلبس بفتحتین و سین مهمله نام شهر طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و مهر نهادن بر نامه و سکه زدن بر سیم و زر بمعنی نقش کردن
از منتخب و لطائف طباع بالفتح وتشدید با صاحب طبیعت ذکی و بمعنی کوزه گر نیز آمده و بکسر اول و تخفیف با سرشت و خوی مردم که زایل نشود از منتخب و بیت
و کشف و میر نور محمد در شرح گلستان نوشته اند که طباع بکسر بمعنی طبیعت و سرشت مردم و طباع در جائی استعمال نمایند که صاحب آنرا شعور باشد طبیعت
را در مقامی استعمال کنند که صاحبش را شعور نبوده باشد و طبع را در هر دو محل آرند کذا فی بعض التحریرات و لفظ طباع بکسر اول جمع طبع و جمع طبیعت هم میتوان گفت
چنانکه بجار جمع بحر و صباح جمع صبح مستفاد از فصول اکبری و شافیه طباق بکسر موافق کردن دو چیز را باهم و طبقات که بعضی بر بعضی باشند از منتخب
طبق بفتحتین موافق و برابر یعنی هر چیزی که برابر آن چیز دیگر باشد از منتخب و نزول و ظرف معروف و نام علتی است که اسب را پیدا میشود و آن بستن
اگر در ناف اسب بهم رسد و در لطائف نوشته که بکسر اول و سکون بمعنی طبرق و در دستور و در مصطلحات نوشته که طبق علتی است که زنان حکه باهم کنند و فرج را باهم
بسایند در عضو مخصوص ست با یکدیگر طبل بفتح اول و سکون بای موحده نقاره کلان و بفتحتین چنانکه شهرت دارد غلط است طپیدن بفتح اول و
کسر بای فارسی مبدل تپیدن در اصل بمعنی گرم شدن ست چون کمال گرمی را بیقراری لازم ست لهذا مجازاً بمعنی غلطیدن آمده طبل از زیر گلیم
برآمدن کنایه از ظاهر شدن راز کسی طبل در زیر گلیم بودن کنایه از پوشیده ماندن راز کسی طبل خوردن رمیدن و فرو تاکتاره کردن از
مصطلحات طبرخون بید سرخ از برهان و در بهار چوبیک سرخ رنگ تلخ مزه و در مجموع اللغات و فردوس اللغات بمعنی صندل سرخ نوشته
طبانچه و درین لفظ بجای طا تای فوقانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسیست و خان آرزو در خیابان نوشته که طبانچه از مدا بیار موحده معروف
میشود و فصحای عراق بیای فارسی خوانند مولف گوید که طای مطبقه در فارسی نیامده متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم که در بعض الفاظ تصرف کرده اند
تای قرشی را بطای مطبقه نوشته اند مثلاً طلا و طپیدن و طپانچه و غیره تم کلامه طبله بالفتح صندوقچه کوچک طبایع اربعه اول سرد و تر دوم سرد و خشک سوم
گرم و تر چهارم گرم و خشک طبعی بفتح محل فتح بای موحده و کسر میم حمله منسوب به طبیعت چرا که حرف ثالث را اگر یا باشد در حالت نسبت حذف کنند چنانچه
مدنی منسوب به مدینه و بمعنی حرکات تام فنی از فنون حکمت و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده و درین صورت منسوب بطبع شد طبقری بالفتح و قاف نیز
ستامی و قبیل طبقچه از کشف و برهان طبی بالکسر بالضم پستان چار پایان از منتخب و صراح طبری بفتحتین کنایه از لب معشوق منسوب به طبر در
که بمعنی نبات باشد فصل طای حمله مع های حمله طحلب بالضم و لام مفتوح و بای موحده سبزی که بر آب استاده جمع شود بهندی کائی گویند
منتخب طحال بکسر اول سپرز و بضم اول بیماری ست که سپرز بهم رسد از منتخب طحن بفتح اول و سکون ثانی آرد کردن غله و غیره از منتخب فصل طای حمله
مع رای حمله طرفا بالفتح و حرف سوم فا درخت گز که بهندی جهاو گویند طروب بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شادمان و بفتحتین شاد بودن از لطائف
طریقت راه و در اصطلاح سالکان تزکیه باطن و شریعت تزکیه ظاهر است و بمعنی راه خانصاحب عبد الکریم خان مغفور از منهاج التحقیق کرده طراوت
تازگی از منتخب و بمعنی تری طراثیث بفتح ثا مثلثه نام میوه از برهان طرح بالفتح انداختن و دور کردن و قایم کردن بنای مکان و نمونه تازه

و بمعنی نقاشی و کناره گرفتن باز کاری از لطائف و منتخب و در چراغ هدایت بمعنی فروختن جنسی بزور بر رعایا و در خیابان نوشته که طرح رسمیست مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا و زیردستان دهند طراح بالفتح و تشدید ثانی و حاء مهمله بمعنی نقاش طرد بالفتح بردن مرد
و بفتحتین نیز بمعنی راندن و دور کردن و استعمالش اکثر در گریزانیدن هوام باشد مثل مگس و زنبور و موش و پشه و مار از منتخب و لطائف و مدار و کشف
و غیره طرفدار بفتحتین بادشاه عظیم الشان و حاکم سرحد نشین از رشیدی و برهان طرار بالفتح و تشدید راء بمعنی تیز زبان و دزد و گره بر از برهان و خیابان و طرار
ماخوذ است از طر که بفتح و تشدید تیز کردن و بریدن باشد طریر بر وزن فقیر مرد خوبصورت خوش لقا از منتخب طرائر بفتح خوبصورتان و چیزها که تیز و درّان باشد
طر بالفتح و تشدید بمعنی تیز کردن پیکان و بریدن و شکافتن و بالضم بمعنی همه و جمیع از منتخب و لطائف طره بضم طاء و فتح راء اول موی پیشانی و کرانهای بر پیشم
و دیبا و نقوش جامه و کنارهای بام و این جمع طره است از سراج و منتخب و غیر آن طراز بکسر نقش و نگار هر چیز و نقش و علم جامه و بمعنی سنجاف و بفتح نام شهری حسن خیز از
حدود ترکستان و بهر دو معنی معرب تراز است از قاموس و لب اللباب و مدار و بهار عجم و برهان و زبدة الفوائد و ابراهیمی طرابلس بالضم اول و با و فتحه و ضم لام و سین
مهمله شهریست بشام و شهریست بمغرب و این لفظ رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شهر ست از منتخب و در خیابان نوشته که طرابلس بفتح اول و ضم با موحده
و لام بلده ایست از شام و بلده از مغرب و بعضی گویند که لفظ رومیست بمعنی معموره چنانکه در قاموس است طرطوس بفتحتین نام بهلوانی و نام دیهه پر رونق
طرسیقوس بفتحتین هر دو واو معروف و طرسیقوس بالضم هر دو کیست نام بادشاهی از نصاری و بعضی گویند حکیمی بود نصرانی از مؤید و غیره طرایف غریب
و نادر و نونهاده از لطائف و منتخب طرائف چیزهای لطیف و خوش و ملایم نو و تازه طرف بفتحتین کناره و بمعنی جانب و پاره از چیز و حصه و بالفتح اول و سکون
راء مهمله بمعنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبانیدن پلک و نگریستن و بمعنی گوشه و کناره و باستعمال فارسی بمعنی کلیچه کمر که برای آرایش بندند و بمعنی بندند و
نقره که بر کمر بندند و بمعنی ساخت اسپ هم آمده از بحر الجواهر و مدار و برهان و کشف و رشیدی و لطائف و منتخب و مؤید و باستعمال فارسی طرف بفتحتین بمعنی مقابل
از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته که طرف بفتحتین لفظ عربیست مگر فارسیان بمعنی حریف استعمال کنند و گاهی بمعنی وقت آید چنانکه طرف صبح
و طرف شام و نیز در مصطلحات نوشته که طرف بفتحتین بدون صله لفظ بستن بمعنی فائده آمده است و بضم اول و فتح ثانی جمع طرفه که بالضم بمعنی معشوق مستعمل
میشود و طرف بالکسر بمعنی اسپ خوش اصل و گرانمایه از کشف و مدار و شرح انصاب طرق بالضم و بضمتین بمعنی راهها این جمع طریق است از مؤید و منتخب
و غیره طریق راه و این ماخوذ از طرق که بالفتح است بمعنی کوفتن چون پا رندگان راه را میکوبند لهذا راه را طریق گفتند از شرح نصاب و بمعنی نخل نیز
آمده و طریق باصطلاح رمل نام شکلیست از اشکال شانزده گانه رمل طراق بالفتح آواز یکه از زدن تازیانه برآید طربال بالکسر و حرف سوم باء موحده بمعنی
مناره بلند و هر بنار بلند و صومعه بلند از منتخب طرفدار نجم کنایه از مریخ چه فلک نجم جای اوست از برهان و سراج طرم بالکسر شهد غلیظ از منتخب و شرح نصاب
طرف بستن حاصل کردن و فائده و نفع برداشتن چه طرف بمعنی کلیچه کمر است و بستن آن کنایه از زینت است از رشیدی و برهان و بهار عجم و سراج و چهار شربت و
و وجه تسمیه که مذکور شد از رشیدی طرفة العین بفتح طاء مهمله و سکون راء یکبار بر هم زدن پلک چشم از منتخب و ذیل و کسانیکه بضم طاء خوانند محض غلط طرف
شدن مقابل و حریف شدن از مصطلحات طرف گرفتن حمایت کردن و گوشه نشینی از برهان و سراج طرح کردن و ریختن و افشاندن بنای
چیزی انداختن طرقوا از ن بفتح نقیب و چوبدار از برهان طرخان بالفتح نام بادشاه ترکستان و شخصیکه پادشاه خدمات خود او را معاف
کرده باشد و نام تره خوردنی از برهان و سراج طرخون بالفتح و خاء معجمه درختیست که عاقرقرحا بیخ آنست از برهان و در سراج نوشته که
خوب مبدل سه بیت این معربست طریان بفتحتین حادث شدن و وارد شدن چیزیست در چیزی شرح نصاب از یوسف بن طاهر طرقوا بالفتح اول و
تشدید راء مهمله مکسور و ضم قاف و در آخر الف زائده غیر ملفوظ علامت جمع صیغه امر حاضر است بمعنی راه دهید و یکسو شوید معمولست نقیبان عرب پیش سلاطین طرقوا طرقوا

سیگوید طرفه بالفتح وحرف سوم فا یکبار چشم بهم زدن و نقطه سرخی که در چشم پیدا میشود از ضرب دستی و نام منزل نهم از منازل قمر و آن دو کوکب است بمنزله
دو چشم شیر اسد از منتخب و کشف و برهان وغیره و بالضم چیز نو و خوش و مجازا بمعنی معشوق طره بالضم و تشدید رای مهمله بمعنی زلف و موی پیشانی و کناره هر چیز و
علاقه مقنعه و بمعنی سقفی که از چوب و خشت بر دروازه ها سازند و آن را باران گیر گویند و بهندی چهجا نامند از منتخب و صراح و بهار عجم و مصطلحات و چراغ هدایت
و برهان طراده بالفتح اول و تشدید دال جامه رنگین که بر سر علم و نشان بندند و در مؤید بهای هوز و دال مهمله نوشته طرید بفتح اول و یای معروف بمعنی حمله غارت یا مشتق از طرد
که بمعنی گریزانیدن هم باشد از بهار عجم و سراج الدین علی خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که طرید معرب ترید که بمعنی شوربه است و مولف گوید میتواند که طرید بکسر اول و یای مجهول
اماله طراد باشد که بمعنی یکدیگر حمله آوردن است کذا فی المنتخب اگر از معنی اشتراک و تقابل تجرید کرده بمعنی حمله آوردن گویند مضائقه ندارد طریق گشته بمعنی شرمنده شدن از شمس
مولف گوید که طریق در اصل بمعنی کوفته و مضمحل است خاطر آدم محل شرمندگی نیز کوفته میباشد طریقه روش و مذهب و نیز بمعنی مت حلی کردن قمر ست این بازده درجه از
تور و هم دو سه میزان که محل هبوط شمس است تا سوم درجه عقرب که محل هبوط قمر ست این مت را که قمر یا یک شبانه بهند [illegible] طریقه محترقه نامند [illegible] منسوب ست طرفی بالفتح یا
بمعنی [illegible] طری بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی تازه و نو طراحی بالفتح و تشدید رای مهمله و حای مهمله بمعنی نقاشی مستفاد از لطائف فصل طای
مهمله مع سین مهمله طسوج بالفتح و تشدید سین مهمله و واو معروف و جیم عربی کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو از منتخب و در رساله اوزان
نوشته که [illegible] چهار [illegible] گویند فصل طای مهمله مع شین معجمه طشت معرب تشت بمعنی معروف است از صراح طشتگر و کاسه گر هر دو بهم
سازنده بمعنی سازنده [illegible] بود طشت کسی از بام افتادن رسوا شدن کسی و فاش شدن راز کسی از چهار شربت طشت و خایه نوعی از
بازی که بیضه مرغ خالی کرده [illegible] پر کنند و در طشت نهاده با آفتاب گذارند بیضه برقص می آید و کنایه از آسمان و زمین از برهان فصل
طای مهمله مع عین مهمله طعم بالفتح مزه و لذت و بالضم خورش یعنی طعام و طعمه مرغ از صراح و منتخب و مؤید و کشف طعان بالکسر اول
نیزه زدن و نیزه زنندگان [illegible] طعن بالفتح نیزه زدن و عیب گیری کردن برکار کسی از منتخب و قاموس بمعنی سیر و رفتار نیز آورده طعمه بالضم
خورش و روزی و بالفتح یکبار چشیدن از منتخب و صراح و مؤید و طعنه بالفتح یکبار نیزه زدن و عیب جوئی کردن از منتخب فصل طای مهمله مع
غین معجمه طغرا بالضم نوعی از خط پیچیده حروف که آن خط بر فرمان پادشاهان القاب نویسند ظاهرا این لفظ ترکی است از بهار عجم و برهان و
در مناظرة الانشا نوشته که طغرا لغة سطری است که باشد بخط پیچیده که القاب و اسم سلطان باشد مثل السلطان الاعدل الاعظم جلال الدین اکبر بادشاه غازی
طغماج بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی از ترکستان و این لفظ صحیح طمغاج ست بتقدیم میم بر غین معجمه چنانکه در برهان و صراح است طغرل بضم اول و سکون
ثانی و کسر رای مهمله نام پادشاه از پادشاهان سلجوق و بضم اول و ثالث بر وزن بلبل جانوریست شکاری طائر مثل باز و عقاب از برهان و صراح و مدار و بهار عجم و در چهار شربت
نوشته که تغرل بتای فوقانی در ترکی بحری را گویند که طائر شکاری معروفست مولف گوید که تغرل با مبدل آن هست طغان بالضم نام یکی از پادشاهان ترک
و مخفف طغیان نیز آمده طغیان بالضم از حد گذشتن از منتخب و لطائف و مجازا بمعنی افزونی و کثرت استعمال این در افزونی چیزهای نامرغوب و این باعث
گاهی بمعنی ظلم و بی فرمانی آمده طغرل شدن مردن سلاطین جغتائی از چهار شربت طغان شاه بضم اول نام پادشاه عظیم القدر از اولاد افراسیاب
طغیانی بزیادت یای نسبت بلکه لفظ طغیان ظاهرا درست نباشد چرا که طغیان خود مصدرست حاجت بیای مصدری ندارد و دیگر آنکه گوئیم معمول فارسیان است که
در آخر بعض مصادر یای مصدری زائد کنند چنانچه فضول و فضولی و خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی فصل طای مهمله مع فای طفل شب
کنایه از ماه طفولیت بفتح اول و تشدید یای تحتانی بمعنی کودکی و طفلی و این مصدر جعلیست بزیادت واو بخلاف القیاس و نظائرش جعلیست طفیلیت
تطفیل و تمام از منتخب طفل بالکسر نوزاده از آدمی و حیوان جمع و مفرد آمده از منتخب طفیل بضم اول و فتح ثانی اسم شاعر کوفی که ناخوانده

و در مجالس طعام میرفت از منتخب و مجازاً هر شخص که بدون طلب همراه مردم مدعو بدعوت رود و گاهی بتقلید این یار گویند اندکرده طفیلی گویند و گاهی لفظ طفیل بر محاورهٔ فارسی مجازاً بمعنی وسیله و ذریعه آید و گاهی یار طفیلی بمعنی مدد کار باشد بمعنی طفیل شدن **طفل هندو** مردمک چشم از برهان **طفل جبل** روز و کنایه از آدم علیه السلام از آنکه بدو جبل و ز طینت او سرشته شد از سراج **طفره** بفتح اول سکون فا بر جستن و فرصت از اخلاق و فاصله که میان کاری افتاده بود از کشف و سراج و تردد اهل حکمت **طفرة الزاویه** عبارتست از اینکه شی صغیر اکبر گردد از شی کبیر بی آنکه مساوی کبیر شود و تقریرش آنکه زاویه که پیدا میشود فیما بین محیط دایره و قطر آن اعظم باشد از جمیع زاویه ها حاده که پیدا شوند در میان دو خط مستقیم و برهانش مذکورست در مقالهٔ ثالثهٔ تحریر اقلیدس و قتیکه اندک حرکت دادیم سر قطر را بجانبی با وجود ثابت ماندن سر دیگرش پس ازین حرکت آن زاویه حاده که از هر سه اقسام زاویه صغیر بود ناگاه زاویه منفرجه گردید که اکبر اقسام خود است و گذشت در اثنای حرکت مذکوره زاویه قائمه که متوسط الحال بود در خردی و کلانی و این نیست مگر طفره که شی صغیر با شی متوسط بار نشده ناگاه کبیر گردد و صورتش اینست **طفاوه** بضم اول و حرف چهارم واو بمعنی دایره که گرد آفتاب و ماه شود و آنرا هاله نیز گویند از منتخب

فصل طای مهمله مع قاف

طقطق بفتح اول آواز با هم زدن دو چیز سخت از لطائف

فصل طای مهمله مع لام

طلا با کاف شیرازی بفتح که بحرف رسالتند و بمعنی زر سرخ و رشیدی نوشته که غالباً لفظ طلا معرب تلاست که لفظ هندیست بکسر فوقانی و تشدید لام بمعنی ملمع کردن بطلا نیز آمده است و در سراج نوشته که طلا بمعنی زر سرخ در اهل تبار ترشت بود بسبب اختلاط عجم و عرب بطلا زطبقه نوشته اند حتی که مطلا بمعنی زر اندوده استعمال کنند **طلاب** بضم اول بمعنی طلب از لطائف **طاب** بالضم و تشدید لام بر وزن جلاب جمع طالب **طالب** بالضم و سکون لام و تای مثناة معرب تلب بمعنی گروه مردم از برهان و لطائف و سراج **طاعت** بالفتح دیدار و دیدن از منتخب **طلاقت** بفتح و حرف چهارم قاف بمعنی کشادگی زبان و تیز زبانی و شگفته از بحر الجواهر و کشف و منتخب **طلع** بالفتح و بهار مهمله زمینیست بزرگ کفار در ریگستان بمعنی شکوفه خرما و بمعنی درخت موز که بهندی کیله گویند از منتخب و شرح نصاب و مدار **طلا رو دست افشار** نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم بود چنانکه در زر دست افشار صاحب جهانگیری و برهان نوشته **طلع** بالفتح شگوفه خرما از منتخب **طلوع** بر آمدن آفتاب بر ستاره و بمعنی طلق بر آمدن بر کوه و جز آن از منتخب **طلاق** بالفتح رها شدن زن از قید نکاح و بمعنی کشادگی و روانی و آزادگی و نشاط نیز آمده **طلق** بفتح اول سکون ثانی درد یکه بتازگی بوقت زادن پیدا شود و آنرا درد زه نیز گویند و نوعی از سنگ که سفید براق و طبق بر طبق باشد آنرا ابرق نیز گویند و چون ابرق محلول را بر چیزی بمالند آتش آن چیز را نسوزد از منتخب و صراح و غیره و مجازاً بمعنی شراب آید بمناسبت آنکه ابرق محلول که مانند آب میشود اکسیر هست و شراب نیز فواید قریب اکسیر دارند و بهمین جهت شراب اطلق بدان نیز گویند و صعده و الامراض برای معنی درد زه تحقیق نوشته و بالکل طلال و باشد بر آمده از چیزی چنانکه در منتخب و صراح است **طلق محلول** آنچه کیمیاگران بحکمت و ترکیبات ابرق را مثل آب سیال سازند و این اکسیر اعظم ست **طل** بالفتح و تشدید لام باران قطره های باریک و بمعنی شبنم از منتخب **طلل** بفتحتین جسم و کالبد تن و جثه و نشانهای خانهای ویران **اطلال** جمع آن از منتخب و برهان **طلسم** بکسرتین آنچه خیالهای موهوم بشکل عجیب بنظر می آیند و نیز شکل و صورتی مهیب بر سر خزائن و دفائن نقشه کنند از مدار و بهار عجم و کشف و از بعض کتب بثبوت رسیده که طلسم از اجزای ارضی و سماوی ساخته میشود یعنی از بعض ادویه و ساعات مخصوصه فقیر مؤلف گوید که بظاهر الفاظ طلسم لفظ یونانی ست عربی نیست چه در تقدیر عربی بودن بکسرتین آمدن این لفظ وجهی ندارد چرا که این وزن در کلام عرب نیامده اگر عربی بودی بکسر اول و فتح ثانی بر وزن قمطر آمدی **طلق** **حلال** بار دوان صاحب ... نوشته که بفتح اول ... بمعنی شراب **طلق** بمعنی خالص **حلال** بمعنی بیرون آمده ...

باید دانست . که بمعنی بیهوده لفظ اول کتب لغات معتبره گواهی میدهد و دیگر آنکه شراب را که حرمت آن منصوص است حلال گفتن کفر است
فقیر مؤلف گوید که مطلق مجازاً بمعنی شراب مطلق حلال اجازت از شراب مثلث که مباح است و آن شیرهٔ انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و یک ثلث
بماند سکر نمی آرد و منافع آن قریب بخمر است یا آنکه طلق بالکسر بمعنی آنچه برآمده باشد از چیزی موصوف و حلال صفت آن پس مجموعه صفت موصوف بمعنی
بسوی مادروان خون که مخفف انار و اعناست یعنی آب حلال که برآمده است که از دانهای انار یا آنکه حلال بالتخفیف را مخفف حلال بالتشدید نوشته اند شاید که
شراب کشاینده و سدها و مسامات است **طلجن** بالفتح این در لغت نصاب سند و دیگر کتب دیده نشده است مگر در منتخب طاجن نوشته و معرب تابه گفته و در موید
طاجن معرب تابه نیست چه طاجن ماخوذ از طحن است که بمعنی بریان کردن باشد ظاهراً طلجن از تحریف کاتبان است و صحیح طاجن باشد **طلبیدن** بفتحتین با خود
از طلب که لفظ عربیست بمعنی جستن مصدر عربی است که از تصرف فارسیان بتصریف آنها بطریق فارسی می کنند مثل فهمیدن از فهم و رقصیدن از رقص
طلبیدن از طلب و بلعیدن از بلع که بمعنی چیزی را بگلو فرو بردن است و غارتیدن از غارت از لوازم بدایت و خیابان و دیگر شروح محققین **طلیعه** بفتح
اول و کسر لام و یاء فوجی که شب حفاظت لشکر و شهر کند و مقدمهٔ لشکر را نیز گویند ای فوجی که پیشرو لشکر باشد تا از دشمن واقف شود از منتخب و کشف
طلایه بفتح و حرف چهارم یای تحتانی فوجی که شب حفاظت شهر و لشکر کند از منتخب و کشف و در بهار عجم آنجا که طلاوه گویند خطاست صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف
نوشته است طلایه که بمعنی فوج محافظ لشکر است در اصل طلائع بود جمع طلیعه مگر فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند چنانکه عجایب بمعنی عجیب و بجای ملک
ملائک چنانکه سعدی گوید مصرعه ملائک صورتی طاوس زیبی . و مشایخ و امرا و اولیا همین حال دارد . **طلبه** بفتحتین هر سه حرف اول بمعنی طالبان و این
جمع طالب است **طلحه** بالفتح درختی و نام یکی از اصحاب عشرهٔ مبشره رضی الله عنهم **طلاق رجعی** طلاقی که بعد آن در میان مدت عدت رجوع کردن بزن بی
نکاح جایز باشد و آن یکبار یا دو بار لفظ طلاق گفتن است بخلاف طلاق باین که رجوع کردن در آن بدون نکاح جایز نباشد و آن گفتن است زن را انت بائن و
آنچه در معنی باین باشند بخلاف طلاق مغلظه که در آن تا زن منکوحه شخص دیگر شده طلاق نیابد نکاح آن زن شوهر اول را جایز نباشد و آن سه طلاق داده است
طلق روان گوهری کنایه از شراب انگوری **فصل طای حطی مع میم** + **طمأنینت** بضم طای حطی و کسر نون اول و یای و فتح
بمعنی سکون قلب و کسانیکه بفتح طا و بیک نون اول خوانند و نون ثانی را مانند خطاست از منتخب و غیرها و از فصول اکبری همین مصرح است که از صراح
حذف یک نون ظاهر میشود **طمث** بالفتح و ثاء مثلثه بمعنی خون حیض و حایض شدن و جماع از منتخب و لطایف **طمغاچ** بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی
است از ترکستان از برهان و سراج **طمس** بالفتح ناپدید کردن و دور شدن و در اصطلاح صوفیه ذهاب رسوم و عادات است بالکلیه در صفات حق تعالی این
انتهای مرتبه است از لطایف و کشف و منتخب **طماع** بالفتح و تشدید میم بسیار طمع کننده و بالضم و تشدید میم طمع کنندگان درین صورت جمع طامع است **طمع**
بالفتح و بفتحتین امید و حرص از منتخب **طمطراق** بضم هر دو طا بمعنی کر و فر و شان و تجمل از برهان و کشف و مدار و صاحب موید نوشته که طم بمعنی طلوست و طراق
بمعنی آواز و خوشی و طمطراق ازین ترکیبست **طمع خام** تمنای امری که ممکن نباشد **طم و رم** بالکسر و واو عاطفه و کسر را مهمله و کلاست مرکب بمعنی مال بسیار از
لطایف **طمانین** آرام و آرایش از لطایف **طماقه و طماغه** بضم اول ترکیست با بدال قاف بغین معجمه بمعنی کلاه باز و چره و غیره و این لفظ ترکیست
فصل طای حطی مع نون . **طناب** بکسر ریسمان خیمه از بهار عجم و مدار بفتح و کسر **طنب** بفتحتین بیخ خیمه منتخب و بضمتین رسن خیمه از صراح و مدار و منتخب
طنجیر بالکسر و جیم عربی بکسر دیگ و دیگچه بمعنی بادیه که آوند معروفست از شرح نصاب **طنز** ناز و سخریه و سخن برمز گفتن و طعنه از لطایف **طناز** بالفتح و تشدید
بسیار سخن برمز گوینده و ناز کننده و رفتار بناز کننده و شوخ از لطایف و مدار **طنبک** بالضم نوعی از دهل کوچک معرب تنبک از برهان و در سراج نوشته که طنبک بضم
اول باشد دم دراز که بازیگران و غیره در بغل گرفته بکار آرند از مدار این و در اصل تبار **طنک** بالفتح بمعنی صدا و آواز از لطایف **طنین** بفتح اول بروزن

قرین آواز طبل و زنبور و پشه و بانگ گوش و آواز طاس و آواز طنبور از لطائف و منتخب طُنبور و طَنبور بالضم ساز معروف و این معرب تنبور است که لغت هندیست
بمعنی کدوی تلخ چون سازنده کو در اصل از کدو ست لهذا باین اسم مسمّی گشت از بهار عجم و مدار و منتخب و رشیدی چنین نوشته که طنبور معرب تنبوره است و تنبوره
در اصل دنب بره بود دبره آنست که در عرف آنرا دنبه گویند چون سازنده کو مشابه بدم بره است لهذا باین اسم مسمی گردید طنطنه بفتحتین هر دو طای مهمله آواز
طنبور و مانند آن و بمعنی کر و فر از لطائف و منتخب و برهان و بمعنی آواز نقاره و کوس نیز مستعمل شده زیرا که از هر دو نقاره یکی زیر باشد و دیگر بم پس آواز
زیر را طنطنه نامند و آواز بم را دمدمه **فصل طای مهمله مع واو طوبی** بالضم و بای موحده مفتوح مؤنث طیب بمعنی خوشبو و تر و پاک تر و نیز
بمعنی عیش خوش و بشارت و فرحت آید و نام درختیست در بهشت که بهر خانه از اهل جنت شاخی از آن باشد و میوه های گوناگون و خوشبوها از آن حاصل آید و گاهی
فارسیان برای اینمعنی طوبی بکسر بای موحده نیز خوانند از لطائف و منتخب و غیره **طور سینا** بالضم و سین مهمله مفتوح کوهیست بشام که موسی علیه السلام بر آن
تجلی شده بود از منتخب **طوعا و کرها** بفتح طا و فتح کاف قدری خوش و قدری ناخوش از خیابان **طوکیت** بفتح طا و کسر واو و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی پیچیدگی
دخیت و اندیشه و چاه از منتخب و زبدة الفواید **طوائح** بفتح اول و کسر همزه که حرکت چهارم ست و حای مهمله حوادث و آفات و بلاها که از صراح **طود** بالفتح و دال
مهمله کوه کلان از صراح و منتخب **طور** بالضم بمعنی مطلق کوه و بزبان سریانی نیز کوه را طور میگویند و آن کوه که موسی علیه السلام را تجلی بر آن شده بود
آنرا طور سینا نام ست و فقط طور نیز استعمال کنند **طوبله** رسلک مروارید **طومار** بالضم نامه و صحیفه از منتخب و کشف مکتوب … **طوامیر** بفتح و سیم مکسور
جمع طومار **طوس** بالضم معرب توس و آن شهریست در خراسان و نام شخصی از ساسانیان معربات **طوسیقوس** بضم اول و فتح واو و بای و واو تا نیز هر دو حرف …
هر دو سین مهمله و قاف زاهد نصرانی و حکیم ایشان … و نزد بعضی نام پادشاهی از نصاری **طوالع** بالفتح جمع طالعه و نام کتابیست **طوع** بالفتح و عین مهمله …
… آنچه واجب نباشد بجا آوردن **طوغ** بواو مجهول و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی نشان و نیزه و طای این مبدل از تای فوقانیست **طواف**
بالفتح گرداگرد چیزی گردیدن از لطائف و بمعنی مطلق سیر گشت نیز می آید **طوفان** بالفتح و تخفیف گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی
خدمت کند و مردم بسیار طواف کننده از منتخب **طوق** بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و حلقه و هر چه مدور باشد و گرد چیزی بر آمده باشد از منتخب و صراح و
مصطلحات نوشته که طوق چیزیست از عالم علم که شکل پنجه بر آن نصب کنند **طوارق** بالفتح اول و کسر رای مهمله حوادث که شب از آسمان فرود می آیند و تعبیهای زمانه
جمع طارقه از منتخب و کشف **طوطک** … معروف نام ساز **طویل** … نام بحریست از نوزده بحور اشعار و این بحر باشعار عرب تعلق دارد و در شعر فارسی
درین بحر کمیاب چرا که در فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فعولن مفاعیلن ست چهار بار شاملش بیت دلارام ما را گر بود عهد و نا بودی … بنوعی گر بود …
کافر … و این بحر را از جهت طویل گویند که واضع علم عروض بخلاف این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده بود و بعضی دیگر مثمن اند بسبب
زحافات کوتاه هم میشوند و مجزو هم میگردند و بعضی یک رکن از آخر هر مصراع کم انداختند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو و مسلم نمی آید و بعضی گویند که در ارکان
این بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب و وتد طویل ست بنسبت سبب و انچه در علم هر بحر طویل شهرت دارد بحریست مثمن مخبون ست که آنرا مضاعف کرده و بر شانزده
رکن بنا نمایند **طول امل** کنایه از حرص و بنا **طوفان** بالضم سیل غرق کننده و شدت باد و تند و هر چیز که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد از منتخب
طوطیه اول طا حطی نوشتن خطاست بجهت تبادر فوقانی بلکه بر وزن ترکیه بمعنی گستردن و تمهید کردن و جای سپر فرمودن **طویله** بیای معروف مشتق
از طول و آن ریسمانی دراز باشد که بر آن پای چند اسپان را ببندند و مجازا بمعنی مکان و عمارتی که در آن اسپان را نگاه دارند و آن عمارت اکثر جا
طویل بشکل … چند اسپان را مقام باشند و کسانی که لفظ طویله را بیای مجهول خوانند خطاست مگر آنکه این را از تصرف فارسیان و هنود
دانند … مدهوش و غوطه که هر دو لفظ بواو معروف است و فارسیان بواو مجهول خوانند طویله بمعنی سلک در رشته مروارید از بهار عجم و منتخب و لطائف و کشف و مؤید

طوی بالضم و واو معروف معرب توی که بتای فوقانی و واو مجهولست در ترکی شادی عروسی را گویند کذا فی البرهان و گویند که از کتاب معتبر بثبوت رسید که طوی بالضم طا و واو غیره ملفوظ که علامت ضمه طاست و سکون واو در ترکی شادی را گویند و اصل بتای فوقانیست مگر متاخرین تا را این لفظ را بطا مبدل نموده اند و بضم طا و فتح واو و الف بصورت یا نام و آدست در شام که آنرا دادی ایمن نیز گویند از منتخب و بفتح طا و فتح واو و الف بصورت یا بمعنی گرسنگی از شرح نصاب طوطی معرب توتی از رشیدی و آن طائریست سبز که بعرف آنرا طوطا نامند و نیز توتی بهر دو تای فوقانی طائریست کوچک که در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت را دوست می دارد و این منسوب بتوت ست **فصل طای مهمله مع ها** طهماسپ بالفتح و سین مهمله ساکن چنانکه در فارسی لفظ پارس دکار دو در آخر با فارسی نام یکی از پادشاهان ایران که سنخ و ماول بود از بهار و برهان و گویند که او جد شاه عباس بود و در سراج نوشته که طهماسپ نام پادشاه ایران و او پسر شاه اسمعیل بن حیدر صفویست او پادشاه دوم از سلاطین صفویه است **طهارت** بفتح پاک شدن از منتخب و بمعنی وضو و استنجا مستعمل **طهمورث** نام پادشاهی ست از ابنای هوشنگ که شیطان را مرکب خود ساخته بود و دال اول و آخر این لفظ تا فوقانی خواهد بود از برهان و سراج **طهر** بالضم پاک شدن از حیض و ایام پاکی که ضد ایام حیض باشد **طهور** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی پاک کننده و پاک **طهیر** پاک کننده و پاک **طهران** بالکسر معرب تهران که شهریست در ایران **طه یس** هر دو لفظ نام سوره قرآن مجید و در حقیقت این هر دو اسم مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم است طه کنایه از یا طاهر ست و یس اشارت ست باسم یا سید **فصل طای مهمله مع یای تحتانی** **طیب اللّٰه** کنایه است از خوش آواز و خوشگوا از فردوس اللغات **طیب** بالکسر و در آخر بای موحده بوی خوش و خوشی و پاک شدن و خوش **طیبه** از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدد بمعنی حلال و لذیذ و پاک **طیب و مطیب** هر دو بیای تحتانی مشدد و نام هر دو پسران نبی صلی الله علیه وآله وسلم و در مردم نام ایشان طیب و طاهر مشهور است از منتخب و مزیل **طیبات** بالکسر خوش طبعیها فی ظرافتها **طیبت** بالکسر و حرف ثالث که بای موحده است مفتوح بمعنی مزاح و خوش طبعی و حلال شدن از منتخب **طینت** بالکسر و حرف ثالث نون اندکی از گل و سرشت و خو از منتخب **طیهوج** بالکسر و یای معروف و ضم ها و جیم عربی معرب تیهو و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر از برهان بعضی گویند که بهندی آنرا او دانامند **طیر** بالفتح مرغ و مرغان این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده است از منتخب و در شکرستان نوشته که طیر اسم جمع است احیانا بر واحد نیز اطلاق کنند **طیار** بالفتح و یای تحتانی مشدد بمعنی پرواز کننده و فارسیان مجازا بمعنی مهیا و آماده و مستعد استعمال کنند و تحقیق آنست که این لفظ در اصل فوق تحتانی یعنی مهر شکار است که چون جانور شکاری از گریز بر آمده مستعد و آماده پرواز و شکار اندازی میشود گویند که این جانور طیار شد چون باین معنی شهرت گرفته مجازا هر شیء مهیا را طیار گویند و بتای فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل تامل است از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج فقیر مولف گوید که تیار بتشدید بمعنی جلد رونده و محتاج است چنانکه در منتخب و صراح پس بمعنی بست و مهیا مجازا باشد از معنی لغوی تفصیلش در باب تای فوقانی نوشته ام **طی کشح** روزه دار روزه طی و روزه طی چنان باشد که بعد سه روز طعام خورند اگرچه بوقت شام تنها چهار قطره آب افطار سیکنند **طیش** بالفتح و شین معجمه سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن تیر از نشانه از منتخب و صراح و در خیابان مجازا بمعنی غصه و بیدماغی **طیف** بالفتح خیالی که در خواب نماید از منتخب **طیران** بفتحات هر سه حرف اول بمعنی پریدن و بسکون نیز آمده مگر اصل اول است از منتخب و بهار عجم **طی لسان** بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور که مضاف است بسوی لسان بمعنی نوردیدن زبان مراد از آن خاموشی است و گاهی کنایه از استعداد گفتن باشد **طیلسان** بالفتح و حرف لام بهر سه حرکت معرب تالسان نوعی از ردا و فوطه که عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند از سراج و منتخب و برهان **طین** بالکسر گل و خاک نمناک از شرح نصاب **طیان** بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی گرسنه و بیچیده و گلکار یعنی کلال و نام شاعر بیهوده گو از منتخب و شرح خاقانی **طیره** بالفتح بمعنی خشم و غضب و بالکسر خفت و سبکی

و نجات و عیب انخیابان و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و منتخب و خان آرزو و سراج اللغات و شرح خاقانی نوشته که طیره بیای معروف بروزن خیره بمعنی غمناک و خجل نیز آمده و اینهمه وزن گویند که از بیت سعدی است و بیت طیره و خجلت دم فرو بستن و اگر معنی خجلت و آزردگی مستنبط میشود مولف گوید که در عرب طیره بالفتح بمعنی خشم غضب آمده و این در بیت مذکور درست نمیشود غایتش آنکه از خشم مراد سبب خشم خواهد بود و طیره بکسر اول و فتح تحتانی و را مهمله بمعنی فال بد از منتخب و صراح **طیاره** کنایه از اسپ تیز رفتار و این مجاز است و در برهان نوشته که بمعنی کشتی و جهاز تیز رو **طیبه** بفتح اول و سکون یا تحتانی و فتح با موحده اسم مدینه منوره از صراح و منتخب **طی** بفتح بروزن می نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بآنست و بالفتح و تشدید یا بمعنی درنوشتن و بمعنی نوردیدن و نوردیدن چیزی و نام علتی که از آن موی حلقه دار میشود از منتخب و مؤید و لطائف و شمسی و در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر به تخفیف هم استعمال کنند وقتیکه بمعنی نوردیدن باشد

باب ظای معجمه

فصل ظای معجمه مع الالف **ظاهر** میدان مقابل شهر و قصبه ای حوالی شهر و قصبه **فصل ظای معجمه مع بای موحده** **ظبی** بفتح اول و سکون با موحده بمعنی آهو از منتخب **ظبا** بالکسر اول آهوان این جمع ظبی است از منتخب **فصل ظای معجمه مع رای مهمله** **ظرفا** بضم اول و فتح را مهمله و فا جمع ظریف از منتخب **ظرافت** بفتح ذکاوت و زیرکی و خوش طبعی از منتخب **ظریف** زیرک و دانا و خوش طبع از منتخب **ظراف** بالفتح و تشدید را شخصیکه بدرجه کمال زیرک و خوش طبع باشد از منتخب **ظرف** بالفتح زیرکی و آوند که در آن چیزی نگاه دارند از منتخب و در مصطلحات نوشته که در محاوره فارسی ظرف بمعنی حوصله آمده تم کلامه **فصل ظای معجمه مع عین مهمله** **ظعن** بالفتح و عین مهمله بمعنی کوچ کردن و رفتن از لطائف و منتخب **ظعین** رونده و کوچ کننده از لطائف **ظعینه** بعین مهمله زن منکوحه که در هودج باشد از صراح **فصل ظای معجمه مع فا** **ظفر** بفتحتین فیروزمندی و بالضم ناخن از منتخب اللغات **فصل ظای معجمه مع لام** **ظلمت** بالضم تاریکی از منتخب و در صراح بالضم و بفتحتین **ظلمات** بفتحتین و این جمع ظلمت است و در نظم بسبب ضرورت شعر بسکون لام نیز جائز داشته اند از بهار عجم و منتخب و مزیل **ظلیت** بالکسر و تشدید لام و تشدید یای تحتانی بمعنی سایه شدن از شمسی **ظلف** بالکسر سم شکافته چون سم گاو و گوسپند و آهو و مانند آن بخلاف سم اسپ و خر و نغل و گورخر که آنرا حافر گویند اختلاف جمع آن اظلاف از منتخب و دیگر کتب معتبر **ظل** بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و مانند و سایه اول روز و بالفتح سایه آخر روز را گویند از منتخب **ظل ظلیل** سایه که دائم ماند و سایه کشیده و دراز و سایه تمام و کامل از منتخب و صراح و مؤید **اظلال** بالفتح سایه ابر و جای سایه دار و بکسر اول جمع ظل است از منتخب و صراح **ظلم** بالضم ستم و گذاشتن چیزی در غیر محل آن و بفتحتین تاریکی و تاریک شدن و بضم اول و فتح لام جمع ظلمت است از منتخب و لطائف **ظلوم** بفتح اول و ضمه ثانی صیغه مبالغه بمعنی سخت ظالم و بغایت ظلم کننده از کشف و لطائف **ظلام** بفتح تاریکی اول شب و بکسر اول جمع ظلمت و بالفتح و تشدید لام بسیار ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و شمسی **ظل زمین** کنایه از شب از برهان **ظل الله** سایه خدا و باصطلاح بادشاه را گویند چه سایه هر شی مناسب او است و حکایت میکند از ذات آن شخص بادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که انتظام مملکت بذات اوست چنانچه انتظام وجود ممکنات بوجود باری تعالی از خیابان **ظلمات ثلاثه** کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمد یکی تاریکی شب دوم تاریکی شکم ماهی سوم تاریکی قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کدورت طبعی و هوای نفسانی و صفات حیوانی از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و مشیمه و ظلمت رحم **ظلمه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ظالمان و این جمع ظالم است **ظله** بالضم و تشدید لام سائبان و شعفه و آنچه سایه کند و ابریکه سایه افگند از منتخب و لطائف و صراح **ظلمانی** بفتحتین تاریک

و این منسوب بظلم که بفتحتین است ظلیم بضم بمعنی همرنگ شدن و الف و نون ماقبل یا نسبت در بعض محل زیاد آید چنانکه در نورانی و حقانی و جسمانی

فصل ظای معجمه مع میم ظما بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و مد تشنگان از لطائف و منتخب **فصل ظای معجمه مع نون** ظنت

بالکسر و تشدید نون بمعنی تهمت از صراح ظنون بفتح اول بدگمان ظن بالفتح و تشدید بمعنی گمان بمعنی تهمت و در اصطلاح غلبه یکی از طرفین بر وقوع

و لا وقوع از لطائف و منتخب و مدار الافاضل **فصل ظای معجمه مع ها** ظهار بکسر اول بمعنی هم پشت شدن و گفتن مرد زن خود را که تو

بر من پشت مادر منی باین گفتن مرد را زن حرام میشود و تا کفاره ندهد حلال نگردد از منتخب ظهر بالضم هنگام زوال و بالفتح بمعنی پشت و بفتحتین درد

پشت از منتخب ظهیر بفتح اول بمعنی هم پشت و بمعنی یاری دهنده و پشتی کننده این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی آنکه پشت او درد کند

از منتخب و نام شاعری از فاریاب ظهاره بکسر اول بمعنی ابره قبا و غیره از شرح نصاب **فصل ظای معجمه مع یای تحتانی** ظئیر بکسر

اول و سکون همزه و را مهمله دایه که بچه غیر را شیر دهد از منتخب و شرح نصاب چون همزه درین لفظ یک گونه صورت یای تحتانی دارد لهذا ابرا مبتدیان اینجا نوشت

باب عین مهمله

فصل عین مهمله مع الف عاقرقرحا بکسر قاف اول و فتح قاف دوم و حای مهمله نام دوائی معروف از مزیل عاشورا و عاشور و عشورا

روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح و در آخر لفظ عاشورا الف را بها بدل کرده عاشوره نوشتن غلط است **عالم آب** نشه شراب و عالم شراب

حالت می نوشی از بهار عجم **عاریت** بتشدید یای تحتانی و تخفیف آن نیز آنچه بدهند و بگیرند از منتخب و مزیل و در صراح نوشته که منسوب بسوی عار چراکه

طلبیدن آن عار و ننگ است **عاهت** بمعنی آفت از منتخب و کشف **عاهات** آفتها و نحتیها از منتخب **عاطفت** مهربانی کردن **عابث** بکسر بای موحده

و ثای مثلثه بازی کننده از لطائف **عاج** بکسر رای مهمله بالا بر آینده **عالم برزخ** مقام ارواح که مابین موت و قیامت است **عاد** قومی که هود علیه السلام

برسالت ایشان آمده و ایشان از نسل عاد بن سام بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق بطوفان باد هلاک شدند از منتخب و غیره **عاقد** عهد کننده و گره

زننده **عائد** بازگردنده و عود کننده از منتخب **عاذر** بفتح ذال معجمه نام مردی که بی ایمان مرده بود و عیسی علیه السلام بعد از چهل سال او را زنده کرده مسلمان ساخته بودند

عاطر بکسر طای مهمله بوی خوش دارنده **عاقر** بکسر قاف بمعنی عقیم و نازاینده و درین مذکر و مؤنث برابر است یعنی در تانیث تا نیارند **عامر** آباد کننده

و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون دافق بمعنی مدفوق و نام مردی از منتخب **عار** ننگ و عیب از مدار **عالم صغری** و **عالم صغیر** مرد و بیست

عبارت از انسان و جسم انسان چراکه هرچه درین عالم کبیر موجود است نظیرش در انسان و جسم انسان نیز موجود باشد چنانچه روح بادشاه و عقل وزیر

و جسد و نفس و قهر و رحم و حیا و حلم از بدان و نیکان ملک که سپاه او هستند و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعه سیاره و استخوان کوه

و موی نباتات و رگها انهار علی هذا القیاس **عالم امر** عالم ارواح و عالم ملائکه **عارض** عرض دهنده لشکر و شمار کننده لشکر یعنی بخشی فوج یا سالار

فوج و آنچه لاحق شود بچیزی و رخساره و ابر پراگنده در افق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که آنچه در محاورات است بمعنی رخساره

عارض بفتح رای است و برای معنی دیگر بکسر را **عاطف** مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ ششم از جمله ده اسپ که بدان گرد بسته دوانند از منتخب

عاکف بجای مقیم شونده و در مسجد برای عبادت نشیننده از منتخب **عاشق** و **معشوق** و نگین متغایر اللون که در یک خانه انگشتری باشند از چراغ هدایت

عاق سرکش با مادر و پدر از منتخب **عایق** بکسر سوم که همزه است بمعنی مانع و بازدارنده و برگرداننده از منتخب **عاجل** بکسر جیم شتاب کننده و آنچه بشتاب باشد و

بی مهلت گاهی مراد باشد ازین دنیا از منتخب و صراح و غیره **عاطل** برهنه و خالی از پیرایه و بیکار از منتخب **عالم مثال** عالمیست لطیف تر بنسبت این

عالم اجسام هر چیز که درین عالم بنظر می آید نظیر آن در آن عالم موجود است **عائل** بکسر همزه بمعنی درویش **عادل** برابر کننده و داد گر بمعنی منصف که در شرح گذشت

او معتبر باشد عاذل بکسر ذال معجمه ملامت کننده از منتخب عاصم بکسر صاد مهمله باز دارنده و نگاه دارنده و نام یکی از قراء سبعه که حفص شاگرد اوست عالم بکسر لام دانا و داننده و فتح لام جهان و مخلوقات از منتخب و مؤید فضلی از محققین نوشته اند که عالم بفتح میم ورزیست که مفید معنی اسم آله میشود چنانکه خاتم بفتح تاء فوقانی بمعنی ما یختم به پس عالم بفتح لام بمعنی ما یعلم به باشد چون از دیدن عجائبات جهان علم بر قدرت و ذات حق تعالی حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازاً بمعنی انواع مخلوقات آید و در محاورات فارسی دارد و بمعنی حالت و صورت نیز مستعمل میشود عام بمعنی سال و تشدید میم همه را فرا رسنده و ضد خاص از منتخب عادیان کسانیکه منسوب بقوم عاد بودند عامل دریا و کان کنایه از آفتاب از سراج عامر و عامره آباد کننده و آباد و معمور از منتخب و کشف عارفه زن شناسا و شکیبا از منتخب و بمعنی مهربانی نیز آمده عاصفه بکسر صاد مهمله و فا باد تند و سخت از منتخب و کشف عواصف جمع آن عانه بفتح نون زیر ناف عارضی آنچه لاحق شود بچیزی عادی هر چیز که عادت شود و منسوب بعادت بحالت الحاق یای نسبت تا مصدر از آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد که کافر بودند و بمعنی دشمن و بیداد کننده عالم هیولانی عالم اجسام عامری منسوب بقبیله بنی عامر عاری بمعنی برهنه از منتخب عامی در اصل بتشدید میم ست منسوب بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند از خیابان عاصی گناهکار و نافرمان و باصطلاح اطبا معده که از مسهل نه پذیرد و رگی که در فصد خون ندهد و ابر سیاه که بارش نکند عائلی بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی درویشی از لطائف

فصل عین مهمله مع بای موحده عبا بفتح گلیم از مدار و کشف و در منتخب گفته نام پوششی ست عبد المطلب بضم میم و تشدید طا و کسر لام نام جد رسول الله صلی الله علیه و سلم عب بالفتح و تشدید بای موحده پی در پی خوردن آب و بدهان پری خوردن آب از منتخب عباب بضم سیل بزرگ و بر و بسیار و بلندی آب و اول هر چیز از منتخب عبوست بضمتین ترشروئی عبودیت بضمتین بندگی از منتخب عبرت بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب و مؤید و صراح و مؤلف گوید ظاهرا چون عبرت بالکسر بر وزن فعلت ست بالکسر برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت نوع خاص عبور کردن طبیعت ست از غفلت بسوی آگاهی و آنچه اهل لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند مجاز ست عبارت بکسر بیان و تعبیر کردن عبد الله بن زیاد یکی از امرای یزید پلید ملعون گویند که او در احتساب خیلی تاکید داشت عبید بفتح اول و کسر موحده بمعنی بندها و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع است که معنی جمع دارد و بضم اول و فتح موحده تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب و کشف عباد بکسر بندهای خدا از منتخب و بضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان و بامعنی جمع عابد است عبیر نوعی از خوشبوهای خشک که بر جامه باشند از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبوئیکه از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح مؤید کشف و هم در منتخب نوشته که نوعی از خوشبوئیست با زعفران آمیخته ظاهرا قول سراج ملخص مطابق محاوره ست عبهر بالفتح اول و ثالث نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه باشد عبور بضمتین گذشتن از آب از منتخب و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده عبر بالفتح تعبیر خواب گفتن و بضم بسیار از هر چیز و بمعنی گروه و بمعنی گری چشم و بالکسر باج که بوقت عبور دریا گیرند و بالضم و بالفتح کرانه جوی و رودخانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و اشک باریدن از منتخب و غیره عبد القادر نام یکی از استادان علم موسیقی عبس بالفتح و بفتحتین ترش روئی و دبول و سرگین خشک و بالفتح نام شخصی از لطائف و منتخب عباس دوس بفتح دال و سکون واو و سین مهمله نام مردی که بلطائف الحیل مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور ست و دوس قبیله ایست از یمن و ابن عباس از همان قبیله بود و در لطائف نوشته که عباس دبس بفتح دال و سکون موحده نام گدائیست که بسیار مکار و ضحاک بود عبوس بضمتین و سین مهمله ترشروئی و نام جاریه که از آن جهتها بر پریشانی می اندند و بفتح اول و ضم ثانی شخصیکه ترشرو باشد از منتخب و کشف عباس بالفتح و تشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب و نام عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که خلفای عباسیه منسوب باو هستند و نام فرزند حضرت علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر که بعد وفات حضرت فاطمه بنکاح آورده بود عبد المناف بفتح میم نام جد جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عبق بفتح اول و کسر بای موحده

M.J. Nur hussan. gujrat

یعنی خوشبو دار از شرح نصاب عبد الملک بن مروان یکی از خلفای بنی امیه که بسیار ظالم بود عباسیان اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
عبد الرحمن نام یکی از ائمه علم هیئت که صوفی عبد الرحمن ازوست عبد الجنه بکسر جیم و تشدید نون کابوس از منتخب عبره بالکسر محصولات که از کشتی نشینان
و جهاز نشینان گیرند و محصولات راهداری و بمعنی عبور نیز آمده و گاهی مجازاً بمعنی خراج ملک هم آید از شروح و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک
چشم عبده بفتح اول و ثانی و ثالث جمع عابد که بمعنی پرستنده است و بالفتح و ضم دال و ضم ها بمعنی بنده او و بعضی نوشته که عبده مخفف اما عبده است
یعنی بنده او و هم عبقری بالفتح و قاف بمعنی جامه لطیف که عجیب و غریب باشد و بمعنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد و این منسوب است بعبقر و عبقر موضعیست
در بادیه عرب که جن بسیار در آنجا مانند عربان هر چیز نفیس را که بینند بعبقر نسبت کنند از شرح نصاب عباسی منسوب به عباس و رنگی میان کبودی مائل
و نیز کنایه از رنگ سیاه چرا که خلفاء عباسیه لباس سیاه را مقبول خود ساخته بودند عبری و عبرانی بالکسر نام زبان اهل کنعان فصل عین مهمله مع تای
فوقانی عتیب بکسرتین و یای مجهول اما از عتاب بمعنی عتاب عتب بالفتح خشم گرفتن و بفتحتین فرجه میان سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر از منتخب
عتاب بکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب عتبات بفتحات آستانه‌ها و سختیها و امورات ناپسندیده عترت
بالکسر و حروف دوم و چهارم فوقانی خویشان و نزدیکان و فرزندان از منتخب و مدار و مؤید عتاد بکسر اول و تا و آخر دال مهمله بمعنی طیاری و اسباب سفر مثل سواری
و توشه و مشک آب و کاسه از شرح نصاب عتید حاضر و مهیا از لطائف عتق بالکسر آزادی و آزاد شدن از منتخب عتیق بر وزن فعیل دیرینه و کهنه و آزاد
شده و گرامی و برگزیده از منتخب عتاق بفتح آزاد شدن غلامان و کنیزان و غیره عتیل بر وزن فعیل بمعنی تشنه از لطائف عتل بضمتین و تشدید لام درشت
آواز و ستمگار و غیره سطبر از منتخب و لطائف عتو بضمتین و تشدید واو سرکشی از منتخب عتبه بضم اول و سکون ثانی و فتح بای موحده نام مردی و بفتحات چوب
پائین در که پا بران نهند و سختی و نام شکلی از علم رمل از مدار و صراح و منتخب و زبدة الفوائد عتی بالضم و بالکسر و تشدید یا از حد در گذشتن و تکبر نمودن و بغایت پیر رسیدن
از منتخب عتابی بالضم قسمی از خار که جامه ... از شرح خاقانی فصل عین مهمله مع ثای مثلثه عثرت بکسر اول و سکون ثانی لغزش و بسر در افتادن
از منتخب عثرات بکسر اول و فتح ثانی و ثالث لغزشها و بسر در افتادگیها عثر بفتح اول و سکون ثانی در افتادن عثار بکسر اول و رای مهمله بمعنی بسر در آمدن
از لطائف و در منتخب عثار بفتح بسر در افتادن فصل عین مهمله مع جیم عجب بضم اول و سکون ثانی تکبر و خودبینی و مرد متکبر از صراح و منتخب و مؤید عجاب
بضم اول شگفت تعجب از منتخب عجلت بالکسر شتابی از مدار و منتخب عجالت بکسر اول بشتاب کردن و بضم چیزی که بشتاب حاضر آورده شود از کشف عجادات
بکسر اول و دال مهمله بمعنی دانه انگور از منتخب عجاج بفتح و دو جیم بمعنی غبار و گرد از شروح نصاب عجز بالفتح و بالکسر عاجز شدن و ناتوانی از مدار و بحر عجم
و بحر الجواهر و منتخب و کشف و مزیل و بفتح اول و ضم جیم بمعنی سرین از کشف و در منتخب باین معنی بفتح اول و کسر جیم نیز و در شرح نصاب باین معنی بالضم و سکون جیم نیز آمده
عجوز بفتح اول و بدون ها بمعنی پیرزن و عجوزه بها نوشتن خطاست چرا که بر وزن فعول که بمعنی اسم فاعل باشد مذکر و مؤنث یکسانست از مدار و لطائف و صراح
و مؤید و صحاح و بحر الجواهر و منتخب عجائز زنان پیر جمع عجوز از کشف و منتخب عجف بفتح اول و کسر جیم لاغر و بفتحتین لاغری از شرح نصاب و منتخب عجاف بکسر اول
لاغران از منتخب عجول بفتح اول شتابنده و بیرون از قسمی لطائف عجل بالکسر بچه گاو که آنرا گوساله گویند و نام قبیله از عرب از منتخب عجیل بفتح اول ...
از قاموس عجم بالفتح نقطه نهادن بر حروف و اعراب حروف بالضم کند زبانان و باشندگان ملک عجم و بفتحتین بمعنی ملکی که غیر عرب باشد خصوصاً بمعنی ملک ایران
توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند و حب دانه خرما و انگور و دانه هر چیز از منتخب و مؤید گویند که چون مردم دیگر بلاد در ملک عرب سیر فتند و از باعث ناواقفی زبان
عرب با عربان کما حقه مکالمه کردن نمیتوانستند و خاموش میماندند اهل عرب ایشان را عجم گفتند یعنی گنگ و کند زبان هستند عجن بالفتح خمیر کردن
عجین بمعنی خمیر از منتخب عجاله بالضم و کسر هر چه بشتاب حاضر آورده شود از منتخب و صراح عجه بالضم و تشدید بمعنی خاگینه که از بیضه ماکیان سازند از

از شرح نصاب و در منتخب بالفتح و تشدید عجوه بالفتح خرمائیست نیکو و بهتر در مدینهٔ منوره هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد هرگز مضرت زهر ایمن باشد عجمی بفتحتین و سکون
جیم منسوب بسوی عجم از لب اللباب و در شرح خاقانی نوشته که عجمی مخفف اعجمی و اعجمی بمعنی گنگ زبان و آنکه عربی زبان نباشد فصل عین مهمله مع دال مهمله
عدا بکسر اول جمع کمه و که بمعنی دشمن ست و بالکسر و در آخر همزه دو صد را در پی یکدیگر زدن و اندا ختن از منتخب و صراح عدت بالکسر و دال مشدده
و بعده فوقانی بمعنی شمار و بمعنی ایام طلاق زنان که دران مدت شوهر نکند برای مطلقه سه حیض یا سه ماه و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زنان
حامله وضع حمل و لفظ عدت بالضم و دال مشدده بر وزن مدت بمعنی طیاری و آمادگی چیزی و ساخت و ساز که برای دفع حاجات باشد از صراح و کشف و
بحر الجواهر و منتخب عدات بضم اول و تخفیف دال و تای فوقانی جمع عادی که بمعنی دشمن و بیداد کننده و از حد در گذرنده است از منتخب و صراح عد
بالفتح و تشدید بمعنی شمردن از لطائف عداد بکسر اول و در آخر دال بمعنی شمار از منتخب عدید بمعنی نظیر و بمعنی شمار و شمرده شده و مرد بمعنی بسیار و فراوان
آمده از منتخب عدول بضمتین برگشتن از راه و اعراض و در گذشتن و جمع عادل و بفتح اول و ضم ثانی گواه مقبول مروت گو و بسیار عادل از لطائف و غیره عدیل
هم سنگ و برابر در قدر و مرتبه از منتخب و دو کسی که هر دو جانب یک کجاوه نشینند هر یکی مر دیگر را عدیل باشد عدل بکسر اول و سکون ثانی بار یکطرف که بر پشت ستور
بر نهند و بفتح اول و سکون ثانی داد دهنده و مرد صالح که شایسته گواهی باشد و بمعنی مانند و نظیر و برابر کردن چیزی با چیزی و بمعنی داد و انصاف و دادگری را بهمین جهت
عدل گویند که ظالم را با مظلوم برابر کنند و باصطلاح نحویان عدل خروج اسم باشد از صیغهٔ اصلی خود بدون قاعده تفصیلش بهمین فصل مرقوم میشود عدوان بضم اول و حرف
سوم و او بمعنی دشمنی کردن و ستم و طغیان از لطائف و بمعنی دشمنان درین صورت جمع عادیست که بمعنی دشمن و بیداد کننده باشد عدن بالفتح و سکون دال مهمله اقامت
در جایی همیشه بودن و با نهای بهشت که مردم همیشه دران خواهند بود و بعضی ثقات نوشته که چون عدن بمعنی استقامت ست بهشت را عدن بهمین سبب گویند
که بهشتیان دائم دروی اقامت خواهند داشت و بفتحتین نام جزیره ایست در حدود یمن که مروارید خوب از انجا حاصل شود پس لفظ عدن بفتحتین بمعنی بهشت آوردن
خطا و بیجا عدنان بالفتح نام یکی از اجداد رسول صلی الله علیه و آله وسلم که بغایت فصیح بودند و نسب عربان تا بعدنان بالاتفاق بثبوت میرسد عدلین
بفتح اول و سکون دال و فتح لام دو مرد صالح شایسته گواهی عدو بفتح اول و ضم دال و تشدید و تخفیف واو بمعنی دشمن از مدار و کشف و منتخب عدوه
بالضم کناره رود از شرح نصاب عده بالکسر و تشدید بمعنی گروه و شمار مدتی که دران مدت زن مطلقه را بار دیگر نکاح جائز نباشد و آن سه ماه است از شرح نصاب
و منتخب عدل تقدیری بدانکه عدل باصطلاح نحویان خروج اسم باشد از صیغهٔ اصلی خود بدون قاعده و آن بر دو قسم ست تحقیقی که خروج آن از اصل محقق
باشد و دلالت کند برو دلیل بدون منع صرف چون ثلث و مثلث که معدولست از ثلثة ثلثة زیرا که چون یافتند اینها را غیر منصرف پس محتاج شدند بوجود سبب
یافتند در آن الوصف و آن بدون سبب دیگر سبب منع صرف نباشد و سبب دیگر دران موجود نبود پس دانسته شد اینکه درینها عدلست و دلالت میکند برو دلیل دیگر
سوای منع صرف و آن اینست که چون معنی مکرر باشد لفظ مکرر رود درینجا معنی مکررست لفظ پس دانسته شد که اصل اینها لفظ مکرر باشد و آن ثلثة ثلثة ست و تقدیری که خروج اسم باشد
از اصل مقید و دلیل نباشد برو غیر منع صرف چون عمر که معدولست از عامر چون یافته شد غیر منصرف و نبود در وی سببی غیر علمیت و آن کفایت نمیکند فقط در سبب منع صرف پس فرض
کرده شد خروج او از عامر فصل عین مهمله مع ذال معجمه عذرا بالفتح بمعنی بکارت و بمعنی دختر دوشیزه و زن بکر و نام معشوقه وامق و روماش بود و نام برج سنبله چرا که برج مذکور
بصورت دختریست که در دست او خوشهٔ گندم است و نام منهای غلبه یا بزردار کشف و صراح و منتخب میوید و مدار و زبان لغات مؤنث کمو دختر دوشیزه را عذرا از ان گویند که مجامعت
با او نکرده تمام دارد و بمعنی دو شیزه است عذب بالفتح آب شیرین و خوش مزه و خوشگوار از بحر الجواهر و شرح نصاب و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوشگوار عذوبت بالفتح خوشمزگی آب
و بمعنی شیرینی و دیگر اشیای سوای آب مجاز است از کشف و منتخب و دیگر شروح و رسائل عذار بکسر موی بنا گوش که رستنگاه خط و ریش است یعنی رخساره و عارض
و فاسب و بضم خواندن خطاست از مدار و کشف و صراح و منتخب مؤید و بحر الجواهر عذر بالضم بهانه و معذور داشتن از صراح عذلوط بکسر اول

وسکون ذال معجمه وفتح تحتانی وبسکون واو و طای مهمله کسیکه بمجرد انزال برازو خارج شود از حدود الامراض وصراح ومجازاً گاهی بر مرض مذکور نیز اطلاق
کنند عذر لنگ بهانهٔ ضعیف وسست وبهانهٔ پوچ و نامسموع از سراج اللغات وچراغ هدایت وبرهان عذرزنان کنایه از حیض عذاب الهون بضم
ها بمعنی عذاب خوار کننده فصل عین مهمله مع رای مهمله عرق النسا بکسر عین مهمله وفتح نون وسین مهمله والف مقصوره نام رگیست که از سرین
تا شتالنگ آمده وعلت درد که در رگ مذکور بهم رسد آنرا نیز عرق النسا گویند وبهندی آنرا گنگهسی نامند از حدود الامراض وصراح وبحر الجواهر عروة الوثقی بضم اول وضم
واو دوم وسکون ثای مثلثه وفتح قاف بمعنی دست آویز محکم وعروه بمعنی رسن شهرت دارد خطاست عریٰ بالفتح وقصر یعنی بدون همزه ودر آخر بمعنی درگاه وستاره سرای
وبالمد کشادگی بیحجاب وصحرای بی درخت وگیاه که هیچ چیز دران پناه نتوان برد از صراح ومنتخب بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود ورخ حریف
حائل سازند برای حفاظت شاه عرفا بالضم اول وفتح ثانی جمع عارف چنانکه علما وشعرا جمع عالم وشاعر عروس عرب جده معظمه از برهان عروب
بفتح اول وضم ثانی وبای موحده زنیکه شوهر خویش را دوست دارد وزنی خنده رو وزنیکه او شوهر خود را دوست دارد مستفاد از منتخب وتفاسیر عرب بفتحتین ملکیست
معروف وبالضم وبفتحتین مردمان ملک عرب که باشنده شهر باشند از صراح ومنتخب ومردم غیر شهر باشی از کشف عرفات بفتحات نام جای ایستاده شدن حاجیان در نهم
عرفه که روز حج است وآن صحرائیست فراخ بفاصله کرده از مکه حاجیان درانجا ایستاده شده دعا ولبیک خوانند ونماز ظهر وعصر درانجا گذارند وبمکه باز گردند
از کشف وصراح وغیره عرصات بفتحات جمع عرصه از کشف ودر منتخب بمعنی قیامت عرات بضم برهنگان جمع عاری عرض حیات بخوبی وخوشی
گذاشتن ایام زندگانی از مصطلحات عرعر بفتح هر دو عین مهمله بروزن صرصر درختیست که قسمی از سرو باشد وآن سرو کوهیست از کشف ومنتخب وبرهان و
موید وانتقات مسموع است که بهندی آنرا چیر گویند که روغن چوب آن معروفست عرق بهار عرقیکه از گل نارنج وترنج بطور گلاب کشند وبمعنی شراب نیز آورده اند
عرق عمر کنایه از لذت عمر عرق ریز خادم وبمعنی خجلت دهنده نیز آمده عروس بفتح اول زن نوکدخدا ومرد نوکدخدا گر در عرف اطلاق این بر مرد نمی
کنند بفتحتین خواندن خطاست از مدار وکشف ومنتخب وصراح وبهار عجم ومزیل الغلط عرائس بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم است جمع عروس که بمعنی زن نوکدخدا باشد
که بمعنی مرد نوکدخدا باشد چراکه جمعش عرس می آید بضمتین از منتخب عرس بالکسر زن شوی وبالضم وبضمتین طعام عروس ونکاح از منتخب وصراح ومجازاً بمعنی مجلس طعام فاتحه
بزرگان که بر روز وفات بعد از سالی کنند چراکه رحلت از غمکده دنیا بمنزله شادی عروسیست عاشقان حق را چنانکه سعدی فرموده بیت عروسی بود نوبت ماتمت
اگر نیک روزی بود خاتمت عرش تخت وسقف از شرح نصاب عریش کازه وکلبه وهودج ونوعی از بستن که بران شاخهای انگور افتاده باشند از لطائف عرض بالفتح ظاهر
کردن چیزی را بر کسی وپهنائی ومتاع دنیا وخانه وبمعنی ملامت ودیوانگی وبفتحتین چیزیکه قائم بچیز دیگر باشد مثل رنگ جامه وحروف بر کاغذ لیکن جامه وکاغذ جوهر باشد
چراکه بذات خود قائم است ورنگ وحروف عرض چراکه قیام آن بوسیله جامه وکاغذ است وبمعنی بیماری ورنجی که بسبب بیماری حادث شود چنانکه صداع که بسبب تپ
حادث شود وتپ که بسبب وجعی پیدا گردد ولفظ عرض بالکسر بمعنی ناموس وآبرو وبدن وجسد وبالضم بمعنی کرانه وجانب از منتخب وکشف وصراح وبهار ولطائف عروض
بفتحتین ظهور بمعنی عارض شدن وبفتح اول نام علمیست معروف که بدان اوزان بحور دریافته میشوند ووجه تسمیه این سیفی در رساله عروض بسیار وجوه نوشته
منجمله این دو وجه است که خلیل بن احمد در مکه مبارکه باین علم ملهم شده یکی از اسمای مکه عروض است این علم را باسم مکه خواند تیمناً یا آنکه عروض بمعنی معروض است
واین علم نیز معروض علیه شعر است که شعر را بران عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود وجزو اخیر مصرعه اول هر بیت را نیز عروض گویند این لفظ را سوای
رسائل عروض از کشف ومنتخب نیز تحقیق نموده چون تذکره عروض در میان آمد برای خوشی طالبان قدری بیانش ضرور مینماید حامداً ومصلیاً ومسلماً میگوید بنده
کمترین غیاث الدین که چون بعض اوقات طالبان را بعروض حاجت می افتد لهذا از منهاج العروض که مستخرج است از رساله ضیاء الدین خسرو جی
وحدائق السحر رشید وطواط ومعیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی ورساله سلمان ساوجی وهم از حدائق البلاغت وعروض سیفی وحدائق العجم محمد بن القیس ورساله

شمس الدین فقیر و تشریح الحروف و غیره مقدمات ضروری انتخاب نموده شد اول باید دانست که شعر در لغت بمعنی دریافتن و دانستن است و باصطلاح عبارت است از کلام موزون و مقفی که بقصد متکلم صادر باشد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند که رعایت قافیه برای تحقیق نفس شعر نیست بل امر عارضی است و سکاکی در مفتاح همین قول را رجحان داده و نزد بعضی قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است اگر کلام موزون بقصد واقع شود آنرا شعر نگویند چنانکه در قرآن مجید ثم اقررتم وانتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون باید دانست که موجد و مدون علم عروض خلیل بن احمد است که اوزان را از اشعار عرب تتبع نموده مقرر ده پانزده بحر ساخته و او بی‌ما حصر درین اوزان نمودن دور از کار است و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته اند و آن الفاظ را اصول و افاعیل و تفاعیل گویند و ارکان نیز نامند آن ده است و نزد بعضی هشت و این افاعیل نزد اکثر از دو جزو ترکیب یافته سبب و وتد سبب در لغت ریسمان است و در اصطلاح عروض کلمه دو حرفی را گویند اگر حرف دوم آن ساکن باشد سبب خفیف نامند چون بر و سر و اگر هر دو متحرک باشد سبب ثقیل نامند چون همه و رمه و حرف ها که در مثال این هر دو کلمه می‌نویسند محض برای اظهار حرکت ماقبل اوست و بتلفظ در نمی‌آید و وتد در لغت میخ را گویند و باصطلاح عروض کلمه سه حرفیست اگر حرف آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و بعضی وتد مقرون هم گویند مثل چمن و سمن و اگر حرف وسطش ساکن باشد وتد مفروق گویند مانند لاله و ژاله و ها این نیز بجهت اظهار حرکت ماقبل است و نزد بعضی بنای افاعیل بر سه رکن است سبب و وتد و فاصله و فاصله در لغت بمعنی جدائیست و باصطلاح فاصله نیز بر دو قسم است صغری و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی که سه حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ شمادو فاصله کبری کلمه پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد چون شکنمه و بعضی از عروضیان بار گفته اند که سبب سه قسم است خفیف و ثقیل و متوسط مثال سبب متوسط یک متحرک و دو ساکن چون کار و بار و وتد نیز بر سه قسم است وتد مجموع و وتد مفروق و وتد کثرت مثال وتد کثرت و آن دو متحرک و دو ساکن باشد چون جهان و نهان و فاصله نیز سه قسم گفته اند صغری و کبری و عظمی پس عظمی پنج متحرک دارد و یک ساکن و مثال آن از پایه اعتبار ساقط **فصل** بدانکه افاعیل عروض که ده است بعضی خماسی است و بعضی سباعی لیکن خماسی از آنها دو باشد فعولن و فاعلن هر یکی مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف و سباعی هشت است مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن هر یک از این سه مرکب است از یک وتد مجموع و دو سبب خفیف چهارم متفاعلن پنجم مفاعلتن هر یکی از این نام مرکب است از یک وتد مجموع و یک فاصله صغری ششم مس تفع لن هفتم فاع لاتن هشتم مفعولات نهم تا دهم هر یکی از این مرکب است از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق **فصل** بدانکه بحوریکه از تکرار بعضی افاعیل یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل میشود بتکلی نموده است اسامی آن با لا ترتیب درین قطعه مجتمع قطعه رجز خفیف و رمل منسرح ز مجتث بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید مشاکل و متقارب سریع و مقتضب + مضارع و متدارک قریب نیز جدید + و بعضی عروضیان پارسی یازده بحر دیگر اختراع کرده اند و بیان آنها در آخر همین رساله آورده خواهد شد و آن عریض و عمیق و صریم و کبیر و بدیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم است **فصل** بدانکه اول خلیل بن احمد بنای عروض برین پانزده بحر گذاشته بود طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب و متقارب و بعد از و ابوالحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و بعد از و بحر قریب و جدید و مشاکل از محدثات متأخرین است **فصل** بدانکه طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص عرب است فارسیان درین پنج بحر شعر کمتر گفته اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب و عجم و ازین بحور بعضی از تکرار یک رکن حاصل می‌شود و بعضی از دو رکن آنچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه از دو رکن صورت بیگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و مدید از فاعلاتن فاعلن چهار بار و بسیط از مستفعلن فاعلن چهار بار و وافر از مفاعلتن هشت بار و کامل از هشت متفاعلن و هزج از هشت مفاعیلن و رجز از هشت مستفعلن و رمل از هشت فاعلاتن و سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و منسرح از مستفعلن مفعولات چهار بار و خفیف از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و مضارع از مفاعیلن فاعلاتن چهار بار و مقتضب از مفعولات مستفعلن چهار بار و مجتث از مستفعلن فاعلاتن چهار بار و متقارب از هشت فعولن و متدارک از هشت فاعلن و قریب از

مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار چه پیدا اند علاتن مستفعلن دو بار و مشاکل از فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار و شعرا اکثر ابیات این بحر مثمن بر سبیل کثرت آن را مشتق گویند الا بعضی از شعرا بعضی بحور را بر شانزده رکن بنا کرده اند و بعضی بر بیست و دو و چنین که هر شش رکن باشد آن را مسدس نامند و از دو چهار رکن آن را مربع گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال مثمن و مسدس کرده اند و استعمال مربع بنهایت قلیل و مثلث و مثنی در فارسی هرگز نیامده بلکه در عربی **فصل** بدانکه از مجموع بحور بر بیت و خفیف مسدس الاصل یعنی مثمن نمی آیند مسدسی که اصلش مثمن باشد آن را مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزو از آن بحر بکه در ارکانش تغیری راه نیابد آن را سالم گویند و آنچه متغیر گردد مزاحف نامند **فصل** رکن اول مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض و رکن اول مصرع دوم را ابتدا و مطلع و رکن آخر مصرع دوم را ضرب و عجز و هر رکن که در میان این هر چهار ارکان باشد آن را حشو نامند **فصل** کیفیت تقطیع بدانکه تقطیع در لغت پاره پاره کردن و باصطلاح عروض اجزای بیت بر بحر را باجزای افاعیل آن بحر که این بیت در آن گفته شد بار نمودن یعنی که متحرک را برابر متحرک و ساکن را برابر ساکن باید و اختلاف حرکات که ضمه و فتحه و کسره باشد اعتباری نیست چنانچه لفظ آگهی بر وزن فعلن باشد گفتن را بر وزن فعلن شمارند در تقطیع حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه الف ممدوده که در اول کلمه آید بجای دو حرف شمارند و کسره اضافت جایی که باشباع باشد حرف اعتبار نماید بنابر شبا بر وزن مفاعیلن آرند حرف مشدد را بجای دو حرف شمارند و الف وصل را گاهی ساقط کنند و گاهی بحال دارند و اگر بعد از مد دو حرف ساکن آید شود همچو گوشت و دست و ساخت و مانند آن در سیاق مصرع باشند اگر آن دو ساکن برابر یک متحرک واقع شوند ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط و اگر دو ساکن برابر متحرک واقع شوند هر دو ساکن متحرک گردد و او خواب و خود و خواجه و خورش ساقط میگردد و واو عطف را گاهی بجای حرکت شمارند و گاهی بجای حرف ساکن و گاهی ساقط و گاهی سلامت و نون ساکن بعد حرف واگر در وسط آید ساقط میشود و اگر در آخر مصرع افتد اکثر بحال ماند و اگر قبل از وی یک ساکن باشد نون در میان بیت افتد متحرک محسوب شود و اگر در آخر بیت واقع شود در حساب ساکن گردد چنانکه ...... آنکه در تقطیع نشستن توان بحر و ارکان آن را ابجد و را با امتیاز تقطیع حقیقی و غیر حقیقی حاصل شود مصرع عنبر نام جهان ای جان آوردی در بحر متقارب که حقیقی است اینچنین تقطیع توان کرد ... یعنی فعولن فعولن فعولن فعول در غیر حقیقی تقطیع نمود میشود بنام فعولن چنانکه مفاعیل جان آوردی مفعول در آخر از وزن سبع یکی ابجوریست **فصل** در بیان اصلی بحور سالم معلوم شد زحافات علل هم باید دانست بدانکه زحاف در لغت از اصل وا افتادن و باصطلاح تغیرات چندیست که در اصول افاعیل واقع شود و ما تغیرات بر هر قسم بعضی بیانا و الیش باید تسکین متحرکی در زر و بعضی زحاف بکسر در لغت رسیدن تیر نزدیک نشانه و باصطلاح متقدمین اربابه و شمس شمس قیس رازی و شمس الدین فخری و جلال الدین بصری و رشید وطواط مولف حدائق السحر و خواجه نصیر الدین طوسی صاحب معیار الاشعار و سلمان ساوجی و غیر هم زحاف ساکن بایدف کرد حرکتی از سبب را تعبیر میکنند یعنی حرف اول و سوم و ششم افاعیل مزاحف میشود چراکه حرف اول و سوم و ششم نخستین حرف سبب باشد و تغیرات این حروف را علل و غیره گویند و بعضی همه را زحاف نامند اسمای زحافات **اضمار** بالکسر در لغت لاغر کردن اسپ و باصطلاح ساکن کردن تا متفاعلن است و نقل کنند بلفظ مستفعلن که مضابط مروضیانست اگر رکنی از زحاف بالکل غیر مانوس گردد بلفظ مانوس که وزن او باشد بدل نمایند **خبن** بالفتح در لغت پنهان کردن و در بعضی نوشته ... و باصطلاح اسقاط حرف دوم ساکن از رکن چنانکه از فاعلن فعلن بکسر عین شود و از فاعلاتن فعلاتن بکسر عین گردد ... مستفعلن خبن نمی آید و دست مفعلن چون خبن کنند متفعلن بماند مفاعلن بجایش نهند و از مفعولات معولات ماند متولات فعولات کنند و بعضی مفاعیل گویند مستفعلن تفع لن مفعول ...... حکم مستفعلن متصل الاوراد هر بحر یکی از این سبع رکن خالیست مخبون میگردد **قبض** بالفتح گرفتن شکستن و اینجا اسقاط حرف دوم متحرک از رکن چنانچه از متفاعلن مفاعلن کنند و قبض جز در بحر کامل نمی آید **طی** بالفتح اسقاط حرف چهارم ساکن از دو سبب خفیف که بی فاصله در اول رکن باشد چنانچه از مستفعلن مستعلن بماند پس مفتعلن بجای آن نهند و از مفعولات مفعلات بماند پس فاعلات بفتح تا بجایش نهند و در مستفع لن منفصل طی نمی آید زیرا که ... بحر ...

و منسرح و مقتضب وقوع می یابد و در بحر کامل نیز می آید لیکن بشرط اضمار **عصب** بفتح عین و سکون صاد مهملتین بهم کردن شاخهای درخت برای برگ افشاندن
و بستن آب بسد و مانند آن و درینجا ساکن لام مفاعلتن را گویند بجهة افتادگی و مانوس مفاعیلن بجایش نشانند و عصب غیر بحر وافر نمی آید **قبض** گرفتن بپنجه و درینجا اسقاط
حرف پنجم ساکن است چنانچه از رکن مفاعیلن و فعولن را اول مفاعلن و در ثانی فعول بضم لام میشود و این زحاف در بحر طویل و هزج و متقارب و مضارع وقوع
می یابد **عقل** بالفتح بستن بازو و ساق شتر و درینجا اسقاط لام متحرک چنانچه از مفاعلتن مفاعتن کنند و این به بحر وافر اختصاص دارد و **کف** بالفتح
باز داشتن و درینجا اسقاط حرف هفتم ساکن است چنانچه از فاعلاتن فاعلات بضم تا و از مفاعیلن مفاعیل بضم لام کنند و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و
خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود و زحافات مفرد همین هشت است **فصل** زحافات مزدوجه یعنی مرکب از دو زحاف **خبل** بفتح خاء معجمه و سکون باء موحده دیوانه
و درینجا اجتماع خبن و طی را گویند که بیان این هر دو گذشت چنانچه از مستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند و از مفعولات معلات بماند فعلات بجایش
نشانند و این خاص بهمین دو رکن و در بحر منسرح وغیره آید **خزل** بفتح خاء معجمه و سکون زاء معجمه بریده شدن و درینجا اجتماع اضمار و طی است چنانچه از متفاعلن
متفعلن بماند و این مختص بهمین رکن است و این رکن مختص به بحر کامل **شکل** بالفتح پای چهارپایه برسن بستن و درینجا اجتماع خبن و کف و این خاص
در رکن فاعلاتن و مستفع لن آید چنانچه از فاعلاتن فعلات بفتح تا و از مستفعلن متفعل بضم لام بماند مفاعیل بجایش آرند و این در بحر خفیف و مدید و مجتث
آید **نقص** کم کردن و درینجا اجتماع عصب و کف چنانچه از مفاعلتن مفاعیل کنند این مختص به بحر وافر است قائم مقام **تشعیث** فعلیان تشعیث است **تشعیث** در لغت
پراگنده شدن و درینجا حذف یکی از دو حرف متحرک است در وتد مجموع که در فاعلاتن باشد فالاتن بماند یا فاعاتن پس مفعولن بجای آن نهند و این تغیر در بحر مدید و خفیف
و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید **معاقبة** در لغت از پی دیگر آمدن است و باصطلاح دو سبب خفیف را که در شعر مجتمع باشند از زحاف موقوف سلامت داشتن است
جوازاً یکی از آنها را و جواز نگاه داشتن اجتماع هر دو سبب خواه از روی وضع باشد در یک رکن چنانکه در مستفعلن و مفاعیلن خواه از زحاف چنانکه
متفاعلن از اضمار مستفعلن شود و مفاعلتن از عصب مفاعیلن شود خواه از اتصال یک رکن برکن دیگر مثلاً در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن سبب آخر
رکن اول و سبب اول رکن ثانی را سالم داشته تو فاگوئی یا نون سبب اول را حذف کرده تو فاعلن کنی یا الف سبب ثانی را دور کرده تو فعلاتن خوانی
این هر سه صورت معتبر بمعاقبه است و جایز نیست که تو ف گوئی چراکه فعلا بحذف حرف دوم هر دو سبب مذکور منجر بفاصله کبری میشود و مواضعی که زحاف
مینمایند معاقبه در مدید و منسرح و مجتث و طویل وافر و هزج و خفیف و طویل و کامل و مجتث می آید و در کامل و وافر بشرطیکه مضمر و معصوب باشد **مراقبه** در لغت با یکدیگر
نگهبانی کردن و باصطلاح معاً حذف نکردن دو سبب خفیف مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن را گویند و مشاکل و قریب جدید مراقبه لازم است
و سریع و منسرح خالی بحر خفیف مراقبه جایز **مکانفه** در لغت فراگرفتن یکدیگر را و باصطلاح در سریع و منسرح و بسیط و رجز و کامل جایز داشتن است یعنی در بحور
جایز است که هر دو سبب خفیف را معاً سلامت دارند یا معاً حذف کنند یا یکی را سلامت و دیگری را ساقط کنند **مذال** که جمع علت است باصطلاح از اول تا آخر رکن
سه زحافات مذکوره است **بر** کم کردن یا پیش نمودن است پس از آنجمله آنچه در آخر زیاده شود نیست اول **اذالت** بکسر یعنی دامن دراز کردن و درینجا یک الف در وتد مجموع
که در آخر رکن باشد زیاده کردن است پیش از ساکن چنانچه در متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و مستفعلن مستفعلان و این در رجز و متدارک و بسیط و کامل مجزو
و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض و ضرب بیشتر وقوع میابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع **تسبیغ** بسین مهمله و غین معجمه تمام کردن است و درینجا یک الف در آخر سبب
خفیف که در عروض و ضرب واقع باشد زیاده کردن است چنانچه در فعولن فعولان و در فاعلاتن فاعلاتان پس منقول شود بفاعلیان و بجای دو مفاعیلن مفاعیلان و این در هزج و رمل شاذ و
در مدید و طویل و مجتث امکان وقوع دارد **ترفیل** بفاء دامن کشیدن و دراز کردن و درینجا بر وتد مجموع که در عروض و ضرب واقع شود سبب خفیف زیاده کردن است چون متفاعلن
را متفاعلاتن نمایند متفاعلاتن شود و متفاعلاتن منقول گردد بمستفعلاتن و مستفعلن را مستفعلاتن کنند منقول گردد و این در عربی مختص به بحر کامل است

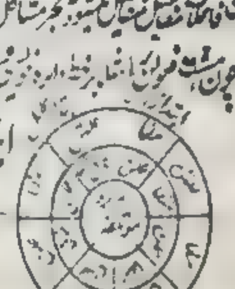
و در خفیف نیز آمده و آنچه اول از مفاعیلن زیاده کنند خرم بفتح خای معجمه و بسکون را سوراخ کردن حلقه بینی شتر و غیره کرده است و درینجا یک حرف یا دو حرف یا سه حرف
با حمایت باد و کم حرف است و در تقطیع شمار نکنند و آن مخصوص اشعار عرب باشد و قدما در فارسی یک حرف آورده اند و متاخرین استعمال نکنند و از جمله اجل آنچه از
آنها ساقط شود دانسته حذف در لغت انداختن و درینجا اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن پس در فعولن فعو ماند و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی ماند
اول فعل بفتح عین و سکون لام و ثانی را فاعلن و ثالث را فعولن منقول سازند و حذف می آید در رمل و طویل و متقارب و مجتث و مدید و هزج و خفیف قطف
بفتح قاف و سکون طای مهمله بر چیدن میوه انگور و غیره و درینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام
ماند فعولن بجایش نهند و این مختص به بحر وافر است قصر کوتاه کردن و درینجا اسقاط حرف ساکن ست از سبب خفیف که در آخر رکن باشد و ماقبل آن ساکن کردن
چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا پس فاعلان بجای آن نهند و از فعولن فعول بوقف لام و از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام می ماند قطع بالفتح بریدن و درینجا
اسقاط یک حرف است از آخر وتد مجموع و ماقبل آنرا ساکن کردن ست چنانچه از مستفعلن مستفعل ماند مفعولن بجایش نهند و از متفاعلن متفاعل ماند فعلاتن
بجای آن نهند و از فاعلن فاعل بسکون لام ماند فعلن بسکون عین بجایش نهند اما بمذهب نصیر الدین طوسی علیه الرحمة قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف
از آخرش بیندازند و از وتد مجموعش حرف ساکن را اسقاط نموده ماقبل او را ساکن گردانند درینصورت نیز فاعل بسکون لام ماند فعلن منقول میشود چنانچه در رمل
گفته آید و این در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مجتث و منسرح می آید حذذ بفتح حای مهمله و دو ذال معجمه کوتاه دم شدن
و درینجا اسقاط وتد مجموع ست از آخر رکن پس در مستفعلن مستف و در فاعلن فا و در متفاعلن متفا ماند اول را فعلن بسکون عین و ثانی را فع و ثالث را فعلن بتحریک
عین منقول میسازند و این تغیر در بحر کامل و رجز و متدارک بیشتر آید صلم بالفتح گوش از بن بریدن و درینجا اسقاط وتد مفروق ست از آخر رکن فعولات و در مفعولات مفعو
بماند و منقول بفعلن بسکون عین میشود و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید وقف آن در لغت بمعنی استادن ست و درینجا ساکن کردن تای مفعولات ست
را گویند و درینصورت منقول بمفعولان میگردد و این تغیر در سه بحر بوقوع می آید سریع و منسرح و مقتضب کسف بسین مهمله و آن در لغت بریدن پاشنه شتر
و درینجا سقوط حرف هفتم چنانچه از مفعولات مفعولا بماند مفعولن بجایش آرند و وقف و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید بتر بفتح بای موحده و سکون تای فوقانی
بمعنی دم را گویند و آنرا دم بر کندن و درینجا اجتماع ثلم و حذف در رکن فعولن و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و جب در مفاعیلن چنانچه از فعولن فع و از فاعلاتن فعلن و از مفاعیلن
و مفاعیلن فع بدل آن نقل آرند و این در بحر متقارب و هزج و رمل و مضارع و مجتث و خفیف آید یعنی کسی را که دم بریده شود لقب با بتر گفته بعضی مقطوع و محذوف و بعضی
اخرم و مجبوب خوانند بجمله بدل آنچه از اول رکن ساقط شود ده است اول خرم بفتح خای معجمه و سکون را مهمله شگافتن بره بینی و درینجا اسقاط حرف اول از وتد مجموع
که در رکن اول آید و این تغیر اگر تنها در مفاعیلن باشد بنام خود است یعنی خرم گویند و آن ساقط کردن میم مفاعیلن ست فاعیلن ماند مفعولن بجایش آرند و در هزج
و مضارع افتد و الا در هر موضعی ملقب بلقب خاص میشود مثلا اگر فعولن را خرم تنها کنند اثلم گویند و با قبض اثرم نامند و قس علی هذا ثلم رخنه کردن و درینجا
حرف اول از رکن فعولن انداختن عولن بماند و بدل آن فعلن آرند ثرم بفتحتین و ثای مثلثه و را مهمله شکستن دندان پیش و درینجا اجتماع خرم و قبض
در فعولن یعنی فا و نون آنرا ساقط کردن عول بماند فاع بجایش نهند و اثرم کسی نامند این هر دو در طویل و متقارب آمده شتر بفتحتین و شین معجمه و تا فوقانی
دریده شدن و برگشتگی پلک و درینجا اجتماع خرم و قبض مفاعیلن یعنی حرف اول میم و آنرا ساقط کرده فاعلن کنند اشتر نامند خرب بالفتح ویران شدن
و درینجا اجتماع خرم و کف در مفاعیلن یعنی بعد سقوط حرف اول و هفتم فاعیل بضم لام بماند مفعول بضم لام بجایش نهند اخرب نامند این هر دو در هزج و
مضارع افتد عضب بضاد معجمه شکسته شاخ و درینجا آمدن خرم در مفاعلتن یعنی حرف اول ساقط کنند و مفتعلن بجای فاعلتن آرند و اعضب نامند مختص بوافر
قصم بفتح قاف و صاد مهمله شکسته دندان و درینجا اجتماع خرم و عصب بصاد مهمله در مفاعلتن یعنی حرف اول آنرا ساقط کرده حرف پنجم را ساکن کنند فاعلتن

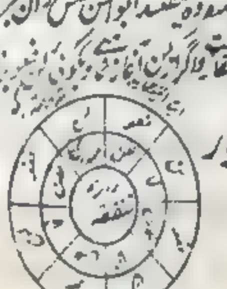
بسکون لام ماند مفعولن بجایش آرند و اقصم نامند خرم بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ اینجا اجتماع خرم و عقل در مفاعلتن یعنی حرف اول هم انداخته
فاعلتن بماند فاعلن بجای آن نهند و اجم گویند عقص بفتح عین مهمله و سکون قاف پیچیدن موی کلاله و اینجا اجتماع خرم و نقص یعنی از مفاعلتن حرف اول
و هفتم ساقط کردن و پنجم را ساکن نمودن چنانچه مفعول منقول از فاعلات شود و معقص نامند این چهار خاص بحر وافر اند رفع برداشتن و اینجا اسقاط
یک سبب خفیف ست از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشند چنانچه در مستفعلن فاعلن بدل از تفعلن آرند و در مفعولات مفعول بدل از عولات آرند و مرفوع
نامند و در بحر منسرح و غیره آید **فصل مرکبات جدیده** که متاخرین بعد از خلیل بن احمد استخراج کرده اند **جب** بفتح جیم و سکون موحده خصی کردن و اینجا
دو سبب خفیف از آخر مفاعیلن دور کردن یعنی چون از مفاعیلن عیلن دور کنند مفا باقی ماند بدلش فعل آرند **هتم** بالفتح دندان از بن شکستن و اینجا اجتماع حذف و قصر
مفاعیلن است یعنی حذف یا با حرکت ماقبل از لن کنند مفاع بماند بدل فعول آرند **زلل** بفتحتین لغزیدن و اینجا اجتماع خرم و هتم چون از مفاعیلن میم و نون
و حرکت ماقبل دور شود فاع ماند و این بر مبنی جب و هتم در رمل و سریع و مضارع آید **خلع** بالفتح بیرون کردن جامه و اینجا اجتماع قبض و قطع چون مستفعلن را خبن
کنند مفاعلن شود و بعد از مفاعلن بقطع فعولن کردن چون [illegible] فعل کنند فعل سکر و **جحف** بفتح جیم و سکون حاء مهمله نقصان کردن و اینجا ازالهٔ
خبن کرده فعلاتن کنند و باز فعلا را که فاصله صغری ست ساقط کنند تن بماند فع بجایش نهند و مجحوف گویند **ربع** بالفتح چهار شدن و در اینجا اجتماع خبن
و قطع و تبتر در فاعلاتن یعنی حذف نمودن الف فاعلاتن و الف علاتن پس فعل بسکون لام بماند و در رمل و مضارع آید **نحر** بالفتح گلو بریدن و اینجا اسقاط هر دو سبب
[illegible] مفعولات ست چون ازو ما فع ماند بدلش فع آرند و منحور گویند و این بسریع و منسرح و مقتضب آید **جدع** بفتح جیم و سکون دال مهمله بینی و گوش و دست بریدن
و اینجا اسقاط هر دو سبب خفیف است از مفعولات و اسکان تاء چون لات بماند فاع بجایش نهند مجدوع نامند و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید

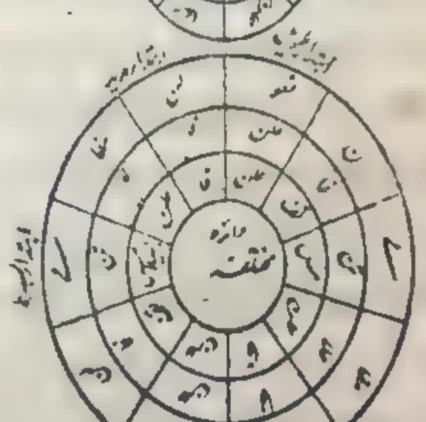
فصل در فروع بعض از افاعیل بسیار استعمال **فروع مفاعیلن** شانزده است اول مفاعیلان مسبغ دوم مفاعلن مقبوض سوم مفاعیل بضم لام مکفوف چهارم
مفعولن اخرم پنجم مفعول بضم لام اخرب ششم فاعلن اشتر هفتم فعولن محذوف هشتم مفاعیل بوقف لام مقصور نهم فعول بوقف لام اهتم دهم فعل بفتح عین
مجبوب یازدهم فاع ازل دوازدهم فع ابتر سیزدهم فاعلان مقبوض مسبغ چهاردهم مفعولان اخرم مسبغ پانزدهم فاعلان اشتر مسبغ شانزدهم [illegible]
مسبغ **فروع فاعلاتن** سیزده است اول فاعلیان مسبغ دوم فعلاتن بکسر عین مخبون سوم فاعلات بضم تا مکفوف چهارم فعلات بکسر عین و ضم تا مشکول
پنجم فاعلن محذوف ششم فاعلان مقصور هفتم فعلان بکسر عین مخبون مقصور هشتم فعلن بسکون عین ابتر و بعضی مقطوع و محذوف نامند نهم مفعولن مشعث
دهم فعلان بسکون عین مقطوع مسبغ یازدهم فعل بفتحتین مربوع دوازدهم فع مجحوف سیزدهم فع مجحوف مسبغ **فروع مستفعلن** نیز سیزده اول مستفعلان
مذال دوم مفاعلن مخبون سوم مفاعلان مخبون مذال چهارم فعلن بسکون عین محذوف پنجم فع محذوف مذال ششم مفتعلن بکسر عین مطوی [illegible] فعلاتان
مذال هشتم مفعول مقطوع نهم فعولن مخلوع دهم فعلتن بفتح عین و لام مجبول یازدهم فاعلن مرفوع دوازدهم فاعلان مرفوع مذال سیزدهم مستفعلاتن مرفل
فروع مفعولات چهارده است اول مفاعیل بضم لام مخبون دوم مفاعیل بوقف لام مخبون موقوف سوم فاعلات بضم تا مطوی چهارم فاعلات بوقف تا مطوی موقوف پنجم فعلات
بفتح عین و ضم تا مجبول ششم فعلات بوقف تا مجبول موقوف هفتم مفعولان موقوف هشتم مفعولن مکسوف نهم فاعلن مطوی مکسوف دهم فعولن مخبون مکسوف یازدهم فعلن
بسکون عین اصلم دوازدهم فاع مجدوع سیزدهم فع منحور چهاردهم مفعول بضم لام مرفوع **فروع فعولن** هشت ست اول فعولان مسبغ دوم فعول بضم لام مقبوض
سوم فعول بوقف لام مقصور چهارم فعل بفتح عین و سکون لام محذوف پنجم فعلن بسکون عین اثلم ششم فعلان بسکون عین اثلم مسبغ هفتم فاع اثرم هشتم فاع [illegible]
فروع فاعلن پنج است اول فعلن بکسر عین مخبون دوم فعلن بسکون عین مقطوع سوم فعل بفتح عین و سکون لام مخبون مقطوع چهارم فع محذوف پنجم
فعلان مذال **فصل در فک** افاعیل بحور و دوایر آنها باید دانست که بعضی از بحور منفک و علیحده از بعضی دیگر میشوند بسبب آنکه ارکان عشره مذکوره

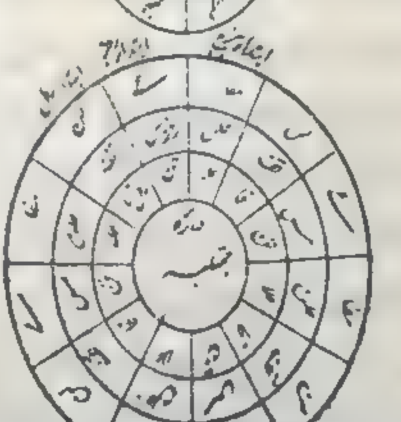
بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی به بعضی صورت دیگر حاصل میشود خلیل ابن احمد جهان اوبرای سهولت تقسیم انفکاک بحرها از یکدیگر پنج دایره وضع نموده بحرها که بهر دایره باهمی مناسبت بیشتر کرده بود بعد از و فارسیان یک دایره دیگر زیاده کردند و همگی شش دایره مقرر کرده اند چنانچه بهمین تقدیم و تاخیر اجزا بحر طویل و مدید و بسیط از یک دایره مستخرج میشود مثلا اگر فعولن مفاعیلن چهار بار مدور بر خط دایره نویسی و از فعولن آغاز نمائی بحر طویل باشد و اگر از لن فعولن آغاز کنی و لن مفاعیلن فعو چهار بار بگوئی بر وزن چهار فاعلاتن فاعلن میشود که بحر مدید ست و اگر از عیلن شروع سازی و چهار بار بگوئی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود که بحر بسیط ست و نام این دایره مختلفه باشد باختلاف ارکان سباعی و خماسی بحرهای او و ارکان دایره دوم اگر بحر وافر مثلا مفاعلتن بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز نمائی بحر وافر ست و اگر از علتن آغاز نمائی علتن مفا چهار بار بگوئی بر وزن چهار متفاعلن میشود که بحر کامل ست و این دایره بنا بر الفت و اتحاد ارکان مؤتلفه نامند و دایره سوم آنکه بحر هزج ست اگر مفاعیلن چهار بار بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز کنی هزج است و اگر از عیلن آغاز کنی و عیلن مفا خوانی بر وزن مستفعلن میشود که بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و لن مفاعی گوئی بر وزن فاعلاتن گردد که رمل است و نام این دایره مجتلبه باشد بسبب جلب ارکان از دایره مختلفه و بحر منسرح و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دایره بیرون آیند زیرا که اگر مستفعلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن یک دو حرف جدا جدا بر خط دایره نویسی از مستفعلن آغاز نمائی بر تمام فاعلاتن تمام کنی بحر مضارع مثمن مکفوف ست و اگر از عیلن آغاز کنی و گوئی عیلن فاعلاتن مفاعیلن فاع لات مفا بر وزن فاعلات مستفعلن فاعلات مستفعلن میشود که بحر مقتضب مثمن مطوی ست و اگر از مفاعیلن شروع نمائی و گوئی مفاعلن فاعلاتن بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر مجتث مثمن مخبون ست و اگر از لات آغاز کنی و گوئی لات مفاعیل لات مفاعیل بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات میشود که بحر منسرح مثمن مطوی ست و این دایره را مشتبهه گویند وجه تسمیه اشتباه مستفعلن فاع لاتن و مستفعلن و فاعلاتن متصل جداوا را ثانی مجتث و خفیف و مضارع تعلق دارند ثالث رابع به بحور دیگر و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل از دایره منتزعه همه مسدس برآیند زیرا که مفتعلن مستفعلن فاعلاتن دو دو یک یک حرف جدا جدا بر خط دایره نویسی از مف آغاز نمائی بر لات تمام سازی بحر سریع مطوی حاصل میشود و اگر از فا مستفعلن شروع نمائی و گوئی تفعلن مف فاعلات تفعلن مف بر وزن فعلاتن فعلاتن مفاعلن میشود که بحر جدید مخبون ست و اگر از علن مستفعلن آغاز نمائی و گوئی علن مف علن فاع لات مف بر وزن مفاعیل مفاعیل فاعلاتن میشود که بحر قریب مکفوف ست و اگر از تفعلن دوم آغاز کنی و گوئی تفعلن فاعلاتن مف بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر خفیف مخبون ست و اگر از لات آغاز کنی و گوئی لات مف علن فاع بر وزن فاعلات مفاعیل مفاعیل میشود که بحر مشاکل مکفوف ست اما متقارب تنها یک دایره داشت و آن را منفرده میگفتند ابو الحسن اخفش از آن بحر متدارک استخراج نموده نام نهاده بدین طریق که چون هشت فعولن را بر خط دایره نویسی و از فعو آغاز کنی بحر متقارب ست و اگر از لن آغاز کنی بحر متدارک ست و اگر از لن آغاز نمائی و گوئی لن فعو بر وزن فاعلن میشود

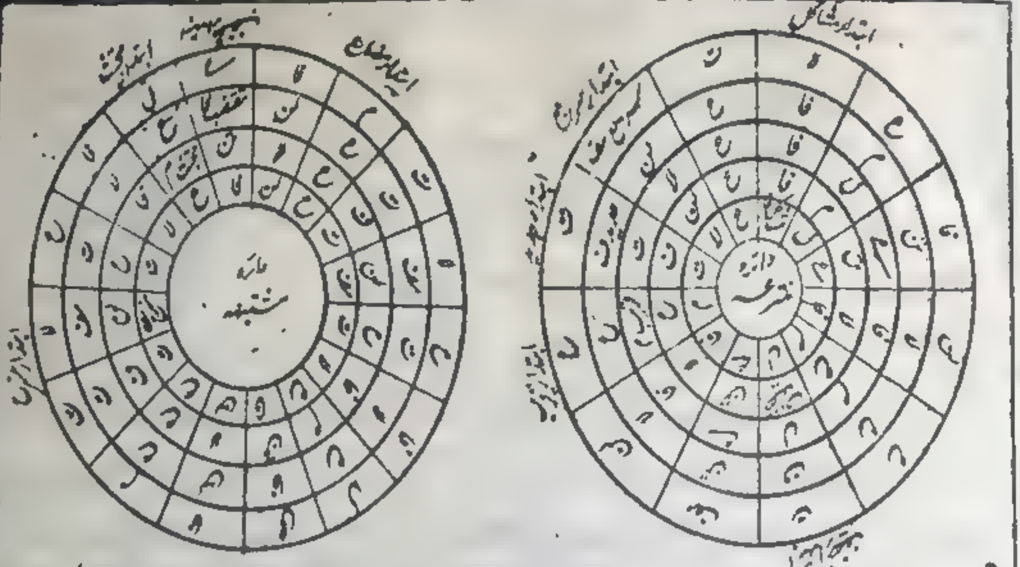
اینست تمام بیان در حقیقت دایره بحور











فصل چون از همه معلوم شد اولی و انسب آنست که بیاتی چند در نظیر اوزان مستعمل که نیز الوفوعا هر بحر مع اوزان را کامل بر یکی نوشته شود تا تمیز کمیت و کیفیت هر بحر حاصل آید **بحر طویل** این بحر با شعار عرب تعلق دارد و شعرای فارسی درین بحر کمیاب چرا که نزد فارسیان مطبوع نیست و طویل از یجهت نام باشد که وافی تمام عروض سوای این بحر اند بعضی بحور را مسدس وضع کرده بودند و بعضی دیگر را که مثمن وضع کرده مجزو هم می آیند یعنی یک رکن از هر مصرعه انداخته بحالات این بحر را همه مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی آید **بحر طویل سالم** از سلمان ساوجی **بیت** با مسمان توئی حاتم برفعت توئی کسری + بقدر این که آسمند بر ان قوی بیشتر **بیت** چه بگذری نیا که با من جفا کردی + تو را نه در دل نه در نظرم جدا کردی + فعولن مفاعیلن چهار بار و گاهی بعضی ارکان مقبوض مانده و سنی برای این بحر طویل عروض و ضرب مقبوض سعدی **بیت** سر لطف من بجلو طلعته الدیجی + شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا + بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن + **بحر مدید سالم** این بحر را بجهت مذکور گویند که مدید در لغت بمعنی کشیده است این بحر را نیز از بحر طویل کشیده اند و بعضی گویند که در طرف هر دو آن سبب اولی کشیده شده است از جامی **بیت** ای بمهرت ای صنم خون خود را نخورد + جان بدست ای پسر جامه تن میدرد + فاعلاتن فاعلن چهار بار **بحر بسیط سالم** بسیط و انبساط گسترانیده است و ابتدای رکن سباعی از دو سبب گسترانیده شده یا آنکه در ابتدای ارکان او اسباب گسترانیده شده سباعی را دو سبب و خماسی را یک سبب از جامی **بیت** چون خار و خس بر وز و شب افتاده ام در رهت + باشد که بر حال من باشد نظر ناگهت + مستفعلن فاعلن چهار بار مثال دیگر همین بحر از سیفی **بیت** ای یاد وصالت دلم شادان ز دور فلک + هجر تو بر خاطرم برجراحت نمک + **بحر بسیط** مسدس را ابتدای سالم و حشو و عروض و ضرب مخبون از گلستان سعدی **بیت** رهی چه گفت مرا آن بلبل سحری + تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری + اشتر بشعر عرب در حالت ست و طرب + گر ذوق نیست ترا کز طبع جانوری مستفعلن فعلن چهار بار **بحر وافر** وافر از زیادت گویند که درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج متحرک است یا آنکه درین بحر با شعار عرب بسیار است **بحر وافر مثمن سالم** از سیفی **بیت** شد صنما که سوی کسی بچشم وفا نمی نگری + ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمی سپری + مفاعلتن هشت بار **بحر وافر مربع** از نصیر الدین طوسی **بیت** بدی چه کسی بجای کسی + که او نکند بجای تو بد + **بحر کامل مثمن سالم** از جمال الدین حسین **بیت** بصنوبر قد دلکشی اگر ای صبا گذری کنی بهوای جان غریب من من الی خسته خبری کنی + متفاعلن هشت بار بحر کامل زان نامند که بهچنانکه دوازه وضع کرده اند همچنان تمام مستعمل **بحر کامل مثمن مضمر** **بیت** مثل عارض پا که باد البقتی + چه خجالم زداغت کز دغا بسرم گناه روسنی + **بحر کامل** از سعدی بلغ العلی بکماله + کشف الدجی بجماله + حسنت جمیع خصاله + صلوا علیه و آله + رکن مسلوا بر وزن مستفعلن و باقی همه متفاعلن و در بحر کامل اگر سالم مقابل مضمر یا بالعکس آید جایز نیست **بحر هزج** این بحر را هزج از آن گویند که هزج در لغت آواز

بازنم خوش آیند داست و عرب بیشتر اشعار که با آواز خوش سرود ما میخوانند درین بحر است و این بحر بیتی چهار وزن آمده است **هزج سالم** از حافظ بیت
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها * که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها * مفاعیلن هشت بار برین وزن اگر بعضی سالم و بعضی مسبغ آید جایز است
هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور **از امام محمد غزالی** رحمة الله علیه **بیت** مشهور شده از خواب عدم چشم کشودیم * دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار درین بحر اگر آخر یکی مفاعیل آخر دیگر فعولن باشد جایز چنانکه **سعدی گوید** ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد * مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و رکن آخر مصرع دوم فعولن * اگر حشو سالم و اخرب آید جایز باشد چنانکه **عرفی**
گر دیده تمییز تو خاتمان کز اثر نطق * چون گل همگی گوش کند جذر اصم را * بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل مفاعیلن فعولن **هزج** مثمن
اخرب یعنی صدر و ابتدا و حشو بعضی اخرب باقی سالم از حافظ ای یاد شه خوبان داد از غم تنهائی * دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی * مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
دو بار **هزج** مثمن مقبوض از سعدی بر وزن فعولن * از سلمان * آن سوخته دلی بروش * ز روی خوبان * بهر کوی و بیت غم دیده نه نشد **هزج** مثمن مکفوف * جان تا غم عشق دلبرت جزیه مراجستم کم بارفرستی نبود
بود خود مرا گره یه بود کار بر وزن مفاعیل هشت بار **هزج** مثمن اشتر **ناصر علی** دیدن ز خود رفتن طرز تماشا پیش آن صنم بودن عالم جدا تنها * بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار بار
هزج مجزو یعنی مسدس سالم **سلمان** جو دید آن لولوی لعل تو لا بلا * بلالائی در آمد لولوی لالا * بر وزن مفاعیلن شش بار **هزج** مسدس مقصور از
جامی الهی غنچه امید بکشای * گلی از روضه جاوید بنمای * بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل نسخه یوسف زلیخا و شیرین خسرو نظامی و مثنوی مولانا رومی بر همین وزن است
بحر مسدس آخرب مقبوض مکفوف **از سلمان** دردو بدست بو سنت خار * تو بیست بچشم ز همت تار * بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیل و بجای مفاعیل فعلن
آوردن هم درست و بدانکه گاهی درین وزن حرف ساکن در مقابله حرف متحرک واقع شود و جایز باشد چنانکه درین مصرعه **مصرع** چون خسته بوسیدن خاک در خم سیاه
ست در مقابله متحرک او گفته شده **بیت** نقش همه دید در مقابل سکندر آئینه او از آن اسکنه که ساکن است در مقابله متحرک او افتاده شوی ترکیب همه الواقع
و لیلی مجنون نظامی بر همین وزن است بدانکه فصحای عجم از اوزان بحر که آن را دوبیتی و ترانه نیز گویند از همین بحر هزج اختراع کرده اند و آن بحر را مختص ساخته هر دو بیت بهار دو زن
آن به دو شجره مقرر کرده اند یکی شجره اخرب که رکن اول آن مفعول باشد دیگر شجره اخرم که رکن اول آن مفعولن باشد و هر یکی از آن هر دو شجره دوازده وزن دارد و مجموع
این اوزان از اجتماع مفاعیلن سالم و نه قسم زحافات دیگر حاصل میگردد و آن زحافات اینست خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب و شتر و بتر و ذیل چون رکن مفاعیلن را
اخرم نمایند مفعولن شود و چون اخرب نمایی مفعول بضم لام شود و چون مقبوض نمائی مفاعلن گردد و چون مکفوف سازی مفاعیل بضم لام شود و چون مجبوب سازی فعل بسکون
لام گردد و چون اهتم نمائی فعول شود بوقف لام و چون جب با اخرم جمع کنی فع ماند و آن را ابتر گویند و چون هتم با اخرم جمع کنی فاع شود آن را ازل خوانند و چون
اشتر نمائی فاعلن شود و همچنانکه بیز زحافات مفصل ذکر شد اوزان شجره اخرب نیست اول مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع دوم مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع سوم مفعول
مفاعلن مفاعیل فعل چهارم مفعول مفاعیلن مفعولن فاع پنجم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع ششم مفعول مفاعیل مفاعیلن فع هفتم مفعول مفاعیلن مفعول فعول
هشتم مفعول مفاعیلن مفعولن فع نهم مفعول مفاعیلن مفعول فعل دهم مفعول مفاعیل مفاعیل فعول یازدهم مفعول مفاعلن مفاعیل فعل دوازدهم
مفاعیل فعل اوزان شجره اخرم و آن اینست اول مفعولن مفعولن مفعول فعول دوم مفعولن مفعول مفاعیل فعولن سوم مفعولن مفعولن مفعولن فعل چهارم
مفعولن فاعلن مفاعیل فعول پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع ششم مفعولن مفعول مفاعیلن فاع هفتم مفعولن مفعول مفاعیل فعل هشتم مفعولن فاعلن مفاعیلن
فع نهم مفعولن مفعولن مفعولن فع دهم مفعولن مفعول مفاعیلن فع یازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فعل دوازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فع از اجتماع بر چهار
ده چهار این اوزان بیست و چهار مذکور شد و یک رباعی بیاید هست هفتم **بحر رجز** و این را ازان رجز نامند که رجز بفتحتین در لغت اضطراب سرعت است
و عرب اکثر اشعاری که در معرکه با یکدیگر مفاخرت خود سرایند درین بحر و در چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع میباشد ازین جهت این اسم

مسمی گردید و بعضی گویند که رجز بالفتح شتری را گویند که چون حرکت کند بارانگن شود و درین بحر چون اول ارکان دو سبب خفیف ست و بعد حرکتی سکون از نیجهت رجز نامیدند رجز مثمن سالم از خسرو ای چهرهٔ زیبای تو رشک بتان آزری + هر چند وصفت میکنم در حسن زان زیباتری + وزنش مستفعلن هشت بار و بعضی اوستادان خرسالم را برین وزن آورده اند از عبد الواسع جبلی یا صاحب البشی انجد بر بزان سرو بی سبر و گر عشق او گشتم بهاکام تشنه چشم و تر تشنه لب و خسته جگر + بر کنده دل انگشت سر + گرفته زغم زیره بر + و نیاد و دین + جان خوی تن + آید بچشم مرتقش حالم خشتش چون نقش بی او مرا و یاد من شما خیال او ست بس + چند باشم چون جرس بی او خروشان از هوس + چرا تنها ز احوال کس + ز عشق او چون احوال من + رجز مطوی بیت می شناد گل چمن از نسیم سحری + رو دمه شود لرنفس بیلوی با باد خوری + وزنش مفتعلن هشت بار رجز مثمن مطوی مجنون از سعدی آمد نبات نرم تو آب حیات میخورد + در شکرش نگه کند هر که نبات می خورد + وزنش مفتعلن مفاعلن چهار بار رجز مثمن مجنون مطوی از جامی فغان کنان بر مجر بکو تو میگذارم + چو میت ره سوی تو ام بیام دور نکرم + بوزن مفاعلن مفتعلن چهار بار درین بحر اگر مفتعلن بجای مفاعلن آید مضائقه ندارد رجز مثمن مطوی مجنون مقطوع از جامی مرد خواهمت که امیست بدین رعنائی + باد نگویمت که مه نیست بدین زیبائی + بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن رجز مسدس سالم بیت ساقی بعشرت کوش در دوران گل + مگذار زکف جام تا پایان گل + مستفعلن شش بار رجز مسدس مجنون از جامی گنونکه گرد از بهار خوش هوا فزون شود هوس دل از خوش هوا + بروزن مفاعلن شش بار رجز مسدس مطوی بیت تیت مرا جز نو نگاری دگری + می نکنی هیچ بکام نظری + وزنش مفتعلن شش بار بحر رمل این را رمل از ان گویند که رمل در لغت حصیر بافتن ست چون ارکان این بحر را دو سبب میان و دو سبب میان و تد گوئیکه اوتاد او را باسباب بافته اند چنانکه حصیر را بر میسان میبافند یا آنکه رمل نوعی از سرود ست و این برین وزن باشد یا انکه از رملان ماخوذ کرده اند که نوعی از دویدن شتر ست بشتاب چون این بحر از کثرت اسباب خفیف بسرعت و شتاب خوانده میشود لهذا رمل نامیدند رمل مثمن سالم بیت شکل او جز که تو دارد بنا شد لیری را خواب بندیهای چشمت کم بود جادوگری را + وزنش فاعلاتن هشت بار رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مجنون و عروض و ضرب مجنون مقصور از سلمان چشم دولت سواد قامت گشته سبز + بلیغ + انش نه سحاب کرمت هست نظیر بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مجنون و عروض و ضرب مجنون سلمان آن کنند قهر تو با عدم که با حل وی + آن کنند لطف تو با دل که با تن جان + بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع رمل مثمن مسبغ سلمان تا یکی گریه زاری همچو ابر نو بهاران + از سر اندوه حسرت و فراق تنگ نداران + فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان رمل مثمن یکی مجنون دل و یکی سالم علی الترتیب حافظ بملازمان سلطان که رساند این دعا را + که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را + فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن رمل مجنون مشکول از نصیر الدین طوسی چکنم هر چه کنم با تو نمیدارد سودم + بجز آن حیله ندارم که ز عشقت بگریزم + فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعولن رمل مثمن صدر و ابتدا و حشو سالم و عروض و ضرب محذوف بیت هر کرا بینم سخن با او زیر جا بینم + از کنند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم + وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن رمل مثمن مشکول بیت مدت سخنی و از تو دری نمائی + سخنی بگوی از لب شکر نمای را + فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن رمل مثمن صدر و ابتدا مجنون و حشو بعضی سالم و بعضی مجنون و عروض و ضرب سالم از سعدی بر اشتری سوارم + نه چون اشتر زیر بارم + نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم + غم موجود و پریشانی معدوم ندارم + نفسی میزنم آسوده و عمری بگذارم + بر وزن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن + فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو ها مجنون و عروض و ضرب مجنون محذوف میر نجات از دل بروز من بد فتنی با تدبیری + شهر لیلیام تی تو چه کشتی گیری + فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن تمنوی گل گشتی میر نجات ست برین بحر ست و شعر مذکور هم از انست رمل مثمن مجنون بیت شکرت راشب گرچه سپه موی ترت + کسی نیز نخواهم که کند سایه ازان لب + فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن بعضی رمل مجنون را بر شانزده رکن بنا کرده اند و در عرف نا واقفان از غلطی بحر طویل گمان برند مثالش از عصمت الله بخاری

[illegible]

رنگ حنا بود در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال لبت ای سرو پریرو بسمن + شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت و بلان طرف چشمه کوثر
فعلاتن شمارد و بار رمل مسدس سالم سیفی ای نگاری بعدی و لبران مانی + رخ مکن نهان چو ماند جان مانی + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن رمل مسدس
محذوف بیت گفت تا ابواز بهشتم ده خبر + گفتمش ز نهار نام ده مبر + فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + مثنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی و منطق الطیر
شیخ فریدالدین عطار و نان و حلوا بهاء الدین آملی هم بدین بحر است رمل مسدس مخبون مقصور سیفی شکرین لعل تو کان نمک ست + گرچه شکر نه مکان نمک است
فاعلاتن فعلاتن فعلات رمل مسدس مخبون محذوف بیت محتشم باده زبس نخوت دجاه + میجز امید ظریفانه براه + فاعلاتن فعلاتن فعلن و برین وزن
وزن مثنویها کم واقع شده اند بحر سریع چون درین بحر اسباب بیشتر اند از اوتاد زودتر گفته میشود لهذا سریع نام کردند و این بحر از فارسی همه ارکان مطوی
آرند و سالم نیامده مگر تکلف بحر سریع مطوی موقوف سعدی وقت ضرورت چو نماند گریز + دست بگیرد سر شمشیر تیز + مفتعلن مفتعلن فاعلان + درین
وزن اگر مقطوع مقابل هم شوند جائز است تقدیم و تاخیر شعر طراز است چنانچه نظامی زد و بیت بت کلید در گنج حکیم + بسم الله الرحمن الرحیم + بر وزن مفتعلن
مفتعلن فاعلان + مفعولن مفعولن فاعلان + درین وزن اگر عروض و ضرب مختلف باشند جائز است چنانکه در آخر یک مصرع فاعلن مطوی مکسوف و در آخر مصرع دیگر
مفتعلن مطوی موقوف این بحر گاهی حرف و قوف مقابل حرف متحرک نیز شمرده میشود چنانکه خاقانی فرماید بیت حلقه اکم شود از زلف تو خاتم جم خواهی و آن
با نعل هی موقوف است که بجای حرف متحرک افتاده مصرعه اول بوزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و ثانی بر وزن مفتعلن مفعولن فاعلات + و درین بحر است
قران السعدین و مخزن اسرار و مطلع الانوار و درین وزن اگر صدر و ابتدا سالم آید و حشو مطوی و عروض و ضرب موقوف جائز است سلمان ساوجی اقبال آنکه
جبین آیا فتحنا لک فتحا مبین + مفتعلن مفتعلن فاعلان + مستفعلن مفتعلن فاعلان + مطوی مکسوف مجدوع از جامی ای گل و ریحان سنبل خیز
زلف سیاهت آتش تیز + مفتعلن مفعولن فاع + درین وزن اجتماع طی و کسف در حشو جائز است بحر منسرح منسرح در لغت بمعنی آسان گردیدن بحر
سیما مقدم اندر اوتاد و آسان تر گفته میشود و سالم نیامده منسرح مثمن مطوی موقوف سیفی آنکه دلم صید او ست تیر شکار من است + دست بخون نگار کرده
نگار من است مفتعلن فاعلات چهار بار و مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن نیز درست و فاعلن مفتعلن فاعلن گر آن جمع شود نیز جائز چنانکه سعدی فرماید بیت پشت دوتا فلک راست
شد از خرمی + تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را + منسرح مثمن مطوی و عروض و ضرب منحور سعدی فرماید در گلستان بیت دیده اهل طمع بنعمت دنیا
پر نشود همچنانکه چاه بشبنم + مفتعلن فاعلات مفتعلن فع منسرح مثمن اخرب سیفی سیفی گداز از ان شد در شهر آن پریرو + تا روز با دو ران آمد
و مفعول فاعلاتن دو بار منسرح مسدس مکفوف بیت شاهجهان یاد تا زمانه بود + کز کرمش خلق شادمانه بود + مفتعلن فاعلات مفتعلن منسرح
مسدس اخرب مکفوف بیت ای نازنین که ماه منی امشب + رحمی بکن چون شاه منی امشب + مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار بحر خفیف
سبکترین بحور است و در عربی مسدس آید فارسیان بندرت مثمن هم آورده اند بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون از جامی سبز و زنده
یار نیامد تا زه شد باغ و آن نگار نیامد + فاعلاتن مفاعلن فعلاتن بحر خفیف صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و ضرب مقطوع اگر عروض فعلن آید و ضرب فعلات
یا فعلان یا بالعکس جائز است سعدی کس نبیند که تشنگان حجاز + بر لب آب شور گرد آیند + و نسخه نام حق و ما مقیمان و هفت پیکر نظامی و هشت بهشت امیر خسرو
و حدیقه حکیم سنائی درین بحر است بحر خفیف مخبون عروض و ضرب مشعث از جامی رفت گل شد هوا گلشن زار + ذوق جام مدام شد نا زار + فاعلاتن مفاعلن مفعولن
بحر مضارع مضارع بمعنی مشابهت این بحر با مضارع از ان گویند که با بحر منسرح مشابهت ارد بدین که جز و دوم این دو بحر در تدمفروق واو از دو جز و دوم
مضارع فاعلاتن است مشتمل بر سبب و وتد و جز و دوم منسرح مفعولات مشتمل بر سبب و بعضی تا و خلیل گفته که مشابه است بهزج درین که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند
مضارع مثمن مکفوف مقصور از جامی بیت خوش آن موسم بهار که هر طرف لاله زار + نهد یار گلعذار بکف جام خوشگوار + مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات و دیگر

مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم از خسرو خواهم که سیر جهم سوی چو پیمنش یک آفت ست چشمش می ترسم از کمینش مفعول فاعلاتن
مفعول فاعلاتن دوبار مضارع مثمن اخرب مکفوف از جامی ای لعل نوش خندت کام شکر دهانان سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان مفعول فاعلات
مفعول فاعلاتن دوبار مضارع مثمن اخرب محذوف از گلستان سعدی بیت دیدار مینمائی و پرهیز می کنی بازار خویش و آتش ما تیز می کنی مفعول
فاعلات مفاعیل فاعلن مضارع مثمن اخرب مکفوف از عرفی ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم کلک گهر فشان تو رطب اللسان علم مفعول فاعلات مفاعیل
فاعلات دوبار مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب محذوف از جامی خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن خوشا میوهٔ وصال تو چیدن مفاعیل فاعلات فعولن دوبار
بحر مقتضب اقتضاب بریدنست این بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف همین در ترتیبست مقتضب مثمن مطوی از
سیفی بالبت چه می طلبم باده نزد جان چه بود باخت جیبی گرم بنده پیش خان چه بود فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دوبار مقتضب مطوی مقطوع از
سیفی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی فاعلات مفعولن چهار بار رکاکی درین وزن در وسط مصرع
بحرف تقطیع زائد افتد و این را زحرف مروج گویند چنانکه درین بیت می پرست ایجادم نشهٔ ازل دارم همچو دانهٔ انگور شیشه در بغل دارم بهر انگور
زائدست بحر مجتث اجتثاث از بیخ برکندن ست مسمی این بحر را از خفیف برکنده اند چرا که الفاظ این بحر و دیگیست اینجا مستفعلن مقدم بر هر دو فاعلاتن
ودر خفیف در میان مجتث مثمن مخبون از سیفی ز دو نیست میسر نظر بروی تو ما را چه دولت ست تعالی الله از قفا تو قفا را مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
دوبار مجتث مثمن مخبون مقصور از سیفی بسکه درد تو بر جان ناتوان منست هلاک من الطلبه هر که مهربان منست مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان دوبار
وگاهی رکن آخر فعلاتن وگاهی فعلن وگاهی فعلان از حافظ غلام نرگس مست تو تاجداران اند خراب بادهٔ لعل تو هوشیاران اند بحر متقارب
زیرا که اوتاد با اسباب او بهم نزدیک اند بحر متقارب مثمن سالم بیت ز شرم رخت لاله را داغ بر دل ز رشک قدت سرو را پای در گل فعولن هشت بار
متقارب مثمن مقصور یا محذوف از سلمان نه چون نور رایت بود آفتاب که این از خطا آید آن از صواب فعولن فعولن فعولن فعول یوسف زلیخای
فردوسی و بوستان و سکندرنامه و شاهنامه بر همین وزن است متقارب مثمن اثلم از حافظ من رند عاشق وانگاه توبه استغفر الله
استغفر الله فعلن فعولن فعلن فعولن دوبار متقارب مثمن مقبوض اثلم از حافظ گرم بخوانی ورم برانی دل حزین را بجا جانی فعول فعلن چهار بار متقارب اثرم مقصور
از جامی ای شب ظلمت عالیه سای وی ته روت غالیه سای فعلن فعولن فاع فعول متقارب مسدس سالم از سیفی ز رز جز احرام کهاد بگنی بجام فعولن
فعولن فعولن و بابعضی تقارب اثلم شانزده رکن نهاده اند از عصمت الله بخاری ز بی حشمت بخون مردم گشاده تیر و کشیده خنجر چو خی
صباح دولت خط سیاهت شب معنبر فعول فعلن هشت بار و بعضی بجای فعول فعلن فعلن فاعلاتن هشت بار نوشته اند و احتمال بحر دیگر نموده اند و اقسام دیگر درین وزن
بحرف از تقطیع انداخته شده و این حرف غیر مروج خوانند مصرع اگرچه سه سال بجود و سال کد است نهاده باشم و مه سال از تقطیع زائد است بیان قسم دوم
ممنوع باشند بحر متدارک این را متدارک از آن گویند که تدارک در لغت دریافتن و پیوستن ست یکدیگر اسباب این بحر دریافته است و اوتاد را تا آنکه او بحسن
این بحر را پیدا کرده بر بحرهای دیگر ز خلیل ابن احمد پیدا نموده بود و پیوست اصلش فاعلن هشت بار متدارک مثمن سالم از سیفی حسن لعلت را ابد شد هر روز
خط و خال تو امشک چین خاک رو فاعلن هشت بار متدارک مثمن مخبون از سلمان چو رخت نبود گل باغ ارم چو قدت نبود قد سرو چمن فعلن بحرکت عین هشت بار
وبعضی متدارک مخبون را شانزده رکن بنا کرده اند چنانکه بیت نه نزد مسلم و مسلمه که قدح کش گردش سر نشود بحل بست سکندری آن قدت که باغ جنون زده تر نشود
نزد من فعلن بحرکت عین شانزده بار متدارک مثمن مقطوع از جامی ای ماه ذوالمنن داری تا کی آیی بر من خواری فعلن بسکون عین هشت بار متدارک مثمن مخبون مقطوع
از جامی حبل سیهی چین حرف لشکر حبشی ختن منزن فاعلن فعل فاعلن فعل و بعضی متدارک مقطوع را شانزده رکن بنا کرده اند بحر قریب خاص فارسیست قریبش از آن گویند

که بحر مضارع منفرع می‌گردد و آنکه بعد از خلیل ابن احمد مولانا یوسف نیشاپوری وضع کرده **بحر قریب** مسدس مکفوف بیت خداوند جهان بخش شاه عادل
شهنشاه جوان بخت رای کامل مفاعیل مفاعیل فاعلاتن **بحر قریب** مسدس اخرب مکفوف عروض و ضرب سالم از **سیفی** مطلع رجی برقرار باشد مدام
در شهریار باشد مفعول مفاعیلن فاعلاتن **بحر قریب** اخرب حشو ابتر عروض سالم ضرب مسبغ مفتحان تشابه قطعه مضاب گفته **بیت** سر زونج چو سنگ
میگفت از علم لغت هر آنچه میاد مفعول فعول فاعلاتن ضرب فاعلیان مرتوم **بحر جدید** غریب هم نامند زیرا که این بحر تازه پیدا کرده شده است
بعد از خلیل ابن احمد و ابو الحسن اگرچه اصلش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است لیکن اکثر سالم نمی آید بحر جدید مخبون از **سیفی مع** قدرت گرچه صنوبر کشد سرے بنود
همان قدر صورت صنوبر سه فعلاتن فعلاتن مفاعلن **بحر مشاکل** این بحر با بحر قریب مشاکلت دارد زیرا که ارکان هر دو بحر یکیست اینجا فاعلاتن مقدم
مفاعیلن و در قریب موخر اصلش فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و سالم نمی آید و اکثر مسدس آمده که متاخرین مثمن نیز آورده اند **بحر مشاکل** مثمن مکفوف
از جامی قیر و طرف چمن گیر با حریف سمن بوے گاه سنبل ترچین و گاه شاخ سمن بو فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل چون از بحور متفق علیه جمهور فارغ شد بیان
بحور مستحدث بر حسب مدعا لازم آمد باید دانست که بعضے عروضیان در دایرهٔ مختلفه سواے طویل و مدید و بسیط دو بحر دیگر که عریض و عمیق باشد انفکاک کرده اند بعض
در دایرهٔ سوم وارد مذکور ابتدا ساخته اند مفاعیلن فعولن چهار بار **عمیق** را از جزو پنجم شروع نموده اند فعولن مفاعیلن که بر وزن فاعلن فاعلاتن مشتبه چهار بار این
اشعار این هر دو بحر نیافته اند لهذا از درجهٔ اعتبار فرو افتاده و بعضی از عروضیان پارسی مثل بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی و امثال ایشان سواے او دیگر شش گانه
یک دایره دیگر مسمی بمنعکسه بزعم خود پیدا کرده اند و جمله بحور آن است مرتوم کبیر و مذیل و صغیر و اصم و قلیب و حمیده و سلیم و حمیم **بحر مرتوم** مفاعیلن فاعلاتن
فاعلاتن دو بار **بحر کبیر** مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار **بحر مذیل** مستفع لن مستفع لن فاعلاتن دو بار **بحر قلیب** فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار
بحر حمیده مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار **بحر صغیر** مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار **بحر اصم** فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار **بحر سلیم**
مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار **بحر حمیم** فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار چون بحور مستحدثه اخیره در بحور قدیمه سابقه باعتبار تعدد ارکان
اوزان بعضی بعضی مندرج اند و عند التامل متفاوت مغائر نمی نمایند لهذا بتفصیل این بابها فایده ندانسته برهمین قدر اختصار افتاد و **تمام شد رساله العروض**

عرف بفتح اول و سکون ثانی بوی خوش و بالضم شناختگی و نکوئی و احسان از منتخب **عروق** بفتحتین کمهای بدن و بیخهای درخت جمع عرق بالکسر **عرق**
بفتحتین خوی اندام و آبیکه بنجار طبخ ادویه حاصل کنند و بالکسر بمعنی رگ بدن و بیخ درخت یا یک از موید و منتخب و بحر الجواهر عرق بفتح اول و سکون ثانی گوشت از استخوان
باز کردن و بفتحتین آنکه گوشت از وی باز کرده باشند از منتخب **عراق** بکسر اول بدانکه عراق دو هستند یکی عراق عجم که خراسان و اصفهان داخل آنست دیگری
عراق عرب که آن تازی و جلاست و بغداد و داخل آنست و عراق در لغت بمعنی کنارهٔ دریاست چون هر دو ملک مذکور بر کنار دریا واقع شده لهذا
عراق گویند عراق عجم بر کناره رود جیحون است و عراق عرب بر کنارهٔ دجله و فرات و عراق نام مقامیست از موسیقی که بوقت چاشت سرایند **عراک** بالکسر انبوهی
کردن بفتح اول و تشدید یا زمله سخت مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده از منتخب و صراح و مصطلحات **عروساک** بفتح اول منجنیق کوچک که آن از آلات جنگ
قلعه گیری ست و لعبت که دختران بآن بازی کنند و نام میوه است از مصطلحات و رشیدے و برهان بهار عجم بعدار سراج **عرض عام** بفتحتین باصطلاح
منطقیان کلیست که صادق می آید بر کثیرین که مختلف باشند در حقیقت و جزو و افراد او نباشد چنانکه ماشی که صادق هست بر انسان و غیر انسان که مختلف اند
در حقیقت و جزو ایشان نیست **عرم** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رودخانه و سدے که پیش آب رودخانه گرفته باشد آب بسه و سازند از منتخب **عرمرم** بکسر مین و فتح هر دو را
هر دو میم بمعنی لشکر نوشته اند و بعضے گویند که تندی کیست و در بعضی اقسام نسخ میم مهمله هم می آید والله اعلم بالصواب **عروس** جادن بعبارت از مله از برهان
و سراج **عرق چین** کلاه که در زیر دستار پوشند از مصطلحات و سراج و رشیدے و برهان و بعضی بمعنی رومال هم نوشته اند **عرجون** بالضم و جیم مضموم چوب خوشه

خرنکه بشکل فانوس خمیده میباشد عراقین تثنیه عراق است چراکه عراق دو اند یکی عراق عرب دیگری عراق عجم و در منتخب نوشته که عراقین کوفه و بصره
نیز باشد عرفان بالکسر و فا بمعنی شناختن لیکن مستعمل بمعنی شناختن و معرفت حق تعالی ست و بمعنی شرم و حیا نیز آمده کذا فی الاصطلاحات عرق کردن
خجالت کشیدن از مصطلحات عرق ریختن شرمنده شدن و بمعنی سعی و تکاپو نیز عرین بالفتح اول بوزن قرین بمعنی بیشه و صحرائی پر درخت و شیر را اکثر بآن نسبت
کنند چنانچه گویند شیر عرین و بعضی که از نسخها بجای عین مهمله غین معجمه خوانند خطاست از کشف و شرح نصاب و منتخب عرخو بالفتح و تشدید یا و ضم خای معجمه آواز گریه و سگ بهنگام
خشم از لطائف عرقیه بفتحتین و قاف مکسور و تشدید تحتانی رومال کوچک که بآن عرق پاک کنند از سراج عروه بالضم گوشه هر چیز و دسته هر چیز و دسته کوزه و
آفتابه و هر چیز که مثل آن باشد که بدست میتوان گرفت و کسانیکه بمعنی رسن گیرند هیچ کتاب دیده نشد و طلب احتیاط و نام مردی که بر عفرا نام زنی عاشق بود و بر او بمرد
و مدار و منتخب و کشف عریکه بروزن طریقه بمعنی طبیعت و بمعنی کوهان شتر از منتخب و کشف عراضه بالضم اول و ضاد معجمه آنچه مسافر برای دوستان خود تحفه
بیارد از شرح نصاب عرضه بالفتح کیمیا ظاهر کردن چیزی را بر کسی و در منتخب آشکارا کردن و عرض نمودن و بالضم همت و حیله و میان انداخته شده و
آماده شده و آنچه پیش کشیده شود و بمعنی سپر نیز مستعمل ست عرمیه بالضم اول نام قومی که موکلان آب هستند از شرح خاقانی عرصگاه بفتح اول و سکون ثانی
شمار کردن سپاه عراده بالفتح و را مشدد و بعد الف دال مهمله نوعی از آلات جنگ قلعه گیری که آن آلتی باشد کوچکتر از منجنیق که بدان سنگ بر سر خصم اندازند از منتخب
و سراج و رشیدی و بهار عجم عربده بفتح اول و بای موحده بر وزن هرجه بمعنی بدخوئی و جنگجوئی از کشف و منتخب و بهار عجم و صحاح عرفه بفتحات روز نهم ذی حجه که
روز ایستاده شدن حاجیان ست و مقام عرفات و بسکون ثانی خطاست از مدار و کشف و غیره فقیر مولف گوید عوام هند که یک روز پیشتر شب برات و عید الفطر
و نهم ماه محرم را نیز عرفه گویند خطاست عرصه بالفتح میدان و بساط شطرنج از کشف عروسی بالفتح شادی نکاح عراقی تخلص شاعری عرق مدنی
بالکسر نام حجاری که بفارسی آنرا زشته نامند و بهندی ناره گویند عرش ثانی عبارت ست از کرسی که بر آن همه شاهکان هستند عرشی تخلص شاعری
عرض بیگی بکسر بای موحده و یای مجهول و کاف فارسی کسیکه سوال و حاجات مردم را بعرض پادشاه رساند عرای بالفتح صحرای بی سایه و خشک و گیاه که هیچ چیز
در آن پناه نتوان برد از منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت شاه از کشت و بعض
مردم که بجای عرای لفظ عراب گویند بزیادت بای موحده خطاست عرگوزی بالضم و را مهمله ساکن و کاف فارسی مضموم و زای معجمه کرمیکه سرگین را بدهن جمع
بالضم بمعنی سرگین ست کذا فی اللطائف و در مصطلحات عرگوزی بفتح اول و تشدید را مهمله بمعنی شور و غوغای بی محل عربی بفتحتین منسوب بمردم عرب از بی اتفاقی
بیکدیگر را خوانند فصل عین مهمله مع زای معجمه عزا بالفتح صبر بر مصیبت و صبر کردن و در آن استقامت ورزیدن و شکایت کردن و عزا حال مجازاً بمعنی
ماتم برپا و نسبت داشتن کسی با چیزی از منتخب و صراح و مدار و کشف و غیره عزی بالضم و تشدید زای معجمه بعد آخر الف مقصوره بصورت یا مونث اعز
و نام بت ست و آن درختی بود که عرب آنرا می پرستیدند بحکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن ولید آن درخت را ببرید از منتخب و قاموس و فارسیان این لفظ را
بتخفیف هم آورده اند عزل و نصب لفظ اول بالفتح و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد مهمله و در عرب بضم عین و فتح صاد خوانند آن خطاست بمعنی تغییر و جابجا عزب بفتحتین
بای موحده مرد مجرد که زن نداشته باشد از کشف و منتخب و بمعنی زن بی شوهر نیز آمده عزلت بالضم جدا شدن از مردم و گوشه نشینی برای عبادت از کنز عزمیت
دل نهادگی و قصد آهنگ و افسون از منتخب عزمات بالفتح جمع عزم عزوبات بکسر اول و سکون زای معجمه و در آخر فوقانی بمعنی سست یعنی کسیکه قوت باه او زایل
شده باشد از شرح نصاب عزه بالکسر و تشدید بمعنی عزت و ارجمندی که خلاف ذل است عزه بالفتح و تشدید بمعنی غلبه از کشف و مدار عزیز ارجمند و مرغوب و گرامی
و خالص لقب پادشاه مصر بزبان قدیم از برهان مصر را عزیز لقب بوده از موید و کشف و لطائف و سراج و منتخب عز و جل بفتح اول و جیم از
و فتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغه ماضی ست بمعنی غالب شده و بزرگ شده و این بمعنی برای دوم است عزرائیل نام فرشته که قابض ارواح است

غزانه مل نام غیطان غزال بالضم و تشدید و نزد بعضی بتخفیف نام پردهٔ موسیقی که آن شعبه ایست از زنگوله از کشف غزل بالفتح بیکار بیکاره
کسی را و بالضم خطاست از مدار و منتخب عزم بالفتح اراده و قصد قاهنگ کردن و بالضم نیز آمده از منتخب و مدار و کشف عزائم افسونها و ادعیه که اهل حضانت
جنیان و پریان خوانند و آیات قرآن مجید که برای شفای بیمار خوانند و فرائض خدا واجب کرده بر بندگان از منتخب و صراح و مصطلحات عزو بالفتح نسبت کردن
بچیزی و شکیبائی کردن بر مصیبت از صراح و غیره فصل عین مهمله مع سین مهمله عسی بفتحتین و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی قریب است
نزدیک است که چنین شود و بمعنی یقین و شاید هم آمده از لطائف و کشف و منتخب عسرت بالضم دشواری از منتخب عسجد بالفتح و جیم نیز مفتوح بمعنی طلا
و بمعنی جواهر چون در و یاقوت از منتخب و صراح و مدار و شرح نصاب کشف عسر بالضم و بضمتین دشواری و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر سین مهمله بمعنی دشوار
و مشکل از شرح نصاب و منتخب عسیر بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دشوار از منتخب عسکر بالفتح معرب لشکر کذا فی المعرب و صراح و در منتخب نوشته که عسکر بمعنی لشکر و بسیار از هر چیز و
تاریکی شب و محالیست به نیشاپور و نام سامره که جهی ست که میان حرمین و از انجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری عسکران عرفه و منا عساکر بکسر
کاف لشکرها جمع عسکر عسار بالفتح درویشی و تنگدستی از شرح نصاب عسعس بفتح اول و فتح عین دوم و سین دوم صیغه ماضی از عسعسه بمعنی تاریکی در آوردن شب است از صراح عس بالضم
و تشدید قدح بزرگ از صراح و منتخب عسس بفتحتین کسیکه بمحافظت شهر بشب گردد از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که عسس جمع عاس است که بمعنی شحنه شب باشد
و در فارسی بر مفرد اطلاق کنند عسل بفتحتین بمعنی شهد عسن بفتحتین و در آخر نون بمعنی پیه کهنه از صراح و منتخب و صحاح عسقلان بفتح اول و فتح قاف نام شهری ست
بشام و نام رود نیز نوشته اند از منتخب و غیره عسکری منسوب بعسکر که شهریست از خوزستان و اهواز میان بصره و فارس از تقویم البلدان و در منتخب نوشته که دهیست
میان حرمین و کنایه از امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و نوعیست از شراب که از منیکر سازند از مؤید و کشف و غیره غسلی بفتحتین پارچه زرد که یهودان
بجهت امتیاز بر دوش جامه دوزند از برهان سراج فصل عین مهمله مع شین معجمه عشا بالکسر اول تاریکی شب که وقت نماز شب ست و بفتح اول
طعامی که بشب خورند و عشا بفتح اول و فتح ثانی و با همزه بمعنی شبکوری از منتخب و مدار و کشف عشب بالضم و بای موحده گیاه تر از منتخب عشرت بالکسر صحیح و بفتح
خطاست بمعنی خوشدلی و خوش زندگانی کردن با هم از بحر الجواهر و قاموس و صراح عشرات بفتحتین جمع عشره که آن را دهائی گویند و دهائی
همه نه اند چنانکه ده و بست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود عشیت بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی و بعده تای فوقانی
بمعنی شبانگه عشیر بر وزن فقیر بمعنی کسیکه با کسی بیک جا زندگانی کند و بمعنی خویشاوند و همسایه و بمعنی دهم حصه از چیزی از کشف و مؤید عشائر
بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی خویشان و قبایل و این جمع عشیره است عشر عشیر لفظ اول بالضم بر وزن شکر و لفظ ثانی بر وزن فقیر بمعنی
حصه دوم از دهم حصه چیزی پس آن صدم حصه میشود از مجموع اول چنانکه عشیر صد ده است و عشر ده است از مؤید و کشف و غیره عشر بالفتح
دهم حصه از چیزی گرفتن و بالضم دهم حصه از چیزی و بمعنی ده آیت قرآن مجید را گویند که در زمان قدیم رسم قاریان این بود که شاگرد خود را هر روز ده
آیت سبق میدادند و بضم اول و فتح ثانی هر جائی که شیر ده خصوصاً درخت آگ و بفتحتین عدد حروف که بفارسی آن را ده گویند و در زبان چنانکه عشره دو هزار
از منتخب و برهان و شمسی و دیگر کتب و شروح عشق بالضم و شین معجمه مشدد آشیانه مرغ از لطائف عشاق بالضم و شین مشدد جمع عاشق و نام مقامیست از دوازده
مقام موسیقی که از آن دو گهری روز باقیمانده می سرایند عشوق بفتح اول و ضم ثانی بسیار عشق کننده و صاحب عشق عشق بالکسر بسیار دوست داشتن
چیزی از منتخب و نزد بعضی اطبا مرضیست از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا میشود عبد الرزاق شارح ظهوری از شرح اسباب فتوحات الحکم نقل کرده
که عشق ماخوذ از عشقه و آن نباتی ست که آنرا البلاب گویند چون بر درختی پیچد آن را خشک کند همین حالت عشق ست بر هر دلی که طاری شود
صاحبش را خشک و زرد کنند و در مصطلحات بمعنی سلام و وداع نیز نوشته چه اصطلاح آزاد انست که بجای سلام علیک عشق الله گویند عشیران بر وزن

نقیر نام شعبه از بوسلیک که یکی از پرده‌های موسیقی است از کشف و مدار **عشق پیچان** نباتیست که بر درخت پیچد گل آن سرخ باشد و در عرف زاشق پیچه گویند **عشر خوان** طفل نوآموز قرآن خوان چرا که طفل را اول ده آیت بطریق تبرک سبق دهند و بمعنی قاری کلام الله شریف و مجازاً بمعنی مغرور از رشیدی و در مصطلحات شخصیکه بر گور مرده قرآن خواند **عشوه** بهر سه حرکت عین و سکون شین معجمه کار پوشیده کردن از صراح و قاموس و در منتخب بهر سه حرکت اول بمعنی آتش که در شب از دور دیده شود و در مدار و کشف و بهار عجم و مؤید **عشوه** بالکسر بمعنی ناز و فریب و حرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود و کسر افصح است **عشیره** خویشان و تبار و اهل خانه از منتخب **عشره کامله** بالفتح ده چیز کامل و کنایه از ده روزه حاجیان که سه روزه در ایام حج دارند و هفت بعد از حج و این حکم برکسانیست که قدرت قربانی ندارند **عشقه** بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی عشق پیچان از برهان **عشیقه** بمعنی معشوقه **عشار** نام صنعت شعری **فصل عین مهمله مع صاد مهمله** **عصا** بالفتح چوب دستی و صیغه ماضی از عصیان بمعنی نافرمانی کردن و اشاره باین آیت وعصی آدم ربه فغوی و باصطلاح آلت تناسل **عصب** بفتحتین بمعنی پی و آن چیزیست سفید که حس و حرکت مضبوطی اعضا بدان است و در منتخب و صراح نوشته که عصب بفتحتین بمعنی پی‌ها جمع عصبه مؤلف گوید که ازینجا معلوم شد که اعصاب جمع الجمع عصب است و در شرح نصاب از صحاح منقولست که عصب بمعنی پی زرد است و بمعنی پی سفید که از آن عقب امتد **عصبیت** بفتح اول و ثانی طرفداری و استواری و خویشاوندی **عصمت** بالکسر باز داشتن خود را از گناه و بالفتح خطاست از بحر الجواهر و مزیل و باصطلاح اطلاق این لفظ بر پاکیست که از ابتدای وجود تا انتهای عمر گناه کبیره خصوصاً زنا نکرده باشد **عصبات** بفتحتین جمع عصبه که بمعنی پسران و خویشاوندان نرینه باشد از جانب پدر **عصات** بضم اول و تخفیف صاد مهمله و در آخر فوقانی جمع عاصی و تشدید صاد خطاست چه در اصل عصیه بود بر وزن فعله بضم اول و فتح ثانی و ثالث یا متحرک را قبل آن مفتوح میم و نون یا را بالف بدل کردند عصات شد و همین قیاس قضات جمع قاضی و رمات جمع رامی و ولات جمع والی و غزات جمع غازی غرضکه هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن آید از فصول اکبری و شافیه **عصفر** بضم اول و ضم فا گل کاجیره که بهندی کسنبه گویند و جامه که برنگ آن سرخ شود آنرا معصفر گویند و گل را گل معصفر گفتن چنانکه مردم میگویند خطاست از قاموس و منتخب **عصار** بالفتح و تشدید صاد روغنگر و بالضم خطاست از قاموس و منتخب و اسم پیشه بر همین وزن باشد چنانکه قصار و خیاط و حلاج وغیره هم از کشف و منتخب **عصافیر** بالفتح جمع عصفور است بمعنی گنجشکان **عصفور** بالضم گنجشک و بالفتح خطاست **عصر** بالفتح روزگار و زمانه و بمعنی آخر روز و بمعنی افشردن از شمس و صراح **عصیر** شیره انگور و غیر آن گاهی مجازاً بمعنی شراب انگوری **عصعص** بالضم بر وزن بلبل استخوان مابین هر دو سرین قریب از مقعد از منتخب و کتب طب همین مستفاد و در منتخب بالفتح هم دیده **عصام** بالکسر دوال مشک که بدان مشک آب بر دارند از منتخب و صراح و در شرح نصاب بمعنی مشک و نام مردی نیکو خصلت که حاجب نعمان بن منذر بود **عصیان** بالکسر تمرد است و در اصل لغت معنی آن سخت شدنست پس گناه را عصیان باین نام کردند که آدمی از گناه سخت دل میشود از شرح نصاب **یوسف بن تاج** **عصو** بالفتح عصا از شرح نصاب **عصابه** بکسر نوعی از جامه که بدان سر بندند از کشف و بفتح خطاست **عصبه** بفتحتین پی که حس و حرکت پیوستگی مفاصل از وست جمع آن عصب و اعصاب می آید و هم بفتحتین پسران و خویشاوندان نرینه از جانب پدر **عصبه** بالضم گروه مردان از ده تا چهل از صراح و منتخب **عصیده** بر وزن قصیده نوعی از حلوا است از منتخب **عصاره** بضم اول آنچه که از فشرده شود و بمعنی آنچه از فشاردن بیرون آید از آب و روغن و جز آن از منتخب و شرح نور الله

فصل عین مهمله مع ضاد معجمه **عضب** بالفتح و ضاد معجمه ساکن و با موحده در اصل بمعنی قطع و بمعنی تیغ مستعمل شده از شرح نصاب **عضبیت** بالفتح و با موحده مکسوره و تشدید تحتانی تیززبانی **عضد** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بازو همین اصل و بالفتح و بالضم و فتح اول و کسر ثانی و بفتحتین این چهار وجه فرع است از منتخب و صحاح و صراح و بالفتح یاری دادن پادشاهی از پادشاهان **شیر** **عضّ** بالفتح و تشدید بدندان گزیدن از منتخب **عضرفوط** بفتح عین و سکون ضاد معجمه و فتح را مهمله و ضم فا و طای مهمله بفارسی آنرا کراسو گویند از تبار بری و در منتخب جانوریست سفید و نرم که انگشت دختران را بدان تشبیه کنند

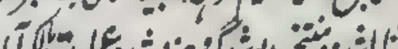
عضل بفتحتین گوشت پاره یا پیه مرکب با عصب احدش عضلات از منتخب عضو بضم اندام و بالفتح عظات از بحر الجواهر و مدار و کشف و صراح و منتخب عضاده بضم اول
و تخفیف ضاد معجمه و دال مهمله چوب طرف و یکانه از بازوی در گویند از منتخب بکسر اول قطعه باشد مستطیل ملصق بر پشت اصطرلاب که از ساعت احکام بگردش می‌آمد
فصل عین مهمله مع طای مهمله عطای کبری کنایه از عمر طبیعی که یکصد و بست سال باشد عطب بفتحتین و بای موحده بمعنی هلاک که بعرف آنرا بلا گویند
از منتخب و صراح و لطائف عطلت بالضم بیکاری از صراح عطالت بکسر بیکاری و معطلی گر در لغات معتبره باین معنی یافته نشده عطارد بضم اول و کسر را
ستاره ایست معروف که بر فلک دوم تابد و آنرا دبیر فلک گویند علم و عقل بدو تعلق دارد و شرف او در سنبله و وبال او در قوس از صراح و قاموس و مزیل و تقاویم
همو ... که آنرا سنبل رومی گویند و باصطلاح کیمیاگران بمعنی جسب که یکی از فلزات ست از تحفة المؤمنین و غیره عطر بالکسر خوشبو و بوی خوش و بالفتح
خوشبو شدن و خوشبو کردن از قاموس بحر الجواهر و مدار و کشف و منتخب و صراح عطار خوشبو فروش و در محاوره مردم بمعنی دوا فروش و این خالی از کراهت نیست
از کشف عطاس بضم اول بمعنی عطسه و عارضه که عطسه آرد از منتخب و شرح نصاب عطاش بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورد دفع تشنگی
نرود از منتخب عطش بفتحتین تشنگی از صراح عطف بالفتح گردانیدن و پیچیدن و میل کردن و مهربانی و سنجاف دامن جامه از بهار عجم و مؤید و بحر الجواهر و منتخب
ما عطل بفتحتین زن بی پیرایه از منتخب و بمعنی حرف بی نقطه مثل دال و سین و لام و میم عطن بفتحتین جای آب خوردن شتران از شرح نصاب و منتخب آرامگاه
گوسپندان نزدیک آب عطشان بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه بمعنی تشنه و بمعنی تشنگی نیز آمده عطوفت بفتح زن مهربان عطر جهانگیری عطر گلاب که
گیرند چون این عطر سابق نبود نور جهان بیگم در عهد جهانگیری ایجاد نموده لهذا العطر جهانگیری موسوم شد از چراغ هدایت فصل عین مهمله مع ظای معجمه
عظام بضم اول و فتح ثانی بمعنی بزرگان این جمع عظیم است عظمت بهر سه حرف اول عظم بمعنی بزرگی و قدر از قاموس بحر الجواهر و کشف و صراح
و منتخب و بسکون ظای معجمه و ضم و فتح اول چنانکه مشهور ست خطا باشد عظم بالفتح استخوان و بالفتح بزرگی از مؤید و کشف و منتخب بکسر اول و فتح ظای معجمه
بمعنی کلانی شده عظام بکسر بمعنی بزرگان و کلانان و باین معنی جمع عظیم است و بمعنی استخوان هاو درین صورت جمع عظم ست که بالفتح بمعنی استخوان باشد
بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بمعنی بزرگ از منتخب فصل عین مهمله مع فا عفرا بالفتح نام معشوقه عروه عفر بفتحتین و سکون را مهمله و فوق معجمه
خیر و نده ها از شرح نصاب عفونت بفتحتین بدبوی و گنده شدن چیزی عفریت بالکسر بمعنی دیو از منتخب و صراح عفاریت بالفتح بمعنی دیوان
این جمع عفریت ست عفت بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسائی و بمعنی احتراز از محرمات خصوصا از شهوت حرام از منتخب و غیره عفص
بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دوائی ست که آنرا مازو گویند بفتح اول و کسر فا هر چیز که مزه آن تلخ و ترش باشد که دهن را بگیرد از منتخب
و صراح عفاف بالفتح پارسائی و پرهیزگاری از منتخب و صراح عفیف مرد پارسا و پرهیزگار از حرام عفعف بفتح هر دو عین مهمله آواز سگ عفن
بفتحتین گنده شدن هوا و گوشت و جز آن و بفتح اول و کسر فا بمعنی گنده و بدبو عفو بفتح اول و سکون فا بر وزن سرو از خطا درگذشتن و ترک
کردن عقوبت گناه در حالت قدرت از کشف و منتخب و غیره مگر در ابتدای باب چهارم بوستان لفظ عفو بفتح اول و ضم ثانی و تخفیف واو آمده است چنانچه
مصرعه عفو کردم از و عملهای زشت و این نوع از تصرف است و بفتح اول و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه کسی عفیفه زن پارسا و پرهیزگار
از حرام فصل عین مهمله مع قاف عقول اولی کنایه از عقول عشره که حق تعالی اول از همه عالم این ده فرشتگان را پیدا ساخت و این قول حکما است
لفظ عقول که جمع ست بلفظ اولی که صیغه مؤنث واحد ست صفت آورده چرا که جمع حکم مؤنث واحد دارد عقب بفتح اول و کسر قاف و بای موحده بمعنی
پاشنه و فرزند و فرزند زاده و بالضم و بفتحتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که از آن چله کمان سازند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پس چیزی
در آمدن از منتخب و صراح و آنچه پس چیزی بفتحتین آورده است عقاب بکسر اول عذاب نمودن و شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه و هر چیز بلند که

بسیار بلند نباشد و سنگ بزرگ برآمده از کوه و مجازاً بمعنی بلندی مطلق نیز آمده و رشته کوچک که در سوراخ گوش کشند برای گوشواره و باصطلاح کیمیاگران بمعنی نوشادر از منتخب و صراح و شمسی و شرح سکندر نامه وغیره **عقرب** بالفتح بمعنی کژدم و نام برج هشتم از بروج آسمان و آن بصورت کژدم است و مجازاً بمعنی منحوس آید **عقارب** بفتح اول و راء مهمله مکسور جمع عقرب است که بمعنی کژدم است **عقیب** پیرو و از پس **عقبات** بفتحات راههای دشوار و این جمع عقبه است **عقل مجرد** و یکی از عقول عشره **عقد** بالفتح گره دادن و بمعنی پیمان و نکاح و بیع کردن و بفتحتین گرفتگی زبان در سخن و بالکسر بمعنی سلک مروارید و گلو بند که آنرا بسیار گویند و بضم اول و فتح ثانی جمع عقده بالضم که بمعنی گره است از مؤید و بهار عجم و منتخب و کشف و صراح **عقائد** جمع عقیده که چیزی باشد که در دل خود محکم گرفتن است **عقاقیر** بفتح اول و دو قاف و یاء معروف و راء مهمله جمع عقار که بالضم و به قاف مشدد است بمعنی ادویه که از قسم بیخ نباتات است از بحر الجواهر و منتخب و صراح **عقر** بالفتح و سکون قاف نازاینده شدن و عقیم شدن زن و پی کردن ستور را و بازداشتن از رفتن از منتخب و لطائف **عقیر** نازاینده و ناامید از لطائف و منتخب **عقار** بفتح آب و زمین و زراعت و اراضی و ملک و قریه و خرما بن و بمعنی متاع و اسباب و بضم اول شراب و می از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف و کشف و مدار **عقور** بفتح اول و ضم قاف بمعنی سگ گزنده از منتخب و شرح نصاب **عقد زفاف** بالفتح عبارت است از نکاح **عقعق** بفتح هر دو عین مهمله طائری است از سیاه و تیز پرواز و در منتخب نوشته که مرغیست سیاه و سفید که آنرا عکه و زاغ دشتی گویند **عقوق** بضمتین نافرمانی پدر و مادر کردن از منتخب **عقیل** بفتح اول و کسر قاف مرد زیرک و بسیار دانا و ز الو بند شتر و نام پسر ابی طالب که دانا تر بود به نسبت قریش **عقل** بالفتح خرد و دانش و آن قوتی است نفس انسانی که بدان تمیز دقائق اشیا کند و آنرا نفس ناطقه نیز گویند و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته که عقل در اصل لغت مصدر است بمعنی بند و پابستن چون خرد و دانش مانع رفتن طبیعت میشود بسوی افعال ذمیمه لهذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان که نزد ایشان تعین هستند **عقول** بفتح خرد مند و بضمتین جمع که بمعنی دانش است و جمع عقل که بمعنی ملک و فرشته است چه نزد حکما مقرر است که حق تعالی اول یک فرشته پیدا کرد و پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده بعده فرشته سوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده بعده فرشته چهارم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده و همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما زیاده ازینها متحقق نیست **عقل فعال** بفتح و تشدید عین مهمله بصیغه مبالغه عقل عاشر که فرشته دهم است و نزد حکما همه افراد عالم را همون پیدا کرده است جبرئیل همین عقل فعال است چنانچه در سه بند مسطور است **عقل اول** فرشته اول که از نه فرشته دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند و در برهان نوشته که عقل اول نور محمدی است و هم کنایه از جبرئیل علیهما الصلوٰة والسلام **عقل کل** کنایه از جبرئیل و کنایه از نور محمدی و گاهی کنایه از عرش اعظم باشد از برهان و رشیدی **عقال** بکسر اول رسنی که بدان ساق شتر بندند و پای دیگر ستوران بندند از بهار عجم و کشف **عقد انامل** نحو از اسباب شمار است که باشکال مختلفه بستن و کشادن انگشتان است و اسرار آن ملحوظ دارند و تفصیلش اینست که برای واحد خنصر دست راست را باید گرفت و جهت دو بنصر را با خنصر ضم کردن و برای سه وسطی را نیز چنانکه در عدد ها میان الناس معهود و متعارف است لیکن در بستن سه عقد باید کرد که بروش انامل بسیار نزدیک باصول انامل باشد و برای چهار خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن و برای پنج بنصر را نیز رفع کردن و بجهت شش وسطی را رفع کرده فقط بنصر را فرو باید گرفت چنانچه سر ناخن آن بر وسط کف باشد و برای هفت بنصر را هم برخاسته خنصر تنها را عقد باید گرفت چنانکه سر انگشت مائل باشد بجانب مچ دست یعنی قریب بمنتهای کف بسوی ساعد و برای هشت بنصر همان باید کرد و برای نه وسطی نیز همان باید کرد که در عقود ثلاثه اخیر سرهای انگشتان بر طرف کف باشد تا بعقود ثلاثه اول مشتبه نگردد و برای ده سر ناخن سبابه دست راست را باطن بر مفصل اول انمله ابهام یعنی بند انگشت باید نهاد و چنانکه فرجه میان دو انگشت بحلقه مدور مشابه باشد و برای بست طرف عقد زیرین سبابه که متصل وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه بند اول انمله ابهام را از میان اصول سبابه و وسطی گرفته اند لیکن وسطی را در دلالت عدد بست دخلی نباشد چه اوضاع ادنای عقود آحاد متغیر و متبدل گردد و اتصال

ناخن ابهام بطرف عقدهٔ زیرین حساب بخال نمود دلالت بر بیست کند و برای سی ابهام را تمام راست داشته سرانگشت سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بصورت قوس و برای چهل ناخن انملهٔ ابهام بر ظهر عقدهٔ زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و برای پنجاه سبابه را قائم داشته ابهام را تمام خم باید کرد و بر کف باید نهاد محاذی سبابه برای شصت ابهام را خم داده باطن عقدهٔ دوم سبابه را بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و برای هفتاد سبابه را قائم داشته باطن عقدهٔ اول او دوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ابهام تمام مکشوف شده برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انملهٔ سبابه را بر پشت مفصل انملهٔ اولی باید نهاد و برای نود سر ناخن سبابه را بر باطن مفصل عقدهٔ دوم ابهام باید نهاد و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود آحاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود کامله عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مآت کند از یکصد تا نه صد چنانکه با صابع هر دو دست و بدان هیچ عددی یگانه نماند که آن را به این فن ضبط توان کرد و برای عقد ده هزار طرف انملهٔ ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انملهٔ سبابه چنانکه سر ناخن ابهام برابر باشد در طرف او **عقیم** بمعنی نازاینده مرد باشد خواه زن و درین لفظ مذکر و مونث برابر است از منتخب و مرد حسیم آنست که نطفهٔ او قابل نسج نباشد **عقاب افگن** کنایه از حلقه بگوش یعنی مطیع و غلام چه عقاب بمعنی رشته است که به سوراخ گوش کنند برای انداختن حلقه از شرح خان آرزو **عقاب آسمان** چند ستاره است بصورت عقاب که نسر طائر نیز گویند **عقابین** بضم باء موحده و یاء معروف خارهای آهنین از شرح سکندرنامه و در مصطلحات بضم اول و فتح باء موحده دو چوب بلند که مجرم را در میان آن بندند **عقیان** بالکسر و حرف سوم یاء تحتانی بمعنی زر که آن را طلا نیز گویند از شرح نصاب **عقبان** بالکسر و حرف سوم باء موحده جمع عقاب که بمعنی شکنجه و عذاب است و بالضم جمع عقاب که پرنده معروف است **عقد** و **آن عقد تمکین** نکاح متعه از مصطلحات **عقبه** بفتحات راه دشوار در کوه و جای دشوار مراد از امر سخت و عظیم نیز آمده **عقده** بالضم گره از منتخب **عقله** بالضم بمعنی بند و نام شکلی است منسوب از اشکال رمل از منتخب **عقیله** سردار قوم و بهترین هر چیز و برگزیده تین از منتخب و لطائف و بمعنی زن و پای بند **عقیقه** بکاف بر وزن فعیله ضیافت نام نهادن و موی سر زن طفل بروز هفتم از ولادت از شرح نصاب **عقود** بالفتح بمعنی پیمان و بضم اول جمع عقد از شرح نصاب **عقول عشره** و ده فرشتگان چه نزد اکثر حکما حکمای ده فرشته اند که اول حقتعالی یکفرشته پیدا کرد و پس آن فرشته یکفرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعد فرشتهٔ دوم و یک آسمان پیدا کرد و همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشتهٔ دهم همه عالم را بحکم حقتعالی پیدا کرد **عقربی** نوعی از عسل که جوهر مشهور است **عقل کل** این عقل کل کنند کور شد **فصل عین مهمله مع کاف عربی** **عکس** طرد و یکی از صنایع شعری که نصفهٔ مصراع الفاظ قلب کرده مکرر آرند چنانچه در مصرع **مصرع** پیمانه کشی نهان میان چه کشی باده و **عکس** بالفتح باژگونه کردن و آنچه در آب و آینه امثال اشیا پیدا میشود **عکاظ** بالضم اول و فتحهٔ معجمه نام بازاری در مکه **عکه** بالفتح و تشدید کاف نوعی از کلام و آن را باق بود و از برهان و در موید نوشته که مرغیست که آن را عقعق نیز گویند **عکاشه** بضم اول و شین معجمه عنکبوت از لطائف **عکس مستوی** در اصطلاح منطق در قضیه حملیه آنست که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع چون کل انسان حیوان عکس او چنین باشد بعض الحیوان انسان و در شرطیه آنست که مقدم را تالی سازند و تالی را مقدم چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و عکس چنین باشد که ان کان النهار موجود افالشمس طالعة +

فصل عین مهمله مع لام + **علا** بضم اول و فتح تیز بلندی و بر بزرگی از صراح **علیا** بالضم و حرف سوم یاء تحتانی هر چیز که بلند تر باشد از دیگر این چنین چیز اعلی است و آنچه در گلستان و حدیقه علیا نوشته مطابق است صحیح **علبا** بالفتح عین معجمه باء موحده است بمعنی بالیدگی و ختائش هر سه بها آورده و ارند چنانکه در صراح **علت اولی** کنایه از عقل اول **علالا** بالفتح شور و غوغا از لطائف و برهان و رشیدی **علت آفتاب** مرکب بمعنی یرقان **علت** بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب و چیزی از منتخب و صراح **علات** بفتح و تخفیف لام بمعنی سندان که بر آن آهن را نهاده می کوبند سندی آن را اهرن گویند از شرح نصاب **علت مشائخ** بیماریست که از بوست سودای در مقعد بعضی بسران بخارشی پیدا میشود که مقتضی بهیئت گردد نعوذ باللہ منها **علم نظر** علم مناظره که در آن آداب بحث بیان کرده شود بمعنی

علم عمل جنین۔ منتخب حکمت از شرح قرآن السعدین علاقه دستار یعنی طره دستار از مصطلحات علف بفتحتین خورش ستوران و دیگر بهایم و جمع
و در بیان لغوی از گیاه و جز آن علاف بالفتح و تشدید لام بمعنی کاه فروش از منتخب و بمعنی کسیکه کاه و دانه و هیزم فروشد نیز آمده علق بفتحتین خون بسته
و کرم سیاه آبی که خون جذب میکند و آنرا بهندی جونک گویند و هر چیزیکه بچیزی درآویخته شود از منتخب علوق بفتحتین درآویختن و دوست داشتن و بسته
شدن خون در رحم زن در حالیکه با نطفه مرد و ابتدای آیدن حمل ... علل بکسر اول و فتح لام بیماریها جمع علت از منتخب علیل بیمار از منتخب علت اصل ...
علی الحال ... علت غائی ... کنایه از عقل اول علم بفتحتین رایت و نشان لشکر و بمعنی کوه چون درین هر دو ظهور و سطوع یافته میشود
لهذا مجازا بمعنی مشهور و معروف مستعمل میگردد و بمعنی نقش جامه و بمعنی اسم خاص نفس واحد یعنی نامی که مردمان و غیره بدان معروف باشند چنانچه زید و زینب و مکه و جیحون و جاییکه ...
می باشد بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش از منتخب کشف علم کلام عبارت از علمیست که در آن علم عقد ما متعلق بدلائل عقلی ثابت کنند و علمای آن را متکلمین
گویند از چهار شربت علوم بضمتین جمع علم که بمعنی دانستن و دانش است و جمع علم که بمعنی دانستن ماهیت فن خاص است و علوم مدونه ... علم نحو علم صرف علم لغت
علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیه علم انشا علم رسم الخط علم معما علم مناظره علم قرات علم تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض علم اصول علم کلام علم منطق علم حکمت و حکمت
مشتمل است بر بسیار علوم بعضی از آنها اینجا مذکور میشوند علم هیئت علم هندسه علم عدد علم طب علم فلاحت علم کیمیا علم نجوم علم موسیقی علم مناظر و مرایا علم جر ثقیل
علم جر اثقال علم رمل علم جفر علم طلسم علم قیافه علم ساحت علم اصطرلاب علم محاضرات و آن لطیفه گوئی و حاضر جوابی است و علم تعبیر و علم تعویذ و علم تصوف و علم اخلاق و علم
تواریخ و غیره علام بالفتح و تشدید لام بمعنی داناتر و بسیار دانا علی الرغم بفتح را مهمله و سکون غین معجمه مجازا بمعنی برخلاف و برعکس چه رغم بمعنی خاک آلوده شدن
و خوار گشتن است کذا فی المنتخب پس خلاف و برعکس کسی گویا که خاک آلوده شدن و خوار گشتن اوست علویان بفتحتین سادات و بضم و کسر اول و سکون لام ...
از رشیدی و در بیان علان بکسر اول و تشدید لام نام مرد و شکار و صنام و نام قلعه نزدیک صنعا از منتخب و غیره علن بفتحتین بمعنی آشکارا شدن و آشکارا از صراح
و شرح نصاب علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و یای تحتانی ممنون غرفهای بهشت جمع علیه غرفهای بلند بهشت و کتاب اعمال بندگان صالح از منتخب و موید و قیل علیین اسم
غرفه ایست بمعنی بهشت و قیل آسمان هفتم و قیل قائمة العرش الیمنی و قیل سدرة المنتهی از شرح مقامات حریری و فردوس اللغات علیتین در مثنوی بمعنی کمال ...
ست از لطائف علم الیقین دانستن امری یا چیزی باشد بکمال یقین بکیفیت ماهیت آن که اصلا بوی شک و شبهه در آن نباشد بشرطیکه آنرا دیده نباشد و این قسم
تحسین است از اقسام یقین که علم الیقین عین الیقین حق الیقین باشد علم شدن تحقیق ظاهر شدن علو بضمتین و تشدید واو بلندی از صراح و بالکسر و بالضم نیز و از
لطائف ... سیاق گاهی بضمتین و تخفیف واو آمده در صورت نوعی از تفرس باشد علاوه بکسر اول باریکه بر سر بار نهند و هر چیز که بالای چیز دیگر نهند و چیزیکه بر سر
چیزی زیاده کنند ... آنرا سربار گویند از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بفتح خطاست علانیه بفتح اول و کسر نون و تخفیف یای تحتانی بمعنی آشکارا از منتخب و در صراح آشکارا
علیقه بفتح بمعنی توبره که در دهان اسپان بسته از منتخب از شرح نصاب علاقه بفتح آویزش دل و محبت ... میان دو چیز و رابطه معنوی با کسی داشتن شغل و دوستی ...
و نوکری و آنچه میان معیشت تو است و بکسر اول جسم ظاهر که بسته و آویزان باشد مثل حمایل ... و شمشیر و علاقه زیور و پالکی و غیر آن از بهار عجم و موید و منتخب
کشف و در مناقب شیخ ابراهیم علیه بفتح اول و کسر لام و تحتانی مشدد بمعنی بلند از منتخب علوفه بضمتین و فا بمعنی خوردنی و خوراک از کشف علی الله بر خدا
فرمایند از رشیدی علالة الضبع بقیه شیر و باقی هر چیز و بمعنی قلیل از شرح مقامات حریری و منتخب علت تامه بتشدید میم سبب کامل علی بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی
بلند و نام ... خلیفه چهارم کرم الله وجهه ... خاتمی که در بخاری سکه و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرف ست ترجمه ... علیک السلام نیز آمده علو
بضمتین ... اولاد حضرت علی کرم الله وجهه و اصطلاح است که علوی بفتحتین آنرا گویند که از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت فاطمه ... بضم اول و سکون لام و کسر ...
لام بمعنی ملک ... علی قاپی ... بمعنی دروازه بلند ... قاپی بمعنی دروازه علی قاپی کنایه از دروازه ملوک و سلاطین ست

از مصطلحات و چراغ هدایت نوشته که علی قلی بیگ تبع ترکی نیست و بارسی فارسی مقابلیت. بصفاهان کما شتنه ابراهیم الموسیین ... علیه التحیات مقرر کرده اند ... کبشه دارد که داخل آن این است از آفات **علم ریاضی** علمیست که بحث کرده میشود دران از امور یکه فقط در وجود خارجی محتاج گشتن بسوی ماده باشند چنانچه مقدار و عدد خاص که موجود در ماده است و اصول این علم چهار است یکم هندسه علم عدد و علم نجوم و علم موسیقی و فروع آن چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و جر اثقال **علم حصولی و حضوری** بدانکه علم صورت حاصله نزد عقل را گویند و منقسم بر دو قسم است یکی علم حصولی و دیگری علم حضوری علم حصولی علمی ست که بواسطه حصول صورت در ذهن باشد و مراد ازین مفهوم و ماهیت چیزی ست بعینه تصور حیوان ناطق بی لحاظ اعراض جسمانی من حیث انه حیوان ناطق مثلاً اگر تصور انسان کنی نو آنچه از اعراض جسمانی در ذهن آید که حیوان ناطق است و اگر تصور رسم ما کنی بالبداهه معلوم گردد که حیوان ضاحک است یا حیوان ماشی و هیچگونه تصور اعراض جسمانی نمیشود زیرا که قسم علم حصولی شود یا حصول صورت که در ذهن است و علم حضوری آنست که حصول صورت در ذهن نمیشود بلکه حضور شی بلا واسطه صورت باشد چنانچه علم نفس ناطقه بنفس خود و بصفات نفس خود از نفس ناطقه بصورت خود دانند حصول صورت نتوانند شد زیرا که از صورت تعدد در نفس حاصل شود و اجتماع المثلین لازم آید همچنین علم حصول بر تقسیم خود علم باری تعالی بر نقش خویش صفت خود و بر ممکنات بر مذهب بعضی علم حضوری ست که جمیع ممکنات نزد او سبحانه تعالی موجود و محتاج بحصول صورت نیست **علامه و علامی** هر دو لفظ بفتح عین و تشدید لام بمعنی بسیار داننده و تا و یاء در آخر این هر دو لفظ برای تانیث و نسبت نیست بلکه هر دو برای مبالغه و یا آنکه درین هر واحد دو علامت مبالغه است مگر اطلاق این هر دو لفظ بر حق تعالی نکنند جهت مشابهت تا بتانیث و یا بنسبت از منتخب **علم لدنی** بفتح لام و ضم دال و تشدید نون علمی که بی آزار از نزد حق سبحانه تعالی محض بفیض فضل او حاصل شود حال آنکه از استاد نیاموخته باشد لدن در اصل عربی بمعنی نزد است **علت غائی** عبارت از امری که مدعا حصول چیزی مقصود اصلی از ساختن کاری باشد بدانکه علت یعنی سبب آن چیز را گویند که بدان توسل کنند برای حصول امری دیگر و این علت آنرا سبب گویند بر چهار قسم است اگر سبب در مسبب داخل بود یا خارج اگر داخل بود بالقوه آنرا علت مادی گویند چنانچه مثال چوب نسبت چوب با سریر و اگر داخل بود بالفعل آنرا علت صوری گویند چون صورت سریر که مربع باشد یا مسدس و اگر خارج بود و اگر ازان سبب آن چیز مقدم علت فاعلی گویند چون نجار و اگر ایجاد برای آنست آنرا علت غائی گویند چون جلوس بر سریر پس علت غائی در ظهور موخر از همه علتهاست و در تعقل از همه علت غائی در اصل علت غایتی بود یعنی علتی که غایت و منتهای جمیع علتهای اربعه است تا و فوقانی را در حالت الحاق یا و نسبت حذف کرده غائی گفتند و اطلاق علت غائی در افعال حضرت حق سبحانه تعالی روا ندارند چرا که حق تعالی در خلقت اشیا محتاج بغرضی نیست این منفعتها که دیده میشود بجهت اظهار صنائع خود آفریده است **فصل عین مهمله مع میم** **عما** بفتح و تخفیف میم گمراهی و نابینائی و بمعنی ابر سطبر و غلیظ و بمعنی ابر تنک رقیق مانند دود از منتخب و غیره **عمیا** بالفتح زن نابینا و هر چیز موئث که نابینا باشد و در منتخب پوشیدگی و چیز پوشیده **عمارت** بالکسر آبادی و آباد کردن از منتخب و بمعنی مرمت نیز آمده و بالکسر اول و حرف چهارم دال مهمله بمعنی ستونهای عمارت **عمرانات** بکسر اول آبادیها این جمع عمران است که بالکسر بمعنی آبادی باشد از کشف و منتخب **عمرو ولیث** بفتح اول و سکون میم و واو زائده و غیر ملفوظ و فتح لام و تحتانی و تا و مثلثه نام بادشاهی که بانی شیراز بود و این نام مرکب از اسم مخفف لقب چراکه لیث بمعنی اسد است و او زائده درین اسم برای علامت عمرو بالفتح ست تا که فرق ماند میان عمر که بالضم از کشف و مدار و غیره **عمید** پیشوای قوم از منتخب و سراج **عمود** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستون و چوب خیمه و گرز و شاهین ترازو و مهتر قوم از منتخب و صحاح و مدار و کشف و باصطلاح آلت تناسل و باصطلاح علم هندسه هر خطی که واقع میشود بر خطی بر این وضع که حاصل شوند ازان هر دو خط قائمتان یا دو قائمه پس یکی ازین دو خط عمود است بر دیگری باین شکل  **عماد** بکسر اول بمعنی ستون و بناهای بلند جمع عماده از منتخب و سراج و صحاح و در کشف و منتخب نوشته است که این لفظ بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده **عمد** بفتح اول و سکون ثانی بقصد کار کردن و قصد آهنگ و بفتحتین و بضمتین بمعنی ستونها جمع عمود از منتخب و صراح **عمر** بالفتح و بضم اول و سکون میم اسم للمدة التي فيها عمارة البدن بالحيات یعنی لفظ عمر اسم است برای مدتی که دران عمارت ای آبادانی بدن میشود بسبب حیات از طیبی شرح مشکات و صراح و عمر بالفتح و سکون میم اسم شخصی منصوب آمده این لفظ واو زائده

نوشتن ضرورست بدین صورت عمرو گر این واو نخوانده نمی آید چراکه برای فرق واقیاز است از لفظ عمر که بضم اول و فتح میم اسمی علیحده باشد و برعکس نکردند چراکه بضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زائده نوشتن بر خفیف مناسب است و گاهی عمرا که بضم عین و فتح و تخفیف میم ست فارسیان بضرورت تلفظ بتشدید میم آرند **عمور** بضمتین گوشت میان دندانها و گوشت بنهای دندان از منتخب و صراح **عمش** بفتحتین و شین معجمه ضعف بصر و ریختن اشک اکثر اوقات بر ؟ ؟ علتی که بیب **عمر خاص** لقب جرجیس پیغمبر که کافران سه بار او را کشتند و باز زنده شد **عمر حامض** بعین و ضاد مهمله نام صحابی رض گویند که دو بار جوان شد باولی ثانی کتابه از اسلام از شرح خاقانی **عمق** بضمتین یک چاه و حوض و دریا و ژرفا و بالضم ژرفی از موید و منتخب **عمیق** ژرف بمعنی دراز نیز آمده **عمعق** بفتح ؟ و عین مهمله نام شاعر **عمال** بضم اول و تشدید میم جمع عامل و آنچه بعضی عمالان نویسند خطاست چه صیغه جمع را باز بطور ؟ جمع کردن خطاست و این لفظ دوران قیاس نباید کرد چراکه عمالان در نظم ثقات واقع نشده و در نثر اعتبار نشاید **عمر خیام** بضم عین و فتح میم و فتح خای معجمه و تشدید تحتانی نام شاعر که رباعیات او به بیان ؟ بسیار **عم** بالفتح و تشدید میم برادر پدر از منتخب **عموم** بضمتین فراگرفتن همه را از صراح **عمیم** تمام و همه را فراگیرنده از صراح و منتخب **عمائم** بفتح عین و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی دستارها جمع عمامه است که بمعنی دستار باشد **عمان** بضم نام شهریست به یمن برکناره بحر اعظم که دریا معروف باشد گویا اعظم را بآن نسبت کرده دریای عمان گویند از کشف و منتخب و موید و کنز و تاج اللغات و عمان بالفتح و تشدید میم نام شهریست از شام و جمع عم که بمعنی برادر پدر باشد اگرچه لفظ عربیست لیکن جمع آن می آید مگر گاهی فارسیان لفظ عربی را بطور الفاظ فارسی جمع کنند و نظیر این لفظ ملکان است جمع ملک که بمعنی بادشاه باشد انوری گوید مصرعه در گه ملکان جنگ ابرق و ابلق و برین قیاس است لفظ عمامان از خیابان **عمران** بالکسر آبادی و نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر حضرت مریم و نام ابوطالب عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از منتخب **عمه** بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی از منتخب و بفتح عین و ضم میم بمعنی برادر پدر و در خصوصیت واو زائده بود بر لفظ عم از چراغ هدایت و همچنین در لفظ خالو که در اصل خال بود و همچنین بابا که در اصل با بمعنی پدر بود **عملی** بمعنی شوهر خاله ؟ ست **عمل گیسو** ؟ ؟ از موسیقی ؟ ؟ گویند از مصطلحات **عمامه** بکسر اول و تخفیف میم اول بمعنی دستار از منتخب و مدار و سکندری و بحر الجواهر و کشف و قاموس و سیار عجم و بتشدید میم نیز آمده است **عمله** بالکسر کار و عمل و بالفتح بفتحتین کارکنندگان مزدوران جمع عامل است از منتخب و موید **عمانی** نه دیوانخانه **عمه** بالفتح و تشدید میم خواهر پدر و گروهی از مردم **عمده** بالضم آنچه بروی اعتماد کرده شود از صراح و صحاح **عمره** بالضم عبادتی ست حاجیان را و آنچنان باشد که احرام بسته از مکه بموضع تنعیم که بفاصله سه کروه است از مکه بیرون روند و در آنجا چند رکعت نفل گزارده باز بمکه شریف آمده طواف خانه کعبه بکنند **عمادی** بکسر اول نام شاعری **عماری** بفتح و تشدید میم آنچه بر پشت پیل نهند و در آن نشینند و آن معروف است منصوب بعماره که نام و اضع آنست و عماری بفتح و به تخفیف نیز آمده از کشف و صراح و موید برهان و مجازا بمعنی گردون و رسته عماره اسپان کنند خواه زرگاوان و در مصطلحات عماری بتخفیف میم معروفست و در اصل محمل شتر است و بمعنی تابوت نیز آمده **عمی** بضم اول و سکون میم و یای تحتانی بمعنی کوران جمع اعمی بفتح اول و فتح میم و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی کوری و نابینایی **عمر طبیعی** عبارت از عمر یک صد و بیست سال است چراکه نزد حکما عمر نوع انسان صد و بیست سال باشد و کمی و بیشی آن مع ؟

فصل عین مهمله مع نون

عنا بفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و کشف **عنقا** بالفتح طائریست دراز گردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد چراکه هیچکس آن را ندیده است و عنقا آن را بهمین جهت گویند که طویل العنق بوده باشد و بفارسی نام آن سیمرغ است و در نفائس الفنون از تفاسیر مسطور است که در زمین اصحاب الرس مرغی بس عظیم با چهار بال و رو مانند آدمی و با بهره تمام الوان و با فراط درازی گردن پیدا شده بود هر جاکه کودکی دیدی بربودی آن قوم پیش حنظله بن صفوان که پیغمبر ایشان بود رفته از آن شکایت کردند حنظله دعا کرد حق تعالی آن مرغ را در بعضی از جزائر انداخت حاصل آن خبر بر فیل و اژدها شکار کردی و سیمرغ کلانه و نام سازی و آن نیز گروهی ؟ و نام نوائی از موسیقی و بمعنی سختی زمانه و لفظ عنقا بالضم غلط باشد چنانکه مشهور است از رشیدی و برهان و سیار عجم و کشف و صراح **عنقای مغرب** بفتح اول و ضم میم و سکون غین معجمه و کسر را مهمله مرغی بود بس عظیم و دراز گردن و مغرب از آن جهت گویند که طیور را فرو برد و از دیده غائب شد ؟

و دختران را نیز طلب میکرد از منتخب و بعضی نوشته اند که بفتح رای بمعنی نو و غریب آورده شده چون عنقا را حق تعالی بصفت عجیب و غریب پیدا کرده بود از جهت مغرب گفتند
و بعضی مغرب بمعنی مخفی و ناپدید نوشته اند **عندلیب** بالفتح و دال نیز مفتوح بمعنی بلبل و بالکسر خطاست از منتخب و مؤید و مدار و کشف **عنب** بکسر اول و فتح نون
و موحده بمعنی انگور که میوه معروفست **عنان تاب** اسپی که فقط باشارهٔ عنان بگردد از شرح سکندرنامه **عنایت** بالفتح و بکسر قصد کردن و اهتمام داشتن
بچیزی از منتخب و صراح و بکشیدن بجهت کسی **عنکبوت** نام کرم معروف و نام طبقه از طبقه های اصطرلاب که آن مشبک باشد **عنت** بفتحتین قار رنج و گناه و فساد
و هلاک از منتخب و لطائف **عنود** بفتحتین بمعنی فاسق و کاهن کردن و ستیزه کردن و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستیزنده و گمراه از منتخب و لطائف **عنید** ستیزنده و سرکش از منتخب
عناقید بفتح اول و کسر قاف جمع عنقود بالضم که خوشهٔ انگور است از منتخب **عنصر** بالضم اول و ثالث بمعنی اصل و بنیاد و نزد اطبا خاک و باد و آب و آتش از
بحر الجواهر و کشف **عنبر** خوشبوئیست معروف گویند که آن سرگین جانور بحریست که بصورت گاو باشد و بعضی گفته که منبع آن چشمه ایست در دریا و بعضی آنست که موم است خوشبو
کرده کوهستان هند و چین که عسل که از انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و سیل آنرا بدریا میبرد و شسته شسته شو میده اکثر جانور بحری آنرا فرو می برد و تواند که هضم
آنرا نمیتواند و از آنجهت بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی ثقات مسموع شده که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و باتش میگدازد و این نشان
ظاهر است که موم باشد و الله اعلم بالصواب از منتخب **عنبر و جوهر** برادر عاطفه نام غلامان بهت **عنان گردش** کنایه از گاه و داد سبب از شرح سکندرنامه
عنف بضم اول و سکون ثانی درشتی کردن تندی و ستیزه نمودن از منتخب و صراح **عنیف** بفتح اول درشت و تند و ستیزنده از صراح **عنق** بفتحتین
گردن از منتخب و صراح و بحر الجواهر و مؤید و مدار و لیکن صاحب منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته **عناق** بالفتح بزغاله ماده از شروح و منتخب و بعضی نوشته اند که
از حین ولادت آن تا چهار ماهگی **عنادل** بفتح اول و کسر دال جمع عندلیب که بمعنی بلبل است از آنکه هر اسمی که پنج حرفی یا شش حرفی باشد در حالت جمع یک حرف
یا دو حرف از آخر آن اسم ساقط میکنند چنانکه سفارج جمع سفرجل و عنادل جمع عندلیب **عنوان** بالضم دیباچه و سرنامه و اول هر چیز و آنچه فهمیده شود از چیزی
از منتخب و کشف و مؤید **عنفوان** بضم اول و ضم فا بمعنی اول هر چیز و آغاز جوانی از منتخب و کشف و قاموس و مؤید و مدار **عنین** بالکسر و تشدید نون مردی
که بر جماع قادر نباشد آنرا در عرف نامرد گویند از مدار و کشف بمعنی بحذف نون آخر خطاست و بعضی گویند اگر عنی منسوب بسوی عنه که مصدر است بحذف نون لغتی است
عنبریان قومیست از عرب منسوب بعنبر که پدر قبیلهٔ از تمیم است این مستفاد از منتخب است **عنان** بکسر اول لگام و معارضه و آنچه از آسمان ظاهر شود در وقت نظر کردن
بدان از منتخب و لطائف **عنان** بفتح نواحی آسمان نوشته است در صراح بفتح بمعنی ابر نیز آمده **عنان دادن** و دوانیدن اسپ **عنان زرتاب** کنایه از شتاب رفتن سوار
عنان بر عنان بمعنی برابر و همسر از برهان و سراج **عنان دیدن** کنایه از باز ماندن از سراج **عنان گران کردن** بمعنی آهسته رفتن سوار **عن** بالفتح بمعنی از لفظا
نمایان حرف گویند ترجمه این در تفاوت الفاظ باشد و استعمال آن در محل مجاوزت است یعنی گذشتن یا دور بودن مانند رمیت السهم عن القوس که تجاوز تیر است از کمان
با متعلق او تعالی فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ از شرح نصاب مولانا یوسف بن ... **عنبیه** بکسر اول و فتح نون و کسر موحده و تشدید یای تحتانی نام طبقه سوم از
هفت طبقات چشم و آن مختلف میباشد در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ازرق از کفایه منصوری و غیره **عنبر حد عنبر بینه** مانند نوشتن ... که
که حرف آن بغبار کنند و گرد آن مروارید آویزند از برهان و مصطلحات و سراج و در چراغ هدایت بمعنی شمامه **عنکبوتیه** صفحه بالائین اصطرلاب که مدار اکثر حساب اصطرلاب است و طبقه
چهارم از طبقات چشم و آن حساب رقیق است مانند نسج عنکبوت **عنکبوتی** صفحه مشبک بر اصطرلاب **عنصری** تخلص شاعر قدیم **عنوی** ... از رجال ...
لائق نیست که درین لفظ بجای عین الف نویسند **فصل عین مهمله با واو** **عوا** بالفتح و تشدید بمعنی سگ که با بانگ و فریاد بسیار کند و نام منزل سیزدهم از منازل قمر
و آن پنج کوکب است بر سینه سنبله و نام شکل نجم از اشکال شمالی و آن بصورت مرد ... است و دستها کشیده و پیکار است عصا گرفته و کوکبش بیست و دو است از منتخب **عوا**
بانگ کردن سگ و شغال و روباه و مانند آن از منتخب و شرح نصاب و غیره **عوجا** بالفتح و جیم بمعنی کمان تیر انداز از شرح نصاب **عود صلیب** بالضم چوبیست از درخت خام که ...

دار صلیب سازند و چون آن را در گلوی اطفال آویزند بخواب بخسپند و مرض را باب مفید از منتخب و غیره **عوقب** اسپ ماندگان و آنچه ما را کس چیزی آید و در انجا بهایم کار
عورت بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از دیدن و نمودن آن شرم آید از منتخب و صراح و بمعنی زن که بعرف شهرت دارد مجازست و بمعنی رخنه بمعنی لشکر و خانه از زن
بیم و هراس باشد از منتخب و مجازاً بمعنی دشواری نیز آید **عوارات** بهر سه حرکت عین بمعنی عیبها **عوج** بالضم و واو معروف و جیم نام مردی طویل القامت که در زمان
آدم علیه السلام بوجود آمد و تا زمان موسی علیه السلام زیست عمرش سه هزار و پانصد سال شد طوفان نوح علیه السلام تا کمر او بود موسی علیه السلام عصا بر کعب او
زد بیفتاد و بمرد و نام پدرش عوق بالضم است آنچه که در مردم عوج بن عنق مشهور شده خطاست صحیح **عوج بن عوق** است بکسر اول و فتح دوم بمعنی کج از منتخب و لطایف
و صراح **عوائد** بفتح اول کسر همزه که حرف چهارم است بازگردندگان و سودها و منافع و زائد و صله ها و مهربانیها از منتخب و صراح و این جمع عائده است **عود** بالفتح بازگشتن
و بمعنی شتر پیر که زبان شده و مانند آن و بمعنی چوب و آلت ابریشمی که باشد و نام چوب خوشبو که رنگش سیاه باشد چون در آتش سوزند بوی خوش دهد
و آن را اگر سنید نام سازند که آن را بربط گویند از منتخب و صراح و لطائف و شرح نصاب **عوذ** بالفتح و ذال معجمه بمعنی پناه بردن از منتخب **عور** بالضم و واو معروف
جمع اعور از کشف و لطائف و منتخب بالفتح و بتحتین یک چشم کور شدن و بالفتح و کسر واو بمعنی باطل و نوشته **عوز** بالفتح مرضی باشد که در تن حیوان پیدا شود
عوز بفتحتین و نا یافت و درویش شدن از منتخب لطائف **عوس** بمعنی **عوص** بالفتح و صاد مهمله دشوار از کشف **عویص** بصاد مهمله دشوار و مشکل
از منتخب **عوض** بکسر اول و فتح واو و ضاد معجمه بمعنی بدل چیزی و مردم از بی التفاتی **عیوض** گویند و این غلط است از منتخب و مدار و کشف مؤید و بهار عجم
عوارض بالفتح جمع عارضه **عوصف** بفتح اول و کسر صاد مهمله بمعنی بادهای سخت تند از منتخب **عولف** مهربانیها از منتخب **عوارف** شناسندگان
و صابران و احسان کنندگان و خوشبوها مستفاد از منتخب و مجازاً بمعنی بخششها نیز آمده **عوائق** بالفتح موانع و حوادث این جمع عائقه است که بمعنی مانع
باشد مشتق از عوق بالفتح بمعنی باز داشتن و برگردانیدن است از منتخب **عول** بالفتح کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و بخشش و قسمت زیاده کردن
و غلبه کردن و جور نمودن و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن بگریه کردن و میل کردن و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر واو اعتماد و تکیه کسی از لطایف
و منتخب **عویل** بر وزن فعیل آواز بگریه از منتخب **عوالم** بفتح اول و کسر لام جمع عالم که بفتح لام باشد بمعنی جهان **عوام** بتشدید میم جمع عامه که بتشدید میم
کرا از عموم ماخوذ است بمعنی همه مردم بفتح اول و تشدید و تخفیف واو سهو است اما از صراح و غیره **عوان** بفتح اول که بانو و زن میانه سال و بمعنی زنیکه
او را شوهر باشد بالفتح و تشدید واو بمعنی سخت گیرنده و ظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان از منتخب و لطائف و مدار و کشف **عون** بالفتح یاری و مددگاری
از منتخب **عواره** بالفتح و تشدید واو بمعنی دبل از شرح نصاب **عولیعه** بمعنی گل و دشوار **عوالی** بالفتح چیزهای بلند و این جمع عالیه است که بمعنی بلند باشد **عودی** بالضم
انگشت سیاه پیچ که عود آن گیلی باشد سیاه مائل بزردی سفید و سرخ و نوعی از جامه ابریشمی که رنگش سیاه باشد **عود قماری** بالضم قاف عودیکه از قمار آورده شود
و قمار بضم اول نام شهریست در منتهای هند قریب بآشوب از منتخب کذا فی البرهان و در سراج نوشته که قمار بالضم نام شهریست از هند چون قاف در هند نیست و از ظاهر
معرب کمار باشد چنانچه قند معرب کند و در منتخب اللغات از کشف بمعنی قمار بالفتح و قاف نوشته است **فصل عین مهمله مع هاء** **عهد** بالفتح نامه و روزگار و پیمان و سوگند نهادن
از منتخب و لطائف **عهود** بضمتین جمع عهد و پیمانها و سوگندها **عهر** بالکسر و بالفتح و بفتحتین زنا کردن از منتخب **عهن** بالکسر بمعنی پشم رنگین از منتخب و ابن حاجب **فصل عین مهمله**
مع یای تحتانی **عیشا** بالفتح و شین معجمه فراگاه و بمعنی چشم دیدن است که پلید اولاد جم که بولد ادام به عیده **عیاد** بالکسر بیمار پرسی از منتخب و مدار و کشف و صراح
و ذیل لطائف و بفتح دیده باشد ظاهر اخطاست **علیین** از تحیوه حسین **التحیات** **عید** بالکسر روز جشن مسلمانان و این جشن را از آن عید گویند که بمعنی بازگردیدن
است که آن عود کند فرح و شادی از شرشی و در منتخب و صراح نوشته که عید بالکسر هر چه باز آید چون هر سال عود می کند لهذا عید گفتند **عیاذ** بکسر اول و ذال
معجمه بمعنی پناه و پناه گرفتن از مدار و کشف و منتخب **عیر** بالفتح گور خر وحشی و بمعنی خر اهلی که خر شهری باشد و رفتن سنگی لال کردن و بالکسر قافله و هر

مرکبی که بدان غله آرند از منتخب عیار بکسر اول چاشنی زر و سیم که آنرا بهندی بانی گویند بمعنی ترازو نیز آمده از شرح انداز و مؤید و لطائف و در بحر الجواهر و منتخب بالفتح بمعنی سنجیدن
وچاشنی زر و سیم و بفتح اول و تشدید ثانی مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت و خوشخرام بالفتح بمعنی بهر سو رفتن است بجولان عین القطر بکسر قاف نام روغن
سیاه و بدبو که بر شتران خارش دار مالند و بعضی گویند چشمه گوگرد که بمعنی مس گداخته از مؤید و منتخب و شرح نصاب نوشته که عین القطر چشمه مس گداخته که حق تعالی برای سلیمان
علیه السلام روان کرده بود و ملا نوشته که عین القطر روغنی است سیاه که بوی گنده دارد و بر شتران گرگین مالند و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که عین بمعنی چشمه و قطر
مخفف قطران که بمعنی روغن سخت چیزیست عین الهر بکسر ها و تشدید راء مهمله جوهریست قیمتی که بچشم گربه مشابهت دارد و بهندی لسنیا نامند از چراغ هدایت
عین محیر بضم میم و فتح حاء مهمله و تشدید تحتانی و راء مهمله قسمی از عین که حرفیست و این اصطلاح خوشنویسان است از چراغ هدایت عین الثور ستاره ایست که آنرا
دبران گویند اگر کسی بوقت طلوعش آنرا بیند کور شود و آن ستاره برج ثور را بجای چشم واقع شده است عیس بالکسر و سین مهمله شتران سپید که سپیدی شان با سرخی آمیخته باشد
از منتخب گاهی ازین لفظ قافله مراد باشد عیش بالفتح خوش زندگانی کردن از منتخب و صراح عیاش بالفتح و تشدید خوب زندگانی کننده از منتخب عیص بالکسر و صاد مهمله
درخت بسیار پیچیده و انبوه و نام پسر حضرت اسحق علیه السلام که رومیان از اولاد اویند از منتخب و صراح عیوق بالفتح و تشدید تحتانی مضموم نام ستاره سرخ رنگ
روشن ست بر کنار راست کهکشان که پس ثریا برآید و پیش آن نشود از منتخب آنرا عیوق از آن گویند که او گویا نگهبان ثریا است مشتق از عوق بمعنی باز داشتن و نگهبان
و باز دارنده است از امور بکر … هر چند شرح لیست … عین الدیک چشم خروس و آن دانه ایست سرخ رنگ که سرش سیاه باشد بهندی آنرا گمچی گویند عیال بکسر اول
بمعنی زن و فرزندان و دیگر توابع از منتخب و لطائف و کشف و مدار و صراح و مؤید … و بفتح خطاست عین الکمال چشم زخم یعنی نظر بد که بچیز زیبا و خوش رسد عیون
بضمتین چشمها و بمعنی چشمهای آب و نام کتاب حکمت از بوعلی سینا و بفتح اول بمعنی شور چشم یعنی کسیکه نظرش ضرر رساند از صراح و منتخب و کشف و مدار و منهاج
و بفتح خطاست عیان بکسر اول بدیدن بچشم و بمعنی ظاهر و آشکار است از منتخب و صراح و کشف و مدار و منهاج و بفتح خطاست عین بالکسر زنان خوش چشم
و این جمع عیناء است که بمعنی زن خوش چشم است عین بالفتح چشمه آب و آفتاب و بینا و دینار و زر سرخ و مال و باران ابر که از قبله آید و چشم و مهتر و برگزیده و خبر
و ذات هر شئ و برادر مادری و پدری و شخص و نفس و حقیقت هر چیز را خوانند و قوم جاسوس و دیدبان و جای روان شدن آب و دیدار و نظر کردن از منتخب و
صراح و مؤید و کشف و معانی لفظ عین بسیار است چنانچه صاحب منتخب چهل و هشت معنی نوشته و بعضی برین نیز زیاده کرده اند عین الیقین بحذف
ماهیت چیزی را بعین و بیان بعد دیدن آن بچشم بدانکه یقین سه مرتبه است یکی علم الیقین که دانستن امری یا چیزی باشد بکمال تیقن بکیفیت ماهیت
آن که اصلا بوی شک در آن نباشد دوم عین الیقین و آن دیدن چیزیست بچشم خود مثلا دیدن آتش از دور و این نسبت اول قوی است سوم حق الیقین
و آن حاصل شدن نسبت در اینچیز با خود … گردیدن و متحد شدن مثلا داخل شدن در آتش که اندرو دیده میشود و سوخته شدن در آن و این یقین از یقین دوم
نیز قوی است و بعضی چنین مثال آورده اند که چنانچه شخصی میداند که خوردن زهر میکشد این علم الیقین است و اگر دید که دیگری زهر خورد و بمرد عین الیقین
است و اگر خود بخورد و در نزع افتاد این حق الیقین است عیب کردن ظاهر کردن عیب از مصطلحات عیله بالفتح درویشی از منتخب عیبه بالفتح و
حذف سوم بکسر موحده بمعنی جامه دان و آن صندوق مانند ظرفی باشد که از چرم دهان رخت و سلاح و جامه نگاه دارند از منتخب و شرح نصاب و در شرح خاقانی بمعنی
جوشن نوشته عیقه بالفتح و قاف بمعنی کناره جوی و ساحل رود از منتخب عین الشئ بمعنی خط مذاق … علی عینه عین الحدیه چشمان سیاه … چه مژگان آن آسمان
چه مردانگی نگاهش … از مدار عیسی نام پیغمبر معروف علیه السلام معرب یسوع که لفظ عبرانیست از رساله معربات عیناتی بالفتح … نام …
… بکسر اول و تشدید یا … در کار و درمانده شدن از منتخب عین النبی نام …

باب عین معجمه

فصل غین معجمه مع الف غانما دراسمات که غنیمت گیرنده باشد غاب بیای موحده بیشه ها و صحراها خصوصاً بیشه ها که دران شیر ماند و جمع
غابه است از منتخب و صراح غابات بیشه ها و صحراها غایر فرو شونده و در شب در رونده و زمین پست غاتفر بسکون تای فوقانی و فتح فا و را مهمله نام محله ایست
از سمرقند از سراج و رشیدی و در لطائف نوشته نام شهریست از ترکستان خوبان خیز و در برهان غاتفر بنون و قاف نام شهریست از ترکستان اول باهم غافر بکسر فا
پوشنده و بخشنده گناه از لطائف غابر بکسر بای موحده باز رنده و هلاک شونده و نیز بمعنی مستقبل لیکن بمعنی استقبال بتیسیر مستعمل از لطائف و در منتخب آینده و رونده غایب باز
شطرنج باز کامل که خود را حریف نشسته بدست دیگر مهره باز [illegible] باد و اندر حرکات کند غارس بکسر را مهمله و سین مهمله درخت نشاننده غاشیه بافان برین الثر
کنایه از مردمان ستوده غائص بصاد مهمله غوطه زننده غائط سرگین آدمی و تحقیق آنست که غائط در اصل بمعنی زمین پست و مغاک است چون مردم
برای قضای حاجت در زمین پست می نشستند لهذا کنایه سرگین آدمی را گویند و گاهی مجازاً بمعنی سرگین دیگر حیوانات از منتخب و کشف غارتیدن تاراج کردن
ماخوذ از غارت که لفظ عربیست از عالم طلبیدن و فهمیدن از سراج و رشیدی غارقیون [illegible]
غائله بکسر ثالث بمعنی شر و بدی و آفت [illegible] گاه گیرنده ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن [illegible] از منتخب و صراح و مؤید و کشف و غیر آن
غاشیه قیامت و بیماریست اندرون و زین پوش اسپ یا پالان از منتخب غالیه خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و روغن البان و غیره از منتخب
غازه بزای معجمه گلگونه و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند از برهان و سراج غادیه بدال مهمله و یای تحتانی ابری که بامداد پیدا شود و بامداد از لطائف و سراج
غاذیه بذال معجمه و تحتانی نام رگیست که [illegible] آنرا مشابه [illegible] غالی گران قیمت [illegible]
حرف سوم نون بمعنی بی نیاز و توانگر و بمعنی [illegible] غازی [illegible] کشنده و قتل کننده کفار و بفارسی [illegible] باز و بازیگر که بهندی نت گویند از رشیدی
برهان غالی [illegible] فصل غین معجمه مع بای موحده غبار بالفتح والمد [illegible]
ساقط شود از کشف و منتخب لطائف و شرح [illegible] غبیرا بالضم اول و فتح موحده [illegible] گویند از منتخب غب بالکسر و تشدید موحده بمعنی [illegible]
درمیان [illegible] در هفته یکروز ملاقات کسی کردن از منتخب غبغب بالفتح [illegible] گوشت آویخته زیر ذقن از منتخب [illegible]
غبب بفتحتین گوشت آویخته زیر ذقن و آنرا طوق گلو نیز گویند [illegible] از منتخب غباوت بالفتح [illegible] غبن فاحش
خسارهٔ صریح و بسیار [illegible] غبوق بالفتح اول [illegible] شبانگاه
[illegible] غبن [illegible]
[illegible] فصل غین معجمه مع تای مثلثه
غث بالفتح و تشدید ثا بمعنی فاسد و تباه شدن گوشت [illegible] از منتخب غثیان بفتحتین [illegible] شوریدن دل یعنی [illegible]
طبیعت [illegible] از منتخب و صراح فصل غین معجمه مع جیم فارسی غچک بکسر اول و فتح جیم فارسی بکاف عربی نام سازیکه بهندی
سارنگی گویند از فرهنگ حکیم نورالدین [illegible] فصل غین معجمه مع دال مهمله غدا بالفتح
تخفیف دال بمعنی فردا [illegible] غدد بضم اول و فتح ثانی جمع غده [illegible]
[illegible] غدر بالفتح [illegible]
[illegible] غدق بفتحتین آب بسیار [illegible]
[illegible] فصل غین معجمه مع ذال معجمه غذی [illegible]

فصل غین معجمه مع رای مهمله **غرا** بالفتح و کسر اول تخفیف را مهمله بمعنی سریش که از ماهی بر آورند و هرچه چسپنده شود بالفتح و تشدید رای مهمله بمعنی هر چیز که سفید و روشن باشد از منتخب و صراح و فردوس اللغات **غراب** بالضم مسافر **غرقاب** بالفتح و بمعنی امضاء آمده **غرب** بالفتح و سکون را و رشستن و بمعنی مغرب بمعنی دلو کلان که بدان آب از چاه کشند و بمعنی ناسور و نیز گوشت چشم که بطرف بینی ست پیدا میشود و بفتحتین نام درختی که کبود رنگ باشد و لب و دخانه ها روید و بفارسی آنرا پده گویند از منتخب و شرح نصاب و بمعنی درخت سفیدار گفته و بفتحتین بمعنی غرنا و **غراب** درخت بزاغ گویند و نوعی از کشتی و یا **غرامت** بفتح تاوان زده شدن و پشیمانی و عذاب از کشف و صراح **غریزت** بهام زای معجمه بر وزن فضیلت بمعنی سرشت و طبیعت از منتخب **غرث** بالفتح و ثای مثلثه گرسنگی از شرح نصاب **غرر** بفتحتین روشنائی و خطر و گردن نشر طلیکه بیع و خران کنند و بیع غائب بمعنی بیع چیز یکه در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این منهی ست و بضم اول و فتح ثانی سپیدیها و اول چیز بها و سپیدیهای پیشانی و بهترهای هر چیز و سردار قوم و بضوت جمع غره است و دیگر بمعنی سردار و بهتر و برگزیده از لطائف و موید و منتخب **غرغر** بفتح هر دو غین معجمه حرفی که ریسمان از ان کشند از جهانگیری **غرار** بکسر اول کمی و نقصان و هر چیز و نادر آن و تیزی شمشیر و ابقیه و طول و کاشتن بانار از لطائف و منتخب **غرو** بفتحتین مصدر بمعنی فریفتن و بفتح اول و نیز از لطائف و صراح **غر** بالکسر و تشدید مرد غافل و ناآزموده کار و بالضم و تشدید بزرگان و مشاهیر و سفیدیهای پیشانی و بضوت جمع اغر ست و در لطائف بفتح و تخفیف بمعنی مثل و زن حاشیه و قحبه بالضم مرضیست که خصیه بمقدار کلان شوند و گاهی این مرض در پوست گلو پیدا میشود از لطائف و منتخب و شرح نصاب و جهانگیری **غرائر** بهمزه و رای مهمله بمعنی جوالها جمع غرارة و بمعنی خوهای نیک و ضامنان و جوانان کار ناآزموده بالمعنی جمع غریره بمعنی نقصان او بمعنی روشنائی ها و تیزیها و شمشیر و بمعنی تیزه و تیرها و مقدار مدت هر چیز یا بمعنی جمع غرارست از منتخب **غرس** بالفتح درخت نشاندن و درخت و بمعنی نشانده شده از منتخب **غرش** بضم اول و رای مهمله مکسور آواز کردن و هیبت از صراح **غرض** بفتحتین و ضاد معجمه بمعنی هدف و نشانه و مجاز مطلب و مقصود و حاجت از شراح نصاب و کشف و موید و منتخب و قاموس و بمعنی عجم **غرف** بضم اول و فتح ثانی جمع غرفه معروف **غرق** بفتحتین مصدر بمعنی تمام فرو رفتن در آب و از سر گذشتن آب و غیره و مشهور و مستعمل بسکون را است و بفتح اول و کسر را بمعنی غریق از کشف و قاموس و منتخب و بمعنی **غرانیق** جمع غرنوق که بمعنی جوان زیبا شکل ست و غرانیق العلا مراد از اصنام از لطائف و منتخب و غیرها **غرچک** بفتح اول و فتح جیم فارسی احمق و نادان از جهانگیری **غربال** بالفتح مبدل کربال بکسر معرب آن و بمعنی گویند که مبدل کربال ست و معرب نیست و بمعنی پرویزن از خیابان و در منتخب بالکسر و معرب **غردل** بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی بدل که ضد شجاع باشد چرا که غر بالفتح قحبه است از رشیدی و برهان **غرم** بالضم تاوان و بفارسی بمعنی میش کوهی ست گویند مصرعه پس از غرم و آهو گرفتن به پی از موید و رشیدی و شرح نصاب و برهان و صراح **غرام** بالفتح حرص و عشق و شیفتگی و هلاک و عذاب از کشف و منتخب و بمعنی مدار **غریم** تاوان زده و از لطائف **غراب البین** بضم اول و فتح بای موحده در تاج سیاه و در شکم که از شومی نشستن خود میانیت و مفارقت انداز و میان دوستان و اقربا و در صراح بمعنی زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی گویند که منقار و پای او سرخ باشد عرب آن را از نحس دانند و گویند که اگر کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت میکند بر فراق در میان آنچه خیابانکه در خیابان **غرق کشیدن** تمام و کامل کشیدن از شرح قران السعدین **غران** بالفتح و تشدید بار شور کننده و آواز گران و مهیب از نه **غرین** این لفظ صفت شیر واقع میشود پس این لفظ بالغین معجمه خوانده شود و بمعنی شور کننده فهمیدن مخفی نیست که صحیح بالعین مهمله است بمعنی بیشه و صحرا که در ان شیر باشد کذا فی المنتخب **غرثان** بالفتح و ثای مثلثه گرسنه **غرنبان** شور کننده و بالفتح بر وزن نمرود بمعنی نی که از ان قلم سازند از برهان و در شرح نصاب بفتحتین **غرلو** بکسر تین یا ترجیحا از غوغا از موید و برهان **غرل** **غرقه** بالضم یکبار آب بر داشتن بدست و بالکسر نیز از برداشتن آب بدست و بضم بقدر یک مشت و بالا خانه بر کنار بام از منتخب و کشف و از لطائف بمعنی دریچه نیز مستعمل میشود **غرقه** بالفتح بمعنی غریق چه در غرق ها نسبت ست **غرچه** بالفتح و جیم فارسی خست و نادان و زبون از برهان

غراره بفتح تا از سوده کار شدن و فریفته شدن و بکسر جوال از منتخب **غرزه** بفتح هر دو غین معجمه لفظ فرهنگ است بمعنی گردانیدن تا بهر گو نار سیاه تو بیس گرده غراره گویند **غرزاده** لوی زاده از مصطلحات **غره** بالضم و تشدید راء سفیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درم و سیه قوم و بهتر از هر چیز و اول روز ماه را که غره گویند بر وجه استعاره از پیشانی ماخوذ است شود و بالکسر و تشدید بمعنی فریفتگی از منتخب و کشف شود و در لطائف بالفتح و تشدید بمعنی فریفته شدن و بکسر اول و تشدید فریفتگی و غافلی **غریزی** بفتح اول یا معروف و حرف چهارم زای معجمه بمعنی طبیعی چه غریزه بمعنی طبیعت است از کشف **غزیبی** و مدی از عان امان بسیار نفیس از مصطلحات

فصل غین معجمه مع زای معجمه **غزا** بفتح با دشمن دین جنگ کردن تا از صراح **غزات** بضم اول و زای معجمه مخفف و مفتوح جمع غازی که قاتل کفار باشد تشدید غلط است و در منتخبات جمع غزوه که معنی آن بیان خواهد شد **غزار** بفتح اول و در آخر رای مهمله در شرح خاقانی نوشته که بمعنی گرد اگرد دیوار بوردن منزل و در منتخب و صراح غزاره بزیادت تا بمعنی بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه و سبز آن **غزنا** بضم قومی از ترکان که بزبان اطلات سمرقند را غارت کردند **غزال** بفتح آهو بره و بمعنی آفتاب نیز آمده از مدار و کشف و موید و بحر الجواهر و منتخب و بهار عجم **غزل** بفتحتین بازی کردن با زنان و حدیث محبت و عشق زنان و بالفتح رشتن و ریسیدن و بمعنی رشته و ریسمان و رسن آمده از مدار و منتخب و صراح **غزنین** و **غزنی** و **غزنه** بفتح اول و سکون ثانی هر سه یکیست نام شهر سلطان محمود غزنوی **غزاله** بفتح بچه آهو که ماده باشد و بمعنی آفتاب بکسر اول غلط است از منتخب **غزوه** بالفتح جنگ مومنین با کفار بعهد رسول علیه السلام یا امام وقت و آن جنگ را که با خود آنحضرت باشد و اگر جنگ مومنین با کفار بسر کردگی امام وقت باشد آنرا سریه گویند **غزالی** بفتح اول و تخفیف ثانی منسوب بغزاله که قریه است از مضافات طوس گویند امام محمد غزالی رحمة الله علیه از لب الالباب و بعضی گویند که غزالی بتشدید زای معجمه منسوب بغزال که ریسمان فروش باشد چون پدرش ریسمان فروشی پیشه داشت کمال بود لهذا این نسبت یافت باید دانست که این همه محض غلطات است

فصل غین معجمه مع زای فارسی **غژب** بالضم با موحده دانه انگور که بیفتد تا باشد از برهان و رشیدی **غژ** بالفتح امر است از غژیدن که بمعنی نشسته بسر رفتن است بطور اطفال از برهان و لطائف **غژم** بالفتح دانه انگور که بکوبند و تاره و تبار از برهان و رشیدی **غژیدن** بفتح نشسته بسر راه رفتن بزد یا زو و دست از برهان **غژغاو** بالفتح نوعی از گاو دشتی که از دم آن بر سر علم و گردن اسب زنند و آن قسم گاو در کوهستان که مابین ختا و هندوستان است هم میرسد و بهندی آنرا سرا گای گویند بضم سین مهمله از صراح

فصل غین معجمه مع سین مهمله **غسق** بفتحتین تاریکی اول شب از منتخب **غساق** بالفتح و تشدید سین و تخفیف آنچه سرد و گنده و چرک و آب و ریم جراحت دوزخیان از منتخب و شرح نصاب **غسک** بفتحتین جانوریست کوچک گزنده که آنرا کنش گویند از برهان **غسل** بضمتین و بضم اول و سکون ثانی شستن تمام بدن و بالفتح بمعنی مطلق شستن هر چیز که باشد و بالکسر آنچه بدان شسته شود از منتخب و صراح **غسلین** بالکسر آنچه بدان جراحت یا چیز دیگر را شسته باشند و آنچه که از بدن و جراحت اهل دوزخ و مثل خون و ریم و زرد آب از صراح و منتخب مولانا رفیع الدین شاه دهلوی قدس الله سره در رساله احوال قیامت نوشته اند که غسلین چشمه ایست در دوزخ که کثافات و آلودگیهای کفاران در آن جمع شود **غساله** بالضم آنچه بدان روی و دست شویند و آنچه بعد شستن بجای افتد از منتخب **غسلخانه** عبارت از حمام

فصل غین معجمه مع شین معجمه **غشا** بکسر اول پوشش و پرده و غلاف و بمعنی پوست تنک و باریک که بهندی جهلی گویند از منتخب و موید و بحر الجواهر **غش** بالکسر و تشدید شین معجمه کدورت و بالفتح بمعنی ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و بمعنی خیانت کردن و آمیزش چیزی کم بها در شئ نقره و مشک و شراب و بمعنی بیهوشی و بدین معنی در اصل غشی بیای تحتانی بود که لفظ عربی باشد فارسیان یا را از آن لفظ حذف کردند بالفظ کردن مستعمل کنند چنانچه گویند فلانی غش کرد از موید تاج المصادر و بهار عجم و جراغ هدایت و منتخب و مدار و سکندری و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد مگر صاحب صراح نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب کشف نوشته که بالفتح کدورت و بکسر فریب و خیانت و در لطائف بالکسر بمعنی خیانت کدورت و تشویش و بالفتح مصدر است بمعنی خیانت کردن **غشان** بالکسر جماع کردن و بفتحتین بیهوش شدن از لطائف **غشاوه** بکسر پرده از منتخب **غشی** بالفتح بیهوش شدن و بیهوشی گردانیدن و جماع کردن از لطائف و منتخب

فصل غین معجمه مع صاد مهمله **غصب** بفتح اول و سکون ثانی بستم گرفتن چیزی را از کسی و قهر کردن بکسی **غصص**

بضم اول و میم ثانی اول جمع غصه از منتخب **غصن** بالضم و صاد و نون شاخ درخت در منتخب **غصون** بضمتین شاخهای درخت این جمع غصن است از منتخب و در کتب طب بمعنی ... **غصه** بالضم و تشدید اندوه و گلوگیر از منتخب و صراح اگرچه این لفظ در مردم بمعنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده لیکن تحقیق آنست که لفظ غصه مجازاً بمعنی خشمی است که آنرا از خوف کسی ضبط کرده باشد پس بدین معنی مجازی را بمعنی حقیقی مناسبتی باقی میماند لهذا فصحا اطلاق غصه بر قهر متعارف جایز دارند بلکه در هر مقام لفظ قهر و غضب مستعمل میکنند **فصل غین معجمه مع ضاد معجمه** **غضوب** بفتح اول و ثانی بسیار غضبناک و خشمگین **غضات** بفتح بر وزن حصات درختی صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر ماند و الجمع غضات از منتخب و بیان ظاهر او استعمال فارسیان بمعنی واحد شهرت یافته چنانکه حور که جمع حورا است بمعنی واحد شهرت گرفته **غضنفر** بفتحتین و سکون نون و فتح فا بمعنی شیر درنده از منتخب و شرح نصاب **غض** بالفتح و تشدید ضاد معجمه خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و بهره داشتن و نقصان کردن از منتخب **غضبان** بفتح اول و سکون دوم صیغه صفت مشبهه از غضب بمعنی قهرناک و خشمناک از کنز و در استعمال فارسی بمعنی سنگی که از منجنیق بسوی قلعه خصم اندازند از سراج اللغات و برهان و رشیدی **غضایری** بفتح نام شاعری رازی معاصر سلطان محمود سبکتگین **فصل غین معجمه مع طای مهمله** **غطا** بکسر اول و طای مهمله بمعنی پرده و پوشش از کشف و صراح و منتخب و لطائف **غطیط** بر وزن طویل بمعنی آواز خرخر که از گلوی بعضی مردم بحالت خواب حاصل می آید از منتخب **غطریف** بالکسر و را مهمله مهتر و شریف و جوانمرد از منتخب **فصل غین معجمه مع فا** **غفر** بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و پنهان کردن و نام منزل پانزدهم از منازل قمر و آن سه کوکب است که میان سماک و میزان ... و بمعنی جماعت نیز از منتخب **غفیر** بر وزن خبیر بمعنی بسیار و جمع که زیاده از ایشان نتواند دید و بمعنی پوشنده از منتخب و کشف **غفص** بالفتح و صاد مهمله ملک سطبر و فربه از فردوس اللغات چون این لفظ در دیگر کتب معتبره لغات یافته نمیشود ظاهراً در اصل کبر بوده بمعنی سطبر و قوی چنانکه در برهان است موافق قاعده فارسی کاف فارسی را بغین معجمه و بای موحده را بفا و زای معجمه را بسین مهمله بدل کرده غفس گردند بعده سین مهمله را بدستور عربی و فارسی بصاد مهمله بدل کردند **غفران** بالضم آمرزش **فصل غین معجمه مع لام** **غلباء** بفتح اول و سکون لام و بای موحده و بعد الف همزه بمعنی موضعی که درختان بسیار بیکدیگر پیوسته و درهم و انبوه باشند و غلب بضم اول جمع آن و غلبا بالضم اول خواندن محض غلط چراکه صیغه مونث است از افعل فعلاء **غلا** بالفتح بمعنی قحط و گران شدن نرخ غله از منتخب و صراح **غلات** بضم اول و تخفیف لام و تای فوقانی بمعنی از حد در گذشتگان جمع غالی **غلبات** بفتحات جمع غلبه **غلیبا** بکسرتین و تشدید ... نیز گویند و مرکب است از ... و ظاهر است و نوشته اند که آن ... باشد و بعضی گویند که ... این انقلاب میشود از کشف **غلس** بفتحتین و سین مهمله تاریکی آخر شب از منتخب و حاشیه **غلط** بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و کتاب و غلط بمعنی فاعل یعنی غلط کننده و بمعنی مفعول یعنی غلط کرده شده نیز می آید و غلطی بزیادت یای تحتانی محاوره نادر است و غلط بر دو گونه است غلط عوام و غلط عام غلط عام آنست چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد می آید و بفتح شهرت دارد و عامه شعرا بالفتح بسته اند و غلط عوام چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخصی که تعین گردیده باشد بطرفی یا کاری و این محاوره عوام است از ... منتخب **غلاظ** بضم اول و ظای معجمه بمعنی سطبر و درشت و بکسر اول جمع غلیظ از منتخب **غلیظ** سطبر و درشت ضد رقیق از منتخب و بمعنی ناپاک ... گرفته و یافته شد **غلاظ** بکسر اول و فتح لام سطبری و سطبر شدن از منتخب **غلق** بالفتح در بستن و بفتحتین چوبیست که بدان در را بربندند و بفارسی کلیدان گویند **غلطک** ... معرب بمعنی غلطیدن و یکبار از پهلو به پهلو گردیدن و پایه را به که آن مدور و غلطان باشد از رشیدی و سراج و برهان **غلول** بضمتین خیانت کردن در غنیمت ... و بفتح اول ... از منتخب و لطائف **غل** بالضم طوق آهنی که بر گردن نهند و تشنگی و بالکسر کینه و خیانت و کدورت ... از منتخب و جواهر و کشف و صراح **غلیل** تشنگی و تشنه و کینه از لطائف و منتخب **غلل** بفتحتین تشنگی و سوزش و بضمتین تشنگان و این جمع غلیل است از منتخب و صراح **غلام** بمعنی کودک و مجازاً بمعنی نوکر و بنده **غلیان** بالفتح و حرکت سوم و یای تحتانی بمعنی جوشیدن دیگ

از منتخب و مؤید و نیز لفظ غلیان بمعنی جوش مستعمل است چنانکه آب حقه بسبب کشیدن بجوش می آید و بعضی غین را بقاف بدل کرده قلیان بکسر قاف خوانند و بعضی گویند غلیان
بفتحات لفظ عربیست بمعنی جوش درین صورت بفتح اول باید خواند لیکن فارسیان بجهت تخفیف لام را ساکن کنند از چراغ هدایت و بهار عجم **غلمان** بالکسر جمع غلام و اطلاق غلام
برامرد میشود و در بهشت نیز مخلوقی بصورت امردان در خدمت اهل جنت خواهند بود اگرچه لفظ غلمان صیغه جمع است مگر فارسیان بمعنی مفرد مستعمل و این لفظ از قسم
حورست که جمع حوراست که بالفتح باشد و در فارسی بمعنی مفرد مستعمل است از چراغ هدایت **غلتبان** بالفتح و تاء فوقانی و باء موحده نام سنگی باشد گرد و دراز و مردم
بی حمیت و دیوث را غلتبان ازان گویند که چنانچه آن سنگ را اختیار گردانند باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد و بعضی قاف بدل کرده قلتبان نیز گویند از چراغ هدایت
غلو بضمتین بلغت بمعنی دست بلند کردن آن قدر که توان بلند کرد از منتخب و در لطائف بمعنی هجوم و بمعنی از حد درگذشتن نیز آمده و باصطلاح علم معانی نوعی از انواع مبالغه
و آن آنچنان باشد که مدعای متکلم بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد چنانچه نظامی فرماید **بیت** ز سم ستوران دران پهن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت
غلاله بکسر جامه کوچک که در زیر جامه یا زره پوشند از منتخب و کشف و در صراح غلاله بضم اول و در فارسی بمعنی زلف معشوق از برهان و سراج **غلبه** بفتحتین بمعنی چیرگی
و زور از منتخب و کشف **غلوله** بضمتین و واو معروف بمعنی جوش هجوم نوشته اند مگر در کتاب معتبر بنظر درنیامده **غلمه** بفتح اول و سکون لام تیزی شهوت و بالکسر جمع غلام از منتخب

فصل غین معجمه مع میم **غمر الردا** بالفتح فروگرفتن جامه ردا اندام و باصطلاح جوانمرد و فراخ جود و مرد بسیار خیر عیب پوش از منتخب و مؤید و شرح خاقانی
بمعنی سخاوت زیرا که سخاوت فرو پوشنده عیب صاحب خود را چنانکه چادر فرو پوشد صاحب خود را مجازاً بمعنی کریم بسیار خیر از قبیل ذکر مدلول **غمرات** بفتحتین
سختیها و انبوهها مردم و بسیاریها آب از صراح **غمد** بالکسر نیام شمشیر و کارد از مؤید و مدار و منتخب و کشف و قاموس و صراح **غمر** بالفتح و سکون میم آب
بسیار و فرا پوشیدن آب چیزی را و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و جوانمرد و سخی و بالکسر کینه و تشنگی و بالضم نادان کارنا آزموده احمق از منتخب و لطائف و شرح
نصاب **غمار** بضم اول و فتح اول و راء مهمله بمعنی انبوهی و بسیاری از صحاح و صراح **غمگسار** بضم کاف فارسی بمعنی غمخوار چه گساردن بمعنی خوردن است از برهان **غمز** بالفتح اشارت
کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت کردن و سخن چینی از لطائف **غماز** بالفتح و تشدید میم سخن چین و اشاره کننده بچشم و طعنه زننده از لطائف **غمص** بفتحتین و صاد مهمله
بمعنی زنگار یعنی چرک چشم و پیخال چشم از شرح نصاب **غموص** بفتح اول و صاد مهمله نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب **غمض** بالفتح و ضاد معجمه بمعنی زمین پست
و مغاک و پوشیده و دوتا از هم بودن سخن و بالضم غنودن از منتخب و صراح **غموض** بضمتین و ضاد معجمه مشکلات هر فن و پوشیدگیهای علم و نیز **غمائم** جمع غمامه
بمعنی ابر واحد است **غمام** بالفتح بمعنی ابر و سحاب از منتخب **غم** این لفظ عربیست بتشدید میم و در فارسی بتخفیف میم مستعمل میشود بدانکه در کلمه مفرد فارسی الا اصل حرف
مشدد صحیح جائز نباشد مگر بضرورت از تمام چنانکه شبر که در اصل شب پر بود نام طائر معروف و فرخ که در اصل فرخ بود و بنده در نظم واقع شده و جاء در نظم و نثر مشدد خوانند
چنانکه کله و پله اگر لفظ عربی که حرف آخرش مشدد باشد در فارسی بعنوان فارسی یعنی بدون الف لام واقع شود آنرا هم در فارسی به تخفیف باید خواند چنانچه غم و هم که بمعنی اندوه
است و قد و خد و در و حر و غیر ذلک که همه مشدد هستند و در فارسی همه را مخفف باید خواند مگر در نظم بضرورت تشدید ظاهر کنند چنانچه **مصرعه** تو آن دگرگون
بلدانه * اما در صورت ترکیب بی الاسلوب اصل کلمه را رعایت کرده تشدید ظاهر کردن انسب و اولی ست چون عوام الناس و خواص الملوک و خراج **بیت** الله
که در اصل عوام و خواص و حاج بود اینهمه از رساله عبد الواسع و غیره نوشته شد **غمدان** نام عمارتی بود بسیار عالی در یمن و کنایه باشد از دنیا از شرح خاقانی و
برهان **غمان** بالفتح غمناک از لطائف **غمزه** با ابرو و چشم اشاره کردن معشوق و بمعنی افشردن نیز از منتخب و برهان **غمچه** بالضم و جیم عربی لب [illegible] آب ای جرعه از صراح

فصل غین معجمه مع نون **غنا** بکسر توانگری و بی نیازی و در [illegible] بمعنی نغمه و سرود خوانی و بالفتح [illegible]
و بالفتح و تشدید نون [illegible] چیزی [illegible] قریه غنا بمعنی [illegible] بسیار **غنار** بمعنی باغ بسیار درخت از صراح و شرح نصاب و منتخب و رساله **غنچه** آب
بمعنی حباب آب از صراح **غنیمت** بفتح اول و کسر نون و سکون تحتانی بمعنی مال [illegible] و توانگری **غنج** بالفتح و جیم عربی کرشمه و ناز از مؤید و مدار و منتخب و فرهنگ جهانگیر

هندال حرکات معشوق وصاحب منتخب وصراح بالضم نوشته اند بمعنی کرشمه وناز ودر برهان غنج بالفتح بمعنی حرکت چشم وابرو غنج بالضم بمعنی پیچیده وآسوده
جمع شده وبهم برآمده از مؤید وکشف وصراح وبرهان وجهانگیری غنجاره بالفتح گلگونه از مؤید ومدار وبرهان غنجک بالکسر بمعنی غنجک که نام ساز است بعضی کمانچه را گویند غنجم بالفتح
بز وگوسفند از منتخب غنائم جمع غنیمت غنچه بالضم وجیم عربی گل ناشگفته در اصل گنجه بود بضم کاف فارسی ماخوذ از گنجیدن چرا که در ذات او گنجیدگی است بجهة آنکه
برگ غنچه در اندرون باهم مجتمع وگنجان میباشد لهذا چنین گفتند کاف فارسی را بغین معجمه بدل کردند برای فصاحت وقیل بجیم فارسی است از بهار عجم ومؤید ومدار
برهان منقول از شرح قلندر وابراهیم شاهی غنه بالضم وتشدید نون آوازیست که در هنگام غنا سرائیدن بخیشوم بینی برون آید از منتخب وشرح
نصاب فصل غین معجمه مع واو غوایت گمراهی از منتخب غوث بالفتح وثای مثلثه فریادرس وفریاد از منتخب وصراح ونیز یکی از آن دو تن که پیش [illegible]
قطب باشند از شمسی غوچ بواو معروف وجیم فارسی میش نر شاخدار جنگی لفظ ترکیست غور بالفتح در عربی بمعنی عمق وقعر هر چیز وزمین پست [illegible]
وخانه رسانیدن وبالضم وواو مجهول در فارسی نام ملکیست از عجم ومنتخب وصراح وبرهان ولطائف غوص بالفتح وصاد مهمله در آب غوطه زدن از منتخب
غوامض پوشیدگیهای کلام ومعانیهای باریک غوک بواو مجهول جانوریست که در آب وزمین نمناک میماند بعربی آن را ضفدع گویند از جهانگیری
ودر برهان غوک بروزن دوک نوشته ومحققین مبدل کوک که بمعنی زمین گنده وعمیق است غوائل بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم است بمعنی تباهیها وبلاها جمع غائله است از کشف ومنتخب غول بواو معروف در عربی نوعی از جن ودیو که در صحرا وکوه میباشد بهر شکل که خواهند برمی آیند ونام ستاره است که
آن را سر غول نیز گویند وبواو مجهول در فارسی بمعنی گوش ونیز بمعنی انبوه سپاه از برهان ودر ترکی فوجی را گویند که سردار در آن باشد تمام شد قسم برپای
سرکه پیشانی وقفا را فرو گیرد مستفاد از منتخب وصراح غوغاییان گلبن کنایه از بلبلان غوطه بواو معروف نه بواو مجهول چرا که در لفظ عربی بواو مجهول نمی آید
بمعنی فرو شدن در آب ونام شهریست غوره بواو مجهول انگور خام نارسیده که مزه آن ترش میباشد از سراج غوزه بفتح اول وزای معجمه پوستی که بالای
پنبه باشد وهنوز نه ترقیده باشد واین لفظ در اصل گوزه است مرکب از گوز که بفتح کاف فارسی بمعنی جار مغز باشد وها نسبت که افاده معنی تشبیه کند از سراج
غوانی جمع غانیه بمعنی زنی که خوبی خود خوش باشد که حسن ایشان از زیور وآرایش بی نیاز بود از منتخب غواشی پرده ها وخیمه ها وزین پوشها [illegible]
مندوق از منتخب غوادی ابرهای بامداد جمع غادیه از صراح غوجی بالفتح وجیم فارسی گوخرد یعنی مغاک کوچک از برهان غوی بفتح اول وکسر واو وتشدید یا بمعنی گمراه
لطائف فصل غین معجمه مع یای تحتانی غیبت بالفتح ضد حضور وبالکسر عیب کسی در قفای او گفتن غیابت بالفتح آنچه بپوشد چیزی را وغایب شدن وعمق وگنج چاه
وغیره غیبوبت بالفتح وبای موحده ناپدید شدن از صراح ومجاز بمعنی مفارقت نیز مستعمل شده غیث بالفتح وثای مثلثه بمعنی باران که از ابر بیاید
از منتخب وکشف وصراح غیاث بکسر اول وثای مثلثه بمعنی فریادرسی وفریادرس وچیزیکه بدان خلاصی یابند از مؤید ولب اللباب وصراح ومدار وکشف
وفردوس اللغات غیر بالفتح منفعت رسانیدن وآنجه رسانیدن باران زمین را وبمعنی جز ودیگر ومغایر از منتخب وصراح ولطائف غیر مکرر عبارت از شخص معنی
که سابق از وطاعات نشده باشد غیار بکسر پارچه که یهودان بر جامه نزدیک دوش می دوزند تا معلوم شود که از قوم یهود است از منتخب ومؤید غیور بالفتح بروزن غفور
بمعنی بسیار غیرت کننده ورشک برنده از منتخب وشرح نصاب غیشه بالکسر ویای مجهول وزای فارسی الرست از غشیر یعنی که بمعنی نشسته بر زور دست وسینه زمین است
چنانکه اطفال بدست وپایان روند از لطائف غیض بالفتح کم شدن آب ومراد از آن آب اندک ومجاز بمعنی بخشش اندک ودر فردوس اللغات بمعنی
سمراوبیشه وبالکسر در منتخب بمعنی شگوفه غیظ بالفتح وظای معجمه خشم سخت از منتخب ودر لطائف خشم نهان است غیر منصرف آنست که در آن دو علت یا یک علت که
قائم مقام آن دو علت باشد از نه علت منع صرف یافته شود وحکم آن نیامدن کسره وتنوین است مگر بضرورت وآن نه علت مذکوریست عدل چون عمر وثلث ووصف چون
احمر وتانیث چون طلحه وزینب ومعرفه چون ابراهیم وعجمه چون ابراهیم وجمع یعنی وزن منتهی الجموع چون مساجد ومصابیح وترکیب چون بعلبک والف ونون زائدتان چون عمران

چون عبلک هشتم الف نون زائد مان چون عثمان و عطشان بضم وزن عمل چون تمرو جمد **غیداق** بالفتح نام موضعی از ترکستان از برهان و شرح خاقانی **غیلاق**
بلام نوشته نام موضعی در دشت قبچاق که تیر خوب در انجا میشود **غیل** بالکسر یای معروف بیشه ها و صحرا و نیستان و بالفتح شیر که زن در هنگام جماع یا هنگام آبستنی
بطفل دهد و آن بغایت مضرست و رگ طفل و بمعنی آب روان بر زمین و نام آبیست که در پای کوه ابو قبیس روان است از منتخب و شرح نصاب **غیم** با طلل ابر ریزنده
چه غیم بمعنی ابر و هاطل بمعنی ریزنده از لطائف **غیم** بالفتح بمعنی میغ یعنی ابر که آسمان را بپوشد از لطائف و منتخب و شرح نصاب **غیوم** بضمتین جمع غیم ست **غیلان**
بالفتح نام شاعر و بالکسر دیوان جمع غول ست از منتخب **غین** بالفتح بمعنی ابر و ابر که آسمان را بپوشد و بمعنی تشنگی و تیرگی از منتخب و لطائف و صراح و غین
بمعنی عبل بمناسبت آنکه عبل را بفارسی هزار گویند بلحاظ هزار دستان بودن او و حرف غین نیز هزار عدد دارد پس عبل را نیز بطریق تعبیه غین گفتند و نام یکی از
حروف تهجی است و صاحب رشیدی گوید که این حرف در فارسی کم آمده گاهی بجیم بدل شود چون مغلاغ و منلاج بمعنی کجهٔ آن کودال باز است و بمعنی کودال و الاغ بمعنی بار و نجار بجیم بدل شود چون
جرغ و چرخ نام پرندهٔ شکاریست و بقاف چون آروغ و آروق و بمیم چون غلیغ و غلیچ خاریدن زیر بغل و پهلو تا خنده آید و بواو چون کاغنه و کاونه بکاف عربی کرست کرم
زهر دار با نقطه های سیاه و در غالیه با هم سد و بها چون لسیرغم و اسیرهم و در آخر زائده هم آید چون چراو چراغ بمعنی چریدن **غیضه** بالفتح و ضاد معجمه بیشه و جنگل از منتخب و
غیبه بفتح اول و حرف سوم بای موحده ترکش و جعبه و بار بای آهن که آنرا در بکتر و جوشن بکار برند از برهان **غیداقی** بالفتح نوعی از تیر بغایت محکم که سنگ را
می شکنند و از شهر غیداق آرند که از ترکستانست از برهان **غی** بالفتح و تشدید یا گمراهی از لطائف **غیر** و **غوعی** ناشایستگی و نالائقی و امری که بوجود نیامده باشد

باب فا

فصل فا مع الف **فا** بمعنی با چنانکه فا او گفت با او گفت از لطائف و ذخیره و حرف فا در مضارع بعض مصادر بیای تحتانی بدل شود و بقلب مکانی چون
از تفتن گیرد و باو چیدا از شنفتن شنود و بیای عربی از کوفتن کوبد و از یافتن یابد و بنجار معجمه چون غلاوه و خلاوه بمعنی سراسیمه و بغین معجمه چون فلیو و غلیو و بکاف عربی
چون فلاوه و کلاوه و بدال مهمله بمعنی مذکوره و بها چون نفو و نهو بمعنی تف بالضم **فال** طغرا فالیست که بر ابتدای نسخهٔ قرآن مجید بسم الله یا اسم حق تعالی بر آمده باشد
مبارکست از شرح خاقانی **فاخته ضرب** نوعی از اصول که آنرا اصول فاخته ضرب نیز گویند **فاریاب** معرب پاریاب و آن شهریست در خراسان نسبت به او
بلخ و وطن ظهیر فاریابی که شاعریست معروف از سراج و رسالهٔ معربات **فاراب** شهریست در نواحی ترکستان آنطرف آب سیحون مولد معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی
و این فاراب شهریست دیگر سوای فاریاب از سراج و منتخب و لب الالباب و برهان **فائت** بکسر همزه که حرف سوم ست فیت شونده و فوت کننده **فالج**
بکسر لام و جیم عربی استرخا و سستی نیمهٔ بدن آدمی و در عرض بسیط خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند از منتخب و بفتح لام نیز گفته اند **فالق الاصباح**
بکسر حرف هفتم شگافندهٔ سپیدهٔ صبح از سیاهی یعنی حق تعالی است **فاسخ** تباه و فاسد کنندهٔ تباه و فاسد شونده و برگردانندهٔ بیع و عزم از منتخب **فاقد** بکسر
قاف و سکون دال مهمله گم کننده و لفظ گم در ینجا بالضم کاف فارسی است از کشف و مدار **فواد** بضم اول و فتح حرف دوم که همزه است بسبب ضمهٔ ما قبل خود بصورت
واو نوشته شد بروزن مراد از منتخب بمعنی دل و در لطائف و شرح نصاب فواد بضم اول بمعنی دل و در دل **فارد** یگانه و زمان و جدا از منتخب **فانید** بکسر نون
و دال معجمه شکر سفید از منتخب **فاقد البصر** نابینا **فاتر** بکسر تای فوقانی سست و زبون و آب نیم گرم از منتخب و لطائف **فاجر** بکسر جیم مرد بد کردار و زانی از
منتخب **فاکر** بکسر کاف عربی اندیشه کننده و کاری **فارسوشان** اندرش **فاره** بمعنی نافهٔ مشک از منتخب **فائز** بکسر همزه که حرف سوم ست و زای معجمه بمعنی رسنده
در هاے و فیروزی یابنده از منتخب **فارس** بکسر رای مهمله بمعنی سوار اسپ خداوند اسب و نام ولایتی است از ایران که چهار شهر دارد اول شیراز دوم صفاهان سوم
کرمان چهارم یزد و در رسالهٔ معربات نوشته که فارس بکسر را معرب پارس که بسکون را است ولایت معروف **فاش** بسین مهمله تبر که بدان چوب یا غیره تراشنده
و شگافند از منتخب و شرح نصاب **فانوس** در اصل بمعنی نخ چین ست فانوس شمع را از جهت گویند که روشنی بیرون میدهد از منتخب

فاحش بشین معجمه بمعنی آشکارا و ظاهر و این مبدل پاش ست از سراج فایش بمعنی فزایش فاحش بکسر حاء مهمله از حد درگذرنده و بدی
بدی که از حد درگذرد از منتخب فائض بکسر همزه که حرف سوم است فیض دهنده فاقع بکسر قاف و عین مهمله هر چیزی که بسیار زرد و اصفر باشد فاقه بالکسر نیست
و مکنت کننده در بحر از فردوس اللغات فاروق فرق کننده میان حق و باطل و لقب حضرت عمر رضی الله عنه و نام تریاقی ست که فرق میکند میان
صحت و مرض از منتخب فائق بکسر همزه که حرف سوم ست بهتر و برگزیده و افزون از منتخب و نام کتابیست در علم حدیث از جار الله زمخشری مصنف تفسیر کشاف فالق
شگافنده و برآورنده چیزی از منتخب فاتق بکسر تاء فوقانی شگافنده از منتخب فاق سوفار تیر ظاهر الفاظ آنست که [illegible] از چراغ هدایت و آنچه از استادان فن
تیراندازی مسموع شده نیست که فاق ریسمان خام که وسط چله کمان بعرض یک انگشت پیچند تا سوفار بران بند کرده در کشند فال بمعنی شگون بلفظ زدن و دیدن
و گشودن و گرفتن و جستن و آوردن و بستن مستعمل از بهار عجم فام رنگ و لون از سراج و در برهان بمعنی قرض و وام نیز نوشته فاطن زیرک و دانا از لطائف فئتین
بکسر اول و فتح همزه بمعنی دو گروه مردمان این تثنیه فئه است فاخره گرانمایه و نیکو از هر چیز از منتخب و مراد از مال فاخر جواهرات باشد فاره بهای مهوش و بمعنی نافه
مشک بکسر راء مهمله و بالفظ بمعنی تیز رفتار و بمعنی زیرک از منتخب و شرح نصاب فاژه بزاء معجمه فارسی بمعنی دهن دره که بهندی جمهائی گویند از سراج و در برهان بمعنی
خمیازه نوشته فئه بکسر فاء و فتح همزه که حرف دوم ست و سکون ها که در وصل تا بوده در حالت وقف ها شده است فارسیان اینچنین ها در اکثر جا مختفی خوانند پس بلفظ [illegible]
بمعنی گروه و جماعت از منتخب فائحه و فایح بکسر همزه که حرف سوم است حاء مهمله بوی خوش دهنده و بوی خوش ماخوذ از فوح که بمعنی دمیدن بوی خوش آمده از منتخب
و منقول از نتائج الفوائد فاکهه بکسر کاف و فتح ها و در آخر تاء فوقانی که آن نیز در حالت وقف ها شده است بمعنی میوه مثل انگور و خرما و سیب و انار وغیره و فواکه
جمع آن فاطمه بکسر طاء مهمله زنی که بچه دو ساله را از شیر گرفته باشد و نام جگرگوشه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب فاجاروا الیه
تضرع کنید بسوی او و بعبارت تضرع کردن کذا فی الصراح از لطائف فاتحه بکسر تاء فوقانی بمعنی زنیکه کشاینده باشد مونث فاتح و نام سوره که در اول قرآن واقعست
چون افتتاح قرآن بدان میشود لهذا آنرا فاتحه گویند چون سوره مذکور در اول قرآن واقعست لهذا فاتحه مجازاً بمعنی اول و آغاز چیزی باشد فاخته
بکسر خاء معجمه لفظ عربی ست نام طائر معروف فارسیان بجای موقوف استعمال کنند فاضله بزرگ و افزون و بمعنی عطا فاصله بصاد مهمله باصطلاح عروض دو قسم است
یکی صغری آن کلمه چهار حرفی باشد چون جبل به تنوین و دیگر فاصله کبری آن کلمه پنج حرفی باشد چون سمکة به تنوین فارسی یا پارسی هر دو یکیست نام زبانی
معروف و این زبان به پارس پسر پهلو بن سام بن نوح علیه السلام منسوبست و این هفت گونه است یکی پارسی حرف که بلاد پارس اصطخر دار الملک آن بوده آن
سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلوست پهلو بالفتح باء فارسی و فتح لام بمعنی شهر است پس پهلو بمعنی شهر
چون در زمان سابق همین سه همدان و نهاوند وغیره شهر بودند لهذا این زبان را پهلوی گویند سوم دری که در درگاه گوهر ستایدان ناطق بوده اند چون این زبان
خلو از زبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند و این سه زبان متداول و متعارف ست چهار زبان دیگر که هروی و سگزی و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح ست
هروی منسوب بهرات و سگزی بکسر سین مهمله و سکون کاف عربی و زاء معجمه و زاولی بزاء معجمه و ضم واو و سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه و در رساله نام قوم ست که شرح این
در شرح صحیح بخاری گفته است که فارسی منسوب بفارس بن غامور بن یافث بن نوح علیه السلام ست و بعضی گویند که منسوب بفارسیان که پسران پدرام این
ارفخشد بن سام بن نوح اند چون پدرام را ده پسر بودند همه ایشان سوار پس بزبان عرب فارس سوار را گویند ایشان بدین نام موسوم شدند و زبان ایشان ملقب
و ایشان ملقب و منسوب شد فانی فنا شونده نیست پیر از شرح نصاب فانوس خیال و فانوس خیالی فانوسی باشد که اندرون آن گرد شمع یا گرد چراغ
بر چیزی حلقه تصاویر از کاغذ تراشیده وصل کنند و آنچیز را بگردش آرند عکس تصاویر از بیرون فانوس بیک گونه لطف می نماید از سراج
و برهان **فصل فا مع تای فوقانی** فتا بفتح مرد جوان و بمعنی شجاع و سخی نیز آمده فتح الباب کشادگی کار ها و آغاز موسم برسات از لطائف فتوت

بفتحتین و تشدید واو مفتوحه بمعنی جوانمردی و مروت از مدار و منتخب و صراح و مؤید فترت بالکسر بمعنی سستی و ضعیف و زمان میان دو پیغمبر و در صراح بهر دو معنی بالفتح
است فتات بفتح اول زن جوان از صراح فترات بکسر اول و فتح دوم جمع فترت فتح بالفتح بمعنی کشادن و کشایش و نام حرکت حروف که آنرا بفارسی زبر گویند
و استعمال آن در بینات ست و اینحرکت را فتح ازان گویند که بتلفظ آن دهن انفتاح می یابد و نام فنی ست که از فنون کشتی و آن حریف را از پیش آمده
بر دست انداخته بالا کشیدن ست از مصطلحات و غیره فتوح بضمتین جار معه کشایشها بالمعنی جمع فتح و بمعنی کشایش و شادی در صورت مصدر ست فتور بضمتین سستی
و سست شدن و مجازا بمعنی خرابی از مدار و بحر الجواهر و لطائف و قاموس فتر بالکسر و سکون تا و را مهمله فرجه میان سبابه و ابهام فرجه بالضم و جیم عربی کشادگی و فرق میان
دو چیز از شرح نصاب و منتخب فتش بالفتح کاویدن و جستجو کردن از منتخب و صراح فتق بالفتح کشادگی و شگافتن و نام بیماری که خصیه کلان شود از منتخب و شکستن
فتراک بکسر دوالی که بر پس و پیش زین اسپ آویزند که بدان شکار و غیره بستن از سراج و مجمع الفرس برهان فتن بکسر اول و فتح ثانی لفظ عربی ست بمعنی
فتنه با چراکه جمع فتنه است و بفتحتین بر وزن چمن نام شهری ست در گجرات معرب پتن از سراج و برهان و منتخب فتنه بر چیزی شدن عاشق بر چیزی شدن از سراج
فتیان بالکسر حرف سوم یا تحتانی بمعنی مردمان جوان از منتخب فتان بالفتح و تشدید فوقانی فتنه انگیز از کشف و منتخب فتان بضم اول نه بکسر اول فتنه
عذاب و دیوانگی و باصطلاح بمعنی عاشق و فریفته و بمعنی معشوق هم آمده از منتخب و غیره فتحه بالفتح حرکت زبر و استعمال این نزد بصریان در مبنی و معرب هر دو
آمده فتیله ماخوذ از فتل که بالفتح است بمعنی تافتن و تابیدن چنانکه فلیته بتقدیم لام خوانند خطاست از بهار عجم و بعضی گویند اگر فلیته مشتق از فلت بمعنی ناگاه گرفتن
و بمعنی آن ناگاه گیرنده شعله آید که گیرنده شعله گویند درست باشد فتات بفتح اول و هر دو تا فوقانی بمعنی ریزه ریزه چیز از برهان و سراج فتوی بالفتح و در آخر
الف مقصوره بصورت یا حکم شرع از منتخب و کشف فتی بفتح اول و فتح فوقانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا تحتانی بمعنی مرد جوان از وقت بلوغ تا چهل سالگی و بمعنی
سخی نیز آمده از شرح نصاب و در لطائف نوشته که بفتح جوان و جوانمرد و بضم جوانان و بفتح و کسر ثانی و تشدید تحتانی مرد جوان و بالف در از نیز نویسند با ماده
نوشته فصل فا مع جیم عربی فجاءة بکسر و بضم اول و در ستابات ناگاه گرفتن از لطائف و کشف و منتخب فجیعت بر وزن حقیقت درد و محنت و مصیبت از منتخب
و صراح و منتخب فجعت بالفتح درد مندی و مصیبت فجاجت بکسر اول و هر دو جیم بمعنی بی مزگی و ناپختگی از منتخب فج بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه
از منتخب و صراح فجور بضمتین بر انگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بفتح مرد بدکار از منتخب فجار بالضم و تشدید جیم عربی جمع فاجر و بالفتح و تشدید بسیار بدکار
کننده از مدار فجل بالضم و بضمتین ترب بالفتح و بضمتین سست شدن و سطبر شدن از منتخب و در لطائف بکسر اول و فتح جیم ست نام و فجفج و فجفجه بضم هر دو فا سخن لاف
زدن بطریق افتخار و سخن باهم آهسته گفتن و این معرب پاسیدن پچپچ است از لطائف فجره بفتح اول و ثانی و ثالث زناکاران و بدکاران و این جمع فاجر است
فصل فا مع حای حطی فحوی و فحوا بالفتح و در آخر الف مقصوره و ممدوده هر دو آمده بمعنی مضمون و معانی از کشف و منتخب و رساله ابن حجر فحش
بالضم و حا مهمله و شین معجمه از حد در گذشتن بدی از صراح و مؤید و مدار و منتخب فحص بالفتح و صاد مهمله بمعنی پژوهیدن و کاویدن چیزی از شرح نصاب و منتخب
فحل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نر که ضد ماده باشد و شاره و سهیل از منتخب و لطائف فحول بضمتین بمعنی مردان و نرهای حیوانات و این جمع فحل
از منتخب و غیر آن فحم بالفتح و بفتحتین بمعنی زگال و انگشت که بهندی کوئلا گویند از منتخب فحاوی بفتح جمع فحوا که بمعنی مضمون و سخن ست فصل
فا مع خای معجمه فخامت بفتح بزرگی و قدر و سطبری و بلندی از منتخب فخت بالفتح و در آخر تا فوقانی بر وزن تخت بمعنی روشنی ماه از شرح
نصاب فخ بالفتح بمعنی تله و آن نوعی از دام است که بدان مرغان را شکار کنند از برهان و شرح نصاب فخذ بالفتح و سکون ثانی و ذال معجمه و بفتح
اول و کسر ثانی بمعنی ران از منتخب و شرح نصاب فخار بالفتح نازیدن و بکسر بسیار نازکننده و بالفتح و تشدید خا سفال پخته و گل خشک فخور بضم نازیدن و بفتح
اول و ضم ثانی بسیار نازنده از منتخب و فردوس اللغات نازان و متکبر و سرکش فخیم بزرگ قدر و هر چیز بزرگ از منتخب فخر الدین نام عالم اجل [illegible]

وازینها او مصنف نیشن نگفته و زبان معمول و مشهور از امام فخر الدین رازی گویند فخره بفتح هر دو فا بر وزن شغره غله جز سراج اللغات و رشیدی و لطائف
و در برهان بمعنی غله جو و سبوس آرد گندم فخری بالفتح و خاء معجمه و راء مهمله نوعی از انگور از کشف و بهار عجم و چهار شربت و فردوس اللغات **فصل فا مع دال**
مهمله فدا بالکسر اول سربها و سر خریدن آنچه فدا کرده شود و بمعنی مصدر هم آمده فدامت بالفتح درشتی و جفاکاری از منتخب فدد بفتح هر دو فا بمعنی صحرا و زمین
هموار از لطائف و منتخب فدک بفتحتین نام دهی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا باغ خرما داشتند از صراح و مؤید وغیره فدان بالفتح و تشدید دال قلبه
سی نوشته آلت الشوریدن و در منتخب گفته که هر دو گاو با هم بندند در قلبه غرض که چیزیست هندی آنرا جوا گویند که بر گردن هر دو گاو در قلبه دارا به بندند
فدیه بالکسر آن چیز که اسیر را بدان بخرند و بمعنی سربها و صدقه از منتخب و صراح فدوی بالکسر سربها شونده و عوض کسی جان دهنده و قربان شونده
از فردوس اللغات **فصل فا مع ذال معجمه** فذلک بفتح بر وزن مسالک اگرچه الف بسبب رسم الخط مکتوب نیست باصطلاح بمعنی باقی و لاحقه خرج
از شرح نصاب و در مؤید نوشته که باصطلاح محاسبان دفتر مجمع حسابات بعد تفصیل **فصل فا مع رای مهمله** فر بالفتح بر وزن سر بمعنی پیش که بعربی
قبل گویند و بمعنی نزدیک و در روبالا نیز آمده و این کلمه ایست که گاهی زائد هم آید از سراج و در بهار بمعنی گوهر از منتخب و شرح نصاب فرا بالفتح و تشدید ثانی بمعنی روشن
و لقب کجلت از منتخب فربی بفتح اول و سکون ثانی و فتح با و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی فربه و کلان با گوشت آورده از بهار فرادی بضم اول و در آخر
الف مقصوره بصورت یا بمعنی تنها یان تنها تنها و جمع فرد است از منتخب و صحاح فرب بکسر فا و با مجهول عشوه و مکر و دغا و طلسم از برهان و کشف فرس اصطرلاب
در وسط اصطرلاب قدری مرتفع از حلقه عنکبوت و قطب اصطرلاب بدان استوار کنند و آن مشابه باشد بشکل سر اسپ فراست بکسر اول بمعنی سرعت فهم و ادراک و زیرکی
و دانائی و قیافه و آن علمیست که از صورت پی بسیرت برند و بفتح اول سوار اسپ گردیدن و دانائی در مقدمه اسپان و اسپ شناختن از زیل و منتخب و بهار عجم
فروسیت فروست سوار اسپ و شناختن اسپ از منتخب فراهت بفتح زیرکی و استادی و نیک رفتاری اسپ از منتخب فرات بضم اول آبخش آب شیرین و نام رود
نزدیک کوفه از منتخب و شرح نصاب فرصت بالضم در منتخب نوشته که بمعنی نوبت چیزی و در فردوس اللغات آرام یافتن و مهلت دادن و بعض اهل لغت بمعنی هنگام تحت
روزگار نوشته فرتوت بالفتح بمعنی پیر سخت سالخورده از لطائف و برهان و در سراج نوشته که بمعنی سالخورده از کار رفته و این صفت پیر واقع میشود فرت بالکسر
و تار فوقانی بمعنی شتابی و جلدی از بهار عجم فرث بالفتح و ثای مثلثه سرگین که در شکنبه باشد از لطائف و منتخب و در لطائف بمعنی شگافتن و پاره پاره کردن جگر نیز نوشته
فرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی اندام نهانی زن و مرد و رخنه و شگاف و دریچه و شگافتن و گشادن و گشادگی میان دو چیز و واشدن اندوه و بفتحتین بمعنی گشادن
و گشایش و بمعنی درشتی و مصارعت ظاهرا بمعنی اصطلاح محبیات است و بضم اول و فتح راء بمعنی شگافها جمع فرجه از منتخب و لطائف و صراح و شرح گلشنی فروج بضمتین و جیم عربی
شگافها و اندامهای نهانی زن و مرد در این صورت جمع فرج است و بضم اول و فتح و تشدید راء مهمله مضموم و واو معروف بمعنی جوزه مرغ خانگی جمع آن فراریج می آید از
صراح و منتخب و شروح نصاب فرخ بالفتح و خاء معجمه مفتوح و جیم عربی بمعنی زشت و در برهان و سراج نوشته که بفتحتین و خاء معجمه ساکن بمعنی نازیبا و فرح بفتحتین و حاء مهمله
شادی و شادمانی و سرور و بفتح و کسر ثانی بمعنی شادان از منتخب فرخ بفتح اول و سکون ثانی و خاء معجمه در عربی چوزه مرغ خانگی و بچه هر مرغ و افراخ جمع آنست و بفتح اول و ضم راء
مشدد و در فارسی بمعنی مبارک و همایون و زیبا و فرخ در این صورت مرکب است از که بمعنی زیب و شکوه است و رخ که بمعنی چهره در اصل فرخ بود بمعنی کسیکه در روی او فروزیبائی باشد
دو حرف از یک جنس هم آمده ادغام کردند از منتخب و سراج و لطائف و برهان و مؤید و شرح نصاب فرخ بفتح هر دو فا و سکون راء مهمله و خاء معجمه بمعنی تره خرفه و این ترکی است
از منتخب و رساله معربات و شرح نصاب فرسخ بالفتح و سین مهمله مفتوح و خاء معجمه مقدار سه میل و این معرب فرسنگ است و میل چهار هزار قدم است از منتخب و لطائف و رساله معربات و در برهان
نوشته که سه میل چهار هزار گز هر گز بیست و چهار انگشت و در سراج نیز نوشته که میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت فراخ معنی آن گاهی بجای آن بمعنی بسیار آید از سراج فراخ بفتح اول بمعنی
جمع فرخ فرود بفتحتین بمعنی زیر و تحت از کشف و در برهان بکسر اول و ضم ثانی فرجد بالفتح و جیم عربی بر وزن ابجد بمعنی پدر جد از برهان و رشیدی و کشف

فرح آباد بحا حطی نام شهر در ایران **فرخند** بالفتح و بین معجمه مفتوح و سکون نون بمعنی اکاس بیل و آن نباتیست که بر درختان خار دار پیچد از لطائف **فرصاد** بکسر
اول و صاد مهمله توت که میوهٔ معروف ست از برهان و مدار و مؤید و در منتخب و صحاح نوشته که بمعنی توت یا توت سرخ **فرقد** بالفتح گوساله و هر یکی از آن دو ستاره که نزدیک
قطب ست از منتخب و قاموس **فرند** بکسر هر دو و سکون نون معرب پرند بمعنی شمشیر و بمعنی جوهر شمشیر و جامهٔ معروفست از منتخب و قاموس و صحاح و رسالهٔ معربات و در سراج بکسر اول و ثانی
ثانی **فرستند** بکسر تین و تار فوقانی مفتوح صحیح باشد و فرپسند بجای آن غلط **فرزین بند** آنست که فرزین بتقویت پیاده که پس او باشد مهرهٔ حریف را پیش آمدن ندهد
چرا که اگر مهرهٔ حریف پیاده را کشد فرزین انتقام او خواهد گرفت **فرزد** بفتحتین و بفتحتین و سکون زا معجمه گیاهیست که نبات سبز باشد از برهان و مدار **فرزند** بفتح
اول و سوم پسر و دختر هر دو را گویند **فرائد** جمع فریده که بمعنی نفره و تنهاست **فرس طنبور** بمعنی خرک و آن چوبی یا استخوانی باشد که بر طنبور نصب کنند بهندی
گهوج گویند **فر** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی گریزنده و در فارسی بالفتح و تخفیف شان و شوکت و بمعنی نور و پرتو و در مؤید بمعنی زیبا و لفظ فرخ ازین مرکبست از سراج
فراخه بمعنی لایق و سزاوار از سراج **فرخار** بالفتح و خا معجمه نام شهریست در ترکستان حسن خیز منسوب بخوبرویان از برهان و سراج و رشیدی و در مؤید و کشف بمعنی
بتخانه نیز نوشته **فرا** بکسر اول گریختن و ترسیدن بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و قاموس و مؤید و لطائف **فرجار** بالکسر معرب
پرکار زیرا که فعلال بفتح اول در کلام عرب غیر از رباعی مضاعف نیامده چنانچه خلخال و سلسال **فرقیر** بر وزن شبگیر بمعنی نخشه که گل معروفست و در برهان نوشته
که بامعنی عربیست **فرفر** بفتح هر دو فا بمعنی زود زود از جهانگیری **فرغر** بفتح فا و فتح عین معجمه نالا کوچک از برهان **فراز** بفتح اول و در آخر زا معجمه بمعنی کشاده و بریده
بسته شدن و بمعنی بالا که ضد نشیب است و بمعنی نشیب نیز آمده و بمعنی نزد و دور بیرو و بمعنی بر که بعربی اعلی گویند چنانکه فراز بام بمعنی بر بام لیکن بدین معنی اسم است نه حرف و بمعنی
بهم کشاده و بمعنی حجب و بمعنی در آمده و فرار رفته و بمعنی قریب و نزدیک و بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و پیشی و بلند جمع فراهم زاید نیز آید از سراج و برهان و جهانگیری
و لطائف **فرز** بالکسر و در آخر زا معجمه مخفف فرزین که مهرهٔ شطرنج ست و آن بمنزلهٔ وزیر بود و رفتار آن کج میباشد از برهان **فرادیس** بفتح یا معروف سنجاف دامن
جامه از برهان **فرابرز** بفتح و با موحده مضموم و سکون را مهمله و بعده را معجمه نام پهلوانی از سپهداران ایران از سراج **فریبرز** نام پهلوان و نام پادشاهی
از نسل خاقان **فرامرز** بفتح و میم مضموم نام پسر رستم بن زال از سراج **فرفوز** بفتحتین تابش از برهان و بمعنی فرو و نیز آمده ظاهرا بدین معنی بذال معجمه باشد چرا که هر دال مهمله که قبل
از وحرف علت باشد آنرا ذال معجمه خواندن هم رواست **فروز** بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو مخفف فرواز که بمعنی سنجاف جامه است **فرفیر** بضم اول و یا معروف گیاهیست
خوشبودار که بهندی چنا گویند از برهان و شرح نصاب و بعضی بزا فارسی گفته **فریس** بفتح اول و یا معروف و سین مهمله بعربی خیری گویند که از چوب سازند از سراج
و چنبر و پیچان بفتح جیم فارسی و سکون نون و با موحده مفتوح از برهان **فرس** بفتحتین و سین مهمله بمعنی اسپ و بالضم اهل بلاد فارس از منتخب و مزیل **فراس** بالفتح
بفتح و تشدید را مهمله نام حادم اسپ **فردوس** بکسر و دال مهمله مفتوح نام بهشت و بعضی گفته که طبقهٔ اعلای بهشت و بوستانی که آنچه در همه بوستانها بود در آن موجود باشد
از درخت انگور و خرما و جز آن از منتخب و برهان نوشته که بمعنی باغ انگور است و در رسالهٔ معربات نوشته که فردوس معرب پردوس کذا فی التاریخ الیمینی و در قاموس
گوید که فردوس بوستانیکه در وی موجود بود آنچه در همه بساتین بود و در اصل عربی ست یا رومی یا سریانی که بعربی نقل کرده اند و نیز گفته که فردوسیه بمعنی وسعت و فراخی و
سبزه فردوس نام کلمهٔ **فرادیس** بفتح اول و کسر دال و یا معروف جمع فردوس از منتخب **فرنگیس** بفتحتین و سکون نون و کسر کاف فارسی و یا مجهول و سین مهمله نام
دختر افراسیاب که در نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست از برهان و جهانگیری **فراست شناس** قیافه شناس و قیافه علمیست که بدان از صورت سیرت شناخته میشود **فروس**
بفتحتین جمع فرس که بمعنی اسپ باشد **فریش** بفتح فا و را مهمله مکسور و یا مجهول و شین معجمه بمعنی تاخت و تاراج از سراج **فرش** بالفتح بساط و بلفظ کردن و افگندن
و انداختن و کشیدن مستعمل از بهار عجم **فراش** بکسر اول جای خواب و فرش و بساط و بفتح اول پروانه که جانوریست معروف بر شمع و چراغ میسوزد از کشف و شرح نصاب
و منتخب **فرو کش** فرود آمده و بجا اقامت کننده و بمکانی و بمعنی مصدر نیز آمده و بمعنی فرود آمدن در جای **فرص** بضم اول و فتح ثانی و صاد مهمله جمع فرصت از شرح نصاب

و در منتخب بالفتح بریدن و دویدن و شگافتن **فرض** بالفتح تعیین کردن وقت چیزی و مشخص کردن و عطا دادن و اندازه کردن و فرموده و واجب کرده خدا
و نوعی از خرما از منتخب و صراح **فرائض** بکسر همزه که حرف چهارم ست فرموده خدا تعالی از روزه و زکوة جمع فریضه و نام علم تقسیم میراث از منتخب **فرط** بالفتح بمعنی پیشی
و غلبه از صراح و منتخب **فرع** بالفتح بمعنی شاخ درخت از منتخب **فروع** بضمتین شاخها و باصطلاح اهل علم بمعنی علم فقه **فروغ** بضمتین بمعنی روشنی از جهانگیری
و رشیدی و موید **فرق** بالفتح جدا کردن و کشادن راه میان موی سر و بالکسر گله گوسپندان و بکسر اول و فتح ثانی گروه جماعت فرقه از منتخب و در لطائف نوشته
که فرق بالفتح بمعنی سر که بعربی راس گویند و بمعنی کشادگی میان موی سر که در هندی مانگ گویند و در برهان گفته که بضم اول و سکون ثانی بمعنی میان شهر **فرقد**
بفتحتین و سکون راء معجمه و فتح دال مهمله لقب شبلی مشهور از عرب **فریق** گروهی که از قومی جدا شده بموضع دیگر روند از شرح نصاب و در منتخب نوشته که فریق گروه
بیشتر از فرقه **فروق** بضمتین بمعنی فرق کردن و بفتح اول و ضم ثانی فرق کننده از لطائف **فرسنگ** بالفتح مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بقدر بیست و چهار
انگشت از برهان و در سراج نوشته که فرسنگ مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت و بعضی دوازده هزار ذرع و هر ذرع بیست و چهار انگشت هم نهاده
انگشت شش جو بشکم بر شکم نهاده و هر جو بر هفت موی دم اسپ و در منتخب نوشته که میل چهار هزار قدم اشتر را بود و است **فرنگ** بفتحتین و کاف فارسی نام ملک مشهور و کنایه بمعنی
صبح و سفید و پر نور از شرح گلگشتی **فرنجک** بفتحتین و سکون نون و فتح جیم عربی و کاف عربی کابوس و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد از برهان و بعضی
نوشته که نوعی از دیو است که بخواب مردم بار کند **فرهنگ** عقل و ادب و اندازه هر چیز نگاهداشتن و مجاز بمعنی کتاب لغات فارسی چنانکه فرهنگ جهانگیری
و فرهنگ رشیدی از برهان و بهار و لطائف **فرگل** بالفتح و کاف فارسی مضموم آنکه از پیرامن سرنائی از بهار عجم **فرجام** بالفتح انجام و انتها و آخر و نکوئی آخر کار
از برهان و رشیدی و لطائف و بهار عجم و در سراج نوشته که همه اهل لغت فرجام را بمعنی آخر کار و انتها و مرادف انجام نوشته اند لیکن مرا بمعنی عاقبت معلوم میشود و بمعنی
لائق پس نافرجام بمعنی بد عاقبت و بمعنی نالائق باشد **فرزان** بالفتح علم و دانش از برهان **فروردین** بالفتح و واو مفتوح و سکون راء مهمله و کسر دال و یا
معروف مدت ماندن آفتاب در برج حمل و آن سی و یک روز است این ماه سر سال باشد و اول ماه از هر سه ماه بهار است و به هندی این ماه را تقریباً بیساکه گویند
و روز نوزدهم هر ماه شمسی را نیز فروردین نام است از رشیدی و برهان و سروری **فرتفتن** بکسرتین فریب دادن از کشف **فرامین** جمع فرمان و این تصرف فارسیان
عربی دان است که جمع لفظ فارسی را بطور عربی آورده اند از بهار عجم **فراوان** بکسر بسیار از کشف **فروزان** بفتحتین روشن از کشف و برهان **فرو گشتن** بمعنی
ماندن و توقف کردن در جائی و فرود آمدن از چراغ هدایت و بهار عجم و رشیدی **فرستادن** بکسرتین معروف است مستغنا از برهان **فرزین** بالفتح نام مهره شطرنج لفظ
فارسیست و بالکسر معرب آن چه چلیل و چلول بالفتح اول در لغت عرب نیامده لهذا از زیج را که بالفتح اول لفظ فارسیست در حالت تعریب بالکسر گویند و همچنین جمیس از موید و
معارف و کشف و برهان و در خیابان نوشته که فرزین بالفتح نام مهره که وزیر شطرنج است در اصل فرزدان بود بمعنی عاقل لهذا فرزانه بمعنی عاقل است
بزیادت هاء مختفی پس اطلاق این بر مهره مذکور مجاز ابود زیرا که مهره مذکور را وزیر خوانند و وزیر عاقل بود و فرزین بالکسر معرب است **فرزین نهادن** کنایه از
کهنه و آنچه از رفتار فرزین کم میباشد **فریدون** بکسرتین نام پادشاهی عظیم الشان که او ضحاک را کشته پادشاه شده بود و از سروری و بهار **فراگرفتن** آموختن و یاد گرفتن
و معلوم کردن از چراغ هدایت **فرس افکندن** عاجز ساختن **فرمان رسیدن** اجل مقدر رسیدن **فرو خوردن** تحمل کردن **فرقان** بالضم قرآن مجید و آنچه جدا کننده
حق از باطل باشد از لطائف و منتخب **فرقدان** و **فرقدین** بفتح اول و سوم و چهارم نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرد اگرد قطب میگردند و مدام از شان یکی
ظاهر باشند و غائب نشوند از صراح و غیره **فرمودن** معروف است بمعنی آمدن و رفتن از مصطلحات **فرجه جو** بالضم و سکون جستجو کننده از لطائف **فرو** بالفتح بر و بر سر و بمعنی پوشیدن
سر و پا علاقه نشنب **فرسوده** بالفتح چیزیکه کهنه و ریخته شده باشد از برهان **فرغانه** بالفتح و غین معجمه و نون نام ولایتی از ما وراء النهر ما بین سمرقند و ختن و نام شعبه از سنتوری
و نام شعبه از نغمه از سراج و برهان **فرونیه** بالضم آنچه که بدان آتش افروزند از خار و خاشاک و بمعنی چقماق از سراج و برهان **فره** بالفتح و تشدید راء مهمله بمعنی شان و شکوه

و شوکت و حشمت و بکسرتین و تخفیف لام مهمله و بای موحده روزن گره بمعنی زیادتی و غلبه و بیت مظفر بمعنی زیاده افزودن مطلب مظفر از سراج و کشف بفتحتین و تخفیف
بمعنی فرش منش از لطائف و در منتخب بفتحتین بمعنی سخت شاد شدن فرزانه بالفتح حکیم و دانشمند منسوب بفرزان که بمعنی دانش و حکمت است از برهان و
جهانگیری فرزجه بالفتح و حرف سوم زای معجمه مفتوح و جیم عربی پارچه که از او ویه ترکرده در زیر پیل نهند این معرب پرزه است از بحر الجواهر و رساله معربات فرومایه
بکسر اول بمعنی بد اصل یعنی هیز از مؤید و کشف و برهان فرشته بکسرتین در اصل فرستته بود بسین مهمله اسم مفعول از فرستادن مثل پس سین مهمله را بشین معجمه بدل
کرده اند و فرشته ترجمه ملک است که ماخوذ از الوکه تا باشد که بمعنی فرستادنست از برهان مؤید و رشیدی و جهانگیری و بهار عجم و سراج اللغات نیز در سراج فرشتم
فرشته در اصل پرستنده بفتحتین بمعنی عبادت کننده و ماخوذ از پرستیدن فروخته بکسر اول بیع کرده شده و روشن شده بمعنی اول فرجه بالضم و جیم عربی کشادگی
و امکی فرق که میان دو چیز باشد و شکاف چیزی بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن از مدار و بحر الجواهر و کشف و صراح و شرح نصاب فرسه بسین مهمله بیماریست که
یوز یا سگ گردن او شکسته باشد بمعنی با علی نیز آمده فرسنجه بالفتح و های مکسور و یای تحتانی و خای معجمه بمعنی ادب آموخته شده فربه بفتح اول و کسر بای موحده
معروف و اطلاق این لفظ بر حیوانات میشود فریه بالکسر و یای تحتانی دروغ و افترا از منتخب فراه بفتح نام شهریست نزدیک سیستان از انجات ابو نصر فراهی
صاحب نصاب الصبیان از منتخب و شرح نصاب نوشته که شهریست نزدیک هرات فرضه بالضم و ضاد معجمه از بناده مکانی را گویند که باج از مترددین تجار ستانند
از شرح خاقانی و در صراح نوشته که دهانه جوی و جای در آمدن کشتی از لب دریا فرضه بمعنی منفذ از نماز و در زره از منتخب و صراح فراشه بالفتح و تشدید را و شین معجمه بمعنی
جاروب نوشته اند فرغوده بالفتح و غین معجمه مضموم بمعنی سرشته و بهیده از لطائف فرنقیه بکسرتین و یای مجهول در اصل فرنیه بود و بای موحده الف دوال بالف
بدل کرده تحتانی تای معجمه تخفیف بمعنی فکردند بمعنی فریب خورده و مجازا بمعنی عاشق آید فرنقه مخفف فرنیقه فرایض پنجگانه نماز پنجگانه یا ارکان ایمان که پنج است چنانکه صوم
و صلوة و حج و زکوة و یکبار خواندن کلمه شهادت و نزد بعضی خمس که به بست ادا میداد اند فرفنده بفتح اول و ضم و فتح نون معجمه هر دو درست آمده از نبوی مفر
بالفتح و تشدید را مضموم و جیم عربی چوزه مرغ بمعنی بچه ماکیان فرفره بفتح هر دو فا چرمی مدور و سوراخ که کودکان در رشته کشیده بدور پیچ تاب دهند
گویند از جهانگیر فرجی بالفتح و جیم عربی نوعی از قبای بند کشاده پیش بعضی تکمه افزایند و بیشتر بر فراز جامه پوشند از آئین اکبری فرهی بفتح اول یا نشان شوکت فر و نور
ذو بیان نسبت بفر و بکسرتین مخفف فرهی بمعنی افزونی غالب است فرودی بالفتح و دال مهمله و یای مجهول کلمه مرکب است بمعنی یگانه و فرو کود از حواشی مثنوی مولانا روم
فصل فا مع زای معجمه فزع اکبر بفتحتین کنایه از قیامت فزع بفتحتین و عین مهمله بمعنی خوف و ترس و هم بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ترسان از منتخب و صراح
بحر الجواهر و لطائف و شرح نصاب فزودن بفتحتین زیاده کردن از کشف فزون بفتحتین بمعنی افزون و قبل بفتح اول فصل فا مع سین مهمله فسحت
بالضم فراخی و کشادگی مکان از منتخب و صراح و مدار و مؤید فسخ بالفتح و خای معجمه فساد کردن در رای و فکر و باز گردانیدن بیع و نکاح و بر گردانیدن از منتخب
و صراح بمعنی زائل کردن فسار بکسر خیلیست از چرم که بر کله اسپ باشد و بعضی آن را تخته گویند و مخفف افسار نیز که بمعنی رسن است از شرح نصاب و کشف
فسوس بکسر اول و واو مجهول بازی و ظرافت و مسخره و استهزا و بمعنی دریغ و حسرت و بیداد معروف نام شهر و قبانوس در برهان و جهانگیری در رشیدی نوشته
است مخفف افسوس بمعنی دریغ و استهزا فستق بالضم و تای فوقانی مفتوح معرب پسته و بضم تا نیز درست از منتخب و رساله معربات و در کشف بکسر اول و ضم فوقانی
فسوق بفتحتین بمعنی فسق و بضم اول بر ضم ثانی مردی که همیشه فسق کند از منتخب فسق بالکسر ترک امر حق نمودن و کار بد کردن از منتخب فسکل بکسر اول و سوم
نام اسپ واپس آینده و در منتخب نوشته که این علم نام اسپ دهم است فسم بفتح اول و کسر ثانی اشارتست با آنکه فاستقم کما امرت یعنی پس استوار
باش ای محمد چنانکه امر کرده شده فسردن بفتحتین افسرده شدن از سراج و برهان سروری و مدار و مؤید و جهانگیری و کشف فسائیدن بهمزه
و فسانیدن بنون هر دو درست بفتح اول افسون کردن و رام کردن از برهان فسان بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و بمعنی چیزی ...

که انرا بگردش آورده کاغذ شیرین کنند و بهندی سان گویند از برهان و مدار بکسر نیز آمده **فسون** بضمتین بمعنی افسون از مدار و مؤید و برهان و کشف
گویند که افسون آنرا گویند که درین عملیات کفر نباشد بخلاف سحر **فسیحه** بفتح بمعنی فراخ از شمسی **فسقه** بفتحات ثلاثه بمعنی فاسقان و این جمع فاسق
ست **فسده** بفتحات ثلاثه فساد کنندگان و این جمع فاسد ست **فسانه** بفتح مخفف افسانه بمعنی سرگذشت و ماجرا و بمعنی حکایت بی اصل مجاز
از سراج و برهان **فسانیده** بفتح افسونگر **فستقی** بالضم رنگیست سبز زردی مائل مشابه برنگ مغز پستان و این معرب پستئی ست **فصل فا مع**
شین معجمه **فشار** بفتح بمعنی افشردن و بامعنی بکسر نیز آمده از برهان و بهار عجم و جهانگیری و بالضم اول هذیان و بیهوده و دشنام و بامعنی
هم فارسیست از لطائف و غیره **فشر** بفتح هذیان و بیهوده از لطائف **فش** بالفتح مرادف وش بمعنی مانند و بمعنی شمله و دستار و بمعنی موی یال اسپ
از مؤید و برهان و رشیدی و کشف و سراج **فشافش** بفتح هر دو فا آواز تیغ بازان در جنگ و آواز تیر انداختن پی در پی از برهان **فشردن** بضمتین چیزیرا
بمشت بزور گرفتن یا بر چیزی پا نهاده زور کردن از سراج و مؤید و مدار و کشف **فشاروان** بکسر بمعنی افشردن و خلانیدن از مؤید **فشاندن** در کشف
بکسر اول **فصل فا مع صاد مهمله** **فصل الخطاب** احادیث نبوی که فاصل ست میان حق و باطل یعنی جدا کننده است حق را از باطل و هر کلامیکه
فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل از منتخب و غیره **فصل قریب** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در جنس امتیاز دهد
چون ناطق بنسبت انسان **فصاحت** گشاده سخن شدن و تیز زبانی و خوش گوئی از منتخب و باصطلاح علم معانی خالی بودن کلام است از الفاظیکه زبان
زد بلغا نباشد و از ضعف ترکیب کلمات یعنی تراکیب غیر مانوس و الفاظ ثقیل و درشت از اجتماع دو حرف از یک جنس که موجب ثقل ست چنانچه درین الفاظ
جمع عالم و صدق قول کرده و عین در دو قاف جمع شده الفاظ غیر مانوس و لغات مشکله کذا فی مختصر المعانی و دیگر رسائل **فصد** بالفتح رگ زدن و بستن و
نوشتن خطاست از مؤید و منتخب و بمعنی ... **فصل بعید** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از مشارکات جنس بعید امتیاز دهد چون حساس نسبت به
انسان **فص** بالفتح و تشدید بمعنی نگینه که بر انگشتری نشانند و بالکسر و بالضم نیز آمده از کشف **فصوص** بضمتین و تشدید صاد مهمله بمعنی نگینها جمع فص ست و نام کتاب
در علم تصوف از شیخ محی الدین ابن عربی در بیان اسرار حقیقت الهیه **فصال** بکسر اول مفارقت و از شیر باز داشتن کودک را و جمع فصیل بالفتح و صاد مشدد و بمعنی جدا کننده
و گاهی مجازاً بمعنی دربان و پرده دار آید باعتبار پرده دار واقع شود چرا که جدا کننده است بار یافتگان را از بیگانگان **فصیل** بچه شتر از شیر مادر جدا کرده شده و
دیوار قلعه و عوام که صفیل گویند غلط است از منتخب و مدار و مؤید و کشف و فرل **فصل** بالفتح یک قسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و پاره از کلام و جدا کردن و
جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز و باز داشتن و بریدن از منتخب و مجازاً بمعنی قطع چیزی نیز آید چنانچه فصل چوب بمعنی قطع چوب و باصطلاح منطق چیزیست که تمیز دهد
شی را از مشارکات ذاتیه و واقع میشود در جواب ای شیء هو فی ذاته چنانچه ناطق که تمیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند او را در حیوانیت **فصول**
چهارگانه زمستان تابستان بهار خریف **فصلے** بعد از حمد و صلوات میگوید **محمد غیاث الدین** مؤلف این کتاب که بحقیقت تاریخ از آئین اکبری و رساله
قاضی نجم الدین خان و دیگر رسائل و تقاویم و زیجات و کتب تواریخ بوضوح پیوسته بسبیل اختصار اینست تعریف تاریخ چنین کرده اند یوم معلوم نسبت الیه زمان یاتی علیه
یعنی روز معین که ایام دیگر را بدو باز جویند بدانکه فصلی تاریخیست از سال شمسی که بفصل تعلق دارد اما ماخذ آن تاریخ هجری قمری ست و تفصیل این اجمال این مقال
است که در عهد جلال الدین اکبر بادشاه هرگاه که در دفاتر تحصیل خراج هندوستان طرز جدید سیاق میرزایان فارس قرار یافت بجهت حمیت اسلام تاریخ سنت
بکرماجیت که در دفاتر هند از قدیم معمول بود بر آورده سال هجری قمری که دران وقت بود مندرج ساختند لیکن چون مدار تحصیل خراج بر فصول شمسیه لهذا اتفاق
بسیار پیدا شدن گرفت ازین جهت بقول دیوان ٹوڈرمل و بقول میرزایان فارس از وقت که سنین هجری نهصد و هشتاد و یک بود و اتفاقاً دران ایام مبداء سال
هجری که غره محرم باشد با ایام ابتدای فصل خریف و قرب زمان اعتدال لیل و نهار که نزد هندیان یازدهم درجه سنبله است مطابق افتاده و ازان وقت

سنین ہجری را باتقدر کہ گذشتہ بود فصلی نام نہادہ آغاز سال از تحویل شمس بسنبلہ کہ تقریباً ابتدا ماہ کوار و شروع ہنگام درودن زراعت فصل خریف
باشد مقرر ساختند چون سال تاریخ ہجری کہ قمری بود در دفاتر تحصیل خراج بسبب تعلق فصل بسال شمسی منتقل گردید و در دیگر مقدمات سال تاریخ ہجری
بدوازدہ شہور قمری بدستور سابق بحال ماند پس بمقابلہ تعداد ایام ہر دو تاریخ در مدت دو سال و ہشت ماہ و شانزدہ روز و چہار گھڑی زیادت یکماہ در شہور
قمری پیدا گشت چرا کہ سال شمسی سہ صد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد و سال قمری سہ صد و پنجاہ و چہار روز و بست و دو گھڑی باشد و دیگر ایام از روز مجموع روز و بست
و شصت گھڑی باشد پس از ینجا دریافت شد کہ سال قمری کوتاہ باشد از سال شمسی بدہ روز و پنجاہ و سہ گھڑی و نہ پل سال شمسی دراز باشد از سال قمری بہفت
گھڑی کم یازدہ روز تقریبی و ہمین زیادت یکماہ را ہندیان ماہ لوند گویند بعد انقضای مدت صد سال فصلی شمسی زیادت سہ سال و چیزی روز بر صد سال ہجری
قمری بظہور می آید چنانچہ در وثایق مکتوبہ عہد نور الدین جہانگیر تفاوت ہجری و فصلی دو سال است و در ابتدای عہد عالمگیر اورنگ زیب تفاوت سہ سال
چنانچہ در اخیر عہد اورنگ زیب میر محمد جعفر روحی برای امر واحد مطابق سنہ ہجری و فصلی دو تاریخ گفتہ تاریخ ہجری لفظ ظہیر است و تاریخ فصلی لفظ ظہور در میان
این ہر دو تاریخ تفاوت مقدار چہار سال است و در قبالجات مرقومہ زمانہ محمد شاہی تفاوت پنج سال بنظر آمدہ و رفتہ رفتہ تا الیوم کہ یکہزار و دو صد و
چہل و دو ہجری است و یکہزار و دو صد و دو فصلی است تفاوت میان سنین ہر دو تاریخ بہشت سال رسید ہمچنین در زمانہ آیندہ تفاوت در ترقی خواہد ماند در کتب اخبار مذکور است
کہ یکی از اہل کتاب بجناب امیر المومنین علی مرتضی کرم اللہ وجہہ آمدہ گفت کہ شما در کتاب خود میخوانید لبثوا فی کہفہم ثلث مائۃ سنین وازدادوا تسعا یعنی
درنگ کردند صاحب کہف در غار خود ہا سہ صد سال و زیادہ کردہ اند مردم نہ سال دیگر را و ما زیادہ بر سہ صد در کتاب خود نیافتہ ایم این مخالفت میان ہر دو کتاب از چہ
راہ است حضرت امیر المومنین جواب فرمودند سہ صد در کتاب شما بر حساب یونانیان است و در کتاب ما بحساب عرب سہ صد سال یونانیان سہ صد و نہ سال عرب میشوند کتابی متعجب
شد و اسلام آورد پس این قول حضرت امیر المومنین کرم اللہ وجہہ ہم اشعار برہمین معنی است کہ تفاوت شمسی و قمری در یکصد سال سہ سال تقریبی است در سہ صد سال نہ سال
میرسد **بیان سال ہندیان و وجہ پیدا آمدن ماہ ادہک** کہ بعرف ماہ لوند گویند بدانکہ نزد ہندیان سال چہار قسم است یکی سال نچہتر دوم سال ساون سوم
سال شمسی چہارم سال قمری بیان سال اول و ثانی کہ رائج نیست تطویل بیندیشیدہ ترک نمودہ بیان شہور و سال شمسی این است کہ کرہ فلک بدوازدہ حصہ تقسیم
شدہ است و ہر حصہ را بالعرف برج گویند و اسمای بروج دوازدہ گانہ این است حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبلہ میزان عقرب قوس جدی دلو حوت ہندیان برج
را راس نامند و اسامی دوازدہ راس بطریق ترجمہ بروج مذکور این است میکہ برکہ متہن کرک سنگہ کنیا تلا برچھک دہن مکر کنبہ مین شمس بحرکت خاص
خود کہ از مغرب بسوی مشرق است مسافت ہر یکی را از حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبلہ در سی و یک روز و چیزی طی مینماید و جوزا را در سی و دو روز و ہر یکی را از میزان و عقرب
دلو و حوت در بست و نہ روز قطع میکند و قوس و جدی ہر یکی را در بست و نہ روز و چند ساعت طی مینماید و مدت ماندن آفتاب در ہر برجی ماہ شمسی میگویند پس ہمگی مدت
دوازدہ شہور شمسی کہ مذکور شد سہ صد و شصت و پنج روز و پانزدہ و نیم گھڑی باشد و ابتدای این سال از سنکرات میکہ گیرند یعنی از تحویل حمل و شہور و سال
قمری ہندیان این است از وقتیکہ قرص قمر کامل شدہ شروع بانحطاط و نقصان کند از ہمان وقت ماہ قمری ایشان شروع میشود و ہنگامی کہ قرص قمر
کامل و مدور و تمام گردد ماہ ایشان نیز تمام و کامل میشود و آغاز و اتمام ماہ را ایشان پورن ماشی گویند و آن مطابق تاریخ سیزدہم ماہ ہلالی عرب است
و بعضی دیگران کہ چہاردہم ماہ عربی باشد و قرص قمر کہ شروع بنقصان و انحطاط کند ایشان از روز ابتدای ماہ قمری ہندی از ہمین روز کنند و اسمای
شہور قمری ہندیان این است چیت بیساکھ جیٹھ اساڑھ ساون بھادون کوار کاتک اگہن پوس ماگھ پھاگن و در ہر سال شش ماہ از ین شہور مذکور
بطور شہور عرب سی روزہ باشد و ہر یکی از شش ماہ باقی بست و نہ روز و دو گھڑی و چہل پل باشد پس ہمگی مدت دوازدہ شہور قمری کہ مذکور شد سہ صد و
پنجاہ و چہار روز و بست و دو گھڑی باشد چون دانستہ شد کہ سال شمسی کہ بدوازدہ سنکرات تعلق دارد سہ صد و پنج روز و پانزدہ و نیم گھڑی باشد و

و سال قمری هندی سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری پس تفاوت این باشد که سال شمسی ده روز و پنجاه و سه و نیم گهری کلان باشد از سال قمری
لهذا از یکهزار و چهار روز و هیزده گهری دو سال و نه ماه شمسی مرکب میشود همچنین از یکهزار و چهار روز و نیم گهری دو دو سال و دو ماه قمری ترکیب می یابد چون در
مقابلهٔ تعداد ایام شهور شمسی شهور قمری بسبب قلت تعداد ایام خود در هر سال شش و نیم گهری کم یازده روز زائد می مانند این باعث در مقابلهٔ مدت دو سال
و نه ماه شمسی بسبب اجتماع این زیادت چیزی کم یازده روز که در سالی قمری است دو سال و دو ماه قمری بهم میرسند بنابر آنکه شهور شمسی کلان هستند و شهور قمری کوچک چون جهت
در سال سوم قمری بعد هر ماهی که ایام کسور مجتمع شده مدت یکماه مکمل میشود آن مدت را بالضرور باسم همان ماه موسوم ساخته آن سال سوم را سیزده ماهه گیرند یعنی آن
زیادت یکماه به عدد همان دو سال و نه ماه درج نموده از نظر می اندازند و علحده بحساب ملحوظ ندارند تا سال قمری با سال شمسی برابر مانند و آن ماه زائد را ادهک ماس گویند بفتح
همزه و کسر دال و ها و خفی و سکون کاف عربی و عامهٔ خلائق لوند ماس نامند این ماه زائد از جهت آنکه واقع شود و سوای این هفت ماه در پنج ماه دیگر افزوده نگردد اگر در سال سوم بنابر
تطابق شهور شمسی و قمری و تدارک و تفاوت آن یکماه را اگر زیاده نگیرند و زیادت ایام شهور قمری را بهمان شهور قمری مندرج نسازند بالضرور هر ماه هندی مثل شهور عرب
به هر موسم دائر و سائر گردد گاهی با سرما و زمستان آید و گاهی بوقت تابستان رسد و نزد جمهور در دو سال و هشت ماه و پانزده روز سی گهری زیادت یکماه
فراهم آید والله اعلم بالصواب **بیان تاریخ رومی** بدانکه اکثری از تواریخ مبنی بر شهور شمسیه اند چنانچه چند تاریخ متعارفه بتقدیم اسماء شهور آنها ند که میگردد
و اسامی مشهورهٔ شهور تاریخ رومی که ابتدای آن از مهرجان یعنی کاتک گیرند بیت تشرین اول تشرین آخر کانون اول کانون آخر شباط
آذار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول این سال رومیان سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز است و هر یک از تشرین آخر و نیسان و حزیران و ایلول سی روز
باشد و هر یک از ماههای دیگر سی و یکروز الا شباط که بست و هشت روزه است و آن ربع زائد که در مدت چهار سال یکروز تمام میشود در ماه شباط افزایند و کبیسه گویند
مبدء این تاریخ از عهد سکندر است که تا این زمان دو هزار و یکصد و سی و هشت سال شمسی میشوند **بیان تاریخ انگریزی** بدانکه اسامی مشهورهٔ شهور تاریخ
انگلشیه این بیت جنوری فروری مارچ اپریل مئی جون جولائی اگست ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر سال ایشان مانند سال رومیان است هر یک از اپریل و
جون و ستمبر و نومبر را سی روزه و هفت ماه دیگر را سی و یکروزه شمارند و فروری بست و هشت روز تا سه سال اعتبار کنند و در سال چهارم همان
کسر ربع زائد را یکروز تمام گرفته در آخر فروری افزایند و بست و نه روز گیرند و آن روز کبیسه باشد قاعده برای دریافت کبیسه این است که سنه عیسوی را بر چهار تقسیم نمایند
اگر خارج القسمت صحیح بلا کسر باشد آن سنه را سال کبیسه دانند اگر یک باقی ماند سال اول از سه سال بلا کبیسه بود و اگر دو ماند سال دوم و اگر سه ماند سال سوم
و مبدء این تاریخ از زمان ولادت حضرت عیسی علیه السلام گرفته اند لهذا تاریخ عیسوی نیز گویند و درین زمان یکهزار و هشتصد و بست و هفت سال است ازین تاریخ
و یکم ماه جنوری که سر سال ایشانست بعد ده روز از تحویل آفتاب در برج جدی که شروع دی ماه فارسی از آن تحویل است می شمارند شاعری شهور انگلشیه و قاعدهٔ
کبیسه را نظم آورده بیت نظم جنوری و فروری و مارچ اپریل و مئی ✦ جون و جولائی اگست و نیز ستمبر بدان ✦ بست اکتوبر نومبر هم دسمبر آخرین ✦ از شهور سال انگریزی بیان
رومیان ✦ پس بود اپریل و جون و نیز ستمبر و نومبر ✦ از شهور سی روزه باشد بدان ✦ فروری دو کم بود لیکن بسال چارمین ✦ یک برین افزا که بیست و نه گردد عیان ✦ هفت باقی سی و یک
روز است ✦ گر قسمت کنی ✦ سالهای عیسوی بر چار تا ای مهربان ✦ بر نیاید کسر گر سال کبیسه شد همین ✦ در بر آید پس ترک کسر کن تقسیم آن ✦ گر یکی ماند ز سال اول کبیسه
اول است ✦ ور دو دوم ور سه سوم سال باشد بیگمان ✦ **بیان تاریخ فارسی یزدجردی** اسامی شهور تاریخ فارسی که آنرا تاریخ یزدجردی نیز
گویند بیت فروردین اردی بهشت خرداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن اسفندارمذ سال ایشان در تعداد ایام برابر سال رومیان نیست لیکن
هر ماه را سی روزه گیرند و پنج روز زائد را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و آن پنج روز را خمسهٔ مسترقه گویند و آن کسر ربع را متاخرین ترک مینمایند و متقدمین در مدت
یکصد و بست سال جمع کرده یک ماه تمام میگرفتند و سال صد و بستم را سیزده ماهه می ساختند و هر روز ماه را نیز نزد فارسیان نامی مقرر است

از هرمز بهمن اردی بهشت شهریور اسفندارمذ خرداد مرداد دیباذر آذر آبان خور ماه تیر گوش دیبمهر مهر سروش رشن فروردین بهرام رام باد دیباد دین ارد
اشتاد آسمان زامیاد مار اسفند انیران بهر ماه روزیکه نام با نام ماه مطابق افتد عید کنند و همانا که مسترقه است بعد آبان ماه شود اسفندارمذ و بهشت هشتو پس مبدا او
این تاریخ از اول بادشاهی یزدجرد است که تا این وقت یکهزار و یکصد و نود و شش سال گذشته و سال درین تاریخ از تحویل آفتاب باول درجه برج حمل گیرند
آنروز را نوروز نامند **بیان تاریخ جلالی** اسامی شهور تاریخ جلالی که آنرا تاریخ ملکشاهی نیز گویند بعینها اسامی شهور یزدجردیست لیکن بجهت تمیز اسامی
شهور یزدجردی را بقدیم مقید سازند و سال این تاریخ سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند و هر ماهی سی روزه گیرند و خمسه مسترقه را در آخر
اسفندارمذ زیاده کنند و در سال چهارم که یک روز از کسرها جمع شود در آخر خمسه مسترقه افزایند تا شش روز گردد و آنرا کبیسه گویند و مبدا این تاریخ عهد جلال الدین ملکشاه
سلجوقی است که تا این زمان هفتصد و چهل و نه سال گذشته **بیان هر دو تاریخ هندی که سال یکی را سنبت و سال دیگری را ساکا گویند** اسامی شهور تاریخ
هندی که سال آنرا سنبت گویند اینست چیت بیساکه جیٹه اساڑه ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن و این تاریخ سنبت منسوب راجه بکرماجیت
است تا این وقت ازین تاریخ یکهزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال گذشته هر گاه راجه سال باهن راجه بکرماجیت بجنگ غالب آمد سنبت بکرماجیت تاریخ
خود مقرر نمود و سال آنرا ساکا موسوم ساخت تا امروز از ساکا سال باهن یکهزار و هفتصد و چهل و نه سال منقضی شده و ابتدای این هر دو تاریخ از شروع ماه چیت
که آفتاب در برج حوت باشد گیرند ابتدا که منجمان هند بروز یازدهم از تحویل آفتاب ببرج حوت مساوات لیل و نهار یعنی ثابت باشند و حکمای هند شب و روز را
شصت بخش ساخته کنند هر بخشی را گهری گویند و هر گهری شصت پل باشد و هر پل شصت بپل و هر بپل که بکسر بای فارسی و فتح بای فارسی است بمقدار شش و نفس آدمی معتدل المزاج
با عروض و دیدن و بستن چشم باشد **بیان تاریخ هجری** اسامی شهور مشهوره که در تاریخ عرب اول میباشند اینست محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاول
جمادی الاخری رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده ذی الحجه چون عرب ماه از روز دوم رویت هلال گیرند و آنرا غره نامند و بروز رویت هلال
منتهی نمایند و آنروز را سلخ گویند و در هر سال شش ماه ازین شهور هلالی سی روزه باشند و شش ماه بست و نه روزه پس تمامی مدت دوازده شهور هلالی سه صد
و پنجاه و چهار روز باشد و مبدا این تاریخ هجری از زمان هجرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم از مکه معظمه بمدینه منوره است لهذا سال این تاریخ را سن هجری
نامند و در وقت تحریر رساله یکهزار و دو صد و چهل و دو سال است صاحب عجائب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابو موسی اشعری که حاکم
یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکاتیب که بمن میرسد در آن تاریخ معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باشد که
بار دیگر اگر نامه بمن نگارند تعیین تاریخ آن باید کرد پس حضرت عمر رضی الله عنه با صحابه پیغمبر علیه الصلوة والسلام بجهت وضع تاریخ مشوره نمودند بعضی گفتند که بنای
تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد که واقعهٔ عظیم بود عمر رضی الله عنه این را پسند نکرد که مراد از نسبت یاد وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر لحظه غمی تازه رو خواهد داد
بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آن سرور علیه السلام باید ساخت این را نیز پسندیدند که ازین درد و الم زیاده خواهم کشید زیرا که در آن وقت بفضلات گرفتار بودیم هر گاه
که تاریخ کفر خود مرا یاد خواهد آمد شکنجه هموم خواهم کشید پس این عقده لاینحل مر قوم ساخت با امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه فرستادند آنحضرت اشارت هجرت فرمودند
پس بنا بر اشارت آنحضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بود از آنوقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت
عبارتست از تشریف بردن حضرت خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بسوی مدینه منوره بتاریخ بست و هفتم صفر و داخل شدن بمدینه بدوازدهم شهر ربیع الاول
و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بوده است از هجرت یعنی بوقت تعیین کردن تاریخ هجری هفده سال از هجرت گذشته بود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله
... از وقت هجرت ... آخر ... ابتدای تاریخ ... از محرم ... پنجاه و نه روز ... و بست و شش روزه را از نظر انداختند با
محرم ... ابتدا از محرم گرفتند **بیان تاریخ جلوسی** تاریخ جلوسی آنست که مبدء سال آن از تاریخ جلوس بادشاهی بر تخت سلطنت باشد

شمار شمسین این تاریخ تا وفات سلطان محمد مستعمل گردد و بعد عملش منقطع شد چنانکه بافضل سال جلوس پادشاه دین پناه جلال الدین محمد اکبر غازی بیست و سه
و نهصد سال از تاریخ هجری ماه رمضان است بیان تاریخ الٰهی تاریخ الٰهی عبارتست از تاریخ جلوس جلال الدین اکبر پادشاه که بسوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت
و سه هجری اتفاق افتاده و سال او ماه شمسی حقیقی است کبیسه درین تاریخ نیست تمام ماه و تمام روزهای فارسی یعنی تدبیری نیز دیده روی را بکمال خود گذاشت و شمار روزهای
ماه از بیست و نه تا سی و دو باشد و بجهت این مشهور بیت لاولا لب و لالا شش مه است کل کلا کل لل شهور کوته است و دو روز پسین آن را سی و یکم و سی و دوم
باشد بروز و شب یکی ساخت بافضل که سنه هجری یکهزار و نهصد و چهل و دو است سنه تاریخ الٰهی دو صد و هفتاد و یک است بیان تاریخ ترکی این تاریخ را نیز
تاریخ ختائیان نیز گویند و اسامی شهور تاریخ ترکی نهصد است نام آی کندی آی ... آی تنگ آی ... آی ... آی ... آی ... آی
آی اون ایکنچ آی سال ترکان بطور منجمان قمری باشد گاهی سیزده گاهی بیست و نه روزه باشد سال سوم یک ماه کبیسه بدستور اهل هند افزوده سال سوم
را سیزده ماهه گیرند تمام ماه سیزدهم فیست سوا آی و ابتدای سال از اجتماع شمس و قمر باشند که در برج دلو واقع شود و ابتدای هر ماه از اجتماع گیرند اگر اجتماع
پیش شمس از نیمروز شود از همین روز ابتدای ماه کنند و اگر بعد از نیمروز شود از روز دیگر ابتدا کنند بهمین جهت همیشه ماه ترکیه یکروز زیاده از ماه عربیه
بیشتر بود و مبدا این تاریخ از ابتدای پادشاهی ختائیان است که تا این وقت چهار هزار یکصد و بیست سال از این تاریخ سپری شده و بروایتی بیمان گویند که ترکان
نه صد و بر سالهای ناقصه دو می افزایند و بر دوازده قسمت کنند آنچه باند از سال موش آغاز شمرند و هر جائی که رسد که سال وی باشد چند آغاز سال معلوم
نگردد لیکن از حساب تحقی تشناسائی بدست می آید که کدام سال است ازین دوازده نام سالهای اول سچقان ییل یعنی سال موش سچقان بکسر سین مهمله و سکون جیم تازی
قاف بمعنی موش و ییل بدو یای تحتانی ثانی مجهول بمعنی سال دوم اود ییل بضم اول و سکون واو و دال مهمله بمعنی گاو سوم پارس ییل یعنی سال پلنگ چهارم تشقان ییل
بفتح فوقانی و کسر را و سکون شین معجمه و قاف بمعنی سال خرگوش پنجم لوی ییل بلام و واو مجهول و کسر یای تحتانی اول یعنی سال نهنگ ششم ییلان ییل بکسر یای تحتانی
اول یعنی سال مار هفتم یونت ییل بضم یای تحتانی و واو معدوله و سکون نون و تاء فوقانی یعنی سال اسپ هشتم قوی ییل بواو مجهول یعنی سال گوسپند نهم پیچی ییل
بیای عربی مکسور و یای معروف و جیم فارسی یعنی سال بوزینه دهم تخاقو ییل بفتح تاء فوقانی و خاء معجمه و قاف مضموم یعنی سال مرغ یازدهم ایت ییل بکسر الف و یای معروف
و تاء فوقانی یعنی سال سگ دوازدهم تنگوز ییل بفتح تاء فوقانی و سکون نون و ضم کاف فارسی و زاء معجمه ساکن یعنی سال خوک تاریخ آدم علیه السلام هفت هزار و
یکصد و هفتاد سال شمسی از ابتدای آدم تا ابتدای ... گذشته تاریخ طوفان سرآغاز طوفان گیرند سال شمسی حقیقی حاضری ابتدای سال از حمل گیرند تا امسال
چهار هزار و نه صد و بیست و هشت سال گذشته تاریخ بخت نصر آغاز از عنوان فرمانروائی او سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز بی کسر هر یک ماه سی روزه و
پنج روز در آخر سال افزایند دو هزار و پانصد و هفتاد و سه سال تا حال گذشته تاریخ موسیٰ علیه السلام سه هزار و یکصد و سی و هفت سال شمسی گذشته
تاریخ جدید مشتری که پیشتر در هندیان سنبت راجه بکرماجیت رواج داشت راجه مذکور تا ایشان در آغاز کلجگ حال بوده و تمام جهان را بر گشاده و تا
این زمان او سنبت ایالت او چهار هزار و نه صد و بیست و هشت سال شمسی گذشته تاریخ ابراهیم علیه السلام چهار هزار و دو صد
ده سال گذشته تاریخ داؤد علیه السلام سه هزار و پانصد و چهل و دو سال گذشته تاریخ منجم مطابق قول اهل فارس آغاز آن از ابتدای
آفرینش گیرند گویند که در آن هنگام همگی سیاره در اول حمل بوده سال شمسی باشد تا اکنون یک لک و هشتاد و چهار هزار و نه صد و سه سال گذشته تاریخ
ابتدای عالم بقول حکمای هند ۱۹۵۵۸۸۴۹۲۳ یعنی یک ارب و نود و پنج کرور و پنجاه و هشت لک و چهار هزار و نه صد و ... سال که
گذشته بقول حکمای هند گفت که حق سبحانه تعالی در عالم فانی چهل و سه لک و بیست هزار سال شمسی یک دور آفریده است مشتمل بر چهار قرن قرن اول ست جگ
تمام باشد مدت آن ۱۷۲۸۰۰۰ یعنی هفده لک و بیست و هشت هزار سال بوده قرن دوم را ترتیا نام باشد مدت آن ۱۲۹۶۰۰۰ یعنی دوازده لک و نود و شش هزار

سال بوده است قرن سوم را دواپر نام باشد مدت آن ۸۶۴۰۰۰ یعنی هشت لک شصت و چهار هزار سال بوده است قرن چهارم را کلجگ نام است ابتدای آن اگر یدی

ماوس یعنی بست و هشتم ماه که آفتاب در سنبدی بوده و این زمان عمل درست مدت آن ۴۳۲۰۰۰ یعنی چهار لک سی و دو هزار سال است تا اکنون منجمله مدت کلجگ ۴۹۲۰

یعنی چهار هزار نه صد و بست و هشت سال گذشته ۴۲۷۰۷۲ یعنی چهار لک بست و هفت هزار هفتاد و دو سال باقیمانده که کلجگ تمام خواهد شد و دیگر نیز بر

مذکور شروع خواهد گشت والله اعلم بالصواب **فصل فا مع ضاد معجمه** فضا بفتح و ضاد معجمه یعنی فراخ و فراخی زمین و کشادگی صحن خانه و میدان از منتخب و مجمع

و در اول و کشف و [illegible] فضلا بضم اول و فتح ثانی و ثالث جمع فاضل از منتخب فضله بالفتح سوای فضول بضمتین و حا مهمله سوا از منتخب

فضول نفس [illegible] [illegible] فضل ربیع نام وزیر هارون رشید که بر یحیی برمکی کار بود و نام حاجب علی بن محمد الله

که در فراست [illegible] فضل با فتح افزونی و زیادت و بخشش و غلبه کردن کسی بفضیلت و نام شاعر از منتخب فضائل افزونیها و هنرها

و درجات بلند جمع فضیلت از منتخب و بعضی نوشته اند که فضائل نعمتهای باطن و فواضل نعمتهای ظاهر فضیل بضم اول و فتح ثانی نام و کاهل

[illegible] فضول مصدر است [illegible] جمع فضل یعنی زیادتها و افزونیها و بفتح اول [illegible] یعنی زیاده گو و کسی که با فعال غیر ضروری پردازد

فضاله بضم اول عبارت از باغبان که شاخهای زاید را می تراشد فضالیا بضم بعضی مانده خوردنیها و شاخهای که بعد از چیدن میوه قابل تراشیدن شوند

نزد اطبا آنچه بعد از غذای بدن ثقل ماکولات از معده و مثانه و دماغ و غیره خارج شود فضالیا بضم اول زیاده آمده از چیزی و آنچه زاید از چیزی باشد و

شاخهای بی نفع و برگهای ریخته و یعنی شاخهای که از آن میوه چیده باشند و آینده را قابل گل و بار نباشد یعنی بی بار نزد طعام و فضله نیز نوشته اند و نام

یکی از غلامان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که باسیری آمده بود و در شرح نصاب بهمین معنی بفتح اول نوشته و در منتخب بضم فضه بالکسر نقره

ضاد معجمه یعنی نقره از منتخب و غیر آن فضائل اربعه اول حکمت دوم شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بدانکه صفات اجناس این چهار فضیلت و بیان

انواع اینها اینست حکمت را دو قسم است یکی قوت نظری و آن ادراک حقائق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناخت آن سعادت و هیبت الهی که مطلوب حقیقی ست رسد و دوم قوت

عملی و آن قیام کردن است بافعال نیکو تا باخلاق پسندیده نفس را عادت شود پس انواع حکمت چهار است اول ذکا که از بسیاری دراک نفس ناطقه چنان شود که

استنباط نتائج از مقدمات بمجرد توجه تواند نمود دوم صفای ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب تشویش سوم حسن تعقل و نهایت سهولت

چهارم تحفظ و آنچنانست که هیچ مقدمه نسبت بذکا ضبط نماید بار دیگر احتیاج ملاحظه آن معانی روی نماید و شجاعت را که حالت قوت غضبی ست که نفس ناطقه او را [illegible]

مخالف است تمام شش انواع است اول کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ و بیم او تنفر قیسی تا بفنون یعنی بر دفعه بانتقات نمود دوم علو همت که

نفس ناطقه در طلب کر تحصیل و کمالات انسانی مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد سوم حلم یعنی ثبات و استقامت هنگام غضب و [illegible] مضطر از

در مشاهده امور نا ملایم چهارم تواضع یعنی خود را کسانیکه در جاه و فضیلت از و کمتر باشد فرقی نشمرد و اما بشرط اعتدال چنانکه قوت عاقلان را پسندیده دارند

پنجم حمیت و آن حفظ احکام شریعت و محافظت حرمت خود و حرمت احباب نمود باشد از امور نا لائق ششم رقت یعنی نرم دلی و شفقت بر ابنای جنس و نگهی شفاهی

آلام و مکاره ایشان متاثر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پیدا آید و عفت اینست که شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او حسب اقتضای عقل باشد و انواع آن

هفت است اول حیا که ملاحظه از افعال قبیحه و احتراز نمودن از ملامت پشیمانی و لحاظ استحقاق کمی و همین آن حاصل آید دوم حسن انتدای یعنی رغبت بودن بکسب فضایل

و در دفع مکاره از قران حق الله در کوشش نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی ست از لذات قبیحه از روی قدرت و اختیار و بعضی صبر را دو قسم

گفته یکی صبر بر مطلوب دوم بر مطلوب چهارم قناعت و آنچنان بوده که نفس کار ماکول و ملبوس را سهل گرفته بدان قدر که سد ضرورت او کند راضی [illegible]

باشد انتصار نماید پنجم دقار و آن اطمینان نفس است در تحصیل مطلوبات و حاضر از شتابزدگی ششم ورع و آن کسب کردن اعمال نیکو تا بعبادت پسندیده [illegible]

لائق که موافق شریعت و حکمت باشد بفتم سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال ست بآسانی و مراعات مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظه مصرف استحقاق و
عدالت آنست که این همه قوتهای بایکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا افراط و تفریط ظاهر نشود و انواع عدالت پنج است اول صداقت و آن دوستی
صادق ست بر وجه که هرچه در حق خود خواهند به دوست پسند نمایند و آنچه بر خود نه پسندند بر دوست روا ندارند دوم وفا و آن جوانمردیست با طبقات بنی نوع خصوصا
با قارب این اصلهٔ رحم گویند سوم تسلیم و آنچنان بود که باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی رضا دهد و بجان قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چهارم عبادت
و آن تعظیم الهی ست و بجا آوردن فرایض و واجبات پنجم توکل و آنچنان بود که در چیزی که خود بجا آسپارد و توکیل بنعم الوکیل نموده خیال آسمی خود ننماید فیر بطرف ساده
فضولی بفتحتین مصدر شایع است اما فضول المیر چون خود مصدر بودند آمصدر و این هم معقول نه دیگر آنکه شبابه فارسیانست که گاه یای مصدری آخر کلمه زائد
لاحق کنند خواه اسم جامد باشد یا مصدر باشد یا چون رهنمائی بمعانی رهنما و فرمانی فرمائی و چریانی جریا دین خلاصی و سلامت و سلامتی از بهار عجم و دخیا این
و منتخب و شرح نور الله نوشته که فضولی بفتحتین بمعنی شخص صاحب فضول که بما لا یعنی مشغول شود و باره سری کند تم کلام ما میتوان که فضولی بفتح اول و یای مصدری بمعنی
کردن کار غیر ضروری باشد چه فضول بفتح اول و یای مصدری بمعنی کسی ست که بافعال غیر ضروری بپردازد و درین صورت بضم اول خواندن خطاست **فصل فا**
مع طای مهمله فطنت بالکسر زیرکی و دانائی از کشف **فطانت** بفتح زیرکی و دانائی از منتخب و کشف و صراح و قاموس **فطرت** بالکسر آفرینش و دین
و دانائی و صدقه عید رمضان و آن مقدار گندم باشد یا جو یا آرد تا چه مقدار خانه برغنی از منتخب و کشف **فطر** بالفتح شکافتن و آفریدن و روزه کشودن
و بالکسر روزه کشائی و روزه کشایندگان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و کنز و قاموس **فطیر** آرد سرشته ضد خمیر متعارف **فطس** بفتحتین پهن شدن
بینی یعنی از انتهائی **فطیس** بالکسر طاء مشدده یا معروف و سین مهمله مطرقه بزرگ یعنی پتک کلان که بدان آهن را کوبند هندی آنرا گهن گویند **فطرت** اول
پیدایش ارواح **فطام** بکسر اول موقوف کردن شیر خوارگی کودک بعد عمر دو سالگی و یعنی شکستگی بمفارقت از هر چیز از لطائف و منتخب **فطن** بالکسر و بالفتح و بالضم
و بفتحتین نیز بفتحتین زیرک شدن و زیرکی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و دانا از منتخب **فطری** بالکسر خلقی و پیدایشی و این منسوب بفطرت است **فصل**
فا مع ظای معجمه فظ بالفتح و تشدید بد خو و سخت دل و درشت سخن از منتخب **فظیع** بمعنی شنیع و قبیح کردن و قبیح از اندازه بگذرد از صراح و منتخب **فصل فا مع**
عین مهمله فعل ناقص مثل کان و صار و جمع فعل ناقص افعال ناقصه از آن گویند که معنی آن بدون خبر فائده تام نمی بخشد بخلاف سائر افعال چنانچه گفته شود
کان زید یعنی کان فائده تام نمی بخشد تا وقتیکه قائماً نه گفته شود **فعال** بالفتح و تشدید عین بمعنی بسیار کار کننده و بکسر اول و تخفیف عین جمع فعل که بمقابله
اسم حرف باشد خواه عمل بمعنی کار باشد **فعل** و **الفعال** هر دو نقطه بواو عاطفه فعل کار و کردار چنانچه حرکت بخار در بریدن چوب **الفعال** تربد بر نقش
چنانچه بریده شدن چوب از بریدن نجار **فصل فا مع غین معجمه فغفور** بالفتح نام پادشاه چین در اصل فغپور بود بمعنی پسر بت چه فغ بالفتح بمعنی بت پرست
و پور بیاء فارسی بمعنی پسر چون مردمان چین از انفذریت کرده بودند باین اسم مسمی گشت از رشیدی **فغ** بالفتح بمعنی بت که بعربی صنم گویند از بیان و سراج
بالضم ست خناک بالضم اول المدونادان از بیان و سراج فغفی بمعنی حرامزاده نیز نوشته اند **فغان** بضم اول بمعنی ناله و فریاد و این لفظ بکسر شهرت دارد و دیگر از لهجه عراقیان
بضم اول مسموع است و فغان از ناله بلندتر باشد از چراغ هدایت و بهار عجم و جواهر الحروف نوشته که فغان بمعنی ناقوس است زیرا که فغ بالضم بمعنی بت پرست و
الف و نون برای نسبت حالا بمعنی ناقوس گشته و بمعنی ناله و فریاد مستعمل شد و فغانی تخلص شاعری **فصل فا مع قاف فقف** بالضم هر دو لب بهم چسپیده یکبار زدن و دمیدن که بهندی پهونک
گویند از شمس **فصل فا مع قاف فقها** بضم اول و فتح ثانی دانشمندان علم شریعت جمع فقیه **فقاهت** بفتح دانشمند شدن و دانستن **فقاح** بالضم و تشدید قاف و حای مهمله
گل و شکوفه سپر چیزها از منتخب **فقد** بالفتح گم کردن و گم شدن از صراح و منتخب و درینجا هر دو لفظ گم بضم کاف فارسیست **فقیر** درویش که قوت و کفاف چند روزه عیال خود داشته باشد
مسکین آنکه بسیار محتاج باشد و هیچ ندارد از منتخب **فقار** بالفتح مهره های پشت از گردن تا کمر از منتخب **فقتاع** بضم اول و عین مهمله بمعنی فوقاع که بهندی

ونشئه می آرد از بهار عجم و سراج و در بحر الجواهر نوشته که بمعنی شراب غیر مسکر و در لطائف بمعنی شیشه و حباب نیز و بعضی بمعنی پیاله و کوزه آورده اند و نشان آن نزد و شرح گفته نامه
بمعنی شربت نوشته و در منتخب و موید هست که بضم اول و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند فقع بضم اول و فتح ثانی تفقع فقاع که نوعی از شراب است و تحقیق نوعی از سماروغ
از برهان فقید المثل بکسر میم بمعنی مثیل و عدیم النظیر فقع کشادن بمعنی تفاخر کردن و لاف زدن و تحقیق نمودن از برهان موید فقدان بالضم و بالکسر گم شدن و گم کردن از
منتخب و صراح و کشف و در بحر الجواهر نوشته گم بکاف فارسیست فقه بالکسر دانستن و دریافتن و دانستن علم لیکن مخصوص شده بعلم معرفت احکام شریعت از منتخب و شرح نصاب فقاه
بالفتح دانائی از شرح نصاب فقیه بر وزن فصیح بمعنی دانشمند و دانای علم شرع فقره بالکسر استخوان مهره پشت و پاره از نثر بمنزله مصرعه بیت از منتخب اللغات فصل
الفاء مع الکاف عربی فکاهت بضم اول مزاح و مطایبه بمعنی خوش طبعی از منتخب فکرت بالکسر اندیشه از منتخب فکر بالکسر اندیشه و بالفتح نیز آمده و بکسر اول و فتح
ثانی جمع فکرت از منتخب و شافیه فگار بکسر اول و کاف فارسی بمعنی مجروح و بمعنی جراحت هر دو آمده از سراج و برهان قاطع از نجاست دلفگار بمعنی عاشق کسانیکه
دلفگار بمعنی معشوق گمان برند غلطست فکیف بمعنی ترکیبی پس چگونه از فردوس اللغات و صاحب بهار عجم نوشته که فکیف برای استفهام حالست که بهیبت علو
شان امری ... مرتبه آن دیده و دانسته استفسار کرده میشود و کاف بعد وی آید برای بیان وقت و حالت باشد چنانکه در عبارت ابو الفضل ... این
روابط در انتظام ... نیست فکیف که ... جمع شده باشند فک بالفتح و تشدید جدا کردن دو چیز بهم ... شده از یکدیگر و خلاص نمودن و آزاد کردن و
یکی از دو استخوان که دندان در آن مرکوز اند زیرین را فک اسفل و بالائین را فک اعلی گویند بهندی جبڑا نامند از منتخب و لطائف و صراح فگانه بالفتح و کاف فارسی
و نون بچه که پیش از ایام ولادت ساقط شود از سراج و برهان فصل الفاء مع اللام فلا بالفتح بیابان از لطائف فلونیا معجونیست که افیون ... بنج
در ان داخل کنند از مصطلحات فلزات بکسر فا و تشدید زای معجمه و تای فوقانی جمع فلز است که بکسر فا و لام و تشدید زای معجمه باشد هر شئی که گداخته شود و آن
هفت مشهور است مثل آهن و ارزیز و مس و سیم و زر و اسرب و جست و سیماب در روئین اختلافست بعضی گویند که قسم کبست و بعضی گویند که ... قسم ... که
کیمیا است و دیگر مصنوعی و آن بسیار متعارف و از همگان ترزیست و از همه سبکتر از زر و ریخ و روئین از ترکیب جست و مس ... حاصل میشود از صراح و کشف
و بحر الجواهر و مدار و شرح نصاب و غیره فلاحت بالفتح و حارث کشاورزی از صراح فلات بالفتح در آخر تای فوقانی بمعنی بیابان که ناآبی و گیاه باشد و صحرای فراخ از منتخب و شرح
نصاب فلاکت بالفتح فلک زدگی و نامرادی ... از فردوس اللغات ... متاخرین فلاح بالفتح و حاء مهمله ... زمین ورزی و بفارسی ...
و نیکی و بالفتح و تشدید لام بمعنی کشاورز و برزگر از منتخب فلز بکسرتین و تشدید زای معجمه و بفتحتین جوهر که گداخته میشود منتخب فلک ... عبارت از ... افلاک که آنها
در شرع عرش گویند چه اطلس بمعنی درم بی سکه است پس چنانکه درم بی سکه از نقوش ساده میباشد همچنین فلک نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب ساده است فلس
بالفتح پول که از مس میباشد و جمع آن فلوس بفتحتین است اهل هند بجای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند و در ین تصرفست انگشت فلاع بالفتح ... که ... مردم ... بمعنی ...
بمعنی تبر بزرگ که بدان هیزم شکافند و بکسر فا و فتح لام نیز آمده فلق بالفتح شکافتن و بفتحتین سپیده صبح صادق از کشف فلک بضم اول ... این ام بمعنی کشتی که
بدان از دریا عبور نمایند و بمعنی کشتیها مفرد و جمع این لفظ بر یکسان آمده و بفتحتین بمعنی آسمان افلاک و فلک بفتحتین جمع آن از منتخب و صراح و در مصطلحات نوشته که فلکه .
بفتحتین نام چوبیست که در هر دو سرش سوراخ کنند و ریسمان از و بگذرانند معلمان بر دو پای طفل بازی گوش افگنده تا بر بندند تا مرئوب شود و آنگاه چوب زنند
فلک الافلاک عبارتست از فلک نهم که آن آسمان نهم آسمانهاست یعنی بالای همه افلاک و بر همه محیط است و بلسان شرع آنرا عرش نامند بدانکه عالم همه یک کره است
مرکزش مرکز زمین و افلاک همه تو اند و گرد یکدیگر برآمده مانند پوستهای پیاز از آنجمله یکی فلک الافلاک است که محیط شده است بجمیع اندکها و ابتدا آنها از فلک الافلاکست
و بفلک قمر منتهی شوند و در جوف فلک قمر کره آتش است و در جوف آن کره هوا و در جوف کره هوا کره آبست و در میان کره آب کره خاکست و کره خاک و کره آب
هر دو بمنزله یک کره اند چه آب کره خاک را که زمین باشد احاطه تامه نکرده است بلکه ربعی از کره زمین از آب کشوده است ... دو کره زمین

بست و چهار هزار کروه است و طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار کروه و عرض شش هزار کروه و قطر زمین هشت هزار و ششصد
و سی و پنج کروه و بعد مقعر فلک قمر از سطح زمین چهل هزار و ششصد و شصت و سه فرسنگ ست و بعد مقعر فلک شمس از زمین یک لکه و چهل و هشت هزار
و ششصد و دو فرسنگ ست و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک الافلاک ست از مرکز زمین سی و هشت لکه و بست و سه هزار و شصت و سه فرسنگ ست و بعد محدب
فلک الافلاک بجز خدا تعالی کسی نمیداند و الله اعلم بالصواب برای تفهیم و تصریح طالبان شکل افلاک کره های عناصر که مجموع عالم باشد نوشته میشود

فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند



فلاسنگ بمعنی فلاخن و بیابان از لطائف **قلفل** بضم هر دو فا و بکسر هر دو فا دوای معروف و آن دانه های سیاه باشند معرب پلپل از منتخب و در بحر الجواهر
فطا بضم هر دو فا نوشته **فلخودن** بالفتح و خای معجمه پنبه را از پنبه دانه جدا کردن از برهان **فلخیدن** بالفتح پنبه را محلوج کردن از منتخب **فلیوان** بالفتح بیهودگان
و احمقان **فلاخن** بفتح اول و فتح خای معجمه چرا که مخفف فلاخان ست بمعنی آن سنگ اندازی که از ریسمان و تار سازند و بهندی گوپهن گویند فلاخن بضم خای معجمه چنانکه مشهور ست
خطا باشد و از بیجاست که بعض استادان بالفظ من گلشن قافیه کرده اند از سراج و سروری و برهان **فلاخان** بفتح بمعنی فلاخن از برهان **فلان** بضم اول
بمعنی شخص غیر معلوم این لفظ عربیست فارسیان یاء در آخر آن زیاده کرده فلانی گویند چنانکه در قربانی کرده اند چه در اصل قربانست بمعنی هدیه از سراج
و منتخب و مؤید و کشف نمار و نیز ل نیز بضم اول خطاست و بفتح خطاست **فلسطین** بکسر اول و فتح لام و سکون سین مهمله و کسر طا نام ملکیست شامل از لب اللباب
فلو بفتح اول و ضم ثانی و تشدید واو بمعنی کره اسپ و کره خر یکساله که از شیر باز کرده شده باشد از سراج **فلیو** بفتح اول و کسر لام و یای مجهول بمعنی بیهوده
و بیفایده از لطائف **فلک ثامنه** بمعنی فلکیست که کواکب ثابته یعنی کواکب غیر سیاره بر وی مرکوز اند و آن فلک هشتم ست و در شرع آنرا کرسی نامند و حکما آنرا
فلک البروج گویند **فلکه** بفتح یاد در شیر و آن چوبک مدور میان ستونی بود که بر ستون خیمه نهند و قرص کوچکی که در دوک سکند منتخب و مؤید **فلذه** بالکسر
و ذال معجمه بمعنی پاره جگر از منتخب **فلسفه** بالفتح حکمت و دانشمند شدن از منتخب و میر نور الله نوشته که این مصدر ست جعلی از فیلاسوفا ماخوذ کرده اند **فلاسفه**
بفتح اول و کسر سین مهمله حکیمان و دانشمندان این جمع فیلسوف ست که بمعنی حکیم باشد **فلله** بضم اول و فتح لام مخفف شیر نخستین حیوان نوزاده که چون بر آتش نهند منجمد
و بسته شود و بهندی آنرا کیس و پیوسی گویند از کشف و رشیدی و سروری و در برهان بالفتح و تشدید و تخفیف لام **فلاطوسی** نام حکیم از برهان و بعضی شارحان
سکندرنامه نوشته که فلاطوس نام پهلوانی بوده است و در کشف مسطور ست که بنیاد و در فرهنگ آمده که فلاطوس زن یکی گویند **فلانی** معجون کیف

که افیون و بزر البنج دران داخل کنند از مصطلحات **فلس یونانی** بمعنی خرمهره نوشته اند مگر در کتب لغت یافته نشد
فلسفی بفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله و فا بمعنی حکیم و دانشمند و این منسوبست بفلسفه که بمعنی حکیم و دانشمند شدن ست کذا فی المنتخب ❊

فصل فا مع میم ❊ **فم** بفتح و تخفیف میم بمعنی دهان از شرح نصاب و لطائف و در منتخب بهر سه حرکت بمعنی دهان و بتشدید میم نیز آمده

فصل فا مع نون ❊ **فنا** بکسر اول بمعنی حوالی و نواحی بمعنی گرداگرد خانه و پیش سرای که فراخ و کشاده باشد و بفتح اول سپری شدن و نیست شدن و نزد صوفیان زائل شدن تفرقه و تمیز در میان حدوث و قدم از منتخب و لطائف **فنح** بفتح اول و سکون نون و حاء مهمله سیر شدن اسپ از آب یعنی کمتر نوشیدن از سیری از منتخب و صراح **فند** بالفتح دروغ و خطا و سستی رای از صراح و منتخب و در استعمال فارسی بمعنی مکر و حیله گری از برهان ست **فنجوش** بفتح اول و فتح جیم و ضم نون ثانی و شین معجمه ریم آهن مصنوعی از برهان **فندق** بضم اول و ضم دال میوه ایست ولایتی سرخ رنگ که بر کنار شاخه سر انگشتان آنرا فندق نیز گویند گاهی کنایه از ناخن باشد لب معشوق و گاهی سر انگشت حنا بسته معشوق و هندوستان که تخم فندق از ولایت می آید آنرا نیز فندق میگویند و بدوا کار می برند و لفظ فندق بتحتیه گوی که بدان بازی کنند و بمعنی کار دانستن که بر راه باشد و نام موضعیست از منتخب و بحر الجواهر و مدار و بهار عجم و برهان و لطائف بکسر اول و ضم دال **فنک** بفتحتین و کاف عربی جانوریست پشمین سفید رنگ که از پوستش پوستین سازند و پوستش را نیز فنک گویند از سراج و برهان **فنجان** بکسر اول و جیم عربی و در آخر نون پیاله کوچکی که دران قهوه پر کنند و این ظاهرا معرب پنگان ست که لفظ فارسی بمعنی پیاله باشد از مصطلحات **فن** [illegible] **فندق بستن** سر انگشتان بحنا رنگین کردن **فن** بالفتح و تشدید نون بمعنی حال گونه و نوع از سر خیر و ادن از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف نون بمعنی هنر و داو **فندق شکستن** کنایه از زور و دلیری یعنی بر گرفتن از بهار عجم **فندق دان** آن باشد که دست چپ را مشت کنند و سر انگشت سبابه دست راست بر کنار بن انگشت سبابه و بطن دست چپ زنند که آواز بر آید از بهار عجم و برهان

فصل فا مع واو ❊ **فوحات** بالفتح دمهای مهمله بویهای خوش از منتخب و شمسی **فوات** بالفتح بمعنی و درگذشتن از منتخب **فوت** بالفتح درگذشتن با حرف ست تا این اصل ست از صراح اگرچه این لفظ مصدر ست لیکن در عرف مردم بمعنی فائت مستعمل میشود **فوهات** بالفتح جمع فوهه که بمعنی دهان ست **فوج** بالفتح و جیم عربی گروه و بالفظ کشیدن مستعمل ست از بهار عجم **فوائح** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع فائحه یعنی چیزها که خوشبو شوند و بوهای خوش از منتخب **فؤاد** بضم اول و فتح همزه که حرف دوم ست و بسبب ضمه ما قبل خود بصورت واو نوشته میشود بر وزن مراد بمعنی دل یعنی درون دل کذا فی المنتخب و لطائف و شرح النصاب و الصراح و در منتخب نوشته که فواد بفتح و بواو بمعنی دل ها در نظم کلام درین جا که نوشته شد بنا بر مصلحتی تا بمعنی بیاید **فولاد** بضم و واو معروف معرب پولاد از کشف و شرح نصاب **فور** بالفتح و در آخر را مهمله بمعنی هنگام ساعت و بمعنی جوش خواه در دیگ باشد خواه در چشمه و بمعنی تازگی از منتخب و کشف و بضم و واو معروف بر وزن نور نام پادشاه قنوج از برهان **فوز** بالفتح و زای معجمه رستن رسیدن بخوبی و مقصد فیروزی از منتخب و کشف و لطائف نوشته که فوز نام معرب پوز که بمعنی بینی چهارپایان و چهره و بهائم ست **فواق** بالضم بر وزن غراب سکسکه که از سینه بر آید زیرا که قوم صعود میکند بطرف فوق بفارسی آنرا هکک گویند بکسر هر دو ها و هر دو کاف عربی و هچکی بهندی مانند از منتخب و قاموس غرائب اللغات و در منتخب نوشته که هم بمعنی حالتی که بر وقت نزع شخص را میشود **فواضل** جمع فاضله بمعنی بخششهای بزرگ و عطاها از منتخب و بعضی از محققین نوشته اند که فواضل جمع فاضل که صیغه اسم فاعل باشد چون وصف فاعلیت امر متعدی نیست لهذا استعمال فواضل در اوصاف متعدیه می باشد یعنی صفاتی که از فاعل بسوی مفعول منتقل تواند شد چنانچه عطا و علم و هنر و ادب و فضائل جمع فضیلت ست که صیغه صفت مشبه باشد چون صفت مشبه از اوصاف لازم ذاتیه است لهذا استعمال فضائل در اوصاف لازمه می باشد یعنی در صفاتی که متعدی بسوی غیر نتوانند شد چنانکه حسن و ذکا و قوت و حیا و اصالت و غیره **فواصل** بکسر صاد مهمله کلمه های اواخر آیات قرآن مجید بمنزله قوافی در شعر از منتخب **فوفل** بالضم و واو معروف و فتح فا سپاری که با برگ تنبول میخورند و این معرب پوپل ست از منتخب و کشف و رساله معربات **فوم** بالضم سیر که بهندی لسن گویند و بمعنی گندم از شرح نصاب و منتخب و برهان **فوران** بالفتح جوشش **فور** بالضم نام شهر قنوج از برهان

فواره بالضم و تخفیف سرچوش از بحر الجواهر و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ مستحدث فارسی زبانان عربی دان ست از ماده فور که بمعنی جوشیدنست اشتقاق کرده اند تم کلامه و در سراج نوشته که فواره بالفتح و تشدید واو معروفست بعضی گویند که ظاهر اصیغه مبالغه است از فور بمعنی جوشیدن لیکن در عربی مستعمل نیست پس از تصرف فارسیان معرب باشد انتهی و از قاموس بمعنی منبع آب یافت میشود تم کلامه و در منتخب نوشته که فواره بالضم بخه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش کننده تم کلامه فقیر مولف گوید که فواره بضم اول و تخفیف بهار که لفظ هندی الاصل ست منسوب به پیاره که بهندی ظرف آب را گویند و الف آخر اگر الحاق بهندی برای نسبت بود و بجهت تخفیف حذف کرده باشند که واو از الفاظ عربی است بنا بر این اصل این معنی بمعنی بهمی می آید ملاحظه کنند چنانکه تلفظ لفظ خلیفه و ذبیحه و کافیه و شافیه و تعریب لفظ هندی بسیارست چنانکه در نقش نام الفیل مرقوم کرده نکلی و در سبیل **فوطه** بالضم کمربند و جامه نادوخته لنگ حمامی و بمعنی دستار و رومال نیز آمده و بمعنی ذریکه و علاوه در خزانه نامه دستار و فوطه کوبیده و فوطه لطائف هست از سراج و مؤید و مصطلحات و مدار و بهار عجم **فوده** بالضم بوی خوش چنانکه در فرهنگ دیوان است و حسب منتخب اللغات بالفتح نوشته از بحر الجواهر و بالفتح بر وزن نوع بمعنی دهان افواه جمع آن از منتخب بالضم و تشدید واو مفتوحه و نا مختلفه بمعنی چوب سیاه باریک مائل بسرخی باشد و جاهه را بدان رنگ سرخ رنگ کنند و بهندی آنرا مجیثه گویند از برهان و سراج **فواکه** بفتح اول و کسر کاف جمع فاکهه است که بمعنی میوه باشد **فصل فا مع ها** **فهرست** بکسر اول و سوم آنچه تفصیلی باشد در اعداد و ابواب و فصول و غیره در ابتدای کتاب و غیر آنکه در کتابها بطریق اجمال اسامی ابواب و فصول و غیره بیان کنند و در عربی آنرا فهرس گویند بحذف تاء فوقانی و در بعضی کتب بهر معرب است از برهان و سراج و در مؤید و رشیدی فهرست بالفتح نوشته **فهد** بالفتح بمعنی یوز که جانور شکاریست بهندی چیتا گویند از منتخب و شرح نصاب **فهرس** بکسر اول و سوم معرب فهرست از سراج و رساله معربات و غیره **فصل فا مع یای تحتانی** **فیفا** بالفتح و حرف سوم نیز فاست بمعنی بیابان هموار از شرح نصاب و سراج **فیخا** بالفتح جوش خشم از شرح خاقانی و در دیگر کتب لغت یافته نشد مگر در سراج و منتخب بمعنی فیح مؤید معنی مذکور است و در برهان فیجا بفتح نون و جیم گرمی و خمیازه و قشعریره و بادیکه بوقت باریدن برف وزد **فیوحات** بفتحتین و حای حطی جمع فیحه بمعنی خوش و از افیها بهادی فیه از انجنا بسیار ذالجمیم الجمیع فیح ست که بالفتح بمعنی دمیدن گرمی و خوشی باشد کذا فی المنتخب و جمع فیح فیوح ست **فیحذج** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم حای حطی و فتح ذال معجمه و جیم عربی حالتی باشد مثل حالت تب که خمیازه و فاژه و سرفی و سکون بشم از آثار اوست این لفظ معرب بیده است از رشیدی والامرش **فید** بالفتح نام قلعه ایست در راه مکه معظمه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده و از منتخب و کشف سرور دی و برهان نام موضعیست در راه مکه و در لب اللباب نام شهر در راه مکه و در منتخب و برهان بمعنی خرامیدن و بالفتح نیز آمده **فیل بند** ترکیبی ست در بازی شطرنج که بازی خانه مانده و دیگر مهره ها خود در پس پیل خود پیاده شده تا این هر سه تقویت یابند بهم دیگر نمایند و مهره خود باین طرف آمدن نتوانند **فیروزمند** و درین لفظ کلمه مند زائدست و بعضی محققین نوشته اند که زائد نیست بلکه گاهی بالحاق حرف نسبت هم ملحق به اسمی معنی کنند پس معنی فیروز مند بمعنی فیروزی باشد و از همین قبیل ست ارجمند **شادمان** **فیروز** بالکسر با یای معروف و بالفتح نیز معرب پیروز که بیای مجهول باشد بمعنی کامیاب و بمعنی ظفرمند و مظفر باشد و در تعریب قبل از آن گاهی مکسور و گاهی مفتوح خوانند و آنچه در قاموس ست که فیروز آباد بفتح و کسر نام شهر از سراج و رساله معربات **فیلقوس** نام پدر سکندر و این مرکبست از لفظ فیلق که بمعنی لشکر است و از لفظ اوس که بمعنی امیر است حاصل آن امیر لشکر است از کشف **فیلاقوس** **فیلقوس** نام حکیمی نام پدر سکندر از برهان **فیثاغورس** بالفتح و غین معجمه مضموم نام حکیمی ست این معرب پیتاگورس ست که بضم کاف فارسی و واو معدوله باشد از رساله معربات **فیض** بالفتح و ضاد معجمه بسیار شدن آب و چنانکه از اطراف بریزد و ریختن آب و خیر بسیار و فاش شدن خبر از منتخب و لطائف و سراج و شرح نصاب **فیلسوف** بالفتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی دوستدار علم حکمت چه لفظ فیلسوف مرکب ست از فیل که بزبان یونانی بمعنی محب و دوست باشد و از لفظ سوف که بمعنی علم حکمت باشد و جمعش فلاسفه و فلسفه منسوب بآنست از بحر الجواهر و کشف و در برهان نوشته که فیلسوف مخفف فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا بالفتح بمعنی دوستدار و سوف بمعنی حکمت

فیصل بفتح فا و صاد مهمله حاکم که فصل کند میان متعدیات حق و باطل فارسیان بمعنی انفصال استعمال کنند و این مجاز است از بهار عجم و منتخب **فیل تن** بوده چیزی که بقدر ضخامت فیل باشد **فیجن** بالفتح و جیم مفتوح بمعنی سداب و آن گیاهیست مشابه پودینه از برهان و منتخب **فیروزهٔ کهن** فیروزهٔ کهنه بهتر و خوشرنگ و بیش قیمت باشد **فیضان** بفتحات ثلاثه بمعنی ریخته شدن آب از بسیاری و جاری شدن آب و فاش شدن خبر از منتخب و کشف و بهار عجم و اکثر هر لفظی که بر وزن فعلان باشد از مصادر در معنی حرکت و انتقال باشد پس این لفظ بفتحات ثلاثه میباشد چنانچه حیوان سیلان حیران میلان غثیان و دوران جولان طیران ثوران هیجان غیره مگر فارسیان بعضی را ازین الفاظ بسکون ثانی هم آورده اند از مرزا قتیل **فیل باران** باران آخر برشکال و آن بشدت باشد از مصطلحات **فیروزه** بالکسر و یای معروف معرب پیروزه که جوهریست سبز زنگاری رنگ بفتح اول نیز آمده **فیلوله** بالفتح و لام مضموم ضعف رای و تدبیر و خواب کردن بوقت ظهر و آن سبب جنونست از شرح نصاب **فیئ** بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم است و حرف سوم یای مختفی که در اصل تا بوده پس لفظ فیه بمعنی گروه مردمانست کذا فی المنتخب این لفظ درینجا بنابر معنی مکرر نوشته شد **فی الجمله** بمعنی من حیث دانند و بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نورالله **فیروزهٔ بواسحاقی** نوعی از فیروزهٔ خوب که کان آن را ابواسحاق نام شخصی در نیشاپور پیدا نموده بود از شرح سکندر نامه از خان آرزو و دیگر لغات **فیروزهٔ حبابی** فیروزه که بشکل حباب بر آمیخته و گنبد منار باشد **فیء** بالفتح سایهٔ هر شی پس از زوال یعنی سایهٔ هر چیز که بعد نصف النهار باشد و ظل سایهٔ پیش از نیمروز از منتخب و در لاتین سرای معنی مذکوره بمعنی خراج و غنیمت بلکه نوشتن لعبام لیمبسرد فیسکد و... یکی از حرف دجاره آباد و رفار... ان شد و فیافی بفتح اول نام وحشی... نیلوفر ستاره کنند

باب قاف

فصل قاف مع الالف **قائم انگشت نما** قائمی که سوی دراز بقدر انگشت دست دراز دارد و از شرح قران السعدین و بخاطر ناقص فقیر مؤلف میرسد که عبارت از پوست قائمه باشد که مع دم آن باشد که بصورت انگشت میباشد و میم داشتن آن دلیل اصالت بوده باشد یا آنکه قائم انگشت نما مراد از آن بهتر باشد چرا که چیز بهتر را بانگشت مینمایند **قاضی بیضا** صاحب تفسیر بیضاوی و بیضا شهریست در فارس **قالب** بفتح لام و کسر لام هر دو در دست بمعنی قالب خشت و کفش و چیزی که بدان نقش حینیت بر جا کنند و بهندی آن را سانچه گویند بمعنی جسم و بدن از منتخب و مدار و خیابان بحر الجواهر و چراغ هدایت **قاب** در آخر با موحده خوان طعام این لفظ ترکیست از بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قاب بلفظ ترکیست بمعنی آوند و ظرف چون طبق ظرف طعام است آن را قاب نیز گویند و بمعنی استخوان آرنج و پا باشد و در رومی قاب بمعنی پاشنه و لنگان خانه کمان و مقدار چیز کذا فی المنتخب و در چراغ هدایت نوشته که قاب بمعنی خانه عینک و آئینه و استخوانها که بدان قمار بازند و بهندی پانسه نامند **قامت** بمعنی قد و اشارتست باین کلمات که بوقت استاده شدن امام از تکبیر گویند قد قامت الصلوٰة **قانت** بکسر نون فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش از منتخب و لطائف **قاذورات** بضم ذال بجمه پلیدیها و نجاست از منتخب **قاضی چرخ** ستارهٔ مشتری که سعد اکبر است **قاعد** نشسته و نشیننده و زنیکه از حیض و زادن باز مانده باشد از منتخب **قائد** بکسر همزه که حرف سوم است عصا کش مردم کور و بمعنی پیشکش و سردار فوج از منتخب **قاصد** آهنگ کننده و راه رونده و نرد و چوب شکسته و گاهی در استعمال فارسی بمعنی مستعد قتل هم می آید **قار** با رای مهمله در ترکی برف را گویند و در تبت شیبه قیر و آن صمغیست سیاه لهذا نسبت این لفظ بچیزهای سفید و سیاه هر دو کنند از سراج و برهان لغات ترکی قار بمعنی قیر از منتخب و نیز در عربی قار بار شد و بمعنی قرار گیرنده که صیغهٔ اسم فاعل است از قرار **قاصر** کوتاهی کننده از منتخب **قاطر** در ترکی استر را گویند یعنی آنکه از اجل نامند و بهندی خچر گویند ظاهرا این لفظ تازه و قاطر بوده و ستلذین بنابراصل کرده اند **قاشقار** در ترکی بمعنی آمیخته اند **قاب** بکسر سین مهمله زننده بر کاری در از منتخب و سراج و منتخب **قاشو** بضم شین معجمه اسب تازی و هم از شرح نصاب و منتخب نوشته اسب هم از دو اسپ که سیب هر دو اسپان در دو آن را فسکل نیز گویند **قادر انداز** و **قدر انداز** بمعنی تیر انداز کامل هنر و بخطا از رشیدی و بهار عجم و برهان و چراغ هدایت **قائم انداز** شطرنج باز کامل و بی نظیر و مراد بمعنی غالب از بهار عجم و برهان **قاز**

برازِ مجمہ نام طائر معروف و این لفظ ترکیبست از صراح و غیره و آن منجی از بدست **قاموس** دریای محیط و جای رفتن زمین با نعیاد میان حیله نام کتابیست
در لغت از مجد الدین بن یعقوب بن فیروز آبادی از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن منع **قابوس** بباء موحده و سین مهمله نام پادشاهی معرب کاؤس با
از منتخب و بعضی نوشته که نام حکیمی که پادشاه استرآباد بود **قاش** لفظ ترکیست بمعنی ابرو بمعنی پارهٔ دراز که از جانب طول بود و در شده باشد بمعنی کالهٔ سهام نیز
قاص بتشدید صاد مهمله قصه خوان و واعظ و بر پای کسی آینده و خبر دهنده از منتخب و قاموس **قاصع** شکسته و خوار گرداننده از منتخب **قارع** بعین مهمله
زننده بقرعه دستور گشتی کننده و کسیکه موی سیاه و لعلت ریخته باشد قبول کننده شوربت و کسیکه بازایستد از انچه فرمایند از منتخب و غیره **قاع** در بحر الصحاح
بمعنی زمین هموار و فراخ از کشف و منتخب **قاصرات الطرف** زنانی که گوشهٔ چشم بسوی غیر شوهر نگرند **قاف** نام کوه که گرداگرد عالم است گفته اند که مردمان
از منتخب **قاطع طریق** بمعنی قطاع الطریق که رهزن باشد **قاتق** و **قتق** در ترکی بکسی ترشی که در آشها کنند از سراج **قاشق** بضم شین معجمه و این لفظ
ترکیست **قادر علی الاطلاق** صاحب قدرت بر هر کاری **قاق** ترکیست بمعنی گوشت خشک کرده شده که از نان بریان کرده میخورند و مجازاً بمعنی لاغر و ترکی
از برهان و منتخب نوشته که بمعنی مرد بسیار دراز و در رسالهٔ معربات نوشته که قاق بمعنی قسمی است از نان معرب کاک نیست بلکه تصرف فارسی زبانان است که
میخواهند که بمخرج حرف زنند کاک را قاق گویند **قائل** بکسر همزه گوینده و قیلوله کننده از منتخب و در عرف بمعنی اقرار کننده در حق خود **قابل** پیش آینده و قبول کننده
و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن از منتخب **قال مقال** گفتگوی بسیار از چراغ هدایت **قاقم** بضم قاف دوم جانوریست که پوستش بغایت سفید
و ملائم باشد و از آن پوستین میسازند از برهان **قائم** باصطلاح شطرنج بازان آنکه هر دو حریف برابر باشند از فردوس اللغات **قازغان** بزاء معجمه و غین معجمه دیگ
سین از لطائف و در غرائب اللغات نوشته که قزغان بمعنی ظرف آهنین که در آن روغن اندازند چیزی بریان نمایند آنرا کرداهی گویند و این لفظ ترکیست
قاان بروزن سامان لفظ ترکی است نام پادشاه صاحب دل و بمعنی معادل لیس چنگیز خان و حالا لقب پادشاه ترکستان و مجازاً هر پادشاه جلیل القدر را گویند از
نفائس الفنون و رشیدی **قاطن** بکسر طای مهمله مقیم **قاطنین** مقیمان و باشندگان ضد مسافرین **قاب قوسین** مقدار دو کمان **قال کردن** حرف زدن
و نغمه خواندن **قانون** این لفظ سریانیست یا یونانی بمعنی اصل هر چیزی و سطر کتاب و مسطر جدول و نیز مقیاس هر چیزی یعنی آلهٔ اندازه کردن هر چیزی و مجازاً بمعنی قاعده
و دستور و نام کتابیست بو علی بن سینا در علم طب و نام سازی معروف و آن تخته باشد بسیار تارهای بسیار تا لفظ مقیاس هر چیزی از بحر الجواهر و صراح و قاموس و شرح تهذیب و
باقی از جاهای دیگر و در برهان نوشته که قانون معرب کانون است برای مبالغه مذکور **قاش** زین بمعنی حنای زین **قائم رختین** شطرنج و عاجز شدن از برهان بهار عجم **قارن**
بفتح رای مهمله نام پهلوانی در زمانهٔ رستم از برهان و نام سپهسالار خانان نام عبدالرحیم **قائن** برادر شوهر و برادر زن از لغات ترکی **قاقلتین** بزبان ترکی خوشه سفید **قالب**
تهی کردن بیهوش شدن و بیجان و مردن از شرح الشرایع **قان** بمعنی خون و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **قافیه شایگان** قافیه که اصل بر ایطای جلی کرده
حرف قافیه باصلی قافیه گردانند چنانکه در سر و هر دو طالب جان سوزان و باسمین و نگین با سرو چمن بلبخندان و گریان با کمان و مکان یا خوردن و بقچش با گلشن و پیش از آن
در شایگان در فارسی کاریکه بحکم حاکم کنند بی مزد و منت همه بیگار گویند چون کار بیگار زشت و خراب باشد همچنین این قسم قوافی نیز بسبب بی اهتمامی و زشتی با آن کار
مشابهت دارد و همه این را نیز شایگان نام نهادند از رسائل قوافی نوشته شد **قافیه تنگ شدن** عاجز شدن و گفتار و کردار از برهان و سراج **قاطعین** مساوی
قانتین بکسر نون و کسر تاء فوقانی فرمان بندگان و دعا خوانندگان و نماز و فامشان **قالین** لفظ ترکیست بمعنی قالیچه که فرش مشهور است **قاپو** بضم با و فارسی
لفظ ترکیست بمعنی دروازه و بضم بای عربی در ترکی بمعنی بفرصت **قاطبه** بکسر طاء مهمله و فتح باء موحده و این لفظ دائماً منصوب منون می آید بمعنی این لفظ قاطبه تمام
و همه است از شرح نصاب و بهار عجم و غیره **قانجانه** قمارخانه **قاب** بباء موحده در فیل بمعنی استخوان است که بدان قمار میبازند از چراغ هدایت **قارورهٔ**
شیشهٔ بلورت و نوعی از زیبندان و بمعنی شیشه کوچک که بصورت مثانه سازند و در آن بول کنند و چون بول آنرا بطبیب تیز بنمایند تمام خواسته پس این

مجانگاه باشند تسمیة الحال باسم المحل از بحر الجواهر و لطائف قاقله بالضم قاف دوم الایچی کلان که پوست آن سرخ مائل به تیرگی باشد از برهان قاه قاه خنده بلند
از برهان قابله بکسر بای موحده در اصل لغت بمعنی شکل و مناسب است مگر بمعنی دایه که بوقت تولد پسر در دست بپونچه کند از شرح نصاب یوسف بن مانع قارعه
حادثه نازله و سختی و بمعنی قیامت از منتخب و لطائف قاهره غالب و چیره و زبردست و نام شهری در مصر از منتخب و غیره قافیه در لغت از پی رونده است و این
لفظ را از قفو گرفته اند و قفو بمعنی از پی رفتن است چون جستجو آنست که قافیه در پی تمام الفاظ بیت یا در پی اکثر تمام واقع میشود گویا از پی تمام میرود لهذا قافیه نام گردید
و باصطلاح عبارت است از مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ متشابهة الاواخر یا لفظی متغایر المعانی که واقع اند در اواخر مصراع ها یا بیت ها از رساله عطائی و دیگر رسائل
قافیه قاعده بکسر عین مهمله زن نشسته و بمعنی دستور و بنیاد از منتخب قافله بکسر فا گروه از سفر بازگردنده ماخوذ از قفول که بمعنی از سفر بازگشتن است لیکن بطور تفاؤل حالا
برای قفول خیر بمعنی گروه بسفر رونده نیز استعمال نمایند قائمه بمعنی پایه از مؤید و باصطلاح علم هندسه آنرا گویند که خطی مستقیم را بر خطی مستقیم مفروض بهیئتی نصب
و قائم کنند که از سوی او پهلوش دو زاویه برابر یکدیگر پیدا شوند پس هر یکی را ازین دو زاویه قائمه گویند و هر یکی را ازان خط عمود گویند که انها زاویه قائمه پیدا شود هم نامند
شکل نکتت قانی بکسر نون بمعنی بسیار سرخ از شرح نصاب و منتخب و درین لفظ بسیار تردد است ظاهرا توافق لسانین باشد میان ترکی و
فارح خوانده از منتخب قاصی سخت سیاه دل از منتخب قاصی بالصاد مهمله نهایت رسنده از منتخب و بمعنی بعید و باشنده راه دور
مستعمل قاضی حکم کننده داد کننده قاپی بکسر بای فارسی در ترکی در دروازه را گویند قالی نام قوم قاپوچی بیای فارسی بمعنی دربان و این لفظ ترکیست

فصل قاف مع بای موحده

قبا بالفتح جامه دو تهی معروف و بضم موضعیست نزدیک مدینه منوره که مسجد قبا منسوب بآنست از منتخب قبعثری
بفتحتین شتر بزرگ که بار بسیار کشد و جانوریست در دریا و مجرای سخت بزرگ ضخامت و نام شاعریست معروف بفصاحت از منتخب قباچاق قبای کوچک از
برهان قاطع قباب بکسر اول و دو بای موحده جمع قبه و بهندی گنبد را گویند و قباب بالضم چنانکه مشهور شده خطاست از کشف و منتخب قبب بکسر قاف و فتح
بای موحده اول جمع قبه قبقاب بالفتح و بدو قاف و بدو بای موحده نعلین چوبین و بمعنی دروغ گوی و شتر مست آواز کننده و شیر غرنده و اندام فراخ
که بدان جامه را لهو کنند از منتخب قباحت زشتی و بدی قبج بفتح قاف و سکون بای موحده و جیم عربی معرب کبک که طائریست معروف از منتخب قبیح بالضم زشتی از منتخب قبیح زشت و ناپسند
قبائح زشتیها قبوح بضم اول و ضم ثانی زشت و زبون از فردوس اللغات قباد بالضم نام یکی از پادشاهان کیان نام پدر نوشیروان و او از آل ساسان بوده و نام
معز الدین که پادشاه دهلی بوده است و نیز پادشاه عظیم را گویند از برهان و سراج و لطائف و در جواهر الحروف نوشته که در اصل این لفظ کواد بوده زیرا که قاف در معرب بکاف می‌آید
قبق انداز بفتحتین تیر انداز هدف زننده قبق بفتحتین در ترکی کدو را گویند و در زمانه قدیم ترکان کدو را از چوب بر افراشته و تخته نشانه میزدند حالا هیچ کدو را نشانه
میزنند قبایه گاه مجوس کنایه از آتش از برهان قبس بالفتح و سکون بای موحده و سین مهمله آتش گرفتن و بفتحتین پاره آتش که بلا دود باشد از شرح نصاب و سراج قبض بالفتح
و صاد معجمه بانگشتان گرفتن و بفتحتین در شکم بدرد جگر و شادمانی و برگزیدگی و بفتح اول و کسر با دشاهان از منتخب قبض بفتحتین درد و گرفتگی شکم از بحر الجواهر و بفتح اول
و سکون ثانی گرفتن و گرفتگی و در عروض نام زحافیست و آن انداختن حرف پنجم ساکن است چون در بحر هزج یا مفاعیلن مقبوض مفاعلن بماند و در بحر متقارب
از فعولن نون چنانکه فعول بماند بضم لام قبچاق بکسر نام دشتی است میان توران و ترکستان که اتراک آنجا بسیار بیرحم و مردم کش میباشند
از جا تسمیة الحال باسم المحل باشندگان آنجا را نیز قبچاق گویند و مجازا لفظ قبچاق بمعنی بیباک نیز می آید از برهان و لغات ترکی قبول بالفتح اول
پذیرفتن و این زن سعد رشاد است و بفتحتین اندراج و منتخب و کشف و بمعنی که باد تا آخر قبولیت گویند غلط است زیرا که قبول در
استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول آید قبیل بضم و بفتحتین گروه و بمعنی بکسر قاف و فتح بای موحده و بمعنی طرف و جهت و جانب مجازا بمعنی
مرهم و بفتحتین قبائل گروه ها جمع قبیله از منتخب قبیل پذیرفتار و بمعنی گروه مردم

از منتخب قبة الاسلام بضم لقب شهر بخارا و در منتخب نوشته که لقب بصره است قبا کردن چاک کردن جامه و پیراهن از بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری
و سراج قبه بالضم خانه مدور بنا کرده و در چه بر گنبد و هر چه شکل آن باشد چون قبه سر و قبه عماری از منتخب و گاهی مطلق و از آن خیمه و خرگاه و غیره باشد چنانچه لنگر و کلس نیز آمده
و در رساله معربات نوشته که معرب کپه است و در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته **قبرغه** بالفتح قاف و ضم بای موحده و سکون رای مهمله و غین معجمه ترکی است
بمعنی پهلو و استخوان پهلو **قباله** بالفتح پذیرفتاری کردن و مجازاً بمعنی ضمانت نامه و خط شرعی از منتخب و صراح و موید و کشف و مدار و قبل و
قبل چنانکه مشهور است **قبله** بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان رو کنند در نماز از منتخب و در شرح نصاب ابو یوسف بن بالع نوشته که قبله در اصل
لغت بمعنی یک نوع پیش کرده شده چه فعله بالکسر برای نوع باشد اگرچه قبله مصدر است مگر بمعنی مفعول مستعمل **قبیله** گروهی جماعتی را گویند که از اولاد یک پدر باشند
از برهان **قبضه** بالفتح آنچه در مشت گیرند و دسته چیزی و بالضم مقدار یک در مشت در آید و لفظ یک مشت از هر چیزی از منتخب و مدار و صراح **قبره** بالضم و تشدید بای
موحده طاریست خوش آواز و تاجی شکل هدهد بر سر دارد از شرح نصاب و در منتخب نوشته که چکاوک است که آن را ستورک گویند عوام آن را ابابیل نامند و در مؤید بمعنی
سر خار نوشته **قباق انگلی** بالفتح اول و ثانی و الف غیر ملفوظ و سکون قاف بمعنی هدف ترکی و آنچنان باشد که چوبی چهل یا پنجاه گز طویل در میدان استاده کنند
و طشت سیمین یا نقره و غیره بالای چوب نصب نمایند و سواران در عین دوانیدن اسپ تیر یا تفنگ بران طشت میزنند و در زمانه قدیم سلاطین ترک بجای
طشت کدوی طلائی یا نقرئی از آن چوب می آویختند چه قبق بالفتحتین و بالفتح اول و ضم ثانی در ترکی کدو را گویند **قبولی** قسمی از پلاو که برنج با دال نخود آمیخته
می پزند **قبطی** بالکسر و طای مهمله منسوب بقبط که شخصی بود از نبیرگان نوح علیه السلام و قبطیان که اهل مصر و تابعان فرعون بودند از اولاد ویند
قبضه بهرامی نوعی از گرفت قبضه کمان است و آنچنان باشد که خنصر و بنصر و وسطی قبضه را گرفت می نمایند و سبابه و ابهام را حلقه وار کرده چند تیر آن
میگیرند تا بوقت زدن انگشتی هر بار حاجت بکشیدن تیر از ترکش نیفتد و این گرفت قبضه کمان منسوب است به بهرام که یکی از استادان فن تیر اندازی
بوده است **فصل قاف مع تای فوقانی** ❁ **قتلی** بالفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف مقصوره بمعنی مقتولان
این جمع قتیل است **قتق** بالفتح اول و کسر ثانی ماست و کشک و این ترکی است بمعنی ترشی که در آش کنند و نان خورش سازند از برهان
و سراج **قتیل** بمعنی مقتول می آید یعنی کشته شده خواه زن باشد خواه مرد از کشف و منتخب **قتال** بکسر اول باهم جنگ و سلاح کارزار کردن
و بالفتح و تشدید تا بسیار کشنده و قتل کننده **قتام** بالفتح بمعنی گرد و غبار از منتخب و شرح نصاب **قتی** بالضم و تشدید در ترکی صندوقچه را گویند
فصل قاف مع ثای مثلثه ❁ **قثا** بالکسر و تشدید ثای مثلثه بمعنی خیار دراز از منتخب و شرح نصاب **قثد** بالفتح
خوردن خیار و بالکسر خیار بزرگ گویا از منتخب و بفتحتین بادرنگ و آن از خیار کوچک باشد از منتخب و شرح نصاب و صحاح
فصل قاف مع جیم فارسی ❁ **قچقار** بالضم میش نر شاخدار جنگی از برهان و لطائف ظاهر این لفظ ترکی است **فصل قاف**
مع حای مهمله ❁ **قح** بالضم و تشدید بمعنی ساده خالص و درشت و جفاکار از منتخب **قحف** بالکسر کاسه سر یعنی استخوان فوق دماغ
از قاموس و صراح و کشف **قحطان** بالفتح نام یکی از نبیره سام بن نوح علیه السلام **قحبه** بالضم زن بدکار و فاحشه مشتق از قحاب که بالضم است بمعنی سرفه
و سعال چون خواهش مرد میکرد سرفه کرده او را از برای طلب میفهماند لهذا باین اسم موسوم شد **فصل قاف مع دال مهمله** ❁ **قدمت** بالکسر **قدامت** بالفتح دیرینه
شدن و کهنگی **قدح** بالفتح و سکون ثانی شکستن و خوردن کرم چوب و دندان او آتش زدن و عیب کردن و طعنه زدن در نسب کسی و آن ضد مدح باشد و بفتحتین کاسه
و بالکسر تیر بی پیکان و تیر قمار و آن ده تیر باشد که عرب بدان بازی کنند از صراح و موید و کشف و منتخب و لطائف **قد** بالفتح و تشدید دال بدرازا شکافتن و از بیخ بریدن و کوتاه
کردن ناخن و بریدن پیاپی و بالکسر قامت و قطع عنه ال و پوست بزغاله که از آن ظروف سازند از منتخب و بتخفیف دال نیز آمده **قدید** بالفتح بر وزن ندید بمعنی گوشت

در آفتاب خشک کرده نگاه دارند تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند و پارچه های آن گوشت را که از دو تنگ می بستند از فرهنگ شعوری و برهان
و کشف قدر بالکسر بمعنی دیگ خواه مسین باشد خواه سفالین یا کلان باشد یا کوچک و بفتح اول و سکون دال عزت و بزرگی و بزرگ داشتن و اندازه چیزی و اندازه کردن
و قسمت و روزی و توانگری و بی نیازی و طاقت و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و حکم کلی و حکم الهی در روز ازل و اندازه کرده خدا تعالی برای بنده و مرادف
تقدیر از منتخب و مدار و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قدر بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی برابر و مساوی و شریک نیز آمده و در خیابان نوشته که قدر بسکون دال و
فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح آمده بمعنی اندازه کرده خدا برای بنده و بمعنی مطلق اندازه نیز آمده م کلاه قدر انداز تیر انداز بخطا که تیرش بخطا نرود و لذا
چراغ هدایت و رشیدی و برهان **قدس** بالضم و بضمتین پاکیزگی و پاک و نام کوهی از منتخب و کشف و صراح بضمتین پاک و پاک شدن و بالضم و سکون ثانی نام کوهی که زمین
نجد کوهیست در زمین بیت المقدس **قدوس** بالضم و تشدید بسیار پاک و نامی از نامهای حق تعالی **قدر مشترک** عبارتست از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک
باشد مانند وجود مطلق که تا همه مقداریست مشترک در افراد موجودات مثل حیوان و انسان و غیره **قدر اول** بدانکه جمله کواکب مرصوده که یکهزار و بست و پنج اند و
از اینجا اشکال بروج و غیره مرکب شده اند هرگاه که مقادیر این ثوابت مرصوده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف است بنابر آن شش قسم قرار داده اند هر قسمی قدر علیحده
است تفاوت هر قدر یکی شش حصه است از یکدیگر پس کواکب قدر اول پانزده اند و کواکب قدر ثانی چهل و پنج و کواکب قدر ثالث دو صد و هشت و کواکب قدر رابع
چهار صد و شصت و چهار و کواکب قدر خامس دو صد و هفده و کواکب قدر سادس چهل و هفت از شرح چغمینی فارسی **قدم** بکسر اول و فتح دال دیرینه شدن
دیرینه و کهنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب و صراح و بفتحتین بمعنی پای و هفتم حصه از هر چیز که سایه آن بگیرند و مسافت میان
هر دو پای در رفتار **قدوم** بضمتین مصدر است بمعنی آمدن از جائی و باز آمدن از سفر و بفتح اول و ضم دال بمعنی تیشه نجاران از منتخب و شرح نصاب **قدرخان**
بفتحتین لقب پادشاه چین از برهان و بعضی گفته اند که لقب پادشاه ترکستانست **قد کشیدن** ظاهر و نمایان شدن **قدغن** بالفتح و غین معجمه نیز مفتوح
ظاهر الفظ ترکیست و بمعنی تاکید و تقید **قدردان** بفتح قاف و سکون دال صحیح باشد بعض مردم اهل الفاظ دال را نیز متحرک خوانند و این خطاست
قدسیان بالضم فرشتگان و صلحا و اولیاء الله **قدم بر سر چیزی نهادن** بمعنی ترک آن چیز کردن از مصطلحات **قدوه** بالکسر
و الضم بمعنی پیشوا از منتخب و کشف **قدرمایه** بفتحتین بمعنی اندک مقدار **قدوری** بفتحتین منسوب به جمع قدور و این لفظ قدور جمع قدر بالکسر بمعنی دیگ سفالین
و غیره از لب اللباب **قدیمی** در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه سنیادتی و جدیدی **قدغنچی** بمعنی تاکید کننده و بمعنی دربان چوبدار و محصل اخراج
فصل قاف مع ذال معجمه
قذی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره و بصورت یا خاشاک که در چشم افتادن و بمعنی خاشاک و بکسر اول خاک
باریک از منتخب و قاموس **قذر** بفتحتین پلید و نجاست و بفتح اول و کسر ذال معجمه پلید از منتخب و لطائف بفتحتین **قذف** بفتح سنگ انداختن
و دشنام دادن و بزنا و بدی نسبت کردن و قی کردن و بفتحتین بیابان فراخ از منتخب و لطائف و شرح نصاب **قذعمل** بضم اول و فتح ذال معجمه
و سکون عین مهمله و کسر میم شتر فربه و بعضی گفته اند در ترجمه شافیه از ملا سعد **قذال** بالفتح پس سر از دو طرف سر و دنبال گوش اسپ از منتخب و مویه
فصل قاف مع رای مهمله
قردمانا بضم قاف و ضم دال گردهای صحرائی از برهان **قرناو کرنا** بفتح در اصل خرنا بود بمعنی نای بزرگ
زیرا که خر بمعنی کلان می آید خای معجمه بقاف و کاف مبدل میشود از جواهر الحروف **قربلی** بالضم و بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نزدیکی
و خویشی از منتخب **قرا** بکسر اول مهمانی و بضم اول و ها جمع قریه و بالضم و تشدید جمع قاری و بالفتح و تشدید خوشخوان از منتخب و چون مرد خواننده آرام
دوست باشد لهذا مجازا بمعنی گرانجان نیز آمده و بفتح اول و تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند **قرا** بضم اول و سکون لام و بعد آن هم بمعنی ظهر که منسوب جیش ست
و بمعنی جیش نیز آمده و همین از تماشات است از شرح نصاب و منتخب **قرطعب** بکسر اول و سکون را مهمله و فتح طای مهمله و سکون عین مهمله و بای موحده بمعنی

سی جلیل از جار بردی **قِراب** بکسر اول و بای موحده بمعنی نیام تیغ و خنجر با علیه یکجا باشد و نزدیکی از منتخب و صراح و بعضی بمعنی جریب مساحت و مشکهای آب
نیز نوشته اند و در مصطلحات نوشته که قراب بکسر اول لغت ترکیست بمعنی نیام تیغ و مجد الدین علی قوسی این لفظ را بمعنی عربی نوشته پس توافق لسانین باشد
قِرَب بکسر اول و فتح ثانی و بای موحده مشکهای آب جمع قربه از لطائف **قریب** نام بحری از نوزده بحر اشعار **قرانات** بکسر جمع الجمع قرن است که مدت
سی سال باشد چه قرانات جمع قران است و قران بکسر جمع قرن همچنان بحار جمع بحر است **قرت** بالضم و تای فوقانی خبرات خشک یکجا شدهٔ آب و این لفظ
ترکیست از فردوس اللغات **قروت** بضمتین و در آخر فوقانی در ترکی پنیر و جغرات خشک شده از فردوس اللغات **قرارات** نورا کماد ملونه های
سپاهیان است از شرح قران السعدین **قروت تشان صحبت** برهم خوردن صحبت از چهار شرب **قرائت** بکسر اول بروزن بدایت بمعنی خواندن
و باصطلاح نام علم تجوید از مخارج برآوردن حروف و این لفظ بوزن حکمت نیز آمده **قراح** بالفتح و حای مهمله آب صاف و خالص هر چیز از منتخب و شرح نصاب
قرح بالفتح و حای مهمله زخم کردن و ریشی که بفساد منجر شود از شرح نصاب و منتخب **قروح** بضمتین جمع قرحه که بمعنی جراحت است از منتخب **قِرد** بالکسر و دال مهمله
بوزینه که آنرا کپی نیز گویند از منتخب **قُراد** بضم اول و دال مهمله بمعنی کنه و آن جانوریست که در بدن سگ اکثر باشد و در هندی چچڑی گویند **قرد** بر خشکی چشم و
خنک چشم یعنی شادمان از لطائف **قراقر** بالفتح قاف اول و بکسر قاف ثانی جمع قرقره که بفتح هر دو قاف است بمعنی آواز بطن که در اندرون شکم مفهوم و مسموع
شود از بحر الجواهر و مؤید **قُرّ** بالضم و تشدید رای مهمله بمعنی سرما که فصل زمستان باشد و سرد قَرّ بالفتح و تشدید هر چیز که سرد باشد از شرح نصاب **قرص مار** نام
دوایی مرکب که مار و دیگر ادویه که دافع زهر مار است **قراسنقر** بالفتح اول و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف این لفظ ترکیست نام مرغ شکاری سیاه رنگ و گاهی که آن
باشد از شب نام و پادشاهی نام غلامان ترک نیز میباشد و آق سنقر یعنی سنقر سفید و کنایه از روز **قرمز** بکسر اول و سکون دوم و چهارم که زای معجمه است و آن چیزی
باشد که بدان ابریشم یا پشم را سرخ رنگ رزند و در حقیقت آن جانوران باشند کوچک بقدر نخود که در بیشهٔ گیلان بهم میرسند آنرا خشک کرده نگاه دارند بوقت
حاجت جوش داده رنگ سرخ حاصل نمایند و لفظ قرمز معرب و مخفف کرم رنگست چون در اصل کرم رنگ بود یعنی کرمیکه بدان [illegible] ابریشم را رنگ [illegible] معرب
کردند قرمز شد بعده تخفیف کرده قاف دوم را حذف کردند قرمز شد از سراج و در برهان بکسر اول و سوم بمعنی جانوران کوچک که بدان ابریشم را رنگ سرخ دهند
و در چراغ هدایت بکسر اول و فتح سوم **قربوس** بالفتح اول و ضم بای موحده بلندی پیش زین که آنرا احنای زین گویند از برهان **قرناس** بالضم بمعنی کوه از
قاموس نیز نام روایت **قرطبوس** بکسر قاف و سکون را و فتح طای حطی و ضم بای موحده بلای عظیم و داهیه از جار بردی **قریض** بالفتح اول و کسر ثانی و ضاد
معجمه بمعنی شعر گفتن کلام منظوم از منتخب و بضم قاف و فتح را نام قبیله ایست از یهود از لطائف و صراح **قرب فرائض** آنکه حقیقتی مانند سالک فاعل و کرد
باشد و بنده با قوای و اعضای و جوارح خود بمنزله آله ذی شود از کشف و بعضی نوشته که قرب فرائض بمعنی قرب حق که بنده را بسبب ادای فرائض حاصل شود
قرط بالضم و طای مهمله گوشواره از منتخب و کشف و صراح و در برهان نوشته که قرط بالضم آواز فرو بردن آب بگلو **قرواط** بالکسر بعضی از شارحان سکندرنامه بمعنی
سفینه و کشتی نوشته و بعضی گوید که قرواط هفت [illegible] چنانکه در [illegible] فاضل و مؤید قرداط بمعنی خیک نوشته و آن خیک چرمین باشد که آنرا پر باد کرده
بران نشسته از دریا عبور نمایند والله اعلم بالصواب **قرع** بالفتح و عین مهمله کدوی که تر و سبز باشد و بمعنی کوفتن و زدن و بفتحتین [illegible] و بضم اول و فتح ثانی
جمع قرعه که بدان فال زنند از شرح نصاب و منتخب و در جایی از شارحان نصاب در ترجمه لفظ می گفته که قرع لفظ ترکیست بمعنی چراگاه پس این چگونه درست باشد چرا که عین مهمله در ترکی
نمی آید [illegible] **قرغ** بالضمتین و غین معجمه که قرق و قورق مبدل است والله اعلم بالصواب **قراباغ** بالفتح شهریست [illegible] از ایران **قرقف** بالفتح هر دو قاف بمعنی آب
و نام شراب [illegible] از منتخب و مؤید و شرح نصاب **قرناق قرنق** بالضم و حرف ثالث نون خدمتگار و کنیزک این لفظ ترکیست از لطائف **قرق** بالفتح
آواز مرغان [illegible] کذا فی المنتخب و بالفتح در ترکی بمعنی دنبه کذا فی المدار و بالضم نیز در ترکی بمعنی نگهبانی و در مصطلحات قرق بالضم بمعنی منع و دنباله [illegible]

فرق شدن بعضی بعضے منع کردن **قرلق** بالضم ستور کرّه یعنی بیرون معروف **قرمساق** بضم قاف و فتح را و سکون میم مردیکه زن خود را بدیگران بدهد لفظ ترکیست
از لغات ترکی نوشته شد **قرنفل** بفتحتین و ضم فا نام دوائیست معروف و این معرب کرن پهول ست و معنی آن در هندی گل گوش چراکه کرن در هندی گوش را
گویند و پهول بمعنی گل است چون اکثر زنان هند در سوراخ گوش گذارند لهذا باین اسم مسمی گشت از سراج و رشیدی **قراول** بفتح اول و ضم واو لفظ ترکیست بمعنی
کسیکه به بندوق شکار اندازد از بهار عجم و در چراغ هدایت شکار انداز برق انداز و در ترکی بمعنی پیشرو لشکر و در لغات ترکی بمعنی شکاری و فوجیکه برای تعیین مکان
جنگ معین شود و در مصطلحات فوجی که پیش پیش رود از سپاهی زمان یعنی نمودار شدن دشمن خبر دهد چه قراول در ترکی سپاهی را گویند **قرب نوافل** مولانا
عبد الرحمن نوشته اند که بنده سالک فاعل و مدرک باشد و حقتعالی آلهٔ وی شود از کشف و نزد بعضی قرب حقتعالی که بنده را بسبب التزام نوافل حاصل شود
قرمل بکسر قاف و کسر میم شترکرّه بختی از منتخب **قرام** بکسر اول پرده تنگ و باریک و بمعنی پرده رنگین و منقش نیز نوشته از کشف و منتخب و مدار **قرم** بالفتح شتر نر
و مهتر قوم از منتخب و شرح نصاب **قراقرم** بفتح قاف اول و ضم قاف ثانی و ضم را و میم مهمله یا بمعنی لفظ ترکیست نام شهری از ترکستان **قرن** بفتح اول و سکون
ثانی شاخ حیوان و گیسو و مدت طویل و در تعیین آن اختلاف است صاحب قاموس نوشته که صد سال و در منتخب سی سال یا هشتاد سالی یا صد سال و در برهان
هشتاد سال و بعضی گویند که سی سال است و در سراج و کشف و غیره سی سال و فی زماننا همین مختار است مگر انوری در شعر خود برای همین معنی آورده و در منتخب
نام موضعی و بفتحتین پدر قبیله ایست از یمن و اویس قرنی از انجاست **قرین** مصاحب و همنشین و یار از منتخب و بمعنی مثل و نظیر هم آمده **قراطغان** بفتح قاف و ضم
طا مهمله و غین معجمه نام پادشاه عراق **قراطغان** شبیه همین صورت قراطغان شاه که پادشاه عراق بوده . کودکان برای بازی با زنیم سازند **قرطین**
بالضم و طا مهمله مفتوح حد و گوشواره و حضرت حسنین رضی الله عنهما نیز مراد دارند از مدار و لطائف **قرص و تین** بمعنی گهر پال و این لفظ ساخته هندیان
فارسی گفت **قرون** بضمتین جمع قرن بمعنی شاخهای حیوان و زمانهای طویل **قراین** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع قرینه از منتخب
قربان بالضم چیزیکه در راه خدای تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند نیز از منتخب و قربان در محاوره فارسیان بمعنی کمان دان و آن جوالی باشد که در آن
دو خانه متصل دارد و گردن اندازند بطوریکه ترکش پس دوش میماند و گاهی سواران کمان خود را در آن جوال نگاه دارند و قربان بالفتح بمعنی نزدیک شدن و نیز کشاده
از جامع باشد از منتخب و در لطائف و کشف و صراح با همین معنی بالکسر است **قران** بکسر اول قرین شدن و اتصال چیزی بچیزی و حج و عمره باهم کردن و باصطلاح علم
نجوم یکجا شدن دو کوکب از جمله هفت کواکب سیاره سوای شمس در یک برج یا یک درجه یا یک دقیقه قران زهره و مشتری قران ماه با زهره یا مشتری در حق مولود و
برای کار کردن کاری بغایت نیکوست و قران السعدین کسیکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران شده در برج قران طالع او باشد و صاحبقران لقب امیر تیمور
که پادشاه شش اقلیم بوده است بدانکه چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت حصه کنند هر حصه آنرا دقیقه نامند و با کمال جمع شدن قمر با
با شمس اجتماع نامند و مجتمع شدن یکی از خمسه متحیره با شمس احتراق گویند و خمسه متحیره پنج کواکب سیاره را نامند سوای شمس و قمر و اینها را متحیره از آن گویند که گاه گاه
این پنج کواکب در سیر خود متحیر شوند یعنی در رفتار از پیش روی خود برگشته بسوی عقب روند و گاهی بر جای خود توقف نمایند **قرآن** بالضم و مد کلام الله است و آن
صد و چهارده سوره است و شش هزار و ششصد و شصت و شش آیت و پانصد و چهل رکوع و منجمله آیات مذکوره بروایت جار الله زمخشری صاحب کشاف در یکهزار
قصص است و در یکهزار امثال و در وعده یکهزار و در وعید یکهزار و در امر یکهزار و در نهی یکهزار و بوده یا پانصد در حل و حرمت و یکصد در دعا و شصت و شش در ناسخ
و منسوخ و لفظ قرآن مصدر ست بمعنی خواندن که مستعمل شده بمعنی مفعول **قرابه** بالفتح و تخفیف و تشدید را و با موحده شیشه شراب و مرادم از کشف **قریحه** بفتح و
حا مهمله طبیعت آدمی از منتخب **قره** بالضم و تشدید را و ها مهمله بمعنی خنکی و سردی از صراح و کشف و مؤید و بعضی بمعنے راحت و روشنی نوشته اند مگر اول صحیح و آنچه در عرف
مردم قره بمعنی مردمک چشم شهرت دارد غلط محض است مردم را ازین جهت قره العین گویند که چشم را از سردی و خنکی موافقت تمام است و در منتخب بمعنی روشنی چشم و در لطائف

بمعنی روشنی چشم و خنکی **قرطه** بالضم گوشواره واحد در منتخب **قرقره** بفتح هر دو قاف نی که دران سیل بهنگام کلاه و کار دن میگردد از شرح خاقانی **قربه** بالکسر
و بای موحده بمعنی مشک آب از منتخب **قراضه** بضم اول و ضاد معجمه ریزه زر و سیم از منتخب و در اصل لغت قراضه بضم اول ریزه هر چیز که از مقراض قطع شده
بر زمین بیافتد مگر بمعنی ریزهٔ زر مستعمل **قرض شدن معامله** بریم خوردن و صورت نگرفتن معامله از چراغ هدایت و مصطلحات **قرعه** بالضم چوبکی و پاره [illegible]
از برنج و روئین سازند که بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تر از منتخب **قریه** بالفتح ده و موضع **قرینه** پیوسته شدن چیزی بچیزی و مناسبت معنوی میان دو امر
و مناسبت ظاهری میان دو چیز و آنچه در بعض بحور در وسط هر دو مصرع بیت واحد دو لفظ قافیه دار واقع شوند **قرحه** بالضم و حای مهمله ریش و جراحت از منتخب
و صراح و در [illegible] بالفتح زخمی که دران ریم پیدا شده باشد **قرون خالیه** بضمتین و خای معجمه زمانهای گذشته [illegible] **قرشی** بالضم قاف و فتح را و مهمله و کسر
شین معجمه منسوب بطرف قریش که نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله النضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر صلعم و قریش در اصل مصغر قرش است و قرش بالفتح جانور عظیم
است دریا که بر همهٔ جانوران بحری غالب باشد و بقول غلبه لقب قبیله مذکور مشتهر شده از قبیل کذا شرح شافیه و لب اللباب و منتخب و غیره و در صراح قرشی بضم اول
و فتح ثانی و [illegible] بسلامت داشتن یا بر دو صورت درست نوشته اند خاقانی در تحفه [illegible] آورده است **قرطی** نوعی از پارچه که سبز و سیاه باشد ظاهرا منسوب
بقرط که گندنا را گویند **قرمزی** عبارت از سرخ رنگ است منسوب بقرمز **قربانی** درین لفظ یای تحتانی زائد است چرا که ضابطهٔ فارسیان است که گاهی در آخر کلمه یا زائد
الحاق کنند چنانکه فلانی و فلان و فضولی و فضول و سلامی و [illegible] خلاص [illegible] قربانی بمعنی [illegible] عید اضحی شتر یا گوسپند ذبح کنند **قرونی** بضمتین [illegible] قرونی نام آتشی است که
از حشرات خشک بند **فصل قاف مع زای معجمه** **قزح** بضم اول و فتح ثانی و حای مهمله نام کوهی و نام فرشته موکل ابر **قزاگند** بفتح قاف و فتح
کاف فارسی و سکون نون جامه که از ابریشم خام آگنده کنند و در روز جنگ پوشند تیغ بر آن کارگر نکند چه قز بمعنی ابریشم خام است از رشیدی **قز** بفتح قاف
و سکون زای معجمه نوعی از ابریشم که کم بها باشد و این لفظ معرب کژ است بفتح کاف عربی و سکون زای فارسی از رشیدی و صراح و کشف **قزلباش** بکسرتین لفظ
ترکیست بمعنی سرخ سر کنایه از سپاهی چه شاه اسمعیل صفوی ایجاد کرده که همه لشکر خود را تاج قرمزی که دوازده ترک داشت پوشانید چون قزل بمعنی سرخ است و باش
بمعنی سر [illegible] این لقب دلیران و لشکریان باشد بعدد ترک کلاه که دوازده مانند عدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام منظور داشت از سراج **قزاق** بالفتح و تشدید
زای معجمه در ترکی بمعنی رهزن از لغات ترکی **قزل** بکسر اول و کسر زای معجمه سرخ و [illegible] لفظ بالمعنی ترکیست از موید و کشف و لغات ترکی و بفتحتین لفظ عربی لنگی [illegible]
و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی لنگ از منتخب و کشف **قزل ارسلان** بکسر اول و ثانی و فتح الف و سین مهمله مرکبست از دو کلمه و این لفظ ترکی است بمعنی شیر سرخ
چه قزل بمعنی سرخ و ارسلان بمعنی شیر و قزل ارسلان لقب بادشاه است که ممدوح ظهیر فاریابی بود از کشف اللغات [illegible]
بادشاه مذکور لنگ بود میتوان گفت که مرکب باشد از عربی و ترکی درینصورت بفتح اول و کسر ثانی صحیح باشد چه در عربی قزل بالفتح قاف و کسر زای معجمه بمعنی لنگ است
قزغان بالفتح و غین معجمه پاتیلهٔ بزرگ از برهان **قزوین** بالفتح و کسر واو و یای معروف نام شهر است از ایران در عراق عجم **فصل قاف**
مع سین مهمله **قسطا** بالضم نام کتابی در احکام دین آتش پرستی که لوقا نام حکیم تصنیف نموده است از موید الفضلا **قساوت و قسوت**
بفتح اول و چهارم سخت دلی و سنگدل شدن از منتخب **قسمت** بالفتح حصه کردن و بالکسر اسم آن یعنی حصه از قبیل **قسر** بالفتح بزور بر کاری داشتن از منتخب
و دور قسری و حرکت قسری بمعنی دور و حرکت چیزی که محرک آن دیگری باشد **قسطاس** بالکسر و بالضم کپان یعنی ترازوی بزرگ که بهندی آنرا [illegible]
گویند و این لفظ رومیست از کشف و قاموس و منتخب و برهان و مدار **قسیس** بکسر اول و تشدید سین مکسوره و سکون تحتانی و در آخر سین مهمله دانشمند و عالم
دین نصاری معرب کشیش از موید و منتخب **قسط** بالفتح و طای مهمله بیداد و جور کردن و بالکسر داد و عدل و بمعنی حصه و نصیب پاره از چیزی و بالضم نام چوبی که از آن
بنای خوشبو [illegible] دو نوع باشد و آن دو قسم است تلخ و شیرین بسبب تلخی آنرا کوت گویند بضم کاف عربی و [illegible] از منتخب و غیره **قسام** بالفتح و تشدید بخشنده

وعده دهنده و سوگند بسیار خورنده **قسم** بفتحتین سوگند و بکسر اول و سکون ثانی بهره و بخشش و صنف و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قسمت کردن و بخشش نمودن
از منتخب و غیر آن **قسیم** قسمت کننده و اگرچه در منتخب نوشته که قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده و گرجان آرزو در خیابان تنبیهات بسیار بمعنی قسمت
کننده صحیح ساخته است و بمعنی شریک نیز بهم بخش و قسیم بمعنی خوبرو هم آمده **قسطنطین** بالضم بروزن بزرگین نفظیت نام بادشاهی که شهر قسطنطنیه که الحال
باستنبول در روم شهرت دارد و آن دار الملک روم است از سراج **قسطنطینیه** بضم اول و سکون ثانی و فتح طاء اول و سکون نون و کسر طاء ثانی و سکون
تحتانی و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوحه نام شهریست که آن دار الملک روم است از لب اللباب و مؤید و قاموس و برهان **قسامه** بالفتح سوگند دادن
پنجاه مردم را و آن چنان باشد که چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که قاتل این مارا معلوم نیست پنجاه کس از اهل قریه سوگند دهند از منتخب و شرح
نصاب **قسیمه** در نصاب بمعنی نافه مشک نوشته **قسوه** بالفتح سخت دل شدن از منتخب **قسوره** بالفتح دو واو و رای مهمله نیز بر وزن مفتوح بمعنی شیر درنده از منتخب
قسطلانی بالفتح منسوب بقسطله که نام شهریست و بالضم خطا باشد از فریل **فصل قاف مع شین معجمه** **قشب** بروزن لقب بمعنی آمیختن و جز آن
لعنا **قشر** بالکسر پوست دانه و پوست درخت و میوه و پوست حیوان و جز آن و غرض که هر پوست را قشر گویند از لطائف و منتخب **قشور** بفتح اول و ضم ثانی داروی
است که بر چهره مالند تا رنگ و صاف شود و بضمتین پوستها جمع از منتخب **قش** بالفتح و تشدید بعد از لاغری فربه شدن آدمی و ستور و نکوئی یافتن ستور
از منتخب و لطائف **قشف** بالکسر متغیر شده در رنگ گردیده و بفتحتین سوختن رنگ از آفتاب و خشکی روی از درویشی و تنگی معاش از صراح و منتخب **قشلاق**
بالکسر جاهای گرم که زمستان در آن بسر برند لفظ ترکیست **قشون** بضمتین لفظ ترکیست در حقیقت بدون واو است برای اظهار ضمه در ترکی مینویسند
فارسیان اکثر قشون را بواو معروف خوانند بمعنی گروهی از فوج از سراج و لغات ترکی **قشقه** بالفتح هر دو قاف بمعنی نشانی که هندوان بر پیشانی از
صندل و غیره سازند از سراج **قشعریره** بضم قاف و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح رای مهمله ناگاه موی بر بدن خاستن
از دیدن یا تصور بکره **فصل قاف مع صاد مهمله** **قصوی** بضم و سکون ثانی و فتح واو و در آخر الف مقصوره بصیغت بمعنی انتها و نهایت تر
و پایان و دورتر و این صیغه مؤنث اقصی است از کشف و غیره **قصب** بفتحتین نی و هرچه مانند نی باشد مثل نی قلم و جامه باشد که از کتان و ابریشم با فند
و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بریدن و قصاب ازین است از منتخب و در خیابان نوشته که قصب بمعنی جامه معرب کسب است که بفتحتین کاف عرب جامه است
که در هند مشهور است نوعی از لنهای ابریشمی **قصب الجیب** بفتحتین قاف و صاد و جیم عربی مکسوره و سکون تحتانی و بای موحده نوعی از خرما و گیاهیست که
اندک شیرینی دارد از خیابان و گویند که آن بیخ کانیست که در عرب بسیار روید و بعضی قصب الجب نوشته اند و بضم جیم و تشدید بای موحده بمعنی چاه پس قصب الجب
بمعنی نی که بعضی در میان چاههای کهنه میروید و بعضی قصب الجیب بفتح جیم گفته اند و آن پاره کوچک از نی باشد که نامه بران نامهای یار در آن نهاده بکیسه خیبان
ساخته بمسافات بعید دیر و بعضی محققین قصب الجیب نوشته اند بفتح حای مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی بمعنی شکر و نیز مصنوع شعره گلستان بجای خیبر لفظ شکر نبشید پابلد و قصب الجیب
حدیثش را همچو شکر بخورند **قصارت** بالفتح جامه شستن یعنی پیشه گازری از منتخب **قصد** بالفتح بمعنی آهنگ و بمعنی اعتدال در هر چیز
معتدل را قصد گویند و بمعنی راه راست رفتن و راستی راه از شرح نصاب و منتخب **قصار** بالفتح و تشدید گازر از مدار **قصب**
بالفتح کوشک و کوتاهی و جامه شستن از منتخب **قصیر** کوتاه و کوتاهی کننده و نام غلامی که بسیار باوفا بود **قصور** بضمتین کوتاهی و عاجز شدن
و فرو ماندن از چیزی و جمع قصر که بمعنی کوشک است و کوشک خانه بزرگ را گویند که از سنگ و خشت و جز آن سازند از منتخب و نام شهر از توابع لاهور
قصص بکسر قاف و فتح صاد مهمله اول جمع قصه و بفتحتین مصدر است بمعنی حکایت کردن و نیز بعضی بمعنی قصه ها درین صورت
اسم جمع قصه باشد نه جمع قصه **قص** بالفتح و تشدید صاد بمعنی سینه یا استخوان آن از منتخب **قصب السبق** بفتحتین

قاف و صاد و تحتین حسین مهمله و بار موحده گویند که بفاصله بعید یک تیر زمین ایستاده میسازند سواران از دور بالاتفاق بگیرند بسوی آن نیزه بکتابی آنکه پیادان خود اول کسیکه از جمله سواران سبقت نموده آن نی را از همه پیشتر بردارد در همه سواران معزز و ممتاز میگردد از همه نقد مشروط میگرد **فصیل** غلاف نودیه و نا پسند که بفارسی خبر گویند از لطائف **قصد کردن** اراده خون کسی کردن **قصب السبق برون** غالب آمدن و سبقت و پیشدستی کردن **قصابگان** جمع قصاب ست بطور فارسی لیکن خلاف القیاس گویند که نام قسمی از مرغان ست از شرح قران السعدین و در صورتیکه بمعنی قسمی از مرغان باشد بکاف عربیت جمع قصابک که غالباً کرکس باشد در رشیدی نوشته که قصابک بالکسر بمعنی نیست بغایت تیز پر و خوش رفتار که برلب بحار نشیند **قصبه نفحات** شهر کوچک یا ده کلان و بمعنی نی و بر چوبی که نی باشد و نای گلوی و بسکون صاد خطاست از کشف و رشیدی و منتخب **قصب الذریره** بفتح زای معجمه و کسر رای مهمله و یای معروف و رای مهمله و وای معروف که بهندی چرائته گویند بکسر جیم فارسی **قصعه** بالکسر کاسه بزرگ از بحر الجواهر و در شرح نصاب بالفتح **قصبچه** پارچه از قسم کتان **قصیده** در لغت بمعنی مغز سطبر و غلیظ آمده و باصطلاح شعرا نظمی که هر دو مصرع بیت اول با مصرعهای ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد و در ان نوع یا ذم یا وعظ یا حکایت یا امثال آن بیان شود و کمتر از پانزده بیت نباشد وجه تسمیه آنست که در قصیده معنی جلیله کثیره مندرج میگردد و که بمذاق طبع مستقیم لذیذ آید **فصل قاف مع ضاد معجمه** **قضا** بفتح حکم کردن و گزاردن حاجت و ادا کردن و آفریدن و تمام کردن و بیان نمودن و بمعنی عبادتیکه وقت آن گذشته باشد و در شرح لغات بنظر آمده که قضا آنست که حکم الهی در حق مخلوقات دفعة واقع شده و قدر آنچه بتدریج بر طبق آن حکم اولین بعرصه ظهور میرسد لقوله تعالی اقتضا امر و قدرها بود و در لطائف چنین نوشته که فرق میان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی است در مرتبه تفصیل و گاهی لفظ قضا بمعنی اتفاقاً و از راه حق نیز آمده چنانکه قضا را چنین باشد **قضا را** بمعنی از قضا چرا که درین محل کلمه را بمعنی از باشد کذا فی رسالة منیره نوشته شد **قضیب** بفتح اول و کسر ثانی و یای تحتانی و موحده شاخ درخت و مجازاً ذکر مردان و جز آن از لطائف **قضات** بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و تای فوقانی جمع قاضی و بامعنی آن بتشدید ضاد معجمه خطاست بچنین هر اسم فاعل که ناقص یائی باشد جمع آن بهمین وزن **قضات** آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه رمات جمع رامی و غزات جمع غازی و ولات جمع والی **قضیه منعکس** در محاوره متعارف آنست که بالعکس هم جاری و واقع شود و باصطلاح منطقیان آن باشد که گردانیده شود در وجزو اول را ثانی و جزو ثانی را اول بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ باشد نه کلیت و جزئیت و کذب اصل چنانچه قضیه منعکس او کل انسان حیوان بعض الحیوان انسان آید و این قضیه منعکس منعکسه گویند **قضیم** جو که ستور را دهند از شرح نصاب **قضبان** بالضم و بالکسر و موحده شاخهای درختان جمع قضیب ست که بمعنی شاخ درخت باشد از منتخب و خیابان **قضاعه** بالضم اول و عین مهمله خیو ایست یا پوست سگ که در آب میماند و نام آن را جند بیدستر گویند و نام قبیله ایست از عرب از شرح نصاب **قضیه** بفتح اول و کسر ثانی و یای تحتانی مشدده بمعنی مطلوب و در منتخب بمعنی گزاردن خبر و حکم و باصطلاح منطق کلامیکه احتمال دارد صدق و کذب را که باصطلاح نحو آنرا جمله خبریه گویند چنانکه العالم حادث و زید قائم **قضیه کلیه** آنست که حکم کرده شود در ان بر جمیع افراد موضوع مانند کل انسان حیوان **قضیه مهمله** آنستکه نبود موضوع او شخص معین و نباشد در ان بیان کلیت و جزئیت چنانچه الانسان حیوان **قضیه جزئیه** آنست که حکم کرده شود در ان بر بعض افراد موضوع مثل بعض الحیوان انسان **قضیه انشائیه** اگرچه بعضی متمنان در و قایع آورده است لیکن هیچ قضیه از قضایای منطقیه باین اسم موسوم نیست مگر آنکه از قضیه انشائیه از جمله انشائیه باشد **فصل قاف مع طای مهمله** **قطا** بفتح مرغیست که بفارسی آنرا سنگخوار گویند از منتخب و لطائف که آواز کردن قطا در بیابان مسافر را دلیل باشد برین که در اینجا آب ست **قطع** بالفتح بمعنی بریدن **قطاب** بکسر اول جیب یعنی گریبان جامه از منتخب و در آئین اکبری نوشته که بضم اول نوعی از سنبوسه ست **قطب** بضم میخ آهنی که آسیا بران میگردد و سید قوم و سالار که مدار کار برو باشد اصل هر چیز از منتخب و باصطلاح علم هیئت قطب یکی از آن دو نقطه است که محاذی یکدیگر بر سر و میکو کره معین کنند که چون کره را حرکت دولابی دهند آن هر دو نقطه از جای خود تجاوز نکنند بخلاف دیگر اجزای کره چون هر دو قطب

فلک الافلاک که جنوب و شمال عالم واقع شده اند و بقدرت الهی و ستاره و رحمل هر دو قطب بر آن گشته اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون ربع مسکون ربع شمالی ارض است لهذا قطب شمالی در همه بلاد عالم مرئی میگردد و در بعض جزائر که زیر خط استوا واقع اند قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و بعضی از هر دو قطب جنوبی منکرند و نیز لقب آن ولی که انتظام عالم بدو باشد یعنی در عالم معنوی بحکم الهی رقبهٔ اقتدار او مفوض باشد **قطرب** بالضم و رای مهمله نیز مضموم و بای موحده نسلی از جنون است و قطرب در اصل اسم کرمیست سیاه که بر روی آب بسرعت تمام بحرکات مختلفه غیر انتظام میرود و بمناسبت آن نام مرضی که نوعی از انواع جنون و دیوانگی است صاحب این مرض از ترس هیچ جا قرار نگیرد و از همه گریزان باشد از رشیدی و منتخب **قطیعت** بدی و جدائی و دور شدن **قطره دزد** کنایه از ابر و بعضی آفتاب را گویند از سراج و رشیدی **قطور** بفتح چیز دقیق که در گوش یا بینی چکانند از منتخب **قطر** بالفتح باران و بالکسر مس گداخته و بالضم کرانه چیزی از منتخب و صراح و کشف و باصطلاح علم هندسه و هیئت خطی که در میان دائره کشند بنحویکه آن خط بر مرکز دائره گذشته تنصیف دائره نماید بدانکه قطر هر شی مدور از مساحت دوران تخمیناً سوم حصه میباشد **قطار** بکسر اول شتران برابر برابر شده در یک نسق رونده و چند اجسام که پهلوی همدیگر باشند و بفتح اول خطاست از منتخب و صراح و کشف و بهار عجم و در لطائف که قطار در عرف بمعنی ده شتر است و بالفعل در هند پنج شتر را قطار گویند و در مصطلحات نوشته که قطار بمعنی ده شتر و اسم آمده اطلاق آن بر مجمع هر چیز که باشد واقع میشود **قطمیر** بالکسر پوست باریک که بر تخم خرما میباشد یا نقطهٔ سفید که بر پشت خرما میباشد یا شگاف تخم خرما یا ریشه که در میان شگاف تخم خرما باشد و گاهی کنایه بمعنی شی قلیل و کوچک نیز می آید و قطمیر نام سگ اصحاب کهف ست از منتخب و صراح و کشف و شرح نصاب **قطاس** بضم اول و سین مهمله معرب قوتاس که لفظ ترکیست بمعنی موی مهاگاو بحری که آنرا بحرگاو گویند از برهان و غیر آن … **قط** بالفتح و تشدید … ببر سخت و از بیاض است قط قلم و بالکسر گربه نر که جانور معروفست و بالفتح و بالضم و تشدید طا و تخفیف آن بمعنی هرگز و همیشه و این کلمه خاصه زمانه گذشته است و بالفتح … آمده و از بیاض است فقط از منتخب **قطع** بالفتح … بمعنی بریدن و باریدن نوشتن خطاست از بهار عجم **قطف** بالفتح چیدن میوه و جز آن و خراشیدن و آهسته راه رفتن مستور و بالکسر بمعنی میوه و بار درخت که پخته باشد و بضمتین نام ترهیست که آنرا اسفاناخ رومی و سرمق نیز گویند و بهندی نهوه نامند از منتخب و شرح نصاب **قطوف** بضمتین میوه ها جمع قطف است از منتخب **قطاف** بکسر وقت چیدن میوه و چیدن انگور از منتخب و در لطائف بمعنی کام تنگ نیز نوشته **قطائف** چادرهای پیچیده جمع قطیفه و بمعنی لوزینه نان … و رشته که از میده گندم سازند آنرا رشته قطائف گویند از منتخب و در لطائف نوشته که حلوائیست نفیس **قطاع الطریق** بضم اول و تشدید ثانی بمعنی رهزنان که مال مسافران بجبر برند یا قتل کنند یا بغرض کشند **قطاریق** های و هوی جنگ بمعنی شور … که بوقت جنگ و امثال آن می برآید از لطائف **قطران** بالکسر نام شاعری و نام شهری و نام روغنی باشد سیاه و بدبو که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد بگیرند … بر شتران خارشی ارسال کنند از برهان و در بحر الجواهر بمعنی روغن سرو کوهی بالفتح است و در منتخب بالفتح و بالکسر مؤلف گوید بظاهر آن روغن چیز دیگر ست **قطره زدن** دویدن و سعی کردن و تیز رفتن از برهان و بهار عجم و سراج و رشیدی و در مصطلحات نوشته که قطره کشیدن و کردن و فشاندن و برداشتن نیز بمعنی سعی کردن و دویدن آمده **قطره زن** دونده و تیز رفتار از بهار عجم **قطن** بالضم و بضمتین بمعنی پنبه و پنبه زار و بفتحتین استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ از منتخب **قطزن** معروفست و حقیقت این لفظ بر کاتب صادق می آید یا بر کارگر … اطلاق کنند مجاز باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات **قطره** بالفتح بمعنی دویدن و پارهٔ آب که از جای چکد از مسی **قطیعه** و **قطیع** گله گوسفندان و گاوان و اسپان و غیر آن از منتخب و شرح نصاب **قطامه** بالفتح و تشدید زن بسیار شهوت ماخوذ از قطم که بمعنی تیزی شهوت است از مصطلحات **قطعه** بکسر اول و سکون ثانی پاره از هر چیز و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده مطلع دارد یا ندارد گویا که آن پاره از غزل یا قصیده بریده شده است از مدار و کشف و بهار عجم و … خطاست … **قطابی** … گلابی … سنبوسه … که در روغن بریان … **قطنی** بالضم و سکون … که از ریسمان پنبه باشد و بمعنی جامهٔ مشروع که تار آن از ابریشم و پود آن …

ریسمان بافته باشد فصل قاف مع عین مهمله قعود بالضم نشستن و مطلق نشستن و نشستن از ابتدای ایستادن و ستر جوان از منتخب قعر بالفتح تک چاه و دریا و غیر آن
عمق چیزی از لطائف و غیره قعل بالفتح شکاری را گویند که جانوران شکاری را یکبارگی میزنند تا همه جانوران را یکبارگی شکار کنند و تحقیق این لفظ در رسالهٔ
معتبر یافته نشده و قعل بکسر اول و ضم غین معجمه در ترکی خروس جنگی را گویند یا از اهل زبان به ثبوت پیوسته قعده بالفتح نشستن و بالکسر نوعی از نشست
و بالضم مرکبی که بر آن شبان سوار شوند و چیزی که بر آن سوار شوند از منتخب لطایف قعقع بفتحتین و سکون عین مهمله اول آواز کاغذ و پوست خشک
و آواز سلاح از منتخب قعید بالفتح زنی که همنشین شوهر خود باشد از شرح نصاب قعالی بالفتحتین مرغ شکار فصل قاف مع فا + قفا بالفتح پس گردن و پس از
منتخب و شرح نصاب و مجازاً بمعنی مطلق پس و عقب و بمعنی وقت غیبت نیز و مشت درست که بر پس گردن کسی زنند قفل ابجد نوعی از قفل است
که در آن چند حلقهٔ مدور تعبیه باشند بر پهلوی حلقه‌ها چند حروف ابجد کنده باشند چون حروف پهلوی های حلقه بر ترتیب حروف ابجد با مقطع مرتب شوند
قفل بگشاید و اگر حروف بر پهلو درهم باشد قفل هرگز گشاده نشود قفار بالفتح در ارمهملتان بی نان خورش و زمین خالی از آب و گیاه از منتخب و لطائف
قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و گرسنه ماندن و بفتحتین کم شدن مال و اندک گوشت شدن از منتخب و لطائف قفا هیر بالفتح بمعنی صورت و روی نیکو از برهان
و در نصاب بقفا هیره بجای خطی نوشته اند و آنچه شارحان آزاد و لفظ نوشته و معنی آن تکلفات کرده اند ظاهر اخطاست و صاحب فردوس اللغات بجای خطی
نوشته بمعنی زرد و خوش روی قفیز بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف در اصطلاح پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و هر صاع هشت رطل باشد و رطل نیم آثار
بود و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی از منتخب و در رسالهٔ معربات نوشته که قفیز معرب کفیز است قفل و سواس چیزی باشد از آهن که حلقه‌های
آهنی دارد که بستن و گشادن آن خالی از اشکال نیست و اهل هند آنرا گورکه دهنده گویند از بهار عجم و سراج در شکسته قفس بفتحتین پنجره و مرغان این لفظ
بسین و صاد هر دو عربیست لیکن بقدر کثرت استعمال این لفظ در فارسی بسین مهمله شهرت پذیرفته و در عربی بلفظ صاد از سراج و کشف و غیره قفانبک بکسر نون
و فتح نون و سکون بای موحده و کاف لفظ اول از مطلع قصیدهٔ امرء القیس که شاعری نامور بوده است در عرب و آن مطلع اینست بیت قفانبک من
ذکری حبیب و منزل * بسقط اللوی بین الدخول فحومل * و معنی بیت اینست که بایستید تا گریه کنیم از یاد کردن حبیب و منزل حبیب که نام آن سقط اللویست
و آن واقعست در میان دخول و حومل که هر دو نام مکانست قفل بالضم اول و های ثانی و بفتحتین نیز آمده بمعنی معروفست از سراج و فضول اکبری قفل خار بدن
شرمنده شدن از چیزی که نهند اقفه بالضم و تشدید فا بمعنی زمین بلند از صراح و از منتخب نیز همین مستفاد میشود و بمعنی بلند و جای بلند هم و در اصطلاحات که قفه منار بمعنی
نشیمن که بالای منار سازند قفل رومی نوعی از قفل که بیت ما محکم فصل قاف مع قاف ققنس بضم قاف و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله جانوریست که مخففه ققنوس
که لفظ یونانی باشد و بفتح نون غلط دان بعض گویند که موسیقی را از آواز او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال باشد و جفت ندارد و توالد و تناسل او بدین طور
میباشد که هر گاه پیر میگردد هیزم جمع کرده در میان آن می نشیند و از منقار خود که بسیار سوراخ دارد آواز میکند از هر سوراخ منقارش سرود علیحده بر می آید و هیزم
بهم نهد آنرا دیپک نیز می آید و درین هیزم آتش افروخته میشود و آن مرغ سوخته خاکستر میگردد و بعضی نوشته که در منقارش سیصد و شصت سوراخ باشد چون بر هیزم
آید بر هیزم نشسته سرود آغاز کند و از آواز خود دست گشته بال بر هم بزند چنداکه آتش از بال او جهد و میسوزد پس بقدرت الهی باران بران خاکستر میبارد و در آن
خاکستر بیضه پیدا میشود و باز بجان جانور از آن بیضه بیرون آید و بفارسی آنرا آتش زن گویند از کشف و برهان و مؤید و مدار و لطائف فصل قاف مع
لام + قلم دست و پا استخوان ساق و ذریع از مصطلحات قلما بالفتح و تشدید لام بمعنی اندک از شرح نصاب قلولا بالفتح اول و ثانی بمعنی غازه که مرغ سرد سست
از شرح نصاب و مؤید یوسف بن [illegible] قلقا بالضم اول و فتح لام تو کشتن قلا بالفتح و شمنی و دشمن داشتن کسی را از منتخب و کشف و بالضم بدون همزه بمعنی [illegible]
ز لکش باد هوایی از موی نخل تا دم او خطی سیاه بر پشتش باشد قلیب بروزن فعیل و آخر با موحده چاه یا چاه کهنه که خام باشد از منتخب و شرح

نصاب **قلوب** بکسر قاف وضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده در ترکی بمعنی گردن کعینه ماضی ست از گردن بالهر رابطه **قلاب** بالضم
تشدید لام خاری آهنی خمیده حلقه مانند که چیزی بدان توان آویخت و بالفتح و تشدید لام گرداننده از سو بسو و بمعنی دغاباز از لطائف **قلب** بالفتح واژگون برگردانیده
شده و بمعنی دل لهٰذا گویند که دل را قلب بنام ازان شد که در سینه واژگون آویزان است و نیز لفظ قلب بمعنی میان هر چیز و سیم و زر ناسره و غیر خالص و نام منزل
هیزدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است ستارهٔ میانگی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقرب واقع شده و بمعنی فوج میانه و وسط لشکر که بادشاه دران باشد و جناح
فوج دیگر که جناح ساقه و میمنه و میسره بود و پیرامون آن باشد از کشف و منتخب و لطائف **قلبه** **کلاب** بضم کاف فارسی نام قلعه است که بر کوه کیالار واقعست
زندانیان را دران نگاه دارند از مصطلحات **قلت** بضم و تشدید فوقانی ماش هندی از برهان بکسر اول و تشدید لام کمی و کمیابی **قلم نیست** حساب
نیست از مصطلحات **قلم دست** کسیکه تعلیم کاتبی کند **قلیچ** بکسر تین یا معروف و جیم فارسی شمشیر از لغات ترکی و بعد از قلیچ بکسر تین بدل یا دران لفظ ترکیست
قلاج بالضم و تشدید لام و جیم عربی بزور کشیدن چیزی مثل کشیدن کمان و مقدار یکبار از هر دو دست دراز کردن و مصرعی چون بچه قلاج سوی کمان و لفظ **قلاج** ترکیست
از چراغ هدایت و لغات ترکی و سراج **قلچ** بفتحتین و جیم بی نقطه دندان چرک آلودگی آن **قلادة** بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع قلاده **قلاده** بفتح اول
و طیلسان شکم را گویند **قلم بند** سازنده موقلم که نقاشی بدان کنند و آنچه بقید تحریر آورده شده باشد **قلمکار** نوعی از پارچه که منقوش به الوان منقش باشد **قلندر**
در اصل کلندر بود بکاف عربی بمعنی کنده تراشیده که در پیش اندازند تا زود گشاده نگردد و پس بسبب اختلاف عرب و عجم قلندر بقاف شده و بعضی گفته اند اهل
سیمجب از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که در اصل قلندر بعین مهمله بود **قاقطار** بالضم و قاف ثانی مفتوح زاک که بهندی جنگی گویند از برهان **قلاوز** بفتح
اول و ضم واو و زای معجمه لفظ ترکیست بمعنی رهبر و مقدمهٔ لشکر و سواری که محافظت لشکر کند از برهان و سراج و لطائف و در لغات ترکی بضم قاف و کسر واو **قلیدس**
بضم قاف و فتح لام و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و سین مهمله نام حکیم و نام کتاب او در اشکال علم هندسه این مخفف اقلیدس است **قلس** بالفتح و سین مهمله آنچه
از گلو بیک غوبر آید از طعام و آنچه هر دو باره سبب آید آنرا قی گویند از منتخب و سراج **قلقاس** بالضم بدو قاف و سین مهمله اروی که بیخی ست معروف که آنرا
پخته نان خورش سازند از برهان **قلماش** بالضم و شین معجمه بیهوده و هرزه ظاهرا بمعنی مخفف قلماش باشد یعنی بگو هر چه خواستی تو دور فرسنگی
بمعنی متاع خانه مرقوم ساخته ظاهرا بمعنی مزید قماش خواهد بود از لطائف **قلاش** بالفتح و تشدید لام و شین معجمه بی نام و ننگ و مفلس و مردی خیره و مجرد و لوند
و این لفظ ترکیست از برهان و سراج **قلوص** بفتح اول و ضم ثانی و صاد مهمله شتر ماده جوان از منتخب و شرح نصاب **قلاع** بکسر اول و عین مهمله جمع قلعه و بضم
اول بجوشش دهان که بیماری معروفست از منتخب **قلع** بالفتح برکندن و نیز نام معدن ارزیز از منتخب **قلاق** بالفتح نام ملکیست از ترکستان و نام فرار از جزر **قلیان**
بسیار و غار در ترکی کلاه را گویند از مصطلحات **قلچاق** بضم اول و جیم فارسی در ترکی دستانهٔ آهنی از مصطلحات **قلاق** بضم اول لفظ ترکی بمعنی گوش از لغات ترکی
قلق بفتحتین بیقراری و آرامی بفتح اول و کسر لام بیقرار و بی آرام از نصاب **قل** بالضم در ترکی غلام را گویند و بعربی صیغه امر بمعنی بگو **قلقل** بضم هر دو قاف
آواز ریختن آب و شراب از شیشه و صراحی و مجازا بمعنی کلام مستعمل **قلقل** و با **قلقل** بضم اول و فتح ثانی سر ماهی که و جمع قله **قلزم** بفتح اول
و ضم زای معجمه شهریست میان مصر و مکه و اضافت بحر بطرف او کرده میشود چرا که بکناره بحر مذکور واقعست از قاموس و در رشیدی نوشته که راهی اسکت
و در جوار آن فرزم و در لطائف قلزم بضم اول و سوم دریا و چاه بسیار آب و بفتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات نوشته که دریائی ست که از هند برآید و قلزم نام
شهریست که بر کنار آن آباد است بآن نام خوانند و فارسیان آنرا قزم نیز گویند و کلام قدر بهار عجم نوشته که فارسیان قلزم را بضم اول و فتح زا نیز بخوانند
و در منتهی الارب بمعنی دریای عمیق بسیار آب و نیز نوشته اند که قلزم ماخوذ از قلزمه بمعنی فرو بردن چیزی بگلو چون دریا مذکور بغایت عمیق است لهٰذا
گویند **قلم** بالفتح بریدن و تراشیدن ناخن و بفتحتین خامه و هر چیز بریده و مقطع باشد ماخوذ از قلم بالفتح که مذکور شد و بمعنی آن کسی که از سر

که بهر دو جانب میان ابرو و گوش فرو گذشته بقرض میر نمایند بحر الجواهر و منتخب و فرهنگ نصاب از یوسف از بعض شروح و باصطلاح تصوف عقل اول را گویند **قلبقان** بالفتح و بدو قاف و بتری کلاه سپاه گویند که بسند کلاه گویند **قلیان** بالکسر حقه تنباکو کشی و این در اصل غلیان بود بفتحتین که بمعنی عربیت بمعنی جوشیدن فارسیان بقاف بدل کرده و درین تصرف نموده کسر اول دادند و ضم آن هم آمده بفتح اول و سکون دوم بمعنی حقه تنباکو کشی آمده بمناسبت آنکه بوقت دم کشیدن آب درین میجوشد چنانکه در حقه انگبینه دیده میشود **قلتبان** بالفتح و فتحه سوم تا فوقانی بغیرت و دیوث یعنی کسیکه بر احوال فهیم زن خود واقف گردد و خشم نوفسی نماید درین محاورت اصل قلتبان شگی را گویند که هرزه وده باشند و آنرا بر بام نوساخته می غلطانند تا هموار و محکم گردد و شخص بیغیرت و بیحیا را ازان قلتبان گویند که چنانکه آن سنگ را در گردیدن اختیار نیست و اختیار در بدست دیگر دانند همچنین او نیز محکوم زن خود است اصل قلتبان بغین معجمه بود بجهت قرب مخرج بقاف بدل شده از برهان و رشیدی و لطائف و چراغ **قلتین** بضم قاف و تشدید لام مفتوح و فتح فوقانی بمعنی دو خم بزرگ که دران یکهزار و دو صد رطل آب گنجد پس بقدر تخمین دو خم آب بمذهب شافعی از استعمال نجس نمیشود **قلمزن** کنایه از نویسنده و بمعنی مصور نیز آمده از سراج **قلم پاک کن** بضم کاف دوم پاک کننده قلم و آن پارچه پشمینه باگرابین باشد که بدان قلم سیاهی آلوده را پاک کنند **قلم درکشیدن** کنایه از محو کردن از سراج **قلم ناخن شکستن** بسر رسانیدن **قلم در سیاهی نهادن** یعنی قلم به تخته کشیدن از رشیدی و بسر رسانیدن **قلم کردن** **قلم شمشیر افتادن** و بمعنی دوانیدن شمشیر و دویدن گشتن از مصطلحات **قلمرو و ملک** به ولایتی که دران نوشته قلم پادشاهی جاری بود و مردم آنجا نوشته او را قبول نمایند و این لفظ از ترکیب اسم و ظرف پیدا شده یعنی محل روان بودن قلم کسی خلاصه معنی قلمرو ملک سلطنت است **قلاب** بضم قاف و تشدید لام خارا پشتی خمیده که بدان شکار ماهی کنند یا خود از قلاب مفعول برآرند همین **قلعه قهقهه** نام قلعه ایست در ایران از متعلقات آذربایجان که در استحکام ضرب المثل در گایت **قلاب** بالضم و تشدید لام سرگوده و با آسمو شیر و مهیب برگ از منتخب و بعضی نوشته خم بزرگ که دران سی صد من آب گنجد بیست رطل باشد و بالضم و تخفیف لام نوعی از الوان است که مایل بسرخی باشد مثل رنگ بادام و از موی یال تا دم او خط سیاه بر پشت باشد **قلیه** بفتح اول و کسر دوم و تشدید یای تحتانی گوشت بریان بر تابه بریان کرده شده و باستعمال گوشتی که در دیگ بریان کرده با نخورش از ان سازند از کشف و منتخب و بحر الجواهر **قلاده** بکسر اول و دال مهمله گلوبند و گردن بند سگ و شتر از فردوس اللغات **قلبه** بالضم و بای موحده چوبی دراز آهنی دو کج بدان بواسطه حفت گاو زمین را شگافند از برهان **قلنغه** بفتحتین و سکون نون و غین معجمه لغت ترکی محاصره کردن و خوراک پیاده که بر دیوار سنگ میبرد از فرهنگی نوشته شد **قلنسه** بفتحتین و سکون نون و سین مهمله کلاه ظاهراً این مخفف قلنسوه است از فردوس اللغات و غیره **قلعه** بالفتح عمارت سنگین و حصار از کشف و مؤید و مدار و صراح و غیره و در منتخب بالکسر **قلقله** بفتح هر دو قاف جوش و بیقراری جنبانیدن حرف ساکن در مخرجش باشد و حروف قلقله پنج اند قاف و دال و طا و مهملتین و بای موحده و جیم و بالضم آواز صراحی و شیشه بوقت برآمدن شراب و مثل آن **قلعی** بالفتح و کسر عین مهمله منسوب بقلعه که نام معدنیست که از زیر خالص دران بهتر نیست از صراح **قلر اقاسی** بضم اول و دوم بمعنی کسر درغلامان قل غلام و گر بفتح لام و سکون یای مهمله حرف جمع و آقاسی سردار از مصطلحات **قلی** قل سر و بالضم بمعنی غلام بند و لفظ ترکیست از مؤید و مدار **قل علی** بالضم نام کبوتر باز از شمسی **قلیچی** بالضم و لام مشدد مضموم و سکون قاف ثانی و جیم فارسی تمکه نوکر باشد مگر نوکر پادشاه نباشد از مدار و بمعنی خدمتگار نیز آمده **قلی** بالفتح و سکون لام بر تابه بریان کردن چیزی از منتخب و بالکسر شخار که بسندی آنرا سجی گویند از مدار و بحر الجواهر و مؤید و برهان **قلی** بکسرتین بمعنی شخار و بضم اول و کسر لام و تشدید یا بمعنی غلام **قلمی** بفتحتین قسمی از برد که مخطط باشد بخطوط راست **قلاورز** بفتح اول و ضم واو و کسر رای مهمله پیشرو سپاه و مقدمه لشکر بودن آنرا رشیدی و سراج و برهان **قلاشی** بالفتح و تشدید لام و با موحده نام مردی که عیار و قلندر است **قلتبان** بفتح قاف و خیمه **قلای** بالفتح نوعی از انداختن سبب مگر در نسخ معتبره یافته نشده ظاهراً اینست که در بیان لغت قلم گذشت **فصل قاف مع میم** **قما** بالضم و تشدید میم کنیزک و نام زن در که برسر او فرو نرفتی و تخت را بکار آید از منتخب ترکیست انسب اللطائف و غیره **قمرا** بفتح اول و سکون میم و بعد الف همزه بمعنی ماهتاب یعنی روشنی ماه از شرح نصاب **قماج** بضم اول و جیم نوعی از نان است از ازهار و عجائب گویند ظاهراً الفظ ترکیست **قمح** بفتح و حای مهمله گندم و بیست خشک خوردن از منتخب و لطائف گندم اوست **قمار** بکسر اول در عرف هر بازی که دران شرط و گرو بندند و به بازی که دران زر

شه – رداد. و اگر نه شود و بضم اول نام درختیست در شهرهای هندوستان قریب دریای شور بطرف جنوب که خود خود بی تخم پیدا میشود از برهان و سراج و بحر الجواهر

[illegible] و لطائف نوشته اند که قمه بفتح اول نام نعتیست از بلاد سند که مردم آنجا بچه باشند و نیز در سراج نوشته که چون [illegible] قمار

باشد که نام [illegible] بود [illegible] قمقمه بضم [illegible] آمیسار از ان قمره و قطر بکسر اول و فتح میم و سکون طای [illegible] و مرد کوتاه [illegible]

[illegible] از منتخب و قاموس و فرهنگ [illegible] قماش بضم اول رخت اسباب خانه [illegible] متاع خانه و چیزی [illegible] نیز آمده از منتخب

و کشف [illegible] قماط بکسر اول پارچه [illegible] گشاده دارند و این رسم

[illegible]

قنطار قندز بضم قاف و سکون نون و ضم دال مهمله و زای معجمه نام ولایتی ست قریب بظلمات و نام جانوری سیاه رنگ مشابه سگ که در ترکستان میباشد
از پوست آن پوستین سازند مجازاً پوست آنرا نیز قندز گویند از برهان و سراج و کشف و نیز در سراج [illegible] بعضی گویند قندز سگ آبی ست غالباً لفظ ترکی ست
و در لغات ترکی نوشته که قندز بالضم نام ولایتی ست ما بین بلخ و بدخشان و جانور آبی که پوستش بغایت گرم بود و جند بیدستر خایهٔ دست [illegible] قنوط بالفتح نا امید
گردیدن و اسم است از آن قنوط بضمتین نا امید و نا امید شدن از منتخب و شرح نصاب و در لطائف بفتح اول و ضم ثانی نا امید قنوع بضمتین قانع شدن از لطائف قنع بکسر [illegible]
[illegible] قنداق بالضم چوبی که نال بندوق را بر روی آن نشانند لفظ ترکیست از لطائف مردم هند از نادانی [illegible] گویند قنق بضمتین
مهمان و بفتح نون نیز آمده از لطائف قندیل بکسر صحیح و بالفتح خطاست آن معروف که در آن چراغ می افروزند و [illegible] باشد میان که [illegible]
برای کمال محافظت [illegible] چراغ هدایت و در رساله معربات قندیل معرب کندیل بالفتح قنوان بالکسر خوشه ها از کشف و منتخب [illegible] خوشه های خرما
تازه جمع قنو است و در خوشه خرما [illegible] تثنیه قنو قنون بالکسر [illegible] ترکی نام کارد و شمشیر [illegible] قنو بکسر [illegible] خرما از منتخب و شرح نصاب قنتوره [illegible]
و سکون نون و ضم فوقانی و را مهمله نوعی از جامهٔ رنگین است که دامنش کوتاه باشد و چند بسیار دارد و هم بمعنی جبه است از سقرلات که بر جراب بندند تا گرد در
جراب نرود از مصطلحات قنینه بالکسر و بالضم [illegible] از بحر الجواهر و مؤید و منتخب قنینه بالکسر و نون مشدد و مکسور و بعده تحتانی ساکن و بعد آن نون و
این لفظ بتخفیف هم آمده و آن ظرفیست که شراب در آن پر کنند مثل شیشه و صراحی و غیره و قنانی جمع آن از بحر الجواهر و صراح قنطره بالفتح پل که بر دریا بندند از منتخب
و سراج قنادس قناد و خانه جائیکه قند سازان در آنجا قند سازند و بعضی قند سال گویند فصل قاف مع واو قوا بالضم اول جمع قوت
در اصل قوو بود واو متحرک ما قبل مفتوح آن واو را بالف بدل کردند قوا شد قوبا بالضم و واو معروف و بای موحده علتی ست که بر جلد پدید آید
[illegible] گویند قوس السما عبارت از نصف فلک یا ربع [illegible] چرا که چون تمام فلک مرئی [illegible] بشکل دایره تصور کرده شود
پس نصف آن یا ثلث آن یا ربع البته بصورت قوس شد یا آنکه از قوس السما قوس قزح مراد باشد قوچقار اشوب [illegible] در ترکی بمعنی [illegible] کرده
قورت بواو معروف و ضم رای مهمله و تای فوقانی بمعنی حشرات [illegible] از لغات ترکی قولنج بضم اول و فتح لام دردی معروف که در روده قولون حادث
شود و بکسر لام نیز آمده از منتخب بحر الجواهر و [illegible] و مؤید و مدار بکسر لام و در برهان نوشته که معرب کولنج که درد شکم باشد قوچ بالضم و واو
معروف و جیم فارسی میش نر شاخدار جنگی و قچ بحذف واو نیز آمده این لفظ ترکیست از برهان و سراج و خیابان قول شارح مرکبیست که محمول باشد
بر معرف بفتح را تا فائده دهد تصور آن و قول بمعنی مرکب و شارح شرح کننده و این مرکب را شارح معرف میباشد بدین جهت قول شارح گویند چنانکه
حیوان ناطق قول شارح است که محمول باشد بر لفظ انسان که معرف شود قوس قزح بضم قاف و فتح زای معجمه و حای مهمله کمان شکلی رنگین و ملون که در هوا ظاهر
میشود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان نیز گویند قوس قزح از آن گویند که قزح ماخوذست از قزح بالضم بمعنی زرد و سرخ و سبز یا آنکه ماخوذ باشد از قزح
بمعنی ارتفاع یا منسوب است بقزح که نام شیطان [illegible] کذا فی المنتخب و در لطائف [illegible] آورده که قزح نام شیطانست و ازینجا قوس قزح یعنی کمان شیطان فقیر مؤلف
گوید [illegible] شیطان از آن منسوب کرده اند چون شیطان نیز از جنس [illegible] که هر چیزی که از مقدار خود کلان باشد بدیو منسوب کنند سبب ظهور قوس قزح [illegible]

و بمعنی مرد بی‌غیرت و قلتبان از لطائف و غیره قود بفتحتین و دال مهمله قصاص از منتخب و صحاح و لطائف قواعد نام کتابی جمع قاعده قوس النهار عبارت
از مقدار مسافت سیر ظاهری شمس از افق مشرقی تا افق مغربی چراکه چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی را بصورت دائره فرض کنند نصف آن بالضرور
بشکل قوس باشد پس نصف مرئی فلک را که سیر شمس درو قدر باشد قوس النهار گفتند قور بواو مجهول در ترکی سلاح فقامین را گویند قومس بالضم و واو معروف
نام شهریست قواس بالفتح و تشدید واو کمان ساز قوش بالضم و واو معروف و شین معجمه مرغ شکاری کذا فی المنتخب و غیر آن و در لغات ترکی نوشته که قوش
بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی مرغ شکاری مثل باز و جره و شکره و شاهین عموماً و بمعنی باز خصوصاً قوارع حوادث زمانه و سختیها
جمع قارعه قورق بضم اول و سکون رای مهمله لفظ ترکیست مطابق قاعده ترکی واو علامت ضمه قاف است پس قورق بر وزن ابلق سهو است و بمعنی
ممنوع و منع کرده شده از چراگاه مدایح بجای عجم و در مدار بمعنی نگهبانی و در لغات ترکی که نهایت معتبر است چنین نوشته که قورق بضم قاف اول و واو معدوله یعنی
غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و سکون قاف بمعنی احاطه و در فرهنگی بمعنی شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که قورق بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظه و ضم رای
مهمله بمعنی ممنوع و منع شده چنانچه از گوید بیت قورق شد گفتگوی می بدان نحو که ساقی نامه شد ابتر بخامه و در فرهنگ بمعنی قید و بند نوشته قونشاق
در ترکی بمعنی همسایگی قوافل جمع قافله قوال بفتح و تشدید واو در زبان اردو بسیار سخن و بعرف سرود گوی را گویند از منتخب و لطائف قول بالفتح و جز گفتار
و در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که در آن عبارت عربی نیز داخل باشد و در ترکی بضم اول فوج در میان انبوه سپاه نیز در لغات ترکی قول بضم قاف و واو معدوله
و سکون لام بمعنی دست و بازو و غلام آنچه در مردم شعاریست که بوقت عهد و پیمان دست را بدست دیگر میدهند و میگویند که با قول و قدم یا قول گرفتیم در صورت لفظ قول ترکیست
پس لفظ قول را با معنی بفتح خواندن و عربی دانستن غلطست قوی ییل بضم قاف و کسر همزه که بدل از یای تحتانی است بمعنی سال گوسفند چه قوی بترکی گوسفند را گویند و ییل بمعنی
سال بدانکه نزد حکمای ترکستان دوره دوازده سال معین است و هر سال را از آن بنام یکی از جانوران منسوب کنند و احکام آن را از خواص آن جانوران استنباط مینمایند و قوی
ییل سال هشتم است از دوازده سال مذکور و آن اینست سیچقان ییل اود ییل پارس ییل تقشقان ییل لوی ییل ییلان ییل یونت ییل قوی ییل بیچی ییل تخاقوی ییل ایت ییل
تنگوز ییل قوام بفتح راستی و معتدل و بکسر اول نظام و اصل چیز از مؤید و منتخب و کشف و لطائف و استادان و بقا چیزی قوائم بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است
با پایه چیزی که قیام آن بدو باشد جمع قائمه و دست و پای آدمی و بهائم از لطائف و کشف و فردوس اللغات قویم بفتح اول و کسر واو بمعنی راست و استوار قوم
بالفتح گروه مردان از شرح نصاب یوسف قومیه بفتح اول و کسر واو هر چیز منسوب که راست و استوار باشد قواره بضم اول پاره هر چیز و پارچه مدور که خیاطان وقت
تقطیع پیراهن از محل گریبان برمی آرد و چیزیکه از اطراف آن بریده شود از منتخب و مؤید قوقه بضم قاف اول و فتح قاف دوم تکمه کلاه و تکمه گریبان و امثال آن این
لفظ ترکیست از رشیدی و برهان و سراج قورمه بفتح اول و ضم واو و سکون رای مهمله بمعنی مطلق بریان خصوصاً گوشت بریان از لغات ترکی قوصره بفتح اول و صاد مهمله
خریطه و جوال خرما که از برگ خرما سازند از لطائف قو بالضم و تشدید واو قوت و استعداد و امکان قولچی بضم قاف و جیم فارسی لفظ ترکیست بمعنی نوکر خدمتگار
از اصطلاحات و غیره قوشچی بضم میر شکار قورچی بالضم سلاحدار و آهنگر از مدار چه قور در ترکی سلاح را گویند و در لغات ترکی قورچی بمعنی اهتمام کنند در بار بادشاه
نوشته قورچی باشی سردار سلاحداران و داروغه سلاح خانها این لفظ مرکبست از قور که سلاح و ادوات حرب را گویند و چی علامت فاعلیت و باشی بمعنی سر حرف یا حرف اضافت
قوریغی بضم قاف و واو و فتح رای طنابی که گرد خیمه برای بند و بست بندند و حالا مستعمل در بند و بست و ضبط است قوی بضم قاف و واو معدوله و سکون یا در ترکی گوسفند را
گویند و بضم اول و تشدید واو مکسور در عربی منسوب بقوت بحذف تا قوی جمع قوت قوای طبیعی تعلق بنباتات دارد و آن جاذبه و هاضمه و نامیه و دافعه و مولده
است قوای حیوانی آنکه از دل منبعث شود و مختص بحیوان باشد چون حرکت قلب و نبض و قوتیکه حافظ حیات است و قوتیکه بدن را از نقص نگاه میدارد و غضب
و شهوت و فرح از غوامض است قوای نفسانی از دماغ منبعث شود چون باصره و شامه و سامعه و ذائقه و لامسه و حس مشترک و خیال و متفکره و واهمه و حافظه

فصل قاف مع ها قهبلس بالفتح و بای موحده و نیز مفتوح و کسر لام و سین مهمله بر وزن مجرشش بمعنی ذکر و قضیب و بادنجان بزرگ و طبع این جنس از شرح نصاب
و منتخب قهرمان بالفتح اول و سکون ها و فتح رای مهمله معرب کهرمان بمعنی کارفرما از برهان و در رساله معربات و منتخب بمعنی حکم با جلال و قهر و بعضی محققین چنین نوشته اند که
قهرمان کلمه ایست از کلمات نسبت یعنی منسوب بقهر که بمعنی غلبه است پس قهرمان بمعنی حاکم شده و مجازا بمعنی حکومت با جلال و بعضی محققین نوشته اند که قهرمان بالفتح
و ثانی بفارسی کسیست بمعنی کارفرما قهستان بضم اول ملکیست از خراسان قهوه بالفتح تخمیست معروف مایل بسیاهی که آنرا بن گویند بضم با موحده و در بعضی بلاد آنرا کوفته جوش داده
آب بنوشند و در شرح نصاب نوشته که قهوه بالفتح شرابیست آنکه قهاهی آرد یعنی بازدارنده کردن بطعام قهقاه بفتح هر دو قاف خندیدن بسیار با آواز بلند و نام قلعه ایست از
توابع ملک طوس از برهان و غیره فصل قاف مع یای تحتانی قیامت بکسر اول مصدر بمعنی قائم شدن و قیامت معروف است و قیامت بهمین سبب گویند که
در آن وقت مردگان زنده شده قیام خواهند کرد و نیز لفظ قیامت در فارسی بمعنی نهایت و بسیار و کار عجیب مستعمل میشود چنانچه فلان طفل قیامت شوخ است از بهار عجم قیام
بکسر اول قائم شدن بمعنی برخاستن و مجازا بمعنی ترنم ساقی و در کاتب نیز آمده قیح بالفتح و حای مهمله ریم که آن چیزیست سفید مایل بزردی و غلیظ میگردد از شرح نصاب
قید بند و جمعش اقیاد از کشف قیر بالکسر بر وزن شیر چیزیست سیاه که از شتران گرگین مالند و چیزیست سیاه و چسبنده که کشتی و مانند آن مالند تا آب نفوذ نکند و کشتی زر و دانه برنگ
و در بهار عجم بمعنی زال نوشته و در لطائف بمعنی شکل برهان و منتخب چیزیست که بر کشتی و شتران مالند قیصر بالفتح لقب بادشاه روم است هر که باشد مانند کسری و خاقان روی
قیصر از طفل را گویند که مادرش پیش از زائیدن او بمیرد و شکم مادرش بشگافند و آن فرزند بیرون آید چون اول بادشاهان قیاصره که اغسطوس نام داشت همچنین
بوجود آمده بود بنابر آن بدین اسم مسمی گشت انا از روزبه بادشاه روم قیصر گویند از برهان قیصو بالفتح نام شهریست بجانب مشرق در کنار دریای محیط کافور خوب آنجا
پیدا میشود از برهان و سراج و نیز نام دیگر شهریست که در کوهستان کابل واقعست از برهان قیمار بالفتح و رای مهمله شهریست که عود خوب آنجا از لطائف قیس بالفتح و سین مهمله نام
مجنون عاشق لیلی بود و نام قبیله است در غیاث و صراح معرب کیس است از منتخب قیاس بکسر اول اندازه و اندازه گرفتن بیان و چیزی را برابر گردانیدن با چیزی دیگر و در علم منطق
منتخب و مؤید و بهار عجم و کشف و صراح و باصطلاح منطقیان قول مرکب از دو جمله که لازم آید از آن نتیجه و این باصطلاح منطق شکل نیز گویند قیقاوس بفتح سرکه و نیز مقدار ...
برهنگان از اشکال شمالی و صور ثابت شکل بزرگ قیراط بالکسر و طای مهمله مقدار که چهار جو میانه باشد از منتخب و از الفاظ الادویه معلوم میشود و کتاب حکیم محمد شریف خان
نیز همین ثبوت میرسد که قیراط بمقدار یک دانگ است که چهار جو میانه باشد و در شرح وقایه پنج جو و نیم میباشد یا بمقدار قریب بآن و در کنز اللغة و قنیه و کشف نوشته که قیراط
یک حبه و دو نیم حبه و حبه بمعنی جو و قیل سه نیم جو و در منتخب است که حسب قاموس نوشته که قیراط در هر شهر مختلف است بر وزن عرضه که مقدار اکثر آن منتخب است که قیراط
یک دانگ است قیاس مع الفارق قیاس کردن چیزی با چیزی بلا مناسبت و شرکت میان هر دو قیماق بالفتح سرشیر که بترکی کلابی گویند از لغات
ترکی قیفال بالکسر بابار سپرده و فا رگیست که کشادن آن بجهت گرمی سر و دیگر اعضای سینه بایست عرف سر رگ گویند از منتخب قیل بالکسر نام ریا
و کنایه از کلام و سخن و تصریح ... فعل مضارع ... است که اول ... مجهول یعنی گفته شد و ثانی مصدر بمعنی گفت چون ... کلام عرب خصوصا کلام شعرا بسیار است این دو لفظ
... بجهت مجازا بمعنی کلام و سخن مستعمل میشود از لطائف و مؤید و مدار و بالفتح بمعنی بادشاه و اقیال جمع آن قیام بکسر قاف استادن
... از کشف قیم بکسر اول و فتح ثانی قیمتها این جمع قیمت و بفتح قاف و تشدید یای مکسوره بمعنی بر پا دارنده از منتخب قیوم بفتح اول و ضم تحتانی مشدد
صیغه مبالغه بمعنی بسیار قائم شونده یکی از اسمای الهی قیطون بالفتح بکسر اول نخ ابریشم بافند آنرا بنده دامن و گریبان جامه بندند از مصطلحات و این ترکیست
قیروان بالفتح و رای مهمله نام شهریست در منتهای ملک مغرب بنواحی افریقیه از منتخب و لب اللباب و برهان قیقان بالکسر و یای معروف و دال مهمله ...
و نیز در لطائف و منتخب نوشته که معرب کاروان است قیاس کردن کار اسب و جز آن بجهت حرکت بمیدان ... کمال ... شرح اشعار و برهان قیقین بالفتح آهنگی است
مغنی و ... از شرح نصاب و ترکی بمعنی منکوحه و نام کاردهای شیر قیله بالکسر بمعنی قیلوله از لطائف ظاهرا بالفتح بمعنی قیلوله باشد و بیار معروف

نوعی از فتق که بزرگ شدن خایه باشد **قیصریه** نام شهری **قیداقه** بفتح قاف و حرف نجم فا و بدال مهمله و بعضی بذال معجمه نیز نوشته اند نام قبیله بلکه ملک ع از رشیدی

قیلوله بالفتح و واو معروف خواب نیم روز و در منتخب نوشته خواب چاشتگاه **قی** بالفتح رد طعام و نام زنبیکه سکن یعنی مغلان شده هست از شرح قران السعدین

قیسی بالفتح قسبی از زر و آواز چهار سرت **قیحی** بالفتح متعارض این لفظ مرکب است از بهار عجم **قیروطی** بالفتح و واو معروف بلغیلج نانی موم روغن اگوینداز برهان

قیاس اقترانی بدانکه قیاسی که باصطلاح منطقیان ست بهر دو قسم ست اقترانی و استثنائی اقترانی آنست که در وی نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقوه بود یعنی

ماده نتیجه در صغری و کبری موجود باشد مگر در ترتیب اجزای آن موجود نباشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس نتیجه وی العالم حادث باشد و اقترانی را اقترانی

ازان گویند که اقتران مقارنت با نتیجه است و بالفعل موجود نیست یعنی هیئت حاصله نتیجه مذکور نیست بلکه ماده آن موجود ست و استثنائی آنست که در وی عین نتیجه

یا نقیض او بالفعل مذکور باشد چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة پس نتیجه وی النهار موجود باشد بالفعل موجود ست بهیئت خود و اگر چنین

کنند ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس موجود پس نتیجه وی الشمس لیست بطالعة باشد و در صورت دوم قیاس نقیض نتیجه موجود ست که عبارت از الشمس طالعة

باب کاف عربی

فصل کاف عربی مع الف **کالا** اسباب و رخت و متاع که غیر حیوان باشند از برهان و سراج **کار کیا** بکسر کاف دوم که کاف عربیت و با تحتانی

مقلوب الا عنا فقست یعنی کیای کار بمعنی خداوند کار ها که کارها بدو متعلق باشند و آن عبارت ست از بادشاه از سراج و لطائف و برهان بکاف دوم فارسی

بمعنی وزیر نوشته و بعضی اهل لغت بمعنی کار فرما و کارپرداز نیز نوشته اند و بمعنی یک عنصر از اربعه عناصر نیز برهان و لطائف قوم ست **کانار** حلوا **کاغنیکه** طوا و نان

بیجند پس آن کاغذ بیکار میگردد و لهذا هر چیز نا کاره را گویند و بعضی گفته که نوعی از کاغذ ست بغایت کثیف **کاکا** برادر کلان و بمعنی غلام قدیم که در خانه پرورده باشد

و بهندی و افغانی برادر پدر را گویند از برهان **کاسب** بکسر سین مهمله کسب و پیشه کننده **کار آب** ضافت شراب خوردن از مصطلحات **کاتب** نام و نشنی هر

که از او بر بزرگ گویند نویسنده از منتخب **کار طلب** کنایه از شجاع و بهادر **کات** نام شهری از خراسان که نزدیک خوارزم و قعست و نوعی از برنج و عصاره چوبی است

که با برگ تنبول خورند از جهانگیری **کافت** نفحص این صیغه ماضی بمعنی مصدر **کاشت** زراعت کردن و این ماضی بمعنی مصدر ست از برهان **کافر نعمت**

پوشنده نعمت و ناسپاس **کاسات** جمع کاسه که بمعنی پیاله است **کائنات** موجودات و مخلوقات **کاج** بجیم عربی احول و بمعنی کاش که کلمه تمنا است

است و با معنی جیم مبدل از شین ست و نام درختی از قسم صنوبر از برهان و لطائف سوای این معنی بمعنی سیلی نیز نوشته است که بر گردن مجرم زنند **کاخ** بخای معجمه

کوشک از برهان و لطائف و بمعنی باران نیز نوشته **کاسد** بکسر سین مهمله بیرواج یعنی متاع و نقدی که از باعث نقصان آن کسی بر غبت نستاند **کارند** عملی

و اطاعت کننده از برهان **کارد** بدال مهمله موقوف بفتح آن بمعنی معروف ست **کالبد** بلام موقوف بضم با و سکون دال قالب هر چیز و بمعنی تن و بدن آدمی

و دیگر حیوانات و بالفتح بالنیز گفته اند از سراج و برهان **کاغذ باد** بالضم فولی ضغنت **کاغذیست** معروف که رشته بسته بهوا کنند از مصطلحات **کادید**

حرص شده از لطائف **کاند** بکسر همزه بمعنی مکار **کارمند** هنرمند **کارگر کاغذ** معرب غد که بدال مهمله است و **کاغذ** معرب کاغ که بمعنی ناگاه باشد و بدال مهمله

است از بهار عجم **کافر** بکسر فا بمعنی ساتر و پوشنده چون بدین حق را می پوشد و با سلام منکر شده کافر گفتند و فارسیان بفتح فا نیز استعمال کنند چنانکه کافر با خنجر قاضیه ساز

از لطائف و مسویه و کشف و بهار عجم و منتخب و نیز در همین کتب و کورستان کافر بمعنی کوه بزرگ و کشادن و روشن تاریک و آنکه بالای زره جامه پوشند و بمعنی ساتر هم

از معنی ساتر **کار نگر** مزید علیه **کار گر** **کافور** دوای خوشبو و سفید معروف و نام چشمه است در بهشت از برهان **کافور خوار** مرد نامرد از برهان **کالنج**

بر وزن بالین سرنام غله است در هندوستان از سراج **کاجار** اسباب خانه از سراج و برهان **کاشغر** نام شهریست **کاغذ زر** مسکوک و قباله

و هندوی برات غیره از خیابان **کارزار** جنگ و مقابله چرا که در آن محل کثرت کار و حرکات مردم هست **کاسر** بکسر سین مهمله شکننده و منهم که در بشکند

ان عضو را بندارد کمی شکند از شرح نصاب کاکم مخفف کاکا کاسه گر نام مطربی که واضع قول ست و نام لحنی ست از شرح خاقانی کالبد بمعنی قالب
و شنبه و بهنر و زرعت و کشت و امر بمعنی و بگاهی در اواخر اسمای معنی فاعل ترکیبی دهد چون جفاکار و میناکار و بمعنی بدل چنانکه کارزار از سراج و برهان کاشغر
بفتح غین معجمه شهریست از توران در اقلیم پنجم مابین توران و ترکستان و چین کاغذ گیر حجره و دریچه که بطلق و کاغذ گرفته باشند از مصطلحات کار خیر بالمعنی
فارسی دانان هند نکاح دختر را گویند کاریز از سمعیه خانه که از نی و علف سازند و مکانیکه شاخهای درخت بر آن گذارند چنانکه فرازگان و شبانان و صیادان
وقت نهان شدن برای امید سازند و بمعنی میوه که بر کوه مانند بجارست از سراج و رشیدی و برهان و کشف و جهانگیری صاحب بهار ... درخت صنوبر
نوشته و گفته که برای معنی درخت صنوبر بزاء عربی و فارسی هر دو آمده و لفظ کاز بکاف فارسی و زاء عربی بمعنی دندان مقراض که برای جامه و کاغذ بریدن باشد
طلا و نقره و قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع که آنرا گلگیر نیز گویند و بمعنی علف و گیاه که بزبان هند آنرا گهاس گویند بار مخلوط التلفظ را اگر غیر هندی تلفظ آن نتوانست
حذف کردند و سین بجای آن بزاء معجمه بدل کردند و توافق این دو زبان بسیارست کذا فی سراج اللغات و ارشاد و رشیدی و لطائف کاریز بیای مجهول بر وزن فالیز جوی
گویند که فراز عماد و باغها و ... در زیر زمین بکاوند که آب از آن باین زمین روان شود از برهان و سراج و بزبانی بعض اهل ولایت کاریز برای فارسی جول
قسمی از ضیدی که از اصل ضو صغار گویند از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید کاس بسین مهمله نقاره و بمعنی خوک که جانور معروف ست و بعربی بجام و پیشه
مطلق جام نیز نوشته اند از برهان و منتخب و شرح نصاب و سراج کاوس پادشاهی بود عظیم الشان که رستم از ارکان او بود و او را کیکاوس نیز گویند و بعضی
از او پدر او بود و در اصل این لفظ بدو واو ست و در زبان هر سم خط بیک واو دست مانند طاوس و واو اول را بهمزه ملینه بدل کرده اند از جهت تخفیف از
سراج کالوس بضم بار موحده و واو معروف و سین مهمله حالتیست که مرد خفته را فرو میگیرد آن چنان باشد که آدمی شکل مهیب بنگاه در افتی در خواب
دیده متبر سد چنانکه بدن همه گران معلوم میشود و حرکت کردن آن نتواند و از رست هم نتواند و ایکومان این حالت را الطباق مقدمه صرع نوشته اند و این را
دیند لان نیز نامند و بفارسی سکاچه گویند از منتخب لطائف و شرح نصاب و بعضی کابوس بمعنی ابله و نادان نیز نوشته اند کاوس نوعی از غله که بهندی
چینه نامند و آن ریزه باریک شد از مصطلحات و بعضی بمعنی غله ... نوشته اند لیکن اول اقوی ست کاویانی درفش علم فریدون منسوب بکاوه
آهنگر ... که کاوه بوقت کارکردن بر میان می بست فریدون جنگ ضحاک آنرا بر علم بسته بود بعد از فتح آنرا بجواهر مرصع کرده اند از سراج کاش
بشین معجمه کلمه آرزو و افسوس و نام شهری و بمعنی شیشه و آبگینه با همی معرب کاج ست که لفظ هندی باشد بتبدیل جیم فارسی بشین معجمه از برهان و سراج کاکل سیم
دود که بر سر شمع باشد کاغ بغین معجمه آتش و بمعنی تشولی چار پایان و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طائر از برهان کاف مخفف شکاف و نام جزیره و این حرف
بر چند معنی آید اول برای بیان و آن بعد یار صفت و اسمای اشارت آید مصرعه گلی که یک رنگ و فش آبرو زمن هست + و گاهی این کاف از برای
توصیفی ابرام صله افتد چنانکه بیت وجود دیده روشنی که بگنج + که سوز نیش رسینه باشد جو شمع + و گاهی حذف هم باشد مثال آن بیت ... من گفتا
تکمن مبر تو نظر کنم ... سوی من بین و مبین سوی دگر گفتم بچشم + و گاهی در آخر مصرعه ساکن هم آید چنانچه بیت نگردد درمن به اندوه تانگه + نیز ...
آفت جان + دوم برای معنی تعلیل که آن برای اظهار علت مدعای آید و قائم مقام زیرا که بود مثال آن مصرعه جفا مکن که جفا هم دلربائی نیست
سوم کاف مفاجات و این را فجائیه نیز گویند و معنی ناگاه دهد چنانچه بیت لشکر اسلام جو اینجا رسید + بود زمین تشنه که دریا رسید + چهارم کاف
نتیجه و ترتیب و تفریعیه نیز نامند چنانکه درین عبارت که چهل سال مشق کردم که خط من شایسته پیدا کرد مثال دیگر چنانچه درین مصرعه مصرعه عمر
ای بچه گوش کرد صاحب خبر شوی + پنجم کاف عطف چرا که در ابتدای مصرعه این بیت بیت ای لبا سپیتر زدی که بمانده + که خر لنگ جان بمنزل بری
ششم کاف ربط و آن اکثر برای ربط بیان و جمله میان مبتدا و خبر واقع شود مثال آن بیت گفتم گره دل گفت که برخوان گنش گفتم چشم گفت که بجون

هفتم کاف که بمعنی این بود از برای استفهام آید و استفهام بر دو قسم است انکاری و تقریری و استخباری مثال انکاری بیت که میگوید که بعزم سفر بست + وبقبل خاک بسکیم کمر بست + و مثال تقریری بیت که بفروزد مهر بامداد مطلع صبح + که بر فرازد در شب بغیر صبح شفق + مثال استخباری مصرعه فراق و هجر که آورد در جهان یارب + و کاف استفهام در آخر مصرعه باشباع نیز می آید چنانچه درین بیت بیت گر سر قتل من مسکین بیچاره هست کو + فرتو گاو رضم جان عاشقان ارکه + باید دانست که مردم ایران کاف استفهام را باشباع کسره خوانند و هندیان مجهول هشتم کاف تفصیل و آن بمعنی یکجا بود چنانکه بیت نیکی بران گل عارض غزل سرائیم و بس + که عندلیب تو از هر طرف هزارانند + نهم برای تردید چنانچه حافظ فرماید بیت اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم + وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک + دهم کاف بمعنی از چنانکه سعدی گوید قطعه بترک احسان خواجه اولیتر + کاحتمال جفای بوابان + بتمنای گوشت مردن به + که تقاضای زشت قصابان + یازدهم کاف بمعنی هرگه چنانکه بیت وگر کشور آباد بیند بخواب + که دارد دل اهل کشور خراب + دوازدهم کاف تصغیر و آن در آخر کلمه آید و ما قبلش مفتوح باشد چون مردمک و چوبک و سنگک سیزدهم کاف برای تحقیر چون مردک چهاردهم کاف برای تعظیم چنانچه بترک و خوشترک پانزدهم کاف برای ترحم چون طفلک و اشکک شانزدهم کاف بمعنی تا نیز تایید کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است که مابعد این برای تایید ما قبلش باشد چنانکه درین بیت بیت محبت ابلیس از قطع محبت لذتی باشد + که شاخ نخل چو بیند بار اول ثمر دارد + ناصر علی گوید بیت محبت کی رود گر استخوانم توتیا گردد + که از سائیدن صندل کجا نقصان رسد بو را + هفدهم کاف تشبیه و آن در فارسی بمعنی چنانچه و هو بیت چنان مخور و زنگی خام ما + که زنگی خورد مغز بادام را + و از همین قسم است کاف بمعنی نحو بیت نیست در جنگ سلمه اگر او بحو هیچ دغا دار گاو + صاحب جواهر الحروف نوشته که گاهی کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن و واقع میشود چنانکه تبرک بمعنی ده و دیگه مانند تیر و جوال و زر و می شد خشتک بمعنی پارچه چار گوشه که زیر بغل جامه میان پایجامه دوزند چراکه مشابه بخشت باشد و در عربی کاف تشبیه بر اول کلمات عرب مفتوح میشود و آن کلمات را مجرور سازد چنانچه درین شعر شعر نطوبی لباب کبیت العتیق + جوالیه من کل فج عمیق + هژدهم کاف خطاب و آن در آخر کلمات عربی مضاف الیه واقع شود چنانچه کاف الله معک گاهی کاف خطاب مفعول واقع شود بمعنی ترا چنانچه نصرک الله و جزاک الله و گاهی کاف خطاب بمعنی تو آید چنانچه کاتهنیت علی انفسک نوزدهم کاف فاعل و آن در فارسی کمتر آید چنانچه گوزک بمعنی گوز کننده بستم کاف مفعول الیهم کم آید چنانچه پیچک بمعنی غاوره و غیره که پیچیده شده باشد و در جواهر الحروف بجای کاف فاعل و کاف مفعول کاف نسبت نوشته چون پوشاک و معروف است بمعنی گوزه لوله زنبور که جنی کهنه و بزرگ بمعنی تمر و هیستان منسوب به ده بحذف ها مختفی و کودک منسوب بکود که بمعنی فضله و نجاست است بست یکم کاف ... چنانکه ... فرد بیت گر چنین نماید گه صندلین + خرگه حیرانی نباشد کار دین + جامی میفرماید بیت اینهمه شور و اضطراب که چه + وین همه ترک خورد و خواب که چه بست دوم کاف برای آنکه کلام چنانکه در شرح الشعرا نوشته مثالش از زلالی بیت نخواهم جان از و یا برگ گردد + که تیر ستم که شادی مرگ گردد + درین کاف ثانی در مصرعه ثانی نیست مثال دیگر بستی سوم کاف بمعنی چارم این قطعه هلالی قطعه طرازنده داستان کهن + چنین شیع علی بندیگر سخن + که از ... شاهنشهی گرفته شد آن ممالک نهی + و زیادت کاف در اواخر بعضی اسما هم آید چنانکه کنگک بمعنی کف ... و خزان و زلو و زلوک و ریکو و دیگون گاهی بعد و قبل لفظ تا هر دو صورت زائد باشد بست دوم کاف تمثیل چنانچه درین بیت بیت می ... گلگون از لبالب سر نگون + روان همچنان کز دلا کشته خون بست سوم کاف تعریف آید بمعنی معرفه و صفت چنانچه سعدی فرماید بیت درین بوم حاتم شناسی گر + که فرخنده خوئیست نیکو سیر + بست و چهارم کاف چنانچه سعدی فرماید بیت مرا حاجتی شاید ... داده + که همت بر اخلاق حجاج باد + بست و پنجم کاف نفی و این را تفصیله و استفهامیه هم گویند زیرا که نفی و تفصیل و استفهام هر سه ازو مستفاد میشود مصرعه به شک بستر که یک توده گل + مصرعه خزینه تهی به که مردم برنج + مثال دیگر چنانچه سعدی فرماید بیت شرف نفس بجود است و کرامت بسجود + هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود + بست و ششم کاف صله بمعنی کسی مثالش ... هرکه ...

دو دست سست من و دست او دیم یعنی هر کسیکه با من دوست ست جست و نهم کاف بمعنی اگر بیت چهار گرد دو که بسوی عاشق زار بکنی از لطف ای بد خو نگاهی
بست و دهم کاف بمعنی هر که یعنی شرط چنانچه بیت گفته بودی که بیایم که بجان آئی تو من بجان آمدم اکنون تو چرا می نائی و و بست یکم کاف بمعنی هم چنانچه درین
بیت بیت اعتماد بر وفای سنت ای کافر نیست و گر همه می بیاید که ترا باور نیست مثال دیگر بیت بر سوخته جانی که بکشتی در آید گر میرم کباب شست یا بال و پر آید
سی ام کاف بمعنی کس چنانچه درین بیت بیت هر کراستی از ان کس جان دو باشد اخر سوخته اش دیده آتو باشد سی و یکم کاف معترضه بیت
چشم بد اندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر سی و دوم کاف بمعنی قلت مثالش بیت اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله
در انبار سی و سوم کاف بمعنی تا مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من بکنند سی و چهارم برای نسبت چنانکه چوشکو یعنی منسوب
بپوشیدن که بمعنی بکیدن ست و پردک بمعنی میستان و نیز منسوب برده بدانکه این کاف عربی بالف بدل شود چون کالفته و آلفته بمعنی آشفته و جام
چون تاوک و تادل بمعنی گاو و در خزینه ان دکوچ نیوچ بمعنی احول و قسیم چون ترنگ و اسم بفتح موحده بمعنی شبنم و بها چون تارک تاره بمعنی فرق سر و چکادک و چکاوه
نام پرنده و بجیم عجمیه چون ساماکچه شاماچه بمعنی سینه بند زنان و بغین معجمه چون کرگاو و غرگاو و کاف تازی برای نسبت آید چون شنگ بمعنی شوخ و ظریف مرکب
از لفظ شن بمعنی ناز و کرشمه نیز در جواهر الحروف نوشته که کاف فارسی گاهی بغیر کلمه ذات اسماء و حالت جمع زائد هم آید چنانچه نمرگان بمعنی نمرها و در نیاب
شعر نیز مغری ناپسند آورده و نیز کاف فارسی بتبدیل یا بغین معجمه چون گاو و غاو و گلو و غلو و بدال مهمله چون ونگ و دنگ و واژ و زند بمعنی تخت و بالف چون
گستاخ و استاخ و بیادمحرد چون گلو و ولو و بجیم عربی چون گوال و جوال بالضم و تواد چون گل و ول بالضم و گراز و دراز بالضم و جوک نزد بیای تحتانی چون ررگون و
زربون کاشف پیدا کننده و برهنه کننده از منتخب کاک در منتخب نوشته که نان تنک و کنک معرب او ست در سراج قرص نان تنگی کابک بضم موحده
آشیانه مرغان عموماً و خانه کبوتران خصوصاً از برهان کاچک بجیم فارسی و کاف عربی استخوان فوق سر از برهان و سروری کاواک خالی و بی مغز و هر چیزی که میان آن
تهی باشد از برهان و سراج کاچال بجیم فارسی اسباب خانه از برهان کابل بضم با موحده نام شهری از بلاد شمالی هندوستان متصل ملک توران تا لفظ
شهر کابل بر دست کابل نام بحر لیست از فرهنگ و بحر اشعار کاکل بضم کاف دوم عربی موی میان سر مردان و کودکان و موی گردن اسپ
از برهان و سراج و در چراغ هدایت نوشته که کاکل موی تارک سر لهذا تیری را که سر گز ار باشد تیر کاکل زن گویند کافل بکسر فا ضامن از منتخب کاهل
بکسر ها سست و میان دو کتف ستور از منتخب کام مراد و مقصود و بمعنی سقف حلق که بهندی تالو گویند و بکاف فارسی قدم و بمعنی ده و قریه از لطایف
و کام بکاف تازی بزبان هندی بمعنی شهوت جماع ست کام ناکام چار ناچار کاظم بکسر ظا معجمه خشم فرو خورنده و لقب امام موسی رضا ابن جعفر صادق علیهما
التحیه از منتخب کاعب بضم ضد باکره یعنی زنیکه بکارت او رفته باشد از سراج و برهان و در رشیدی زنیکه شوهرش مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و این لفظ
فارسیست کاه و کهنه بباد دادن لاف زدن از بهار عجم و رشیدی و برهان لاف زدن و فخر کردن و در سراج نوشته که حکایات و سخنان بانگ دست بجهت عظم شأن
خود گفتن و آمیختن نوشته اند که کار بی فایده کردن و بعضی نوشته که از اظهار نمودن از بی خبری کاه کهنه بباد دادن بسیه سخاو تو به شعاد مشود تامل کار فرمودن
بعمل آوردن و رواج نمودن کاره با استخوان رسیدن کنایه از تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن از بهار شریعت کابین بکسر با موحده و یا معروف زر یکه
بهنگام نکاح بنام زن مهر مقرر کنند بعربی آن را مهر گویند از برهان و سراج و رشیدی و بعضی بمعنی مهر موجل نوشته اند کار بستن بعمل آوردن از شرح سکندر نامه کار یکرو
کردن قطع معامله و قطع بند کردن کانون آتشدان مطلقاً خواه کوره آهنگران خواه مثل جواله منقل و نام دو ماه است بزبان رومی یکی کانون اول که تقریباً
بهندی پوس باشد دوم کانون آخر که تقریباً ماه باشد از برهان و منتخب و شرح نصاب کاسه لیسان حریصان و گدایان و دون همتان از برهان
کاسه در زیر آن نیم کاسه یافتن فریب کسی ظاهر ساختن و حیلهٔ مشاهده نمودن کاسه بند کردن فخ شاد نمودن طمع داشتن

کاسه بر سر کسی شکستن بسو کردن کسی را از مصطلحات **کاریجان بیدن** ترسیدن از هلاک بیدن **کالیدن** درهم و پریشان شدن و گریختن و رم کردن است که بخلاف فارسیست از رشیدی **کاویان** بفتح واو و دو حرف چه لام یا تحتانی بتقدیر علامت نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاوه آهنگر و آن پوست پلنگ بود که کاوه بوقت کار کردن بر میان می‌بست چون بجنگ ضحاک فریدون آن را علم ساخته بود بهمان اعتقاد آن را بجواهر قیمتی مکلل نموده بود از شرح دیوان خاقانی **کاروان** قافله از برهان **کافتن** بمعنی شکافتن از سراج و برهان **کاویدن** کندیدن از سراج **کاستن** کم شدن گاهی بمعنی کم کردن نیز می‌آید از سراج **کاهکشان و کهکشان** چیزیست بشکل جاده در آسمان از ستارهای خورد باهم پیوسته که شبها گاهی بنظر می‌آید از سراج گویند که راه کاهکشان را از آن کاهکشان گویند که آن مشابه است بخطیکه بر زمین نرم از کاه و غبار کشیدن پیدا آید **کافور خوردن** کنایه از مرده لیست یعنی نامرد شدن از سراج **کائن** بکسر همزه و کر حرف سوم ست موجود شونده و در منتخب مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن است نه نست و کائن بفتح کاف و فتح همزه و تشدید تحتانی مکسوره و سکون نون و کائن بکسر همزه بروزن ضامن و کائی بفتح کاف و سکون همزه و یای تحتانی منون و بفتح کاف و سکون تحتانی و همزه مکسوره منون و کاء بالفتح کاف و سکون همزه و این هر پنج الفاظ در حقیقت گویا یک لفظ است بمعنی کم خبریه لفظ بسیار باشد چنانکه کم رجل بمعنی بسیار مرد اند نزدیک من پس کائن من رجل عندی همین معنی است احتراز از کم استفهامیه کرده است و معنی کم استفهامیه لفظ چند است چنانچه کم رجلاً عندک یعنی چند مرد اند نزدیک تو و کائن اصل همه است و باقی همه بنا بر کثرت استعمال مخفف شده و اندازین لفظ کائن مرکب است از کاف تشبیه و الفاظ ای استفهامیه و تنوین آن را معرب بنون نوشته [illegible] تعالی و کاین من [illegible] شرح نصاب **کاهن** بکسر ها فال‌گیرنده و آواز جانوران و ستاره و غیب گوی از لطائف و منتخب **کائن** و **من کان** بکسر همزه ... سود [illegible] و لطیفه و مرام و فیم کنایه از مخلوقات **کامن** بکسر میم پنهان و پوشیده شونده از لطائف و منتخب **کاشان** نام شهر **کاف ران** بفتح کاف [illegible] بر ران است و این کنایه از فرج ست از لطائف **کاف و نون** کنایه از لفظ کن که کلمه امر است اسم کاف صیغه امر یعنی شو یعنی موجود شو از کان یکون از اول حقیقی کن گفت قلم میدگرید بعد از قلم بحکم آنکه [illegible] تمام عبارت [illegible] **کاوه و دهن اژدها** کنایه از عجز و زنهار خواستن چه رسمست که کاه در دهن گرفته امان میخواهند و این رسم هند است از مصطلحات **کارکسی شدن** مردن از مصطلحات **کارکسی ساختن** کشتن کسی را از مصطلحات **کاسه سرنگون** فلک [illegible] از مصطلحات **کاو و کاو** جستجو و تفحص از برهان و سراج و بعضی بمعنی کاوش نوشته و در [illegible] نیز نوشته **کالیو** بیای مجهول سرگشته و حیران و دیوانه و احمق از برهان و سراج **کامرو** بواو معروف نام ولایتیست باقصای بنگاله که ملک مشرقی هندوستان است **کاوه** نام آهنگریست که بر ضحاک خروج کرده و فریدون را بر تخت نشانده بود و لفظ کاوه بمعنی شجاع است یشرطیکه ها زیاده شمرند از سراج **کالیوه** بیای مجهول سرگشته و حیران و احمق و دیوانه از برهان و سراج و رشیدی و کشف و سراج و جهانگیری در لطائف بمعنی گرو نیز نوشته **کالیده** بیای معروف پریشان و در هم از رشیدی و کشف **کامه** بمعنی کام و مقصود و مراد و نان خورش است ترش مزه از برهان و لطائف **کاشانه** خانه کوچک مختصر از برهان و سراج [illegible] رشیدی نوشته که خانه زمستانی که در آن شیشه‌ها [illegible] روشنی و حسن کرده باشند مانند حمام چه کاش بمعنی شیشه است **کاژه** [illegible] بیوتی که بر آن شاخهای درخت گذارند [illegible] زبان و کودکان [illegible] در آن نشسته [illegible] از سراج و برهان و لطائف [illegible] بکاف فارسیست [illegible] بکاف عربی در ای فارسیست **کالیشه** بکسر یا سوم مده و یای مروف شین معجمه گل عصفر که بسندی گیسو گویند از برهان **کاژیره و کاجیره** بواو مجهول [illegible] مکسور [illegible] [illegible] **کارنامه** [illegible] که نقاش [illegible] اظهار کمال خود بنا سازد و بمعنی جنگ نامه و کتاب تواریخ و کتاب قوانین ریاست [illegible] **کاله** متاع از کالا از سراج [illegible] خام یعنی که هر آن ریاست نیا ساخته باشند

از لطائف و مصطلحات **کار دست بسته** کار مشکل که از دست دیگران تا بسانی صورت نبندد از بهار عجم **کافه** بتشدید فا بمعنی همه از منتخب و صاحب
مزیل الاغلاط نوشته که این لفظ در عربی مستعمل میشود و گرسنون لیکن در فارسی بمعنی خوب آید **کارگاه** جای ساختن چیزها خصوصاً بافتن جامه از سراج **کاوریسه** بر خیره
ریزه و باریک که در جزر و چرخ سپید بکار برده شد **کارطلبی** بهادری و جنگجوئی **کارفرمائی** کار بلند کنند جنبشی که بیکبار جال مانند خال کار بلند و بمعنی ظلم و بیداد
بهار است از بهار عجم **کالیوگی** سرگشتگی و دیوانگی **کارکیائی** بکسر کاف دوم که کاف عربیست و یای تحتانی امیری و بادشاهی و کارفرمائی و بیانش بتفصیل بند
کارکیا گذشت **کاشی** منسوب بکاشان که شهریست در ایران **کاخ مشتری** برج حوت **کاتب وحی** حضرت عثمان رضی الله عنه از برهان **کاوی** بضم بجز دال
مهمله بیانی ست که گلش کمال خوشبو باشد و بهندی آنرا کیوره گویند از سراج و برهان **کاسه بازی** نوعی از رقص و بازیست از عالم شعبده بازی و مراتی بازی و تحقیق آن
آنست که کاسه بازی کسی باشد که خرقه میپوشد و از زیر خرقه ظاهر می آید و در مصطلحات نوشته که دو سه کاسه چینی پر از آب میکنند و کاسه بازان چنانکه گون شد و کاسه را
بر پشت گذارند و بجز یک سر آن را بچسبانند و بدوش خود رسانند و قطره آب از آن بیرون نرود و بمجاز بمعنی مکاری و حیله گری آید **کاغذ شامی** کاغذیست سفید و
و نفیس باشد **کافی** بس شونده که بدیگری حجت نگذارد و ضمان کننده و مجاز بمعنی داناء کارگزار و کارنده و چیکاره و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در علم نحو از منتخب و لطائف
و در بهنده نام رنگی **کاوی** بمعنی آتش را نخ دهند و بر خود از منتخب **کاسوی** سوخوک یعنی کاس و خوک است **کاشکی** کلمه تمنا و اصل کاش که بود ها مختفی که در آخر
کاف بیانی بود بسبب کسره کاف یای تحتانی بدل کرده کاشکی مینویسند از جواهر الحروف **کاراسی** جانوریست که آواز خوش دارد و نام حکیمی که پیش سلطان محمود
احوال سلاطین ماضیه میخواند از سراج **کاتبی** بکسر تای فوقانی شاعری بود عظیم القدر صاحب نسبت با وجود کمال شاعری در فن خوشنویسی مهارت تمام داشت نوعی از ملبوسات
کاولی بمعنی لولی از مصطلحات **فصل کاف مع بای موحده** **کبریا** بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب **کبر** بضم اول و فتح ثانی بزرگان این جمع کبیر است **کبوتر پرپا**
بهر دو بای فارسی قسمی از کبوتر که پر بپا دارد و در پرواز ضعیف باشد از مصطلحات **کبری** بضم اول و فتح ثانی الف مقصوره مؤنث اکبر یعنی بزرگ تر و باصطلاح منطق جزو ثانی
را کبری از آن گویند که به جهت کلیت در قیاس باشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس العالم متغیر صغری است و کل متغیر حادث کبری است و بعضی نوشته اند که قضیه ثانی را کبری
از آن نامند که مشتمل است بر اکبر یعنی محمول نتیجه و گویند که محمول نتیجه اکثر عام باشد و عام نسبت خاص اکبر است یعنی کثیر است در افراد چنانکه کل انسان حیوان صغری است
و کل حیوان جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل انسان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است و لفظ جسم محمول آن ظاهر است که افراد جسم مطلق اکبر است یعنی کثیر است
از افراد انسان زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل است **کبیت** بروزن نصیب بمعنی جزواره و بربری نیز آمده از لطائف **کبت** بالفتح خوار گردانیدن
و هلاک کردن و بر رو افگندن از لطائف و شرح **کبریت** بالکسر و یای معروف و تای فوقانی گوگرد که بهندی گندهک گویند و بمعنی زر و نقره خالص نیز از منتخب و لطائف **کبد** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون بای و دال مهمله جگر که عضویست در پهلوی راست و اکباد جمع آن و بفتحتین بمعنی سختی از شرح نصاب و سراج **کباد** بضم اول درد جگر از شرح نصاب
و سراج **کبود** بفتح اول بروزن مسعود نیلگون از برهان **کباب تر** عبارت از برف ترشح از برهان **کباب قندهار** نوعی از کباب از سراج **کبریت احمر**
گوگرد سرخ کنایه از اکسیر چراکه اکسیر از وی ساخته میشود و آن جزو اعظم اکسیر طلاست گوگرد سرخ نهایت کمیاب است **کبر** بالکسر بزرگی و بزرگ شدن **کبر** بکسر اول و فتح ثانی کلان سالی و پیری
و بفتحتین میوه ایست تلخ و ترش و بزرگ که از آن اچار سازند و در ملک خراسان بسیار پیدا میشود از منتخب و لطائف و شرح نصاب **کبار** بکسر اول بزرگان
و این جمع کبیر است بالضم و تشدید بای موحده و بسیار بزرگ و بمعنی بزرگان با تشدید جمع اکبر است **کبائر** گناهای بزرگ این جمع کبیره است **کبس** بالفتح و سین مهمله خاک انباشتن چاه
و جوی و سر گریبان فرو بردن و بمعنی هجوم بردن و بفتحتین به پیشانی رسیدن بکسر جائیکه چاه بدان انباشته میشود از لطائف و منتخب **کبشه** بالفتح و سین مهمله گوسپند
یعنی میش از منتخب و لطائف **کبوتر دم** بفتح دال و بضم دال نوعی از تکلیف دبیر خاص که شبیه بدم کبوتر باشد از مصطلحات **کبریز**
بکسر اول و بای موحده و کسر راء مهمله و کسر سین مهمله و تشدید بمعنی کلاه از برهان **کبابه** زنانه هندی بمعنی کباب از مصطلحات **کبوتر بام نوکی**

از کبوتر که آواز یاهو دهد از بهار عجم **کبیه** بمعنی پریشه لغت جاه و چیزی که جاک باشد و سر گریبان کشیده و باصطلاح یازده روز و پاو بالا از سال شمسی که بر سال قمری
زائد می افتد و از جمع کرده سال سوم قمری هندی را سیزده ماهه کرده جیبه گویند و ملمند هر یاد یا نام ماه که در حساب سال دیگر توام افتد از او بلپ درج نمایند
کبیشه بضم کاف و فتح بای موحده و سکون تحتانی و شین معجمه نام غلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم **کباده** بفتح کمان بسیار نرم بی زه که پهلوانان کشند و حلقه
از آهن باشد مصطلحات **فصل کاف مع بای فارسی** **کپنک** بفتحتین کاف عربی و بای فارسی و فتح نون کاف نمدی که مردم هنود در زمستان بر دوش گیرند کپان
و بای فارسی شده و ترازوی کلان که بدان هیزم قماش و جز آن سنجند و وزن کنند حبسه تک گویند از کشف برهان و سراج بتخفیف بای فارسی نیز آمده **کپی** بفتح اول و کسر بای فارسی
و یای معروف بمعنی بوزینه از لطائف جهانگیری و برهان و بعضی نوشته که بمعنی بوزنه سیاه و سراج نوشته که ببای موحده و تشدید و تخفیف بمعنی بوزینه و بعضی بمعنی بوزنه سیاه نوشته اند **فصل**
کاف مع تای فوقانی **کتاب** بکسر اول نوشته بمعنی نوشتن و اندازه و فرض کردن و آزاد کردن غلام و کنیزک بمال و مثل آن **کتاب** بالضم و تشدید نویسندگان بمعنی مکتب
و دبیرستان از منتخب و صراح و لطائف و کشف بالضم و تخفیف نیز بمعنی کتب آمده و یکی از ارباب تحقیق نوشته که کتاب بکسر اول یکی از اوزان باب تفعیل است
بمعنی نوشتن پس بمعنی مکتوب مستعمل می شود باعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته میشود و در خیابان نوشته که کتاب بالضم و تشدید نویسندگان چرا که این جمع مکسر کاتب است و بمعنی
مکتب و دبیرستان در قاموس که بمعنی نویسندگانست و مکتب دبیرستان چنانکه در صحاح است خطاست و بعضی محققان نوشته که خطا نیست بلکه مجاز است **کتب**
بضمتین جمع کتاب از منتخب **کتائب** بفتح اول و کسر همزه جمع کتیبه که بمعنی لشکر است **کتیب** بفتح اول و کسر ثانی بروزن نصیب نوشته شده و بکسر تای و یای
مجهول اکثر کتاب را ماله نیز گویند که حرکت ما قبل الف را بکسره مایل سازند بطریقی که الف بصورت یای مجهول پیدا شود و در تلفظ و در کتابت نیز چنانچه کتاب و کتیب و
رکاب و رکیب و حساب و حسیب قبال و قبیل و در الفاظ فارسی نیز اماله میکنند چنانکه ازیر و امید اماله ازار و آماد باشد **کتت** بالفتح لفظ هندیست بمعنی چارپائی و درین لفظ لبس کرده اند
از مصطلحات **کتر** بفتح اول و کسر ثانی کوهان شتر از منتخب و صراح و شرح نصاب **کتورمش** بمعنی اورده **کتف** بفتح اول و کسر ثانی از منتخب و بکسر اول و سکون
ثانی و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده یعنی شانه مردم از مدار و کشف و صحاح **کتل** بضم اول و فتح تای زمین بلند و صحرا از رشیدی **کتم** بالفتح نهان داشتن و راز پوشیدن
و نبات و پوشیدگی و بفتحتین گیاهیست که بدان خضاب کنند از منتخب و لطائف بفتحتین گیاهی که خلط کرده میشود با وسمه و در برهان نوشته که لفظ عربیست بالفتح
بمعنی پوشیدن و اخفا و برگ نیل که از آن وسمه سازند و بفتحتین گیاهیست شبیه بوسمه که داخل بوسمه کنند **کتام** بالفتح نهان داشتن از لطائف **کتمان** بالکسر پوشیدن
راز و پوشیدگی و پوشیدن گواهی و غیر آن از لطائف **کتان** بالفتح و تشدید و تخفیف فوقانی هر دو درست نوعی از جامه باریک که از پوست گیاهی بافند و بمعنی
تخمیست که روغن چراغ از آن حاصل کنند بهندی السی نامند و در سراج نوشته که کتان مخفف شده و جامه است معروف که شعاع ماه پوشیدن آن سبب ماه
گفته و بعضی گویند که کهنه گرداند آن و شده که این معنی را اصلی نیست در کلامه و بعضی گویند که جامه مذکور را از پوست ساق درخت کتان که تخم معروفست بافند چنانکه
در شرح نصاب نوشته که در بعضی بلاد پوست ساق درخت کتان کشیده رشته رشته کرده مثل ابریشم پنبه رشته ازان جامه می بافند و آن جامه در متانت قوت ندارد
کتایون بفتح اول و ضم یای موحده بروزن فلاطون نام دختر قیصر روم که در نکاح گشتاسپ بود و اسفندیار ازو متولد شده از برهان جهانگیری و موید **کتیبه**
بروزن نصیبه بمعنی لشکر و نام قلعه ایست از قلاع خیبر از منتخب **کتاره** بالفتح لفظ هندیست که کتارا و کتاری بهندی حذف ها مشهور است از برهان و بعضی بمعنی خنجر و شمشیر
نیز نوشته و در رشیدی مسطور است که در اصل قتاره است معرب ست اهل هند چنین گویند **کتاکه** بالضم مقصا کوچک و سطر و این لفظ ترکیست **کتابه** بکسر اول بروزن ساوه
آنچه بخط جلی نسخ یا نستعلیق یا بخط طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه و امثال آن نویسند و یا نقش کنند از برهان و موید و مدار و کشف **کتبه** بفتح اول و سکون تای فوقانی
و بای موحده مصدر بروزن فعلیست یکبار نوشتن فارسیان گاهی بمعنی مفعول نوشتن آید و بفتحتین جمع کاتب **کتابی** بالفتح و تشدید منسوب بکتاب که
بالضم و تشدید بمعنی مکتب و دبستانست و بکسر اول و تخفیف فوقانی بمعنی کافر کتابی که دین منسوخ دارد **کتان مثقالی** نرمی که کتان آن بکسر تا باشد از ...

فصل کاف مع تاء مثناة **کلثبت** ... رنگ گردآمده و بلند شده از منتخب **کلثبت** ... با زمین و تو در تو باشند و کثرت بسیار شدن
و مجاز بمعنی ... بود ... بمعنی ... باشند **کثرات** ... بفتح ... منتخب و سطبر و بلند شدن و بزرگ شدن از منتخب
و غیره **کثیف** بسیار ... کثیف سطبر و تیره ضد لطیف از لطائف و منتخب ... تو در تو و بلند ... رنگ تو در تو باشند ... جمع
کثیب است **فصل کاف مع جیم عربی و فارسی** ... حروف و معنی ... بسیار آمده ... مصطلحات **کج** ... بفتح کاف و سکون جیم ... فصیح باشد
از زبانش کلمات خوب جاری باشد ... **کجاواج** بالفتح ... جیم عربی بمعنی ... **کج** ... بل باریک ... نگین گرداند
و مربع ... باشد ... **کچک** ... که فیلبانان ... دست میدارند ... لباس ... بمعنی نیز است که مردم
در ... **کچکول** ... بضم اول ... مصطلحات ... بفتح ... **کچکول** کاسه گدایان از
برهان **کچیم** ... کاف و کسر جیم عربی بمعنی ... رنگ ... است ... برهان
کچه کل گردن ... عیب ... بشارت بدان کنند ... آید
... از برهان ... پهن ... **کچه** ... جیم ...
... کمین ... بمعنی ... بمعنی ... از برهان ... بالفتح ... جیم عربی ... کرباس ...
... **فصل کاف عربی مع حاء حطی** **کحل** ... سرمه ... از منتخب ...
... **کحیل** بفتح
اول ... چشم ... **کحل** ... [illegible] **فصل کاف مع خاء**
معجمه **کخ کخ** بکسر ... کاف ... بمعنی ... بضم ... **کخ** بالضم ... کیامیت که بدان
کد ... بمعنی ... و غیره ... برهان ... و بمعنی ... ترتیب ... لباس رنگین ... باشند
نیز آمده ... برهان ... **فصل کاف مع دال مهمله** **کدخدا** ... خانه ...
... نیز آمده ... ... مولود ... از سراج
کد بالفتح خانه ... از سراج و برهان **کدر** بفتح اول و کسر دال مهمله تیره ... نصاب ... تیرگی ... و در ... معنی
... **کدیور** ... گلیست معروف از منتخب و برهان ... **کدیور** بکسر ... مزارع و دهقان ... و جهانگیری ...
و دال ... اول ... برهان بمعنی صاحب خانه نیز نوشته ... خانه ...
... کدو ... بمعنی ... بمعنی ...
... ترکیب ... **کد** ... ترکیب ... **کدو** ...
... **کدام** ... استفهام باشد ...
... **کدیا** ... **فصل کاف مع ذال معجمه**
کذب بالکسر دروغ و بالفتح ... نیز ... **کذاب**
الکذاب بالکسر و تشدید ... معجمه ... بالفتح و تشدید دال ... **کذا** ... مخفف ...

فصل کاف مع راء مهمله کرا بکسر اول کرایه دادن و کرایه از منتخب کرویا بالفتح و واو مکسور و تحتانی بر وزن غضیا نوعی از زیره که معروف و مشهور
است از برهان کربلا مشهد حضرت امام حسین صلوات الله علیه ظاهرا این لفظ در اصل کرب بلا بوده باشد با و اول را حذف کرده اند چرا که چون دو کلمه را ترکیب دهند
و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد آخر کلمه اول را حذف کنند کری بالفتح اول و دوم تحتانی و در آخر الف مقصوره نوعی از مرغ حباری که نر باشد و آغاز خواب از منتخب
کرب بالفتح اندوه که نفس را بگیرد و بی آرام کردن اندوه کسی را و بفتحتین بی آرام و اندوهگین شدن از منتخب و لطائف بحر الجواهر و مدار کروب بضمتین جمع کرب کرنب
بفتحتین و سکون نون بازو حدو کلم که آن را کرم کله گویند از برهان و سراج و مدار و در منتخب بالفتح و نون مفتوح کرسی اصطرلاب چیزیست بلند در اصطرلاب که عروه
اصطرلاب بر و بسته باشد کربت بالضم اندوه از منتخب کرت بالفتح و تشدید راء نوبت و بار چنانکه سه کرت بمعنی سه بار کرات بالفتح و تشدید راء بارها جمع کرت
و بضم کاف و تخفیف راء جمع کره که بمعنی گوی باشد یا هر چه مثل گوی مدور باشد کراهیت بالفتح اول و کسر هاء و تخفیف یاء تحتانی ناپسند از سراج و در خیابان نوشته که
کراهیت بر وزن صلاحیت و بتخفیف و تشدید ناپسند داشتن کرخت بالفتح اول و ثانی و سکون خاء معجمه بمعنی عضو بی حس و حرکت و بمعنی سخت مستعمل از برهان کروت نام
ظرف آب کرات بالضم و تشدید راء و ثاء مثلثه گندنا از منتخب کرخ بفتح اول و سکون ثانی و خاء معجمه دهی است قریب بغداد و قبیل محله از بغداد و بفتحتین مخفف کرنخت
از لطائف و برهان و سراج کرد بالفتح کار و عمل و بالکسر نیز بهمین معنی آمده و بالضم طائفه است از صحرا نشینان و بمعنی قطعه زمین که کنارها از بلند ساخته در میانش
زراعت کنند و انگبیر و بمعنی شبان از برهان و لطائف و رشیدی و سروری و جهانگیری کرد ناکشاد بضم اول بمعنی بچه سگ که هنوز سوار بر آن نکرده باشند کردار بالکسر
طرز و روش از سراج و در جهانگیری و برهان کار و عمل و فعل و بعضی نوشته که کردار اگرچه بالکسر مشهور است مگر قیاس میخواهد که بالفتح باشد چرا که چون بر لفظ آر که آن دو معنی
میدهد یکی صیغه نفی را یا بر ماضی بمعنی مصدر شود چنانکه گفتار و رفتار و دیدار کردگار بالکسر نام حق تعالی و معنی لفظی این لفظ کننده طرز است از سراج و رشیدی
نوشته که معنی ترکیبی این لفظ خداوندگار کرد بالفتح بمعنی کار و گار بمعنی خداوند کر بالفتح ناشنوا یعنی کسیکه گوش او چیزی نشنود از برهان و سراج و بالفتح و تشدید راء در عربی
بمعنی بازگشتن و بازگردیدن و حمله نمودن و بالضم پیمانه است از ده و شصت و دو دستی شصت صاع نام دو رود است یکی در شروان که زیر مداین ... و دیگری در
فارس از منتخب و لطائف و برهان کرار بالفتح و تشدید راء اول بازگردنده و بازگرداننده و بسیار حمله برنده از نجاست لقب حضرت علی کرم الله وجهه زیرا که آنحضرت در جنگ
بر صف اعدا بار بار حمله میبردند و هیچ اندیشه نمیکردند از منتخب و لطائف و غیره کرور بفتحتین بازگشتن و واگردیدن از منتخب و غیر آن کرز بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح
زمین سخت پشته پشته از برهان و مؤید کرباس بالکسر و باء موحده و سین مهمله جامه سفید معروف از منتخب و مؤید و مدار و در سراج نوشته که این معرب کرپاس است که بالفتح باشد و
در رساله معربات نیز نوشته که کرباس معرب کرپاس است که بفتح اول و باء فارسی لفظ هندی است بمعنی پنبه و مجازا بمعنی جامه که از پنبه ساخته شود و در وقت تعریب
اول را کسره از آن داده اند که وزن فعلال بالفتح از غیر مضاعف در کلام عرب نیامده است کراسه بضم اول یک جزو از اجزای کتاب و سیپاره قرآن مجید و این
جمع کراس است که بضم و تشدید راء باشد کریاس بالکسر و یاء تحتانی و سین مهمله در کتب لغات عرب مثل صراح و قاموس بمعنی طهارت خانه که بر بام ساخته باشند مگر در منتخب
بمعنی بالاخانه و در خانه و در برهان و کشف و مدار و جهانگیری و مؤید بمعنی بالاخانه و دربار بادشاه و امرا کرس بکسر اول و سکون راء مهمله سرگین ... از خیابان
نوشته که بمعنی کرس سرگین باشد که بگل و آب آمیخته کهگل سازند کرگس بالفتح و کاف دوم فارسی مفتوح و سین مهمله طائریست معروف مردارخوار که بهندی گدهـ گویند و کرکس
تازی است و بمعنی تیر بکار برند و مجازا پرهای تیر را نیز کرگس گویند و کرگسان گردون دو ستاره اند بصورت کرگس یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع گویند از
لطائف و غیر آن کرفس بفتحتین و سکون فاء و سین مهمله دوائیست مانند اجواین که آن را خوش و تیز باشد و آن را جمود ... دوائیست از خواص آن ... که گزیده گزنده را بخورد
فی الحال بمیرد از منتخب و لطائف کربس بالفتح جلباسه کرفش بفتح اول و سکون ثانی و فتح فاء و شین معجمه جلباسه و آن جانوریست که در سقف خانها باشد و بهندی
چھپکلی گویند از برهان و سراج کرش بالفتح و بفتح اول و کسر دوم و شین معجمه شکنبه و ستور نشخوار زننده از منتخب کراغ بفتح اول و غین معجمه بابچه گوسفند که دو چند بمعنی ساق

ساق حیوانات ست و بمعنی کوه و گرد و اسپان و نقطیکه بان اسپها را فراهم آورند از منتخب کرچ بفتحتین آب باران استاده و آب بهان خوردن از جو و بایک ساق شدن
از منتخب و لطائف کرگ بفتحتین و کاف دوم فارسی مخفف کرگدن و آن جانوریست که بهندی گینڈا گویند از رشیدی و سراج و برهان و در بعض شروح سکندرنامه نام
ملکی از روس نوشته و بفتح هر دو کاف عربی دهی ست متصل بکوه لبنان کذا فی القاموس و در منتخب بفتحتین قلعه ست بنواحی بلغار و در برهان بفتحتین هر دو کاف عربی
نام پرنده ست دم دراز که سیاه و سفید باشد و بیشتر بر کنارهای آب نشیننده از عقعق نیز گویند کرناتک بالفتح و نون و تای هندی مفتوح و کاف عربی نام شهریست از ملک
دکن کرنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی بر وزن تفنگ اسپ سرخ رنگ از برهان و رشیدی و کشف کردک بالضم و دال مهمله مفتوح و کاف عربی
قوی هیکل و بکسر اول بیحیا و زبان آور در فرهنگ دیده شد کرم بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور و بفتحتین مروت و سخاوت و عزیزی و بزرگواری از منتخب و لطائف
و شرح نصاب و نیز در لطائف نوشته که کرم بالضم بمعنی غم و اندوه و سخت کرام بکسر اول بزرگان و این جمع کریم است کروم درختان انگور و غمها و اندوه ها از لطائف
کرشم بکسر تین بمعنی کرشمه از لطائف کردهام کردارهای من از خواب مثنوی معنوی نوشته شد کرکم بضم هر دو کاف عربی زعفران از مدار کرزم بفتح و حرف سوم زای معجمه
مضموم گیاهی باشد خوشبو از سر درد و مدار و ابراهیمی کران بکسر اول در عربی نام سازی که آنرا بربط نیز گویند و بفتح اول در فارسی بمعنی کناره چیزی و انتهای چیزی از کشف
و برهان و رشیدی و مدار کرمان بالکسر نام شهریست از قاموس و لطائف و در جمیل نوشته که بفتح اول ست و گاهی بالکسر آید فرش آنجا بغایت نفیس باشد و زیره سیاه
از نواحی آن خوب بهم میرسد کرکن بفتح هر دو کاف عربی خایه و نیم پخته را گویند که بریان کنند خواه نخود باشد خواه گندم و جو از سراج و برهان کردستان
بضم کاف و کسر دال ملکیست از ایران کرگدن بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و فتح دال مهمله جانوریست شبیه بگاومیش و فیل و در جسم کوچک از فیل و کلان
از گاومیش و پوست او بغایت سخت باشد و یک شاخ دارد بر پیشانی که بهندی گینڈا گویند و بچه بعضی از اهل لغت نوشته که چند فیل را شکار کرده میخورد و بچه آن
خار دار باشد و بعد پنجسال متولد میشود همه خرافات ست از سراج و برهان کرانیدن و کراندن هر دو مصدر متعدی کردن ست و کنانیدن که در عوام مشهور ست غلط باشد
باین قاعده که هر مصدر لازم را که متعدی سازند حرف و نون تا قبل دن که علامت مصدر ست آرند چنانچه از گردیدن گردانیدن اگر علامت مصدر تن باشد اول
امر آن مصدر بر آورند و بعد آن الف و نون و یا آید کرده بدال و نون مصدر متعدی نمایند و گاهی یا را از آن حذف سازند چنانچه از سوختن سوزانیدن و سوزاندن
از رسیدن رسانیدن و رساندن از نهر الفصاحت و نزد اکثری کنانیدن صحیح باشد بقاعده که در مصدر صاحب تن مذکور شد چه نزد ایشان در متعدی کردن
مصادر صاحب تن و دن قاعده واحد ست چنانچه از رسیدن و سائیدن و خواندن و رماندن و سایاندن و خواناندن می آید کراجیدن بجیم عربی فریاد کردن
مرغ خانگی بوقت بیضه نهادن از برهان کزاریدن بضم و بکسر میدین بنا و بکاف فارسی نیز آمده از برهان کردن سوای معنی معروف بمعنی شدن نیز آمده چنانچه
نور الله خان از در شرح گلستان بمقام باب پنجم نوشته اند گر من از من لواو حافظه مغرب مشرق از سراج قران السعدین کرکسان کردن دو ستاره بصورت
کرگس یکی از دائره و دیگر از نسر واقع گویند کروبیان بفتح و تشدید و تخفیف رای مضموم و واو معروف و با موحده و تحتانی فرشتگان مقرب از برهان و لطائف کرامت کردن
دادن کرپه بکسر اول و فتح ثانی کشتی خرد که در دریا باشد از جهانگیری کرباسو بالفتح و با موحده و ضم سین مهمله بمعنی جلپاسه که بهندی چهپکلی گویند از سراج کراسه
بضم اول و فتح سین بمعنی قرآن مجید و مطلق کتاب از برهان و در منتخب بالضم و تشدید سای مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام الله و این لفظ عربیست کرانه
بفتح اول و نون بمعنی کناره هر چیز از برهان و رشیدی کرایه بکسر اول و یای تحتانی اجرت بار کردن اسپ و شتر و بهل اجرت نشستن خانه و دکان از برهان و بعضی
بمعنی مزدوری و سرا و از نیز نوشته و این لفظ عربیست که فارسیان از جنس کلام خود میدانند کراینده بکسر اول کرایه کننده از سراج و این اشتقاق از مصدر
جعلیست نه عام طلبیدن و فهمیدن نیز که لفظ کرایه عربیست کرسنا بالفتح و سین مهمله و نون هر دو مفتوح غله است تیره رنگ که طعم آن مابین عدس و ماش ست از برهان
صاحب مصطفوی نوشته که بهندی آنرا مسر گویند کره بضم اول و تخفیف رای مهمله بمعنی گوی که بدان بازی کنند و هر چیز مدور و گرد و گردش گیتی باشد و بضم و تشدید

بچه اسپ و خر بمعنی تازیانه و بضم اول و سکون را اظهار با خوشی و بفتح اول و سکون ثانی جبر و نارضائی و بفتح اول و کسر ثانی بر وزن خجل بمعنی
کریه و ناخوب و بضمتین مخفف کروه که بهندی کوس گویند و بمعنی سپ تازیانه و بمعنی کوس فارسیست و باقی عربی از منتخب و لطائف و برهان و مدار و چراغ هدایت
کروه بضمتین بهندی کوس گویند و آن چهار هزار از مستار زمین باشد و نزد بعضی سه هزار گز و هر گز و فراع و هر فراع هشت گره از مؤید و سروری و برهان و
جهانگیری و دیگر کتب هیئت هندیان و یونانیان و رساله حساب جمع در کتب کرده در تعیین کروه اختلاف بسیارست مگر خلاصه همین ست که نوشتم کرشمه
بکسرتین اشارت بچشم و ابرو از بهار عجم و برهان بمعنی غنج در سنسکرت و کشف بفتحتین گرم هیلیه بکسر اول و کسر با فارسی کرم ابریشم از لطائف کراقی بالضم و تشدید را
مهمله و ثانی شعله گندناگون کرملائی نوعی از پارچه تافته کرمی بفتح نام شعرا کرکی بالضم و کاف دوم عربی مکسور بمعنی کلنگ که طائر معروف است از منتخب
کرنزی بالضم و بای فارسی مکسور مکاری و حیله گری بمعنی مجاز در کشف و بعضی محققان بضم کاف فارسی و بضم بای عربی نوشته و بیانش خواهد آمد انشاء الله تعالی
گروبی بالفتح و رای مهمله شده مضموم و کسر بای موحده بمعنی فرشته مقرب خیابان نوشته که کروبی قسمی ست از ملائکه مقربه و در قاموس الکروبی بتخفیف الراء
سادات الملائکه و تشدید را نیز واقع شود کرسی بالضم تخت کوچک و فلک هشتم و کرسی خط برابر و بمقام خود و نهادن حروف در نوشتن و کرسی ایوان و خانه
عبارتست از بلندی زمین ایوان و خانه از لطائف و چراغ هدایت و فتح کاف متراد معجمه گزاز بضم کاف و هر دو زای معجمه درست که از سختی سرما در بندگاه گردن
و سینه بسبب تشنج و انجماد اعصاب پیدا میشود از بحر الجواهر و کشف حدود دالارض گز بالفتح و بای عربی بمعنی گج نوعی از ابریشم کم قیمت فرعرب ازبرهان
کزلک بکسر اول و ثالث و هر دو کاف عربی کارد کوچک از مؤید و برهان و کشف و مدار و سروری مگر در جهانگیری بکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف دوم عربی و در سراج و نو
که بکاف عربیست و قیل بکاف فارسی و بالفتح و کسر اول و لام مفتوح بمعنی مطلق کارد کوچک گزنگ بفتح فوقانی فارسی انگشتی که فیلبانان بر سر فیل زنند کژدم بفتح کاف و دال
و فارسی هر دو درست و بکاف فارسی چنانکه کمان بر زند خطاست از دم بهشت سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جو روید از برهان کژمژ بان بفتح اول و الف و دوم و چهارم زای
فارسی طفلی که زبانش بکلمات خوب جاری نشده باشد در برهان بمعنی نحیف بفتح و در سراج نوشته که بمعنی کسیکه زبانش کژمژ است و هر دو لفظ مستعمل کج و مژ از تو اول است
گزبره بالضم و بای موحده مضموم و رای مهمله مفتوح گشنیز سبز از برهان و شرح نصاب کژه بفتحتین و زای فارسی گوشت پاره که در حلق آویزان باشد بهندی کوا نامند و بعضی کاف
گویند از غرائب اللغات و برهان و بمعنی کار و بزرگ حمندار که بدان گوشت قیمه کنند و در جا بمعنی مژه در تحت دیده شده کژ زخمه بدعمل و دغاباز از سراج فصل کاف مع
سین مهمله کسا بکسر اول بمعنی گلیم که آنرا پوشند از منتخب کسری بالکسر و رای مهمله مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان و در قاموس است کسری معرب
خسرو که بمعنی واسع الملک است از سراج و رساله معربات و در خیابان نوشته که کسری معرب خسرو لقب نوشیروان و دیگر ملوک فارس و مدائن لهذا جمع اکاسره می آید
کسنی بفتح اول و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا نوعی از کاسنی صحرائی که تلخ باشد کسب بالضم کنجاره روغن و آن ثفل روغن است و بالفتح بمعنی
حاصل کردن و مجازا بمعنی هنر و پیشه از لطائف و منتخب و غیره کسوت بالکسر جامه پوشیدنی از منتخب کسالت بفتح کاهل شدن از منتخب کساد بفتح
اول و دال مهمله ناروائی متاع و بی رواجی شیاء و عدم خریداران از منتخب و سراج و هم در سراج نوشته که کساد بزیادت یا نیز آمده کسر بفتح اول و سکون ثانی
شکستن و شکستگی و حرکت زیر چرا که تلفظ آن با انکسار لب زیرین حاصل میشود و بالکسر و فتح سین پاره ها جمع کسره از منتخب و غیره کسور بضمتین جمع کسر از منتخب و بیشتر
استعمال این لفظ در پاره های اعداد آید چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس و غیره کسیر شکسته شده کس بالفتح بمعنی یار و رفیق مرد شریف بمعنی مطلق آدمی
نیز می آید از خیابان کسوف بضمتین گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و در عرف کسوف در آفتاب و خسوف در ماه گویند از منتخب کسیف پوشیده و بدحال
از منتخب کسل بفتحتین کاهلی و سستی از منتخب جز بهر و مؤید و مدار گسال در حاشیه مثنوی این لفظ را بمعنی دور و جدا نوشته است و در
فرهنگ یافته نشد ظاهرا ترجیح بکاف فارسی باشد گسیل بضم اول بمعنی گریزان و فرستادن از لطائف و مؤلف گوید که این لفظ بکاف فارسی

صحیح باشد کُسایان بالفتح کابلی و سست کس و کو هر دو کاف عربی بمعنی اقربا در رقعات از مصطلحات کسیده نام مرد و دستار بی رواج از صراح و منتخب کسمه بالفتح موی جنس
که عوض لف آن را اعتراض کنند و خم داده بر رخساره آویزند از سراج و رشیدی و برهان و کشف کسائی بکسر اول نام شخصیست قاری و نحوی مشهور که او اکثر
کسار یعنی گلیم پیچیدی از منتخب کسنی بالفتح مخفف کاسنی از برهان کسی این لفظ برای نکره ذوی العقول می آید چنانچه گوئی کسی درینجا نیست یعنی آدمی درینجا نیست و در
غیر ذوی العقول استعمال این لفظ نباید ساخت و آنچه بعضی گویند که کسی حویلی و کسی خط و امثال اینها محض غلط است از نهر الفصاحة و غیر آن و در لفظ کسی یا اصلی نیست
گاهی برای نکره باشد و گاهی برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کسی سوای معنی معروف بمعنی ضمیر متکلم و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از ظفرت بیت از تن سرم
جدا کن و از من جدا مباش * بیرحم باش جان کسی بیوفا مباش * مثال معنی دوم اشرف گوید بیت بیا که بر سر راهست نگاهم از عینک * بکف گرفته
ترازوی انتظار کسی گستی بالضم و سین مهمله ماخوذ از گستن که بمعنی بالیدنست و بمعنی کوفتن نیز و مجازاً بمعنی آنکه دو شخص ایستاده باهم آویخته زور آزمائی کنند از برهان و جهانگیری و
بهار عجم و موید **فصل کاف مع شین معجمه** * کشکاب بالفتح آش جو که برای بیماران پزند از برهان کشتاسب نام پادشاه چون این لفظ بکاف
فارسی ست لهذا تفصیل آن در کاف فارسی مسطور است کشت بالکسر زراعت و اصطلاح شطرنج بودن شاه در آنخانه که اگر در آنجا سوای شاه مهره دیگر باشد
کشته شود کشوث بضمتین و سکون واو معروف و ثای مثلثه نام دوائیست که تخم آن را البربانی دینار گویند و شربت دینار از انست از برهان کشاد بضم کاف عربی و فارسی صیغه ماضی
است از کشادن بمعنی فراخ و تیر از کمان رها کردن و بمعنی خوشی و فتح نیز آمده از برهان رشیدی و در جواهر الحروف نوشته که لفظ کشاد را مردم فارس بکاف فارسی و اهل ماوراء النهر بکاف
عربی استعمال کنند کشتکدار بکسر مین پاسبان چوکیدار کشمر بکسر اول و فتح میم نام دهیست از ولایت ترشیز و بالفتح و بالکسر و میم مکسور مخفف کشمیر که شهر معروفست از برهان کشور بالفتح
از جهانگیری و بهار عجم و در برهان و موید و کشف و مدار بالکسر است بمعنی ملک و صاحب مدار نوشته که هر کشور از کشورهای هفتگانه بیکی از سبعه سیاره تعلق دارد چنانچه هند تعلق بزحل است
و چین بمشتری و ترکستان بمریخ و خراسان بآفتاب و ماوراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر کشکنجیر بضم اول و سکون شین معجمه و فتح کاف عربی و سکون نون و جیم معنی
مکسور و یای معروف و رای مهمله چیزیکه بدان دیوار قلعه می شکنند و بمعنی توپ مجازست و این مخفف کوشک انجیر است و معنی ترکیبی این لفظ قلعه شگاف است از جهانگیری و سراج و در
موید بمعنی کده نوشته کشاورز بفتح اول و چهارم و در آخر زای معجمه مزارع و دهقان از موید و برهان و جهانگیری و رشیدی و کشف و صاحب مدار بکسر اول نوشته و بعضی گویند که در اصل
کشت ورز بود تا را برای تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف و غیره نوشته که در اصل کشت آور بود تا را بجهت تخفیف حذف کردند و قاعده است
که زای معجمه را در فارسی در بعضی الفاظ زائد هم می آرند کشنیز بالضم تخم معروفست از موید و کشف کشن بالفتح بغل و سینه و کمر از رشیدی و برهان و در کشف بمعنی جیبگاه و در
برهان نوشته که کش نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک بنخشب ابن مقنع هر شب ماهی از چاهی که در نواحی شهر کش واقع است می برآورد کشیش لفظ ترکیست بفتح اول
و بدو شین معجمه بر وزن حریص پیشوا و معلم ترسایان و زاهد نصرانیان و بت پرستان از موید و کشف و برهان و چراغ هدایت و لغات ترکی و رشیدی کشاف
بالفتح و تشدید شین معجمه بسیار پیدا کننده و بسیار پرده کشاینده و نام تفسیر از جار الله زمخشری کشف بالفتح برداشتن پرده از روی چیزی و کشاده و
برهنه کردن و بفتحتین جانوریست که در آب ماند و آنرا باخه و سنگپشت گویند از لطائف و منتخب کشک بالفتح و هر دو کاف عربی دوغ خشک شده و بعضی
گویند که بمعنی جو مقشر و نام طعامیست مثل هریسه که از آرد گندم یا جو و شیر گوسپند راست کنند از برهان و سراج و بضم اول و فتح ثانی بمعنی قصر و ایوان چرا که مخفف
کوشک باشد و بکسر اول و ثانی در ترکی بمعنی پاسبانی از لغات ترکی نوشته شد کشکول بر وزن مقبول کاسه بزرگ که گدایان دارند از سراج و جهانگیری و برهان
کشخان بالفتح و خای معجمه قلتبان و دیوث از برهان کشیشان زاهدان نصاری و تفصیلش در کشیش گذشت کشیدن بمعنی جماع نیز آمده
از مصطلحات کش زدن بالفتح دست در گردن حریف زده نمود کردن از چراغ هدایت و در شرح گل کشتی بضم کاف ناگهان دست در گردن حریف انداخته
زمین گیر کرده بر زمین زدن کشادنامه بضم کاف عربی و فارسی فرمان پادشاهی و پروانه معافی و طلاق همه از برهان و غیره کشته بالکسر بر وزن رشته

معنی آلو وشفتالو وزردآلو وامثال آن که هسته آنها بیرون ساخته خشک کرده باشند از برهان ودر آئین اکبری نوشته **گشته** بالکسر چیزیست مرکب از عود ولوبان وصندل
ولادن ومشک ونبات وگلاب قرص بسته نگاه دارند در سوختن بوی خوش دهد و بالضم بمعنی مقتول ومجازاً بمعنی عاشق **کشنیزه** غوره انگور که در ابتدا برآید کشنیز باشد
کشتی بالفتح سفینه که در دریا باشد ونوعی از پیاله شراب از برهان وموید ورشیدی وسراج ونیز صاحب رشیدی نوشته که تحقیق آنست که بفتح کاف فارسی است منسوب بگشت
دسیر وکشتی بالضم مصارعت از روی تحقیق این لفظ بمعنی بسین مهمله است منسوب بکستن که بمعنی کوفتن است چون دو کس باهم کشتی گیرند یکی مر دیگر را میخواهد که بر زمین
بکوبد از رشیدی ودر جهانگیری وبرهان وسروری وبهار عجم نیز لفظ این بدین معنی بسین مهمله تحقیق شده **کسیکچی** بکسر اول وثانی پاسبان **فصل کاف**
مع ظای معجمه **کظت** بالکسر وتشدید ظای معجمه وتای فوقانی پری معده وپری مطلق از شرح نصاب **کظم** بالفتح خشم فرو خوردن از منتخب **کظیم** خشم فرو خورنده
از منتخب **فصل کاف مع عین مهمله** **کعب** بالفتح وبای موحده شتالنگ وبمعنی استخوان مربع که بدان بازی نرد بازند بمعنی اول از منتخب ولطائف ودر اصطلاح
علم حساب نام مرتبه سوم است از منازل جبر ومقابله چنانچه مرتبه اول را شی گویند ومرتبه ثانی را مال ومرتبه ثالث را کعب چون شی را در شی ضرب کنند مال گویند
وچون مال را در همان شی ضرب کنند کعب نامند مثلاً عدد سه را شی فرض کردیم وچون سه را که شی باشد در سه ضرب کردیم نه حاصل شد واین نوع حاصل ضرب را مال نامند
وچون مال را که نه است باز در شی که سه است ضرب نمائی بست وهفت حاصل شود واین قسم حاصل ضرب را که مرتبه سوم است کعب نامند ونام پدر قبیله از عرب ونام
بازی اطفال ونام یکی از اصحاب یعنی کعب بن زهیر که مداح حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود **کعوبت** بضمتین وحرف چهارم بای موحده نخوست ودشواری از شمسی این لفظ
که در نامه ابوالفضل آمده است بمعنی مذکور مناسب مقام نمی نماید ونه موافق لغات معتبره پس از صراح وقاموس وغیره بمعنی بلندی وترفع مفهوم میگردد چون مرادف
شماتت واقع شده وشماتت بمعنی شاد شدن است بر رنج دشمنان پس کعوبت هم بمعنی بلندی وترفع خود باشد بر مخالفان وغالب اینست که کئوبت باشد
بضم کاف وضم همزه بمعنی شکستگی وبدحالی چنانکه از قاموس وصراح ظاهر میشود وآنچه در نسخهای حال بعین یافته میشود باتباع تحریف کاتبان قدیم است **کعیت**
بضم اول وفتح عین مهمله وسکون تحتانی وبعده فوقانی طنبل از صراح وشروح نصاب **کعک** بالفتح نوعی از نان روغنی وشیرین واین معرب کاک است از شرح
نصاب ورساله معربات وموید **کعب غزال** و**کعب الغزال** نوعی از شکر پاره از برهان وبعضی گویند که آنرا بهندی بتاسه گویند **کعب گرگ پیکان**
استخوان شتالنگ گرگ که پیکان در پای خود بندند بخاصیت آن از رفتن مانده نشوند **کعبتین** دو پانسه باشند کوچک از استخوان مربع شش پهلو که
بر پهلوی هر یک پانسه از یک تا شش عدد نقش کنند وبدان نرد بازند از کشف وغیره **کعبه** اسم بیت الله در اصل بمعنی مرتفعست چون بنای کعبه از زمین
مرتفع وبلند است لهذا کعبه نام کردند یا مرتفع است از روی مراتب از شرح نصاب ودر صراح نوشته از آنکه کعبه مربع وچهار گوشه است چه تکعیب بمعنی چهار گوشه کردن است
وبمعنی پانسه قمار بازی هم آمده زیراکه پانسه بازی نرد مربع وچهار گوشه باشد **کعب لنگری** نام شخصی که بغایت حریص خوردن وبدطمع بود **فصل کاف**
مع فا **کف الخضیب** بالفتح وتشدید فای مضموم وفتح خای معجمه وکسر ضاد معجمه ویای معروف وبای موحده نام ستاره ایست سرخ رنگ بجانب شمال
که چون بدائره نصف النهار رسد وقت اجابت دعاست وکف خضیب بدون الف ولام تعریف بمعنی دست رنگین از منتخب وغیر آن **کفالت** بفتح
ضامن شدن ومتعهد شدن از مدار وغیر آن **کفایت** بکسر بس شدن وکافی شدن وسود گفتن نیاز منتخب وبکسر اول وحرف چهارم همزه مانند همه گر شناسان
در قوم **کفات** بضم اول جمع کافی بمعنی دانایان کارگزار **کفت** بفتح کاف عربی بمعنی شکافت وترکانید واین صیغه ماضی است از کفتن از برهان **کفتار**
بالفتح جانوریست صحرائی که بهندی هوندار گویند از لطائف وغیر آن وبعضی گویند بمعنی زن ساحره نیز است که جگر مردم بنگاه خویش برآورده میخورد وبهندی آنرا ڈائن
نامند واصل اینست که کفتار در فارسی وڈائن در هندی نام همان درنده ایست که بیشتر سگ را شکار میکند چون زن ساحره مذکوره آن درنده را بسحر گرفته
سوار میشود مجازاً زن ساحره جگرخوار را گویند **کفر** بالضم ناگرویدن وناسپاسی وبالفتح بمعنی پوشیدن وکوزه بزرگ از منتخب وصراح **کفور** بضمتین ناسپاسی وبفتح اول وضم ثانی

ناسپاسی کننده از نعمت از منتخب **کفلیز و کفچلیز** بالفتح وجیم فارسی و یاء معروف و در هر دو لفظ زاء معجمه نام جانور آبی از قسم وزغ و بمعنی کفچه که دران سوراخ سوراخ باشد
از لطائف **کف** بالفتح و تشدید پنجه و کف دست و بمعنی بانا ایستاده کردن کسی او دو پاره دوختن جامه ابر یکدیگر و نابینا کردن جرقه ولقمه و ساقط کردن وجع بفتح
رکن ما بحر چون فعلاتن فاعلاتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی کف دست و پا و بمعنی زبد چنانچه کف دریا و کف صابون و بمعنی سوخته چقماق از منتخب و لطائف و صراح **کفاف**
بفتح اندازه و آن قدر معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب آن و ذی معاش و خرج روزمره باشد از بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف و صراح و خیابان **کفک**
بفتحتین کف دست و بمعنی کف آب و کف صابون و کف شیر و امثال آن از شرح نصاب **کفل** بفتحتین سرین آدمی و حیوان و بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بر ستور
نتواند نشست و گلیم که بر پشت ستور اندازند از منتخب و لطائف و برهان و بحر الجواهر و بهار عجم **کفیل** متعهد و ذمه دار و ضامن و قبول کننده کاری بر خود از منتخب و غیر آن
کف دعا گرفتن کنایت از دعا برداشتن **کفتین** بالکسر و تشدید فا و تاء فوقانی مفتوح هر دو پله ترازو **کفیدن** بالفتح ترکیدن از برهان **کفانیدن** کنایه از
از برهان **کف کردن** بمعنی خوردن از مصطلحات **کفن پاره کردن** شفا یافتن از بیماری و ضعف و نجات یافتن از آفت و هلاک **کفران** بالضم ناسپاسی
کفن بفتحتین لفظ عربیست فارسیان گاهی تعریس کرده کفن را بسکون فا آرند شفائی گوید بیت از لئه حیض خواهرت کفن کند **کفو** بضمتین هم جنس و هم نسب و مانند
همتا و این لفظ بضم اول و سکون ثانی نیز آمده از صراح **کفچه** بالفتح پنجه کلان و مارکه بصورت کفچه مثل کفچه سگفه **کفه** بالفتح و تشدید فا پله ترازو و هر چیزیکه شکل آن گرد باشد
منتخب و لطائف و مدار و موید و کشف و صراح و تاج اللغات و نیز در لطائف نوشته که بضم و تشدید بمعنی حاشیه پیراهن و بفتح و تخفیف در فارسی خوشه نیکو فته و آنچه درو دوزند
باشد **کفاره** بالفتح و تشدید فا پوشنده گناهان و آن بدل جنایت باشد مثلاً در شکستن قسم و خوردن روزه معاوضه گناه نماید و کفاره قسم یک بنده آزاد کردن
یا سه روزه داشتن یا ده مسکین را طعام یا ده مسکین را کسوت پوشانیدن و کفاره صوم دو ماهه روزه داشتن یا شصت مسکین را اطعام از منتخب و کشف و فتاوی فیروز شاهی
کفیده بفتح اول بمعنی ترقیده و شگافته از کشف و فرهنگ حسینی و از برهان و سراج **کفره** بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر **کفشگی** بالفتح و در آخر یاء معروف نام مرغی
که چون حریف دریابد که هیچ جای خودش و رسد خصم نیست ناگاه سر پا بر خصیه لش زند تا معلق بر زمین آید از شرح گلستان **فصل کاف مع لام** **کلا**
بالفتح و تشدید لام حرفیست برای رد سخن پیشین حاصل معنی آن اینست که چنین نیست و گاهی برای تسلیم داشتن سخن غیر باشد و درین صورت اسم باشد بمعنی
حق است و بتخفیف لام بمعنی گیاه و تر از کشف و صراح و بکسر اول و تخفیف لفظی موضوع برای معنی تشبیه و در حالت بدون اضافت مستعمل نمی شود **کلیسا**
بکسر اول و ثانی و یاء مجهول و سین مهمله پرستشگاه کفار از کشف و موید و مدار و برهان **کلع** بالفتح عین مهمله و تشدید واو سگ بسیار فریاد کننده نام ستاره ایست
از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بصورت سگ آن را از گفته **کلب** بالفتح سگ و بفتح اول و کسر لام بمعنی دیوانه و گزنده از منتخب **کلاب** بکسر اول جمع کلب که
بمعنی سگ باشد از منتخب **کلب کلب** لفظ اول بفتح کاف و سکون لام و لفظ دوم بفتح کاف و کسر لام بمعنی سگ گزنده و سگ دیوانه از منتخب **کلوب** بالضم و تشدید
لام مضموم و باء موحده ابزار آهنگر که بدان آهن گرم را بگیرند از منتخب **کلنج کوب** آلتی ست گازران بدان کلنج کلاه را بکوبند و بشکنند از خیابان **کلاچ خب**
بفتحتین و کاف عربی و ضم خاء معجمه بمعنی مفلس و پریشان حال چه کلک بمعنی گلخن است از چراغ هدایت و بمعنی بجای خب لفظ چپ بفتح جیم فارسی نیز نوشته اند
و کلک بمعنی خاکستر نیز مرقوم ساخته اند **کلات** بفتح دیه و قریه و قلعه بالای کوه تمام فنی از کشف از چراغ هدایت و غیره **کلفت** بضمتین و سکون فا و بعده فوقانی بمعنی گنده
و درشت و ناهموار از برهان و بهار عجم و بالضم و بفتح فا کدورت و رنج و اندوه و بمعنی عورت است از منتخب و صراح **کلالت** بفتح مانده شدن و کند شدن و بی پدر و مادر
شدن و بی فرزند شدن از منتخب **کلاره** بکسر اول بر وزن و بمعنی حرث دهقان از منتخب **کلانوت** بفتح اول و نون و فتح واو و فوقیت از مطربان
و این لفظ هندیست **کلکج** بجیم عربی بشنزه کننده **کلند** بر وزن سمند آلتی آهنی که بدان زمین را برای زراعت بکاوند بهندی کسّی گویند از سروری و سراج
و برهان **کلید** بکسر تین آنچه که بدان قفل بگشایند **کله قند** بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند **کلب الجبار** ستاره ایست بصورت کلب

کلوخ انداز سوراخها که در دیوار قلعه سازند که از میان آنها سنگ و کلوخ بر دشمنان اندازند و احال ازانها بندوق و تفنگ میکنند و شبی و عشرتی و شراب‌خواری
که در هفتهٔ آخرین ماه شعبان کنند و بمعنی فلاخن نیز آمده از برهان و رشیدی و بهار عجم **کلس** بکسر اول و سکون لام و سین مهمله لفظ عربیست بمعنی آهک سفید و چونه که بدان
عمارت سازند و بفتحتین و سین مهمله در هندی قبه‌ای گویند که بر گنبد عمارت و بروج و مساجد و کنگره‌های عمارات نصب کنند **کلیات خمس** مراد آنکه منطق پنج کلی است اول جنس
چون حیوان دوم نوع چون انسان سوم فصل چون ناطق چهارم خاصه چون ضاحک پنجم عرض عام چون ماشی **کلاخ** بضم و فتح زاغ دشتی از برهان **کلمرغ** بالفتح نوعیست
از زاغ دشتی که بر سرش پر نباشد از سراج و برهان **کلف** بفتحتین اعضای تیره که بر رخسارهٔ بعضی مردم پدید آید و بمعنی عشق از شرح نصاب منقول از کنز و معرب
دعا و در منتخب نوشته که بالفتح شیفته شدن بچیزی **کلمح البرق** مثل درخشیدن برق یعنی بزودی تمام **کلک** بالکسر چیزی میان خالی که از وی قلم سازند خصوصا و بفتحتین
بمعنی نشتر حجام و فصاد که بهندی آنرا پچهنه گویند و بمعنی شوم و نامبارک و بلا و سختی و درد سر و بالفتح بمعنی بغل و آغوش و بالضم بمعنی پشم نرم و نیز از سراج و مصطلحات و برهان
و لطائف **کلنگ** بفتحتین و نون و کاف فارسی دست‌افزاری ست که بدان زمین و دیوار کافند و بضم اول و فتح لام پرندهٔ مشابه بسارس و نام سازی از برهان و شرح نصاب
و در لغات ترکی بمعنی اول بضم اول و فتح لام نوشته و گفته که بفارسی آنرا کلند نامند و در جواهر الحروف نوشته که بفتح اول و قاف مبدل کلند زیراکه دال مهمله بکاف
فارسی مبدل شود **کلال** بالفتح اول در عربی ماندگی اعضا و خیرگی و کندی و بضم اول در فارسی بمعنی کسیکه ظروف از گل سازد از منتخب و برهان **کل** بالفتح کسیکه سرا و بی‌مو
باشد از جوشش سر با معنی ترکیست و بالفتح و تشدید لام بمعنی گنگ و لال درین صورت لفظ عربیست و در منتخب بمعنی کند شدن زبان و بالضم و تشدید بمعنی همه
و جمیع و در لطائف نوشته که این لفظ مفردست که بمعنی جمع آید و در اصطلاح صوفیه کل و احد مطلق را گویند کل اسم حق تعالی ست باعتبار حضرت واحدیت و الهیت
جامع اسما مجموع است **کلل** بفتحتین پرچندی از مرغ مخصوص که بادشاهان و جوانان بر دستار و کلاه بندند و آنرا جیغه و کلغی نیز گویند از برهان و در عربی شگفتگی مرغزار با گلها
ست و از صراح و بالکسر گنگی و بسته زبانی از لطائف **کلیل و کلکل** هر دو کاف مفتوح هرزه گوئی از مصطلحات **کلکل** بالفتح هر دو کاف عربی و فتح میم و سکون
هر دو لام شور و غوغا **کلیل** بفتح کند و سست و مانده شده و خیره و گنگ از منتخب و صراح **کلام** بفتح سخن گفتن و باصطلاح علم نحو لفظی ست که متضمن باشد دو
کلمه را یعنی مرکب باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی بدیگری باشد بر نوعیکه فائدهٔ تام دهد چنانچه زیدٌ قائمٌ و قامَ زیدٌ و کلام علمی ست که در آن مسائل
نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و متکلم دانندهٔ آن علم ست از منتخب و چهار شربت **کلام مستدام** عبارتست از کلام الٰهی و وحی **کلم** بالفتح خسته و مجروح کردن
و بفتح اول و کسر لام سخنها جمع کلمه از منتخب **کلوم** بضمتین جراحتها از شرح نصاب **کلیم** سخنگو و هم سخن و مجروح و لقب موسی علیه السلام چراکه اکثر با حق تعالی
کلام میکردند و تخلص شاعر **کلبتان و کلبتین** بفتح اول و فتح بای موحده و فتح تای فوقانی آلتی ست آهنگران راکه بدان آهن گرم را گرفته بدست
دیگر از مطرقه میکوبند و آنرا انبر و ماشه نیز گویند و بمعنی قلگیر شمع نیز آمده از برهان و سراج و شرح نصاب ظاهرا این هر دو لفظ تثنیه کلبه است که یک پره آنرا
میگفته باشند **کلیتین** بضم اول و فتح یای تحتانی و فتح تای فوقانی هر دو گرده و این تثنیه کلیه است **کلیدان** بفتح اول کندهٔ را گویند که بپای دزدان و
گنهگاران نهند و بکسر اول آلت بست و کشاد در باغ و در کوچه و قفل را نیز گویند از برهان و کشف و موید **کلاشکن** بفتح نوعی از جامه که بغایت سخت باشد
از برهان **کلید افگندن** در ولایت رسم ست که چون زنان آنجا بفال گوش متوجه شوند افسونی خاص بر کلید دمیده بر سر راه اندازند از مصطلحات
کله بر کله کسی زدن کنایه از دعوی برابری داشتن از مصطلحات **کلاغ گرفتن و کلاغ زدن** طعنه زدن و استهزا کردن از مصطلحات **کلاه انداختن**
و کلاه بهوا انداختن و کلاه بر آسمان انداختن کنایه از کمال ذوق و شادمانی و خوشحالی از رشیدی و بهار عجم و شخصی کلاه انداختن بمعنی جانبازی
کردن نیز نوشته **کلاه افگندن و کلاه برکشیدن** مراد از تعظیم چراکه در بعضی ملکها برای تعظیم دیگری کلاه خود را از سر برگیرند چنانچه در اهل فرنگ معمول است
کلاه گوشه شکستن فخر کردن **کلوخ خشک** **لب بالیدن** کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری از برهان **کلو** بفتحتین و واو مجهول

بمعنی کلان تر و رئیس محله و بعضی بکسر اول خوانده اند از لطائف و بضمتین و واو معروف در عربی صیغه جمع امر حاضر بمعنی بخورید در این صورت بعد واو الف زائد رسم نویسند
برای علامت تمیز واو جمع از واو اصلی **کلمه** بفتح اول و کسر لام و فتح میم بمعنی سخن از کشف و مدار و منتخب و در لطائف بمعنی یک سخن نیز و در منتخب نوشته که باصطلاح
نحویان کلمه لفظی ست مفرد که معنی داشته باشد و منطقیان کلمه فعل را گویند **کله** بالکسر و تشدید لام آنچه مثل خیمه کوچک از جامه باریک و تنک بجهت منع پشه و مگس سازند
از رشیدی و منتخب و برهان و بهار عجم و صاحب کشف گوید بمعنی خیمه و سایبان نوشته و **کله** بالضم و تخفیف لام و ها ملفوظ معروف که بر سر پوشند و بمعنی آلت تناسل و بمعنی
حرکات جماع از مصطلحات و چراغ هدایت **کلته** بالفتح و تا فوقانی بمعنی اندک و بمعنی دم بریده و کسیکه حرف بمخرج گفتن نتواند و چوب دست کوچک و سطبر باشد آنرا
سونتا و گتکا گویند از جهانگیری و کشف و برهان و سراج نوشته که در اصل بمعنی بریده و مقطوع ست لهذا کلته دم بمعنی بریده دم و کلته پر بمعنی بریده پر و کلته زبان
بمعنی لنگ و هر شی ناقص را مجاز کلته گویند **کلافه** بمعنی کلاوه و قرمی ست از کشتی که هر دو پا خود بگردن حریف بند کرده او را اندازند کلافه به تحتیه و او کلاغه مبدل از واو
در اصل کلاوه بود از مصطلحات **کلیچه** بضم اول و کسر لام نان خمیری میده **کلاوه و کلابه** بفتح در لفظ دوم بعد الف با موحده ریسمانی که بر چیلکو گرد کرده بندند
ایضا گویند از برهان و سراج **کلاته** بفتح و حرف چهارم تا فوقانی بمعنی ده کوچک و بمعنی مزرعه از برهان و شرح نصاب **کلیه** بضم اول و سکون لام و تخفیف تحتانی
مفتوح گرده که عضو درونی معروف ست و بضم اول و تشدید لام مفتوح و تشدید یا تحتانی بمعنی همگی و همه بودن از منتخب و باصطلاح منطق مفهومی که مجرد تصور او منع نکند
نفس تصور او از وقوع شرکت در وی چنانچه مفهوم انسان که حیوان ناطق است صادق می آید بر زید و بکر و خالد و غیره **کلیتره** بفتح اول و سکون لام و فتح بای
فارسی و سکون تا فوقانی و را مهمله بمعنی نادرست از کشف و مدار و سروری و در برهان و سراج بمعنی بیهوده و بمعنی **کلفتبه** بضمتین و سکون نون و با موحده کلیچه
که از حلوا و غیره با دام بر کنند از سراج **کلاله** بالضم اول موی پیچیده و بمعنی زلف نیز آمده و این لفظ بکاف فارسی نیز آمده از برهان و غیره **کلبه** بالضم و با موحده
خانه کوچک و بمعنی گوشه و دکان نیز آمده از برهان **کلاه** بضم اول معروف و بمعنی تاج بادشاه آمده از برهان **کلیله** نام شغالی ست که قصه او در کتاب کلیله و دمنه
مسطور ست از لطائف **کلامیسه** بفتح اول و ها بار فارسی مکسور و یا مجهول و سین مهمله گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بلذت بسیار شهوت یا بواسطه
ضعف یا جهت خشم و امراض از لطائف **کلاسه** بکسر اول و سین مهمله یا خود از کلس که بالکسر است بمعنی چونه و آهک و گچ چنانکه در کنز آمده پس معنی **کلاسه** آنچه از چونه ساخته
باشند چنانکه بهار بمعنی دام که از جبل ساخته می شود شرح گلستان از عبد الغنی و مترجم آنچه بعض شارحان گلستان و بعض اهل لغت کلاسه بضم اول نام موضع گفته اند
ظاهر اخطا ست چرا که در مسجد تخصیص موضع دیگر گنجایش ندارد **کلامی** منسوب بعلم کلام و علم کلام عبارت از معرفت عقائد ست بادله عقلیه مؤید بنقل گاهی مراد از متکلمی
شخصی که ذوق توحید عیانی نیافته باشد و راه معرفت الهی بپای استدلال رفته باشد از لطائف **کلک فرنگی** نوعی از قلم که آنرا حاجت بدوات نباشد و آن نوعی
ست میان تهی باشد و اندرون آن میلی از قسم آهن مصنوعی یا از سرب محکم کرده می نهند که بوقت نوشتن میل مذکور بکاغذ سوده حرف مائل بسیاهی ظاهر میگردد بادشاهان
و امرا یان اکثر باین قلم بر عرائض مردم دستخط میفرمایند **کلی جزئی** باصطلاح منطق کلی آنست که مفهوم او از شرکت ابا نکند چنانچه حیوان و جزئی آنست که مفهوم او ابا کند
از شرکت چنانچه زید و عمرو

فصل کاف عربی مع میم

کمثری بدانش در آخر همین فصل مسطور ست **کمخاب** صاحب کشف گفته که بالکسر صحیح ست و در برهان
نوشته که بالضم و بالفتح هر دو صحیح و در رشیدی نوشته که بالکسر صحیح نیست چرا که خواب کم دارد و خاب بمعنی آنست که آنرا ... گویند بضم یعنی ابریشم باریک **کمات** بفتح
و در آخر تا فوقانی سماروغ و آن چیزیست سفید بشکل بیضه و بعضی بصورت چتر در ایام برسات از زمین روید و بضم کاف بمعنی دلاوران و اسپ سیاهان جمع کمی
ست که بمعنی دلاور باشد از صراح و منتخب و این لفظ بهر دو معنی بتا مدوره می نویسند **کمیت** بضم اول و فتح میم و سکون تحتانی بمعنی شراب لعل انگوری که
بسیاهی زند و اسپ سرخ رنگ که بسیاهی زند و یال و دم او سیاه باشد و نام شاعری از عرب ...
مقدار چیزی که سنجیده شود یا پیموده شود یا شمرده شرح نصاب از یوسف بن بالغ و برهان و رشیدی و منتخب ... هندسه حد ست

ریسمانی باشد از ابریشم وغیره که درویشان و صوفیان بوقت مراقبه گرد کمر و زانو پیچیده می نشینند از مصطلحات و بهار عجم و چراغ هدایت **کمر وحدت** بمعنی کمند
وحدت از مصطلحات **کماج** بضم اول و جیم فارسی نوعی از نان ست که سطبر باشد و بمعنی بادریسه دوک نیز گفته اند ترکیست از برهان و مصطلحات **کمند** وصل کمند بود زیرا که
بمعنی خم و پیچ و انعطاف در او ظاهر ست از جواهر الحروف **کمر بند جار و** بمعنی میان بند **کماد** بکسر اول درآخر دال مهمله گرم کردن عضو بچیزیکه آن چیز را اول در آتش گرم
کرده باشند از کشف **کمر بکمر** بمعنی بلند بر بلند چه کمر بمعنی بلندی هم آمده و بمعنی برابر برابر نیز آمده همین از کشف و برهان **کمر** بالتحتیه معروف یعنی میان و بمعنی میان بند
که بستن گویند و بمعنی مجازست و گروه میان کوه را نیز گویند از چراغ هدایت و سراج و در خیابان نوشته که کمر در اصل بمعنی میان ست بمعنی بند یکه بکمر بندند مجازا
شهرت گرفته پس کمر بند را بعضی غلط گویند محل نظرست **کمیز** بضم اول و کسر میم بروزن گریز بمعنی بول و بکسر اول نیز آمده و بکاف فارسی نیز نوشته اند از برهان **کمک**
بضمتین اعانت و مددگاری چه کک و یاوری در جهانگیری لغات ترکی نوشته شد **کمال** تمام و تمام شدن و تخلص شاعری از اصفهان دیگر از چند از منتخب و دیگر
کمان رستم قوس قزح از مصطلحات **کم** بالفتح و تخفیف میم در عربی چند و بمعنی بسیار و بالضم بتخفیف میم ضمیر جمع مذکر مخاطب یعنی شما و بالفتح و تشدید میم بمعنی قدر و چندی و
بالضم و تشدید میم بمعنی آستین و بالکسر و تشدید غلاف شگوفه و نیز بکم از منتخب و غیره و لفظ کم بالفتح در فارسی بمعنی نقصان که خلاف بسیار ست بمعنی
لیکن اکثر بمعنی نفی مطلق آید از جواهر الحروف **کمین** بفتحتین نام ماهی است که شمشیر لیمین نهان شدن و نهان شدن دشمن برای دشمن تا بیکبارگی از برهان و در منتخب بمعنی نهان شدن و کمین دار
و جزآن و در سراج نوشته که کمین بروزن تنین لغت عربی است و اینجا ست که نهان صاحب قاموس بمعنی کمین گاه آورده یعنی جای نهان نشستن و کمین گاه برای جا آمده و کمین کردن
مجازا بمعنی نهان شدن بقصد کسی یا چیزی و میتواند که کردن در اینجا بمعنی شدن باشد چنانکه سعدی فرماید بیت تا آنچه بخورد و نیز مجازا بمعنی کمین گاه آمده چنانکه
در کمین ست و در رفتار بمعنی چنانکه آمده **کمزن** بالفتح و زای معجمه مفتوحه بمعنی کم مزن نوشته اند و بعضی گفته که کمزن یعنی ذکر تو کم کن یعنی ذکرش ترک کن **کمان** در اصل
خمان بود بفتح خای معجمه منسوب بخم بتغیر بسبب خم با کاف بدل شده از برهان **کم چیزی گرفتن** بفتح اول و اعتقاد ناشده و نابود انگاشتن بدانکه لفظ کم در مقام
معدوم و نفی مطلق استعمال کنند از مصطلحات **کمند** حلقه کردن مستعد و بیکار بودن کمان کسی کشیدن هم آورد او شدن و از عهده آن برآمدن از
مصطلحات **کمون** بفتح و تشدید میم مضموم نام دوائیست که بهندی زیره گویند از منتخب و بحر الجواهر معجون کمونی ازین مرکب باشد **کمر باختن** کمر شکستن و
بیطاقت ماندن از بیم و غم **کمر گشادن** ترک کردن کاری و فراغ گردن از برهان **کمان شیطان** قوس قزح **کمان از طاق بکند او تختن** از ظهور
امر عظیم و کار عجیب تفاخر کردن کمونی است که زدن کسی گرفته خطی مستقیم کمان خود را ازان چنان بلند می آویزد که بمجرد آن معروف که مضراب آن کمان شکل
چیزیست از برهان و سراج **کمانه** کمان بخاران که بر سر راهبان نگردند آن را نیز از برهان **کمر کوه** میان کوه از سراج **کمان تو له** بجیم عربی و واو مجهول بمعنی قربان
که کمان را دران گذارند چراکه جوله بمعنی ترکش ست چون قربان بی ترکش نبندند لهذا چنین گفته شد از سراج **کمان گروهه** بضم کاف فارسی و ضم را مهمله و واو
مجهول کمانیکه دران غلوله نهاده رها کنند از برهان و بهندی آن را غلیل گویند **کمثری** بالضم و تشدید میم مفتوح و سکون ثای مثلثه و فتح را مهمله و الف مقصوره یا بصورت یا امرود
میوه که آن را بفارسی امرود گویند از منتخب و شرح نصاب **کمی** بفتح کاف و کسر میم و تشدید یا بروزن فعیل بمعنی دلاور و دلیر که با سلاح باشد از شرح نصاب و منتخب **کمابی** بفتح
اول و کسر ها و فتح یا و در محاوره فارسی بسکون یا بمعنی چنانچه آن مقدرست **کماینبغی** بمعنی چنانچه که سزاوارست درین لفظ کاف حرف تشبیه و لفظ ما زائد چراکه
بعد کاف تشبیه لفظ ما زائده آید تا حرف جاره بر فعل نیاید و ینبغی صیغه مضارع از انبغا که ناقص یائی ست از باب انفعال بمعنی سزاوار شدن **فصل کاف**
عربی مع النون **کُنده** با بالضم و با فارسی چوب کلان و سنگین که سوراخی چند در وی ساخته باشند که پای گنهگاران در آن انداخته بند کنند **کنب**
بفتحتین ریسمانی ست که آن را از پوست کتان سازند و آن نهایت محکم باشد و نوعی از خیار ست و بمعنی برگ و تخم بنگ و بعربی بمعنی حرکت ست یا از برهان
کنشت بضم اول و کسر نون و سکون شین معجمه و فوقانی بتخانه از مدار و کشف و جهانگیری و در رشیدی آتشکده نوشته و در برهان بمعنی فرست کاف گور یعنی معبد یهود

و در سراج نیز بمعنی حرکات مذکوره بمعنی عبادت خانه کفار **کنیت** بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تاء فوقانی نامی که در اول آن لفظ اب باشد یا نصب یا بجر یا برفع یا لفظ ام باشد یا ابن یا بنت چون ابوالحسن و ابی بکر و ابا هریره و ام الکتاب و ام کلثوم و ابن حاجب و ابن السبیل و بنت الکرم بمعنی شراب انگوری و بنت الصدر بمعنی اندیشه و گاهی لفظ کنیت در فارسی بمعنی لقب هم مستعمل میشود **کنایت** بکسر پوشیده سخن گفتن و سخن پوشیده و باصطلاح ضمیر را بجیزی مردد گشته تشبیه گردد است شبه را نهی دانسته نام مشبه مذکور ساختن مثال آن **بیت** لولو از نرگس فرو بارید گل را آب داد و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد و مراد بمعنی معشوق بجیده و شده و اشک از چشم فرو بارید رخساره را آب داد و از دندان روح پرور لب خود را مالش داد **کنجد** بالضم و جیم عربی مفتوح تخمیست معروف که از آن روغن گیرند ... **کند** بالفتح بمعنی لشکر و قبیله و موضعیست نام دهی ست از خجند و ترکی مطلق ده را گویند از سراج و در برهان بمعنی جرحت ... و ریزه و انگیختن نیز آمده و در بعض ... نوشته که باصطلاح تیر اندازان شئ که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند **کنود** بفتح اول و ضم نون و دال مهمله بمعنی ناسپاس ... از لطائف **کنگر** بالضم و کاف دوم فارسی مخفف کنگره که بالای عمارات سازند از سراج **کنگر** بضم اول و سوم نیز ... گیاهیست ... از منتخب **کنار** بفتح کناره و جیزی ... و بکسر بمعنی آغوش و بضم اول ثمره ست خوش مزه ... گویند از برهان و صاحب ... این نوشته که بمعنی گوشه هر چیز و ظرف و ... بمعنی ... و صاحب کشف نیز بفتح بمعنی بغل گفته **کنارو** بالضم ... از رشیدی **کنند** و ... بفتح ...
از حضرت ... اکرم ... **کندیر** بضم کاف و سکون نون و دال ... از منتخب ... **کنز** بالفتح گنج و خزانه و نام کتابی
علم فقه و نام کتابی در لغت **کنوز** بضمتین جمع کنز که معرب گنج ست **کنیز** بالفتح ... بمعنی زن ... بمعنی دختر بکر ... نیز آمده از برهان
و در جهانگیری بکسر تین **کناس** بالفتح و تشدید نون و سین مهمله ... خانه مردم ... و هندوستان ... بمعنی جلاد ... نیز آمده و بکسر
اول تخفیف نون ... جا خواب کردن آهو و گوزن ... و غیره **کناسه** ... کاف ... کسر ... حرف چهارم ست و سین مهمله ساجد و عابد ترسایان از کشف و
منتخب **کنگاش** بالکسر و نون خفی و کاف دوم فارسی ... بمعنی مشورت ... لفظ ترکیست از بهار عجم و سراج ... و مؤید و جهانگیری لغات ترکی **کنگش**
بکسر کاف ... و فتح کاف فارسی بمعنی مشوره و این مخفف کنگاش ست **کنش** بفتح اول و کسر نون و شین معجمه بمعنی کینه و بضم کاف و کسر نون بمعنی کردار ... از مصطلح
کنف بفتحتین جانب و کناره و پناه از منتخب و مؤید و کشف **کنیزک** کاف آخر این لفظ جزو کلمه نیست بلکه بجای تصغیر ... **کنجشک** بالضم و کسر جیم طائر معروف
و نام ... سازند و در برهان و ... و مؤید این لفظ بضم کاف ... و کسر جیم ست و در جهانگیری نیز بضم کاف ... **کنگ** بضم کاف و دوم فارسی فربه
و قوی هیکل و خوشه و خرما و بالکسر بمعنی ... و زبان آورده بالفتح بمعنی بال مرغ و بازوی انسان و شاخ درخت و بضم کاف فارسی بمعنی انسان نیز از برهان
از لطائف **کنام** بضم اول آرامگاه بهائم و آشیانه مرغان صحرا و چراگاه از سروری و لطائف و برهان **کندلاق** بالضم و دال مهمله ... مضموم خیمه
کلان و بزرگ که پیش دروازه بادشاه استاده کنند و این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان **کتان** بفتح اول معنی کهنه و بکسر بمعنی پوشش از شرح نصاب **کن** بالکسر
و تشدید نون بمعنی پرده پوشش و بضم کاف در عربی صیغه امر ست بمعنی شو مشتق از کان یکون کون و اشارت باشد بامر حق تعالی در روز ازل بر باب پیدا شدن
موجودات از منتخب و شرح نصاب و بکسر اول در ترکی بمعنی پس و عقب **کن مکن** بمعنی امر و نهی که حکومت عبارت از آنست از برهان **کنعان** بالفتح نام پسر نوح
علیه السلام که کفر ورزیده بود و نام شهر یعقوب علیه السلام و نام پدر نمرود از شرح خاقانی و مؤید و برهان **کنده شدن** بالضم ... که گردن یا جسم از دامن یا خود را در پای
حریف بند کرده رو در سینه حریف آورد است از شرح **کندن** بالفتح معروف بمعنی رمیدن نیز آمده **کن فکان** بضم کاف و فتح فا حاصل معنی این مجموع
شو پس شد مراد از عالم موجودات **کن فیکون** کنایه از عالم موجودات **کنون** بفتحتین بمعنی الکون از برهان **کندو** بالضم خم بزرگ که
از گل سازند و در آن غله پر کنند از لطائف **کنایه** بکسر اول و حرف چهارم یا تحتانی پوشیده سخن گفتن بطوریکه معنی آن صریح و ظاهر نباشد **کنانه** بفتح اول

و بدون نون کنه و بکسر اول کیش تیر که آنرا ترکش گویند از منتخب و برهان و شرح نصاب کنه بالضم و در آخر هاء ملفوظ در عربی بمعنی پایان چیز و وقت کار و حقیقت
چیزی بضمتین و های مختفی و در رساله جانوریست کوچک که بر سگ و دیگر جانوران چسپد بعربی آنرا قراد گویند بضم قاف از برهان و سراج و منتخب و غیر آن **کنده** بالضم
هر چوب سطبر و بزرگ و بمعنی چوبی کلان سوراخ دار که پای مجرمان بسوراخ داخل کرده بمیخ بند نمایند و نام کشتی از کشتی و بالفتح بمعنی خندق و لفظ خندق معرب
همین است از برهان و لطائف و مصطلحات **کنیسه** بکسر نون و یای معروف و سین مهمله معبد گبران و ترسایان از برهان و سراج **کناره** بفتح معروف از برهان و جهانگیری و رشیدی
کنجاره بالضم و جیم عربی آنچه بعد از کشیدن روغن ثقل کنجد وغیره ماند از برهان **کناسه** بضم اول و سین مهمله خاشاک آنچه بجاروب از جا رفته گردد از منتخب **کندوری** بالفتح و دال مهمله
مضموم سفره و دستار خوان طعام از برهان و لطائف و سراج **کنج کاوی** بضم کاف عربی و جیم عربی و کاف عربی و واو بمعنی تفحص و تلاش و دقت و غور رسیدن **کنده**
کاری هر دو کاف عربی مفتوح نقشها که بر زر و چوب و سنگ و امثال آن کنند از مصطلحات **فصل کاف عربی مع واو** **کوکب** بفتح هر دو کاف و بای
موحده ستاره روشن و بزرگ و منتخب **کولاب** بواو مجهول بمعنی تالاب از برهان **کواعب** بفتح اول و ثانی و کسر عین مهمله و بای موحده زنان پستان
و این جمع کاعب است از منتخب **کوداب** بالضم و واو مجهول و دال مهمله و بای موحده آشی باشد آنرا از شیر و انگور پزند از برهان **کوچه سلامت** خندقی باشد
بسیار کج و پر پیچ که اهل محاصره از میان مورچال خود در پناه کجی های آن بقرب قلعه غنیم رسند **کوه رحمت** نام کوهیست قریب مکه که آنرا جبل الرحمت
گویند **کوست** بالضم بمعنی صدمه از برهان **کوسج** بالفتح و سین مهمله نیز مفتوح و جیم عربی معرب کوسه که معنی آن در تحقیق کوسه مذکورست از برهان و رساله
معربات **کوخ** بضم و واو مجهول و خای معجمه خانه که از نی و علف سازند و خانه بی روزن و گیاهی که از آن حصیر بافند و بمعنی کرم چنانکه در فلان چیز کوخ
افتاده از برهان و سراج و لطائف **کود** بالضم و واو معروف و دال مهمله توده خرمن غله تفسیر مجموعه هم هست که در مقابل پراگنده باشد از برهان **کون فساد** بالفتح
موجود شدن و تباه گردیدن **کوذر مردم** مراد از شئ محال **کوچه بند** بمعنی مخفوده کوچه که بهر دو سر آن دروازه بنا کرده باشد که بوقت اندیشه آفتی آنها را ببندند از بهار عجم
کور بالفتح و رای مهمله افزونی و پیچ دستار از سراج **کوکنار** بالضم و واو مجهول و کاف عربی و نون خورد خشخاش مرکب از کوک که بمعنی سرخ است و نار که ترجمه رمان
زیرا که بسرخ و سفید است از برهان و سراج **کورر** بضم کاف و فتح رای مهمله اول و در ترکی بمعنی می بیند **کون خر** بالضم نادان و احمق مردم بی عقل از برهان و رشیدی
و در سراج نوشته که کون خر باضافت کنایه از مردم بی تمیز و احمق **کوته نظر** ناعاقبت اندیش از برهان **کویر** بر وزن دلیر زمین بی آب و سراب از برهان و
در شرح نصاب بکاف فارسی بمعنی زمین هموار **کوتر** بالفتح و تای فوقانی مفتوح بمعنی کبوتر **کوزه قمار** شخصی که زر بقماربازان وام دهد چون بقاریق از آنها باز
بستاند در کوزه جمع نماید **کوز** بواو معروف و زای معجمه در عربی بمعنی کوزه و هر ظرف دسته دار از منتخب و در فارسی بمعنی خمیده و دوتا شده و بمعنی پشت خمیده از برهان
و سراج و بضم کاف و واو معدوله و سکون رای معجمه و در ترکی چشم را گویند که ترجمه عین است از لغات ترکی **کوس** بالضم و واو مجهول و سین مهمله نقاره بزرگ و بمعنی
کوفتن آسیب و صدمه و نقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند و بمعنی صف لشکر و پره فوج و قطار و نوعی از بازی که مشابه شطرنج است و بمعنی گوشه جامه و گلیم
پلاس نیز آمده و بمعنی ایما و اشارت از برهان و سراج و رشیدی **کوشش** بالضم و واو مجهول و شین معجمه نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی از برهان مؤید و در رشیدی با همین معنی بکاف
فارسی است **کورنش** بضم کاف و سکون رای مهمله و واو غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت ضمه ماقبل است بالضم نون و شین معجمه بمعنی خم شده سلام کردن کسی که
واو را ملفوظ کنند خطا است از لغات ترکی **کوکلتاش** برادر رضاعی از لغات ترکی لهذا برادر رضاعی بادشاه را کوکلتاش خان لقب باشد مؤلف گوید
که برادر رضاعی در محاوره اهل زبان از پسر دایه نیست بلکه شخص دیگر باشد و کوکلتاش مرکب از لفظ کوک و تاش و لام تحصیل زیرا که کوک پسر دایه را گویند و تاش بمعنی ادات شرکت که
کلمه اشتراک است چنانکه در فارسی لفظ هم پس کوکلتاش بمعنی هم کوکه باشد یعنی دو شخص که شیر یک دایه خورده باشند بالضرورت آن دایه آن هر دو شخص را کوکه باشد و آن
هر دو شخص باهم کوکلتاش باشند یعنی هم کوکه و آنچه کوکلتاش بمعنی پسر دایه گویند ظاهرا مجاز باشد که اوار ترکی فقط کوکه نامند **کوف** بواو معروف بوم که طائر منحوس است

از فردوس اللغات **کوه مخروق** کوهی ست مبارکه **کوک** بواو معروف وکاف عربی بمعنی آواز بسیار بلند وتخم کاهو که خوردنش خواب آرد و بواو مجهول بمعنی مستحکم کردن سازی را بالکید گیرد موافق ساختن آوازهای تارها واصوات وبمعنی سرفه کردن که بعربی سعال گویند وازین جهت غوره خشخاش را کوکنار گویند که بسرفه مفید است وبترکی بواو معروف بمعنی کبود ونیلگون از برهان وسراج وجهانگیری ورشیدی وبهار عجم **وکوک** بضم کاف وواو غیر ملفوظ وسکون کاف عجمی در ترکی بیخ درخت وبیخ رسته ودرخت بمعنی چاق وتندرست از لغات ترکی نوشته شد **کوودک** مرکب از کو وذک بمعنی فضله ونجاست ست چون اطفال بهوش نرسیدن اختیار وامتیاز ندارند لهذا چنین گفتند و این تحقیق هرچند در ظاهر کرده ست لیکن بیان واقعی بلیچه چاره نماتیش در عرف بر پسر امرد نابالغ اطلاق کنند از جامع الحروف **کوملک** بضم کاف وواو غیر ملفوظ وسکون تحتانی وفتح لام در ترکی بمعنی پیراهن **کوچک** بمعنی خرد ونام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از چار شربت **کوشک** بالضم وواو معدوله وسکون شین معجمه قصر وبنای بلند از برهان وبواو مجهول وفتح شین نیز آمده **کول** بالضم وواو مجهول آلاب مغاک وبفتحتین پوستینی که از پوست میش بزرگ دوزند وبمعنی گلیم کنه نوشته ودر هندی بفتحتین بمعنی نیلوفر آفتابی که گلش سرخ باشد وآنرا بهندی کمل نیز گویند از برهان وسراج ورشیدی **کوچک ابدال** باصطلاح قلندر مرید را گویند که از دیگر مریدان صغیر وخردسال باشد از چراغ هدایت وچار شربت **کوتوال** سفر بس لفظ هندیست بمعنی صاحب قلعه در اصل کوت وال بود بتار ثقیل هندی **کوتل** واو معدوله غیر ملفوظ وفتح تار فوقانی مرکب سواری خاص این لفظ ترکیست از لغات ترکی **کوپال** بالضم وواو معروف وبای فارسی گرز آهنی از برهان وسروری ورشیدی **کواعب انجم** بنات النعش **کوک شدن** موافق شدن ساز با سازی از بهار عجم **کوک کردن** موافق کردن ساز ونوا موافق کردن آواز از برهان **کوکن** بالضم بر وزن مومن نام ولایتی ست از ملک دکن که بر ساحل دریای شور ست ودر فارسی بمعنی جغد که طایر منحوس ست وبمعنی دُمل از برهان ورشیدی وسراج **کون** بالفتح بمعنی بودن وهست شدن از منتخب وبمعنی دنیا واین جهان مستعمل میشود ودر شرح حدیقه نوشته که کون بالفتح مصدر است بمعنی موجود شدن چیزی در عالم موجودات وکون آنرا گویند که بعد از نابودن بود شده ودر برهان نوشته که در عربی چیزی حادث را گویند یعنی سابق نبود وحالا پیدا کرده شده **کوهکن** لقب فرهاد زیرا که خسرو پرویز بفریب وعده وصل شیرین کوه بی ستون را از فرهاد کنده انیده راه هموار پیدا ساخته بود از سراج **کون خاریدن** پشیمان شدن از سراج وبرهان **کوردین** بر وزن پوستین جامه پشمین وگلیم از برهان وجهانگیری ومؤید **کورگان** بالضم وواو معروف ورار مهمله موقوف وکاف دوم فارسی آنکه از جانب مادر هم بادشاهزاده باشد ازمدار ودر لغات ترکی نوشته که شخصیکه نسبتش بسلاطین رسد ونسبت دامادی هم داشته باشد ودر سروری بکاف اول فارسی وکاف دوم عربی بمعنی بادشاهی که دختر خاقان چین در حباله نکاح او باشد **کوالیدن** بفتح وبضم بالیدن ونازیدن وغیره از برهان **کوه ماران** تلی ست در کشمیر از مصطلحات **کوستن** بر وزن ومعنی کوفتن از برهان **کودن** بالفتح ودال مهمله مفتوح اسپ پالانیکه بار بر او نهند وبمعنی شخصیکه تیز فهم وزیرک نباشد مجازیست از منتخب ودر مؤید اسپ گران رو وکم رفتار ودر خیابان از قاموس نقل کرده که این لفظ عربیست **کوهان** بواو مجهول برآمدگی وبلندی پشت شتر وبلندی شانه گاو **کوچه دادن** گذاشتن راه برای کسی تا گذرد از چراغ هدایت **کوچه یافتن** راه یافتن **کوچه کوچه خموشان** قبرستان **کوری چشم فلان** یعنی برغم فلان از مصطلحات **کوچه نو** محله لولیان از مصطلحات **کوکو** بضم هر دو کاف عربی نوعی از پلاو ودو نوعی از ماکولات که از بیضه مرغ سازند از مصطلحات ودر رشیدی آواز فاخته **کو** بالضم بواو معروف بمعنی کوچه وبمعنی محله وخانه نیز آمده وکلمه ایست که برای استفهام ودر معنی تحقیر نیز می آید چنانچه مصرع کو دوستی که حال مرا پرسشی کند * وبفتح کاف فارسی بمعنی مغاک **کوره** بالضم بواو معروف ورار مهمله آتشدان آهنگران ومسگران وجائیکه خشت وگچ وامثال آن پزند لیکن بدین معنی عربیست کما فی القاموس ومیتواند که معرب باشد ونیز در عربی کوره بمعنی شهر وقصبه وآبادی وناحیه وبواو مجهول در فارسی بمعنی حصه وبهره وپنجم حصه از ملک فارس از سراج ورشیدی وبرهان ومنتخب ومدار ودر بعضی فرهنگ نوشته که کوره بفتح کاف فارسی بمعنی ویران وجای خراب **کوکبه** بفتح هر دو کاف وبار موحده در عربی بمعنی اختر کما فی القاموس وبمعنی انبوه وجماعه نیز عربیست ومجازاً بمعنی فر وشکوه وحشمت **وگوی صیقل**

از سراج و کشف و در منتخب بمعنی بزرگی و ستاره و در برهان نوشته که چوبی باشد بلند و کج که از سر آن گوی فولادی معلق آویزند و پیش سواری ملوک میبرند و آن از لوازم
بادشاهی ست و بمعنی انبوه مردم نیز آمده **کوهه** بواو مجهول برآمدگی هر چیز و برآمدگی پشت گاو و شتر و مجازاً بمعنی دوش انسان نیز آمده از برهان و سراج و رشیدی و در برهان
و سراج و رشیدی بمعنی حمله و نهیب نیز آمده **کوه پایه** زمین دامن کوه از برهان و مصطلحات **کوفته** بروزن گلدسته سرین آدمی از برهان **کوزه** بضم گلی باشد سفید رنگ شبیه
بگل نسرین **کورگه** بفتح اول و ضم واو و سکون رای مهمله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره چه این لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ بجای ها الف باید
و نخواندن ها باید خواند از سراج و رشیدی و در لغات ترکی بضم اول و فتح را و واو معدوله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره کلان نوشته **کوکه** بالضم در ترکی برادر رضاعی
کوسه بواو مجهول کسیکه بعد از وقت برآمدن ریش موی ریش او بر روی نباشد از برهان **کوفته** بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده و از محنت و سفر مانده شده و بمعنی گلوله
قیمه گوشت و آنچه از وجه قلقبانی در دیوتی حمل نموده شود از مصطلحات **کواکب صوره** که هزار و بست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قواعد رصد آنها را
معلوم کرده چهل و هشت صور که بر فلک مرتسم اند از آنها مرکب است از ان جمله دوازده صور بر نقش منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از آنست
و بست و یک صور بجانب شمال منطقة البروج واقع شده و پانزده صور بجانب جنوب منطقة البروج و تفصیل کواکب و صور در فصل با موحده مع سین مذکور شد
باین عبارت بست و یک پیکر نورانیوان شمالی **کوپایه** بضم کاف و واو مجهول و بای فارسی حباب که در آب هر شی رقیق پیدا میشود و شگوفه و قفل و موی فرق
و کلاه از برهان **کوه** بضم و تشدید واو مفتوحه روزن که در دیوار گذارند از شرح نصاب **کوتاه پاچه** کوتاه قامت و نام جانور چارپایه صحرائی از مصطلحات
کوچک ولی نام کردن دانی بیرحم و ترحم نیز نوشته اند **کور مقری** بضم هم کور مادر زاد از خیابان و دیگر تحقیقش در لفظ مقری خواهد آمد **فصل کاف عربی مع ها**
کهربا مهره باشد زرد رنگ چون آنرا بر چرم سوده بکاه قریب کنند کاه را بخود میکشد **کهولت** بفتحتین دو موشدن یعنی در ریش موی سیاه و سفید پیدا شدن
از کشف و منتخب **کهبد** بالضم و با موحده مفتوح زاهد کوه نشین و بالکسر صراف و خزانه دار از برهان **کهر** بفتحتین رنگی باشد مخصوص اسپ و شتر و آنرا کمیت هم
گویند از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که گمان دارم که این لفظ بکسر اول و فتح دوم باشد تم کلام و بکسر کاف بهای مخلوط التلفظ و سکون رای مهمله لفظ هندیست
و آن صوتی باشد موسیقی و آنان هند راگ گفتار را بحجره می غلطانند **کهنه سوار** بسر آمد پهلوانان و نمک بستا دکشتی گیران **کهف** بفتح اول و سکون ثانی پناه و
بمعنی غار از کشف و منتخب **کهول** بالفتح جمع کهل بضم ثانی مرد که در ریش او موهای سیاه و سفید باشد **کهل** بالفتح مرد میانه سال یعنی نه جوان باشد و نه پیر ای میان
جوانی و پیری باشد **کهین** بکسر مثل کوچکترین از برهان و سراج **کهرشاذ خوان** بکسر کاف بهای مخلوط التلفظ نام مطربیکه صوت کهر خوب ادا میکرد +
کهکشان بالفتح سفیدی باشد طولانی از شبها مشابه راه در آسمان نماید از برهان مولف گوید که خصوصاً در اخیر موسم برسات از سر شام نمایان باشد یکسر آن بجنوب
و سر دیگر بشمال و گاهی ازین وضع منحرف هم میباشد و این را کهکشان از ان گویند که مشابه است برای کسی که کاه را در رسن بسته بر زمین برکشد آلوده کشد و حطبها از ان بر زمین می
آید **که** بالفتح مخفف کاه و بضم مخفف کوه و بالکسر بمعنی کوچک کمرتبه از سراج **کهنه** بفتح اول و ثانی و فتح نون جمع کاهن که بمعنی غیبگوئی و فال گیر باشد **کهینه** بکسر
بمعنی خرد و کوچک **کهنه فعله** بالضم کاف و کسر فا مکار و حیله کننده و تجربه کار **کهی** بفتح اول و یای معروف فوجی باشد علیحده که باطراف و جوانب رفته برای لشکر خاص کاه و هیمه
و غیره بیارد **فصل کاف عربی مع یای تحتانی کیا** بکسر اول بمعنی پهلوان و خداوند و پاکیزه از لطائف و برهان **کیپا** بکسر کاف و یای معروف نوعی از طعام که روده
باریک گوسپند را پاک کرده در جوف آن گوشت قیمه و دال نخود و برنج و مصالح پر کرده در روغن بپزند از لغات ترکی نوشته شد **کیس فدا** بیای معروف و سین مهمله آنکه محافظ
بوقت هزیمت کیسه زر انداخته بگریزد تا به زر مشغول شده تعاقب او نکنند **کیاست** بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی از منتخب و مدار و کسانیکه بکاف فارسی خوانند محض
غلط چرا که لفظ عربیست و در عربی کاف فارسی نمی آید **کیمخت** معروفست و سامانی در کاف فارسی آورده که اصل این گاو موخت بود چه گیو و فتنگه در صحرای ترکستان
پنهان شده از پوست گورخر کیمخت ساخت و ازو دیگران آموختند از سراج و رشیدی **کیت و ذیت** بفتح کاف و فتح ذال معجمه و تشدید یا دو تاء فوقانی بمعنی

جهان و چنین **کینونت** بالفتح و نون اول مضموم و نون دوم مفتوح بمعنی بودن و آفرینش و پیدایش از منتخب و غیره **کیفیت** بالفتح و تشدید تحتانی دوم مفتوح چگونگی
و حالت و معنی که حاصل باشد در چیزی و در فارسی بتخفیف نیز آمده **کیومرث** نام پادشاهی ست که اول در جهان پادشاهی کرد و در جهانگیری و غیر آن نوشته که کیومرث بفتح کاف
فارسی و تای فوقانی بمعنی زنده و گویا چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده و آنچه در نسخ اخرین بکاف عربی و ثای مثلثه مشهور درست نباشد چراکه این اسم فارسی ست و در فارسی
ثای مثلثه نیامده و خان آرزو در سراج و چراغ هدایت نوشته که گیومرث بکاف فارسی و فتح میم و تای فوقانی ست چه گیو قلب گوی ست بمعنی گوینده و مرث مبدل مرد که بدال مهمله
باشد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا شود و ظاهرا پادشاه مذکور خوش کلام بوده و طلاقت لسان خوب داشته باشد که بدین لقب ملقب گردیده و در رساله معربات ملا عبد الرشید
صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که کیومرث بفتح کاف عربی و فتح میم و ثای مثلثه معرب گیومرث ست بکسر کاف فارسی و فتح میم و تای فوقانی باشد و معنی ترکیبی آن [illegible]
زمین ست چه لفظ گیو بمعنی زمین ست و مرث بالفتح بمعنی سید و پیشوا و این کلمه از زبان سریانی ست یا یونانی چنانچه گیو تریا که بمعنی علم هندسه است گیو بمعنی زمین و تریا
بمعنی اندازه و مرد و مارت بمعنی سید چنانچه مارت مریم گویند حضرت مریم را **کیقباد** و معنی لفظی آن عادل برحق ست چه کی بمعنی عادل و قباد در اصل غباد بود بغین معجمه
بمعنی برحق غین را بقاف بدل کردند نام پادشاهی عظیم الشان از ایران که کمال عیاش بود و صد سال پادشاهی کرد از برهان و لقب معز الدین که پادشاه دهلی
و ممدوح امیر خسرو بود **کید** بالفتح در عربی بمعنی مکر و حیله و فریب و در بنگالی از صحاح و صراح و بالکسر و یای مجهول مخفف کیدر که یکی از راجهای هند ست که معاصر سکندر بود
و نام یکی از معبودان هندوان و نام ستاره منحوس که بهندی کیت نامند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو **کیاد** بالفتح و تشدید تحتانی و دال مهمله مکار و
بسیار حیله گر **کیفر** بالفتح و فای مفتوح و رای مهمله پاداش و جزای عمل بد از کشف و بهار عجم و سروری و در برهان جزای نیکی و بدی و در سراج مکافات و سزای بدی
کینه توز بضم فوقانی و واو مجهول و زای معجمه کینه اندوزنده و بمعنی کینه کش **کیکاوس** نام پادشاهی از ایران که رستم از رفیقان او بود و نام برادر معز الدین کیقباد
سلطان دهلی **کیس** بالفتح و تشدید یای تحتانی مکسوره و سین مهمله بمعنی زیرک و دانا از بحر الجواهر و مدار و منتخب و بالکسر بمعنی کیسه کما فی المنتخب **کیوس** بضمتین جمع کا
کیلوس بوزن محبوس غذا که در معده طبخ اول یافته مثل آش جو میگردد از برهان و غیر آن **کیموس** بوزن محبوس نام صورت غذا که در طبخ دوم در جگر پخته
میشود و آن مثل آب صافی باشد از برهان و بعضی از اهل تحقیق چنین نوشته که کیموس آنچه طبخ می یابد در جگر و عروق آن بصورت رغوه باشد یعنی کف این لفظ
سریانی ست **کیش** بالکسر و یای مجهول و شین معجمه بمعنی خوی و عادت و بمعنی ترکش که در آن تیر گذارند و بمعنی دین و مذهب و نام شهر در جزیره بحر فارس و نوعی از
کتان و نام جانوری که از او پوستین سازند و درخت شمشاد و لفظیست که بوقت شطرنج بازی در محل خود گویند و مردمان این زمان بجای آن کشت گویند و این
خطاست چه کیش صیغه امر ست بمعنی دور شو و در شطرنج نیز همین مراد ست از برهان و رشیدی **کین سیاوش** نام لحنی ست از موسیقی از مصنفات باربد از جهانگیری
کید قاطع بکسر اول و یای مجهول نام کوکبی منحوس دم دار و آن قاطع عمارت ظاهرا مفرس کیت ست که بیای مجهول در هند نام ستاره منحوس ست
کیف بالفتح بمعنی چگونه و این اسم مبهم است غیر متمکن و مبنی ست بر فتح و این برای پرسیدن احوال باشد از صراح و باصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات نکند
چنانچه سواد و بیاض و بمعنی نشه و مستی و چیز که نشه و بیهوشی آرد مجاز ست از فردوس اللغات و غیره **کیف ما یتفق** بهر طور که اتفاق می افتد
کیف ما اتفق بفتح کاف و فا و اسقاط هر دو الف در تلفظ بهر طور که اتفاق افتاد **کیک** بالفتح و هر دو کاف عربی کرمی ست گزنده و سرخ رنگ
معروف از برهان **کیل** بالفتح بمعنی پیمودن و پیمانه هر دو آمده از منتخب **کیال** بالفتح و تشدید یا پیماینده و چیز را به پیمانه پیمایش کننده **کیف و کم** چگونه و چند و
باصطلاح کیف عبارت ست از عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و کم عرضی ست که قبول قسمت بالذات کند چنانچه خط و سطح و جسم و برای تفهیم عام چنین تعریف هم
میتوان کرد که کیف وصفی ست که در یافت شدت و ضعف آن متعلق تعلق دارد و بذات خود قسمت نه پذیرد مگر بتابعیت محل خود چنانچه حرارت و برودت و تلخی و شیرینی و الوان و
خوشبوی و بدبوی و سمیت و تریاقیت اشیا و علم و جهل و جود و بخل و غیر آن و کم آنست که به نسبت خود قابل قسمت باشد و دریافت مقدارش بوزن یا عدد یا پیمایش

از سراج وکشف ودر منتخب بمعنی بزرگی وستاره ودر برهان نوشته که چوبی باشد بلند وکج که از سر آن گوی فولادی معلق آویزند و پیش عماری ملوک میبرند وآن از لوازم
بادشاهی ست وبمعنی انبوه مردم نیز آمده **کوهه** بواو مجهول برآمدگی هر چیز وبرآمدگی پشت گاو وشتر ومجازاً بمعنی دوش انسان نیز آمده از برهان وسراج ورشیدی ودر برهان
وسروری بمعنی حمله ونهیب نیز آمده **کوه پایه** زمین دامن کوه از برهان ومصطلحات **کوفته** بروزن گلدسته سرین آدمی از برهان **کوزه** بضم گلی باشد سفید رنگ مشابه
گل سرشوی **کورگه** بفتح اول وضم واو وسکون رای مهمله وفتح کاف فارسی بمعنی نقاره واین لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ بجای ها الف باید
وبخواندن ها باید خواند از سراج ورشیدی ودر لغات ترکی بضم اول وفتح را و واو معدوله وفتح کاف فارسی بمعنی نقاره کلان نوشته **کوکه** بالضم در ترکی برادر رضاعی
کوسه بواو مجهول کسیکه بعد از وقت برآمدن ریش موی ریش او نروید باشد از برهان **کوفته** بمعنی آسیب رسیده وآزار کشیده واز محنت وسفر مانده شده وبمعنی گلوله
قیمه گوشت وآنچه از وجه قلتبانی ودیوثی حاصل نموده شود از مصطلحات **کواکب صوره** یکهزار وبست وپنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قواعد رصد آنها
معلوم کرده چهل وهشت صور که بر فلک مرتسم اند از آنها مرکبست از آن جمله دوازده صور بر نقش منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از آنست
وبست ویک صور بجانب شمال منطقة البروج واقع شده وپانزده صور بجانب جنوب منطقة البروج وتفصیل کواکب وصور در فصل با موحده مع سین مذکور شد
واین عبارت لبست ویک پیکر نور الوان شمالی **کوپایه** بضم کاف وواو مجهول وبای فارسی حباب که در آب هر شی رقیق پیدا میشود وشگوفه وقفل وموی فرق سر
وکلاه از برهان **کوه** بضم وتشدید واو مفتوحه روزن که در دیوار گذارند از شرح نصاب **کوتاه پاچه** کوتاه قامت ونام جانور چارپایه صحرائی از مصطلحات
کوچک ولی آنکه دلی بیرحم وترحم نیز نوشته اند **کورمقری** بالضم بمعنی کور مادر زاد از خیابان ودیگر تحقیقش در لفظ مقری خواهد آمد **فصل کاف عربی مع ها**
کهربا مهره باشد زرد رنگ چون آنرا بر چرم سوده بکاه قریب کنند کاه را بخود میکشد **کهولت** بفتحتین دو موشدن یعنی در ریش موی سیاه وسفید پیدا شدن
از کشف ومنتخب **کهبد** بالضم وبای موحده مفتوح زاهد کوه نشین وبالکسر صراف وخزانه دار از برهان **کهر** بفتحتین رنگی باشد مخصوص اسپ واستر وآنرا کمیت هم
گویند از رشیدی وبرهان ودر سراج نوشته که گمان دارم که این لفظ بکسر اول وفتح دوم باشد تم کلامه **وبکسر کاف** بهای مخلوط التلفظ وسکون رای مهمله لفظ هندیست
وآن صوتی باشد موسیقی دانان هند را که آغاز راگ بخبره می غلطانند **کهنه سوار** سرآمد پهلوانان وغالب بتا وکشتی گیران **کهف** بفتح اول وسکون ثانی پناه و
بمعنی غار از کشف ومنتخب **کهول** بالفتح اول وضم ثانی مردیکه در ریش او موهای سیاه وسفید باشد **کهل** بالفتح مرد میانه سال یعنی نه جوان باشد ونه پیر ای میان
جوانی وپیری باشد **کهین** بکسر یعنی کوچکترین از برهان وسراج **کهرشا** ذخوان بکسر کاف بهای مخلوط التلفظ نام مطربیکه صوت کهر خوب ادا میکرد +
کهکشان بالفتح سفیدی باشد طولانی که شبها مشابه راه در آسمان نماید از برهان مولف گوید که خصوصاً در آخر موسم برسات از سر شام نمایان باشد یکسر آن بجنوب و
سر دیگر بشمال وگاهی از این وضع منحرف هم میباشد واین را کهکشان از آن گویند که مشابه بدان است که کسی کاه را در رسن بسته بر زمین راگ لوده کشد وحطها از آن بر زمین مانده
آیند **که** بالفتح مخفف کاه وبضم مخفف کوه وبالکسر بمعنی کوچک کمرتبه از سراج **کهنه** بفتح اول وثانی وفتح نون جمع کاهن که بمعنی غیب گوی وفال گیر باشد **کهینه** بکسر
بمعنی خرد وکوچک **کهنه فعله** بضم کاف وکسر فا مکار وحیاکننده وتجربه کار **کهی** بفتح اول ویای معروف فوجی باشد علیحده که باطراف وجوانب رفته برای لشکر خاص کاه ودانه و
هیمه وغیره بیارد **فصل کاف عربی مع یای تحتانی** **کیا** بکسر اول بمعنی پهلوان وخداوند وپاکیزه از لطائف وبرهان **کیبا** بکسر کاف ویای معروف نوعی طعام که روده
باریک گوسپند را پاک کرده در جوف آن گوشت قیمه ودال نخود وبرنج ومصالح پر کرده در روغن بپزند از لغات ترکی نوشته شد **کیس فدا** بیای معروف وسین مهمله کنایه از ملا
بوقت هزیمت کیسه زر انداخته بگریزد تا بزر مشغول شده تعاقب او نکنند **کیاست** بکسر اول وفتح سین مهمله زیرکی ودانائی از منتخب ومدار وکسانیکه بکاف فارسی خوانند محض
غلط چرا که لفظ عربیست ودر عربی کاف فارسی نمی آید **کیمخت** معروفست وسامانی در کاف فارسی آورده که اصل این کیمخت بوده چه گیو وقتیکه در صحرای ترکستان
پنهان شد از پوست گورخر کیمخت ساخت وازو دیگران آموختند از چراغ هدایت **کیت وذیت** بفتح کاف وفتح ذال معجمه وتشدید یای تحتانی ودو تای فوقانی بمعنی

چنان و چنین **کینونت** بالفتح و نون اول مضموم و نون دوم مفتوح بمعنی بودن و آفرینش و پیدایش از منتخب وغیره **کیفیت** بالفتح و تشدید تحتانی و دوم مفتوح چگونگی
و حالت و معنی که حاصل باشد در چیزی و در فارسی بتخفیف نیز آمده **کیومرث** نام بادشاهی ست که اول در جهان بادشاهی کرد و در جهانگیری و غیر آن نوشته که کیومرث بفتح کاف
فارسی و تای فوقانی بمعنی زنده و گویا چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده و آنچه در متاخرین بکاف عربی و ثای مثلثه مشهورست درست نباشد چرا که این اسم فارسی ست و در فارسی
ثای مثلثه نیامده و خان آرزو در سراج و چراغ هدایت نوشته که کیومرث بکاف فارسی و فتح میم و تای فوقانی ست چه کیو قلب گوی ست بمعنی گوینده و مرث مبدل مرد که بدال مهمله
باشد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا میشود و ظاهرا بادشاه مذکور خوش کلام بوده و طلاقت لسان خوب داشته باشد که بدین لقب ملقب گردید و در رساله معربات ملا عبد الرشید
صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که کیومرث بفتح کاف عربی و فتح میم و ثای مثلثه معرب گیومرت ست که بکسر کاف فارسی و فتح میم و تای فوقانی باشد و معنی ترکیبی آن زنده گویای
زمین ست چه لفظ گیو بمعنی زمین ست و مرث بالفتح بمعنی شدید و پیشوا و این کلمه بزبان سریانی ست یا یونانی چنانچه گیومتریا که بمعنی علم هندسه است گیو بمعنی زمین و متریا
بمعنی اندازه و مر و مارت بمعنی سید چنانچه مارت مریم گویند حضرت مریم را **کیقباد** و معنی لفظی آن عادل برحق ست چه کی بمعنی عادل و قباد در اصل غباد بود بغین معجمه
بمعنی برحق غین را بقاف بدل کردند نام بادشاهی عظیم الشان از ایران که کمال عیاش بود و صد سال بادشاهی کرد از برهان و لقب معز الدین که بادشاه دهلی
و ممدوح امیر خسرو بود **کید** بالفتح در عربی بمعنی مکر و حیله و فریب و در بنگالی بار صحاح و صراح و بالکسر و یای مجهول مخفف کلید که یکی از راجهای هندست که معاصر سکندر بود
و نام یکی از معبودان هندوان و نام ستارهٔ منحوس که بهندی کیت نامند از برهان و شرح سکندر نامه از خان آرزو **کیاد** بالفتح و تشدید تحتانی و دال مهمله مکار و
بسیار حیله‌گر **کیفر** بالفتح و فای مفتوح و رای مهمله پاداش و جزای عمل بد از کشف و بهار عجم و سرمه‌ی و در برهان جزای نیکی و بدی و در سراج مکافات و سزای بدی
کینه توز بضم فوقانی و واو مجهول و زای معجمه کینه اندوزنده و بمعنی کینه کش **کیکاوس** نام بادشاهی از ایران که رستم از رفیقان او بود و نام برادر معز الدین کیقباد
سلطان دهلی **کیس** بالفتح و تشدید یای تحتانی مکسوره و سین مهمله بمعنی زیرک و دانا از بحر الجواهر و مدار و منتخب و بالکسر بمعنی کیسه کما فی المنتخب **کیوس** بفتحتین جمع کاس
کیلوس بر وزن محبوس غذا که در معده طبخ اول یافته مثل آش جو میگردد از برهان وغیره آن **کیموس** بر وزن محبوس نام صورت غذا که در طبخ دوم در جگر پخته
میشود و آن مثل آب صافی باشد از برهان و بعضی از اهل تحقیق چنین نوشته که کیموس آنچه طبخ می یابد در جگر و عروق آن بصورت رغوه باشد یعنی کف این لفظ
سریانی ست **کیش** بالکسر و یای مجهول و شین معجمه بمعنی خوی و عادت و بمعنی ترکش که دران تیر گذارند و بمعنی دین و مذهب و نام شهری در جزیرهٔ بحر فارس و نوعی از
کتان و نام جانوری که از دو پوستین سازند و درخت شمشاد و لفظیست که بوقت شطرنج بازی در محل خود گویند و مردمان این زمان بجای آن کشت گویند و این
مستعملات چه کیش صیغه امر ست بمعنی دور شو و در شطرنج نیز همین مراد ست از برهان و رشیدی **کین سیاوش** نام لحنی ست از موسیقی از مصنفات باربد جهانگیری
کید قاطع بکسر اول و یای مجهول نام کوکبی منحوس هم دارد و آن قاطع اعمار ست ظاهرا معرب کیت ست که بیای مجهول در هند نام ستارهٔ منحوس ست
کیف بالفتح بمعنی چگونه و این اسم مبهم ست غیر متمکن و مبنی ست بر فتح و این برای پرسیدن احوال باشد از صراح و باصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات نکند
چنانچه سواد و بیاض و بمعنی نشهٔ مستی و چیزی که نشه و بیهوشی آرد مجازست از فردوس اللغات وغیره **کیف ما یتفق** بهر طور که اتفاق می‌فتد
کیف ما اتفق بفتح کاف و فا و اسقاط هر دو الف در تلفظ بهر طور که اتفاق افتاد **کیک** بالفتح و هر دو کاف عربی کرمی ست گزنده و سرخ رنگ
معروف از برهان **کیل** بالفتح بمعنی پیمودن و پیمانه هر دو آمده از منتخب **کیال** بالفتح و تشدید یا پیماینده و چیز را بپیمانه پیمایش کننده **کیف و کم** چگونه و چند و
باصطلاح کیف عبارتست از عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و کم عرضی ست که قبول قسمت بالذات کند چنانچه خط و سطح و جسم و در آنقیم علم چنین تعریف هم
میتوان کرد که کیف وصفی ست که در یافت شدت و ضعف آن مستقل تعلق دارد و بذات خود قسمت نه پذیرد مگر بتابعیت محل خود چنانچه حرارت و برودت و ظلمات و بوها و الوان و
خوشی و ترشی و سمیت و تریاقیت و اشیاء علم و جهل و جود و بخل وغیر آن از مردم و کم آنست که بنسبت خود قابل قسمت باشد و دریافت مقدارش بوزن یا عدد یا پیمایش

تعلق دارد چنانچه جمیع اشیا از وی جسم **کیوان** بالفتح نام ستارهٔ زحل که بر فلک هفتم است مجازاً فلک هفتم را نیز گویند از سراج اللغات **کیان** بکسر جمع کی بمعنی پادشاهان
عظیم الشان و آن چهار پادشاه بوده اند کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ و کیومرث تامل است از برهان و رشیدی **کیین** بالفتح گوشت اندرون فروهر زان
از شروح نصاب **کیک** و**شلوار یا در موزه افتادن** بیقرار و مضطرب شدن از برهان **کیهان** بالکسر بر وزن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا
و بفتح اول نیز آمده و بکاف فارسی هم صحیح است باعتبار تغیر لهجه از برهان و سراج **کیفدران** بمعنی جات منشی و در مصطلحات نوشته که ظرفی باشد که خاصهٔ تنبیه دران
باشد و حقه های که مصاحبین آن گذارند **کیله** بالفتح پیمانه **کی** بالفتح و تخفیف بر وزن می در فارسی کلمه ایست که برای استفهام زمان می آید و بمعنی شهنشاه و بلند
زین نام و اور بلندی قدر از کیوان گرفته اند که بلند ترین کواکب سیاره است و کی بمعنی عادل و لطیف و اصیل هم آمده است و در قدیم چهار پادشاه را کی میگفتند
کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ لفظ کی بالفتح و تشدید یا در عربی بمعنی داغ که آهن را بآتش گرم کرده بر عضو نهند از برهان و رشیدی و کشف و منتخب **کیانی** بالفتح
منسوب بکیان که جمع کی باشد پس کیانی بمعنی چیزیکه لائق شاهان عظیم الشان باشد از خیابان **کیلوکهری** نام دهی قریب دهلی بود بالحال در انجا مقبرهٔ همایون بادشاه است

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی با الف گا در ترکی ترجمهٔ حرف با که برای الصاق و صله آید و ترجمهٔ حرف را که حرف رابطه است و در بعضی جا افادهٔ مفعولیت
نیز میکند **گاد** بدال مهمله ماضی از گادن یعنی گائیدن و جماع کردن است **گاو عنبر** جانوری باشد شبیه بگاو که در دریا میباشد گویند که عنبر فضلهٔ اوست و در اصطلاح
گاو عنبر کنایه از الدار غائده ده **گاوزور** کسیکه بنهایت فنون کشتی در نهایت قوت باشد از مصطلحات **گازروار** بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله و فتح واو نام داو کشتی که آنرا
در هند دهوبی پاٹ گویند و تنجیان بود که دست حریف کشیده سینهٔ خود برآورد و او را بر پشت خود آورده خود را خم ساخته تکان دادن است بنحویکه حریف از بالای پشتش از
صدمهٔ تکان از جا در آمده روبرو بر زمین افتد از شرح گل کشتی **گاو سر** و**گاو سار** نام گرز فریدون چراکه سر آن گرز بصورت گاو بود از بهار عجم **گار** برای مهمله
لفظیست که بمعنی کننده می آید چون ستمگار و گنهگار و خدمتگار و بمعنی لائق آید چون رستگار ای لائق رستن و بمعنی سبب چون روزگار یعنی سبب روز و شب و بمعنی
سبب بیاد آمدن کسی از جواهر الحروف **گاز** بزای معجمه نوعی از مقراض که گلگیر شمع و بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند که خوراک بعضی چارپایانست و بمعنی دندان از
رشیدی و برهان و جهانگیری و کشف و موید و در سراج نوشته که گاز بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند بهار مخوذ است که بغیر هندی ملفظ آن دشوار است آن
بار احذف کردند و سین مهمله از زای معجمه بدل کردند و توافق هر دو زبان بسیار است **گاژ** بزای فارسی جا و مقام از برهان **گاوس** بالفتح واو و سین مهمله از تقریر صاحب
تحفه ... رشیدی که غلط است بفارسی بندن و بهندی چینا نامند و صاحب مصطفوی نوشته که آنرا بهندی باجرا گویند و جاورس هم همین است **گالش**
بمعنی احمق و مسخره و خام طمع از برهان **گال** نام غله که بسیار ریزه باشد که آنرا گاورس نیز گویند از برهان و لطائف و آئین اکبری و غیر آن یافته شد که بمعنی آنرا گالی گویند
... برهان بمعنی مشغول فریب و مکر و بمعنی فریاد و غلطیدن و بمعنی دور و بعید و شغال و نوعی از عنکبوت و غوزهٔ پنبه و خروس و نوعی از گل **گام** قدم و پا و مسافتی که بوقت
رفتن میان دو قدم واقع شود و بمعنی لجام اسپ از برهان و در خیابان بمعنی اسپیکه راهی مخصوص معروف داشته باشد و در شرح شارح فاضل بمعنی اسپ است رفتار
گاوه ... نام آهنگری که آنرا کاوه نیز گویند **گان** لائق و سزاوار از برهان و این لفظ در آخر اعداد برای تعیین تعداد آید چنانکه دوگان و سه گان و در
بهار عجم نوشته که گان و گانه نیز مبهم اعداد است چنانکه جوز هفتگانه و بادام هشتگانه و دوگانه و چهارگانه را همین قیاس است **گاو زادن** میراث و نفع کثیر
گرفتن و انتفاع کلی یافتن از رشیدی و بهار عجم و برهان **گاو گردون** برج ثور **گاو کون** احمق از برهان و مصطلحات **گاو سفالین** کنایه از خم شراب
از شرح خاقانی **گاو آهن** آهنی باشد نوک دار که بر قلبه نصب کنند تا بدان زمین شگافند از برهان **گاو زمین** و **گاو ثری** گاویکه زمین بر پشت اوست و آن
گاو بر پشت ماهی است **گاو در خرمن کردن** کار کسی پامال کردن و رسوا کردن و خراب و تباه ساختن **گائیدن** جماع کردن **گاو** بمعنی صراحی که آنرا

بصورت گاو ساخته باشند از برهان گازه بزای معجمه پیسانی که از شاخ درخت یا از چوب با سقف آویخته اطفال در آن نشسته بجنبند بشین معجمه جهو لا نامند و بمعنی خانه که بر گرد خالیز سازند و بمعنی کمینگاه صیاد و صومعه که بر کوه باشد و بمعنی با نیز بکاف عربی هم آمده از برهان و رشیدی و جهانگیری گاه بمعنی تخت بادشاهی و بمعنی وقت و جای وغیره و بمعنی داو قمار از برهان و رشیدی گاو دوشه و گاو دوش ظرفی باشد که شیر دران دوشند وغیره و دوشند از جهانگیری گانه تفعیلیت از الفاظ زائده و از اده بکار کنند که در آخر هر یک از اعداد در آورند و همان عدد را که زیاده مفهوم گردد از برهان و در خیابان نوشته که این لفظ در آخر اعداد برای تعداد آید چنانکه دوگانه سه گانه و چگانه و یگانه که در اصل یکگانه بود برای رفع ثقالت کاف اول را حذف کردند یگانه با قیماندگی و تازمی ف و کراف زدن نامرد در مقابله حریف از چراغ وغیره و در برهان غلبه نمودن و خصم بآسمان بتدبیر گفتن گاوپروری یعنی گاو که آزاد در خانه سر دبام پاسبان نگاه داشته و غذای لایق داده فربه نموده باشند مطابق تحقیق رشیدی که در لفظ پرداز نموده است **فصل کاف فارسی مع بای عربی و فارسی** گپ بفتح کاف فارسی و بای فارسی کلام و سخن بمعنی گزاف است از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشته گبر بفتح اول و سکون بای عربی آتش پرست از برهان گبز بالفتح و زای معجمه قوی و ستبر گپی بکسر اول و بای فارسی و یای معروف در ترکی ترجمه لفظ مانند آید که حرف تشبیه است **فصل کاف فارسی مع دال مهمله** گد بالفتح مخفف گدیه از لطائف گدیه بمعنی گدائی کردن از برهان **فصل کاف فارسی مع ذال معجمه** گذشت صیغه ماضی است و بمعنی راه و گذرگاه و بمعنی پس و بعد نیز آمده از رشیدی و خیابان گذر بضم اول و فتح ذال معجمه چنانکه از سراج اللغات ثابت میگردد بمعنی گذشتن و بمعنی راه و بمعنی رسم که بجهت عبور دریا سازند گذارش ادا کردن و به لفظ زای معجمه نیز درست است از جهانگیری و بهار عجم و برهان گذاف بضم اول گفتار بیهوده از موید و در سراج اللغات و برهان گزاف بکسر اول و زای معجمه و این خلاف و قیل بالضم بمعنی بیهوده و در رشیدی بضم اول و زای معجمه چیزی که به تخمینه و گمان گویند و مجازا بمعنی هرزه و بیهوده و بمعنی بسیار و بیحساب نیز آمده گذاردن ادا کردن و پیشکش نمودن از سراج اللغات و برهان و بعضی محققان نوشته اند که گذاردن بذال معجمه ترک کردن و بزای هوز بمعنی ادا کردن گذاشتن بذال معجمه و زای معجمه هر دو درست از جهانگیری و سراج گذافه بضم اول و حرف چهارم فا هرچه که بتخمین و گمان بود و کیل و وزن نکرده باشند از نجهت بمعنی بسیار و بیحساب آید و مجازا بمعنی هرزه و بیهوده از رشیدی و برهان بزای معجمه گذاره آنچه از حد در گذرد از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی بیحد و بیحساب کامل و بسیار **فصل کاف فارسی مع رای مهمله** گرا بالفتح و تشدید رای مهمله بمعنی حجام و بمعنی غلام از لطائف و رشیدی گر بزبان غلام و کنیزک هزار گریزد گران کاب بکسر اول و رای مهمله و در مقابل سبک عنان و متحمل و با تمکین سبک در جنگ گاه ثابت قدم باشد و از جمله خصائل حمیده است از سراج اللغات و رشیدی و موید و برهان و بهار عجم گران کردن رکاب بمعنی سوار شدن گرفت بکسر تمین ماضی از گرفتن و این صیغه ماضی اکثر بمعنی مصدر می آید و بمعنی لاف و طعنه و اعتراض و مواخذه هم آمده از برهان و مدار و در خیابان نوشته که گرفت متعدی و لازم هر دو آید چنانچه گویند که آواز فلانی گرفت یعنی بند شد گرنج بضم اول و کسر رای مهمله و سکون نون و جیم عربی برنج که از شالی گرفته میشود از برهان و شرح نصاب گرگانج بضم اول و سکون نون غنه نام دارالملک ولایت خوارزم از برهان گرج بالضم و جیم عربی نام ولایت که آنرا گرجستان نیز گویند و بالضم کاف و جیم هر دو فارسی گشوشه یعنی پارچه و قماش خرزه و مهره و دانه وغیره و بالفتح شکاف گریبان پیراهن و بکسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی بمعنی گچ که در عمارت بکار آید از لطائف گرد بالضم پهلوان و دلاور و بالفتح بمعنی شهر و نوعی از ابریشم و بفتحتین بمعنی آفتاب و بمعنی غم و بمعنی نفع از رشیدی و لطائف و برهان گربه بید نوعی از هفتده انواع بید گرگ بند گرفتار گرگان و کنایه از زبون و اسیر از برهان و رشیدی و شرح سکندرنامه از خان آرزو گرد باد بالکسر معروفست که بند گونه نامند گر بالفتح مرض خارش و نام رودی بسر حد ملک غزان و کلمه ایست که بمعنی سازنده و کننده آید چون شیشه گر و حیله گر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون خدمتگر و توانگر و اکثر استعمال این لفظ در چیزی کنند که جعل جاعل را اندران درست آن چیز باشد چون شمشیرگر و آهنگر و زرگر مجاز است زیرا که جعل و جاعل را در ذات زر و آهن هیچ دخلی نیست از جواهر الحروف

ورشیدی و مؤید گران سر متکبر از برهان گرغتن تماول رنجیدن خاطر نیز از برهان گرد بر بالکسر دوال مرقوم بضم با و موحده بریده بجاران از رشیدی و شرح
نصاب گردگر بفتح اول و ضم ثانی و بفتح کاف فارسی و دوم بر وزن کبوتر نامی ست از نامهای حق تعالی و معنی آن مراد بخش ست از رشیدی و برهان
گرگر بفتح هر دو کاف فارسی نامیست از نامهای حق تعالی و معنی آن صانع الصنائع نوشته و بمعنی تخت پادشاهان نیز آمده از برهان گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری
نیز آمده از مصطلحات گراز بضم اول و در آخر زای معجمه خوک نر و بمناسبت دلیری و شجاعت آن بمعنی مرد بهادر و دلیر و شجاع آید و نیز بر مرد ظالم و ستمگر اطلاق کنند از سراج اللغات
و برهان کشف و سروری و جهانگیری و در برهان بمعنی رفتار بناز کردن و بمعنی بیل آهنی که بدان زمین را شگافند نیز آورده گرز بالضم و بای موحده نیز مضموم بمعنی مکار و حیله گر
چراکه در اصل گرگ بز بود یعنی گرگ بصورت بز از رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید گرم خیز چالاک از برهان گریز انچه در قصائد از ابیات حالیه یا بهاریه و غیره بدون
آوردن حرف فاصل یکبارگی بمدح ممدوح انتقال نمایند گربه روس گربه خانگی چراکه در ایران اکثر گربه در روس می پرورند گرس بالضم مخفف گرسنگی گرالش بکسر اول
میل و رغبت از برهان گرد بالش بالکسر لام نیز بکسر بالش کوچک مدور که بوقت خواب زیر رخسار نهند بهندی گلتکیه گویند بفتح کاف فارسی میتواند که گلتکیه بضم اول
باشد مخفف گول تکیه و لفظ گرد بالش بر همین دال ست و بعضی اهل لغت قائل اند که ما قبل شین بالش بکسر و فتح هر دو صحیح گریغ بضم اول و یای مجهول و غین معجمه گریز و اجتناب
از برهان و سراج اللغات گرفتن چراغ خاموش کردن چراغ گردک بالکسر و دال مهمله مفتوح خیمه و حجله و شبستان که آنرا سپلی گویند و نوعی از نان لطائف گرمک
بالفتح باقلای در آب جوشانیده و نوعی از خربزه و در غالب سرده و آن سفید رنگ و شیرین و معطر باشد و تصغیر گرم هم ست از برهان گردن باریک ظالم و مطیع
و منقاد گران سنگ بکسر اول مرد با تمکین و وقار و بمعنی صابر و قانع از برهان و سراج گرگ بالفتح هر دو کاف فارسی نام شهر گرم بمعنی جلد و شتاب گرامیسه آدم
بالضم و حرف سوم دال مهمله مفتوح کنایه از صبح گرفتم معروف و مجازاً بمعنی فرض کردم گرزم بالضم و زای معجمه مفتوح نام برادر لهراسپ اسفندیار از برهان و بفتح کاف
عربی و حرف سوم زای معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبودار از سرخ و مدور و دارای گرسنه چشم کنایه از ممسک و بخیل و حریص و گدا از برهان گران بکسر اول بمعنی
ثقیل و سنگین که مقابل سبک باشد و ضد ارزان و هر چیز که قیمت نسبت دیگر اشیا زیاده داشته باشد از برهان و بهار عجم و مدار و مؤید و نیز در سراج اللغات
مسطور ست که بعضی این لفظ را بخیر لهجه بفتح نیز خوانده اند و هم نوشته که لفظ گران بمعنی شخص ناگوار و مکروه طبع که وجودش بر مردم گران باشد گران جان مردم
سخت جان و مرد بسیار سست و کاهل و دیر از برهان گردان بالضم پهلوان و دلاور از رشیدی و در برهان بفتح ست گرگان بضم اول و هر دو کاف فارسی نام شهر
از ایران معرب آن جرجان باشد از برهان گردنان بالضم پهلوانان و دلاوران و در رشیدی بالفتح گرائیدن در مدار بکسر اول و در جهانگیری بفتح اول و
در سراج و برهان بکسر اول استفاده میشود بمعنی رغبت کردن و میل نمودن گرستن بکسرتین مخفف گریستن از مؤید و برهان گریبان بکسرتین و یای
مجهول مرکب است از لفظ گری بکسرتین و یای مجهول بمعنی گردن و عنق و کلمه بان که بمعنی دارنده و محافظ باشد از بهار عجم و رشیدی و جهانگیری و برهان مؤلف
گوید یای مجهول را اگر معروف خوانند مضائقه نباشد بلکه فصیح نماید گرابستن بکسر اول میل و رغبت کردن از سراج گرگین بالضم و حرف سوم کاف
فارسی مکسور نام پهلوانی ایرانی و بالفتح صاحب مرض خارش از لطائف و سراج گرم خون بمعنی بسیار دوست و محب از برهان گرم جوشیدن
بسیار محبت کردن و تپاک نمودن گردون فلک و ارابه که بهندی گاڑی گویند و بمعنی رتهه و بهل نیز باشد کما فی بهار عجم و در خیابان نوشته گردون
آسمان و ارابه که بهندی گاڑی گویند و چرخی که یکی از اسباب جر ثقیل ست و مخفی نماند که گردون مرکب است از گرد بمعنی گردیدن و واو و نون که در اصل
الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و تبدیل حروف علت بسیار ست گرزمان بزای معجمه و میم بر وزن پهلوان بمعنی فلک الافلاک از
جهانگیری گرازیدن بضم اول خرامیدن بناز از برهان و جهانگیری گرازان بضم اول خرامان از برهان گربه کسی بانبان فروشدن کنایه
از کمال کامیابی او گردمان نام موضع از شروان گرد برآوردن پائمال کردن و هلاک ساختن از برهان گربه گون بضم هر دو کاف

مکار و حیله‌گر و محیل از سراج و برهان گرد بر آمدن بالکسر تلاش و تفحص گرداگرد چیزی گردیدن گردن شماریدن اظهار تفکر و تحیر از بهار شربت گربهٔ
مشکین بالضم میم مضموم و شین معجمه نوعی از گربهٔ صحرائی که بعربی زباد گویند بفتح زای معجمه و بای موحده و دیباش در زباد گذشت گردگان بالکسر سوم نیست که تل
بادام شکسته مغز آن بجوزند و آن را جوز نیز گویند و جاز مغز هم نامند و بهندی آنرا اکهروت خوانند گره در ابنان مکر و حیله مکار از لطائف گرگن بضم هر دو کاف
فارسی خار سبز بریان کرده شده از جهانگیری گره در بغل داشتن مکر و حیله کردن از مصطلحات گره بباد زدن تکیه و اعتماد بر کار بی بقا کردن گرده پوشیدن بالفتح
مالیدن خاک زمین و خانه بر بدن بهنگام کشتی گرد گردن بادل مفتوح ملول کردن گرد گردن نیز بلند رفتن تیر است از مصطلحات بکسر اول بمعنی جمع کردن و ترجیح هدایت
گرفتن بکسر ترین سوای معنی معروف بمعنی چون گرفتن شاخ در گرفتن ناخن و بمعنی بند کردن چنانچه در راگرفتن و رخنه را گرفتن و بمعنی کندن چنانچه دندان گرفتن و بمعنی دوان کشتن
و بمعنی فرض کردن و بمعنی شروع کردن از مصطلحات گرو بکسر اول و فتح ثانی و واو بمعنی رهن مجازا بمعنی قید نیز آید از بهار عجم گروهه بضمتین گولی بندوق و گلولهٔ کمان جهانگیر
گران سایه کنایه از مردم جلیل‌القدر و صاحب شکوه و تمکین از برهان و سراج گرده بالفتح دال مهمله خاکی که نقاشان آن استعمال کنند و آن چنان است که در پارچه بسته باشند و بر کاغذ
دران منقشه گلها و تصویرات سوزن زده باشند مالند تا از آن سوراخها طرح نقش بر کاغذ دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گرده گویند گرگینه بضم هر دو کاف فارسی
بمعنی مطلق پوستین از برهان گرمابه بالفتح حرف نجم با موحده بمعنی حمام از سراج گردانیه بفتح دال مهمله و نون و تحتانی نام پرده از موسیقی گریوه بفتح و کسر بمعنی پشته
زمین بلند از مؤید و کشف و برهان و در جهانگیری فقط بفتح گرسنه بضم اول و فتح ثانی و سکون سین مهمله کسیکه او را اشتهای طعام باشد و بضم اول و سکون ثانی و فتح سین …
صحیح از بهار عجم و در برهان بضمتین گرگ باران دیده بمعنی آزموده کار و گرم و سرد روزگار دیده از مصطلحات گرزه بالضم و زای معجمه مفتوح غنچه بار بزرگ و بمعنی … گره
بفتحتین بمعنی … لفظ نوعی از نوافق لسانی است بکسر … ملفوظ بمعنی عقده از مؤید و برهان گردکوه نام کوهی است در نواحی ری از لطائف گروه
بضمتین جماعهٔ مردم از برهان و کشف گرفته بکسر … لاف و طعنه از مؤید و برهان و بهار عجم و جهانگیری گردر و بالکسر تسبیحی باشد از مروارید که زنان بجهت نمایش
بر گردن خود بندند از برهان و در چراغ هدایت بمعنی آئینهٔ فولادی که … گرای بکسر اول میل و رغبت و قصد و خواهش صیغهٔ امر هم است بمعانی مذکوره از برهان گرگ آشتی
بنا بر مصلحت خود بطریق فریب بظاهر با دشمن صلح کردن در برهان غیر آن گرم دماغی کنایه از تکبر باشد گردنای بالکسر نیم بازیچهٔ اطفال است که … گوتی
از نوادر الالفاظ گرانجانی سستی و کاهلی گرمجوشی محبت و اختلاط کردن و بتپاک نمودن گرازی کنایه از جرأت و دلیری گرسنه چشمی حرص و گدائی فصل

کاف فارسی مع زای معجمه

گرزبا نام جانوریست که پایش دراز باشد گزیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خراج … که از کفار … و بهجه شهرت دارد
بالکسر و فتح تحتانی درست معرب آن جزیه باشد از برهان گزید بفتح اول و یای معروف بمعنی جزیه که از کفار ستانند از سراج گزند بفتحتین بمعنی کمند بمعنی آفت و آسیب و
رنج از برهان و رشیدی و سراج و در مؤید و هم در برهان و مدار و اجابهی و بهار عجم در ذیل جهانگیری بالضم اول و فتح ثانی آورده اند گزیر بضم اول چاره و علاج از
سراج اللغات و برهان گزار بضم اول نشتر حجام و فصاد و نقش باریک که نقاشان بدان تعیین شکل نقوش و تصاویر سازند و امر گزاردن از برهان و
رشیدی و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گزار دو گزاردن بمعنی رها کردن و ادا کردن است و مردم که ذال معجمه مشهور شده غلط محض است بزای معجمه صحیح باشد گز بفتحتین
زردکی که به سبد گاجر گویند از برهان و در برهان مدار و کشف بکسر اول و فتح ثانی و در مؤید بفتحتین و ذال معجمه دیگر بضم اول و فتح زای معجمه بمعنی راه از جهانگیری گز بالفتح و زای معجمه
درختی باشد که بیشتر در کنارهای رودخانه‌ها روید و بهندی جهاو گویند و نوعی از تیر بی پر و پیکان که هر دو سر آن باریک و میان او کنده و سطبر باشد از برهان و مؤید
و رشیدی و مدار و جهانگیری گزارش ادا کردن از برهان و مؤید و رشیدی و مدار و جهانگیری لفظ گذاره و گذر و گذشتن از سراج اللغات بذال معجمه ثابت گردید گزاف بکسر
اول بروزن خلاف بیهوده و هرزه و بمعنی بیحساب و بیحد از برهان و سراج اللغات و جهانگیری و هم در برهان و سراج نوشته که این لفظ بضم اول نیز است و میر نور الله
احرار در شرح گلستان نوشته که گزاف بالضم اول نه بکسر اول لیکن در تعریب جزاف گویند بکسر رعایت وزن مصدر چنانچه قتال گزلک بکسر اول و سوم

کاردکوچک نوعی از کارد قلم تراش که سر آن برگشته باشد و دنباله اش باریک و این لفظ بکاف عربی نیز صحیح ست از برهان و در سراج بکاف عربی و بفتح اول
سوم نیز نوشته **گرزم** بالضم و سکون زاء فارسی درخت سدره را گویند که درخت لیشه غال ست و بعربی شجرة البق خوانند از برهان و سراج **گرزم** بفتح اول و سکون
زاء عربی درخت گز که بهندی جهاؤ گویند از برهان و سراج و نوعی از درخت گز باشد مشابه بدرخت سرو و بالفتح و کاف عربی سبزه باشد که بر کناره حوض و لب جوی
روید از برهان **گزگردن** بکسر چیزی **گزیدن** بفتح نیش زدن و بدندان بزور گرفتن چنانکه کاژدم و مار و بضم اول پسند نمودن و اختیار کردن از برهان **گزین** بضم
اول منتخب و پسندیده از سراج و بهار عجم و در بعض شروح در رسائل سلوک ست که گزین صیغه امر ست از گزیدن بمعنی اسم مفعول **گزاردن** بزاء معجمه ادا کردن از جهانگیری و
برهان و در شرح بوستان از عبدالواسع مرقوم ست گزاردن که بمعنی ادا کردن باشد بزاء معجمه ست و گذاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجمه و میر نور الله احراری در شرح
گلستان نوشته که گذاردن بمعنی رها کردن و ترک کردن که در مردم بذال معجمه مشهور شده غلط است بزاء معجمه صحیح باشد **گزه** نوعی از تیر دو پیکان باشد و چوبیکه بدان نقاره نوازند
گزیده و گزیه بزاء بفتح خراج و جزیه و رشوت از رشیدی و لطائف و مؤید **گز الهی** عبارت از گز اکبری و آن چهل و یک انگشت ست **گز بازی** نوعی از رقص بهائم

فصل کاف فارسی مع سین مهمله **گستاخدست** بضم چابکدست از برهان **گستاخ** بضم شوخ و چالاک و بی ادب **گسار** بضم بمعنی خورنده چنانکه غمگسار و
دیگسار از سراج اللغات و برهان و بعضی چنین نوشته که گسار بمعنی شکننده چیزیکه نرم باشد یا پیچیده شود مگر این معنی آمیزی بود و مرکب باشد و گاهی مجازاً بمعنی خورنده آید چرا که
از خوردن چیز گرم میگردد و از مقدار خود شکسته میشود چنانچه میگسار و غمگسار **گسل** بضم اول و کسر ثانی امر از گسیختن از برهان **گسیل** بضم اول و کسر ثانی و یاء مجهول بمعنی دفع کردن
و رخصت کردن و فرستادن از لطائف **گستهم** بضم اول و فتح تای فوقانی و فتح ها بروزن محترم نام پسر نوذر بن منوچهر و نام یکی از پهلوانان ایران از برهان **گستردن**
بفتح و ضم اول و فتح تاء فوقانی پهن کردن و فرو چیدن از برهان و غیر آن **گسستن** بضم اول و فتح ثانی گسستن چیز نرم که پیچیده شود

فصل کاف فارسی مع شین معجمه **گشتاسب** بضم اول و سکون شین معجمه و فتح فوقانی و الف و سین مهمله و بای موحده هر سه ساکن نام بادشاهی که پدر اسفندیار رویین تن
بود از برهان و سراج **گشت** بالفتح سیر و گردیدن **گشاد** بضم اول و دال مهمله بمعنی فتح و ظفر و خوشی و بمعنی رها کردن تیر از شست از برهان و در جواهر الحروف نوشته
که لفظ گشاد را مردم فارس بکاف فارسی و اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال نمایند **گشتر** بالفتح خوشتر **گشنیز** بالکسر تخم معروف ست از زمل و برهان و بعرف بفتح
کاف عربی شهرت دارد **گش** بالفتح و شین معجمه خوب و خوش رفتار با ناز و تکبر از برهان و سراج اللغات و رشیدی و کشف **گشن** بفتحتین و در آخر نون بروزن چمن
و بفتح اول و سکون ثانی نیز بمعنی انبوهی و بسیاری و گنجان از هر چیز که باشد و بضم اول و سکون ثانی بمعنی فحل و نر که مقابل ماده است و بمعنی طالب نر شدن ماده و بارور شدن ماده
سائر حیوانات و بارور شدن درخت خرما از کشف و مؤید و برهان و سراج و رشیدی و در سر در منقول از اداة الفضلا گویند که درخت خرما که بار نیارد از درخت خرمای دیگر که شگوفه
باشد و چار خرما گرفته در بن درخت بی بری بندند بقدرت الهی آن درخت ثمر میگیرد **گشنی** بالضم و نون مکسور بمعنی جفتی نر با ماده و بارور کردن درخت خرما از برهان و غیر آن **گفتن**
بمعنی کردن شرح دیوان حافظ از پهلوی

فصل کاف فارسی مع لام **گل رعنا** گلی دو رنگ و آن گلی باشد از اندرون سرخ و بیرون زرد از بهار عجم **گل گلاب**
باصطلاح بعضی متوسلان کنایه از شراب **گل مهتاب** پارچه ماه متاب که از میان رنگ درختان بر زمین می افتد و نام گلی که آنرا بهندی چاندنی گویند **گل شگفت**
یعنی امر غریبی بظاهر شد **گلگشت** بالضم سیر جاهای مرغوب **گل حکمت** بکسر کاف و کسر لام و کسر حاء مهمله آنچه پارچه را که با من گل بتیق آلوده کرده بظرف گلی یا شیشه
وصل کنند تا باتش ترقیده نشود **گلاج** بضم و جیم عربی قسمی از حلوا از برهان **گل تسبیح** امام تسبیح از مصطلحات **گل سر سبد** کنایه از سرمایه و رونق و چیزیکه از امثال خود
بهتر و سرتر و ممتاز باشد چه معمول گلفروشان و باغبانان ست هر گلی که از جمله گلها کلان و بهتر باشد آنرا بر سر سبدیکه از گلها پر باشد می نهند **گلقند** معروف و کنایه از
لب معشوق از مصطلحات **گلبند** بالضم و بای موحده مفتوح و سکون نون نوعی از جامهای رنگین که بهندی باندهنو گویند **گلنار** نوعی از انار ست که سوای
گل ثمر ندارد و گل آن کلان و صد برگ میباشد برابر گل گلاب و آن را گلنار فارسی نیز گویند از برهان و سراج **گلاب** امر قطره از **گلشکر** بمعنی

گلشن. **گلزار** از زار هو نوشتن صحیح است و بذال معجمه محض غلط چرا که لفظ زار در کلمهٔ گلزار از عالم لاله زار و سبزه زار و کشت زار است و کلمهٔ زار برای کثرت و...
ی آید **گلوسوز** در چراغ هدایت بمعنی خوشنما و خوش آینده نوشته و در بهار عجم بمعنی شیرین آورده چرا که چیزی که بغایت شیرین باشد گلو را می سوزد لهذا شیرین را گلوسوز
گفتند و سخن گلوسوز یعنی شیرین عبارتست از حسن صبیح و در مقابلش حسن ملیح که حسن سیاه و نمکین باشد **گل گز** بالضم و کاف تازی دوم مفتوح و زای معجمه رنگیست
سرخ مایل باندک کبودی که در عرف آنرا عنابی نامند و آن رنگیست که شابه بگل گز باشد و گز درختیست که بهندی جهاو گویند از رشیدی و سراج **گلکاری** نوعی از آتشبازی که
بهندی پهلجهری گویند **گل نشاط** کنایه از شراب از سراج اللغات **گل صدبرگ** بمعنی گل سرخ و گلنار فارسی تر و نام گلیست که زرد رنگ می باشد و آنرا بهندی گیندا گویند
از بهار عجم **گلبانگ** آوازی که زنند رندان و شاطران از سر دور کذا فی چراغ هدایت لیکن بمعنی مطلق شور مردم که در وقت شادی می باشند مستعمل میشود و در برهان بمعنی آواز شاطران
و آواز بلبل آورده و در فردوس اللغات بمعنی آواز خوش و مژدهٔ نیک **گل** بالضم معروفست هر جا که لفظ گل بلا اضافت باسم درختی مذکور شود خاص گل سرخ مراد باشد
که بعربی ورد گویند و اگر مضاف باشد بسوی درختی دران صورت عامست چنانچه گل سوسن و گل نرگس و لفظ گل بمعنی اخگر آتش تیز است و لفظ گل مجازاً بمعنی نتیجه نیز آمده
و نیز بمعنی بهتر و خوب و گل بالکسر خاک بآب آمیخته و گاهی بمعنی خاک منجمد و خشک شده نیز باشد از برهان و غیر آن **گل چشم** سفیدی کوچک که بر سیاهی چشم پیدا آید
گلزار ابراهیم در تفاسیر منقول است وقتیکه نمرود ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت آتش بحکم الهی سرد گردیده اقسام گلها در آنجا شگفتند **گلیم** بکسرتین جامهٔ پشمین
معروف که از پشم ملیش بافند از بهار عجم **گلبام** نام لحنی از لحنهای موسیقی **گلخن** بالضم و خای معجمه مفتوح بمعنی آتش گاه و نوعی از آتشدان است که در آن برگ گرم
شله بریان کنند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد چه گل بالضم بمعنی اخگر آتش است و خن مخفف خانه از برهان و سراج و مدار و کشف و مؤید مجازاً بمعنی جای
انداختن خس و خاشاک نیز گفته اند و نزد فقیر مؤلف صحیح همین است که گلخن مرکب باشد از گل که بالضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چنانکه در بعض لغات ترکی
دیده شده و خن مخفف خانه درینصورت اطلاق این لفظ برای هر شیئی که بکثرت شد درست میشود و الا برای معنی اخیر که عرفی در قصیده آورده است قباحت پیدا خواهد شد
بیت عرفی شاید از گلبن جهت در گلخن از فیض هوا ٭ پرده های عنکبوت انگیز در از هر تار گل **گل کردن** بالضم یعنی ظاهر و نمودار شدن و بمعنی خاموش کردن و
روشن کردن چراغ نیز آمده از برهان مصطلحات و سراج و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که گل کردن در موارد کلام اساتذه لازم دیده شده مگر چند لا کمیا طبا در فقره که تعریف چشمه
نوزاکست متعدی آورده یعنی بمعنی ظاهر و نمودار کردن **گل شدن** ظاهر شدن از بهار عجم **گلگون** بمعنی سرخ رنگ و نام اسپ شیرین که معشوقهٔ فرهاد و معشوقهٔ خسرو پرویز بود
و مجازاً هر اسپ سرخ را گلگون گویند از برهان و سراج و کشف **گلبن** بالضم و حرف سوم باء موحده مضموم بمعنی درخت گل سرخ از برهان و بفتح باء موحده خواندن خطا است **گلفشان**
نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند **گل فرستادن** و **گل بهیشتی فرستادن** کسی را برای مقابله خود طلبیدن از مصطلحات **گلشن** جای گل و این مرکب است از گل و
شن که کلمهٔ نسبت است از سراج **گلستان** بضم اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و گاهی بضم اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله نیز می آید معنی معروفست **کلان** بالضم
قسمی از نان میده از سراج **گل خواندن** باصطلاح قماربازان ولایت همه نقد خود را در یکبار بر داو نهادن چه وقتیکه همه نقد خود را یکبار بر داو می نهند آنوقت
لفظ گل بضم کاف فارسی بر زبان میرانند چنانچه قماربازان هند درچنین حالت لفظ جهل بالضم جیم عربی مخلوط التلفظ بها میگویند **گلزمین** باضافت و بلا اضافت
بمعنی قطعهٔ زمین خوب از مصطلحات **گلچیدن** معروف و بمعنی تماشا کردن از مصطلحات **گل نیران** زهره چرا که نیران خانهٔ زهره است **گل خودرو** و آنچه
بمعنی بعضی از گلهای نباتات متعارفه که بصحرا و حوالی باغ خود بخود روید مثل لاله کوهی و غیره **گل بیگانه** گل خودرو و بعضی بمعنی گل نو نوشته اند **گل غنچه**
بمعنی گلگونه که بر رو مالند از برهان **گلگجه** بالضم و حرف سوم کاف فارسی و جیم عربی شادی که تا روز عقیقهٔ مولود کنند از برهان **گلگونه** رنگی است که زنان بر رو
مالند از برهان و در یکی از کتب طبیه بنظر آمده که گلگونه دوای مرکب است از سپیده و سفیده و تخم حنظل در روغن یاسمین که برای جلا و صفای رنگ رو بر چهره مالند و بعد از
نیم ساعتی بآب گرم شویند **گل پیاده** هر گلیکه بوتهٔ کوچک داشته باشد مثل نرگس و لاله و سوسن و بنفشه و نیز بمعنی گل خودرو از بهار عجم و رشیدی و...

و چراغ هدایت و مصطلحات و برهان گلماله باکاف تازی ست معمار ازانکه بران گل و گچ بر دیوار مالند بهندی آنرا کرنی گویند گلّه بکسر اول و فتح ثانی بتخفیف رمه ست
از بهار عجم و برهان گلماله بضم اول موی مجعد و تابیده و بمعنی زلف ابتیده و جهانگیری و برهان سراج و در سراج و برهان نوشته که این لفظ بکاف عربی نیز آمده و
نه برهان بمعنی قیمت نیز آورده گلکنده بضم اول و ضم کاف عربی و سکون نون و دال مهمله مفرس و مخفف گول کنده و نام قلعه که بمسافت سه کروه از حیدرآباد
واقع ست گل کوزه گلی سفید شبیه بگل نسرین مگر قدری بزرگتر ازان کلان باشد و در خوشبوی کم از سراج گلگونه بمعنی گلگونه گلستان زاده بمعنی گل و سبزه و بمعنی
داماد زاده و کنیزک زاده از مصطلحات گلابه بکسر گل و کاگل آب سرشته که بران دیوارها اندایند گل آتشی گل که آنرا بهندی سدا گلاب نامند و بعضی نوشته که همین
گل صد برگ ست که ازین گلاب گیرند از چراغ هدایت گل جعفری گلیست زرد رنگ گل همیشگی و گل تمر کاری بمعنی گل کشتی گلاب طبری گلابیکه از طبرستان
حاصل شود گلنار فارسی قسمی از انار که گل آن صد برگ و بغایت سرخ و گلابی مقدار گل صد برگ باشد گل کشتی گلی که پهلوانی بارادهٔ کشتی نزد
پهلوانی دیگر فرستد و این رسم در ولایت شایع ست و نام مثنوی میر نجات در مصطلحات کشتی از چهار شربت گلشنی تخلص شاعری گلابی
بضم اول و کسر با موحده نوعی از شیشه کوچک مدور و رنگین و منقش باشد و قسمی از امرود از مصطلحات گلانی بضم اول و کسر نون گلفروش و باغبان
گلابین گوی بالکسر کنایه از زمین از سراج اللغات و برهان گل مشکی بالضم نام گلی که رنگش سیاه باشد فصل کاف فارسی مع میم گمیز بکسر اول
و یای معروف و زای معجمه بول که در عرف آنرا پیشاب گویند از برهان و جهانگیری و مؤید گمگم بضم هر دو کاف فارسی آواز کندن نقب از شرح
گمزن بالضم معدوم و ذراب کننده و زیرک گمان بمعنی شک گمزده گمراه گم گرفتن چیزی را معدوم انگاشتن تا چیزی را در قصه نمودن آن چیز
گمبوزی بضم هراسان شدن از شرح سکندرنامه فصل کاف فارسی مع نون گندنا بالفتح نوعی از سبزهٔ خوردنی مثل سیر از برهان گنبد آب
عبارت از حباب گنج دیوا نیست بمعنی گنجی که مثل دیوار بند افتاده باشد و نام گنجیست که شخصی پسر صغیر داشت بوقت مردن مال خود را برای آن پسر
در بنای دیوار نهاده بعد از مرگ وی چون دیوار قریب افتادن گشته بود حضرت خضر علیه السلام آن دیوار را شکسته باز درست ساخت که تا مال یتیم
از دست دیگران محفوظ ماند گنجایش بالضم بمعنی گنجایش از لطائف و برهان گنج بالفتح بمعنی مال کثیر با آنکه سرپوشیده زیر زمین باشد هشت گنج بود اول گنج عروس
که نود و دو کرور بود دوم گنج بادآورد سوم گنج دیبا خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم گنج سوخته و در بعضی لفظ سوخته بمعنی سوخته است ششم گنج خضرا هفتم
گنج شادآورد هشتم گنج بار گنج بادآورد بالفتح دال و گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه آن اینکه قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زر پر کرده
بجزیره میفرستاد و باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورد پرویز آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج بادآورد نام کردند از برهان و رشیدی و مؤید و مدار
کشف و در چهار شربت نوشته که گنج بادآورد هم طلاء ذال مفت را گویند گنبد بالضم و باء موحده مضموم و دال مهمله نوعی از عمارت مدور که معروفست و بمعنی جستن
لیکن نوعی از جستن ست چنانچه بهار بیاستن آمده و آب کنایه از سر پستان از سراج و مصطلحات و برهان گنبد چار بند عبارت از دنیا بلحاظ اربعه عناصر و بعضی سمات نیز
گویند باعتبار شرق و غرب و جنوب و شمال از سراج گنده بالفتح بوی بد و در رشیدی گنده بدال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق گو بدین سبب عطار را گندهی گویند از خیابان
گنده پیر بالضم دال مهمله و قوف و کسر باء موحده و یاء معروف و راء مهمله بمعنی زال عجوز یعنی پیر زن سال خورده از برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گنده پیر بفتح کاف
فارسی ست و میتواند که بضم کاف عربی و باء فارسی باشد بمعنی کسیکه حافظ انس کند بود و بمجاز بمعنی پیر خرف مستعمل شده لهذا قندفیر بقاف و فا معرب آن است اگر بکاف
فارسی میبود در تعریب بجیم مبدل شدی و فقیر مؤلف را نیز در قاموس بنظر آمده که قندفیر معرب گنده پیر است پس از قاعده تعریب یافته میشود که گنده پیر بکاف عربی
و باء فارسی ست گنجور خزانه دار در اصل گنج ور بود مرکب از گنج و کلمهٔ ور که بمعنی دارنده و خداوند ست پس ما قبل واو را بجهت تخفیف تلفظ ضمه داده واو را
ساکن کردند و همین حال ست رنجور و مزدور را از سراج و غیر آن گنجشک بالضم و جیم عربی کمسویه پرنده است مشهور از مؤید و برهان و مزیل و در جهانگیری

بفتح جیم مگر بودن کاف فارسی در اول باتفاق است گنبد گل بمعنی غنچهٔ گل و پیاله از برهان گنگل بالفتح و سکون نون با غنه کاف فارسی سحر و جهل ظرافت
از لطائف گنده ناگوان کنایه از سبز رنگ مائل باندک سیاهی گنده دین بوی بد دادن چیزی گنج شایگان این نیز نام گنج بادآورد است که مذکور شد چون
شایگان بمعنی فراخ و لائق و سزاوار است و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه شایگان در اصل شاهگان بود یعنی لائق شاه چون گنج بادآورد
گنج فراوان و بهتر بود لهذا شایگان نیز نام کردند و کار نیم زر را نیز شایگان گویند چون گنج بادآورد نیز بی محنت بدست افتاده بود لهذا گنج شایگان نام کردند از
برهان و غیره گنج روان کنایه از گنج قارون چرا که پیوسته در زیر زمین حرکت بسوی تحت میکند گنج قارون امام فرا گفته که چهل تن کلید های گنج قارون
میکشیدند و هر کلید بمقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفته که خزانهٔ قارون چهار صد هزار و چهل هزار انبان بود پر از زر و نقره و بدعای موسی علیه السلام قارون همه
خزانه در زمین فرو رفته تا قیامت بسوی اسفل روان خواهد ماند گنبد ساختن کنایه از سر بن خود بر داشتن برای فعل بد از مصطلحات گنجاره بالفتح بمعنی گلوله
از برهان گنده و بالضم در مقابلهٔ باریک چنانچه ریسمان جامهٔ گنده و بمعنی گلولهٔ خمیر که برای نان بهر دو دست مدور میکنند از برهان گنجه بالفتح نام شهریست مدفن شیخ نظامی علیه الرحمه
گنجینه منسوب بگنج و جای گنج و مجازا باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی مال کثیر نیز می آید گنج گاو نام گنجیست از گنجهای جمشید گویند که در زمان بهرام گور ظاهر شده بود و آن
دهقانی زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی در آنجا بود که تمام آب در آن سوراخ میرفت دهقان بهرام را خبر کرد و مردمان بهرام گور آنجا را کندند عمارتی وسیع ظاهر شد
و در آن عمارت گاو میشها از طلا ساخته بودند مرصع بجواهر قیمتی و گرد آنها دیگر شکلهای خوش طیور از زر و جواهر ساخته بودند بهرام گور آن گنج گرفته بفقیران و
محتاجان داد از رشیدی و برهان گنج آلهی قرآن مجید از سراج گنده فرزی سخن تکبر گفتن از رشیدی فصل کاف فارسی مع واو گوار بالضم اول هر چیز که
خوش مزه باشد و بطبیعت خوش آید و زود هضم بود و بفتح خطاست از برهان و جهانگیری و بهار و بهار عجم و کشف و منتخب گونیا بالضم و فتح دوم و سکون نون و یای تحتانی
تخته مثلث شکل مائل بالطول که معماران و نجاران دارند کجی و راستی چوب عمارت را بدان معلوم نمایند از سراج اللغات و برهان گویا بمعنی گوئی الف در آخر زائد
است استعمال این لفظ اکثر بجهت تشبیه باشد گواه بالضم اول نه بفتح مخفف گواهنده از کشف و برهان گوداب بواو مجهول و دال مهمله و بای موحده نام
طعامی است که از گوشت و برنج و مغز نخود و مغز گردگان پزند و آن را بسرکه و دوشاب ترش کنند از برهان و سراج و نیز در سراج نوشته که بمعنی طعامی از برهان
گفته و در شرحی نوشته که برنج را در جوف بره پر کرده بپزند گوشت بفتحتین و شین معجمه و تای فوقانی نام یکی از شش آوازهٔ موسیقی و آن نوروز و ماته و سلمک
و گوشت و شهناز و گردانیه باشد از سراج و برهان چراغ هدایت گوشت پیچ بمعنی گوشمال از سراج گوگرد سرخ کنایه از اکسیر که اکسیر از آن ساخته شود
و آن جنس اعظم اکسیر است گوگرد بالضم و کاف دوم که فارسی است مکسور و دال ابجد است معدنی که آن را بهندی گندهک گویند از برهان گوسفند بمعنی میش
مقابل بز چنانکه معز در عربی مقابل ضان است کما یستفاد من القاموس و الصراح و بعضی نوشته اند که اطلاق گوسفند بر میش و بز هر دو آمده از
سراج گوار بالضم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که بمذاق خوش مزه آید و زود هضم باشد و بالفتح خطاست از برهان و جهانگیری و بهار عجم گور بالضم و واو
مجهول خر صحرائی که آن را گورخر گویند و این مجاز است یا بجهت تخفیف گورخر را گور فقط گفته اند و در رشیدی چنین نوشته که گور بفتح نام ملک و قومی است از برهان و نام
ولایتی است از بنگاله و بالضم بواو مجهول بمعنی قبر و بمعنی دشت هموار و از ینجاست که خر دشتی را گورخر گویند یعنی خر گور و در برهان بواو مجهول بمعنی عیش و عشرت
و شراب و بمعنی صحرا و زمین هموار گورخر بمعنی خر صحرائی چه گور بمعنی صحرا و زمین هموار و دشت است از برهان گوهر ذات شی و اصل و جوهر هر چیز را گفت خواه
بمعنی یاقوت و لعل و غیره باشد خواه بمعنی جوهر شمشیر و غیره و در برهان گوهر بمعنی مروارید و بمعنی مطلق جواهرات چنانچه لعل و یاقوت و زمرد و الماس و غیر آن و اصل
و نژاد و ذات و بمعنی فرزند و بمعنی صفات نهانی و عقل و فرهنگ گویر بفتح اول و یای مجهول از امهد در شرح نصاب بمعنی زمین هموار و در برهان بمعنی سراب که از دور آب
می نماید و بمعنی صحرا گوشیار بر وزن هوشیار لقب حکیمی که ابوالحسن نام داشت و شیخ ابوعلی سینا شاگردی او نموده است از برهان و رشیدی بکاف عربی نام نجمی

گوشهٔ زنجیر یعنی حلقهٔ زنجیر **گوالیار** بالضم و با موحده بار سنگین **گوشت خر** کنایه از چیزیکه هیچ بکار نیاید **گودرز** بالفتح و دال مهمله مفتوح نام پهلوانی از ایران
نام بادشاه از برهان **گوزن** بفتحتین و زای معجمه مخفف گوزن و بفتح اول و سکون واو بمعنی گردکان و جوز معرب آنست و بواو مجهول باد یکه از راه پائین بآواز برآید از برهان
بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون زای معجمه در ترکی چشم را گویند **گوارش** بضم اول و کسر رای مهمله خوش مزگی و هضم طعام و نام دوائی مرکب برای هضم طعام و شربتیکه خوش مزه
باشد و جوارش معرب آنست از برهان و سراج و موید و مدار و کشف **گوش** بواو مجهول معروفست و مخفف گوشه و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی از جهانگیری و رشیدی و
سراج و برهان **گوش تا گوش** ازین سر تا آن سر **گوگ** بفتحتین و در آخر کاف عربی مغاک و خندق کوچک بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی دوم
در ترکی آسمان و رنگ کبود را نیز گویند **گول** بالضم و واو مجهول ابله و نادان و احمق و بمعنی مکر و فریب و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی تالاب
کوچک و بفتحتین بمعنی شیشهٔ سوراخ آویخته که در دبستان و حمامات پوشند از برهان و سراج و مصطلحات و سراج و رشیدی **گوال** بضم اول بمعنی جوال و جوال معرب
آنست از سراج **گورچشم** نوعی از جامهٔ حریر که در بافت آن بشکل چشم گوخران نقوش کنند چنانکه در هندوستان پارچهٔ بلبل چشم رواج دارد از سراج و برهان **گوزم**
بالضم و زای معجمه بمعنی چشم من چه در ترکی گوز بمعنی چشم و میم برای متکلم و این لفظ بلهجهٔ ازبکان بکاف عربی است و بلهجهٔ قزلباشان بکاف فارسی از لطائف
گورگان بواو مجهول و هر دو کاف فارسی یعنی کسیکه لائق عیش و عشرت باشد چه گور بمعنی عیش و عشرت و شراب است و گان بمعنی لائق و نیز اوازم از برهان
و لقب شاه تیمور نیز از بعض کتب دریافت میشود هر بادشاه جلیل القدر را گورگان گویند **گورخان** لقب بادشاه خطا و ختن از سراج **گوش کردن**
بمعنی شنیدن **گوش مالیدن** بدون دعوی بکار عظیم مستعد شدن از شرح سکندرنامه **گوی گریبان** تکمه که بر گریبان دوزند **گوزن** بفتحتین و زای
معجمه جانوریست و آن نوعی از گاو کوهی است که هر دو شاخش چند شاخ دیگر بر سر میباشد بهندی بارہ سنگه گویند از سراج و برهان **گوی بردن**
فوقیت یافتن و زیادت کردن و غالب آمدن از برهان **گون** بواو معروف بمعنی رنگ از سراج **گوهر خاتون** نام زن سلطان سنجر **گوان** بفتح
یعنی پهلوانان و دلاوران **گودبان** بواو مجهول و دال مهمله و بای موحده بمعنی کوهان شتر و غیره از لطائف **گورکن** بفتح کاف دوم نام جانوری که آنرا
بهندی بجو گویند **گوالیدن** بضم و فتح بالیدن درخت و غیره از موید و برهان **گوش دادن** شنیدن **گوش ساغر مالیدن** ساغر را
بکف آورده می نوشی کردن **گو** بفتح اول و سکون واو مغاک و زمین نشیب و بمعنی شجاع و معتبر و بزرگ و بواو معروف بمعنی گوی که بچوگان بازی بآن کنند و بواو
مجهول بمعنی گاو که بعربی بقر خوانند از برهان و سراج **گوده** بواو معروف و دال مهمله لفظ ترکیست بمعنی بدن و تن از مصطلحات **گوشواره** باصطلاح اهل دفتر
وسط عرض ورق دفتر است که عقد سیر آن آنجا نویسند و باصطلاح شعرا مطلع که بعد مقطع آید و نام زیوریست که در گوش کنند از مصطلحات و غیر آن **گوی انگله**
بضم هر دو کاف فارسی و فتح همزه و سکون نون تکمه و حلقه که بر گریبان و غیره دوزند گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه که در آن تکمه گذارند از سراج و برهان
گوساله بضم و واو مجهول بچه گاو باشد و بمعنی بچهٔ شتر و بچهٔ فیل نیز و بمعنی مطلق بچه هم آمده چه گو بواو مجهول بمعنی خرد و کوچک آمده است پس گوساله بمعنی خرد سال
باشد و گو بواو مجهول بمعنی گاو هم نوشته اند و ها برای نسبت باشد پس معنی گوساله گاو یکساله باشد از برهان و در سراج چنین نوشته که گوساله
بالفتح بچه گاو چه گو بالفتح مخفف گاو است و ساله در اصل هاله بود چه هال بمعنی آرام و قرار است یعنی چیزیکه گاو بدان آرام میگیرد و آن بچه
اوست **گونه** بضم رنگ و لون و طور و وضع و اسلوب **گوپازه** طعامیست متعارف در بلخ از برهان و بعضی نوشته که نام تره ایست **گوگرد**
بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی و فتح دال در ترکی لفظ مرکبست بمعنی در آسمان چه گوک بمعنی آسمان و ده بمعنی در محققی
بمعنی ده **گوچی** بالفتح مغاک کوچک از برهان **گوش ماهی** بمعنی صدف و پیاله از برهان **گوئی** صیغهٔ خطاب است از گفتن و مجاز بمعنی
تشبیه نیز آمده چراغ هدایت و برای شک نیز می آید **گونازی** بفتح اول و تای فوقانی و زای معجمه لاف و دعوی بی حقیقت و غلبه و زور بر حریف

فصل کاف فارسی مع ہای ہوز * گهنبایت نام شہریست در دکن که گیر بهر دو کاف فارسی اسپی که تن بسواری ندہد از مصطلحات
گهواره دیو فنی ست از فنون کشتی که دو حریف یکدیگر را تکان دهند تا یکی دیگری را غافل کرده بزمین اندازد و گاہی کنایه از آدم طینت گهواره بالفتح نوعی
از چارپائی که برای راحت اطفال در ہوا آویزند گہ بالفتح بمعنی جای و وقت و بمعنی صبح و بمعنی بوته زرگران که بدو نقره در ان گداز ند و بمعنی زرد و شتاب و کوچک نیز آمده از
برهان و جهانگیری فصل کاف فارسی مع یای تحتانی * گیا بکسر اول بمعنی گیاه از برهان گیپا بالکسر و یای معروف بفارسی قسمی از پلاو و در لغات ترکی بکاف عربی
نوشته لهذا در فصل کاف عربی بتفصیل مرقوم شد گیرا بیای معروف بمعنی گیرنده گیت بیای معروف و تای فوقانی بزبان هندی نوعی از سرود ست مثل ورد
گیومرت بالفتح میم نام بادشاهی که اول در جهان بادشاهی کرده بیانش در فصل کاف عربی مع یای تحتانی گذشت گیج بیای مجهول و جیم عربی پریشان و پراگنده
از جهان و مصطلحات گیر و دار فرماندهی و حکومت و حکمرانی و بمعنی جنگ نیز آمده از خیابان و برهان و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گیر و دار هر دو
صیغه امر ست یعنی این را بگیر و آن را نگاهدار و که مقام حکومت گفته میشود و کنایه از کر و فر سلطنت و امیر گیسو دار مولازاده یعنی پسر غلام و بمعنی ستاره دمدار از مؤید گیل
بالکسر بر وزن نیر گ نام قصبه از برهان گیل بالکسر ملکیست که آن را گیلان گویند گین بیای معروف صاحب و خداوند و بمعنی پر و مملو در صورت مخفف آگین ست از رشیدی گیهان
بالفتح بمعنی روزگار و جهان از برهان و در سراج نوشته که گیهان بالکسر و قیل بالفتح بمعنی جهان و روزگار و بکاف فارسی و عربی هر دو صحیحست باعتبار تغیر لهجه و بعضی از
محققین نوشته اند که گیهان بیای مجهول اما گاه نسبت منسوب بگاه یعنی وقت و زمانه چون اکثر اشیای عالم تعلق باوقات دارند لهذا بمعنی جهان آید گیلان
بالکسر نام ملکیست و نام دهی ست نزدیک بغداد و مولد حضرت شیخ عبدالقادر رحمة الله علیه و جیلان معرب آنست گیسو بیای مجهول اخان آرزو در سراج نوشته که گیسو
موی درازی که از هر دو جانب دراز کشیده باشد چنانکه در گلستان سیاهی گیسوان تافته و بعضی مرادف زلف نوشته و از اشعار متاخرین ظاهر میشود که گیسو غیر زلف
قاسم مشهدی گوید بیت یکسر مو در سر لیلی و شان بیکار نیست * آنچه می آید زباد زلف گیسوی شود * گیو بالکسر و یای مجهول نام پسر گودرز پهلوان ایرانی از برهان
گیسو بریده زن بیحیا گیوه نوعی از کفش شده گیتی بالکسر عالم و دنیا از سراج گیلی بالکسر و هر دو یای معروف منسوب بگیل که ملکی ست از طبرستان
کنایه از اسپ بهتر چرا که اسپ آنجا خوب و بهتر باشد و گیلی قومی از سلطان نیز ست و قیل نام امیرے از امرا مثل گیدی بهر دو یای معروف مرکب از گید که
بمعنی خلیواز ست و یای نسبت و خلیواز شش ماه ماده و شش ماه نر میگردد لهذا بر مردی که رجولیت و غیرت ندارد اطلاق کنند از رساله معتبره

باب لام

فصل لام مع الالف * لالا بمعنی بنده و غلام و خدمتگار و بمعنی روشن و درخشان مگر استعمال این لفظ بمعنی روشن و درخشان اکثر بالفظ لولو آید از
بهار عجم و سراج و برهان و جهانگیری و موئد لا بعربی حرف نفی ست و بفارسی بمعنی پرده و توکه آن را ته نیز گویند و لا برلا بمعنی تو بر تو از موید و بمعنی مقراض ظاهرا بمعنی
کنایه ست بمقراض بمشابهت شکل لا لاریب بالفتح را و مهمله و شک و آنچه در ان شک نباشد لازب بکسر زای معجمه و بای موحده بمعنی چسپنده از کشف و صراح و ضرب لازب
ضربی را گویند که نشان آن بعد بهشدن باقی ماند لاک پشت بکاف عربی باخه که بهندی کچهوا گویند و لاک بمعنی کاسه چوبین ست از برهان لات بتای فوقانی
نام بتی که قوم شعیب علیه السلام او را می پرستیدند از شرح نصاب لاهوت عالم ذات الهی ست که سالک را در ان مقام فنا فی الله حاصل میشود و مرتبه صفات
را جبروت و مرتبه اسما را ملکوت نامند از کشف و لطائف و بعضی گویند که لاهوت در اصل لا هو الا هو ست و حرف تا زائد و قانون عرب ست که چون
کلمات مغلقه گویند چیزی حذف نمایند و چیزی زیاده کنند تا نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند پس لا هو نفی ست یعنی نیست تجلی صفات مر طالفه افراد را
و لفظ هو اسم ذات ست الا هو مگر تجلی ذات و حق اینست که لاهوت در اصل لغت مصدر ست بر وزن خلوت مشتق از لاه چنانکه رغبوت و رحموت
و لاه اصل لفظ الله ست ماخوذ از لیه بمعنی پوشیدن و در پرده رفتن و کذا فی الصراح لایح بحای مهمله درخشان و پیدا شونده از منتخب و صراح لاقح بکسر قاف

ودنبارمیده آنست و آنچه فصل بهار بوی خبیثی دهد و باد دیگر اربپیدا کند و درخت را بار ور کند لواقح جمع آن از منتخب **لاخ** بخای معجمه بمعنی جای و مقام بکرید و بن ترکیب
گفته میشود همچون سنگ لاخ بمعنی جائیکه دران سنگها باشد و دیولاخ بمعنی جای دیوان و لاخ بمعنی بسیاری و انبوه نیز می آید از سراج و برهان و سروری **لابد** بضم
بای موحده و تشدید دال مهمله بمعنی ناچار و ناگزیر و بالضرور مرکب از لا که حرف نفی ست و بد بمعنی چاره و عوض از منتخب **لاد** بدال مهمله رده دیوار و نوعی از دیبای
نوعی از مطربات و بمعنی قلعه از برهان **لاغر** بفتح غین معجمه بمعنی سعروفست از بهار عجم وغیره **لاتذر** بفتح فوقانی و فتح ذال معجمه صیغه نهی بمعنی مگذار **لاچار** بمعنی ناگزیر مستعمل میشود
لیکن صحیح ناچار بنون ست چه ترکیب لفظ چار که فارسی ست با لفظ لا که کلمه عربیست برای نفی با وجود موجود بودن نا که لفظ فارسی ست وجهی ندارد از بهار عجم
لاهور نام شهر لاهور **لال شهباز** درویشی که صاحب کمال بوده ست مگر اکثر قلندران باو اعتقاد تمام دارند و بوقت بنگ نوشی او را یاد میکنند **لاقیس**
بکسر قاف و بای معروف و سین مهمله نام دیو که در نماز بخاطر وسوسه اندازد از سراج و مدار و کشف و صاحب رشیدی بجای قاف فا گفته و نوشته که بعضی کسان بجای فا قاف
خوانند و در برهان بفا نوشته و گفته که بقاف نیز آمده و در سراج اللغات بدقت بیت و از منتخب هم قاف مستفاد میشود **لامس** بسین مهمله از یشم فرمایه از برهان **لا مساس**
بکسر میم اقتباس ست از آیه کریمه فاذهب فان لک فی الحیوٰة ان تقول لا مساس یعنی گفت موسی علیه السلام سامری گوساله ساز را که پس برو از میان ما پس بدرستی که
هست ترا از عقوبت در زندگی که گوئی هر که را که نزد تو آید که مسّ مکن مرا یعنی دور شو از من چرا که هرکه نزدیک شدی با و او را دان کس تب گرفتی ازین جهت مردمان ازو
دور مردمان گریزان می بود از تفسیر حسینی **لاش** بشین معجمه به ترکی تن مرده را گویند و بعربی مخفف لاشی که معدوم عبارت از انست **لامع** بکسر میم روشن و درخشان از منتخب
از منتخب **لاذع** بکسر ذال معجمه و عین مهمله سوزان و سوزنده از منتخب وغیر آن **لاغ** بغین معجمه هزل و ظرافت و خوش طبعی از برهان و لطائف **لادغ** بکسر دال مهمله و غین معجمه
بمعنی گزنده و نام درسیست که پوست را میگزد چنانکه مار و کژدم میگزد از منتخب و شرح نصاب و بعضی شارحان نصاب نوشته که بذال معجمه و عین مهمله نام درد یست که ضماد حنظل
بیندازد که کسی از آتش میسوزد **لاتکف** بضم کاف و تشدید فا از باب نصر ینصر بمعنی باز ایستاده مشو و باز ایستاده مکن **لاحق** بکسر حاء مهمله آنکه از پس آمده و اصل شود
و آنچه از عقب چیزی پیوندد **لالنگ** بفتح لام ثانی و سکون نون و کاف فارسی بمعنی زله و پس خورده از لطائف **لال** بترکی بمعنی گنگ یعنی زبان گرفته
و بمعنی رنگ سرخ مشترک ست میان فارسی و هندی و لاله هم مرکب است از لال که بمعنی سرخ ست و ها که کلمه نسبت و جوهر یست سرخ رنگ قیمتی که آنرا لعل گویند و لعل معرب
لال ست از بهار عجم و برهان و سراج **لایعقل** بفتح تحتانی و کسر قاف و باستعمال فارسیان لام آخر بوقف خوانده میشود صیغه مضارع منفی ست برای استمرار می آید
و در صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال نادانی او یعنی الحال هم عقل ست و در استقبال هم عقل خواهد ماند **لاطائل** بفایده چه طائل بمعنی فایده است از منتخب
لایزال دائم و نیز و الا این صیغه مضارع منفی ست از باب خاف یخاف که برای استمرار در صفت حق تعالی واقع شود بجهت اظهار کمال بی زوالی او یعنی الحال هم بیزوال است
و در استقبال هم بیزوال خواهد ماند **لالای چشم** عبارت از مردمک چشم باعتبار سیاهی آن چرا که لالا غلام را گویند و غلام حبشی سیاه باشد **لائم** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی
ملامت کننده از صراح **لایعلم** بفتح لام دوم صیغه مضارع منفی ست و میم این در محاوره فارسیان بوقف خوانده میشود و این برای استمرار نیز می آید و صفت
حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال نادانی او یعنی الحال هم نادانست و در استقبال هم بی علم و موسوم بنادانی خواهد ماند **لام** زره را و کیسه را لامه گویند و نام حرف که زلف
خوبان را بآن تشبیه کنند از منتخب و در شرح خاقانی نوشته که در فارسی نوعی از کلاه هندی که فقیران بر سر نهند و نیز حرف لام برای مهمله بدل شود و بکاف عربی نیز **لئیم** بکسر و
بخیل از منتخب و صراح و بعضی نوشته که فرق در لئیم و بخیل آنست که لئیم آنکه نه خود میخورد و نه دیگری را امید دهد و بخیل آنکه خود میخورد و دیگری را نمی دهد **لاجرم** ناگزیر و بالضرور و لاعلاج
چه لا حرف نافیه ست و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره **لازم** مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی میگویند بزیادت تحتانی غلط ست چرا که لازم خود صیغه
اسم فاعل ست حاجت بیای فاعلیت ندارد و در متعدی یا ء اصلی ست مقابل لازم کلمه زیرا که صیغه اسم فاعل ست از متعدی که بمعنی گذشتن چیزی باشد از یکی بدیگری
لاسلم بضم نون و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و ضم میم بمعنی مسلم نمیدارم یعنی قبول نمیکنیم مگر در نظم فارسی ضم میم را ملتقط میکنند و میم را موقوف خوانند **لانعم** بفتح نون

وفتح عین مهمله هر دو حرف ایجاب اند یعنی لا برای انکار بمعنی نی و نیست و نعم برای اثبات و اقرار یعنی آری و بلی **لالایان** غلامان و خدمتگاران از جهانگیری
و برهان **لالیدن** سخن گفتن و لاف زدن و هرزه گوئی کردن از سراج و برهان **لاشکن** نام کوهی ست از برهان **لان** نام کوهی ست **لاچین** ترکی شاهین
شکاری را گویند **لادن** بفتح دال مهمله نام خوشبوئی که شکل و رنگ سیاه و رقیق باشد آنرا عنبر عسلی نیز گویند از برهان **لامان** بمعنی فریب و دروغ از شرح
خاقانی و ابهوی و بمعنی بیوفائی و امر است بمعنی بجنبان و بمعنی مثل کردن از لطائف **لاوه** در آخر واو گل سفید که بدان دیوار خانه سفید کنند از برهان **لابه** بفتح بای موحده
و هاء مختفی بمعنی تملق و چاپلوسی و خوشامد و بمعنی فریب و عجز و اخلاص مجاز است از برهان و کشف و سراج **لانه** بفتح نون و هاء مختفی بمعنی خانه زنبور که شهد و
آشیانه مرغان از برهان و کشف **لاغیه** بکسر غین معجمه و تحتانی گیاهی ست شیر دار بسیار گرم و بعربی بمعنی باطل و زن بیهوده گو را گویند از برهان و منتخب **لاهره** بتحتانی نوار ابریشم
کشتی که بدان از دریا عبور کنند و این لفظ هندیست **لاجرعه** بضم جیم و سکون رای مهمله یکبارگی همه نوشیدن آنچه در پیاله باشد بی آنکه دم گرفته اندک اندک نوشند
لاحقه بکسر حای مهمله آنکه از پس و اصل شده باشد و آن چیزی که بعد از اول درست شود از لحوق که بمعنی از دنبال چیزی پیوستن است **لامحاله** بفتح میم و حای مهمله و
آخر رای مهمله که بحالت وقف ها شده است معنی لفظی آن این ست که نیست بازگردیدن در اصل چنین ست لامحالة من هذا الامر یعنی نیست بازگردیدن
ازین کار پس خلاصه معنی لامحاله بالضرور است از ترجمه مشکوة شریف و کسانیکه میم را مضموم خوانند و در آخر ها ضمیر دانند غلط و در سراج و منتخب نوشته که محال بفتح میم بمعنی
چاره و گزیر و لامحاله بمعنی ناچاره و ناگزیر **لامسه** بکسر سین مهمله قوتیست در جلد بدن انسان که بسوی پیوستن ادراک نرمی و سختی و چیزی میکند **لامه** بمعنی زره
که از حلقهای آهنی سازند از منتخب و صراح **لاوه** بواو نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان **لادنه** بدال و نون گیاهیست که از پوست ساق آن
رسن باشند بهندی سن گویند از برهان **لایه** بیای تحتانی رده دیوار و تای جامه و کاغذ که در عرف آنرا ته گویند **لازقه** بکسر زای معجمه و قاف هر چیز که چسپنده باشد
مثل سریشم **لالا** منسوب بلال بمعنی سرخ یا آنکه الف زائده لاحق شده مثل خان و خانه و آن گلیست معروف که چند قسم میباشد لاله کوهی و لاله صحرائی و لاله
نعمانی و لاله شقائق و لاله دلسوخته و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله خودروی و لاله سفید و لاله زرد و لاله عباسی و لاله پیکانی و لاله مقراضی و لاله دوعری از
برهان و مصطلحات و منقول از شرح قانون ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در واقعات بابری نوشته که قریب پنجاه نوع لاله در بعضی از اطراف کابل بملاحظه آمده
لاشه بمعنی زبون و لاغر و ضعیف مطلق خواه انسان خواه حیوان و اکثر این لفظ صفت اسپ و خر واقع میشود و بمعنی خر نیز آمده و مرده از آدمی و دیگر حیوانات
از برهان و بهار عجم و کشف و خیابان شرح سکندر نامه و رشیدی و جهانگیری **لالی** بفتح اول و ثانی و کسر لام بر وزن سجالی بمعنی مروارید بزرگ و این جمع لولو است بضم اول
چنانکه مشهور شد خطاست **لامانی** بکسر نون پوششی از موی که لام زره را گویند و در شرح دیوان خاقانی منسوب بقریه لام و در جهانگیری بمعنی گراز **لانی**
بکسر نون منسوب بلان که نام کوهی ست از مضافات آذربیجان و تریاک لانی منسوب بآن است از لطائف **لابدی** بضم بای موحده و تشدید دال آنچه که بالضرور باشد و از آن
چاره نبود **لای** گل تیره که در ته حوض و جوی آب باشد و بمعنی درد شراب و تای جامه و کاغذ و ریسمان چنانکه یک لا و دو لا ریسمان و بعربی آن را طاقه
گویند و بمعنی گفتار و کلام و نوعی از بافته ابریشمی از برهان و سراج و رشیدی **لادوام ذاتی** سلب کردن صفتی از شی در وقتی از اوقات چنانکه کل کاتب
متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا و دائما هی لا شی من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل **لا ابالی** بضم حرف ثالث که همزه است صیغه متکلم واحد از مضارع
بمعنی باک ندارم و در فارسی بمعنی شخصی بیباک و بی پروا مستعمل است و بجای همزه مضموم واو نوشتن و خواندن خطاست از موید و مدار و کشف **لا احصی** بضم الف و سکون
حای مهمله و کسر صاد مهمله اشارت است بحدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی شمار نتوانم کرد صفات ترا چنانکه تو صفت
کردی بذات خود **فصل لام مع بای موحده** **لبا** بکسر لام بمعنی فله و آن شیر غلیظ است که از وقت زادن حیوان تا سه روز میباشد بهندی کهیس گویند و پوسی نیز نامند از شرح نصاب
و تحفه **لب چرا** آنچه از قسم نخود و میوه که مردم بوقت صحبت و شغل در میان اندازند باهم بخورند از برهان **لب** بالضم و تشدید بمعنی عقل و خالص هر چیز

ومتر بادام و شل آن از منتخب و کشف لباب بالضم اول و هر دو بای موحده مغز و خالص هر چیز و نام کتاب از منتخب لبوب بضمتین خلاصه‌ها از ...
دندان میوه لبیبه بروزن نصیب عاقل و دانا از سروری و منتخب لبلاب بالکسر و هر دو بای موحده نام گیاه که آنرا عشق پیچان گویند از برهان لباسات بکسر
اول کنایه از تملق و چاپلوسی و این جمع لباس ست چنانکه جمادات و نباتات جمع جماد و نبات لبث بالفتح و در آخر ثای مثلثه بمعنی درنگ و دیر کردن از منتخب لباد
بضم اول و دال مهمله چوبیکه بر گردن گاو گلبه و گاو گردون نهند بهندی آنرا جوا گویند بضم جیم و لباده بالفتح اول بمعنی جامه بارانی از سراج و لطائف و بوزن البابه
و فتح بای موحده و دال مهمله مال بسیار و بر نهاده از شرح نصاب لبید بفتح اول و بای موحده جوال خورد و نام شاعری مشهور از عرب از منتخب و لطائف لبس بالضم پوشیدن و بالفتح
و بالکسر جامه پوشش از صراح و منتخب لب چشیدن چاشنی که برای دریافت مزه چیزی کنند از مصطلحات لبق بفتح اول و سکون ثانی زیرکی و هوشیاری و
چرب بانی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و هوشیار و چرب زبان از منتخب و سراج و لطائف و نیز در لطائف نوشته که بفتحتین لائق شدن و استاد شدن در کار لبیک
بالفتح و تشدید بای موحده مفتوح و سکون تحتانی یعنی ایستاده ام در خدمت تو ستادنی دگاهی بعد لبیک لفظ سعدیک نیز می آید و معنیش چنین باشد
مدد هم یاری دادنی از منتخب و این کلمه ایجاب ست هرگاه مخدومی خادمی را طلبد آن خادم در جواب گوید لبیک و حاجیان نیز این لفظ را در مقام
بار بار بگویند لبن بفتحتین شیر خوردنی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خشتهای خام لبنه واحد آن از منتخب لبان بالفتح بمعنی ست که آنرا کندر گویند از منتخب و برهان
لبون بالفتح شیردار گاهی لبون بمعنی ابن اللبون و بنت اللبون نیز آمده و ابن اللبون و بنت اللبون بمعنی شتر بچه دوساله که پا در سوم نهاده باشد از شرح
نصاب لب بلب جستن بضم جیم کنایه از بسیار جستن و از هر کسی سراغ مقصود پرسیدن از مصطلحات لب چیدن فراهم آوردن لبها برای گریه
و خنده از مصطلحات لب زدن خاموش شدن و هم بمعنی گفتن و این از قسم اضداد ست از مصطلحات لب داشتن و لب و دندان داشتن
لیاقت و شایستگی داشتن لب گزیدن تاسف کردن و نهیب کردن و خشمگین شدن و شرم و حیا نمودن و بمعنی منع کردن لب شیرین کردن
تبسم کردن لب نان بالاضافت کناره نان لبنان بالضم و حرف ثالث نون نام کوهیست در شام نزدیک جبل عامل که مسکن ابدالست از منتخب و خیابان
برهان لبیشه بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و شین معجمه بروزن همیشه امالهٔ لباشه و آن حلقهٔ ریسمان باشد که بر چوبی نصب کنند لب بالای اسپ
بد فعال را در آن نهاده تابند تا عاجز شود و حرکت ناپسندیده نکند از سراج و رشیدی و برهان لبنه بکسر لام و سکون موحده و فتح نون خشت واحد و بمعنی آمدگی
برآمدگی مربع که بهر دو طرف عضادهٔ اصطرلاب باشد و سوراخی در آن میباشد لباچه بالفتح بمعنی فرجی و بالاپوش از سراج و برهان ظاهر آن نوعیست از قبا
لباس عباسی کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعض تواریخ بثبوت میرسد که خلفای عباسیه سیاه پوشی را شعار خود ساخته بودند فصل لام مع تای فوقانی
لت بالفتح زدن و کوفتن و در رشیدی گفته که بمعنی کنگ زدن نوشته هندیست مخفف لات چون توافق درین دو زبان بسیار ست صحیح باشد و لت بمعنی پاره نیز آمده
چنانکه گویند لت لت کردم یعنی پاره پاره کردم و لته که بمعنی پاره جامه مستعمل ست ازین ماخوذ باشد و لت بمعنی کتان که قماشی ست معروف و لت بمعنی شکم و ازینست
لت انبان از سراج اللغات و برهان لت انبار و لت انبان بالفتح بمعنی بسیار خوار و شکم پرست مرکب از لت که بمعنی شکم ست و لت انبان کسیکه
شکم او مثل انبان باشد و انبان ظرفیست مثل مشک و میتوان گفت که مرکب از لت باضم باشد که مخفف لوت ست و لوت بمعنی طعام لذیذ ست درینصورت
لت انبان و لت انبار بضم اول بود از سراج و در جواهر الحروف نوشته که نون در آخر لت انبان در بدل رای مهمله آمده ست فصل لام
مع ثای مثلثه لثوم بضمتین بوسیدن و بوسه دادن چیزی را لثه بحرکات ثلاثه و تشدید ثای مثلثه گوشت گرد گرد دندان
از منتخب و شرح جزری ملا علی قاری و بالکسر نزد اکثر ست لثقه بفتح لام و کسر ثای مثلثه و فتح قاف نوعی از ترتیب بلغمی و بالکسر خطاست
فصل لام مع جیم عربی و فارسی لجاجت بالفتح مبالغه کردن در ستیزه کاری کردن از کشف و صراح و منتخب و کنز لجاج بفتح اول

وهر دو جیم عربی بمعنی ستیزه از کشف و مؤید و صراح و مدار و منتخب **لجج** بضم اول لام و فتح جیم اول جمع لجه که بمعنی میان دریا و عمیق ترین موضع دریاست **لجوج**
بدو جیم بمعنی ستیزه کننده **لجلاج** بالفتح وهر دو جیم عربی آنکه در سخن زبانش در ماند سخن درست گفتن نتواند و نام واضع شطرنج و بعضی نوشتند نام شاطر
شطرنج ست اسم واضع و بعضی گویند نام شاطر شطرنج که مرشد قمار بازان از کشف و منتخب و برهان و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی و بعضی که بجلاج گویند جیم
اول را بجار حطی گمان برند و بجای جیم اول یار تحتانی خوانند این هر دو طور غلط محض **لچ** بالضم و جیم فارسی برهنه و نام قومیست که بزرگان ایشان سینه
عریان میداشتند از مؤید **لچک** بجیم فارسی و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی معجر و رو پاک مربع که دران تکلف بکار برند از مصطلحات **لجام** بکسر معرب لگام از صراح
و منتخب و رشیدی **لجین** بضم اول بر وزن حسین بمعنی سیم خالص از منتخب **لچن** بالضم اول و فتح جیم فارسی زن قحبه و در برهان بمعنی برهنه و عریان و مجازاً بمعنی
کولی **لجه** بضم و تشدید جیم عربی میان دریا و عمیق ترین موضع دریای ژرف از منتخب **لچه** بالفتح و تشدید جیم فارسی معرب لچه که لفظ هندیست **لجی**
بضم لام و تشدید جیم عربی مکسور دریای ژرف و پر آب از منتخب **فصل لام مع حاء مهمله لحا** بالضم جمع لحیه بالکسر که بمعنی ریش مردانست **لحد** بفتحتین
نوعی از قبر از منتخب **لحاظ** بکسر و ظاء معجمه نگاه داشتن بچشم و نیز پراو بفتح دنباله چشم از صراح و بحر الجواهر **لحاف** بکسر جامه پنبه دار شب خوابی فرا کنند از منتخب
لحوق بضمتین بهم پیوستن و چیزی پیشتر و بدنبال چیزی پیوستن از منتخب **لحیان** بالکسر نام شکلی از شانزده اشکال رمل بدین صورت ☷ و در لغت مرد دراز
ریش در از **لحن** بالفتح و سکون ثانی آواز خوش که با نغمه باشد و خوش خواندن قران و جز آن و بمعنی خطائیکه در نقش باشد و نوعی از قافیه معیوب
از صراح و منتخب و غیره آن **لحظه** بفتح یکبار نگاه کردن بگوشه چشم از منتخب و لطائف **لحیه** بالکسر و حرف ثالث یای تحتانی بمعنی ریش که بر چهره مردان میباشد **لحمه** بالضم پود جامه
از شکار او و بمعنی پود جامه که تار با فند بندی با گویند از منتخب **لحقه** بفتحات از پس رسیدگان و از دنبال پیوستگان این جمع لاحق ست **فصل لام**
مع خاء معجمه لخت بالفتح گرز آهنی و بمعنی پاره چیزی و بمعنی اندکی از برهان و رشیدی **لخ** بالضم گیاهی ست که بدان بوریا بافند و آن بر کناره آبها
روید از منتخب **لخت** و ریسمانی تخته دروازه **لخاف** بکسر لام بمعنی سنگهای سپید تنک یعنی کم حجم از شرح نصاب و منتخب **لخشیدن** بالفتح لغزیدن از برهان
لخشان بالفتح چیزی صاف که بران دست یا پا بلغزد **لخچه** شعله آتش و اخگر از برهان **لخشه** بالفتح و شین معجمه شعله آتش و اخگر از برهان **لخلخه** بفتح هر دو لام
وهر دو خاء معجمه خوشبوئی چند که آنها را بهم آمیخته می بویند از منتخب و برهان **فصل لام مع دال مهمله لد** بالضم جمع الد که بمعنی گمراه و سخت ستیزنده
تر هست نام موضع بشام از لطائف **لدغ** بالفتح گزیدن مار و گزدم از منتخب و صراح و ابن حاج نوشته که بمعنی خود نیش زدن مثل زنبور و گزدم گزیدن
از راه نیش و بسیع گویند و آنکه بدندان گزد مثل سگ و سباع و مار گزیدن از راه نیش نامند **لدیغ** بفتح و غین معجمه مار گزیده **لدغه** بالفتح و سکون دال مهمله و غین
معجمه نیش زدن مار و گزدم از قاموس و منتخب **لدنی** بفتح اول و ضم دال مهمله و نون مشدد و مکسور آنچه کسی را بدون سعی او و کوشش غیر محض بفضل
خویش از نزد خود حق تعالی عطا فرموده باشد یا بدون تعلیم غیر از نزد طبیعت و ذهن او باشد این منسوب ست بلدن که بمعنی نزد ست **فصل لام مع ذال**
معجمه لذائذ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع **لذت** مستفاد از شروح شافیه **لذع** بالفتح و ذال معجمه و عین مهمله سوختن آتش کسی او سوزش دادن
کسی را از منتخب **لذاع** بالفتح و تشدید ذال معجمه سوزانند **فصل لام مع راء مهمله لر** بالفتح و راء مهمله در ترکی حرفی ست علامت جمع که چون لفظ مفرد آید
جمع گرداند چنانچه اسپ لر یعنی بسیار اسپان از مدار و برهان **لر** بالضم طائفه از صحرائیان که از شیاطین و کنیزان سلیمان علیه السلام بوجود آمده اند و بمعنی
روستائی و مرد احمق مستعمل از مصطلحات **فصل لام مع زاء معجمه لزاب** بفتح اول و کسر زاء معجمه و با موحده چسپند بچیزی از منتخب **لزوجت**
بضمتین و جیم عربی مفتوح چسپیدگی از منتخب **لزج** بفتح اول و کسر زاء معجمه و جیم هر چیزی که چسپنده باشد مثل سریش از منتخب و قاموس **فصل**
لام مع سین مهمله لسع بالفتح و سین مهمله و عین مهمله گزیدن مار و گزدم و غیره از کشف و صراح و منتخب **لسان** **لحسل**

بفتح حاء مهمله و میم گیاهیست برگش مشابه بزبان بره و تخمش را بفارسی بارتنگ گویند برای دفع اسهال نافع **لسان** بکسر اول زبان **لسن** بفتحتین و تشدید سین مهمله فصیح الکلام و نیز زبان **لَسِن** بفتح اول و کسر سین مهمله و در آخر نون فصیح و زبان آور و بضمتین جمع آن یعنی فصیحان و زبان آوران بضم اول و سکون ثانی جمع السن که بمعنی فصیح و زبان آورست و بفتحتین فصاحت و زبان آوری از منتخب و غیر آن **فصل لام مع شین معجمه** لشکری مردم سپاهی که از شرح گلستان **فصل لام مع صاد** **لص** بالکسر و تشدید صاد مهمله دزد و سارق جمع آن لصوص از منتخب **فصل لام مع طاء مهمله** **لطمات** بفتحات طپانچها **لطف** بالضم نرمی و نازکی از صراح **لطیف** نیکوکار و پاکیزه و نرم از بهار عجم و منتخب **لطائف الحیل** بکسر حاء مهمله و فتح یاء تحتانی نیکوئی های حیله یا خوبیهای حیله **لطیم** سیلی خورده و نام اسپ نیز از شرح نصاب **لطمه** بالفتح طپانچه **لطیفه** نیکوئی و چیز نیک و نازک از منتخب **لطائف سته** بکسر سین مهمله و تشدید تاء فوقانی مقرر است که سالک بمراتب علیا و معرفت واصل نمیگردد تا این شش لطیفه او را روشن نگردد اول لطیفه نفس است محل آن ناف باشد لطیفه دوم لطیفه قلب است محل آن دل است که جانب یسار باشد سوم لطیفه روح است که محل آن سینه جانب یمین چهارم لطیفه سر است محل آن فم معده که مابین یمین و یسار سینه است پنجم لطیفه خفی است که محل آن در پیشانی باشد ششم لطیفه اخفی است محل آن قحف سر است اینها را اطوار سته نیز گویند **فصل لام مع ظاء معجمه** **لظی** بفتحتین و ظاء معجمه نام دوزخ و آتش زبانه زننده از منتخب و مؤید و کشف و صراح و مدار **فصل لام مع عین مهمله** **لعب** بفتح لام و کسر عین مهمله بمعنی بازی از منتخب و در صراح بفتح لام و سکون عین و بفتح لام و کسر عین هر دو نوشته **لعل مذاب** بضم میم و ذال معجمه و الف بمعنی لعل گداخته و این کنایه است از شراب سرخ انگوری از بهار **لعاب** بضم اول آب دهن و آب هر چیزی که غلظت و چسپیدگی دارد **لعّاب** بفتح اول و تشدید عین بازیگر **لعبت** بالضم بازیچه و هر چیزی که بآن بازی کنند و تصاویر جامه که دختران بازی کنند از منتخب و صراح و مؤید **لعوق** بفتح داروی رقیق که لیسیده شود از منتخب و کشف **لعمرک** بفتح اول و ثالث و ضم راء مهمله اشارت بدین آیه لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون یعنی سوگند بحیات تو ای محمد مرسلین که کفار قوم تو یعنی قوم لوط در گمراهی خود حیران و سرگردان اند **لعل** بفتحتین لام مفتوح حرف ترجی است بمعنی امید چیزی که وصول آن ممکن باشد و گاهی بمعنی شاید نیز آید از منتخب و لطائف **لعل** بفتح اول و سکون ثانی معرب لال بمعنی هر چیز سرخ عموماً و بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصاً از رساله معربات و در سراج نوشته که لعل معرب لال است که بهندی و فارسی مشترک باشد یا تصرف فارسیان عربی دان است و در بهار عجم گفته که لعل جوهریست سرخ رنگ و این در اصل بالف بود که فارسیان متعرب بعین مینویسند میر صدر الدین محمد در جواهر نامه آورده است اینکه میگویند معدن لعل بدخشان است از مسلمات است زیرا که معدن آن مخفی بود تا در زمان خلافت اوائل عباسیان در ارض ختلان زلزله عظیم پیدا آمده و کوه سکنان شگافته شد و کان لعل پیدا گشت و لعل از شهر بدخشان نمیخیزد بلکه از معادن دیگر در بدخشان آورده میفروشند و بدان شهرت گرفته و لعل انواع میباشد رمانی و پیازی و تمری و لحمی و عنابی و نقمی و ادریسی و دو دو شابی و لعل پیکانی و لعل عقربی و لعل قطبی آن نگینه را چون شب لعلاعین بمعنی سرخ و این منسوب به لعل که جوهریست معروف **لعل پیکانی** لعلی که آنرا بشکل پیکان تراشیده باشند و زنان از آن گوشواره سازند از مصطلحات **لعل پیازی** نوعی از کم رنگ **لعل قطبی** قسمی از لعل که نگینه دار پهن باشد **لعل عقربی** نوعی از لعل **لعلی** بالفتح رنگیست سرخ که مصوران و نقاشان بکار برند **فصل لام مع غین معجمه** **لغوب** بضمتین رنجوری و درمانده شدن از منتخب و کنز و لطائف **لغت** بضم اول و فتح غین معجمه زبان قوم را گویند هر زبانی که باشد و باصطلاح الفاظیکه معانی آن شهرت ندارد و لفظ لغت در اصل لغو بود واو متحرک ما قبل آن مفتوح آن واو را بالف بدل کردند بعده التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند و عوض آن تا در آخرش در آوردند لغت شد **لغات** جمع سالم بحذف لام کلمه **لغز** بضم لام و فتح غین معجمه و زاء معجمه سوراخ موش دشتی و آن بغایت پیچدار باشد لهذا نام نوعی از کلام مبهم

کہ بفارسی چیستان گویند لغز بالکسر کلمہ ایست کہ در ترکی افادہ اثبات کند بمعنی ہست از مدار لغو بالفتح بیہودہ گفتن و سخن باطل و ہر چہ بکار نیاید و بالضم نوع
سخن و زبان قومی از منتخب و صراح لغونہ بمعنی آرایش و گلگونہ از مدار **فصل لام مع فاء** **لفت** بالکسر و تاء فوقانی بمعنی شلغم از منتخب **لفج** بالفتح و جیم
فارسی و قیل عربی در اصل بمعنی پارچہ گوشت بی استخوان و مجازاً بمعنی لب ستبر آید و گاہی بمعنی مطلق لب نیز از سراج و برہان و رشیدی و لطائف **لفاح**
بالضم و تشدید فا و حا نوعی از بوئیدنی چون بادنجان کہ زرد شود از سراج و منتخب و در تحفۃ المؤمنین نوشتہ کہ تخم بیخ ست و بیخ بجای مہملہ بیخ بنادی ست
بصورت انسان کہ بفارسی مردم گیاہ گویند **لفظ** بالفتح و ظای معجمہ بیرون افگندن از دہان و سخن گفتن از منتخب و غایۃ التحقیق و بعضے بمعنی مطلق انداختن
نوشتہ اند **لف** بالفتح و تشدید فا بمعنی درپیچیدن و لف النشر بمعنی درپیچیدن پراگندہ را **لفیف** بہ چیز پیچیدہ و در ہم و دوست و کلمہ کہ
دران دو حرف علت باشد از منتخب **لفچن** بالفتحتین و جیم فارسی بالفتح و کسر بمعنی مردیکہ لب ستبر و بزرگ داشتہ باشد از سراج و برہان **لفچہ** بالفتح و جیم
فارسی بمعنی کلہ پرگالہ گوشت بی استخوان از برہان و مؤید و رشیدی **فصل لام مع قاف** • **لقا** بکسر اول و قاف بمعنی دیدار از صراح
و مؤید و کشف و مدار و در بہار عجم بفتح بمعنی جماع نوشتہ **لقب** بفتحتین نامیکہ درین ضمن مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم کہ دران ہیچ معنی متبادر
نباشد از لطائف **لقاح** بکسر اول و در آخر حای مہملہ آبستن و حاملہ شدن از منتخب **لقوماجس** این لفظ را خان آرزو در شرح سکندر نامہ نقوماجس
تحقیق کردہ بفتح نون و قاف و کسر جیم عربی و سین مہملہ نام حکیم کہ پدر ارسطو بود **لقط** بالفتح چیز افتادہ را برداشتن و برچیدن از منتخب **لقیط**
بچہ کہ در راہ افتادہ یافتہ باشند و آنرا از زمین برداشتہ باشند از شرح نصاب و منتخب **لق و دق** لفظ اول بفتح اول و لفظ دوم کہ تابع اول است بفتح دال
مہملہ بمعنی زمین ہموار و سخت کہ گیاہ و درخت نداشتہ باشد و این در اصل لغ و دغ بغین معجمہ بود از سراج **لق** بالفتح بی موصاف از لطائف **لقلق** بفتح ہر دو
لام حرب لکلک کہ طائر یست ماردماہی را شکار کند **لقطہ** بالضم چیز افتادہ کہ برداشتہ شود از زمین و برچیدہ شدہ از منتخب **لقیہ** بالضم ملاقات از لطائف
لقمۂ خلیفہ نوعی از حلوا است کہ بغایت نفیس باشد از برہان **فصل لام مع کاف** • **لکنت** بالضم گرفتگی زبان در ہنگام سخن گفتن کہ بہندی بکلانا مند
لک بفتح بکاف عربی ابلہ و نادان و نیز عدد معروف کہ صد ہزار باشد لیکن باین معنی ہندیست زیراکہ ہندیان برای شمار مرتبہ ہا مقرر کردہ اند چنانکہ در کتب حساب
مرقوم ست نزد فارسیان و تازیان مرتبہ مقرر نیست غیر از یک و دہ و صد و ہزار و بمعنی چیزیکہ مثل صمغ بر درخت کنار و غیرہ در ہند بہم میشود نیز ہندیست مگر آنکہ
تعریب کردہ اند و بالضم بمعنی گندہ و ستبر و ناتراشیدہ و لتہ کہنہ از سراج و در لغات ترکی نوشتہ کہ بالضم لک بمعنی ستبر و گندہ ترکیست و در برہان و لطائف
بالضم بمعنی چیزیکہ از رنگ سرخ گیرند **لکوک** بضمتین جمع لک کہ معرب و مفرس لکھ ست و آن بہندی نام عدد صد ہزار است **لکلک** طائر آبی ست **لگن** بفتحتین و
کاف فارسی طشت کہ دران دست شویند و بترکی چلابچی گویند و بمعنی شمعدان و منقل نیز آمدہ از جہانگیری و مصطلحات و سراج و برہان **لکہ** بالضم و تشدید کاف
عربی و ہای مختفی بمعنی داغ و پارچہ از بہار عجم **لگنہ** بکسر لام و سکون کاف فارسی و نون از انگشتان پا تا بن ران و این قلب لنگہ است **لکھنوتی** در زمانہ
سابق شہری بودہ است در اقصای شرقیہ ملک بنگالہ و بعضی نوشتہ کہ نام ملک گور کہ ولایتی ست از بنگالہ **فصل لام مع میم** • **لما** بفتح لام و تشدید
میم بمعنی ہرگاہ و بمعنی الا و یکی از حروف جازمہ منافیہ استغراقیہ **لمحات** بفتح اول و ثانی روشنی ہا و نام کتاب علم حدیث **لمتر** بفتح لام و سکون میم و ضم
تاء فوقانی و را مہملہ فربہ و قوی ہیکل و مبدل از لطائف **لمس** بالفتح سودن چیزی را بدست یا بعضو و بمعنی جست و بمعنی جماع از منتخب و لطائف **لموع** بضمتین درخشیدن
و بمعنی روشنی ہا و تابشہا باین معنی جمع لمعہ است کہ بمعنی درخشیدن باشد **لم یزل** ہمیشہ و پایندہ و بیزوال و عبارت از ذات حق تعالی و لم یزل در اصل یزال بود
چون لم جازم بر یزال در آوردند آخرش را جزم کردند الف بالتقای ساکنین افتاد **لم** بالفتح و سکون میم حرف نفی و بکسر لام و فتح میم بمعنی چرا فارسیان
در محاورات خود باین معنی نیز میم را ساکن خوانند و بمعنی بسبب کسی و محبت و اعتراض مستعمل نمایند و در محاورہ عرب در صورت الحاق یا نسبت میم را مشدد خوانند

لمعان بالفتح درخشیدن از صراح لمحه بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را از منتخب و مدار و کشف و مجازاً بمعنی زمانه اندک که بمقدار قلیل باشد لمه
بکسر لام و تشدید میم موی که از بناگوش گذشته باشد از منتخب لمعه بالفتح روشنی اندک و بالضم پاره از عضو که خشک مانده باشد در وضو و غسل از منتخب فصل
لام مع نون لنج بالضم و جیم عربی بمعنی لب و بالفتح خرام ناز از سراج و برهان لنگ کمر بکسر لام در صافت نام فنی از فنون کشتی که پای خود را
در پای حریف بند کردن و زور بر کمر کش آوردن ست تا بر زمین افتد از مصطلحات لنگر چیزیست آهنی گران و زان کشتی را بدان بر جا خود نگاه دارند و طعام
که بفقرا و مساکین بخشند و جائی که در آنجا طعام بفقرا دهند از مصطلحات و غیر آن لنگ سرکش بکسر فنی ست از فنون کشتی و آنچنان باشد که پای خود را بعضوی از اعضای
حریف بند کرده بزور کشیدن ست لنبک بالفتح لام و سکون نون که متلفظ بمیم ست و فتح با موحده و کاف عربی نام سقائی ملازم بهرام گور که در مروت و مهمان
نوازی شهرت تمام داشت از برهان لنگ بالفتح آنکه از رفتن نتواند و بمعنی آلت تناسل و در اثنای سفر مقام و جا کردن و بالضم فوطه و لنگی و بالکسر بمعنی قسا
دار یعنی ران تا ناخن پا و در هند لنگ بالکسر بمعنی آلت تناسل از سراج و مصطلحات و برهان لنگر انداختن قرار گرفتن و مقام کردن لنگ بر لنگ زدن
گریختن از مصطلحات و برهان لنگ ریزه قسمی از آتش ست که از آرد گندم میسازند و بر ران نهاده مثل رسن میتابند و بریان کرده در گوشت می پزند لنگ به
بکسر حریف را بجاک انداختن یا بر پشت زدن از مصطلحات لنگری بالفتح نوعی از طشت بزرگ و منسوب بلنگر لن ترانی هرگز نخواهی دید مراد و مجازاً بمعنی بلند
باشد و بیانش در لفظ ارنی گذشت فصل لام مع واو لوا بالکسر اول علم فوج و نشان لشکر و بفتح اول خطاست از بهار عجم و مؤید و کشف و سراج و مدار
لوقا بواو معروف و قاف نام حکیمی یونانی پدر قسطا و بعضی گویند که قسطا نام کتاب ست از برهان لوشا بواو معروف و شین معجمه نام حکیم از برهان لوح یا
تخته چوبی که جولاهه با نگشتان پا محکم میگیرد از شرح نصاب لوب بالضم و واو معروف بار موحده زمین سنگستان بی آب از شرح نصاب لوابیب تشنهای علاق
و این جمع لابه ست چنانکه سواحل جمع ساحل لوزیات بالفتح حلوای بادام لوتات بالفتح و عین مهمله سوزشهای دل و دوستی که از منتخب و مدار لوعت
بالفتح سوختن و دوستی دل را و سوزش دل از عشق از منتخب لوت بواو معروف و تاء فوقانی برهنه و بواو مجهول اقسام طعامهای لذیذ چنین گویند که مراد از برهان لوت لو
اقسام طعامهای لذیذ از لطائف لوث بالفتح و ثاء مثلثه بمعنی آلودگی از منتخب لوج بفتح عربی بزرینه لوچ بالضم بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول و بمعنی برهنه از رشیدی در لغات
ترکی بهر دو معنی مذکور بضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی نوشته ظاهر همین اصح ست لواعج بفتح عین مهمله و جیم بمعنی سوزشها جمع لاعجه که بمعنی سوزنده است از سراج
لولب پیچ هر نمائی که از شمشیر کوبت بپیچند چنانکه دارائی و اطلس سازند لوح بالفتح و حا مهمله هر چه پهن باشد از استخوان و چوب سنگ وغیره و درخشیدن برق پیدا شدن
ستاره و جز آن و بالضم هوای میان زمین و آسمان یعنی جو فرقی که میان زمین و آسمان ست از منتخب و شرح نصاب و صحاح لوائح بالفتح روشنیها جمع لائحه نام کتاب
در تصوف از مدار و آنچه در ابتدای تاج المدائح نظم لوائح بمعنی جمع لوح مستفاد میشود در هیچ کتاب لغت صف ثبوت نمیرسد لوخ بواو معروف و خا معجمه گیاهی
ست که بر کناره انهار روید و بوریا از آن بافند لورکند بواو مجهول و فتح کاف عربی خاک که از سیل بر زمین پیدا میشود از برهان لوید بفتح اول یا مجهول
بمعنی دیگ نشسته و در برهان دیگ و پتیله سر کشاده لور بالضم و بواو مجهول زمینی که سیلاب آن را کنده باشد و کمان حلاج و نوعی از کشتی و بمعنیه از رشیدی و
برهان لوز بالفتح و زاء معجمه بادام از منتخب لوس بواو مجهول و سین مهمله تملق و چاپلوسی لواش بفتح و شین معجمه در ترکی نان تنک نرم از گندم از
رشیدی و برهان و مدار لوش بواو مجهول و شین معجمه بخبر و بیهوش و بمعنی دوچ خلاب گل سیاه و بمعنی کج دهن صاحب نام نیز آمده از مؤید و برهان لوط بالضم
نام پیغمبر که زن او کافر بود و قوم او با مردان مغلم میشدند تعالی از مین شهر ایشان را منقلب ساخت و بر بازماندگان سنگ و آتش بارید لوخ بفتح اول و کسر حا مهمله و نظر معجمه بنظر
بچشم از صراح لوم بفتح اول و کسر میم اثرهای روشن و پرتوهای درخشان و این جمع لامعه و لامع ست لوک بالضم و بواو مجهول و کاف عربی نوعی از شتر که بار برد و آنکه
بزانو دست راه رود بطور اطفال اند شدت ضعف و سستی بمعنی عاجز و زبون از رشیدی و سراج و لطائف لولاک اشارتست بلولاک لما خلقت الافلاک یعنی

اگر نبودی تو نبودی افلاک یا و این حدیث قدسی است آنرا گویند که آنحضرت را بخواب می رسیده باشد لوم بحل بواو مجهول سیاهی که
که نزد ترکان مقرر است لول بواو مجهول بی شرم و بیحیا و بمعنی بشیری و بیحیائی از رشیدی و غیر آن و لولاگر بزیر که آنرا مند تو شی گویند لوم بالفتح
ملامت کردن از کشف و از صراح و قاموس و بعضی بمعنی بخل نیز نوشته اند ظاهراً این مجاز باشد لولو شیم بفتح هر دو لام و فتح شین معجمه بعض شارحان نیز
نوشته که نام گلیست لوح طلسم لوحی باشد که طریق کشادن طلسم که بران تخته تحریر کرده در میان طلسم تعبیه کنند لوکان بواو مجهول و کاف عربی آنکه
بزانو دست راه رونده باشد از رشیدی لوریان بواو مجهول و رای مهمله و یای تحتانی قومی است صحرا نشین که اکثر ایشان راهزن باشند و بازیگری و کوچه
سرائیدن نیز پیشه دارند و مهرهای بلور نیز بازی کنند و بلوری کنایه از پیالهٔ بلور از برهان و شرح خاقانی لوزینه بالفتح و زای معجمه حلوائیکه دران مغز بادام اندازند
باشد از برهان لوحش الله بفتح لام و فتح حاء مهمله مخفف لا اوحشه الله بود و معنی آن وحشت نداد الله تعالی فارسیان در وقت تعظیم و استعجاب بمعنی
خوشی و تحسین استعمال کنند چنانکه گویند بروی فلان صد لوحش الله یعنی صد آفرین و صد تحسین از بهار عجم و در رشیدی لوح ناخوانده علم لدنی و در بعض شروح
مراد از کتب غیر مروج و در بعضی شروح کنایه از لوح محفوظ لویشه بفتح و یای معروف و شین معجمه ریسمانی که بوقت نعلبندی لب اسپ بدان بندند از سروری
و در رشیدی لواشه بکسر اول و شین معجمه نام فنی از فنون کشتی از چراغ هدایت لولی معروف است و این منسوب بلول است که بمعنی بیشرمی و بیحیائی باشد
از رشیدی لوذعی بالفتح و ذال معجمه مفتوح و کسر عین مهمله بغایت زیرک و زود یابنده سخن از منتخب و شروح نصاب و صراح لوطی بواو معروف مرد کودک
باز از چراغ هدایت و مصطلحات بمعنی مباک و ناسعید که سندیان بانگا گویند لوطی الّلهی یعنی بانگ خدا بجهة عظم شان بانگ را بخدا منسوب کرده اند
لوری نام طائفه است که بازیگری و سرائیدن بکوچه ها پیشه ایشان باشد از برهان فصل لام مع هاء هوز لهب بفتحتین و بای موحده شعله آتش
لهیب بفتح اول آتش شعله زن لهراسپ بضم اول و سکون الف و سین مهمله نام پادشاهی است از مؤید و برهان لهات بالفتح و تاء فوقانی بمعنی ملازه
یعنی گوشت پاره که در حلق معلق باشد از بحر الجواهر و کشف لهانور یکی از نامهای شهر لاهور لهز بالفتح و زای معجمه بفتحتین و مشت زدن بر سینه از منتخب
ولطائف لهف بفتحتین بمعنی دریغ خوردن و اندوهگین شدن از لطائف و صراح و منتخب لهو بفتح بازی و جماع کردن از منتخب له بالفتح در ترکی ترجمه بای که برای
معیت آید و در اصل لهو بود بکسر همزه لهنه بالضم و حرف ثالث نون طعام ناشتا یعنی آنچه نهار خورند از کشف و در شرح مقامات حریری بمعنی طعام قلیل که
بزد و پیش مهمان نهند تا بدان شغل کند قبل از غذا ضیافت لهجه بالضم و جیم طعام ناشتا یعنی نهاری و بالفتح زبان و محاوره و وضع تکلم و آواز خوش و لغت
فصل لام مع یاء تحتانی ليلة الاسرى شب معراج لیلا بالفتح معشوقهٔ قیس که مجنون مشهور است لینت بالکسر یاء معروف و فتح نون و بعده فوقانی
بمعنی ملائم و نرمی از کشف لیت بفتح لام و سکون تحتانی و فتح فوقانی کلمه ایست که بوقت آرزوی چیزی گویند بفارسی ترجمه آن کاشکی باشد
از منتخب و بعضی نوشته اند که لیت برای آرزوی چیزیکه حصول آن ناممکن باشد بخلاف لعل که برای آرزوی چیزیست که حصول آن ممکن باشد لیامت بکسر ملامت
کردن از لوم بالفتح لیث بالفتح و ثاء مثلثه شیر درنده که آنرا اسد نیز گویند از منتخب لیاذ بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی پناه گرفتن لیلة البدر
شب چهاردهم که دران نور ماه بکمال میرسد لیلة القدر بفتح قاف و سکون دال شبی است در سال یکبار و در تعیین آن اختلاف روایات است
مگر نزدیک اکثر شب بست و هفتم رمضان است عبادت این شب بهتر از عبادت هزار ماه است لیوس بفتح لام و ضم تحتانی و سین مهمله بمعنی شرح نصاب
لثیر غس بکسر اول و ضم ثاء مثلثه و ضم غین معجمه سرسام بلغمی از حدود الامراض لیغ بالکسر و غین معجمه بدل از لطائف لیف بالکسر و یاء معروف چیزی باشد که آنرا
از پوست درخت خرما میسازند از برهان و در کشف و منتخب و رشیدی پوست درخت خرما و بعضی نوشته که چیزیست نرم که از درخت خرما حاصل شود لیام بکسر لام بمعنی لا
این جمع لئیم است از سروری و مؤید لیق بالکسر صوف دوات لین بالکسر نرمی ضد خشونت از منتخب و حروف لین واو و الف و یای تحتانی

ساکن ما قبل مفتوح **لیسیدن** خائیدن از برهان و در عرف چیزی را بانگشت یا زبان گرفته خوردن **لیفه** بالکسر ته درخت خرما از صراح و شرح نصاب **لیقه** بکسر و یای معروف صوف دوات که در سیاهی تر کنند از منتخب و برهان **لیلی** بفتح لام و سکون تحتانی و کسر لام دیگر و یای معروف یا مجهول هر دو و فتح درست نام معشوقهٔ قیس و این اسم مفرس ست باین تصرف که لیلی باعتبار قاعدهٔ عربی شاید که در اصل لیلاء باشد چه مؤنث افعل صفتیکه معنی لون و عیب وغیره داشته باشد بر وزن فعلاء می آید چون لون معشوقهٔ مذکوره سیاه بود لهذا باین اسم مسمی شد فارسیان همزهٔ آخر را اعتبار ندارند لیلاء القاعدهٔ خود لیلی گردند بیای مجهول چون نزد ایشان اکثر جا یای مجهول را معروف خواندن افصح ست لهذا یای آخر لیلی را معروف خوانند **لیالی** بفتح جمع لیل ست بمعنی شبها

باب میم

فصل میم مع الف ✦ **ما** بدون همزه حرف نفی ست بمعنی نیست و کلمهٔ استفهام ست بمعنی چه چیز ست و اسم موصول است بمعنی آنچه از منتخب و کنز و **ما** با همزه بمعنی آب ست و **میاه** جمع آن از منتخب **مانا** بمعنی شبیه و نظیر و مانند شونده و بمعنی تحقیق و بمعنی شاهد و **همانا** یعنی پنداری و گوئی از رشیدی و برهان و خیابان **مؤدی** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و دال مهمله مفتوح مشدد و الف مقصوره بصورت یا بمعنی ادا کرده شده و رسانیده شده و گاهی بمعنی مضمون و معنی نیز آید از منتخب و کشف و دیگر **ماوی** در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی برجای برگشتن یعنی خانهٔ خود از منتخب **مانیا** نون و بعده تحتانی نوعی از جنون ست که صاحبش را خصلت درندگان باشد اکثر غضبناک بودن و قصد ایذای مردم نمودن خاصیت او بود از کفایهٔ منصوری **ماشری** بکسر شین معجمه و رای مهمله دمل بود که در سر و روی و پیشانی ظاهر شود این لفظ سریانی ست از حدود الامراض و برهان و بهار عجم وغیر آن **مالیخولیا** خلل دماغی و سودا و خیال خام و صحیح **مالنخولیا** بنون از برهان و بهار عجم وغیر اینها **ماخولیا** بواو معروف مخفف مالنخولیا که بکسر لام و سکون نون و ضم خای معجمه و واو معروف و کسر لام دوم و تحتانی بالف کشیده لغت یونانیست بمعنی مرضی که در دماغ بهم رسد و ترجمهٔ این خلط سیاه بود چون مرض مذکور سودا وست لهذا این نام خوانند از عالم تسمیة الشی باسم محله و مالیخولیا بتحتانی بجای نون چنانکه مشهور شده غلط ست از بهار عجم و خیابان و برهان و در حدود الامراض نوشته که لفظ یونانیست و بعد لام اول نون ست و قبل یای تحتانی و هر دو لام مکسور ست و در مشهور و در اصل لام اول مفتوح نوعی از حیوان که در فکر فساد بهم رسد مگر صاحبش ایذا بکسی نمیرساند ماجرا آنچه گذشته باشد و سرگذشت و احوال زمانه گذشته **مامیثا** بکسر میم دوم و یای معروف و ثای مثلثه بلغت سریانی نام گیاهیست بغایت مدر و عصارهٔ آنرا نیز مامیثا گویند و بشین معجمه و مهمله خواندن و نوشتن خطا ست از برهان **مارافسا** افسون گر ماران از برهان و مجازاً بمعنی مطلق افسون گر نیز می آید **ماسوا** بکسر سین مهمله آنچه سوای ذات باریتعالی ست و آن همه موجودات و مخلوقات ست **ماضی** آنچه گذشت و زمانهٔ گذشته **مامن** **ضا** بیای ببجای امن ضا و این نام زیارت مشهد مقدس رضویه که مزار مطهر موسی امام علی موسی رضا در آنجاست و این مثل بمعنی حکم کعبه دارد هر گنهگار که در آنجا آید از بازخواست گناه ایمن باشد از خیابان **مادر بخطا** دشنام مشهور یا در ختن که درفیست مهمل بمقابلهٔ این کرسی نشین **مالقا** آنچه از چیزی باقی مانده باشد و بمعنی پس خورده نیز مستعمل **مآب** بعد همزه جای بازگشتن از منتخب **مآرب** بمد همزه که بر وزن مطالب ست بمعنی جایهای حاجت خواستن جمع مارب که اسم ظرف ست و اسم مصدر میمی ماخوذ از ارب بالکسر که بمعنی حاجت ست از منتخب و منقول از زبدة الفوائد **ماهتاب** و **مهتاب** بمعنی ماه و پرتو ماه هر دو آمده و معنی دوم مشهور ست و بمعنی اول خواجه جمال الدین سلمان راست بیت از زین و قیق چه حاصل سر ز را چون از آن ✦ به قرص مهر بر آید نه گرده مهتاب ✦ خواجه نظامی فرماید بیت مه برفاق دو پروین بی ✦ چو مهتاب بنده در روی ✦ از بهار عجم **ماه نخشب** ماهی که حکیم ابن عطا مشهور بابن مقنع بسحر و شعبده از سیماب و دیگر اشیا ساخته بود آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پائین کوه سیام بود بر می آید تا چهار فرسنگ نورش میرسید و نخشب بفتح نون و سکون خای معجمه و بای موحده نام شهری ست در ملک ماوراء النهر از نخشب تا سمرقند سه روزه راه است و از آن چاه تا نخشب دو فرسنگ ست و این مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مفتوح و عین مهمله از رشیدی و برهان **ماه در عقرب** تحت بودن ماه در اخیر برج عقرب کردن کار نیک ممنوع ست **مات** در اصطلاح شطرنج بازان

گرفتار و مقید شدن شاه شطرنج ظاهر اللغات در اصل صیغهٔ نفی خواهد بود و بفتح تای فوقانی از سوت حالا بکثرت استعمال تای اول را موقوف خوانند و بکسر اول و فتح
همزه بروزن صفت بمعنی صد که عدد معروفست بکسر میم و همزه بروزن صراط بمعنی صدها از کنز مائت جمع سوم همزه و کسون میم نده مافات آنچه فوت شده
ماقوت نوعی از حلوا از برهان ماهیت بکسر ها و تشدید تحتانی بمعنی حقیقت چیزی مستعمل مالکان این مصدر جعلیست تراشیدهٔ اهل منطق و حکمت مبنی لفظ ما
چیست این شدن باشد مرکب از ما و هو صوا و هی بکسر ها و فتح یا ضمیر مؤنث واحد باشد و علامت جعل تا مصدر گویا لفظ هی بجهت اجتماع یارات حذف شده
است مار الحیوة آب حیات باصطلاح مهوسان دو امیست مرکب از شهد و تنکار و روغن زرد که بهر فلز گشته آمیخته آتش دهند آن فلز زر میگردد موونت بفتح
میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون بروزن عندوبت بمعنی احتیاج معیشت چون نفقه و کسوت بمعنی محنت و رنج کشیدن از منتخب و کشف و کنز و مدار و خیابان
نوشته که مؤنث در اصل بمعنی بار و مشقت و در عرف بمعنی خرچ موالفت بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو باکسی پیوستن و خو گر شدن از کنز مواخات
بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو و خای معجمه باهم برادر داشتن ماست بر وزن راست بمعنی جغرات از برهان مابعد الطبیعه چیزیکه سوای طبیعت است یعنی علم
الٓهی ماج بجیم عربی بمعنی ماه از برهان مارج بکسر رای مهمله و جیم عربی آتش که دود نداشته باشد از منتخب و قاموس نام پدر نوع جن چنانکه آدم نام پدر نوع انسان است
مار پیچ پرچم و بعضی بمعنی پرچم علم لشکر نوشته و آنچه مصوران شکلها بوضعی کشند که گویا چند مار باهم پیچیده اند مایحتاج بضم یای تحتانی در اصل مایحتاج الیه بود
بمعنی آنچه حاجت کرده شود بسوی آن در استعمال لفظ الیه که صلهٔ آنست حذف نمایند مائدهٔ مسیح آنکه هر روز بوساطت ارغوان بر عیسی علیه السلام نازل میشد
و در آن ماهی بریان بود بر یان بجای که روغن از و میچکید نزدیک سر آن نمک و متصل دم آن سرکه و بر حوالی خوان انواع تره ها چیده و پنج گرده نان بر یکی روغن زیتون
و بر دیگری عسل و بر سوم روغن زده و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید یعنی گوشت بریان از تفسیر حسینی مالح بکسر لام و حای مهمله شور و نمکین از کنز مانح بکسر نون و حای مهمله
سخی و بخشنده و کریم از منتخب و کنز ماح بحای مهمله سفیدی تخم مرغ و مح بالضم و حای مهمله زردهٔ بیضهٔ مرغ را گویند از کنز ماسخ بکسر سین مهمله و خای معجمه بمعنی نعد یعنی آنکه
که بهند بهیکا گویند از منتخب و تحفة المؤمنین مانند بفتح نون حرف تشبیه از بهار عجم مار اسفند بکسر همزه که حرف چهارم است نام ماه رومیست و نهم از مهرگوشیست ماست بند
پنیر ساز ماء الورد گلاب که عرق گل باشد ماجد بکسر جیم مرد بزرگوار ماخذ بفتح خای معجمه و ذال معجمه جائیکه چیزی را از آن گیرند ماخوذ گرفته و گرفتار ماهر بکسر ثالث
استاد کار از منتخب و صراح ماهور بواو معروف و رای مهمله نام شعبهٔ موسیقی از برهان موخر بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و خای معجمهٔ مشدد مفتوح و رای مهمله بمعنی در
آخر آورده شده و نام منزل بیست و هفتم از منازل قمر از منتخب ماجور اجر داده شده و ثواب داده شده از منتخب ما وراء النهر مخفف ما وراء النهر بمعنی آنچه آن
سوی رود باشد چون ملک توران از ایران آن سوی رود جیحون واقع است لهذا ملک توران را ایرانیان عربی دان ما وراء النهر نامند ماندر زن پدر که
مادر غیر حقیقی این کس باشد ماحضر بفتح حای مهمله و فتح ضاد معجمه آنچه که حاضر شده و در فارسیان اسم طعام قلیل بی تکلف که موجود و حاضر باشد لهذا
بلحاظ اسمیت یای تنکیر در آخر آورده ماحضری گویند والا یای تنکیر در آخر فعل ماضی چه معنی دارد بخلاف لفظ مادام که از جهت ما مصدریه اسمی شده است برای تعیین
وقت چیزی برای چیزی لیکن چونکه نزد فارسیان مادام را اسمیت برای چیزی معین مستعمل نشده است لهذا یای تنکیر در آن آوردن خطاست از بهار عجم و مصطلحات
و خیابان ماثر بمد همزه و کسر ثای مثلثه آثار دولت اینهای نیک و کارهای پسندیده از منتخب و کشف مار مهره بضم میم دوم مهره باشد که از سر مار بیرون
می آید و نیز بمعنی فادزهر از برهان مار نه سر بضم نون کنایه از فلک از برهان بلحاظ آنکه مجموع فلک نه طبق است ماثور بضم ثای مثلثه اثر پذیر شده و خبر
داده شده و در لغت عرب نیامده مگر فارسیان می آرند صحیح بجای آن متاثر است و ادعیهٔ ماثوره بمعنی ادعیه که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه منقول است
از مدار و منتخب مالک و دینار لقب یکی از اولیا الله است روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود و یک دینار از ناخدا گم شد آن ناخدا بر آن بزرگ تهمت دزدی گردان
بزرگ گریه بجناب الٓهی نمود ماهیان آنقدر دینار در کشتی ریختند که اگر آن ناخدا تو به از خطای خود نمی کرد کشتی از بار دینار غرق شدی از شرح سکندر نامه

مایوس آنچیز که از وی امید بریده شده باشد و بمعنی بی امید که آنرا در عرف ناامید گویند و لفظ مایوس در لغت عرب بناء مفعول مشتق از یأس است و در فارسیان مستعمل است از بهار عجم **مانوس** خوگر و خو کرده شده و بمعنی پسندیده و مرغوب **مادر آب و آتش** بمعنی گریه کننده با سوز و گداز از برهان **مار پیکر درفش** کنایه از شب یا آسمان **مالیده گوش** کنایه از هوشیار شد **مائع** بکسر همزه که حرف سوم است و عین مهمله هر چیزی که رقیق باشد مثل روغن و سرکه و شهد و مثل آن از مدار **ماه مقنع** بضم میم و فتح قاف و فتح نون مشدد و عین مهمله همان ماه نخشب که مذکور شد چراکه مقنع نام جد آن حکیم است که ماه از طلسم ساخته بود و نورش تا چهار فرسنگ میرسید **ماغ** بغین معجمه طایریست سیاه که اکثر بر آب نشیند و بمعنی میغ و بمعنی بخار که در ایام سرما گاه گاهی بوقت صبح میباشد و آنرا کوبل گویند و نوعی از کبوتر و بمعنی ابلق نیز آمده از برهان و لطائف **مازاغ** اشارتست بآیه کریمه ما زاغ البصر و ما طغی یعنی آنحضرت صلعم شب معراج در مقام قرب نگردانید چشم را بسوی دیگر و نشد بی فرمانی کرد از حکم خدا ما نافیه و زاغ صیغه ماضی است از زیغ که بمعنی کجی و میل کردن است **ماؤف** بفتح میم و بضم همزه که حرف دوم است و سکون واو بر وزن مفعول بمعنی آفت رسیده شده از منتخب **مالوف** خوگرفته شده و دوستی کرده شده **مالیعرف** بضم یای تحتانی بصیغه مجهول مراد متاع خانه مالیکه ببساط کسی باشد از مصطلحات **ماق** حرف دوم الف بمعنی گوشه چشم که بطرف بینی است و همین لفظ بفتح میم و سکون همزه که بصورت الف است نیز بمعنی گوشه چشم که بطرف بینی است از شرح نصاب **مارق** از دین بیرون رونده و گمراه از منتخب **ماصدق** بفتح صاد و بفتح دال مهمله در اصل ما صدق علیه بود یعنی آنچه صادق شد بر آن در محاوره بمعنی مضمون و معنی مستعمل **مالایطاق** بفتح تحتانی آنچه که در قدرت و طاقت کسی نباشد **مالک** بکسر لام نام سوداگری که یوسف علیه السلام را از اخوان او خریده بود و نام فرشته که موکل دوزخ است و بعضی گویند که دربان دوزخ است **مامک** بفتح میم دوم تصغیر ماما که بمعنی مادر است این تصغیر برای ترحم باشد نه بمعنی تصغیر حقیقی و تصغیر تحقیری و در مخاطبات بوقت ترحم دختر را نیز گویند و نام بازی اطفال و آنرا ماس ماسک نیز نامند **مار ضحاک** ماریکه در شانه پشت ضحاک پیدا شده بود و همیشه مغز سر آدمی میخورد و نیز کنایه از سر زنجیر از رشیدی **مال** معروف است مال را مال از آن گویند که طبع انسان مائل بسوی آن میباشد از مؤید و باصطلاح اهل حساب مال آنرا گویند که عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانکه چهار را در چهار ضرب کردند شانزده حاصل شد پس این شانزده را مال گویند و مجذور نیز نامند و آن چهار را جذر خوانند لیکن اینقدر در مال و مجذور فرق است که اول را در جبر و مقابله اطلاق کنند و ثانی را در عددیات **مآل** بمد همزه بر وزن مقال جای رجوع و جای بازگشت و بمعنی انجام کار مستعمل است این لفظ صیغه اسم ظرف است از اول که بر وزن قول است بمعنی بازگردیدن **مالامال** اگرچه بمعنی بسیار و کثیر است لیکن مجازاً بمعنی پر و مملو مستعمل میشود و مؤلف گوید هرچند که در کتب عربی و فارسی تلاش نموده مگر دریافت نشد که در کتب مالامال لفظ مال برای کدام معنی است غرض بالقای غیبی چنان قریب بصواب مینماید که درین ترکیب مال اصطلاح اهل حساب است که چون عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند پس مالامال بالف اتصال بمعنی مال با مال باشد و ازین کثرت مال مفهوم شد و مثال کثرت مال اینست چنانچه پنج را در پنج ضرب کردیم بیست و پنج حاصل شد این مال است پس این مال که بیست و پنج باشد در بیست و پنج ضرب کردیم ششصد و بیست و پنج حاصل شد چون ششصد و بیست و پنج را ضرب کردیم سه لکه و نود و هزار و ششصد و بیست و پنج بهم رسید علی هذا القیاس چون اجتماع مال بسیار کثرت لازم است لهذا مالامال بمعنی وافر و فراوان باشد و فراوانی شی موجب پری ظرف است ازین باعث مجازاً بمعنی پر و مملو آید این مجاز در محاوره است و بعضی گویند درین ترکیب مال مخفف مالی است اسم فاعل از ملاء بهمزه و اسم فاعل بسبب کسره ماقبل یا گردیده مالی شد بعده بکثرت استعمال یا افتاد چنانکه از لفظ صافی یا ساقط شده صاف ماند مال بمعنی پر حاصل شد بعد از آن الف اتصال لاحق نمودند پس مالامال بمعنی پر با پر باشد و ازین کثرت پری چیزی حاصل گشت **مامول** امید داشته شده **ماکول** خوردنی و آن چیز که خورده شود و خورده شده **موجل** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و فتح جیم مشدد بر وزن منور بمعنی فرصت و مهلت داده شده از منتخب **ماول** بضم میم و فتح همزه که بصورت الف است و تشدید واو مفتوح بر وزن منور تاویل کرده گشته و کلام از ظاهر

تجلیات ظاهر گردانیده شده **مائل** بکسر همزه که حرف سوم ست خمیده و میل کننده و خواهش کننده و شائق و نام جزوی از عظم فلک قمر که در آن حامل مرکز ست و در حامل تدویر
و در تدویر قمر و بیانش و تحقیق لفظ تدویر گذشت **مالایُخل** آنچه قابل خلل باشد نیست **مآکل** بالف ممدوده و کسر کاف جمع مأکل یا مصدر میمی ست بمعنی خوردن
و اطلاق این بر مأکول بطریق مجاز ست از قبیل اطلاق مصدر بر مفعول چنانچه خلق بمعنی مخلوق **ماقلّ و دلّ** بفتح قاف و دال و تشدید هر دو لام کنایه از
کلام قلیل که دلالت کند بر مراد و مدعای بسیار **مآثم** بهمزه که حرف دوم ست و کسر ثای مثلثه گناه ها جمع مأثم که مصدر میمی ست بمعنی اثم **مام** بمعنی مادر از
برهان **مادام** از افعال ناقصه ست بمعنی تا وقتی چه آنکه ما در لفظ مادام مصدریه است که بر مدخول خود بمعنی مصدر گرداند و مادام صورةً فعل ست و در معنی اسم و حکم
برین جاریست چنانچه توقیت پس این لفظ مادام برای توقیت مضمون جمله مدخول خود می آید و بمعنی مدام و همیشه نیز آمده چنانچه در تحفة العراقین گر بمعنی الف
اول زائده باشد **ماعون** بضم عین مهمله بمعنی زکوة مال و آنچه بدان معاونت جویند و اسباب خانه مثل دیگ و تابه و آتش و کلند نقل آن از منتخب و شرح نصاب
ماتن در عکو از منتخب **مامون** امن کرده شده و محفوظ و بی هراس و نام خلیفه بغداد که پسر هارون رشید بود **مامن** بفتح میم دوم بمعنی جای امن **مارن**
بکسر را مهمله بمعنی سر بینی آن قدر که نرم باشد از منتخب و شرح نصاب **مافارقین** بفتح فا و کسر قاف نام شهری ست از شرح خاقانی **ماء معین** بفتح میم
دوم و کسر عین مهمله و یاء معروف بمعنی آب روان که ظاهر و صاف باشد و معین صیغه اسم مفعول ست از عین چنانکه مبیع از بیع از منتخب و قاموس و صراح **مابون**
بضم باء موحده شخصی که بمرض علت ابنه گرفتار باشد از لطائف **مازندران** بفتح زاء فارسی ملک طبرستان از توابع ایران در اقلیم چهارم و در زمانه قدیم آن
ملک مسکن دیوان بود از برهان و غیر آن **ماچین** ملکیست در جنوب چین و مشرقی هندوستان **ماکیان** بکاف عربی لفظ مفرد ست بمعنی مرغ خانگی که
ماده باشد و نر آنرا خروس گویند از برهان **مادیان** لفظ مفرد ست جمع نیست بمعنی یک اسپ ماده و حاجت بالحاق لفظ اسپ نه لیس اسپ مادیان گفتن خطاست
و ماده دیگر حیوانات را مادیان نمیگویند خاص ماده اسپ گویند ظاهر همین که مادیان تمام یک لفظ است میتواند که مزید علیه ماده بود چون لیان بمعنی سال از بهار عجم **مان**
بمعنی خانه و اسباب و متاع و بمعنی ما باشد که ضمیر متکلم مع الغیر ست و بمعنی ما را و مرا نیز می آید و صیغه امر ست از ماندن بمعنی بگذار و بمعنی باش و بمان نیز آمده و بمعنی
شبیه و نظیر و مانند از برهان و لطائف و خیابان **مائتین** بکسر میم و فتح همزه و فتح تاء فوقانی لفظ عربیست بمعنی دو صد چرا که تثنیه مائه است که بمعنی صد باشد و باصطلاح
موسیقیان عجم نام یکی از اصول موسیقی ست از بهار عجم و چراغ هدایت **مئین** بکسر میم و کسر همزه و سکون یاء تحتانی بمعنی صدها این جمع مائه است بحذف
تاء فوقانی **ماه کنعان** کنایه از یوسف علیه السلام **مامیران** بیاء معروف بیخی ست مشابه بزردچوب که بدوای چشم بکار آید از مدار و برهان **ماهتاب
بگز پیمودن** کنایه از کردن کار محال و حرکت لغو و بیفایده از بهار عجم و غیر آن **مؤتمن** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح تاء فوقانی و فتح میم ثانی بمعنی
معتمد و امین از منتخب و زبدة الفوائد **مادون** ما سوا و بمعنی فروتر نیز آمده **ماشو** بضم شین معجمه غربال از مصطلحات **ماکو** بضم کاف عربی و واو معروف آلتی ست
آهنی جولاهگان را که بهندی آنرا نال گویند از کشف و لطائف و برهان **مائده** بکسر حرف سوم که همزه است بمعنی خوان پر از طعام و نعمت از کشف و کنز و مدار
ماشه بفتح شین معجمه آلتیست آهنی که بدان آهن گرم کرده را بدان میگیرند و گاهی چیزهای دیگر را بدان بزور بگیرند بهندی سنسی گویند و بمعنی توپه بندوق که در ان فتیله
یعنی توڑه نهاده در باروت پیاله بندوق آتش میرسانند از برهان و جهانگیری **ماهچه** آنچه از زر و سیم بشکل مثل ماه نو ساخته و صیقل زده بر سر علم فوج نصب
کنند از برهان **ماهیچه** بکسر ها و یاء معروف و جیم فارسی رشته های میده گندم که پخته با شیر و شکر میخورند بعربی اطریه گویند از کشف **ماشوره** بضم شین معجمه و
واو معروف بمعنی نی پاره کوچک میان تهی که جولاهگان دارند و ریسمانی بران پیچیده در ماکو نهاده میبافند و نیز بمعنی ریسمان خام که بر دوک پیچیده میشود و بهندی
آنرا نیڑا گویند و مطلق بوده را ماشوره گویند از بهار عجم و برهان و کشف **ماثوره** بضم ثاء مثلثه چیز داده شده و ادعیه ماثوره بمعنی ادعیه که از آن حضرت و صحابه منقول ست
از منتخب و مدار **ماشطه** بکسر شین معجمه بمعنی زنیکه موی سر زنان را شانه میکرده باشد و عروس را آرایش کند و آنرا مشاطه نیز گویند ماخوذ از مشط بالکسر

که بمعنی شناخت است ماسکه بکسر سین مهمله نام قومی ست که تاماد زمنا آورده از منتخب مولده بضم میم و فتح همزه که بیضه رست واو ست و تشدید لام مکسور توثیست که از خون
تحصیل می کنند و از استعداد قبول صورت انسان می گیرد کند ماجد بدر جیم زن بزرگوار ماهیه بمعنی بهیمه که بدان سوخ کنند بمعنی آنچه کنام وزن ست از بیان ماهیه
بضم دال مهمله و فتح بای موحده وضیافت مانسته مانند کرده شده از لطائف مارگزیده بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه مار بسیار پیچیده ماریره دایه
ومادر خوانده از موید مایه بمعنی اصل وماده و بمعنی نقد نیز آمده از خیابان و در برهان نوشته که مایه بمعنی ماده که ضد نر باشد و نام گاوی که فریدون را شیر میداد و بمعنی
دستگاه و سامان و بنیاد ماده بتشدید اصل هر چیز و سامان ترکیب هر شی که مدد باشد برای غیری و زیادت متصله بچیزی از منتخب و زبدة الفوائد و صراح
بمعنی افزونی پیوسته و لفظ ماده در خطوط مرسله گاهی بجای لفظ باب و لفظ مقدمه مستعمل میشود چنانکه در ماده سعی فلان و در مادهٔ ارسال رسل رسائل
مارچوبه نام دوائیکه بعربی طیسون گویند و در کشف نوشته که گیاهی ست دافع زهر مار و گزدم و هم گره بصورت مار بود ماضیه بمعنی گذشته مانی نقاشی
بود در روم که مدعی دعوی نبوت میکرد و نقاشی را معجزهٔ خود ساخته خلائق را دعوت میکرد و کتاب ارژنگ او هم تصنیف کرده از تحفة السعادت ماحی بجیم
حای مهمله محو کننده و نیست و نابود کننده ماحضری بفتح حای مهمله و فتح ضاد معجمه و یای تنکیر معمول بتصرف فارسیان طعام قلیل بی تکلف که بوقت حاجت
موجود و حاضر باشد مالا یعنی آن چیز که مراد ندارد و کسی از و مالی بر کننده و پر شونده ماورای آنچه پس چیزی باشد و بمعنی ماسوا نیز آید ماقی بکسر
قاف و تخفیف یا گوشهٔ چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب ماه جلالی عبارت از ماه شمسی که منسوب بتاریخ جلال الدین ملک شاه سلجوقی و بعضی
ماه جلالی مراد از ماه فروردین دارند چراکه آفتاب به اشرف در ان ماه میباشد در ابتدای دفتر دوم ابوالفضل ماه جلالی منسوب بتاریخ جلال الدین محمد اکبر بادشاه
که آنرا ماه الهی نیز گویند و ابتدای آن ماه از تحویل آفتاب ست از برجی ببرجی ماری در ترکی بمعنی هلاکت ماکانی بکاف عربی و کسر نون نام شهر و ماکان
نام بادشاهی که شهر مذکور منسوب باوست از شرح خاقانی مائی بمعنی آبی یعنی منسوب بآب و مخفف ماوراءالنهر است مارحمیری بکسر حای مهمله و سکون میم و فتح یای
تحتانی کنایه از نیک از قبیلهٔ حمیر بود مالشگری بکسر لام و شین معجمه و کاف فارسی ملاعبت بازنان از بهار عجم مازنی بکسر زای معجمه اسم
نحویست منسوب بسوی مازن که قبیله است از تسیر از لب الالباب ماه یمانی روی سرور کائنات صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم از رشیدی

فصل میم مع بای موحده مبرا بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله بیزار شده و پاک کرده شده از منتخب و کنز مبتغا بضم میم و سکون موحده و
فتح فوقانی و غین معجمه خواسته شده و آرزو از منتخب و کنز مبالا بضم مخفف مبالات بمعنی پاک داشتن مبا بفتح مخفف مبادست از لطائف مبارا بضم
در اصل مبارات بود بمعنی بیزاری زوجین از یکدیگر از لطائف مبدء بالفتح صیغهٔ اسم ظرف از ثلاثی مجرد بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا شدن و بالضم
و دال مهمله مکسوره و بعده همزه صیغهٔ اسم فاعل از باب افعال بمعنی آغاز کننده و آشکارا کننده و آفریننده و بالضم و دال مهمله مفتوح صیغهٔ اسم ظرف از باب افعال
بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا کردن و این لفظ در سر رشته وضع مذکوره گاهی ذات حقتعالی مراد باشد و در صورت ظرفیت بمعنی مطلع غزل و قصیده
نیز می آید مباسطت بضم میم و فتح سین مهمله با کسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی ست مباعدت دوری و مفارقت مبتغیات
بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و فتح غین معجمه و بعده تحتانی بمعنی آرزوها از شمسی مبردات بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مهمله مکسوره سرد کنندگان
داروئیه سرد که مزاج سردی بخشند از کنز و جز آن مبرات بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله جمع مبره نیز مونث که پاک کرده شده باشد مبهوت حیران از کشف
و مدار اسم مفعول از بهت که بضم اول بمعنی حیرت ست مبالات بضم پاک داشتن و اندیشه کردن از کشف و صراح و سروری و منتخب و کنز مبارزت بتقدیم را
مهمله مفتوح بر زای معجمه مفتوحه بمعنی جنگ و کارزار از کشف و منتخب مبادرت بفتح دال پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن از کشف و منتخب و کنز
مباشرت بفتح شین معجمه جماع کردن و بخود بکاری در شدن از کنز و منتخب و کشف مبیت بفتح میم و کسر بای موحده و یاء معروف و فوقانی بمعنی شب گذراندن

و جای شب گذرانیدن مأخوذ از بیات بفتح که بر وزن فعال بمعنی شب کردن ست یا مشتق از بیتوتت که مصدر بمعنی شب گذرانیدن ست از منتخب و غیر آن **مبات** بفتح
شب گذرانیدن و جای شب گذرانیدن **مباینت** بفتح یای تحتانی که حرف چهارم ست از هم جدا شدن از منتخب **مباهات** بضم اول نازیدن و تفاخر کردن
بچیزی از منتخب و کنز **مبت** با تشدید تا بریده از لطائف **مبعوث** در آخر تای مثلثه بر انگیخته شده یعنی پیدا کرده شده از کنز **مبتهج** شادان **مبج** بالضم و سکون بای موحده
و کسر او جیم و بضم میم و فتح موحده و تشدید های مکسور بمعنی خوش و شادمان کننده **مباح** بضم حلال داشته شده و جایز داشته شده **مباد** بفتح صحیح و بالضم خطا یعنی باد کلمه
برای دعا باشد **مبرد** بالکسر سوهان و بضم میم و فتح با و را مشدد و مکسور سرد کننده و بفتح را مشدد نام نحوی ست ماهر فن نحو از منتخب **مبتر** بضم اول و فتح موحده و فتح تای فوقانی
شده دم بریده و بی فرزند و خراب و بمعنی دشمن نیز آمده **مبشر** بضم میم و فتح بای موحده و کسر شین معجمه مشدد خبر خوش رساننده و **مبذر** بضم میم و فتح با و ذال معجمه مشدد
مکسور اسراف کننده و بمحل و بیمحل خرج کننده از منتخب و کنز **مبرور** نکوئی کرده شده **مباشر** بضم میم و کسر شین معجمه اختیار کننده و بخود بکاری در شونده و جماع کننده
مبرز بالفتح و تقدیم را مهمله بر زای معجمه مفتوحه بمعنی پایخانه از منتخب و بضم میم و فتح تا و تشدید را مهمله مکسور بمعنی ظاهر و روشن و بزرگ و نامور **مبارز** بضم اول
و تقدیم را مهمله بر زای معجمه آنکه با کسی بجنگ بیرون آید و آن سپاهی باشد این صیغه اسم فاعل ست از مبارزت که بمعنی بیرون آمدن باشد در جنگ بمقابل
حریف از منتخب و شرح نصاب از یوسف **مپلیش** بفتح میم و بای فارسی و یای مجهول و شین معجمه اماله مپاش یعنی مریز **مبدء فیاض** بضم میم و سکون موحده
و کسر دال مهمله و کسر همزه بمعنی آغاز کننده بسیار فیض رسان و ازین مراد حق تعالی باشد **مبسوط** فراخ کرده شده و نام کتاب فقه از کنز **مبدع** بضم و دال مکسور از خود
چیزی پیدا کننده از کشف **مبتدع** بالضم و فوقانی مفتوح و کسر دال مهمله بدعت کننده از لطائف **مبضع** بکسر میم و فتح ضاد معجمه نیشتر فصاد از منتخب و صراح
مبیع بفتح میم و کسر ثانی خرید شده و فروخته شده از کشف **مبرقع** بضم اول و فتح موحده و سکون را مهمله و فتح قاف و عین مهمله نام نغمه از موسیقی از بهار عجم
و چراغ هدایت **مبلغ** بالفتح جای رسیدن و مقام و بمعنی حد و نهایت و بمعنی مقدار و بمعنی اندک و بمعنی بسیار از مؤید و کشف و بهار عجم و مبلغ بر وزن منقش بمعنی
رسانیده شده و بکسر لام رساننده و مبلغ بضم میم و سکون موحده و فتح لام نیز بمعنی رسانیده شده صیغه اسم مفعول از ابلاغ ست و مشتق از بلوغ که بمعنی رسیدن
و کامل شدن ست چنانچه گویند که این کودک بالغ شده و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن ست بمعنی کامل شدن بسیار می آید چنانچه گویند که این میوه
رسیده است ای پخته و کامل شده است همچنین مبلغ نیز بمعنی کامل و جید ست و این لفظ اکثر در انشا صفت زر نقد واقع میشود مگر این صفت قبل از
موصوف می آید چنانچه مبلغ ده روپیه یعنی چنین روپیه ها که سازنده آنرا جید و کامل الصفات خودش ساخته است و ناسره و غیره جید نیست و بعضی نوشته اند
که مبلغ بفتح اول و سوم مصدر میمی ست که در صفت زر نقد بمعنی اسم مفعول واقع میشود **مبدرق** بضم میم و فتح موحده و سکون دال مهمله و کسر را مهمله بمعنی بدرقه
مبارک بفتح را برکت کرده شده و خجسته و بزرگ کرده شده از منتخب **مبال** بفتح جای بول یعنی محل پیشاب که عبارت از فرج زن و قضیب مرد باشد
مباقل بفتح میم و کسر قاف مزرعه های تره چنانکه گشت زار پیاز و سیر و بادنجان و شلغم و حلبه یعنی میتهی **مبتذل** بالضم و ذال معجمه مفتوح بمعنی ذلیل و خوار و تعید
مبطل بالضم و طا مهمله مکسور باطل کننده **مبل** بضم میم و کسر ثانی رهنده و صحت یافته و ترک کننده و داشکیبا از لطائف **مبرم** بالضم محکم و استوار از کشف **مبهم**
بضم پوشیده و در بسته از منتخب **مبتسم** بضم میم و سکون با موحده و فتح تا فوقانی و کسر سین تبسم کننده و دندان سفید کننده **مبین** بضم میم و کسر موحده آشکارا کننده
و آشکارا شده و بضم میم و تشدید یای تحتانی مکسور بیان کننده و بفتح تحتانی بیان کرده شده و از منتخب **مبرهن** بضم میم و فتح موحده و سکون را مهمله و فتح ها حجت های روشن
و بدلائل قاطع ثابت کرده شده **مبسوطه** فراخ و فراخی کرده شده و چیز غیر مرکب **مبرده** بضم اول و فتح ثانی و تشدید را مکسور چیزهای سرد کننده و
سردی دهنده **مبطخه** بالفتح و طا مهمله و خا معجمه بمعنی فالیز خربزه از لطائف **مبثوثه** بفتح میم و سکون موحده و دو ثا مثلثه پراگنده و پریشان از صراح و منتخب
مبادی عالیه ملائکه و عقول عشره **مباهله** همدیگر را نفرین کردن یعنی دعای بد کردن از منتخب و کنز **مبالغه** بضم میم و فتح لام سخت کوشیدگان

درکاری و باصطلاح صفات محمود و یا مذموم شخصی بطریقی بیان کردن که مستبعد نماید یا محال اگر بعقل و عادت ممکن باشد مبالغه تبلیغ گویند و اگر بعقل ممکن و بعادت
ناممکن باشد مبالغه اغراق خوانند و اگر بعقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند **مباهی** بضم میم نازکننده و فخرکننده **مبقی** بضم میم و کسر قاف باقی دارنده خبر
و قائم و برپا دارنده **مبادی** بضم میم آشکاراکننده صیغه اسم فاعل از مبادات که بمعنی آشکارا کردن ست و بفتح میم جمع مبدا که صیغه اسم ظرف ست بمعنی جای
آشکارا شدن **مبیی** بتقدیم باء موحده بر یاء تحتانی پیدا کرده قوت باه و بدون یاء تحتانی و تشدید یاء غلط ست از مرل مبرانکه مبیی منسوب ست بمبیه که صیغه
اسم فاعل ست بر وزن مصور از باب تفعیل ماخوذ از باه بحذف یاء تحتانی مکسور بقانونی که بعد یاء مکسور زیای مشدد که ماقبل او حرف صحیح باشد
در وقت نسبت چون سیدی و میمی **مبنی** بفتح میم و سکون باء موحده و کسر نون بنا کرده شده و در اصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخرش همیشه بر یک ضبط
هست ثابت باشد و باختلاف عوامل متغیر نشود و بفتح میم و سکون باء و فتح نون و در آخر الف بصورت یاء بمعنی جای بنای چیزی **مبانی** بفتح میم جاهای
بنا و این جمع مبنی ست که بفتح میم و فتح نون بمعنی جای بناست گاهی بمعنی مضامین باشد و گاهی کنایه از اعضا و اندام باشد **مبتنی** بضم میم و سکون باء موحده
و فتح فوقانی و کسر نون بنا کننده و بنا شونده و بفتح نون بنا کرده شده **متخلی** بضم اول و خاء معجمه بخیلی و بخل نسبت کرده شدن **فصل میم با تاء فوقانی**
متکا بالضم و تشدید تاء مفتوح بمعنی تکیه گاه از کشف و مدار و متکای ریسمانی عبارت ست از رسنی که از ریسمان پنبه یا ابریشم بافند و درویشان بوقت مراقبه
گرد اگرد کمر و هر دو زانو بخنند تا آرام کنند و حدت نیز گویند بهندی بیل نامند **متی** بفتح میم و فتح تاء بمعنی کی و چون و هرگاه از کنز **متمنی** بضم میم و فتح تاء و فتح میم دوم و نون
مفتوح و الف بصورت یاء بمعنی آرزو کرده شده از کنز **متبنی** بضم میم و فتح تاء و فتح باء موحده و نون مشدد مفتوح و در آخر الف بصورت یاء بفرزندی گرفته شده
یعنی شخصیکه او را کسی بفرزندی گرفته پرورده باشد از شرح نصاب **متوفی** بضم میم و فتح فوقانی و واو و تشدید فاء وفات یافته شده اسم مفعول از
از توفی که تفعل ست **متاب** بفتح بازگشتن و جای رجوع از منتخب **متراکب** برهم نشسته از منتخب **متعاقب** بضم میم و کسر قاف از پس هم یکدیگر دونده
و از پس دونده **متاعب** بفتح میم و کسر عین مهمله رنجها و ماندگیها جمع تعب خلاف قیاس **متعذب** بعین مهمله و ذال معجمه مشدد مکسور خوشگوار **متانت**
بفتح میم و فتح تاء استواری و محکمی از منتخب **متشابهات** آیات مخفی المعنی از کنز **متممات** بضم میم اول و میم دوم مشدد مکسور تمام کننده ها و کامل کننده ها
متمنیات بضم اول و فتح تاء فوقانی و فتح میم و نون مشدد مفتوح آرزو کرده شدها **متیمنات** برکت ها و چیزهای بابرکت **متعنت** بضم میم و فتح
تاء فوقانی و فتح عین و نون مشدد مکسور سهو و خطای کسی جوینده و عیب گیرنده از کنز **متحات** بضم میم و فتح تاء و فتح حاء مهمله و تاء فوقانی مشدد مکسور
و جنبیدگان **متاع روی دست** کنایه از متاع کم بها که در بیرون دکان نهایند از دیار بر دست نهاده میفروشند از بهار عجم **متوج** بضم میم و فتح
تاء فوقانی و واو مشدد و جیم بمعنی تاج نهاده شده **متفرج** بفتح را مهمله مشدده جای سیر و تماشا **متشح** بکسر شین معجمه ترادنده **متلطخ** بتشدید طاء
مهمله مفتوح و خاء معجمه آلوده از صراح و منتخب **متعود** بفتح عین مهمله و سکون واو مشدد مکسور و در آخر دال مهمله بمعنی خوکرده و عادت کننده از منتخب **متضاد**
بضاد معجمه و دال مهمله مشدد بمعنی باهم مخالفت کننده **متردد** متفکر و بمعنی رونده نیز آمده **متعهد** بکسر نون مشدد بر وزن متفکر دشمن و بدخواه و عناد کننده **متعبد** بکسر
باء موحده مشدد و عبادت کننده و بسیار عبادت کننده و بتکلف عبادت کننده **متصاعد** بضم میم آهسته آهسته بالا آینده و بر بلندی رونده **متمرد** بکسر را مهمله بر وزن متحیر نوید بمعنی سرکش نافرمان
بمعنی از منتخب **متبلد** بر وزن متردد کند ذهن و احمق **مترصد** امیدوار و چشم داشت دارنده از صراح **متکسر** بسین مهمله مشدد مکسور شکننده و شکسته شونده **متحیر** بضم میم و فتح تاء
و فتح باء موحده و جاء مهمله مکسور مشدد بسیار عالم از منتخب **متضرر** بفتح را مشدد ملول ضرر رساننده شده و بکسر آن ضرر رساننده **متشاعر** خود را بزور شاعر گوینده **متعسر** دشوار **متعذر** بذال
معجمه مشدد دشوار از منتخب **متنفر** رمنده و نفرت کننده از کنز **متبادر** بکسر دال مهمله پیشی گیرنده و بسرعت شتابنده **متوهم** بمعنی **متلبس** جامه پوشنده و پنهان شونده و پوشیده **متعطش** تشنه
مترش بفتح را مهمله مشدد صیغه اسم مفعول از باب تفعیل مرد ریش تراشیده و این تصرف فارسی زبانان است که از ترا شیدن که کلمه فارسی ست بطور عربی اشتقاق کرده اند

از بسیار مجم متخصص کاونده و جست‌وجو کننده مستفاد از منتخب متخصص خصوصیت دارنده متعرض پیش آینده و سائل متسلط بفتح لام شده برگماشته شده
و کسیکه برو دست یافته باشند و بکسر لام برکسی دست یابنده و غلبه کننده از منتخب و کنز متساقط باهم فرو ریزنده متورع بکسر راء مهمله مشدد پرهیزگار و پارسا از کنز متوزع
بکسر زاء معجمه مشدد پراگنده و پریشان از منتخب و کنز متاع هرچه از وی نفع گیرند از مدار متفرع بکسر راء مهمله مشدد فرع چیزی شونده و از چیزی شاخ شاخ بیرون آینده متصدع
بکسر دال مشدده دردسر یابنده و این لفظ بجای مصدع بکسر دال که بمعنی دردسر دهنده است آوردن خطاست چنانچه بعضی در انشا نوشته که متصدع خدمت میشوم
در صورت مصدع باید نوشت متسع بمعنی فراخ شونده متدرع زره پوش متضرع زاری کننده متنوع بیرون کرده شده متنوع بضم میم و فتح فوقانی و فتح
نون و کسر واو مشدده گوناگون شونده از صراح متضعف بر وزن متصرف بسیار ضعیف شونده چراکه باب تفعیل برای مبالغه تکثیر آید یا برای نسبت
متکاثف غلیظ و سطبر شدن ضد متخلخل از منتخب متصف بفتح صاد صفت کرده شده از کنز متلف بالضم و لام مکسور بمعنی تلف کننده و خراب و ضائع
کننده متحف بالضم و تشدید تاء فوقانی مفتوح و کسر حاء مهمله تحفه دهنده و بفتح حاء مهمله تحفه کرده شده متعفف بفتح عین مهمله و کسر و تشدید فاء اول متقی و پارسا
متضایف باهم دیگر نسبت دارنده مترادف در پس یکدیگر سوار شونده و بمعنی پی در پی نیز مستعمل میشود و دو سه لفظ که در معنی شریک باشند چنانچه قلب
و جنان و فواد که هر سه بمعنی دل است متلهف بر وزن متصرف افسوس خورنده و اندوهگین از منتخب متعنف سرزنش کننده و درشت خوئی نماینده متمزق
بکسر زاء معجمه پاره شونده از منتخب و صراح متطرق بر وزن متفرق راه یابنده و راه پیدا کننده متضائق باهم تنگی کننده متعارک بعین مهمله و کسر راء مهمله
مانند گوشمال دهنده و خراشیده و محو و مندرس کننده و حاجت روائی کننده و کامیاب شونده و کارزار کننده و انبوه شونده از صراح و منتخب متکفل ضامن شونده از
منتخب و کنز متزلزل بفتح زاء معجمه اول و کسر زاء معجمه دوم لرزنده و جنبنده از کنز و منتخب متخلل بکسر لام مشدد در اول خلل اندازنده متماثل بکسر تاء مثلثه مشابه و مانند یکدیگر
شونده متفاول فال گیرنده این لفظ را بواو نوشتن خطاست بجای واو همزه نوشتن و خواندن صحیح باشد بدین شکل متفائل متاهل صاحب اهلیت و خداوند خانه
و صاحب زن و فرزند متمائل میل و خواهش کننده و در خم و پیچ شونده ماخوذ از تمائل بمعنی خمیدن متداول بفتح واو از یکدیگر بنوبت بر نهج گرفته شده و دست بدست
گردانیده شده مترسل بر وزن متحمل نامه فرستنده متعال بضم بلند شونده در اصل متعالی بود اسم فاعل از تعالی که ناقص واوی است از تفاعل در حالت
رفعی ضمه بر یا ثقیل بود ساقط کردند بعده اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و در آخر وقف کردند تنوین هم ساقط گردید متعال باقی ماند متالم
بکسر لام مشدد دردمند و دردناک از کنز متلاطم بکسر طاء مهمله بر یکدیگر طپانچه زننده و بیکدیگر لطمه زننده و این لفظ اکثر در صفت دریا و شدید الموج واقع میشود از منتخب
مترجم بضم میم و سکون تاء مهمله و فتح جیم ترجمه کرده شده و از زبانی بزبانی دیگر بیان کرده شده و بکسر جیم ترجمه کننده متبسم بکسر سین مهمله مشدده بمعنی آهسته خنده کننده و کم
آواز که از دهن کم چیزی بیرون نیاید و بمعنی شگفته نیز مستعمل میشود از کنز متراکم بکسر کاف بر هم نشسته و گرد آینده و کنایه از هجوم و انبوه کننده از کشف و منتخب و کنز
مترسم بکسر سین مهمله مشدد نویسنده و رسم کننده و صاحب رسم متظلم بکسر لام مشدد دادخواه متسم بضم میم و تشدید تاء فوقانی مفتوح و فتح سین مهمله داغ کرده شده
و نشانی مخصوص کرده شده از صراح متحتم بفتح حاء مهمله و کسر تاء فوقانی مشدده واجب و لازم از حتم بالفتح بمعنی استوار کردن از کنز و منتخب متعلم بکسر لام مشدد
تعلیم گیرنده یعنی تلمیذ و شاگرد از کشف مترنم بکسر نون مشدد سراینده از منتخب متیم بضم میم و فتح تاء فوقانی و فتح یاء تحتانی مشدده مشتاق و دردمند از
لطائف متمم بکسر میم مشدده اول تمام کننده و کامل کننده متنعم بناز و نعمت گذران کننده متدین بفتح دال مهمله و کسر یاء تحتانی مشدده بمعنی دیندار متن بفتح میم
و سکون تاء فوقانی بمعنی پشت و بمعنی استوار و جای بلند و سخت و مجازاً بمعنی عبارت کتابی که شرح آن توان کرد بمعانی مذکوره بفتحتین خواندن
خطاست که متن بفتحتین در فارسی صیغه نهی است از تنیدن متین بفتح استوار و محکم و یکی از اسماء رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم متهاون بضم میم
و کسر واو سستی کننده و در منتخب بمعنی خوار و حقیر داشته شده متحصن بکسر صاد مهمله مشدد در حصار نشیننده و قلعه نشین متالین بضم میم و فتح فوقانی و فتح همزه و کسر

ولام مکسور و کسرها بمعنی پرستش حق کننده گان عبادت … مستغرق بضم و قاف … معقود … از منتخب متباین
بکسر زای … از هم جدا شونده متکوّن بکسر واو مشدد … موجود شونده متلوّن بکسر واو مشدد رنگ برنگ شونده متمکّن بکسر کاف مشدد و مکان گیرنده و
جاگیرنده و باصطلاح اسمی که در آخر آن … مختلف … آیند باختلاف عوامل متکلمین صاحبان علم کلام و علم کلام علمیست که در آن مقدمات علم منقول
را بدلائل عقلی ثابت کنند و عقاید را بادلهٔ عقلیه درست سازند متلبّنه بفتح نون … و موحده مشدد مکسور … متوله بواو مفتوح … یکدیگر زوجه نبود
گرفته شده و دست بدست گردانیده شده متقنّعه بالضم و قاف مفتوح بمعنی مستور و محکم متنوّعه گوناگون شونده و نوع نوع شونده و اقسام اقسام شونده متخیّله
خیال کرده شده و محل خیال که دماغ باشد و بکسر یای تحتانی … ترکیب بعضی … معنی میکند و گاهی چیز … دیده و … از روغ … نقش
مینماید متاجره باهم تجارت کردن متجبّره بفتح جیم و کسر … متضادّه بدال مشدد مفتوح باهمدیگر ضد کننده متناهیه بپایان
چیزی رسنده و بمنتهای چیزی رسنده متتالیه بدو تاء فوقانی مفتوحه بمعنی پی در پی آینده و پس یکدیگر رونده ماخوذ از تلو بفتحتین … رفتن
از منتخب متدارکه دریابنده چیزها که از دست رفته باشد … متعذّبه … خوشگوار و عقوبت
و عذاب کننده متکی بضم میم و تاء مشدد مفتوح و کسر کاف تکیه کننده متناهی بپایان رسنده و بمنتها رسنده متولّی بر سر کار باشنده و دوستی دارنده از منتخب
متضمّن … بفتح نون مشدد … شده … در اصطلاح علم صرف و نحو … فعل … فاعل … تعلق گیرد
بمفعول … لازم است که معنی آن فقط … تمام شود مفعول … متمشّی بکسر شین معجمه جاری … شونده از منتخب متواری بضم میم و فتح تاء
فوقانی و کسر راء مهمله پوشیده شونده و پنهان شونده … بسکون … و این سکون نوعی از … متوازی بکسر زاء معجمه باهم برابر
شونده از منتخب متساوی باهم برابر شونده متعدّی پیش آینده از تعدّی که بمعنی پیش آمدنست از منتخب و صراح … متأذّی
بفتح سوم و ذال معجمه مشدد مکسور ایذا یابنده و آزرده شونده متعالی بلند شونده اسم فاعل از تعالی که بکسر لام ست از باب تفاعل از ناقص ماخوذ از علو متوالی
پیاپی شونده و پی در پی آینده متلالی بضم میم و فتح تاء فوقانی روشن و تابان اسم فاعل از تلالو که بروزن تفعلل ست رباعی مزید ماخوذ از لولو که بمعنی
مروارید ست … اشتقاق از جامد در کلام عرب … ست چنانچه اعرق بمعنی رسید در عراق ماخوذ از عراق که جامد ست متلقّی بکسر قاف مشدد و ملاقات
کننده و بفتح قاف مشدد بمعنی ملاقات کرده شده متجلّی بفتح جیم و کسر لام مشدد روشن و آشکارا متحلّی بفتح حاء مهمله و کسر لام مشدد زیور پوشنده و آراسته شونده
مترقّی بکسر … مشدد … افزون شونده متراقی … متلاشی بکسر شین معجمه پریشان و خراب و معدوم … ماخوذ ست از
لاشی … اشتقاق از مرکبات بسیار آمده … متلاشی بمعنی تلاش … مشهور ست محض غلط چرا که تلاش لفظ ترکیبی از الفاظ
ترکی و فارسی بطور عربی اشتقاق کردن خطاست اگرچه … بعضی فارسیان کرده مانند … متمادی بضم میم و فتح فوقانی و کسر دال بمعنی دراز
متقاضی … فریاد خواه … بعضی مردم مشهور محض غلط … اجوف ست
صحیح … مستغاثی ست بمعنی داد خواه … مستغاث صیغهٔ اسم مفعول ست بمعنی کسیکه از وی داد خواهند چنانکه مستعان و یای تحتانی در آخر
برای نسبت ست یعنی منسوب بمستغاث و آن داد خواه باشد … مستغاث بصیغهٔ مصدر میمی … بروزن صیغهٔ اسم مفعول و ظرف …
و یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب بمستغاث … متحظّی … اسم فاعل از تحظّی که تفعل ست … حظوه بالکسر …
… متثنّی بالضم و ثاء مثلثه مفتوح و تشدید نون مفتوح دو بار کرده شده و دوم گردانیده شده از منتخب و کشف
متوی … آخر الف مقصوره … متعقّب بالکسر … مفتوح و راء موحده … سوراخ کننده

بندی آنرا برا گویند این همه از کشف است و منتخب که بالضم جست بمعنی سوراخ کردن از منتخب **مثالب** بکسر لام و با موحده عیبها و بدیها از منتخب **مثیب** بالضم اول
وکسر ثانی پاداش دهنده و باعتدال مزاج باز آمده از منتخب **مثاب** بفتح اول و مد آخر با موحده جای باز آمدن و جای انبوه آب و جای انبوه آدمیان و بعضی
سنگهایی که در گرد چاه باشد و بمعنی جزا و پاداش و ثواب داده شده در لطائف و منتخب **مثبت** بضم اول و سکون ثاء مثلثه و فتح با موحده نوشته شده [illegible] و بضم
مثلثه و با موحده مشدد مفتوح برقرار داشته شده از منتخب **مثوبت** بفتح میم و ضم ثاء مثلثه و فتح موحده بمعنی جزای نیکی **مثوبات** جمع آنها نیکی و جزای نیکی و در بعضی
ثواب است بمعنی ثواب داده شده و ثواب بمعنی مزد عبادت است و آخرت از کشف و غیر آن **مثلث** سه کرده شده و سه تا و سه گوشه و نام خوشبوی که قرصهای آن گوشه
میسازند و بعضی گویند که آن خوشبو را مثلث از آن گویند که از مشک و عنبر و کافور مرکب سازند و نوعی از شراب که بعد از جوش سوم حصه ماند و آنرا لقب
سیکی نامند چه در اصل سه یکی بوده و باصطلاح حکما نوعی از شراب و آن شیره انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن برود و ثلث بماند منافع آن در کتب طب مذکور است و باصطلاح لغت
بمعنی لفظی که برای یک معنی حرف اول آنرا به سه حرکت که فتحه و ضمه و کسره است خواندن صحیح باشد و گاهی کنایه از کلمه سه حرفی باشد چنانکه لفظ مهر و ماه که هر یک سه حرف دارد
و شکل دماغ انسان نیز مثلث است چنانکه در گلشن در فصل حا حطیه هم الواو مرقوم شد و مثلث نام شکلی است از اشکال علم تعویذات سه در سه که نه خانه دارد و آنرا
بنسبت مربع موثر تر باشد و قومی از نصاری که به سه خدا قایل اند و نوعی از جلوس در بنات و نام شکلی سه گوشه از اشکال علم هندسه از مدار و تحفة المومنین و برهان و دیگر
کتب لغت **مثالث** بفتح میم و کسر لام سه تا و گاهی کنایه باشد از ساز مطربان **مثمر** بالضم و سکون ثاء مثلثه و کسر میم میوه دارنده و میوه آورنده **مثرودیطوس**
بفتح دال مهمله مفتوحه و کسر دال مهمله و یاء معروف و طاء مهمله و واو معروف و سین مهمله بزبان یونانی دواییست معجون و این مخفف مثرودیطوس است **مثرودیطاس**
بالفتح و حرف چهارم دال مهمله مراد از طاس کلان که در آن عربان ثرید میخورند و ثرید پارهای نان در شوربا تر کرده شده را گویند **مثلث متساوی الاضلاع**
شکلی است سه گوشه از اشکال علم هندسه که هر سه خط مستقیم آن برابر باشد مثالش بر حاشیه نوشته میشود و تحت تیر مثلث متساوی الساقین و مثلث مختلف الاضلاع
نیز بر حاشیه نوشته میشود **مثلثات الافلاک** مراد از بروج افلاک است چرا که دوازده برج سه برج آتشی اند حمل اسد قوس و سه برج بادی جوزا میزان
دلو و سه برج خاکی ثور سنبله جدی و سه برج آبی سرطان عقرب حوت **مثقال** بالکسر وزنیست که چهار و نیم ماشه باشد از کشف و قرابادین محمد شریف خان
شاهجهان آبادی اگرچه در این اختلاف بسیار کرده اند مگر اقوی همین است **مثیل** بکسر میم و یاء مجهول مانند **مثال** بکسر اول شبیه و نظیر و تصویر و حکمنامه قاضی و
مفتی مانند و فرمان بادشاهی و پروانه و مطلق حکم و عالم مثال عالمی است فروتر از عالم ارواح و انچه درین عالم ظاهر است مثل آن در عالم مثال است و خواب که می بینند آنرا
صور عالم مثالی گویند از سراج و رشیدی و کشف **مثل** بالکسر بمعنی مانند و بفتحتین مانند و بمعنی حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد و قصه و حکایتی که برای
ایضاح مطالب آرند از منتخب و در شرح مثنوی نوشته که مثل بالکسر مساوی در جمیع صفات را گویند و مثال را مساوات در جمیع صفات شرط نیست **مثمن** بضم
میم و فتح ثاء مثلثه و تشدید میم مفتوح هشت گوشه و هشت پهلو هشت کرده شده و گاهی کنایه باشد از بهشت زیرا که بهشت نیز هشت اند **مثلث نشان** [illegible]
ای روز بر نشانند و ظاهر است که در حالت دو زانو نشستن شکل مثلث ظاهر میشود **مثلث النشین** کنایه از حمل و اسد و قوس **مثابت** و **مثابه**
بفتح اول و حرف چهارم با موحده این لفظ برای تشبیه آید بمعنی مانند از کشف و این لفظ در حقیقت اسم ظرف است مشتق از ثوب و ثوبان که بمعنی بازگشت
باشد مثل منزلت از نزول ستایش بخیر کرده بمعنی مطلق جای باشد و بمعنی مصدر هم مستعمل **مثاله** بکسر میم فرمان پادشاهی و منشور **مثانه** بفتح کیسه بول
که در شکم میباشد **مثله** بضم میم و فتح لام گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن از منتخب و صراح لیکن این مصدر بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود چنانکه خلق
بمعنی مخلوق و در بعضی کتب بمعنی اعضا بریده شده دست و پا بریده و موی تن برکنده نوشته اند **مثوبه** بفتح میم و ضم ثاء مثلثه و چهارم با موحده
جزای نیکی و اجرت و ثواب در آخرت از سراج **مثلث** به فتح رونماهای و بمعنی و در نگم از آن که سه باره خوانده میشود







دردو رکعت و بمعنی تمام قرآن مجید بسبب اقتران آیهٔ رحمت و آیهٔ عذاب از صراح و بعضی از محققان نوشته که مثانی جمع مثنی است که بفتح میم و سکون ثانی و فتح نون باشد
معدول از اثنان بمعنی دو دو و یا آنکه مثانی جمع مثنی باشد که بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مفتوح باشد بمعنی تثنیه کرده شده **مثنوی** منسوب بمثنی که بفتح میم و سکون
ثاء مثلثه و فتح نون و الف مقصوره اسمی ست معدول از اثنین اثنین که ترجمهٔ آن بفارسی دو دو باشد الف مقصوره مطابق قاعده در حالت الحاق یای
نسبت بواو بدل کردند چون در ابیات مثنوی در هر بیت دو قافیه علیحده باشد لهذا ابیات مختلف القوافی را مثنوی نام کردند **مثلث بادی**
عبارت از جوزا و میزان و دلو **مثلث خاکی** عبارت از ثور و سنبله و جدی **مثلث آبی** عبارت از سرطان و عقرب و حوت **فصل میم مع جیم**
مجلکا لفظ ترکی ست بمعنی عهدنامه **مجری** بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن و جای جاری شدن و نام
حرکت روی از منتخب و کشف و شمس العلوم و بر رسم الخط عربی در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یاست و باصطلاح بعضی متاخرین هندوستان طاقات
امر او سلام و تسلیمات را گویند **مجتبی** بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا برگزیده شده از منتخب و کنز **مجسطی** کتابیکه حل مسائل کتاب مجسطی
نماید از برهان **مجازه** بالضم مخفف **مجازات** بمعنی یکدیگری را جزا دادن و بدله دادن و این تصرف فارسیان ست چنانکه مواسات و مدارات را مواسا
و مدارا گویند از خیابان **مجزا** بالضم میم و فتح جیم و تشدید زا بمعنی پاره پاره کرده شده و جزو جزو علیحده کرده شده **مجاذیب** بفتح کشیده شدگان و ربوده شدگان
و این جمع مجذوب ست از منتخب **المجیب** بضم جواب دهنده و قبول کننده از منتخب و بضم جواب داده شده و قبول کرده شده از منتخب **مجتنب**
بالضم و نون مکسور از چیزی دوری کننده از کنز **مجردات** عبارت از عقول عشره و نزد بعضی ارواح و ملائک **مجملات** آیاتی که معنی آن محتاج بر تفصیل
باشد **مجهورات** نزد قاریان از جمله حروف تهجی نوزده حروف ست سوای ده حروف مهموسه **مجانبت** بضم اول و فتح نون و فتح موحده از چیزی
دور شدن و از کاری یکسو شدن از منتخب **مجاعت** بفتح و جیم مهمله و فوقانی گرسنگی از منتخب **مجاملت** نکوئی کردن از منتخب **مجالست** بفتح نون ...
همجنسی همتوی **مجاورت** بضم میم و فتح واو قرب و همسایگی **مجیب** بفتح میم و کسر جیم و تشدید تحتانی و موحده فوقانی بمعنی آمدن **مجالست** بضم میم و فتح لام همنشینی
مجابات بضم میم سخنهای جواب داده شده **مجازات** بضم پاداش دادن و جزا دادن در نیکی و بدی از کنز و منتخب و کشف **مجتث** بضم میم و سکون جیم و
فتح تا فوقانی و تشدید تا مثلثه بمعنی از بیخ برکنده شده نام بحریست از نوزده بحور شعر چراکه اجتثاث از بیخ برکندن ست چون مسدس این بحر راکه مستفعلن فاعلاتن
ست از بحر خفیف برکنده گرفته اند زیراکه در ارکان این هر دو بحر اختلاف همین ست که درین بحر مستفعلن مقدم ست بر دو فاعلاتن و در خفیف در میان ست
و از مزاحفات این بحر وزن اکثر آید مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات **مج** بالفتح و تشدید جیم ماش که غله معروف ست از منتخب و در رساله معربات نوشته که مج بالضم
و تشدید جیم معرب تنگ که بهندی بمعنی ماش سبز ست **مجنح** بر وزن مفرح صاحب جناح یعنی صاحب بازو **مجتهد** بالضم جهد کننده و اجتهاد کننده و راه صواب
پیدا کننده **مجید** بزرگوار و گرامی از صراح **مجمد** بضم میم و تشدید میم مفتوح چیز رقیق که از سردی بسته شده باشد از لطائف **مجهود** استطاعت و قدرت کرده شده
و کوشش کرده شده **مجود** بضم میم و فتح جیم و تشدید میم مفتوح موی مرغول **مجدد** بکسر دال مهمله مشدد اول از سر نو کننده کار و بفتح دال از سر نو پیدا کرده از منتخب
مجدود صاحب بخت در رفاهی و نام حکیم سنائی از منتخب **مجاهد** بکافران کارزار کننده و کوشش کننده **مجد** بفتح اول و سکون ثانی بزرگی و بزرگوار
شدن **مجدّ** بضم میم و کسر جیم و تشدید دال کوشش کنندگان در کاری از منتخب و صراح **مجرّد** تنها و تارک دنیا و مرد بی زن و باصطلاح حکما چیزی از ممکنات
که منزه از ماده بود چون عقول و نفوس که اهل شرع ملائکه را نیز خوانند **مجمر** بالکسر و میم دوم مفتوح آنچه در آن عود سوزند و زگال افروزند از کشف و بهار عجم
و منتخب و مدار و قاموس و صراح و حل اللغات و در منتخب بالکسر و بالضم و نام شکل سیزدهم از پانزده اشکال جنوبی که آتش هفت ست **مجیر**
بضم اول و کسر جیم بمعنی دستگیر و پناه دهنده از لطائف **مجره** بر وزن منور آنکه آبله در ابله داشته باشد و مجازاً بمعنی منقش این معنی هم منقول است

از تجربه یافته و از حدود المتحیین که بمعنی لشان کردن شتر که بر گردن شتر و خر باشد کذا فی المنتخب و صراح مُجَدّر در حرف ثالث ذال معجمه مضموم در اصطلاح حساب عطر دبی که بضرب حاصل آید مثلاً دو در دو ضرب کردند چهار حاصل شد این چهار را مجذور میگویند از مدار و منتخب مُجاوِر ترکه اوست و همسایگی کننده و مجبور بعد از شکستگی بسته شده بزور بر کار داشته شده از منتخب مَجاز بالضم و تا فوقانی و زاء معجمه گذاشته شده و تجاوز کرده از منتخب مَجاز بفتح راه و جای گذشتن و ضد حقیقت و بمعنی کلمه که در غیر معنی حقیقی خود مستعمل شود و معنی موضوع حقیقی آن متروک نشده باشد بلکه در معنی موضوع و غیر موضوع له علاقه مشابهت یا ظرفیت یا سببیت وغیر آن متحقق باشد چنانچه خر در اصل بمعنی حیوان ناهق ست و بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر مرد احمق اطلاق کنند و بعلاقه ظرفیت چنانچه خوان خواستند یعنی طعام خواستند و علاقه سببیت چنانچه اطلاق شمس بر ضوء و اطلاق کل بر جزو مثلاً انامل را اصابع گفتن چنانچه یَجْعَلُونَ اَصَابِعَهُمْ فِی آذَانِهِم و اطلاق جزو بر کل مثلاً تمام سوره فاتحه را الحمد گفتن و اطلاق آلة الشی بر شی مثلاً حروف و خطوط را قلم گفتن و کلام را زبان و تسمیة الشی باسم ما یؤول الیه مثل شیره انگور را شراب گفتن کقوله تعالی اِنّی اَرانی اَعْصِرُ خَمْراً و تسمیة الشی باسم ما کان چنانچه یتیم گفتن کسی را بعد بلوغ و تسمیة الشی باسم ماده چنانچه تیغ را آهن گفتن و علی هذا القیاس چون بیان اقسام مجاز خالی از تطویل و تکلف نبود برای مثال آن بهمین قدر بسنده نمود مُجَوَّز بتشدید واو مکسوره و واو از مد کارسے و بفتح واو تجویز کرده شده و روا داشته از منتخب مُجیز و مُجانِز رواکننده ساختگی کننده و اسباب دارنده مَجَسّ بفتحتین و تشدید سین مهمله جای دست نهادن طبیب بر نبض بیمار از منتخب و در صراح بکسر میم و فتح جیم مَجْلِس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن از منتخب مَجالِس بفتح میم و کسر لام جمع مجلس مَجْلِس نویس حضور نویس یعنی واقعه نویس دربار بادشاهی مَجُوس قوم آتش پرست که از تابعان زرتشت اند از برهان و در منتخب پرستندگان ماه و آفتاب و آتش جمع واحد آن و در قاموس و رساله معربات نوشته که مجوس معرب منج گوش بمعنی صغیر الاذن چون واضع دین مجوس مرد خردگوش بود لهذا چنین گفتند مُجَصَّص گچ کرده شده از لطائف مَجامِع بفتح میم اول و کسر میم ثانی جاهای جمع شدن مِجداف بالکسر چوبی پهن سه پهلو که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن سیر رانند بهندی آنرا ... گویند از منتخب و شرح نصاب مَجُوف بر وزن شرف بمعنی چیزے که جوف کرده شده باشد و از اندرون خالی باشد مُجَفِّف بضم میم و فتح جیم و فا اول مشدد مکسوره خشک کننده از کنز مَجْهُول نادانسته شده و نوعی از فعل که فاعل آن معلوم نباشد مَجال بفتح جای جولان کردن که میدان باشد و مصدر میمی بمعنی جولان و مجازاً بمعنی قدرت و طاقت مستعمل از کشف و منتخب مُجْمَل بفتح میم دوم فراهم آورده و در هم کرده و آیه که معنی آن محتاج بتفصیل باشد از منتخب مَجْهُول حرف سوم یاء موحده مضموم آزموده شده و کسی که در جبلت کرده شده از منتخب مَجْذُوم کسیکه آن را بیماری جذام باشد و آن علتی ست که خون فاسد شده اعضای صغار میریزد مجزوم مقطوع و بریده شده و معنی یقین کرده شده مَجّان بالفتح و تشدید جیم مفت و هرزه و رایگان از منتخب و شرح نصاب مُجُون بضمتین بیباکی کردن و شوخی و هزل از منتخب مِجَنّ بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر که پناه از زخم تیغ و تیر ست از شرح مَجْنُون جنون زده و دیوانه و لقب قیس که عاشق لیلی بود از منتخب مَجانِین بالفتح دیوانگان و این جمع مجنون ست مَجْمَعُ الْبَحْرَیْن جائی که در آن دو دریا جمع شده باشند و نام مقامی که موسی و خضر علیهما السلام در آن ملاقات کرده اند و آن جاست که آنجا دریای روم و دریای فارس جمع شده اند مُجَمَّر و بزاء معجمه سنگی که در اصل وضع قیمتی باشد آنرا مجمر گویند باعتبار دور کردن جزوی از آن مُجاهَده رنج و مشقت و کوشش و با کافران جنگ کردن از منتخب مُجَنَّده بضم میم و فتح جیم و نون مشدد مفتوح جمع کرده شده و جای جمع شدن از تجنید که بمعنی لشکر جمع کردن ست از منتخب و مدار و مجازاً بمعنی پامال چراکه جای جمع شدن لشکر را پامالی ضرور ست مُجْمَعٌ عَلَیْه بضم میم اول و فتح میم دوم اجماع کرده شده بران یعنی متفق علیه مُجَنَّه بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون مفتوحه نام بازاری قریب بمکه معظمه از شرح نصاب مُجاوَبه بضم میم و فتح واو کسی را جواب دادن از منتخب و کنز مَجَرّه بکسر میم و فتح جیم و راء مشدده مفتوح کهکشان و آن خطی سفید ست که بشب در آسمان دیده میشود از منتخب مِجِسْطی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مهمله و کسر طاء مهمله نام کتابی ست

درعلم ریاضی مشتمل بر دلائل و اصول اشکال علم هندسه موجد آن بطلیموس ست و در اصل نام علمی ست بهیئت افلاک زمین و مقادیر حرکات و کیفیت ابعاد و اجرام و بزبان
یونانی بمعنی ترتیب ست زیرا که این علم پیش از بطلیموس بدین ترتیب نبود و بعضی نوشته که از حکیم اقلیدس ست و بالفعل که نسخه موجود ست ترجمه آنست که نصیر الدین طوسی
تحریر کرده مجلی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام مکسور روشن کننده و نام اسپ اول که از همه اسپان رهان پیشتر باشد و معمول سواران عرب چنان بود که در میدان
مسابقه آمده گرده بسته بجهت امتحان همه اسپان را برابر استاده کرده یکبارگی بهم میتاختند هر اسپیکه از همه اسپان پیش شود مجلی گویند و هر که عقب او باشد آن را
مصلی نامند از تصلیه که بمعنی سرین گرفتن ست و نمازی را که مصلی گویند ازان جهت است که در سجود سرین بر میدارد چون اسپ دوم سر خود را در سرین اسپ اول
نهاده مصلی گویند هر که پس از مصلی باشد آنرا مسلی خوانند و ازین ترتیب چهارم را تالی و پنجم را مرتاح بالکسر و علی هذا القیاس تا ده دوازده را نام ست و باقی را نیست
چنانچه دوازدهم را که از همه پس باشد آنرا فسکل نامند و تا سکیت که اسپ دهم باشد همه اهل لغت متفق اند در صحت فاشور و فسکل که یازدهم و دوازدهم باشد
شک کرده اند از شرح نصاب و بضم میم و فتح جیم و لام مشدد مفتوح جلا داده شده و روشن و آشکارا کرده شده و بفتح میم و سکون جیم و فتح لام صیغه اسم ظرف
بمعنی جای زدودن و روشن و آشکارا کردن مجازی بالفتح منسوب بمجاز یعنی غیر حقیقی و بضم میم جزا دهنده و پاداش دهنده از کشف مجالی بفتح میم و کسر
لام جمع مجلی ست که بفتح میم و فتح لام صیغه اسم ظرف ست بمعنی جای جلا که آینه باشد پس مجالی بمعنی آینه هاست و بمعنی جاهای جلوه مجاری بفتح میم
و رای مکسور جاهای جاری شدن چیزی و راههای روان شدن چیزی مجی بفتح میم و کسر جیم بمعنی آمدن از شرح نصاب فصل میم مع حاء
مهمله محابا بالضم اول در اصل محابات ست که فارسیان بحذف تا استعمال کنند بمعنی فروگذاشتن و مروت و امانت و صلح و نگهداشت و لحاظ از منتخب
و قرل و کشف و مدار محاکا بالضم میم مخفف محاکات که بمعنی باهم سخن گفتن ست از منتخب محاذی بالکسر و ذال معجمه مفتوح آلتی ست که بدان چرم دوزان
چرم را قطع کنند بهندی رانپی گویند از شرح نصاب محلی بضم میم و فتح حاء مهمله و فتح لام مشدد آراسته شده و زیور داده شده و صفت کرده شده و مجازاً
بمعنی چهره آید از منتخب و مدار و کشف محیا بالضم اول و فتح حاء مهمله و تشدید یاء تحتانی بمعنی چهره انسان و غیر آن و در آخر لفظ الف مقصوره بصورت
یا هم می‌نویسند محمد لسبتر یحیی امام محمد غزالی رحمة الله علیه محب بضم میم و کسر حاء مهمله دوست دارنده محراب بالکسر خانه و صدر مجلس و طاق در مسجد
که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آله حرب شیطان ست لهذا محراب نام کردند محسوب بشمار آورده شده محلب بالکسر و لام مفتوح و بای موحده
ظرفی باشد که شیر دران دوشند و نیز نام درختی ست خوشبودار که تخم آنرا حب المحلب گویند از منتخب و لطائف و برهان محتسب نهی کننده
از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و بشمار آرنده از منتخب محتجب بضم میم و کسر جیم در پرده شونده و پوشیده و پنهان شونده محمدت بفتح میم و سکون حا
و کسر میم ثانی و فتح دال ستایش از منتخب و صراح محسنات بضم میم و فتح سین مهمله جمع محسنه آنچه نیک داشته شده باشد و بمعنی نکوئیها مستعمل
محاملت باهم بار برداشتن محجبات بالضم و جیم مکسور و بای موحده زنان پرده نشین محاربات بفتح را مهمله جنگها و کارزارها محاکمات بضم میم
جمع محاکمه که بمعنی رفع نمودن خصومت ست محکمات بضم و کاف مفتوح آیات ظاهر المعانی یعنی آیاتیکه معانی آن صریح باشد بریک وجه محاکات
بضم میم باهم حکایت کردن از منتخب محبت بفتح صحیح ست وانچه بضم مشهورست غلط چه مصدر میمی از ثلاثی مجرد بضم اول مستعمل نشده از تحقیقات میر نور الله احراری
محاذات بضم اول بروزن ملاقات مقابله و رو برو شدن و برابر هم شدن چیزی بچیزی دیگر از منتخب محیات بضم میم و فتح حا و تشدید یا جماعت
زنده کرده شده محاضرات بضم میم و فتح ضاد معجمه معلومات و یاد داشته شدها و سخنهای موافق حال و حکایات سلف مناسب مقام یعنی علم تواریخ و بمعنی
حاضر شدنها نیز آمده محاورت بالضم پاسخ دادن محاورات همکلامیها محمول بالمواطات باصطلاح منطق خبر بودن از شی بلا واسطه کلمه دیگر
یعنی بدون ترکیب کلمه دیگر چنانچه ضارب در زید ضارب و دیگر محمول بالاشتقاق باشد و این محمول ست بواسطه کلمه دیگر چنانچه لفظ مال

و فهمید و دال که معمول ست بواسطه و محاکمات مبهم از کسی رنج کردن چیزی را نگاه داشتن از صراح محاولت طلب کردن و خواستن محدث بضم میم و سکون حا و ضم دال و کسر دال و تای مثلثه نو پیدا کننده و بفتح دال نو پیدا کرده شده و بی وضو گردیده و بضم میم و فتح حا و تشدید دال مکسور داننده علم حدیث و اخبار نبوی صلی الله علیه و آله و سلم محلاج بالفتح و آخر جیم عربی چنبه از دانه پاک کرده شده مح بضم میم و تشدید حا حمله زرده تخم مرغ و اکثر محامد بفتح میم اول و کسر میم دوم ستایشها و خصلتهای نیک این جمع محمدت ست محمود حمد کرده شده و نام پادشاهی ست و نام مهنیلی ست از افیال ابرهه که بجنگ مردم کعبه آورده بود و نام شخصیکه از مشاهیر منجمان ایران بوده در عهد اکبر و چند آمده از منتخب و سطعات محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا بالاجماع ست و بعد مختلف فیه و النضر هو ابو قریش فی قول الجمهور مطلب بضم میم و تشدید طا و شد و مناف بفتح میم قصی بضم قاف مصغر کلاب بکسر مره بضم و تشدید بدو سے نصیر فهر بالکسر نضر بفتح خزیمه صیغه تصغیر مدرکه بضم میم و فتح معجمه نزار بکسر معد بالکسر از کرمانی شرح صحیح بخاری و معنی لغوی محمد بسیار ستوده شده از منتخب محور بالکسر و واو مفتوح صیغه اسم آلة از حور بالفتح که بمعنی گردشتن ست و بمعنے تیر چرخ که چرخ دولاب بدان میگردد و باصطلاح ریاضی خطیست موهوم که یک آن بقطب شمالی و یک سر آن بقطب جنوبی پیوسته است از کشف و منتخب محیر بضم میم و فتح حا و تشدید تحتانی مکسور نام پرده موسیقی موافق تودی هندا نداز و غیر آن و بعضی گویند که پرده حسینی ست محل نظر مقام فکر و کنایه از جای اعتراض محتکر بالضم و کاف عربی مکسور غله فروکش که به نیت گرانی غله را نگاه دارد محرور گرم مزاج و لاغر از منتخب محشور حشر کرده شده یعنی روز قیامت برانگیخته شده محضر بالفتح و ضاد معجمه مفتوح محل قاضی و حضور و حاضر شدن و جای حاضر آمدن و وقت حاضر آمدن و نیک محضر کسیکه غائب را بنیکی یاد کند محرر بالضم میم و کسر را مهمله نویسنده و آزاد کننده و بفتح را اول نوشته شده و آزاد کرده شده از منتخب محشر بالفتح و شین معجمه مکسور مطلق جای گرد آمدن مردم در روز قیامت و این لفظ بفتح شین نیز آمده از صراح و قاموس و منتخب و ترجمه مقامات حریری محذور بضم دال معجمه آنچه از ان ترسیده شود از منتخب محظور بظای معجمه حرام کرده شده و منع کرده شده از منتخب محترز بالضم و زای مکسور احتراز کننده یعنی پرهیز کننده و خویش را نگاه دارنده از لطائف محبس بالفتح و سکون حا مهمله و کسر موحده و سین مهمله جای حبس و زندان محسوس دانسته و دریافته شده بیکی از حواس خمسه و بمعنی آشکارا از منتخب و لطائف محروس نگاهداشته شده محشوش بالفتح و هر دو شین معجمه سوخته شده و آلوده شده و مکروه ماخوذ از حش بالفتح و تشدید که بمعنے افروختن آتش و چسپانیدن پر تیر و برآز و قضای حاجت ست چنانکه در صراح و قاموس و منتخب ست محیص بروزن فعیل و بصاد مهمله گردیدن از چیزے و رستگاری یافتن و خلاص گردانیدن از لطائف محرص بضم میم و فتح حا مهمله و کسر را مهمله مشدد و صاد مهمله در حرص و آز اندازنده و بفتح را در حرص و آز انداخته شده محرض بضم میم و فتح حا و کسر را مشدد و ضاد معجمه در غلانده و کسی را بر جنگ انگیزنده و بفتح را در غلانیده شده و بر جنگ انگیخته شده محیض بروزن فعیل و بضاد معجمه حالت حیض از لطائف محض بالفتح و ضاد معجمه شیر خالص و هر چیز خالص از منتخب محیط در گیرنده و احاطه کننده و دریا شور که تمام زمین را احاطه کرده است و نام کتاب از امام محمد در فقه از منتخب محظوظ بهره مند و بحبور از منتخب محتظ بالضم بهره یاب و بجا با معنی خوش و مسرور محذوف بدو فا گرداگرد گرفته شده از منتخب محذوف بریده شده و اسپ دم بریده از منتخب و مدار و باصطلاح عروض رکنی که از آخر آن سبب خفیف که دو حرف باشد انداخته باشند چون از مفاعیلن لن بیندازند مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند محرف بضم میم و فتح حا و تشدید را مهمله مفتوح برگردانیده از راستی یعنی کج و بکسر را برگرداننده و از راستی یعنی کج کننده محترف بالضم و را مهمله مکسور پیشه ور محترق بالضم و فتح تا و کسر را مهمله سوخته شونده و سوخته از منتخب محقق بضم میم و فتح حا مهمله و قاف اول مشدد و مکسور تحقیق کننده و آنکه سخن را بدلیل ثابت کند مدقق آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند و باصطلاح صوفیه کسیکه بر و حقیقت اشیا کما هی منکشف گشته باشد و انیمعنی کسی را میسر ست که از جهت برهان گذشته به تربه کشف اسلمه

رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده باشد که حقیقت همه اشیا حق ست و بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیای دیگر بطور اضافت بس ست
از لطائف و در صورتیکه قاف اول را مشدد و مفتوح خوانند بمعنی آن چیز که تحقیق شده باشد و نام خطی از شش خط که ابن مقله آن را وضع کرده است محقق راست
و درست کرده شده از لطائف محق بفتح میم و سکون حا باطل کردن و پاک کردن و کاهیدن و کاهانیدن و سوختن گرما چیزی را و بضم میم و کسر حا آنکه حق بجانب او باشد
از منتخب و لطائف و بمعنی امر سخت محاق بضم و بکسر و بفتح هر سه آمده کاستن ماه و ابتدای آن از شب پانزدهم باشد و بمعنی سه روز آخر ماه که دران ایام ماه نا پدید
میشود از لطائف و منتخب و کشف و مدار محرق بضم میم و سکون حا و کسر را سوزانیده و بفتح را سوزانیده شده محک بفتحتین و بکسر اول و فتح حا مهمله تیز بمعنی سنگ زر
که سیاه باشد و بر آن آزمایش زر کنند از بهار عجم و موید و کشف و مدار محراک بالکسر بسیار حرکت دهنده و بسیار افسوس کننده و یکی از نامهای اسرافیل علیه السلام
از لطائف محافل بفتح جمع محفل که بمعنی جای جمع شدن مردم ست ماخوذ از حفل بالفتح که بمعنی گرد آمدن ست از صراح محال بضم اول امر نابودنی که بودن
آن ممکن نباشد و بفتح اول جاهای فرود آمدن و جاهای کشادن بار مستعمل میشود بمعنی مطلق جای درینصورت جمع محل ست و محال بفتح در اصل محالل بود لام را
در لام ادغام کردند محال شد و محال بکسر میم و تخفیف لام مکر و حیله از موید و کشف و مدار محلول حل کرده شده محتمل بضم و میم ثانی مفتوح احتمال کرده شده محمل
بالفتح و میم دوم مکسور کجاوه که بر شتر بندند و هودج و این صیغه اسم ظرف ست از حمل بالفتح که بمعنی بار برداشتن ست محاول بضم گرداننده و حواله کننده محجل
بضم میم و فتح حا و تشدید جیم مفتوح اسپ که رنگ یا سیاه که هر چهار پای او سفید باشد از منتخب محصل بضم میم و فتح حا و تشدید صاد مهمله مکسور تحصیل کننده و بسیار
حاصل کننده و بتشدید صاد مفتوح حاصل کرده شده و بفتح میم و سکون حا مهمله و فتح صاد مهمله جای حاصل شدن محیل بضم میم و کسر حا مهمله و سکون تحتانی حیله گر محول
بر وزن مصور بواو مکسور گرداننده و حواله سپرد کننده و بفتح واو مشدد سپرد کرده شده محمول بمعنی مظنون یعنی گمان کرده شده و بار برداشته شده و باصطلاح منطقیان
بمعنی خبر که در مقابله مبتدا ست و این محمول مقابل موضوع میباشد و منطقیین مبتدا را موضوع گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع ست حیوان محمول
محتوم واجب گردیده شده و حکم کرده شده محتشم بالضم و شین معجمه مکسور صاحب خدم و حشم محرم بضم اول و فتح حا و را مهمله مشدد مفتوح بصیغه اسم مفعول حرام کرده شده
و حرام داشته شده و نام ماه چون درین ماه در ایام جاهلیت قتال بر مردم حرام بوده است لهذا ماه مذکور باین اسم مسمی گردید از رساله نجوم و دیگر کتب و بضم میم و کسر
را و مخففه کسیکه احرام حج بسته و بمعنی در حرم رونده و بالفتح و را مفتوح آنکه در حرم راه یابد و بادی نکاح حرام باشد و مجازاً بمعنی واقف کار نیز آید از کشف و صراح و مدار
محن بکسر میم و فتح حا جمع محنت بالفتح و سکون حا بمعنی آزمودن از کشف و مدار محزون بالفتح اندوهگین محجن بالکسر و جیم مفتوح چوگان از شرح نصاب محضرون
بالضم حاضر شدگان از لطائف محصن بالضم و صاد مهمله مکسور و بعده نون مردیکه زن کند از مدار و منتخب محی الدین بضم میم و سکون حا و کسر یا و بضم میم
و فتح حا و تشدید یا مکسور نیز صحیح محاسن بفتح میم و کسر سین نکوییها این جمع حسن ست خلاف قیاس و بمعنی ریش مردان نیز از صراح و منتخب محو بفتح میم و سکون حا
ستردن و زائل کردن و پاک کردن حرف و نقوش را از لوح و جز آن و نیز نام موضعی ست و سیاهی ماه و باصطلاح صوفیان کم فنا و زائل و معدوم شدن اوصاف
و عادات بشریه و فارسیان بمعنی شیفته و عاشق و دیوانه نیز می آرند از لطائف و چراغ هدایت و غیر آن محشو بفتح و شین معجمه مضموم و تشدید واو آگنده و پر کرده شده و حلو
فارسیان بتخفیف نیز می آرند محبره بالفتح و حرف سوم با موحده مفتوح و فتح را مهمله دوات از منتخب و در صراح باین معنی بالکسر ست و مجازاً بمعنی قلمدان نیز آمده محفه بفتح اول
و ثانی و تشدید فا مفتوحه و بکسر اول و باقی بدستور نیز بمعنی هودج مانند تختی که کهاران بر دوش برند از منتخب و مدار محله بفتحتین و تشدید لام مفتوح جای فرود آمدن
منزل و مقام مردم از موید و کشف و بضم خطاست محوطه بالضم میم و فتح حا مهمله و تشدید واو مفتوح و طای مهمله جای احاطه کردن و جای نگاه داشتن و جای
گرد آوردن و این صیغه اسم ظرف است از باب تفعیل که در حرف علت سوای لام کلمه تعلیل و تبدیل نمی پذیرد و بفتح میم و سکون حا غلط است چه صحیح داشتن
حرف علت در صیغه ظرف از ثلاثی مجرد بدون مانعی ثابت نشده یا آنکه در اصل محوطه بوده باشد بفتح میم و ضم حا و سکون او از کثرت استعمال صله یا حذف شده

فقط محمود بمعنی اسم ظرف مستعمل شده است مُجاری اگر عبارت از سبب محاربه با کسی جنگ و کارزار کردن محاکمه بضم میم و فتح کاف نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت و
منصفت شدن و دفع خصومت نمودن از منتخب محکمه بالفتح جای حکم کردن قاضی محجوبه زنی پرده نشین و چوبک ریش دروازه نیز منتخب و کشف محیله بضم میم و کسر حا
زن حیله کننده محاقه بضم خبری ست مانند هودج که زنان در آن سوار شوند منتخب محافه بضم میم بدون تشدید درست نباشد بمعنی تشدید فاست چرا که این صیغه اسم ظرف
مفاعلت است از باب مفاعله گرانکه فارسیان اگر بتخفیف خوانند جائز باشد محجمه بالکسر و فتح سوم جیم عربی مفتوح آله حجامت کردن و آن استره باشد کوچک که
بهندی پچهنه گویند یا شیشه حجام یا کدوی حجام که در آن خون میکشند و حجامت درینجا بمعنی استره زدن است برای خون کشیدن و بمعنی کسب حجام عربی نیز آمده
محتاله بالضم زن حیله گر و مکاره از رشیدی و منتخب محروسه نگاهبانی کرده شده و ممالک محروسه کنایه از ملک خود ست چرا که آدمی چیز خود را حراست میکند
و در عرف کنایه از ملک پادشاهی ست محاوره بضم میم و فتح واو با دیگر کلام کردن و پاسخ دادن یکدیگر را از صراح و کنز و غیر آن محاصره بضم میم و فتح صاد گرداگرد
بند کردن راه کسی از منتخب محترفه بالضم و را مهمله مکسور و فا پیشه وران و صنعتگران از کنز و این در اصل صیغه اسم فاعل واحد مؤنث ست از باب
افتعال که صفت واقع شده موصوف او مثل لفظ فرقه و جماعه همیشه محذوف میباشد از جهت اطلاق در معنی جمع میمانید چنانکه معتزله محکیه بالفتح و کاف مکسور
و تشدید تحتانی حکایت کرده شده محکوم علیه و محکوم به میان هر دو درین ترکیب ست چنانچه زید قائم پس درینجا لفظ زید را محکوم علیه گویند و لفظ قائم را
محکوم به نامند و آنکه لفظ هو در عربی و لفظ ست در فارسی و لفظ استین در یونانی و لفظ هی در هندی برای نسبت حکمیه دلالت میکند محموده بالفتح سقمونیا
کرده ای ست تلخ و مسهل برای صفرا و بلغم از تحفة المؤمنین و برهان محادثه باهم سخن گفتن محتوی گرداگرد گیرنده و محیط شونده از منتخب محاذی بضم اول و
کسر ذال معجمه مقابل و روبرو و برابر شونده از منتخب مشتق از حذو بالفتح که بمعنی برابر کردن دو چیز ست محی بضم میم و سکون حا زنده کننده در اصل محیی بود بر وزن مکرم
ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا را ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یای ثانی و تنوین یا را حذف نمودند محی ماند و بضم میم و فتح حا و تشدید یا نیز بمعنی زنده کننده و این در اصل
محیی بوده ضمه بر یا دشوار بود انداختند باجتماع ساکنین یا حذف شد محی ماند بصورت از باب تفعیل ست محرابی نوعی از شمشیر و بمعنی مسجد نیز آمده فصل میم مع
خاء معجمه مخلی بضم اول و فتح ثانی و فتح لام مشدد رها کرده شده و خالی کرده شده از کنز و منتخب مخاطب بضم میم و کسر طاء مهمله روبرو سخن گوینده گاهی مراد از آن
خشم و عتاب کننده باشد و بضم میم و فتح طا کسیکه با او سخن گفته شود و بمعنی نام و لقب کرده شده و گاهی مراد از آن خشم و عتاب کرده شده نیز باشد مخلب بکسر میم
و سکون خاء معجمه و فتح لام و بای موحده چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر از منتخب و کنز مخالب بفتح میم و کسر لام چنگالهای جانوران شکاری مثل باز و جره
و شیر و غیره مخرب بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید را مهمله مکسور ویران کننده مخضب بضاد معجمه مشدد مفتوح رنگین کرده شده و دو سر بسته شده مخاطبات
بضم میم و فتح طاء مهمله باهم کلام کردن با دیگری و گاهی مراد از آن مراسلات و مکاتبات باشد مخادعت بضم میم و فتح دال مهمله مکر و فریب دادن از منتخب مخادع
بضم میم و فتح دال مکرها و فریبها از رشیدی مخدرات بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح دال مهمله مشدد زنان پرده نشین ماخوذ از خدر بالکسر که بمعنی پرده است مخدر بکسر دال
مهمله مشدد داروئیکه بیخوابی و سستی اندام آرد از منتخب و صراح و کنز مخالطت باکسی در آمیختن از منتخب و کنز مخافت بفتح میم و فتح فا بمعنی خوف و
ترسیدن از کنز و منتخب و این مصدر میمی ست از ثلاثی مجرد در اصل مخوفت بود واو متحرک ماقبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند واو
در اصل متحرک بود ما قبل آن الکنون مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردند مخافت شد و بضم میم و کسر فا آهسته خوانده و بفتح فا آهسته خوانده شده و
مخلات بالکسر توبره که بدانه پر کرده بدهان اسپ بندند از شرح نصاب مخزونات بزاء معجمه و نون کنایه از پوشیدگیها و ارادههای مخفی مخطورات فکرها
و اندیشهها و آن چیزها که بخاطر رسیده باشند و چیزها که در آن خوف باشد مخالفت بفتح لام و بکسر لام مخافتت بضم میم و فتح خاء معجمه و دو تاء فوقانی بر وزن
معامله آهسته خواندن از قاموس مخفت بفتح میم صیغه نهی ست از خفتن بر خلاف قیاس شرح عبد الواسع بر بوستان مخنث بمعنی حیز

یعنی کسیکه او را دستکاری از رجولیت ساقط کرده باشد اسم مفعول از تخنیث که ماخوذ است از خنث بالکسر که بمعنی شکستن است و تماست چون از مرد رجولیت
دور کرده شده و چالاکی و استواری مردانه نمیباشد لهذا مخنث گفته شوند و خنث بمعنی مذکور در صراح مسطور است مخرج بفتح اول و سوم جای بیرون برآمدن و بضم میم
و کسر را بیرون برآورنده مخ بالضم و تشدید مغز سر و مغز استخوان و بمجاز خلاصه هر چیز را گویند از منتخب و تحفة المومنین مخضود بخاء و ضاد معجمه درخت پاک کرده شده از خار از منتخب
مخلد بضم میم و فتح لام مشدد بمعنی همیشه مخطو بهلاک نزدیک کرده شده و اندیشه و آنچه در دل گذرد مخدر بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید دال مهمله مکسوره بجس و سست کننده
اندام و سستی دهنده و در پرده نشاننده و بفتح دال مهمله مشدد بجس و سست کرده شده و در پرده نشانیده شده مخبر بالضم و باء موحده مکسور خبر دهنده و گاهی
ازین لفظ چهره انسان نیز مراد باشد چرا که چهره از احوال باطن خبر میدهد و مخبر صادق عبارت از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مخیر بضم و فتح خا و یاء
تحتانی مشدد مفتوح اختیار داده شده و بکسر یاء تحتانی مشدد اختیار کسی دهنده و مرد نیکوتر و بسیار خیر کننده و سخی مخمر بروزن منور سرشته شده و پنهان از منتخب
مخمس ... پنج گوشه کرده شده و نوعی از نظم که مصرع و قست نام نوعی از اصول موسیقی که بهندی آنرا تال گویند و نزد مجوز اصول هفده است چنانکه قمس ترکی و سه ...
دو دو یک و ثقیل و خفیف و هم ضرب و درفشان و هم ضرب الفتح و اصول فاخته و چنبر و نیم ثقیل و فرود اصفهان و رمل و غیره مخدوش خراشیده شده
و زخم زده شده از منتخب و مراد از ان وسوسه کرده شده مخروش خروشیده شده مشتق از خرش بالفتح که بمعنی خراشیدن است چنانکه در منتخب و قاموس و لقسته و درین لفظ
نوعی از تجنیس توافق لسانین است دعوی ... مخلص بالضم و کسر لام خلاص کننده و بضم میم و فتح لام خالص کرده شده و بفتح میم و فتح لام جای اخلاص
و محل رهائی و هم مصدر میمی است بمعنی رهائی و خلاصی و بروزن آزاد رهانیده شده و پاک کرده شده و خالص کرده شده مخیض بفتح میم و کسر خاء معجمه و ضاد معجمه
دوغ روغن گرفته شده از منتخب و شرح نصاب مخاض بفتح میم و ضاد معجمه درد زه یعنی دردیکه بوقت ولادت زنان لاحق میشود و بمعنی شتر ماده آبستن و در نصاب مراد از
... ابن مخاض و ابن مخاض شتر بچه که بسال دوم در آمده باشد و اگر بچه ماده باشد بنت مخاض نامند و بمعنی دیگر ... آمدن بجای در آمدن از منتخب و شرح نصاب
مخالط بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام مکسور آمیخته کننده و بفتح لام مشدد آمیخته شده از منتخب مخلوط آمیخته شده مخیط بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح یاء تحتانی و طاء مهمله
سوزن و بفتح میم و کسر دوم دوخته شده از لطائف مختبط بالضم و تاء فوقانی و کسر موحده و طاء مهمله خواهنده چیزی از کسی بی وسیله و سابقه معرفتی و در منتخب سوال کننده
از جهت شرم و عار از منتخب مخطط بالضم میم و فتح طاء مهمله مشدد و اول هرچه با خطوط باشد و معشوق صاحب خط مخبط بضم میم و فتح خاء معجمه و باء موحده مشدد مفتوح درهم
و گاهی از ان مراد باشد بمعنی فاسد و تباه از لطائف ... مخاط بضم میم و در آخر طاء مهمله آب بینی از کشف و بحر الجواهر و منتخب مخروط خراشیده شده و چیزیکه بشکل گزر
یعنی زردک که بیخ آن سطبر و یک سر آن باریک باشد مخلع بضم میم و فتح خاء و تشدید لام مفتوح بمعنی خلعت داده شده و مخلوع بیرون آورده شده و برآورده شده مخترع
بالضم و را مهمله مکسور اختراع کننده و کار نو بیرون آرنده از منتخب مخادع بضم میم و کسر دال مکر و فریب کننده مخلی بالطبع رها کرده شده با طبیعت یعنی بلا تکلف و اندیشه
مخالف باصطلاح موسیقیان نام شعبه مقام عراق و مخالف مرکب از پنج نغمه باشد و آنرا بوقت زوال میسر آید مخلف بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام
واپس گذاشته شده و بضم میم و سکون خاء معجمه و کسر لام شتری که از نه سالگی در گذشته باشد از صراح و غیره مختلف بالضم و لام مکسور اختلاف کننده
و کنایه از هندوان که هندوان باهم در اکثر معتقدات اختلاف دارند در مقابله متفق که عبارت از مسلمانان است و مختلف بالضم و لام مفتوح اختلاف کرده شده بمعنی که در ان
اختلاف باشد که عربیست یا فارسی مخوف بروزن مقول بمعنی ترسیده شده و خوفناک از منتخب و صراح و غیره و بعضی نوشته اند که خوف مصدر لازم است بمعنی ترسیدن
نه متعدی بمعنی ترسانیدن پس صیغه اسم مفعول ازو آمدن محل تامل است مالکا ... حرف جر درین لفظ مقدر باشد یعنی در تقدیر مخوف عنه باشد چنانکه لفظ
مشترک که از مصدر لازم است در حقیقت مشترک فیه بود تم کلامهم و مخوف بروزن منور صیغه اسم مفعول از تخویف است درین صورت بکسر واو بمعنی
ترساننده باشد مخاوف بفتح میم و کسر واو جاهای خوف از منتخب مخراق بالکسر بمعنی دره که از کرباس پیچیده بزنند از منتخب

مخرق بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید راء مهمله مکسور پاره کننده و از هم درنده مخنق بضم میم و سکون خاء معجمه و فتح نون گلو گرفته شده مخنوق گلو افشرده شده مخذول
خوار کرده شده از منتخب مخاذیل جمع مخذول است مختل بالضم و تاء فوقانی مفتوح و تشدید لام و در فارسی بتخفیف لام مستعمل بمعنی خلل یافته شده مخلخل بفتح
هر دو خاء معجمه چیزی که اجزایش باهم خوب چسپان و متصل نباشد مختال بالضم متکبر از منتخب مخائل بفتح میم و کسر همزه جمع مخیله که بمعنی گمان و خیال است و بمعنی آثار
و علامات و جاهای خیال و گمان بردن از منتخب وغیره مخادیم مخدومان و بزرگان و این جمع مخدوم است مخیم بضم میم و سکون خاء معجمه و فتح یاء تحتانی جای برپا کردن
خیمه و بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید یاء تحتانی مفتوح بر وزن معظم جای استاده کردن خیمه در صورت اول از باب افعال و در صورت ثانی از باب تفعیل و فتح اول
خطاست چه هرگاه که از ثلاثی مجرد گرفته شود مخام باید نوشت چنانکه مقام و منام از منتخب بهار عجم و صراح مختصم بضم میم و کسر صاد خصومت کننده مختوم مهر کرده شده
و مقفل و بند کرده شده از کشف مختتم بضم میم و فتح خاء و تاء فوقانی مشدد مفتوح مهر کرده شده و مقفل مخاتیم جمع مختوم است و مختوم بمعنی مهر کرده شده و پس پیمانها را
مخاتیم ازان نامند که مهر پادشاه بر آنها می باشد از شرح نصاب مخازن بفتح میم و کسر زاء معجمه جمع مخزن که بمعنی جای نهادن خزانه است مخزون در خزانه نهاده شده
از منتخب مخزان بالفتح نام معبد ترسایان که باسم بانی معروف است مختلعه زن خواستگار طلاق کرده شده از منتخب مخدره بضم میم و فتح خاء معجمه
و دال مهمله مشدده مفتوح زن پرده نشین ماخوذ از خدر بالکسر که بمعنی پرده است از صراح و منتخب مخرقه بالفتح و قاف شرمندگی و تیرگی
و بالکسر تیغ چوبین که منتقش قلندران دارند و نام آدابازی از لطائف و صراح و بعضی بمعنی خرقه درویشان نوشته مخیده بفتح اول و کسر خاء معجمه
جنبیده و لغزیده و مجازا بمعنی خراب کرده از برهان مخاصمه باهم خصومت و دشمنی کردن مخیله بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح یاء تحتانی مشدد مفتوح
محل تخییل که دماغ باشد چرا که دماغ جای خیال است و بضم میم و فتح دوم و تشدید تحتانی مکسور نام قوتی است که از اخیال نیز گویند مخمصه گرسنگی
مفرط و سوزشی که از گرسنگی در سینه و شکم پیدا شود و مجازا بمعنی غم عظیم و اضطراب انگیز مستعمل از مدار و منتخب مخمل دوخوابه نوعی از مخمل که هر دو طرف
پشم دار و رنگین و ملائم یکسان باشد مخطی بالضم و طاء مهمله مکسور کسیکه اراده صواب کند و بی قصد خطا از او ظاهر گردد و خاطی کسیکه بارادهٔ خود
خطا کند از صراح مخاطی بضم میم و کسر طاء و نیز خطا کننده از باب مفاعله و قسمی از نبر که شبیه تاب می باشد مخروطی باصطلاح علم اشکال هندسه چیزیکه یک سر آن مدور و پهن
باشد و سر دیگر باریک بتدریج بود چنانکه شکل گزر باشد مخلصی بفتح رباعی چه مخلص بالفتح مصدر میمی است زیادت یاء مصدری بعد مصدر عربی از تصرف فارسیان است
چنانچه سلامت و سلامتی و فضول و فضولی فصل میم مع دال مهمله مداوا بالضم میم دوا کردن و درمان کردن و این مخفف مداوات است که بمعنی درمان کردن باشد
چنانچه محابا و مواسا مخفف محابات و مواسات است از کنز مداوی بضم میم و در آخر الف بصورت یا صیغه اسم مفعول دوا کرده و درمان کرده شده از کنز مدارا بالضم میم رعایت
کردن و صلح و آشتی نمودن و این در اصل مدارات بود و در کلام فارسیان گاهی تا از ین می افتد و در عربی تا مستعمل است و همچنین محابا و مواسا از منتخب مدی بفتح اول و ثانی
و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی غایت و نهایت از منتخب مدحت بالکسر ستایش از صراح و کشف مداهنت بضم میم و فتح ها و فتح نون ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد از قاموس
و منتخب بمعنی نفاق و دروغ گفتن از صراح و مدا بمعنی چرب زبانی و خوشامد و در کنز بمعنی سستی کردن مدرکات بالضم عقلها و دانشها مداوات بضم اول دوا کردن و درمان نمودن
مداعبت مزاح و خوش طبعی و بازی کردن مدارات بضم میم صلح و آشتی و رعایت کردن و بفتح میم مسیر کواکب که حکما بر گرد افلاک فرض کنند مدعیات بضم میم و تشدید
دال مهمله مفتوح و فتح عین مهمله جمع مدعا و الف در حالت جمع بیا بدل شده عدت عدت بکسر عین مهمله و تشدید دال مفتوح ایام بعد طلاق که دران عرصه زن شوهر نکند
برای مطلقه که حیض باشد سه ماه و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زنان حامله وضع حمل مدیح بروزن فصیح ستایش مدائح بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم و حاء مهمله ستایشها
و این جمع مدیح است مداد بکسر میم سیاهی دوات از منتخب مدید کشیده شده و دراز و نام بحری از عروض مد بالفتح کشش و افزونی و درازی و نظر کردن
بسوی چیزی و خطیکه بر الف نویسند و خطی دراز که در حساب نویسند از منتخب و بالضم و تشدید دال مهمله نام پیمانه و آن نزد اهل عراق دو رطل باشد از صراح

مدار جای دور و جای گردش از منتخب و بمعنی دائره و دوره و حلقه نیز آید مدربفتحتین کلوخ و گاهی کنایه باشد از زمین و بضم میم و کسر دال و تشدید را جاری کننده بول
از منتخب مدبر بضم میم و سکون دال و فتح بای موحده پشت داده شده یعنی کسیکه دولت و بخت او را پشت داده باشد ای برگشته باشد و بضم میم و فتح دال و تشدید بای موحده
مکسور تدبیر کننده و صاحب تدبیر و بفتح بای موحده مشدد دبیر زده شده و تدبیر کرده شده و بنده که از پس مرگ صاحب خود آزاد شود از منتخب مدرار بالکسر بسیار آب ریزنده
و ابر بسیار بارنده و بمعنی باران نیز آید از منتخب و صراح و شرح نصاب مدروس بسین مهمله کهنه شده و ناپدید شده و بیرون و خوانده شده مدرس بکسر را جای
درس گفتن جمع مدارس از منتخب مدهوش بواو معروف بر وزن سرپوش لفظ عربیست صیغه اسم مفعول بمعنی متحیر و سرگشته و حیران از صراح و منتخب و آنچه فارسیان
این لفظ را بواو مجهول بمعنی مست و بیهوش می آرند نوعی از تفرس است چنانکه خان آرزو در خیابان نوشته که مدهوش لفظ عربیست بواو معروف بمعنی متحیر ماخوذ از دهش
فارسیان گاهی واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه عوطه و مدهوش پس این نوعی از تفرس باشد و لفظ مدهوش که بمعنی متحیر ست فارسیان مجازاً بمعنی بیهوش
استعمال کنند مدقوق کوفته شده و لاغر و باریک کرده شده از لطائف مدقق کار باریک کننده و نکته های باریک پیدا کننده و در لطائف نوشته که دلیل را بدلیل
ثابت کند مدرک بضم میم و سکون دال و کسر را جمله فهمنده و رسنده و دریابنده از لطائف و منتخب مدخل بالفتح و خای معجمه نیز مفتوح دخل کردن و داخل شدن و جای دخل
در صورت معنی اول مصدر میمیست و در صورت معنی ثانی اسم ظرف و بضم اول و خای معجمه مکسور بمعنی مجمل و بفتح خا جای دخل کردن و داخل کرده شده از مؤید و منتخب و کشف مداخل
بفتح میم و کسر خای معجمه جاهای دخل بمعنی آمدنی زر مستعمل و با هم بافتن در هم دوختن دو چیز و خای بوته دار که زنان رعنا بر دست و پا بندد و اما کن و بیوت را نیز گویند
از مصطلحات مدلبل نام بلبل مدلل بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدد بدلیل ثابت کننده و بفتح لام مشدد بدلیل ثابت کرده شده مدمل بضم میم اول و فتح میم دوم
مشدد مکسور آنچه جراحت را از ریم پاک کرده فراهم آرد مدلول باصطلاح اهل منطق معنی را گویند مدعم بالکسر و عین مهمله مفتوح نام غلام آن حضرت صلی الله
علیه و سلم و بمعنی بفتحتین معجمه غلط از شرح نصاب مدغم بالضم و غین معجمه مفتوح حرفیکه در حرف هم جنس خود در آمده باشد و بمعنی پیوسته و در هم رفته و درج کرده و پوشیده و نیز آمده
و در اصل بمعنی ادغام لگام در دهان اسپ در آوردن است از منتخب و صراح و غیره و مدام بضم شراب و بمعنی همیشه داشته شده و اسم مفعول از ادامت از
صراح و کشف و منتخب و مدار مدلهم بضم میم و سکون دال و فتح لام و کسر ها سخت سیاه و تاریک از شرح نصاب مدینة الاسلام لقب کوفه که دار الملک
عراق عرب ست مدین بفتح میم و سکون دال و فتح تحتانی نام شهریست بر کنار دریای مغرب از برهان و لطائف مدائن بفتح میم و کسر همزه جمع مدینه دار الملک
هفت شهر بود نزد آبادان در حوالی بابل اکنون همه ها خراب اند از برهان و غیر آن و در شرح دیوان خاقانی و منتخب نوشته که شهریست در عراق عرب تختگاه نوشیروان
مدهامتان بضم میم و سکون دال و فتح ها و سکون میم مشدد مفتوح و تای فوقانی باغ سبز و سیراب که از نهایت سبزی بسیاهی زند از منتخب و بعضی بمعنی دو برگ سبز
نوشته مدن بضمتین شهرها و این جمع مدینه است که بمعنی شهر باشد مدیون قرضدار از کشف و مدار مدون بر وزن ملون جمع کرده شده از مدار و منتخب مده و لین مد
بالفتح و تشدید دال باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ماقبلش موافق آن باشد چنانکه واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور و الف ساکن
ماقبل مفتوح باشد و لین بالکسر حرف علت ساکن سوای الف که ماقبلش مفتوح باشد مدینه بمعنی مطلق شهر و نام شهر خاص که مرقد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم است و مدینه
ماخوذ است از مدن که بمعنی جمع شدن است چون انواع و اقسام مردم در شهر جمع میشوند لهذا مدینه میگویند مدرسه بالفتح و را مهمله مکسور جای درس و تدریس از مدار مده بالکسر
و تشدید دال ریم که از جراحت بدر می آید و بالفتح و تشدید باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ماقبلش موافق آن باشد چنانچه واو ساکن ماقبل
مضموم از صراح و غیره و مدرکه بضم میم و سکون دال و کسر را مهمله قوتی ست در انسان که ادراک حقائق اشیا کند و آن عقل ست و ذهن مدنی بفتحتین
و کسر نون باشنده شهر و منسوب بمدینه از لفظ مدینه در حالت نسبت یای حذف کرده شده است

فصل میم مع ذال معجمه

مذکی بضم میم و فتح ذال معجمه و تشدید کاف مفتوح گلو بریده شده و بسمل از منتخب و شرح نصاب مذهب بالفتح بر وزن مکتب

جای رفتن و راه و مجازاً بمعنی دین و آئین و بضم میم و فتح ذال و ها رشد و مفتوح رانده و دور کرده شده و بکسر ها رشد و ترانده و دور کننده از منتخب و کنز مذاب بضم میم گداخته از باد و جمع
گداخته شده از کشف و برهان مذهوب بزرنگار و زر اندوده مذنب بضم میم و سکون ذال معجمه و کسر نون گناهگار از کنز مذبذب بضم اول و فتح ذال اول و سکون موحده اول
و فتح ذال معجمه ثانی سرگشته بر یک حال و بر یکجا قرار نگرفته شده مذلت بفتح اول و ثانی و تشدید لام مفتوح خوار شدن منذ بالضم در عربی بمعنی ابتدای زمان مذ آن همان از منتخب
و در فارسی بالضم و بالفتح بمعنی صاحب خداوند و اکثر مرکب می آید چنانچه اسفندارمذ از برهان مذکر بضم و فتح ذال معجمه و کسر کاف شد دیاد دهنده و بفتح کاف بمعنی مرد و نرینه ماده
باشد از منتخب مذکور اگرچه در عربی صیغهٔ اسم مفعول ست فارسیان بمعنی ذکر نیز استعمال کنند از چراغ هدایت مذاق بالفتح میم و تخفیف ذال معجمه چشیدن و بمعنی چشیدن گاه و محل
قوت ذائقه که کام و زبان ست و مذاق صیغهٔ اسم ظرف ست از ذوق که بمعنی چشیدن ست از منتخب و در مصطلحات نوشته که مذاق در اصل بمعنی ذائقه است و انتهار شوق
مذموم و زشت و آنکه او را مذمت گفته باشند از کشف و منتخب مذاق زدن بفتح عبارت ست از اظهار نمودن بی اختیاری شوق بوسه و غیر آن که در محل
رغبت و شهوت ست از چراغ هدایت مذخوره ذخیره کرده شده مذموم هر چیزی که بد و زشت باشد مذکر سماعی و طبیعی زن خود باشد از موید و برهان
مذی بفتح رطوبت ست که در غلبهٔ شهوت ظاهر میشود از بحر الجواهر **فصل میم مع را مهمله** مرتجی بالضم میم و سکون را مهمله و فتح فوقانی و جیم امید داشته
از لطائف مرا بکسر جدال و ستیزه کردن و خود نمائی از منتخب و غیر آن مرعی بفتح میم و سکون را و فتح عین مهمله و در آخر الف مقصوره بصورت یا
چراگاه و بمعنی گیاه سبز و چریدن از منتخب مربی بالضم میم و فتح را و تشدید با موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا تربیت کرده شده و پرورده شده و آنچه از قسم
میوه در اقوام قند یا شکر پرورند مرتضی پسندیده از منتخب و کنز و لقب حضرت علی کرم الله وجهه مرضی بالفتح و ضاد معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا
بیماران این جمع مریض ست از منتخب بالضم میم و فتح را و تشدید ضاد معجمه مفتوح بمعنی پسندیده مرحبا این لفظ را عرب برای تعظیم مهمان گویند و رحب مصدر ست
بمعنی فراخ شدن و الف علامت نصب ست چرا که در ترکیب مفعول مطلق واقع شده بحذف فعل در اصل چنین بود رحبت بک الدار مرحبا یعنی
فراخ شد برای تو خانه فراخ شدنی پس بجهت تخفیف فعل را مع متعلق حذف کردند و نصب را برای دلالت حذف آن باقی گذاشتند مرحبا باقی ماند مرایا بفتح
اول و حرف چهارم یای تحتانی آئینه ها این جمع مرآة ست خلاف قیاس و مرائی که موافق قیاس ست مستعمل نیست از صراح و غیر آن مرغ عیسی شب پره و خفاش
از برهان مردم گیا بالفتح گیاهی باشد که بیخ آن شبیه بسر آدمی میباشد و بعضی نوشته که بشکل تمام جسم آدمی ماده و هم نر بود و برکننده آن هم بمیرد از برهان
مرغ مسیحا شپره و خفاش مروا بالضم و حرف سوم واو فال نیک از برهان و لطائف مرغ قبله نما آنچه شکلی خرد بصورت مرغ سازند بهر طرف که خواهند
بگردانند مگر این مرغ بطرف قبله قرار میگیرد مرکوب سواری کرده شده مرغوب پسندیده و مقبول و خواهش نموده شده مرعوب بعین مهمله ترسانیده شده مرهوب
بالضم و عین مهمله مکسور جائی که ترسند مرعوب صیغهٔ اسم مفعول از رعب درست نباشد چرا که رعب بالضم ترسیدن لازم ست و صیغهٔ مفعول از لازم درست
نباشد بجای آن مرعوب بعین مهمله صحیح باشد از رعب که بمعنی ترسانیدن ست چنانکه در صراح مرحب بالفتح و حا مهمله مفتوح فراخ شدن و جای فراخ از منتخب مرطوب
رطوبت ناک و تر از منتخب مرتقب بالضم میم و کسر قاف چشم دارنده و بمعنی امیدوار و ترسنده و مراقبه کننده و نگهبان مربوب بالفتح بمعنی مخلوق از لطائف مرسوب
به نشسته شده و در و هر چیزی مرکب بالضم میم و فتح را و تشدید کاف مفتوح بروزن مشور سیاهی نوشتن که در دوات اندازند بدان کتابت کنند و بمعنی چیزی در چیزی
نشانیده شده و ترکیب داده شده و بفتح میم و سکون را و فتح کاف آنچه بران سوار شوند از قسم مواشی و کشتی مگر اکثر بمعنی اسب مستعمل و گاهی بمعنی کشتی و سفینه می آید
از کشف و منتخب و صراح مراکب بفتح میم و کسر کاف آن چیزها که بر آنها سوار شوند مرتب راست و درست کرده شده و درجه بدرجه نهاده و بمقام هر کدام آورده شده
مرتکب بالضم و کاف مکسور شروع کننده در کاری و سوار شونده و بمعنی آورنده گناه گفته از کنز و منتخب مرتبهٔ اول حساب کنایه از احاد ست و آن از یک
تا ده باشد مرتبهٔ دوم حساب بکنایه از عشرات و آن از ده تا صد ست مرابطات بضم میم با هم ربط داشتن مرافعت بضم میم

و فتح فا و عين مهمله پيش بردن و سخن دعوى نزد حاكم بردن از منتخب و كنز و مؤيد مرافعات عرض داشتها كه بخدمت بزرگان نويسند مراسلات مكتوبها كه به مساويان
نويسند مرئيات بالفتح و همزه مكسوره و ياء تحتانى مشدد چيزهاى كه ديده ميشوند مرارت بالفتح تلخى از مؤيد و منتخب مردشت نام جاى مرابحه بفتح باء موحده و حاء
حطى سود و منفعت هيچ كردن از كنز مراقبت بالضم ميم و فتح قاف و باء موحده چشم داشت و نگهبانى و حراست از منتخب و كنز مراجعت بفتح جيم بازگشتن از منتخب
مراغبت خواهش و رغبت مرافقت بفتح فا و قاف همراهى و رفاقت كردن از صراح مرحمت بفتح ميم و سكون را و فتح حاء حطى و فتح ميم مهربانى نمودن
مروت بفتحتين و تشديد واو مفتوحه مردمى و مروت در اين ماخوذ است از مرء كه بمعنى مرد باشد از مؤيد و كشف و مزيل و صراح و بضم اول و فتح ثانى غلط است مراءات بالضم
با هم جنگ كردن و جنگ داشتن و بگوشه چشم نگريستن مجاز بمعنى سلوك و رعايت از منتخب و غيره مرامات بفتح مقامه و مطالب مرآت بالكسر و سكون را و مد همزه و الف
آيينه اين صيغه اسم آله است از رويت بمعنى اسباب ديدن و در اصل مرئية بوده بر وزن مفعلة ياء متحرك ما قبل مفتوح ياء را بالف بدل كرده مرآة شد و كسانيكه مرآة
بكسر ميم و سكون را و فتح همزه و الف ممدوده بر وزن مفعل گويند خطاست چراكه تا اين اصلى نيست كه در تمام لازم حال قيد بلكه زائده است مرات بفتح و الف غير ممدوده و مفتوح
زن از منتخب غير آن مركب بين گشت كنايه از شتر دو كوهان از شرح قران السعدين مرقات بالكسر و حرف سوم قاف نردبان و زينه اين لفظ ابتاء مده و هم
صراح مرغبات بضم اول و فتح دوم و تشديد غين معجمه مفتوح بمعنى چيزهاى پسنديده و مرغوب مركز مثلث كنايه از زمين باعتبار ابعاد ثلاثه كه طول و عرض و عمق
دارد از شرح ديوان خاقانى مرگ تيغ نوعى از پيچ دستار و آن چنان باشد كه يك پهنا دستار تاب داده حلقه دار از طرف گوش گردن مى آويزند و آنرا مرگ و تيغ
از آن نامند كه دارنده آن خود را از نهايت شجاعت گرفتار مرگ ميداند و اين معمول بهادران است مرج بفتحتين و جيم عربى آشفته شدن كار و فساد و تباهى
بالفتح بهم آميختن بسكون را خوانند و هرج و مرج هر دو لفظ را بسكون ثانى آرند و لفظ مرج بفتح ميم و سكون را بمعنى چراگاه و مرغزار نيز آمده از منتخب و مزيل و لطائف
مراح بالفتح و حاء مهمله رفتن و روان شدن و جاى رحت و آسايش و بالضم موضعى كه شتران و گوسفندان در آن آرام گيرند و بكسر ميم نشاط و شادى از شرح
منتخب و شرح نصاب مروح بضم ميم و فتح را مهمله و تشديد واو مكسور و حاء مهمله راحت و نشاط و آسايش دهنده و خوشبودار گرداننده و بفتح واو راحت و آسايش داده شده
از منتخب و كنز مرح بفتحتين و حاء مهمله سخت شاد شدن و متكبر گرديدن و چالاك شدن از منتخب و لطائف مريح بضم ميم و فتح را مهمله و تشديد ياء موحده مكسوره و حاء مهمله سود و منفعت
و نفع بخش مرابح بالفتح منافع و سودها از شرح مرجوح بمعنى مغلوب مرتاح بالضم و بالكسر تاء فوقانى و حاء مهمله صاحب راحت و نشاط و اسپ نجم از ده اسپان
كه تفصيل آن در محلى گذشت از منتخب و شرح نصاب مرشح بفتح شين مشدد چكيده شده و تراويده مرغ مسيح خفاش كه بفارسى شب پره نامند گويند كه چون
عيسى عليه السلام خواست كه مرغى بسازد صورت مرغ مرتب ساخته نفس دميد بقدرت حق تعالى زنده شد ليكن چون معدش فراموش ساخته بود
بعد از آن حق تعالى مرغى بهمان صورت پيدا كرد مرغ صبح بلبل و خروس مرخ بالفتح و خاء معجمه روغن ماليدن و نام درختى و چوب آن آتش زنه از لطائف
و منتخب مركز چرخ كنايه از زمين مرداد بالضم و هر دو دال مهمله نام ماه پنجم كه مدت آمدن آفتاب است در برج اسد و آن قريب بهندى بهادون باشد و نام روز
هفتم از هر ماه شمسى از كشف و برهان و جهانگيرى و رشيدى مرتد بضم ميم و سكون را و فتح فوقانى و تشديد دال مهمله از اسلام و مسلمانى برگشته شده مريد بضم ميم اول
و فتح ميم دوم رمكرده شده و بفتحتين در دو سپيدى چشم را گويند از منتخب و لطائف مردد بالضم ميم و فتح را مهمله و فتح دال اول بازگردانيده شده مريد
بفتح ميم سركش و بيرون رونده از فرمان خدا و رانده شده و بضم ميم اراده كننده از منتخب و لطائف و كشف مرقد بالضم و قاف مفتوح خوابگاه از لطائف
مرقد بالفتح و قاف نيز مفتوح خوابگاه و صيغه اسم ظرف است از رقود كه بمعنى خواب است و مجازا قبر را گويند از كشف و منتخب مربد بالكسر و باء موحده مفتوح جاى نشانيدن
شتر و غيره و بمعنى جائيكه خرما در آن خشك كنند از منتخب و شرح نصاب مرفد بالكسر و فاء مفتوح كاسه بزرگ از شرح نصاب و منتخب مرد بالفتح
بى ريش شدن و از حد گذشتن و بالضم جمع امرد و بفتحتين بدست ماليدن و در آب تر كردن و ميوه تازه درخت اراك از منتخب و لطائف مرد

و صاد مهمله و دال را و فتن بازگشتن و موضع بازگشت مرصد بالفتح جای نگاه داشتن و موضع خبر داشت و انتظار چیزی و در اصل جمع آن از منتخب مرشد بالضم و شین معجمه مکسور
راه راست نماینده از منتخب مرصود چشم داشته شده و از رصد معلوم کرده شده و کواکب مرصوده در فصل کاف مع الواو مذکور شد مرغ بیضه فولاد در تصویر مرغ
کمان آهن ساخته و چون فولاد نصب کنند چرا که بیضه بمعنی خود فولادی ست کذا فی المنتخب مر احمد جمع مرصد مرصد مر مرادی نی در تحریر مباد مرگ نو مبارک باد
در محلی آیند که فتنه تازه بر پا شود از مصطلحات مروزنیتین گذشتن و رفتن مر بالضم و تشدید را مهمله در مرتبه بمعنی تلخ و پود قسیله است از عرب
و صح در حقیقت که بهندی آنرا ابهال گویند و مار فتح ریسمان و کلمه بمعنی گذشتن و رفتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی عدد و بنابر این سبب عدد را هم گویند و گاه
مجاز بمعنی شمار آید و گاهی بمعنی بیحد و بسیار باشد و این لفظ فایده معنی حسن کند گاهی زاید هم آید برای تحسین کلام از منتخب و لطائف و شرح نصاب مر بر مرتوا
و بانهر و درس و در بحث یافته از صراح و منتخب مرغزار بفتح میم و سکون را و ضم غین معجمه موقوف جای را گویند که در آن سبزه بسیار بسیار باشد مرغ بالفتح نوعی از
گیاه باشد که آنرا فرز و میز گویند و بهندی دوب نامند بواو معروف و موحده از لطائف و برهان مرغ آتش خوار کبک و بعضی گفته که بمعنی سمندر مرغ سحر
بمعنی بلبل و بعضی گفته که خروس لیکن اول قوی ست از برهان مرغ نامه بر کبوتر و مرغ زحل خوار کنایه از نکته دان و عمر از موید مراعات النظیر
رعایت کردن آن قسم الفاظ که با هم مناسبت دارند یعنی اسما چیزها را جمع نمودن که با یکدیگر مناسبت داشته باشند مثل گل و خار و بلبل و تیر و کیش و کمان و زه
و زبان و نیره مرکوز محکم نشانیده و فرو برده از رکز که بمعنی سر نیزه و جز آن در زمین فرو بردن ست مرجز بضم میم اول و فتح ثانی و فتح جیم عربی شده و زا معجمه نوعی از شعر
و باصطلاح اهل انشا قسمی از سه اقسام نثر که مرجز و مسجع و عاری ست پس مرجز نثری باشد که کلمات فقرتین اکثر جاها هم وزن باشند در تقابل یکدیگر بدون رعایت
سجع مثال خیال ناظم بی تعلق قامت دلربائی ناموزون ست و قیاس ناثر بی تمسک کاکل موبیانی نامربوط و علی هذا القیاس مثال دیگر از نثر مرجز
عزیزی راست صرف اوقات بی نکو واهب کار ساز نعم الفاس ذکر قادر کردگار مغفرت تمام و خسر کمال دارد عنایت قادر قدیر و عواطف واهب کریم نصیب
حال و قرین کار باد و این قسم نثر بسیار قلیل الاستعمال ست و مسجع عبارتی که کلمات فقرتین یک جا یا زیاده در مقابل چنان واقع شوند که قافیه میتوانند شد عاری آنکه
از نثر منظوم مرجز و مسجع عاری بود لیکن با سلاست آن متانت هم باشد مرز بالفتح و در آخر زا معجمه زمین و بعضی گفته که زمین آبادان قابل زراعت و بمعنی
سرحد و بمعنی خیابان و بمعنی موش و بالضم سوزنی مثقب و بمعنی مجامعت نیز آمده از برهان و مدار سرد کوه لطائف جهانگیری مرغز بفتح میم و سکون را مهمله و فتح غین معجمه
و زا معجمه نام موضعی در ولایت مرکز میان چیزی و محل استاده کردن چیزی و نقطه که میان دائره پرگار میباشد و در اصل این لفظ صیغه اسم ظرف از رکز بالفتح که
بمعنی چیزی نوکدار مثل نیزه و جز آن در زمین فرو بردن ست پس نقطه دائره پرگار را بدین جهت مرکز گویند که آن جای گزیدن نوک پرگار را در آن فرو برده پرگار
دایره می کشند و مرکز خاک عبارت ست از زمین یا وسط کره ارض مرودس بفتح میم و سکون را و ضم نون و سکون واو و سین حطی تابع و خادم و کنایه از رعیت
مرسن بفتح میم و سین مهمله بمعنی رسن که در گلوی اسپ و سگ و غیره بندند از چراغ هدایت و در برهان چنین نوشته که مرس بالفتح نام میوه ئی خوش بو بعربی بدست مالیدن
و کیمیدن طفل انگشت را و بتحقیق طبیب و کمال ندر منتخب نوشته که مرس بالفتح مر دلیسار ممارست کنند و در مان کنند و تر کردن خرما در آب و انگشت خائیدن کودک
و دست بمندیل پاک کردن و مروش ذکر نمود و بتحقیق بمعنی رسن و رسن دیختن از دوره مرزنگوش بفتح میم و سکون را مهمله و فتح زا معجمه و سکون نون و ضم جیم عربی
و واو معروف و شین معجمه معرب مرزنگوش و آن نوعی از ریحان است که خوشبو در باشد و زلف و خط معشوق را بدان تشبیه کنند بهندی دونه گویند در اصل مرزنگوش
بوده چه مرز بمعنی موش ست چون برگش شبیه گوش موش باشد لهذا بدین اسم مسمی گشت از رشیدی و کشف و منتخب و رساله معربات مرعش بضم میم و سکون را
و فتح فوقانی و بکسر عین و شین معجمه رعشه دار و لرزان از لطائف مرعش بالضم و فتح عین مهمله و شین معجمه نوعی از کبوتر که در هوا معلق بزند و ملقه میشود از منتخب
و بعضی نوشته که این نوع کبوتر اکثر نامه بر باشد مرغش بالفتح و غین معجمه مفتوح شهری ست در شام از منتخب مرموش بکسر نخ بمعنی ازبش کمن

اوی نرمی به مرو مرگن و سبل مرنج که اهم بشین مرتبیل و ماده چنانکه در جواهر الحروف مرشوش بهم و شین معجمه چکیده شده یا شیده شده ماناب و غیر آن از صراح
مرصوص بالفتح صیر و ماده ایکه استوار کرده شده و بلغار ریزه آید و در شده از منتخب مرتاض بضم میم و تای فوقانی و ضاد معجمه ریاضت کشنده و صاحب ریاضت
و باصطلاح اهل تصوف ریاضت بمعنی رام کردن نفس سرکش است و رنج کشیدن در عبادات و علم و نیز از منتخب مرتبض بفتح میم و سکون را و کسر بای موحده و
ضاد معجمه جای گوسپندان از منتخب و شرح نصاب مروض بضم میم و ضم را و واو ریاضت داده شده و رام نموده شده و در لطائف بضم میم و فتح را و واو شده بمعنی
ریاضت داده شده و بواو مکسور ریاضت دهنده مرض بفتحتین بیماری از منتخب مرط بالکسر و طاء مهمله گلیم از صوف و جز آن از منتخب و در مهذب نوشته که نوعی از ...
مربط بالفتح و بای موحده مکسور جای بستن خصوصا مکان بستن حیوانات و بالکسر چیزیکه بدان چیزی را بندند از منتخب مرتع بفتح میم و سکون را و فتح فوقانی و عین مهمله چرا ...
و سبزه زاریکه بهائم در آن چرند و چراگاهی که آب و علف در آن بسیار باشد از کشف و منتخب و صراح مراتع بفتح میم و کسر فوقانی جمع آن چراگاهای چهار پایان
این جمع مرتع است از منتخب مرقع بضم میم و فتح را و قاف مشدد مفتوح کتاب تصاویر و خرقه و دلق درویشان چه اکثر این ...
کرده شده می باشد از کشف و غیر آن مربع بفتح موحده هر چیز که چهار گوشه باشد و هر چیز که عرض و طول آن برابر باشد و نوعی از نشست مراد ...
ست و نیز مشهور از نقش تعویذ که شانزده خانه دارد مرابع بفتح میم و کسر موحده منزلها و مکانها مرصع بفتح صاد مهمله مشدد اسم مفعول از ترصیع ماده اش ... بفتحتین
بمعنی چسپیدن بچیزی و در استعمال بمعنی آنچه که در آن جواهرات برنشانده باشند و بمعنی نظم و نثری که الفاظش با مقابل خود هم وزن و هم سجع باشد مرصوع بمعنی
مرصع مرتفع بالضم فا مکسور بلند شونده و بلند و از جای بیرون شونده و بفتح فا برداشته شده مرجع بفتح میم و کسر جیم جای بازگشتن از صراح مرفوع بلند داشته شده
و برداشته شده و رفع کرده شده و حرکت رفع داده شده از منتخب و کنز مروع بفتح اول و ضم سوم ترسانیده شده و نگاهداشته الروع الفزع از قاموس لطائف مراتب
جمع الجمع مقام و مدت و طور اول مرغ بالفتح و نیز مجز نوعی از گیاه که با بوی ریزه نهایت سبز و نازک باشد بهندی دوب گویند و بعربی بمعنی غلطیدن ستور
در علف و جز آن و بالضم بمعنی آفتاب و هر طائر که بال و پر و منقار دارد و نوعی از صراحی و بفتحتین در عربی آب دهن را گویند از رشیدی و منتخب و برهان و کشف ...
و جهانگیری و صاحب بهار عجم نوشته که خاص خروس را مرغ گفتن اصطلاح هندیانست مرادف بضم میم و کسر دال در پی کسی نشیننده و لفظیکه بلفظ دیگر در معنی شریک باشد
مروق بضم میم و فتح را و فتح واو مشدد صاف کرده شده و صاف شراب پالوده که اصلا غش در آن نبود و نیز داور واق سازنده یعنی معمار و کسیکه پرده بر سقف خانه
بندد بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم در شگفت آوردن و خوشحال ساختن از لطائف و منتخب مراق بکسر میم و تشدید قاف در اصل نام پرده غشائی است که زیر جلد
محسوس شکم است و زیر آن صفاق و زیر این پرده ثرب است که بر معده و جگر و طحال و امعا محیط است چون ماده سودا در معده یا طحال و غیره جمع شود نفخ در پرده
مراق واجب میکند پس انجرار آن ماده سوداوی تصاعد کرده بدماغ رسیده باعث اختلال حواس و خیالات فاسده میشود و گاهی این مرض را که مالیخولیای
مراقی همین است فقط مراق نامند و بعضی نوشته که صاحب این مرض را بسبب تصاعد ابخره تشکاره گردن گنده و سطبر میشود و سوزش شانه هم لازم مرفق
بالکسر و فا مفتوح آرنج که بندگاه ساعد و بازو است و بفتح نیز آمده از منتخب و صراح مرق بفتحتین شوربا از منتخب و شرح نصاب مراهق بضم میم و کسر ها کودکی که نزدیک
بلوغ رسیده باشد از منتخب مرافق بضم میم و کسر فا همراه و رفاقت کننده و بفتح میم و کسر فا بمعنی آرنجها و آن چیزها که بدان نفع یابند کذا فی الصراح مرغاب بالضم نام ...
از شرح قران السعدین مرده ریگ بالضم و یای مجهول و کاف فارسی ناچیز و حقیر و بلیه از حاشیه هدایت و در لطائف و برهان بمعنی فرو بلیه و وامانده و ... چیزی را گویند
که از مرده باز مانده باشد و آن را بعربی میراث گویند و مرده ریگ نیز آمده مرغ زیرک مرغیست معروف که بدو پا از درخت آویزان شده باواز بلند حق حق
گوید و بمعنی طوطی نیز نوشته اند و بعضی مرغ زیرک ابلیس دانند و بعضی از هاروت و ماروت اراده نمایند از لطائف مرغ شب آهنگ بمعنی بلبل
مرکز خاک کنایه از زمین یا میان اندرون زمین مردمک سیاهی کوچک که در میان سپیدی چشم باشد و مردمک آنرا همین سبب گویند که صورتی کوچک

بشکل آدمی بدان میماید و ازین جهت در عربی انسان الیمین گویند بهمین جهت در هندی تیلی نامند اگرچه درین زمان تیلی در هندی سیاهی کلان را گویند و آن سیاه
کوچک که در حقیقت تیلی همان ست آنرا تیلی نامند **مرجل** بالکسر و جیم عربی مفتوح بمعنی دیگ مسین بزرگ از منتخب و منتخب **مرتجل** بضم میم و فتح فوقانی
و فتح جیم عربی شعر خطبه بدیهه گفته شده و لفظیکه از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت نقل کرده شده باشد با وجود آنکه معنی اول باز منتخب و دیگر کتب
مرغول بروزن مقبول بمعنی پیچ و تاب موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از آواز خاص مطربان که پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری
مرسل بضم میم و فتح سین مهمله فرستاده شده و بمعنی نبی صاحب کتاب الله **مرسول** این لفظ من حیث اللغت عرب صحیح نیست بجای لفظ مرسول لفظ مرسل
بفتح سین مهمله بمعنی فرستاده شده استعمال باید کرد از بهار عجم و لفظ مرسول بمعنی فرستاده شده در هیچ کتابی یافته نشده چراکه اسم فاعل و اسم مفعول از رسالت که مصدر ثلاثی
مجرد است در کلام عرب مستعمل نشده **مرفه الحال** بضم میم و فتح راء مهمله و تشدید فاء مفتوح و هاء مضموم و سکون لام آسوده حال و خوش معاش از بهار **مراحل**
بفتح میم و کسر حاء مهمله جمع مرحله است از منتخب **مربع مستطیل** چهار گوشه درازی دارنده چنانکه تقطیع کتاب باشد **مرسوم** آئین کرده شده و نشان کرده شده
و گاهی مراد از لفظ مرسوم در ماهه و روزینه باشد چراکه ماهیانه امرا و سلاطین برای کسی معین کنند آن را در دفتر خود نشان میکنند این مینویسند **مراسم** جمع مرسم بمعنی نشانها و
آئینها از منتخب و غیر آن **مرجوم** رانده شده و سنگسار کرده شده از منتخب و غیر آن **مرتسم** بضم میم و کسر سین مهمله نقش گیرنده از منتخب **مرام** بفتح مراد و مطلب مرام
صیغه اسم ظرف است مشتق از روم بالفتح که بمعنی طلب و جستن و قصد است از قاموس و منتخب **مردم** بمعنی یک آدمی و بسیار آدمیان چراکه این لفظ بمعنی مفرد و جمع
هردو استعمال کنند و سیاهی چشم که محل بصر است و مردمک تصغیر اوست از بهار عجم و رشیدی و مدار **مرخم** بضم میم و فتح راء و خاء معجمه و شدۀ مفتوح نرم گردانیده شده و کلمۀ منادی
که حرف آخر آن انداخته شده باشد بجهت تخفیف و نزد فارسیان هر کلمه که حرف آخرش انداخته شده باشد منادی بودن آن ضرور نیست **مراحم** مهربانیها
جمع مرحمت **مراهم** مرهمها که بر زخم نهند **مرتهن** بالضم میم و فتح فوقانی و بکسر ها گرو دهنده و گرو گیرنده میر نورالله در شرح گلستان نوشته که چون ارتهان
بمعنی قبول نمودن رهن ست باید که متعدی لازم باشد پس صیغه مفعول صورت نمیگیرد و صیغه اسم فاعل درین عبارت که ایشان را در مرتهن راست نمی آید مناسب
درین محل مرهون ست مگر آنکه مرتهن بفتح ها بحذف و ایصال مثل مشترک فیه است مرتهن فیه است مرتهن فیه ملاحظه نمایند حاصل آن همان مرهون میشود
مگر چون صاحب هدایه لفظ ابتاع را که بمعنی قبول نمودن بیع ست متعدی استعمال نموده و کالای خریده را مبتاع بصیغه مفعول آورده همچنین اشترا نیز متعدی آورده
مشتری بفتح را بمعنی مبیع استعمال کرده پس مرتهن بصیغه مفعول درست باشد **مرکن** بکسر میم و سکون راء و فتح کاف عربی بمعنی تغار لگن از صراح و منتخب **مردان**
بضم میم و سکون راء و بعده دال مهمله بمعنی کودکان ساده رو این جمع امرد است **مرتدان** گرو کرده شده **مرجان** بالفتح مروارید خرد و بالضم بمعنی مروارید کلان از تفسیر بحر مواج
و صراح و قاموس و هیچ یکی ازین لغات عرب بمعنی جوهر سرخ رنگ که در هندی مونگا گویند نوشته بلغات معتبر فارسی مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی هم یافته نشده
مگر در برهان نوشته که مرجان در عربی بمعنی مروارید خرد است و بمعنی جوهر سرخ رنگ نیز عربیست لذا هر دو معنی آورده و در منتخب نوشته که مرجان مروارید خرد و بمعنی
بسد نیز آمده ظاهرا بمعنی فارسی ست زیرا که در لغت عرب باین معنی یافته نشده و تمام کلام مسموع ست که مرجان بمعنی جوهر سرخ رنگ ست در آب دریا مثل نباتات
میروید چون از آب بیرون می آرند سنگ میگردد و گاهی مثل چوب کرم خورده میشود و هیچ مرجان سوراخ دار بنظر آمده **مرزبان** بالفتح و حرف سوم زاء
معجمه موقوف زمیندار و مالک زمین چراکه مرز در فارسی زمین را گویند و کنایه از حاکم و پادشاه و نگاهدارنده سرحد و بضم زاء ترجمه معرب آنست از برهان و جهانگیری **مرغ سلیمان**
هدهد از برهان **مرغ مجنون** مرغیکه در موی سر مجنون آشیانه کرده بود **مرغ زرین** مرغیست برابر ماکیان مشابه بشکل تذرو و مانند کبک طاوس نیز شباهتی دارد
و پر و بالش مانند زر درخشان و لمعان میدارد و گردن او سبزی مائل میباشد و کلغی تیز میدارد **مرغ آمین** بالف ممدوده ستاره کف الخضیب زیرا که نزد منجمین
مقرر ست که هر کس که وقت طلوع کف الخضیب دعا کند مستجاب شود و در مصطلحات نوشته که فرشته ایست که در هوا پرواز کند و همیشه آمین گوید هر دعا که

همنشینی [illegible] شود عرب [illegible] این کنایه بمیل چرا که اکثر در ایام بهار بوقت شب آوازی میکند مرو شاهجهان نام شهریست از خراسان مرد میدان کنایه از مرد
دستقبال حریف [illegible] شیر [illegible] و چابک [illegible] نو نشستن [illegible] امرا و سلاطین ست مرگ نو در مصطلحات بمعنی فتنهٔ تازه نوشته است و بعضی بمعنی عاشق نوشته اند
مرغ بالفتح [illegible] و جیم مضموم و تشدید [illegible] داشته شده و از منتخب مرغ حق گو مرغیست که شبها در باغها از درخت آویزان شده باواز بلند حق حق گوید و آن را مرغ شب گیر نیز
گویند از برهان مرو بالفتح بروزن سرو نام شهریست از خراسان و نام گیاهی ست خوشبو دار از برهان مره بالکسر و تشدید را صفرا که خلطی ست زرد رنگ و تلخ مره و آن جملهٔ
اخلاط چهار گانه [illegible] و بمعنی قوت و توانائی و عقل بالفتح و تشدید بمعنی یکبار از منتخب و صراح و کنز مراره بفتح میم [illegible] زهر دو را [illegible] زهرهٔ هر حیوان که بهندی آن را پته گویند از منتخب
و شرح نصاب مرصوصه بهر دو صاد [illegible] بارز استوار کرده شده مرتبه بضم میم و فتح را و تشدید فوقانی مفتوحه درست کرده شده و درجه بدرجه داشته شده مرده در بفتحات [illegible]
حرف اول در عربی بمعنی دیوان سرکش [illegible] سرکشان این جمع لموت [illegible] از منتخب و بفتح میم و سکون را [illegible] بمعنی شجاع و بهادر و بالضم [illegible] و مجازا بمعنی عاشق [illegible]
مرغوله بالفتح پیچ و تاب و موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از آواز خاص مطربان که با پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری مروحه بالکسر و واو و حای حطی
مفتوح بادکش و باد زن این صیغهٔ اسم آله است از روح که بالفتح باشد بمعنی آسایش و نسیم از [illegible] و بهار عجم و منتخب مرسله بالضم و سین مهمله و لام هر دو مفتوح فرستاده شده
و ریخته کرده شده [illegible] که زنان در گلو آویزند ظاهرا هندی آن را [illegible] گویند از بهار عجم و کشف مرسوله بمعنی فرستاده شده غلط است [illegible] آن صحیح مرسله است بفتح سین
زیرا که این از مصدر ارسال آمده نه از رسالت از مزبل مرضعه بالضم و ضاد معجمه مکسور و فتح میم [illegible] زن شیر دهنده و اطفال را یعنی دایه مرحله بفتح میم و فتح حای حطی
منزل گاه و کوچ گاه و منزل و بمعنی جای رخت و اسباب نیز از رحل که بمعنی پالان شتر و رخت و اسباب و هم بمعنی پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن از منتخب کنز و بمعنی
مقدار مسافت چهار فرسنگ نوعی از عمارات که بیرامون قلعه جنگی سازند [illegible] مراغه بفتح میم و غین معجمه نام شهر از ولایت آذربیجان در عربی
غلطیدن جانور [illegible] خواه [illegible] خواه چهار پایه [illegible] غلطیدن حیوان از قاموس صراح و منتخب بهار عجم و کشف بهار مرغم
بضم میم [illegible] امید داشتن [illegible] نگاه داشتن [illegible] حضور دل [illegible] مرصود [illegible] از رصد معلوم کرده شده
[illegible] ستاره [illegible] تفصیل آن
[illegible] پیش حاکم بردن مرده بالفتح [illegible] کوهی ست در [illegible] از منتخب مرثیه بالفتح و کسر ثای مثلثه و فتح
یای تحتانی صفت مرده از کشف و صراح و مدار و منتخب [illegible] تحتانی خواندن خطاست مراتب سته باصطلاح صوفیان اول احدیت باعتبار
ذات فقط ست و بعالم غیب نیز مسمی میگردد و بقول بعضی وحدت که مسمی بتعین اول و برزخ کبری [illegible] قابلیت محض میشود و ثانی واحدیت که اعتبار ذات ست باسماء و صفات
تفصیلا ثالث [illegible] مجرده که عبارت از عقول [illegible] ارواح [illegible] است رابع ملکوت که عبارت از نفوس سماوی و بشری است و آن را عالم مثال هم گویند خامس عالم ملک که
کنایه از اجسام و اعراض باشد و بعالم شهادت نیز مسمی میگردد و سادس عالم انسان کامل [illegible] که جامع مراتب ست مراتب چهارگانه شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت
مرتبان اولی اجنحه بضم الف و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و فتح حا [illegible] صاحب بازوها و این کنایه است از فرشتگان مرکبات امتزاجیه
از یازده تا نوزده و غیره امتزاجیه از بست و یک تا نه و نود مرتقی بالضم و کاف مکسور بلند کننده و بالا رونده مروی بالفتح و واو مکسور روایت کرده شده مرطی بالفتح
اشتر لیکن در شرح نصاب یافته نشده مردم آبی نوعی از حیوان آبی ست که بصورت انسان میباشد سفید پوست و بنهایت نازک اندام مرتشی بالضم
و شین معجمه مکسور رشوت ستاننده از منتخب مروتی مروت و رعایت مربی پرورش کننده و بفتح با موحده و در آخر الف بصورت یا پرورده شده و آنچه
از قسم میوه در شیره و قند پرورده کنند مرضی بفتح اول و کسر سوم صیغهٔ اسم مفعول بمعنی پسندیده و بضم میم و فتح را و تشدید ضاد معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا
نیز بمعنی پسندیده مری بفتح میم و کسر را مهمله و یا مشدد بروزن امیر [illegible] ست بصورت [illegible] اندرون گلو که راه آب و طعام ست

و تفصیل به ریه کرده شد و هست بالای مرتی ... و بمعنی گویا او هم و بالضم میم و تشدید را مهمله چیزی ست که بفارسی آنرا آبکامه و جنده کامی نامند مثل آبی باشد
که در آن طعام طبیخ نیز انداخته ترش کنند و بکسر میم نیز یا مجهول در فارسی کوشیدن و ستیزه و برابری کردن با هم مری از منتخب بحر الجواهر و کشف و برهان و صراح و لطائف
و کنز مرتضوی بالضم میم و فتح تا و فتح ضاد معجمه منسوب بمرتضی علی کرم الله وجهه ... اگر در آخر آن الف مقصوره باشد چون یاد نسبت در آخر آن آید الف را بواو
بدل کنند و در عربی یای نسبت را مشدد خوانند و در فارسی مخفف مراعی بالضم میم و کسر عین مهمله رعایت کننده و نگهبانی و چرانند و بفتح میم سبزه زار که ستوران را
در آن چرانند و بمعنی چرانیده شدگان و بمعنی رعایت یا نیز آمده مردی بکسر میم ... خلد یعنی چوبی دراز که ملاحان کشتی را بدان رانند از منتخب مربع طولانی
مربع چهار گوشه که طولش از عرض آن زیاده باشد مرئی بفتح میم و سکون را و کسر همزه بمعنی دیده شده و این صیغه اسم مفعول ست از رویت در اصل مرئوی
بود بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه بهم آمدند واو را یا کردند و یا را در یا ادغام نمودند و ما قبل یا را بکسر بدل کردند برای مناسبت یا مرئی شد مرائی بالضم ریا کننده
و خودنما و این صیغه اسم فاعل ست از ریا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله ست اصل مرائی بر وزن مقاتب بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند اجتماع ساکنین
بجهت التقاء ساکنین که یا و تنوین شد یا را حذف کنند و فارسیان بجهت عدم استعمال تنوین حذف یا روا نمیدارند مرجان جنوبی قسمی از مرجان که از طرف جنوب
و جزایر اندیب آرند مرجان مرسوبی نوعی از مرجان که تیره رنگ و ناقص باشد مرکب تقییدی آن مرکب را گویند که صفت موصوف باشد چون
رجل قائم یا مضاف الیه چون غلام زید در ین هر دو صورت موصوف و مضاف مقید بصفت خود و مضاف علیه خود است مرطوبی شخصی فربه بلغمی مزاج
که فربهی او بدون اسباب ظاهری باشد مراثی بفتح میم و کسر ثا ... جمع مرثیه مرگی بالفتح و کاف فارسی بمعنی وبا از مصطلحات فصل میم
مع زاء معجمه مزگی بالضم میم و فتح زا ... و کاف مفتوح در آخر الف بصورت یا ... پاک کرده شده از منتخب مزایا بالفتح افزونیها جمع مزیت که بمعنی
افزونی و فضیلت ست مجاز ... استعمال می شود مزیب بالضم میم و فتح زای معجمه ... تحتانی مفتوح و با موحده زیب داده شده
و این لفظ صناعی ست ماخوذ از زیب که بمعنی ... ست از عالم ... مزاحمت بالفتح حا مهمله تنگی نمودن بر کسی از منتخب مزلت
بالفتح میم و کسر زاء معجمه و تشدید لام لغزیدن و بفتح زاء معجمه جای لغزیدن مزخرفات بالضم میم و فتح دوم و سکون معجمه و فتح را مهمله جمع مزخرف بمعنی ...
که مثل راست آراسته شده باشند از صراح و غیره مزیت بالفتح میم و کسر زاء معجمه و تشدید یا تحتانی مفتوح افزونی و زیادت و فضیلت از منتخب مزین
و بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید تحتانی رونق زینت بالیده شده و در بعض نسخ توقیعات کسری بجای این لفظ مزین نوشته است و همین اصح ست مزجات بالضم
اندک و بی اعتبار از کنز و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که مزجات صیغه اسم مفعول ست تا تانیث از زجا و تزجیه بمعنی اعلاء و تعلیه بمعنی چیزی را به سبب اندک بجای
بردن چون متاع قلیل بسهولت از جایی بجایی برده میشود لهذا متاع قلیل را بضاعت مزجات گویند مؤلف گوید بر تقدیری که از ازجا باشد که باب افعال ست
در اصل مزجیه بود بر وزن مکرمه ... فتح ما قبل الف گشته مزجات گردید چون که لفظ بضاعت بسبب تا مونث لفظی ست لهذا لفظ او را مزجات که
صیغه مونث ست صفت آوردند مزاولت چیزی را با چیزی قرین گردن انگشت و در کنز در چیزی کوشیدن و در صراح رسیدن بکاری
مزاحفات بضم میم و کسر حا مهمله و فتح فا جوری که در اشعار زحاف واقع شده باشد و زحاف بکسر اول باصطلاح عروض افتادن و ساقط شدن یک یا دو حرف
از رکن اصلی بحری یا زیاده شدن حرفی بر رکن اصلی مزرکت بالکاف و کاف فارسی ... مکسور و تا فوقانی بمعنی مسجد از جهانگیری مزدوج بالضم با دال مهمله و واو
مفتوح و جیم ... بهم آمیخته شده و باصطلاح اهل بدیع ... مزاج بکسر آمیزش و باصطلاح اطبا کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد مثلا رنگ سرخ
که از آمیختن برگ تنبول و کتهه و چونه پیدا شود در شست و طبیعت انسان را همین سبب مزاج گویند که کیفیتی از آمیزش عناصر اربع بهم میرسد مزنج بکسر تین
و یای مجهول و جیم عربی ... مزج بالفتح و جیم ... از منتخب مزاح بکسر میم و حرف دوم زاء معجمه و در آخر حا مهمله باهم خوش طبعی کردن و بالضم میم

خوش طبعی از منتخب و صراح بالضم و بالکسر مصدرست بمعنی لاغ و خوش طبعی کردن مزید بالفتح زیادتی و افزونی و افزون کرده شده و در صورت معنی اول و دوم مصدر است
و بمعنی سوم اسم مفعول است از زاد و یزید زیاده که آن حرف یائی باشد مثل بایع بیع از منتخب و کشف مزرد بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید رای مهمله مفتوح زره پوش مزاد بالفتح دانه
دال مهمله توشه دان و بضم میم زیاده کرده شده و از لطائف مزعفر بضم میم و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و فتح فا زعفرانی در رنگ و نوعی از حلوای شیرین که برنج آن
بزعفران و غیره رنگ کنند مزامیر بفتح میم اول نی های که آن را مینوازند جمع مزمار بالکسر که بمعنی نای ست از منتخب و در عرف جمع سازهای مطربان را گویند مزدور بالضم
مرکب ست از لفظ مزد که بمعنی اجرت ست و کلمهٔ ور که بمعنی صاحب و خداوندست بجهت رفع ثقل با تجنیس [illegible] واو ضمه دادهٔ واو را ساکن کردند و بفتح میم که مشهور است
خطاست از برهان مزوّره بر وزن منوّره آنچه از قسم غذای برای تسلی بیمار پزند و طعام نرم که مریض را دهند و دیگر دوا که غذا کنند و دروغ گو مزمار بالکسر نی که آن را
مینوازند مزامیر جمع از منتخب و شرح نصاب مزریه بخت و صلب از صراح مزار بالفتح جای زیارت اکثر اطلاق این لفظ بر قبر کنند از منتخب مزمر بکسر میم اول و فتح میم دوم
سازی که می نوازند از منتخب و در لطائف بمعنی بربط نیز نوشته که مخفف مزمارست که بمعنی نای باشد مز بالفتح و تشدید زای معجمه مکیدن و بالضم مزه ترش و شیرین
بهم آمیخته که آن را بفارسی میخوش گویند و بالکسر بمعنی افزونی از منتخب و در خیابان نوشته که مز بالضم در عربی لذیذیست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد مزارع بضم میم
و کسر رای مهمله زراعت کننده و کشاورز و بفتح میم جمع مزرع که بمعنی جای کاشتن و دیه کوچک ست مزاولت گردن متاع [illegible] تمام بالا کردن از مصطلحات مزالف بفتح میم
و کسر لام جاهای انبوه و جای جمع شدن از منتخب مزاحف بضم میم و کسر حاء مهمله باصطلاح عروض رکن غیر سالم یعنی رکنی که در آن تغیر شده باشد مزلف بروزن
منور معشوق صاحب زلف و نوخط و این تصرف فارسی زبانان ست عرب [illegible] محمد اسحاق شوکت گوید بیت مزلف شد خامه ام بر بخت سیاه * سواد شام فراتم خط لب
جام ست * از بهار عجم و در مصطلحات بمعنی معشوق نوخط و در چراغ هدایت نوشته که مزلف لفظیست صناعی فارسی زبانان [illegible] که بطریق صیغه عربی آورده اند مزخرف
از زراعت که لفظ فارسی از عالم نزاکت که از لفظ نازک تراشیده اند مزخرف بضم میم و فتح دوم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و فا آراسته و زر اندوده و دروغ
که بشکل راست آراسته کرده شده باشد از صراح و منتخب مزالق بفتح میم و کسر لام جاهای لغزیدن مزدک بالفتح نام مردی در غایت فصاحت و کیاست در زمان
پدر نوشیروان مذهب اباحت بعضی اشیا اختراع کرده چون نوشیروان پادشاه شد مزدک را با رفیقانش بقتل رسانید و این اسم بزای فارسی اصح ست از برهان و غیره
مزال بالفتح و ضم میم جای لغزش مزیل بضم میم و کسر زای معجمه و تحتانی معروف دور کننده و ناپدید چیزی مزاحم بکسر حاء مهمله تنگی بر کسی کننده و رنج رساننده و انبوهی کننده
مزدحم بضم میم و سکون زای معجمه و فتح دال و فتح حاء مهمله انبوه عام کرده شده و گاهی بمعنی انبوه عام کننده و انبوهی کننده مزمن بالضم و میم ثانی مکسور دیرینه و کهنه و بمعنی
لنگ و بر جا مانده شونده و کسیکه دست و پایش از حرکت و رفتار باز مانده باشد از منتخب و مهذب و لطائف و غیره مزین بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید تحتانی مفتوح
آراسته و بکسر تحتانی مشدد و در محاورهٔ بعضی عربان حال بمعنی حلاق که در عرف آن را حجام گویند مزن بالضم باران از منتخب و شرح نصاب بمعنی ابر و در صراح بمعنی ابر سفید
مزیدن بالفتح مکیدن از برهان مزدلفه بضم میم و سکون زا و کسر لام و فتح فا نام جای بمکه معظمه مزبله بالفتح و ضم با موحده و لام هر دو مفتوح جای سرگین
انداختن و جای نجاست انداختن این اسم ظرف است ماخوذ از زبل بالکسر که بمعنی سرگین ست از منتخب و کشف مزابل بفتح میم و کسر با موحده جاهای نجاست
و جاهای سرگین انداختن این جمع مزبله است مزدوجه بالضم و دال مهمله و واو و جیم عربی بر سه مفتوح همقرین شده و بهم آمیخته شده از منتخب مزاده بفتح توشه دان
از صراح و کشف و منتخب لطائف مزلقه بالضم و لام مکسور و بعده قاف لغزش دهنده از منتخب مزلفه بالضم و لام مکسور و فا نزدیک آورده شده و فراهم آورده شده
و انبوه کرده شده از منتخب مزرفه نام یکی از آلات جولاهه مزی بالفتح مخفف مزیت بمعنی زیادت و افزونی از کنز و غیره فصل میم
مع زای فارسی مژگان بالضم و بالکسر جمع مژه است گاهی بر مفرد استعمال شود و در اصل بفتح زای فارسیست که بسکون آن نیز مستعمل گردید میرزا کاشی گوید بیت چشم مستش مژگان
بکباب دل [illegible] آتش خنگیکه بال سنده شکسته است از مصطلحات مژده بالضم و بالکسر بشارت و خبر خوش از برهان و کشف مژدگانی بکاف فارسی چیزی و نقدیکه بمژده رسان دهند از مصطلحات

فصل میم مع سین مهمله مسا وقت شام از منتخب و لطائف مستثنی بالضم و تاء فوقانی مفتوح و سکون تاء مثلثه و فتح نون بیرون آورده شده و خارج کرده شده و جدا کرده شده و صیغهٔ اسم مفعول ست از استثنا و اصل ثنا بمعنی چیزی را امتیاز کردن و باصطلاح نحویان آن چیزیکه بیرون کرده شده باشد از حکم ما قبل بقید الا یا بانچه در معنی الا ست از کنز و منتخب و غیر آن مسیحا لقب حضرت عیسی علیه السلام بدانکه در قرآن مجید بلفظ مسیح واقع ست پس زیادت الف تصرف فارسیان باشد از بهار عجم و در رسالهٔ معربات نوشته که مسیحا معرب شیحاست که بشین و خاء معجمه باشد بمعنی مبارک و زبان سریانی مستوفا تمام گرفته شده و الف بدل نون تنوین باشد که در لفظ الف نوشته شود تا بنون تنوین نویسند مسمّی بضم میم و فتح سین مهمله و میم ثانی مشدد مفتوح نام کرده شده یعنی صاحب نام مسبحان ملاء اعلی بضم میم و فتح سین و تشدید بای موحده مکسور و کسر نون و فتح میم و فتح لام و کسر همزه که بصورت الف ست و فتح الف و سکون عین و فتح لام و در آخر الف بصورت یا تسبیح کنندگان گروه برتر و این کنایت است از فرشتگان مسجد اقصی و در آخر الف مقصوره بصورت یا اسم بیت المقدس که مسجدی است در شام مسلوب بروزن مغلوب بوده شده از منتخب و کنز مستوجب بضم میم و فتح تاء فوقانی و کسر جیم سزاوار و لائق از کنز مستطاب بالضم خوش آمده و پاک آمده و لذیذ اسم مفعول از استطابت ماخوذ از طیب از منتخب و کشف و لطائف مستحب دوست داشته شده از منتخب و لطائف و باصطلاح فقها آن فعل از عبادات که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ثواب آن بیان فرموده اند یا گاهی خود کرده باشند مستجاب جواب داده شده از منتخب و مجازاً بمعنی قبول کرده شده مستعمل مستجیب اجابت کننده از لطائف مستصحب بسکون صاد مهمله و کسر حاء مهمله صحبت دارنده از لطائف مسیلمه کذاب بضم میم و فتح سین و سکون تحتانی و کسر لام نام کافری که بزمان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کرده بود مستودعات بالضم و تاء فوقانی مفتوح و سکون واو و فتح دال مهمله و عین مهمله الامانتها از منتخب و در شمسی چیزهای امانت داشته شده مسامحت بضم میم اول و فتح میم دوم و حاء مهمله باهم کار آسان گرفتن و گاهی بتجرید کرده بمعنی آسان کردن کار کسی داشتن و آسانی کردن و سهل گرفتن و در گذر چیزی را سهل پنداشته توجه بآن نکردن مشتق از سمح بالفتح که بمعنی جوانمردی و آسان گرفتن ست از منتخب و لطائف و کشف مدار مسآلت بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که بصورت الف ست و فتح لام بروزن منقبت بمعنی درخواستن اینچه که بعض مردم ناواقف بروزن شتانت خوانند خطاست مساهمت بضم میم و فتح ها بمعنی مشارکت از منتخب مسالمت باهم صلح کردن و آشتی از صراح مستعلیات حروفیکه خواندن آنها زبان را بحنک اعلی بردارد و بعضی نوشته که سر زبان بکام برود و آن هفت حرف ست صاد و ضاد و طا و ظا و خاء معجمه و غین معجمه و قاف و در حروف مخففه سوای اینهاست مساهلت بضم آسان گرفتن و سهل پنداشتن از منتخب و مجازاً بمعنی سستی کردن نیز مستعمل مست بالضم غم و اندوه گاه از برهان و بهار عجم مسکرات بالضم و کاف عربی مکسور آنچیزها که نشه و مستی آرد مثل شراب و بنگ و امثال آن مستلذات بالضم و لام مفتوح و ذال معجمه مشدد چیزهای مرغوب که بدان لذت گیرند مسافت بفتح دوری بیابان و این ماخوذ ست از سوف بالفتح که بمعنی بوئیدن چون راهبر در بیابان راه گم میکند خاک آنجا گرفته میبوید و معلوم می کند که در راه راست ست یا راه را گم کرده پس بکثرت استعمال نام دوری میان منازل و غیره شد از منتخب و صراح و کنز مساحت بکسر میم پیمودن زمین از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و لطائف و بفتح میم خطاست مساعدت بضم میم و فتح سین و فتح عین مهمله یاری کردن از کنز مسنحات بضم میم و فتح سین و خاء معجمه مشدد مکسور و نون گرم کنندگان از کنز مسواة بالکسر بخته باشد که بدان زمین زراعت راست کنند از شرح نصاب مسحات بالکسر و حاء مهمله بیلی که بآن از زمین گل کنند از منتخب و در شرح نصاب بمعنی بیلچه مسارعت باهم شتابی و چابکی نمودن مساومت حرف چهارم واو با کسی درنگ کردن در بیع برای گران فروختن و دقت نمودن در خریدن و فروختن از منتخب مساوات بضم میم بروزن ملاقات برابر کردن و برابر آمدن از کشف و منتخب و کنز مسکنت بالفتح و کاف مفتوح بروزن منقلت مفلسی از شرح نصاب مسئولات آن معاملات که در واقعات موجود باشد و اکثر مردمان از ایران اطلاع نباشد مسکت بضم میم و کسر کاف خاموش کننده مستنبطات بضم میم و سکون سین و فتح تاء فوقانی و سکون نون و فتح موحده و طاء مهمله و فوقانی جاهای بیرون آوردن چیزی و بیرون آورده شده ها این جمع مستنبط ست

اسم ظرف و اسم مفعول ست از استنباط و این ماخوذ از نبط که بمعنی آب برآمدن از زیر زمین و چاه است از صراح مستغیث بضم میم و در آخر ثاء مثلثه فریاد خواه یعنی داد خواه
از منتخب مستحث بالضم و حاء مهمله مکسور و ثاء مثلثه برانگیزنده و بفتح حاء مهمله برانگیخته شده از لطائف مستغاث بالضم کسیکه ازو داد رسی خواهند مستحدث بالضم و حاء مهمله
ساکن و فتح دال مهمله چیز نو پیدا کرده شده و بکسر دال مهمله چیز نو پیدا کننده و از منتخب مستخرج بکسر راء مهمله بیرون آورنده و بالفتح راء بیرون آورده شده مسیح دوست
و بسیار پیمایش کننده زمین بمناسبت این دو معنی لقب عیسی علیه السلام زیرا که آنحضرت دوست حق بودند و از باعث تجرد اکثر بسیر و گشت میبودند و بمعنی دروغگو
و بمعنی آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد بمناسبت این دو معنی لقب دجال نیز هست و بعضی گفته اند که لقب دجال مسیخ ست بر وزن سکین و مسیح ست بر وزن
صبیح لقب عیسی و مسیح بمعنی پاره و نقره و درم بی سکه که سکه اش فرسوده شده باشد از منتخب و لطائف مسح بالفتح دست مالیدن و جماع کردن از منتخب مساح
بالفتح و تشدید سین بسیار پیمایش کننده زمین از منتخب مستماح بالضم نگین مماسح بضم میم و کسر سین دوم آشتی کننده و در کاری با کسی آسانی کننده
و دلیه کننده مستراح بالضم و حاء مهمله جای آسایش و فراغت و جای راحت و بجاز گاهی پایخانه نیز مراد باشد چراکه آن هم جای آسایش و فراغت ست و لفظ مستراح
بالفتح مرکب است از لفظ مست و لفظ راح که بمعنی مست شراب ست پس مستراح باضافت مست بسوی راح بمعنی مست شراب باشد چنانکه ملا نظامی در سکندر نامه
بمذمت دنیا گفته مصرعه که هم مستراح ست هم مستراح * مستروح بالضم و راء مهمله ساکن و واو مکسور آسوده شونده و بوی خوش یابنده و بفتح واو جای آسایش و بعضی
استرواح ست تعلیل نکرده اند بر اصل خود گذاشته اند از صراح بکسر مستقبح بقاف و موحده و حاء مهمله زشت و بد اسم فاعل از استقباح مسطح بضم میم و فتح سین مهمله
و فتح طاء مشدد و حاء مهمله پهن و گسترده شده مسلح بضم میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و حاء مهمله سلاحدار و صاحب سلاح مسخ بالفتح و خاء معجمه برگردانیدن صورت
بصورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد و نیز فرو چیزی از منتخب سیزده چیز ست که حق تعالی بسبب افعال بد ممسوخ گردانیده اول فیل که مرد لوطی بود دوم
خرس که کودکان را فریفته میکرد سوم خرگوش که زنی بود از حیض غسل نکردی چهارم کژدم که غماز بود پنجم سوسمار که غدار بود ششم خوک که فضلات ام هیچ کار ما
کردی هفتم روباه که دزد بود هشتم باخه که زانی بود نهم زاغ که متکبر بود دهم فاخته که سوگند دروغ خوردی یازدهم گنجشک که مال حرام میخورد دوازدهم موش سنی بود که باجرت
نوحه کردی سیزدهم بوم که تغیر مذهب خود کرده و بعضی بیست نوشته والله اعلم بالصواب مسلخ بفتح میم و فتح لام جای پوست کشیدن چهارپایان و گاهی مجازاً بمعنی ذبح
کردن حیوانات مسلوخ گوسپند پوست کنده شده مسیخ نیز از صراح مستمند بالضم اندوهگین و غمگین و مجازاً بمعنی حاجتمند و این مرکب است از مست بالضم که بمعنی غم
باشد و کلمه مند بمعنی صاحب خداوند کذا فی البرهان و در خیابان نوشته که مستمند بالضم حاجتمند چه مست بالضم بمعنی حاجت ست مستبعد بکسر عین دور کننده
و دور پندارنده و بفتح عین دوری جسته شده و دور شمرده شده و بمعنی بعید و دشوار شمرده میشود مستحکم بر نشسته در جست و ریسمان لیف خرما و ریسمان ابریشم اشتر از منتخب مستسعد بضم
و سکون سین و فتح فوقانی و سکون سین مهمله دوم و کسر عین مهمله نیکبختی و سعادت جوینده و یاری خواننده و از منتخب مستزاد بالضم و زاء معجمه زیاده کرده شده و نوعی
از شعر که در آخر هر مصرعه کلمه زیاده از وزن آورند از لطائف مسترد بالضم و راء مهمله مفتوح و دال مهمله مشدد باز پس داده شده و واپس داده شده از منتخب مساعد
بضم میم و کسر عین مهمله یاری دهنده و مشتهر بر وزن منور پیدا کرده شده مسند بفتح تکیه گاه و بالش بزرگ از منتخب و بهار عجم و از لطائف بالضم و نون مفتوح زنگار
و بیانه و پسر خوانده و حرامزاده و چیز یکه بآن تکیه داده باشند چیز یکه بسوی نسبت آن داده شود و کسیکه پناه برده شود و باصطلاح نحویان خبر را مسند و مبتدا را مسند الیه گویند
و فعل نیز مسند میشود چنانچه در ضرب زید ضرب مسند ست و زید مسند الیه مستبد بالضم و باء موحده مکسور تنها بکاری استاده شونده از منتخب مستجد بالضم و تاء فوقانی
مفتوح و کسر جیم ماخوذ از جدید ست از لطائف مستند بالضم و تاء فوقانی مفتوح و فتح نون چیز یکه بآن پشت داده شود و کسیکه پناه باو برده شود از منتخب و
بکسر نون پشت بچیزی دهنده و پناه جوینده از لطائف مستعد ساختگی و آمادگی چیزی دارنده از منتخب مستفاد بالضم و تاء فوقانی مفتوح و فاء و دال مهمله
سود و نفع گرفته شده و این صیغه اسم مفعول ست از استفاده که ماخوذ ست از فائده که بمعنی سود و نفع باشد چنانکه در صراح ست و نظیر این مستفاد ست ماخوذ از فائده

مستفاد بالضم و فا و دال مهمله فایده گرفته شده و آنچه که بطریق فایده حاصل شده باشد مسترشد بالضم و شین معجمه مکسور راست روی خواهنده و رهنمائی طلب کننده و بمعنی مرید مستسل مسرّی و بالکسر در ارجمله مفتوح و دال مهمله آتشیست آهنی که بدان در جرم سوراخ کنند از شرح نصاب مستلذ بالضم و لام مکسور و ذال معجمه شده لذت گیرنده و فریاب مسَخّر بضم میم و فتح سین مهمله و خاء معجمه مشدد مفتوح رام و فرمان بردار کرده شده و مطیع از منتخب مستقر بالضم و قاف مفتوح و تشدید را مهمله جای قرار و مستقر الخلافه در عهد اکبر پادشاه لقب بلده آگره بود مستور پوشیده شده و پوشانده و این صیغه اسم مفعول بمعنی اسم فاعل نیز آمده کما قال الله تعالی حجابا مستورا از منتخب مستجیر بالضم و جیم مکسور پناه جوینده و زنهار خواهنده و از منتخب و در لطائف بمعنی پناه و پناه دهنده نیز آورده مستعار بعاریت گرفته شده اسم مفعول از استعاره ماخذ عور مستعیر بالضم و عین مهمله مکسور عاریت خواهنده مسمار بالکسر میخ آهنی از بهار عجم و مؤید مستشار بالضم و حرف چهارم شین معجمه صیغه اسم مفعول بمعنی مشورت کرده شده یا آنکه با و مشورت کنند از و صلاح پرسند مستنیر بالضم و کسر نون که حرف چهارم ست طلب روشنی کننده و نور جوینده و بمعنی مطلق روشن نیز آمده مستجار بضم آنکه طلب امن از و کنند مسیر بفتح اول و کسر ثانی که مصدر میمیست بمعنی رفتن و سیر کردن و صیغه اسم ظرف ست بمعنی جای رفتار از منتخب و لطائف مستبشر شاد شونده و مژده طلب کننده از منتخب مستنکر بد و زشت مستعد بالضم و فوقانی مفتوح و کسر سین مهمله دوم آماده شونده از صراح مستکبر بالضم و با موحده مکسور گردن کش و متکبر و مغرور مستمر بضم میم اول و کسر میم دوم و تشدید را مهمله استوار و روان و پیوسته و دایم از منتخب مستظهر بالضم و سکون ظا معجمه و کسر ها یاری خواهنده و قوی پشت شونده از منتخب مسمر بضم اول و فتح سین و میم ثانی مشدد مفتوح میخهای آهن و نقره و غیره کوفته شده مسکر بضم میم و سکون سین مهمله و کسر کاف هر چه که نشه و مستی آرد مستبصر بکسر صاد مهمله بینا دل شونده از لطائف مستر بر وزن مضطر بمعنی پوشیده مستنصر یکی از خلفای عباسیه مستدیر بضم میم و کسر دال هر چیز گرد باشد و مدور مسفر بضم میم و فتح فا روشن و سفید از منتخب و غیره مسیح بضم میم پر و مالامال از آب از منتخب و صراح مستتر بالضم و تا فوقانی اول مفتوح و فوقانی دوم مکسور پنهان و در پرده شونده و این لفظ بفتح تا فوقانی دوم خطا ست چرا که استتار بمعنی در پرده شدن لازم نه متعدی و خطای آن که صیغه اسم مفعول از لازم نمی آید مستشعر پنهان در دل ترسنده مستخبر بضم و کسر با موحده خبر جوینده مساس بکسر میم و بر دو سین مهمله سودن بدست جماع کردن از مدار و کشف مس بالفتح و تشدید سین مهمله بدست مالیدن و سودن بدست و جماع کردن از منتخب و برهان مستأنس بضم میم و کسر نون الفت گیرنده و خوگر از منتخب مسدس بضم میم و فتح سین و تشدید دال مهمله مفتوح شش پهلو و قسمی از اقسام شعر که بر اصل بیت چار مصرع افزوده باشند مسقط الراس بالفتح و قاف مکسور و طا مهمله مولد و وطنی که در آنجا تولد شود و مسقط بکسر قاف صیغه اسم ظرف ست از نصر ینصر خلاف القیاس بمعنی جای افتادن اول و راس بمعنی سر یعنی وقت ولادت اول سر مولود بر زمین می آید لهذا خصوصیت سر کرده تحقیق لفظ مسقط از چار بردی و سعدیه تفتازانی مستوحش وحشت جوینده مستنبط بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و کسر موحده و طا مهمله بیرون آورنده و آب علم مانند آن و بفتح با موحده بیرون آورده شده و جای بیرون آوردن نیز از منتخب مستنباط این لفظ غلط ست بجای آن مستنبطات صحیح ست که نه گویند مسمط بضم میم و فتح سین و تشدید میم دوم مفتوح و طا مهمله در رشته کشیده شده و سلک مروارید و در اصطلاح صنعت شعریست که شاعر در سه مصرع یا بیشتر یک قافیه را رعایت کند و مصرع چارم یا پنجم یا فوق آن از ابر جالت خود گذارد و بس و مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و معشر از افراد مسمط ست و مسمط صیغه اسم مفعول ست از تسمیط که بمعنی مروارید در رشته کشیدن باشد چون در صنعت مسمط در اواخر چند مصراع قوافی متماثل بهم می آیند بمروارید در رشته کشیدن مناسبتی تمام دارد یا آنکه مسمط از آن گویند که تسمیط در لغت چیزی بفتراک زین بستن ست چون شاعر چند مصراع خود را با بیت دیگری مربوط و منضم میکند گویا که چیزی بفتراک زین بستن ست مسلط بضم میم و فتح سین و تشدید لام مکسور برگمارنده کسی بر کسی و مجازا بمعنی غالب و زور آور و بفتح لام بمعنی شخصیکه بود ابر کسی گماشته باشند و مجازا بمعنی مغلوب مستیقظ بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون یا تحتانی و کسر قاف و ظا معجمه بیدار از منتخب مسبّع بضم میم و فتح سین و تشدید با موحده مفتوح هفت بخش کرده شده و چیزی که

صفت پهلو داشته باشد و نوعی از شعر که هر بند او صفت مصرعه داشته باشد مسبّع بالضم میم و کسر را مهمله شتاب کننده و پیک تیز رفتار مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده از منتخب مسمع بالکسر گوش و بمعنی رسته میانه دیوار منتخب مستبدع مبدع و عجیب شمرده شده مسامع بفتح میم اول و کسر میم دوم گوشها مستطیع بالضم صاحب استطاعت و صاحب قدرت ممتنع بالضم و تاء فوقانی اول مفتوح و تاء دوم ساکن و کسر باء موحده پیروی کننده مستطاع بالضم از بار بردار و مطیع از لطائف مستوسع بالضم و تاء فوقانی مفتوح فراخ از لطائف مساوی الاضلاع بضم چیزی مثلث یا مربع و غیره که همه گوشهای آن برابر باشد مستجمع بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون جیم و کسر میم دوم جمع کننده و فراهم آرنده مسجّع بضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سخن با قافیه و نام صنعتی که شاعر شعر را چهار حصه کند بعد رعایت سه سجع حصهٔ چهارم را بر قافیه که بنای شعر بر آن نهاده است تمام کند چنانچه درین بیت حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بیت بیا آودر چشم نشین ای دلستان نازنین کآشوب و فریاد از زمین تا آسمانم میرود و همچنین منشی در عبارت مسجع رعایت چند سجع در هر فقره نماید مساغ بفتح میم و دو آخر غین معجمه جای روانی چیزی و جای روان شدن چوا از منتخب و در لطائف نوشته که ماخوذ از سوغ ست که بمعنی آسان بگلو فرو شدن شراب و طعام باشد مستحیف بالضم و حاء حطی مکسور ستم کننده از لطائف مستخیف بالضم و خاء معجمه مکسور ترسنده و خوفناک از لطائف مسرف بالضم و را مهمله مکسور بی اندازه خرج کننده و بیجا خرج کننده از لطائف و منتخب مستغرق بالضم و را مهمله مکسور غرق شونده و همه را فرا رسنده و بتمام توانائی خود کاری کننده و کامل و بفتح را خواندن خطا است از منتخب و مزیل مساق بفتح جای راندن از لطائف و منتخب مسبوق آنکه کسی با چیزی برو سابق شده باشد و بمعنی گذشته از لطائف مسترق بالضم و را مهمله مفتوح دزدیده شده از استراق و بضم میم و سکون ثانی و فتح فوقانی و فتح را و تشدید قاف به بندگی گرفته شده و سر کرده شده از لطائف و منتخب مستشرق بالضم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون شین معجمه و کسر را مهمله روشن و تابان از لطائف مستوثق بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر ثاء مثلثه استواری گیرنده و استوار مسلک بفتح میم و فتح لام راه و این صیغهٔ اسم ظرف ست از سلوک که بمعنی رفتن باشد از لطائف و منتخب مسالک بفتح میم و کسر لام راهها و این جمع مسلک ست مستهلک بضم میم و کسر لام هلاک شونده مسلک نام سازی که بدمن نواز ند از مسلوک رفته شده و رفتن کرده شده متمسک بکسر سین معجمه و دوم چنگ در زننده از منتخب مسک بکسر معرب مشک که بضم و شین معجمه است و آن دوای خوشبو معروف ست از منتخب مستاصل بالضم و صاد مهمله مفتوح از بیخ بر کنده شده از منتخب مستاهل بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و سکون همزه و کسر ها سزاوار و لائق مستذل بفتح ذال معجمه خوار و ذلیل از منتخب مسال بفتح میم و تشدید لام جوال دوزها و این جمع مسله است بمعنی سوزن کلان از لطائف مستحیل بالضم و حاء مهمله مکسور محال و ناممکن و از حالی بحالی گردنده و حیله گر از منتخب و لطائف و غیره مستمال بالضم بسوی خود میل داده شده و تسلی و دلاسا نموده شده از منتخب مستقل بالضم و قاف مکسور و تشدید لام صاحب استقلال و محکم و پابرجا و تنها کاری استاده شونده و بمعنی اندک شمار کننده و از منتخب و لطائف در مصطلحات نوشته که در استعمال فارسیان بمعنی زن منکوحه و دکان تنها و زیر خانه که مالک از کرایه آن منتفع شود مستقبل بالضم و باء موحده مکسور بحیز آرنده و پیش آینده و زمانه آینده که مقابل ماضی و حال ست و بفتح باء موحده و باصطلاح مصوران تصویر دو چشمی که دو چشم و هر دو رخساره دارد در مقابلهٔ نیمرخ که باصطلاح مصوران تصویر یک چشمی را گویند مستعجل بالضم و جیم مکسور شتابنده و شتاب کننده از منتخب مسیل بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی جای روان شدن آب از منتخب مسجل بضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل بکسرتین و تشدید لام قباله و محضر است از منتخب و گاهی مجازاً بمعنی درست و آراسته مستطیل بالضم و تاء فوقانی مفتوح و کسر طاء مهمله و سکون یاء تحتانی جسم دراز و باصطلاح هندسه جسمی دراز که طول و عرضش برابر نباشد شکلش اینست [ ] از کشف و بهار عجم و غیره اینها مسحل بالکسر و حاء مهمله مفتوح گور خر از شرح نصاب مسئول بالفتح و همزه مضموم و واو ساکن خواسته شده مسلول بالفتح و لام اول مضموم بر کشیده شده و بر آورده شده از منتخب و سیف مسلول بمعنی شمشیر برهنه که بر کشیده شده باشد از نیام و نیز مسلول بمعنی کسیکه او را مرض سل باشد نعوذ بالله منها مستدل بالضم و دال مکسور و تشدید لام طلب دلیل کننده و دلیل آرنده مستقبل بالکسر

بدل گشته و بفتح دال اول کرده شده از لطائف مسهل بضم و کسر ها دوائیکه شکم را جاری کند مسلسل بضم میم و فتح هر دو سین مهمله بزنجیر بسته شده و با هم پیوند داده شده
و آنچه از قسم منقش بود و تاری و غیره و از منتخب و چراغ هدایت مستهام بالضم سرگشته و حیران از صراح مسموم بالفتح کسیکه از زهر خورده باشد مسام
بضم و کسر با شریک و انباز مسام بالفتح سوراخهای بغایت باریک که در تمامی جلد بدن آدمی و غیره و زیر هر بن موی باشد و عرق بخارات از انها دفع می شود
این لفظ در اصل مسامم بود جمع مسم که صیغه اسم ظرف باشد از سم که بالفتح بمعنی سوراخ ست پس در صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مسم و مسام گفتند
مسم بالفتح اول و ثانی و تشدید میم واحد ست و مسام بفتح اول و ثانی تشدید میم جمع است فارسیان بتخفیف میم خوانند مستقیم راست ناکج و ضد کج باشد و بمعنی هرچه
که راست استاده باشد مستخدم بالضم میم و کسر دال خدمت خواهنده و بفتح دال کسیکه از و خدمت خواهند مستدام بالضم همیشه و همیشگی خواهنده و از منتخب
و صراح مستلزم بکسر زا معجمه لزوم خواهنده و لازم گیرنده مسلم بضم میم و سکون سین و کسر لام آنکه اسلام دارد و مسلم بضم میم و فتح سین و تشدید لام مفتوح باشد
و سلامت داشته شده و سپرده شده از منتخب مستنجح طالب شنوائی کننده و روشن از لطائف مستتم طلب تمامی کننده و تمام از لطائف مستشم بالکسر و کسر میم
دوم بوینده مستهان بضم میم و سکون سین و فتح تا فوقانی ذلیل و خوار و سبک در نظر مردم مستهجن بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون ها و فتح جیم کرده
و زشت و عیب گرفته شده از صراح مستعان بضم یاری خواسته شده یعنی کسیکه از و استعانت کنند و یاری خواهند مستعین بالضم اعانت خواهنده
و مدد جوینده مستبین بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر موحده تحتانی واضح و روشن و ظاهر و آشکار از لطائف مسن بکسر میم و فتح سین و تشدید نون
نوعی از سنگ ست که بران کارد و شمشیر تیز کنند بفارسی فسان گویند و این غیر چرخ ست که بهندی سان گویند و بضم میم و کسر سین پیر سالخورده و بضم و
فتح سین بمعنی صاحب سنان از منتخب و شرح نصاب و غیره مسکین بالکسر صیغه مبالغه بر وزن مفعیل بمعنی بسیار بحرکت و بی قوت و در قاموس گفته کسیکه تنگدستی و فقر
او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و فقیر کسی را نامند که آن قدر مال نداشته باشد که زکوة بران واجب شود مساکین
بفتح جمع مسکین مسکن بالفتح و کسر کاف خلاف قیاس چراکه این صیغه اسم ظرف ست از باب نصر ینصر بمعنی جای سکونت و مقام و بعضی بفتح کاف نیز گفته اند موافق قیاس
از جامع و منتخب و غیره و بضم میم و کسر کاف مشدد تسکین دهنده و فرو نشاننده مسمن بضم اول و فتح میم دوم بر وزن محکم بمعنی فربه از روی خلقت و بر وزن معظم فربه
کرده شده و بکسر میم دوم فربه کننده از منتخب مسلمان اگرچه تحقیق لفظ مسلمان کما حقه دشوار مگر آنچه بفقیر میسر شده اینست نوشته اند که مسلمان در اصل در
مسلم مان بوده مان بمعنی مانند یعنی مانند مسلم چنانچه آسمان گویند از لفظ آس و منظر مان چون حرف فارسی و آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک جنس باشد یکی را
حذف کنند لهذا از مسلم مان یک میم را حذف کردند مسلمان شد و این قدر مرکب لفظ در فارسیست بعضی گویند که مسلمان جمع مسلم ست لیکن تحقیق آنست که مسلمان جمع نیست
لیکن بمعنی واحد مشهور ست چنانچه در یکجمع حور ست بمعنی واحد شهرت زده جمع آن حوران آرند همین طور جمع مسلمان مسلمانان آرند الحاصل این هر دو توجیه کما حقه صادق نیاید
چراکه بهر دو وجه سکون سین ثابت میشود و حال آنکه هیچ جا در اشعار متقدمین و متاخرین سین مسلمان بسکون واقع نشده بلکه همه جا مفتوح ست پس اگر در لفظ
مسلمان که بضم میم و فتح سین لفظ فارسیست و لفظ مسلم که کلمه عربیست اتفاق ماده متحد افتاده چنانچه در طلب و طلاب که اول بفتحتین خواهش ست بمعنی و جل
و ثانی فارسی و اسوار بالضم عربیست بمعنی بر اسپ نشیننده و اسوار بالفتح فارسی پس ضرور نیست که مسلمان از اسلام ماخوذ باشد بلکه فارسیست و مفرد واحدست
نه مرکب و واحد ست نه جمع والله اعلم بالصواب مستحسن بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون حا مهمله و فتح سین مهمله و در آخر نون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند
نموده شده و بکسر سین دوم نیک پندارنده مسئله بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که حرف سوم ست و فتح لام درخواستن و پرسیدن چیزی که از ان چیز
مردم پرسند و در مردم پرسیده شود و محل پرسیدن در مقدمات عقلی و نقلی این لفظ بفتح اول و ثانی و فتح لام بدون همزه نیز درست است از منتخب و غیره و بعضی مردم که بسکون
سین و همزه خوانند خطا و غلط ست مسته بفتح میم و سکون سین و کسر فوقانی و سکون ها ملفوظ صیغه ست شهید مسته بمعنی ستیز بمعنی ستیزه کن و بضم میم و سکون و فتح فوقانی در عربی

طعمهٔ طیور شکاری مثل باز و جره و شکره مستحاضه بالضم زنی که او را زیاده از ایام حیض خون آید مستح گیشبه غم و دشتاب مسح چه بفتح میم و سکون سین و فتح را مهمله و جیم
چراگاه ان از کنز مسترو بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و کسر میم و تشدید را مهمله بمعنی رو دان و استوار و دائمی از منتخب مسیحه بضم میم و کسر سین مهمله و یای معروف
بجیم فارسی مخفف مو بیچه و آن جانوریست سفید شبیه بغوزی و بمعنی موی هم گویند از برهان و مدار مستطاعه بضم تذرو نه شده و درست نوشته شده مساره برابر گشتن
از صراح مسوده بضم میم و سکون ثانی و فتح واو و تشدید دال بمعنی سیاه و مجازاً بمعنی نوشته و آنچه اول سرسری نوشته باشند تا باز دیگر آن را بصفا و خوبی نویسند و
این لفظ ماخوذ از سواد است که بر وزن افعال است چرا که هر لفظی که در آن معنی لون باشد اکثر از باب افعلال آید چنانکه احمرار و اصفرار و اسوداد و در کلام الله
شریف نیز لفظ مسوده از باب افعلال واقع شده و اذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسودا و هو کظیم و آنچه که بعض مسوده گویند بضم میم و فتح سین و تشدید واو خطاست
چرا که لفظ مسوده از باب تفعیل در کلام عرب مستعمل نشده بعضی محققان فرموده اند که اینهمه تقریر مذکور راست نمی آید چرا که مسوده بتشدید دال در کلام مجید بمعنی
مطلق سیاه است نه بمعنی سیاه کرده شده و نه بمعنی نوشته شده پس مسوده بضم میم و تشدید واو درست باشد و فتح سین چرا که تسوید بمعنی نوشتن که بسیاری نسبت دادن کلام
اکابر و ثقات بسیار آمده اگرچه اسم مفعولش در کلام عرب نیامده و آنچه بعضی مسوده گویند بفتح میم و فتح سین و سکون واو غلط است و آنکه بعضی مسوده بمعنی
مستند گویند آن نیز غلط است مست گذارده است که مستی او از حد گذشته باشد مستانفه بضم اول و کسر نون از سر نو گیرنده و آغاز کننده
و مجازاً بمعنی جدا و علیحده نیز آمده از صراح و منتخب و غیره مسبحه بضم میم و فتح سین و کسر موحده مشدده و حا مهمله انگشت شهادت که آن را سبابه نیز گویند از کشف مستکره
بضم میم و کسر را مهمله و ها ملفوظ مکروه و ناخوش و زشت داننده چیزی را مسترخی بکسر خا معجمه سست و فرو هشته شونده از منتخب مستقصی بضم و قاف و صاد و یای نهایت
چیزی رسنده مستولی بالضم و تا فوقانی مفتوح بر کسی دست یابنده و غلبه کننده مسی بضم میم و کسر سین و تشدید تحتانی بد کردار و بدافعال از کشف مسخی بفتح میم
و سکون سین و کسر حا مهمله نوعی از موزه که صلحا و امرا در پا کنند مستضیئ بالضم و ضاد معجمه مکسور روشنی گیرنده و روشنی خواهنده مستوفی بالضم و تا فوقانی
مفتوح و کسر فا تمام فراگیرنده و سر دفتر اهل دیوان که از دیگر محاسبان حساب بگیرد از کشف و غیره مستلقی بالضم و قاف مکسور بقفا خوابنده یعنی پشت بر زمین نهاده و باز افتاده
کننده مستسقی بضم میم و کسر قاف آب خواهنده برای نوشیدن و صاحب مرض استسقا چون بعض از تمام استسقا تشنگی بسیار باشد لهذا صاحبش را مستسقی گویند مستدعی بکسر عین مهمله
درخواست کننده از کنز مستوی بالضم برابر و هموار از لطائف مساوی بالضم میم برابر و بفتح جمع سیه که بمعنی بدی و گناه است از کشف مستکفی کفایت خواهنده
در هر کار و نام خلیفهٔ بغداد مستغاثی بضم و غین معجمه و ثا مثلثه بمعنی فریاد رسنده و داد خواه صحیح باشد بدو وجه یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است بمعنی کسیکه از وی داد خواهند
و آن حاکم باشد یا تحتانی که در آخر لفظ مستغاثی است برای نسبت باشد یعنی منسوب به مستغاث و داد خواه باشد وجه دیگر آنکه مستغاث صیغه مصدر میمی باشد چرا که
مصدر میمی بر وزن صیغه اسم مفعول هم آید و یا تحتانی برای نسبت یعنی منسوب باستغاثه یعنی آنکه یای تحتانی برای فاعلیت باشد در هر دو صورت مستغاثی بمعنی استغاثه کننده باشد
چنانچه مکی بمعنی کسب کننده باشد فافهم مسلی بضم میم و فتح سین مهمله و تشدید لام مکسور ماخوذ از تسلیه که بمعنی غم از دل بردن است بهمین مناسبت نام اسپ هم است از کشف
تفصیلش در جای گذشت بکسر میم و تشدید یا و لام مکسور نام درختی که ماهیش چنان پندارد که کسی سوزن گذاشته ... مساعی بفتح میم و کسر عین مهمله و یا
و شتاب کردن جمع مسعاة که مصدر میمی است بمعنی سعی مسترضی بضم میم و کسر ضاد معجمه رضا جوینده و خوشنودی خواهنده و بفتح ضاد معجمه راضی و رضامند

فصل میم مع شین معجمه

مشتهی بالضم مرغوب و در لطائف بمعنی آرزو مشرب بفتح میم و فتح را مهمله آشامیدن و جای آشامیدن از منتخب و بمعنی مذهب و دین
بمناسبت انتفاع معنوی آمده و بالکسر پیاله و کوزه مشوب بفتح میم و ضم شین معجمه و سکون واو موحده بر وزن مفعول آمیخته شده و مخلوط از منتخب و لطائف و کشف
مشارب آشامیدنها و جایهای آشامیدن مشاورت بضم میم و فتح واو مشورت کردن از منتخب مشایعت بضم میم و فتح تحتانی و عین مهمله مفتوح کسی
یاری کردن و پیروی نمودن و چند قدم همراه کسی رفتن برای رخصت از منتخب و کشف مشاکلت بضم کاف هم شکل بودن و مانند شدن از منتخب

مشتبهات بضم میم و سکون شین و فتح فوقانی و فتح ها و بعده تحتانی اشیاء مشتبه آنرا روا داشته شد **مشکات** بالکسر طاق فراخ که دران چراغ و قندیل گذارند و رسم الخط صحیح این لفظ مشکوٰة براو و تا بعد راء است اگر بخواندن الف خوانده میشود و همین حال دارد لفظ صلوٰة و زکوٰة و حیوٰة و درینجا بهمت افاده عام بالف و تا دراز نوشته شد از منتخب و کشف و غیره **مشرقات** بضم میم و کسر را چیزهای روشن و کنایه از ستارگان **مشتوت** بدو تاء فوقانی پراگنده و مجازا آثارها جاری قبل از یافتن **مشموم** آنچه بو کرده شود چیزهای خوشبو که بوئیده شوند **مشتت** بضم میم و فتح شین معجمه و تاء فوقانی مشدد مفتوح و بعده فوقانی دیگر پریشان و پراگنده و در حیرت **مشیت** بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی مفتوح خواستن از منتخب و کنز مگر استعمال این لفظ مختص گشته بمعنی خواهش و مرضی حق تعالی و در خیابان نوشته که مشیت اراده الهی و بعضی مشیت خاص است از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که از بعضی اراده‌های الهی انبیا و اولیا را خبر میشود بخلاف مشیت که از ان انبیا و اولیا را اطلاع نباشد **مشائخ** بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است پیران این جمع شیخ است خلاف القیاس از منتخب و غیر آن و جای دیگر در منتخب نوشته که مشائخ جمع مشیخه است و مشیخه جمع شیخ است پس ازین ثابت شد که مشائخ جمع الجمع شیخ است عجب که در عرف مشائخ بر شخص واحد اطلاق کنند و برای جمع الف و نون زائد کرده مشائخان گویند **مشک کافور کردن** یعنی موی سیاه را سفید کردن **مشهد** بالفتح جای حاضر شدن و شهادتگاه و قبرستان شهیدان و نام شهری از ایران که بزمانه قدیم آنرا طوس میگفتند چون مزار شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام درین شهر واقع است لهذا آنرا مشهد مقدس گویند **مشید** بفتح میم و کسر شین معجمه بگچ کرده شده و مجازا بمعنی استوار و محکم کرده شده و بضم میم و فتح شین و تشدید یای مفتوح بگچ و چونه محکم کرده شده و بکسر یای مشدد بگچ و چونه محکم کننده و اهل عرب از شید که بفتح است بمعنی گچ و چونه از منتخب **مشک بید** نوعی از هفده انواع بید که گل آن خوشبو باشد آنچه لعضی شاعران مشک بید بمعنی چوب سیاه بسته اند و حال آنکه چوب درخت مشک بید سیاه نمی باشد غالبا بمناسبت لفظ مشک که سیاه باشد چنین تجویز کرده اند **مشعر** بالضم و عین مهمله مکسور خبر دهنده و بالفتح و عین مهمله مفتوح جای قربانی حج و بمکه جای موی تراشیدن حاجیان و جای عبادت از منتخب و صراح **مشاعر** بفتح میم و کسر عین جای عبادت حاجیان و جای قربانی کردن جمع مشعر و آنچه مشاعر بمعنی احباب مشهور گرفته و در کتب لغات معتبر یافته نمیشود مگر صحیح بجای آن **مشارع** بالفتح میم و کسر را مهمله بمعنی راهها جمع مشرعه که اسم ظرف ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است **مشتد** بر وزن مکمل متحیر ماخوذ از شد و این مهمه فارسی زبانان عربی دان است از بهار عجم **مشجر** بر وزن منور جامه که نقوش صورت درختان داشته باشد از منتخب **مشکور** پسندیده و ستوده از منتخب **مشار** بضم اشاره کرده شده و از مؤید **مشاهیر** بالفتح جمع مشهور و مجازا بمعنی بزرگان و ناموران **مشیر** بضم میم و کسر شین معجمه صاحب مشورت از مؤید و بهار و در لطائف بمعنی مشورت کننده و اشارت کننده **مشتهر** بکسر ها شهرت دهنده و بفتح ها شهرت داده شده **مشهر** بر وزن منور شهرت داده شده **مشمر** بضم میم و فتح شین و تشدید میم مکسور دامن میان برزننده برای دویدن و بفتح میم دوم عبارت از اسب تیز رفتار مستعد دویدن از شرح خاقانی **مشوش** بضم میم و فتح شین و او و تشدید و کسر او پریشان کننده و بفتح واو پریشان کرده شده از منتخب **مشمش** بکسر هر دو میم و سکون شین معجمه زرد آلو و آنرا خوبانی نیز گویند و آن میوه ایست مشهور از منتخب **مشت و دو پا** کنایه از امر بیهوده و دشوار از مصطلحات **مشط** بالضم و بالکسر شانه که آن را در موی و غیره کشند از منتخب و شرح نصاب **مشاع** بضم میم و عین مهمله مشترک و تقسیم ناکرده شده و آشکارا و فاش کرده شده از لطائف و منتخب و اکثر استعمال آن درین معنی است چنانکه در مدار نوشته که مشاع زمین مشترک که قسمت کرده شده نباشد **مشارع** بفتح میم و کسر را مهمله بمعنی راهها جمع مشرع که اسم ظرف باشد ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است **مشبع** بضم میم و سکون شین و فتح با موحده و عین مهمله سیر کرده شده و فتح و ضمه و کسره آنقدر تیز خوانده شود که الف از فتحه و واو از ضمه و یا از کسره پیدا شده باشد **مشعشع و مشعشعه** بضم میم و فتح هر دو شین معجمه و سکون عین مهمله اول و فتح دوم شراب آمیخته از مزاج **مشتاع** بضم میم و سکون شین و تاء فوقانی و عین مهمله آشکارا کرده و فاش گردیده از منتخب **مشنع** بضم میم و فتح شین و تشدید نون مفتوح و عین مهمله بد و زشت و ملامت کرده شده **مشرف** بضم میم و سکون شین معجمه و کسر رای مهمله بلند و بر بالا شونده و خبردار نویسنده که بالای نویسندگان متعین شود تا از خیانت ایشان خبردار بوده باشد و قریب و مستعد شدن ظهور امری از خیر یا شر از منتخب و شمسی و لطائف و نیز در لطائف مسطور که بفتح را اول سوم بمعنی جای بلند

و با دل مشئوم و تالی مقتفی و مار شده و بزرگی داده شده **مشرف** بعین مهمله شیفته و عاشق محبت از منتخب و سراج **مشغوف** بغین معجمه کسیکه اندرون پرده دلش چیزی رسیده باشد از سراج و منتخب **مشاق** بفتح میم و تشدید قاف مشتاقان جمع مشفق است و بفتح میم و تشدید شین بسیار مشق کاری کننده **مشفق** بضم میم و کسر فا مهربانی کننده و ترسنده بر کسی و مهربانی از منتخب و سراج **مشتق** بضم اول و سکون دوم و فتح فوقانی و تشدید قاف در فارسیان بتخفیف هم آمده لفظی از لفظ گرفته شده از سراج **مشوق** بضم میم و فتح شین و تشدید واو مکسور بازنده و آورنده کسی را و بفتح واو مشدد بازنده و در آورده شده از منتخب و بفتح میم و ضم شین بر وزن مفعول بمعنی شائق و اگر مخفف معشوق خوانده شود هم درست است **مشبک** بضم میم و فتح شین و تشدید موحده مفتوح و کاف عربی هر چیزی که در آن سوراخ سوراخ باشند بهندی آن جالی گویند **مشاک** بالضم و بالکسر هر دو طور صحیح است چرا که اهل فارس بکسر میم و اهل ماوراء النهر بضم میم خوانند و مسک بالکسر معرب آنست از رشیدی و بهار عجم **مشنگ** بضم میم و فتح شین بر وزن تفنگ نوعی از غله بمعنی برنده و از شرح برهان **مشترک** باصطلاح اهل لغت لفظی که دو یا زیاده از دو معنی داشته باشد آن لفظ برای هر معنی وضع کرده باشند و علاقه از علاقهای مجاز میان یافته نشود چنانکه یاره که بمعنی کنیز و آفتاب و کشتی و امثال آن لفظ عین که بمعنی بسیار چیزهاست **متشاکل** بضم میم و کسر کاف مانند شونده و هم شکل شونده و نام بحری است از نوزده بحور عروض از منتخب و غیر آن **مشتمل** بضم میم اول و کسر میم دوم گرد اگرد فرا گیرنده و در بر آ بچیزی محیط شونده از منتخب **مشتعل** بضم میم و کسر عین مهمله شعله زن و سوزان و برافروخته **مشتغل** بضم میم و کسر غین معجمه مشغول شونده و بمعنی رو گرداننده چنانچه درین بیت بیت از سودای جانان بجان مشتغل ✽ بذکر حبیب از جهان مشتغل ✽ در مصرعه اول بمعنی مشغول شونده و در مصرعه ثانی بمعنی روی گرداننده یعنی عشق بسبب اشتغال بجای مشغول مانده ای از دل و صدق جان محو او هستند و بیاد او از جهان رو گردانیده اند لفظ اشتغال از باب افتعال است که تغییر صله معنی آن تغییر میشود چنانکه لفظ رغبت که بمعنی خواهش است چون صله آن عن آید بمعنی اعراض گردد چنانکه در حدیث من رغب عن سنتی فلیس منی همچنین لفظ اشتغال را هر گاه بلفظ از که ترجمه عن است استعمال کنند معنی آن رو گردانیدن بود شرح بوستان از عبد الواسع **مشتمال** بضم و لام کی و مالشی که کشتی گیران بر بازو خود با هم مشتهار میزنند از بحث گرد **مشمول** از همه سو فرا گرفته شده و احاطه کرده شده از منتخب **مشام** بفتح میم اول و تشدید میم دوم در استعمال فارسی بتخفیف میم خوانده میشود محل قوت شامه که در منتهای بینی مقدم است و در حقیقت این لفظ صیغه جمع است که بمعنی مفرد استعمال یافته مشام در اصل مشامم بود جمع مشم که صیغه اسم ظرف است از شم که مصدر است بمعنی بوئیدن پس صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده شم و مشام ساختند **مشعر الحرام** بفتح میم و سکون شین و فتح عین و ضم را مهمله کی از جاهای قربانی حج در مکه معظمه و یکی از مقامات عبادت از سراج **مشعره** قربانی حج را گویند **مشؤم** بفتح میم و سکون شین و ضم همزه و سکون واو بر وزن مقسوم بمعنی نحوس صحیح است چه این صیغه اسم مفعول است از شام شوم که مهموز العین باشد و **مشوم** بر وزن مقول نیز جائز است و اینکه در عوام شهرت یافته که مشوم است بفتح میم و سکون یا تحتانی و ضم شین و سکون واو غلط است چنانکه صاحب منتخب در تعریف کلمه با نفیسه اشارت نموده است و صاحب فرهنگ الاغلاط نیز همین تحقیق کرده و صاحب اصطلاح نوشته که عامه مشوم اند **مشعل** داد آن کلیم تجلی که موسی علیه السلام را افتد و آن آتش در تاریکی ظاهر شده بود **مشعل کشان** قومیست از کفار زنهار گویند که ایشان مشعل افروخته بخانه تاریک جامه و دختران انداخته بچند پسران را امر کنند که هر یکی جامه بردارد صاحب آن جامه در نکاح او باشد **مشائین** بفتح میم و تشدید شین معجمه و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مشاء که صیغه نسبت است مثل عداد یا مبالغه مثل قتال چون یا بعد الف زائده واقع شده همزه بدل شد مشاء گردید چون بیا و نون جمع کردند مشائین شد و مشائین طائفه است از حکما که در ادراک حقائق بسیار اشتباهی در رفتار بدلائل میکنند یعنی بدلائل و علامات بمقصود فائز میشوند **مشتون** بر کرده شده از منتخب **مشت** نان کشتی گیر چه معمول کشتی گیران است که قبل کشتی بر دوش و بازو خود مشت نان کنند تا بدن محکم و استوار شود از خیابان **مشرقین** بفتح قاف عبارت از مشرق و مغرب بانکه مشرق و مغرب را دو مشرق گفتن بنابر تغلیب است و تغلیب آنرا گویند که یکی غالب از دو که با هم مقابل باشند غلبه داده اطلاق آن بر دیگری نموده همان اسم شئ غالب را تثنیه نمایند چنانکه مشرق و مغرب را مشرقین گویند بلحاظ شرافت طلوع از مشرق و شمس و قمر را قمران گویند

بلحاظ آنکه شمس در محاورهٔ عرب مؤنث سماعی ست قمر مذکر پس مذکر از مؤنث غالب و اشرف ست و الدین بلحاظ آنکه والد به نسبت والده غالب و اشرف ست چرا که
نسبت پسر به پدر تعلق دارد یا آنکه مشرقین بجهت آن گویند که مشرق دو هستند یکی مشرق صیفی که مطلع اطول ایام باشد دیگر مشرق شتوی که مطلع اقصر الایام
باشد پس بعد میان مشرق شتوی و صیفی بلحاظ درجات کرهٔ ارض سه هزار و یکصد و سی و هفت کروه یا دبالا میشود والله اعلم بالصواب **مشک بر زخم**
افشاندن کنایه از تازه گردن زخم و ایذا رسانیدن چرا که زخم از مشک تباه میشود **مشک در شراب کردن** کنایه از بیهوش کردن از جر بهدست **مشاهره**
بضم میم و فتح ها ماه بماه چیزی دادن و ماهیانه از منتخب و خیابان **مشاهده** بضم میم و فتح ها دیدن و با کسی در جا حاضر بودن از منتخب و لطائف **مشوره** بفتح میم و ضم
شین و سکون واو صلاح پرسیدن و کنگاش و باین معنی بسکون شین و فتح واو نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس و بفتح واو چنانکه مشهور ست به ثبوت نمیرسد و این حاج
موافق وجه اول تعلیل پسند نموده **مشرفه** بضم میم و فتح شین و کسر رای مشدده نامه و رساله که از طرف شخص اعلی باشد بسوی ادنی **مشرع** بفتح جای آب خوردن از
لطائف **مشافهه** بفتح فا و بعده هاء هوز و بعده تاء فوقانی که بوقف ها شده است بر وزن مفاعله رو برو شدن و رو برو سخن گفتن از منتخب و کشف و کنز **مشرعه**
بالکسر ظرفیکه از آن آب خورند از منتخب و لطائف **مشاعره** بضم میم و فتح عین بر وزن مفاعله با هم شعر خواندن **مشعر** بالفتح جای شعر خواندن از کشف **مشغله** بالفتح و غین
معجمه شور و غوغا و کار و بار از کشف و منتخب و شرح نصاب **مشیمه** بفتح و یای معروف پوست تنک که بر بچه وقت ولادت پیچیده میباشد و نام پردهٔ ششم از هفت پردهای
چشم از کشف و منتخب و صحاح و غیره **مشارالیه** بضم میم و تنوین ضمه بر ها معها کنایه از معتبر و ترجمه این لفظ اشارت کرده شده بسوی او یعنی انگشت نما و در خیابان و غیره
نوشته که چون شخص بمرتبه عزت رسد مردم بهمدیگر باشاره مینمایند لهذا بمعنی کسیکه بجاه و جلال رسد که مردم بسوی او بانگشت اشاره کنند **مشعل** بالفتح و بالکسر بمعنی مشعل
از شمسی **مشاطه** بفتح و تشدید شین زن شانه کش که موی زنان را شانه زدن و عروسانه آرایش دادن پیشه او باشد بالضم خطاست از منتخب و کشف و بهار عجم و بعضی نوشته که مشاطه استعمال
فارسیان بتخفیف نیز آمده اگرچه کم آمده و در عرف حال دلاله را نیز گویند از خیابان و چراغ هدایت **مشتری** بالضم اکثر بمعنی خریدار و گاهی بمعنی فروشنده نیز آید و نام ستاره که بر فلک ششم
است اهل تنجیم از سعد اکبر دانند و از اقلیم فلک نیز گویند بقاره برجیس و بهندی برسپت نامند و خانه او قوس و حوت و شرف او در سرطان و باصطلاح کیمیاگران مس و سان مشتری
مبنا از زینت که بهندی رانگ گویند **مشکوی** بالضم و کاف عربی مضموم و واو مجهول بتخانه و مجازا حرم سرای امرا و ملوک از سروری و برهان و جهانگیری و مؤید و کشف و در برهان بالفتح
نیز گفته ست **مشتی** بیای مجهول کنایه از اندک بمقدار و بمعنی جماعه قلیل **مشقی** تخته و کاغذ که بران مشق حرف کرده باشد **مشوی** بالفتح و کسر واو بمعنی بریان از منتخب **مشی**
بفتح میم و سکون شین رفتن بنرمی از منتخب و شرح نصاب **مشتهی** بالضم و حرف سوم تاء فوقانی و هاء مکسور خواهش کننده و آرزومند و بمعنی اشتها پیدا کننده غلط ست
چرا که این متعدی بیک مفعول است و برای معنی اشتها پیدا کننده **مشهی** صحیح باشد **مشهی** بضم میم و فتح شین و تشدید یاء مکسور صیغه اسم فاعل است متعدی بدو مفعول بمعنی
آرزو دهنده یعنی اشتها پیدا کننده از تشهیه که مصدر است از تفعیل و باب تفعیل از ناقص بر وزن تفعله می آید **فصل میم مع صاد مهمله مصلا** بضم
میم و تشدید لام مطلق جای نماز و عیدگاه هر شهر خصوصاً عیدگاه شیراز که آن جای است بغایت خوش و خرم و سیرگاه **مصطفی** برگزیده شده از منتخب و صاف
کرده شده ای **مصفا** از صفات فی میمه بشری از فردوس اللغات و غیر آن **مصاب** بضم میم مصیبت زده و رنج رسیده شده **مصائب** بفتح میم و کسر همزه که
حرف چهارم ست و بای موحده مکروهات و شداید و رنجها از کنز بدانکه همزه مصائب مبدل از یاست خلاف القیاس کما فی زبدة العرف **مصعب** بفتح تین و تشدید
با جای ریختن آب و غیره **مصاعب** بفتح میم و کسر عین دشوار بها و جاهای دشوار **مصیب** بضم میم و کسر صاد و تحتانی و موحده نیک رسنده بتحقیق
کاری یا چیزی و صواب یابنده از کشف و لطائف **مصافات** بضم میم و حرف چهارم فا دوستی و اخلاص از منتخب و کشف و کنز **مصابرت**
بفتح موحده صبر کردن از منتخب **مصفات** بالکسر و حرف سوم فا و آنچه بان چیزی صاف کنند و بپالایند از صراح **مصمت** بضم میم و سکون
صاد و فتح میم دوم و تاء فوقانی آگنده میان خلاف مجوف و بمعنی صندل و زخمیکه از اندرون پر شده هر دو لب آن بهم آمده می شود و بمعنی

اسپ کرنگ و بروزن مخمس بمعنی خاموش کرده شده از منتخب و شرح نصاب و کنز **مصارعت** بضم میم و فتح را مهمله کشتی گردن و با هم یکدیگر برابر زمین کوفتن
از منتخب و کنز و غیر آن **مصلحت** بفتح لام صلاح کار مقابل مفسده از صراح و منتخب **مصاهرت** بضم میم و فتح ها داماد کردن و خسر گردن این از هر دو جهت باشد
از صراح **مصادمت** با هم آسیب و صدمه رسانیدن **مصلح** بضم میم و سکون صاد و کسر لام و حای مهمله بصلاح و نکوئی آرنده **مصالح** بکسر لام جمع مصلحت
فارسیان درین مقام مصلحت بمعنی مصلح که صیغه اسم فاعل ست استعمال نمایند چرا که مصالح را بمعنی اسباب و سامان چیزی مستعمل کنند از بهار عجم و غیره و در غیاث نوشته که
مصالح بمعنی چیزها که بدان اصلاح چیزها دهند ضد مفاسد و در چهار عنصر مصالح بمعنی ضروریات عمارت مثل چوب و خشت و آهک نیز نوشته و عبد الواسع در شرح گلستان
نوشته که مصالح بفتح لام مقلوب مصلحت ست از قسم محال بمعنی حاصل و همچنین موجب بمعنی واجب صیغه جمع نیست و نزد مؤلف غالب آنست که مصلح در اصل مصلح باشد
یعنی آنچه مصلح باشد چیزها را و میتواند که مصالح جمع مصلح باشد که بضم میم و کسر لام صیغه اسم فاعل ست از اصلاح چنانکه مطافل و مشادن جمع مطفل و مشدن **مصباح** بالکسر و
حای مهمله چراغ و بمعنی پیاله که دران صبوحی خورند و نام کتاب در نحو از منتخب و کنز **مصابیح** بفتح میم و کسر بای موحده و تحتانی و حای مهمله جمع مصباح که بمعنی چراغ
باشد و نام کتابیست در علم حدیث **مصاعد** بفتح میم و کسر عین مهمله جاهای بلند **مصعد** بالفتح جای بالا بر آمدن و بضم و فتح صاد و کسر عین مهمله تشدید بر جای بلند بر آینده از
منتخب **مصائد** بفتح شکارگاهها و دامها جمع مصید خلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن ست **مصرعه** تشاره مصرعه خوبی که بیفکند بفتح میم مصرع فیاض از غیب زبان برسد
از مصطلحات **مصدر** بالفتح جای صادر شدن و جای بازگشتن و جای بیرون آمدن و کلمه که از ان افعال و صفات اشتقاق کنند و بضم میم و تشدید دال مفتوحه مقدم
داشته شده و صدر کرده شده بمعنی باول و ابتدا آورده شده از منتخب **مصر** بالکسر بمعنی هر شهر که باشد و نام شهر خاص و مصر بمعنی تیزی هر چیز آمده و بمعنی شمشیر و حد میان
دو چیز و بالضم او کسر صاد و تشدید را مهمله بر کاری استاده شونده از منتخب و لطائف و برهان **مصیر** بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن ماخوذ از صیر بالفتح که بمعنی گشتن
دبیل گردن ست کشف و شرح نصاب و منتخب **مص** بالفتح و تشدید مکیدن از منتخب **مصوص** بفتح میم و ضم صاد و در آخر نیز صاد مهمله مرغ بریان که از او دیگر مثل کرنس
و زیره و سداب پر کرده و در سرکه پرورده باشند کشف و منتخب **مصرع** بضم میم و فتح صاد و کسر دال مشدد در در رساننده و جدا جدا کننده از منتخب **مصراع** بالف
و **مصرع** بدون الف هر دو درست ست بمعنی یک تخته در که از لخت در و طبقه در نیز گویند و بهندی کواژ نامند و نیمه بیت را از انجهت مصرع خوانند که همچنانکه از در
دو طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری نتواند بود و چون هر دو طبقه را باهم فراز کنند یک در باشد از بیت نیز هر کدام مصرع را که خوانند بی دیگری
بیت نتواند بود از منتخب و بهار عجم و عروض سیفی **مصرع** بضم میم و فتح صاد و تشدید را مهمله مفتوحه و عین مهمله مصرع آورده شده **مصنع** بالفتح و نون مفتوحه و هم
مضموم و عین مهمله قلعه و کاریز و آبگیر و حوض از منتخب **مصاقع** بفتح میم و کسر قاف جمع مصقع بالکسر که بمعنی فصیح و بلیغ ست از منتخب **مصاف** بفتح
میم و تشدید فا جمع مصف که بفتحتین و تشدید فا اسم ظرف ست بمعنی جای صف زدن اگرچه معنی لفظ مصاف جاهای صف زدن ست لیکن مجازاً بمعنی
جنگ و مقام جنگ مستعمل میشود و بضم خطاست و لفظ عربی که حرف آخر آن مشدد باشد فارسیان تخفیف خوانند چنانکه در قد و خد پس فای مصاف را در فارسی
تخفیف خواندن درست باشد از حل لغات و مدار و خیابان **مصاحف** بفتح میم و کسر حای مهمله جمع مصحف **مصحف** بالضم و بالکسر چیزی که در وی صحیفه‌ها و رساله‌ها
جمع کرده شود از منتخب مؤلف گوید بمناسبت همین معنی مستعمل ست بمعنی قرآن مجید و بضم میم و فتح صاد و تشدید حای مفتوحه لفظی که بتغیر نقاط لفظ دیگر شود چون
از عیبه عیبه و از توشه نوبه **مصارف** بفتح میم و کسر را جمع مصرف که بالفتح ست بمعنی محل صرف کردن **مصروف** بازگردانیده شده **مصرف** بفتح میم و کسر را
اسم ظرف بمعنی جای خرج کردن و بضم میم و کسر را صیغه اسم فاعل بمعنی صرف کننده **مصداق** بالکسر آلت صدق و مجازاً آنچه موافق چیزی باشد و بمعنی گواه و گواهی نیز از
منتخب و بمعنی دلیل راستی سخن و چیزی که از مردم راست دارند از زبدة الفواید و کشف **مصقول** روشن و صاف کرده شده **مصیقل** بضم میم و فتح صاد
و سکون یا و قاف مفتوحه روشن کرده شده و از زنگ و تیرگی پاک کرده شده ... روشن کننده و صاف کننده از منتخب و این غلطی است

لحق برباعی بزیادت یا مصاقل بفتح میم وکسر قاف جمع مصقله است مصون بفتح میم وضم صاد وسکون واو بر وزن مفعول بمعنی نگاه داشته شده و محفوظ و
کسانیکه مصوون نویسند وخوانند بزیادت همزه میان صاد و واو غلط محض ست زیرا که اجوف ست ماخوذ از صون نه مهموز العین مصران بالکسر تثنیه مصر کنایه
از کوفه و بصره از شرح خاقانی مصادره بضم تاوان جرم ستانیدن و تاوان دادن از منتخب و کنز مصطبه بفتح میم وسکون صاد وفتح طاء مهمله وفتح بای موحده بمعنی
میخانه از مدار و در قاموس نوشته که مسطبه بالکسر بمعنی میخانه و بصاد مهمله و بضاد معجمه هر دو آمده مصوره قوتیست که صادر میشود از خطوط اعضاء و شکلهای آنها
این قوت باذن خالق هر جزو منی را میپوشاند صورت عضوی بروجهیکه مقتضای نوع صاحب منی باشد پس اگر منی مختلط از دو نوع باشد حیوان متولد از ان با
هر دو نوع من وجه مشابهت میکند چنانچه بغل یعنی استر که هم شکل فرس مینماید و هم شکل حمار مصافحه بضم میم وفتح فا و حاء مهمله دست بهم دیگر گرفتن بوقت ملاقات و این
قائم مقام معانقه است از منتخب و غیر آن مصرعهٔ ریخته کنایه از مصرعهٔ بهتر بی تکلف که بی محنت فکر موزون شده باشد از بهار عجم و چراغ هدایت مصرعهٔ پیچیده عبارت
از مصرعیکه مضمونش دقیق باشد مصرعهٔ برجسته مصرعهٔ بهتر که بی تکلف و بی محنت فکر بطبیعت بعد قیام از غیب بخاطر رسد از مصطلحات مصقله بالکسر آلتیست
که بدان کارد و شمشیر و آینه و لاوانی را از زنگ پاک نمایند و روشن کنند از کنز مصلی بضم میم و فتح صاد و کسر لام مشدد نماز گزارنده و درود بر نبی فرستنده و نام اسپ دوم از ده
اسپان که از همه مقدم باشد و از اول موخر و تفصیلش در تحقیق لفظ مجلی گذشته و بضم میم و فتح صاد و فتح لام مشدد نمازگاه و جای نماز گزاردن و در اصطلاح فقها بمعنی
عیدگاه است و گویند که مصلی شیراز یعنی عیدگاه آنجا بفضای نفیس دارد چنانچه سیرگاه اکثر خلائق آنجاست مصری منسوب بمصر و آنچه که مردم نبات را مصری گویند
غلط نگر توجیهی جایز هم میگردد که سابق در ملک عرب نبات بهتر سوای مصر از هند و غیره نمیرسید چون چیزی بملکی بسببی خوبی مخصوص باشد هم آن ملک را بیاد نسبت بدون یا نسبت
هم آن چیز میگردد چنانچه ظرف چینی را چینی و اسپ ترکستان را ترکی و تنباکو سانبهر را سانبهری و علی هذا القیاس مصطکی بضم میم و سکون صاد و فتح طاء و کاف عربی مفتوح
و در آخر الف بصورت یا صمغیست زرد رنگ که بسیار شهرت گرفته لهذا درینجا نوشته شد مصطفوی بدانکه این لفظ بزیادت واو خطاست چرا که در لفظ مصطفی و مرتضی الف
اگر بیس بود حذف کرده یای نسبت می آرند درین صورت مصطفی و مرتضی هر دو بیاء معروف صحیح بود و مرتضوی و مصطفوی بزیادت واو خطا باشد چنانکه باکثر مقام در کلام
خواص و عوام واقع ست مگر چون در تصانیف ثقات بسیار آمده است لهذا چندان محل تعریض نیست از جار بردی و دیگر کتب و رسائل فصل میم مع ضاد معجمه
مضی ما مضی بفتح هر دو میم و فتح هر دو ضاد معجمه بمعنی گذشت آنچه گذشت مضای بفتح روان شدن و در گذشتن از منتخب و غیر آن مضراب بالکسر آنچه بدان ساز را نوازند از
کنز مضاربت مال بکسی دادن برای تجارت که نفع آن بشرکت باشد از منتخب مضاجعت باهم یکجا خفتن از کشف و کنز مضادت بضم میم و تشدید
دال مهمله باهم ضد بودن و باکسی دشمنی کردن مضافات بضم متعلقات و منسوبات مضاهات بضم میم بهم مانند شدن از منتخب مضلت بفتح
میم و کسر ضاد معجمه و تشدید لام مفتوح جای گمراهی و زمین که در راه گم شود از صراح مضج بضم میم و کسر ضاد معجمه و تشدید جیم بانگ و ناله کننده از لطائف و منتخب
مضمر بضم میم و میم دوم مفتوح در دل داشته شده و پنهان و پوشیده ماخوذ از ضمیر بمناسبت آنکه ضمیر هر کسی پنهان باشد و بضم میم اول و فتح ثانی و تشدید میم
دوم مفتوح اسپ تیز رفتار و باریک میان و بمعنی اسپ فربه نیز آمده از منتخب و غیر آن مضار بفتح میم و تشدید راء مهمله جمع مضرت که بمعنی گزند و نقصان است
مضمار بالکسر صیغهٔ اسم آلة از ضمر که بفتح است و بضم در لغت بمعنی لاغری است و معمول عربان چنان است که اول اسپان را فربه کنند و بعده بتدریج بمیدان
میگردانند پس عرق از بدن اسپان جاری میشود و بعده لاغر میشوند و باین مناسبت مضمار میدان را گویند که دران اسپان را دوانند از شرح نیشی
شرح مقامات حریری و مؤید مضامیر جمع مضمار است که بمعنی میدان ریاضت اسپان باشد مضطر بالضم و طاء مهمله مفتوح ضرر رسیده و مجازا بمعنی بی اختیار و بیچاره
از منتخب و این صیغهٔ اسم مفعول باشد از اضطرار که از باب افتعال ست بدانکه هر مصدریکه از باب افتعال باشد و فا کلمه ضاد معجمه یا صاد مهمله واقع شود تاء افتعال را بطاء
مهمله بدل کنند چنانچه در اضطراب و اضطرار و اصطبار که در اصل اضتراب و اضترار و اصتبار بود مضر بضم و فتح ضاد و رای مهمله نام پدر قبیله از عرب

وبضم میم وکسر ضاد وتشدید راضرر رسانند و وبفتح میم وفتح ضاد وتشدید آجا گزند رسیدن از منتخب **مضجع** بالفتح وجیم مفتوح خوابگاه از کشف ومنتخب **مضاجع**
خوابگاهها **مضیع** بضم میم وکسر ضاد معجمه ضائع کننده **مضارع** بضم میم وکسر راء مهمله شریک وشبیه از منتخب ومانند شونده از صراح ومضارع اسم فاعل ست از مضارعت
که بمعنی مشابهت باشد وصیغه مضارع را ازان مضارع گویند که مشابهت دارد باسم فاعل در حرکات وسکنات و عدد حروف وصفت نکره چون رجل یضرب و
ضارب و دخول لام ابتدا چون ان زیدا لیضرب و لضارب و مشابهت دارد باسم جنس در عموم وخصوص یعنی چنانچه اسم جنس اطلاق کرده میشود ومشترک میباشد
درمیان افراد ومخصص میباشد بلام عهد چون الرجل همچنین مضارع مشترک میباشد میان حال واستقبال ومخصص میباشد بسین و سوف و لام مفتوح و وجه
اشتقاق مضارعت بمعنی مشابهت از ضرع آنست که گویا اسم فاعل ومضارع از زمانه که بمنزلهٔ ضرع واحد ست شیر میخورند پس هر دو همچون رضاع شدند وجه دیگر
آنکه چون مضارعت در حقیقت ماخوذ ست از ضرع که بالفتح بمعنی پستان گاو و گوسپند ست پس مضارع بمعنی بچه باشد که با بچهٔ دیگر از پستان حیوان واحد شیر
خورد وگویا معنی حال واستقبال دو بچه اند که از لفظ واحد که بمنزلهٔ پستان ست باهم شیر خورند ای بوجود می آیند دینجا مجاز باطلاق ظرف بر مظروف لفظی را
که معنی حال واستقبال ازان پیدا می آید مضارع نام کردند ومضارع نام بحری ست از بحور اشعار وآن بحر را ازان مضارع نامیدند که مضارع بمعنی مشابه ست
واین بحر نیز به بحر منسرح مشابه ست دران جزو دوم هر یکی ازین دو بحر مشتمل ست بر وتد مفروق وبعضی نوشته که این مشابهت به بحر هزج درین معنی که در ارکان
این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب **مُضاف** بضم میم منسوب ومتعلق **مضاعف** بضم میم وفتح عین دو چند ودر اصطلاح صرف هر کلمه که در آخران دو حرف
از یک جنس آیند **مضائق** بفتح میم وکسر همزه که حرف چهارم ست جاهای تنگ از کنز **مضیق** بفتح میم وکسر ضاد معجمه جای تنگ از منتخب **مضحک** بالفتح وحای مهمله
مفتوح جای خندیدن وچیزی وکسیکه بر و خندند وبضم میم وکسر حا خندانیده از منتخب وغیره **مضمحل** بضم میم اول وفتح میم دوم وکسر حاء مهمله وتشدید لام مگر در
فارسی تشدید لام خواندن ضرور نیست بمعنی نیست ومحو شونده وناچیز وشکست از کشف ومنتخب وزبدة الفوائد **مضمون** بمعنی لغوی آن در میان گرفته شده
ماخوذ از ضمن بالکسر **مضادّه** بضم میم وتشدید دال مهمله باهم ضد بودن درین صورت مصدر ست از باب مفاعله وبمعنی چیزی مؤنث بایکدیگر ضد کننده وباین معنی صیغه
مؤنث اسم فاعل ست از باب مفاعله **مضاله** بفتح میم وکسر ضاد معجمه وتشدید لام جای ضلالت وگمراهی **مضائقه** بضم میم وفتح تحتانی بکسر آن همچنین هر
لفظیکه بوزن مفاعله باشد حرف چهارم آن مفتوح باشد بعض مردم ازبی اتفاقی مکسور خوانند چنانچه مباشرت ومطالبت ومخالفت ومطالعه ومعالجه ومعانقه و
ملائمت وملاحظه ومناقشه ومراسله وقس علی هذا البواقی **مضغه** بالضم وغین معجمه گوشت پاره از صراح وآن مقدار چیزی که دریک بار خائیده شود **مضی**
بضم میم وکسر ضاد وتشدید تحتانی روشن شونده وروشن کننده اسم فاعل از اضاءت که لازم ومتعدی ست **مضاهی** بضم میم بمعنی مانند ومشابه **فصل میم مع طا**
معمله **مطایا** بالفتح چهارپایه باربردار یعنی ستوران مثل اسپ واشتر وغیر آن واین جمع مطیه است از منتخب وصراح **مُطَرّا** بالضم میم وفتح طاء مهمله وتشدید راء
مهمله تازه وتازگی کرده شده وگاهی مجازا بمعنی مصفا ومطرا بالفتح بمعنی پشت از شرح نصاب **مطبّب** بفتح میم اول وثانی وتشدید موحده جائیکه طبیب درمان
نشست ومعالجه مریضان نماید **مُطیّب** بضم میم وفتح طا وتشدید تحتانی مکسور بوی خوش دهنده وپاک شونده وبفتح تحتانی پاک وخوشبودار کرده شده **مطلب**
بالفتح جای طلب وبفتحات ثلاثه نهی از طلبیدن وبضم میم وتشدید طاء مفتوحه وکسر لام اسم ابن عبد المناف جد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **مطنب**
بضم میم وکسر نون دراز دهنده وبسیار گو از منتخب **مطویات** بفتح میم وسکون طا وکسر واو وتشدید تحتانی چیزهای پیچیده شده ومطویات ضمیر کنایه
از اراده ها **مطعومات** خوردنیها وطعامها **مطرات** بفتح میم وفتح طا وبارانها جمع مطره بمعنی باران ست **مطاوعت** فرمانبرداری کردن از منتخب
مطارحات باهم سخن انداختنها وخوش آمد وتملقها **مطمح** جای بلند داشتن نظر از صراح ودر منتخب جای افتادن ومجازا بمعنی جای طمع **مطرح** بالفتح
جای انداختن چیزی وکیسه و ظرف صیادان که ماهی را گرفته دران کنند از منتخب وغیره **مطبخ** بالفتح وباء موحده مفتوح جای پختن وبضم میم وکسر موحده

پخت کنندهٔ طعام و آنرا در محاوره باورچی گویند مطبوخ هر چیزی که آنرا با آتش پخته باشند خصوصاً دوای جوشانیده شده مطرود بروزن مردود رانده شده از
منتخب مطرد بضم میم و تشدید طای مفتوح و کسر رای مستقیم در یک سو تیره شونده و پی یکدیگر شونده و بکسر میم و سکون طا نیزهٔ کوتاه که بدان وحوش را زنند و صید کنند
از منتخب و صراح و در شرح دیوان خاقانی جامه که در زیر جامه پوشند مطر بفتحتین باران ست از منتخب و صراح و مؤید و مدار و در شرح خاقانی مطر بکسر میم و فتح ثانی
بمعنی تازگی نوشته مطیر بروزن فعیل بارنده ماخوذ از مطر که بفتحتین بمعنی باران ست و بضم میم و فتح طا و یای تحتانی مشدد بمعنی خجلت زده و مصور تصاویر طیور مطار
بفتح پریدن و جای پریدن از لطائف مطرز بضم میم بروزن منور زینت داده شده و طراز کرده شده از منتخب مطلس بضم میم و فتح طا و لام مشدد مفتوح و سین مهمله روپیه
سکه و درم و دینار بی نقش مطلع بضم میم و تشدید طا و کسر لام خبردار شونده و بفتح لام خبردار کرده شده و بفتح میم و کسر لام جای برآمدن کوکب و مجازاً بیت اول
از غزل و قصیده که هر دو مصراع قافیه داشته باشد مطالع بفتح میم جمع مطلع و نام کتابی است در علم منطق مطموع طمع کرده شده مطامع بفتح میم جمع طمع
ست خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن مطمع بفتح هر دو میم جای طمع داشتن چیزی مطبوع خوش آینده و مرغوب طبع مطاوع بضم میم و کسر واو و عین
مهمله فرمان بردار کننده از منتخب مطاع بضم اطاعت و فرمانبرداری کرده شده یعنی کسی که مردم اطاعت او کرده باشند و مطیع او شوند مطرّف بضم
میم و فتح طا و رای مهمله مشدد بمعنی اسپی که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر از صراح و منتخب و نوعی از سجع و آن الفاظی ست که در
باشد بحرف روی و مختلف بوزن و اعداد حرف چون وقار و اطوار و حال و خیال و در شرح قران السعدین بمعنی مزین و بزینت ماخوذ از طرف بفتحتین که
بمعنی بند زر و نقره است که بر کمر بندند و مطرف بضم اول و فتح را چادر علم دار و غیره از صراح مطاف بفتح میم جای گردا گرد گشتن و طواف کردن از منتخب مطلق
آزاد شده از قید و بی قید و بی خصومت و روان کرده شده و آنکه آنرا قید نباشد از کشف و منتخب مطبّق بضم میم و فتح طا و بای موحده مشدد مفتوح تو بر تو
کرده شده و سرپوش دار و نوعی از پارچه که از طرف خلخ آرند مطوق بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح در طوق کرده شده مَطاعِم بفتح میم و کسر عین مهمله
خوردنیها طعامها جمع مطعم که بضم میم است بمعنی اسم مفعول مطران بالفتح و بالکسر سرگروه نصاری و سرگروه و مهتر قوم کفاره گویند که مطران اکثر زنجیر بر اندام
خود پیچیده دارد از قاموس و غیر آن مطلق العنان آزاد و بی تعرض و گذاشته شده عنان مطحن بالکسر و حای مهمله مفتوح آسیا از لطائف مطعون
سنان نیزه زده شده و مجازاً بمعنی عیب و خواری یاد دهانیده شده از منتخب و غیر آن مطین بروزن مزین گل اندوده شده مطمئن بضم میم و سکون
طا و فتح میم دوم و کسر همزه و بعده نون که در اصل مشدد است آرمیده و سکون گیرنده مطارحه بضم میم با کسی گفتن و مجازاً بمعنی مشوره نمودن گاهی
بمعنی خوشامد نیز مستعمل میشود مطایبه بضم میم و فتح تحتانی و بای موحده با کسی خوش طبعی و مزاح کردن از منتخب و کشف مطموره پنهان کرده شده مشتق
از طمر بالفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیدن است و مطموره کنایه از نهانخانه و ته خانه از سراج و زبدة الفوائد و منتخب و کشف مطیه بفتح میم و کسر طای مهمله
و تشدید تحتانی بمعنی سواری و مرکب از منتخب و کشف مطوّعه بضم میم و تشدید واو مکسور و عین مهمله جماعتی جهاد کننده بی آنکه بر ایشان جهاد واجب باشد مطالعه
بضم میم و فتح لام بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن بران از منتخب مطهره بالکسر و سکون طا و فتح ها آفتابه و ظرف آب که بدان وضو کنند مطرقه بالکسر و
رای مهمله مفتوح و قاف پتک و چکش آهنگران که بهندی هتوڑا و گهن گویند از منتخب و کنز مطالبه طلب نمودن و باز جستن مطربه بضم میم و کسر رای مهمله و بای
موحده زنیکه مردم آنرا بنشاط و طرب آرد مطنجی بالفتح بادریه مطوی بالفتح و کسر واو در هم پیچیده شده از منتخب مطاوی بفتح میم و کسر واو پیچیدگیها و شکنها و نوردها
جمع مطوی از منتخب و غیره فصل میم مع ظای معجمه مظاهرات بالضم کسی را پشتی دادن و حمایت کردن از کشف مظفر فیروزمندی داده شده و نام پادشاهی
ست مظلّ بکسر میم و فتح ثانی و تشدید لام سایبان مظالم بفتح میم و کسر لام ستمها این جمع مظلمه است که بفتح میم و کسر لام بمعنی ستم است و گاهها و جاهای که
در آن ظالمان را بستر اسیر سازند مظلم بضم میم و سکون ظای معجمه و کسر لام تاریک از منتخب و شرح نصاب بفتح میم و کسر لام جای تاریک مظان بفتح اول و ظای معجمه

وتشدید نون جای گمان بردن اگرچه این لفظ جمع ست مگر گاهی بمعنی واحد می آید چنانکه لفظ مشام **مظنه** بفتح وکسر ظای معجمه وتشدید نون موضع ظن یعنی جای گمان بردن از قاموس ومؤید ومدار ومنتخب کنز وصراح **مظله** بکسر میم وفتح ظا وتشدید لام مفتوح بمعنی سایبان از صراح **مظلم** بضم میم وسکون ظای معجمه وکسر لام ستم کردن ودادخواه ستم رسیده تاریک **فصل میم مع عین مهمله** **معما** بضم میم وفتح عین مهمله ومیم دوم مشدده مفتوح پوشیده شده ونام پوشیده کردن چیزی بر کسی از منتخب ولطائف معما در اصطلاح کلامیکه بوجه صحیح دال باشد بر اسمی بطریق رمز وایما بسنن طبع سلیم... ودر اصطلاح کلامیکه دلالت کند بطریق رمز برای اسمی ... تشبیه

... حساب جمل یا بوجهی دیگر ... اسم ... بضم میم وفتح عین ... بفتح میم ودال مهمله بمعنی عادت داشتن چیزی باقی کردن ... مخفف معماست ... بضم میم وفتح عین ...

باشد از کنز وشرح نصاب **معاتب** بضم میم وکسر تای فوقانی عتاب کننده وبفتح فوقانی عتاب کرده شده از کنز ... **معائب** ... بر عیبها جمع عیب که بمعنی ... بمعنی عیب از صراح **معاقب** بضم میم وکسر قاف توبت عذاب کننده **معیب** بضم میم وکسر عین بر وزن ... عیب کننده **معیب** بفتح عیب **معجب** بالضم وجیم مکسور وبعد موحده متکبر وخویشتن بین وخود پسند بهم ... اعجاب که بمعنی خوبی خود دیدن وبخود نازیدن ست از منتخب وکنز وصراح **معرب** بضم میم وفتح عین وتشدید رای مهمله مفتوح از عجمی بعربی آورده شده واین نوعی از لغت ست که در اصل عجمی باشد وعرب آن را تصرف کرده از جنس کلام خود ساخته باشند وبالضم وتخفیف رای مفتوح اعراب داده شده واعراب حرکت حروف را گویند ودر اصطلاح نحو لفظیکه مختلف گردد آخر آن باختلاف عوامل **معقب** بضم میم وفتح عین مهمله وتشدید قاف مکسور دریس آینده **معذرت** بفتح میم وسکون عین وکسر ذال معجمه عذر خواستن از صراح **معاندت** باهم دشمنی وعناد کردن **معدلت** بالفتح ودال مهمله مکسور عدل وداد **معیت** بفتح میم وکسر عین وتشدید تحتانی مفتوح همراهی وگاهی ازین لفظ اشاره باشد باین آیت ان الله مع الصابرین **معیشت** زندگانی وزیستن وآنچه بآن زندگانی کنند از کنز وصراح **معاونت** بفتح واو یاری کردن از صراح **معاشرت** بضم میم وفتح شین معجمه باهم زیست کردن با کسی زندگانی نمودن از منتخب وغیر آن **معاودت** بازگشتن از منتخب وغیر آن **معاقبت** عذاب کردن یعنی زدن وبستن کسی را از منتخب وکنز **معاتبت** عتاب کردن از منتخب وکنز **معظمات** کلانها **معضلات** بضم اول وسکون دوم وکسر ضاد معجمه بمعنی مشکلات **معاضدت** یاری دادن وبازوی یکدیگر بودن ... بفتح میم وضم عین وسکون واو وفتح ... یاری دادن از منتخب وصراح **معرفت** بکسر رای مهمله شناختن **معادات** بایکدیگر عداوت کردن با کسی دشمنی کردن **معراج** بالکسر ... وآن نرده بانست از منتخب **معارج** بفتح ... این جمع معراج است از منتخب وصراح **معوج** بضم میم وسکون عین مهمله وواو مفتوح وجیم مشدد کج ... منتخب **معرج** بالکسر نردبان وبالفتح محل برآمدن وبضم میم وفتح عین وفتح رای مشدد وجیم جامه ایست نفیس ومنقش **معرج** گر بمعنی بافنده معرج **معرج** گران فلک عبارت از قضا وقدر که کارخانه داران اوییند از منتخب ومؤید وشرح سکندرنامه وبعضی نوشته که عبارتست از عقول عشره وآن ده فرشتگان مقرب اند که باعتقاد حکما افلاک ساخته او شان ست **معابد** بفتح میم وکسر بای موحده عبادت خانها که جمع معبد ست **معید** بضم میم وکسر عین وسکون یای تحتانی اعاده کننده کاری از لطائف **معد** بضم میم وکسر عین وتشدید دال آماده وتیار کننده وبفتح عین آماده وتیار کرده شده **معدود** شمار کرده شده وچیز اندک **معضد** بالضم وضاد معجمه مکسور یاری گیرنده از منتخب **معاقد** بفتح میم وکسر قاف جاهای گره بستن وجاهای ضمان وعهد کردن از منتخب **معبد** بالفتح وبای موحده نیز مفتوح عبادتگاه وجای پرستش نصاری از مؤید وبمعنی جای عبادت مسلمانان نیز آید وبضم میم وفتح عین مهمله وتشدید بای موحده مفتوح عبادت کرده شده **معدد** بر وزن منور خداوند شمار کرده شده وساز وسامان داده شده از منتخب **معد** ... بضم میم وفتح عین وسکون دال ... موحده جنگجو وبدخواه از منتخب **معاد** بالفتح جای عود بمعنی بازگشت وجای بازگشت عالم آخرت را گویند **معتمد** بالضم ومیم ثانی مکسور اعتماد کننده بر کسی وبفتح میم دوم اعتماد کرده شده ... بضم میم وکسر نون ... دهنده

و دشمن معهود بالفتح قدیم و کهنه و پیمان کرده شده معتاد بالضم عادت گرفته شده و عادت گیرنده از منتخب و غیره معتد بضم میم و سکون عین در اصل معتدی
بوده یا در حالت جری و رفعی ساقط شد بمعنی از حد گذرنده و سخت ستمگار معاذ بفتح و در آخر ذال معجمه جای پناه و پناه دادن معدل النهار بضم میم
و فتح عین و تشدید دال مکسور این دائره ایست که تنصیف فلک مینماید از مشرق بسوی مغرب و قطب شمالی این دائره محسوس و معروفست و قطب جنوبی این دائره
دیده نمی شود مگر بر زمین خط استوا و یا قریب بآن و این را معدل النهار از آن گویند که چون سیر شمس برین دائره واقع میگردد لیل و نهار برابر میشود و در منج نور حق نقص
نگردد و عرض تسعین برابر میشود و شمس را برین دائره اتفاق سیر سالی دوبار می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دائره در عین محاذات دائره دیگر بر روی زمین فرض کنند
بنحیکه اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین از جا که قطع شود همانجا خط استوا است شکل دائره معدل النهار و منطقة البروج نوشته میشود



معیار بالکسر ترازوی زر سنج و سنگ محک از منتخب و کشف و شرح نصاب معشر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه صیغهٔ اسم مکان است از عشرت که برفق
زندگانی کردن است از صحبت گروه و دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب از مولانا یوسف بن مانع و منتخب و بالضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه بمعنی ده گوشه
معاشر بفتح میم و کسر شین معجمه گروهها و دوستان و بمعنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر است و بضم میم و کسر شین معجمه با کسی زندگانی کننده یعنی هم صحبت و رفیق معسر بضم
میم و سکون عین و سین مهمله مکسور تنگدست و درویش و بضم میم و فتح عین مهمله و سین مهمله مفتوح مشدد بمعنی دشوار از لطائف معمار بالکسر بسیار عمارت
کننده و این صیغهٔ مبالغه است چنانکه منعام بمعنی مرد بسیار بخشش چون عمارت بمعنی آبادی است لهذا معمار را که بفتح بتشدید صیغهٔ نسبت است بجهت تفعول و تیمن معمار
گفتند و بعضی گویند که معمار صیغهٔ اسم آله است چون بنا بالتشدید محکوم است یعنی حاکم بنا میشود مجازا بر او اطلاق آله کردند فافهم معصفر بضم میم و فتح عین و سکون
صاد مهمله و فتح فا و بعد را مهمله چیزیکه بگل کاجیره آنرا رنگ کرده باشند چه عصفر بضم اول و ثالث گل کاجیره است کذا فی بحر الجواهر و گل کاجیره را بهندی کسنبه گویند و بعضی
استادان معصفر را که بر وزن معنبر است بمعنی گل کاجیره بسته اند و فیه تامل از بهار عجم و منتخب و بضم میم و سکون عین و فتح صاد و فتح فا خانه فاختی بمعنی گل کاجیره آورده است معشا
بالکسر دعوی یک گرفتن از منتخب و کشف معسکر بضم میم و فتح عین لشکرگاه از منتخب و مؤید و بفتح خواندن خطاست چراکه اسم ظرف رباعی بضم آید معبر بالفتح با موحده نیز مفتوح بمعنی عبور و جای عبور و
محل گذر و جای گذشتن از دریا و بالکسر با موحده مفتوح کشتی و آنچه بدان از دریا عبور کنند و بضم میم و فتح عین و با موحده مشدد مفتوح تعبیر کرده شده و بکسر با مشدد تعبیر کننده و بیان کننده

از منتخب و لطائف **معابر** بفتح میم و کسر بای موحده کشتیها که بدان از دریا عبور نمایند و گذرهای دریا که از آنجا مردم عبور کنند **معیر** بضم میم و کسر عین و یای تحتانی بعاریت دهنده چیزی را **معاصر** بضم میم و کسر صاد هم عهد و هم زمانه **معرکه گیر کشتی گیر** و دیگر اهل بازی که در بازار مردم تماشائی را جمع کنند از بهار عجم **معجز** بالکسر معنی متغنه و ردبوش زنان از منتخب و مزیل **معجز** بضم میم و سکون عین و کسر جیم و زای معجمه عاجز کننده و خرق عادت و کرامات نبی **معز** بفتح میم و سکون عین و زای معجمه بمعنی بز که حیوان معروفست بهندی آنرا بکری گویند از شرح نصاب **معکوس** نگونسار **معانس** بفتح میم و کسر نون و سین مهمله دختران و شیره جوان چه این جمع معنس ست که مصدر میمی باب بمعنی فاعل که عانس ست ماخوذ از عنس و عنوس و رماندن زن ست بعد بلوغ بخانه پدر بی شوی **معارس** بسین مهمله منزل آنکه فرود آمدن از صراح **معاش** بفتح زندگانی کردن و آنچه بآن زندگانی کنند و جای زندگانی و نیز دنیا را گویند از لطائف و منتخب **معایش** بفتح میم و کسر یای تحتانی اسباب زندگی جمع معیشت از منتخب **معشوش** فراهم آورده شده و کسب کرده شده و پیراهن رقعه دوخته شده از منتخب و نیز نام منعتی از شعر **معراض** بالکسر و ضاد معجمه تیر بی پر که آنرا بتازی تیرگز گویند از منتخب و آن تیری باشد که هر دو سر آن باریک و میانش سطبر چون بار شود محرف شده از مجمع مرغان چند را شکار می کنند **عرض** بالفتح و راء مهمله مکسور جیاکه ظاهر کردن چیزی و بفتح راء مهمله نیز درست از منتخب و صراح **مع** بفتح میم و فتح عین مهمله بمعنی با که لفظی ست بمعنی همراهی و هم جا و هست از اسماء لازم الاضافت و آنچه بمعنی مردم بجا مع معه بزیادت ها نویسند خطاست مگر آنکه آنرا ضمیر مذکر واحد دانند بضم خوانند یا بو مظهر آنرا خوانند نه مخفی **معرف** بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید راء مسکور تعریف کننده و شناخت داننده و بمعنی کسیکه در مجلس سلاطین و امرا و ما را بجا لائق هر کدام نشانند و شخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین و امرا رود و احوال باشد او صاف و نسب او بیان کند تا در خور آن مورد عنایت بحال او شود و باصطلاح منطق چیزیکه موصل باشد بسوی مطلوب تصوری چنانکه حیوان ناطق موصل ست بتصور انسان و بفتح راء مشدد شناخته شده و تعریف کرده شده **معروف** شناخته شده و مشهور و بمعنی نکوئی و نام ولی الله و باصطلاح علم صرف فعلیکه نسبت بفاعل داشته باشد و مجهول عکس باشد که نسبت بمفعول دارد **معارف** بفتح میم و کسر راء شناسائی و جای شناختن و آشنایان اهل علم و فضل و بسوران **معلف** بکسر میم و سکون عین و فتح لام آخور اسپان و چیزیکه بدان اسپان را علف خورانند از شرح نصاب **معتکف** بضم و کسر کاف در مسجد برای عبادت نشیننده از چیزی باز ایستاده شونده از منتخب **معاف** بضم میم در اصل معافی بود بر وزن مناد صیغه اسم مفعول از باب مفاعله که مصدرش معافات ست بر وزن منادات ماخوذ از عفو پس در استعمال فارسیان الف از آخر معافی که مقلوب ست از یا ساقط شده چنانکه در لفظ ضامن که در اصل ضامنی بود صیغه اسم فاعل در استعمال فارسی یا از آخر آن افتاد چنانکه از لفظ متعال که در اصل متعالی بود یا از آخر آن در حالت وقف ساقط شد پس **معاف** بفتح میم چنانکه شهرت دارد غلط ست **معطوف** پیچانیده شده **معترف** بالضم و راء مکسور اقرار کننده **معلق** بضم میم و فتح لام آویخته شده و معلق زدن حرکت کردن اربازان و بازیگران بوضعی که واژگون گشته بسرعت باز راست شدن چنانکه کبوتران کنند بهندی کلا گویند بفتح کاف عربی و بهندی بازی نیز گویند بهمین قسم انوعش کشتی گیران است **معوق** بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح بازداشته شده در بند داشته شده و مجازا بمعنی مشکل و دشوار استعمال **معلاق** بالکسر آنچه بدان چیزی را در آویزند و خار آهنی که قصابان بدان گوشت را بیاویزند از منتخب و غیره **معارک** بفتح میم و کسر راء مهمله جایهای جنگ و میدانهای کارزار و این جمع معرکه است از شرح نصاب **معلم الملائک** لقب شیطان از بهار شریعت **معول** بفتح میم و ضم عین و سکون واو بر وزن مقول بمعنی اعتماد کرده شده صیغه اسم مفعول از عول که بمعنی اعتماد و تکیه کردن است کذا فی المنتخب و بفتح میم و سکون عین و فتح واو جای تکیه و اعتماد و جای استعانت و در خیابان **معول** بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح اعتماد کرده شده و هم بمعنی اعتماد کردن زیرا که بصیغه اسم مفعول از تعویل مصدر میمی هم آمده و تعویل بمعنی اعتماد کردن ست و بکسر میم و سکون عین و فتح واو بمعنی کلنگ آهنی که بدان سنگ را تراشند کذا فی الکشف و المنتخب **معاقل** بفتح میم و کسر قاف حدها و جایهای پناه و مکانهای قلب و شکل قلعها **معامل** بضم میم اول و کسر میم ثانی معامله کننده و در سکندر نامه کنایه از وقت وارز دمند چنانکه اکثر شارحین نقات نوشته اند و بمعنی خرید و فروخت کننده **معضل** بضم میم و سکون عین و کسر ضاد معجمه دشوار و مشکل کننده از منتخب **معقول**

بمعنی بسته شده و پناه برده شده و پسندیده **معقل** معیل بفتح میم و کسر عین شخصی که بسیار عیال دارد از منتخب **معطل** بیکار مانده و فروگذاشته از کشف و گاهی بر ثبوت
ذات حق تعالی منکر باشد **معقل** بالضم میم و فتح قاف شد و شتری که بازو و ساق وی بر یکی باهم بسته باشند ماخوذ از عقال **معجل** بالضم میم و فتح عین و جیم مشدد شتاب
کننده و پیشی گیرنده و بفتح جیم مشدد شتاب کرده شده و نیز علت **معلول** چیزی که آن را از علت و سبب ظهور اثبات کرده باشند بمعنی بیمار غلط است
زیرا که از علت که بمعنی بیماریست صیغه صفت علیل می آید نه معلول از قاموس و رسالهٔ ابن حاجب و منتخب لیکن با وجود این معنی در کلام بعض ثقات
واقع شده **معلم اول** کنایه از ارسطو از بهار عجم چرا که علم حکمت را اول ارسطو بقید کتابت آورده تعلیم نموده و قبل از ارسطو حکما سابق حکمت را بشاگردان زبانی
تعلیم مینمودند **معتل** بالضم و تشدید لام صیغه اسم فاعل از اعتلال بمعنی بیمار شونده و باصطلاح صرفیان کلمه که درآن حرف علت باشد **معصم** بکسر میم و سکون عین
و فتح صاد مهمله جای دست بر نجن یعنی ساعد از شکرستان و سراج **معجم** بالضم و جیم مفتوح حروف الف ب ت ث تا آخره چرا که این ترکیب و تنقیح عرب بلکه وضع اردو
عجم ست و بمعنی حروف نقطه دار از کشف و مؤید و نصاب و دقائق الالفاظ و شکرستان حروف منقوطه را از انجهت معجم گویند که اعجام در لغت بمعنی ازالهٔ اشتباه است چون نقطه رفع اشتباه
میشود لهذا حروف منقوطه را معجمه گویند و بعض جمیع حروف تهجی را معجم میخوانند چرا که چنانکه نقطه دفع اشتباه میشود بی نقطه نیز ازالهٔ اشتباه میگردد و معجم بر وزن مکرم
از لغات عربی آن بلقیلیست که در حقیقت عربی باشد مگر اهل عجم آن را بسیار استعمال کنند و از عبس کلام خود دانند از شرح نصاب **معمم** بالضم میم و فتح عین و کسر میم مشدد
صاحب عمامه و دستار **معزم** بالضم میم و فتح عین و کسر زای معجمه مشدده عزیمت خوان و افسونگر و بفتح زای معجمه بمعنی افسون زده **معادم** کنایه از مال و زر و درم و دنیا
و بمعنی ذخیره از کشف و مدار و شرح گلستان و خیابان نوشته که معلوم در فارسی بمعنی زر مستعمل ست بدان جهت که زر از انبیه شهرت که... چنانچه نام زر بر سر همه است
چنانکه لفظ یقین بمعنی مرگ و بعضی بمعنی ذخیره نیز گفته اند **معالم** بفتح میم و کسر لام عبارت از عالم و جهان چه معالم جمع معلم که بکسر میم و سکون عین است
بمعنی علامت چون این جهان همه آلات و علامتهاست بر صانع خود لهذا مجازا معالم گفتند **معتصم** بالضم و فتح تاء فوقانی و کسر صاد و حای مهمله چنگ زننده و
استعانت و نجات و پناه گیرنده **معلم** بضم میم و فتح لام نقشدار و مخطط و منقش چه علم بفتحتین بمعنی نقش و نشان است از منتخب و بضم میم و فتح عین و کسر لام مشدد آموزاننده
و ناخدا و ملاح جهاز را نیز گویند چرا که او ماهر احکام کشتی و جهاز باشد و بفتح لام تعلیم داده شده و آداب آموزانیده شده و اکثر استعمال این لفظ در حیوانات است چون سگ معلم
و یوز معلم و طوطی معلم و علی هذا القیاس **معصوم** نگاه داشته شده و باز داشته شده از گناه از خیابان و منتخب **معان** بفتح میم جای یاری دادن و در نصاب
بمعنی مطلق جا گفته از شرح نصاب **معمعان** بفتح هر دو میم و هر دو عین مهمله بمعنی شدت موسم گرما از شرح نصاب **معنون** بالضم میم و فتح عین و سکون نون و
فتح واو عنوان کرده شده یعنی دیباچه کرده شده **معن** بفتح میم و سکون عین مردی جواد از عرب بغایت سخی و بلند همت از برهان **معلق کشیدن** بمعنی
از ورزش کشتی که سر بر زمین گذاشته آن طرف غلطیدن باشد و بمعنی کلا بازی گویند **معلق زدن** واژگون گشته باز بسرعت راست شدن چنانکه کبوتران و داخل
کنند **معلق زن** ماهر بازی و بازیگر و تمام آنها از بهار **معجون** سرشته شده و خمیر کرده شده و باصطلاح اطبا ادویه چند سائیده که بشهد یا قوام قند آمیخته باشد
خواه خوش مزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که جز خوش مزه بودن شرط است **معین** بفتح میم و کسر عین جاری و روان از قاموس و شرح نصاب و منتخب و
کشف و مدار و سراج و این صیغه اسم مفعول است از عین و عینان چنانکه از بیع مبیع و بضم میم و کسر عین یاری دهنده و بضم میم و فتح عین و یای تحتانی مشدد مفتوح
مخصوص و مقرر کرده شده از منتخب **معدن** بالفتح و دال مهمله مکسوره بمعنی کان از فرهنگ و مدار و منتخب و کشف و بهار عجم و بحر الجواهر **معادن** بفتح میم و کسر دال
مهمله بمعنی کانها جمع معدن که بمعنی کان ست **معفو** بفتح میم و سکون عین و ضم فا و تشدید واو عفو کرده شده و معاف نموده شده **معاهده** بالضم میم و فتح ها
با یکدیگر عهد و پیمان بستن **معانقه** باهم گردن بغل گرفتن ساختن و باهم بغلگیر شدن **معبله** بالکسر با موحده پیکان دراز و پهن از شرح نصاب **معصر** بکسر میم
و سکون عین و فتح صاد مهمله آنچه چیزی را بآن افشرده و جوار و عنگران بالضم میم و فتح عین و تشدید صاد مفتوح افشرده شده معنی... بمعنی بهتر و لطیف و جید

که به تنهایی آرزوکسی بسته باشد معشوقه بلفظ آخر معشوقه نیز بقاعده عربیه تا تانیث است لیکن بقانون فارسیان تا تانیث نیست تا لیست که بعد حاصل کردن معنا
زیاده کنند چنانچه درین بیت سلیم **بیت** مفلس چو شدیم زباد آوردیم * معشوقه ز دنیایی ست خدا * وهمین قسم در بیاره وزیره از مصطلحات و خیابان **معجزه** بضم و
جیم مکسور عاجز کننده چون خرق عادتی از نبی صادر شود که آوردن مثل آن خلق عاجز آید این را معجزه گویند و چون از ولی خرق عادتی پیدا گردد آن را کرامت خوانند
و چون خرق عادتی از کافر بظهور آید آن را استدراج گویند **معزی الیه** بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر زای معجمه و یای تحتانی بمعنی منسوب الیه و بضم میم و تشدید زای معجمه و
یای تحتانی غلط است چه معزی بروزن مرمی صیغه اسم مفعول از عزی یعزی عزو در لغت نسبت داشتن کسی با چیزی کذا فی المنتخب و الصراح **معاینه** بدیده خود
دیدن از منتخب و باهم چشم چار شدن **معده** بفتح میم و کسر عین عضو آدمی که طعام در آن قرار یابد و بضم شود از منتخب و قاموس و کشف و صراح و موید و بکسر میم و سکون
عین و بفتح میم و سکون تانی نیز آمده است **معتوه** بهاء ملفوظ بروزن مفعول زایل شده دی عقل و بیهوش که گاهی بطور دیوانگان کلام کند و گاهی بوضع عاقلان است
از صراح و غیر آن **معرکه** بفتح میم و سکون عین و کسر راء مهمله جنگ گاه و جای کارزار و این صیغه اسم ظرف است از عرک که بمعنی مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن است
چون دلیران در کارزار همدیگر را بمالند لهذا جنگ گاه را معرکه اسم شد از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن مانع **معذبه** بضم میم و فتح عین و تشدید ذال معجمه مکسور و با
موحده شکنجه و عذاب کننده یعنی در رنج اندازنده **معامله** بضم میم اول و فتح میم دوم باهم عمل کردن و کار کردن **معتد به** بالضم شمار گرفته شده یعنی معتبر و قابل اعتبار
معاذ الله بفتح میم و فتح ذال معجمه معاذ مصدر میمیست که در ترکیب مفعول مطلق فعل محذوف واقع شده و آن اعوذ باشد پس در اصل اعوذ معاذ الله بوده یعنی پناه
میخواهم پناه خواستن بخدا تعالی **معتزله** بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و فتح زاء معجمه فرقه است که میگویند که بنده را قدرت و دیدن حق تعالی ممکن نیست و نیز میگویند که نیکی از خداست
و بدی از نفس و مرتکب کبیره نه مومن است نه کافر و اصل بن عطا که مقدم این جماعه است شاگرد شیخ حسن بصری بوده یکروز در مسجد با شاگردان دیگر این حکایت میکرد که مرتکبان
کبایر نه مومن اند و نه کافر و اثبات منزلة بین المنزلتین میکرد شیخ این سخن بشنید و فرمود اعتزل منی یعنی جدا شده و دور شده از ما ازین سخن این اسم معتزله بر آن فرقه نام
از لطایف **معنی** در آخر الف مقصوره بصورت یا در استعمال فارسی بسیار معروف قصد کرده شده و جای قصد کردن و جای خواستن از موید و کنز و منتخب و کشف معنی در اصل
معنوی بروزن مفعول بوده واو را بیا بدل کرده بقاعده که چون واو و یا جمع شوند و اول ایشان ساکن واو را بیا بدل کنند پس یا در یا ادغام کردند و ضمه نون را بکسره بدل
کردند برای مناسبت یا بعده یای اول را برای تخفیف حذف نموده کسره را بفتح بدل کرده یا را بالف بدل نمودند معنی شد مگر نوشتن بیا نویسند و فارسیان نظر بصورت
مکتوبی معنی خوانند بکسر نون اگر معنی را اسم ظرف گیرند اصلش بروزن مفعل شد یا متحرک ماقبل مفتوح یا را بالف بدل کردند درینصورت تعلیل کمتر شود **معانی** بالفتح جمع
معنی ست و نام علمیست که شناخته میشود بآن احوال لفظ عربی و غیره بحیثیکه بسبب آن مطابق باشد لفظ بمقتضای حال و آنچه نگاهدارد از وقوع خطا در اداء معانی مطلق
و آنچه باز دارد از سخت دشوار مضمون و بد اسلوبی عبارت و حاصل میشود بدان بلاغت کلام و آن منحصر میشود در هشت باب باب اول در احوال اسناد خبری باب ثانی در احوال
مسند الیه بحذف آن و عدم حذف آن باب ثالث در احوال مسند بحذف و عدم حذف آن باب رابع در احوال متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل و غیر آن باب
خامس در قصر بالفاظ مستفاد این از قسم حصر است باب سادس در بیان انشا و انواع آن کثیر است از انجمله تمنی و ترجی و استفهام و قسم و تعجب و امر و نهی و غیره باب سابع در بیان وصل و
فصل چنانکه عطف بعضی جمله بر بعض و ترک آن باب ثامن ایجاز یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی معانی کثیره باشد بحذف مضاف و غیره و اطناب و مساوات و آن برای
ایضاح و تفصیل اجمال باشد و چون علم بیان و علم بدیع در تحت علم معانی مندرج میشوند لهذا ذکر آن هردو نیز درین جا مناسب دانست **بیان** علمیست که شناخته شود
بآن ایراد معنی واحد در انحای مختلفه کمی و بیشی در وضوح دلالت و آن منحصر است در سه باب باب اول در تشبیه باب دوم در مجاز و استعاره و باب سوم در کنایه **بدیع** علمیست که شناخته میشود
بآن وجوه تحسین کلام بعد رعایت مطابقت کلام بمقتضای حال و بعد فصاحت دلالت الفاظ بر معنی و بدیع دو قسم است لفظی و معنوی بیان بدیع لفظی و انواع
آن بسیار است منجمله آن ترصیع و تجنیس و مقلوب و تلمیح و التزام ما لایلزم و این ما اصنات نیز بمند و متلون و ذو قافیتین و توشیح و ابلها و منقوطه و سمت

در قطار و خیفا و مشلع و موصل و ملمع و مسمط و حسن المطلع و غیره و بیان آن در بدیع معنوی و اصناف آن نیز بسیار است از انجمله ایهام و تجنیس و تضادین و این را تضاد نیز نامند و تاکید المدح بما یشبه الذم و حسن التعلیل و تجاهل العارف و مبالغه و لف و نشر و سیاقة الاعداد و تنسیق الصفات و ارسال المثل و جمع مع التفریق و تلمیح و اعتراض الکلام و التفات و مراعات النظیر و تکرار و تعریف و تاریخ و غیره **معافی** بضم میم و کسر فا صیغه اسم فاعل بمعنی عفو کننده **معزی** بضم میم و فتح عین و کسر زای معجمه مشدد تعزیت کننده و بکسر عین و یا نسبت منسوب بمعز که نام حق تعالی و نام یکی از سلاطین و معزی تخلص شاعریست از شعرای متقدمین ایران و معزی بالفتح بروزن مرضی بمعنی منسوب **معطی** بالضم و کسر طای مهمله عطا کننده از منتخب **معلم ثانی** کنایه از ابونصر فارابی چرا که کتب حکمت یونانی را که ارسطو و غیره تحریر کرده اند اول ابونصر فارابی آنها را از یونانی بعربی مترجم نموده تعلیم کرد **معدنی** نام جامه ایست سرخ رنگ از شرح قران السعدین **معتنی** بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و کسر نون تیمار دارنده و اهتمام کننده **معالی** بالفتح بلندیها این جمع معلی است که بفتح میم و سکون عین و فتح لام مقصور است بمعنی علو **معروری** بضم میم و سکون عین و فتح را مهمله و سکون واو و کسر رای مهمله ثانی بروزن مخشوشی است از باب افعیعال اعروریت الفرس برهنه سواری شدم بر اسپ و معروری بمعنی کسیکه اسپ برهنه نشست از لطائف **فصل میم مع غین معجمه** **معزا** بالضم میم و فتح غین معجمه و تشدید رای مهمله شگفت و تعجب داشته شده و بسریش چسپانیده از منتخب و صراح **مغادرت** با یکدیگر بیوفائی کردن **مغیث** بضم میم و کسر ثانی و در آخر ثای مثلثه فریاد رس از منتخب **مغاث** بضم میم و ثای مثلثه نام چوب دوائی و آن بیخ درخت صحرائیست از زبان و منتخب **مغمد** بضم میم و فتح غین معجمه و فتح میم مشدد و پوشیده کرده شده و شمشیر در غلاف کرده شده **مغفر** بکسر میم و فتح فا خود آهنی صیغه اسم آله است از غفر که بمعنی پوشیدن و پنهان کردنست از کشف و بهار عجم **مغیر** بضم میم و کسر غین معجمه غارت کننده و شتاب کننده از لطائف **مغبر** بضم میم و غین معجمه ساکن و فتح بای موحده و تشدید رای مهمله غبار آلوده و تیره رنگ از منتخب **مغمز** بضم میم و فتح غین معجمه و کسر میم مشدد و فای معجمه بچشم و ابرو اشاره کننده و غمازی کننده **مغمور** و در آخر رای معجمه متهم و معیوب از صراح **مغز** بفتح اول و ثانی و زای فارسی صیغه نهی از غژیدن که بمعنی نشستن و رفتن است بطور اطفال **مغرس** بالفتح و سکون غین معجمه و فتح را و بعده سین مهمله جای نشاندن درخت از منتخب **مغشوش** بهر دو شین معجمه خیانت کرده شده و آمیزش کرده شده و هر چیزیکه غیر خالص باشد از لطائف و منتخب **مغص** بالفتح و صاد مهمله پیچش شکم و درد ناف و درد کردن روده از منتخب و لطائف **مغتبط** بالضم و بعده آخر طای مهمله بمعنی محسود از منتخب **مغبوط** بالکسر و **مغ** بالفتح عمیق قدر رفت عمیق بمعنی رود خانه و بالضم آتش پرست از زبان و لطائف **مغرف** بالضم و رای مهمله مکسوره کفچه و سبوی آبگیر ده از لطائف **مغلاق** بالکسر قفل و قلاب که بدان صدا بندد از منتخب **مغلق** بالضم میم و سکون غین معجمه و فتح لام در بسته شده و کلامیکه دریافت معنی آن مشکل باشد از منتخب **مغلوق** بالفتح در بسته شده **مغاک** بفتح لفظ فارسی است معرب مغ منسوب بمغ که بمعنی عمق و کلمه آک برای نسبت است **مغلول** طوق و قید به گردن انداخته شده **مغزل** بالکسر و زای معجمه مفتوح دوک **مغول** بالضمتین و او معدوله و سکون لام قومیست معروف در لغات ترکی نوشته که لفظ ترکیست بمعنی عمده فرقه ترک و بمعنی ساده دل نیز از لغات ترکی و در بعضی از فرهنگها بمعنی شریر نیز نوشته اند **مغتسل** بالضم و سین مهمله جای غسل و در فتح سین غسل داده شده **مغتنم** بفتح نون غنیمت پنداشته شده و غنیمت گرفته شده **مغابن** بالفتح میم و کسر بای موحده بنهای ران از صراح **مغیلان** بضم میم و یای معروف درخت ببول که ببندی کیکر نیز گویند در اصل ام غیلان بود که معنی آن مادر دیوان است چه ام بالضم و تشدید بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول و انضمام مجاز آن برای مقارنت و مجاورت می آید ضمه الف را بمیم داده و الف را بجهت تخفیف حذف کردند پس لفظ مغیلان مفرد است و جمع مغیل نیست چنانکه بعضی گمان برند از منتخب و بعض شروح گلستان و بهار عجم نوشته که مغیلان بر وزن سلیمان نام درخت خاردار و در صراح و قاموس مرقوم است که ام غیلان بضم اول و فتح غین معجمه درخت سمره که آنرا طلح نیز گویند و آن درختان بزرگ از خاردار در ریگستان عرب **مغبون** حرف ثالث بای موحده بمعنی زیان رسیده شده از منتخب **مغز در سر کردن** خاموش شدن از بیان **مغز ترکردن** سخن گفتن **مغاره** بفتح میم غار یعنی در کوه باشد از منتخب و کنز و بمعنی جای غارت کردن چرا که اسم ظرف از غارت هم درست میتوان خواند از شرح قرآن السعدین **مغلله** بالضم در بسته شده و سخن مشکل **مغرفه** بالکسر و حرف چهارم فا کفگیر و کفچه از منتخب و کنز و شرح نصاب **مغلظه** بضم اول و فتح لام مشدد و ظای معجمه سطبر و درشت

از منتخب و در کشف بمعنی استوار کرده شده **مغلطه** بالفتح و لام مهمله جائیکه مردم در آن باشتباه و غلطی افتند **مغبطه** در فرهنگ کشف نوشته بمعنی حسد کرده شده و نوشته
و در کتب لغت یافته نشد مگر بمعنی حسد کرده شده **مغفره** بالفتح گلمیخت سر خرگاه که بهندی گیر و گویند بکسر کاف فارسی **مغربی** اشرفی و در دست زر بعضی نوشته کرده
ملک مغرب که کان طلاست که طلای آن سرخ و بهتر میباشد اشرفی که از طلای آن کان ساخته می آید آنرا مغربی گویند در اصل در دست مغربی بود چون چیزی بسبب خوبی
بجای خصوصیت دارد بعلت تخفیف نام آن چیز حذف کرده یا نسبت بنام آنجا لاحق کرده اسم آن چیز قرار دهند چنانچه دیبقی که نوعی از جامه ابریشمی باشد در اصل منسوب
بدبیق که نام شهریست شیخ سعدی فرماید بیت زشت باشد دیبقی و دیبا که بود بر عروس نازیبا **مغنی** بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مکسور مطرب سرودگوینده بضم
میم و سکون ثانی و کسر نون بی نیاز گرداننده **مغزی** بالضم چسپنده و از وجه پیدا کننده و در غلافنده کسی را بر جنگ از صراح **مغتذی** بالضم
غذا یابنده از لطائف **مغزی** قسمی از حلواست که بغایت سفید باشد مغز پسته و بادام در آن آمیخته فرمایند **فصل میم مع الفا** **مفاجا**
بضم میم و حرف چهارم جیم عربی مخفف مفاجات یعنی ناگاه **مفاجات** بضم میم و حرف چهارم عربی ناگاه شدن **مفاخرت** بضم میم و فتح خای
معجمه با کسی فخر کردن و نازش کردن در بزرگی و هنر از منتخب **مفاوضت** بواو و صاد مهمله باهم راز گفتن و مشوره کردن و بیان کردن سخن
از صراح و غیر آن **مفاوضات** بضم میم و فتح واو مکتوبات که اعلی بادنی نوشته باشد و مراسلات مکتوبی که مساوی نوشته باشد **مفردات** جمع
مفرد که بمعنی تنهاست و در اصطلاح حروف تهجی که علحده علحده نویسند و اسامی اعداد از یک تا ده **مفترضات** بالضم چیزهای فرض کرده شده **مفلوج**
فالج زده **مفلج** بضم میم و سکون فا و کسر جیم اول خام و ناپخته دارنده و این ضد منضج است **مفرّح** بضم میم و فتح فا و کسر را مهمله مشدد و بعده حای مهمله فرحت دهنده و نام
مرکب که شیرین و خوش مزه و خوشبو و مقوی دل و جگر باشد از منتخب و غیر آن **مفضّح** بضم میم و فتح فا و کسر ضاد معجمه مشدد و حای مهمله رسوا کننده **مفاتیح** بالفتح جمع مفتاح
که بمعنی کلید است **مفتاح** بالکسر نام کتاب سکاکی در علم معانی **مفشّخ** بضم میم و فتح شین معجمه مشدد مکسور و خای معجمه نام مردیست که صاحبش چنان می پنداشت
که آن غضنفر پاره پاره می کند از شرح نصاب **مفقود** گم کرده شده و نیافته شده و از منتخب **مفتقد** بضم اول قاف مفتوح گم کرده شده و نیافته شده و در لطائف بمعنی
تفقد کرده شده و بمعنی بازپرس کرده شده **مفرد** بضم اول و سکون فا باصطلاح بعضی فارسیان بنده فرمانبردار از شرح گلگشتی **مفکّر** بضم میم و فتح فا و کسر کاف مشدد فکر کننده
منتقر بضم و حرف چهارم که قاف است مکسور یعنی محتاج **مفخر** بالفتح مصدر میمی است بمعنی فخر و نازیدن بچیزی **مفر** بفتح میم و فتح فا و تشدید را مهمله اسم
ظرف از فرار بمعنی جای گریختن یعنی جائیکه در آن گریخته شود و از آفت امن یابد و بمعنی راهی که از آن راه توان گریخت و بمعنی گریختن نیز آمده **مفطور**
پیدا کرده شده و شگافته شده از منتخب **مفروز** در آخر زا معجمه جدا کرده شده از منتخب **مفاز** بالفتح و زا معجمه رسیدنگاه **مفاوز** بفتح میم و کسر واو
جاهای رسیدن و منازل و مقامات و جمع مفازست **مفرش** بالفتح آنچه جامه خواب و رخت در آن نهند از منتخب و بمعنی بستر و فرش جامه خواب
از کشف و بهار عجم و بمعنی جامه دان که آنرا از چرم سازند مثل صندوق از مؤید **مفروض** فرض کرده شده **مفوض** بکسر واو کار بکسی وا گذارنده و بفتح
واو بکسی وا گذاشته شده از منتخب **مفیض** بضم میم و کسر فا فیض رساننده **مفرط** بالضم و را مهمله مکسور و طا مهمله از حد در گذرنده و مجازا بمعنی کثیر و بسیار از
کنز و منتخب و صراح **مفزع** بفتح میم و سکون فا و فتح زا معجمه و عین مهمله پناهگاه از منتخب **مفرغ** بفتح میم و سکون فا و فتح را مهمله و غین معجمه جای ریختن آب از صراح **مفرغ**
ریخته شده **مفرّق** بضم میم و فتح فا و کسر را مهمله مشدد پراگنده کننده و بالفتح و را مهمله مکسور یعنی فرق و آن جائیست که ظاهر می شود از دو نیم کردن موی سر بهندی
مانگ گویند از شرح نصاب **مفیق** بضم میم و کسر فا بهوش آینده و هوشیار از لطائف و غیر آن **مفلوک** مبتلای فلاکت یعنی هلاک زده و مفلس و تباه و این
اسم مفعول از مصدر جعلیست **مفضّل** بضم میم و فتح فا و فتح ضاد معجمه مشدد افزونی داده شده و فوقیت داده شده و بکسر ضاد معجمه افزون و فوقیت دهنده و بضم میم و
سکون فا و کسر ضاد معجمه نکوئی کننده و افزونی کننده از منتخب **مفضول** فضیلت داده شده **مفصل** بفتح میم و سکون فا و کسر صاد مهمله بندهای

پیوند کاه اعضا از کنز و بحر الجواهر و بضم میم بر وزن منوّر تفصیل کرده شده و نام کتابیست **مفاصل** بفتح میم و کسر صاد مهمله پیوندگاهای اندام **مفتول** بمعنی پیچیده تافته خواه از ابریشم خواه از کلابتون **مفخم** بضم میم و فتح فا و فتح خای معجمه مشدد بزرگ داشته از منتخب **مفتتن** بضم اول و سکون دوم و هر دو تای فوقانی مفتوح فتنه انگیخته شده و در فتنه انداخته شده از لطائف **مفتون** فتنه انداخته شده و شیفته و عاشق از لطائف و منتخب **مفتتنین** فتنه اندازان **مفاوضه** یکدیگر را سپردن و در صراح انباز کردن در کاری و در محاوره اهل انشا بمعنی خط و رساله استعمال کنند و در خیابان نوشته که بمعنی انبازی کردن و مجازاً بمعنی خط نیز مستعمل شده شارح فاضل نوشته که بمعنی اصل این لفظ سپردن است مفاوضه که بر وزن مفاعله است بمعنی سپردن هر یکی خود را بدیگری و ازین کنایه بخط واضح است **مفر** غلط بفتح میم و بمعنی جای گریختن **مفرق** بضم در لغت بمعنی تنها و در اصطلاح اهل دفتر جمع را گویند از جهت آنکه فرسنه ... **مفازه** بفتح میم و زای معجمه جای یافتن ... و بمعنی بیابان نیز آمده تا بسانی ازو گذشته شود از منتخب و کنز و لطائف و تسمیه **مفتری** بالضم دروغ گوینده بر کسی و بهتان و تهمت نهنده بر کسی **مفضی** بضم میم و کسر ضاد معجمه رساننده و مباشرت کننده از منتخب

فصل میم مع قاف **مقتدا** بالضم کسی که مردمان پیروی او نمایند **مقلیاثا** بالفتح و لام مکسور و حرف ششم ثای مثلثه لغت سریانی است بمعنی تخم تره تیز که آنرا هالون گویند از ... **مقتضب** بضم میم و فتح ضاد معجمه بریده شده و نام بحریست چون این بحر از بحر منسرح بریده اند یعنی ارکان این دو بحر یکیست و اختلاف همین در ترتیب است اصل منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار و اصل مقتضب مفعولات مستفعلن چهار بار با آنکه عروض و ضرب این بحر گاهی قطع هم میشود ای می اندازند **مقیت** بضم میم و کسر قاف و در آخر تای فوقانی توانا و روزی دهنده و نگاه دارنده و گواه و حاضر از منتخب و صراح **مقاومت** بضم میم و فتح واو با کسی برابری کردن از کنز **مقدرت** بفتح میم و کسر سوم قدرت و توانائی و توانگر بودن از لطائف و صراح **مقت** بالفتح دشمنی **مقتنیات** بالضم اسباب دنیوی و سرمایه کرده شده **مقامات** بالفتح کنایه از مراتب و قواعد و حکایات عبارت عربیه چنانکه مقامات حریری و مقامات بدیعی و مقامات هندی و محاورات عربیه **مقاسات** بالضم رنج کشیدن از منتخب و کنز **مقالت** بفتح اول مصدر میمیست بمعنی گفتار از کنز **مقبوح** دور داشته شده از خیر از خیابان و در آن منقول است از قاموس و در صراح بمعنی زشت **مقصد** بفتح میم و کسر صاد مهمله جای قصد و بفتح صاد مهمله چنانکه شهرت دارد درست نباشد چرا که قصد یقصد از ضرب یضرب آمده است کذا فی الصراح **مقاصد** بفتح میم و کسر صاد و نام کتابی در علم کلام **مقام محمود** رتبه اعلی از حسنات و نام مقامیست که آنحضرت در شب معراج آنجا رسیده اند از لطائف و غیران **مقلد** بضم میم و فتح قاف و تشدید لام مکسور و دال مهمله عمل کننده بر قول کسی بغیر دلیل و مجازاً بمعنی نقال آید **مقعد** بالفتح جای نشستن و مجازاً محل مخصوص که در بالا است از مدار و کشف و بحر الجواهر و مؤید و منتخب **مقاعد** بفتح میم و کسر عین جاهای نشستن **مقود** بالکسر و واو مفتوح ریسمان و پالهنگ **مقالید** بفتح میم جمع مقلید که بالکسر بمعنی کلید و این معرب است از منتخب **مقر** بفتحتین و تشدید را جای قرار و آرام و بضم میم و کسر قاف و را اقرار کننده از منتخب **مقشر** بر وزن منوّر پوست دور کرده شده و این از تقشیر است که بمعنی پوست دور کردن باشد و تقشیر از باب تفعیل است که ... از اله ماخذ می آید از منتخب و غیره **مقام** بضم اول و کسر سوم دوم ... و حریف از مدار و کشف و مؤید و منتخب **مقطر** بر وزن منوّر قطره قطره چکانیده شده **مقور** بر وزن منوّر بمعنی قواره دار کرده شده از شرح خاقانی **مقعر** بضم میم و فتح قاف و تشدید عین مفتوح جای عمیق و جای مغاک و سطح باطنی کره که مجوف باشد **مقولات عشر** یک جوهر و نه عرض پس افراد جوهر پنج است یکی جسم دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل یعنی ملائکه و نه عرض این است اول کیف دوم کم سوم این چهارم متی پنجم اضافت ششم وضع هفتم فعل هشتم انفعال نهم ملک بکسر میم و تفصیل هر یک در محل خود مع الباردر بیان لفظ نه عرض مذکور خواهد شد **مقاطر** بضم میم و کسر طا ریزنده و چکاننده آب و مثل آن **مقصور** کوتاه کرده شده و بمعنی منحصر و کنایت کرده شده و نشسته شده **مقادیر** بفتح میم اندازها و این جمع مقدارست **مقاهیر** بفتح قهر کرده شدگان جمع مقهور **مقوقس** بضم میم و فتح هر دو قاف بمعنی علامه غیبیت که ... ولقب حاکم مصر و اسکندریه که ترسا بود و بحضرت ایمان آورده و لقب هر که بادشاه مصر و اسکندریه باشد از منتخب و لطائف **مقیاس** آلت اندازه و پیمانه که بدان اندازه گیرند از لطائف و منتخب **مقتبس** بضم میم و کسر با موحده آتش گیرنده و روشنی گیرنده از منتخب

ولطائف **مقوس** بالکسر واو مفتوح رسن اسپان و بضم میم و فتح قاف و تشدید واو مفتوح چیزی که خمیده باشد مانند کمان از منتخب **مقناطیس** بالکسر سنگ
آهن ربا که بهندی چمک گویند بضم جیم فارسی و تشدید میم مفتوح از مدار و مؤید و کشف و در بحر الجواهر بالفتح و بجای قاف غین معجمه نیز آمده و در رساله معربات نوشته که
مغناطیس معرب مگناطیس که لفظ یونانی ست **مقرنس** بضم میم و فتح قاف و فتح نون عمارتیکه آنرا بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه مراد از مقرنس عمارت
بلند و بنای عالی از منتخب و برهان و بمعنی منقش و بمعنی پایه زینه که معماران بران نشینند هر دو غلطات مقدمه **تحقیق** بضم میم و کسر زای معجمه لشکریکه پیش فرستاده شده باشد
و کسیکه از غایت شجاعت پیش رود و لشکر باشد معنی اول از منتخب و دوم از صراح و نیز بزرگ لشکر **مقیش** بروزن مشوش تارهای نقره که آنرا پهن کرده باشند از بهار عجم و بخاطر مؤلف
میرسد که این صیغه اسم مفعول ست از باب تفعیل یا خود از قیش چون لفظ قیش در قاموس و صراح و منتخب وغیره یافته نشده ظاهر الفاظ عربی نیست و فارسی هم نباشد
چرا که قاف در فارسی نیاید غالباً قیش معرب کیش باشد که لفظ هندیست بمعنی موی سر و تعریب الفاظ هندی بسیار آمده است چنانکه قرنفل معرب کرن پهل و طرفل
معرب ترپهل پس ماده قیش را در باب تفعیل برده اسم مفعول از آن مقیش برآورده اند بروزن مشوش و در حقیقت مقیش بمعنی چیزیست که باطرافش تارهای نقره وغیره
تراشیده بطور موی سر دوخته باشند حالا بعضی بی پروایان هند بر تارهای نقره که بریده باشند اطلاق مقیش کنند چنانچه گل معصفر را گل معصفر گویند پس آنچه مقیش بضم میم و تشدید
قاف مفتوح و سکون تحتانی شهرت دارد درست نباشد چرا که برین وزن صیغه اسم مفعول از هیچ باب نیامده و سوای آن معمول چنانست هرگاه اسم مفعول یا اسم فاعل از
لفظ عجمی یا جامد یا خود نمایند اکثر از باب تفعیل میسازند **مقتنص** بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون و صاد مهمله شکار کننده و اسیر کننده و کسب کننده از منتخب
ولطائف **مقص** بکسر میم و فتح قاف و تشدید صاد مهمله رسنی که بان هر دو دست چارپایه بندند در وقت دوشیدن از منتخب **مقبص** بالکسر و فتح باء موحده و صاد مهمله
رسن که پیش اسپان رها شده دارند تا برهت ایستند از صراح **مقط** بکسر میم و فتح قاف و تشدید طاء مهمله بمعنی قطازن و آنرا قطاگیر نیز گویند **مقرط** بضم میم و فتح قاف
و فتح راء مهمله مشدد و طاء مهمله گوشواره زینت داده شده **مقنع** بروزن ملمع نام مزکیه پسر او ابن مقنع کنیت داشت و عطا نام او بود و عطا بسحر و طلسم ماه از چاه
برمی آورد که نخشب و کش وغیره از و روشن میشد و آنماه را ماه مقنع نیز گویند اگرچه ساخته ابن مقنع بود و این اطلاق از آن قبیل ست که گوئی منصور را بردار کرد و مدعا
آن کسیکه انا الحق گفت و او را بردار کردند حسین بن منصور نام داشت نه منصور فقط از شرح قران السعدین **مقاطع** بضم میم و کسر طا قطع کننده و چیزی را باجاره گیرنده و
بفتح میم بمعنی جایهای تمام و انتها **مقطع** بالضم و طاء مکسور قطع کننده معاملات و دعاوی مردمان و بضم میم و فتح قاف و طاء مشدد مفتوح بریده شده و چیزیکه زر و اندر اجزایش
آراسته و پیراسته کرده باشند و بکسر میم و سکون قاف و فتح طاء بمعنی مقراض و بفتح میم محل انتها و تمام و آخر بیت غزل و قصیده و بمعنی قطع کردن نیز آمده و در نعمت مصدر میمیست
مقراض نمک فنی است از کشتی و آن چنان باشد که هر دو پای خود را همچو مقراض گردن حریف انداخته زود کردن از چراغ هدایت **مقال** بالفتح میم گفتگو آن
مصدر میمیست **مستقبل** بضم میم و سکون قاف و کسر باء موحده قبول کننده فرمان حق و در و چیزی کننده و صاحب اقبال و دولت و بالفتح باء موحده قبول کرده شده
درو آورده شده و بضم میم و فتح قاف و تشدید باء موحده بوسیده شده **مقتل** بالفتح جائیکه اگر در انجا زخم رسد بمیرد و زمینی که کسی در انجا قتل شده باشد
معنی اول از لطائف **متقاتل** بضم میم و کسر تای فوقانی متقاتله و کارزار کننده و بفتح تای فوقانی متقاتله و کارزار کرده شده **مقول** بالفتح سخن چینی کردن و دو گفتن
کسیکه پیش کسی نگریستن بخیری و فرو بردن آب و غیر آن و بالضم میم معنی ست معروف که بهندی گوگل گویند و میوه درختیست مانند کنار و بضم میم و کسر قاف
و تشدید یاء مام درویش و فقیر و اندک کننده از منتخب و لطائف و کشف بتین جمع مقال که بمعنی سخن ست و نیز در لطائف بمعنی گرز و گوپال نوشته **مقاقتل** بضم
میم و سر و دو قاف مفتوح بیقرار و بمعنی شراب نیز آمده **مقول** بالکسر واو مفتوح زبان از منتخب **مقیل** بالفتح نیمروز خفتن و جای خفتنگاه و شراب خوردن
از لطائف **مقام** بالضم میم و بالفتح مصدر میمیست بمعنی ایستادن هم بالضم میم و بفتح میم اسم ظرفست بمعنی جای ایستادن کذا فی الصراح و در مزیل نوشته که بفتح میم
جای قیام و بضم میم مصدر بمعنی اقامت و در کشف مقام بفتح جای ایستادن و در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده است اول راست

دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا از رشک و بهار عجم و رساله موسیقی مگر صاحب کشف بجای حجاز زنگله با خرزو نهاوند آورده و بعضی بجای شباب صفاهان آورده اند و در لطائف نوشته که مقام در اصطلاح سالکان اقامت بنده است در عبادت در آغاز سلوک بدرجه که بآن توسل کرده است و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا از تلوین در گذرد و بقدم مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت است که آن از مرتبه بقا و فنا گویند **مقدم** بفتح میم و سکون قاف وفتح دال از سفر یا انجای باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بالضم میم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بالضم وفتح قاف و تشدید دال مکسور پیش کننده و بفتح دال پیش کرده شده و نام منزل است بیست و ششم از منازل قمر و آن دو ستاره روشن است در برج دلو که بفاصله یک نیزه دیده میشود و باصطلاح منطقیان جزو اول قضیه شرطیه را مقدم نامند و جزو ثانی را تالی گویند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جمله اول که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم است و جمله ثانی که فالنهار موجود باشد تالی **مقسم** بفتح اول و کسر سین مهمله جای تقسیم از صراح **مقرم** بضم میم و سکون قاف و کسر راء مهمله شتر نر از شرح نصاب **مقتحم** بضم میم و سکون قاف و تاء فوقانی و حاء مهمله مکسور اختیار کننده و غالب آمده و ظالم **مقحم** بضم میم و سکون قاف وفتح حاء مهمله در چیزی انداخته شده از منتخب **مقوم** بکسر واو مشدد بر وزن مصور قیمت کننده و دست دارنده از کشف و منتخب **مقدم العین** بضم میم و سکون قاف و کسر دال گوشه چشم که بطرف بینی است از شرح نصاب و صراح **مقصوکن فکان** کنایه از ذات حضرت صلی الله علیه وسلم **مقنن** بضم میم وفتح قاف و نون اول مشدد مکسور قانون برآرنده و قانون شناسنده اسم فاعل از تقنین که مصدر جعلیست ماخوذ از قانون که لفظ رومی است مستعمل در عربی **مقراض** شتر گردن بضم شین معجمه وفتح کاف فارسی نوعی از مقراض که کج باشد از چراغ هدایت **مقبره** بفتح میم و سکون قاف وفتح و ضم باء موحده گور مرده از کنز و صراح **مقلقله** بضم میم وفتح هر دو قاف آواز صراحی و شیشه از فرهنگ **مقاسمه** باهم سوگند خوردن و کسی را چیزی بخشیدن **مقلد پیشه** مراد از نقال و رقاص و خنیاگر **مقصوره** بالفتح بمعنی حجره کوچک از قاموس و در کنز بمعنی تخت و حجله و در کشف جای استادن امام در مسجد **مقابله** بضم میم و باء موحده مفتوح باهم برابر کردن و باهم برابر شدن و باصطلاح علم نجوم نظر ستاره بستاره دیگر بفاصله نصف دور فلک که یکصد و هشتاد درجه باشد یعنی شش برج مثلا قمر در چهارم درجه سرطان باشد و مشتری در پنجم درجه جدی و این دلیل بر تمام دشمنی است **مقدمه** بضم میم و کسر دال مشدد پیش رونده و آنچه پاره لشکر که پیش روند یا مطلبی که پیشتر گفته شود برای آسانی فهم مطالب دیگر اندار و موجود در منتخب و بفتح دال مشدد اسم مفعول است بمعنی پیش داده شده از منتخب و بتخفیف دال خطا **مقنعه** بالکسر چادر باریک که یک عرض باشد از کشف و منتخب و بحر الجواهر **مقرا** بالکسر گوی از پیکان دو شاخه و نام حلوا است از رشیدی در بیان مصطلحات **مقرعه** بالکسر چوبی که آن نرنند و تازیانه و این صیغه اسم آله است از قرع بالفتح که بمعنی کوفتن است **مقله** بالضم تمام کاسه چشم با سپیدی و سیاهی و ابن مقله نام خوشنویس که هر شش خط ایجاد کرده **مقارنه** جمع شدن دو کوکب بیکجا از منتخب **مقایسه** با کسی قیاس کردن از منتخب **مقری** بضم میم و سکون قاف و کسر راء مهمله خواننده و تعلیم کننده قرآن **اطفال اوکور مقری** عبارت از حافظان نابینا که کودکان را خواندن قرآن می آموزانند و بیشتر چنین حافظان نابینا که از ایام طفولیت نابینا می گردند در جوانی و پیری خود را گاهی در خواب بینا نمی بینند و شخصی که در جوانی و یا پیری نابینا میگردد همیشه خود را در خواب بینا می بیند **مقتدی** بالضم و دال مهمله مکسور پیروی کننده و بفتح دال آنکه مردم پیروی او کنند یعنی پیشوا **مقتضی** بالضم و کسر ضاد معجمه تقاضا کننده و بفتح ضاد معجمه و الف مقصوره تقاضا کرده شده از لطائف **مقضی** بالفتح و ضاد معجمه مکسور گزارده شده و تمام کرده شده از منتخب و لطائف **مقتفی** بالضم از عقب در آینده از لطائف **مقتنی** بضم میم و سکون قاف وفتح فوقانی و کسر نون سرمایه دار و سرمایه دهنده از لطائف **مقنی** بضم میم و سکون قاف و کسر نون کاریز کننده **مقدمه نحو زمخشری** نام کتاب در علم نحو از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف **مقرضی** قسمی از حلوا **مقراض هندی** مقراض هند که بهتر باشد و بعضی گویند که نوعی از مقراض که برگ تنبول فروشان از آن بریدن آن پان برش میکنند یا آنچه فوفل را بآن بریده کنند

فصل میم مع کاف **مکتسب** بضم میم وسکون کاف وفتح فوقانی وکسر سین مهمله بسعی خود حاصل کننده چیزی را و بفتح سین مهمله بسعی وطلب حاصل کرده شده وحاصل کردن چیزی بسعی خود **مکب** بضم میم وکسر کاف وتشدید بای موحده بر رو درافکننده وبه رو درانداخته شده و بفتح کاف بر رو انداخته شده مشتق از اکباب بمعنی بر رو افکندن وبر رو افتادن است لازم ومتعدی هر دو آمده از منتخب وکنز و خیابان **مکوکب** بضم میم وفتح هر دو کاف عربی وبای موحده ستاره دار کرده شده و آنچه مانند نقره بسیار داشته باشد **مکعب** بضم میم وفتح کاف وعین مهمله مشدد مفتوح وبای موحده چهار گوشه کرده شده و زنیکه پستان برآمده باشد **مکاسب** بفتح میم وکسر سین مهمله کسبها وپیشه ها واین جمع کسب خلاف القیاس **مکروب** اندوهناک از لطائف **مکاتب** بضم میم وفتح تای فوقانی و موحده غلامی که بر رضای مالک خود قیمت خود را متکفل شود که از نزد وی خود به مالک خویش داده باید و آزاد گردد **مکونات** بضم میم وفتح کاف وتشدید واو مفتوحه و نون وتای فوقانی بمعنی مخلوقات وموجودات **مکنت** بضم میم بمعنی قدرت وتوانگری از مدار و مؤید و منتخب و بالفتح بمعنی خیاست **مکاوحت** بضم میم وحرف پنجم حای مهمله کوشیدن و دشمنی کردن و دشنام دادن از منتخب و صراح **مکرمت** بضم را مهمله بزرگی ونوازش از کشف و صراح و مؤید **مکاشحت** بشین معجمه وحای مهمله دشمنی کردن از کنز **مکیدت** بفتح میم وکسر کاف بداندیشی از منتخب و صراح **مکانت** بفتح پایگاه ومرتبه وعزت از صراح **مکافات** بضم میم باهم برابر شدن وبرابر ساختن وجزا دادن وسزا دادن از منتخب و صراح وکنز وغیر آن واین در اصل مکافیه بود یای متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مکافات گردید واین مصدر بمعنی حاصل بالمصدر مستعمل میشود **مکث** بالفتح وسکون کاف وثای مثلثه درنگ کردن وانتظار نمودن و بالضم و بالکسر بمعنی درنگ از صراح و منتخب **مکائد** جمع مکیده بمعنی مکرهای بداندیشی از خیابان **مکید** بضم کید کننده از لطائف **مکثار** بالکسر وثای مثلثه کثیر الکلام و بسیار گو از شرح مقامات حریری **مکسور** شکسته و کسر داده شده یعنی حرکت زیر داده شده **مکفر** بضم میم وفتح کاف وتشدید فای مکسور کفاره دهنده و کافر خواننده کسی را از منتخب **مکرر** بار بار کرده شده و باصطلاح بمعنی غیر مرغوب است **مکس** گیر بهر دو کاف فارسی عنکبوت **مکنوز** خزانه کرده شده و مجازاً بمعنی پنهان داشته شده **مکاس** بضم میم و کاف عربی وسین مهمله توقف کردن صاحب کالا در بیع از مصطلحات **مکناس** بالکسر و نون وسین مهمله جاروب از لطائف **مکیس** بضم میم بکسر کاف ویای مجهول وسین مهمله اما مکاس در معامله نهایت طلبی کردن و تنگی گرفتن در بیع از جهانگیری وکشف و منتخب صاحب مؤید نوشته که مکیس بمعنی مرداد و قار و در اصل این لفظ بثای مثلثه بود و فارسیان بسین مهمله می نگارند وبعضی بمعنی نقصان وکمی نوشته اند و در برهان بمعنی نهایت تاکید ومبالغه کردن در کاری وبمعنی باج وخراج اول اصح است **مکتنس** بالضم تای فوقانی مفتوح وکسر نون وسین مهمله خس و خاشاک و بنده از لطائف **مکتنف** بالضم پناه جوینده و پیش گیرنده از لطائف **مکفوف** در لغت پیراهن نوردیده و باصطلاح عروض کن هفت حرفی که حرف هفتم ساکن را از آخر او انداخته باشند چون یای مفاعیلن نون مینداز مفاعیل باند بضم لام **مکوک** بفتح میم وضم کاف بمعنی ماکو بهندی نال گویند که جولاهه دارد **مکبول** حرف سوم بای موحده بند کرده شده ومحبوس از منتخب **مکلل** بضم میم وفتح کاف وفتح لام مشدد بمعنی درخشان و لمع کرده شده و تاج بر سر نهاده شده از منتخب **مکحل** بضم میم وتشدید حای مهمله بروزن منور سرمه سا و بالضم وحای مهمله مفتوح بمعنی سرمه دان از منتخب **مکحول** بحای مهمله سرمه سا **مکیل** بفتح میم وکسر کاف وسکون تحتانی به پیمانه پیموده شده **مکائیل** بفتح میم جمع مکیال بالکسر که بمعنی پیمانه است از شرح نصاب **مکمل** بضم میم وفتح کاف وتشدید میم مکسور تمام و کامل گرداننده و بفتح میم ثانی تمام و کامل گردانیده شده **مکیال** بالکسر پیمانه **مکتتم** بالضم و هر دو تای فوقانی مفتوح پوشیده از لطائف **مکارم** بفتح میم وکسر را بزرگواریها و این جمع کرمت است **مکرم** بالضم و رای مهمله مکسور نوازنده و بخشش کننده و بضم میم وفتح کاف وتشدید رای مفتوح گرامی کرده شده و بزرگ داشته شده و بکسر را گرامی کننده **مکتوم** پوشیده و کنایه از منتخب **مکون** بضم میم وفتح کاف وتشدید واو مفتوح هست نموده شده و پیدا کرده شده **مکان** جای بودن صیغه اسم ظرف است مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن است ودر منتخب مطلق جا مستعمل **مکنون** پنهان داشته شده واین صیغه اسم مفعول است ماخوذ از کن بالفتح که بمعنی پوشیدن است از کشف و منتخب و غیر آنها چون گوهر قیمتی وخوش آب را محافظت پوشیده دارند لهذا صاحب را گوهر مکنون گویند

گوهر قیمتی و خوش آب را گویند مکین مکان دارنده و صاحب مکان مکمن بفتح هر دو میم و سکون کاف جای پنهان شدن و کمینگاه و مینه هم ظرف از کمون که
بضمتین بمعنی پنهان شدن است از منتخب مکامن بفتح میم اول و کسر میم ثانی جمع مکمن که بمعنی جای پوشیدن است از منتخب مکران بضم نام شهر مکس را ان
بفتحتین و کاف فارسی بنده مکسور حیل و چونری گویند که از پر دم طاؤس و موی دم گاو کوهی سازند مکتسب بالضم کسب کرده شده و محنت حاصل کرده شده
مکر بفتح مشک آب از لطایف مکابره بزرگی خود بر دیگری ثابت کردن و معارضه و غلبه و جنگ کردن با کسی از منتخب و کشف مکنسه بکسر میم
و سکون کاف و فتح نون و سین مهمله جاروب از صراح مکتب خانه اگرچه بعضی محققین این ترکیب غلط است چراکه لفظ مکتب که صیغه اسم ظرف باشد بمعنی جای
کتاب حاجت بلفظ خانه ندارد و اگرچه بعضی استادان بسبیل تجرید در شعر خود آورده اند چنانکه مرزا محمد علی صائب گوید بیت تا مباد آگاه از ذوق گرفتاری
شوند میکنم آزاد طفلان را ز مکتب خانها ۞ مگر اولی همین است که ازین قسم الفاظ اجتناب نمایند مکلاوه بالضم لفظ هندیست بمعنی گوناموول
هندوانست که اگر عروس [illegible] انجا نهند مکاره بفتح میم و تخفیف کاف و کسر رای مهمله و های ملفوظ بروزن مساجد بمعنی مکروهات یعنی رنج و سختیها و بضم میم
و تشدید کاف و فتح رای و های مختفی زن بسیار مکر کننده مکاتبه با همدیگر نامه نوشتن و مجازاً نامه را نیز گویند و بنده را بمال وا فروختن از منتخب
مکاشفه دشمنی آشکارا کردن و جنگ ملا کردن و ظاهر شدن اسرار امور غیبی در دل سالک الی الله مکتسی بالضم و سین مهمله مکسور پوشنده و گلیم بر کشنده
از اکتسا کذا فی المنتخب مکاری بضم میم خر بنده و کرایه دهنده یعنی کسیکه اسپ و شتر و غیره بکرایه دهد از منتخب و لطایف و مصطلحات مکتسبی حاصل
کرده شده مکتسب بضم میم و فتح سین مهمله مصدر میمی است بمعنی اکتساب چون یای نسبت ملحق شود گاهی بمعنی مفعول حاصل آید مکفی بضم میم و فای
مکسور کفایت کرده شده مکتفی کافی و بسنده کننده و بحیر از صراح مکافی بضم میم بمعنی مساوی و برابر از صراح فصل میم مع لام ملجا بالفتح و بروزن چهارم همزه و بصورت
الف است بمعنی جای پناه و خود را بجای که بمعنی پناه گرفتن است ملا بالفتح میم و در آخر الف بمعنی آشکارا و گاهی عبارت از انجمن و محفل و بفتح میم و در آخر همزه بمعنی گروه
مردم اشراف و بزرگ از کنز و منتخب و بضم میم و تشدید لام بعد الف همزه صیغه مبالغه بمعنی بسیار پر یعنی پر بسیار از علم یا خوف زا و که بمعنی پر است چنانچه کبار بالضم و تشدید
بمعنی بسیار بزرگ فارسیان این قسم الف ممدوده را مقصور خوانند لکن دال انداخت و صنف ملتجی بالضم و جیم عرفی جای پناه و پناه گرفتن از شرح نصاب
و لطایف ملتقی بالضم اول و فتح قاف جای ملاقات جامه سیدن [illegible] جای وصل از منتخب ملکان بفتح میم و سکون لام [illegible] مردیکه خانه و مجتهد ترسایان بوده از مؤبد ملک بیابان
نام شخصی ملا را الا علی بفتح میم و ضم همزه که حرف سوم است و سکون لام و فتح همزه و سکون عین و فتح لام و در آخر الف بصورت یا گروه فرشتگان در عالم ملکوت
بفتحتین چه ملائکه بروزن فعیل بمعنی گروه [illegible] اشراف اعلی [illegible] ملبب بضم میم و فتح لام و تشدید موحده [illegible] بعد موحده دیگر بمعنی لباب [illegible]
حقیقت غلط است مگر جای محبت [illegible] لهذا جایز باشد چرا که ظریفان بوقت ظرافت الفاظ فارسی با بعضی الفاظ عربی می ترافند چنانکه مرغن بمعنی بسیار روغن دارنده شده
بمعنی متحیر و بی خبر دم زلف بمعنی معشوق صاحب زلف از مزیل و غیره ملتهب بضم میم و سکون لام و فتح فوقانی و کسر ها و با سوخته شعله زن و آتش تابنده کننده
و فروزان از منتخب و لطایف ملاعب بفتح میم و کسر عین جای بازی ملازمت بالفتح یار و همیشه بودن و جای کسی از منتخب و کسانیکه مزاج ایشان همه جلیسه مخفی [illegible]
ملاحت نمکینی و شیرینی و خوبی [illegible] که مایل [illegible] باشد چون درین قسم رنگ یک گونه آتشی و لمعان میباشد که طبیعت ادراک خوبی و کیفیت آن مطبوع
و مرغوب میباشد لهذا اهل ظاهر عربیت آن را بنمکینی صفت کردند فافهم ملکات بالضم [illegible] از منتخب ملکات بفتح میم و فتح لام جمع ملکه که قوت حصول چیزی است در طبیعت
ملامست بفتح نرمی و همواری و بسودن را از صراح ملابست بهم درآمیختن و [illegible] داشتن از منتخب ملامست جماع کردن و بهم درسائیدن از منتخب ملبوسات جامها که لباس
از ان ساخته میشود و جامهای پوشیدنی ملامیت بضم میم و فتح یای تحتانی سانداری و دو چیز فراهم آوردن و مجازاً بمعنی زمین از منتخب و صراح ملتفت بضم میم و
کسر فا گشته بسوی کسی یا چیزی نگرنده از صراح ملت بکسر میم و فتح لام مشدد در منتخب بمعنی دین و در لطایف و شرح نصاب بمعنی گروه و در صراح کیش [illegible]

ملکوت بفتحتین پادشاهی و پروردگاری و تصرف و عالم فرشتگان و باصطلاح صوفیان عالم معنی که عالم ارواح است از مدار و کشف و کنز و بعضی بمعنی عالم غیب نوشته و در بعضی از رسایل تصوف مسطور است که ملکوت مقام عبادت فرشتگان است یعنی طاعت بی قصور و بی فتور حاصل شود چنانکه مقام و عبادت ملائکه است ملوت بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوحه و تای مثلثه آلوده از منتخب ملیح نمکین و مجازاً حسن صبیح که سفید لون باشد از منتخب و کنز و غیره ملّاح بضم میم و کسر لام و تشدید حای حطی مبالغه کنند در کار ملاح کشتیبان و این مأخوذ است از ملح بالفتح که بمعنی پر و بال جنبیدن مرغ است از منتخب ملواح بالکسر و حای حطی نام مرغیکه بدام بندند تا آنرا دیده دیگر مرغان جمع شوند از سروری و منتخب ملاخ بفتح میم و خای معجمه نام شهری از سروری و در بدر بانام جزیره ملحد بالضم میم و کسر حای حطی از راه حق برگردنده و فاسق و بیدین از منتخب ملند بفتح اول و لام مضموم و نون و دال حطی صیغه نهی است بمعنی لاف و گزاف مزن از لند بالضم که بمعنی لاف و گزاف باشد از لطائف ملتحد بالضم و حای حطی پناه گاه از لطائف و صراح ملاذ بفتح جای پناه و بفتح اول و تشدید ذال بمعنی چیزی لذیذ جمع ملذ که بر وزن مهم است بفتح اول و تشدید لام در دمگو که گویند نامند از کشف و منتخب ملک عنبر پادشاه عنبر یای قومی بود از عرب که در بعضی بلاد دکن تسلط داشتند ملک نیمروز رستم چرا که او پادشاه سیستان بود و ملک سیستان را نام نیمروز است از برهان ملبوس جامه پوشیدنی شامل پیراهن و قبا و دستار و کلاه و غیره ملابس بفتح میم و کسر موحده و سین حطی جمع ملبس که بمعنی پوشش و لباس است کما فی الصراح ملتبس بضم میم و بای موحده مفتوحه پوشیده و اشتباه کرده شده ملماس بالکسر در ابیات باقیه آمده بمعنی قلم و دوات و دیگر اسباب لغت یافته نشد ملخص بضم میم و فتح لام و خای معجمه مشدد مفتوح و صاد حطی پاک کرده خالص خلاصه کرده شده از منتخب و شرح نصاب و بمعنی مختصر آمده ملاط بکسر میم و طای حطی گلی که بآن سنگ و خشتهای دیوار را وصل کنند از منتخب و شرح نصاب ملتقط بضم میم و فتح تای فوقانی و طای حطی بر چیده شده و فواید جمع کرده شده و برداشته شده و بکسر قاف چیننده و بر دارنده و رفو کننده ملحوظ بدیده یا بچشم نگریسته شده از صراح ملمع روشن و درخشان کرده شده و آنچه بورق طلا روشن کنند و باصطلاح شعرا آنکه یک مصرع عربی و یک مصرع فارسی یا یک بیت عربی و یک بیت فارسی داشته باشد ملتاع بضم و کسر ثالث تای فوقانی و عین حطی بمعنی سوزنده و مجازاً بمعنی مشتاق و حریص ملهوف اندوهگین و مظلوم از کشف و منتخب ملق بفتح میم و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل خلاص نداشته باشد و بفتح محو کردن و دوست داشتن و چاپلوسی بفتحتین نیز همین معنی است از لطائف و بعضی نوشته که بفتحتین دوستی آب که از خشت انداختن پیدا آید ملصق بضم میم و کسر صاد حطی در چسپیده و فتح صاد چسپیده شده از منتخب ملحق بفتح حای حطی رسیده و رسانیده و در یابنده و آنچه با آخر چیزی پیوسته شود از صراح و منتخب ملک بفتحتین فرشته و آنچه قایم شود بادکاری و بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه و بالکسر آنچه بتصرف کسی باشد و آنچه حق کسی بود و راه راست و هیئتی که از جامه پوشی حاصل شود و گاهی مجازاً بمعنی جامه آید و بالضم پادشاه شدن از منتخب و در شرح اصطلاحات صوفیه نوشته که ملک بالضم ماسوا الله از ممکنات موجوده و مقدوره و در اصطلاح صوفیه از عالم شهادت عبارت است چنانچه ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار قاهره و لاهوت علم ذات حق و بعضی نوشته که ملک بفتح میم و کسر لام در زمانه قدیم امیر را نیز میگفتند ملیک بفتح میم و کسر لام مالک صاحب نام حق تعالی از لطائف ملاک بکسر میم اصل چیزی و آنچه چیزی بدو قایم باشد از منتخب ملا جلال کتابی در منطق و این شرح تهذیب از ملا جلال ملل بکسر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی دین و مذهب است و اطلاق ملت بر دین حق و باطل هر دو آمده و ملل و نحل بمعنی دینها و مذهبها چه نحل جمع نحله است که بالکسر بمعنی مذهب و ادعای اسلام باشد کذا فی المنتخب مل بضم میم شراب از لطائف و برهان ملک الکلام بفتح میم و کسر لام لقب شخصی که ملک قمی نام داشت از مصاحبان ابراهیم عادل شاه و محمد و ظهوری ملثوم بالفتح و ثای مثلثه بوسیده و بوسه داده شده از منتخب ملثم بضم میم و فتح لام و تشدید ثای مثلثه مفتوح بوسیده شده ملتثم بضم میم و سکون لام و فتح تای فوقانی و فتح همزه زخمی که شده و هر دو لب آن بهمدیگر پیوسته شده باشد و بکسر همزه التیام و پیوستگی دهنده از صراح ملتثم بضم میم و کسر ثای مثلثه و فتح جا بوسیده شده و بکسر ثای مثلثه بوسنده ملحم بضم میم و سکون لام و فتح حای حطی نوعی از پارچه ابریشمی که تار آن ابریشم باشد از منتخب ملتم بضم میم و فتح تای ... نوعیست از ...

بکن بیابانی در محاذی کعبه حاجتمندان در آنجو دعا میکنند بکسر یا معجمه بر خود لازم گیرنده از منتخب **ملوم** بفتح میم وضم لام ملامت کرده شده از منتخب **ملازم**
بضم میم وکسر زا معجمه همیشه باشنده و جای بازو کسی از منتخب و بمناسبت همین معنی نوکر را گویند **ملام** بفتح اول مصدر میمیست بمعنی ملامت کردن و جای ملامت
ملهم بضم میم وسکون لام وکسر ها الهام کننده یعنی در دل افگننده و از جنس فهم رو ان خطاست و بفتح ها الهام کرده شده **ملائم** بضم میم وکسر همزه که بحرف یا هم
است بمعنی نرم و گرایم آینده و بمعنی موافق و مناسب طبع **ملوین** بالفتح در شرح نصاب گشفت بحر اکما هو نوید و منتخب **ملک یمین** بکسر میم در اصطلاح فقه بمعنی کنیز و
غلام چیین در لغت بمعنی غلبه است و غلام و کنیز از غلبه اسلام می یابند حالا مجازا غلام و کنیز زرخرید را نیز ملک یمین گویند **ملون** بفتح میم و فتح
لام و تشدید واو مفتوح رنگ آمیزی کرده شده و رنگارنگ کرده شده **ملقن** بالضم و قاف مفتوح تلقین کرده شده و بکسر قاف تلقین کننده ما نعلما
ملاعین بفتح میم وکسر عین جمع ملعون **ملآن** بفتح میم وسکون لام و مد همزه و نون بر وزن فعلان پر کننده و مجازا بمعنی پر از شرح نصاب **ملطیه** بفتح اول
و ثانی وکسر طا مهمله و تشدید یای تحتانی نام شهریست در روم که در ابتدا اسلام مسکن کفار بود و آنچه در بعض نسخ گلستان **ملطیه** بر وزن قصیده
نوشته است غلط است از صراح و تقویم البلدان **ملتجه** بضم میم وکسر حا مهمله طبقه اول بیرونی که مماس هواست از هفت طبقات چشم که صور و اشکال
که دیده می شود اول در ان می افتد **ملازه** بضم میم و فتح زای معجمه گوشت پاره که اندرون حلق آویخته می باشد و بهندی آن را کاگ گویند از برهان و مدار
ترای نباید است **ملاحظه** بالضم میم و فتح حای مهمله و ظای معجمه بگوشه چشم نگریستن از کشف **ملاطفه** با کسی نکوئی کردن و مجازا مکتوب مراسله را نیز گویند
معنی اول از منتخب **ملکه** بفتحات ثلاثه قوت حصول شی در ذهن و قدرت کردن کاری که متمکن گردد و بطبیعت کسی از منتخب و بحر الجواهر و بفتح میم وکسر لام
زن پادشاه **ملاعنه** بفتح میم وکسر عین جمع ملعون است غلامت الغیاث و بضم میم و فتح عین بصیغه اسم مفعول از مفاعله و تا در آخر برای تانیث است چرا که این
لفظ در صفت لفظ جمع واقعست و لفظ جمع نزد نحویان حکم مؤنث دارد که در ابوالفضل **ملاغنه** ملا غنه است **ملازاده** نام کتابیست علمیه منطقیست و بعض نام مصنف
اوست و در اصطلاح کنایه از آلت جولیست **ملاحده** بفتح میم وکسر حا مهمله جمع ملحد و این در اصل ملاحد بود تا یعنی ها در آخر بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده چرا که
گاهی در آخر صیغه جمع منتهی الجموع وغیره بجهت تاکید جمع زیادی آرند چنانکه ملایک ملائکه و صیاقل و صیاقله جمع صیقل از شرح اصول اکبری **ملکشاه** نام
پادشاه عظیم الشان از سلجوقیان که نظام نام وزیری داشت که بسیار سخی و کریم الطبع بود **ملکات فاضله** بسیار گانه حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
ملکات ردیه هشتگانه حسد و بخل و حرص و کذب و غضب و کبر و بیحیائی **ملکات فاضله** صفتهای خوب **ملحمه** بالفتح و حای مهمله جای جنگ
عظیم و در صراح فتنه و جنگ بزرگ گویا ماخوذ از لحم ست چنانچه مسلخه از سلخ از لطایف **ملاعبه** بضم میم و فتح عین مهمله با کسی بازی کردن از منتخب **ملائکه**
فرشتگان جمع ملک است در اصل ملائک بود تا بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده اند چنانکه ملاحده جمع ملحد و صیاقله جمع صیقل **ملعقه** بکسر میم و عین مهمله مفتوح
و بعده قاف چمچه و قاشق آهنی و در اصطلاح اطبا نام وزن معین است از معجونات و در اصل چهار مثقال را ملعقه نامند و اکثر دو آنگاه دیگر یک مثقال را ملعقه
گویند و مثقال چهار و نیم ماشه باشد و لفظ ملعقه بضم میم نیز نوشته اند و از منتخب بکسر **ملک** آوازه بلند آوازه **ملهی** بضم میم و سکون لام غافل کننده و
در بازدارنده **ملاهی** بفتح بازیها از کشف و منتخب **ملک قمی** ملک الشعرای پایتخت سلطان ابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور و دختر خود را بظهوری داده بود **ملتوی**
بالضم پیچیده و بفتح یا پیچ در پیچ شونده و دوا از حرکت نبض که بمحو ریسمان پیچیده محسوس شود **ملتانی** در ولایت مطلق هند را ملتانی گویند از حراج هدایت **ملتجی** بالضم پناه جوینده
از لطایف **ملی** بالضم و میم بکسر توانگر از لطایف **فصل میم مع میم** **مملکت** بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و فتح کاف مقام سلطنت و بمعنی پادشاهی و
بفتح کسر لام نیز آمده از قاموس و منتخب و کنز **ممات** بفتح مرگ از کنز و ممات مصدر میمی است در اصل مموته بر وزن مفعل بود واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت
واو نقل کرده بما قبل داده اند و واو در اصل متحرک بود اکنون ما قبلش مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند ممات شد **مماثلت** مانند شدن از منتخب

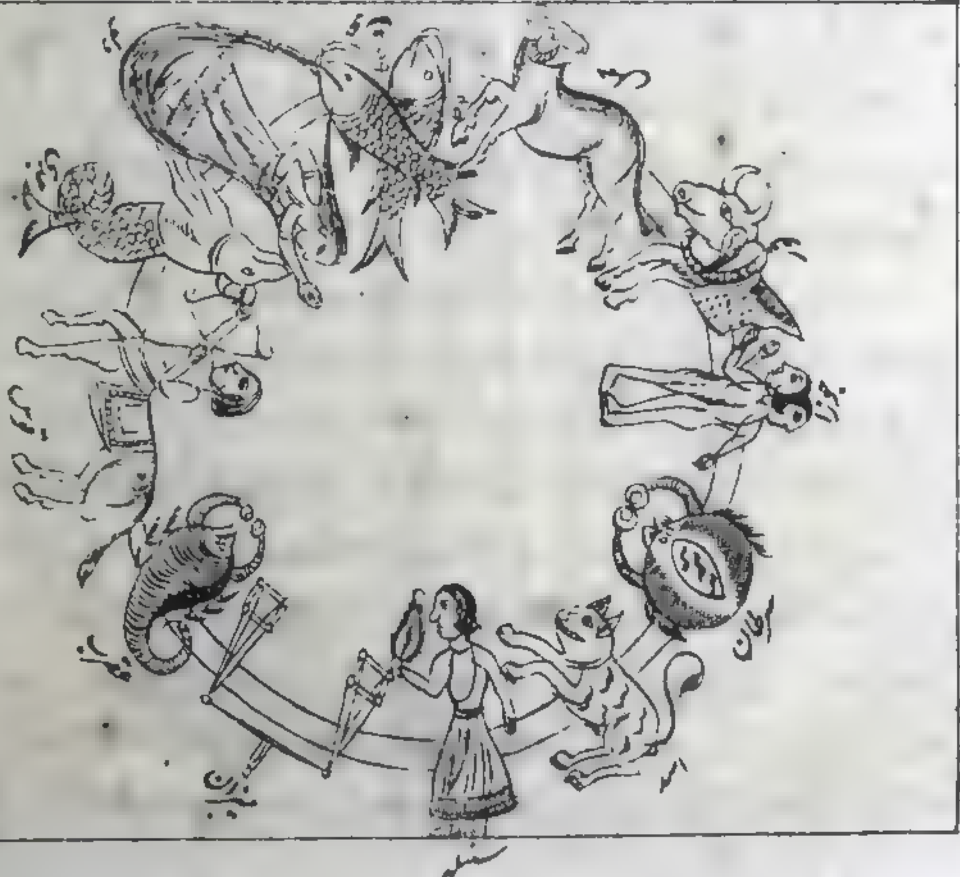
ممازجت آمیختگی و ارتباط **ممانعت** بضم اول و فتح نون باز داشتن و منع کردن **ممراضیت** بکسر میم اول و سکون ثانی و ضاد معجمه مکسور و تشدید تحتانی بسیار مریض شدن و مجازا بمعنی غلطی **ممقوت** بقاف و تاء فوقانی بر وزن مفعول دشمن گرفته شده و مبغوض از موید کنز و خیابان **ممایزت** حرف تجم بازاء معجمه جدا ساختن و تمیز کردن **ممارات** بفتح گذشته ها و ماجراها از لطایف و بضم اول با کسی فتن و خصومت عداوت و ستیزه کردن از منتخب **مماشات** بضم اول و شین معجمه با کسی فتن و همراهی کردن از منتخب **مماطلت** بطاء حطی مهمله دفع الوقت فرصت نمودن و ایفا فگندن کاری از منتخب **ممارست** بضم اول و فتح راء مهمله کوشیدن و تفحص کردن و تجربه نمودن در کاری رنج نمودن و درمان کردن [illegible] از منتخب و کشف **ممزوج** آمیخته شده شرابیکه با گلاب یا بدیگر عرق باز آمیخته باشند **ممتزج** بالضم و زای معجمه مکسور آمیز مده و آمیخته شونده **مملوح** در آخر حاء مهمله بمعنی نمکین و بمعنی دیده شده [illegible] **ممسوح** **ممرخ** بضم میم اول و فتح میم دوم و فتح راء معجمه مشدد و حاء مهمله جامه ایست قیمتی از قسم کتان و بمعنی آب خانه از شرح دیوان خاقانی و در دیگر کتب معتبر دیده نشده **ممامسخ** بضم اول و کسر سین مهمله و خاء معجمه مسخ کننده یعنی برگرداننده صورت اصلی را بصورت زشت **ممتد** کشیده و دراز شده از منتخب **ممهد** بضم اول و فتح ثانی و هاء مشدده مفتوحه گسترده شده و نیکو کرده شده و بکسر گستراننده از منتخب **ممرد** بضم اول و فتح میم دوم و در آخر دال مهمله بر وزن منور بنای درخشان و ساده و هموار از منتخب **ممد** بضم اول و کسر دوم و تشدید دال مدد کننده از منتخب **ممدود** بضم اول و فتح دوم و کسر دال مشدد و اول نام دو رگیست از عصب اندام کشیده میشود از شرح نصاب **ممکن الوجود** ذاتیست که نه وجودش ضروری باشد و نه عدمش ضروری بود و آن مخلوقاتست **ممر** بفتحتین و راء مشدد راه و جای گذشتن و مجازا بمعنی سبب مستعمل اهل زبان بوده از منتخب **ممطر** بضم اول و سکون دوم و کسر طاء حطی بارنده باران **ممیز** بضم اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی مکسور و زای معجمه تمیز کننده و جدا کننده خوب را از زشت **مماس** بضم اول و سین مهمله مشدد با هم سائیده شده و با هم ساینده و جای بهم سودن چه این هم فاعل و هم مفعول و هم ظرف است از مفاعله ماخوذ از مس بالفتح و تشدید که بمعنی لمس است **ممضوغ** بضاد و غین معجمتین خائیده شده **ممالک** بفتح مقامهای بادشاهی و این جمع مملکت است از کشف و منتخب **مملوک** بنده از منتخب **ممالیک** بفتح اول و کسر لام جمع مملوک است و آن غلام و کنیز و دیگر اشیا باشد **ممسک** بالضم و سین مهمله مکسور چنگ زننده و باز دارنده از خرج و بمعنی بخیل از صراح **مماثل** بضم میم بچیزی مانند شونده و برابر از منتخب **ممل** بضم میم اول و کسر میم ثانی و تشدید لام ملول کننده **ممتحن** بالضم و تاء فوقانی و حاء مهمله هر دو مفتوح آزموده شده از منتخب **ممنون** بالفتح نعمت داده شده و منت نهاده شده و نقصان کرده شده از لطایف **ممتهن** بالضم خوار کرده شده ماخوذ از مهانت از لطایف **ممکن** بالضم و کاف مکسور دست دهنده و میسر شونده و گاهی بمعنی مخلوق و انسان نیز آید بضم اول و فتح دوم و تشدید کاف مفتوح قایم و پا برجا کرده شده و بکسر کاف مشدد قایم و برجا کننده کسی را **مملو** بفتح اول و سکون دوم و ضم لام و تشدید واو پر کرده شده صیغه اسم مفعول است از ملا در اصل مملوء بود بر وزن مفعول پس همزه را بواو بدل کردند واو را در واو ادغام کردند مملو شد و فارسیان بتخفیف هم آرند و نیز درست باشد بضم میم اول و سکون دوم و فتح لام بر وزن مکرم درینصورت صیغه اسم مفعول است از باب افعال ماخوذ از ملا که بمعنی پر کردن باشد **مموه** بضم اول و فتح ثانی و تشدید واو مفتوح زر اندوده و ملمع کرده شده از منتخب و دروغی که از برای آن زر اندوده است گردانیده باشند و نادر منتخب است **ممسحه** بکسر سین مهمله و حاء مهمله با ال یعنی چیزی که بدان چیز دیگر را بمالند و بمعنی گلماله معماران مستعمل شرح انتهی **ممسک الاعنه** و **ممسک اعنان** نام شکل سی و دوم هم از شکل شمالی بصورت مرد استاده بیک دست تازیانه و بدست دیگر عنان اسب گرفته [illegible] چهارده **ممضی** بفتح میم اول و سکون میم ثانی و کسر ضاد معجمه و تشدید یا گذشته شده و روان کرده شده **ممتلی** بالضم پر گردنده و این هم فاعل است از امتلا

فصل میم مع نون

منا بکسر اول موضعیست در مکه معظمه که مقام حاجیانست و حاجیان در آنجا قربانی کنند و بضم اول امیدها چرا که جمع منیه است **من** بالفتح بمعنی آرزو و مقصد باشد و بالفتح مقدار معین اندازه و برابر دو من که در وزن و سنجیدن مقرر است و بمعنی منازل نیز آمده بدین تقدیر مخفف منازل باشد

از منتخب وغیر آن منادی بضم میم و فتح دال و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آخر مواد و شیره و نحو آن نا شده و مراد ندا نیز آمده از منتخب منساد بکسر میم و سکون
نون و سین مهمله عصا از کنز و شرح نصاب و صراح منشاد بفتح میم و سکون نون و فتح شین معجمه و بعده همزه بصورت الف و آنچه که مردم بعد الف که
در حقیقت همزه است همزه دیگر نویسند خطا است و اگر نویسند بالای الف باید نوشت بجهت اشاره بمعنی که الف نیست همزه است بمعنی جای پیدا شدن و جای
بودن نگار در عرف بمعنی سبب مستعمل میشود منقی بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مفتوحه و در آخر الف بصورت یا پاک کرده شده و صاف کرده شده چنانچه
مویز منقی و اما منقی مویز میوه معروف است که در دوا بکار آید و منقی صفت آن است یعنی مویزی که از آن تخمش پاک و صاف کرده باشند و بعض مردم که مویز را منقی
گویند در لفظ مویز غافل میشوند غلط عظیم است منقلا بالکسر و حرف سوم قاف فوج پیش یعنی پیش‌رو از دل منکوب خانه و بدحال و سختی رسیده شده از منتخب
و کنز و کشف منتخب بالضم و خای معجمه مفتوح برگزیده شده و این صیغه اسم مفعول است از باب افتعال از کنز و کشف منکب بالفتح و کاف مکسور کتف و دوش
از صراح و موید منتخب و کنز و مدار منجلاب بالفتح و جیم عربی مفتوح مغاکی باشد که آب حمام یا آب باورچیخانه و امثال آن در آن جمع شود و ظاهر است
که آن بنهایت مکروه و بد بو باشد از برهان و جهانگیری و در خیابان نوشته که صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ ظاهر آن است که مرکب باشد از منج که
اسم ظرف است از نجل که بمعنی انداختن چیزی است و لفظ آب پس منجلاب بمعنی جای انداختن آب باشد مناقب بفتح میم و کسر قاف اوصاف حمیده
منصب بفتح میم و کسر صاد مهمله جای برپا شدن و مجازا بمعنی رتبه و عهده جلیل القدر که برای امرا از حضور پادشاه هندوستان مقرر گردد و بفتح صاد خطا است
از موید و کشف و مرزا و تحقیقات خان آرزو چنین تحقیق رسید که لفظ منصب که بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطه تعریف بکسر صاد باید و این غلط
عام است غلط عوام چرا که غلط بر دو گونه است یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد است بفتح صاد گرفته شود چنانکه شعرا و عامه با لفظ لب خنب قافیه
کرده اند دویم غلط عوام چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی و کاری و این استعمال عوام است تم کلامه منسکب بضم میم و سکون
نون و فتح سین مهمله و کسر کاف آب ریزنده و گریه بسیار کننده از منتخب مناب بفتح میم و در آخر بای موحده جای ایستادن و نیز بمعنی ایستادن بجای کسی از منتخب
منتسب بالضم و سین مهمله نسبت سازنده با کسی منسوب بالفتح لفظی که در جانب نسبت کرده بطرف نوده متلفظ نموده شود مناکب بفتح میم و کسر کاف
دوشها و کتفهای مردم منقلب بضم میم و کسر لام برگردنده و واژگون شونده و باصطلاح منجمین قسمی از اقسام ثلثه بروج دوازده گانه باعتبار تاثیرات سعادت
و نحوست و رجالع برج منقلب کاسه ست درست نیاید و بفتح لام مصدر میمی است بمعنی برگشتن و هم اسم ظرف بمعنی جای برگشتن و واژگون شدن و چون این
از باب انفعال است لهذا اسم مفعول ازین نمی آید از قاموس وغیر آن و آنچه در منتخب بمعنی مفعول نوشته از تصرف کاتبان است منسجب بسین مهمله و جیم کشیده
شونده از لطائف و منتخب مناکیب بفتح میم و کسر کاف خراب و بدحالان و سختی رسیدگان این جمع منکوب است منوب بفتح میم و ضم نون و سکون
واو و بای موحده نیابت کرده شده منشعب بالضم و شین معجمه مفتوح و کسر عین مهمله شاخ در شاخ شوند و نام کتابی است در علم صرف مناسبت بفتح سین
مهمله با هم نسبت داشتن از منتخب منادمت بضم میم و فتح دال همنشینی از منتخب منافرت با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی حسب و نسب از منتخب و صراح
منعوت نعت کرده شده و صفت کرده شده منافات بضم از هم جدا شدن و نفی کردن و باهم یکدیگر برنیست کردن چنانکه نقیض و ضدیت میان
شب و روز و گرمی و سردی است از کشف منشآت بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و الف ممدوده و تای فوقانی بر وزن مغلاات انشا کرده شدها و درین جا
منشئ است که بضم میم و سکون نون و شین معجمه صیغه اسم مفعول باشد از انشاء و مراد از منشات مسودات و عبارات و تصنیفات است منیت بضم میم و
سکون نون و فتح تحتانی آرزو و مقصود و بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوح موت و مرگ از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کنز منقصت بفتح
میم و سکون نون و کسر قاف و فتح صاد مهمله نقصان و عیب از مهذب منقضت بفتح میم و کسر قاف و ضاد معجمه نقیض و شکستگی از شمسی منحوت

بخاء مهمله تراشیده شده از لطائف منخب بالکسر و خاء معجمه تیشه درنده از شرح نصاب منخات بالکسر و خاء معجمه رنده نجاران از شرح نصاب منامات بفتح
بمعنی خوابها منبت بفتح میم و سکون نون و کسر موحده جای روییدن و بضم میم و فتح نون و فتح موحده مشدد رویانیده شده و باصطلاح نقاشان و
معماران نقشه زمین خود اند که بلند باشد چنانکه نقش سکه بر روپیه از کنز و غیر آن منهیات بفتح میم و سکون نون و کسر ها و تشدید تحتانی افعال بد که
کردن آنها در شرع منع کرده شده است مناة بفتح میم نام بتی در عرب که هذیل و خزاعه که هر دو قبیله اند از عرب آنرا پرستیدند از لطائف منفعت بفتح
میم و سکون نون و فتح فا و فتح عین مهمله سود و سند از صراح منت بالکسر و تشدید نون مفتوح نکوئی و احسان کردن با کسی از منتخب و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان
کردن با کسی از منتخب و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسی و در بعض کتب نوشته که شمار کردن منعم نعمتهای خود را بر نعمت داده شده و بار
نعمت بر کسی نهادن و هو من احسان خود داشتن و معترف شدن منعم علیه نعمتهای منعم و صاحب بهار عجم نوشته که لفظ منت با لفظ داشتن و نهادن و برداشتن و کشیدن
و پذیرفتن مستعمل میگردد مناکحت بضم میم و فتح کاف نکاح کردن از منتخب منازعت بضم میم و فتح زای با کسی در چیزی کوشیدن و با کسی برآوردن حق خود کشاکش
کردن و خصومت کردن از منتخب و لطائف منقبت بفتح میم و سکون نون و فتح قاف هنر و ستودگی و باصطلاح مداحی و ثنای اهل بیت و اصحاب کبار رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین مناظرات بضم میم و فتح ظاء معجمه با هم بحث کردن منبعث بضم میم و سکون نون و فتح موحده و کسر عین مهمله و ثاء مثلثه برانگیخته شونده منطقة البروج
بالکسر دائره است که همه دوازده بروج بر همین دائره واقع شده اند و این دائره بشکل منطقه یعنی میان بند بر کوی افلاک سبعه آمده است و این دائره منطقة البروج دائره معدل النهار
را تقاطع نموده است حمائلی چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر عرض تسعین برابر باشد و این دو محل تقاطع را دو نقطه
اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب از و در گذرد شمالی شود وی را اعتدال ربیعی نامند و آن راس حمل است و نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب از و گذرد
جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی گویند و آن راس میزان است و سیر شمس دائما برین دائره واقع میباشد و شکل دائره منطقة البروج و دائره معدل النهار اینست



منسوج بالفتح وجیم عربی بافته شده و این مأخوذ است از نسج که بمعنی بافتن ست و نیز قسمی از بافته ابریشمی از شرح بوستان منتج بالضم و [illegible] نتیجه دهنده مندرج درآمده و چیزی از منتخب مندمج بالضم اول وکسر میم دوم درهم رفته و داخل شونده منهج بفتح اول وسوم راه راست و راه کشاده از منتخب و جمع او مناهج بفتح میم وکسر ها راهها راست این جمع منهج ست از منتخب وکنز منهاج بالکسر راه راست وکشاده از کنز و منتخب و صراح منتسج بضم میم وسکون نون وفتح فوقانی وفتح سین مهمله بافته شده منج بالضم مگس سبز که گوشت را گنده کند و کرم اندازد منضج بضم میم وسکون نون وکسر ضاد معجمه وجیم پخته کننده و پزنده میوه و ریش و خلط ماده را از صراح منقح بضم میم وفتح نون وفتح قاف مشدد وحاء مهمله پاک کرده شده و صاف کرده شده و چیزی که از دروغ باشد منسرح بضم میم وسکون نون وفتح سین مهمله وکسر راء مهمله وحاء مهمله آسانی ورود ... کرده شده و نام بحری چون در ارکان این بحر سبب‌ها مقدم مانده بر وتد لهذا آسان تر گفته میشود و بعضی نوشته اند که انسراح از جامه بیرون آمدن ست این بحر هم بسبب نقصان زحافات بحری میرسد که بمقدار دو رکن خویش میرسد لهذا این اختصار را به بیرون آمدن از جامه تشبیه کرده منفخ بالکسر و حرف سوم فاء مفتوحه و بعده خاء معجمه و معنی [illegible] شده بادی زان باد و تپش میرسانند از منتخب منفخ بضم میم وفتح نون وکسر فاء مشدد درد مندی که باد در شکم بسیار پیدا کند منسوخ نیست گردانیده شده و رد کرده شده منتسخ بکسر سین مهمله نسخه گیرنده و نسخه خواننده و بفتح سین نسخه گرفته شده و بعضی بمعنی رد کرده شده نیز نوشته اند مناخ بفتح محل خواب وجای آسودگی از لطائف منفسخ بفاء و سین مهمله فاسد و تباه منقاد بالضم وقاف معجمه رام و مطیع و فرمانبردار و فروتنی کننده از منتخب لطائف منعقد بالضم وعین مهمله مفتوح وکسر قاف بسته شونده از منتخب منسد بضم میم وسکون نون وفتح سین مهمله وتشدید دال بسته شونده من یزید نوعی از بیع که هر که از دیگر خریداران قیمت زیاده دهد خرید نماید و بمعنی فروخت کالا و بمعنی بازار نیز نوشته اند منشد بضم میم وسکون نون وکسر شین معجمه شعر خواننده منضد بضم میم وفتح نون وفتح ضاد معجمه مشدد بر همدیگر چیده شده از منتخب منجمد بالضم وفتح جیم وکسر میم دوم بسته و فسرده شونده چنانکه آب یا روغن وغیره از سرما بسته گردد منتقد بالضم وقاف مکسور نقد ساننده و بفتح قاف سره کرده شده و پاک از لطائف منتشر و بالضم میم وکسر راء مهمله تنها منفرد بضم میم وفتح نون وکسر دال مشدد اول پرده درنده که راز کسی فاش کند از شرح نصاب منفذ بفتح میم وسکون نون وفتح فا و ذال معجمه جای درگذشتن وجای جاری شدن و ازین معنی راه مراد ست منقار بالکسر نول مرغ و آلت دانه چیدن و آلت چوب کندن از شرح نصاب منشار بالکسر وشین معجمه اره که بدان چوب قطع کنند از منتخب منذر بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمه ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که آنحضرت نیز کفار را از عذاب دوزخ میترسانیدند از شرح نصاب منظر بالفتح وظای معجمه مفتوح جای نظر و بالکسر این لفظ گاهی بمعنی چشم باشد چراکه چشم محل خروج نظر وجای پیدا شدن بصر ست وگاهی بمعنی چهره در می آید زیراکه چهره موضع واقع شدن نظر ست چنانکه اکثر نظر بر چهره می افتد وگاهی بمعنی دریچه که بر سر بام وغیره باشد مستعمل میشود چراکه دریچه جای ست که در آنجا نشسته نظر باطراف میکنند اینها از کشف و از تتبع کلام اساتذه معلوم شده مناظر جمع منظر منخر بکسر میم وسکون نون وفتح خاء معجمه سوراخ بینی و بفتح میم وکسر خاء معجمه نیز آمده از منتخب وغیر آن منکر بالضم وکاف مفتوح بد و زشت و ناشایسته و هر قبیح که هر که ببیند انکار کند و ناشروع و بمعنی ناشناخته شده و نام فرشته از دو فرشتگان که در گور سوال کنند و بالضم وکاف مکسور انکار کننده از مدار و کشف و مؤید و منتخب و لطائف منجر بضم میم وسکون نون وفتح جیم کشیده شونده و اصل منجر منجرر بود دال اول را ادغام یافت صیغه اسم فاعل از انجرار که بر وزن انفعال ست ماخوذ از جر که بمعنی کشیدن باشد منار بالفتح چراغدان وجای بلند که بر آن چراغ افروزند چراکه این صیغه اسم ظرف ست بمعنی جای نور و مجازاً جای بلند اذان گفتن و ستون که از خشت بانگ بر یمین و شمال مساجد بنا کنند شاید که در زمانه قدیم بر آن چراغ می افروخته باشند بهمین سبب آنرا منار گویند و در زبان گاه آنرا منار گویند بزیادت تحتانی غلط محض ست از مدار منتخب و مؤید وغیره منشور پراگنده شده و فرمان بادشاهی از منتخب و بعضی گویند بمعنی فرمان بادشاهی که در لطف و عنایت باشد مناشیر بفتح فرمانهای بادشاهی این جمع منشور ست منتشر بالضم پراگنده از منتخب منبر بالکسر آله بلند شدن که جای

خطیب باشد و این صیغهٔ اسم آلت است از نبر که بمعنی برداشتن است از صراح منابر بفتح میم و کسر بای موحده جمع منبر است منبوه بضم میم و سکون نون و دال مهمله و ضم
نون مضموم و واو معروف مانده و پریشان حال از کثرت حرکت و رفتار منوچهر بکسر میم و واو معروف منوچهر بمعنی بهشت روی و نام نبیرهٔ ایرج است از جانب
دختر و ایرج پسر فریدون بود از برهان مناصره بضم میم و کسر صاد و یای مهمله یاری دادن با هم از صراح و بفتح میم جای یاری دادن از لطائف مناضله تیر انداختن
منکسر بضم میم و کسر سین مهمله شکسته و منصور یاری داده شده و نام فقیر کامل مشهور است در تواریخ این خاکسار مسطور است که مرید شاه حسین بود و نام پدر
ایشان منصور با اسم پدر خود معروف گشته اند و ایشان را حلاج از آن گویند که روزی بر دکان حلاجی نشسته بودند حلاج را کاری فرمودند حلاج انکار کرد که من
بکار خود مشغولم ایشان گفت که تو برو من عوض تو کار تکمیل حلاجی پنبه کردن ایشان رفت چون بعد ساعتی باز آمد همه پنبه دوکان خود محلوج یافت تعجب
کرد و از آن روز لقب ایشان حلاج مشهور شد منشور بشین معجمه نامهٔ سر گشاده یعنی متفرق و پراگنده و کلامی که منظوم نباشد مناخر بفتح میم و کسر خا جمع منخر
که بکسر اول بمعنی سوراخ بینی است مناخیر بفتح میم منخر که بکسر بمعنی سوراخ بینی است و منجنیق کنایه از تخته کم عرض که بکنارهٔ یک تخت تعلیق کنند تا تخت
دیگر وقت بستن دروازه بران قرار گیرد از آن بمعنی در گویند و مناخیر اگرچه صیغهٔ جمع است لیکن در ترکیب بالفظ در بمعنی واحد مستعمل میشود منحدر بالضم و حای مهمله مفتوح
و کسر دال بزیر آینده از منتخب منتجر بزای معجمه و جیم عربی باز ماننده منفطر بفا و طای مهمله شکافته شونده من لا خیر بالفتح تمام پریشان چون برشتی
پربار منه کشتی غرق شود از لطائف منتهز بالضم میم و کسر ها و زای معجمه فرصت یابنده و غنیمت شمارنده یعنی غنیمت داننده منغمس بالضم و غین معجمه و کسر میم دوم فرو رونده
مهمله در آب فرو رونده یعنی غرقاب از صراح و منتخب مندرس بالضم میم و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر رای مهمله و سین مهمله کهنه و فرسوده و محو شده و کهنه
منتخب اللطائف و غیره منکوس بالفتح و سین مهمله نگونسار و سرنگون از منتخب و لطائف منطمس بالضم و طای مهمله فرو نشیننده و نیست و محو شونده
منکلوس بالفتح و سکون نون و کاف فارسی و ضم لام نام شهری در هند که نوعی از آن فیل خوب و بهتر پیدا میشود از رشیدی منقوش نقاشی شده
بنقش زده شده ای بکمال هنر یابی شده منقاش بالکسر قاف و شین معجمه موی چینه که بدان موی را از بن برکنند از منتخب و بمعنی
ناخن و حروف نماید تراشند منقش بفتح میم و کسر نون نقش بیعت زده و گشته منجوش نام ظاهر منجوق است منوش بفتح میم
سکون نون و ضم تحتانی و شین معجمه صیغهٔ نهی است از نیوشیدن بمعنی شنو از برهان مناص بفتح میم و صاد مهمله گریختن و باز ایستادن و گریختن را
باز کشیدن و گریزگاه از منتخب و صراح منصوص بهر دو صاد مهمله بکمال لفظ تحقیق رسانیده شده و آنچه نا آیت صریح غیر محتاج بتاویل یا از حدیث صریح
ثبوت رسانیده شده باشد منغص بضم میم و فتح نون و غین معجمه و صاد مهمله مکدر و تیره و از صراح منقرض بالضم و قاف و کسر را و ضاد
معجمه بریده شونده منخفض بالضم و خای معجمه و کسر فا و ضاد معجمه بنشیب افتاده و پست شونده منقبض گرفته شونده و تنگ بسته شونده مناط بفتح میم
و کسر قاف شکننده و مخالف مناط بفتح میم مصدر میمی است بچیزی در آویختن و بمعنی در آویختگی و پیچیدگی مستعمل که حاصل المصدر است و هم بمعنی ظرف
بمعنی جای در آویختن چیزی ماخوذ از نوط که بمعنی در آویختن است و مجازا گاهی بمعنی مطلب و مقصد بر مستعمل میکنند از لطائف و منتخب و غیره منوط
بفتح میم و ضم نون وابسته و بچیزی در آویخته شده و از منتخب منخر بضم میم و خای معجمه و کسر رای مهمله چیزی که بسبب تراشیدن بر بالای آتش صاف شده باشد
مجازا بمعنی آراسته و درست شونده و در مجموع اللغات منخرط بمعنی در میان چیزی در آینده و در سلک در کشیده شونده و رشته منبسط بضم میم و سین مهمله بکسر
کشاده شونده و گسترده شونده و گاهی مجازا بمعنی مسرور و خوش حال و انبساط منیع بر وزن فعیل بازدارنده و مجازا بمعنی محکم و استوار که چیزی
استوار غیر را مداخلت باز دارد مَنّاع بالفتح و تشدید نون بسیار منع کننده منقلع بکسر لام برکنده شونده ممنوع بضم میم و ضم نون باز داشته شده
بسیار منع کننده از لطائف منتشع بکسر نون دوم قناعت کننده از لطائف منبع بفتح میم و سکون نون و فتح باء موحده چشمه و این صیغه

اسم ظرفست از نبوع که بمعنی برآمدن آب است از زمین منابع بالفتح میم و کسر با موحده جمع منبع منجع بضم و فتح جیم نیکو کار دعا یگاه و منجیا ما از لطایف و
سراج منطبع بالضم و طای مهمله و کسر موحده منقوش شونده از منتخب منافع بالفتح میم و کسر فا جمع منفعت مندفع بضم اول و کسر فا دفع شونده منازع
بضم میم و کسر زای معجمه با کسی در چیزی داکشنده منتهی الجموع وزن جمعی که بعد ازان جمع نتوان ساخت چنانچه وزن مفاعل و مفاعیل لیکن جایز بود
وزن را بار دیگر جمع کرده جمع الجمع می خوانند بخلاف دیگر اوزان جمع چنانچه اکالیب جمع اکلب و اکلب جمع کلب است منعنع بضم میم و سکون
نون و فتح صاد مهمله و کسر موحده و عین معجمه رنگین شونده منیف بضم میم بر وزن مقیم پاک بزرگ و بلند و زیاده از منتخب منزحف
بفتح زای معجمه و کسر حای مهمله دور شونده از سمت معقولیت و دور شونده از وزن صحیح از شرح خاقانی منکشف بکسر شین معجمه وا شونده
و کشاده و برهنه شونده منحنی خمیده و برگشته شونده منعطف بکسر طای مهمله سر گیرنده و برگردنده منصرف بکسر رای مهمله از حالی
بحالی برگردنده و باصطلاح نحو اسمی که قبول کند کسره و تنوین را بخلاف غیر منصرف که کسره و تنوین را قبول نمی کند منجنیق بفتح میم و سکون
نون و فتح جیم و کسر نون دوم و یای معروف نوعی از فلاخن بزرگ که به سر چوبی قومی تعبیه کنند و سنگهای کلان دران نهاده بر زده
قلعه زده و دیوار می شکنند و این معرب من چه نیک است و الا از خاص عربی جیم و قاف جمع نیاید چون در زمانه سابق آن آله
مذکور بجهت قلعه گیری بکمال مفید بود لهذا افتخاراً باین اسم مسمی گشت بعد ازان معرب کردند از مدار و کشف و برهان و لب اللباب و مؤید و
منتخب و غیره منجوق بالفتح و جیم عربی مضموم ماهچه علم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم و غیره ساخته کرده بر سر علم لشکر و غیره می بندند و این لفظ
معرب است از مدار و مؤید و کشف و برهان و بعضی نوشته که طاسکی که بر سر علم نصب کنند منشق بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و
و تشدید قاف شگافته شونده و پاره شونده منفق بضم میم و کسر فا نفقه دهنده از لطایف منخرق دریده شونده منطیق بالکسر و طای مهمله نیز
مکسور و سکون یای تحتانی فصیح الکلام و نیک سخنگو از منتخب منطق بالفتح و طای مهمله مکسور سخن گفتن و سخن و گفتار و نام علمیست معروف و تعریفش این است
آلة قانونية تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء في الفكر و بالكسر و طای مهمله مفتوح میان بند و کمربند و بضم میم و کسر طای گویا و کلام کننده از منتخب و غیر آن
منطوق سخن و کلام و بمعنی مضمون و معانی نیز آمده منطبق بضم میم و کسر موحده بر هم نهاده شونده و مجازاً بمعنی برابر و موافق آینده منفک بضم
میم و سکون نون و فتح فا جدا گردنده از لطایف منهتک بضم میم و سکون نون و فتح ها و کسر تای فوقانی پرده دریده شونده از لطایف منهمک بالضم
و میم دوم مکسور کوشنده در کاری و مبالغه کننده در آن کار از منتخب و صراح مناسک بفتح میم و کسر سین مهمله جاهای عبادت حاجیان و مجازاً
ذکر محل و اراده حال بمعنی افعال و اعمال حج چنانچه طواف کعبه و رمی الجمار و سعی میان صفا و مروه یعنی دویدن میان صفا و مروه و وقوف عرفات یعنی
ایستادن حد عرفات و قربانی و بستن احرام و غیر آن جمع منسک است که بمعنی عبادتگاه حاجیان باشد منسک بفتح میم و سکون نون و فتح سین مهمله
عبادتگاه و جای قربانی حاجیان و این ماخوذ است از نسک بالضم که بمعنی عبادت کردن و قرآن خواندن و قربانی کردن است از منتخب مندک
بالفتح پاره پاره و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی کساد و نامه والی متاع مرقوم ساخته از لطایف منسلک بضم میم و لام مکسور در آینده در چیزی و سلک
شونده از منتخب و منقول از زبدة الفواید منهلک بضم و ... افتاده بهلاک انداخته از لطایف مندلک بالکسر در لغت بمعنی ازجمله و در اصطلاح اهل فرس خرج با گویند
منهل بفتح میم و سکون نون و فتح ها چشمه و چه و آبگاه و صحرا که مردم و بهایم ازان آب نوشند و این ماخوذ از نهل است که بمعنی سیراب شدن باشد از منتخب و صراح
و غیر آن مناهل بالفتح میم و کسر ها جمع منهل که بمعنی چشمه باشد منزل بفتح میم و کسر زای معجمه جای فرود آمدن لیکن اکثر بمعنی جای مستعمل است که مسافران
بجهت خواب و آرام در آن فرود آیند و بمعنی مطلق خانه و مکان نیز مستعمل میشود و بضم میم و فتح زای معجمه فرستاده و آورده شده و فرود فرستاده شده

منازل جمع منزل و منازل قمر نزد اهل تنجیم بیست و هفت اند و هندیان منزل قمر را نچهتر گویند اول فرطین که بهندی اسونی گویند دوم بطین بهندی بهرنی
سوم ثریا بهندی کرتکا چهارم دبران بهندی روهنی پنجم هقعه بهندی مرگ سر ششم هنعه بهندی اردرا هفتم ذراع بهندی پنربس هشتم نثره بهندی
پکه نهم طرفه بهندی اشلیکها دهم جبهه بهندی مگها یازدهم زبره هندی پوربا دوازدهم صرفه هندی اوترا سیزدهم عوا هندی هست چهاردهم سماک هندی چترا
پانزدهم غفره هندی سوانت شانزدهم زبانا هندی بساکها هفدهم اکلیل هندی انورادها هیژدهم قلب هندی جیشتها نوزدهم شوله هندی مول بیستم نعائم
هندی پورباکهاد بیست و یکم بلده هندی اوتراکهاد بیست و دوم سعد ذابح هندی سرون بیست و سوم بلع هندی دهنشٹها بیست و چهارم اخبیه هندی ست بهکا
بیست و پنجم سعود هندی پوربابهادرپت بیست و ششم مقدم هندی اوترابهادرپت بیست و هفتم موخر هندی ریوتی برانکه هر یکی از بروج دوازده گانه دو منزل باد
بالا ربعیست **مندمل** بضم میم اول و کسر میم دوم جراحتیکه گوشت فراهم آمده بسته باشد **منجل** بالکسر و جیم عربی مفتوح داس که بدان مندملات غیره روند
و بالفتح جای انداختن چیزی باشد از شرح نصاب و منتخب **منعل** بضم میم و فتح نون و عین مهمله مشدده آنچه بشکل نعل اسپ باشد و مینمعل کنایه از هلال **منخل**
بالضم و حا مهمله مفتوح و تشدید لام کشاده شونده از منتخب **منخل** بکسر میم و فتح خا معجمه پرویزن غربال و بضم میم و ضم خا معجمه و بفتح خا فصیح از منتخب و صراح
منقل بفتح میم و فتح قاف انگشتدان که آن را مجمر نیز گویند از مدار و در کشف بضم اول و سوم **مندیل** بکسر میم و دال مهمله دستار و دستارچه که بر میان بندند
از کشف و موید و منتخب بمعنی رومال پارچه ملوخته نیز نوشته اند **مندل** بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله دایره که افسونگران و عزایم خوانان گرد بگرد خود
بر زمین کشند و بزبان هندی نوعی از ندل که آن را کهماچ نیز گویند از برهان و سروری و مصطلحات **منحول** بالفتح و حا مهمله شعر دیگری که بی تغیر الفاظ و مضمون بنام
خود خوانده باشد از منتخب و سروری و صراح **منوال** چوبی باشد جولاهگان را که هر قدر جامه بافته میشود بر ان می پیچند و مجازا بمعنی طور و دستور مستعمل کنند از
منتخب و شرح مقامات حریری و در صراح بمعنی نورد بافندگان بافنده **منال** بالفتح میم جای یافتن چیزی و محل حصول شی چنانکه اراضی ملک جاگیر و باغ و مزرعه
روگان که همه محل حصول مال و زر مستند از موید **منبل** بالفتح و فتح موحده نیز مفتوح کاهل دست به اعتقادا زبان و در لطایف بمعنی کاهل در اعتقاد و هیچ
محل نعم و نام دوائیکه بر زخمهای تازه استعمال کنند **منفعل** بضم میم و کسر عین مهمله شرمنده اثر چیزی پذیرنده از منتخب **منتقل** بضم میم و کسر قاف از جای بجای رونده
منام بالفتح جای خفتن و خوابگاه از منتخب **منهوم** حریص گرسنه از لطایف و منتخب **منعم** بضم میم و سکون نون و کسر عین بارادو نعمت دهنده **منعام** بکسر عین مهمله
بسیار بخشش کننده از منتخب و صراح **منتسم** بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر سین مهمله نسیم گیرنده و مجازا بمعنی بوی خوش گیرنده **منهزم** بضم میم و کسر زا معجمه
از میان جنگ گریزنده و لشکر شکست خورده **منهدم** بضم میم و کسر دال مهمله ویران شونده عمارت افتاده از هم ریخته **منسجم** بسین مهمله و جیم آب و اشک روان
شونده از منتخب و صراح **منجم** بجیم بکسوره شدن قانا باب از لطایف **منخرم** بخای معجمه بینی بریده گوش سوراخ کرده شده از لطایف **منتقم** بضم میم و کسر قاف
انتقام گیرنده و کینه کشنده از کسی **منتظم** بضم میم و کسر ظا معجمه راست و درست شونده از صراح و منتخب اگر چه از باب افتعال است مگر متعدی نیامده **منضم** بضم و فتح ضاد معجمه
و تشدید میم پیوسته شونده و آمیخته شونده و فراهم آینده بچیزی **مناظم** جاهای پیوستن و جاهای ترتیب و نظم **منم** بضم میم و کسر نون و تشدید میم سخن چیننده
کننده از لطایف **منع کلیم** کنایه از جواب لن ترانی **منعدم** بکسر دال نیست شونده و در خیابان نوشته که بعضی گویند این لفظ غلط است و صحیح معدوم
ظاهرا آنست که انفعال قبول فعل میخواهد و عدم چیزی نیست که شی آن را قبول کند و صاحب چراغ هدایت نوشته که انعدام لفظ غلط است چراکه باب
انفعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر استعمال آن بسیار است **منان** بالفتح و تشدید نون اول بسیار نیکی کننده و قسمت دهنده و منت نهنده و یکی از اسمای
حق تعالی **منون** بفتح میم و ضم نون بمعنی مرگ و ریب المنون بمعنی حوادث روزگار از منتخب و بضم میم و فتح نون و فتح واو مشدد و تنوین داده شده
من بکسر میم و فتح نون اول جمع منت از لطایف **منتن** بضم میم و سکون نون و کسر تا فوقانی گنده و بدبو از کشف **منکبین** بفتح میم و کسر کاف

و فتح موحده و ها دو لکت و این تشبیه مناسب **منگیدن** بالفتح و کاف فارسی آهسته زیر لب سخن گفتن از لطایف **منخرین** بکسر میم و فتح خاء معجمه و کسر ها مهمله هر دو
سوراخ بینی من از نصاب بمعنی ترجمه لفظ اندو بمعنی بر نیز آمده و بالفتح بمعنی کسی و آن کلمه ایست با معنی برای جمع و مفرد هر دو آمده و بالفتح میم و تشدید
نون نعمت دادن و منت نهادن و نقصان کردن و گزانگبین و ترنجبین و هر رطوبتی شیرین که بر برگ بعض درختان منجمد شود مثل بیدانگبین و شیرخشت و بمعنی
ترنجبین که بر قوم موسی علیه السلام باریده بود و نام وزنی معین که دو رطل باشد و این من بیشتر مستعمل اطباست و من متعارف چهل سیر است و وزن سیر در هر ملک
مختلف باشد از منتخب و برهان و کشف و صراح و غیره و صاحب بهار عجم چنین نوشته که لفظ من چون ضمیر متکلم واحد است گاهی بصیغه غائب هم عاید سازند چنانکه در شعر
مصرع کاش من هم کبوتری بودی + و بمعنی نسبت هم چنانچه دشمن بمعنی شخص منسوب به دشمن که مخفف دشمن است و بمعنی کسیکه در ذات او شر باشد لفظ من
بمعنی توده نیز آمده چنانچه خرمن یعنی توده گلان و سورا که در وسط آن ترازو سازند که رشته از آن گذرانیده بوقت سنجیدن بدست گیرند و من برای معنی
مرانیز آمده سلمان ساوجی گوید بیت بسکه ملوث از من آبروست باشد + گر همه انگشت نمای لست باشد **منهیان** بضم میم خبر دهندگان و اینجا این لفظ بجهت معنی
جمع بیان نوشته شد **منصه** بفتح میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح جای ظاهر شدن چیزی لهذا الجانه بمعنی معنی تخت با سریر که عروس را بر آن
نشانده جلوه دهند و او را بپا دارند و دیگر ناظران تماشا کنند و این لفظ بکسر میم نیز آمده و بضم میم و تشدید نون غلط است از منتخب و بدائع الفوائد و مؤید و در اصطلاح بکسر
آله بر داشتن یعنی تخت و سریرکه بدان عروس را از دیگران ممتاز و بلند گردانند **منسفه** باکسر میم و سین مهمله و فا چوبی که آن چوبی باشد بشاخه که خرمن کوفته را بدان
میگردانند و آله علف افگندن و چیزیست که خرمن کوفته را بدان بر باد دهند از شرح نصاب و منتخب و سراج و برهان **مناظره** بضم میم و فتح ظاء معجمه با هم نظر کردن
یعنی فکر کردن در حقیقت و ماهیت چیزی و بمعنی با هم بحث کردن مستعمل میشود و نام علمیکه در آن قوانین مباحثه مندرج است از منتخب و غیره **منطقه** بکسر میم و سکون نون و فتح طاء مهمله
مفتوح و قاف میان بند که بهندی آن را پٹکه گویند از کشف و کنز و منتخب و بحر الجواهر و **منطقة البروج** نام دایره ایست که بیانش در همین فصل گذشت **مناوجه**
زن نکاح کرده شده از کنز **منیژه** بفتح میم و یای مجهول و زای فارسی نام دختر افراسیاب که بیژن نام پهلوان پسر گیو بر وی عاشق بود از جهانگیری و برهان **منارة** بفتح
نشانی که در راه از سنگ و خشت برپا کنند و در اصل لغت بمعنی چراغ پایه باشد ظاهرا وجه تسمیه آن باشد که سابق بر سر راه یافتن مسافران چراغی بر مناره ها
می افروختند یا که در بلاد عرب بشبها میر و ند از خیابان **منطوقه** کلام و سخن **مناصفه** بضم میم و فتح صاد مهمله بدو نیم کردن چیزی را از منتخب و کنز
منقله بضم میم و قاف بر وزن سنبله بمعنی مجمر از برهان **منوب عنه** بفتح میم و ضم نون و تخفیف واو شخصی که کسی بکارش نایب و باشد **منزلگاه**
مخفی نماند که منزل خود بمعنی جای نزول است لفظ گاه با وی بیکار مینماید لیکن جوابش آنست که ترکیب منزلگاه بقلب اضافت است که در اصل گاه منزل بود و لفظ
گاه بمعنی مطلق زمین یا مقید ظرفیت مطلقه و منزل بمعنی مکان خاص پس درین صورت اضافت عام بسوی خاص باشد و در کلام فصحا منزلگاه
بسیار آمده است و منزل بلفظ کردن و گرفتن و بردن و افتادن مستعمل از بهار عجم **مناحه** بفتح میم و حاء مهمله مصدر میمی است بمعنی ماتم کردن و نیز بمعنی جای
نوحه و ماتم از شرح نصاب **منزه** بضم میم و فتح نون و زای معجمه مشدد مفتوح پاک و دور گردانیده شده از شبهها و بکسر زای معجمه در اصطلاح صوفیه شخصی است
که ذات حق را بصفت تنزیه دانسته باشد و از حیثیت ظهور در مظاهر مقید و نه دانسته باشد از لطایف **منافسه** بضم میم و فتح فا و بعده سین مهمله
رغبت کردن در چیزی بطریق مساوات و معارضه کردن و حسد بردن از منتخب و صراح **منتبه** بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر موحده و ها ملفوظ
بمعنی آگاه از لطایف **مناقشه** بضم میم و فتح قاف با هم بر کندن و بر آوردن چیزی را بسوی خود و نزاع کردن با کسی در هر دو و در از گرفتن در چیزی **مناصله** بصاد
مهمله با کسی برابری کردن در تیراندازی از منتخب و مجانا بمعنی مسافت آمده **منکسره** شکسته شونده و فرقه شکسته حال **منصوبه** چیز برپا کرده شده و تدبیر کار
و بازی شطرنج و نام بازی هفتم از هفت بازی نرد **منده** بضم میم و دال مهمله و فا پنبه زدن که ده فلز هم آورده که بهندی گاله گویند از مصطلحات **منحنی** بضم

میم و حای مهمله مفتوح و کسر نون ثانی خمیده و کوژ شده پشت و مجازاً بمعنی ضعیف و ناتوان نیز استعمال کنند منطوی بالضم نوردیده شونده و هم پیچیده
شونده و منسی بالفتح میم و سکون و کسر سین مهمله و تشدید تحتانی فراموش کرده شده از کشف و منتخب و غیره منقی بالضم میم و فتح نون و تشدید قاف مکسوره
پاک و صاف کننده از آلایش و فتح قاف پاک کرده شده و آنچه که بعض مردم مویز را که میوه معروفست منقی نامند و الف منقی را صفت مویز نمایند
غلطی عظیم است بیانش بتفصیل گذشت منافی بالضم میم نیست کننده و باطل کننده منتفی نیست شونده منفی بالفتح نیست کرده شده منوی بالفتح و واو
مکسور نیت کرده شده مناهی بالفتح افعال بازداشته یعنی افعالی که در شرع ممنوع باشد و این جمع منهی است که بفتح میم بمعنی بازداشته شده باشد از منتخب
منی بالفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی آب پشت و بتخفیف تحتانی در فارسی بمعنی تکبر و خودبینی مرکب از لفظ من و یای مصدری و بکسر میم و سکون
نون و یای مجهول ماله منا که بازریسیت در مکه معظمه که محل قربانیست منبلی بالفتح و حرف سوم بای موحده بر شکافی دستاری و کاهلی از زبان
منهی بالضم میم و سکون نون و کسر موحده خبر دهنده از کشف و منتخب منهی بالضم میم و سکون نون و کسر ها خبر دهنده از کشف و بفتح میم و سکون نون و کسر ها
نهی کرده شده و منع کرده شده و مجازاً بمعنی بد و زبون منزوی بضم میم و فتح زای معجمه و کسر واو یکسو شونده از خلق و گوشه نشین از منتخب منجلی روشن و آشکارا
و از وطن بیرون رونده از منتخب منطفی بفتح فرو نشسته و یا آتش و گرمی فرو نشیننده منتشی بضم میم و سکون نون و فوقانی و شین معجمه و کسر نون دوم مرکب
از دو و تا از لطایف عشقی آغاز کننده و از خود چیزی گوینده از منتخب منادی بضم میم و کسر دال ندا دهنده که برای اعلام احکام در شهر میگردد و در فارسی
بمعنی ندا استعمال کنند از کشف و منتخب و نیز صاحب منتخب نوشته که منادی بضم میم و فتح دال صیغه اسم مفعول بمعنی خوانده شده و بمعنی ندا داده شده و بمعنی ندا نیز آمده
بدین تقدیر مصدر میمیست یا آنکه در اصل منادات باشد تا مانند که در عربی در اصل منادات بود فارسیان منادی بکسر دال خوانند چنانکه موسی و عیسی و لیلی و منادی مجموع
چنین نوشته که منادی و نداری و لیکن برای آگاهی مردم بلفظ کشیدن و زدن مستعمل فصل میم مع واو مواسا بضم میم یاری کردن و رعایت و صلح کردن و غمخواری
نمودن و این لفظ در اصل مواسات بود در استعمال فارسیان تا از آخر افتاده و میم حلاوی با هر دو لفظ بالضم میم بمعنی مصالحه حسن و اصل مدارات و محابات بود چنانچه فارسیان تا
که حرف آخر است از لفظ های مذکور حذف کنند بسبیل جوانان از سراج و تاج و منتخب موسی در عربی استره که از آن موی سر تراشند و نام پیغمبر معروف علیه السلام بمعنی نقط
موسی مرکب است از مو و سا که بزبان سریانی اول بمعنی آب و ثانی بمعنی آبست چون ایشان را فرعون از رود نیل در تابوتی یافته بود لهذا بدین اسم مسمی شدند و معنی اول
از منتخب و معنی ثانی از رساله عبد الواسع و سرلیشی در شرح مقامات حریری نوشته که بزبان قبطی و عبری آب را مو و درخت را شا نامند چون ایشان را از آب قریب درختی یافته بودند
لهذا موشا نام کردند بعده معرب کرده شین را بسین مهمله بدل ساختند و بطور اسما ناقص یا را بیاء نوشتند و بالف خوانند مولی بفتح میم و فتح لام آزاد کننده غلام
و یاری دهنده و بمعنی خداوند و دوست و همسایه و یار و غلام آزاد کرده شده از کنز و لطایف و منتخب و صراح و شرح نصاب و این لفظ مصدر میمیست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل شود
و میتواند که صیغه اسم مفعول باشد برین تقدیر در اصل مولوی بود بر وزن مفعول واو و یا بهم آمدند اول ایشان ساکن آن را بیاء بدل کرده یا را در یاء ادغام نمودند و ضمه لام بکسره
بدل ساختند برای مناسبت یا بعده یا را اول یا برای تخفیف حذف کرده کسره لام را بفتح بدل کردند یا متحرک ما قبل آن مفتوح یا را بالف بدل ساختند مولی شد مگر بکتابت بیا کردند چنانکه در لفظ
و لفظ معنی همین تقریر بیان کرده اند و فارسیان گاهی مولا بالف نویسند چنانکه ماجرا که در رسم الخط عربی ماجری نویسند موصی بضم میم و فتح واو و تشدید صاد مهمله مفتوح وصیت
کرده شده و بضم میم و سکون واو و فتح صاد نیز درست موفا بالضم میم و فتح واو و تشدید فا وفا کرده شده و مجازاً بمعنی تمام و کامل نیز می آید موتی بالفتح و تای فوقانی
مفتوح و گاف از کنز و نیز هم جمعیت موش خرما جانوریست که به هندی گلهری گویند از چراغ هدایت موجب بکسر جیم لازم کننده موجب بفتح میم و کسر جیم موجب که
بفتح جیم است بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر کرده شده و بفتح و کسر آن و آنچه گویند که موجب در سرکار چیست یعنی لازم گردانیده شده معاش او چیست
یا مقرر داشته شده فتح اوست و چیست پس حاصل که بجمعیت میمه بالمد مستعمل میشود از قسم حرف منتهی آخر دو حرف و مشتمل بر ناکه بفتح میم و فتح میم مقلوب و دیبا

بمعنی آنچه که لازم شد چنانکه معامل مطلوب حاصل و میتواند که مواجب بضم میم و فتح جیم صیغهٔ اسم مفعول باشد از باب مفاعله بمعنی اللازم گردانیده شده
و مقرر شده شده و آن در آخر بی تکلف ست فافهم **موکب** بالفتح و کاف عربی مکسور و موحده گروه سواران که در سواری امیر خود باشند از کشف و منتخب
و در برهان بفتح کاف بمعنی سپاه و لشکر و در صراح نوعی از رفتار جمع سواران و در کنز بمعنی گروه سواران **مواکب** بفتح میم و کسر کاف گروههای
سواران و لشکرهای سواران **مؤدب** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید دال مکسور ادب دهنده و بفتح دال شده ادب داده شده
مواهب بفتح میم و کسر ها بخششها جمع موهبت **مواظبت** بضم میم و فتح ظا معجمه با موحده دائم بیک کار بودن و همیشه کردن کاری مداومت
نمودن بر کاری از کشف و منتخب و کنز **موالات** بضم میم با کسی دوستی و پیوستگی داشتن و پی در پی کردن کاری از کشف و منتخب و کنز و صراح **مواسات**
بضم میم یاری کردن و بمال و تن با کسی غمخواری کردن از منتخب و صراح و کنز و کشف و لفظ مواسات مهموز الفا و ناقص ست که همزه آن بواو مقلوب
مکتوب شده و مثال واوی نیست چنانکه بظاهر دیده می شود **مواصلت** بضم میم و فتح صاد بهم پیوستن از منتخب و صراح **موات** بالفتح آنکه بیجان باشد
و زمین خشک بی خداوند و بالضم مرگ از منتخب و صراح **مؤاخات** بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو و خا معجمه برادری کردن با کسی و در کنز بمعنی
و کشف و کنز **مودت** بفتح میم و او و فتح دال مهمله مشدده دوست داشتن از صراح **موهبت** بفتح میم و کسر ها و فتح موحده بخشش از کنز و صراح **مواطات**
بضم میم و طا مهمله بمعنی موافقت کردن از صراح و باصطلاح منطقیین خبر گشتن چیزی بلا واسطه بر مبتدا ازانجا که بدون انضمام کلمهٔ ذو و غیر آن چنانکه زید قائم که فلان
زید قیام که آن حمل صحیح نباشد مگر بواسطه ذو ای زید ذو قیام **موعظت** بالفتح و عین مهمله مکسور پند دادن و پند از صراح **موازات** بضم میم و زا برابر
و برابری **مؤنت** بفتح میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون بار و گرانی و تعب از صراح و در منتخب نوشته که احتیاج معیشت چون نفقه و توشهٔ سفر و رنج و محنت
بتقدیم زا معجمه بر را مهمله وزارت و وزیری کردن و یاری دادن از منتخب **موادعت** وداع کردن **مؤثرات** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید
مکسوره تاثیر کنندگان و گاهی کنایه باشد از ستارگان **موامرت** با کسی مشورت نمودن از منتخب **مواریث** بفتح میم و در آخر ثای مثلثه جمع میراث **مورث** بضم میم
و کسر را میراث رساننده و بمجاز با تجربه بمعنی مطلق رساننده گر بکتب معتبره لغات باین معنی یافته نشده و از منتخب و قاموس هویدا میشود که مورث بضم میم
و فتح واو و تشدید را مهمله مکسور باشد بمعنی برانگیزنده و افروزنده و مشتعل کننده **موسرج** بواو معروف و فتح سین مهمله و فتح را مهمله و جیم عربی معرب بسره و آن نخ و ج
حلقهٔ عنبیهٔ اوست حاتی و ر باشد القدر سر ... باشد از عدد الامراض **موشح** بضم میم و فتح تا و فتح شین معجمه مشدده و حا مهمله زیور دار و شده و آراسته صیغهٔ اسم مفعول از
توشیح و توشیح در لغت وشاح در گردن انداختن ست و وشاح بضم و کسر حمائل و گلوبند مرصع را نیز گویند که نوعی از زیور زنان ست و توشیح باصطلاح اهل بدیع نام صنعت
در شعر که یک حرف از سر هر مصرع یا از هر بیت گرفته جمع کنند اسم شخصی یا مصرعی حاصل شود **موذن** **تسبیح** امام التسبیح و موذن تسبیح فلک عبارت است از
آفتاب **مولد** بفتح میم و کسر لام جای ولادت و وطن و زمان ولادت و بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد زاینده و پیدا کننده و بفتح لام مشدد شخصی عجمی که
در عرب پرورش یافته باشد و بمعنی لفظ عجمی که عرب در کلام خود استعمال کنند و شخصی دو تخمه چنانکه پدرش از هند و مادرش از جنس باشد و نوعی از لغت
عرب و آن لغتی ست که در اصل موضوع نیست مگر از لغت اصلی گرفته اند از منتخب و مؤید و شرح نصاب **مورود** بر بدن موجود بود کرده شده و در طبیعیات موده شده
مولود زائیده شده و آن پسر و دختر باشد و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده از منتخب **موالید** بفتح فرزندان و این جمع مولود ست و گاهی موالید مولید ثلاثه مراد باشد
که نباتات و جمادات و حیوانات ست زیرا که این هر سه بچگان عناصر افلاک اند **موعد** بفتح میم و کسر عین وقت وعده کردن و جای وعده کردن **مواعید**
بفتح میم و کسر عین جمع میعاد ست بمعنی وعده کردن و جای وعده و زمان وعده باشد **موعود** وعده کرده شده **مودود** دوست داشته شده **مواجید**
بفتح میم و کسر جیم حالتها و رقصا که باستماع نغمه صوفیان را پیدا شد و این جمع وجد ست خلاف القیاس **موجد** بضم میم و کسر جیم از خود پیدا کننده چیزی را

موید بالضم و واو معروف و کسر یای موحده و حکیم و دانشمند آتش پرستان از برهان و در مؤید و سروری و جهانگیری بفتح مو ملازم رشیدی و غیره نوشته که مو بمعنی
می نه و شد پس مو در ترکی بمعنی درخت انگور است چون مغان درخت انگور را پرورش نمایند و از آن شراب سازند لهذا اموید
گویند و لفظ بد بفتح بمعنی صاحب و خداوند است و بعضی مو بمعنی بنده و حکمت نوشته اند پس معنی ترکیبی آن خداوند حکمت باشد مؤبد بضم میم و فتح همزه
که بصورت واو است و تشدید موحده مفتوح بمعنی همیشه ماخوذ از ابد مواد بفتح میم و تشدید دال مگر فارسیان بتخفیف خوانند جمع ماده که بمعنی اصل هر چیز
و زیادت متصله بچیزیست موائد بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مائده که بمعنی خوان پر طعام باشد موکد بضم میم و فتح واو و کسر کاف نیز
تاکید کننده و بفتح کاف تاکید کرده شده و استوار مورد بفتح میم و کسر را محله جای آب خوردن مردم و بهایم و در صراح آبشخور و محل فرود آمدن [illegible]
ظرف که مثال واوی و یائی باشد مکسور العین می آید چنانچه موطن و موضع و موعد و مورد و موقف موسم بکسر سین مهمله و میثه گاه [illegible] باشد بمعنی
مورد بضم میم و فتح واو و فتح را مهمله مشدد بمعنی گلگون و سرخ رنگ مشابه گل و لفظ مورد فارسی بضم میم و سکون واو معروف و سکون را مهمله هم درختیست
که آنرا بعربی آس گویند و بهمه گرش نهایت سبزی و طراوت باشد کذا فی البرهان موفور بسیار کرده شده و تمام از صراح و منتخب موسیقار بضم نام سازیست
که در آن نی های کوچک و بزرگ باندام مثلث باهم وصل کنند و نوشته اند که موسیقار نام پرنده ایست که در منقار او سوراخ بسیار باشد و از آن سوراخها آواز
گونه گون می آید حکما علم موسیقی را از آن استخراج کرده اند از برهان و مؤید و کشف موثر بضم میم و واو معروف و کسر ثای مثلثه ایثار کننده از لطائف و بضم
میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و ثای مثلثه مشدد مکسور تاثیر کننده موتر بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله توانگر از لطائف موتمر بضم میم و واو
و تای فوقانی مفتوح و کسر میم دوم فرمان بردار و مشورت کننده و از لطائف و منتخب موخر بضم میم و سکون واو و کسر خای معجمه گوشه چشم بطرف گوش
از شرح نصاب و بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد نام منزل قمر و آن دو ستاره است مثل مقدم [illegible] موفر بضم میم و فتح ثانی و تشدید
فا مکسور زیاده کننده و بفتح فا زیاده کرده شده و بسیار کرده شده موت احمر موت سخت از لطائف موش کور موشک کور قسمی از موش
که بروز کور باشد و بشب بینا موجز بالضم و میم عربی مفتوح و زای معجمه کوتاه و مختصر نام کتابی در علم طب موز بالفتح و زای معجمه [illegible]
و میوه معروف است از برهان موج خیز دریا چرا که در اصل بمعنی جای خاستن موج است زیرا که چون امر با اسم مرکب گردد پنج قسم معنی حاصل میشود چنانچه
معنی اسم فاعل مثل تیز رو و تیر انداز ظاهر است و معنی اسم مفعول مانند خاک بیز و پارچه بیز یعنی خاک بیخته شده و پارچه بیخته شده و معنی مصدر چنانچه خونریز بمعنی خون
ریختن و معنی اسم ظرف چنانچه موج خیز بمعنی جای خاستن موج که دریا و تالاب باشد و معنی اسم آله چون مگس ران که هندی آنرا چنور گویند چون غیاث
مویز بفتح و یای معروف قسمی است از انگور که خشک کرده نگاه دارند مردم عام آنرا منقی گویند و هندی داکه نامند مونس بضم میم و کسر نون و سین مهمله
همدم و آرام دهنده از منتخب موسس بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله اول شده و مکسور استوار کننده موخش [illegible]
مهمله مکسور بر وزن [illegible] بمعنی رساننده و رسیدگی دهنده و بضم اول و سکون ثانی و کسر مهمله [illegible] منتخب مواعظ بفتح میم و کسر عین مهمله و ظای
معجمه پندها و نصیحتها موقع بفتح میم و قاف مکسور جای واقع شدن و جای افتادن از منتخب و بفتح قاف نیز آمده و بضم میم و فتح واو و تشدید قاف مفتوح
توقیع کرده شده و بلند کرده شده مواقع بفتح میم و کسر قاف جاها و محلها [illegible] موجع بضم میم و کسر جیم درد آرنده و دردناک از منتخب مودع
بضم میم و کسر دال مهمله بدرود کننده یعنی رخصت کننده و فتح دال بدرود کرده شده موزع بضم میم و فتح واو و تشدید زای معجمه مکسور
پراگنده کننده و تقسیم کننده از منتخب موضع بالفتح و ضاد معجمه مکسور جای نهادن چیزی و بمعنی مطلق جا است مولع بضم میم و واو معروف و فتح لام و عین مهمله
صیغه اسم مفعول بمعنی حریص گردانیده شده از منتخب و مدار و کشف و صراح موضوع نهاده شده و ساخته شده و باصطلاح [illegible] بمعنی مقصود [illegible] که

ازان در علمی بحث کنند و در اصطلاح منطقیان بمعنی مبتدا که در مقابله خبر باشد و خبر که در مقابله مبتدا باشد آنرا محمول گویند چنانکه انسان حیوان است انسان موضوع و حیوان محمول است **موی دماغ** شخصی که مخل عیش و سبب بیدماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در چهار شربت بمعنی کسیکه از بنده صاحبلی باشد **موقف** بضم میم و سکون واو و کسر قاف بجای ایستادن از صراح و جای ایستادن حاجیان آن صحرائیست بفاصله سه کروه از مکه و حاجیان درینجا شب باش شده از صبح تا آخر ظهر ایستاده باشند و آنرا عرفات نیز گویند **مواقف** بضم میم و کسر قاف و جای‌های ایستادن این جمع موقف است **مؤلف** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و کسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزهای متفرق را باهم و گاهی بفتح لام جمع کرده شده از منتخب **مُوَظَّف** بضم میم و فتح واو و ظاء معجمه مشدد و کسور وظیفه کننده و وظیفه دهنده و بفتح ظاء معجمه وظیفه کرده شده و وظیفه داده شده **موصوف** بضم میم و فتح و لو و فتح صاد مهمله مشدد توصیف کرده شده **موقوف** ایستاده کرده شده و باصطلاح صرف حرف آخر لفظ از موسیقی ما بعد خویش بازایستاده کرده شده باشد باز داشتن حرکت او و باصطلاح عروض حرکتی که حرف هفتم متحرک را ساکن کرده شده باشد چنانچه تاء مفعولات موقوف ساکن کنند **موتلف** خو گرفته شونده و ساز گار آینده از منتخب و مدار **موفق** بضم میم و فتح واو و کسر فاء مشدد توفیق ده **موثق** بضم میم و فتح واو و کسر ثاء مثلثه مشدد بمعنی استوار ساختن و وثوق از منتخب **مواثیق** بفتح میم و کسر ثاء مثلثه عهدها و پیمانها و استواریها و این جمع میثاق است که بکسر اول بمعنی عهد و پیمان و استواری باشد **موق** بضم میم و سکون واو گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب **مُؤق** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب **موتفک** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است و تاء فوقانی و کسر فاء برگردانند و بازگرداننده از جنیری و در صراح نوشته که موتفکات شهرهای قوم لوط که برگردانیده شده است و بادهای که منقلب شوند از جنیری **موصل** بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله نام شهریست در عراق و نام جزیره و جای وصل و بضم میم و صاد مهمله مکسور بمعنی رساننده و بضم میم و فتح واو و صاد مهمله مشدد مفتوح وصل کرده شده و پیوند کرده شده و آنرا موصول نیز گویند از صراح و لب اللباب **مورچال و مورچل** بواو مجهول و جیم فارسی مفتوح معاکی را گویند که بجهة گرفتن قلعه در اطراف آن کنند از برهان و اهل این دیار آنرا مورچا گویند **مؤمل** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و کسر میم مشدد امیدوار نام بیتی که بضرورت به بیت نصاب بمقام میم ساکن واقع شده است از شرح نصاب **موجل** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و فتح جیم مشدد زمان مهلت داده شده **موکل** بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشدد شخصیکه کار و بار باو سپرده باشند و کسیکه بیابند کار کرده از لطائف **مول** بالضم معشوق شوخ نازک است و از ادوات رنگ و نیز مولد است بمعنی باش و بمعنی توبه و بمعنی ناز و غمزه از برهان **موهم** بضم میم و سکون واو و کسر ها در وهم و غلطی اندازنده **موسوم** نام نهاده شده و نشان کرده و بمعنی داغدار **مولم** بضم میم و سکون واو و کسر لام درد مند کننده و درد رساننده از صراح و منتخب **موثم** بضم میم و فتح همزه و ثاء مثلثه مشدد بمعنی گنهگار و مجرم از لطائف **موسم** بفتح میم و سکون واو و کسر سین مهمله هنگام چیزی و بفتح سین غلط است از کشف و مؤید و صراح و موسم بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و سین مهمله مشدد مفتوح بمعنی اسم کرده شده **مو بر آوردن زبان قلم** بیکار شدن قلم از نوشتن چه وقتیکه مو یا ریشه بزبان قلم می آید حرف درست نوشته نمی شود **موطن** بفتح میم و کسر طاء مهمله جای وطن از کشف **موازین** بفتح جمع میزان است **موتمن** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است و فتح فوقانی و کسر میم امانت دار و این اسم فاعل است از ایتمان بروزن افتعال ماخوذ از امانت **موقن** بضم میم و کسر قاف یقین کننده **موذن** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید ذال معجمه مکسور بانگ نماز گوینده و بضم میم و سکون واو و کسر ذال هم اسم فاعل از باب افعال بمعنی آگاهی دهنده و بانگ نماز گوینده **موئیدن** بواو مجهول گریستن و نوحه کردن موبان بالضم و باز کشای گریبان و نوحه کننده **مو بریدن کشیدن** و کمال غضب و خشم نمائی آمدن **موکف آمدن** محال بودن کار از رسیدن **موی در دهن زبان** کنایه از محال بظهور آوردن **مولو** بضم اول و ثالث کلام باشد و بر وزن واو معروف شاخ حیوان است که آنرا جوگیان نیز زنند مثل ناقوس آن را بسنکی

گویند از کشف و برهان و در رشیدی نوشته که شاخ درختیست که آنرا مجوف کرده میناز سازند موسیچه بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله و یای معروف و جیم فارسی مرغیست
سفید برابر قمری از مدار و کشف و برهان و نیز در برهان نوشته که بعضی صعوه را موسیچه گویند موازنه بضم میم و زای معجمه مفتوح و نون با چیزی هموزن بودن از
کشف و کنز موقنه بضم میم و واو معروف و کسر قاف و نون زن صاحب یقین از لطائف مودعه و فتح دال و عین مهملتین سپرده شده از لطائف
موضعه بصاد معجمه و عین مهمله باهم شرکت کردن از منتخب مویه بالضم و واو مجهول و تحتانی گریه و نوحه از مدار و سروری و کشف و برهان نیز موهی و مومی الیه
لفظ مومی بضم میم و واو معروف و فتح میم دوم بر وزن موسی صیغه اسم مفعول است از ایما پس مومی الیه ایما کرده شده بسوی او و کسانیکه بواو مجهول و کسر میم ثانی
و یای معروف خوانند غلط است از غزل و دیگر کتب صرف مواجهه بضم میم و فتح جیم بر وزن معامله باهم رو برو شدن موجه بضم میم و فتح واو و تشدید جیم منسوب
بوجه یعنی خوب و پسندیده و آنکه بسوی او رو کرده شود از منتخب موچینه بالضم و جیم فارسی مکسور و یای معروف آلتیست آهنی که از آن موی از بدن می چینند
موالید ثلاثه بفتح میم کنایه از نباتات و جمادات و حیوانات نباتات آنچه که از زمین بروید و بالیده وار و دارای اقسام درختان باشد و جمادات آنچه از قسم سنگ و گل باشد و
حیوانات آنچه که جان دار باشد و بارادهٔ خود جنبش و حرکت کند موادعه یکدیگر را وداع کردن موله بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد [illegible] شیفته و عاشق و دیوانه
از منتخب مجاز نوعی از انواع درخت بید که آنرا بید مجنون نیز نامند مواخذه بضم میم و فتح خای معجمه و ذال معجمه گرفت کردن موئینه پوستین یعنی لباسی از پوست حیوانات
پشم دار سازند مورچانه بجیم فارسی و نون زنگاری که بر ذات آهن در روی صیقل و در دیگر شود از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که مور بمعنی معروف و چانه حرف
نسبت مشبه یعنی تشبیه بمعنی زنگ آهن مورچه نوعی از مور که بغایت خرد باشد و زنگ که در ذات آهن در روی مویانه حرف چهارم تحتانی بر وزن و معنی
مورچانه مولوی بفتح میم و فتح لام منسوب بمولا که بمعنی خداوند است بعد ازان یای نسبت الفی که رابع بود بواو بدل شد زیرا که الف مقصوره در آخر کلمهٔ
حرفی و چهار حرفی وقت نسبت بواو بدل میشود مواشی بفتح جمع ماشیه که بمعنی ستور [illegible] است اصطلاح و اطلاق این لفظ بر مطلق چهارپایان
بارکش نمایند مودی بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید دال مهمله مکسور بمعنی رساننده موری بضم رهگذر آب صحن خانه و این در فارسی
و هندی مشترک است از شرح قران السعدین و در برهان نوشته که موری بمعنی رهگذر آب خانه و لوله کوزه و نوعی از بافته ابریشمی و نام ولایت از ترکستان
و بعضی نوشته که موری نوعی از آتش است موازی بضم میم مقابل و محاذی موی بینی خشیکه کرده مخل و سبب بدنمائی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و بهار
چهار ضربت یعنی سکه زنده و مصاحبان و خلاصه مقربان کسی باشد موالی بفتح میم یاران و خداوندان جمع مولاست موشک دوانی نوعی از آتشبازی اطفال که در هندوستان
نیز متعارف است و در مصطلحات نوشته که موشک دوانی کنایه از فتنه انگیزی و موشک از انواع مشهوره آتشبازیست مومیائی چیزیست سیاه رنگ و آن دو قسم است
یکی معدنی دوم کانی عملی چنان باشد که طفل سرخ روی سرخ موی گرفته پرورش میدهند تا عمرش قریب بسی سال رسد کندوی سنگین راست کنند و آن کندو را
بشهد و ادویه پر کنند بعد از آن جوان را دران کنند تا بخشش بران چیکارند چون یکصد و بست سال منقضی گردد آنرا می کشایند همه از آن شهد
آدمی دران کنند همه مومیائی باشد برای اصلاح شکستگی بر عضو هان عضو آن شخص بکار برند و بعضی محققان چنین نوشته که مومیائی نام قریه است از مضافات
پارس قریب آن در کوه غاری است بعد از سالی دران چشمه جوش می آید بر کنارش دسوتی مانند موم منجمد می گردد و مردمان حاکم آنجا آن چشمه متعین
وآنرا باین قریه نسبت کرده مومیائی نامند از مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که بر در آن چشمه غربالی از مس وصل کنند و بعد از سالی غربال را برمی دارند
و دران چندی درم مومیائی یابند و صاحب برهان و رشیدی نوشته که در اصل موم آئین بود یعنی مانند موم چون از کان بر می آرند مانند موم نرم باشد از کثرت
استعمال تغیر داده مومیائی گفتند موسیقی نام علم سرود و این لغت سریانیست گاهی بکسر قاف چهارم که یای تحتانی باشد استعمال کنند و موسیقی گویند از بهار عجم
و مصطلحات و در زبان یونانی بمعنی لحن است بدانکه ابتدای موسیقی بقول فخر الدین رازی رحمة الله علیه از حکیم فیثاغورس شاگرد سلیمان علیه السلام است

و نزد بعضی از حضرت داؤد علیه السلام و بعضی گویند که نقطس نام حکیمیست از آوازش حکما استخراج علم موسیقی کرده اند و مطابق دوازده بروج فلکی دوازده مقام مقرر کرده اند و شعبهای مقامات را موافق ساعات لیل و نهار بست و چهار قرار داده اند و اسامی مقامات دوازده گانه اینست اول رهاوی دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفاهان نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگله دوازدهم بوسلیک و هر مقام دو شعبه دارد یکی از پستی آن مقام خیزد و دیگری از بلندی آن مقام پیدا شود و هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد بدانکه شعبهای مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبهای مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام راست یکی پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه دوم مبرقع شعبهای مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم حصار و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبهای مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه دوم بیات و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام عراق اول مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام صفاهان اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه دوم نشابورک و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام زنگله اول چهارگاه و آن مرکب از چهار نغمه دوم عزال و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه بدانکه از ترکیب دو دو مقام شش آهنگ ایجاد کرده اند اول سلمک و آن از پستی صفاهان و بلندی زنگله خیزد دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست سوم نوروز و آن از بلندی حسینی و پستی بوسلیک چهارم گوشت و آن از پستی حجاز و بلندی نوا پنجم ماهور و آن از پستی کوچک و بلندی عراق ششم شهناز و آن از پستی و بلندی رهاوی خیزد بدانکه گوشها هم اصل در بست از انجمله آنچه به تحقیق رسیده این ست اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم عزم پنجم بیات ترک ششم سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوندک دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم غزال هیجدهم عشرت انگیز نوزدهم کمال بستم اصل بست و یکم اعتدال بست و دوم گلستان بست و سوم تبریز کبیر بست و چهارم حیرت بست و پنجم حالی بست و ششم روح افزا بست و هفتم سعد الله بست و هشتم معنوی بست و نهم پهلوی و دیگر نغمات موسیقی بسیار اند از انجمله اندکی نوشته میشود باغ سیاوشان و باد نوروز و بانگ عنقا و بند شهریار و بهار شکنه و بهمنجنه و زیر سال و پرده زنبور و پرده قمری و پرده یاقوت و پنجه کبک و پوشنگان و تخت اردشیر و باروزنه و تیری باخرز و خارکش و خانه عنقا و خراسان و خسروانی بزرگ و خانه خسرو و داد آفرید و دل انگیزان و دو آیینه خسروی و راح و روح و رامش جان و راه خسروانی و راه قلندر و راهگان و روح و روشن چراغ و زنگانه و زیر بزرگان و زیر خرد و سیر بهار و سپهبدان و سبز اندر سبز و شادباد و شبابی و فانوسی و قول کاسه گر و قیصران و گنج فریدون و لیناو و مار و شیرین و نار نوروز و ناقوسی و نخچیرگاه و نغمه عنقا و نوای چکاوک و دلرای و خارکش و نهفت و خردک و نوش لبینا و نوشینه و نیم راست و آرایش و آزادوار و سروستان و سوای این بسی لحن لیجا دیدیم بالدی است و آن در کتب لغت مرقوم است

اوقات سرائیدن مقامات بدانکه وقت سرائیدن رهاوی از صبح صادق تا طلوع و بعد از ان وقت حسینی ست تا یکپاس روز برآمده و بعد از وقت عراق تا نیم روز و پس از ان وقت راست و بعده نیم روز پس از ان وقت کوچک تا یکپاس روز باقیمانده و بعده بوسلیک و بعده وقت عشاق ست تا زردی آفتاب و شام و وقت زنگله تا یکپاس شب بعده وقت حجاز بعده وقت بزرگ بعده نیم شب وقت نوا و بعده وقت صفاهان تا طلوع صبح صادق **بیان بحر اصول که در هند تال گویند** بدانکه آنها نزد عجم هفده است اول ثمن دوم ترک ضرب سوم دو یک چهارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم درفشان نهم ماتین دهم ضرب الفتح یازدهم فاخته ضرب کبار ازا اصول فاخته نیز گویند دوازدهم هزج سیزدهم نیم ثقیل چهاردهم انقری پانزدهم ازمه شانزدهم رمل هفدهم هزج **چون از موسیقی فارسیان قدری بیان نموده شد** بالضرور **از راگ هندیان نیز اندکی نوشته میشود** باید دانست که الحان را نیز در اصطلاح اهل هند سرگم سین هفت گویند پس سرگم هفت اند اول کهرج که آنرا سر نیز گویند دوم رکهب سوم کندهار چهارم مدهم پنجم پنچم بیای فارسی و سکون نون و جیم فارسی ششم دهیوت بکسر دال ... هفتم نکهاد بکسر نون

سا رے گا ما پا دھا نی ہر کدام ازین حرف اشارت بایں سرہاست بحرف اول اسامی اینها دال و با مجموع یکجا نوشته و این ہفت حروف را در عرف ہندیان سرگم گویند بدانکه نزد ہندیان ہمین شش راگ ست و ہر راگ پنج راگنی متعلق ست اسامی شش راگ این ست اول بھیرون دوم مالکوس سوم ہندول چہارم سری راگ پنجم میگھ راگ ششم دیپک بدانکه چون در تعیین راگنیها ہر راگ اختلاف بسیار ست لہذا اختلاف در رسائل بیان کرده میشود آنچه موافق راگنیها نزد غلام رضا مؤلف رساله اصول النغمات آصفی و دیگر ساحران این فن ثابت ست برنگارش راگنیهای بھیرون اول بھیروی دوم راگ کلی سوم گوجری چہارم کھٹ پنجم گنده بار ششم اساوری راگنیهای مالکوس اول باگیسری دوم توڈی سوم دیسی چہارم سوہا پنجم کھمبری ششم ملتانی راگنیهای ہندول اول پوربا دوم بسنت سوم للت چہارم پنجم دھناسری ششم مارو راگنیهای سری راگ اول گوری دوم پوربی سوم گورا چہارم ترون پنجم مالسری ششم جیت سری راگنیهای میگھ راگ اول مدمات دوم گوند سوم سارنگ چہارم نٹ پنجم سارنگ ششم سورٹھ راگنیهای دیپک اول دھانات دوم بیہر سوم کلیان چہارم کدارا پنجم بہاگ ششم ایمن و بعضی چنین تقسیم کرده اند راگنیهای بھیرون اول بھیروی در سرورت وقت صبح خوانند دوم بیراری ... در سرورت اول آخر روز سوم مدمات در آزاد در سرورت در اول روز خوانند و نزد بعضی در وسط روز چہارم سندھوی در سرورت در اول آخر روز پنجم بنگال در سرورت در اول آخر روز خوانند راگنیهای مالکوس اول توڈی آزاد در سرورت بعد از یک پهر روز بر آمده خوانند دوم گوری آزاد در سرورت در اول آخر روز خوانند سوم کنکلی و آنرا گنگری نیز گویند و آزاد در سرورت وقت صبح خوانند چہارم کھنباوتی آزاد در سرورت بعد نصف شب خوانند پنجم کوکب آزاد در سرورت در اول آخر شب خوانند راگنیهای ہندول اول ... پنجم ست اول رام کری آزاد ام کلی نیز گویند در بسنت رت بوقت صبح خوانند دوم دیساکه آزاد در بسنت رت در اول روز خوانند سوم للت در بسنت رت بوقت صبح خوانند چہارم بلاول و آنرا براوری نیز گویند در بسنت رت در اول روز خوانند پنجم پٹ منجری آزاد در بسنت رت در نصف شب خوانند راگنیهای دیپک اول دیسی و آزاد در گریکهم رت در دوم پهر روز خوانند دوم کامود آزاد در گریکهم رت در دوم پهر شب خوانند سوم نٹ آزاد در گریکهم رت در آخر روز خوانند چہارم کیدارا آزاد در گریکهم رت در نصف شب خوانند پنجم کانہرا آزاد در گریکهم رت در پهر اول شب خوانند راگنیهای سری راگ نیز پنج ست اول مالسری آزاد در ہیم رت در سوم پهر روز خوانند دوم مارو ابرا ... در ہیم رت در اول آخر روز خوانند سوم دھناسری آزاد در ہیم رت در اول آخر روز خوانند چہارم بسنت آزاد در ... در نصف روز خوانند پنجم اساوری آزاد در پهر روز بر آمده خوانند راگنیهای میگھ راگ پنج ست اول مالکونس آزاد در برسات نصف شب خوانند دوم ملار آزاد در برسات در نصف شب خوانند و فی زماننا در موسم برسات بهر وقت خوانند سوم گوجری آزاد در برسات در پهر اول روز خوانند چہارم بھوپالی آزاد در برسات در پهر اول شب خوانند پنجم دیسکار آزاد در برسات در اواخر شب در اوائل روز خوانند **پترهای بهارجاهای** راگهای مذکوره پترهای بھیرون بوساکو للت ہر کہ ... بلاول بنگال بهاس پنجم و بهارجاها هشتگانه پترهای مذکور سوہا و بلاولی و سورٹھی و کنبھاریٔ اندها و بہل گوجری و پٹ منجری و بیہر پترهای مالکوس گنده ار ... و کرونجن و شہانا و سنگیت بلنته و مالی گوره و کامود و بهارجای پترهای مذکور دھناسری و مالسری و سگهرائی و دوگاو کنده هار و بھیم پلاسی و کاموری و پترهای ہندول بسنت مالوا و مارو اکسل و کهمار و لنک دہن و ڈھول بهارجاهای پترهای مذکور بیلاولی و نرکیسر دی و جیتی و پوربی و باورانی و ترون و دیوگری و سرستی پترهای دیپک کسم و ... و نٹ نارائن و بھر دوست و رہس منگلا و منگلاس تک و مارا تا بهارجاهای پترهای مذکور منگل گوجری و ججاوندی و مالکوجری و بھوپالی و منوہر و اہیری و ایمن و ہمیر پترهای سری راگ سر پردن و کولاہل و سنار و سنکردن و راکیری و کھٹ راگ و ہنس و دلسکا بهارجاهای پترهای مذکور بادو ہیان جیتی و کنبه و سوہنی و سردو کہیم و سرکھیا و سرستی پترهای میگھ راگ کلاوتی و باگیسری و دهہانا و بوریاد و کانہرا و تلنگ و ... و سنکرابھرن بهارجاهای پترهای مذکور گر نانٹ و کاودی و کدمنات و بہاری و مانجھ و پرچ و پٹ منجری و سدہنات و جینی و ... ششم است که نزد ہندیان گوشہ ... و آنرا سوه گویند یعنی راگنی ہست که آنرا سنکیرن نامند و بہل و ہشت پتر یعنی پسران راگنی های آنرا سانگ گویند باقی ہمه بهارجاهاست آنرا سوه سانگ نامند پس ہر راگ را پنج پنج راگنی سنکیرن و ہشت ہشت پتر سانگ حاصل شدند و سوه سانگ یعنی بهارجاها را شمار نیست باید دانست که سنکیرن آن راگنیهاست که در وقت راگ سرایند و سانگ آنکه وقت معین ندارد بدانکه اول راگ بھیرون است فصلش گوارد کاتک و فصلش

از دو گهری شب باقیمانده و تا صبح ست پنج سنگیرن یعنی راگینهای وقتی او این ست یکی گهت راگنی دوم رامکلی سوم دیوگندهار چهارم بهیاس پنجم بلاول هشت راگنی یعنی راگینهای مختلف الاوقات او این ست یکی سوهو دوم کهت ساری سوم چورانک چهارم دیساکهه پنجم سنگیرن ششم سوره هفتم بیرهشتم بهیرری **راگ دوم مالکوس** فصلش موسم رماه اگهن و پوس وقتش از نصف شب پس پنج راگنی وقتی او این ست یکی گوجری دوم بابرلی سوم توڑی چهارم مالسری پنجم اساوری هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی للهیا دوم بنگال سوم گندهاری چهارم کلیان پنجم امرتی ششم بنگالی هفتم پنچهری هشتم بیراشه **راگ سوم هنڈول** فصلش ماه بیساکهه وقتش از یکپاس روز برآمده تا قریب دو پهر پنج راگنی وقتی او این ست یکی بسنت دوم للت سوم بهیم پلاسی چهارم بسکار پنجم کهنباوتی هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی پنجم دوم دیول سوم بدهنس چهارم بهوپالی پنجم بیام ششم جیت سری هفتم پرج هشتم بهنبار **راگ چهارم سری راگ** فصلش جیت و بیساکهه وقتش از یکپاس روز باقیمانده تا شام پنج راگنی وقتی او این ست یکی دهناسری دوم تنگ سوم پوربی چهارم گوری پنجم کنکلی هشت راگنی مختلف الاوقات یکی سری دوم مالی گورا سوم ترون چهارم راج هنس پنجم مارو ششم کهترا هفتم مالوا هشتم گرنت بهاری **راگ پنجم دیپک** فصلش جیتهه و اساره وقتش از دو پهر تا یکپاس روز باقیمانده پنج راگنی وقتی او این ست یکی سارنگ دوم دیوگری سوم گورسارنگ چهارم کانی پنجم نت هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی کیدارا دوم منگل سوم کوکب چهارم بربادو پنجم پوربیا ششم پروی هفتم کهاج هشتم کلاهتکی **راگ ششم میگه ملار** فصلش ساون و بهادون وقتش از نیم شب تا صبح کاذب و بهنگام بارش باران از یکپاس روز گذشته تا سوم پاس شب پنج راگنی وقتی او این ست یکی ملهار دوم جهنجوتی سوم کانهڑا چهارم سورتهه پنجم کرابهرن هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی کموده دوم اڑانه سوم گوند چهارم بهاگ پنجم جهنجوتی ششم کلاپرین هفتم سافونت هشتم ملهاری باقی هنوز هم چنین [illegible] و این را شمار نیست اسامی بعض از ان نوشته میشود + مادهو + بیاکی + بیتهکی + مادهول + ندگری + سوهنی + اہیری + تلنگی + کوجری + جیتی + مستق + اندجانی + ساکه + مارو + بهتوڑ + چندرهاس + کانهڑا + کرناتی + بہال + ساونی + هاوتی + بنگی + کانکنی + کهر + رواٹی + بهیم + سنکر [illegible] + بیراری + سیاتهر + سرسان + اندی + سوبهانک + چندنیب + سوهنی + چندرکوس + سرستی + سگهرائی + بهوپالی + کوشک + چهندموار + نندائی + ادہهار + کودائی + کور + کامودی + کرتنک + بریلی + اوریٹی + سیوتی + کنهیری + اجو + ترینی + لنگ ڈہن + کنهنا + کمل + چتیک + کودہنی + گجرتی + کنبهاری + مانجه + جنکم + اہیری + کول + رادن + کنهل + کلنگ + کوناگری + کال بلی + سسم ده + ساکر + سانهیری + دیسکی + نیک تال + سند ہوئی + کلائی + لیلاوتی + جیت بہار + جتسی + پریوی + بنکهار + سیام کلی + دیوکلی + بهنکم + بہولا + لوہال + کلکت + دیاوتی + پوریا + کن بیاکر + روپ منجری + سندهو + تهاری + کهار + مون + غازه + فردوست + گت + بلمت + باری + مال ہامی + سالنک + مات + اکیر + مکت مالی + کرنج + سارگری + سندروتی + ناگ ڈہن + ٹهمری + سورٹهی + جالندهری + نت نراین + چتاری + کورل + سوردیک + سوریا + اینده و تمام اینها بسیارست اسامی دوازده تال که نزد هندیان مقرراند اول جلد الکتاله دوم تال جولی که آنرا دیهتاکتالا نیز گویند سوم تال پربک که آنرا دو ضربه نیز گویند چهارم جلد تالا که آنرا ترتیا نیز گویند پنجم تال سه ضربه که متوسط باشد در جلد تالا و دیهاتیا ششم دیهاتالا هفتم تیوره دوم هشتم سورفاخته نهم جهتالا دهم چوتالا یازدهم آڑاچوتالا دوازدهم تال سواری که آنرا جتلکن نیز گویند

فصل میم مع ها مهرگیا بکسر اول و کاف فارسی بکسر سوم و دوم گیاه که بعربی بیروج گویند و بهندی لکهمنی گویند هر کو بیخ آنرا که بصورت انسان مشابه است با خود دارد همه خلق بر وی مهربان باشند و اهر مردم دوست دارند و بعضی گویند که مهرگیا گل آفتاب پرست که آنرا سورج مکهی گویند برهان و مصطلحات **مهنا** بضم میم و فتح ها و تشدید نون گوارا و هضم و خوش مزه و بهاء منتخب **مهرا** بضم میم و فتح ها و تشدید را اینکه پخته شده ای چیزیکه در آب بگرمی آتش خوب پخته شده و ملایم گردد منتخب و مؤید برهان **مدهما** بفتحتین و سکون یه مفعول مطلق واقع میشود بحذف فعل یعنی مهل ده بمعنی امر مستعمل میگرفتن مهل یعنی آهسته باش از صراح و شرح نصاب **مهرشفا** بضم میم و کسر شین معجمه آنچه غریبان بر بسیان مینید گرده در گلوی مریضان اندازند **مهره تب** مهره ایست که با خاصیت رفع تپ کند **مهرب** بفتح اول و سوم بای موحده گریزگاه و مهارب جمع آن ست از لطائف **مهرو** ب

گریخته **مهیب** بفتح میم و کسر ها مرد سهمناک که خوف و سهم از و بارد و مردم از و ترسند از منتخب و شارح فاضل نیز در شرح گلستان نوشته که مهیب بفتح میم بمعنی مهیب است و بضم میم
که شهرت گرفته غلطست چرا که باب افعال ازین ماده مستعمل نشده است مؤلف گوید از هیبت که مصدر لازم است مهیب بفتح میم صیغه اسم مفعول بدون تعدیه بحرف جر درست نباشد
پس مهیب در حقیقت مهیب منه است بمعنی ترسیده شده از و از سراج و قاموس نیز مؤید فتح میم است **مهذب** بضم میم و فتح ها و کسر ذال معجمه مشدد و بای موحده پاک کننده
از عیوب و بفتح ذال معجمه مشدد پاک کرده شده از عیوب و نام کتابی است در علم لغت عرب و مهذب الاخلاق یعنی خوش خلق و نیک خصلت از منتخب و کنز **مهب** بفتحتین
و بای موحده مشدد بجای هبوب یعنی جای وزیدن باد از منتخب **مهتاب** معروف و این لفظ مقلوبست که در اصل ماه تاب بود پس اطلاق آن بر ماه درست باشد لیکن
آمده است چنانکه در لغت تحدیه نوشته شد و اضافت آن بهلال و ماه و بدر درست نباشد مگر آنکه بمعنی روشنی مجازا گرفته آید چنانچه سعید اشرف گوید **بیت** فیض ایران
چو نو جوانان نبوده مهتاب هلال و بدر یکسان نبوده لیکن این قسم اضافت درین بیت دیده شد از چراغ هدایت **مهارت** بفتح میم و را مهمله استادی و اصلاح
و بحر ابحر **مهلت** بالضم درنگ و آهستگی و فرصت از منتخب و سراج **مهابت** بفتح میم و فتح بای موحده لفظ عربی است بمعنی بیم و ترس و خشم و بزرگی از سراج و فارسیان بمعنی
شکوه و شان آرند از چراغ هدایت و بهار عجم **مهیج** بضم میم و کسر ها و بعده تحتانی و جیم برانگیزنده و بمعنی برانگیخته شده بفتح یا و بمعنی بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی مکسور نیز آمده و اصل این لغت
مهج بضم میم و فتح ها و جیم جمع مهجه که بمعنی جان و روح است **مهراج** بالفتح لقب پادشاه زنگ و قیاس میخواهد که لقب سلاطین سلف هند باشد **مهند** بضم میم و فتح ها
و تشدید نون مفتوح شمشیر که ساخته هند باشد از سراج **مهد** بفتح میم و سکون ها گهواره و گستردن و هر موضعیکه برای طفل مهیا سازند از سراج و منتخب و برهان **مهاد** بکسر میم
بستر و بساط و فرش از منتخب و سراج با آنکه این لفظ مفرد است و جمع مهد نیست **مهره سفید** ناقوس که بهندی سنکه گویند **مهمار** بالکسر سخت بیهوده گو از منتخب **مهذار** بکسر میم
و حرف سوم ذال معجمه بیهوده گو از سراج **مهاجر** بضم میم و کسر جیم مفارقت کننده از خانه و اقربا یعنی مسافر و کسیکه با رسول الله صلی الله علیه و سلم هجرت نموده باشد از مکه بسوی
مدینه **مهر** بالکسر محبت و بمعنی آفتاب و ماه شمسی که آنرا بهندی کاتک گویند نام و در شانزدهم از هر ماه شمسی در مصرع قران السعدین **مصرعه** آمده از مهر شده و هم مهر کنایه
از مهمان کرده و هم مهمان و بهندی کتابی آفتاب را گویند و مهر بالفتح در عربی بمعنی کابین و آن نقدی و جنس باشد که بوقت عقد نکاح ذمه مرد مقرر کنند و بالضم معروف در صورت
بلفظ کردن و زدن و گذاشتن و بستن و نهادن مستعمل میشود مهره بمعنی اول از رشیدی و جهانگیری و برهان و باقی از بهار عجم **مهجه الاحجار** بالضم کنایه از جواهرات مثل زمرد
و لعل و یاقوت و غیره **مهار** بکسر چوبی کوچک که در بینی اشتر کنند و ریسمان بدان بندند و عرف بمعنی ریسمانیکه بدان چوب بندند از سراج و منتخب و برهان و منتخب و بضم میم **مهجور**
جدائی کرده شده و گذاشته شده و سخن پریشان ناخوش و منه قوله تعالی اتخذوا هذا القران مهجورا از منتخب و سراج **مهموز** برای معجمه بمعنی معیوب و عیب کرده شده و کلمه که یکی از حروف اصلی او
همزه باشد از سراج و منتخب **مهماز** بالکسر خار آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد و این صیغه اسم آلت است از همز که بمعنی فشردن و زدن است از منتخب و سراج **مهمیز** بالکسر میم ثانی نیز بکسر
و یای مجهول و زای معجمه خار آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد و این در اصل مهماز بود بقاعده اماله الف را بیا بدل کردند از منتخب و مؤید و بهار عجم و مدار و کشف **مهره نماز**
قرصی باشد برابر کف دست از خاک شفا که بعضی از امامیه بهنگام نماز سجده بران گذارند **مهر ساز** کسیکه مشغول باشد و دلال زنان **مهندس** بضم میم و فتح ها و سکون
نون و سین مهمله اندازه گیرنده و کسیکه در علم هندسه و اشکال عالم باشد از مدار و منتخب و سراج **مهبط** بفتح میم و سکون ها و کسر موحده و طای مهمله جای فرود آمدن **مهجع**
بضم میم و کسر جیم و عین مهمله خواب کننده و بفتح میم خوابگاه از لطائف **مهالک** بفتح میم و کسر لام جاهای هلاک **مهلل** بضم میم و فتح ها و لام اول مشدد مکسور تهلیل
کننده یعنی کلمه لا اله الا الله خواننده **مهبل** بفتح میم و سکون ها و کسر بای موحده دهان فرج زنان از شرح نصاب **مهمل** بضم اول و میم ثانی مفتوح فرو گذاشته شده
یعنی متروک و بیکار آنرا از کشف **مهول** بفتح میم و ضم ها ترسناک از لطائف **مهیل** بفتح میم و کسر ها و سکون تحتانی جای خوفناک خود از هول و بمعنی فرو ریخته شستن از
هیل بالفتح که بمعنی فرو ریختن است از سراج و منتخب **مهل** بتحتین آهستگی و درنگ و زمان و بالضم مس گداخته از سراج و بفتح میم و کسر ها در فارسی صیغه نهی است که بمعنی مگذار از هلیدن
بمعنی گذاشتن و رها کردن است **مهلهل** بفتح میم و فتح هر دو ها بهم زده شده و جامه باریک و تنگ و رقیق بافته شده از سراج و مهموم اندوهگین **مهام** بفتح میم

مهابت [illegible] بمعنی شکوه [illegible] پهلوان [illegible] بمعنی عبادت است [illegible] بهندی [illegible] درست [illegible] **مهاسا** [illegible] از لغت [illegible] عالم

اول و تشدید میم آخر جمع مهم و این در اصل مهامم بود ادغام کردند کذا فی کتب قواعد عربیه **مهمه** در میان هم انداخته و هم بالفتح و تشدید میم بمعنی مانده است پس مجازاً امر عظیم و کار دشوار را مهمه گویند چرا که کار دشوار طبیعت را مانده و زبون می اندازد کنایه از صحرای بی آب و گیاه که در آن راه گم شود کذا فی بهار عجم و منتخب و صراح و کشف و خیابان **مهرگوهان** مرکب نام سرود است **مهان** بالضم و میم اهانت کرده شده و بمعنی ذلیل و خوار از کشف و سروری و منتخب **مهین** بکسر میم و یا و نون در آخر آمده و فارسی بمعنی بزرگتر و بالفتح میم و کسر ها و یای معروف و در عربی بمعنی سست و ضعیف و مجازاً بمعنی حقیر و خوار و نیز آب منی را گویند بعبارت از آب منی از کشف و بضم میم خوار دارنده اسم فاعل از اهانت **مهیمن** بضم میم و فتح ها و سکون تحتانی و کسر میم ثانی آنکه ایمن کند دیگری را از خوف و گواه صادق و این یکی از نامهای الهی است از صراح و مدار و در کشف بمعنی مهربان و در منتخب نگهبان و مهربان محققین را در تحقیق مهیمن سه قول است یکی آنکه اصلش مأمن است اسم فاعل از آمن یؤمن ایمانا مأخوذ از آمن بابقای همزه باب افعال و مضارع و اسم فاعل و غیره همزه اول را ها بدل کردند و ثانی را یا بخلاف قیاس چنانچه صحاح و صراح مذکور است دوم آنکه اصلش مأیمن است بر وزن مفیعل اسم فاعل از ایمنیت بر وزن فیعله که ملحق است بدحرج بالحاق یا بعد فا پس همزه را ها بدل کردند بخلاف قیاس و این قول مختار بیضاوی و مدارک و غیره است سوم آنکه اسم فاعل است از هیمنه که بمعنی حفاظت ملحق بدحرج و در خصوصیات اصلی نیابرای الحاق و این مختار صاحب شمس العلوم و جلالین است **مهرگان** بالکسر و کاف فارسی نام ماه خزان و آن وقت ماندن آفتاب است در برج میزان **مهرجان** بالفتح و رای مهمله مفتوح معرب مهرگان از منتخب **مهران** بالفتح نام دریائی **مهمان** بالکسر معروف است و این مرکب از مه که بمعنی بزرگ است و مان بمعنی خانه و یا آنکه لفظ مان کلمهٔ تشبیه است یعنی مانند بزرگ است از عزت و لفظ مهمان بمعنی مهمانی نیز آمده است از بهار عجم و رشیدی و دیگر کتب **مهما امکن** بفتح میم و سکون ها و فتح حرف پنجم و ضم ششم بمعنی تا وقتیکه ممکن باشد مهما حرف شرط است و امکن که صیغه ماضی است فعل شرط او است **مهره چیدن** بازیگر و حقه باز **مهتاب بگز پیمودن** کنایه از کار محال که سرانجامش ممکن نباشد **مهره بطاس انداختن** در چراغ هدایت نوشته که مهره بطاس انداختن آنست که سابق بر درگاه سلاطین طاس مفت جوش میگذاشتند و در وقت انقضای ساعت مهره که بدان تعبیه بودی می افتاد و آوازی بر می آمد و در شرف جال بمعنی گوز زدن نیز می آید **مهجو** بفتح میم و سکون ها و ضم جیم عربی و تشدید واو هجو کرده شده **مهمه** بفتح هر دو میم بیابان از شرح نصاب و بضم میم اول و کسر ها و تشدید میم دوم در اندوه انداخته و مجازاً بمعنی ضروری چرا که کار ضروری آدمی را در اندوه و غم می اندازد **مهموسه** نوعی از حروف تهجی که بصوت نرم و پست ادا شود و آن اینست سین مهمله و تای فوقانی و شین معجمه و حای مهمله و ثای مثلثه و کاف عربی و خای معجمه و صاد مهمله و فا و های هوز و سوای اینها همه مجهوره است **مهینه** بکسر اول و ثانی بزرگ **مهنه** بکسر میم و سکون ها و بعده نون مفتوح در خراسان علم الوری **مهجه** بضم میم و سکون ها و فتح جیم عربی بمعنی جان و روح و خون و دل و مجازاً بمعنی خلاصه هر چیز از شرح نصاب و منتخب و کشف **مهچه** بالفتح و جیم تازی ماهچه و آن چیزیست که بصورت ماه مدور سازند و سیم سازند و مستقل زده بر سر علم فوج نصب کنند کذا فی البرهان **مهلکه** بفتح میم و کسر لام جای هلاک از کنز **مهره** بالضم در فارسی معروف است که بهندی منکا گویند و در عربی بمعنی کره اسپ از منتخب و صراح و بمعنی چهره اسپان **مهتین** جمع ماهر که بمعنی استاد است **مه** بالفتح بمعنی مکن و این از اسمای افعال است بمعنی امر و در فارسی بالکسر بمعنی بزرگ و سردار قوم و بالفتح مخفف ماه **مهی** بالضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی در عربی بمعنی آماده کننده و بکسر تحتانی در فارسی بمعنی بزرگی و سرداری **مهربانی** شفقت و نوعی از جامه لطیف از بهار عجم **مهتدی** بالضم میم و کسر دال هدایت کننده و بفتح دال هدایت کرده شده **مهتابی** چیزی بمهتاب رسیده چنانچه کتان مهتابی یعنی کتان بمهتاب رسیده ای کتان شق گردیده و بمعنی رنگ شکسته و عمارتی کوچک که بر لب حوض بنا سازند برای سیر مهتاب و نوعی معروف از آتشبازی از مصطلحات **مهدی** بالفتح هدایت کرده شده و بالضم هدایت کننده و رهنما

فصل میم مع یا + **میرزا** بیا معروف پیشتر از القاب شهزادگان بود حالا بر سردار زادگان استعمال کنند و در ایران بر سادات اطلاق نمایند غالباً در اصل امیرزا بود که الف از کثرت استعمال حذف شده چنانچه در بوالهبل و بوالعب معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد بر این تقدیر میرزا بحذف تحتانی چنانکه مشهور است درست نباشد مگر بعض مردم بحذف آن آورده اند چنانکه عبدالرزاق فیاض گوید **بیت** بدین وسیله که میرزا سعید با تنها + چه خوب کرد که فیاض رفت از دل ما + و نیز یکی از شعرا گفته **بیت**

وقت جامه زناری بیت پیوسته سپهر بر سر یاری نیست از بهار عجم چراغ هدایت **مینا** بالکسر شیشهٔ شراب و نیز آبگینه رنگین که بدان بر طلا و نقره نقاشی کنند
و اکثر آن سبز باشد یا لاجوردی اگرچه سفید و سرخ نیز باشد و در مجمع الفرس نوشته که جوهریست سبز یا نیلگون مشهور و معروف که سیه رنگ باشد بمعنی لفظ هندیست از بهار عجم
و برهان و غیر آن **مینا کابت** کنایه از کور چشم از برهان و مدار **میراب** باغبان که آب ساقی درختان فرماید و داروغه که بر آب گذر دریا که شبها باشد **میزاب** بالکسر
و یای معروف و زای معجمه و بای موحده ناودان یعنی پرنالهٔ که راه رفتن آب بام باشد و این معرب است از شرح نصاب و صراح **میت** بفتح میم و تشدید یای مکسور و تای فوقانی
بمعنی مرده و میت را اصل میوت بروزن فیعل بود پس واو را بیا بدل کرده و تمام نمودند گاهی تخفیف کرده میت میگویند بفتح میم و سکون یا در این مذکر و مونث برابر است
از صراح **میمنت** بفتح میم اول و فتح میم دوم و فتح نون برکت و سعادت از کنز و قاموس **میقات** بالکسر بمعنی وقت و هنگام کار و وعده گاه و بمعنی جائیکه احرام حج
در آنجا بندند و آن پنج اند ذو الحلیفه و ذات عرق و جحفه و قرن و یلملم از موید و صراح و مختصر فقره و میقات با نام موسی علیه السلام عبارتست از وقت وعده و جای وعده
که حق تعالی با موسی در آن کلام کرده بود و موسی سوال دیدار ساخت جواب لن ترانی رسید یعنی هرگز نخواهی دید مرا ولیکن نگاه کن بسوی کوه که قوت تحمل از تو بیشتر دارد پس
اگر کوه بر قرار ماند در جای خود هنگام تجلی من پس میتواند که تو نیز ببینی مرا پس آن هنگام که تجلی کرد حق تعالی بدان کوه گردانید آن کوه را پاره پاره و بیفتاد موسی بیهوش
میلاد بالکسر زمان ولادت از منتخب و نام شهری و نام پهلوان ایرانی از برهان و موید **میعاد** بالکسر بایکدیگر وعده کردن و جای وعده کردن و زمان وعده از منتخب
و صراح **میمند** بفتح هر دو میم قصبه است از مضافات غزنین از سروری و رشیدی **میسر** بضم میم و فتح یا و تشدید سین مهمله مفتوح آسان کرده شده اسم مفعول
از تیسیر ماخوذ از یسر بضم که بمعنی آسانیست لیکن آنکه بامعنی بفتح میم گویند غلط است و بفتح میم و سکون یا و کسر سین از منتخب و کشف **میزر** بالفتح و حرف ثالث
زای معجمه مفتوح تهبند چادر از مدار و لطائف کشف و در برهان نوشته که میزر بروزن تیمم دستار و منديل که بر سر بندند و در منتخب و رشیدی بالکسر و یای معروف بمعنی جامه
و شده از ظاهر امیزر بالکسر یای معروف عربی است و بالفتح فارسیست چنانکه از صراح منقول میگردد **میسور** بالفتح آسان و آسان شده و بر صورت مصدر است
بروزن مفعول از کشف و منتخب **میر** بالکسر مخفف امیر **میر آخور** داروغه اصطبل **میر شبگیر** کوتوال شهر که بوقت شب برای پاسبانی در کوچه و بازار گردد **میر مجلس** ... **میز**
بکسر و یای مجهول و زای معجمه اسباب ضیافت بمعنی کرسی که بر آن طعام نهاده میخورند از برهان و موید بمعنی ضیافت **میخ دوز** بحرکت **میشکوش** نام غلام **میخوش** بفتح
و خای معجمه مضموم و واو معدوله و شین معجمه مزه ترش که بدان شیرینی هم باشد از برهان **میر آتش** داروغه توپخانه **میغ** ابر سیاه و گاهی بمعنی مطلق سیاه
بمعنی منفذ نیست از لطائف **میثاق** بالکسر و ثای مثلثه عهد و پیمان استوار شده از شرح نصاب و صراح و روز میثاق عبارتست از روز ازل که ارواح بربوبیت حق اقرار کرده اند
که آیت الست بربکم قالوا بلی بیان آنست **میق** بفتح میم و کسر یا بمعنی گمان از شرح نصاب **میم منطوق** بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح کنایه از الف کوفیان که عبارت
از الف مردی باشد از برهان و بعضی بمعنی میم حلقه دار نوشته و بعضی شاشه از لطائف **میلک** بالکسر یای معروف نام پارچه که از شهر نوشاد آرند **میل** بالفتح در عربی خمیدن
و خمیدگی و خمیدن و خواهش و توجه و بالکسر فارسیست بمعنی آنچه بدان سرمه در چشم کشند و مناره که بجهت علامت فرسنگ در راه سازند بمعنی کروه و آن چهار هزار دست و هر دراع
بست و چهار انگشت از منتخب و صراح و غیره و یوسف بن بالغ در شرح نصاب نوشته است که میل چهار هزار قدم باشد و میل بمعنی میخ آهنی که بر سر گنبد نصب کنند و در بهار عجم نوشته که میل
علامت فرسنگ که آن را کروه گویند چون بر سر هر کروهی علامت برای تمام شدن کروه بصورت میل ساخته باشند مجازاً آن مسافت را نیز میل گویند و نیز لفظ میل بمعنی چوب کوزن دار
که بکار ورزش پهلوانان آید هندی مگدر گویند **میکال** و **میکائیل** نام فرشته که برزق رسانی مخلوقات مامور است از صراح **میم** الحرف در فارسی برای چند معنی آید اول برای
ضمیر متکلم که فاعل باشد چون کردم گفتم دوم برای نسبت آید چنانچه نیلم منسوب برنگ نیل و آن جوهری باشد قیمتی سوم بمعنی خود آید بیت گنم که برم کلف بندد هوس
خمارم سوم چهارم میم بمعنی هستم آید چنانچه ع مستم زغم عشق تو مستم مستم ای مست هستم پنجم بمعنی ما منا بمعنی مضاف الیه چنانچه دلم و زبانم ششم
بمعنی تعیین بای برای تعیین محل و عدد چون چهارم و پنجم و غیر آن حاصل این که صاحب جواهر الحروف نوشته که میم در اواخر اعداد افاده فاعلیت کند چنانچه در یکم دوم سوم

و مانند آن نیز بمعنی قاتم ها موحده و ماقامت الاشیة علی هذا اتیاس و امثاله بدل در انه ثانی و ثالث مانند آن می آید و بدل این میم بلفظ دوم مفتوح هم میباشد بجهت رفع مخاطب تنبوع نسات و در بسیار آمده مضموم گاهی بابن میم در آخر صدر محذوف هم آید هفتم بمعنی تانیث چون خانم بگم هشتم میم زاید چنانچه بجای خود مرز و م چرا و چرام بمعنی چریدن نهم بمعنی نهی چنانچه مکن مگو و مدان دهم برای ضمیر متکلم که مفعول باشد و افاده معنی لفظ مرا و بمرا چنانچه نظامی فرماید مصرعه بدان رام ای مصلحت خواه من مثل بمعنی بران دارم و مراد میم گاهی بنون بدل شود چون نیمه و نجین بمعنی گستون و بام و بان بمعنی بنگ و گاهی بجای همه بدل شود چون برم و برخ بالفتح بمعنی تالاب و بعضی چون پیانه و پیمانه و بقا و چون مجید و مجیز بمعنی خار مهیز و بها و چون نارم و تاره بمعنی خانه چوبین و طارم معرب آنست و میم مصدر ثانی در مضارع و امر و اسم فاعل بای تحتانی بدل شود چون آید و بیاید آینده ملیشوم بالفتح این لفظ غلط است صحیح مشوم بفتح میم و سکون شین است و تفصیلش در فصل میم مع الشین مرقوم است در انجا باید دید میمون بالفتح خجسته و مبارک و نام مردی و در فارسی بمعنی بوزینه از برهان و این لفظ را بمعنی مبارک کم استعمال باید کرد و باحتمال معنی دیگر که مکروه است میان وسط چیزی و بمعنی کمر مستعمل میشود زیرا که کمر در وسط بدن واقع شده است و بهمین سبب غلاف تیغ و غیره را گویند چرا که سلاح در میان آن میماند از بهار عجم میلان بالفتح خمیدن و خواهش طبیعت از مراح میامن بفتح میم اول و کسر میم ثانی برکتها و سعادتها این جمع میمنت و اندامهای جانب راست جمع میمنه که بمعنی راست باشد میزبان بالکسر و بای مجهول آنکسیکه مهمان را طعام خوراند چه لفظ میز بمعنی اسباب ضیافت و کرسی طعامست و کلمه بان بمعنی دارنده میدان دادن جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم میدان بالفتح بر وزن غلطان از مید بفتح بمعنی جنبیدن پس اطلاق بر زمین فراخ بطریق مجاز باشد و میدان بکسر میم بر وزن میزان اسم آله است از وزن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لاغر ساختن چون سواری و گشت زمین فراخ چارپایه را لاغر میکند لهذا میدان گفتند چنانچه مضمار از ضمر ماخوذ است و ضمر بضمتین بمعنی لاغر میان شدن است و بعضی نوشته اند که میدان بفتح فارسی و میدان بالکسر معرب آن از شرح گلستان نوشته اند و باصطلاح چوگان بمعنی عرض و طول یاقوت و زمرد و غیره می دگر بیان کردن بزد شراب دادن میدان کشیدن خود را جمع کرده پس رفتن برای برجستن از چراغ هدایت میامین بفتح میم اول و کسر میم ثانی اشخاص مبارک و چیزهای مبارک این جمع میمون است میین بفتح میم و سکون یای تحتانی دروغ گفتن دروغ از منتخب بکسر میم و یای غیر ملفوظ و سکون نون ترکی بمعنی متکلم مفرد ترجمه لفظ من متین بکسر میم و یای مجهول و کسر فوقانی سیخ آهنی که بدان سنگ شکاف اندازند از برهان و غیره میل زدن کشیدن نار برابری کردن میل و دیده یا در چشم کشیدن کسی را نابینا ساختن چرا که میل را گرم کرده در چشم کشیدن باعث کوری چشم است میگون بفتح و کاف فارسی رنگیست مایل بسرخی مینو بکسر میم و یای معروف و ضم نون و واو معروف عالم علوی و بهشت و بعضی بمعنی فلک نوشته اند نیز بمعنی آبگینه رنگین که بر شیشه بکار برند آنرا مینا نیز گویند و بمعنی بمعنی مرد از رشیدی و برهان مدار و کشف و بهار عجم و در مؤید نوشته که گوهریست نفیس میاه بکسر میم آبها جمع ما که در اصل ماه بود بمعنی آب از کشف و غیر آن میوه بالکسر و بالفتح هر دو آمده شرح سکندر نامه از خان آرزو و بهار عجم و برهان میمنه بالفتح طرف دست راست و نام فوجیکه بطرف دست راست پادشاه یا امیر در وقت جنگ استاده باشد از کنز میسره بفتح توانگری و طرف دست چپ و نام فوجیکه بطرف دست چپ پادشاه در وقت جنگ استاده باشد از کنز و غیره میانخانه باصطلاح موسیقیان آواز متوسط را گویند و بمعنی دست میذنه بالکسر و ذال معجمه و نون جای اذان گفتن از نفایس میمو نام قسمت در کشتی از چراغ هدایت میدانم از پارسی مصحف مانده که بمعنی خوان پر از نعمت میانجی نامه بمعنی میانجیگری یعنی کار ازیکدست از یاری و لفظ گی که بکاف فارسی کامه نسبت است پس کاف را بجیم بدل کرده چنین خوانده اند از بهار عجم و مصطلحات مولف گوید که چون لفظ میانه را با یا متصل کرده یای حقی بکاف فارسی بدل شده بجیم بدل گشته یا آنکه مرکب باشد از میان و لفظ جی که کلمه ترکیست که برای معنی نسبت و خداوندی زند میش بفتح میم و سکون تحتانی و شین معجمه گوسفند میش گی بفتح میم و سکون نون جامه که از صوف و پشم باشد منطقة البروج از جمله دوازده بروج آسمان است بستم سهم درجه میارخوماشی باصطلاح ترکان سطل که شاهی منیحی ذهبی زمینه خرقه در شکاره بر تنه بصیغه سر شهای کمال سطح بالا میانه و غیر آن میانداری اولا و کاری که واسطه بدن مختلفی تر ساتی و باصطلاح گیرندگان کشتی گرفتن دو کس با هم کشتی گیرند بهار عجم و کمند را گویند

باب نون

فصل نون مع الف • نا حرف نفی ست بر مشتقات و صفات که کنایه از صیغه اسم فاعل و اسم مفعول ست داخل میگردد چنانچه نابالغ و نامسموع و لفظ بی بر اسمای
غیر صفت که مصادر را باشد در آید ... چنانچه بی علم و بی شعور و در چند موضع بر خلاف این قاعده مستعمل ست چنانچه نامراد و ناهنجار و ناانصاف
و ناتوان و ناامید و ناسپاس و ناکام لیکن لفظ ناقبول و بی چاره که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسی آمده است چنانکه سلامت بمعنی سالم و لفظ ناقوت بمعنی بی قوت
و نایاب و ناوان به ثبوت نرسید مگر آنکه دان مخفف دانا باشد یا آنکه دان بمعنی داننده آمده است پس میتواند که لفظ نا بر آن داخل شده باشد و نظیر این لفظ ناساز نیست بمعنی ساز نکنند
و همچنین خلاف قاعده در کلام اساتذه بسیار است سعدی گوید بیت امید هست پسندگان مجلس را • که ناامید نگردند از آستان آره • حافظ فرماید بیت حافظ از شرب قسمت گله
ناانصافیست • طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس • **ناشتا** بکسر شین معجمه گرسنه و دهن یعنی ناهار بودن از نهار یعنی که چیزی نخورده باشد از کشف و مؤید و برهان **ناع جلولا**
نام کتابیست ... مختصر در جواب مثنوی ... شیخ بهاء الدین آملی **نام خدا** بمعنی قسم خدا از شرح اشعار **ناخدا** ملاح از برهان و اصل ناو خدا بود
واو را حذف کرده اند **ناز** برای همه ماده هر حیوان که نامند و شبانان **نان بالحقیقت** نان آبابی که طباخ و خباز باشد **ناب** در فارسی خالص و صاف و بعضی بعربی شتر ماده که
دو دندان نیشتر سباع که آن را بفارسی دندان نیشک گویند و بهندی کچلی نامند و بعضی هندان کیلا نامند بیای معروف از منتخب و کشف و برهان و شرح نصاب و صراح **ناصب**
برپا و قائم کننده و دشمن دارنده و حرکت نصب دهنده در کلمه معرب **ناخن آفتاب** آتش از مؤید **ناسوت** عالم اجسام که دنیا و ناسوتیان باشد و گاهی مجازاً بمعنی بشریت
و عبادت ظاهری **ناشرات** بکسر شین معجمه و رای مهمله و فوقانی بادهای تند از منتخب **نابت** بکسر بای موحده رویاننده و رویینده **ناخواست** بی اختیار از بهار عجم و برهان
بمعنی بی طلب و بی تلاش **ناواشت** بمعنی مفلس **ناگرفت** بمعنی ناگاه و از برهان **ناشناخت** بمعنی ناشناخته شده بدانکه ناشناخت بر خلاف قیاس واقع شده
بجای بی شناخت از خیابان **ناگلج** بکاف فارسی و جیم عربی ناگاه از برهان **ناهج** بکسر ها و جیم عربی راه روشن کننده و راه فراخ پیدا کننده از صراح **نارنج** معرب نارنگ از
رساله معربات **نافه بیچ** ... **ناف** **ناضح** بکسر ضاد معجمه و حای مهمله شتر آبکش از شرح نصاب و صراح **ناچخ** بفتح جیم فارسی و سکون خای معجمه تبرزین کوچک که بر سر نی نشانند
و برهان کشف و در مؤید بضم جیم فارسی **ناسخ** بکسر سین مهمله نویسنده و نیست کننده و دگرگون کننده **ناگزر** و بضم کاف فارسی و فتح زای معجمه بمعنی فرو رفتن ناگزیر **ناورد** بفتح واو جنگ و جدل
از برهان **ناقد** بکسر قاف سره کننده درم و دینار **نامراد** این لفظ غلط ست صحیح بی مراد از مزیل مگر از بهار عجم مستفاد میشود که اگرچه این لفظ خلاف قاعده است لیکن چون نظائر این بسیار است
جائز باشد چنانچه ناامید و ناسپاس و غیره **نامه سفید** نهایت صالح و نیک افعال **نارد** بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله جانوریست که پوست حیوانات ...
بمعنه از برهان **ناهد** بکسر ها دختر نار پستان ای دختری که پستانش نو برآمده باشد از برهان و منتخب **ناهید** بیای معروف ستاره زهره که بر فلک سوم تابد و آن را مطربه فلک
گویند از برهان **نافذ** بکسر فا و ذال معجمه جاری شونده و این لفظ اکثر صفت امر و حکم واقع میشود از منتخب **ناگوار** بضم کاف فارسی بدمزه و بد ذائقه که بطبیعت ناخوش آید
و ناهموار و بفتح کاف فارسی خطاست از برهان **ناچار** لاعلاج و لابد و بالضرور و از برهان و بمعنی عاجز و بیاری ازین معنی ناچار گفتن صحیح نباشد چرا که چار کلمه فارسیست مخفف چاره
پس معنی آن به لفظ لا که کلمه عربی ست درست نیست **ناهار** شخصیکه از صبح چیزی نخورده باشد در اصل ناآهار بود الف ممدوده را بجهت تخفیف حذف کرده اند آهار بمعنی خورش
و طعام ست از رشیدی و بمعنی تشنه نیز آمده **ناگزیر** ناچار و لاعلاج یعنی بی بد **ناسور** این لفظ بسین و صاد هر دو بمعنی جراحت از بحر الجواهر و منتخب و کشف **ناصر** یاری دهنده
ناظر نویسنده که بالای نویسندگان مقرر گردانیده شود تا معامله ایشان را بنظر کرده باشد از شمسی و بمعنی خواجه سرا نیز آمده **نافر** رمنده و نفرت کننده و غائب از منتخب
ناهموار ... بمعنی بی ادب و نالائق **ناقور** بقاف نای بزرگ و صور از لطائف و منتخب **نادر** شی قلیل و کمتر چرا که ندر در لغت بمعنی برآمدن است و شی قلیل نیز از حد
کثرت برآمده است از شرح مقامات حریری و گاهی نادر بمعنی معدوم نیز می آید و در برهان نوشته که نادر اسم فاعل از ندر که بمعنی افتادن است و بمعنی تنها و غریب شدن
نیز آمده **ناطور** بطای مهمله نگهبان **نار** بمعنی انار که میوه معروف ست و بعربی آتش را گویند از برهان **ناموس اکبر** قاعده و دستور بزرگ و شریعت چرا که در لغت
حکما ناموس بمعنی تدبیر سیاست ست و لقب جبرئیل علیه السلام از اخلاق جلالی و دیگر کتب **ناشر** پراگنده و فاش کننده و وا کننده چیزی و خوشبو دهنده **ناشر**

بکسر شین معجمه بلند نشیننده از صراح و منتخب ناز برای معجمه نورسته و درخت سرو و صنوبر و بمعنی بید ماغی و بی پروائی و استغنائی معشوق و بمعنی فخر نیز آمده
از برهان و بهار عجم و مدار ناموس عصمت و عفت و توقع حرمت از خلق داشتن و نیکنامی و تدبیر و سیاست و ملائکهٔ احکام الهی و جبرئیل علیه السلام و قاعده
و دستور و بانگ و صدا و صاحب راز و کاتم صیاد و مکر و حیله پنهانی از برهان و منتخب و صراح و غیره یا ناکس بفتح کاف عربی فرومایه و نالائق و نااهل و بکسر کاف در عرف
بمعنی نکوهیده ناخس بکسر خاء معجمه و سین مهمله در رویست که صاحبش پندارد که سوزن میخلاند نارس بفتح راء مهمله میوه خام و نارسیده از چراغ هدایت ناوس
بر وزن طاوس و در جهانگیری بمعنی آتشکده و دخمه و غیره عبادتخانه کفار ناس اسم جنس است بمعنی یک آدم و بمعنی آدمیان مفرد و جمع هر دو آمده ناقوس
خرمهره کلان که هنود و ترسا بوقت عبادت خود نوازند و در شرح گلکشتی نوشته که ناقوس عبارت از زنگ بزرگ است که ترسایان در وقت کلیسا از سقف
خانه آویزند و بروز یکشنبه از صبح تا وقتیکه مردم از نماز فارغ شوند نوازند ناتراش ناهموار و بی ادب و سفله از برهان ناونوش نغمه شنیدن و شراب
نوشیدن و حاصل معنی عشرت و طرب است از بهار عجم و خیابان ناخورش آنچه که نان بآن خورده شود خواه آن چیز نمکین باشد خواه شیرین خواه ترش بهندی سالن
گویند ناعش بکسر عین مهمله زندگانی بخشنده النعش الابقا از قاموس ناشخص بے تحقیق و نامعین در مصطلحات نوشته که بمعنی کسیست که بریک وضع و یک حالت نباشد
ناقص کم شونده و باصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخری از حروف اصلی آن حرف علت باشد ناقض بکسر فاء و ضاد معجمه افشاننده یعنی جنباننده و چیزی که بلرزه آید از صراح و
بحر الجواهر و کشف ناحفاظ بکسر حاء مهمله و فاء و ظای معجمه بے شرم و فاسق و بی احتیاط از بهار عجم ناصع بکسر صاد مهمله و عین مهمله خالص از منتخب و قاموس و کشف
دهداه ناغ نان کلاغ بضم کاف عربی و غین معجمه گیاهیست که تخم آنرا بریان یا شیند آنرا زاغ دوست دارد بهمین جهت نان کلاغ نامند از رشیدی و بهار عجم و برهان ناحق
بکسر باء آخر مرادف ناحق از منتخب و شرح نصاب ناسق بسین مهمله انتقام و ترتیب کننده نازک بفتح زاء معجمه معنی آن معروف است و فارسیان متعرب نزاکت از لفظ
نازک تراشیده اند و لفظ نزاکت در اشعار استادان بسیار است از بهار عجم و برهان ناوک بفتح واو نوعی از تیر و آن کوچک باشد و ناوک در اصل مصغر ناو است
و آن چوبی باشد مجوف میان خالی و بعض گویند که ناوی باشد دراز همچنین که تیر را در آن گذاشته بوضع مخصوص بزه کمان بند کرده می اندازند و کمان آنرا کمان
تخش گویند بکثرت استعمال تیر آنرا مجازاً ناوک نام شده و این مجازیست باطلاق ظرف بر مظروف از بهار عجم و برهان و غیره و در لطائف و مصطلحات ناسک
بکسر سین مهمله عبادت کننده در راه حق تعالی و قربانی کننده از منتخب و کشف ناردانگ آب انار و خلاصه انار از لطائف ناف خاک کنایه از مکه معظمه از برهان
و گاهی بمعنی مطلق زمین آید ناک بفتح لفظیست که برای اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات آرند و بمعنی آلوده و آغشته از برهان و مدار و رشیدی بمعنی خداوند و صاحب
آمده نال آنچه مانند رشته از میان قلم وقت تراشیدن برآید و بمعنی نیشکر و درد خانه کوچک و میان تهی از منتخب و کشف و برهان ظاهراً بمعنی اول مشترک
است در میان عربی و فارسی ناعم بکسر عین مهمله نام یکی از قلاع خیبر از شرح نصاب نائم بکسر همزه که حرف سوم است خفته و خوابیده ناتمام ناقص و نابالغ
ناملائم نامناسب و درشت و امر خراب و بد ناکام نامراد و بمعنی ناچار بالضرور از برهان نادم پشیمان ناف عالم مکه معظمه نامردم ناکس و بد مردم لفظیست که بر مفرد
و جمع اطلاق کنند از مصطلحات نافرجام کسیکه نکوئی آخر کار ندشته باشد و لفظ نافرجام خلاف قیاس است نانه عالم نامراد و ناهنجار از خیابان
ناف زمین کنایه از مکه معظمه شاید که در وجه تسمیه چنین باشد منقول است از نام کعبه تا بیت المعمور که بر فلک چهارم باشد نوری ممدود است که رابطه است میان آسمان و زمین
چنانچه جنین را در رحم مادر غذا بواسطهٔ ناف میرسد همچنین خیر و برکات سماوی از کعبه باطراف و اکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند پس مجازاً اسم مکه شده و اگر مکه در
وسط کرهٔ ارض نبود بالفرض در وسط حقیقی خط استوا میبود و حال آنکه از خط استوا بست درجه بطرف شمال واقع است نیز در وسط ربع مسکون هم نیست چرا که در اقلیم دویست و در چهارم
نارون بفتح واو و قسمی باز انار که آنرا گلنار فارسی گویند گلش کلان و صد برگ باشد بغایت انبوه و نهایت سرخ و در مقدار برابر گل سرخ تمام درخت بغایت خوش اندام و زیر گم
سایه دار از بهار عجم و برهان و جهانگیری نیز چنین است بهار عجم نوشته که نارون بضم واو مبدل نار بن است که درخت انار باشد نازمین مرکب از ناز و لفظ بن که کلمه نسبت است از بهار عجم

وصاحب کشف نوشته که نازمین بضم زای معجمه یعنی نازک اندام ست ناگذاران بضم کاف فارسی بمعنی ناگریز و فرو داد بد ناتوان بی طاقت و این خلاف قیاس
ست زیرا که توان باید اگر گوی مخفف ناتوان ست ظاهر این قسم تخفیف درست نباشد چرا که الفیکه افاده فاعلیت کند حذف نتوان کرد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم
نوشته که این چند لفظ برعکس قاعده مستعمل ست چنانکه بمعنی ناامید و ناسپاس و ناتوان و نامزد و ناکام ناتوان بین بمعنی حاسد زیرا که کسی را توانا دیدن نمیتواند
نار دهن ودانا نار رود بربان نوشته که نار دانا ترش ناودان راه بدر رود آب بام نارین بضم موحده درخت انار نائیدن فخر کردن دبرهان نابان گم شدن
غار چراکه نامی یعنی نمار بوده از فرهنگی نوشته شد ناخن بدل زدن اثر کردن بدل و بیقرار کردن از چراغ هدایت و مصطلحات ناف زدن قطع کردن ناف طفل
نوزائیده نام برنج زدن فراموش کردن و محو کردن نام از برهان نالن در روغن افتادن خاطر خواه کامیاب شدن و نفع یاب گشتن از چراغ هدایت
نازک خیالان عارفان و فکر کنندگان در صنائع حق تعالی ناسکان بکسر سین مهمله عبادت کنندگان ناخن بسنگ آمدن کنایه از نا ملائم پیش
آمدن ناخن گذاشتن کنایه از کمال بیم و عجز از چراغ هدایت ناژ و ظاهرا معنی درخت چنار و بمعنی سرو نیز نوشته اند ناتراشیده بی ادب از مصطلحات
نارسیده نابخته و خام و نابالغ از برهان ناخنه بضم خای معجمه و فتح نون دوم گوشتی باشد مائل بسفیدی مشابه بناخن که در کنج چشم پیدا شود اگر علاج آن
نکنند سیاهی چشم را فرو پوشد و کور گرداند از برهان و کفایه نائژه لوله آفتابه و نی میان خالی از برهان و نی پاره که میل را کوزان میکنند نازله سختی و حادثه
زمانه از منتخب نائبه بکسر همزه که حرف سوم ست و بای موحده مفتوح حادثه و واقعه و تب گرم از کشف و منتخب و نسبة الفوائد ناله آواز بلند که از سوز دل باشد و بمعنی مطلق آواز
نیز آمده و بمعنی چوبی خرد از بهار عجم و برهان و جهانگیری و کشف و مدار نائحه بکسر همزه و حای مهمله گریه و نالنده و مصیبت ناصیه موی پیشانی از صراح و منتخب و گاه در کتب فارسی
بمعنی پیشانی مستعمل ست نانخواه تخم گیاه ست چون خوردن آن اشتها طعام پیدا میکند نانخواه نام کردند و بهندی اجواین گویند و اصل نام این بهندی اجواین بود
آن بهندی غله را گویند و جواین بمعنی خوراننده و نون اول را برای تخفیف حذف کرده اند ناظوره بظای معجمه محبوبه و معشوقه ناوه بواو بمعنی راه بدر رود آب بام و آن اکثر
از چوب بود یا از سفال بهندی پرناله و در برهان نوشته که چوب کوتاه میان خالی نافله بکسر فا عطیه و بخشش غیر واجب نماز سنت و عبادتیکه بربنده واجب نباشد
از صراح و منتخب نابه بیای موحده شراب خالص از فرهنگی نوشته شد نامیه قوتی در جسم حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد ناسره بفتح سین
مهمله غیر خالص و درم و دینار که عیبی در آن پیدا باشد و گاهی مجازا بمعنی سخن بد آید و درین لفظ کلمه نا برای نفی ست ناحیه بکسر حای مهمله گرانه یک طرفی از ولایت
از صراح وغیره ناهبر و بفتح بای موحده و سکون ها بمعنی بزرگ و عظیم و بمعنی بفر و مایه از رشیدی و برهان ناجیه بکسر جیم و بعده تحتانی نجات یابنده و رستگار از عقوبت
ناف هفته روز چهار شنبه نازل منزله بمعنی قائم مقام نابغه بیای موحده و غین معجمه نام شاعر مداح نعمان بن منذر نائره آتش و شعله و بمعنی دشمنی و گزینده و منبده
و بیدن منا سبت نام حرف آخر از حروف قافیه چون آنحرف بر کناره حروف قافیه ست گویا از میان حروف گریخته و رسیده کناره گرفته است از صراح و رساله عطائی
ناشی پیدا شونده و نوجوان از لطائف ناسی بکسر سین مهمله فراموش کننده از لطائف نامتناهی بی پایان و بی انتها ناهی منع کننده و باز دارنده از کاری
ناداشتی مفلسی و بی شرمی و بی اخلاصی از برهان نای بمعنی نی که از آن نوازند و بمعنی گلو و حلقوم از برهان و بمعنی کوچه نیز آمده و در شرح نصاب نوشته که بعربی بمعنی
نزدیک کردن و دور کردن و این از لغات اضداد است نامی ترکی قرنای از برهان نامی در فارسی بمعنی نامور و مغرور و معروف و در عربی بمعنی بالنده و نمو کننده
از برهان ناجرملکی بفتح جیم عربی نام یکی از زاهدان ترسا از شرح خاقانی ناجی بکسر جیم رستگار از عقوبت و نجات یابنده و صاحب راز ناری جن و پری بمعنی دوزخی
نیز آمده ناشپاتی بشین معجمه و بای فارسی و تای فوقانی میوه ایست مشابه بامرود و زردرو ناز فارسی دانها باشد که بر جلد بدن پیدا شود و بر آب رقیق
شدید الحرقت نانبائی مخفف نان آبائی یعنی طباخ که نان و اباء می فروشد فصل نون مع بای موحده نبا بفتح خبر از منتخب و کشف نبات بفتح گیاه و هر سبزه
و درخت که از زمین روئیده و نوعی از قند مصفا که بعض اهل هند آنرا مصری گویند نبت بالفتح گیاه و رستن گیاه از منتخب نبالت بفتح بزرگواری و آگاهی و مشهور شدن

از منتخب نبوت بفتحتین آشکار شدن و خبر دادن و پیغمبری نباح بالضم و کسر بانگ سگ و نام ستاره که در عرف آن را ماه سگ گویند از منتخب و کشف و صراح نبرد بفتح اول و
ثانی جنگ و جدال و قتال از برهان نبذ بالفتح و ذال معجمه چیز اندک و پاره و بقیه چیزی و نبذی بزیادت یای وحدت بمعنی بعضی و اندکی از منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح
نبید شرابی که از خرما و جو و غیره سازند و در استعمال فارسی این لفظ بدال مهمله نیز صحیح باشد از منتخب و لطائف و صراح و بعضی بمعنی خیری نوشته که بهندی آن را دوپهریه
گویند نبایر بفتح پسرزادگان جمع نبیره و این جمع متصرف فارسیان عربی است که لفظ فارسی را بطور عربی جمع کنند چنانکه فرامین جمع فرمان و خوانین جمع خان
آورده اند نباش بالفتح و تشدید ثانی و شین معجمه کفن دزد و کفن کش از منتخب و صراح نباض بفتح نون و تشدید موحده و ضاد معجمه نبض شناس و این صیغه مبالغه نیست
بلکه صیغه نسبت چنانچه عطار و حداد نبوع بالفتح بیرون آمدن آب از چشمه نبق بالفتح بار درخت کنار نبقه واحد از منتخب نبیل و نبیله بفتح و باء موحده و یای معروف
بزرگ و دانا و نیکو و فربه از منتخب و لطائف نبائل بزرگان و کارهای بزرگ و نیکو و بهادران جمع نبیله است نبل بالفتح تیر لفظ مفرد نیامده از منتخب و در لطائف بمعنی
فراهم کشیدن و تنبیه شتر بزرگ و خرد و با هم بمعنی از لغات اضداد است کذا فی الشرح نصاب و الصراح نبه بالفتح و در آخر های ملفوظ آگاه شدن بفتح اول و کسر ثانی و بای
ملفوظ نام غلام پیغمبر صلعم که آزاد کرده او بود نیز از منتخب و در شرح نصاب بضم نون و فتح با نام غلام مذکور نبیره بر وزن ضمیره فرزند زاده عموماً فارسیست بمعنی پسرزاده
خصوصاً و گاهی دختر زاده را نیز گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری نباله بالضم سنگی که بدان استنجا کنند از شرح نصاب نبرد بفتحتین و دال و دها دار نیز و در لطائف
و برهان نبیره در آخر های ملفوظ بر وزن فعیل آگاه و آگاهی دهنده از لطائف نبیسه بیای معروف و سین مهمله بلغت دختر زاده و بعضی گویند که بمعنی پسرزاده نیز آمده
از برهان و رشیدی نبی فعیل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نبا است که بمعنی خبر دادن است پس نبی بمعنی خبر دهنده بود و یا مشتق از نبو که بمعنی علو و ارتفاع باشد چون مرتبه نبی از
دیگر مخلوقات اعلی است نبی گفتند و نبی عام است خواه صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص است آنکه صاحب کتاب باشد از شرح نصاب و نبی بالضم اول و کسر ثانی و جیم
و یای معروف اقتباس قرآن و مصحف و کلام الهی از رشیدی و برهان و در کشف بامعنی یکستر نیز آمده نبض ملتوی قسمی از حرکت نبض است که مانند ریسمان پیچیده
محسوس میشود و این دلالت بر سوء حال مرض کند فصل نون مع تای فوقانی نتایج زادگان جمع نتیجه از منتخب نتایج و آثار مولید تبیه و حرارت بر وقت
دلوجب و پوست نتن بالفتح بوی بد از کشف نتیجه بفتح نون و کسر تای فوقانی چیزی که بدان آب بماند نتو بفتحتین ارتفاع و برآمدگی هر چیز نتیجه بیرون
آورده شده و تربیت کرده شده مشتق از نتج بالفتح بمعنی تراشیدن و بیرون کردن است و باصطلاح منطق قولی است که حاصل شود از امتزاج جزوهای
صغری و کبری مانند لفظ دیگر که آن را حد اوسط گویند چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث العالم حادث حاصل میشود فصل نون مع تای
مثلثه نثا بفتح نون و ثای مثلثه بمعنی خبر از شرح نصاب نثر بالفتح و تشدید فاش کردن از منتخب و کشف نثار بالضم آنچه بریزند از هر چیز از منتخب و کشف
و صراح نوشته که نثار بکسر مصدر است بمعنی افشاندن و پاشیدن از قسم نقد و جنس بر فرق کسی بسبیل تصدق و بالضم آنچه افشانده و گوهر که پاشیده شود نثر بالفتح پراگنده کردن
و پراگنده و سخن پاشیده از صراح و بحر الجواهر و صراح نثره بالفتح منزل هشتم از منازل قمر و آن دو ستاره است بقدر چهار انگشت نزدیک یکدیگر در برج اسد از صراح و این اکبری
نیز یکی از رسائل معتبر هیئت و تنجیم نوشته که نثره چون پاره ابر است بر سینه سرطان در میان چهار کوکب بر شکل مربع منحرف فصل نون مع جیم نجبا بالضم نون
و فتح جیم و با موحده بزرگواران و برگزیدگان این جمع نجیب است از منتخب نجدی بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی راز از شرح نصاب و صراح نجیب مرد اصیل و شریف
و بمعنی شتر برگزیده و نیک نژاد از منتخب و صراح نجائب بفتح شتران این جمع نجیب است که بمعنی شتر برگزیده است از منتخب نجر در صراح نجابت بفتح اصالت و بزرگواری گرامی شدن است
و صراح نجاست بفتح پلیدی از کشف نجدت بالفتح شجاعت و دلیری از صراح نجات بفتح رستگاری از بهار عجم و کشف و قاموس و صراح نجاح بفتح اول و در آخر حای مهمله رستگاری و
فیروزی و روایی حاجت از مدار و کشف و صراح و منتخب نجح بالضم و در آخر حای مهمله فیروزی و برآمدن حاجت از صراح و منتخب نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و نام ملکی
از عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و مکه که زمین آن بلند است بنسبت تهامه و حجاز و بمعنی آراستن خانه و غلبه کردن بشجاعت و رنج دیدن و بمعنی پناه

و بمعنی خوشی و خرمی از منتخب لب اللباب و شرح نصاب و قاموس و صراح نجاد بکسر نون و دال مهمله بند شمشیر که بر دوش و سینه حائل اندازند از صراح و منتخب نجاد بفتح
نون و تشدید جیم درودگر نجس بفتحتین بمعنی پلید شدن و پلید و ناپاک و بمعنی دوم بفتح نون و کسر جیم نیز آمده از منتخب و صراح و مؤید نجف بفتحتین نام شهریست که مرقد حضرت
علی کرم الله وجهه در آنست نجاق بجیم فارسی نام سلاحیست از بهار عجم و چراغ هدایت نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و بمعنی انداختن چیزی را از منتخب و صراح نجم بالفتح ستاره
و هر گیاهی بی تنه که آنرا ایستادن نبود مثل درخت کدو و خیار و عشق پیچان و غیره و نام پروین که آنرا ثریا نیز گویند و به همین معنی الف و لام لازم آن باشد از منتخب نجده
بالفتح شجاعت و دلیری از صراح و مجازاً بمعنی شجاع و بمعنی سرود نیز نوشته نجار شروان بکسر شین معجمه کنایه از امام خاقانی که شاعر معروفست چه پدر ایشان پیشه نجاری میکرد
نجاشی بالفتح نام بادشاه حبشه از صراح **فصل نون مع حای مهمله** نحوست بضمتین از منتخب و کشف نحافت بالفتح لاغری و ناتوانی از منتخب و بحر الجواهر و صراح نحت
بالفتح تراشیدن از کشف نحلت بالکسر کابین زن دادن بی عوض و بی طلبی پیدا کردن و دعوی کردن و فرض حسن و بخشش بی عوض و مذهب باطل از صراح و منتخب نحر بالفتح
شتر کشتن و بر سینه زخم زدن از منتخب و کشف و لطائف نحریر بالکسر بر وزن اکسیر دانشمند زیرک از کشف و منتخب نحاریر بفتح دانشمندان و زیرکان این جمع نحریر است که
بمعنی دانشمند باشد نحاس بضم نون و سین مهمله مس … و دود بی شعله آتش و بکسر نون سرشت و اصل و طبیعت از منتخب و صراح و شرح نصاب نحیف لاغر و
نزار و مرد عاجز از شرح نصاب و منتخب نحسین فلک بفتح سین مهمله مراد از زحل و مریخ نحول بضمتین لاغر و گداخته شدن از بحر الجواهر و لطائف و صراح نحل بالفتح
مگس انگبین و بکسر نون و فتح حا بمعنی مذهب و درین صورت جمع نحلت که بمعنی مذهب باطل شد از منتخب و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که نحل بمعنی مذهبهای باطل نحو بالفتح
بمعنی سوی و راه و مانند و نام علمیکه اعراب کلام عرب بران دانسته شود و قصد و … اسلوب و برگردانیده از منتخب و غیره نحله بالکسر بخشش … عطای … و بالفتح
کابین دادن زن … از قاموس و صراح نحی بالکسر و سکون حای مهمله مشک که از پوست گوسپند سازند از شرح … **فصل نون**
مع خای معجمه نخشب بالفتح و شین معجمه مفتوح و بای موحده نام شهر در ترکستان که حکیم ابن عطا که بمقنع شهرت دارد از آنجا بود … آن شهر …
ماه برمی آورد که قریب چهار فرسنگ روشنی آن میرفت و باز در همان چاه پنهان میشد از برهان نخل تابوت نوعی از آرایش است که بر تابوت مردگان سازند و این
رسم در ایران شایع بود حالا در هنود هم یافته میشود … ملا شانی تکلو گوید بیت کشته شدم … شهر کسی نخل تابوت
مرا … از چراغ هدایت و مصطلحات نخوت بالکسر و خای معجمه بزرگی و تکبر از منتخب و مدار نخ بالفتح تار و رشته خواه از ابریشم باشد خواه از …
و گلیم از برهان نخله بنی محمود نام موضعیست مابین مکه و طائف از صراح و در برهان نوشته که باغ … در راه مکه معظمه نخیر بکسرتین و یای معروف در آخر …
… از بحر الجواهر و نخیر بر وزن فقیر در فارسی بمعنی زمینیکه تخم در آن پاشند چون سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند و بمعنی مردم و مایه و بمعنی کمین کردن نیز آمده از برهان نخچیر
بالفتح و میم فارسی شکار کردن و شکار کرده شده و جانور صحرائی مثل آهو و غیره و شکارگاه از برهان و بهار عجم و سراج بجیم عربی خطاست نخل طور درختیکه موسی
علیه السلام را در وادی ایمن بحوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بران درخت مشاهده شده بود نخاس بفتح نون و تشدید خای معجمه و سین مهمله بازاریکه در آن
غلامان و اسپان و دیگر حیوانات فروخته شوند و نخاس باین معنی مجازست چه بحقیقت سوق النخاسین باشد زیرا که نخاس صیغه نسبت است بمعنی برده فروش و بهائم
فروش ماخوذ از نخس که بمعنی سر انگشتان بکسی فرو بردن است چون معمول بهائم فروشانست که برای دریافت فربهی و لاغری و دریافت دیگر عیوب در جسم حیوانات
جابجا سر انگشتان میخلانند و می افشرند لهذا نخاس گفتند نخاع بضم و بفتح و بکسر حرام مغز یعنی مغز مهرهای پشت از منتخب و بحر الجواهر و صراح نخع بالفتح …
آب بینی از شرح نصاب و صراح نخل درخت خرما … و غیره از منتخب و صراح نخیل بر وزن قلیل درخت خرما و درختهای خرما … اطلاق این لفظ میشود و ظاهرا جمع نیست
بلکه اسم جمع است از صراح و غیر آن نخله بنی بلال نام موضعیست در راه مکه معظمه و آن نخلستانیست … و بنی بلال قبیله ایست از عرب نخل ماتم همان نخل تابوت
که مذکور شد نخل مریم عبارت از نخلیکه چون حضرت مریم در زمان تولد حضرت عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده در صحرا زیر درخت …

خشک بود رفتند از برکت آن عفیفه درخت مذکور سبز شد نخل سوم درخت پرگل یا پرمیوه که از موم الوان سازند نخست و نختین بهر دو بفتحتین یعنی اول
از مدار و برهان و کشف و مزیل و مؤید و در تشریح الحروف نوشته که با و نون در آخر نختین زائد است نخل بن بضم موحده درخت خرما نجوان بفتح
اول و حرف سوم جیم عربی نام شهریست نخله بالفتح یک درخت خرما از صراح نخاله بسوس یعنی آنچه که بعد بیختن آرد در غربال و غیره باقیماند از صراح
نخودی نوعی از رنگست که مشابه برنگ نخود باشد فصل نون مع دال مهمله ندا بالکسر آواز کردن و بفتح تری و نم از شرح نصاب ندما بضم اول
و فتح دال مصاحبان و این جمع ندیم است از منتخب ندب بفتحتین و موحده واو سبقت باشد در بازی نرد و در عربی خطر و گرو قمار از رشیدی و برهان و در
شرح خاقانی نوشته که ندب افزونی کردن بازی نرد است و قتیکه بازی چرب شود و مرتبه بهفت رسد و چون از هفت بیازده رسد که نهایت افزونی
بازیست گویند که فره برد و آنرا تمامی ندب نامند و آنکه پی در پی یازده ندب برد گویند که عذرا برد ندب بالفتح گریستن بر مرده و خواندن محاسن او و بفتحتین
نشان زخم از صراح و منتخب ندرت بالضم تنهائی و کمی و تنها بودن از کشف و منتخب نداوت تری و نمناکی ند بالکسر و تشدید مانند و همتا و نظیر و نام عطریست
نیز است از لطائف و شرح نصاب و صراح ندید همتا و نظیر از لطائف و صراح ندیر بیغوله و نما و غیره از صراح و منتخب ندیم همنشین امرا و سلاطین و پشیمان از صراح و منتخب ندمان بالفتح
پشیمان از صراح ندبه بالضم و بای موحده مفتوح نوحه و شیون و اشعار تمامی خواندن از منتخب و غیره فصل نون مع ذال معجمه نذیر بفتح نون و کسر ذال
معجمه بر وزن دلیر ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلے اللہ علیه و آله و سلم از کشف و لطائف و منتخب و صراح نذر بفتح نون و سکون ذال معجمه پیمان و آنچه بر خود واجب
گردانند مثل روزه و صدقه بر آمدن احتیاجی و طعام فاتحه روح بزرگان و آنچه از نقد و جنس پیش امرا و سلاطین گذرانیده ملاقات کنند و بفتح اول و ضم ثانی
حیران و ترسان و بفتحتین ترس نیز از مدار و کشف و لطائف و صراح فصل نون مع رای مهمله نرگس شهلا بفتح شین معجمه نوعی از نرگس که بجای
زرد در آن سیاهی می باشد از مدار و در چراغ هدایت و غیره نوشته که نرگس شهلا نرگسی است سفید مائل بسیاهی نرد بالفتح نام بازیست در مقابله شطرنج و بمعنی تنه
درخت نیز آمده از جهانگیری و برهان نرگس بکسر کاف فارسی از مدار و برهان نرجس بکسر جیم معرب نرگس از صراح نرگ بفتح نون و سکون رای مهمله و کاف فارسی
حلقه زدن لشکر برای شکار و بمعنی زورخانه پهلوانان از شرح گل کشتی نرم نرم آهسته آهسته نریمان بفتح نون و یای معروف نام جد رستم از برهان نردبان بالفتح
زینه نرگسی دن چشمک زدن از چراغ هدایت نره دیو بمعنی دیو نر از برهان نره بفتحتین و تشدید و تخفیف هر دو آمده بمعنی آلت رجولیت که بهندی ذکر گویند و بمعنی درخت
و بمعنی زشت چنانکه نره دیو از لطائف نرگسه بالفتح و کاف فارسی قبه که از سنگ یا چوب و غیره که بر سقف عمارات و در دار با میسازند و برگرد آن گلها انشانند از شرح
خاقانی و در بعضی از کتب نوشته که آنچه از عاج گلهای نرگس تراشیده بر سقف و غیره خاتم بندی کنند نرم آهنی عاجز و زبونی نرگسی یعنی قلیه نرگسی آن چنان باشد
که بیضهای مرغ را جوش داده پوست دور کرده و در قیمه پیچیده می پزند و بوقت خوردن هر بیضه را از کارد دو نیم کرده می نهند زردی و سفیدی آن مشابه بگل نرگسی مینماید و بمعنی
از پلاو و بمعنی اشاره کردن بچشم از عالم چشمک زدن و بمعنی طنز کردن و نام شاعر معروف از مصطلحات نرسی بالضم نام شاهزاده بالفتح نیز نوشته چنانکه در جهانگیری فصل
نون مع زای معجمه نزالت بفتح فارسیان اشتقاق این لفظ از لفظ نازک بطور عربی کرده اند و حال آنکه درست نیست و در عربی هیچ اصل ندارد از مزیل
نزاهت بالفتح دور شدن از بد و پاکی از عیب و کشف و صراح و منتخب نزهت بالضم دوری از عیب و فرشتی و بی عیبی و پاکیزگی و نکوئی از کشف و صراح و لطائف
و منتخب و در خیابان بمعنی خوشحالی نزد بالفتح مخفف نزدیک از برهان و مزیل و صاحب مؤید از کشف نوشته که بالکسر است و قیل بالفتح نژاد بفتح و زای فارسی اصل
و نسب از مدار و مؤید و کشف و در برهان بکسر نژند بفتح و کسر اول و زای فارسی مفتوح سرنگون و پست و خوار از لطائف و مؤید و کشف و زفان گویا و در برهان بفتح
و کسر اول و فتح ثانی اندوهگین و بمعنی سرگشته و پست و خشمگین نزر بفتح اول و سکون دوم اندک و قلیل از شرح نصاب و منتخب و کشف و صراح نزاع بفتح لاغر و رسیده شدن
نزع بالفتح کشیدن چیزی را از جای خود و در جان کندن از لطائف و منتخب و صراح نزاع بکسر اول آرزومند شدن و ... بهم جنگ نمودن

اگرن بخصومت از منتخب و صراح نزف بالفتح همه آب از چاه کشیدن و سست گردانیدن و رفتن خون و بمعنی جریان خون از حدود و الامراض و صراح و منتخب نزل
بالضم سیاقت و مهمانی که پیش مهمان گذارند از کشف و بهار عجم و منتخب و صراح نزم بکسر نون و فتح زای فارسی بخاری که در هوا از بستان بصبح پدید آید بهندی کوهر گویند
و در جهانگیری بفتح و در برهان بکسر و فتح نزاکت کردن اظهار نازکی مزاجی خود کردن از چراغ هدایت نژاده بفتح زای فارسی اصیل و نجیب از برهان و سروری
و کشف نژره بفتح اول و کسر رای عربی دانه ملفوظ پاک از عیب و مجاز بمعنی تازه و خوب از لطائف نزولی محل فرود آمدن سپاه و مردم و پادشاه و امیر
فصل نون مع سین مهمله نسا بکسر اول زنان و این جمع امراة است خلاف قیاس که از ماده مفرد خود نیست از صراح نسیاً منسیاً بفتح نون و
سکون سین مهمله و فتح میم و سکون نون دوم و کسر سین دوم و تشدید تحتانی بمعنی فراموش از یاد رفته یعنی بکمال فراموش نسیب بر وزن نقیب شخص
عالی نسب و هم از لطائف نسب بفتحتین نسل و نژاد از صراح و بکسر اول و فتح ثانی جمع نسبت است نسبت کنایه از مناسبت سرود و وقت چه سرود و نغمه
را با وقتی معین نسبتی است یا آنکه نسبت بمعنی پرده سرود باشد چراکه هر پرده بصورت میگیرد از نسبت و ترکیب آوازهای پست و بلند از شرح سیف الله محمد آبادی خان آرزو
نسمات بفتحتین و مهاو و بوی خوش نسوت بکسر نون و فتح واو و تای فوقانی زنان این جمع امراة است خلاف القیاس از صراح نسیج بفتح نون و یای معروف
و جیم عربی بافته و جامه و نوعی از حریر زربافته از کشف نسائج جمع نسیجه که بمعنی جامه بافته و نوعی از حریر زربافته نساج بالفتح و تشدید سین مهمله و جیم بافنده
جامه نسج بالفتح و جیم بافتن جامه و بافته نسخ بالفتح و خاء معجمه دور کردن و زائل کردن چیزی را بچیزی که بهتر از آن باشد و بمعنی کتاب نوشتن و نیز نام خطیست از خط
که اختراع کرده خواجه عماد الدین یاقوت مستعصمی است چون خواجه مذکور خط نسخ را اختراع کرده خطوط دیگر پیش آن منسوخ شدند بهمین سبب خط نسخ گویند از
مؤید و منتخب و کشف و بضم اول و فتح ثانی جمع نسخه که کتاب باشد نسق بند بفتحتین عامل ملک نسر بالفتح کرگس نام بتی است نستر بالفتح مخفف نسترن
نسطور بالفتح نام مردی صاحب مذهب و مجتهد ترسایان از مؤید و کشف نسر طایر شکلی است بر فلک بصورت کرگسی که پران باشد بجانب شمال از منطقة البروج
و از اعقاب نیز گویند نسناس بالفتح و دو نون و دو سین مهمله نوعی از حیوان که بر یک پای می جهد از منتخب و کشف و صاحب حیات الحیوان نوشته که
نسناس بالکسر نوعی از حیوان است که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک گوش و یک دست و یک پای دارد و بطور مردم در عربی کلام کند و صاحب
برهان نیز بالکسر نوشته است و در تواریخ بهجة العالم نوشته که نسناس در نواحی عدن و عمان بسیار است و آن جانوری است مانند نصف انسان که
یک دست و یک پا و یک چشم دارد و دست او بر سینه او باشد و بزبان عربی تکلم کند و مردم آنجا او را صید کرده میخورند نسر واقع ستاره ایست روشن
بصورت کرگسی که از بال پر فرو آینده باشد و آن بجانب قطب جنوب است از منتخب و در بعضی شرح نصاب نوشته که ستاره ایست روشن با دو ستاره دیگر و این هر
سه بر شکل مثلث کوچک واقع شده اند بجهت مشابهت او بکرگسی که بال بهم آورده باشد و آن دو ستاره بمنزله دو بال او است نسف بالفتح برکندن بنا و بفتحتین نام
شهری از لطائف نسق بفتحتین روش و دستور و ترتیب از بهار عجم و مؤید و منتخب و مدار نستعلیق نام خطی معروف و اصل نسخ تعلیق بود چرا که این خط از خط نسخ
و خط تعلیق استخراج کرده اند چون اسم خطی مقرر گشت در اسم تخفیف ضرورت بجهت تخفیف خای معجمه را حذف نموده اند نسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی
نام غله عدس که بهندی آن را مسور گویند و بالضم هر دفتر را نام باشد از دفاتر زند و پازند و این هر دو معنی فارسیست و بالضم در عربی بمعنی عبادت و قربانی و بضمتین قربانیها
در تصحیح است جمع است از لطائف و برهان و صراح نسیم باد نرم از مدار و صراح و منتخب و چیزیکه بوی خوش دارد از خیابان نسیان بالکسر فراموشی و فراموش
کردن و بالفتح آنکه فراموشی بر وی غالب شده از صراح نسرین بالکسر نام گلی سفید خوشبودار که بفارسی آن را نسترن گویند و بهندی سیوتی نامند و بالفتح چنانکه
که مشهور است دیده نشده و بفتح اول و ثالث تثنیه نسر و آن دو ستاره است هر یک بصورت کرگس یکی را نسر طایر گویند و دیگری را نسر واقع از کشف
و بحر الجواهر و لطائف و برهان نسترن بفتح اول و ثالث و رابع لفظ فارسی است و آن گلی است خوشبودار که بعربی آن را نسرین گویند و بهندی سیوتی نامند

از برهان و بهار عجم و رشیدی نسوان بالکسر زنان این جمع امراة است از لفظ مفرد از صراح نستعلیق حرفی دان الفاظ فصیح و بلیغ بتکلف گفتن و الفاظ نیجم
ادا کردن نسو بفتح نون و ضمه ثانی و واو معروف نرم و هموار از برهان نستعلیق گو کسیکه الفاظ فصیح و بلیغ به تکلف گوید و الفاظ نیجم ادا کند نسبت حکمیه
علاقه که میان موضوع و محمول بطریق اثبات یا نفی واقع باشد چنانچه العالم حادث و زید قائم و زید لیس بقائم العالم لیس بقدیم چنانچه آوردن کلمات
است و نیست را در آخر جملهای عبارت فارسی نسیه بالکسر آنچه نقد نباشد و زمانه بعید وعده ادای آن کرده باشد از منتخب و مؤید النسخه بالضم نوشته شده از کشف
نسقچی بفتح اول و ثانی و قاف و جیم فارسی چوبدار و انتظام کننده شهریان و لشکریان نسطوری نام دانشمند ترسایان و در برهان بمعنی ترسای

فصل نون مع شین معجمه

نشاء بفتح اول و سکون ثانی و همزه و اینکه بعد خط مستقیم خط کج منحنی نویسند بجا است و اگر بالفرض نویسند بالای خط
مستقیم نویسند تا اشارت شود که خط مستقیم در اینجا الف نیست بلکه همزه است و این لفظ را بر وزن سرا گفتن غلط است و بصورت نشه نوشتن هم خطا است بمعنی آفریدن
و نو پیدا شدن و مجازاً بمعنی جهان و عالم مستعمل میشود نشیب بکسر نون و یای مجهول پستی و زمین پست از کشف و مدار و برهان و مؤید نشدت بالکسر جستجو کردن
گم شده را از منتخب نشگنج بالکسر و کاف عربی مضموم و نون و جیم عربی گرفتن گوشت کسی به دو سر انگشت یا به دو سر ناخن چنانکه درد آید از برهان و جهانگیری و در
کشف بفتح اول و سوم نشید بفتح اول و کسر شین معجمه و یای معروف شعر خواندن و آواز بلند کردن از منتخب و صراح و در محاوره فارسیان بکسر نون و یای مجهول بمعنی سرود
و آواز خواندگی از لطائف و در برهان و مدار بکسر نون و یای مجهول سرود و آواز خواندگی نشتر بکسر مخفف نیشتر آلت فصد کردن از برهان و بهار عجم نشر بالفتح بوی
خوش و دوگر باره سبز شدن گیاه و بریدن چوب به اره و گسترانیدن و فاش کردن خبر و مجازاً بمعنی زندگی و بفتحتین پراگنده شدن و پراگنده و پراگندگان واحد و جمع
یکسان آمده از منتخب و صراح نشخوار بالضم اول و خای معجمه بر وزن شلوار آنچه گاو و شتر و گوسپند خورده خود را از معده بدهن آورده بخایند و در هندی جگال گویند
از برهان خلاصه این لفظ ترکی باشد چرا که در لغات ترکی هم بنظر آمده نشوار بالکسر نشخوار نشور بضمتین زنده شدن و صبح نشور مراد از صبح روز قیامت از صراح و
منتخب نشاپور بکسر اول نام شهری در خراسان و اصل این نیشاپور است چه لفظ نی بمعنی شهرت و شاپور نام بادشاه و نشاپور نام شعبه از مقام نوا منتخب
از برهان نشز بالفتح و زای معجمه بلند شدن و بلندی جستن و جای بلند و بفتحتین نیز آمده نشوز بضمتین و زای معجمه ناسازگاری کردن زن با شوهر از
نشاط بفتح خوشی و شادمانی و بکسر اول باین معنی غلط مگر بکسر اول جمع نشیط است که بمعنی شادمان باشد چنانکه کرام جمع کریم از کشف و
منتخب و بحر الجواهر و بهار عجم و مؤید و مدار و صراح نشاف بالفتح و تشدید شین معجمه جاذب و در خود کشنده و بفتح و تخفیف جنون و دیوانگی و خبط از
لطائف نشف بالفتح جذب کردن و در خود کشیدن جامه خوی عرق را و بفتحتین نوعی از سنگ سیاه که با خشونت باشد و بالکسر کاسه سر و قدح
چوبین از لطائف نشوق بفتح آنچه از ادویه رقیق در بینی اندازند نشیم بکسر نون و یای مجهول و معروف هر دو درست مخفف نشیمن بمعنی آشیانه و آرامگاه
از برهان و رشیدی نشیمن بکسر نون و یای مجهول و فتح میم خلوتخانه و آرامگاه و آشیانه مرغان از جهانگیری و کشف و برهان و مؤید و بهار عجم نشاندن
بفتح متعدی نشستن نشاءتین بالفتح حرف ثالث همزه ممدوده بصورت الف آنچه بالای خط مستقیم خطی کج و منحنی نوشته میشود اشارت است براینکه الف نیست بلکه
همزه است غرض که لفظ نشاءتین بر وزن کعبتین و فرقدین است و آنکه بعض مردم بر وزن امامین گویند محض غلط است و معنی نشاءتین دنیا و آخرت است نشان
علم فوج و فرمان شاهزاده نشو بفتح نون و سکون شین معجمه پیدا شدن از لطائف و گاهی بمعنی روئیدن و بالیدن است و نشو و نما هر دو لفظ بفتح نون درست کسانیکه
لفظ نما را بضم نون خوانند غلط خوانند نشاره بضم براده چوب و عاج و غیره مجازاً از بحر الجواهر و منتخب نشاسته بفتح و بکسر معروف است چون در ساختن آن مغز
گندم در آب می نشانند بهمین سبب نشاسته گویند نشره بالضم مهره که برای طفلان آویزند و بمعنی تعویذ و افسون نیز آمده از منتخب و صراح و در مدار بالفتح بمعنی نشاء ختم قرآن
و در برهان بالفتح آنچه با زعفران و شنگرف بر ورق کنند یعنی بر روی تخته اطفال نویسند نشه بفتح نون و شین معجمه مشدد بر وزن پشه بیهوشی که از کیفیت حواس

که از خوردن شراب و بنگ وغیره پیدا شود کسانی که برای ایمنی نثار با نون و همزه نویسند غلط است لنشگرده بالکسر و کاف فارسی مکسوره دان آلتی
آهنی که بدان کفش دوزان چرم را قطع کنند و بهندی رانپی گویند از برهان **فصل نون مع واو مهمله** **نصاب** بکسر نون آن مقدار مال که زکوة
بران واجب شود و آن در جنس از نقره دو صد درم بود و از طلا بست مثقال و اکثر درجه آن نزد احد معین بست وزن درم شش دانق است و دانق چهار
طسوج و طسوج دو حبه و حبه دو جو و جو شش خردل و وزن مثقال بست قیراط و قیراط پنج جو زکوة مال چهلم حصهٔ آن مال باشد بعد هر سال از شرح نصاب
و لفظ نصاب در کتب فارسی اکثر بمعنی مال و زر و سرمایه مستعمل میشود **نصب** بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و حرکت زبر در کلمه عرب چنانکه فتح در کلمه و بمعنی
بت و آنچه برپا کنند بهر پرستش و بمعنی تعب و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده از منتخب و صراح **نصفت** بسه حرف اول مفتوح داد و انصاف از صراح و منتخب
و بکسر اول و سکون ثانی غلط چنانکه مشهورست **نصرت** بالضم یاری کردن و یاری دادن و بالفتح خطاست از کشف و منتخب و بهار عجم **نصوح** بفتح و حاء مهمله صاف
خالص و توبه استوار که باز گناه هرگز نکند و نیز نام دیگه در حمام مهاد ولاکی میکرد و قصه توبه کردن او در مثنوی معنوی مشهورست از لطائف **نصر** بالفتح یاری دادن
بضم نون و فتح صاد و شد یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله از بنی اسد از منتخب **نصیر** بفتح نون مددگار و نیز قبیله است از یهود از لطائف **نص** بالفتح و تشدید صاد مهمله
ننگ بار کردن و برسیدن تا غایت آن را بدانند و بلند کردن چیزی از صراح و منتخب و بمعنی انکار کردن از کشف و لطائف و باصطلاح علم اصول نوعی از آیات قرآنی که
ظاهر و ممتاز گردانند و کار متشابه را که این نیکوست و آن بد چنانچه قوله تعالی احل الله البیع و حرم الربوا چرا که کفار می گفتند که بیع و ربا هر دو برابر است و گاهی
اطلاق نص بر آیت ظاهر کنند که بوضاحت بر معنی مقصود دلالت داشته باشد بلکه فارسیان هر کلام صریح و بر ظاهر را نص گویند **نصوص** آیات قرآن که معنی آنها
صریح و آشکار باشد **نصیف** بفتح چادر زنان دوخته یعنی یک عرض باشد و نیمه هر چیز و خادم از شرح نصاب **نصل** بالفتح و سکون صاد پیکان تیر و نیزه و نصول
بضمتین و نصال بکسر اول جمع آن شرح نصاب **نصال** بکسر پیکانها **نصب العین** بالفتح مد نظر و منظور خاطر و مقابل چشم **نصرانی** بالفتح عیسوی مذهب چرا که یکی
از اسمای عیسی علیه السلام ناصری است ازانکه مولد آنجناب قریهٔ ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت شام و درین نسبت بحذف الف است و زیادت الف و
نون چنانکه در رحمانی **نصیری** بضم نون و فتح صاد و سکون تحتانی نام طائفه است منسوب بنصیر که یکی از فدائیان حضرت علی کرم الله وجهه بود که آنحضرت را خدا می گفت
و آنحضرت را والقتل میرسانید باز زنده می شد قصه حیات و ممات او مشهورست از مصطلحات پس نصیری بمعنی فدوی جان نثار و راسخ الاعتقاد مستعمل است **نصفی** نوعی
از پیالهٔ شراب است مدار و برهان و کشف و بهار عجم و سهو در ضبط حرکت کرده بخاطر مولف میرسد که نصفی بالکسر و یای معروف بمعنی آن پیالهٔ شرابخوری که از چوب خشک را دو نیم
ساخته نصف اسفل را صاف کرده پیاله سازند و مجازا هر پیاله را می گفته باشند **فصل نون مع ضاد معجمه** **نضارت** بفتح نون تازگی و آبداری از منتخب **نضرت** بالفتح تازگی از
منتخب **نضج** بالضم و جیم رسیدن میوه و پختن هر چیز و پختن ریش و پخته تا در خلط از صراح و باصطلاح اطبا لائق خروج شدن خلط بتغلیظ شدن رقیق یا برقیق شدن غلیظ
نضیج میوهٔ پخته و دمل پخته و ماده پخته هر چیز که پختگی آن از آتش نباشد **نضح** بالفتح و حاء مهمله آب کشیدن از صراح **نضار** بالضم نون زر و بمعنی طلا و خالص هر چیز از لطائف و
صراح **نضیر** تازه و آبدار و بمعنی زر و نیز قبیله از یهود از لطائف و منتخب **نضر** بفتح اول و سکون ثانی زر و بمعنی تازه روی از صراح و بفتحتین [illegible] از لطائف
فصل نون مع طاء مهمله **نطاة** بفتح و طاء مهمله و تای مدوره نام قلعه خیبر از شرح نصاب **نطع** بالفتح بساط و فرش چرمین و پوستی که درویشان بر میان
بندند از لطائف و غیره و در منتخب بالفتح و بفتحتین بساط **نطاق** بکسر نون کمربند که بهندی پتکا گویند از بهار عجم و منتخب **نطق** بضم نون و سکون طاء سخن گفتن و بضمتین جمع
نطاق که بمعنی میان بندست و بمعنی قوسی از فلک از منتخب **نطول** بفتحتین بر عضو ریختن آبی که بدوا جوشانیده باشند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی آن آب را
جوشانیده که بر عضو ریزند از صراح و منتخب **نطع پوشان** کنایه از ملوانان جهاز و وقت شق تنبان از جیب می پوشند از مصطلحات **نطعی** تنبان چرمی که …
کشتی گیران پوشند از مصطلحات **نطی** این لفظ نون و طای مهمله و تحتانی که بنام در دکن شهرت دارد غلط است بلام و ظای معجمه مفتوح و الف …

فصل نون مع ظای معجمه نظام الدین اولیا خان آرزو علیه الرحمة در حاشیهٔ نوشته است که غالباً لقب ایشان نظام الاولیا است مردم هند نظام الدین
اولیا گویند بطلاق اولیا که جمع ولی است بیک فرد کنند نظافت بالفتح پاکیزگی از کشف و مدار و منتخب نظارت بفتح نظر کردن و نگریستن بچیزی از منتخب
نظر تنکیت بیاید در تنکیت گذشت نظر بفتحتین نگاه بمعنی نگریستن آمده نظر غلط انداز عبارتست از نگاه شوق که عاشقان بنیت غلط اندازی بر کسی چنان
بندارد که خاص نگاه بسوی من کرده است نظیف بفتح اول و کسر ظای معجمه بروزن شریف حلال و پاک و طاهر از کشف نظر تنگ مراد از تنگ چشم نظم بالفتح بهم پیوستن سلک مروارید
و در کشیدن جواهر در رشته از بحر الجواهر و منتخب و صراح و مجازاً کلام موزون که در مقابل نثر باشد نظام بالفتح و تشدید ظای معجمه نام حکیمی که از معتزله بود و به آخر قائل اجزاء غیر متناهیه
بالفعل در جسم گردید و اعتقادش اینست که قطع مسافت نامتناهی در زمان معدود متعذر است مگر بطفره و بکسر نون و تخفیف ظای معجمه رشته جواهر و آراستگی هر چیز و نام وزیر ملک
شاه سلجوقی که اسم تمام آن نظام الملک است و بضم نون و تشدید ظای معجمه جمع ناظم از منتخب شروان کنایه از خاقانی نظم یافتن ترتیب یافتن و فیض پذیر شدن از مصطلحات
نظاره بفتح و تخفیف نگریستن بچیزی فارسیان بمعنی آن‌که تشدید ... بضم و بالفتح و تشدید بمعنی نظرکنندگان از منتخب و صراح و فیض نظارت پیشه
نگهبان و خواجه سرا نظارگی بکاف فارسی بمعنی نظرکننده و قیاس مقتضی آنست که بمعنی مصدر باشد از بهار عجم نظری بفتحتین آن قسم اوست از هر دو قسم حکمت
حکمت نظری را حکمت علمی نیز گویند و آن تصور حقائق موجودات باشد و قسم دوم حکمت عملی است اقسام نظر بسیار است چنانچه علم هیئت و علم ناظر و مرایا و هندسه و علم جماد
و نباتات وغیره فصل نون مع عین مهمله نعماء بفتح اول و سکون ثانی و در آخر همزه بمعنی نعمت و این اسم جنس است بصیغهٔ جمع چنانکه بعضی گمان برند چراکه نعماء بالفتح
اول و سکون ثانی از اوزان جمع نیست از صراح و قاموس و بعضی شراح و محشیان نوشته اند که این اسم جمع نعمت است و اسم جمع آنرا گویند که معنی جمع دارد و از اوزان جمع نباشد
نعل بها آنکه فدیه ولایت خود به لشکر دشمن دهند تا تاراج نکنند نعاب بالفتح و تشدید عین و در آخر موحده بچهٔ زاغ چنانچه در دعای داود علیه السلام یا رازق النعاب
فی عشه از بحر الجواهر عش بالضم عین و تشدید شین معجمه آشیانه و گویند که بچهٔ زاغ اول سفید میباشد و از پدر و مادرش آنرا آتش بند اشته میگریزند بحکم الهی پشه ها از آتش
بند اشته پروانه وار در دهان بچه می افتند و قوت آن همان میشود نعیب بالفتح اول و در آخر موحده آواز زاغ از شرح نصاب نعمت بکسر دسترس مال و روزی و ناز
و آسایش و نکوئی و عطا از منتخب و بحر الجواهر و کشف نعت بالفتح تعریف و وصف کردن از منتخب اگرچه لفظ نعت بمعنی مطلق وصف است لیکن اکثر استعمال این لفظ بمعنی
مطلق ستایش و ثنای رسول الله صلعم آمده است و بمعنی صیغهٔ اسم فاعل نیز آمده و صیغهٔ صفت مشبهه نیز می آید نعوت بضمتین جمع نعت نعاج بکسر اول و در آخر
جیم جمع نعجه که بمعنی میش است نعاش بضم نون و شین معجمه غنودگی و بخواب شدن از لطائف و منتخب و کشف نعش بالفتح و شین معجمه جنازه خواه میت مسلمان
باشد خواه نامسلمان باشد و بنات النعش را نیز گویند که آن چند ستاره اند مشهور نعل در آتش بیقرار چو نگاه کسی بمحبت خود بیقرار خواهند نام او بر نعل اسپ نوشته
در آتش نهند و افسونی خوانند مطلوب بمحبت طالب خود بیقرار میگردد و حاضر شده تابع میشود از رشیدی و لطائف و برهان بمعنی اضطراب و بیقراری نوشته همین وجه
مذکور بیان ساخته نعوظ بضمتین و ظای معجمه ایستادگی ذکر از بحر الجواهر و منتخب نعناع و نعنع بالفتح و در آخر عین مهمله پودینه از شرح نصاب نعیق بر وزن رفیق
بانگ زاغ از منتخب نعال بکسر نون جمع نعل که بمعنی کفش است و نعل اسپ نعل بالفتح کفش و بمعنی آهنی که زیر پاشنهٔ کفش تعبیه کنند و چیزیست از چوب گنده گران سنگ که
گنهگاران را کشیده بر سر دوش گردانند و هم چیزیست از عالم ریسمان که بکار توپ کشی آید از مصطلحات نعم البدل بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم و بفتحتین و با
موحده و دال مهمله بمعنی بهتر بدل و نیک عوض نعم فعل مدح مبنی علی الفتح و نعم البدل فاعل و او مخصوص بالمدح محذوف است یعنی چیزیست که از آن نعم البدل گویند نعم بکسر نون و فتح عین مهمله بمعنی نعمت
و بفتحتین کلمهٔ ایجاب و تصدیق بمعنی آری بلی و نیز بفتحتین بمعنی چارپایان مثل شتر و گاو و گوسپند و بالضم تازگی و نرمی و نکوئی و بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم فعل مدح بمعنی بسیار خوب
بمعنی نیک از منتخب و لطائف و صراح و مؤید نعائم بفتح نام منزل بستم از منازل قمر و آن چهار ستاره است بشکل مربع در برج قوس که بزحل نسبتی دارد از صراح وغیره و جمع نعامه
که شتر مرغ باشد و آن پاره های آهن گرم آتشین را بخورد نعیم بالفتح بهشت و بمعنی نعمت و نیکی و دسترس و مال و ناز از کشف و منتخب و صراح و مؤید نعمان بالضم

نام یکی از ملوک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و او برای بهرام گور کوشکی خورنق نام از سنمار معمار تعمیر کنانیده بود و نیز نام امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله
علیه و نام مردی که نوشیروان او را زیر پای پیل انداخته بود و بالفتح نام رودخانه است از منتخب و کشف و صراح و لالهٔ نعمان و شقایق نعمان نوعیست از لاله که
بغایت سرخ باشد گویند که آنرا نعمان بادشاه از کوهستان بشهر آورده بود و بعضی گویند که نعمان او را بسیار دوست میداشت **نعل افگندن و نعل ریختن** دویدن
و ماندن اسپ از رفتار از لطائف **نعل در آتش نهادن** کسی را بیقرار کردن از لطائف **نعل بر بدان** داغ بصورت نعل بر بدان سوختن از مصطلحات **نعل**
واژگون بستن مردم از دست جوی خود در رشک انداختن بطرف خلاف مقصود سرگردان کردن **نعلین چوبین** آنچه بشکل کفش از چوب ساخته بوقت استنجا و وضو
در پا کنند **نعامه** بفتح نون شتر مرغ از شرح نصاب و منتخب و صراح **نعجه** بالفتح و جیم میش از لطائف **فصل نون مع غین معجمه** **نغمات** نغمات آواز های
خوش از کشف **نغمهای تیز آهنگ** نغمهای ناتمام **نغزک** بالفتح و زای معجمه مفتوح هر شی خوب لطیف و بکاف اندک که بخوبی باشد و نام میوه هندی که آنرا انبه
گویند از برهان و غیره این ظاهر النغزک نام انبه ایجاد بندبان فارسی دان است **نغل** بفتح اول و کسر غین معجمه جای شب باشی چهار پایان در صحرا و بمعنی سیراب
شدن و در عربی بمعنی بدن است و کینه ور بفتحتین تباه شدن از لطائف **نغول** بفتح اول و واو مجهول و معروف نیز جائیکه در صحرای برای اسپ باشی گاوان
و گوسپندان سازند و بفتحتین بمعنی عمیق و ژرف و بمعنی دور و بعید و دراز و تمام و کامل و بکسر اول نردبان از لطائف **نغم** بفتحتین جمع نغمه از منتخب **نغنغه** بفتح
هر دو غین معجمه آواز لطیف و نغمه سرود از لطائف **نغوله** بفتح اول و واو مجهول آسمی پیچیده که آنرا بهندی جوره گویند از بهار عجم و در جهانگیری و مجمع الفرس در
برهان بمعنی زلف خوبان **نغولی** بمعنی تعمق و غور از لطائف **فصل نون مع فا** **نفس ربا** بفتحتین کلامیکه خواندن و تلفظ آن سهل باشد و بدشواری
نفاست بفتح نیک شدن زن و حسد و بخیلی کردن و بمعنی خوبی و پسندیدگی و لطافت از منتخب و کشف و صراح **نفرت** بالکسر نوعی رمیدگی از چیزی بالفتح یکبار
رمیدن و برمیدن **نفحات** بفتحات بوی با خوش **نفخات** بفتح اول و ثانی خای معجمه دمیدنها بادم جمع نفخه **نفط** بالفتح و بعضی بالکسر نوشته قسمی از روغن که از زمین جوشد
و بیان آن در لفظ بطا معجمه خواهد آمد از لطائف و مؤید و برهان و مدار **نفاثات** بالفتح و تشدید فا و ثای مثلثه زنان دزد دمنده سحر بر عقدها از زنان ساحره
نفث بفتح در دمیدن و فضله چیزی از دهان انداختن از منتخب و صراح **نفح** بالفتح و حای مهمله دمیدن بوی خوش و وزیدن باد از لطائف و صراح **نفایح** بفتح نون و
و کسر حرف چهارم که همزه است و حای مهمله بوی با خوش **نفخ** بالفتح و خای معجمه دمیدن و پر باد شدن **نفوخ** بفتح اول و ضم ثانی و خای معجمه ادویه خشک که در بینی دمند **نفاد** بفتح اول و
دال مهمله سپری شدن از صراح **نفاذ** بفتح ذال معجمه گذشتن تیر از جای که بدان رسد و جاری شدن فرمان و نامه از منتخب و صراح و نام حرکت وصل وقتیکه خروج باد پیوند و حرکت
خروج و مزید یا انفاذ نیز گویند **نفوذ** بضمتین و ذال معجمه در گذشتن و جاری شدن فرمان و نامه و اثر کردن از منتخب و صراح **نفس الامر** حقیقت کار و اصل مدعا و بمعنی ثابت و
محقق و کار بنا قعی **نفیر** فریاد و ناله و آواز و بمعنی گریزنده و نفرت کننده و بمعنی کرنای **نفر** بفتحتین گروه مردم از سه تا ده و فارسیان بر یک کس اطلاق کنند و بمعنی چاکر
هم آمده از لطائف و منتخب و صراح و بهار عجم و مدار **نفور** بفتح اول و ضم ثانی گریزنده و رمنده **نفاس** بکسر ایام زچگی زن از قاموس و صراح و کشف و بحر الجواهر و منتخب و
بمعنی خون ولادت **نفائس** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم باشد جمع نفیسه **نفس** بفتحتین دم و آن جذب نسیم است از راه بینی یا دهان برای ترویح قلب و نیز بمعنی بخار
باز بمعنی راه واین هر دو حرکت بمعنی بر آمدن و فرو رفتن دم مجموع یکنفس باشد و جمع آن انفاس آید و نفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جان و روح و حقیقت شی و تن
و عین هر چیز و بدین صورت جمع آن نفوس و انفس باشد و نفس در اصطلاح تصوف سه قسم است اگرچه در حقیقت همین یک روح است مگر چون بهر صفتی که موصوف میگردد
مناسب آن صفت موسوم میشود و آن سه قسم چنین است اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذت و حظوظ فانی ممنوعه کما قال الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء
دوم نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده خود را بوقوع معاصی بهدایت نور دل و این نفس قطعی و اولیا را حاصل باشد ازین سبب الله تعالی او را بقسم گرامی داشته
لا اقسم بالنفس اللوامة سوم نفس مطمئنه و آن از صفات ذمیمه صاف شده با خلاق حمیده متصف گشته بقرب الهی فائز شده باطمینان سر بلند از خطاب مشرف است

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از کشف و نزد بعضی نفس چهار قسم است سه قسم همان است که مذکور شد و چهارم نفس ملهمه آنکه بارادت مختلفه از دل
راه یابد و در قاموس و صراح **نفس** بالفتح بمعنی روح و خون و تن و چشم زخم نیز آمده و در شرح هدایه نوشته که نفس بمعنی آلت تناسل نیز مستعمل **نفوس** بضمتین جانها
و ارواح این جمع نفس است که بفتح اول و سکون ثانی باشد بمعنی جان **نفیس** چیزیکه قیمتی و گرانمایه و لطیف و پسندیده باشد از منتخب و صراح و در لطائف بمعنی جای
بخیل است که از قاموس نقل کرده و در صراح نیز باین معنی یافته میشود **نفض** بالفتح و ضاد معجمه افشاندن و بمعنی نافض از تجاست از منتخب و صراح **نفط** بالکسر و
بالفتح مگر بکسر افصح روغنی است و آن دو قسم است سیاه و سپید بهتر سفید است در ملک شیروان از زمین بیرون شود و گاهی مجاز باروت را نیز گویند و نفط معرب نفت
است از لطائف و منتخب و مؤید و مدار و در خیابان نوشته که نفط بالکسر دارویی که حکما ساخته اند بهر جا که اندازند آتش درگیرد **نفاع** بالفتح و تشدید فا بعین مهمله
بسیار سود رساننده و بالضم جمع نافع **نفاغ** بکسر نون و غین معجمه قدح بزرگ از برهان **نفاق** بفتح روان و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دورویی از
منتخب و کشف **نفل** بفتح اول و سکون فا عبادت نیکو برنده و ذهب باشد از کشف و منتخب و صراح **نفول** دور و بعید و مدهوش و فهمیدگی و غور از لطائف و برهان
نفس کل کنایه از عرش **نفی کردن** دور کردن و بیست کردن و از شهر بدر کردن **نفرین** بالکسر دعای بد از برهان **نفس گشادن** بفتحتین کلام کردن
نفس سوختن بمعنی تنگ شدن دم از کثرت رنج بردن و محنت کشیدن چنانکه بعد از دویدن و غوطه زدن حالتی طاری شود از بهار عجم و در چهار شربت
نوشته که نفس سوختن کنایه از محنت **نفس راست کردن** کنایه از توقف کردن و آرام گرفتن **نفس اماره** خواهش طبیعت انسان که بسوی لذات
دنیوی باشد اماره بفتح اول و تشدید میم صیغه مبالغه است یعنی بسیار امر کننده و سخت حکم کننده **نفوس ثلاثه** اماره و لوامه و مطمئنه یا آنکه کنایه از ارواح ثلاثه که
روح حیوانی و روح نباتی و روح جمادی است **نفوس قدسیه** ذاتهای پاک و ارواح ابرار و اخیار و ملائک **نفس ناطقه** باصطلاح حکما روح و جان را
گویند **نفقه** بفتحات اول و ثانی و ثالث آنچه بعیال و اطفال خورش دهند از مدار **نفخه** بالفتح و خای معجمه یکبار دمیدن از منتخب **نفحه** بالفتح و حای مهمله بوی خوش
نفاجه بفتح نون و جیم عربی بمعنی رقعه مربع زیر آستین و این مهمل عربست از قاموس **نفطه** بالکسر آبله از صراح و منتخب و شرح نصاب **نفس کلی** هیئت مجموعی
نفوس انواع موالید ثلاثه **نفس بهیمی** جان حیوان چهارپایه و مراد ازین نفس اماره **نفس نباتی** روحیکه در نباتات یعنی سبزه و درختان میباشد **نفی** بفتح اول و
سکون ثانی راندن و دور کردن و دور شدن از صراح و بمعنی شهر بدر کردن چنانچه نور العین در شرح گلستان نوشته **فصل نون مع قاف** **نقا** بالضم مغز استخوان
از لطائف **نقبا** بضم نون و فتح قاف و حرف موحده جمع نقیب **نقره پا** نام جانوریست که رنگ پای آن سفید باشد **نقدا** یعنی بالفعل و فی الفور مستعمل
نقاب بکسر پرده که بر رخ آویزند یا برقع نفیس اندازند بفتح نون یعنی خلاصت **نقاب** بالفتح و تشدید قاف سوراخ کننده و نقب کننده و از منتخب و صراح و مدار و مؤید و
بهار عجم **نقطهٔ انتخاب** نقطه که بر حاشیه کتاب بجهت یادداشت محاذی بیت مطبوع و چیز پسندیده نهند و باصطلاح صوفیه ذات بحت حق سبحانه تعالی **نقب** بفتح اول و
و سکون ثانی سوراخ کردن دیوار و سوراخ بمعنی سهنگ نیز آمده از بهار عجم و منتخب و صراح **نقمت** بالکسر عقوبت و کینه و عذاب از لطائف و منتخب قاموس **نقابت**
بکسر ستودگی و بفتح ستودن از صراح **نقرات** بالکسر فقرات سرود که از امیر بشنید شنیدیان آن را تک گویند بضم فوقانی و بعضی کری نامند **نقاوت** بالفتح پاکیزگی از صراح
نقل روح عمل بمعنی اهل هیئت که روح خود را از جسم دیگری برند بشرطیکه آن جسم از جان خالی باشد و این عمل خلع بدن نیز گویند **نقاد** بضم و تشدید قاف بسیار سره کننده
درم و دینار را از منتخب **نقد** بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار از منتخب و صراح بمعنی سیم و زر مسکوک گاهی مجاز بمعنی حال و ذات یعنی فی الحال و بمعنی بسیار آمده **نقش زیاد**
در برهان نوشته که ... یعنی ... نوشته که زیاد نام باز دوم ... نقش که در کعبتین افتد ...
در شرح اللغات نوشته که در ... نقش یک ... زیاده ... تحقیق این بیان ... مذکور شد ... **نقار** بکسر اول ... **نقیر**
چاهک خرد که بر پشت تخم خرما باشد و بمعنی ... باشد ... درخت که در آن آب نگاه دارند و بمعنی نادان و بمعنی حقیر و نقیر و قطمیر ...

اندک و بیش مراد دارند و گاهی بلحاظ نسبت اندکی و بیشی کنایه از صغیر و کبیر باشد از لطائف و منتخب کشف و مدار و دیگر کتب و نزد منشیان نقیر و قطمیر کنایه از جزئیات معاملات
و از مردم عوام که روشناس نباشد نقر بالفتح کوفتن از لطائف و در منتخب بمعنی دانه چیدن مرغ و در صراح بمعنی دانه چیدن مرغ و کندن چوب و صور دمیدن و عیب
کردن نقطهٔ جاگیر کنایه از زمین نقطهٔ نوگر یز قطرهٔ کوچک بمقدار نقطه که اندک قلم بر کاغذ ریخته شود نقوماجس بفتح نون و واو معروف و کسر میم و جیم
معرّب نام پدر ارسطو و او استاد سکندر بود شرح سکندرنامه از خان آرزو نقرس بالکسر دردی معروف بر کسو نام درد است که شدید باشد و خاص بانگشتان پای و
شتالنگ پیدا میشود نقش بالفتح جنسی از سرود قوالان که وضع کرده خسروسامانیان است و بمعنی داو و بازی نرد که برفق مراد آید و بمعنی یافت و بمعنی آرایش چنانکه شاعر
فرموده بیت لباس زرکش شاهی چه نقش ها دارد ٭ تن برهنه ما نقش بوریا دارد ٭ از شرح دیوان خاقانی و مدار و تحفة السعادت نقص بالفتح و صاد مهمله
کم و کم شدن و کم کردن و بالضم چنانچه مشهور شده خطاست از صراح و مزیل و منتخب و کشف و بهار عجم و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که نقص بالفتح متعدی ست
و نقصان لازم نقض بالفتح شکستن از منتخب نقیض در لغت بمعنی شکننده و باصطلاح منطق رفع شیئی یعنی نفی شیئی چنانکه کل انسان حیوان و بعض الانسان لیس
بحیوان این هر دو نقیض باهم یکدیگر اند باعتبار نفی و اثبات اول صادق است و دیگر کاذب بدانکه میان نقیض و ضد فرق کرده اند یعنی آنکه نقیض جمع شود و نه
معدوم چنانکه هست و نیست و حیات و ممات و ضد آنکه جمع نشود و هر دو معدوم گردند چنانکه سپید و سیاه ممکن نیست که جمع شود مگر میتواند که هر دو نباشند بلکه زرد
باشد نقط بضم نون و فتح قاف جمع نقطه نقاط بکسر اول جمع نقطه و بضم نون محض خطاست چرا که وزن فعال بالضم از اوزان جمع نیست از کشف و بهار عجم و منتخب
نقع بالفتح غبار و گرد از شرح نصاب و صراح نقوع بفتح آنچه از قسم ادویه و جز آن در آب تر کنند از کشف و منتخب و در بحر الجواهر آنکه در آن ادویه تر کرده باشند نقیق بانگ
خوک و مکیان از صراح نقطهٔ شک نقطه که برای یادداشت مقام بر حاشیه کتاب محاذی لفظ مشکوک گذارند و باصطلاح صوفیه این جهان ظاهری را گویند نقره
خنگ بی اضافت اسپ سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد و لفظ خنگ در فارسی بمعنی مطلق سفید است چنانکه بت خنگ بمعنی بتی که سفید باشد از بهار عجم و چراغ هدایت
نقل بالفتح و سکون قاف از جائی بجائی بردن و از جائی بجائی رفتن از لطائف و منتخب و در بحر الجواهر و منتخب نوشته که آنچه بعد شراب از قسم ترش و نمکین و
کباب و غیره خورند آنرا نقل بضم نون گویند و در قاموس و مزیل نوشته که باین معنی بفتح نون صحیح است و بضم نون چنانکه در عالم مشهور شده غلط است در صراح
نوشته که نقل بالفتح از جائی بجائی بردن و بضم ما ینقل به علی الشراب نقول بضمتین جمع نقل نقطهٔ مقابل کنایه از همسر و گاهی کنایه از حریف باشد از بهار عجم
نقطهٔ موهوم یعنی نقطه که آن قدر باریکی باشد که وجود آنرا او هم تصور کنند و بظاهر محسوس نباشد و بعضی آنرا جزو لایتجزی و جوهر فرد نیز گویند از بهار عجم و دیگر
کتب نقطه ریختن کنایه از خال زدن رمل از مصطلحات نقش زدن و او بردن از مصطلحات نقش بد نشستن نقشیکه مراد است نشیند نقش جهان
نام بیست در اصفهان نقش برآب کشیدن کنایه از کار عبث کردن و ارتکاب امر بی ثبات نقطهٔ سهو نقطه که بسهو بر حرف غیر منقوط داده باشند و
آن قابل حک باشد از بهار عجم نقش قرینه مراد از نقش مقابل یعنی نقشیکه در مقابل نقش دیگر باشد هر دو با هم مطابق میباشد نقاوه
بضم نون برگزیده و خلاصه از صراح و منتخب و مزیل و بفتح خطاست نقله بفتحات اول و دوم و سوم نقل کنندگان و این جمع ناقل است نقره
بالضم سیم گداخته و بمعنی جایک خصوصا جاییکه پس گردن انسان و منتهای موی سر و نام قریه است از صراح و غیره نقطهٔ زرد عبارت از سر میخ
که در حلقه زره وصل میکنند تا سر حلقه کشاده نگردد نقطه بالضم معروف است و در اصطلاح حکمت و هندسه بمعنی منتهای خط از منتخب نقبه بضم و حرف
سوم موحده خارش که آن مرض باشد از بیوست غلبه خون نقیعه بالفتح و یای تحتانی و عین مهمله نام ضیافت قدوم سفر از شرح نصاب و صراح
نقی بفتح اول و کسر قاف و تشدید یا پاک خالص و بکسر اول و سکون قاف مغز استخوان از منتخب و لطائف نقصان بمعنی نقصان درین لفظ یای تحتانی
آخر زائد است چنانچه در سلاطی و خلاصی و غیره و همچنین در سیمائی نیز زائد است از خیابان نقش عروسی سهره که در هنگام شادی نکاح منصوص است چنانچه سهره گویند

فصل نون مع کاف **نکہ** [illegible] بنبات جست منه [illegible] منتخب غیره و شرح نصاب نوشته که نکباء بادی که [illegible] شرق و بوزد [illegible] مغرب [illegible] شمال [illegible] جنوب [illegible] میان آن دو باد نکبا گویند [illegible] بادی که از میان جنوب و مشرق [illegible] میان مغرب و شمال علی هذا القیاس **نکیسا** بکسر تین [illegible] نام مطربی که از خسرو پرویز بود [illegible]

[illegible] برهان جهانگیری [illegible] اهل لغت [illegible] معروف و مجهول [illegible] خواندن جایز است

نکبت بالفتح خواری [illegible] **نکث** [illegible] منتخب [illegible] **نکهت** بفتح اول و سکون کاف عربی بوی خوش و بوی دهان [illegible] منتخب و شرح نصاب [illegible]

[illegible] تای فوقانی [illegible] فارسی [illegible] گفته شود **نکات** بکسر جمع نکته [illegible] منتخب [illegible] بالضم [illegible] **نکابت** بکسر اول [illegible] منتخب **نکت**

بضم اول و فتح کاف جمع نکته و بفتح اول و سکون ثانی [illegible] منتخب و صراح و قسمی [illegible] **نکث** بکسر اول و سکون کاف [illegible]

[illegible] شکستن [illegible] منتخب [illegible] شکستن [illegible] **نگار** بکسر نقش [illegible] صنم گویند یعنی معشوق و محبوب [illegible]

از حنا بر دست و پای معشوقان [illegible] برهان و کشف **نگین سوار** نگینه را گویند که در انگشتری [illegible] نشانیده باشند و غیر نشانیده را [illegible] گویند

از مصطلحات [illegible] **نگر** بالضم [illegible] سیاسی [illegible] منتخب [illegible] لطائف **نکس** بالضم [illegible] بیماری [illegible]

سرنگون کردن [illegible] لطائف و منتخب و صراح **نکوهش** بکسر اول سرزنش و ملامت [illegible] کشف و مدار [illegible] جهانگیری [illegible]

بفتح اول **نگین عاشق و معشوق** نگینی مختلف اللون [illegible] بهار عجم **نگ** بالفتح و کاف فارسی [illegible] **نکیشکل** بفتح [illegible]

و منتخب و صراح [illegible] بکسر نون و سکون کاف [illegible] منتخب و شرح [illegible] صراح **نکول** بضمتین [illegible] سوگند خوردن [illegible]

[illegible] بکسر نون و ضم کاف فارسی [illegible] برهان [illegible] **نکوهیدن** بکسر اول سرزنش و ملامت کردن [illegible] رشیدی و جهانگیری

و در برهان بفتح اول و بکسر اول نیز گفته **نگران** بکسر نون و فتح کاف فارسی بیننده و منتظر از برهان **نکتم** [illegible] سخن [illegible] هر کس آنرا [illegible]

[illegible] منتخب و بهار عجم **نکره** بفتح اول و کسر ثانی [illegible] ناشناسی [illegible] یعنی ضد معرفه از منتخب و کشف **نکوهیده** بفتح اول ملامت کرده شده

[illegible] برهان و مؤید [illegible] جهانگیری بکسر اول **نگار بسته** بمعنی معشوق **نگار امنی** مراد از شیرین که فرهاد بر وی عاشق بود

فصل نون مع میم **نما** بفتح بالیدن [illegible] منتخب [illegible] **نموذج** بضمتین [illegible] معرب [illegible] مؤید [illegible]

دیگر معلوم شد که معرب نموده است [illegible] نمونه [illegible] **نمرود** بالضم نام پادشاه [illegible] **نموده** [illegible] **نمونه** [illegible] بضمتین [illegible]

[illegible] علامت و نشان [illegible] بالفتح نون و کسر میم پلنگ [illegible]

و شرح نصاب **نمیر** بر وزن [illegible] آب خوشگوار [illegible] کشف و شرح نصاب **نماز** بفتح پرستش [illegible] برهان جهانگیری کشف [illegible]

[illegible] قطع [illegible] که سبب آن [illegible] سوداوی است **نمک حبش** [illegible] **نمص** بالفتح و صاد مهمله

[illegible] منتخب **نمط** [illegible] بساط [illegible] منتخب و صراح [illegible] **نمائق**

بفتح اول و کسر چهارم که همزه است جمع نمیقه که بمعنی مکتوب است **نمارق** جمع نمرقه که بمعنی بالش است از منتخب **نمطهای تنگ** [illegible]

[illegible] **نمل** بفتح اول و سکون میم [illegible] منتخب **نمچم** بفتح اول و ضم ثانی [illegible] **نمام** بالفتح

[illegible] منتخب و صراح **نمیم** بفتح [illegible] **نمکین** [illegible] منسوب به نمک بسکون میم [illegible] اصطلاح بمعنی [illegible] **نمدین** [illegible]

[illegible]

بر پشت اسپ نهند و آنرا خوگیر نیز گویند از برهان نمازی گردن پاک کردن و صاف نمودن نم نداشتن مفلس و نادار بودن از مصطلحات نمک زدن
و نمکدان شکستن نمک حرامی کردن از مصطلحات نماز بردن پرستش کردن و سجده نمودن نمایان بالضم نمودار شونده و مجازاً بمعنی کلان و بسیار چنانکه هر چه
کلان و بسیار باشد بالضرور ظاهر و نمایان میشود نمو بضمتین و تشدید واو بالیدن و افزون شدن از منتخب و کشف و صراح و در فارسی بتخفیف هم آمده نمیقه بر وزن فعیله
نوشته شده و مکتوب مشتق از نمق که بمعنی نوشتن است از صراح نمرقه و نمرق هر دو بالضم را مهمله بالش کوچک از منتخب و در کشف بالفتح نمونه بضمتین نمودار
کار از مدار و در جامع الحروف نوشته که نمونه در اصل نموده بود چرا که دال به نون بدل میشود نمله بالفتح … که تبدیل … گشته …
… از کفایه منصور نمله جادو سیه … باشد شبیه … اصل آن … سفیده … نمی بالفتح و تشدید میم …
فصل نون مع نون ننگ بفتح نون و کاف فارسی در فارسی بمعنی شرم و بالکسر در ترکی ترجمه لفظ … نیز آمده ننگین منسوب به زشت
از لطائف فصل نون مع واو نوا بالفتح مطلق آواز و نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و اسباب و توانگری و لشکر و سپاه و …
و فرزند و نبیره و پیشکش و تحفه و بمعنی سازگار و قوت و خوراک و … گرفتاری و قید بعوض کسی دیگری را در قید نشاندن و نام طائفه از مغلان و مخفف نواده که …
تخم خرما را گویند از برهان و کشف و لطائف و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت نوروز خارا بجای … نام شعبه از مقام نوا از برهان نوش گیا گیاهی است که
دفع سموم کند نواب بفتح و تشدید واو بسیار نیابت کننده و بالضم و تشدید نیابت کنندگان جمع نائب نوائب بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم
و موحده مصیبتها این جمع نائبه است از کشف نوروز عرب نام شعبه از … از مدار و بهار عجم و مؤید و چراغ هدایت نوات بفتح خسته خرما یعنی تخم خرما از منتخب
نواخت بمعنی موافق و مطابق و برابر و لائق از مصطلحات نوبت بفتح اول و کسر با … و گیاهها نوبت بالضم وقت … و معنی مصیبت و گردش … منتخب
و برهان و بمعنی نقاره و خیمه و پاس و محافظت نوشت اول مضموم و ثانی مکسور … تحریر نمودن و پیچیدن از جهانگیری نواخ بفتح اول … منسوب
… نوند بضمتین و سکون نون ثانی بمعنی اسپ تیز رفتار از سروری و کشف و برهان و مدار و رشیدی نوشاد بالفتح و شین معجمه شهری است حسن خیز که خوبرویان منسوب
از جهانگیری و مدار و برهان و در کشف بالضم بواو مجهول نوید بضم نون و کسر واو و یای مجهول خبر خوش از جهانگیری و برهان و لطائف و بهار عجم و مؤید بفتح نون و یای مجهول …
و … مشهور شده … نورد بفتحتین پیچ و تاب بساط و فرش و چوبی که بدان جولاهه ابریشم … جامه که … پیچید و بمعنی برابر جنگ …
در خور و لائق و دامن پیراهن از برهان و جهانگیری و لطائف و مؤید و مدار نوشته که نورد بمعنی پسندیده جنگ و بساط پیچیدن جامه و کنج و گوشه و سوراخ …
شرح سکندرنامه نوشته که نورد عبارت از سوراخ و راه چراکه آن هم پیچ در پیچ میباشد نوبر میوه نورس و دختر نارپستان نوبر بالفتح بر وزن جوهر …
بمعنی شکوفه سفید و شکوفه … از بحر الجواهر و صراح و منتخب و کشف نوبهار نام آتشکده از برهان و در کشف نام بتخانه نوکر بضم نون و واو مجهول بمعنی چاکر
از سروری و کشف و برهان و بهار عجم و رشیدی بفتح نوشته و گفته که ظاهراً این لفظ ترکیست نوش آذر نام آتشکده نوار بضم و فتح اول چیزی باشد
بطول رسن که بدان چارپائی بافند و بر خیمه دوزند و بکسر اول خطاست … کشف نوشادر بالضم و واو مجهول و شین معجمه و ضم دال مهمله …
مشابه به نمک نوش بمعنی تریاق و آذر بمعنی آتش یعنی تریاق است که از میان آتش بهم میرسد از برهان و در جهانگیری بفتح دال نوغار …
شعله ها این جمع نائره است که بمعنی شعله باشد نوذر بفتح اول و فتح ذال معجمه نام پسر منوچهر از جهانگیری نوشهر نام قصبه ایست نزدیک شروان نونیاز
عاشق نو و طفل نو مشق نوز بالضم مخفف هنوز از برهان نوروز روز اول ماه فروردین که رسیدن آفتاب است به نقطه اول حمل از برهان … نام …
نورسیده … تازه و نام کتابی است در فن علم موسیقی و زبان هند که سلطان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری تصنیف کرده و در هند نورس …
است که … اشعار هندی بر آن باشد اول … بکسر سین مهمله و اخفای نون یا غنه و کاف فارسی … زیور و تعریف معشوق است

دوم باسین سین قافان خوشی و طرب است که از شنیدن آن ذوق و خوشحال شود سیوم کنایه از نفس تیمم کاف عربی و جیم و رای مهمله و نون بالف کشیده و آخر الف
افزونی نعم و اندوه که احتمال هلاک دارد چهارم بضم دال مهمله و سکون دال ابجد و رای مهمله دیگر بر وزن شکر و بمعنی خستگی درخشش باشد پنجم بیرس بکسر بای
موحده و یای معروف و بمعنی حالت شجاعت و دریدن باشد ششم بیرس بفتح بای موحده و مخلوط التلفظ بیای تحتانی و سکون مجموع بر وزن قمی بمعنی حالت خوف
و هیبت باشد هفتم بهتش بکسر بای موحده و یای معروف و فتح هوز مخلوط التلفظ بها و سکون تای فوقانی و سین مهمله حالت استکراه از خباثت و نجاست باشد هشتم
او بهت بفتح الف و سکون دال و ضم بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تای فوقانی حالت استعجاب که بدیدن امری عجیب حاصل شود نهم ساتتر سس
بسین مهمله بالف کشیده و نون و تای فوقانی هر دو ساکن بر وزن کاربیان و مدنیت ذات حقیقت و حقائق مفرد و مجرد باشد **نوامیس** جمع ناموس **ناوش**
بواو مجهول شیرین و گوارا و آب حیات و بمعنی زندگی و دفا زهر و تریاق و شهد از لطائف و برهان و سراج و کشف **نوط** بالفتح آویختن از منتخب **نوخط**
چیز نو بروی کار آمده و بمعنی معشوق خط نو دمیده از مصطلحات و غیره **نوع** بالفتح گونه و قسم و اهل منطق کلی را گویند که بر ذاتها که حقیقت آن یکی باشد واقع شود
چنانکه انسان که بر زید و عمر و خالد اطلاق کنند و فرس که بر فرس اشقر و فرس ادهم میتوان گفت و بقر که بر بقرها اطلاق کنند **نوفاغ** بالضم و فا و غین معجمه نام شهریست از
برهان **نوروز بزرگ** نام نغمه از موسیقی از برهان **نوال** بالفتح و سکون واو و در عربی عطا و بخشش و در فارسی بضم نون و واو مجهول سفارش خان آرزو مشربه و کوزه از
لطائف و برهان **نوع سافل** نوعی را گویند که تحت جمیع انواع باشد و تحت آن نوع دیگر نباشد اگرچه صنف و اشخاص باشد چنانکه انسان را نوع سافل گویند که تحت حیوان و جسم
نامی و جسم مطلق است که هر یک از ایشان نوع اضافی اند و مندرج تحت یکدیگر اجناس را گویند **نواخل** بفتح ابا و کسر خای معجمه جمع نخل مد قیاس **نوال** بالفتح عطا و بخشش از
صراح **نون و القلم** کنایه از دنیا چرا که دوات و قلم و نوشتن و خواندن همه از لوازم دنیا و نام سوره در سیپاره بست و نهم **نوم** بالفتح خواب از صراح **نواختن**
بمرود رسانیدن و خوش کردن و بمعنی امیدن از ساز و نقاره آواز بر آوردن از برهان و بدین معنی بدال ابجد و باصطلاح کشتی گیران بر زمین زدن حریف را نواخت گویند از شرح گلگشتی
نوان بفتح غربان و بمعنی جنبان و لرزان و کوز و خمیده و دو تا و کنه و لاغر نگاه و هوشیار از برهان **نون** مخفف کنون و تنه درخت و در عربی بمعنی ماهی و شمشیر و نام شهری و بمعنی
دوات و سیاهی و دوات بمعنی شب و چاه زنخدان و حرف نون بحساب جمل یعنی ابجد پنجاه عدد دارد از لطائف و صراح و کشف و برهان و مؤید و جهانگیری نیز حرف نون برای افاده چند معنی آید
اول معنی نفی کند چون نکرد و نگفت دوم بمعنی تردید کلیم گوید رباعیه سیست که جنازه بهر فراغت اوست ، کو بیست که به لاله زار نروی بی تو ، در این ظلم که تیمار نگریست ،
در سنگ جفا شفق به پیراهن اوست ، سوم نون مصدر چنانچه در لفظ کردن و گفتن چهارم نون رابطه که افاده حکم کند چون من بی تو خوشم و دست بیرون یعنی بیرون است پنجم زائد چون
بادشم و پاداشن ششم نون استفهام چنانچه سعدی گوید بیت نه مارا در جهان عهد و فا بود ، جفا کردی و بد عهدی نمودی ، هفتم نون النسبت چنانچه پرمین منسوب
بریم و برنجن منسوب برنج و گاهی به میم مبدل شود چون بان و بام بمعنی پشت سقف خانه و بلام مبدل شود چون نیلوفر و لیلوفر و چندان و چندل که صندل معرب
آنست و بها چون مرزن و مرزه بمعنی موش **نوشیروان** بضم نون و واو مجهول و کسر شین معجمه و یای معروف بمعنی شیرین جان نام پادشاه چون کمال عادل و خوشخو بود
باین لقب ملقب شد از مدار و کشف و برهان و مؤید و در شرح معتبر چنین دیده شد که نوشیروان مرکب است از نو بالفتح که ترجمه جدید است و شیر بمعنی اسد و لفظ وان
حرف تشبیه یعنی مانند شیر نو یعنی شیر جوان **نوئین** بضم نون و تای مجهول بر وزن رومین در اصل داماد را گویند و ترکان سلاطین را باین لفظ خطاب کنند و بمعنی
امیر اعظم از برهان و کشف و مؤید و رشیدی ضبط حرکت نکرده و بمعنی بادشاهزاده و امیر اعظم نوشته و در بهار عجم نوئین بفتح نون بمعنی پرینا مخفف نو آئین است مرکب از لفظ نو بمعنی
تازه و لفظ آئین بمعنی رسم و آرایش اگر در نوئین لفظ آئین را بمعنی آرایش گیرند نوئین بمعنی شخصی باشد که بطرز تازه آرایش جلوه گر شده باشد و بمناسبت همین اطلاق این لفظ بر داماد و
امیر کنند و اگر لفظ آئین را بمعنی رسم منظور دارند نوئین بمعنی بادشاه یا امیر باشد که رسمها نو ایجاد کنند **نوبر** گردن میوه تازه اول را در آن فصل خوردن یا چیدن **نوبران**
بالفتح را مهمله نیز مفتوح چیزی را گویند که کسی از جای فرستد و تحفه و سوغات و فرو عطا و صله شعر از برهان و کشف و سراج **نوئین** یادداشتن **نوشتن** بکسر مین و ثبت کردن بفتحتین

تپیدن و نورد پیچیدن از برهان و مؤید و مدار و سند و جهانگیری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کتابت و معنی ترکیبش نو نوشتن **نوشین** شیرین و منسوب بنوش که بمعنی
شهد باشد از برهان **نوشزاد** بفتح و زای معجمه نام پرده ایست از موسیقی از شرح قران السعدین **نوشدارو** تریاق و شراب پایه از برهان و نیز در کتب طب
مسطور است نوشدارو معجونی است شیرین ... **نواخانه** زندان از سروری و برهان **نوباوه**
بالفتح و ثالث بای موحده و حرف پنجم واو میوه که اول رسیده باشد یعنی میوه تازه و نو رسیده بمعنی مطلق تازه نیز آید از کشف و رشیدی و سروری و بهار عجم و چراغ هدایت
و جهانگیری و در لسان الشعرا و برهان بمعنی تحفه و یکی از نفایس در شرح بوستان نوشته که نوباوه بمعنی آنچه که بانوان از گل میوه و تره ... هدیه
بحضرت ملوک و امرا برند **نوره** بالفتح آهک یعنی چونه ... مشهور بالضم است از منتخب و مصطلحات نوشته که نوره بضم اول و فتح ... یکبار ... کردن موی
بلکه بر بدن آن آهک ... است در برهان ... بضم اول و سکون ثانی است **نوای ناخته** ... تا ... گویند **نواله**
بکسر ... از مؤید و کشف در برهان بفتح **نوشابه** بضم نون و واو مجهول ... بادشاه ملک بردع ... ملاقات کرد از جهانگیری **نوشته** بکسر
... **نوکیسه** ... چراغ هدایت **نوشه** بالفتح بادشاه ... نو داماد ... گویند ... واو مجهول بمعنی خوش ... از برهان **نوپرده**
... غلام نو خریده ... در ترکی غلام را گویند **نوحه** بالفتح و حای مهمله گریه کردن بآواز در بیان مصیبت **نوچه** بالفتح و جیم فارسی ... از ... چراغ هدایت
نوهاری نام نوائی از موسیقی ... **نوی** بفتح اول و کسر ... بضم نون و کسر واو ... قرآن مجید در عربی بفتح نون ... مقصور ... بالضم
و فتح ... از منتخب و برهان لطائف **نولوی** بفتح نون و کسر لام ... دیوان حافظ نوشته ... بمعنی ... **نوروزی** تحفه که بروز
... بادشاه ... **نوتی** ناخدا ... **نوسی** ... از برهان و بهار عجم **نوسی** ... چراغ هدایت ... مصطلحات ... نوشته
که نوری جانوریست ... چون ... **نوکخوانی** ... مصطلحات
نوشته ... **نورانی** بالضم ... منسوب ... نون
... **نوحی** ... **نوحی** بکسر ... **نوراجی** ...
در شرح ... **فصل نون مع ها** **نهنا** بالضم ... **نهیب** بکسر ... است ... بیعت ... نسیب ... غارت
و بفتح اول بروزن ... بمعنی غارتگر ... و مؤید و کشف و منتخب و جهانگیری **نهاب** بکسر اول ... **نهب** بالفتح غنیمت و تاراج ...
و منتخب **نهوکت** ... فرسودگی ... **نهمت** بالفتح ... قصد ... کردن ...
و منتخب ... **نهضت** بالضم ... بر خاستن ... **نهفت** ... پهناور شعبه
موسیقی از مقام بزرگ از برهان و رشیدی **نهج** بالفتح ... و کشف و منتخب ... بهار عجم ...
کرده ... **بیت** ... غنچه ... **نهنام** بضم اول
نام شهر ... از موسیقی ... بضم نون ... تخفیف ...
از منتخب ... نوح علیه السلام ... قاموس لب الالباب ... برهان
بکسر نون ... شهرستان ... بالکسر ... شهر عظیم ... شهرها ...
کوهنار ... **نهی منکر** بضم میم ...
... و منع کردن از ممنوعات شرعیه **نهار** ... اول ... بای ... گله ... روز ... نصاب ...

نوشته که نہار بضم اول گوسپند نر که پیش رو رمه باشد **نہش** بالفتح گزیدن مار و سگ و غیره بدندان پیش گرفتن از منتخب و صراح **نہوض** بضمتین و ضاد معجمه کوچ کردن و روان شدن و حرکت کردن و برخاستن از صراح و غیر آن **نه عرض** بدانکه موجود منقسم ست بر دو قسم یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود پس واجب الوجود واجب لذاته ست وجودش ضروری باشد باعتبار ذات و آن حق تعالیٰ ست که بسیط محض ست و مرکب از اجزا و نقص نیست و ممکن الوجود آنکه وجودش ضروری نبود و نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوقات ست چنانکه ممکن الوجود نه قسم ست یکی جوهر و آن عبارتست از ممکنی که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نباشد مثل عرض بخلاف آن و افراد جوهر پنج ست یکی جسم و آن عبارتست از چیزی که دارای جهات ثلثه بود و بعد ثلثه طول و عرض و عمق باشد دوم هیولیٰ سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل که بلسان شرع از ملک گویند یعنی فرشته و این نزد حکمای مشائین منحصر اند در ده که آنها عقول عشره گویند و نزد اشراقیین و متکلمین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود عرض ست و آن نه است اول کیف و آن عبارتست از عرضی که باعتبار ذات خود نه مقتضی قسمت بود و نه مقتضی عدم قسمت اگرچه بتابعت محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت و برودت و غیر آن اگر بر جسم عارض شوند منقسم گردند و چون بر نقطه عارض شوند انقسام نپذیرند و این کیف دو قسم ست یکی کیف جسمانی چنانکه بیان کردیم و دیگر کیف نفسانی که بر نفس ناطقه عارض شود چنانکه علم و جهل و جود و بخل و غیر آن دوم کم و آن عرضی ست که تعقلش موقوف بر تعقل غیر نبود و باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و این دو قسم ست منفصل که در و اجزا ممتاز الوجود بالفعل موجود باشند مانند عدد که مرکب از آحاد و آن آحاد جدا جدا موجود باشد و متصل که قابل تقسیم بود لیکن اجزای متمایز الوجود در وی بالفعل موجود نباشند چنانچه اندازه و غیر آن سوم این و آن هیئتی ست که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در مکان چهارم متی و آن هیئتی ست که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در زمان پنجم مضاف یعنی اضافت و آن عبارتست از نسبتی میان دو چیز چنانچه نسبت ابوت که نسبت ست میان اب و ابن ششم وضع و آن عبارتست از هیئتی که حاصل شود در چیزی باعتبار نسبت اجزای و بسوی امور خارجیه چنانکه هیئت قیام و قعود و استلقا که نسبت بزمین ملحق گردد هفتم فعل و آن هیئتی ست غیر قار که حاصل شود در فاعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن در منفعل چنانکه هیئتی که حاصل میشود در اره کش بوقت اره کشی هشتم انفعال و آن هیئتی غیر قار که حاصل شود در منفعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن فاعل در آن بطریق مذکور چون هیئتی که حاصل شود در چوب بوقت اره کشی بسبب قبول کردن و اثر اره کشی نهم ملک بکسر میم که آن را جده نیز گویند بکسر جیم و فتح دال مهمله مخففه و آن هیئتی ست که حاصل شود در جسم بسبب احاطه کردن امور خارجیه که انتقال کند با انتقال جسم از مکانی برابرست که احاطه تمام اجزای جسم کند یا بعض اجزای او را چون هیئتیکه حاصل شود آدمی را از تقمص پوشیدن یا از جبه یا از کلاه پوشیدن و عمامه بستن این دو بیت که هر یکی جامع یک جامه نه عرض ست نوشته میشود **بیت** مرد دراز نکو در شهر خویش امروز + با خواسته نشسته از کر خویش فیروز **بیت** بر درت بسی عاشق دل شکسته + سیه کرده جامه بنجی نشسته **نہیق** بالفتح بانگ خر از منتخب و غیره **نہنگ** بالفتح جانور آبی معروف از برهان **نہال** بکسر درخت موزون نورسته و بمعنی کامیاب مجازست و بمعنی بستر و توشک هم آمده است بمعنی نهالی نیز از برهان و بمعنی **نہال ساختن** بمعنی کاشتن نهال **نہالین** توشک و بمعنی غلاف نیز آمده **نہنبن** بفتحتین و سکون نون و فتح موحده سرپوش دیگ از برهان و جهانگیری و رشیدی و سراج و بفتح اول و ضم ثانی **نہفتن** بکسر نون و ضم ثانی معروف ست از رشیدی و سراج و برهان و در مؤید بفتحتین و در جهانگیری بکسر **نہانخانه** ته خانه از برهان **نه** بالفتح در ترکی بمعنی باگر چه حرف ست **نہیه** بضم نون و سکون ها و فتح تحتانی خرد و عقل از شرح نصاب و صراح **نہ بیستر ده** بضم نون و سکون ها نوعی از قمار که بعد آن از انو تیری گویند **نہیه** بالضم و در سوم ... موحده نمایت از لطائف و منتخب غارت کردن **نہی** بنهج و سکون ها باز داشتن و منع کردن بضم نون و فتح ها و در آخر الف مقصوره بشکل یا عقل با خرد باو ... از صراح و لطائف و منتخب **نہاری** کنایه از طعام صبح و در عرف نوعی از شوربای گوشت که بوقت صبح خورند **فصل نون مع یای تحتانی** **نیا** بمعنی جد پدر و مادر و بمعنی پدر و مادر نیز آمده و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و بمعنی قدر و عظمت از برهان و رشیدی و لطائف و کشف و مدار و زفان گویا **نیاب** بکسر اول و در آخر موحده دندانها که در میان دندان آسیا و دندان پیشین واقع شده اند و این جمع ناب ست چنانچه در جمع دار از لطائف و غیر آن نیز بجای **نیات** بفتح و درای مهمله مفتوح و سکون نون و جیم عربی سحر او فسونها و این معرب نیرنگ ست بعد تعریب الف و تا جمع کرده شد از لطائف و بهار عجم و کشف **نیابت** بکسر جای کسی ایستادن

از کشف و منتخب **نیار** ست بفتح نون بمعنی تو است از جهانگیری **نی لبست** مرکب از نون سوم با موحده مفتوح بهندی چهیر **نیمدست** مسند کوچک از مدار و بهار عجم
نیم راست پرده موسیقی از بهار عجم **نیت** بالکسر و یای مشدد عزم و اراده و در فارسی بتخفیف هم آمده **نیم سفت** کنایه از ناتمام از برهان **نیرنج** بالفتح معرب
نیرنگ **نیم تاج** نوعی از تاج است که از دیبا بافند و بجواهر مرصع کنند از مصطلحات **نیمرخ** تصویر یک چشمی چرا که آن نصف چهره دارد **نیله** کبود و قسمیست از
رنگ آسمانی **نیر** بالفتح و تشدید تحتانی مکسور صیغه مبالغه است بمعنی بسیار نور کننده بمناسبت کثرت نور آفتاب را گویند و گاهی نیر اصغر ماه را نامند از کشف
و مدار و بکسر نون و یای معروف چوبیست که بر گردن گاو نهند از شرح نصاب **نیلوفر** دو قسم باشد آفتابی و ماهتابی آفتابی سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته
میشود بهندی آنرا کول گویند و دیگر ماهتابی و آن دو نوعیست یکی سفید محض و دیگر سفید مائل بکبودی و این هر دو نوع بوقت شام شگفته میشود و در ادویه یونانیان
همین بکار برند و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که نیلوفر سوای گل معروف که در آب روید گلیست دیگر که بیاره و آن بر درخت دیگر پیچد و آن نیلی باشد قاسم گون
آبادی در شاهنامه اسمعیل صفوی گوید بیت سپر محکم بدوش تیغ بندان * چو نیلوفر که پیچد بر درختان * و در رساله معربات نوشته که نیلوفر معرب نیلوپل است
نی عسکر مراد از قلم چرا که قلم عسکر که موضعی است از اهواز خوب میباشد از شرح خاقانی **نیشابور** بالفتح نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در عهد و دولت
و نام شعبه از موسیقی از برهان و در کشف بالکسر و در رشیدی و غیره نوشته که در اصل نه شاپور بود یعنی شهر شاپور چرا که در فارسی قدیم نه بالکسر شهر را گویند های هوز
بجای تحتانی بدل شده **نیک محضر** بمعنی نیک حضر است یعنی حضور کما فی الاصطلاح یعنی کسیکه او نیک حضور باشد از خیابان **نیم کار** صنعت گری را گویند که
بدست افزار دیگران کار کند و آنچه اجرت یابد بمالک دست افزار حصه دهد **نیم نمبر** نیست از کشتی از چراغ هدایت **نیم روز** ولایت سیستان و در عجائب البلدان مرقوم
است که چون حضرت سلیمان علیه السلام در انجا رسید نوزیلی دید مگر از آب پر بود امر فرمود تا خاک ریز کنند دیوان در نیم روز خاک ریز کردند لهذا به نیم روز موسوم شد
از رشیدی و برهان و در بعضی شروح چنین دیده شده که خسرو چین بانجا رسید آنرا بوقت نیم روز لشکر گاه کرد و از ان روز باین اسم موسوم شد و بعضی گویند آن ملک را
رستم در وقت نیم روز فتح کرده بود و نام پرده از موسیقی **نیاز** بکسر حاجت از رشیدی و جهانگیری **نیریز** بالکسر و هر دو یای مجهول و در آخر زای معجمه نام شعبه از پرده صفاهان
و نام دهی است از فارس از رشیدی و مدار و برهان و مؤید **نیایش** بکسر اول زاری و ستایش و تحسین و دعا و آفرین از مدار و مؤید و زفان گویا از برهان و
بعضی از محققان نوشته اند که نیایش در اصل نیازش بود زای معجمه بیای تحتانی تبدیل گرفته و این تبدیل در جواهر الحروف نیز نوشته است **نیوش** بکسر اول و
واو مجهول صیغه امر است بمعنی بشنو اکثر باسم مرکب شده بمعنی اسم فاعل آید **نیش** سوای معنی معروف بمعنی دندان دراز نوکدار که بهر دو جانب دهان سباع و
خوک و غیره باشد **نیاق** بکسر نون جمع ناقه **نیک** بفتح اول و سکون ثانی جماع و نام حقیقی جماع در عربی همین است و دیگر اسامی مشهوره مجاز است و بکسر
اول و یای مجهول در فارسی مرادف خوب و بمعنی بسیار نیز آمده **نیرنگ** بالکسر و یای معروف مکر و فریب و طلسم و سحر و افسون و مجازاً بمعنی عجائبات نیز آید و بمعنی نقشه تصویر
که بر کال بر کاغذ طرح کنند از بهار عجم و جهانگیری و در کشف و مؤید و مدار بفتح و در برهان بکسر و بالفتح **نیم لنگ** بالکسر و لام مکسور و کاف فارسی قربان کمان از
بهار عجم و برهان و ابراهیمی **نیم رنگ** رنگ باخته و ناقص و ناتمام از شرح الشعرا **نیمایک** نوعی از جامه ابریشمی **نیل** بروزن سیل بمعنی یا فلین از کشف و لطائف
شرح و منتخب **نیال** مراد از نیاد و نام ستاره از علم سیاره **نیم هلال** کنایه از لب معشوق **نیام** بکسر اول جمع نوم که بمعنی خواب باشد چنانچه صیام جمع صوم
و هم جمع نائم که بمعنی خفته باشد چنانچه تجار بکسر جمع تاجر و در فارسی بمعنی غلاف کارد و شمشیر **نیر اعظم** عبارت از آفتاب **نیلم** بکسر نون و فتح لام جوهریست قیمتی نیلگون از انجمن
نیلوفر ماتم سیه پوشان ماتم یعنی نیلوفر را از جهت سیه رنگی برهنه تشبیه کرده اند از مصطلحات **نیاگان** بکسر نون و کاف فارسی اجداد و این جمع نیاست خلاف قیاس چرا که
کاف فارسی در جمع بدل از های مختفی می آید و حال آنکه در نیا نبود از لطائف و رشیدی **نیرین** بفتح نون و تشدید یای مکسور و فتح رای مهمله تثنیه نیر مراد از آفتاب و ماه
نیران بالکسر و یای معروف جمع نار که بمعنی آتش است چنانچه تیجان جمع تاج از شرح مقامات حریری **نیوشیدن** بکسر اول و یای مجهول بمعنی شنیدن از برهان

نیدلان بفتح نون وضم دال مهمله بروزن مردمان سنگینی دگرانی که در خواب بر مردم افتد یا صورت مهیب در خواب نماید وآدمی از دیدن آن متعسر سد وعربی
کابوس گویند و در جهانگیری و برهان و رشیدی بضم دال و در منتخب و صراح بضم و بفتح دال و این لفظ عربیست که در جهانگیری و رشیدی آورده اند **نی انبان**
نام سازیکه از نی و چرم سازند از بهار عجم و لطائف **نیسان** بالفتح و سین مهمله نام ماه هفتم از ماههای رومیان و در آن مدت ماندن آفتاب در برج حمل از
قطرات باران این ماه در صدف مروارید پیدا شود و باران این ماه را نیز مجازاً نیسان گویند از برهان و شرح نصاب **نیین** بفتح نون و کسر یای تحتانی اول
وسکون یای دوم منسوب به نی یا د نون برای نسبت است چنانکه در سیمین و زرین و خانه مین ماهیت بچه کوینا که در هندوستان - وچ نارد از خیابان **نیجان**
عاشق **نیم ته کردن** انگر گرفته اند ختن از مصطلحات **نیل کشیدن** داغ کردن شعر **نیل بر زبان رفتن** کنایه از شهرت امر غیر ممکن چرا که چون نیل سیاه شود
امر دور از کار را شهرت دهند و این مثل مشهور است در ایران و هندا از مصطلحات **نیم کاسه در زیر کاسه داشتن** کنایه از مکر و حیله از مصطلحات **نیکی کردن و در آب**
انداختن بی توقع عوض نیکی کردن **نی در ناخن کردن** نوعی از تعذیب است **نیو** بالکسر و یای مجهول و واو زور و قوت از مدار و برهان و خف شود و در جهانگیری
بیای معروف و مؤلف گوید ظاهر همین فصیح است که یا و واو معروف خوانده شود و فصحای ایران را معمول است که در اکثر جا بلکه همه جا مجهول را معروف میخوانند **نیم** کلمه بمعنی
ربع و نیم ساخته ناتمام **نیمکاره** ناکام و نیم ساخته و ناقص از برهان **نیمه** بالکسر و یای معروف نصف و بمعنی ظرف و جانب **نیم خایه** کنایه از فلک باعتبار آنکه کروی شکل است
و همیشه نیم نظر می آید و نیم از جانب زمین مخفی می ماند **نیشه** بالفتح نی کوچک میان تهی با چند سوراخ در اصل نیچه بود جیم فارسی را بشین معجمه بدل کردند و از نشان منسوب تند
نیا جانوریست صحرائی کلان تر از گوزن که آنرا نیله گاو نیز گویند **نیفه** بکسر و یای مجهول و فا بند کش ازار که معروفست و بمعنی پوستین و بمعنی نیچه از لطائف و خان آرزو در شرح
سکندر نامه نوشته که نیفه بمعنی پوستینی که از پوست جو ناف روباه سازند و این بغایت نرم و لطیف باشد و در برهان نیفه بمعنی پوستینی که از پوست شکم روباه سازند و بمعنی نیچه
نیز آمده مؤلف گوید که نیفه بمعنی بند کش ازار از آنکه ناف باشد یعنی چیزیکه نسبت بناف دارد چه حرف یا در نافه برای نسبت است بهمین جهت نافه مشک را نافه گویند که از ناف آهو بر آید
و یای برای نسبت بسیار آید چنانچه دسته و دهنه منسوب است دوم **نیزه** بالفتح ترجمه رمح از بهار عجم و بالکسر شهرت دارد و مؤلف گوید که در اصل بمعنی نی کوچک است چرا که مرکب است از لفظ
نی بالفتح که معروف باشد و لفظ یزه که برای تصغیر آید چنانکه در مشکیزه و نایزه پس از لفظ نیزه یک یا بجهت تخفیف حذف کرده اند **نی** بالفتح معروف است بالکسر و یای مجهول کلمه
که برای نفی آید از برهان و بهار عجم و بکسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی خام چنانچه گوشت خام و هر چیز ناپخته و بکسر اول و یای معروف در ترکی بمعنی لفظ را که علامت مفعول
باشد بمعنی عربی از منتخب و شرح نصاب **نیزه خطی** بفتح اول یا بکسر اول علی اختلاف القولین و فتح خای معجمه و تشدید طا بمعنی نیزه که بسیار راست باشد مثل خط جدول
کتاب از برهان و مصطلحات **نیزه خطی** بکسر خای معجمه و تشدید طای مهمله بمعنی نیزه که منسوب بخط است و خط نام موضعی است در یمامه که در آنجا نیزه خوب پیدا میشود
بعضی گویند که در آنجا از جای دیگر آورده میفروختند **نیم آدمی** کنایه از مطلق زن زیرا که وزن در گواهی بمنزله یک مرد داشته شده و در دیوان خاقانی کنایه از والده خاقانی است از شرح

باب واو

فصل واو مع الف **وا** نارسیده و گشاده و جدا از برهان و بشارت از داد ویدا و **والا** نوعی از جامه ابریشمی باریک و بمعنی بزرگ قدر منقول از کشف المعانی
واویلا بمعنی افسوس چه لفظ وا کلمه ندبه است و **ویل** بالضم بمعنی نوحه و ماتم و ویل بمعنی افسوس و اندوه و در آخر الف برای مد صوت که در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا میکنند
واهی العر بالضم عین مهمله سست و درست از لطائف **واجب** دایم و همیشه و بمعنی لازم سزاوار شونده و باصطلاح حکما آنکه در وجود و بقای خود محتاج غیر نباشد از حقایق است **دل** و بشر
دل **بی موجد** بخشنده و **واقعه طلب** مفسد و جنگجو **وافی** **عقرب** کنایه از ستاره مریخ چرا که برج عقرب خانه مریخ است **وا** **المحسب** بفتح حای مهمله و فتح سین مهمله و بسکون آن نیز بکسر
در شرف مال و دین و علم و دیگر کمالات کامل باشد و **الکتب چار کتاب** حقتعالی که توریت بر موسی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام و انجیل بر عیسی علیه السلام
و قرآن بر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نازل ساخت **وا خواست** محاسبه و مطالبه و باز خواست و **ارث** میراث گیرنده و **اضح** روشن و هویدا و بمعنی روشن و تابان از شرح نصاب

واسطة العقد بکسر سین مهمله و ضم تای فوقانی و کسر عین مهمله و سکون کاف گوهر کلان و بیش قیمت که در وسط قلاده همه گوهرها گلو بند و حمائل باشد و آنچه بمعنی شخص معظم
شهرت گرفته غلط است وارد آینده و بمعنی قاصد و پیک از شرح نصاب و غیره وان یکاد اشارتست بتمام آیت که برای دفع چشم زخم خوانند و آن آیت این است و ان
یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون وافد بکسر فا رسول پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود از منتخب واجب الوجود
آنکه ذات او مقتضی وجود او باشد چنانچه ذات باریتعالی که ذاتش در وجود محتاج غیر نیست واماندن بسکون نون باغ ماندن بمعنی بقا و قیام و باقی ماندن از شرح سکندرنامه
وار بمعنی مانند و لایق و طرز و روش و دستور و کلمه نسبت چون سوگوار و تقصیر وار و مانند آن واشگرد بکسر شین معجمه نام شهر واگیر بکاف فارسی در دزدی است پهلوانان که یکی
دست بر دیوار نهاده و بجانب دست بر سینه زور کنند تا سینه بر آمده و پهن شود از چراغ هدایت واسطه بکسر سین مهمله نام شهریست در عراق عرب و واسط ازان نام کردند که
میان بغداد و بصره واقع است و در بیشه زمین آن قلم خوب بهم میرسد و سوای این چهار قریه دیگر نیز واسط نام دارند از لب اللباب و منتخب و غیره وازع بزای معجمه و عین مهمله
بازدارنده و سالار لشکر و حاکم و سلطان از منتخب و واضع نهنده و نهنده چیزی در جای و بمعنی پیدا کننده و سازنده و مستعمل واقف ایستاده شونده و بمعنی داننده از منتخب و کشف وامق بکسر
میم دوست دارنده و نام مردی که بر عذرا عاشق بود از لطائف و برهان واق نگهدارنده یعنی شفیع و نام پرندست وابل بکسر موحده باران بزرگ قطره و نام قبیله است از عرب
از منتخب و صراح و لب اللباب و شرح نصاب وائل بکسر همزه که حرف سوم است قبیله ایست از عرب و نام قریه از لب اللباب وال در فارسی نوعی از ماهی فلوس دار و بعربی پناه بردن
و پناه از جهانگیری و منتخب و رشیدی وام قرض و بمعنی رنگ و لون نیز آمده از برهان واردان برای مهمله مضموم در برهان و جهانگیری بمعنی بازگونه و نگون و معکوس و در
بهار عجم بمعنی نامبارک واژون بفتح زای فارسی نگون و نامبارک از بهار عجم و برهان و در خیابان نوشته که مخفف واژگون است واالان بادیان که بهندی سونف
گویند از برهان وان شهریست از ولایت ترکان و حرف تشبیه بمعنی مانند و بمعنی وارنده نیز آید از برهان وادی ایمن عبارت از صحرائیکه موسی علیه السلام
بازوجه خود بوقت شب دران صحرا میرفتند اتفاقا بسبب وضع حمل آن عفیفه حسب دلخواه آتش نمودند ناگاه از دور روشنی بنظر آمد چون قریب رفتند بر درختی نور
یافتند در انجا بموسی علیه السلام از غیب ندا رسید و اولین معراج ایشان این بود و ایمن بفتح اول و سکون و فتح میم بمعنی صاحب جانب یمین صیغه صفت مشبه
است ماخوذ از یمین که بمعنی دست راست است چون وادی مذکور جانب دست راست موسی علیه السلام واقع بود ولهذا وادی ایمن گفتند و بعضی نوشته اند که وادی
مذکور جانب راست کوه طور واقع است واشدان شگفته شدن و بمعنی جدا شدن و از تکلیف برآمدن از مصطلحات واخوردن و برخوردن ملاقات کردن
از بهار عجم وارث تاج و نگین کنایه از شاه زاده و واقع شدن کنایه از دو چار شدن واکشیدن دراز کشیدن بزور و حیله چیزی از کسی حاصل کردن
وابوسیدن ببای موحده و سین مهمله اعراض کردن واکردن کشادن و فارغ نمودن واسوختن باصطلاح شعرای ایران بیزار شدن و اعراض و دگر دادن
کردن از معشوق ظاهرا واسوخت شعرا ازینجاست از چراغ هدایت واو این حرف در کتب فارسی هرچند قسم آید اول واو لزوم که میان لازم و ملزوم در آید چنانکه درین
مصرع مصرعه من و دست و دامان آل رسول بیت آدمی و زنا بدان تقوی + تا با سر کدام دارد دوم واو استبعاد و آن میان مستبعد بکسر عین و مستبعد بفتح عین
در آید چنانکه در میان من و انکار در شعر حافظ شعر من و انکار شراب این چه حکایت باشد + ظاهرا این قدرم عقل کفایت باشد + مثال دیگر بیت از تو بر گیرم دل
بادگری یار کنم + ای بقربان تو صد دل من و این کار کنم + سوم واو عطف آن اکثر در میان دو مفرد واقع شود ساکن خوانند مفتوح نباید خواند چنانچه بیت
من و تو در میان کاری نداریم + خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر در میان دو جمله واقع شود او را مفتوح علحده باید خواند و گاهی محذوف هم باشد صائب گوید بیت
بلعد هر سکون جنت بود بنگر مراتب را + دو دیدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن + و در بعض محل حذف واو عاطفه موجب مزید فصاحت و بلاغت باشد چنانکه بیت
قربان شوم ترا که در اندیشه منوئی + اخلاص من محبت من اعتقاد من + و میان اعداد واو عطف آوردن مخل فصاحت است چنانکه درین مصرعه مصرعه بوسه گرفتم از
لبش یکی دو سه چار پنج شش + چهارم واو تصغیر و آن در آخر اعلام و اسما واقع شود چنانچه پسرو بمعنی پسر کوچک و شیخو بمعنی شیخ کوچک پنجم

واو قسمیه و آن جزو اول اسمای عربی در بیاید چنانچه والتین و والشمس و والضحی و واو عمرو و هو قسم است بعد خود و بعید و بعیی در فت تفرقه هم یا کسر ری و به ششم واو زایده و آن
آنست که در کلام احتیاج چنینش نباشد خصوصاً بر لفظ لیکن و مخففات و چنانچه و لیکن و دل و دیک سعدی گوید ع کای لکنجت این نه شکل من کت و لیکن
قلم در کف دشمن ست ❊ هفتم واو بمعنی مع آید سعدی گوید ع پیری و صد عیب چنین گفته اند ❊ و بعضی این را واو تسویه یعنی پیری برابر صد عیب است ❊ هشتم
واو بمعنی تقابل فیضی گوید بیت کشت و نیز شعله در تاب و غلغلت و نیز در سینه فغان و بعضی این واو برای تسویه است و بعضی این واو تشبیه گویند
نهم واو نسبت چنانچه سند و دیگر چاکو و نیکو و چوکو که نوعی از بافته ابریشمیه است و چپ یعنی پشم نرم است و آبو یعنی نیلوفر دهم واو حالیه شاعر گوید بیت صد غم
زناتوانی و افسوس نزند گیست ❊ دندان نمانده و دین و لب گزیدنی ست ❊ یازدهم واو اشمام ضمه چنانچه در لفظ خوش و خود و خورد و خواهر و خواستن و دل نیز نامند
دوازدهم واو بمعنی یا چنانچه سعدی گوید بیت گل همین پنج روز و شش باشد ❊ وین گلستان همیشه خوش باشد ❊ سیزدهم واو تخفیف یعنی بر مخفف کردن لفظ واو
پیدا شود چنانچه درین بیت ع ل تحیر که چه دانند و اه عقل درین نکته که چه خوانند ❊ چهاردهم واو معدوله چنانچه در لفظ تو و چو و دو و این واو را بیان ضمه هم گویند و آن را واو
بیان معدوله چنانچه عرفی گفته بیت شوق کوی تو پا در گل عنبر چه سوده ❊ هر ابجان گرامی که دم فنار مو بابیمه نیست که و گاهی الف بدل می شود چون فرغ و فروغ بالضم
بمعنی تاب و روشنی و کوس و کاس بمعنی نقاره بزرگ و گاهی بعربی بدل شود چون نوشته و نبشته و بیای فارسی چون دم و دُم ایام بمعنی زنگ بغا چون یاوه و یافه و کلاوه و کلافه و بدل
مهمله چون کالیوه و کالیده بمعنی پریشان و بمیم چون موزه و میزه و دیده دیدن و پرماسیدن و پرماسیدن بمعنی مس کردن چیزی را و بیای تحتانی چون سبزه و سیزه و انگور و انگیز و بشین معجمه چون خدیو و خدیش
بمعنی خداوند واقعه بکسر قاف و فتح عین مهمله خواب و بمعنی جنگ و حادثه و سختی و ذهان قیامت و مردن حال و کار و زار کشف و منتخب و مصطلحات و اله بکسر همزه و ها لفظ واو بمعنی غیر مختفی
لفظ عربیست صیغه اسم فاعل بمعنی شیفته و سرگشته در عشق مفتون لام یا بمعنی غلطست از منتخب و مدار و صراح و لطائف و بفتح لام و ها مختفی قسمی از حریر ابریشمی باریک از
جهانگیری و لطائف و برهان و اهلیه زن نوح علیه السلام از لطائف و اعیه بکسر عین مهمله و یای تحتانی حافظ و نگهبان و فریاد کننده و از کشف و لطائف و صراح و دار سته
بفتح رای مهمله آزاد و فارغ البال و اقصه بقاف و صاد مهمله نام منزلی است در راه مکه از صراح و امانده یعنی پس مانده و باقیمانده و پس خورده و اگویه بکاف فارسی
و یای تحتانی گفتگو و چرا و عهد است و اگویه بمعنی باز گفتن حرف شنیده را که بهند چرچا گویند و اعجبا ه بمعنی ای تعجب آیین در مقام تاسف گویند الف و ها در آخر الفاظ
در حالت ندبه بجهت مد صوت زاید کنند و اهیه حرف چهارم یای تحتانی ست اسم افتاده از کنز و منتخب و دو موید بمعنی گمراه و اهمه قوتیست که ادراک معنی جزئیه کند که
بمحسوسات تعلق دارد مثلاً صداقت و عداوت و بعضی محققان چنین نوشته اند که کار و اهمه آنست که چیزها ی دیده و نادیده را ست یا دروغ نقش مینماید خواه آن چیزها در عالم
صورت باشند خواه نباشند مثلاً هر از آفتاب بر آسمان توهم کنند و حال آنکه کیفیت همش نیست و این قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر چنانچه شخص در خانه که تنها
با مرده مجاور باشد هر چند عقل حکم کند مرده جماد است از ترس نیاید مگر قوت و اهمه وسوسه دهد و خائف گرداند و الا نه بدانکه در مقام لفظ و الله استعمال و الا نه
غلط محض ست چرا که در چنین مقام الا کی بست از لفظ آن که کلمه شرط است از لفظ لا که کلمه نفیست پس یاد جود علامه لفظ نه که در مقام نفی باشد هیچ حاجت ندارد
و ابه حاجت و مراد و مجاز بمعنی بقدر و بمعنی معتاد هر روزه مثل خوراک کو کنار و افیون از مصطلحات و چراغ هدایت و اشی بکسر شین معجمه و رد عکوار منتخب صراح
و اهی بمعنی سست از مدار و صراح و ارستگی بفتح رای مهمله آزادگی و فارغ البالی و افی بکسر فا تمام و کامل و اقی بکسر قاف نگاه دارنده مشتق از وقایت
که بمعنی حفاظت ست و اعی بکسر عین مهمله نگهدارنده و یاد گیرنده از لطائف و صراح و الی دست و حاکم و مالک و بمعنی خویش و قریب نیز آمده و ادی رود خانه
رهگذر آب سیل یعنی زمین نشیب هموار کم درخت که جای گذشتن آب سیل باشد و بمعنی صحرای مطلق نیز آمده و بمعنی مقدره و معامله نیز مستعمل میشود از لطائف و شرح
نصاب و غیره و ابجی بجیم و بای عربی وظیفه و روزینه و ارفتگی مضمحل شدن و گداز یافتن از چراغ هدایت و اسوختگی بمعنی سوختگی
فصل واو مع بای موحده ❊ و بر بفتح واو و سکون موحده و رای مهمله جانوریست شبیه بگربه و بفتحتین بمعنی پشم شتر و غیره از صراح

وبص بفتح واو وکسر موحده وصاد مهمله بمعنی درخشیدن صراح وبال سختی وگرانی وعذاب منقول از تاج اللغات مانکه وبال آفتاب در دلو باشد
و وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و زهره را در عقرب و حمل و مریخ را در میزان و ثور و مشتری را در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان و اسد
فصل واو مع تای فوقانی وتد بفتحتین میخ چوبین از منتخب و شرح نصاب در لطائف و مدار و صراح و کشف و شرح نصاب بکسر بفتح واو و کسر فوقانی وتر
بالکسر تنها و طاق که بمقابله جفت ست و بفتحتین زه کمان و تار ساز از منتخب و صراح وتیره راه و روش و نهاد و دستور از لطائف و صراح فصل واو مع تای
مثلثه وثاق بفتح و کسر بند و قید از منتخب و لطائف و مدار و کشف و صراح و همه اهل لغت درین متفق اند و برای معنی خانه و حرم سرا مختلف اند از لطائف
وثاق بضم و کسر بمعنی خانه و در کشف بضم بمعنی خانه و خیمه سرای و بهار عجم بفتح بمعنی خانه و در برهان بایمعنی بکسر نوشته وثوق بضمتین استوار و اعتماد از منتخب و
تاج اللغات وثیق استوار از صراح وثن بفتحتین بت که از سنگ و دیگر اشیا سازند از منتخب و کشف و لطائف و صراح وثیقه استوار و عهد و پیمان و عهد نامه
از منتخب و صراح وثنی بفتحتین و کسر نون بت پرست فصل واو مع جیم عربی وجا بکسر خصی کردن و کشتن و بفتح ترس و اندوه و سیلی زدن از صراح وجب بفتحتین و با
موحده و لفظ عربیست بمعنی بدست که بهندی ارده بالشت گویند زمار وجوب بضمتین واجب شدن و لازم شدن و سزاوار شدن و مقرر شدن و تقاضا کردن ذات
وجود خود را باقتضای ذات خود را ناممکن بودن عدم او از صراح و غیره و گاهی مراد ازان اثبات تعالی باشد وجنات بفتحات بهر حرف اول جمع وجنه که بمعنی رخساره آدمی باشد که
بلند بر آمده باشد و موی ریش در انجا میرید و آن پهلو بمعنی در پشم سیاه شد و آن موضع اگرچه جز رخساره است مگر مجازا رخساره را گفته میشود از منتخب و کشف وجاهت
بفتح خوبروئی و در روشناسی و عزت بکسر و خطاست از کشف و ذیل و صراح وج نام دوائیست از منتخب وجد بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و یافتن و بالفتح اندوهگین
شدن و شیفته شدن از منتخب و لطائف و صراح و در عرف حالتی که وقت شوق که صوفیان سماع باشد را میشود وجود بضمتین یافتن مطلوب و هستی از لطائف و منتخب
کشف و صراح و بمعنی جسم و بدن که در عرف مستعمل ست در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد و چون زبان زد بعضی ثقات ست ظاهرا درست باشد وجار بکسر جای ماندن کفتار و
رگ از شرح نصاب وجور بفتح و ضم جیم دارو رقیق که در حلق ریزند از منتخب و غیره وجین بزای معجمه بروزن فعیل کوتاه و مختصر از شرح نصاب وجع بفتحتین درد از کشف
وجیع دردناک از منتخب وجل بفتح واو و کسر جیم کسیکه از وهم ترسان باشد و بفتحتین مصدرست بمعنی ترسیدن از منتخب و لطائف و شرح نصاب وجدان بالکسر گم شده را یافتن و
دانستن و دریافتن از کشف و کنز و منتخب و صراح وجه بالفتح رو و چهره و طریقه و طور و بمعنی ذات و حقیقت چیزی و آنچه بدان معاش کرده شود چنانچه زمین و مشاهره و بمعنی
سوی و جانب از منتخب و مدار و کنز و صراح وجهه بالکسر و حای مفتوحه و در آخر این لفظ تای فوقانی ست که در حالت وقف ها میشود و در صورت اضافت و صفت بکسر متحرک شده
باز تا میگردد و بر وزن فعلت میشود و لفظ وجه ظرف و قبله و موضعی که رو بطرف آن کرده شود از منتخب و کشف وجنه بهر سه حرکات واو و فتح نون و فتح رخساره آدمی
که بلند بر آمده است از منتخب وجوه بضمتین جمع وجه که معنی آن مذکور شد وجیه بروزن فعیل مرد روشناس خداوند جاه و مرد خوب صورت و هر چیز خوشنما از منتخب و صراح
فصل واو مع حای مهمله وحدت یگانه شدن و تنهائی و یکی بودن از منتخب وحید یگانه و تنها وحدة الوجود باصطلاح متصوفین موجودات را همه یک وجود
حق سبحانه تعالی دانستن و وجود ماسوا را محض اعتبارات شمردن چنانچه موج و حباب و گرداب و قطره و ژاله همه را یک آب پنداشتن وحش بفتح واو و سکون حا وحشیان
صحرا و این جمع وحشیست و بفتح واو و کسر حا بمعنی زشت از لطائف وحوش بضمتین جمع وحش و وحش جمع وحشی ست بمعنی جانوران صحرائی وحل بفتحتین و حای مهمله گل و لای
زمینکه آب نرم شده باشد از منتخب و مدار و قاموس وحدان بالضم جمع واحد وحی منزل بضم میم و فتح زای معجمه عبارت از قرآن مجید وحی بالفتح پیغام خدا و سخن نرم وحدت
نوعی واحد بودن از روی نوع چنانچه زید و عمرو و خالد و ولید با هم وحدت نوعیست زیرا که ایشان همه انسان اند وحشی جانور صحرائی رمنده از مردم و جانب چپ و جانب بیرونی
از بعض اندام در مقابله انسی که جانب درونی اندام است گویند مثلا پشت دست را جانب وحشی گویند و کف دست را جانب انسی نامند از منتخب و کشف وحدت اراده و صدور نسبتی
خدا تعالی را یعنی مسلمان شدن باعتقاد خود و اراده خود از گفته انبیا و بعضی چنین نوشته که کامل بودن مردمان باراده خود بلا اجبار چنانچه تابعان

انبیا را باشد وحدت قهری واحد و اشتن خدا بتعالی یعنی مسلمان شدن بقهر و غلبه سلاطین اسلام و بعضی چنین نوشته وحدتیکه مردمان را بقهر و غلبه
یکی حاصل شود چنانچه نوکران سلاطین را که بظاهر بحکم حاکم متفق و متحد باشند و بباطن اتحادی ندارند **فصل واو مع خای معجمه** وخامت بالفتح
ناسازگاری و دشواری و گرانی از منتخب وخ بالفتح مرادف واه واه وخ وخ کلمه‌ایست که در وقت خوش آمدن چیزی گویند از مصطلحات وخش بالفتح و شین معجمه
نام شهریست از ولایت ختلان و بفتحتین نام مرضیست که بهائم را باشد از لطائف و سروری و در لب اللباب گفته که شهریست در سلوحی بلخ و در برهان و بفتحتین نام
جانوریست که اسپ را در پای میشود و بالفتح نام شهری از بدخشان وخم بفتح اول و کسر ثانی ناگوار و ناسازگار از لطائف وخیم بفتح اول و کسر خای معجمه و یای معروف دشوار و گران
و بدگوار از منتخب و کشف بمعنی بد و زشت **فصل واو مع دال مهمله** ودیعت امانت از منتخب وداج بکسر اول و جیم عربی و بفتح اول نیز آمده بمعنی رگ گردن و آن دو رگ است
هر دو را وداجین و دو داجان گویند ودود بفتح اول و ضم ثانی دوست از لطائف و بالضم و تشدید ثانی دوستی دوانا و بالفتح و تشدید نام بتی قوم نوح علیه السلام که ... بود از شرح نصاب وداع بالفتح بدرود کردن از منتخب و مدار و بهار عجم و کشف و صراح و بکسر ... نوعی از نقره باشد ودع بفتحتین مهره سپید که از دریا آید بهندی سنگه گویند
از منتخب و برهان ودائع امانتها جمع ودیعت از منتخب **فصل واو مع رای مهمله** ورا بفتح و مد بمعنی پس و عقب و جانب پس و بمعنی فرزند و بمعنی سوا و غیره و بفتح و تقصیر
یعنی بدون مد بمعنی مخلوقات از جن و انس و در فارسی مخفف ورا از لطائف وردم بفتح واو و ضم میم و بفتح میم و مشدد و در آخر الف بصورت یا بمعنی گلقند ورقا بالفتح
و سکون را و قاف فاخته و کبوتر از منتخب و صراح ورخ بالفتح و خای معجمه مفتوح و جیم عربی زبون و پلید از برهان ورتیج بالفتح و تای فوقانی و یای معروف و جیم عربی نام طائریست که بعربی
آنرا سلوی و سمانی گویند از برهان ورد بالفتح گل سرخ که عرق آنرا گلاب گویند از منتخب و بکسر کار هر روزه و دائمی و موضع آب خوردن و آب برداشتن از شرح نصاب
ورود بضمتین بجای اندر آمدن از شرح نصاب و صراح ورید بروزن جدید رگ گردن از منتخب و نزد اطبا هر رگی که در ان جهنده و حرکت نباشد بخلاف شریان ورس
درسیکه در بن ناخن پیدا شود ورع بالفتح پرهیزگاری و بفتح واو و کسر را پرهیزگار از منتخب وراق بالفتح و تشدید کاغذ برنده و مردیکه دینار و درم بسیار دارد و بمعنی
نویسنده و به تخفیف سبزه زمین از گیاه از لطائف و منتخب و مؤید ورق بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و بفتح واو و کسر را درم نقره و سیم مسکوک و بضم واو و سکون را
کبوتران چه این معنی جمع ورقا است که بفتح بمعنی کبوتر و فاخته باشد ورک بالفتح واو و کسر را سرین کفل و بسکون را نیز آمده از منتخب وردک بر وزن مردود در آخر کاف
عربی لفظ فارسیست انجیر که در است کنند بهندی چهپر گویند از برهان ورشید ورناک بالکسر حرف سوم نون نام چشمه که در کشمیر است ورل بفتحتین جانوریست شبیه
بسقنقور و سوسمار از برهان ورق الخیال بنگ که بهندی بهنگ گویند ورم بفتحتین آماس و داغ کردن از منتخب و مدار و کشف و صراح ورق خام بتای معجمه کاغذ
اهل دفتر که حک و اصلاح دران واقع نشده باشد و از ان دیانت و خیانت این جماعه معلوم میشود ورق ریختن مات کردن و خراب کردن و خوردن ملاقی شدن
ورق گردانیدن و خلل عبث کردن و عیب جعلی خود نهفتن و وضع قدیمی خود یکبارگی ترک نمودن ورطه بالفتح محل بلاکی و زمینیکه دران راه نباشد و مجاز بمعنی
گرداب مستعمل و بکسر را خطاست از منتخب و بحر الجواهر و لطائف و صراح و کشف ورثه بفتحات ثلاثه میراث یابندگان الجمع وارث است از منتخب و مدار وری بفتح واو و کسر را
مهمله و یای مجهول ماله دار که بمعنی مخلوقات است **فصل واو مع زای معجمه** وزارت بکسر از صراح وزر بکسر گرانی و بار گران و دشواره و برداشتن بار بر پشت و بمعنی گناه و
سلاح و جمع آن اوزار از منتخب و لطائف و صراح وزیر آنکه در برداشتن بار کسی شریک باشد از منتخب ظاهرا چون وزیر در مقدمه برداشتن بار سلطنت و دیانت
با سلطان متفق می باشد لهذا باین لقب ملقب شده وزش بفتح اول و کسر ثانی وزیدگی باد و این حاصل المصدر است از وزیدن وزغ و وزغ بفتحتین و غین حربا از منتخب و
در مدار و در جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح بمعنی جانوریست چون گربه وزن بفتح اول و سکون ثانی از صراح
و بفتحتین خطاست و در فارسی عربی قار نیز مستعمل است وزان بالفتح و تخفیف در فارسی بمعنی بر دانست و در عربی بالفتح و تشدید بسیار وزن کننده و بالضم و تشدید وزن کنندگان
وزغه بفتحتین و غین معجمه حربا از منتخب و در مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است در صراح نوشته که جانوریست چون گربه

فصل واو مع سین مهمله وسطی بضم واو و سکون سین مهمله و در آخر الف بصورت یا بمعنی انگشت میانگی و این تانیث اوسط است یعنی در میان و فتاده شود در خنصر و بنصر دون مانده است بنصر و خنصر پس ابهر دلالت بر خضوع و قوت میکند و خنصر که بمعنی خرد و کوتاه است دلالت بر معنی عجز و کوتاهی میکند و این هر دو باعتبار قوت و ضعف خود مسمی برین اسم شدند شرح نصاب ابو یوسف بن نافع وستا بالفتح ستایش خدا از مدار و سکندری وسعت بالضم فراخی از منتخب وساطت بفتح در میان شدن و واسطه و وسیله شدن از منتخب و کشف و صراح وسمت بالفتح و داغ کردن و مجازاً تهمت کردن از مدار وسیت بالفتح نزدیکی دست و بر از لطائف وسنخ بالفتح و بفتحتین و خای معجمه چرک و ریم که بعربی اناهیل گویند و بمعنی ریمناک نیز آمده از منتخب و صراح و مدار و لطائف و کشف وسائد بفتح واو و کسر همزه که حرف چهارم است بالشها این جمع وساده است وساوس بفتح اول و کسر واو ثانی جمع وسواس وسط بالفتح و سکون ثانی بمعنی در میان هر چیز و بفتحتین چیزیکه میانه باشد یعنی متوسط بود در طول و قصر و فربهی و لاغری و دیگر کیفیات از کشف و منتخب و صراح و لطائف و مدار و در شرح نصاب نوشته که بفتحتین بمعنی میانه که عبارت از میان حقیقی و مرکز باشد و اسم چیزی است که در میان واقع شود مثل انگشت وسطی و بفتح واو و سکون سین ظرف مبهم است بمعنی در میان وسائط بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع واسطه بمعنی وسیلها مستعمل از منتخب وسیط بالفتح بر وزن فعیل آنکه در نسب میانه و در محل رفیع باشد و کتابیست در فقه از لطائف و منتخب و صراح وسع بالضم فراخی و دسترس و توانائی از منتخب و کشف و صراح وسم بالفتح نشان کردن و عیب و نشان و داغ از لطائف و صراح وسیم بر وزن فعیل بمعنی حسن الوجه یعنی خوبصورت و جمیل و نشان کرده شده از صراح و غیره و بعضی نوشته که نام درختیست که شاخ آن سیاه و سفید باشد وسن بفتحتین بر وزن چمن خواب و غنودگی که مقدمه خواب است از لطائف و بفتح واو و کسر سین و نون بمعنی خفته از شرح نصاب و صراح وساده بکسر بالش و بالین از منتخب و صراح و مدار و کشف وسمی بالفتح باران بزرگ قطره از شرح نصاب و باران اولین بهار از منتخب وسنی بفتح واو و سکون سین و کسر نون و زنان که یک شوهر داشته باشند هر یکی مر دیگر را دوستی باشد از برهان فصل واو مع شین معجمه وشتا بضم تا فوقانی شرح زند که کتاب آتش پرستان است از برهان وشات بضم واو و تخفیف شین جمع واشی بمعنی سخن چینان و غمازان و دروغ گویندگان جمع واشی چنانکه قضات جمع قاضی وشت بالفتح خوب و خوش از لطائف وشاح بکسر و بضم واو و شین معجمه و حای مهمله که سینه بند گویند و بمعنی گلوبند از منتخب وش بالفتح خوب و خوش و سر و بمعنی شبیه و نظیر و مانند و نام شهری از ترکستان و نوعی از پارچه ابریشمی و شمامه و ستاره از برهان جهانگیری وشق بفتحتین در عربی یک شتر را گویند و آن شصت من باشد از منتخب و در ترکی بفتحتین نوعی از پوستین و آن در اصل جانوریست در ترکستان برابر روباه سفید رنگ که دم سیاه و بر آن باشد از برهان و در لطائف نوشته که بفتحتین نوعی از پوستین و بضمتین غلام ساده رو ظاهراً بمعنی مخفف وشاق است وشاق بالضم خدمتگار و غلام ساده رو و این ترکیست از لطائف و کشف و در رشیدی و سروری و در برهان بکسر اول بمعنی کنیز آمده وشیک بفتح واو و کسر شین معجمه و یای معروف و کاف عربی شتابی کننده و بمعنی پیک تیز رفتار از صراح و غیره وشل بفتحتین آب اندک از صراح وشتن بالفتح رقص کردن از برهان وشی بفتح نوعی از جامه ابریشمی منسوب بشهر وش است از موید در منتخب بمعنی جامه نگین فصل واو مع صاد مهمله وصایا بالفتح جمع وصیت وصب بفتحتین با موحده بیماری و رنج از منتخب و شرح نصاب وصلب بالضم پیوند و خویشی و هم پیوستگی و بالفتح پاره چیزی از منتخب وصمت بالفتح عیب از بحر الجواهر و صراح وصیت اندرز کردن عازم سفر یا شخصی قریب الموت دوست خود را که بعد من چنان و چنین باید کرد و صید آستانه از لطائف و صراح وصال بالفتح و تشدید بسیار پیوند کننده و بضم واو و تشدید صاد جمع واصل و بکسر و تخفیف پیوستن وصله بالفتح پاره جامه و کاغذ و غیره وصی آن که با و وصیت کرده باشند از منتخب و نیز کنایه باشد از حضرت علی کرم الله وجهه فصل واو مع ضاد معجمه وضع بالفتح نهادن از منتخب و بمعنی ترتیب و بمعنی ساختن نیز مستعمل و بضم واو و سکون ضاد معجمه بمعنی آن بچه که نطفه برای جسم آورد آخر ایام طهر نزدیک بحیض در رحم مادر بسته شود و مضغه گردد و آن بچه ضعیف الخلقت باشد از نصاب و منتخب و صراح وضیع بفتح واو و کسر ضاد معجمه و عین مهمله بر وزن فعیل فرومایه و ناکس از منتخب و کشف و صراح وضو بضمتین مصدر است بمعنی دست شستن و مجازاً بمعنی روی و دست و پا شستن برای نماز و بفتح واو بمعنی آبیکه بدان وضو کنند از منتخب و مدار و کشف و در ذیل شرح نصاب از یوسف بن نافع وضیمه بفتح بر وزن مدینه ضیافت ماتم از شرح نصاب و منتخب و کشف وضاحة بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بسیار روشن و بمعنی روشن کننده

فصل واو مع طای مهمله وطا بفتح رفتن و پایمال کردن و بکسر واو و همزه در آخر با کسی موافقت کردن و جامه که بر هودج و غیران می‌اندازند
و بمعنی بستر نهالین و لباس از منتخب و لطائف وغیره **وطر** بفتحتین حاجت از منتخب **وطواط** بالفتح واو و طای مهمله پرستو که آنرا خطاف نیز گویند
و بهندی ابابیل نامند و لقب شاعری بسبب کوتاهی و لاغری جسم و معنی اول از منتخب **وطی** بفتح واو و سکون طا بمعنی جماع و پایمال کردن از لطائف
و صراح **فصل واو مع ظای معجمه** **وظیفه** چیزی که برای کسی هر روزه مقرر شده باشد از منتخب و صراح **فصل واو مع عین مهمله**
وعا بکسر واو و مد آوند و ظرف از کشف و صراح **وعید** وعده بد و این خاص در باب شر و بدی مستعمل ست چنانچه کسی گوید که من ترا فردا خواهم زد
و مثل آن خلاف وعده که آن در خیر مستعمل ست رشیدی از منتخب و لطائف وغیره **وعود** بضمتین جمع وعده **وعوع** بفتح هر دو واو و سکون هر دو عین مهمله آواز سگ
از لطائف و در شرح نصاب نوشته که بانگ گرگ و توپیدن و جر دادن در بدی مگر گاهی در نیکی و خیر مستعمل ست از منتخب و لطائف و بهار عجم **فصل واو**
مع غین معجمه **وغا** بفتح واو و غین معجمه جنگ و شور و غوغا و بکسر واو خطاست از صراح و کشف و منتخب **وغد** بفتح اول و سکون غین معجمه کمینه فرومایه ناکس
از منتخب و صراح **فصل واو مع فا** **وفا** بالفتح وعده بجا آوردن و بسر بردن دوستی و عهد سخن از منتخب و صراح **وفاق** بالفتح مصدر ست از مجرد و بزیادت و بمعنی مرگ از
منتخب و غیر آن **وفاقت** بکسر موافقت و سازواری کردن **وفد** بفتح واو و سکون فا برسولی و ایلچیگری پیش کسی رفتن جمع وفود نیز آمده از منتخب **وفود** بضمتین و کسر دال مهمله
جمع وفد ست **وفد** بالفتح اسم جمع وافد ست و وافد بمعنی برسولی پیش کسی رونده و بمعنی آنکه بمرکب نجیب سوار شود پیش قوم که جمع الجمع وافد ست بمعنی سوالان و پیغام برنگان
و سواران مرکب نجیب از منتخب و شرح نصاب بمعنی گروه مشیوه نوشته مگر کتب معتبره لغات با این معنی دیده نشده **وفور** بضمتین تمام شدن و بسیار شدن و بمعنی بسیاری
مستعمل از منتخب و صراح بفتح خطا **وفاق** بکسر واو سازگاری کردن از صراح و منتخب و بمعنی محبت و اتفاق مستعمل میشود **وفق** بالفتح سازوار و موافق و پسندیده از منتخب
و صراح و کشف و مدار **وفضه** بضاد معجمه بر وزن قبضه بمعنی ترکش از شرح نصاب **وفی** بالفتح واو و کسر فا و تشدید یا تمام و کامل از صراح **فصل واو مع قاف** **وقاحت**
بفتح بیحیائی و بی‌شرمی و بی‌ادبی از منتخب و کشف و صراح و مدار و خیابان **وقایت** بکسر نگهداشتن و پناه چیزی و هر چه بدان چیزی نگاه دارند و مقوای کتاب و نام
کتابی در فقه از صراح و مؤید و منتخب و کشف **وقیعت** بفتح بمعنی ملامت و غیبت گویی از عقب مردم و غمازی از منتخب وغیره **وقعت** بالفتح سختی و آسیب کارزار
منتخب و صراح **وقیح** در آخر حای مهمله بر وزن فعیل بی‌شرم از لطائف **وقاد** بفتح واو و تشدید قاف و در آخر دال مهمله فروزنده و بسیار افروخته شونده **وقود**
بفتح واو و ضم قاف و در آخر دال مهمله هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و بضمتین مصدر ست بمعنی آتش افروختن از منتخب **وقید** بفتح واو و کسر قاف آنچه
بدان آتش افروزند مثل هیزم و کاه از منتخب **وقار** بفتح آرمیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری ماخوذ از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدن از صراح و منتخب
و کشف و مؤید و قاموس و بحر الجواهر و بکسر واو خواندن نوعی از تفریس ست **وقر** بالکسر و سکون قاف باری که آنرا خر یا شتر تواند برداشت و مقدار آن چهل
صاع باشد و بالفتح و سکون قاف گرانی گوش و گران شدن و مجازاً بمعنی حلم و تمکین از منتخب و صراح وغیره **وقاص** بالفتح و تشدید قاف و صاد مهمله گردن
شکننده از صراح و منتخب و مؤید و کشف بمعنی جنگجو و در شرح دیوان حافظ نوشته که نام یکی از اصحاب که در فن کمانداری و تیراندازی مهارت تمام داشت **وقاع**
بکسر جماع و جنگ از لطائف و صراح **وقع** بالفتح جای بلند از صراح و مجازاً بمعنی اعتبار و عزت **وقائع** بفتح رویدادها و حوادث و احوال و خبرها کاندر آنها جمع واقعه که بمعنی
فتنه و قتل ست لیکن بمعنی اول مجاز باشد از معنی اخیر از صراح وغیره و کسانیکه جمع واقعه دانند خطاست **وقوع** بضمتین افتادن و فرود آمدن مرغ از منتخب و مجازاً بمعنی ظاهر شدن
وقیع بلند مرتبه ماخوذ از وقع که بمعنی جای بلند و سر کوه است **وقف** بفتح واو و سکون قاف ایستادن و بجای ایستادن و توقف نمودن در کلام و دانستن
و ایستاندن آنچه در ملک کسی باشد برای خدا تعالی گذاشته و بمعنی جا بمعنی طاق مجازاً مستعمل میشود از صراح **وقوف** بضمتین دانستن و آگاهی و بمعنی ایستادن از کشف
و منتخب و صراح و مدار **وقواق** بالفتح نام جزیره است و در آنجا درختان باشند که ثمر آنها بصورت انسان باشد و بآواز واق واق می‌گوید از نام قاف چینی

بدرخت پیوسته بوقت شب گریه میکند و تخم هم نمی‌آید پیچند و چون اندرخت بدکند بیر میدهد آنند خت بیاید نیز و تواق گویند از برهان و شرح نصاب **وقایه** کمر بمعنی شرح و
بیان چیزی و هر چیزی چیز را نگاه دارند و مصنفات کتاب نام کتابی در فقه از صراح و منتخب **وقیه** بضم واو و کسر قاف و تشدید تحتانی نام وزنی معروف آن چهل درم باشد از لطائف
وقی بفتح اول و سکون ثانی نگهداشتن **فصل واو مع کاف** **وکالت** بالفتح و بکسر از منتخب و کشف و صراح **وکر** بالفتح آشیانه مرغ از منتخب و کشف و صراح و لطائف **وکس**
بالفتح و سین مهمله نقصان و زیان از لطائف **وکاف** بکسر پالان خر و اسپ از منتخب و صراح **وکیره** بفتح بر وزن فعیله ضیافت بنای خانه نو از شرح نصاب و صراح

فصل واو مع لام **ولا** بکسر دوستی و محبت و پیاپی کردن کاری و نزدیکی با یام و بفتح یاران میراث بنده آزاد از کشف و منتخب و لطائف و کنز
ولد الزنا زاده حرام و در اصطلاح پروانه‌ها و کرمها و دیگر حشرات که در ایام برشگال پیدا میشوند بطلوع ستاره سهیل بمیرند **ولات** بضم واو و تخفیف لام
فوقانی جمع والی بمعنی حاکمان و دوستان و تشدید لام خطا بهم چنین قضات بتخفیف ضاد معجمه جمع قاضی **ولادت** بکسر زائیدن از منتخب و کشف **ولایت** بکسر ملک پادشاه
و دیه آبادان متکفل کار کسی شدن بتصرف و دوستی و حکومت و امارت سلطان و تقرب بنده نیک با خدای تعالی و بفتح یاری دادن در صدقت از تفسیر جلالین و قاموس و از قول
منتخب و جامع و کشف و صراح **ولوج** بضمتین و هم عربی در آمدن چیزی بچیزی از منتخب **ولی عهد** پسر و حاکم وقت با اصطلاح بمعنی پسر پادشاه که بعد حیات پدر او
مرضی پدر جانشین شده مختار سلطنت گرداند **ولود** زنیکه فرزندان بسیار آرد **ولید** کودک نام چند اشخاص از منتخب **ولع** بفتحتین و عین حرص و فریفتگی و بضم بمعنی دروغ
از کشف و منتخب و خیابان **ولوع** بضمتین حریص شدن و بفتح اول و ضم ثانی حریص از منتخب و صراح **ولوغ** بضمتین و غین معجمه آب خوردن سگ و دهن در آب کردن سگ بقصد
خوردن از منتخب و غیره **وله** بفتحتین سرگشتگی و عشق و خشم و عصب از لطائف و منتخب **ولوله** بالفتح مرغی و داد و واویلا گفتن از منتخب و بمعنی جوش و خروش مستعمل است و در برهان بمعنی
آشوب و غوغا و صراح بانگ و شور او **ولیه** بفتح واو و کسر لام و تشدید یای تحتانی پالان خر و اسپ از شرح نصاب **ولیمه** بر وزن تمیمه بمعنی ضیافت عروسی یعنی ضیافت شادی که خدای
از منتخب و کشف و صراح **ولی** دوست و صدیق و یار و دهنده و منصر و حسن خداوند و بنده نیک مقرب جناب حق تعالی و این لفظ منقطع الاخر است آی یدنیا که ولیعهد و نعمت از قاموس و جامع

فصل واو مع نون **ون** بالفتح میوه زیره که اندرون مغز کی باشد بهندی پرونجی گویند و کلمه تشبیه است بمعنی مانند
از جهانگیری **ونده** بالفتح تره تیزک از جهانگیری **ونی** بفتح واو و سکون نون سستی کردن در کارها و ماندگی از صراح و شرح نصاب

فصل واو مع ها **وهاب** بالفتح و تشدید ها و بای موحده بسیار بخشنده **وهاج** بالفتح و تشدید ها افروخته و فروزان و روشن و درخشنده از منتخب و
کشف و صراح **وهج** بالفتح شعله زدن آتش و بفتحتین افروختگی و سوزش آتش از منتخب **وهد** بکسر واو و در آخر دال مهمله زمین نشیب است و نشیب و الجمع وهده است
از صراح **وهق** بفتحتین کمند از شرح نصاب **وهم** بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد و گمان بردن از منتخب و صراح **وهن** بالفتح بر وزن صحن بمعنی سستی
از منتخب و کشف و لطائف و مولانا یوسف بن ملا نافع در شرح نصاب نوشته که استعمال این لفظ بمعنی سست شدن خطا است **وهده** بالفتح زمین پست و نشیب و همواره از جمع
و صراح **وه** بالفتح کلمه تعجب و تحسین و افسوس از خیابان **وهله** بالفتح ترسیدن و ترس و نوبت کرت از منتخب و صراح **وهمه** بالفتح ... **وهب** دادن **وهبی**
بالفتح بخشیده شده و عطا کرده شده **وهی** بالفتح سست شدن و استعمال این لفظ چنانچه مردم کنند شل سست شدن خطا است از شرح نصاب از یوسف بن مانع

فصل واو مع یای تحتانی **ویس** بالکسر و یای مجهول و سین مهمله نام معشوقه رامین و عاشق بود و بالفتح در عربی کلمه ترحم است از لطائف
منتخب برهان **ویح** بفتح واو و سکون تحتانی و حای مهمله کلمه رحم و بمعنی ترحم و کلمه تحسین که افسوس و کلمه تنبیه و کلمه زجر نیز هست **ویل** بفتح در عربی بمعنی وای
و کلمه افسوس است و بمعنی عداوت و سختی و شور و فغان در مصیبت و بمعنی هلاک و نام وادیست در دوزخ از صراح و لطائف و منتخب و نصف مجمع و در شرح نصاب نوشته
که ویل در اصل وای بوده است بمعنی حزن لام را زیاده کرده‌اند و در اصل آنکه اشتند **ویران** بالکسر و یای معروف بمعنی آن معروف است از بهار عجم

باب ها

فصل ها مع الف ها در عربی اسم فعل امر است بمعنی بگیر از شرح نصاب و در فارسی حرف جمع و گاهی زائد نیز می آرند چنانچه لوا ابجایه اداب جن ادب دست جنات
بلند با شد و حرف ها بر دو قسم است اول ها ملفوظ بضم میم و فتح ها یعنی خوب تلفظ آید و آن در اول و اوسط و آخر کلمات آید چنانچه لفظ هر چند و تمره و مهر و جهد و ما و گواه و مهر و راه
و کاه و جز آخر کلمات واقع شود و تلفظ در نیاید و اکتفا بحرکت ما قبل کنند و این ها مختفی بر چند قسم است اول آنکه لحوق بلفظ ماضی گردد بجهت اتمام حرکت این ها را این ها
برای فصاحت چون گفته و کرده و نشسته و برخاسته و این ها بتلفظ آوردن فصاحت نیست و همچنین هاء آشکاره و خاره که بالف مبدل شده است تحسین التلفظ باشد دوم
های نسبت چنانچه زمانه منسوب بزمان و ولایت از ها نسبت اگرچه آن در حقیقت ها زائده است مگر اینقدر هست که اکثر بعد یا و نون نسبت ملحق شود چنانچه زرینه و پشمینه
سفالینه و مکینه و نظائر این بسیار است و قسمی دیگر است از ها نسبت که بعد یا و نون نسبت واقع شود و منسوب الیه ما ده و صورت منسوب باشد چون دسته یعنی آنچه از اجزای
اشیا که بدست گرفته شود سوم های فاعل چنانچه مرکار و ناکاره گوینده و جوینده چهارم ها مفعول و آن بعد صیغه واحد ماضی مطلق آید و معنی مفعول مستفاد شود چنانچه
خورده و گزیده و چکیده و کشته پنجم های تسمیه و آن آنست که در اواخر اسما و افعال ملحق سازند و بسبب اصل ماده علم قرار دهند چنانچه لاله و سبزه و زنده و پیله و سفیده و دیده
و کرده و خاک و پیمانه و نشانه و ریزه ششم های مقدار و آن برای تعیین مقدار در اواخر اسما آید چنانچه یکروزه و یکشبه و دو ماهه و صد ساله و ده ساله هفتم های نفی و آن در اواخر
اسمای نکره در محل یا آید هشتم ها که گاهی بدل یا مصدریه و گاهی بدل تا تانیث عربی آمده چنانچه رحمت در رحمه و دولت و دوله و حکمت و حکمه و کاو و بالغه و زبده و جمله و مستوره
نهم های ضمیر و آن مخفف هو و آن در عبارات عربی آید چنانچه دام اقباله و نوّر الله و دام ملکه و سلمه دهم های تشبیه و آن در اواخر اسما بعد الف و نون جمع آید چون دوستانه و حکیمانه
و عاشقانه و ظریفانه و شاهانه و غریبانه و دلیرانه و عاقلانه و دیوانه و دغانه یعنی چیزی که مشابه بدان ها شده و نیز ها بمعنی شعله زیرا که مشابهت بزبان است و گوشه مشابه بگوش
زیرا که گوش هر دو کناره روی است و نیز مسکنه دهم ها مالیه و آن بعد فعل ماضی و غیره آید و معنی حالت از و مراد دارند چون خفته افتاده و نشسته و سواره و پیاده
های علاقه که معلنیر نامند چنانچه خورده رفت کشیده و سیر دل از طعام فراغت یافته سوار خواهم شد و بعضی این ها را های تصغیر نیز نامند دوازدهم های باشد که در وسط
کلمه زائد آید چنانچه رستم در تهم نام پسر زال بن سام و زند و هشت و زند و وهشت نام واضع دین آتش پرستی سیزدهم ها اسمیه زیرا که در آخر بعض اسما واقع شود چون جامه
و آمه بمعنی دوات و جامه و غله و کله چهاردهم های مصدریه چنانچه زاره بمعنی زاری و مه آنکه ها گاهی بالف بدل شود چون کیخ و ایخ و بجای عربی چون کوه و کوه
بکاف و واو مهمل بمعنی ج آب و بجای فارسی چون کوه کوپه و تجمیل بجیم عربی چون تا کاج و ماه باج و بجای کاف چون پاپوش و خلاوش بمعنی آشوب و
غوغا و بیه و خرپه و هشتو و خشتو بمعنی مقر و معترف و بجای حا چون شنبه و شنبه بمعنی اول روز هفته و بسین مهمله چون ماه و ماس یعنی بمعجمه چون علم و ملم بوزن و معنی مرهم
و بنا چون ته و ته بالضم بکاف مفتوح چون پروانه و پرنا و نکته جانور که مشابه مش شیر آواز کند و بلام چون چاه و چال و بمیم چون با سره و با سرم که بعربی وسین باهی حلیتین
زمینکه برای زراعت آراسته باشد و بنا و بنام و بواو نیز بدل شود چون آهنگ و آهنگام رائگان و رایگان بفتح های اول و بعد الف و نون لفظ است در کتابت چشم بادم و نون الف
کشیده بمعنی اینجا **هائب** بکسر همزه و ذکر حرف سی است بای موحده ترسنده و هیبناک از شرح نصاب **هارب** بکسر رای مهمله و موحده گریزنده از لطائف و منتخب **هادم** الّلذات
بمعنی ویران کننده لذتها و این لقب ملک الموت است یعنی فرشته که قابض ارواح است **هات** بکسر تا اسم فعل امر بمعنی بیا بخشش و بیار از منتخب **هاروت** نام یکی از
دو فرشته که در چاه بابل آویخته شده اند اگر کسی بسر آن چاه بطلب جادو رود او را تعلیم کنند از برهان **هار** بمعنی افتاده و منهدم شونده از منتخب و در اصل هائر بوده اوّل
که همزه است در اصل او بود حذف کردند خلاف قیاس مثل شاک که مقلوب شائک است چنانکه بعضی گمان برده اند زیرا که اعراب در مثل اعراب صحیح است مثل قاضی و هار
و لفظ هار در هندی بمعنی مال کست و در فارسی نیز مستعمل مشهور **هاپور** نام شهر قریب بلی **هابط** بکسر بای موحده و طای مهمله فرود آینده از شرح نصاب **هالع** بعین مهمله بد دل و بیقرار دل از
صراح **هائع** مرد بد دل و بی قرار دل از منتخب و صراح **هاتف** بکسر تای فوقانی آواز دهنده و بمعنی سبب بمعنی فرشته که از عالم غیب آید و در این نام علم او است از هفت کشف و نهایه اوست
از کشف و منتخب و لطائف **هاشمی** بنتی منسوب بهاشم **هاشق** بضم میم و فتح شین معجمه و تشدید قاف مفتوح کنایه از نای ادنی جستجو **هال** لفظ فارسی است بمعنی الایچی سفید و قرار و آرام و مهلت

بعث چوگان بازی بهره و سر میدان از سنگ و گچ سازند **هاطل** بکسر طای حطی ابر بسیار بارنده از منتخب و لطائف **هابیل** نام فرزند آدم علیه السلام که قابیل
او را کشت **هائل** بکسر همزه که حرف سوم است هولناک و شدید و ترساننده مشتق از هول **هادم** بکسر دال مهمله شکننده عمارت و خراب و ویران کننده بنا
هائم شیفته و سرگشته شونده در عشق و سرگردان و غیر آن است و سخت تشنه شونده از منتخب **هاشم** بکسر شین معجمه نام پدر جد رسول الله صلی الله علیه و سلم که نان خشک در شوربا
هارون نام پیغمبر که برادر کلان موسی علیه السلام بود و بر فات سبب تو قیام میداشتند نام خلیفه بغداد که او را هارون رشید میگفتند نهایت شب دو بمعنی مسند یک و نقیب
پاسبان نیز آمده است از کشف **هامان** نام کافر که وزیر فرعون بود از کشف و برهان و لطائف **هاون** بفتح واو چیزی است که از چوب یا از آهن یا برنج که در آن چیزها کوبند
زیر که او و برهان و بهار عجم و چراغ نوشته که هاون بفتح واو معرب هاون است که لفظ فارسی باشد چه آن حماونی هست فانون و قانون است و کسر دندان و ثانی بفتح راو مده او
اول یا خیر که در کلام عرب فاعل بضم عین نیاید و **هامون** بواو معروف دشت که زمین او هموار باشد از سروری و لطائف و برهان **هان** بمعنی خبردار باش و این کلمه تنبیه است
زبر بیان **هامه** کاسه سر و پیشانی و مهتر و بمعنی بوم نیز یا بوم خرد از منتخب و کشف **هاله** هولناک و ترساننده **هاله** آنچه آنرا خرمن ماه گویند و آن دایره باشد گاه
گاه گرداگرد ماه و آفتاب پیدا میشود و آن علامت باران است و بعضی نوشته که هالهٔ ماه دلیل باران و هالهٔ مهر دلیل مقاتله از منتخب و غیره و در فارسی بمعنی لون و رنگ
و بمعنی قرار و آرام از برهان **هاویه** نام دوزخ هفتم و آن آخرین و اسفل طبقه است از هفت طبقات دوزخ از لطائف **هالگاه** میدان چوگان بازی **هارونی** بمعنی
قاصدی و نقیبی و پاسبانی **هاروتی** بمعنی ساحر و ساحری از فرهنگ نوشته شده **هاشمی** منسوب به هاشم که جد عبدالله و پدر عبدالمطلب و پسر عبدالمناف **هابدی** ...

فصل ها مع بای موحده **هبا** بالفتح غبار و گرد و هوا که اندر روزن در آفتاب پیدا آید از منتخب و لطائف و صراح و مجازاً بمعنی حقیر و ذلیل و خوار و ناچیز **هبوب**
بضمتین وزیدن باد از منتخب و صراح **هبت** بکسر اول و فتح بای موحده و آخر فوقانی بخشیدن و بخشش **هبط** بالفتح اول و سکون موحده فرود آمدن
و نقصان کردن از منتخب **هبوط** بضمتین فرود آمدن از کشف و منتخب **هبوط کواکب** نزد منجمان آنکه هبوط کوکب بمحل هبوط رسد و لیلیت بر ستی احوال منسوب
آن کوکب هبوط آفتاب در برج میزان است بدرجهٔ نوزدهم و هبوط قمر در عقرب درجهٔ سوم در منزل زبانا **هبل** بضم اول و فتح موحده نام بتی که در کعبه نهاده بودند و بکسر
اول و فتح موحده و تشدید لام بمعنی کابل و گران تن از منتخب و صراح و قاموس **هبه** بکسر اول و فتح موحده بخشیدن از منتخب **هب لی** بالفتح ها و کسر لام اشارت
و تلمیحست بدعای سلیمان علیه السلام که گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ای پروردگار ببخش مرا ملکی که سزاوار نیست هیچکس را از پس من

فصل ها مع تای فوقانی **هتر** بکسر اول و سکون ثانی سخن بیفائده و سختی زمانه و مجازاً بمعنی غیبت بر دوه در از منتخب و غیره **هتاک** بالفتح و تشدید فوقانی پرده در
بمعنی کسیکه پرده ناموس مردم میدرد از شرح نصاب **هتک** بفتح اول و سکون تای فوقانی پرده دریدن از صراح و منتخب **هتیه لور** و **هتیه پول** هر دو هندیست نام جائی که در عهد شاهجهان
پادشاه فیل مست را برای سیاست بکار میبردند یا است دیگر آنکه چیزی بستند **هتنالجی** کسیکه هتنال را اسپ دهد و هتنال لفظ هندیست بمعنی توپ کوچک که
بر پشت فیل بربندند **فصل ها مع جیم** **هجا** بالکسر و جیم هجا کردن و نکوهیدن با خواب آوردن حروف را از کشف و منتخب و صراح و حروف هجا که آنرا از الف با تا تا و **هجرت**
بالکسر گذشتن و جدا شدن از خانمان **هجعت** بالفتح و عین مهمله مفتوح و فتح جیم خواب و خفتن از شرح نصاب **هجود** بضمتین شب بیدار بودن و شب خفتن و شب نماز گزاردن و این از
لغات اضداد است از کشف و صراح **هجر** بالفتح مصدر بمعنی جدائی کردن و بالکسر اسم مصدر است بمعنی جدائی از کشف و لطائف و صراح **هجیر** بالکسر و تشدید جیم مکسور و تحتانی در آخر
خوی و عادت و **هجیر** بفتح ها و کسر جیم بروزن فعیل گرمای نیمروز و هنگام دوپهر گرما از منتخب و شرح نصاب و صراح **هجوع** بضمتین و عین مهمله خوابیدن آرام از کشف و صراح و مدار و منتخب
هجل بالفتح زمین نشیب همواری و کوه از شرح نصاب و در منتخب **هجنه** بالفتح اول و سکون جیم مذمت کردن بعیب و ذم از آن که الفاظ بفتح اول و جیم خوانند علطت
هجمه بالفتح گروه شتران که از چهل شتران زیاده باشد از شرح نصاب و صراح **هجری** منسوب به هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحذف تا مصدر جهات بسبب البلدان
آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکتوبها که بمن

صرف و منایند تا نخیش معلوم نمی‌شود که هم وقت گذشته باشد که اگر بار دیگر نامه نگارند تعیین تاریخ آن باید پس خلیفهٔ دوم اصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام بحث در وضع تاریخ مشورت نمودند بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد که واقعهٔ عظیم بود خلیفهٔ دوم این سخن نپسندید که مرا ازین امر بسبب وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر لحظه غمی تازه رو نماید و بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آنحضرت موقوف باید داشت آن هم پسند نیامد که ازین یاد آمده دل خواهم کشید زیرا که در آن وقت بعضی … گرفتار بودم هر گاه که تاریخ کفر خود یاد خواهم آمد شکسته … کشیده خواهم شد پس این عقدهٔ لاینحل بر قوم ساخته جعفر … علیه السلام فرستادند آنحضرت … هجرت فرمودند پس تاریخ بر آن شد که آنحضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بود از آن وقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت عبارت است از آمدن خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار به مدینه منوره تاریخ بیست و هفتم صفر از مکه برآمده سه روز در غار توقف فرمود بعد ازان بتاریخ غرهٔ ربیع الاول از غار روانه شده بتاریخ دوازدهم ربیع الاول بمدینه داخل شدند لیکن بتجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بود که از هجرت یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفده سال بر هجرت گذشته بود چون آنحضرت اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا بوقت تاریخ ابتدای محرم معتبر داشتند این تفاوت یکماه و بیست و شش … انداختند یا آنکه محرم از شهور حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم کردند **فصل ها مع دال مهمله** هدا بالضم اول … راه … از منتخب هدیا بالفتح جمع هدیه … از منتخب هدات بالضم تخفیف … هدایت کنندگان … از کشف و صراح و لطایف و منتخب هدیر بانگ کبوتر و بانگ شتر از منتخب و صراح … از کشف و کتب لغت یافته نشده مگر … بکسر اول و دال معجمه عربی بمعنی مرد ضعیف … هدم بالفتح ویران کردن و برافتادگی بنا و خرابی و بالکسر جامه کهنه از منتخب و صراح و لطایف **هدان** بکسر … احمق از منتخب و صراح هدان بالضم صلح از منتخب هدنه بالضم حق و فایده … ازینجاست از رشیدی **هدیه** بفتح اول و کسر دال و تشدید یای تحتانی بمعنی تحفه و بسکون دال و فتح یای تحتانی نیز بکلام اساتذه مستعمل است و … اصطلاحا قیمت قرآن مجید را گویند از منتخب و صراح و بهار عجم و کشف … لطایف هدی بفتح اول و سکون دال شتر و گوسفند که بکعبه برای قربانی فرستند از لطایف و منتخب و بالضم و فتح دال و در آخر الف مقصوره بمعنی راستی و راه ساختن … از صراح **فصل ها مع ذال معجمه** هذیل بالضم اول و فتح ذال معجمه و سکون تحتانی نام قبیله ایست از عرب از لطایف هذیان بفتحتین و ذال معجمه سخنهای بیهوده گفتن و بیهوشی مرض از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ را فارسیان بسکون ثانی نیز استعمال کنند

فصل ها مع رای مهمله هرا بالفتح و تشدید رای مهمله گلولهای … نقره مشابه ببلبله که در ساختن زین اسب بکار برند مجازا بمعنی مطلق زیور و حمایل اسپ … بالضم و تشدید شور و فریاد و آواز مهیب بمعنی ترس و بیم و درخشیدن بکسر اول و تخفیف مخفف هرات از جهانگیری و برهان **هرب** بفتحتین … و شدت … و ملح هرات بفتح از … و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه لفظ هرات نام شهری دار الملک خراسانست بکسر شهرت دارد دیگر فاضل چلپی در حاشی مطول هرات را بفتح اول آورده تم کلامه و در لب اللباب و برهان نیز بفتح است **هرهفت** کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است زنان را و آن وسمه و حنا و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه از برهان و بهار عجم لیکن این آرایش زنان ولایت است بعضی فرهنگ چنین بنظر آمده … بعضی نیز مسموع شده که آرایش هر هفت زنان هندوستان است پوشاک و زیور و حنا و سرمه و پان و مسی و آراستگی موی سر **هرج** بفتحتین و جیم عربی … و بالفتح فتنه و آشوب از منتخب و صراح **هر** بالکسر و تشدید بعربی گربه را گویند که حیوان معروفست و بالفتح و تخفیف در فارسی کلمه ایست که افاده معنی عموم کند و گاهی افاده معنی شرط کند چنانکه گوئی هر که اینجا آید او را اسلام کنم و آوردن این لفظ بر صیغهٔ جمع در کلام قدما شایع است خصوصا در قصاید خاقانی و در چنین عبارت عبارت ابو الفضل که بر آسمان هر دو جو … می ماند از بهار عجم و لفظ هر بالفتح و تشدید بمعنی ساخت سپاهان زین و لگام آمده **هریر** بر وزن خریر بانگ سگ از منتخب و کنز **هرگز** بفتح بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان و همیشه و لایزال از رشیدی و برهان **هرمز** بضم اول و سوم و در آخر زای معجمه … نام ماه شمسی و نام ستاره مشتری و نام پسر نوشیروان که پدر خسرو پرویز بود از جهانگیری و برهان … از منتخب **هرمس** بکسر اول و سوم و سین مهمله نام ادریس پیغمبر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه و هم حکیم بوده

ریاضی را که حساب بندند و هیأت و نجوم باشد پیدا کرد و از برهان و مدار و بهار برابر این لفظ بضم اول و رای نوشته و گفته که او حکیم دیگر است هرمس نام بوده و اندر صاحب
جواهر الحروف نوشته که معرب هرمز است که لغت مجوس مزد است بمعنی مشتری بهار اول بکسر اول و ضمه او و فرهنگ همچنین باشد از لغات ترکی هر قبیل کمرها
و کسر ثانی است پادشاه روم و آن از عظم الاصنام گویند این لفظ بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث نیز آمده است از منتخب و مدار هرم بفتحتین پیری و بخت بد شدن
بفتح اول و کسر ثانی مرد پیر کهن سال پیر از کشف و منتخب و شرح نصاب و بهار و مدار هرموز نام شهری و نام پهلوانی از فرهنگی نوشته شد هرمشان هرمشان
بمعنی بقعه و مکان شاهان از فرهنگ مشهور هرمان بفتحتین بنائیست ملک مصر و آن دو گنبد است سلیمان قدیم که حکما قبل از طوفان تعمیر کرده اند و بعضی گویند که
ادریس علیه السلام ساخته و آن از طوفان خراب نشد و حضرت علی کرم الله وجهه از صورت طلسمش که کرکسی است بجناح پریده و پنجه گرفته تاریخ بنایش معلوم فرموده
بنی الهرمان النسر فی السرطان زین ظاهر میشود که تعمیر آن پانزده هزار سال پیشتر از ابتدای بنا شده چه حال نسر واقع است که نسر در دو هزار سال یک برج طی میکند
هرسه کن کنایه از جهان و جهید آباد و دولت آباد هرو بالفتح فردا و آخر و دی هراوه بکسر اول چوب دستی گنده و گوینده از شرح نصاب و مدار هر امه بضم اول
صورتیکه با نجبان در باغ و فالیز برای محفوظ ماندن از طیور بسازند از مصطلحات هرزه بالفتح بیهوده از مدار و بهار عجم هر آینه بفتح اول و سکون ثانی و یا ممدوده بمعنی
ناچار و بفتح یا چنانکه بعضی گمان برند خطاست از جهانگیری و رشیدی و برهان هراه بکسر هرات هرسیه بکسر اول و سوم و چهارم که سین مهمله است و تشدید تحتانی منسوب بهرمس
که نام ادریس علیه السلام است نام حکیم هرّه بکسر و تشدید گربه ماده از شرح نصاب هروله بالفتح اول و سکون ثانی و فتح واو نوعی از رفتار که از پویه تیز گویند هریسه
بسین مهمله نوعی از طعامیست که از گندم کوفته و گوشت و روغن و نمک و مصالح راست کنند تا مثل اکبری هری بکسر نام شهریست از خراسان مشهور بهرات از زبان
بعضی نوشته که هری بکسر بمعنی فرو بختن گنجست چون آن شهر بسبب فراخی گنج تعمیر کرده اند لهذا بهمین اسم مسمی شد هرای بفتح و تشدید یا مهمله و بلیله و تکاور اهل
ضد و لله و مشابه بلیله که سازنده بجنب بکار برند بضم ممدی ترش که در وقت خوردن آن تصدیع ترشید آید و تمیمی بفتح اول بهم دشمن است و با کسر بمعنی فرو ریختن از زبان و بعضی
مجازاً بمعنی بهم ریخته نوشته و معنی کاویدن و تجسس به آنها آمده که یا سیاه و سرخ در وی که از نیسر و سفید است گشتی که یا دست نیزه می و در حسب هر لهذا نیده بر بشت کم عرب مانده
و دست مرد میان به او باشد و آورده بر دست خود او بهم منضم ساخته بزور بزمین رسانند از مصطلحات و شرح گل کشتی بنوه درای بکسر و فتح الف بمعنی بیهوده
چرانیدن بمعنی او زرکیست چرب گوی میجست گویند از زبان هرزه لای بیهوده گو چراکه لای بمعنی گفتن است هروی بفتحتین منسوب بسوی هرات که
شهریست بخراسان و هروی بفتحتین نام قسمی از هفت اقسام فارسی و بنا این نیز منسوب بهرات است انتظ خراسان از لب اللباب باقی از جای دیگر

فصل ها مع زای معجمه هزار آواز کنایه از بلبل هزار جریب نام مقامیکه مسکن شیبان است در ایران از مصطلحات هزّت بالفتح و تشدید زای معجمه
مفتوحه معیش و طرب هزمیت بالفتح شکست از منتخب و شرح نصاب بفتحتین و جیم و لغت هزار بالتحریک خوش آینده است و نام بحری از بحور شعر چون سرودهای عرب
اکثر این وزنست لهذا این بحر بهمین اسم مسمی گردید و زحافش بر مفاعیلن است یا مجذوف و فرق مستفعلن بسیار است هزار میخ نوعی از لباس فقرا که بر شبیه
آگنده جابجا و دوخته باشد چنانچه گویند جانور آبی که تا ز ابهند و او را گویند و بمعوال هزار بلبل و ترکی قند از جهانگیری هزار بلبل نام بلبل و تام پایه چیام هزار از برهان کشف و بهار عجم و رشیدی
نوشته که هزار نوعی از بلبل است هزبر بکسر اول و فتح ثانی که زا ربیست شیر نر از کشف و منتخب و مدار و بهار هزل بضم اول و زای فارسی چنانکه بعض مردم گویند خطا است
هزاهز بالفتح هزهز جنبش و گرفتن لکی که اندر حبیس در لشکر او فتد هزج بکسر و زای و میم جمله مرد ضعیف دل از قاموس و صراح هزال بضم اول لاغری از کشف و منتخب
هزل بفتح اول و سکون ثانی تمیز بیهوده و مسخرگی و لاغر کردن از منتخب و صراح هژده هزار عالم صاحب انجمن آورده است که در هر یکی از عالم شرقی
و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد عالم است که مجموع هژده هزار باشد و در خلاف المناقب سید علی همدانی مذکور است که عالم سه صد و شصت هزار
باشد و بعضی گویند هفتاد هزار و بعضی هژده عالم گویند چنانچه عقلیه و روحیه و نفسیه و طبیعیه و جسمیه و عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حسیه

و نمیمه [illegible] رتبیه و تصویریه [illegible] که کلیه مجموعه این عوالم است و مظاهر باطن که غیب الغیب است منه [illegible] عالم ملکوت نیز گویند [illegible] عالم ارواح و عالم

ملکوت [illegible] است و عالم عناصر که [illegible] است [illegible] موالید [illegible] **هزار داستان** بلبل را گویند **هزاران** بالفتح [illegible]

[illegible] **هزار پایه** کرمی است [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند هزار [illegible]

[illegible] **فصل ها مع شین معجمه هشت بهشت** [illegible] دار السلام سوم دار القرار چهارم جنت عدن پنجم

جنت المأوی ششم جنت النعیم هفتم علیین هشتم فردوس [illegible] **هشت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **هشتیم** [illegible] **هشتن** بالکسر [illegible]

[illegible] **فصل ها مع ضاد معجمه هضم** بالفتح [illegible]

[illegible] **فصل ها مع طاء حطی هطلان** بالفتح باران ضعیف [illegible] **فصل ها مع فاء هفت دریا**

اول [illegible] فرسنگ [illegible]

[illegible] فرسنگ [illegible] دریای عمان [illegible] عراق عرب و

خوزستان [illegible]

[illegible] فرسنگ [illegible]

[illegible] فرسنگ [illegible]

[illegible]

صادق [illegible] فرسنگ [illegible]

[illegible] فرسنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **هفت** [illegible]

[illegible] **هفت** [illegible]

[illegible] **هفت** [illegible]

قرائت [illegible] قرائت [illegible] ابن عامر شامی قرائت [illegible] حمزه کوفی قرائت [illegible]

از علی کوفی ملقب بکسائی **هفتاد و دو ملت** [illegible]

گروه ماند رافضیه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجئیه [illegible] **بیان فرقه های رافضیه** [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

در امامت نماز بجز اولاد علی رضی الله عنه را نشاید عباسیه بجز عباس بن عبد المطلب کسی را امام نه دانند اثنا عشریه پیران از امام غیبت نعالی نه دانند و نماز نگذارند مگر پس نبی. هاشمیه نارشیه
گویند هر که خود را بر دیگری فاضل داند کافر است متناسخیه گویند چون جان انتقال یابد روا است که در کالبد دیگری در آید لاعنیه طلحه و زبیر و عائشه را لعنت کنند
راجعیه گویند که علی باز دیگر بدنیا خواهد آمد و حالا در میان ابر است متربصیه گویند که جنگ پیش آمدن با پادشاه مسلمان روا است بیان فرقه های خارجیه ازرقیه گویند
کسی خواب نکو نمی بیند زیرا که وحی منقطع شده است اباضیه گویند که ایمان قول صالح و عمل صالح و نیت و سنت است ثعلبیه گویند که کارهای حاصل شده اند
بجواب حق تعالی بلا قدرت و خواهش او خازمیه گویند که فرضیه ایمان شناخته نشده است خلفیه گویند که گریختن از مقابله کفار که دو چند باشند کفر است کوزیه گویند که بدن
بدون لباس پاک نمیشود کنزیه گویند که دادن زکوة فرض نیست شمراخیه گویند که خیر و شر تقدیر الهی نیست و نماز بامامت فاسق روا است ایمان از کسب بنده است و
قرآن مخلوق است مردگان را از دعا و صدقه نفع نمیرسد و معراج جسمانی به بیت المقدس نیست و کتابت حسنات و میزان هیچ نیست فرشتگان از مومنین فضل اند
و رویت حق در دنیا نخواهد شد کرامت اولیا هیچ نیست اهل جنت را خفتن و مردن است مقتول نبوده نمی میرد و علامات قیامت مثل دجال و غیره هیچ نیست میزنیه گویند
ایمان بالغیب باطل است محکمیه گویند حق تعالی بر خلق حکم نیست سریه گویند که احوال پیشینیان حجت است انکار کردن بر آن واجب اخنسیه گویند میرسد جزای
عمل بد او را آن به بنده بیان فرقه های جبریه مضطریه گویند که خیر و شر همه از خدا است و نیست بنده را در آن جبر و اختیار افعالیه گویند برای بنده فعل است
ولیکن بدون قدرت و اختیار معیه گویند بر آنند بنده فعل و قدرت است بغیر طاقت دادن حق تعالی تارکیه گویند که بعد از ایمان چیزی دیگر فرض نیست بکتیه
گویند هر کرا هست نصیب خود میخورد پس بکسی چیزی دادن ضرور نیست متمنیه گویند که خیر آن چیز است که نفس شان تسلی یابد کسانیه گویند ثواب و عذاب زیاده
نمیشود مثل سبقیه گویند که دو هرگز عذاب نکند دوست خود را خوفیه گویند که دوست هرگز نترساند دوست فکریه گویند که فکر در معرفت حق از عبادت بهتر است
حسبیه گویند که در عالم قسمت نیست حجتیه گویند که چون کارها بتقدیر خدا است بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار شود بیان فرقه های قدریه که میگویند
بنده مختار فعل خود است احمدیه تمام امور بعد حق تعالی محتاج نیست احدیه گویند که ما را بغیر فرائض است سنت انکار ثنویه گویند که نیکی از یزدان است و بدی از اهرمن
کیسانیه گویند که افعال ما مخلوق است یا نه شیطانیه گویند که شیطان را وجود نیست شرکیه گویند که ایمان غیر مخلوق است گاه باشد و گاه نباشد وهمیه گویند
که فعلها را امکان فات نیست ربیدیه گویند که دنیا فانی نیست ناکثیه گویند که خروج بر امام جائز است متبریه گویند که توبه گنهگار قبول نیست قاسطیه گویند
که کسب علم و مال و حکمت و ریاضت فرض است نظامیه گویند که حق تعالی را شیء گفتن روا است متوقفیه گویند ما هم که شر مقدر ربانی نیست بیان فرقه های
جهمیه که متفق اند برینکه ایمان بالقلب است نه بزبان و منکر عذاب قبر و سوال منکر نکیر و حوض کوثر و ملک الموت و کلام حق موسی علیه السلام
و اختلاف دارند در میان خود ها معطلیه گویند که اسمای حق تعالی و صفات او مخلوق اند مترابصیه گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق است
متراقبیه گویند که حق تعالی در مکان است واردیه گویند هر که در دوزخ رود باز بیرون نخواهد آمد و مومن در دوزخ نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ چنان سوزند که از ایشان
یک ذره در دوزخ نماند مخلوقیه گویند که قرآن و توریت و انجیل و زبور مخلوق اند عبریه گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرد بود عاقل و حکیم نه رسول فانیه گویند که جنت و دوزخ
هر دو فنا خواهند شد زنادقیه گویند که معراج بروح بود نه بتن حق تعالی مرئی نیست و دنیا عالم را قدیم و قیامت را منکر اند لفظیه گویند قرآن کلام قاری است نه کلام الهی مگر معنی
قرآن کلام الهی است قبریه منکر عذاب قبر اند واقفیه گویند که در مخلوقیت قرآن ما را توقف است بیان فرقه های مرجیه که برین متفق اند که بغیر از انبیا بر انجام کار عالم خوف
در جا نمانید و گرنه حق تعالی بی نیاز است از عذاب کردن بندگان تارکیه گویند هیچ چیز دیگر بعد ایمان فرض نیست شائیه گویند هر که گفت لا اله الا الله بنده هر چه خواهد
هیچ عذاب نیست راجیه گویند بنده را طاعت مقبول و معصیت عاصی نمیگردد شاکیه گویند شک را زند در ایمان خود گویند که روح ایمان نیست نهیه گویند ایمان علم است هر که نداند
جمیع ادب و کوک بکاین آن کافر است عملیه گویند ایمان عمل است منقوصیه گویند ایمان گاهی زیاده میشود و گاهی کم مستثنیه گویند ما مومنان هستیم ان شاء الله تعالی مشبهه گویند قیاس ها جائز است

صلاحیت دلیل ندارد برعیه گویند اطاعت امیر واجب است اگرچه امر کند بمعصیت مشبهه گویند حق تعالی آدم را بر صورت خود آفریده است حشویه گویند و اجب
و سنت مستحب همه را مدانند و ابوالقاسم رازی هفت فرقه دیگر هم از ایشان بر آورده کرامیه و جهمیه عالیه باطنیه اباحیه براهمیه تشعریه اسمعیلیه ازین
سوفسطائیه و فلاسفه [illegible] هفت دوزخ گویند که دوزخ یکی است مگر طبقات هفت دارد و اسامی هفت طبقات که هر یکی دوزخ مشهور است
بالا قید ترتیب یکی سقر دوم سعیر سوم لظی چهارم حطمه پنجم جحیم ششم جهنم هفتم هاویه صاحب لطائف معنوی نوشته که هاویه زیر همه سفل است هفتاد و دو ستاره
عبارت از هفتاد و دو ملت یا هفتاد و دو مذهب که در وجود آدمی باشند [illegible] هفت اختر عبارت از هفت ستاره سیاره اول قمر که بفارسی ماه گویند
و بهندی سوم نامند و جایش بفلک اول دوم عطارد که بفارسی تیر گویند و بهندی بده نامند و جایش بفلک دوم سوم زهره که بفارسی ناهید و بهندی سکر
نامند و جای آن بفلک سوم چهارم شمس که بفارسی خورشید و بهندی آیت نامند و جایش بفلک چهارم پنجم مریخ که بفارسی بهرام گویند و بهندی منگل نامند جایش
بفلک پنجم ششم مشتری که بفارسی برجیس گویند و بهندی برهسپت نامند جایش بفلک ششم هفتم زحل که بفارسی کیوان گویند و بهندی سنیچر نامند جایش بفلک هفتم
هفت کشور عبارت از هفت ملک که محل سلطنت کلان هستند ظاهر آن چین و ترکستان و هند و توران و ایران و روم و شام و بعضی بجای ترکستان زنگ بیان کنند
و بهتر آنست که هفت کشور مراد از هفت اقلیم باشد که حکما هفت حصه ربع مسکون را قرار داده اند هفت پیر مراد از هفت قاری که اسمای شان اینست اول نافع مدنی
دوم عبدالله بن کثیر مکی سوم ابوعمرو بصری چهارم عبدالله بن عامر شامی پنجم عاصم کوفی ششم حمزه کوفی هفتم علی کوفی ملقب بکسائی هفت گیسو [illegible]
صورت سنگ گویند و آن [illegible] مسلسل [illegible] باشند چون [illegible]
هفت جوش هفت فلزات بهم آمیخته که آنرا از ادویات گویند و آن بغایت محکم باشد و آن هفت فلز اینست اول زر دوم نقره سوم مس چهارم جست پنجم آهن ششم سرب
هفتم ارزیز یعنی قلعی [illegible] هفت گوهر [illegible] فلزات [illegible] و بهندی [illegible]
[illegible] سیماب [illegible] فلزات آمیخته [illegible] هفت خط
خطوط که در جام جمشید بود بدین ترتیب اول خط جور [illegible] دوم خط بغداد [illegible] سوم خط بصره چهارم ازرق
و این خط را خط سبز و خط سیاه خط شب نیز گویند پنجم خط اشک [illegible] ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه [illegible]
هفت سبع [illegible] قرآن مجید [illegible] هفت منزل [illegible] ختم قرآن مجید [illegible]
و ترتیب منزلش اول [illegible] سوره فاتحه شروع کنند دوم [illegible] سوره مائده سوم [illegible] سوره یونس چهارم [illegible] سوره بنی اسرائیل پنجم [illegible] سوره شعرا ششم [illegible] سوره والصافات
هفتم [illegible] سوره قاف [illegible] هفت قسم [illegible] اول عید دوم عید سوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] هفت اورنگ
هفت ستاره بنات النعش هفت رنگ سیاه و سفید و سرخ و زرد و سبز و کبود و [illegible] که آنرا گل گرو و [illegible] گویند هفت هیکل [illegible]
[illegible] باشد هفت امام امام اعظم ابوحنیفه امام شافعی امام مالک امام احمد ابن حنبل امام ابویوسف امام محمد امام زفر هفت لای چشم هفت پرده چشم [illegible]
یعنی هفت طبقه چشم و آن هفت طبقه اینست اول طبقه ملتحمه [illegible] دوم طبقه قرنیه سوم عنبیه [illegible] چهارم عنکبوتیه پنجم شبکیه ششم
مشیمیه هفتم صلبیه و مابین عنبیه و عنکبوتیه رطوبتی است که بیضیه نام دارد و مابین عنکبوتیه و شبکیه دو رطوبت اند یکی جلیدی و دیگر زجاجی [illegible]
مرقوم شد [illegible] هفت قلم کنایه از هفت خط معروف و آن هفت اینست اول ثلث دوم محقق سوم توقیع چهارم ریحان پنجم رقاع ششم نسخ هفتم
تعلیق [illegible] هفت اندام [illegible] اول سر دوم سینه سوم پشت چهارم و پنجم هر دو دست ششم و هفتم هر دو پا و بحسب باطن دماغ و دل و جگر و سپرز
و شش و زهره و معده [illegible] نوشته از لطائف و موافق تفسیر حسینی چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پا و تمام [illegible] سبب

هفت اندام گویند که بقصد آن خون سر و سینه و پشت و دست و پاها جاری میشود؛ هفت اقلیم آنچه از مفرح القلوب و شرح چمینی و شرح تذکرهٔ محقق طوسی و
مرآة الخیال و تقویم البلدان و دیگر کتب به ثبوت پیوسته آنست که زمین کروی شکل است بصورت گوی که دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن در آب غرق است و یک ربع
شمالی مکشوف و این را ربع مسکون گویند بهفت اقلیم جز آن حصه که از آن خرابها و جبال و در همین محصور است حکما عرض ربع مسکون را از خط استوا تا نود درجه تحدید کرده اند و آنچه بیست درجه
از سمت قطب شمالی خارج نموده عرض اقالیم سبعه را در شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت آبادی بسی درجه مذکوره بنابر غلبه برودت است که بسبب بعد آفتاب درینجاست
هفت اقلیم مانند هفت بساط مطول از مشرق تا بمغرب در ربع مسکون واقع است برابر یکدیگر و خط استوا از جنوب به عرض چین شروع شده بر لنکا که نام زمین چین است
و مستقر شیاطین مشهور برآمده بر جزیرهٔ جمکوت گذشته بعد از آن بجزایر ارض فرمنید بر جنوب سراندیب و جزایر زنگ میرسد و بر شمال جبال قمر گذشته و بر جنوب بیابان مغرب
در آمده بجزایر قیانوس منتهی شود؛ اقلیم اول اماکن که درو ست آنست جزیرهٔ واقواق که آن در سر حد مشرق است و بعضی بلاد چین مثل تبوح و خانقو و خالجو و خنسا و سیلی و جزیره سراندیب و دیگر
جزایر هندی و بعضی بلاد هند و نوه و سیار و حضرموت و عدن و مرساط و شحر و ظفار و قلهات و زبید و شرجه و حلی و جبله و صعده و مارب و ذمار و جرش و تریان ابن شهاب از یمن است نام
گرفته ایست و بلاد زنگبار و معدن الذهب بلاد النوبه و قصبهٔ عمان حبشه و بربر و دیگر رود نقلا و بلد سوابل و بلد شیلا و سفاله و بلجاهره و بلبسا و خانه و بربیسا و عاد
این بر سند بیرار سودان بنج است و جزیره گرک و بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم سه هزار و بیست و دو فرسنگ است و عرض یکصد و چهل و هفت فرسنگ و درین اقلیم بیست کوه و سی نهر
و مردم این اقلیم سیاه رنگ باشند طول نهار درین اقلیم دوازده ساعت و ربع میانه آن سیزده ساعت و نصف اقلیم دوم اماکن که درین اقلیم است آنست توابع عمان و
توابع یمن و یمامه و توابع حجاز است و تهامه و مکه مبارکه در ابتدای اقلیم دوم است و مدینه منوره قریب وسط دوم و طائف و بحره و فید و قطیف و خیبر و توابع حبش و قیروان و بعضی
بلاد افریقیه و بلاد صعید مصر مثل قفط و قوص و اخمیم و عیذاب و اسیوط و سنجار و حلوان و اقصر و ارمنه و بعضی بلاد ملک مغرب مثل درعه و سوس و ... و سیلا و ولایت
بحرین و هجر و سقوطره و اکثر بلاد هند مثل منصوره و دولت آباد که سابق دیوگیر نام داشت و احمد نگر و بیدر و جبلپور سندر و ولایت تلنگانه و گلکنده یعنی حیدرآباد
که تختگاه تلنگانه است و بیدر و محمد آباد و گجرات و برهانپور که سرحد خاندیس است و کنبایت و سورت و سومنات و ناگور و صوبه برار و اجمیر شریف و بنارس و
شریف آباد و سالکام و سلیم آباد و گور و ستاره گانو و سری هت و جنت آباد و کورکات و باربک آباد و جهانگیر آباد و اکبرنگر مسمی براج محل و اودیسه ولایتی است میان
حیدرآباد و بنگاله و بهار و کوچ از توابع بنگاله و گورکان صاحب شرح چمینی فارسی و مرآة الخیال دهلی را ازین اقلیم شمرده اند و صاحب مفرح القلوب که از مصنفان
دیار شندرهٔ دهلی است دهلی را از اقلیم سوم نوشته طول این اقلیم دو هزار و هشتصد و سی و دو فرسنگ و عرض یکصد و سی و دو فرسنگ و درین اقلیم بیست و هفت کوه و بیست و هفت
انهار و رنگ مردم میان سواد و سمرت یعنی گندم گون مائل به سیاه و درین اقلیم طول نهار سیزده ساعت و نصف و ربع ساعت اقلیم سوم اماکن که درین اقلیم باشند آنست
بیت المقدس و شام و فلسطین و لیبی است و سوس و بعضی بلاد افریقیه و توابع قیروان و طرابلس مغرب و بعضی بلاد ملک مغرب مثل آسفی که منتهای ملک مغرب است و ملیه و فاس
و قسطنطنیه و سطیف و افریقیه کشیده است از ملک مغرب بجانب مشرق مثل سبطه و اهل افریقیه در ابتدای ملک مغرب و سوسه از افریقیه و طرابلس از افریقیه شرقی قیروان
و دمشق شهر بیست شام و بعلبک و حمص و دمشق و عسقلان و یافا و رمله و قیساریه و شوبک و کرک این هشت شهر از شام است از بلاد عراق عرب مثل حله و نهروان و داز
بلاد کرمان هرموز و یزد و سیر و زرند و سیرجان و دیرین و دمیاط و طبریه و مداین و حلوان و نهروان و دنبلیجه و فسطاط و قاهره و اسکندریه و مصر و هرمان و عین الشمس و فراه
و فیوم و بلبیس و النقفاد و شمونین و منیه ابن خصیب و غلیف و قلزم شهری است بر کناره بحر یمن و نسبت بدو شود و بدان دریا تنیس و این دوازده از نواحی مصر است و اینجا
از بلاد فارس شیراز و بغداد و کوفه و نجف شهری است دو فرسنگ از کوفه و تبوک و اهواز و بصره و واسط و یزد و ابرقوه و صطخر و بیضا و کازرون و عسکر و قادسیه و
رومیه عراق عرب و از عراق عجم اصفهان و فیروزآباد و شستر و کرمان و سجستان و کیچ و بست و زرنج و خواش و خوزستان و نورق و بهوق و غزنین و کابل و میمند و
قندهار و سند و دیال پور و ملتان و کچه و مکران و ولایت افغانان و زابلستان و سیستان و پشاور و لاهور و نگرکوت و سرهند و هانسی و حصار

و تهامی سرزمین دهلی و شاه‌جهان‌آباد و رامپور و مصطفیٰ‌آباد و آگره معروف به اکبرآباد و لکهنو و اوده و ملک ادد و کالپی و شهر او و کشمیر و شمال ترکستان و معظم بلاد چین طول این اقلیم دو هزار و صد و چهل و چهار فرسنگ و عرض یکصد و شانزده فرسنگ و درین اقلیم سی و سه کوه و بیست و دو نهر و رنگ مردم این اقلیم اسمر است یعنی گندم‌گون نهایت طول النهار درین اقلیم چهارده ساعت و نصف اقلیم چهارم اماکن که درو باشند این است که در منتهای مغرب بلاد فرنجه و جزیره قادس و قبرس و مالطه و مالقه در جنوب اندلس و انطاکیه و طرسوس و طرابلس شام و حلب و حمص و حماه و دمشق و تلمسان و آمد و نصیبین و تدمر و موصل و ارمیه و مراغه و دیلم و الموت و تفرش و قم و قومس و کاشان و سمنان و استرآباد و جرجان و دامغان و قزوین و اسفراین و جرجان و طوس و نیشاپور و جوین و جنوشان و ترشیز و خبا و قهستان و ولایت کوکلیس و بیهق و سمنان و سبزوار و قزوین و سرخس و فاریاب و بسطام و تاطل و قصر شیرین و بیورد و طالقان و بنساد و لوقان و قائن و ختلان و خست و شومان از بلاد ترک و خراسان ولایتی است وسیع و مرو شاهجهان و مرورود و دهنه و دشت خاوران و غور و بلخ و میمنه و اندخود و ترمذ و بدخشان و غرجستان و گردستان و بادغیس و توابع فارس و اصفهان و شیراز و توسیع و اصفهان و عراق و مشهد و طهران و نهاوند و طبرستان و آمل و اسمار و ساده و گیلان و قزوین و آبهر و زنجان و سهرورد و طارم و لرستان ولایتی است مشتمل بر پنجاه ده و خواف و جام و تربت و سبزوار و توابع هرات و سلطان و نواره و سلطانیه و ابهر و همدان و نهاوند و اردبیل و بیجان و تبریز و از بعضی دیار بکر و روم و اردبیل و مراغه و اردباد و خلخال و تبت و بعضی بلاد خطا و ختن و بلاد شمالی چین طول این اقلیم دو هزار و دو صد و شصت و شش فرسنگ و عرض نود و نه فرسنگ و درین اقلیم بیست و پنج کوه و بیست و دو نهر و رنگ مردم در میان گندم‌گونی و سفیدی نهایت طول روز درین اقلیم چهارده ساعت باشد و نصف و ربع اقلیم پنجم اماکن که درو باشند این است هیکل الزهره و اندلس و بعضی بلاد روم مثل عموریه و قونیه و اقسرائی و قیصریه و سواس و ملطیه و توقات و ارزن الروم و شروان و سرپر و دربند و جرجانیه و مختشر و نجارا و بعضی از پنجم و نزد بعضی از چهارم و ایلاق و قسطنطنیه یعنی استنبول که تختگاه روم است و یونان و جلیان و ارس و بعضی بلاد و اندلس مثل اشبونه که در غرب اندلس است و مدینه ولید و طلیطله و سیه و شاطبه و طرطوسه و لارده و طرگونه و این هشت شهر از اندلس است و شیلوه در آخر اقلیم پنجم خارج اندلس است و داخل فرنگ است شماخی و دیار و شاش و طلطله و قلیج داران و سجستان و ارمیه و گرجستان و بیلقان و گنجه و خوارزم و شمالی بلاد خراسان ما وراء النهر ولایتی است مشتمل بر خانستر میش و خوارزم و شمالش تاشکند و جنوبش بلخ و سمرقند از معظم بلاد توران و کش و نسف یعنی نخشب و اوش و تفلیس و ختیان و اندجان و اسفره و خجند و صغد و طراز و کاشغر و وسط بلاد ترکستان طول این اقلیم یکهزار و هفتصد و هشتاد و هفت فرسنگ و عرض هشتاد و چهار فرسنگ و درین اقلیم سی کوه و پانزده نهر و لون مردم سفید و نهایت طول نهار درین اقلیم پانزده و نصف ساعت اقلیم ششم اماکن که درو باشند این است صقالیه و جیلوسه و ادوال شم در شرق اندلس اربونه در شرق اندلس متصل بلاد فرنگ و برزال و بعضی بلاد ترکستان مثل جند و فاراب و توابع بلاد روم و رومیه و افرنجه و سقسین و باب الابواب و دستلان و بیلبرتوم و بلاد روس مثل آس و آلان و عرقان و برطاس و خزر و بلاد فرنگ و اسبیجاب و فرغانه و جرکس و معظم بلاد ترکستان مثل المالغ و مشتانع و قراقرم و اکثر مردمان ایشان صحرائی اند و فاراب و طراز و ختن و چگل و تاتار و خزر و کیماک طول این اقلیم یکهزار و پانصد و یازده فرسنگ و عرض هفتاد و یک فرسنگ و درین اقلیم ده کوه و چهل نهر و مردم این اقلیم سرخ رنگ و طول نهار پانزده ساعت و نیم و ربع اقلیم هفتم اماکن که درین اقلیم اند این است جابلقا و بلاد صقالیه و صقلاب و توابع روس و توابع فرنگ و شهر قلعه و بلغار و در جنوب این اقلیم بلاد ترکستان مثل خلخ و ترخان و کیماک و دیگر ترکان صحرانشین و در مابین شمال و شرق این اقلیم دیار یاجوج و ماجوج آنطرف سکندر و درین اقلیم عمارت کمتر و بلغار شهری است درین اقلیم که در اول فصل گرما شفق در آنجا غائب نمیشود که سفیده صبح ظاهر میگردد و کوتاهی شب در بلغار بچهار ساعت و شب بر بست ساعت بازبرعکس میشود و طول این اقلیم یکهزار و یکصد و سه فرسنگ و عرض شصت و یک فرسنگ و درین اقلیم ده کوه و چهل نهر و لون مردم این اقلیم سرخ است مگر مائل بسفیدی و باید دانست که طول معموره ربع مسکون از ساحل بحر محیط تا ساحل مشرق آن نزد بطلیموس یکصد و هشتاد درجه و عرض هفتاد و نه و نزد اکثر از جزایر خالدات که منتهای جانب غربی آبادی ربع مسکون است تا گنگ دژ که در منتهای مشرقی است طول آبادی یکصد و هشتاد درجه است و عرض از خط استوا که در منتهای جنوبی است تا منتهای آبادی جانب شمال

شصت و شش درجه بدانکه بمقدار یکساعت هر درجه ارضی شصت و شش میل و دو ثلث میل باشد و یکصد و شصت و شش گروه و دقیقه از یک میل بیهوده چهل چهار گروه و میل گروه را گویند و گروه چهار هزار گز باشد

اٹک	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض سی و سه درجه و بیست و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
اجمیر	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اجین	طول یکصد و دوازده درجه و سی دقیقه	عرض بیست و دو درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	مالوه ملک هند
احمدآباد	طول یکصد و هشت درجه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
اسکندریه	طول شصت و یک درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
اصطخر	طول هشتاد و هشت درجه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک فارس
اصفهان	طول هشتاد و دو درجه و چهل دقیقه	عرض سی و سه درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
آگره یعنی اکبرآباد	طول یکصد و دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و هفت درجه	اقلیم سوم	ملک هند
الهآباد	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه دقیقه	عرض بیست و شش درجه و پنجاه و دو دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
امروهه	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
اللاذقیه	طول هفتاد و یک درجه و بیست و شش دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
اورنگ آباد	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض نوزده درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اوده	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه	عرض بیست و سه درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
باب الابواب	طول هشتاد و پنج درجه	عرض چهل و سه درجه	اقلیم پنجم	ملک ارمینیه
بابل	طول هشتاد درجه	عرض سی و دو درجه	آخر اقلیم سوم	ملک عراق عرب
پانی پت	طول یکصد و سیزده درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و پانزده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
پٹنه	طول یکصد و نوزده درجه و دوازده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
بخارا	طول نود و هفت درجه	عرض سی درجه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدخشان	طول هشتاد و چهار درجه و بیست و چهار دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک توران
بداون	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بیست و هفت درجه و بیست دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
برهانپور	طول یکصد و هشت درجه	عرض بیست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن هند
بسطام	طول یکصد و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
بست	طول یکصد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک ایران
بصره	طول هشتاد و چهار درجه	عرض سی درجه.	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بعلبک	طول هفتاد درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
بغداد	طول هشتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب

بلخ	طول ہشتاد وہفت درجہ وپنج دقیقہ	عرض سی وشش درجہ وپنج دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک خراسان
بنارس	طول یکصد وہفدہ درجہ	عرض بست وشش درجہ	اقلیم دوم	ملک ہند
بھوپال	طول یکصد ویازدہ درجہ	عرض بست وسہ درجہ	اقلیم دوم	ملک ہند دکن
بیجاپور	طول یکصد وپنج درجہ وسی دقیقہ	عرض ہفدہ درجہ وبست ودو دقیقہ	اقلیم دوم	ملک ہند دکن
بیت المقدس	طول شصت وشش درجہ	عرض سی ویک درجہ	اقلیم سوم	ملک شام
پیشاور	طول یکصد وشش درجہ وچہل دقیقہ	عرض سی ویک درجہ	اقلیم سوم	ملک ہند
تبریز	طول ہشتاد ودو درجہ	عرض سی وچہار درجہ	اقلیم چہارم	ملک ایران
تبوک	طول پنجاہ وسہ درجہ	عرض سی درجہ	اقلیم دوم	ملک عرب
تبت	طول یکصد ودہ درجہ	عرض چہل درجہ وپنج دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک ہند
تلمسان	طول بست وچہار درجہ	عرض بست وسہ درجہ	اقلیم سوم	ملک مغرب
تھانیسر	طول یکصد ودوازدہ درجہ وسی وسہ دقیقہ	عرض بست ونہ درجہ	اقلیم سوم	ملک ہند
ٹھٹھہ	طول ہشتاد ودو درجہ وسی دقیقہ	عرض بست وپنج درجہ ودہ دقیقہ	اقلیم دوم	ملک ہند
جدہ	طول ہفتاد وہفت درجہ	عرض بست ویک درجہ وپنج دقیقہ	اقلیم دوم	ملک عرب
جرجان	طول نود درجہ	عرض سی وہفت درجہ	اقلیم چہارم	ملک ایران
جلال آباد	طول یکصد وپنج درجہ وچہل دقیقہ	عرض سی وچہار درجہ	اقلیم سوم	ملک ہند
جکوٹ	طول یکصد وہفتاد درجہ وپنج دقیقہ	عرض دو درجہ	اقلیم اول	ملک جزائر ہند
جند	طول نود وہفت درجہ ودہ دقیقہ	عرض چہل وسہ درجہ وسی دقیقہ	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
جنوہ	طول چہل ویک درجہ وپنج دقیقہ	عرض چہل ویک درجہ وبست ودو دقیقہ	اقلیم پنجم	ملک
جونپور	طول یکصد وشانزدہ درجہ وشش دقیقہ	عرض بست وشش درجہ ویازدہ دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
حجر	طول ہفتاد ودو درجہ	عرض بست وسہ درجہ	اقلیم دوم	ملک عرب
حلب	طول ہفتاد ودو درجہ وسی دقیقہ	عرض سی وچہار درجہ وپانزدہ دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک شام
حلہ	طول ہفتاد ونہ درجہ	عرض سی ویک درجہ وسی دقیقہ	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
حمص	طول ہفتاد وپنج درجہ	عرض سی وپنج درجہ	اقلیم چہارم	ملک شام
حیدرآباد	طول یکصد وچہاردہ درجہ وپنج دقیقہ	عرض ہیجدہ درجہ وبست ودو دقیقہ	اقلیم دوم	ملک دکن
خانفو	طول یکصد وشصت درجہ وپنج دقیقہ	عرض چہاردہ درجہ وپنج دقیقہ	اقلیم اول	ملک چین
خانجو	طول یکصد وشصت ودو درجہ وپنج دقیقہ	عرض چہاردہ درجہ وپنج دقیقہ	اقلیم اول	ملک چین
ختن	طول یکصد وشش درجہ وپنج دقیقہ	عرض چہل ودو درجہ	اقلیم پنجم	ملک ترکستان

خجند	طول یکصد درجه و سی و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
خوارزم	طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ایران
دمیاط	طول شصت و سه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
دمشق	طول هفتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک شام
دولت آباد	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
دهلی	طول یکصد و دوازده درجه و هیجده دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
ڈھاکہ	طول یکصد و بیست و دو درجه و یازده دقیقه	عرض بیست و نه درجه و سی و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
ذمار	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سیزده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
رامپور	طول یکصد و چهارده درجه و سی و شش دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
راج محل	طول یکصد و بیست و یک درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
رمله	طول شصت و شش درجه و یازده دقیقه	عرض سی درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک فلسطین شام
زبید	طول هفتاد و چهار درجه و بیست دقیقه	عرض یازده درجه و سی و چهار دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
سرونج	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و دو دقیقه	عرض بیست و چهار درجه و چهل و هشت دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سری نگر	طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه و دو دقیقه	عرض سی و سه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سراندیپ	طول یکصد و سی درجه و پنج دقیقه	عرض ده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	جزیرهٔ هند
سرمن رای	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
سنبهل	طول یکصد و چهارده درجه و بیست و شش دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سومنات	طول یکصد و هفت درجه	عرض بیست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن
سمرقند	طول نود و نه درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک توران
سوس	طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه	عرض بیست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک مغرب
سهرند	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض بیست و نه درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیالکوٹ	طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیوط	طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و هفت درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
شیراز	طول هشتاد و هشت درجه	عرض بیست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک فارس ایران
صنعا	طول هفتاد و هفت درجه و چهارده دقیقه	عرض چهارده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
طائف	طول هفتاد و شش درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و یک درجه و هیجده دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
طرطوس	طول هفتاد درجه و یازده دقیقه	عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک شام

طرابلس شام	طول شصت و نه درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
طرابلس مغرب	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک مغرب
طنجه	طول هیجده درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک مغرب
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
عدن	طول هفتاد و پنج درجه	عرض ده درجه	اقلیم اول	ملک یمن
عسقلان	طول شصت و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک شام
غزنه	طول یکصد و پنج درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک زابلستان
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
قید	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بیست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک مغرب
قبرس	طول شصت و شش درجه چهارده دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
قطیف	طول هفتاد و چهار درجه	عرض بیست و پنج درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قلزم	طول شصت و چهار درجه	عرض سی و سه درجه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
قنوج	طول یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قندهار	طول یکصد و شش درجه	عرض بیست و هشت درجه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قیروان	طول چهل و یک درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
کابل	طول یکصد و پنج درجه و یازده دقیقه	عرض سی و یک درجه و بیست دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
کانگڑا	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
کالپی	طول یکصد و پانزده درجه	عرض بیست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
گجرات	طول یکصد و هشت درجه و بیست و هشت دقیقه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
کرانه	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
کشمیر	طول یکصد و هفت درجه و هشت دقیقه	عرض سی و سه درجه	اقلیم چهارم	ملک هند
کوفه	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
گوالیر	طول یکصد و چهار درجه	عرض بیست و سه درجه و پنجاه و شش دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
لاهور	طول یکصد و نه درجه و بیست و دو دقیقه	عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
لکهنو	طول یکصد و شانزده درجه و سیزده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
لودهیانه	طول یکصد و ده درجه و چهل دقیقه	عرض بیست و نه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
مدینه	طول هفتاد و پنج درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و هشت دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب

مدائن	طول هشتاد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
مدین	طول شصت و هفت درجه	عرض بست و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عرب
مرعش	طول هفتاد و یک درجه و چهل دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
مرو	طول نود و چهار درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
مصر	طول شصت و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
مکه	طول هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه	عرض بست و یک درجه و چهل دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
منگیر	طول یکصد و بست درجه و یازده دقیقه	عرض بست و شش درجه و شش دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
موصل	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سی و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک عراق عرب
نهروان	طول هفتاد و نه درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
واسط	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
هرات	طول نود و چهار درجه و بست و دو دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
هردوار	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بست و نه درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
همدان	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بست و نه درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
یمامه	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بست و یک درجه	اقلیم دوم	ملک عرب

هفت مردان عبارت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خلفای اربعه و حسنین و بعضی نوشته که اشارت از اقطاب و اوتاد و نقبا و نجبا و ابدال و غوث و اخیار و بعضی گویند که مراد ازین اصحاب کهف اند که هفت مرد هستند و یک سگ **هفت زمین** صاحب جواهر التفسیر از تکملة القصص نقل کرده که زمین هفت اند نام اول رمکا و دوم [illegible] آن مسکن عقارب است سوم عرقه آن محل عناکب [illegible] ست چهارم عربیا آن آشیان ماران است پنجم [illegible] ششم سجین آن دفتر اعمال [illegible] است هفتم عجیبا و آن موضع ابلیس و اتباع او است تم کلامه و بعضی نوشته اند که هفت زمین عبارت از هفت اقلیم است **هفتخوان** کنایه از هفت [illegible] عبارت از هفت منزل است که رستم زال برای خلاص کیکاوس که دیوان در حوالی قلعه مازندران قید کرده بودند به هفت منزل رفته بود و در هر منزل آفتی پیش آمد رستم آن را دفع میکرد چنانچه در منزل اول رستم بخواب بود که شیری قصد رستم کرد رخش رستم آن شیر را کشت و در منزل دوم اژدهائی پیدا شد آخر از دست رستم کشته شد در منزل سوم زن ساحره بفریب دادن رستم آمد آخر از دست رستم کشته شد در منزل چهارم اولاد نام دیوی با لشکر خود بجنگ آمد رستم لشکر او را قتل کرد و اولاد بگرفت در منزل پنجم اولاد را گرفتار ساخت در منزل ششم ارژنگ نام دیو بجنگ آمد بعد از کشتن بسیار رستم سر او را از تن برکند در منزل هفتم بسیار دیوان را کشت و دیو سپید نام [illegible] بعد از آن دیو سپید که سر [illegible] دیوان بود در جنگ [illegible] رستم خنجر بر سینه [illegible] کیکاوس را از بند [illegible] از زندان [illegible] بعد از جنگ بسیار کشته مظفر و منصور بایران آمد **هفتخوان اسفندیار** عبارت از هفت منزل او [illegible] که در آن هفت مهلکه عظیم بود اسفندیار برای رهائی خواهران خود آن رفته بود چنانچه در منزل اول دو گرگ بودند خونخوار و در منزل دوم شیر و در منزل سوم اژدها و در منزل چهارم زن جادوگر و در منزل پنجم سیمرغ و در منزل ششم باد و باران و برف و رعد و در منزل هفتم آب عمیق پیش آمد اسفندیار هر هفت را دفع کرده سلامت [illegible] رسید و از هر عقبه که میگذشت خوان لشکر [illegible] میکشید چون اسفندیار بروئین دژ رسید بمکر و حیله لشکر [illegible] و خواهران اسفندیار را در قلعه قید کرده بود بشکست و [illegible] را بسوخت و هر دو خواهران خود را [illegible] کرده با غنائم کثیر پیش پدر آمد **هفته** بالفتح معروف و بمعنی

کسی که از بسیار راه رفتن آمده شود و از سر درد هفت نه آرایش و زیور را سلیطه وریخ نند و نیز گویند و میتواند که هفت عضو او را تا بسم ساق تشبیه بهفت
دشن آن نه هفت تا ی بهند از شرح قران السعدین **هفت گاه** عبارت از هفت اقلیم **هفت گنجینه** خان آرزو در شرح سکندر نامه نوشته که ارسطو و ارسیم
سلطان طین بیان بود که هفت جا خزانه میگذاشتند یا آنکه هفت گنجینه مراد از هفت گو پخشش پادشاهان باشد و آن هفت اینست اول گنج و دوم جواهر سوم البسه چهارم حیوانات
پنجم اسلحه ششم اسامی هفتم باتمامها **هفت کوه** اول کوه قاف در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف گرد عالم برآمده است بلند او قریب فلک است چنانچه در سخن شد و
دکبودی هوا از عکس لون اوست دوم کوه دماوند و بلندیش مقدار صد و بیست کوه است سوم کوه سرندیب نقش قدم آدم علیه السلام در آن کوه است مقدار انگشت پای او یا
هفتاد گز شمرده اند و در عجائب المخلوقات مذکور است که بر آن نقش قدم هر روز باران میبارد چهارم کوه گلستان در نواح طوس در اقصی طول الیسیار نوشته که
در آن کوه بلند است از بلاد مغرب تخمینا هزار فرسنگ ششم کوه لزکیان آنرا جبل فتق نیز گویند و این کوه کشیده شده است از ساحل بحر خزر نزدیک دربند بجانب
جنوب این کوه وسعت عظیم دارد هفتم کوه چین این کوه از حدود چین آمده میکشد بجانب مغرب تا حدود فرغانه و کیش و سمرقند و متصل میشود بفرجستان
و به ختلان می پیوندد و بکوه بلخ و غور و غزنین و سرزمین کابل و افغانستان برآمده و در سوی جانب کشمیر گذشته و منتها از آن تا حدود بسطام و مغان آمده و کوه فارن
پیوندد و متصل میشود بجبال سرنگ تا شام و سلهت و ملک بنگاله و اودیسه رسیده و در و دگما یون سپری نگر و المورهٔ و بدرکت و نیپال و همین کوه است و این
کوه عظیم ترین کوههاست بعد کوه قاف و در هند آنرا کوه سوالک خوانند و سوالک نهادند کوه دیگر نوشته اند یکی جبل النور دوم جبل قمر از تذکرهٔ آرایش الخیال

فصل ها مع قاف هقعه بفتحتین و میم ماه نام منزل پنجم از منازل قمر و آن سه ستاره در جوزا نزدیک یکدیگر دیگر از منتخب

فصل ها مع کاف بکه بفتح ها کلمه تلفظ بعد آن بهت و فتح کاف و فتح دال ابجد بمعنی مجتبین بکها بضم ها و سکون کاف فتح دوات که بهندی آنرا بیچگی گویند از برهان

فصل ها مع لام هلا بفتح کلمه تنبیه است بمعنی آگاه باش از مدار و برهان و منتخب و مجمع الفرس **هلب** بالضم و بای موحده موی خوک که شروح و سراج
بلک بالضم بلای و مستی از منتخب **بفتحتین** در نقار بکهک نواق و بغلط در چیکه آنرا مانند پلهٔ ترازو سازند و از سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم
اندازند از برهان **هلاهل** بفتح های اول و کسر های دوم نام زهر قاتل که هیچ گونه و تریاق علاج پذیر نباشد از مدار و برهان و کشف و رشیدی و مزیل و جهانگیری و در
تحفة المؤمنین مسطور است که هلاهل نام گیاهیست در حدود چین بیخ نباتی است بهم میرسد که آن زهر باشد نامش نام کوه و مشهور شده در نیعور اگر هلاهل با تقدیم
نقطه استعمال کنند اولی در انسب مینماید **هل** بالکسر قافله صحرا یعنی الایج سفید و صیغه امر است از هلیدن بمعنی بگذار و کنیز را که آن نخاله کنجد و سر شف و غیر گو بند
و بالضم بمعنی آغوش و بالفتح در عربی کلام استفهام است بمعنی آیا چنین با از لطائف و مصطلحات **هلال** بکسر اول ماه نو تا سه شب و این ماخوذ از هل است که بمعنی کم و ضعیف باشد
از شرح نصاب و یوسف و بدایع و در اصطلاح فارسیان بمعنی ترشح ناخن نیز آمده چرا که آن نیز بصورت هلال باشد و هم کنایه از پیاله **هلال** هلال پاره پاره ذره نکهت
هلم بفتح ها و ضم لام و تشدید میم بتوید طوی رای بمیته لام است از آمدن **هلم** بفتحتین و ضم لام دوم نام بازیست که اطفال شهر کرمان بازند **هلیدن** بکسر بید
یای مجهول گذاشتن از برهان **هلیون** بکسر اول و فتح تحتانی گیاهیست که تخم آنرا بدو الکابر نیز از شرح **هلاکو** بضم اول نقطه ترکیست در اصل هولاکو خان است چه لجی خان
بن چنگیز خان آن پادشاه بود ظالم که در سنه ششصد و پنجاه و شش بغداد و دیگر امصار را قتل نموده از نفائس الفنون **هلیسه** بفتح اول و کسر لام دیا معروف و سین مهمله ستور باشد
که آنجا مردمان کشتی با فروزی آرند و بران ستور پسانی بیچند و مردمان بجانب خود میکشند که تا بکناره برسد از فرهنگ سمی مصطلحات نوشته که **هلیره** یکی بایسته
کتیسها که چک لامان رانند و ملاحان وقت امد ن **هلیه** بفتح و گویند هلیه بالفتح چوبکی با بهن کشتیها که چک لامان بدان رانند از مصطلحات **هلی** بکسر و چمنی هاصیغه امر از هلیدن بمعنی بگذار

فصل ها مع میم **هما نا** بفتح این لفظ برای ظن آید یعنی برای گمان غالب یعنی پندارم و گویا و شاید از مدار و برهان و کشف و رشیدی و غیره و در مفید آداب الفضلا
بمعنی بالیقین و بالضم خطاست و در خیابان نوشته که هما نام کسیست از هم که ما نا نیز آید چنانکه بمعنی همین خنیس و از لفظ ما نا ملیس هما نا نیز بمعنی پندار باشد **هما** بالضم و تشدید

که استخوان بخورد و بر سر هر که سایهٔ او افتد بدولت و سلطنت رسد و نام دختر بهمن که پسر اسفندیار بود و بعد از مرگ پدر در نکاح بهمن بود و دارا ازو متولد شد از جهانگیر وغیره همتا بالضم
و حرف سوم فوقانی برابر و مثل و مانند همت بالکسر و تشدید حزن و فکر و مجاز اراده و بلند و قصد دل و مانند آن از بهار عجم و منتخب و کشف و سراج وغیره و مجازاً بمعنی دعا و خاطر
همپا همراه همپشت مؤید و مددگار همدست شریک و متفق و برابر و بقدر رسا از برهان همآورد حریف جنگ و بمعنی باز کبیل وغیره داد و هند
از فرهنگ و مصطلحات همسر بمعنی برابر و مانند و بمعنی شوهر همار بالفتح اندازه و حساب همیشه و مرادف بالضم و تشدید بسیار گو همز بالفتح فنای غمزه بچشم اشاره کردن
و فشردن به پنجه و منقطع آوردن و میکردن و شفتن و سوختن از سراج همس بالفتح و سین مهمله نرم آواز و آواز نرم از منتخب و غیر آن همنفس رفیق و همکلام
همزلف شوهر خواهر زن همسلک آنکه با او همبند باشد همسری گویند همسنگ موافق و برابر همسنگ برابر و همچون همال بالفتح برون کمال بمعنی همتا
و همباز و یار و برهان و کشف و جهانگیر و در برهان مسطور است که این لفظ بالضم اول نیز آمده همقبیل همخوابه از زنان الف هموم بالضم اندوه ها و اندیشه ها جمع هم است
که بالفتح و تشدید میم بمعنی اندوه باشد هم بکسر ها و فتح میم اول همتا و قصدها جمع همت است همام بضم بهتر قوم و مرد بزرگ از مدار و لطائف و کشف و شرح نصاب و
که همام بمعنی بهتر قوم که با سخا و تدبیر باشد این با خود از همت است هم بالفتح و تشدید میم لفظ عربیست بمعنی اندوه و بمعنی قصد کردن از کشف و منتخب و از شرح نصاب نوشته
که بالفتح اندوه و اندیشه بمعنی قصد نیز آمده و بمعنی خواستن و قصد کردن و بالکسر و تشدید میم مرد سخت پیر که ضعیف باشد در فرح القلوب نوشته که هم بالفتح حاجتیست که بیک
نوع لاحق شود و بیک لحظه رجا پس هم حاجتیست میان خوف و رجا و در صورت فتح اول و تخفیف میم لفظ فارسیست مرادف نیز صاحب بهار عجم نوشته که فرق در لفظ نیز
و لفظ هم اینست که آمدن لفظ هم بر معطوف و معطوف علیه هر دو صحیح باشد چنانکه گویند هم نماز کردم و هم روزه گرفتم بخلاف لفظ نیز که تنها معطوف آید و ایضاً لفظ هم در
مفردات آید چنانکه هم زید آمد و هم عمرو و بخلاف لفظ نیز که جز در جمله نیاید چنانکه زید آمد و نیز عمرو و لیکن در جمله دوم بنا بر ضرورت در صورت مفرد باشد اصل جمله خواهد بود
و ایضاً لفظ هم بر لفظی داخل میشود که آن لفظ محمول اصطلاحات بر مدخول نشود مثلاً همراز گویند بمعنی دو کس که با راز همدیگر باشند شاید که هم انباز گویند و همین قسم
هم بستان و همراه و امثال آن غرض که لفظ هم از حروف عاطفه است در افادهٔ اشتراک فی الامر میکند چنانکه در مثنوی مذکور شده و چراغ هدایت مسطور است که لفظ هم با الفاظ
گاهی جمع میشود و گاهی تنها فقط زاید باشد همگنان بفتح اول و سکون میم و کسر کاف تازی و حرف چهارم نون بمعنی همه یکسان و آن جمع همگین است آوردن الف و نون جمع
و حذف یای تحتانی و این لفظ در اصل بفتحتین بود بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کردند چنانکه مژگان بسکون ژای خوانند جمع مژه که بفتح زای باشد و لفظ همگین
بفتحتین منسوب بلفظ هم آمده بودن یاء و نون نسبت چنانکه دیرین و پیشین در لفظی که در آخر لفظ همه بود بجای نسبت بود و بکاف فارسی بدل شده است و بعضی نوشته اند که همگنان
جمع همگی است بجهت تخفیف تحتانی را حذف کرده اند و نون را مانده آورده میم را ساکن کرده اند و نزد بعضی مخفف همگی ایشان است بمعنی ایشان همگی و بکاف عربی
خواندن خطاست از کشف و بهار عجم و مدار و کشف و برهان و رشیدی و جهانگیر همایون بضم مبارک و خجسته از برهان و این لفظ مرکب است از لفظ هما و کلمهٔ یون که برای
نسبت آید همیدون بیای مجهول همچنین و اکنون از بهار عجم و جهانگیر و برهان و خیابان و در شرح سکندرنامه بمعنی همیشه نیز نوشته که این لغت ایرانیان کهنه است
همیان بالفتح و بفتحتین کیسهٔ زر و بالکسر معرب آن از بهار عجم و جهانگیری و برهان و منتخب همقران این لفظ درست آمده است مگر در لغات عرب لفظ هم زائد است که در زبان
سینه صفت مشبه است بمعنی اید مصاحب بمعنی همدم از بهار عجم همان بفتح اول صحیح و ضم اول خطاست چه اگر در اصل هم آن بود و این از لغات محققان معلوم است
و اشارت است بچیزی که سابق مذکور باشد و مرادف لفظ دیگر هم می آید همدان بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین نام شهریست از ایران و همدان بفتح و ذال معجمه معرب آن
از منتخب و خیابان همدامان دو کس که دو خواهر بنکاح داشته باشند هر یکی مر دیگری را همدامان باشد و در محاورهٔ اهل زبان از بهار عجم و چراغ هدایت همداستان
همکلام و همصحبت از برهان همعنان همراه و برابر از برهان و بمعنی حرف تشبیه و بمعنی همچنین نیز آمده در چراغ هدایت احتراز و مقابل هم قوت و برابر با این لفظ
هانا عه است همواره بفتح اندازه و حساب و بمعنی همیشه زیراکه همیشه مخفف همواره است در لطائف و برهان همه بالکسر در شیر خورده از منتخب همه برای احاطه از خود

شمول الجزاء که بدر جمع کردن آن با یای وحدت غرابتی دارد طالب کلیم گوید مصرعه کوتاه میشود همه شمعی ز سوختن و سعدی گوید بیت هنگفت ملکی پذیرد زوال
نماند بجز ملک ایزد تعالی اما علم آن است که هر جا بمعنی همه استعمال کرده چرا که هر گاه که همه بر لفظ همه داخل میشود ترکیب افاده معنی هر یکی کند و فرق درمیان لفظ هر و همه آنست که هر برای
شمول افراد است من حیث الجمیع و همه من حیث الافراد و لهذا خبر هر مفرد و خبر همه جمع واقع میشود چنانکه صائب گوید بیت هر یکیست که عشاق تلخ علیحده کنند همه با یکدگر نشستن
همای بالفتح اول و میم مخفف مرغ معروف که استخوان خورد و بر سر هر کسی که سایهٔ آن افتد دولت و سلطنت میسر شود آخر این قصه تا منتهی نیست آید و همگی بالفتح و کاف
فارسی همه و همه را گویند همگی مخفف همگین سست همگین مرکب از همه و گین که حرف نسبت بر سبیل یاد است چنانکه در بعضی جا همه بمعنای همراهی بمعنی برابر
از سند رسیده اصطلاحات فصل ها مع نون هند بالکسر ملک معروف و بهموده نیز و کاسنی از برهان و شرح نعمان هنگفت بالفتح و کاف فارسی بضم معنی مخفف و ستبر گرد اکثف
اندیشیده و سر در هندوی حرج کنایه ستاره زحل از برهان هند بالکسر نام ترکی قابل معجزه بوده از منتخب و غیره هنجار بالفتح راه و جاده و جا و بمعنی طرز و روش
و قاعده و رنگ و لون از بهار عجم و لطائف برهان و جهانگیری و مدار هنگامه گیر هجوم کنند و باز گر و شخصی که برای هنگامه گرفته بنشیند و بغرض تماشا دادن
مردم جمع کند تا چیزی بایشان دهند از شرح بوستان از میر عبد الواسع و برهان هنوز بالفتح اول و ضم نون و واو معروف بمعنی تا حال و تا اکنون کسانیکه تا هنوز
لفظ تا کویند غلط محض است که بقید لفظ هنوز معنی تا موجود است از بهار و برهان و کشف هنگ بالفتح و کاف فارسی قصد و اراده و هوشیار و زور و قوت و بمعنی شگاف
و غار و قوم سیاه و فوج و ضرب و صدمه از لطائف و برهان هنگام بمعنی وقت و بمعنی هنگامه و جمع از برهان و رشیدی هندوستان ملکیست مسیح اقلیم اول و دوم
و سوم و قدری از چهارم و صاحب مرآة العالم آورده که طول ممالک محروسهٔ هندوستان از لاهری بندر متعلق تهته تا سهلت بندر اسلام متعلقه صوبه بنگاله
هزار و هفتصد و چهل کروه و عرض از سرحد تبت انتهای صوبه کشمیر تا قلعه شولاپور و بکیرد یکصد و هشتاد و شش کروه و تحصیل هندوستان شمار و لب چهار کرور و هفتده لک
شانزده هزار و هشتاد و دو صد دست چون چهل دام را یک روپیه میشود بحساب روپیه بانزده تحصیل هندوستان بست و سه کرور و هفت لک و چهل و دو هزار و هفتصد
و ششصد پانصد و هشتاد و هشت هجری سلطان قطب الدین ایبک غلام سلطان معز الدین سام که او را سلطان شهاب الدین نیز خوانند دل از همه سلاطین اسلام هندوستان
فتح کرده و تفصیل صوبه های هندوستان اول صوبه شاهجهان آباد دهلی طول آن یکصد و شصت و پنج کروه و عرض آن صد و چهل کروه حد غربی این صوبه لودهیانه شرقی
طول و جنوبی ... و شمالی کوه کمایون دوم صوبه مستقر الخلافه اکبرآباد عرف آگره طول این صوبه یکصد و هفتاد کروه و عرض آن صد کروه مشرقی این صوبه الهٰ آباد
و شمالی دریای گنگ و جنوبی چندیری و غربی پلول سوم صوبه الهٰ آباد طول آن از مجهولی جونپور تا کوه جنوب صد و شصت کروه عرض از گنده دریای گنگ تا کهاتم پوپه دولت کروه
شرقی صوبه بهار غربی صوبه اکبرآباد شمالی صوبه اوده جنوبی ماهو ... چهارم صوبه اوده ملاحق تیر نوزان ... از اجودهیا ملحق به رایکهنو و خیرآباد و بالگرام و اجل
این صوبه است طول این صوبه از سرکار گورکهپور تا قنوج سی و پنج صد کروه و عرض از کوه شمالی تا حد لاهو تابع الهٰ آباد صد و پانزده کروه پنجم صوبه پتنه که آنرا عظیم آباد
این صوبه را صوبه بهار نیز گویند طول این صوبه از گرهی تا رهتاس صد و بیست کروه و عرض از ترهت تا شمالی کوه صد و ده کروه مشرق این صوبه صوبه بنگاله
غربی الهٰ آباد و شمالی و جنوب کوه بزرگ سرکار بهار و حاجی پور و مونگیر ششم صوبه بنگاله دار الایالت این صوبه شهر ڈهاکه که موسوم بجهانگیرنگر است سرکار بنگاله
بر ساحل دریای شور است و جزیره ایست آن کامروپ که آنرا کانور و گویند چه پیوست آن که ولایت آشام بسیار و سیع طول این صوبه از بندر چاتگام تا گرهی چهار صد کروه
و عرض از کوه شمالی تا پایان سرکار مدارن دو صد کروه شرق رویه این صوبه دریای شور و غرب صوبه بهار و شمال ولایت کوچ و جنوب ... سرکار مدارن و
فتح آباد و سلهت و غیره و بنگاله و دیگر آن بمعنی ... هفتم صوبه اوڑیسه قلعه ... دارد و طول این صوبه یکصد و بست کروه و عرض صد کروه هشتم صوبه خجسته بنیاد
اورنگ آباد اول این شهر را نام کهرکی مشهور بود بعد از آن ... موسوم شده بود بعد سلطان محمد فخر الدین دولت آباد نام کرد و در نگ ... عالمگیر نزدیک قلعه
مذکور اورنگ آباد طرح کرده طولش صد و پنجاه کروه عرض صد کروه نهم صوبه برار ملکیست میان دو کوه طولش دو صد کروه و عرض ... صد و هشتاد کروه و بنا در اصل صوبه ...

شوبه بخاندیس که باشد برهانپور مدار الملک این صوبه است طولش هفتاد و پنج کروه و عرض او پنجاه کروه بجانب شرقی این صوبه برار است و شمالش مالوه یازدهم صوبه مالوه
و مدار الملک آن اوجین است طولش دو صد و چهل کروه و عرضش دو صد و سی کروه در شمال این صوبه ... و در غرب گجرات تا اجمیر ... دوازدهم صوبه اجمیر و اجمیر قصبه ایست از توابع این صوبه
و حاکم این قطعه را رانا گویند شهر سانبهر نزدیک شهر ... طول چهار کروه و عرض یک کروه و آب بنهایت شور ... زمین بسیار ... سانبهر ساکنان اطراف
کنار ... کنند و زمین را ... نرم کرده آب ... پانزده شانزده ... زمین تمام آب را جذب میکند تمام قطعه زمین نمک آلود شود و آنرا از کنار
کنده بر کناره ... اندازند طول این صوبه از آمیر تا بیکانیر و جیسلمیر صد و شصت و هشت کروه و عرض از نهایت سرکار اجمیر تا بانسواره صد و پنجاه کروه شرقی رویه او
اکبرآباد و غربی رویه دیپالپور تابع ملتان و شمالش متصل شاهجهان آباد و جنوب گجرات احمدآباد و سرکارهای این صوبه چتور ... رنتهنبور ... ناگور و سروهی و بیکانیر
سیزدهم صوبه گجرات سورت که بندر نامور است و چند بندر دیگر از توابع او است و بهروچ و کهنبایت ... از بندر ... تا بندر ... طول ...
و هفتاد و دو کروه و عرض از جانب ... صوبه احمدآباد ... دریای شور چهاردهم صوبه ... ملتان ... و مکران شمال ...
خلایق ... ساکن قوم بلوچ و بعضی افغانان و جانب جنوب ... تا گجرات ... طول این صوبه ... و مکران دو صد و پنجاه کروه و عرض
از قصبه ... تا بندر لاهری صد کروه و شرقی رویه این صوبه گجرات احمدآباد است غربی رویه کیج و مکران شمال بهکر جنوب دریای شور سرکار ... سیوستان نصیرپور
و ... کوت پانزدهم صوبه ملتان پاک پتن و دیپالپور تابع این صوبه است ... صد کروه
عرض ... صد و بیست و پنج کروه ... سرکار سند غربی رویه کیج مکران شمالش ... سرکارهای این صوبه ملتان ... دیپالپور و بهکر شانزدهم
صوبه دار السلطنت لاهور ... کشمیر شاهجهان پادشاه ... لاهور ... پنج دریا
ملک پنجاب این است اول ستلج دوم بیاه سوم راوی چهارم چناب پنجم دریای بهت ... دریای سند ... در میان هندوستان
و کابل ... ملتان ... طول این صوبه از آب ستلج تا دریای سند صد و هشتاد و نه کروه و عرض از بهنبر تا چوکندی هشتاد و شش کروه شرقی رویه سهرند
غربی ملتان شمال کشمیر جنوب دیپالپور هفدهم صوبه کشمیر ... این صوبه دوازده ... زمین ... زعفران ... سرکار ... طول این صوبه از ...
تا دریای کشن گنگ صد و بیست کروه و عرض ... هشتاد ... هجدهم صوبه کابل ... پیشاور ... طول این صوبه ...
صد و پنجاه کروه و عرض ... قندهار ... صد کروه شرقی رویه دریای سند غربی ... شمالی ... بدخشان و هندوکوه جنوب ... نوزدهم ...
طول این صوبه صد کروه و عرض ... کروه ... شمالی غور ... کابل ... شرق و شمال ... بلاد هندوستان ...
لاهور یکصد و پنج کروه ... سرهند ... پنجاه ... کروه ...
از ... پیشاور ... ملتان ... کروه ...
براه ... هفتاد و شش کروه ... کشمیر ... از شاهجهان آباد تا اکبرآباد ... الهآباد و بنارس بیست و نه کروه ...
بنارس ... کروه ... اکبرآباد ... کروه ...
... شانزده کروه ... از شاهجهان آباد ... از شاهجهان آباد سورت براه برهانپور ... کروه اکبرآباد
... چهار کروه ... از شاهجهان آباد احمدآباد براه اجمیر دو صد و پنجاه ... کروه
... از شاهجهان آباد ... براه ... کروه
... کروه ... از شاهجهان آباد ... کروه ... کروه ... پنج کروه

واز اکبرآباد برہان پور یکصد وہفتاد وہشت کروہ الہ آباد بست وہشت از آنجا سرونج پنجاہ وہشت از آنجا بہ پنجاہ ویک ونیم واز آنجا برہانپور چہل کروہ واز آنجا اورنگ آباد دو صد وبست ویک کروہ واز شاہجہان آباد رن تنبہور نود وچہار کروہ اکبرآباد چہل وچہار کروہ از اکبرآباد واجمیر ہشتاد وچہار کروہ بندون بست وہفت واز آنجا ٹونک سی ودو تا اجمیر از شاہجہان آباد ہرد واز چہل وچہار کروہ مرادآباد چہل وچہار چہل وچہار واز اکبرآباد بست ویک کروہ واز آنجا ردبہار یازدہ واز شاہجہان آباد جونپور یکصد وہفتاد وشش کروہ الہ آباد یکصد وپنجاہ وپنج واز آنجا جونپور بست ویک واز اکبرآباد فتحپور ہشت کروہ واز اکبرآباد سوکر نیرہ کروہ شوون بست وچہار کروہ واٹاوہ بست وہشت کروہ از شاہجہان آباد گورکہپور یکصد وشصت اکبرآباد چہل وچہار واز آنجا لکہنو شصت وہشت از آنجا اودہ بست وہفت واز آنجا گورکہپور بست ویک واز شاہجہان آباد قنوج نود وشش کروہ تا لبست وشش از آنجا بالا نوزدہ از آنجا سرہند بست از آنجا دریای ستلج کدر لودیانہ نوزدہ واز آنجا گذر کوند وال نوزدہ واز آنجا لاہور سی وہفت از شاہجہان آباد حیدرآباد سہ صد وہفتاد ویک اورنگ آباد دو صد وشصت وپنج از آنجا حیدرآباد یکصد وشش آنجا پنجاہ از آنجا پنجاہ وشش واز آنجا شاہجہان آباد بیجاپور سہ صد وپنجاہ وہفت اورنگ آباد دو صد وشصت وپنج واز آنجا بیجاپور نود ودو احمدآباد بست وہشت سر بدہ بست وہشت بیجاپور سی وپنج از اورنگ آباد قلعہ شولاپور ہفتاد ودو کروہ قلعہ در یکصد وپنج ونیم قلعہ اودہ گیرہ شصت وسہ واز شاہجہان آباد کشمیر براہ سونج دو صد واز کشمیر تبت خرد شصت کروہ واز اورنگ آباد قلعہ گلکنڈہ یکصد وبست کروہ از شاہجہان آباد بخارا چہار صد وچہل وہفت کروہ تا کابل دو صد وشصت از آنجا بلخ نود وہفت از آنجا بخارا ہشتاد ویک کروہ از شاہجہان آباد کابل دو صد وشصت قندہار براہ کابل سہ صد وشصت وہشت واز کابل قندہار یکصد وشش واز کابل تا غزنین سی کروہ واز قراباغ یازدہ کروہ واز آنجا قندہار سی کروہ واز قندہار اصفہان چہار صد وہشت تا قلعہ بست وسی ویک کروہ از آنجا سر پنجاہ ودو از آنجا ہرات پنجاہ واز آنجا مشہد ہفتاد وپنج واز آنجا اصفہان دو صد وبیست از شاہجہان آباد حسن ابدال یکصد وہفتاد وشش وحسن ابدال کوہاٹ سی وہفت کروہ واز شاہجہان آباد متہرا سی ویک ونیم کروہ وہاسونی یکصد وبست ورہتاس خرد دو صد وبست کروہ وخیرآباد یکصد وشانزدہ واز کشمیر تا پشاور نود وہفت کروہ حسن آباد ہفتاد ودو واز آنجا بست وپنج پشاور واز گذر جہلم تا کابل براہ اٹک یکصد وشانزدہ کروہ واز شاہجہان آباد تا راگرہ یکصد ودو کروہ براہ سرہند واز سوہان تا کابل سہ صد وپنج واز گلشن آباد اورنگ آباد شصت وچہار کروہ واز اکبرآباد اجمیر یکصد وہفتاد وسہ واز دولت آباد تا بندر جول ہشتاد ویک کروہ واز ساہنپور تا برہانپور یکصد ونود وہشت از برہانپور دولت آباد براہ اوجین گروہ شصت وچہار واز شاہجہان آباد آسیر دو صد وسیزدہ از اکبرآباد اوجین یکصد وبست وشش واز شاہجہان آباد تا احمدآباد دو صد وچہل وچہار احمدآباد سورت یکصد وبست وپنج واز شاہجہان آباد سہارنپور سی وچہار واز سلطانپور مرادآباد یکصد وبست وہفت تا شاہجہان آباد ہفتاد وچہار واز آنجا مرادآباد چہل وسہ واز لاہور شمس آباد یکصد وشصت وپنج واز شاہجہان آباد تا تہاٹہ بندر لاہری ہشت صد ونود وسہ ونیم کروہ جریبی ودو گروہ جریبی کروہ سہی یکیک کروہ وسہ ربع کروہ شیلی واین طرف مشرق ومغرب ست که بندر لاہری پانصد وہشتاد وہفت کروہ طرف مغرب که قراباغ ست نہصد وشش کروہ بطرف تبت خرد از شاہجہان آباد که سمت شمال ست سہ صد وسی کروہ از شاہجہان آباد قلعہ شولاپور که بطرف جنوب ست سہ صد وچہل ودو کروہ اینست طول وعرض ممالک محروسہ ہندوستان که نوشتہ آمد **ہندو** وزن ساحرہ از شرح سکندرنامہ **ہندوانہ افگندن** کنایہ از نہایت ترس وبیم ہندوانہ تربزہ ست ودرینجا کنایہ از پیل افگندہ حیوان که گرد سخت کلان شب باز چراغ ہدایت ہندوکون سی **ہندوان** از غلطان کنایہ از سیار تر سانیدن از چہار شرب **ہندو** منسوب بہند درین لفظ واو برای نسبت ست وای نسبت خصوصیت بزبی العقول دارد ولفظ ہندو در محاورہ فارسیان بمعنی دزد وراہزن وغلام می آید از خیابان **ہنیدہ** بضم اول وفتح نون وسکون تحتانی ودال مہملہ صد شتر وبمقدار صد عدد از منتخب وصراح **ہنعہ** بفتحتین وبالفتح داغ پس گردن شتر ونام منزل ششم از منازل قمر در برج جوزا وآن پنج ستارہ است بر دوش جوزا بطرف چپ از کشف منتخب وصراح **ہندوانہ** بالکسر تربزکہ نزمعروف ست **ہندسہ** بالفتح اندازہ گرفتن واین معرب اندازہ ہست بابدال ہمزہ بہا وحذف الف چون در کلام عرب دال وزا ساکن فاصلہ در کلمہ جمع نمیشود لہذا زا را بسین مہملہ بدل کردند ہندسہ باشد از منتخب وصراح ودر حاشیہ تحریر اقلیدس نیز ہم چنین

بنظر فقیر مؤلف در آمده و هندسه نام علمیست که از آن معرفت اشکال و مقادیر اشیا حاصل شود و ثم اعلم ایضاً که هندی مارو هندی کشف و در برهان این لفظ را بالکسر نوشته
و در بعضی فرهنگها این لفظ را بمعنی مکر و فریب نوشته اند هندو کوه نام کوهی که از کابل بهبل کرده بیست از شمسی هنگامه مجمع مردم و بمعنی قیامت و هنگام نیز آمده از
رشیدی هنی بفتح اول و کسر نون و تشدید یا بر وزن فعیل خوشگوار و گوارنده ها ضم از منتخب و کشف و صراح هندی کنایه از تیغ و شمشیر از برهان هنگامه هندی نیز آمده
فصل ها مع واو هوا بالمد جوف فلک یعنی فرجیکه میان آسمان و زمین است و بمعنی خالی و باد ساکن که در جوف هر مکان باشد و بالقصر بمعنی آرزو و اشتیاق و میل نفس
و بی فرزندی هادرانه از مدار و لطائف و صراح و کشف و ترجمه حریری و آنچه در مردم هوا بجای لفظ باد مستعمل میشود خلاف محاوره اهل علم است و نیز هوا باصطلاح ساز نوازان
بمعنی گرمی و گرم نمودن ساز از آتش هویت بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی مفتوحه و بعده فوقانی مرتبه وحدت و ذات باری تعالی و لاهوت از کشف
هودج بالفتح و دال مهمله مفتوحه و جیم عربی کجاوه که در آن زنان سوار شوند و عماری شتر از منتخب و کشف هوادج بفتح اول و کسر دال عماریها شتر که در آن زنان
نشینند جمع هودج است هوج بالفتح و بفتحتین نادانی و شتابی از منتخب هود بالضم بواو معروف نام پیغمبر علیه السلام که بر عاد و بر قوم عاد طوفان باد آمده بود و نام سوره از قرآن
و بمعنی توبه کردن و رجوع بازگشتن از لطائف و صراح هورمز بضم اول و واو معروف و ضم میم و سکون زای معجمه ستاره مشتری از جهانگیری و مؤید هور بالضم و واو مجهول
در فارسی بمعنی آفتاب گویند که نام ستاره نیز هست که بعد از هزار سال طالع میگردد از کشف و در خیابان نوشته که هور بمعنی آفتابست و ظاهرا هور در اصل سور با شین
بسین مهمله و واو معروف چنانکه در زبان کتابی اهل هند است و سین مهمله بهاء هوز در زبان اهل فارس بدل میشود و کثرت توافق این هر دو زبان مشهور است هواجس بفتح اول و جیم
مکسور و سین مهمله خطرات شیطانی که در دل گذرند و جمع هاجسه است و هاجسه بمعنی چیزیکه در دل گذرد از منتخب و کشف و شمسی نوشته که ماخوذ از هجس است بمعنی
آواز نرم که شنیده شود و بفهم نیاید پس از این و سواس او باشد و معنی هجس در صراح نیز همین است هوس بفتحتین و سین مهمله نوعی از جنون از صراح و قاموس و در منتخب
بمعنی دیوانه شدن و باصطلاح فارسیان بمعنی آرزو و شوق چیزی و عشق خام و ناقص هوش بواو مجهول زیرکی و بمعنی جان و بمعنی مرگ و هلاک از رشیدی و برهان
هول بالفتح ترسانیدن از منتخب لطائف و صراح و بمعنی خوف و بیم و در شرح نصاب نوشته که نیز لفظ هول بالفتح بمعنی گویی که بدان طفلان بازی کنند
هومی اول بالضم باصطلاح کشتی گیران بمعنی بار اول از مصطلحات هوام بفتح اول و ثانی و تشدید میم بر وزن مشام بمعنی حشرات الارض مثل مار و گژدم و سوسمار
و موش و هر گزنده و خزنده و مفرد آن هامه است از منتخب و کشف و لطائف هون بالفتح در عربی بمعنی آرام و آهستگی و وقار و نرمی و سبکی و در فارسی زمین نرم است که
بر کلوخ باشد و بالضم در عربی بمعنی خواری و در عربی و در فارسی کلمه تاکید کلمه است کذا از منتخب و صراح و برهان و لطائف و نیز در برهان نوشته که نوعی از دینار که در
دهلی رایج است فقیر مؤلف گوید که با معنی بالضم ها و سکون نون و واو غیر ملفوظ لفظ هندیست هون چیزی است از هون است که واضع آن اچیری نام لهسیده است
والله اعلم بالصواب هوان بفتح خواری و حقیری از منتخب و صراح و مؤید هوا گرفتن بمعنی آوازکردن از مصطلحات هوائی شدن بر پرواز نمودن و کم شدن و غائب
شدن و تعریف کردن هوا در آن از مصطلحات هو بالضم و واو معروف بمعنی خو خاز برهان و اسم ذات باری تعالی و باصطلاح لوطیان ایران آواز یکه کشتی گیران برای گرمی هنگامه
دفعه گشند هوو بفتح اول و ضم واو و سکون واو دیگر بر وزن سبو بمعنی اتباع یعنی هر یکی از آن دو زن که در نکاح یک مرد باشند و در برهان بضمتین هواله بفتح و تشدید واو
هولناک هوا خوردن باده کنایه از زائل شدن کیفیت شراب و تعریف هوا مزیل نشه شراب است از مصطلحات هوائی محب عاشق باشد و آرزومند و بوالهوس
پریشان و آنکه سوی معرکه بجز از سلاطین میرسند از مصطلحات و قسمی از آتشبازی هولگی بفتح اول و کسر لام و کاف فارسی و یای معروف بمعنی ترسانیده شده و اساو جانب اینچه مضمون
و این منسوب هول که با مع باشد بمعنی یکبار ترسانیدن بر وزن فعل بالفتح بر آمد با شد پس بحالت الحاق یای نسبت ها هوز مولی قاعده فارسی بکاف فارسی بدل شد چنانکه در پردگی
فصل ها مع یای تحتانی هیجا بالفتح کارزار و جنگ از کشف و منتخب هیولا ماده هر شی و ماهیت هر چیز و اصل هر شی و حکما چنین تعریف کنند که جوهر یست
که محل باشد صورت جسمی را و جوهر اول را نیز گویند و نزد صوفیه قسمت یکی از روحا که آنرا روح اعظم نامند دوم جسمانی که آنرا طبیعت کل خوانند و متکلمان حقائق

اشیا نام کنند و بعضی نوشته که هیولی مخفف و مرکب از هیئت و لی است بمعنی اصل شی **هیمیا** بالکسر و یای معروف علم طلسم است **هیهات** بعید و این مطلسم یعنی همیکه بمعنی فعل ماضی دارد و آنکه در مقام تاسف هیهات هیهات گویند معنی آن خیال باشد یعنی بعید شدم از مقصود از منتخب و ارو کشف و غیاث بمعنی تحسر و تعجب استعمال کنند **هیات** بروزن غیرت ساخته شدن صورت و شکل و تهیه سیحا است و نام علمیست که بدان شکل افلاک و ستارگان و ارض دریافته شود و **هیآ** بالمد و برفون خیرات جمع هیات از کشف و غیر آن **هیلاج** بیای معروف و جیم عربی حسابیست منجمان را که بدان دلیل عمر را شناسند و مجازا زائچه مولود را نیز گویند از مؤید و شروح **هیج** بالفتح و جیم عربی غبار و بمعنی برانگیخته شدن و بتشدید تحتانی مکسور بروزن سید بمعنی برانگیزنده از منتخب **هیربد** بالکسر و یای معروف و بالضم تا موحده خادم آتشکده چرا که هیر بمعنی آتش است و بد بمعنی صاحب و خداوند و نماز سرور و برهان **هیز** بالکسر و زای معجمه مخنث از برهان و جهانگیری **هیکلیس** نام کس از مصطلحات **هیاکل** بفتح اول و کسر کاف جمع هیکل **هیکل** بالفتح جثه بزرگ و اسپ دراز جسم و شکوه و عظمت و بنای بلند و بتخانه و صورت و شکل و حمایل و تعویذ از منتخب و کشف و برهان و مدار و صراح **هیل** بالکسر و یای معروف دوائی که بهندی آنرا الاچی سفید نامند ظاهر این معرب ایل است که بیای مجهول باشد و لعل فا فارسی مغایره نمو گویند از منتخب و برهان **هیولای اول** کنایه از جوهر اول **هیکل الروم** نام بتخانه که در روم بوده است **هیم** بالفتح تشنگی و بالکسر تشنه و در فارسی بیای مجهول بمعنی هیزم سوختنی **هیزم** بالفتح و زای معجمه مضموم چوب خشک سوختنی از بهار عجم و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که لغت گر نعمت الله گویند در منصور مخفف هیزم است **هیصم** بالفتح و صاد مهمله مفتوح شیر از منتخب و صراح و قاموس **هیمان** نادان و علم **هیون** بفتح اول و واو معروف شتر و اسپ از مدار و کشف و برهان و جهانگیر و رشیدی **هیجان** بالفتح و بفتحتین برانگیخته شدن از غزل و کشف و منتخب و صراح **هین** بالکسر سیلاب و بمعنی اینک بگذار و بشتاب و آگاه باش و کلمه تحریر امیمان بالفتح تشنگی و حیرانی از صراح و منتخب **هیا** سه بالکسر بمعنی وال **هیمه** بالکسر و یای مجهول هیزم سوختنی و بفتح نیز آمده از برهان **هیاه** بالکسر و یای تحتانی جل مخفف بلیاله از برهان **هی** بالفتح بزبان دری و هندی بمعنی هست و کلمه تنبیه است که برای آگاه کردن گویند و گاهی در مقام تحسین آید و بمعنی افسوس و حسرت نیز آمده از لطائف و برهان **هیولانی** منسوب بهیولی که ماده است اکو نیند و بوقت حالت نسبت نون زائد آمده چنانکه در حقانی و روحانی الف و نون زائد است **هی گی** لفظ ترکیست الفاظ بارگیر که ترکان در مخاطبات خود آرند از لطائف

باب یای تحتانی

فصل یا مع الف **یا** در فارسی از حروف عاطفه و مفاده تردید کند گاهی بر معطوف و معطوف علیه هر دو آید سعدی فرماید بیت یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه در خورد پیل و در صورت مدخول یکی منفی و مدخول دوم مثبت باشد و گاهی یا عاطفه نیز با جیم و تعجب هر دو در اشعار قدما آمده برای ندا آید از بهار عجم و غیره در لغت بدانکه حرف یا بر دو قسم است معروف و مجهول معروف بر چند قسم است نسبتی و حقانی و مصدری ولیاقتی و تنکیری و فاعلی و مفعولی و تشبیهی و غیر آن مثالهای اول یای نسبت چنانچه حجازی و هندی و رومی و مانند آن و در آبی و روغنی و هجری و جلوسی و مانند آن یای نسبت بعد الف و واو واقع شود همزه مکسوره زائده قبل از یا آرند بجهت دفع اجتماع ساکنین چون طلائی و کهربائی و عیسائی و صفائی و روی و سیاهی و موی و گاهی الف اگر آخر اسم باشد حذف کنند و در بعضی همزه زائده نیارند چنانچه بجا و بجای و اگر یای نسبت بعد از ها مختفی در آید در بعضی صورت گاهی تنها را در تلفظ بهمزه مکسوره بدل کنند و یا را در کتابت حذف نمایند و علامت همزه بالای آن ها نویسند چنانچه جلوه و شکل صفره و گاهی یا علامت نمایند چون سرمه و همین حال است یا خطاب چنانچه گفته و سفته و کرده و بنده و شرمنده چون بکلمه که آخر الف یا ها یا یای تحتانی باشد یای نسبت ملحق کنند آن الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون موسی و موسوی و عیسی و عیسوی و دنیا و دنیوی و سامانه و سامانوی و ذهنه و ذهنوی و گنجه و گنجوی و دهلی و دهلوی و گاهی های آخر در حالت نسبت حذف نمایند چنانکه مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی آخر کلمه را بوقت الحاق یای نسبت بکاف فارسی بدل کنند چون خانه و خانگی و پرده و پردگی و بیعانه و بیعانگی و گاهی الف و نون زائده قبل از یای نسبت در آرند چنانچه ربانی و حقانی و نفسانی و ظلمانی و جسمانی و نورانی و چون در کلمه حرف ثالث یای تحتانی باشد در حالت الحاق یای نسبت آن یا را گاهی حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب بقریش و حنفی منسوب

بحنیفه یعنی ابوحنیفه و گاهی قبل یای نسبت حرفی علی سبیل زیاده آرند چون رازی و مروزی منسوب بری و مرو **دوم** یای خطاب و آن بعد اسما و افعال آید و آمده فعال معنی (تو) بود چنانچه گفتی و نیز ابی و خواهی گرفت و برد و هر گاه بعد اسما آید معنی هستی از و مستفاد میشود چنانچه هنوز طفلی یعنی طفل هستی هر تیز هوشی یعنی تیز هوش هستی **سیوم** یای مصدری و آن بعد اسما آید چنانچه تری و تازگی و پاکی و رسوائی و دانائی و بینوائی و شادابی و تشنگی و دانندگی و یای مصدری با مصدر عربی نیز لاحق میشود و نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط لیکن در اصل صحت ندارد چون سلامتی و خلاصی و صفائی **چهارم** یای لیاقت و آن در آخر مصادر آید چنانچه خوردنی و کشتنی و رفتنی و گذاشتنی یعنی لایق خوردن و لایق کشتن و لایق رفتن و لایق گذاشتن **پنجم** یای تکلم و این تقلید عربیان است و در آخر اسما و القاب آید چنانچه الهی و مخدومی و استادی و معتقدی و قبله گاهی یعنی ای من و استاد من و مخدوم من و معتقد من و قبله گاه من صائب گوید **بیت** نویسد نور چشمی آفتاب آن صفحه رورا ؛ مه نو قبله گاهی خواند آن محراب ابرو را ؛ **ششم** یای فاعل و آن بعد اسما آید و معنی کننده بود چنانچه کسبی و کفایتی و غوغائی و فریبی و وسواسی یعنی کسب کننده و کفایت کننده و غوغا کننده و فریب کننده و وسواس کننده و گاهی معنی این یای نسبت هم تواند بود **هفتم** یای مفعول چنانچه مهری و سندی و انتخابی یعنی مهر کرده شده و سند کرده شده و انتخاب کرده شده و این نیز یای نسبت قریب است **هشتم** یای تشبیهی نظامی گوید **بیت** زاغ بفر تو همائی کند ؛ سرکه بعیش تو بالائی کند ؛ و این یا بمعنی مصدر قریب است **نهم** یای مبالغه چنانچه علامی و فهامی **ثانی** یای مجهول و آن نیز بر چند قسم است چنانچه یای وحدت و یای توصیف و یای تنکیر و یای تخصیص و یای شرط و جزا و تمنا و استمرار و اظهار اضافت و تعظیم و تحقیر و زائده و یای مقدار و قافیه **اول** یای وحدت و آن بمعنی یکی و همیشه مجهول ملحق با نکره گردد و با معرفه ملحق نشود چون پادشاهی و درد و گدائی و نگاهی اگر بعد های مختفی آید همزه بدل گردد چنانچه ع کرم روز بر بندهٔ دل بسوخت **دوم** یای صیغی و این را یای اشارت و یای ایمائی نیز گویند و کاف بیانیه بلا فاصله بعد آن آید خواه متصل چنانچه **مصرعه** یاد و صلی که دل از هجر خبردار نبود ؛ خواه کاف بلا فاصله آید چنانچه درین **بیت** قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا ؛ نظر از ناز به هنگامهٔ محشر نکند ؛ مثال یای صیغی بعد ها در مصرعهٔ اول و یای زائده در مصرعهٔ ثانی **ع** خوش بندهٔ که باشد منظور ایزد پاک ؛ هر بنده که دارد این قدر در زمانه ؛ **سوم** یای تنکیر از و معنی اطلاق مستفاد میشود و تعیین نباشد چنانچه درین **مصرعه** در خرابات مغان نیست چو من شیدائی **چهارم** یای تخصیص و از و بجانب خاص ذهن ایما نمایند **بیت** من و از دور تماشای گلستان کسی ؛ به نگاهی شده خرسند ز بستان کسی ؛ و درین **مصرعه** ساز آباد خدایا دل ویرانی را ؛ **پنجم** یای شرط و جزا و آن گاه بعد شرط و جزا هر دو آید چنانچه **بیت** گرا مروز بودی خداوند جاه ؛ نکردی خود از کبر در وی نگاه ؛ **ششم** یای تمنا و آن در مقام حسرت در آخر صیغهٔ ماضی ملحق سازند چنانچه درین **بیت** چه بودی که پایم درین گل ز گل ؛ گنجی فرو رفتی از کام دل ؛ **هفتم** یای استمرار و آن در آخر صیغهٔ ماضی آید و از و معنی دوام استفاده شود چنانچه درین **بیت** گرفتی گر نبند و راز مای ؛ وگر کوه بودی بکندی ز جای ؛ نخوردی که خاطر بر آسایدش ؛ نزادی که فردا بکار آیدش ؛ **هشتم** یای اظهار اضافت و آن بعد دو واو ساکن آید چنانکه درین جا او و یای او و درد او و مو او **نهم** یای تعظیم چنانکه درین **بیت** ابر و دل نگم دو ترش مجلس آرائی ؛ سهی قدی سمن اندام ماه سیمائی ؛ **دهم** یای تحقیر معنی اندک و استخفاف و حقارت آید چنانکه درین بیت حافظ شیرازی **بیت** با مدار و سر صید دل حافظ یاران ؛ شاهبازی بشکار مگسی می آید ؛ درین بیت یای شاهبازی برای تعظیم است و یای مگسی برای تحقیر **یازدهم** یای زائد و آن بعد الف و واو آید بنحوی که اگر دور کنند در معنی خلل نیاید چنانکه خدا و صدا و جای و های و هوی و بوی و خوی و خوشی ؛ خدای است مسلم بزرگی و الطاف ؛ و در نیم مصرعه های برسر مرغان از آن شرف دارد ؛ و نیز یای زائده باشد که در آخر بعضی اسمای عربی و فارسی ملحق شود چنانکه نور بان و تور بانی و معان و معانی و ظلان و فلانی و همیان و همیانی و قربان و قربانی و در زیادت در زیادتی و فضول و فضولی و انتظار و انتظاری و حضور و حضوری و غلط و غلطی و نجات و نجاتی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی و در جواهر الحروف برای اینهمه الفاظ سند شعر او استاد مسطور است **دوازدهم** یای جمع چون آدمی و کریمی و رحیمی **سیزدهم** یای مقدار چنانچه درین **بیت** سخن را با خاطر بود گوهی ؛ نبود مثل حاجی صاحب کوهی **چهاردهم** یای که ملحق با حرف رابطه گردد چون دانا و دانائی بمعنی دانا است و شیدا بمعنی شیدا است **پانزدهم** یای قافیه فاین در منادی و حرف ندا و اسطه باشند و صلی

نافه چنانکه در لفظ خدایا بخلاف ساقیا و حرف یا گاهی بدل بلام شود چون رونیک و رودنگ بلام چون تای نال بمعنی نی و بیا چون رونیده و رودهنده
نشو و نما کنند و از جواهر الحروف یاسا بسین مهمله ترکی نام یاسا گویند از برهان و مجازاً بمعنی قتل مستعمل و در لغات ترکی بمعنی قتل و غارت و قصاص نوشته یارا بدال
قوت و توانائی و طاقت از برهان یا اسفی بفتح همزه که حرف سوم ست و فتح سین مهمله و فتح فا و در آخر الف بصورت یا بمعنی وا افسوس است از منتخب و انده و غم و تلفظ یا
نا دل و الف و را فزیر دو جا مد صوت کنایه از فریاد و آه و بجای تعجب و تحیر نیز آید از کشف و لطائف یاقوت نام خوشنویس که غلام مستعصم بالله بود و مستعصم بالله یکی
از خلفای عباسیه بوده ست و یاقوت جوهریست معروف و آن چهار نوع است سرخ و زرد و کبود و سفید و یاقوت سرخ هفت لون باشد بهرامانی و ارغوانی و وردی
و خمری و نخلی و لحمی و بعضی کبدی یعنی جگری هم نوشته اند از جواهر نامه مرقوم شد و یاقوت نوعی از پلاوست که برنج آن سرخ باشد و نام جزیره یاسج بضم سین مهمله
جیم عربی تیر پیکان دار از برهان و در فرهنگی معتبر بمعنی پیکان دو کاره نوشته و بعضی بمعنی نیزه هم نوشته اند گاهی مراد ازین آه مظلومان باشد یافوخ بضم فا و در آخر
خای معجمه زمه سر که در حالت شیر خوارگی متحرک باشد بهندی تالو نامند از صراح و غیره یاوه چنانکه بمقصد نرسد آید بمعنی لا طائل نیز می آید چنانکه گویند فلان چیز از یاد من رفت
از چراغ هدایت یادبود بمعنی یادگار یادگار نشان از برهان و مجازاً بمعنی فرزند نیز می آید و در چراغ هدایت نوشته که یادگاری بیای نسبت نیز بمعنی یادگار آید یار غار
کنایه از یار صادق چرا که پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام وقتیکه از مکه باراده هجرت برآمدند براه در میان غاری سه روز مستور بودند حضرت صدیق همراه بودند ازین جهت
یار غار کنایه از یار صادق ست یازده در کنایه از یازده منفذ و مجری که در بدن ست اول و دوم هر دو سوراخ گوش سوم و چهارم هر دو سوراخ بینی پنجم و ششم هر دو
مجرای چشم هفتم و هشتم دهان که مشتمل بر دو منفذ ست یکی راه آب و طعام که آن را مری گویند دوم راه تنفس که بقصبة الریه تعلق دارد نهم و دهم راه بول که مشتمل بر دو مجرای
یکی سوراخ مدر در نقص بول و دیگری راه انزال منی یازدهم منفذ براز و بعضی چهار دیگر برین افزوده و در بدن پانزده در قرار داده اند یکی سوراخ کام و دهن که از دماغ بسوی
حلق میرسد دوم ناف که راه قوت جنین ست سوم و چهارم منافذ هر دو پستان یاور بفتح واو مددگار این لفظ در اصل یار ور بود بتقدیم رای مهمله بر واو که مزید علیه یارست
بعد وقت ترکیب تغییر کردند یاور شد از بهار عجم و مؤلف گوید شاید که در اصل یاری ور باشد که بجهت تخفیف را دیا را حذف کردند یاقوت میدان دار حرف نازدهم
دال مهمله یاقوت که پیش باد و سطح آن مستوی و هموار بود یاره مددگار مخفف یارا که بمعنی طاقت ست یاور بفتح دال روز دوازدهم بهر ماه شمسی از برهان یاتمشلز بالفتح یا و
سکون تای فوقانی و الف غیر ملفوظ و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام و زای معجمه در ترکی بمعنی داخل شده اند یاس در فارسی مخفف یاسمن و در عربی بمعنی نا امیدی از
برهان یابس بکسر بای موحده و سین مهمله خشک و خشکی کننده یای معکوس یای کلان که طویل باشد بجانب دست راست کاتب یانع بکسر نون و بعده عین مهمله میوه
رسیده و پخته از منتخب و کشف و لطائف و صراح یانغ بغین معجمه در ترکی بمعنی روغن از لغات ترکی نوشته شد یارق بضم رای مهمله روشن و سفید این لفظ ترکی ست
یال گردن که ترجمه عنق ست و بمعنی موی گردن اسپ با این معنی مجاز ست نه حقیقت بهار عجم و کشف و جهانگیری و برهان و رشیدی و سراج و مدار و از لغات ترکی تحقیق شد که این لفظ
ترکی ست یال کوپال بضم کاف عربی و واو معروف و بای فارسی مرکب بمعنی شان و شوکت و تن و توش از چراغ هدایت یا و دال بواو یا ملفوظ هم دو حرف ست حرف
تهجی که در مفردات منجمان نویسند در تقویم علامت برج دلو ست و هم علامت مشتری و دال علامت برج اسد ست و هم علامت عطارد یا و کیوان کیوان یاسین
نام یکی از سوره های قرآن مجید که در ابتدای آن ثنای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مذکور ست و نزد بعضی یاسین یکی از اسمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و نیز نوشته اند که یا حرف نداست کنایه از لفظ سید انتفیر حسینی و غیره و در بعضی مقام و سلوک ست که سین مخفف انسین که تصغیر انسان و تصغیر درینجا برای تعظیم باشد
یاخس بجای معجمه دست بقصد کاری دراز کردن و سر را کشیدن و تفاخر کردن از کشف و رشیدی و برهان یازدن و یازیدن هر دو بجای معجمه دست درازی کردن
و بقصد کاری دست دراز کردن و بالیدن از کشف و برهان و مدار یازان حمله کردن و دست دراز کنان از لطائف یاسمین گلیست خوشبوی آن دو قسم
یکی سفید و دیگری زرد و بهندی هر دو قسم را چنبیلی گویند از الفاظ الادویه و تحفة المومنین و در منتخب نوشته که گلیست زرد و خوشبو و در برهان نوشته

که یاسمین و یاسمن و یاسمون هر واحد بمعنی گل معروف و آن سفید و زرد و کبود می باشد یارستن بفتح رای مهمله طاقت داشتن از برهان و مدار یابو بواو معروف
نوعی از کبوتر که او از با هوا زدهان آن بر آید یا بوتر کیست بمعنی اسب بارکش یا نامه بالفتح بمعنی کارنیک از برهان یاوه کم و ناپدید و هرزه و بیهوده از برهان
و این لفظ ترکیست یاته بزیادت الف سم الخط ترکی و فتح نون در ترکی بمعنی طرف و جانب یاقه بقاف در ترکی گریبان جامه را گویند یافه بفا گم شده و مفقود و
سخنان بیهوده و لوچ از لطائف و برهان و جهانگیری یازنده بقصد کاری دست دراز کننده یاسه بسین مهمله از رو بمعنی حکم و قانون و سیاست از لطائف و برهان یاره بفتح
رای مهمله زیوریست که بدان ارشش ساعد کنند سیستا نرا النگن گویند از کشف و رشیدی و برهان و سروری یارگی بکاف فارسی قدرت و توانائی از برهان یاره فروشی کنایه از
تحسین و تعریف کردن یا یار از برهان و مصطلحات یاوگی بواو و کاف فارسی گم شدن و هرزه گوئی از برهان یای در ترکی کمان تیرانداز و موسم تابستان از لغات ترکی یاغی
بکسر غین معجمه دشمن و بمعنی بی فرمان از لغات ترکی یافه درای بیهوده گو یافتن باز فریب خوردن یا بشری یا حرف ندبت و بشری بمعنی بشارت منادی یعنی ای
بشارت بیا که این وقت تست یا ندای تعجب یعنی ای عجب بشارت است یا آنکه بشری نام یار برآرنده یوسف علیه السلام است از چاه که منادی اتفاق شده از ملخص المدارک
و جامع البیان و بحر مواج یاقوت رمانی بضم رای مهمله و تشدید میم نوعی از یاقوت که رنگش مشابه برنگ دانه انار باشد یاقوت گرگانی بهر دو کاف فارسی نوعی
از یاقوت که معدن آن در نواحی شهر گرگان واقع است و گرگان شهریست در عراق عجم که معرب آن جرجان است یاقوت جگری نوعی از یاقوت که رنگ سرخش مائل
بسیاهی باشد مشابه برنگ جگر **فصل یای تحتانی مع بای موحده** یباب بفتح بمعنی خراب از منتخب و صراح **فصل یای تحتانی مع تای فوقانی** یبروح بالفتح
و واو معروف و حای مهمله بیخ تفاح که بفارسی مردم گیاه و بهندی لکهمنی گویند از الفاظ الادویه و منتخب و قاموس یبس بالضم خشک شدن از منتخب یبروح الصنم بحای
مهمله بمعنی مردم گیا و آن بیخ گیاهیست که شبیه بمرد و زن بهم پیوسته و دستها بهمدیگر حمایل کرده و پاها در هم محکم ساخته نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده باشد
ماده را برعکس آن هر که او را کنده از زمین جدا کند بمیرد از شرح خاقانی ییپلو بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون و ضم لام مقامیکه از شهر دور ده اسباب و غله و غیره
برای فروختن مهیا نگاه دارند بهندی آنرا منڈی و گنج گویند از لطائف و در برهان بتقدیم نون است بر بای فارسی و در رشیدی بمعنی قافله و متاع **فصل یای تحتانی
مع تای فوقانی** یتوع بفتح اول و ضم فوقانی و واو معروف و عین مهمله هر درخت که شیردار باشد مثل زقوم و انجیر و عشر یعنی آک از کشف و منتخب و برهان
و الفاظ الادویه یتمش بفتح اول و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسیده است بمعنی رسید و مش بکسر میم بجای علامت مفعول یتورش
بفتح یا و ضم تای فوقانی و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسانید یتاق بفتح پاسبانی یعنی چوکی از بهار عجم و کشف و
برهان و رشیدی یتیم طفل بی پدر و گاهی بمعنی بی مادر باشد و طفلیکه مادر و پدر هر دو ندارد یتیم الطرفین گویند و کسانیکه آنرا یتیم و یسیر گویند خطاست از
مدار و غیره و بمعنی غلام و دزد و عیار و در صراح بمعنی ستور بیمار و در جوهر بی نظیر و طفلی بی پدر یتن بالفتح بچه که برعکس معمول تولد شود یعنی اول پا او بیرون آید
از شرح نصاب و صراح یتاقی پاسبان از سروری و برهان **فصل یای تحتانی مع تای مثلثه** یثرب بفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و بعده بای
موحده نام مدینه منوره از کشف و فرل و صراح و منتخب **فصل یای تحتانی مع حای مهمله** یحیی بالفتح نام پیغمبریست علیه السلام و نام مردیکه بغایت سخی
و جواد بوده است یحمور بالفتح و واو معروف و رای مهمله گورخر از شرح نصاب یحموم بالفتح دود سیاه از منتخب و شرح نصاب و صراح **فصل یای تحتانی
مع خای معجمه** یخ در بهشت نوعی از حلوا از برهان یخاپچ بتحتانی مفتوح و خای معجمه و در آخر جیم فارسی لفظ رومی است بمعنی تصویر حضرت
عیسی علیه السلام که بر دیوارهای معابد نصاری میباشد آنرا میشویند و آب آنرا تبرکا میگیرند یخ بالفتح فرق میان برف و یخ آنست که برف مثل غبار میبارد
و یخ چون موم گداخته بر کوه و دشت قطره قطره میچکد و مثل سنگ سفید میگردد یخدان صندوق اطعمه و حلویات از مصطلحات یخ خوردن سر دهن
گردن و افسرده ولی از شرحی یخچه ژاله از برهان یخشی بفتح اول و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه و یای معروف خوب و نیک و مبارک و بهتر از کتاب ترکی

نوشته شد یخنی بفتح و کسر نون وغیره بمعنی آنچه مبار ندار از مال یا طعام که بوقت حاجت بکار آید از سروری و لطائف و کشف و صاحب برهان نوشته که یخنی بمعنی پخته و مطبوخ وغیره و آن هر چیز که اسباب و غله نگاهدارند که بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده **فصل یای تحتانی مع دال** مهمله **ید بیضا** دست روشن و سفید که دست موسی علیه السلام باشد که بآتش سوخته شد بود حق تعالی آنرا بعوض آن معجزه ایشان کرده که هرگاه در بغل خویش دست راست کرده می آوردند مثل آفتاب روشن بنظر آمدی و مجازاً بمعنی کرامات و خرق عادات **ید طولی** بفتح اول و کسر دال مهمله و واو معروف و فتح لام هر دو لفظ موصوف و صفت بمعنی دست دراز تر و این کنایت ست از مهارت و کمال بصنائع و هنرها که دست تعلق دارد **ید** بالفتح و تخفیف دال دست و نعمت و دولت و نیکی و ملک و منت و قدرت و قوت و خواری از منتخب و شرح نصاب **ید بیضا نمودن** معجزه و کرامات نمودن چون موسی علیه السلام دست در گریبان خود کرده می آوردند و شعن چون پنجه خورشید ظاهر میشد **فصل یای تحتانی مع رای مهمله** **یرغا** بالفتح و غین معجمه راهوار و تیز رو و بمعنی یلغار نیز نوشته از لطائف **یرت** بالضم و تای فوقانی منزل را گویند از رساله ترکی نوشته شد **یرش** بضم و شین معجمه بمعنی و توجه از لطائف **یرلیغ** بکسر اول و لام مکسور و یای معروف و غین معجمه فرمان بادشاهی لفظ ترکی ست از کشف و بهار عجم **یراق** بفتح اسلحه سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان وغیره و گاهی بمعنی مطلق سامان و اسباب و مصالح هر چیز آید از لغات ترکی و مدار و مصطلحات **یرقان** بفتحات زردی چشم و بدن از منتخب و در صدود الامراض بسکون ثانی نیز جائز داشته و در چراغ هدایت نوشته که در اشعار اوستادان بسکون دوم نیز آمده در صورت لفظ ارقی و لفظ حرکت را که هر دو متحرک اند بسکون دوم نیز توان خواند **یرملون** لفظیست که درین لفظ برای یادداشت قاعده قرات شش حروف را جمع کرده اند هرگاه که بعد نون ساکن و نون تنوین یکی از حروف یرملون واقع شود آن نون را از جنس این حروف گردانیده . باهم ادغام کنند یا غنه مگر در لام و را غنه نکنند چنانچه من یوم و من ربهم و من مارد من لبن و من دال و من نور و خیرا یره و خیرا من مشرکة **یرغو** بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف بمعنی بیات از رساله ترکی **یراغه** بفتحتین و غین معجمه مفتوح نی قلم و کرم شب تاب و مرد بد دل از منتخب و شرح نصاب **یره** بفتحتین در ترکی بمعنی زمین از لغات ترکی نوشته شده

فصل یای تحتانی مع زای معجمه **یزک دار** سردار فوج طلیعه **یزدجرد** بفتح و جیم عربی مضموم نام بادشاهی که پسر زاده نوشیروان عادل بود از برهان **یزک** بفتحتین و زای معجمه و کاف عربی محافظان لشکر و مقدمه لشکر که آنرا قراول نیز گویند و آن جمعی از سواران است که از لشکر خود پیش روند تا از فوج دشمن خبردار باشند و فوج طلیعه که بهندوستان آنرا تلاوه گویند و بمعنی مطلق فوج نیز آمده از بهار عجم و کشف و رشیدی و سروری و جهانگیری **یزدان** بالفتح یکی از اسمای حق تعالی ست در فارسی چه در فارسیان قبل از اسلام دو خدا میپرستند یکی یزدان که آنرا فاعل خیر میگفتند و دیگر اهرمن و آنرا فاعل شر میگفتند از برهان **یزنه** بالفتح و زای معجمه و نون در ترکی شوهر خواهر از رشیدی و لغات ترکی و برهان **یزدی** منسوب یزد که بالفتح و دال مهمله نام شهریست از توابع شیراز

فصل یای تحتانی مع سین مهمله **یسارت** توانگری از مدار و منتخب و لطائف **یسار** بفتح توانگری و ثروت و دست چپ از منتخب و کشف و صراح **یسر** بالضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و بفتح اول و کسر سین بمعنی آسان از منتخب و صراح و لطائف **یسیر** بر وزن فقیر اندک و بمعنی آسان از کشف و منتخب و صراح **یساق** بفتح مهم و تیار جنگ و بمعنی دیوان و دربار از لغات ترکی **یساول** بفتح اول و ضم واو لفظ ترکیست بمعنی میر توزک و نقیب و چوبدار **یسل** بفتحتین و **یسال** بفتح هر دو لفظ بمعنی پره فوج از مصطلحات **فصل یای تحتانی مع شین معجمه** **یشب** بالفتح و در آخر بای موحده نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان **یشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی دندان بزرگ که شیر و فیل و گرگ و سگ را باشد که بعربی ناب و بهندی کچلی و کیلا گویند بیای معروف از رشیدی و سروری و برهان **یشم** بالفتح معرب یشب نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان **فصل یای تحتانی مع عین مهمله** **یعقوب** کبک نر و نام نبی علیه السلام که پدر یوسف علیه السلام بود و هند این لفظ عربی نیست عبرانی ست و نام امام ابو یوسف رح

کہ شاگرد امام اعظم ابوحنیفہ بود و نام مردی امام و مجتہد مذہب نصاری از کشف و برہان و صراح و غیر آن **یعسوب** بر وزن یعقوب بمعنی امیر زنبوران شہد و آن زنبور نر باشد کلان تر از تمامی زنبوران شہد ہر جا که او رود ہمہ زنبوران شہد تابع باشند و مجازاً بمعنی سرگروہ قوم و یعسوب المومنین لقب مرتضی علی رضی اللہ عنہ زیرا کہ در ہنگام خلافت آنحضرت تمامی مومنین صادقین در ہر امر تابع و پیروان آنجناب بودند **یعوق** بفتح اول و ضم عین مہملہ نام بتی ست از بتان قوم نوح علیہ السلام کہ بصورت اسپی بود از شرح نصاب و منتخب **یعنی** صیغہ واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم بمعنی میخواہد و قصد میکند و مصدر آن عنایت ست که بمعنی قصد کردن ست چنانچہ در منتخب **فصل یای تحتانی مع غین معجمہ** **یغما** بالفتح و غین معجمہ غارت و تاراج و نام شہری از ترکستان که خوبرویان منسوب اند از کشف و برہان **یغوث** بفتح اول و غین معجمہ و ثای مثلثہ نام بتی ست که بصورت شیر بود از شرح نصاب **یغمائی** غارت کردہ شدہ و منسوب بیغما کہ شہری ست از ترکستان **فصل یای تحتانی مع فا** **یفاع** بفتح تمام زمین بلند از شرح نصاب و صراح و منتخب **یفن** بفتحتین پیر مرد فرتوت از شرح نصاب و صراح **فصل یای تحتانی مع قاف** **یقلمشہ** بفتح یا و سکون قاف و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمہ در ترکی بمعنی خوش آمدہ اند **یقین** بی شبہہ و بمعنی مرگ نیز آمدہ از منتخب و بعضی اہل تحقیق تعریف یقین چنین کردہ اند کہ یقین چیزیست کہ زایل نشود بتشکیک مشکک و شک آنست کہ مساوی الطرفین باشد در وجود و عدم و اما طرف راجح را ظن نامند و طرف مرجوح را وہم گویند و در صراح نوشتہ کہ گاہی از یقین عبارت ظن باشد و از ظن یقین بدانکہ یقین سہ مرتبہ دارد اول علم الیقین دوم عین الیقین سوم حق الیقین علم الیقین دانستن امری باخبری باشد باقوال ثقات یا بطریق تواتر کہ اصلاً شک و شبہہ دران نباشد و عین الیقین آنست کہ خبر را بچشم خود دیدہ بر ماہیت آن یقین حاصل کردہ باشد حق الیقین آنست کہ کیفیت و ماہیت چیز را کماینبغی بجمیع حواس دریافتہ باشد و این قسم اعلی ترین اقسام یقین ست **یقظہ** بفتح یا و کسر قاف و ضم قاف ہر دو آمدہ و ظای معجمہ بیدار کہ ضد خفتہ است از صراح **یقظان** بالفتح بیدار از صراح **یقطین** بالفتح و طای مہملہ مکسور درخت کدو و ہر درختیکہ بر زمین پہن شود مثل خیار و خربزہ وغیرہ از منتخب **یقظہ** بفتحات و حرف ثالث ظای معجمہ بیداری کہ ضد خواب ست از منتخب و صراح و بحر الجواہر و کشف **فصل یای تحتانی مع کاف** **یک قبضہ** کنایہ از حقیقت **یکدست** یکسان از چراغ ہدایت **یکجہت** متفق **یکصد ذات** بدانکہ منصب یکصدی ذات را دو لکہ دام مقرر باشد چون یک روپیہ را چہل دام باشد پس دو لکہ دام را پنجہزار روپیہ میشوند **یکتار** کنایہ از اندک **یک چشمہ کار** کار خوب از تتمہ مصطلحات **یک بغل** کنایہ از مقدار بسیار از چراغ ہدایت **یک چشم** مرکب بمعنی آفتاب شرح سکندرنامہ از سیف اللہ احمد آبادی و خان آرزو **یکقلم** ہمہ و بالکل **یکگان** کسانی که دم و دمان ہا معین و در اصل یکگان بودہ ست کہ کاف عربی را بجہت تخفیف حذف نمودہ اند **یکران** بفتح اول و سکون کاف فارسی اسپ اشقر یعنی سرخ رنگ کہ موی یال و دم او سفید باشد از مدار و شرفنامہ و کشف و در سروری بکاف فارسی بمعنی اسپیکہ رنگ آن میان زرد و سرخ باشد مولف گوید کہ ظاہر ازین تقریر سمند مفہوم میشود و در جہانگیری بکاف عربی اسپ خوش سر آمدہ و در برہان نوشتہ کہ بکاف عربی اسپ اصیل و خوب را گویند و نیز نوشتہ کہ بعضی گویند اسپیکہ اشقر رنگ باشد بشرطیکہ موی یال و دم سفید دارد و نیز نوشتہ کہ بعضی گویند بمعنی اسپیکہ بوقت استادن سہ پا استادہ شود و یک پا بسین قدری کوتاہ ساختہ کنارۂ سم را بر زمین نہد و اینچنین اسپ بسیار تیز رو باشد و در رشیدی بمعنی اسپ بہتر و گران قیمت بگر قید کاف عربی و فارسی نکردہ و بعضی نوشتہ اند کہ بمعنی مطلق اسپ ہم مستعمل میشود **یکی خوردن** از صولت کسی خود را پس گرفتن و حیران و سراسیمہ شدن از مصطلحات **یک خانہ گشتن کمان** مراد از آنکہ یکی نہ کمان غالب و خانہ دیگر مغلوب باشد یعنی کج شود از شرح قران السعدین **یک رو کردن** قطع کردن بالکلیہ از مصطلحات **یک لشت ناخن** کنایہ از مقدار قلیل **یکطرف افتادن** مقابل شدن طرف شدن **یک جلو** بکسر جیم عربی و فتح لام زرد از مصطلحات **یکرو** مخلص صادق و بی نفاق کہ در حضور و غیبت یک گونہ **یگانہ** در اصل یک گانہ بود چنانکہ دوگانہ و سہ گانہ **یکدل** متفق و شجاع **یک فن** دانا یکسان از مصطلحات **یکی** فرید علیحدہ یکست و بمعنی ہر دو برابر ست فرقی ندارد و گرد بعض محل فرق آن طبع سلیم میداند بسیار **یکبارگی** **یک بانی** مرغ شطرنجی بہی موعد بجد شدن در کار و شتافتن از رشیدی و در برہان بمعنی کوشش و بمعنی مستعد کارشدن **یک چشم** بیک نظر **یک سو** بیک جبر او یدن از شرح سکندرنامہ **یک نمک** تہی بفتح فوقانی جائیکہ تو جنانکہ ایام گرمانوشند **یکرنگی** بی نفاقی از برہان

فصل یای تحتانی مع لام یلدا بالفتح شب تاریک و دراز شبی ست که در آخرین جزو ماه قوس واقع شود یعنی در ختمای ماه آذر که بعضی
پوس گویند و در جدی شود و آن شب از همه شبهای سال دراز تر است و بعضی گفته اند از برهان و مدار و کشف اللغات گویا نقل کرده که شب یلدا دهم کانون است که آفتاب به جدی باشد
یعنی شب یازدهم ماه دی که آنرا اهتباط ماه گویند و آنچه مؤلف را از علم نجوم تحقیق شده آنست که روزیکه آفتاب بازدهم درجه جدی تحویل نماید که آن تا قمر از برج رود شب
همان روز بست و دراز تر از همه شبهای سال شب آن روز ست و این اتفاق در عشره دوم آذر ماهی افتد و آذر مطابق پوس باشد باندک تفاوت یلیسب دیگر
بلوازم ما زید در آن محل نخواهند از شرح قصائد خاقانی یلمج بفتحتین و ضم صاد و جیم عربی بمعنی تغیر از رساله ترکی و مدار یلغار بالفتح ترکیست بمعنی دویدن فوج بر سر حریف
الیلغار بود و چون هر یکی را به حرکات ثلاثه تشکل مناسب هر یکی از حروف علت نویسند الف اول فتح یای تحتانیست و الف دوم فتح عین معجمه پس الیلغار
بدین تحقیق در تلفظ بوزن خنجر باشد گاهی در کتابت الف اول را نمی نویسند یلدگز بفتح اول و سکون ثانی و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام مدیر قزل ارسلان
یلق بالفتح و میم مفتوح مصر بیلره که بمعنی قباست از منتخب یلاق بفتح نام بادشاه ترک از شرح خاقانی یل بالفتح پهلوان و شجاع و آزاد از سروری و برهان
و بالضم در ترکی راه را گویند از لغات ترکی یلمان خوابانیدن تیغ از مصطلحات یلمه بفتحتین و بای موحده بروزن زره که از پوست بعضی حیوانات سازند از شرح نصاب
و صلح یلمه بفتحتین پر باشد و بر داده شد و گذاشته شده و آلود و بمعنی فعال و تا آن من فاحشه از برهان و رشید یلمه بالضم آنچه در تغار بجوانان خورانند لغت ترکیست
از شرح گلگشتی یللی بفتح اول و تشدید لام اول و کسر لام دوم و یای مجهول کلمه ایست که جوانان در هنگام نشاط گویند از مصطلحات یلچی بالضم پیغامبر و پیک و گذربان لگدی راه آهن
یلنیان بالضم در ترکی نام او و چی بمعنی آوازنده از برهان فصل یای تحتانی مع میم یماک بفتح اول و کاف عربی نام پادشاهیست که نام غلام قیصر روم از موید
یمک بفتحتین نام شهریست حسن خیز و نام پادشاهیست از برهان یمام بالفتح کبوتر صحرائی از کنز یم بالفتح و تشدید میم دریا از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف هم می آید
یمان بفتح منسوب بیمن که ملکیست بطرف جنوب هند مائل بمغرب از کشف و منتخب یمین بالضم خجسته شدن و برکت و مبارکی و بفتحتین ملکیست معروف در اقلیم اول و وجه تسمیه آن ملک
بجانب یمین کعبه است لهذا یمن گفتند چه اهل عرب کعبه را شخصی قرار داده اند که رو بسوی مشرق است و پشت او بمغرب از صراح و شرح نصاب از یوسفی یلمع یمین بفتح
دست راست و طرف دست راست و بمعنی سوگند و توانائی و قوت و منزلت نیکو از منتخب و کشف اللغات یمکن بضم اول و سکون میم و کسر کاف و ضم نون صیغه مضارع
معروف بمعنی امکان میدارد ، ماخوذ از امکان مگر فارسیان در محاوره آخر نون یمکن را موقوف ساکن میخوانند یمه بکسر یا و فتح میم بمعنی خوراک و این لفظ ترکیست از
لغات ترکی نوشته شد و کسانیکه امیه خواران را بمعنی خزینه داران خوانند و نویسند خطاست از رساله یمانی منسوب بیمن که نام ملکیست معروف بجانب یمین کعبه از
شرح مشکوة شریف الف در لفظ یمانی عوض یکی از یای منسوب آورده اند پس گفته میشود یمانی بالف و تشدید یا تا جمع نشود عوض و معوض مگر یمانی بتخفیف یا تحتانی یا یمنی بتشدید یا
فصل یای تحتانی مع نون ینگا بالفتح و کاف فارسی زن برادر و زن عم و بمعنی کدبانو و بمعنی مشاطه نیز آمده از لطائف ینبوع بالفتح چشمه بزرگ از
کشف و منتخب و لطائف ینابیع بفتح و یای تحتانی مکسور و عین مهمله چشمهای بزرگ آب و این جمع ینبوع است از منتخب ینگ آی روشن و نام جزیره ینیلو بفتح یا
و فتح نون و سکون یای فارسی و ضم لام کاروان و قافله و بازار یکه زنان از هر طرف اجناس آورده فروشند از برهان در لطائف بتقدیم یا تحتانی بر نون
فصل یای تحتانی مع واو یوم الحساب روز قیامت که مدت پنجاه هزار سال باشد یواقیت بفتح جمع یاقوت یوح بواو معروف
و حاء مهمله آفتاب از منتخب و قاموس و کشف و مدار یوم التناد روز قیامت چراکه یکی مر دیگر برادران روز ندا خواهد داد کلفر یاد من من و کسی نخواهد رسید از لطائف
و لفظ تناد در اصل تنادی بود مصدر از باب تفاعل یا از آخر کلمه بجهت وقف ساقط شده است یوم النشور روز رستخیز چه نشور بمعنی زنده شدن است از صراح یوز بالضم یا و واو
غیر ملفوظ و فتح زای معجمه اول در زبان ترکی بمعنی صد است از صراح یوم الباحور حرکت ششم یای حطی و هشتم حای مهمله بمعنی روز بحران و تعداد تعیین آن نزد اکثر اطبا چنین است که از روز
ابتدای مرض روز پنجم و ششم و هفتم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و هشتم و چهلم است یوز بواو معروف و زای معجمه جانوریست که آهو را صید کند و خوردن بسیار دوست

واو و بهندی چیتا گویند بمعنی جستن و تلاش کردن مردم یوزه از بنجا است و در ترکی لفظ یوز بمعنی صد باشد که نام عدد و معروف است از لطائف و خیابان **یوزبوس** بالضم بهر حرکات نون مگر ضم نون افصح است اسم نبی علیه السلام که بابی الیشا را فرو برده بود از قاموس و صراح **یواش** بضم اول و شین معجمه آسپ کوتل و اسپ ضمیر تنکنا و ریاضت داده که لایق سوار بزرگان باشد و این ترکیست از لطائف **یورتش** بضم یا و واو غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی برد شمن دویدن و سوار گردن بر سر هم و تعجیل کوچ کردن از بهار و لطائف و لغات ترکی **یوغ** بالضم و غین معجمه و واو مجهول چوبیکه بر گردن گاو قلبه نهند هسکه جوا نامند از لطائف **یوزیل** بضم یا و واو معدوله علامت ضم یای تحتانی و سکون نون و فتح فوقانی و کسر تحتانی و سکون تحتانی دیگر بمعنی سال هسپند سال از ترکی نوشته شد **یونان** بالفتح مگر مشهور بضم ملکیست از اقلیم ششم داخل روم که بنام یونان ابن یافث بن نوح آباد شد از لب اللباب **یوزیدن** طلب کردن و جستن **یویه** بواو مجهول و حرف ثالث یای تحتانی بقصد و عزم **یوزنگه** بضم اول و واو معدوله و سکون نون مهمله و فتح فوقانی و کاف فارسی جای بودن ختانه و بعض بمعنی جای جوکی نوشته از لطائف **یوزه** بواو معروف و زای معجمه بر درخت انگور **یوقی** بواو معروف و قاف مکسور میوه گو از لطائف **یوکچی** بضم یا و لو معدوله و سکون لام و کسر جیم فارسی محافظ راه و بدرقه از لغات ترکی **یچول** بالضم دراه و بمعنی مانده بمعنی گدائی که سر او در دم نشیند و سوال کند **یوفی** بواو معروف و آخر یای وحدت بیعنی بیواو معروف و بمعنی آهنگست از شرح خاقانی **یوزباشی** سردار صد کس از لغات ترکی

فصل یای تحتانی مع های هوز

یهود بالفتح نام برادر کلان یوسف علیه السلام و نام مردی دیگر **یهود** جمع **یهودی** بمعنی جهودان از لطائف و منتخب

فصل یای تحتانی مع یای تحتانی

ییلاق جای سرد و هوادار که فصل تابستان در آن باشند و این ترکیست از مصطلحات و رشیدی **ییل** بروزن فیل بمعنی سال از لغات ترکی نوشته شد **ییلان** بروزن فیلان لفظ مغرد است بمعنی مار اژدر ساله از ترکی

خاتمة الطبع

حمد وافر خالقی را زیباست و ثنای متکاثر حکیمی را سزاست که لفظ را عرض جوهر معنی ساخت و شاهد سخن را بهر هفت و سمه تشبیهات و سپیداب صفای وزرک استعارات و غازه کنایات و سرمه اشارات و حنائی بندش گلگونهٔ رنگینی آراسته بر چار بالش فصاحت و بلاغت و متانت و سلاست نشانید و گلها را از وشاخ لغات زینت بخشید جل جلاله و عم نواله اما بعد خاکپای سخنوران نامی گرامی انوار حسین تسلیم میگوید که کتاب فیض نصاب ناسخ لغات عجمیه و ناشی فرهنگهای عجیبه ممدوحه باختصار ستوده و باعتبار جامع لغات عربی و فارسی و ترکی و یونانی بلکه حاوی نادر الوجود لغات هندی و سریانی مشتمل بر عروض و قوافی مع دیگر فوائد و افادات مسمی غیاث اللغات من تصنیف لطیف و تالیف نظیف مولوی غیاث الدین رامپوری بارشاد کرم بنیاد سراج شبستان اهلیت بهار گلستان قابلیت چراغ شاهراه صدق و صفا رنگینی خیابان مهمت و ولا و رونق فرهنگ منتخب روزگار منشی نولکشور مالک مطبع اوده اخبار در مطبع پر نور کانپور که این هم شاخ مطبع اوده اخبار است و مشهور و معروف در امصار و دیار بار تم باهتمام اتم و انتظام اسم کار پردازان مطبع بر کر طبع پوشیده در ماه اپریل ۱۸۹۹ع بمنصهٔ شهود جلوه گر شد فقط